
با بانگ جانسوز
حضرت رقیه
علیها السلام



www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

بانك جامع حضرت رقيه عليهاالسلام

مشخصات کتاب

سرشناسه:مرکز تحقیقات رایانه اي قائمیه اصفهان،1391
عنوان و نام پدیدآور:بانك جامع حضرت رقیه علیهاالسلام/ واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه اي قائمیه اصفهان.
مشخصات نشر دیجیتالي:اصفهان:مرکز تحقیقات رایانه اي قائمیه اصفهان، ۱۳91.
مشخصات ظاهري:نرم افزار تلفن همراه و رایانه
موضوع: حضرت رقیه علیهاالسلام

ستاره درخشان شام حضرت رقیه دختر امام حسین علیه السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه : رباني خلخالي، علي، - ۱۳۲۵
عنوان و نام پديدآور : ستاره درخشان شام: حضرت رقيه دختر امام حسين عليهماالسلام/ تاليف علي رباني خلخالي
مشخصات نشر : قم: مكتب الحسين(ع)، ۱۴۱۸ه.ق = ۱۳۷۷.
مشخصات ظاهري : ۳۶۷ ص.مصور
شابك : 964-91933-2-۴۱۲۰۰۰ريال ؛ 964-91933-2-۴۱۲۰۰۰ريال ؛ 964-91933-2-۴۱۲۰۰۰ريال ؛ 964-91933-2-۴۱۲۰۰۰ريال
وضعيت فهرست نويسي : فهرستنويسي قبلي
يادداشت : كتابنامه به‌صورت زيرنويس
موضوع : رقيه‌بنت حسين(س)، - ۶۱ق. -- سرگذشتنامه
رده بندي كنگره : BP۵۲/۲ر۷ر۲
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۹۷۹
شماره كتابشناسي ملي : م۷۷-۱۷۸۴۵

پيشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمدلله ربّ العالمين و صلّي الله علي محمد و آله الطاهرين و لعنة الله علي اءعدائهم و غاصبي حقوقهم و منكري فضائلهم و مناقبهم من الجنّ و الانس اءجمعين الي يوم الدين .
قال رسول الله صلي الله عليه و آله و سلّم : (النجوم اءمان لا هل السماء و اءهل بيتي اءمانٌ لأُمتي)(1)
رسول گرامي اسلام صلي الله عليه و آله و سلم فرمود : (ستارگان امانند براي اهل آسمان و اهل بيت من امانند براي امتم) .
قال رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم : (النجوم اءمان لا هل السماء ، و اءهل بيتي اءمان لا هل الا رض ، فإ ذا ذهب اءهل بيتي ذهب اءهل الا رض) . (2)
ستارگان امانند براي اهل آسمان ، و اهل بيت من امانند براي اهل زمين ، پس زماني كه اهل بيت من از زمين رخت بربندند ، اهل زمين هم نابود خواهند شد .
(حاكم) ، عالم مشهور اهل سنّت ، از طريق (ابن عباس) روايت كرده كه رسول گرامي اسلام صلي الله عليه و آله و سلم فرمود :
(النجوم امان لا هل الا رض من الغرق ، و اءهل بيتي اءمان لأُمّتي من الاختلاف) . (3)
ستارگان امانند براي اهل زمين ، از غرق شدن ؛ و اهل بيت من امان امت من از اختلافند .
اين روايت را حاكم صحيح دانسته ، و جمعي آن را از وي اخذ كرده و تصحيح او را تثبيت نموده اند .
(صبان) در كتاب (الاسعاف) ، بعد از ذكر اين روايت افزوده : احتمال دارد كه آية شريفة (وَ ما كانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ اءَنْتَ فيهِمْ) (4)
(اي پيامبر ، مادامي كه تو درميان ايشان هستي ، خدا عذاب بر ايشان نازل نكند)نيز به اين معني اشاره داشته باشد . اگر چه آية شريفه راجع به پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلم است ، لكن اهل بيت عليهماالسلام در امان بودن ، قائم مقام آن حضرتند ، زيرا طبق بعضي از احاديث ، اهل بيت عليهماالسلام از او و او از اهل بيت عليهماالسلام است .
نيز حاكم از طريق (ابوموسي اشعري) از پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلم نقل كرده است كه فرمود :
(النجوم اءمان لا هل السماء ، و اءهل بيتي اءمان لا هل الا رض ، فإ ذا ذهبت النجوم ذهب اءهل السماء و إ ذا ذهب اءهل بيتي ، ذهب اءهل الا

رض) :
ستارگان امان اهل آسمان ، و اهل بيت من امان اهل زمينند ، وقتي ستارگان نابود شوند اهل آسمان هم نابود مي شوند ، و هنگامي كه اهل بيت من از زمين رخت بربندند ، اهل زمين هم نابود خواهند شد .
بر اين اساس ، خاندان پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم در هر كجا و هر زمان كه باشند ، ستارگان درخشاني هستند كه از آسمان فضيلت نور مي پاشند و مسير هدايت خلق را روشن مي سازند .
كتاب حاضر ، كه با نام (ستارة درخشان شام ، حضرت رقيه عليهاالسلام دختر امام حسين عليه السلام در برابر شما قرار دارد ، زندگينامه غمبار طفل معصوم و مظلومي است كه مطالعة آن هر سنگدلي را منقلب مي كند؛ كودكي كه با مظلوميّت خود ، در ادامه قيام خونين عاشورا ، ظالمين را براي ابد رسوا ساخته و قبر كوچك او در كنار كاخ سبز معاويه و يزيد (لعنهما الله) ، سند جاويد مظلوميّت اهل بيت عصمت و طهارت (سلام الله عليهم اجمعين) ، و افشاگر مظالم خاندان پليد اموي مي باشد كه قرآن كريم از آنها تعبير به (شجرة ملعونه) (5) كرده است .
خوابيد در خرابه ، كه تا كاخ ظلم را
با نالة يتيمي خود ، زير و رو كند
براي روشنايي چشم دوستداران اهل بيت عصمت و طهارت عليهم السلام و كوري ديدگان دشمنان اين خاندان ، سخن را به حديثي از رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم زينت مي بخشيم :
(معرفة آل محمد براءة من النّار ، و حبّ آل محمد جواز علي الصراط ، والولاية لا ل محمد اءمان من العذاب) (6)
معرفت و شناخت آل محمد صلي الله عليه و آله و سلم برائت از آتش است ، و دوست داشتن آل محمد صلي الله عليه و آله و سلم برگة (عبور) از پل صراط ، و پيروي و فرمانبري از آل محمد صلي الله عليه و آله و سلم امان از عذاب مي باشد .
سبب تاءليف كتاب
تقريبا سالهاي 56-57 شمسي بود كه يكي از فرزندانم به شدّت مريض شد ، به گونه اي كه احتمال صددرصد مي رفت در آينده نقصي در بدنش به وجود آيد . پس از مراجعه به دكتر و عمل به دستورات وي ، توسّل به نازدانه حضرت سيّدالشهداء اباعبدالله الحسين عليه السلام ، حضرت رقيّه عليه السلام پيدا كرده و نذر كردم كه پس از بهبودي فرزندم ، كتابي درباره زندگاني غمبار آن نازدانه بنويسم .
الحمدلله به عنايات اين ستارة درخشان (محمد و آل محمد صلي الله عليه و آله و سلم) ، فرزندم شفا گرفت و در پي آن ، پس از مطالعات زياد و يادداشتهاي لازم از لابلاي كتب تاريخ و حديث جمع آوري شد .

مع الوصف ، توفيق چاپ آن يادداشتها فراهم نمي شد و بدينگونه مدّت زيادي از تاريخ جمع آوري يادداشتها گذشت ، تا اينكه پس از چاپ جلد اوّل كتاب (چهره درخشان قمر بني هاشم ابوالفضل العباس عليه السلام ، شامل زندگاني كامل آن حضرت ، به ضميمة 240 كرامت نسبت به شيعيان ، اهل سُنّت ، مسيحيان ، كليميان و زردشتيان)
دوستداران اهل بيت عصمت و طهارت عليهماالسلام از آن كتاب ، روزي همسرم - كه خدا او و فرزندانش را از فتن و شرور آخرالزمان حفظ فرمايد- تذكّر داد كه شما به نذر خودتان درباره حضرت رقيه عليه السلام عمل كنيد . اين تذكّر ، قبل از محرّم الحرام سال 1418 ه- . ق . صورت گرفت . شبي تصميم گرفتم كه كتاب را شروع كنم . ولي انديشة مشكلات و مخارج كار ، باز مانع شده و مرا تا سرحدّ تصميم مجدّد به انصراف موقّت از شروع كار پيش برد . در عين حال از اينكه كار ، اين همه به تاءخير افتاده و باز هم به عقب مي افتاد ، ناراحت بودم ، لذا پس از نماز صبح توسّلي نموده ، سپس براي شروع كار استخاره كردم كه مصلحت است كه نذر ادا شود يا موقّتا تعطيل گردد .
آية 31 از سورة حجّ ، هر گونه شكّ و ترديد و اضطراب را از دل زدود :
(وَلْيوفُوا نُذُورَهُمْ وَلْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ العَتيقِ)
(و بايد كه وفا كنند به نذرهاي خود ، و بايد كه طواف كنند به خانة قديمي خدا كه خانة كعبه است) .
همان روز شروع به كار كردم الحمدلله كار به آرامي و خوبي طي شد .
و اينك خداي بزرگ را شاكر و سپاسگزارم كه به اين كمترين ، توفيق داد كه با بضاعت كم ، گوشه اي از زندگينامه جانسوز دُرّ يتيم شام حضرت رقيّه عليهاالسلام را براي دوستان اهل بيت عصمت و طهارت عليه السلام بازگو كرده و پرده اي از مظلوميّت جانگداز آل الله عليهم السلام و مظالم و دشمنان آنان را به تصوير كشم و لله الحمد و له الشكر .
گشت از مرگ جگر گوشه شاه
تا ابد روي شب شام ، سياه
اميد است اين اثر بس كوچك ، مورد قبول منجي بزرگ انسانها و منتقم خونهاي پاك ريخته شده در راه خدا بويژه خون شهيدان كربلا ، حضرت بقية الله الا عظم الحجّة بن الحسن العسكري عجل الله تعالي فرجه الشريف واقع گردد .
يازده شعبان المعظّم 1418 هجري قمري
مطابق 21 آذر ماه 1376 شمسي
سالروز تولد حضرت علي اكبر عليه السلام
قم - حرم اهل بيت عليهم السلام
علي ربّاني خلخالي

بخش اول : حضرت رقيّه عليهاالسلام در اوراق تاريخ

(قديمترين ماءخذ تاريخي دربارة حضرت رقيّه عليهاالسلام)
1 مرحوم آية الله حاج ميرزا هاشم خراساني (متوفّاي سال 1352 هجري قمري) در منتخب التواريخ مي نويسد :
عالم جليل ، شيخ محمّد علي شامي كه از جملة علما و محصّلين نجف اشرف است به حقير فرمود : جدّ امّي بلاواسطه من ، جناب آقا سيّد ابراهيم دمشقي ، كه نسبش منتهي مي شود به سيّد مرتضي علم الهدي و سن شريفش از نود افزون بوده و بسيار شريف و محترم بودند ، سه دختر داشتند و اولاد ذكور نداشتند .
شبي دختر بزرگ ايشان جناب رقيّه بنت الحسين عليهماالسلام را در خواب ديد كه فرمود به پدرت بگو به والي بگويد ميان قبر و لحد من آب افتاده ، و بدن من در اذيّت است ؛ بيايد و قبر و لحد مرا تعمير كند .
دخترش به سيّد عرض كرد ، و سيّد از ترس حضرات اهل تسنّن به خواب ترتيب اثري نداد . شب دوّم ، دختر وسطي سيّد باز همين خواب را ديد . به پدر گفت ، و او همچنان ترتيب اثري نداد . شب سوم ، دختر كوچكتر سيّد همين خواب را ديد و به پدر گفت ، ايضا ترتيب اثري نداد . شب چهارم ، خود سيّد ، مخدّره را در خواب ديد كه به طريق عتاب فرمودند : (چرا والي را خبردار نكردي ؟ !) .
صبح سيّد نزد والي شام رفت و خوابش را براي والي شام نقل كرد . والي امر كرد علما و صلحاي شام ، از سنّي و شيعه ، بروند و غسل كنند و لباسهاي نظيف در بر كنند ، آنگاه به دست هر كس قفل درب حرم مقدّس باز شد (7) همان كس برود و قبر مقدّس او را نبش كند و جسد مطهّرش را بيرون بياورد تا قبر مطهّر را تعمير كنند .
بزرگان و صلحاي شيعه و سنّي ، در كمال آداب غسل نموده و لباس نظيف در بركردند . قفل به دست هيچ يك باز نشد مگر به دست مرحوم سيّد ابراهيم . بعد هم كه به حرم مشرّف شدند ، هر كس كلنگ بر قبر مي زد كارگر نمي شد تا آنكه سيّد مزبور كلنگ را گرفت و بر زمين زد و قبر كنده شد . بعد حرم را خلوت كردند و لحد را شكافتند ، ديدند بدن نازنين مخدّره ميان لحد قرار دارد ، و كفن آن مخدّرة مكرّمه صحيح و سالم مي باشد ، لكن آب زيادي ميان لحد جمع شده است .
سيّد بدن شريف مخدّره را از ميان لحد بيرون آورده بر روي زانوي خود نهاد و سه روز همين قسم بالاي زانوي خود نگه داشت و متّصل گريه مي كرد تا آنكه لحد مخدّره را از بنياد تعمير كردند . اوقات نماز كه مي شد سيّد بدن مخدّره را بر بالاي شي ء نظيفي مي گذاشت و نماز مي گزارد .

بعد از فراغ باز بر مي داشت و بر زانو مي نهاد تا آنكه از تعمير قبر و لحد فارغ شدند . سيّد بدن مخدّره را دفن كرد و از كرامت اين مخدّره در اين سه روز سيّد نه محتاج به غذا شد و نه محتاج آب و نه محتاج به تجديد وضو . بعد كه خواست مخدّره را دفن كند سيّد دعا كرد خداوند پسري به او مرحمت فرمود مسمّي به سيّد مصطفي .
در پايان ، والي تفصيل ماجرا را به سلطان عبدالحميد عثماني نوشت ، و او هم توليت زينبيّه و مرقد شريف رقيّه و مرقد شريف امّ كلثوم و سكينه عليهماالسلام را به سيّد واگذار نمود و فعلا هم آقاي حاج سيّد عبّاس پسر آقا سيّد مصطفي پسر سيّد ابراهيم سابق الذكر متصدّي توليت اين اماكن شريفه است .
آية الله حاج ميرزا هاشم خراساني سپس مي گويد : گويا اين قضيّه در حدود سنة هزار و دويست و هشتاد اتّفاق افتاده است . (8)
مرحوم آيت الله سيّد هادي خراساني نيز در كتاب معجزات و كرامات ماجرايي را نقل مي كند كه مؤ يد قضيّة فوق است . وي مي نويسد :
روي پشت بام خوابيده بوديم كه ناگهان مار دست يكي از خويشان ما را گزيد . وي مدّتي مداوا كرد ولي سود نبخشيد . آخر الا مر جواني به نام سيّد عبدالامير نزد ما آمد و گفت : كجاي دست او را مار گزيده است ؟ چون محل مار زدگي را به او نشان داد ، بلافاصله دستي به آن موضع زد و بكلّي محل درد خوب شد . سپس گفت من نه دعايي دارم و نه دوايي ؛ فقط كرامتي است كه از اجداد ما به ما رسيده است : هر سمّي كه از زنبور يا عقرب يا مار باشد اگر آب دهان يا انگشت به آن بگذاريم خوب مي شود . جهتش نيز اين است كه جدّ ما ، در شام موقعي كه آب به قبر شريف حضرت رقيّه افتاد جسد حضرت رقيّه عليهاالسلام را سه روز روي دست گرفت تا قبر شريف را تعمير كردند ، و از آنجا اين اثر در خود و اولادش نسلا بعد نسل مانده است . (9)
2 مرقدي كه داستان شگفت فوق در ارتباط با آن رخ داده است ، سابقة بناي آن دست كم به سيصد و اند سال پيش از آن تاريخ (يعني حدود 4 قرن و نيم پيش از زمان حاضر) باز مي گردد .
عبدالوهّاب بن احمد شافعي مصري ، مشهور به شعراني (متوفّي به سال 397 ق) ، در كتاب المنن ، باب دهم ، نقل مي كند :
نزديك مسجد جامع دمشق ، بقعه و مرقدي وجود دارد كه به مرقد حضرت رقيّه عليهاالسلام دختر امام حسين عليه السلام معروف است . بر روي سنگي واقع در درگاه اين مرقد ، چنين نوشته است :
هذَا البَيْتُ بُقْعَةٌ شُرِّفَتْ بِآلِ النّبِيّ صلي الله عليه و آله و سلم وَ بِنْتُ الحُسَيْنِ الشَّهيد ، رُقَيَّة عليهاَلسلام
(اين خانه مكاني است كه به ورود آل پيامبر صلي الله عليه و آله سلم و

دختر امام حسين عليه السلام ، حضرت رقيّه عليهاالسلام شرافت يافته است) . (10)
آيا تاريخ پيش از اين زمان (397 ق)نيز ردّپايي از رقيّه عليهاالسلام نشان مي دهد ؟ بلي :
3 مورّخ خبير و ناقد بصير ، عمادالدين حسن بن علي بن محمّد طبري ، معاصر خواجه نصيرالدين طوسي ، در كتاب پر ارج كامل بهائي نقل مي كند كه :
زنان خاندان نبوّت در حالت اسيري حال مرداني را كه در كربلا شهيد شده بودند بر پسران و دختران ايشان پوشيده مي داشتند و هر كودكي را وعده مي دادند كه پدر تو به فلان سفر رفته است باز مي آيد ، تا ايشان را به خانه يزيد آوردند . دخترکي بود چهارساله ، شبي از خواب بيدار شد و گفت : پدر من حسين كجاست ؟ اين ساعت او را به خواب ديدم . سخت پريشان بود . زنان و كودكان جمله در گريه افتادند و فغان از ايشان برخاست .
يزيد خفته بود ، از خواب بيدار شد و از ماجرا سؤ ال كرد . خبر بردند كه ماجرا چنين است . آن لعين در حال گفت : بروند سر پدر را بياورند و در كنار او نهند . پس آن سر مقدّس را بياوردند و در كنار آن دختر چهارساله نهادند .
پرسيد اين چيست ؟ گفتند : سر پدر توست . آن دختر بترسيد و فرياد برآورد و رنجور شد و در آن چند روز جان به حق تسليم كرد . (11)
علاء الدين طبري اين كتاب كم نظير را در سال 567 ه - . تاءليف كرده ، و در نگارش آن از منابع باارزش فراواني استفاده نموده كه متاءسّفانه اغلب آنها به دست ما نرسيده است ؛ برخي در كشاكش روزگار از بين رفته ، و برخي ديگر به دست دشمنان اهل بيت عليهم السلام طعمه حريق شده است .
مرحوم محدّث قمي (12) مي نويسد : كتاب كامل بهائي ، نوشته عماد الدين طبري ، شيخ عالم ماهر خبير متدرّب نحرير متكلّم جليل محدّث نبيل و فاضل فهّامه ، كتابي پرفايده است كه در سنة 675 تمام شده و قريب به 21 سال همت شيخ مصروف بر جمع آوري آن بوده ، اگر چه در اثناي آن چند كتاب ديگر تاءليف كرده است . سپس مي افزايد : از وضع آن كتاب معلوم مي شود كه نُسَخِ اصول و كتب قدماي اصحاب نزد او موجود بوده است . آنگاه اشاره مي كند كه يكي از آن منابع از دست رفته ، كتاب پرارج الحاوية در مثالب معاويه است كه تاءليف قَاسم بن محمّد بن احمد ماءموني ، از علماي اهل سنّت مي باشد ، و عماد الدين طبري سرگذشت اين دختر سه ساله را از آن كتاب نقل كرده است .
بدينگونه ، سابقه اشاره به ماجراي حضرت رقيّه عليهاالسلام در تاريخ ، به

حدود هفت قرن و نيم پيش از زمان ما باز مي گردد .
آيا باز هم مي توان پيشتر رفت و نامي از رقيّه عليهاالسلام به عنوان دختر امام حسين عليه السلام - در اعماق تاريخ سراغ گرفت ؟ باز هم جواب مثبت است .
4 ماءخذ كهنتري كه در آن ، ضمن شرح جريانات عاشورا ، نامي از حضرت رقيّه عليهاالسلام به ميان آمده ، كتاب مشهور لهوف نوشتة محدّث و مورّخ جليل القدر ، آية الله سيدبن طاووس (متوفّاي 664 ه- . ق) است كه اطلاع و احاطه بسيار او به متون حديثي و تاريخي اسلام و شيعه ، ممتاز و چشمگير است
سيد مي نويسد : حضرت سيّدالشهداء عليه السلام زماني كه اشعار معروف (يا دهر اُفّ لك من خليل . . .) را ايراد فرمود و زينب و اهل حرم عليهنّ السلام فرياد به گريه و ناله برداشتند ، حضرت آنان را امر به صبركرده و فرمود : (يا اختاه يا امّ كلثوم ، و اءنتِ يا زينب ، و اءنتِ يا رقيّة ، و اءنتِ يا فاطمة ، و اءنتِ يا رباب ، اُنْظُرْنَ إ ذا اءنا قُتِلْتُ فلا تشققن علي جَيْبا و لا تخمشن عليّ وجها ولا تقلن علي هجرا .) (13) يعني خواهرم ام كلثوم ، و تو اي زينب ، و تو اي رقيّه ، و تو اي فاطمه ، و تو اي رباب ، زماني كه من به قتل رسيدم در مرگم گريبان چاك نزنيد و روي نخراشيد و كلامي ناروا (كه با رضا به قضاي الهي ناسازگار است) بر زبان نرانيد .
مطابق اين نقل ، نام حضرت رقيّه بر زبان امام حسين عليه السلام در كربلا جاري شده است .
مؤ يّد اين نقل ، مطلبي است كه سليمان بن ابراهيم قندوزي حنفي ، متوفّاي 1294ه- . در كتاب ينابيع المودّة ص 333-335 به نقل از مقتل مسمّي به ابومخنف آورده است .
مقتل منسوب به ابومخنف مطابق نقل قندوزي (ينابيع المودّة : ص 346 و احقاق الحق : 11/633) پس از شرح كيفيّت شهادت طفل شش ماهه مي گويد :
ثُم نادي : يا اُم كُلثومَ ، وَ يا سَكينةُ ، و يا رقية ، وَ يا عاتِكَةُ وَيا زينب ؛ يا اءهلَ بَيتي عليكنّ مِنّي السَّلامُ) :
(آنگاه فرياد برآورد : اي اُمّكلثوم ، اي سكينه ، اي رقيّه ، اي عاتكه ، اي زينب ، اي اهل بيت من ، من نيز رفتم ، خداحافظ) . (14)
آيا مي توان به همين گونه ، سيرِ تقهقر در تاريخ را ادامه داد و مدركي قديميتر كه در آن از رقيّة بنت الحسين عليهما السلام ياد شده باشد ، باز جست ؟
5 بر آشنايان به تاريخ اسلام و تشيّع ، پوشيده نيست كه شيعه ، يك گروه (ستمديده و غارت زده) است ؛ گروهي است كه در طول تاريخ ، بارها و بارها هدف هجوم و تجاوزهاي وحشيانه قرار گرفته ، پيشوايان دين و رجال

شاخصش شهيد گشته ، و آثار علمي و تاريخيش سوزانده شده است (بنگريد به : كتابسوزي مشهور محمود غزنوي در ري به سال 423 ق ، كشتار و كتابسوزي طغرل در بغداد عصر شيخ طوسي ، داستان حَسَنَك وزير و دربدري فردوسي و . . . كشتارها و كتابسوزيهاي (جَزّار) حاكم مشهور عثماني در شامات ، در جنوب لبنان و . . .) .
شيعه ، در گذر از درازناي اين تاريخ پردرد و رنج ، اولا مجال ثبت بسياري از حوادث تاريخي را- چنانكه شايد و بايد - نداشته و ثانيا بخشي قابل ملاحظه از آثار و مآخذ تاريخي خويش را (بويژه آن دسته از (اطلاعات مكتوبي) كه حاكي از پيشينه مظلوميت كم نظير شيعه و قساوت و مظالم حكومتهاي جور مي باشد) از دست داده است و آنچه برايش مانده ، تنها بخشي از آن آثار مكتوب ، همراه با اطلاعاتي است كه به گونه شفاهي ، سينه به سينه نقل شده و اكنون در ذهنيّت شيعه ، به صورت (مشهوراتي نه چندان مستند يا مجهول السند) موجود است .
بيجهت نيست كه اطلاعات مكتوب و مستند ما درباره سرنوشت شخصيتي چون زينب كبري عليهاالسلام پس از بازگشت به مدينه از شام (با وجود جلالت قدر و نقش بسيار مهم آن حضرت در نهضت عاشورا) بسيار كم و تقريبا در حد صفر است و با چنين وضعي تكليف ديگران (همچون ام كلثوم و رقيّه عليهماالسلام) ديگر معلوم است .
در چنين شرايطي ، وظيفه محققان تيزبين و فراخ حوصله (كه خود را با نوعي گسست و انقطاع تاريخي يا كمبود اطلاع نسبت به جزئيات ، روبرو مي بينند)
چيست ؟ راهي كه برخي از محقّقان يا محقّق نمايان در اين گونه موارد برمي گزينند ، قضاوت عجولانه درباره موضوع ، و احيانا نفي اطلاعات و مشهورات موجود به بهانه برخي (استحسانات و استبعاداتِ قابل بحث) يا (عدم ابتناي اطلاعات مزبور بر مستندات قوي) است ، كه گاه ژستي از روشنفكري از نيز به همراه دارد . امّا اين راه - كه طي آن آسان هم بوده و مؤ ونه زيادي نمي برد ، بيشتر به پاك كردن صورت مسئله مي ماند تا حلّ معضلات آن .
راه ديگري كه ، البته پويندگان آن اندك شمارند و تنها محقّقان پرحوصله و خستگي ناپذير ، همّت پيمودن آن را دارند ، اين است كه بكوشيم به جاي ردّ و انكارهاي عجولانه ، كمر همّت بسته ، به كمك (تتبّعي وسيع و تحقيقي ژرف) به اعماق تاريخ فرو رويم و با غور در كتب تاريخ و تفسير و سيره و حديث و لغت و حتي دَواوين شعراي آن روزگار ، و دقّت در منطوق و مفهوم و مدلول تطابقي و التزامي محتويات آنها ، بر واقعيات هزارتويِ آن روزگار (احاطه و اشراف) يابيم و به مدد اين احاطه و اشراف ، نقاط خالي تاريخ را پرسازيم و جامه چاك چاك و ژنده تاريخ را رفو كنيم و توجه

داشته باشيم كه :
با توجه به كتابسوزيها ، سانسورها و تفتيش عقايدهاي مكرّري كه در تاريخ شيعه رخ داده ، اوّلا (نيافتن) هرگز دليل (نبودن) نيست (و به اصطلاح : عدم الوجدان لا يدلّ علي عدم الوجود) . ثانيا نمي توان همه جا به منطق لو كانَ لَبانَ (اگر چيزي بود ، مسلّما آشكار مي شد) تمسّك جُست و مشهورات مجهول السند را - عجولانه و شتابزده - انكار كرد . ثالثا نبايستي بسادگي - و صرفا روي برخي استبعادات يا استحسانات ظاهرا موجّه - اطلاعات موجود را رد كرد و از سنخ خرافات و جعليّات انگاشت . زيرا چه بسا استبعادها يا استحسانهاي مزبور ، محصول بي اطلاعي يا غفلت ما از برخي جهات و جوانبِ مكتومِ قضيه باشد و با روشن شدن آن جوانب ، تحليل ما اصولا عوض شده اَستبعادها جاي خود را به پذيرش قضيه (و يا بالعكس) خواهد داد و يا برداشت تازه اي در افق ديد ما ظاهر خواهد شد .
رابعا بايد توجّه داشت كه حتي اطلاعاتي هم كه احيانا به صورت خبر واحد يا متكي به منابع غير معتبر وجود دارد ، لزوما دروغ و خلاف حق نيست و لذا بايد همانها را نيز (به جاي (انكار عجولانه) با حوصله تمام ، در جريان يك پژوهش و تحقيق وسيع ، مورد بررسي دقيق قرار داد و صحت و سُقمشان را محك زد و احيانا به صورت سر نخ تحقيق از آنها بهره جست ، يا در گردونه (تعارض ادلّه) ، و صف بندي (دلايل معارض) ، آنها را به عنوان مؤ يّد و مُرَجِّح به كار گرفت .
اصولا (نفي و انكار) نيز ، همچون (اثباتِ) هر چيز ، دليل مي خواهد (و آنچه كه دليل نمي خواهد (نمي دانم) است) و حتّي نفي و انكار ، مؤ ونه بيشتري مي برد تا اثبات . و فراموش نكنيم كه هر چند در عرصه تحقيقات تاريخي ، تجزيه و تحليلهاي عقلي و استبعادها و استحسانهاي ذهني ، جايگاه خاص خود را دارد و نبايستي چيزي را بر خلاف اصول مسلّم عقلي پذيرفت ، امّا در عين حال بايد دانست كه حرف آخر را در اين عرصه ، (تتبّع و تحقيق ژرف و گسترده در اسناد و مدارك مستقيم و غيرمستقيم تاريخي) مي زند . (15)
موضوع مورد بحث در كتاب حاضر ، يعني رقيّة بنت الحسين عليهماالسلام ، نيز از آنچه گفتيم استثنا نيست . به پاره اي از مآخذ كهنِ تاريخيِ دالّ بر وجود آن حضرت ، پيش از اين اشاره كرديم . ببينيم آيا علاوه بر نوشتة كامل بهائي ولهوف ، باز هم مي توان به مددِ تتبّع بيشتر ، ردّپايي كهنتر از حضرت رقيّه عليه السلام جست ؟ خوشبختانه پاسخ مثبت است و مسلّما با تتبّع و تحقيق بيشتر مدارك ديگري به دست خواهد آمد . قديمترين ماءخذي كه - بر حسب تتبّع ما- در خيل فرزندان رنجديده و ستم كشيده سالار شهيدان عليه السلام در كربلا از وجود دختري موسوم به رقيّه عليهماالسلام

(در كنار سكينه عليهماالسلام) خبر مي دهد ، قصيده سوزناك سيف بن عَميره ، صحابي بزرگ امام صادق عليه السلام است .
6 سيف بن عَميره نخعي كوفي ، از اصحاب بزرگوار امام صادق و امام كاظم عليهماالسلام و از راويان برجسته و مشهور شيعه است كه رجال شناسان بزرگي چون شيخ طوسي (در فهرست) ، نجاشي (در رجال) ، علامة حلّي (در خلاصه الا قوال) ، ابن داود (در رجال) ، و علامه مجلسي (در وجيزه) به وثاقت وي تصريح كرده اند . اين نديم در فهرست خويش وي را از آن دسته از مشايخ شيعه مي شمرد كه فقه را از ائمّه عليهم السلام روايت كرده اند . شيخ طوسي در رجال خويش ، وي را صاحب كتابي مي داند كه در آن از امام صادق عليه السلام نقل روايت كرده است و مرحوم سيّد بحرالعلوم در الفوائد الرجاليّه ، ليستي از راويان شهير شيعه (همچون محمد بن ابي عمير و يونس بن عبدالرحمن) را كه از وي روايت نقل كرده اند به دست داده است . سيف بن عميره ، همچنين از جمله راويان زيارت معروف عاشورا (به نقل از امام باقر عليه السلام) است كه قرائت آن در طول سال ، از سنن رايج ميان شيعيان مي باشد . (16)
باري ، سيف بن عميره ، در رثاي سالار شهيدان عليه السلام چكامه بلند و پرسوزي دارد كه با مطلع :
جلّ المصائب بمن اءصبنا فاعذري
يا هذه ، و عن الملامة فاقصري
آغاز مي شود ، كه حقيقتا سوخته و سوزانده است .
علّامه سيّد محسن امين (17) و به تبع وي شهيد سيد جواد شبّر (18) (از خطباي فاضل لبنان) به اين مطلب اشاره كرده و تنها بيت نخست قصيده را ذكر كرده اند . امّا شيخ فخرالدين طريحي فقيه ، رجالي ، اديب و لغت شناس برجسته شيعه ، و صاحب مجمع البحرين - دركتاب (المنتخب) (19) (كه سوگنامه اي منثور و منظوم در رثاي شهداي آل الله بويژه سالار شهيدان عليهم السلام است) كلّ قصيده را آورده است كه در بيت ما قبل آخر آن ، شاعر صريحا به هويّت خود اشاره اي دارد؛ آنجا كه خطاب به سادات عصر مي گويد :
و عَبَيْدُكُمْ سيفٌ فَتَي ابْنُ عَميرة
عبدٌ لعبد عبيد حيدر قنبر
نكته قابل توجّه در ربط با بحث ما ، ابيات زير از قصيده سيف مي باشد كه در آن دوبار از حضرت رقيّه عليهاالسلام ياد كرده است :
و سكينه عنها السكينه فارقت
لما ابتديت بفرقة و تغيّر
و رقيّة رقّ الحسود لضعفها
و غِدا ليعذرها الّذي لم يعذر

و لاُمّ كلثوم يجد جديدها
لثم عقيب دموعها لم يكرر
لم اءنسها وسكينة و رقية
يبكينه بتحسّر و تزفّر
يدعون اُمّهم البتولة فاطما
دعوي الحزين الواله المتحيّر
يا اُمّنا هذاالحسين مجدّلاً
ملقي عفيرا مثل بدر مزهر
في تربها متعفّرا و مضخما
جثمانه بنجيع دم اءحمر (20)

بخش دوم : شام ؛ جغرافیا ، جمعیت و تاریخ

1 . جغرافيا

كشور شام ، كه امروز سوريه ناميده مي شود ، داراي مساحتي به وسعت 72000 مايل برابر 115200 كيلومتر مربع بوده و محدود است از شمال به تركيه ، از شرق به عراق ، از جنوب به اردن و فلسطين اشغالي ، و از غرب به لبنان و درياي مديترانه . (21)
سوريه يكي از جذابترين كشورهاي عربي است و نام رسمي اين كشور (الجمهورية العربية السورية) مي باشد .

2 . جمعيّت

جمعيّت سوريه در سال 1979 م بالغ بر 8350000 نفر بوده است (شصت و سومين كشور جهان از نظر جمعيّت)؛ ولي مترجمين سوري وابسته به وزارت ارشاد سوريه اخيرا جمعيّت آن كشور را بالغ بر 12 ميليون نفر معرّفي مي كنند .
88 مردم اين كشور عرب ، 3/6 كرد ، 8/2 ارمني و بقيه ساكنين آن ترك ، آسوري ، و چركس هستند . 88 مردم آن داراي معتقدات اسلامي (سنّي ، علوي ، دروزي) و 12 مسيحي هستند و زبانهاي رايج در آن كشور عبارتند از : عربي (زبان رسمي) ، و كردي كه به خط عربي نوشته مي شود . زبان فرانسوي و ارمني نيز رايج است .
پايتخت اين كشور شهر دمشق (با 1097205 نفر جمعيّت) مي باشد .
پرجمعيّت ترين شهرهاي سوريه عبارتند از : حَلَب ، حمص ، حماة و لاذقية .
بنادر مهم آن نيز عبارتند از : لاذقية ، طرطوس ، وبانياس كه در كنار درياي مديترانه واقع شده است . (22)

3 . تاریخ

الف - وجه تسميه شام

شام را بدين جهت شام گويند كه طرف شمال قبله قرار گرفته ، و شام شمال را گويند . چنانچه يمن را بدين جهت يمن گفته اند كه طرف يمين قبله دوم قرار گرفته است .
وجه تسميه ديگر آنكه ، بر اين سرزمين سام بن نوح حكومت داشته ، بناي آن شهر را او نهاده ، و در نتيجه به اسم او شهرت يافته است . و در لغت سرياني سين و لغت عبراني و عرب شين خوانده شده است .
برخي گفته اند از شامه به معني نقط است كه مسمي به شام شد ، زيرا زمين آنجا منطقه اي سبز و سياه و سفيد خال خال است كه سام بن ارم بن سام بن نوح ساخت و او پنج پسر داشت كه هر يك منطقه اي ساخته و آن شهرها به نان آنها شهرت يافت :
1 . فلسطين ؛ 2 . حمص ، 3 . اردن ، 4 . ايليا ، كه بيت المقدس است ، 5 . دمشق .

1 . فلسطين : سرزمين جرجيس عليه السلام بود و بعد عيسي عليه السلام به اهل همان ناحيه مبعوث شد .
قبر جرجيس در موصل يا رقه يا خوي فلسطين است كه هفتاد پيغمبر درآنجا مدفون مي باشند .
اين پنج منطقه ارض مقدّس است كه دعاي سمات بر محور آن دور مي زند و امروز مورد توجّه يهود و نصاري و مسلمانان قرار دارد . زيرا قبلة اول مسلمين بوده و مشهد رجال بزرگ جهان است . قبور انبياي سلف در اين منطقه و آثار تاريخي شهرهاي مهم عمالقه ، عاد ، ثمود ، رس ، اهل البيت و غيره در بعلبك و تل سليمان و . . . در آن موجود مي باشد كه مهمتر از همه آنها بيت المقدّس و بيت اللحم و خليل الرحمن است كه آثار زنده شش هزار سال پيش و زيارتگاه عموم پيروان اديان الهي (يهود و نصاري و مسلمين) محسوب مي شود .
در سال 1370 ه- . ق مطابق 1330 ه- . ش ، كه سياست استعمار براي به دست آوردن آراي بيشتري در سازمان ملل به منطوق فَرِّقْ تَسُدْ (تفرقه بينداز و حكومت كن !) كه شيوه غربيان است فلسطين را دو قسمت نمود . قسمت شمالي را به يهود دادند ، و قسمت جنوبي را كه قسمت اعظم فلسطين است به عرب كه اردن هاشمي امروز را تشكيل مي دهد و شهر عمان پايتخت آن از زيباترين شهرهاي احداثي امروزي است . در اين منطقه آثار تاريخي بيش از فلسطين يهود است زيرا در آنجا فقط اورشليم معبد اختصاصي يهود است ولي در اين منطقه ، بيت المقدّس كه مورد توجّه هر سه مذهب زنده جهان است و نيز بيت اللحم و خليل الرحمن و آثار تاريخي ديگر قرار دارد .
4 . حمْص : اين شهر با عظمت تاريخي را حمص بن سام بنا نمود و آن بين دمشق و حلب است . شهر مزبور يك مكان مقدّس دارد كه اميرالمؤ منين علي بن ابي طالب عليه السلام آنجا را زيارت نمود و فرمود بسياري از صلحا در آنجا مدفون هستند . اين مكان مزار عمومي آن شهر است و برخي قبر قنبر غلام علي عليه السلام را آنجا مي دانند ولي اصح آن است كه قبر قنبر غلام در بغداد است . (23) حمص به نقل البلدان شهر مشهوري است در طرف قبلي دمشق و حلب و به نام حمص بن سام بن نوح است . قبر خالدبن وليد و پسرش عبدالرحمن و عاص بن عثم در آنجاست و نزديك آنجا قصر خالدبن وليد است و قبور بسياري از صحابه آنجا مي باشد .
اين حمص غير از حمص واقع در اشبيليه و نيز مصر و خلخال است .

در سفرنامه ناصرخسرو آمده است كه : از شام تا حمص پنجاه فرسخ است .
3 . اردن : اردن نام پسر سام بن نوح بود و طايف يكي از قطعات اردن است كه به لطافت آب و هوا معروف و داراي مناظر زيبا مي باشد .
حضرت ابراهيم خليل اول در اردن مي زيسته و پس از وحي الهي به شهري كه امروز به آن شهر الخليل گويند رفته و در آنجا مسكن گرفته است .
قريه ناصره مسكن حضرت عيسي عليه السلام بود و كلمه نصاري از ناصره دمشق شده كه مسكن پيشواي آنها بوده است . حضرت خضر عليه السلام و حضرت موسي عليه السلام ، در اين سرزمين ناصره غذا خوردند و در قرآن مجيد از آن با عنوان قريه نام ياد شده است ، آنجا كه مي فرمايد :
(فَانْطَلَقا حَتّي اءتيا اءهل قرية اسْتَطْعَما اءَهْلَها فَاءَبَوْا اءَنْ يضيفوهما فَوَجَدا فيها جِدارا يُريدُ اءَنْ ينقض فاءقامه قالَ لَوْ شِئْتَ لَتَّخَذْتَ عَلَيْهِ اءَجْرا) (24)
يعني : پس رفتند تا وقتي كه آمدند نزديك اهل دهي (انطاكيه) طلب طعام كردند از اهل آن ده ابا كردند اهل ده از اينكه مهمان كنند موسي و خضر عليهم السلام را؛ ناچار رو به راه نهادند و يافتند در نواحي ده ديواري را كه مي خواست بيفتد ، خضر آن ديوار را ساخت و با سنگ و گل محكم نمود آن را و رفت . موسي گفت : اگر مي خواستي مزدي مي گرفتي بر تعمير آن ديوار چرا مزد نگرفتي ؟ در سوره كهف از ملاقات و همراهي موسي عليه السلام با خضر نبي عليه السلام سخن مي گويد كه با هم مي رفتند تا بدين قريه رسيدند و از مردم آن طعام و غذا خواستند .
ولي آنها به اين دو بزرگوار چيزي نفروختند ومهمان نوازي نكردند . مع ذلك هنگامي كه مي خواستند از شهر بيرون روند چشمشان به ديواري افتاد كه كج شده بود . خضر شروع به تعمير ديوار نمود تا خراب نشود و موسي عليه السلام به وي گفت اين مردم از فروختن غذا به شما امتناع كردند ، آنوقت شما ديوار خرابه آنها را راست مي كني ؟ ! خضر عليه السلام گفت اين ديوار متعلّق به دو پسر يتيم است و زير آن گنجي است كه اگر خراب شود مي برند؛ خواستم باقي بماند تا آن دو كودك بالغ شوند و استيفاي حق خود نمايند .
در اردن قبور بسياري است . از جمله قبر لقمان حكيم ، كه در قرآن سوره اي به نام او وجود دارد ، در شهر طبريه واقع است كه معروف به حيره طبريه است .
قبور حجر بن عدي ، اويس قرن و بلال حبشي در اين منطقه بين اردن و شام است .
4 . بيت المقدس : شهري كه امروز به نام قدس خوانده مي شود به دست

ايليا پسر سام بن نوح بنا شده ، و در احاديث آمده است كه زمين قدس سرزمين محشر خواهد شد . در اين منطقه قبور انبيا و اوليا و بزرگان علما و دانشمندان و اوتاد و بندگان خدا فراوان است .
مشهورترين آن منطقه خليل الرحمن است كه قبر حضرت ابراهيم و پسرش اسحاق و زكريا و يحيي عليهم السلام در آنجاست .
اين بناي تاريخي همه از سنگ بنا شده و بيش از شش هزار سال از تاريخ بناي آن مي گذرد . مسجد بزرگ و بلند آن به سبك مخصوصي است . قبه و بارگاه انبيا و پيغمبران در آن بوده ، و آثار عتيقه بسيار دارد . مسجد بزرگي اطراف آنها بنا شده و شهر زيباي عالي خوش منظره سبز و حمام آنجا را احاطه كرده است .
مسجد اقصي ، كه از مساجد محترم و معظم جهان است ، قبله اول مسلمين و مسجد ليله المعراج و بزرگترين معبد مورد اتفاق سه ملّت يهود و نصاري و اسلام
است . اين بارگاه باعظمت ديدني است نه شنيدني .
قبور بسياري از انبيا در اين منطقه است . نماز در آنجا ثواب هزار نماز را دارد . اين مسجد از بناهاي حضرت سليمان عليه السلام است كه پايه هاي آن از سنگ و فلز گداخته ريخته شده است .
در اخبار آمده است كه كثرت اولاد حضرت ابراهيم خليل عليه السلام به پاس فداكاري و ذبح فرزندش اسماعيل عليه السلام بود و چون اولاد او زياد شدند گروهي به عصيان و تمرّد قوانين الهي پرداختند . به حضرت داود عليه السلام خطاب شد كه گناهكاران را به سه بلا مبتلا مي سازم : سه سال قحطي يا سه ماه جنگ يا سه روز طاعون .
حضرت داود عليه السلام پيام الهي را به ملّت خود ابلاغ كرد . گفتند طاقت قحطي نداريم ، جنگ هم بر ما مشكل است ، ناگزير براي مرگ حاضر مي شويم . گروهي آماده طاعون شده غسل نموده توبه كردند و كفن پوشيده و منتظر نزول عذاب گشتند و بدين منظور با زنان و كودكان به صحرا رفتند . گروهي نيز كه به اين سخنان به ديده تمسخر و استهزا مي نگريستند در شهر ماندند و طاعون آمد همه آنها را از بين برد . جمع انبوهي مردند و هلاك شدند . حضرت داود در همين تل (كه خاك بيت المقدس است و هميشه پيغمبران بر فراز آن رفته نماز مي خواندند و توبه و انابه و دعا مي كردند و دعايشان مستجاب مي شد) دعا كرد ، خداوند بلا را از آنها برگردانيد . به داود خطاب رسيد كه در همين محل استجابت دعا مسجدي بسازند . اين نقطه خيمه گاه حضرت موسي عليه السلام و صلحاي بني اسرائيل بود .
همه مردم در ساختمان مسجد همّت گماشتند . مردي از صلحاي بني اسرائيل گفت : اينجا ملك من است و اجازه نمي دهم بدون رضاي من

ساختمان بسازيد . گفتند هر چه خواهي به تو مي دهيم تا راضي شوي . به داود خبر دادند ، گفت بايد رضاي او را به دست آوريد . او هم قيمت را بالا برد تا به صد گوسفند و صد گاو و صد شتر رسيد . باز رضايت نداد ، تا آنكه گفت ديواري اطراف آن بكشيد و برابر آن نقره به من بدهيد تا راضي شوم . مردم همچنان حاضر شدند كه اين معامله انجام شود .
چون ديد همه حاضرند ، گفت من براي رضاي خدا و قربةً الي الله از حق خود مي گذرم و هيچ پولي نمي گيرم و با شما همكاري هم مي كنم .
بدين ترتيب همگان در ساختمان مسجد اقصي شركت كردند . حضرت داود عليه السلام شخصا با صلحاي بني اسرائيل سنگهاي بزرگي را بلند كرده گرد آوردند . امّا در اين اثنا به داود خطاب شد سهم تو از ساختمان مسجد تمام شد ، بگذار سليمان پسرت اين وظيفه را انجام دهد . داود در سن 127 سالگي بود كه كار ساختمان مسجد اقصي را آغاز نمود و در سن 140 سالگي وفات كرد .
سليمان عليه السلام به وصيّت پدرش در سن 13 سالگي به جاي وي نشست و شروع به تكميل ساختمان مسجد نمود . نيروهاي نهان و آشكار جهان ، به او كمك مي كردند . قهرمانان جن و انس از معادن دور و نزديك سنگهاي پهن و سفيد و سبز مي آوردند تا آنكه سليمان عليه السلام مسجد را ساخت و شهر قدس را به دوازده محلّه ، به نام اسباط بني اسرائيل ، تقسيم نموده و بنا كرد . وي تا 53 سالگي مشغول تكميل مسجد بود و بدينگونه چهل سال در زمان او طول كشيد تا بناي مسجد پايان يافت .
در آنجا يك قبه از شيشه براي سليمان ساختند . وي در آن قبّه بر عصاي خود تكيه زده و فرمان داده بود هيچ كس بدون اجازه وارد قبّة بلورين او نشود . روزي ديد مردي بي اجازه وارد شد . گفت كيستي ؟ جواب داد : اءنا الذي لا اءقبل الرشاءَ وَ لا اءهابَ منَ الملوك ، من آن كسي هستم كه رشوه نمي پذيرم و از پادشاهان نمي هراسم ، من ملك الموت هستم ؛ و به همان حال او را قبض روح نمود .
بيت المقدّس و مسجد اقصي از مناطق بسيار جالب و جذّاب جهان اسلام است و آثار طبيعي و صنعتي ، طراوت و فراواني ميوه ها و نعمت ، سرتاسر آن منطقة بابركت را فرا گرفته است .
5 . دمشق : دمشق كه امروز به آن سوريه مي گويند و مركز آن شام است ، به گفته برخي از مورخين به دست پسر سام بن نوح ساخته شده است . در عين حال برخي نيز بناي اين شهر را به غلام ابراهيم خليل عليه السلام و بعضي ديگر به غلام نمرود بن كنعان نسبت مي دهند . در هر حال دمشق داراي صفاي هوا و لطافت آب و ميوه هاي فراوان مخصوصا موز و مركبات و زيتون است . با اين وجود ، مردم آن سرزمين در جريان كربلا و اسارت آل الله عليهم السلام به پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم و

خاندان مكرّم او جفا كردند . شاعر مي گويد :
ز قرآن شده مستفاد اين كلام
مقدّس زميني بود ارض شام
ولي مردمش را نبيّ و دود
به سرّ و علن بس مذمّت نمود
همانا كه ايشان به عصر يزيد
نمودند اهانت به شاه شهيد
خصوص آن زمان كآل خير الانام
رسيدند دلخون به شام ظلام
همان مردم از خدا بي خبر
ببستند آذين به بام و به در
دف و چنگ در كوي بنواختند
به عيش و طرب جمله پرداختند
طرب را شد اهل طرب مشتري
ولي تنگدل زهره با مشتري
عطارد فكند از كف خود قلم
بناليد ناهيد و شد در الم
اين بيان مورخين ، معطوف به خبر معروفي است كه مدلول آن چنين است :
چون سيدالشهدا عليه السلام روحي فداه شهيد شد همه ممكنات كه در حيطه ولايت مطلقه او بودند متغير شدند و حال طبيعي خود را از دست دادند - و اين حالت تاءثر و گريه بر شهادت فرمانرواي كل عالم وجود بود - مگر سه شهر كه كوفه و بصره و شام بوده است . (25)
اخبار ديگري هم مؤ يّد اين حقيقت است . چنانچه در مقاتل معتبر نقل شده روز عاشورا هر سنگي را برمي داشتند مثل اين بود كه زير آن خون تازه بوده است . محتشم كاشاني در تركيب بند مشهور خود مي گويد :
باز اين چه شورش است كه در خلق عالم است ؟ !
باز اين چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است ؟ !
باز اين چه رستخيز عظيم است كز زمين
بي نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است ؟ !
اين صبح تيره باز دميد از كجا ، كزو
كار جهان و خلق جهان جمله درهم است ؟ !
گويا طلوع مي كند از مغرب آفتاب
كآشوب در تمامي ذرّات عالم است
گر خوانمش قيامت دنيا بعيد نيست
اين رستخيز عام كه نامش محرّم است

در بارگاه مقدس كه جاي ملال نيست
سرهاي قدسيان همه بر زانوي غم است
جن و ملك بر آدميان نوحه مي كنند
گويا عزاي اشرف اولاد آدم است
خورشيد آسمان و زمين ، نور مشرقين
پرورده كنار رسول خدا : حسين عليه السلام
در آن عصر كوفه و بصره زير فرمان حكومت ابن زياد ، فرمانده جنگ و قاتل اصلي امام حسين عليه السلام ، بود و شام هم مركز خلافت يزيد مستِ مخمور بي اراده و بي دين شمرده مي شد . لذا اين شهر يعني اين سه اجتماع به صورت ظاهر تاءثر نداشتند ، بلكه شادمان شدند ، كه روز عاشورا يَومٌ تَبَرَّكَتْ بِهِ بنواُميّه است . (26)

ج - شام در عهد باستان

سوريه (شام) از لحاظ تاريخي تا قبل از قرون جديد شامل كشورهاي كنوني سوريه ، لبنان و قسمتهايي از اردن و فلسطين مي شد ، و تقسيمات كنوني ، حاصل سياست تفرقه افكن انگليس و فرانسه در جنگ اول جهاني است .
در سال 63 ميلادي امپراتوري روم بر سوريه دست يافت و از آن تاريخ سوريه تحت تسلّط روميان قرار گرفت ، تا آنكه در سال 395 ميلادي پس از تجزيه دولت روم به دو بخش روم شرقي و غربي ، سوريه جزو قلمرو امپراتوري روم شرقي
(بيزانس)گرديد . ولي بتدريج استيلاي بيزانس بر سوريه ضعيف شد ، تا در قرن هفتم به دست قواي اسلام افتاد . (27)

1 . سفر پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم به شام
سرزمين شام ، براي مسلمانان سرزمين خاطره ها است . اين سرزمين پيوندي خاص با تاريخ اسلام دارد كه ريشه هاي آن به سالهاي پيش از فتح دمشق باز مي گردد؛ به سالهاي نوجواني و جواني بنيانگذار اسلام حضرت محمدبن عبدالله صلي الله عليه و اله و سلم ، كه همراه عموي خود سفري به اين سرزمين كرد .
در آن سالها حضرت محمّد صلي الله عليه و آله جدّ خويش ، عبدالمطلب عليه السلام را از دست داده بود و تحت سرپرستي عموي خود ابوطالب عليه السلام به سر مي برد . بازرگانان قريش طبق معمول ، هر سال يك بار به شام سفر مي كردند . آن سال ابوطالب نيز با آنان آهنگ سفر كرد و تصميم گرفت كه برادرزاده خود را در مكّه باقي گذارده و كسي را بر حفاظت او بگمارد . ولي هنگام حركت برنامه او دگرگون شد و تصميم گرفت برادرزادة خود را نيز كه در آن روز بيش از دوازده بهار از سن او نگذشته بود همراه خود به شام ببرد . هنوز كاروان به مقصد نرسيده بود كه در نقطه اي به نام (بُصري) حادثه اي پيش آمد و ابوطالب عليه السلام برنامه مسافرت را نيمه كاره رها كرد و به مكّه بازگشت . علّت قطع برنامه سفر اين بود كه در سرزمين بُصري راهبي به نام بُحَيْري زندگي مي كرد و به عللي از كاروان قريش براي اطعام در صومعه خود دعوت كرد . زماني كه قريش از صرف غذا فارغ شدند رو به آنان كرد و گفت : اين كودك (حضرت محمّد) متعلّق به كيست ؟ همگي گفتند : او برادرزاده ابوطالب عليه السلام است . وي رو به ابوطالب كرد و گفت : كودك شما آينده درخشاني دارد ، او همان پيامبر موعود تورات و انجيل است و تمام خصوصيّاتي كه براي پيامبر پس از مسيح در كتابهاي ديني خود خوانده ام بر اين كودك منطبق است . او داراي آييني جاوداني است . او را از چشم دشمن پنهان ساز! اگر ملّت يهود او را ببينند و بشناسند نقشه قتل او را مي ريزند . چه بهتر كه شما از اين نقطه به مكّه برگرديد . از اين جهت ابوطالب برنامه سفر خود را قطع كرد و بسرعت به مكّه بازگشت . ولي برخي از تاريخ نگاران يادآور مي شوند كه هدف نهايي كاروان قريش همان نقطه بود كه با راهب ملاقات كردند و ابوطالب عليه السلام كارهاي بازرگاني خود را بسرعت به پايان رسانيد و همراه برادرزاده خود به مكّه بازگشت و از آن پس هرگز به سفر نرفت و حفاظت و سرپرستي برادرزاده را بر همه چيز مقدّم داشت . (28)
2 . دومين سفر

پيامبر اسلام صلي الله عليه و آله يك بار ديگر نيز به اين سرزمين سفر كرد و آن زماني بود كه حضرت 25 سال داشت و هنوز در كنار عمويش ابوطالب زندگي مي كرد . ابوطالب عليه السلام درصدد بود كه براي برادرزاده خويش شغل مناسبي در نظر بگيرد . در آن زمان خديجه ، دختر خويلد ، زني شرافتمند و تجارت پيشه بود و دامنه تجارت او به مصر و حبشه كشيده شده بود . ازينرو ابوطالب عليه السلام به برادرزاده خود گفت : خديجه عليه السلام دنبال مرد اميني مي گردد كه سرپرستي تجارت او را به عهده گيرد؛ چه بهتر كه خود را به وي معرّفي كني . او پيشنهاد ابوطالب را پذيرفت ولي بر اثر مناعت طبع و همّت بلندي كه داشت از اينكه مستقيما چنين پيشنهادي را به خديجه دهد ، خودداري كرد . اتفاقا خديجه كه از امانت و راستگويي و مكارم اخلاق حضرت محمد صلي الله عليه و آله آگاه بود ، هنگامي كه از مذاكرات آنان اطلاع يافت فورا كسي را دنبال حضرت فرستاد و پيشنهاد كرد كه با سرمايه وي براي تجارت رهسپار شام شود و اعلام كرد كه حاضر است دو برابر آنچه به ديگران مي دهد به حضرت بپردازد . لذا حضرت محمد صلي الله عليه و آله اين پيشنهاد را پذيرفت و هنگامي كه كاروان بازرگاني قريش به سمت شام حركت كرد ، حضرت در راءس كاروان خديجه رهسپار شام گرديد . خديجه در اين سفر شتر راهواري را در اختيار وكيل خود قرار داد ، و نيز دو غلام را كه يكي از آنها (ميسره) نام داشت همراه او روانه كرد تا در كارها دستيار وي باشند . سرانجام كاروان به شام رسيد . بازرگانان اجناس خود را فروختند و سود خوبي عايد گرديد . حضرت محمّد صلي الله عليه و آله در بازگشت كالاهايي براي فروش از بازار (تهامه) خريد و همراه كاروانيان به مكّه بازگشت . (29)

3 . پيك اسلام در سرزمين شام

پيامبر اسلام صلي الله عليه و آله از نخستين روز بعثت ، آيين خود را آييني جهاني معرّفي مي كرد . چنانكه در بسياري از آيات قرآن به جهاني بودن اسلام تصريح شده است . از آن جمله مي فرمايد :

(قُلْ يا اَيُّهَا النّاسُ إِنّي رَسولُ اللهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعا) : اي مردم ! من فرستاده خدا به سوي همگي شما هستم . (30)

پيامبر اسلام صلي الله عليه و آله از سالهاي نخست بعثت ، پيوسته در پي فرصتي بود كه به نشر آيين خود در ميان ملل جهان بپردازد ، امّا توطئه هاي مختلف دشمنان اسلام به وي فرصت انجام اين كار را نمي داد .

پس از آنكه در سال ششم هجري پيمان صلح حُديبيّه ميان پيامبر اسلام صلي الله عليه و آله و قريش بسته شد و فكر رسول خدا از خطر حمله قريش آسوده گرديد ، پيامبر تصميم گرفت زمامداران وقت و رؤ ساي كشورهاي مختلف آن روز را طي نامه هايي به اسلام دعوت كند و آيين

خود را كه از دايره يك عقيده ساده گام فراتر نهاده به صورت يك آيين جهاني درآمده بود به ملل جهان آن روز عرضه نمايد .
پيامبر اسلام صلي الله عليه و آله شش نفر از ورزيده ترين افراد را طي نامه هايي كه رسالت جهاني آن حضرت در آنها منعكس بود به نقاط مختلف روانه كرد . سفيران هدايت دريك روز رهسپار سرزمينهاي ايران ، روم ، حبشه ، مصر ، يمامه ، بحرين و حيره شدند . قيصر ، پادشاه روم شرقي ، با خدا پيمان بسته بود كه هرگاه در نبرد با ايران پيروز گردد به شكرانه اين پيروزي ، از مقر حكومت خود قُسطنطنيه پياده به زيارت (بيت المقدس) رود . او پس از پيروزي به نذر خود جامه عمل پوشانيد و پياده رهسپار بيت المقدس گرديد .
(دحيه كلبي) ماءمور شد نامه رسول خدا صلي الله عليه و آله را به قيصر برساند . او قبلا سفرهاي متعددي به شام داشت و به نقاط مختلف شام كاملا آشنا بود . قيافه گيرا ، صورت زيبا و سيرت نيكوي وي شايستگي همه جانبه او را براي انجام اين وظيفه خطير ايجاب مي كرد . وي پيش از آنكه شام را به قصد قُسطنطنيه ترك كند در يكي از شهرهاي شام يعني (بُصْري) (31) اطلاع يافت كه قيصر عازم بيت المقدس است . لذا فورا با استاندار بُصْري ، به نام حارث بن ابي شمر ، تماس گرفت و ماءموريّت خطير و پر اهميّت خود را به او ابلاغ كرد . واقدي (32) مي نويسد : (پيامبر صلي الله عليه و آله دستور داده بود كه نامه را به حاكم بُصْري بدهد و او نامه را به قيصر برساند) . شايد اين دستور از اين نظر صادر شده بود كه پيامبر شخصا از مسافرت (قيصر) آگاهي داشت ، و يا اينكه شرايط و امكانات دحيه محدود بوده و مسافرت تا قسطنطنيه خالي از اشكال و مشقّت نبوده است . در هر صورت ، سفير پيامبر اسلام صلي الله عليه و آله با حاكم بُصري تماس گرفت . استاندار ، (عدي بن حاتم) را خواست و او را ماءمور كرد تا همراه سفير پيامبر صلي الله عليه و آله به سوي بيت المقدس بروند و پيام و نامه پيامبر را به دست قيصر برسانند .
ملاقات سفير با قيصر در شهر حمص صورت گرفت . وقتي مي خواست به ملاقات قيصر برود ، كارگزاران سلطان به او گفتند كه بايد در برابر قيصر سر به سجده بگذاري و در غير اين صورت به تو اعتنا نخواهد كرد و نامه تو را نخواهدگرفت . دحيه ، سفير خردمند پيامبر اسلام ، گفت : (من ، براي كوبيدن اين سنّتهاي غلط ، رنج اين همه راه را بر خود هموار كرده ام . من از طرف صاحب رسالت محمّد صلي الله عليه و آله ماءمورم به قيصر ابلاغ كنم كه بشر پرستي بايد از ميان برود ، و جز خداي يگانه كسي مورد پرستش واقع نگردد . با اين ماءموريّت و با اين عقيده و اعتقاد ، چگونه مي توانم تسليم نظريّه شما شوم و در برابر غير خدا سجده كنم ؟) .
منطق نيرومند و نيز صلابت و استقامت سفير ، مورد اعجاب كاركنان دربار

قرار گرفت . يك نفر از درباريان خير انديش به دحيه گفت مي تواني نامه را روي ميز مخصوص قيصر بگذاري و برگردي . كسي جز او دست به نامه هاي روي ميز نمي زند و هر موقع نيز نامه را بخواند ، شما را به حضور خواهد طلبيد . دحيه از راهنمايي آن مرد تشكّر كرد و نامه را روي ميز قيصر گذارد و بازگشت . قيصر نامه را گشود .
بسم الله الرحمن الرحيم
من محمّد بن عبدالله الي هر قل عظيم الروم ، سلام علي من اتّبع الهدي اءمّا بعد فإ نّي اءدعوك بدعاية الا سلام اءسلم تسلم يؤ تك الله اءجرك مرّتين فإ ن تولّيت فإ نّما عليك اثم (الاريسين) و يا اءهل الكتاب تعالوا إ ليكلمة سواء بيننا و بينكم الّا نعبد إ لّا الله و لا نشرك به شيئا و لا يتّخذ بعضنا بعضا اءربابا من دون الله فإ ن تولّوا فقولوا باءنّا مسلمون (محمّد رسول الله) .
ابتداي نامه ، كه با (بسم الله) شروع شده بود ، توجّه قيصر را به خود جلب كرد و گفت : من از غير سليمان تاكنون چنين نامه اي نديده ام .
سپس مترجم ويژه عربي خود را خواست تا نامه را بخواند و ترجمه كند . او نامه پيامبر را چنين ترجمه كرد :
(نامه اي است) از محمّد فرزند عبدالله به هرقل بزرگ روم . درود بر پيروان هدايت ! من تو را به آيين اسلام دعوت مي كنم ، اسلام آور تا در امان باشي ، خداوند به تو پاداش مي دهد (پاداش ايمان خود و پاداش ايمان كساني كه زيردست تو هستند) . اگر از آيين اسلام روي گرداني گناه (اريسان) نيز بر توست . اي اهل كتاب ، ما شما را به يك اصل مشترك دعوت مي كنيم : به اينكه غير خدا را نپرستيم ، و كسي را انباز او قرار ندهيم ، و بعضي از ما بعضي ديگر را به خدايي نپذيرد . هرگاه (اي محمّد) صلي الله عليه و آله آنان از آيين حق سر برتافتند بگو گواه باشيد كه ما مسلمانيم .
4 . نفوذ اسلام به شام
در سال 14 هجري (برابر با حدود نيمه اول قرن هفتم ميلادي) شام جزو قلمرو اسلامي گرديد . بدين ترتيب كه ، در زمان خلافت ابوبكر ارتش اسلام به فرمان وي به سوي منطقه شام حركت كرد . پس از درگيريهايي كه بين نيروهاي اسلام و سپاهيان (هرقل) (هراكليوس) امپراتور روم شرقي) در اردن و فلسطين رخ داد ، نيروهاي روم شكست خورده به سمت دمشق عقب نشيني كردند و شهر دمشق توسّط مسلمانان محاصره گرديد . در اين هنگام ابوبكر درگذشت (22 جمادي الاخر سال 13 هجري) و عمر به خلافت رسيد . سرانجام در تاريخ رجب سال 14 هجري شهر دمشق سقوط كرد و سربازان تحت فرماندهي خالدبن وليد پس از پيمان صلح از دروازة شرقي ، و سربازان تحت فرماندهي ابوعبيدة جرّاح با

درگيري نظامي از دروازه اي به نام (باب الجابيه) وارد شهر شدند و ابوعبيده نيز پيمان صلح خالد را تصويب كرد (33) يعقوبي در اين زمينه مي نويسد :
شهر دمشق شهري است با شكوه و كهن ، كه در دوران جاهليت و اسلام مركز شام بوده است و آن را در همه جندي هاي شام (34) در بسياري از رودخانه ها و آبادي و رودخانه اعظمش كه (بَرَدا) (35) گفته مي شود ، نظيري نيست . شهر دمشق در سال 14 هجري و در عهد خلافت عمربن خطاب گشوده شد و (ابوعبيدة بن جراح) آن را پس از يك سال محاصره از دروازه اي به نام (باب الجابية) به صلح فتح نمود و خالد بن وليد از دروازه ديگرش به نام (باب الشرقي) بدون صلح درآمد و به عمر بن خطاب نوشتند و او هم عمل ابوعبيده را روا داشت . (36)
البته در پيروزي مسلمانان ، آمادگي مردم آن منطقه جهت پذيرش اسلام بي تاءثير نبود و عواملي مانند نزديكي مردم آن منطقه از نظر آداب و رسوم به عرب ، رفتار ساده سپاهيان فاتح اسلام با مردم ، مالياتهاي سنگيني كه حكومتهاي قبلي از آنان مي گرفتند ، خستگي مردم از بحثها و جدالهاي كلامي و مكتبهاي فكري گوناگون كه در مسيحيت آن منطقه پديد آمده بود ، مردم آن سامان را از مسيحيت و حكومت روميان رويگردان ساخته بود . (37)
در هرحال از آن تاريخ به بعد ، منطقة شام به قلمرو اسلامي پيوست و از سال 40 هجري ، كه معاويه پس از شهادت اميرالمؤ منين علي عليه السلام زمام امور مسلمانان را در دست گرفت ، تا سال 132 هجري (دمشق) پايتخت حكومت بني اميه بود . در اين تاريخ به دنبال سقوط سلسله بني اميه با انقلاب عباسيان ، كه با پشتيباني شيعيان و ايرانيان موجب به قدرت رسيدن عباسيان گرديد ، شام اعتبار سابق خود را از دست داد و بغداد به عنوان پايتخت انتخاب گرديد . (38)
پس از سقوط بني اميه ، شام ادوار مختلفي را طي كرده است ، كه شرح آن نيازمند كتابي ديگر است .

بخش سوم : شجرة ملعونة بني اميّه

(وَ ما جَعلْنا الرُّؤْيَا الَّتي اءرَيْناكَ إ لّا فِتْنَةً للنّاس وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ (39) في الْقُرْآنِ وَ نُخَوِّفُهُمْ فَما يَزيدُهُمْ إ لّا طُغْيانا كبيرا)(40)
مفسّرين ، عموما ، در تفسير آية شريفه فوق نوشته اند كه : رسول اكرم صلي الله عليه و آله در خواب ديد ميمونها بر منبر وي بالا مي روند و سخت متاءثّر گرديد . جبرئيل ، پيك الهي ، نازل شد و خواب را چنين تعبير نمود : بني اُميّه بر بني هاشم غلبه مي كنند و از منبر رسول خدا صلي الله عليه و آله بالا مي روند ، آنان شجره ملعونه هستند . روايت شده كه از اين تاريخ به بعد ، ديگر كسي خنده بر لب پيامبر اسلام صلي الله عليه و آله نديد . (41)
نيز از جمله آياتي كه در ذمّ بني اُميّه نازل شده ، سوره مباركه قدر است . مقصود از (الف شهر) دراين سوره ، طول دوران دولت بني اُميّه است كه هزار ماه طول كشيد و از بركات و ثواب ليلة القدر محروم بودند و خير اُخروي يك شب قدر ، از خير دنيوي هزار ماه رياست بني اُميّه بيشتر است . چنانچه فخر رازي در تفسير كبير ، و ابن اثير در اُسْدُ الغابه ، از حضرت امام مجتبي عليه السلام نقل مي كنند كه رسول خدا صلي الله عليه و آله در خواب بني اُميّه را ديد كه پاي بر منبرش مي گذارند ، و طبق روايتي : چون بوزينگان بر آن جست و خيز مي كنند . حضرت از اين صحنه ناراحت شد . پس خداي بزرگ ، سوره مباركه (إ نّا اءنزلناه) را فرستاد ، يعني هزار ماه ملك بني اُميّه . قاسم ، كه راوي حديث است ، گفته است حساب كرديم ، ديديم دوران حكومت بني اُميّه هزار ماه به طول انجاميد . (42)
مسعودي در مروج الذهب آورده است كه : جمع مدّت سلطنت بني اُميّه تا زماني كه منقرض شدند و خلافت به بني عبّاس منتقل شد ، بدون كم و زياد ، هزارماه كامل بوده است .

آيا بني اُميّه از قريش بودند ؟ !

در اصل و نسب بني اُميّه و پاره اي از افراد مشهورشان ، سخن بسيار است . در ردّ نسبت بني اُميّه به قريش گفته شده است كه اُميّه ، نياي آنان ، بنده اي رومي بود ، عبدالشمس او را خريد و به رسم عرب در جاهليّت او را پسر خود خواند . مؤ يّد اين مطلب ، كلام اميرالمؤ منين علي بن ابي طالب عليه السلام در يكي از نامه هايش به معاويه است كه مرقوم فرمود : (ليس اُميّة كهاشم ، و لا حرب كعبد المطلّب ، و لا اءبوسفيان كاءبي طالب ، و لا المهاجر كالطليق ، و لا الصريح كاللّصيق) .
به تصريح دانشمندان ، مانند محمّد عبده مصري در شرح نهج البلاغه ، صريح به كسي گويند كه صحيح النسب باشد ، ولصيق كسي است كه بيگانه بوده و او را به فاميل و قبيله وي چسبانده باشند .
اُميّه مرد بدنامي بود كه متعرّض زنان مي شد و به فحشا و زنا معروف بود . وي همان كسي است كه چون به ده سال جلاي وطن محكوم شد ، از مكّه به شام رفت و در آنجا ده سال ماند و با زن يهودي شوهرداري زنا كرد .
آن زن در بستر شوهرش ، كه فردي يهودي بود ، پسري آورد و اميه او را فرزند خود خواند و بر وي نام ذكوان نهاد و او را مكنّي به ابو عمرو ساخت . سپس زن خودش را در زمان حيات خود به او داد ، و اين ذكوان پدر ابومعيط وجد عقبه - پدر وليد بن عقبه ، برادر مادري عثمان - است . (43)

در ميان كساني كه در مقابل دعوت اسلام به توحيد و خداپرستي عناد ورزيده و لجوجانه مخالفت كردند و مقاومت نشان دادند ، ابوسفيان فساد و عناد و اصرارش از همگان بيشتر بود . وي براي جلوگيري از انوار تابناك اِسلام تلاش بسيار كرد و در بدر و احد و خندق ، از سران مشركين ، و در اُحد و خندق سردار لشگر و زعيم سپاه كفر بود .
ابوسفيان و زن و فرزندانش ، هر چه توانستند رسول اكرم صلي الله عليه و آله را آزار دادند و از شرك و كفر پشتيباني كردند . در جنگ بدر سه تن از فرزندانش چ معاويه ، حنظله و عمرو - شركت داشتند . علي عليه السلام حنظله را كشت و عمرو را اسير كرد ، ولي معاويه گريخت و شدّت فرار وي از جنگ چنان بود كه وقتي به مكّه رسيد پاهايش ورم كرده بود! (44)

هند جگرخوار!

مادر معاويه در تاريخ به هند جگرخوار مشهور است ، زيرا وي جگر حمزه سيّدالشّهدا ، عموي بزرگوار رسول خدارا صلي الله عليه و آله در جنگ اُحد به علّت دشمني با آن حضرت به دندان جويد و قطعات جگر را به رشته كشيد و بر گردن آويخت ! اين زن نيز ، مانند شوهرش ابوسفيان ، با رسول خدا صلي الله عليه و آله و اسلام سخت دشمن بود ، بلكه شايد دشمني وي شديدتر بود .

ابوسفيان ، دشمن اسلام و پيامبر (ص)

پدر معاويه ، ابوسفيان است كه آزار و دشمني او نسبت به پيشواي اسلام از آغاز بعثت تا زمان رحلت آن حضرت ، آشكارتر از (كفر ابليس) است . وي رهبري دشمنان رسول خدا صلي الله عليه و آله از كفّار قريش و مشركين مكّه ، را برعهده داشت و هميشه پرچم كفر را بر ضدّ نهضت جوان اسلام به دوش مي كشيد . او در مكّه دامها و نيرنگهاي بسياري را عليه مقام رسالت به كار گرفت ، و زماني هم كه حضرت به مدينه رفت ، بر ضد ايشان ، دست به ايجاد جنگهاي مختلفي زد تا از بت پرستي و رذايل اخلاقي دفاع نمايد و رسالت الهي پيامبر صلي الله عليه و آله و فضايل اخلاقي يي را كه هدف آن حضرت بود ريشه كن سازد . (45) زمخشري ، دانشمند مشهور اهل سنّت ، گويد : ابوسفيان مردي كوتاه قامت و بدشكل بود و هند ، صباح را (كه مزدور و اجير ابوسفيان بوده و از طراوت جواني برخوردار بود) به نظر خريداري نگاه مي كرد و عاقبت نيز نتوانست خودداري كند و لذا او را به سوي خويش خواند و در ميان آن دو ارتباط پنهاني برقرار گشت . اين روابط نامشروع تا آنجا بالا گرفت كه پاره اي از مورخين معتقدند علاوه بر معاويه ، عتبه (فرزند ديگر ابوسفيان) هم در حقيقت از صباح بوده است ! و نيز گفته اند : هند از به دنيا آوردن اين طفل در منزل ابوسفيان خشنود نبود ، لهذا سر به بيابانها نهاد و كودك خود ، عتبه ، را در تنهايي به دنيا آورد .

خاندان بني اُميّه

رسول اكرم صلي الله عليه و آله فرمود : عدل و داد ، هنگامي كه در ميان پيروان من از بين خواهد رفت كه مردي به نام يزيد از امويان زمامدار مسلمانان گردد . (46)
امويان ، اين خاندان رانده شده و منفور ، نه از مهاجرين بودند و نه از انصار .
آنان ثروت مسلمانان را به غارت بردند ، دين سازي كردند ، و مسلمانان را به بردگي گرفتند . (47)
سراسر دوره بني اُميّه جز رجعت به عصر جاهليّت ، و پيروي از كفر و الحاد چيز ديگري نيست (48)
ابوسفيان گفت : پروردگارا ، بار ديگر دوران جاهليّت را به ما بازگردان و حكومت و خودمختاري تازيان را زنده كن !(49)
نيز گفت : سوگند به خدا ، اگر زنده بمانم حكومت را از دست هاشميان بيرون خواهم آورد . (50)
پسرش معاويه هم ، پس از تحميل صلح بر امام حسن مجتبي عليه السلام ، صراحتا گفت : من در راه دين با شما نجنگيدم ، بلكه تنها به اين علّت با شما ستيز كردم كه بر شما حكومت كنم (51)
هنگامي كه عثمان به خلافت رسيد ، ابوسفيان بر او وارد شده و اظهار داشت : خلافت را چون (گوي) در دست بني اُميّه بچرخان ، كه خلافت و رسالت جز سلطنت چيز ديگري نيست و من بهشت و جهنّمي نمي فهمم . (52)
در حدود پنجاه سال پس از رحلت رسول خدا صلي الله عليه و آله ، بيست سال بعد از شهادت اميرالمؤ منين عليه السلام ، و ده سال بعد از شهادت امام حسن مجتبي عليه السلام بود كه در نيمه ماه رجب سال شصتم هجرت معاوية بن ابي سفيان از دنيا رفت . معاويه در حدود چهل و دو سال در دمشق امارت و خلافت كرده بود : حدود پنج سال از طرف خليفه سوم امير شام بود؛ كمتر از پنج سال هم در زمان خلافت اميرالمؤ منين علي بن ابي طالب عليه السلام و همچنين حدود شش ماه در خلافت امام حسن عليه السلام حكومت شام را در دست داشت . و در اين مدت دائما با علي و حسن بن علي عليه السلام در جنگ و ستيز بود . افزون بر اين همه ، چيزي كمتر از بيست سال هم خلافت اسلامي را در چنگ داشت و در اواخر عمر خود براي خلافت فرزندش از مردم مسلمان بيعت گرفت .
عثمان و معاويه ، سرسلسله چهارده نفر خلفاي سفياني و مرواني بني اُميه هستند كه از سال 41 تا سال 132 هجري مدت هزارماه حكومت

اسلامي را به دست داشتند . (53)
جنايات معاويه بيشمار است : وي با امام حسن عليه السلام صلح كرده و بر خلاف مواد آن عمل كرد . چنانكه بر خلاف تعهداتش شيعيان علي عليه السلام را در فشار شديدي قرار داد ، و از جمله حجر بن عدي و 6 نفر از ياران او را كشت . قدرت معاويه به جايي رسيده بود كه هرچه مي خواست مي كرد .

شجره نفرين شده !

رسول خدا فرمود : (إ ذا راءيتم معاوية علي منبري فاقتلوه) (54) يعني ، وقتي معاويه را بالاي منبر من ديديد ، او را بكشيد .
روزي پيامبر گرامي ، ابن عبّاس را براي احضار معاويه فرستاد . ابن عبّاس رفت تا معاويه را احضار كند ، ديد مشغول غذا خوردن است . در بازگشت عرضه داشت : غذا مي خورد . حضرت فرمود : (لا اءشبع الله بَطَنه) (55) يعني ، خداوند هيچ گاه شكم او را سير نكند!
در نتيجة نفرين رسول خدا صلي الله عليه و آله ، معاويه هيچ وقت در غذا خوردن سير نمي شد . وي مي گفت : دست كشيدن من از غذا براي سيري از آن نيست ، بلكه از جهت خستگي از خوردن است ! معاويه شراب مي خورد و به اسم اسلام حكومت مي كرد . (56)

جاريه و معاويه

نام يكي از رؤ ساي عشاير عرب ، (جاريه) بود . به طوري كه (اقرب الموارد) ، از كتب مشهور لغت ، مي گويد : يكي از معاني جاريه ، (الحيّة من جنس الافعي) است . يعني ، جاريه يك نوع مار از جنس افعي است . جاريه مردي قوي ، صريح اللّهجه و با شخصيّت بود . او و كسانش از حكومت ظالمانه معاويه ناراضي بودند و در دل نسبت به وي كينه و دشمني داشتند . معاويه كه بدبيني او و كسانش را احساس كرده بود تصميم گرفت روزي در برابر مردم به وي توهين كند و نامش را وسيله تمسخر و تحقير او قرار دهد . فرصتي پيش آمد و جاريه با معاويه روبرو شد .
معاويه گفت : تو چقدر نزد قوم و قبيله ات پست و ناچيزي كه اسم ترا افعي گذارده اند . جاريه فورا و بدون تامل گفت : تو چقدر نزد قوم و قبيله ات پست و ناچيزي كه اسم ترا معاويه گذارده اند (معاويه به معني سگ ماده است !) (57) معاويه از اين جواب سخت ناراحت شد و گفت : بي مادر ، ساكت باش !
جاريه پاسخ داد : من مادر دارم كه مرا زاييده است . به خدا قسم دلهايي كه بغض ترا در خود مي پرورد ، در سينه هاي ماست و شمشيرهايي كه با آنها با تو نبرد خواهيم كرد در دستهاي ماست ؛ تو قادر نيستي به ستم ما را هلاك كني و به زور بر ما حكومت نمايي . تو در حكومتت با ما عهد و پيماني بسته اي و ما نيز طبق آن متعهّد شده ايم كه از تو اطاعت كنيم ؛ اگر تو به پيمانت با ما وفا كني ما هم در اطاعت از تو پايدار خواهيم بود و اگر تخلّف نمايي بدان كه پشت سر ما مردان نيرومند و نيزه هاي برنده قرار دارند .
معاويه كه از صراحت گفتار و روح آزاد جاريه خود را سخت شكست خورده مي ديد ، گفت : خداوند مانند ترا در جامعه زياد نكند!

شريك بن اعور و معاويه

شريك بن اعور ، سيد و بزرگ قوم خود بود و در زمان معاويه مي زيست . وي شكل و شمايل بدي داشت . اسمش شريك بود و پدرش نيز اعور نام داشت كه به معني كسي است كه يك چشمش معيوب باشد .
در يكي از روزهايي كه معاويه در اوج قدرت بود ، شريك بن اعور به مجلس او آمد . معاويه ، از اسم نامطبوع وي و پدرش ، و همچنين از قيافه ناخوشايند او ، سوء استفاده كرده و او را به باد تحقير و اهانت گرفت .
معاويه گفت : نام تو شريك است و براي خدا شريكي نيست ، و تو پسر اعوري و سالم از اعور بهتر است ، نيز صورت نازيبايي داري و خوشگل بهتر از بدگل است . چگونه قبيله ات كسي چون تو را به سيادت و آقايي خود برگزيده اند ؟
شريك در جواب گفت : به خدا قسم ، تو معاويه هستي و معاويه سگي است كه عوعو مي كند . تو عوعو كردي و نامت را معاويه گذاردند . تو فرزند حرب و صخري و زمين همواره از زمين سنگلاخ بهتر است . با اين همه ، چگونه به مقام زمامداري مسلمين نايل آمده اي ؟
سخنان شريك بن اعور ، معاويه را شكست داد و معاويه شريك را قسم داد كه از مجلس وي خارج شود . (58)

دو سياست متضاد

فرمان علي بن ابي طالب عليه السلام به لشكريانش : كوچكترين خوني را ، بنا حق ، بر زمين جاري نسازيد . دستور معاويه به لشگريان : از كشتن زنان و كودكان نيز دست برنداريد . (59) معاويه دستور داد در بلاد اسلامي گردش كنند و هر كس را كه از هوا خواهان علي عليه السلام است بكشند . ولي علي بن ابي طالب عليه السلام به واليانش مي فرمود : با كسي كه با تو نجنگد پيكار مكن و بر مسيحيان و يهودياني كه با مسلمانان عهد بسته اند ستم مكن .

گور معاويه كجاست ؟

سيد محمد صادق طباطبائي - رجل معروف ايران در عصر مشروطه و پهلوي ، و رئيس پيشين مجلس شوراي ملي - در سال 1335 شمسي مسافرتي به سوريه مي كند . در آنجا به فكر مي افتد ببيند گور معاويه كجاست و چه وضعي دارد ؟
طباطبائي از هر كس مي پرسد گور معاويه كجاست ؟ همه با يك ديد نفرت آميز به او پاسخ كوتاهي مي دهند و از راهنمايي وي خودداري مي كنند . ولي وي مصرانه اين جستجو را دنبال مي كند و سرانجام در يكي از محلات پشت شهر تنها يك درشكه چي را مي يابد كه ، با گرفتن دست مزد مضاعف ، حاضر به بردن طباطبائي سر قبر معاويه مي شود . آن هم با اين شرط كه طباطبائي را به خارج شهر و نزديكي آرامگاه معاويه ببرد و آنجا او را پياده كرده و باز گردد و بقيه راه را خود طباطبائي پياده برود .
بهتر است از اين به بعد رشته كلام را به دست خود طباطبائي داده و بدون ذره اي كم و كاست گفته او را بشنويم :
مسافت زياد نبود ، رسيديم . حياط خرابه محقري مشتمل بر دو اطاق كوچك و فضايي در حدود 20 متر بود . سه پله مي خورد . پايين رفتيم . وسط حياط ، حوض كوچك و مخروبه اي با آب گنديده ، كه سه مرغابي در آن زندگي مي كردند ، وجود داشت . پيرزني در گوشه حياط نشسته بود . دوكي در دست (داشت) و مقداري پشم در جلويش بود و نخ مي رشت .
همين كه ما را ديد گفت : اينجا چه كار داريد ؟
گفتم : آمده ام قبر معاويه را ببينم ، كجاست .
گفت : معلوم مي شود شما عراقي هستيد ، براي اينكه از اهل شام كسي اينجا نمي آيد ، و با دست يكي از اطاقها را كه در چوبي كهنه اي داشت نشان داد . در را باز كردم ، اطاقي بود به مساحت ده دوازده متر كه محل دو قبر در آن ظاهر بود : روي يكي از قبرها پارچه سبز رنگ رفته و مندرس افتاده بود و دو شمعدان مسي قديمي هم رويش گذارده بودند؛ و قبر ديگر ساده و بي پيرايه بود . قدري ايستادم و مانند كسي كه فاتحه بخواند مقداري لعن به معاويه و بني اُميّه فرستادم و از در بيرون آمدم ! (60)

جواز لعن بر معاويه

عين الا ئمّه روايت مي كند كه به ده دليل ، لعن بر معاويه رواست :
1 . خروج او از اطاعت اميرالمؤ منين علي عليه السلام
2 . شمشير كشيدن او بر روي اميرالمؤ منين علي عليه السلام
3 . غصب كردن حقّ حضرت اميرالمؤ منين علي عليه السلام
4 . انكار اهل بيت عليه السلام
5 . خود را مستحق امامت شناختن .
6 . كتمان فضل اميرالمؤ منين علي عليه السلام
7 . جسارت به اميرالمؤ منين علي عليه السلام بر سر منبرها .
8 . بهتان بر آن سرور نهادن به خون عثمان .
9 . ولايت بر اُمّت را به يزيد كافر دادن .
10 قتل حسن بن علي عليه السلام و وصيّت كردن به قتل امام حسين عليه السلام
پس معاويه مستحق لعن باشد ، بي شرط . (61)

معاويه لعنة الله عليه در طول خلافت بيست ساله خود پايه هاي حكومت فرزند فرومايه اش يزيد را ، كه عصاره فساد و ثمره شوم شجره اموي بود ، محكم و استوار ساخت .
پس از درگذشت معاويه ، مردي روي كارآمد كه نه تنها تربيت ديني نداشت ، بلكه با اسلام و پيامبر صلي الله عليه و آله روي كينه توزيهاي دوران جاهليّت و جنگهاي بدر و اُحُد و احزاب شديدا مخالف بود . حكومتي كه بايد پاسدار رسالت اسلام ، مجري قوانين و حدود ، نماينده افكار و آراي مسلمانان ، و تجسّم روح جامعه اسلامي باشد ، به دست مرد پليدي افتاد كه آشكارا موضوع رسالت و وحي محمد صلي الله عليه و آله را انكار مي كرد و بسان جدّ خود ، ابوسفيان ، همه را پنداري بيش نمي دانست . (62) آيا در چنين اوضاع و احوال ، و با انتشار فساد در حوزه هاي حكومت اسلامي ، و نفوذ عناصر مرتجع كه مي خواستند اوضاع را به دوران جاهليت بازگردانند ، حضرت حسين بن علي عليه السلام كه نمونه تقوي و پرهيزگاري و سمبل آزادي و يگانه حامي دين و ياور پيامبر صلي الله عليه و آله بود مي توانست دست بيعت به چنين مردي بدهد و بر جنايات و ستمكاريها و منويّات پليد او صحّه بگذارد ؟
هنگامي كه وليد ، استاندار مدينه ، امام عليه السلام را به استانداري دعوت كرد و نامه يزيد را براي او خواند و از حضرت خواست كه با يزيد بيعت كند ، وي در پاسخ گفت : (إ نّا اءهل بيت النبوّة و معدن الرسالة و مختلف الملائكة ، بنا فتح الله) و بنا ختم . . .) (63)
ما خاندان نبوّت و معدن رسالتيم و مركز آمد و رفت فرشتگان . خداي متعال بنيان دين را به دست مردي از ما خاندان بنياد نهاد و كار حاكميّت آن بر جهان را نيز به دست ما به پايان خواهد رساند . و يزيد مردي است فاسق و بزهكار ، شرابخوار ، قاتل بي گناهان و متجاهر به فسق ؛ مثل مني با اين سوابق درخشان ، با چنين كسي هرگز دست بيعت نمي دهد .
بدينگونه ، امام عليه السلام با نهضت و قيام سازنده خود ، ماهيت كثيف اين حكومت را به مسلمانان جهان نشان داد وپرده از روي منويات خطرناك آن برداشت . سرانجام نيز با خون سرخ خويش ، احساسات مردم را بر ضد امويان بسيج كرد و چيزي نگذشت كه در تمام اقطار اسلامي قيامهايي روي داد كه نهايتا منجر به نابودي كامل حكومت امويان گرديد . (64)
در حكومت معاويه ، مردان شجاع و نامي فراواني از مسلمين ، چون حجر بن عدي و رُشَيد هجري ، را به جرم محبّت اهل بيت و ولاي علي عليه

السلام كشتند . علاوه بر همه اينها ، معاويه با تمهيد مقدماتي ننگين ، سبط اكبر رسول خدا صلي الله عليه و آله يعني امام دوّم شيعيان جهان حسن بن علي عليه السلام را مسموم و شهيد ساخت . (65)

حمایت امام حسین (ع) از مظلوم

شدّت علاقة امام حسين عليه السلام به دفاع از مظلوم و حمايت از ستمديدگان را مي توان در داستان ارينب و همسرش ، عبدالله بن سلام ، دريافت كه اجمال و فشرده آن را در اينجا متذكّر مي شويم :
يزيد در زمان ولايت عهدي ، با اينكه همه نوع وسايل شهوتراني و كامجويي و كامروايي از قبيل پول ، مقام ، كنيزان رقاصه و . . . . را در اختيار داشت ، چشم ناپاك و هرزه اش را به بانوي شوهردار عفيفي دوخته بود .
پدرش معاويه ، به جاي آنكه در برابر اين رفتار زشت و ننگين عكس العمل كوبنده اي نشان دهد ، با حيله گري و دروغپردازي و فريبكاري ، مقدماتي فراهم ساخت تا آن زن پاكدامن مسلمان را از خانه شوهر جدا ساخته به بستر گناه آلوده پسرش يزيد بكشاند . حسين بن علي عليه السلام كه از قضيه با خبر شد در برابر اين تصميم زشت ايستاد و نقشه شوم معاويه را نقش بر آب ساخت . وي با استفاده از يكي از قوانين اسلام زن را به شوهرش ، عبدالله بن سلام ، بازگرداند و دست تعدّي و تجاوز يزيد را از سر خانواده اي مسلمان و پاكيزه قطع كرد و با اين كار همّت و غيرت هاشميين را نمايان ساخت و علاقه مندي خود را به حفظ نواميس جامعه مسلمان ابراز داشت و اين رفتار سبب شد كه مفاخر آل علي عليه السلام و دنائت و ستمگري بني اُميّه ، براي هميشه در تاريخ به يادگار ماند . (66)

وصيّت معاويه به يزيد

معاويه ، در مرض وفات خويش ، پسرش يزيد را نزد خود خواند و وصيتهايي بدين مضمون به او كرد :
پسرم ، من رنج بار بستن و رفتن بدين سوي و آن سوي را از تو كفايت كردم و كارها را براي تو آسان نمودم و دشمنان را خوار كردم و گردنكشان عرب را براي تو خاضع نمودم و براي تو آن چيز را فراهم نمودم كه كسي براي فرزندش فراهم ننمود . پس اهل حجاز را مراعات كن كه اصل تواند . هر كه از حجاز نزد تو آيد او را گرامي دار و هركه غايب باشد احوال او را بپرس . مردم عراق را مراعات نما و حتي اگر از تو بخواهند كه هرروز عاملي را عزل كني بكن . چه ، عزل يك عامل براي تو آسانتر از آن است كه صد هزار شمشير به روي تو كشيده شود . اهل شام را رعايت كن و آنها را محرم راز خويش قرار ده ؛ اگر از دشمني بيم داشتي از آنان طلب كمك كن ، و زماني كه به مقصود خويش رسيدي ، آنها را به بلاد شام بازگردان ، چون اگر در غير بلاد شام بمانند ، اخلاق آنها دگرگون خواهد شد .
من نمي ترسم كه در امر خلافت كسي با تو به نزاع برخيزد ، مگر چهار كس از قريش : حسين بن علي عليه السلام ؛ عبدالله بن عمر؛ عبدالله بن زبير؛ و عبدالرّحمن بن ابي بكر .
1 . امّا عبدالله بن عمر ، او مردي است كه عبادت ، وي را از كار انداخته است و اگر همگان با تو بيعت كنند و كسي غير او نماند ، او نيز با تو بيعت خواهد كرد؛
2 . و امّا حسين بن علي عليه السلام ، پس او مردي سبك خيز و تند مزاج است و مردم عراق او را رها نمي كنند تا به خروج وادارش كنند . پس اگر بر تو خروج كرد و تو بر او ظفر يافتي ، از وي درگذر كه او خويشاوند ما بوده و بر ما حقّي عظيم دارد و از خاندان پيغمبر صلي الله عليه و آله است ؛
3 . و امّا عبدالرّحمن بن ابي بكر ، پس هر چه اصحاب بپسندند او متابعت كند و فكر و همّتش جز مصروف زنان و لهو و لعب نيست .
4 . و امّا آن كسي كه مانند شير بر زانو نشسته آماده فرو جستن بر تو مي باشد و مانند روباه ترا بازي مي دهد و اگر فرصتي يافت بر تو مي جهد ، عبدالله بن زبير است . اگر با تو چنين كرد و تو بر او ظفر يافتي ، بند از بند وي جداساز و خون كسان خود را تا مي تواني حفظ كن . (67)
مرحوم محدّث قمي مي فرمايد : نام عبدالرحمن اين چنين آمده است و صحيح نيست چون عبدالرحمن بن ابي بكر پيش از معاويه درگذشت . (68)

يزيد جنايتكار!

پدر يزيد : معاويه ، مادرش : (ميسون) صحرانشين ، و معلم سرخانه اش : سرجون رومي بود . يزيد كينه و دشمني با بني هاشم و خاندان پيامبر صلي الله عليه و آله و نظاير اين گونه امور را از پدر؛ روحيه صحرانشيني (آزادي و لاقيدي افراطي) و پندارهاي خرافي جاهلي را از مادر؛ و ميگساري و دشمني با اسلام و مسلمانان را از معلّم مسيحي و روميش فراگرفت .
به شهادت تاريخ ، يزيد هيچگونه شخصيّت و علايق ديني نداشت . وي جواني بود كه حتّي در زمان حيات پدر ، اعتنايي به اصول و قوانين اسلام نمي كرد و كاري جز عيّاشي و بي بند و باري و شهوتراني نمي شناخت .
يزيد در سه سال حكومت خود ، فجايعي به راه انداخت كه از صدر تاريخ اسلام تا آن روز ، با آن همه فتنه ها كه در گذشته رخ داده بود ، سابقه نداشت .
درسال اول ، حضرت حسين بن علي عليه السلام را كه سبط پيغمبر اكرم صلي الله عليه و آله بود با فرزندان و خويشان و يارانش به فجيعترين وضعي كشت و زنان و كودكان و اهل بيت پيغمبر را به همراه سرهاي بريده شهدا در شهرها گردانيد (69) در سال دوم ، مدينه را قتل عام كرد و خون و مال و عرض مردم را سه روز بر لشكريان خود مباح ساخت . (70)
در سال سوم نيز كعبة مقدّسه را خراب كرده و آتش زد . (71)
پس از يزيد ، آل مروان كه تيره ديگري از بني اُميّه بودند ، زمام حكومت اسلامي را (به تفصيلي كه در تواريخ ضبط شده) در دست گرفتند .
حكومت اين دسته ، يازده نفري ، كه نزديك به هفتاد سال ادامه داشت ، روزگار تيره و شومي را براي اسلام و مسلمين به وجود آورد كه در تاريخ كمتر نظير دارد . در عصر آنان ، جز يك امپراطوري عربي استبدادي ، كه نام خلافت اسلامي ! بر آن گذاشته شده بود ، بر جهان اسلام حكومت نمي كرد و در دوره حكومت اينان كار به جايي كشيد
كه خليفه وقت كه به اصطلاح جانشين پيغمبر اكرم صلي الله عليه و آله و يگانه حامي دين شمرده مي شد ، بي محابا تصميم گرفت بالاي خانه كعبه غرفه اي بسازد تا در موسم حج در آنجا مخصوصا به خوشگذراني بپردازد! (72)

يزيد هوس باز!

زماني ، ارتش اسلام در (فرقدونه) براي حمله به روم به انتظار يزيد متوقّف مانده بود . مجاهدين مسلمان ، از سوء موقعيّت گرفتار قحط و غلا گشته مبتلا به تب غش شده بودند و مرگ مثل برگ خزان آنها را بر زمين مي ريخت ، ولي يزيد ، سرفرماندهي ! آنها ، در (ديرمران) سرگرم باده گساري بود! هرچه به او گزارش دادند مؤ ثر نيفتاد تا بالا خره موضوع را با پدرش ، معاويه ، در جريان گذاشتند . معاويه او را از واقعه تب و غش اردو در (فرقدونه) و گرفتاري آنها به قحط و غلا و فقد خواربار باخبر ساخت . در جواب نامه پدر ، پيامي به شعر فرستاد كه ابيات آن در لشگر منتشر شد . مضمون شعر اين بود : مرا چه باك كه اردو در فرقدونه در خطر تب قرار داشته و با مرگ دست بگريبان است ؟ ! من در (ديرمران) بر متكاها تكيه زده و ام كلثوم در كنار من است !

ما ان ابالي بما لاقت جموعهم
بفرقدونة ، من حمي و من موم
و إ نّني اءتّكي الا نماط مرتفقا
بدير مران ، عندي اُمّ كلثوم !

آري ، لشگر اسلام مثل برگ خزان از گرسنگي و ناخوشي پاريز است و كشور مثل خرابه ها ويران ، و او بر خرابي هر دو مي خندد! بر روي خرابه هاي مدينه و مكّه كه (مادر كشور) بودند ترنّم مي كردند كه حباب هاي شراب نمايش هروله حاجيان را مي دهد . اگر آنجا در بمباران مكّه چند نفري از هروله باز ماندند ، اينجا هزاران حباب است كه در وقت غلغل ريختن شراب به پياله زير و بالا مي روند و ورمي جهند ، با اين تفاوت كه باده وقتي از شيشه در پياله مي ريزد و از مقام خود فرو مي آيد ، صدهزار حاجي مي سازد كه به هروله ور مي جهند! و با اين هزل خود ، نه تنها دين و آيين را مسخره مي كرد ، بلكه كشور و كشورداري را نيز به مسخره مي گرفت . گويي مي گفت خورشيدي كه از مشرق دست ساقي مي تابد و به مغرب دهان من فرو مي رود ، براي مشرق و مغرب كشور كافي است !

شميسة كرم برجها قعر دنها
و مشرقها الساقي و مغربها فمي
إ ذا نزلت من دنها في زجاجة
حكت نفرا بين الحطيم و زمزم (73)

زماني كه يزيد مي خواست شهرهاي مقدّس و منازل قدس مانند (مكّه مكرّمه) و (مدينه منوّره) را درهم كوبد و با اين شعر و منطق ! شاعرانه تلافي كند ، حتي سران بني اُميّه هم مانند عمرو بن سعيد بن عاص و ابن

زياد معلوم الحال اين ماءموريت را قبول نكردند . براي جنگ با مدينه ، عمرو بن سعيد را مقام فرماندهي داد و او قبول نكرد ، خواست ابن زياد را روانه كند او هم قبول نكرد و گفت : والله من هرگز (كشتن پسر پيغمبر صلي الله عليه و آله) و (جنگ با قبلة مسلمين) ، اين دو ننگ بزرگ را ، براي رضايت اين فاسق ، به خود نمي خرم ، لذا مسلم بن عقبه را فرستاد . (74) آري يزيد سربازاني از مردم شام را فراهم آورد و به سرپرستي مسلم بن عقبه سفّاك براي سركوبي مدينه گسيل داشت . مسلم مردم مدينه را سخت به وحشت افكند و اموالشان را غارت كرد و نواميس آنان را بر سربازان خود مباح نمود . وي مدينه را (گنديده) ناميد ، در حاليكه رسول خدا صلي الله عليه و آله آن را (پاكيزه) نام نهاده بود و بيش از چهارهزار نفر از ساكنين آن را كشت و از بقيه به اين عنوان بيعت گرفت كه بردگان يزيد باشند . (75)

يزيد شرابخوار!

بعد از قتل امام حسين عليه السلام روزي يزيد در مجلس شراب نشسته بود و ابن زياد نيز طرف راست او قرار داشت . وي به ساقي گفت : جام شرابي به من ده كه مغز استخوانم را نشئه سازد! سپس فرمان داد كه مانند همان جام را به ابن زياد تقديم دارد . (76)
يزيد شراب را خورد و زيادي آن را بر سر امام حسين عليه السلام ريخت . زن يزيد آب و گلاب برگرفت و سر امام عليه السلام را پاك بشست و همان شب فاطمه عليه السلام را به خواب ديد كه از وي تفقّد مي كند . پس يزيد دستور داد تا سر امام حسين عليه السلام و اهل بيت و اصحاب او را به دروازه هاي شهر بردند و بياويختند . (77)
كار يزيد ، شرب خمر و ترك صلاة و بازي با سگان و محاوله و طنبور و ناي و وطي مادران و خواهران و دختران بوده است . (78)
پرتو نيكان نگيرد هركه بنيادش بد است
تربيت ، نااهل را چون گردكان برگنبداست

آلت قمار ديديد بر يزيد لعن كنيد

فضل بن شاذان گفت : از حضرت امام رضا عليه السلام شنيدم كه مي فرمود : چون سر مبارك امام حسين عليه السلام را به شام بردند يزيدبن معاويه عليه اللعنة امر كرد سفره خوراك و شراب گستردند (و با بدكيشان مانند خود) شروع كردند شراب خوردن .
چون از شراب فارغ شدند امر كرد سر مبارك نور چشم حضرت فاطمه زهرا را آوردند و در طشتي زير سرير گذاردند و بر روي آن برگ قمار شطرنج نهادند .
از اين جهت قمارباز پيرو يزيد است .
آن ملعون ازل و ابد با نديمان خود بر بساط قمار نشست و امام حسين عليه السلام را با پدر و جد بزرگوارش ياد مي كرد و به ياد ايشان استهزاء مي نمود . پس هروقت بر حريفش زيادي مي كرد شرب را برمي داشت و سه بار به او مي داد و زيادي آن را پشت طشت از زمين مي ريخت .
(فمن كان من شيعتنا فليتورّع عن شرب الفقاع واللعب بالشطرنج و من نظر الي الفقاع او الي الشطرنج فليذكر الحسين عليه السلام و ليلعن يزيد و آل يزيد (عليه اللعنة) يمحو الله عزّوجلّ بذلك ذنوبه ولو كانت بعدد النجوم) .
پس هركس از شيعيان ما باشد بايد از آشاميدن شراب و بازي كردن با شطرنج پرهيز كند و هركس به شراب يا به شطرنج بنگرد بايد امام حسين عليه السلام را ياد كند و بايد حتما يزيد و آل يزيد را لعنت كند .
در مقابل او جزاي آن است كه خداوند عزوجل به اين عمل گناهان او را از بين مي برد اگر چه به شماره ستارگان باشد . (79)

فرزند يزيد ، وي را رسوا مي سازد!

يزيد قبل از مرگش براي پسر خويش ، معاويه از مردم بيعت گرفت ولي پسرش معاويه پس از درگذشت پدر از حكومت كناره گيري نمود . چنانكه در كتاب (النجوم الزاهرة) (80) آمده است ، معاويه بن يزيد هنگام كناره گيري از سلطنت خطابه اي ايراد كرد و گفت : اي مردم ، همانا جدّم معاويه در موضوع (خلافت) و حكومت با كسي كه شايستگي و سزاواريش در تصدّي مقام خلافت بمراتب از او بيش بود ، يعني با علي بن ابي طالب ، به كشمكش و نبرد برخاست و به اموري دست بيالود كه خود مي دانيد ، تا بالاخره مرگش فرا رسيد و اينك در گور خود گرفتار اشتباهات و پاسخگوي گناهان خويش است .
پس از وي پدرم ، يزيد ، عهده دار امر حكومت شد ، در حاليكه هيچ گونه شايستگي اين كار را نداشت . وي بر مركب هوي و هوس نشست ، امّا به همه اميدها نايل نيامد ، چون اجل مهلتش نداد . او نيز در گور ، قرين گناهان و گرفتار سيّئات خويش است .
سپس معاويه سخت به گريه افتاد ، چندانكه قطرات اشك بر گونه هايش سرازير شد و اظهار داشت : من هرگز عهده دار امر حكومت نشده و وزر و وبال شماها را به گردن نمي گيرم . مادر معاويه ، كه از جمله حاضران و مستمعان اين خطابه بود ، وقتي آخرين كلمات فرزندش را شنيد به او خطاب نمود و گفت : اي كاش تو لكّة حيضي مي بودي ! (81) معاويه گفت : كاش لكّة حيض بودم و نسبت مرا به يزيد نمي دادند .
معاويه بن يزيد را مسموم ساختند زيرا او با آنها همعقيده نبود و شباهتي نداشت ؛ و سرانجام پس از مرگ معاويه حكومت از خاندان بني سفيان به مروان بن حكم ، سرسلسله مروانيان ، منتقل شد . (82) مسعودي در مروج الذهب گويد : سلطنت معاويه بن يزيد بعد از پدرش 40 روز بوده است . (83)

رفتار يزيد با سر بريده امام حسين (ع)

ماجراي اقدام يزيد مبني بر آلودن سر مبارك آن حضرت به شراب را قبلا آورديم . در رساله حاويه آمده است كه ركن الاسلام خوارزمي گويد : چون سر امام حسين (ع) را پيش يزيد لعين نهادند آن ناپاك ، پاي بر سر امام نهاد!
زيد بن ارقم حاضر بود ، گفت : (لا تفعل ذلك يا يزيد ، فإ نّي راءيت رسول الله يقبّل ذلك الفم) . يعني ، يزيد اين كار را نكن ، بدرستي كه ديدم رسول خدا اين دهن را بوسه مي داد ، و امّا پيش چنان است كه آن لعين تازيانه گرفته بود و بر لب و دندان امام حسين (ع) مي زد . نيز در حاويه آمده است كه آن لعين در كنار سر امام حسين (ع) شراب طلب كرد و آن را بياشاميد ، و علما گفته اند كه آن لعين مست شد ، بعد از آن روزي بر بام رقص مي كرد ، از بام بيفتاد و مست به دوزخ رسيد ، چنانكه پدرش مست بمرد و صليب رومي در گردن انداخته بود . و جمعي گويند كه يزيد با لشگر به صيد رفت ، آهويي پيش او آمد ، به عقب آن آهو رفت ، حق تعالي به زمين خطاب كرد كه او را فرو برد : (فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْ رضَ) . (84)

يزيد به بوسه گاه رسول الله (ص) چوب مي زند!

شيخ صدوق (قدس سرّه) مي نويسد : زماني كه سر اباعبدالله الحسين (ع) را در طشت طلا به مجلس يزيد آوردند ، يزيد لعين با چوب خيزران به لب و دندان حضرت زده و مي گفت : حسين ، عجب لب و دندانهاي خوبي داري ! كسي كه در همان جا حاضر بود گفت : اي يزيد چگونه چنين مي كني ! در حاليكه خودم ديدم پيغمبر خدا صلي الله عليه و آله لبهاي حسين عليه السلام را مي بوسد ؟ !(85)

ميان طشت زر خونين گلي بود
كنارش داغديده بلبلي بود
چه بلبل ، بلبل شيرين زباني
نه او را لانه اي ، نه آشياني
ز سنگ كين پر و بالش شكسته
غبار غم به رخسارش نشسته
اگر چه سر فرو در زير پر داشت
نظر گاهي ميان طشت زر داشت
كه ناگه ديد گلچين ستمگر
گل سرخش نمود از چوب پرپر
خودش را جانب عمّه كشيده
چو غنچه پيرهن بر تن دريده
ببين اي عمّه چوب خيزران را
كه خونين كرده اين لعل لبان را
بگفتا با دل پرغصّه زينب
مزن چوب ستم ، ظالم بر اين لب
مزن ظالم كه او شاه جهان است
ترا اي بي مروّت ميهمان است
مزن چوب ستم را بر سر او
به پيش ديدگان خواهر او
خدايا داغ زينب تازه گشته
مصيبت بي حد از اندازه گشته
خداوندا ، به زينب كار تنگ است
دل زينب مگر يا رب ز سنگ است
(رضايي) مختصر بنما سخن را
به تن بدريد زينب پيرهن را

سنگباران كردن امام حسين (ع)

ابوريحان بيروني گويد : ستمهايي كه بر حسين بن علي (ع) كردند در هيچ ملّتي با بدترين افراد انجام ندادند . او را با شمشير و نيزه و سنگباران از پا درآوردند و سپس بر بدنش اسب تاختند . بعضي از اين اسبها به مصر رسيدند . گروهي از مردم نعل آنها را كندند و براي تبرّك به درب خانه هاي خود نصب كردند و اين عمل در ميان مردم مصر سنّتي شد كه بعد از آن ، همه كس در خانه خود نعل نصب مي كرد . (86)
روايت شده كه خون امام حسين عليه السلام از جوشش نيفتاد تا اينكه مختار بن ابي عبيده ثقفي خروج كرد و به انتقام خون امام حسين عليه السلام هفتاد هزار نفر را كشت . مختار گفت : من براي امام حسين عليه السلام هفتاد هزار نفر را كشتم ؛ به خدا قسم اگر جميع اهل زمين را هم مي كشتم جبران آن ناخني را كه از آن حضرت گرفته شده نمي كرد . (87)
دشمنان اهل بيت (ع) را بشناسيم
دشمنان اهل بيت رسول (ع) خدا همه حرام زاده اند . چنانكه مرحوم حوماني گفته كه نشاشيبي نسبش به اموييّن مي رسيد . بايد گفت : اغلب آنهايي كه در اعماق قلبشان عداوت و دشمني با خاندان رسالت و اهل بيت (ع) عصمت و طهارت ديده مي شود ، يا احيانا نفس آنان از شنيدن شئون ولايت و امامت و معجزات و كرامات ائمّه عليه السلام مشمئز مي گردد ، و يا با دستگاه عزاداري سيّدالشّهدا عليه السلام سر ناسازگاري دارند ، پس از تحقيق ، انسان اطمينان مي كند كه آبا و اجدادشان از نواصب و دشمنان اهل بيت بوده و يا در اسلافشان اشخاصي وجود داشته كه از طريقه اهل بيت بركنار بوده اند . (88)
قال الصادق عليه السلام : (لايبغضنا الا من خبيث ولادته او حملت به امه في طمثها يعني حيضها) (89)
عن اءبي رافع عن علي عليه السلام قال : (قال رسول الله صلي الله عليه و آله من لم يحبّ عترتي فهو لا حدي ثلاث : إ مّا منافق ، و إ مّا الزنية ، و إ مّا امرؤ حلت به اُمّه في غيرِ طُهر) .

منشاء عداوت فرزند ابو دلف ، ناصبي مشهور ، با علي عليه السلام از حرامزادگي او بوده است .
قطب الدين اشكوري در (محبوب القلوب) ، علي بن حسين مسعودي در (مروج الذهب) ، عبدالله بن اسعد يمني در(مرآة الجنان) ، ابن خلّكان اربلي در (وفيات الا عيان) ، و جمعي ديگر- همگي در نقل اين حكايت به اندك اختلافي اتّفاق نموده اند ، كه عيسي بن ابي دلف گفت :
برادرم دلف را از علي بن ابي طالب (ع) انحرافي در عقيدت و عداوتي در ضمير بود؛ بلكه گاهگاه زبان جسارت دراز نموده به ذيل عصمت آن حضرت ، مطاعن و مثالب چند اسناد مي داد . روزي در مجلس نشسته بود ، در اثناي صحبت يكي از حضّار گفت : در احاديث نبويّه وارد است كه رسول الله (ص) فرمود : (يا علي لا يُحبِّك إ لّا مؤ من و لا يُبغضك إ لّا منافقٍ شَقيٍّ ولد زنية اءوحيضة) . يعني ، يا علي ، ترا دوست ندارد مگر كسيً كه قلبش به نور ايمان منور باشد و نيز ترا دشمن ندارد مگر منافق كه نطفه اش از زنا يا حيض باشد .
دلف گفت : اين حديث را نبايد پايه و سندي استوار باشد . چه ، شما همگي پايه غيرت امير را در حراست از حريم و حفظ ناموس مي دانيد ، كه هيچ فردي را جراءت جسارت نسبت به حرم امير نيست ، با اين حال دل من مالامال از بغض علي بن ابي طالب (ع) است و در عين حال ، حلال زاده ام .
ام عيسي گويد : در اين گفتگو بوديم كه ناگاه امير وارد مجلس شد و گفت : صحبتهاي شما را شنيدم . در اين احاديث هيچ جاي تاءمل و ترديدي نيست . سند حديث و گفته رسول خدا صلي الله عليه و آله درست است .
به خدا قسم اين دلف ، هم ولد حيض است و هم ولد زنا . من پيش از انعقاد نطفه اين پسر ، مريض بودم و كسي را نداشتم . در منزل خواهرم بستري بودم و خواهرم پرستاري مرا مي كرد . وي كنيزي داشت بسيار زيبا كه جمالي آراسته داشت . چون من منزل را خلوت يافتم و شهوت بر من غلبه كرد ، نتوانستم خود را حفظ كنم و او را به رختخواب كشيدم . كنيز هر چه گفت مانع دارم - يعني حيض مي باشم - من اعتنايي نكردم و با او همبستر شدم . بعد از چندي آثار حمل در وي ظاهر شد ، سپس خواهرم او را به من بخشيد . اي اهل مجلس ، بدانيد كه اين بچه ، هم ولد الزنا و هم نطفه حيض مي باشد!
رنگ از چهره دلف پريد و صحت مضمون حديث روشن گرديد . (90)

قبر يزيد ، عبرت تاريخ !

(و اءي عبرة لأُولي الاَبصار اءَعظمُ من كون ضريح الحسين عليه السلام حَرَما معظّما و قبرُ يزيدبن معاوية مزبلة) ؟ !
براستي كه گور يزيد ، براي صاحبان بصيرت مايه عبرت است . چÄاينك ، قبّه و بارگاهي در جهان ، از حرم حضرت امام حسين (ع) بزرگ تر و با جلالتر نيست ، ولي يزيد ، كه آن روز سلطنت ظاهري را دارا بود ، آثاري از او باقي نمانده و قبر وي زباله خانه است !
در اخبارالدول آمده است كه يزيد در ماه ربيع الاول سال 64 ه- . ق به مرض ذات الجنب در حوران به درك واصل شد . جنازه اش را به دمشق آوردند و در باب الصغير دفن كردند ، و قبرش اينك مزبله مي باشد . وي در سن 37 سالگي مرد و خلافتش سه سال و نه ماه طول كشيد . (91)
همچنين امام حسين (ع) و فرزندانش ، همه براي رضاي خدا ، از جان خود گذشتند و از پسران حضرت ، تنها يك علي بن الحسين (ع) بيشتر نماند و او هم در آن زمان مريض بود . ولي خداوند به اولاد آن بزرگوار بركت داد و در دنيا پخش شدند . (92)

ابوالحسن مدائني روايت كرده كه بعد از واقعه حرّه ، از هزار زن بي شوهر فرزند زنا متولّد گرديد كه ايشان را اولادالحرّه ناميدند ، و به قولي ديگر : از ده هزار زن . و در اخبارالدول آمده است كه مهاجمين اموي ، در مدينه با هزار دختر باكره زنا كردند .
آنان كه ، آييني جز آيين يزيد نمي دانستند ، دست تعدّي بر اموال و اعراض مسلمانان گشودند و فسق و فساد و زنا را در شهر پيامبر(ص) مباح شمردند ، تا به حدي كه نقل شده در مسجد رسول خدا(ص) نيز زنا كردند .
جنايات مزبور ، پس از سركوبي قيام مردم مدينه بر ضدّ يزيد صورت گرفت و علّت قيام مردم نيز ، پخش خبر فاجعه كربلا و نيز گزارشي بود كه فرستادگان مدينه از رذايل اخلاق و رفتار يزيد در شام به آنان دادند .
ابن جوزي گويد : جماعتي از مدينه به شام رفتند تا رفتار و كردار يزيد را ببينند چون بازگشتند ، گفتند : (قدمنا من عند رجلٍ ليس له دينٌ ، يشرب الخمر و يعزف بالطنابير و يلعب بالكلاب) يعني از نزد مردي باز مي گرديم كه ابدا دين ندارد ، شراب مي خورد ، طنبور مي نوازد و سگ باز است . (93)
جنايات فجيع يزيد ، و فساد عقيده و بد طينتي و ستمگري و خونريزيهاي وي ، و تحقير و توهين او به دين خدا و شعائر و مقدّسات اسلامي ، مشهور تواريخ بوده و بسياري از مورخين و محدّثين بزرگ اهل سنّت بدان اشاره كرده اند .

در كتاب (جواهر المطالب) ، نوشته ابوالبركات شمس الدين محمّد باغندي ، كه نسخه خطي آن در كتابخانه آستان قدس رضوي موجود است ، به نقل از ابن فوطي در تاريخش ، چنين مي خوانيم :
يزيد ميموني داشت كه آن را (ابوقبيس) ناميده بود . وي اين ميمون را هميشه در كنار خود مي گذاشت و از زيادي كاسه شراب خود به او مي نوشانيد و مي گفت : اين ميمون ، يكي از پيرمردان بني اسرائيل است كه در اثر گناه مسخ شده است . نيز ميمون را برگرده خر ماده اي كه براي مسابقه اسب دواني تربيت شده بود ، سوار مي كرد و همراه اسبها به مراسم اسب دواني و مسابقه مي فرستاد . يك روز ميمون در مسابقه پيش افتاد ، يزيد شاد شد و شعري در تشويق آن حيوان سرود! شگفت آورتر آن بود كه وقتي آن ميمون مرد ، خاطر پادشاه اموي سخت افسرده شد و دستور داد مردار وي را به رسم آدميان ، كفن و دفن كنند و مردم شام برايش عزاداري نمايند!
سبط ابن جوزي در كتاب (تذكرة الخواص) مي نويسد : يزيد پس از شهادت امام حسين (ع) ، ابن زياد را نزد خود فراخواند و به او بخشش فراوان كرد و هديه هاي بسيار داد . وي ابن زياد را نزد خويش نشاند ، مقام و منزلتش را بالا برد ، و نديم و همدم خودش نمود . شبي از شبها بساط ميگساري گسترده بود و آوازه خوان به رامشگري سرگرم بود . يزيد بالبداهه اين شعر را سرود :
جامي از شراب به من بنوشان كه استخوانهاي من را سيراب كند ، سپس برگرد و اين فاسق ، ابن زياد ، را از همان جام بنوشان ، همان كسي كه راز دار من است ، همان كسي كه امين كار من است ، همان كسي كه كار من و اساس خلافت من به دست او استوار شده است ، همان كسي كه خروج كننده بر من - يعني حسين بن علي - را كشت ، و دشمنان و حسد ورزان من را نابود و محو ساخت .
ابن عقيل گويد : در بعضي از اشعار يزيد ، كه به دست ما رسيده ، گواه روشني بر لزوم لعن و نفرين وي ، بلكه كفر و زندقه او وجود دارد . يزيد در برخي از اشعارش آشكارا دم از الحاد زده ، پليدي سرشت خود را بروز داده و ناراستي باورهاي خود را آشكار نموده است . از آن جمله اين ابيات است :
اي (عليه) پيش آي و آواز بخوان و آهنگ بنواز ، كه همانا من مناجات و راز و نياز را دوست نمي دارم . بيا و مرا از آن شراب خوشبو سيراب كن ؛ همان شرابي كه دختران بي شوهر آن را تهيّه كرده اند . اي زن ، چون من

مُردَم ازدواج كن ، و بعد از من درنگ نكرده و عدّه نگاه ندار . مي خواهم در روز حشر كه به ديدار محمّد(ص) مي شتابم شرابي زرد رنگ ، كه استخوانهايم را سيراب مي كند ، در دست داشته باشم !
آري ، براي امّت اسلامي ننگ بود كه كسي چون يزيد بر آن حكمفرما باشد و از همين روست كه شخصي چون ابوالعلاء معري ، مسلمانان را به علّت تن دادن به بيعت با يزيد سرزنش كرده است :
روزگار را مي نگرم كه هر زشتي يي را مرتكب مي شود ، و من پيوسته بر شگفتي و حيرتم افزوده مي گردد . آيا اين قريش نبود كه حسين عليه السلام را به قتل رسانيد ، و به حكومت يزيد بن معاويه رضايت داد ؟ !
سبط ابن الجوزي مي گويد : جد من ، ابوالفرج ، در بغداد بر فراز منبر در حضور دانشمندان و بزرگان يزيد را لعن كرد . گروهي از جفاكاران برخاسته مجلس را ترك كردند ، ولي او اين آيه قرآن را تلاوت كرد : (اءلا بَعْدا لِمَدْيَنَ كَمَا بَعدَتْ ثَمودُ) (94) (اهل مدين نابود گردند ، همان گونه كه قوم ثمود به هلاكت رسيدند)!
هم او مي نويسد : از جدّ من درباره يزيد پرسيدند ، گفت : چه مي توان گفت درباره مردي كه سه سال حكومت كرد و در نخستين سال حكومتش حسين بن علي (ع) را به شهادت رساند ، در سال دوم مدينه را به آشوب كشيد ، و در سال سوم خانه خدا را ويران كرد ؟ !
مردم گفتند : آيا مي توانيم او را لعن كنيم ؟ پاسخ گفت : بلي او را لعن كنيد و بر وي لعنت فرستيد .
سبط ابن الجوزي مي افزايد : جدّ من ، در كتاب (الرد علي المتعصب العنيد) ، نوشته است : در احاديث ما كساني كه يك صدم كارهاي زشت يزيد را مرتكب شده باشند ، مورد نفرين قرار گرفته اند . از آن جمله رواياتي است كه بخاري و مسلم در كتب صحيح خود آورده اند . براي نمونه در حديثي كه ابن مسعود از پيامبر صلي الله عليه و آله نقل مي كند مي خوانيم كه آن حضرت كساني را كه بر بدن خود نقش و نگار مي كوبند ، نفرين فرمودند . ابن عمر نيز نظير اين روايت را ، شخصا از پيامبر صلي الله عليه و آله نقل كرده است . جابر روايت مي كند كه رسول خدا صلي الله عليه و آله رباخوار و ربا گيرنده را لعنت كردند .
ابن عمر مي گويد كه شراب از ده جهت حرام و نفرين شده است . اين حديث در مسند احمد بن حنبل ذكر گرديده است . احاديث در اين باره بسيار است كه همه بر ملعون بودن يزيد گواهي مي دهند . نكته مهم اين است كه اين گونه كارهاي حرام غير از جنايت هولناك يزيد مبني بر شهادت رساندن پاره تن رسول الله صلي الله عليه و آله حضرت حسين بن علي عليه السلام ، و برادران و خويشان و ياران با وفاي اوست . بعلاوه ، يزيد مدينه و مكّه - دو شهر مقدس اسلامي - را با خاك يكسان كرد و آشكارا از

كفر و زندقه دم زد . (95)
اللهم الْعَن اول ظالِمٍ ظَلَمَ حَق محمد و آل محمد وَ آخِرَ تابِعٍ لَهُ عَلي ذلِكَ اللهم الْعَنِ الْعِصابَةِ الَّتي جاهَدَتِ الْحُسَيْنَ وَ شايَعَتْ وَ بايَعَتْ وَ تابَعَتْ عَلي قَتْلِهِ اللهم العنهم جَميعا . زيارت عاشورا

يزيد ، پس از فاجعه عاشورا ، خيلي زود دانست كه مردم از كار او منزجر شده اند و آن سخنان ياوه كه در باب خاندان عصمت گفته و بدين وسيله خواسته بود خون سيّدالشّهداء(ع) را لوث سازد ، ره به جايي نبرده است . چگونه او مي توانست اتهام كفر و خارجيگري به خاندان پيامبر صلي الله عليه و آله بندد ، در حاليكه چون دستور به كشتن سفير معترض روم داد ، حضار مجلس از سر مقدّس صدايي بلند شنيدند كه مي فرمود : (لاحول و لا قوّة الا بالله) .
چه كسي قبل از اين ديده يا شنيده بود كه سر بريده اي به زباني فصيح ، سخن بگويد ؟ ! آيا زاده ميسون مي توانست در برابر اين اعجاز الهي مقاومت كند ، يا نور خدا را خاموش سازد ؟ ! كلا و حاشا!
انزجار و تنفّر عمومي از جنايات يزيد تا بدانجا پيش رفت كه هند ، همسر يزيد و دختر عمرو بن سهيل (كه قبلا همسر عبدالله بن عامربن كريز - پسر دايي عثمان بن عفان - بود و معاويه او را به سبب علاقه يزيد به هند وادار به طلاق همسرش نموده بود) (96) هنگامي كه سر نوراني امام عليه السلام را بر بالاي خانه اش ديد و مشاهده نمود كه چگونه انوار الهي از آن به سوي آسمان پرتو افشان است و متوجّه شد كه چه سان خون تازه از آن بر زمين مي چكد ، از خود بيخود گشت و عنان قلبش از هم گسست و سراسيمه و بدون حجاب وارد مجلس يزيد شد ، در حاليكه فرياد مي زد : (سر مطهر پسر دختر رسول خدا صلي الله عليه و آله بر در خانه ماست !!) . يزيد با مشاهده اين صحنه برخاست و او را پوشاند و به وي گفت : بر حسين عليه السلام گريه و زاري كن كه او فريادگر بني هاشم بود ، و ابن زياد در قتل او عجله به خرج داد . (97)
نيز همين بانو در رؤ يا مشاهده كرد كه مرداني از آسمان فرود آمدند و گرد سر حسين (ع) گرديدند و بر او سلام كردند . چون بيدار گشت ، نزد سر آمد و ديد كه نوري در اطراف آن پرتو افشان است در پي شوهرش ، يزيد ، برآمد تا ماجرا را براي او بازگويد ، امّا وي را در يكي از اتاقهاي قصر يافت كه مي گريد و مي گويد : مرا با حسين عليه السلام چه كار بود ؟ ! و معلوم شد كه او نيز همان خواب همسرش را ديده است .
آري ، يزيد بزودي با موجي از انزجار مردم مواجه گشت و دريافت كه همگان سخن از سنگدلي و ستمي بر زبان دارند كه او برخاندان پيامبر صلي الله عليه و آله وارد ساخته است . لذا چاره اي نيافت ، جز آنكه گناه اين كار را به گردن ابن زياد بياندازد تا مردم از بدگويي و دشنام به او باز ايستند . امّا وضع چنان نبود كه او بتواند خورشيد حقيقت را از ديد مردم

پنهان سازد ، زيرا او در نامه طويلي كه براي حاكم مدينه فرستاده و طي آن دستور داده بود كه از همه اهل مدينه براي وي بيعت بگيرد ، همراه اين نامه ، نامه كوچكي هم قرار داشت كه در آن ، والي را ملزم ساخته بود كه از امام حسين عليه السلام هم بيعت ستاند و اگر از قبول بيعت سرباز زد گردنش را بزند . (98) غرض يزيد از نگارش اين نامه كوچك ، آن بود كه وي مي دانست پيامبر صلي الله عليه و آله وي را خليفه خود قرار نداده ، و بيعتش هم مورد اتّفاق صلحا و اشراف امّت نيست ، و چنانچه آنها در زمان معاويه موافقتي هم ابراز داشته اند ، به علّت تهديد و زور سرنيزه معاويه بوده است .
به هر روي يزيد ، گناه قتل سبط پيامبر(ص) را به ابن زياد نسبت داد تا به خيال خام خويش از ملامت و دشنام مردم در امان بماند ، ولي آفتاب حقيقت ، پنهان نماند و تاريخ ، او را رسواي خاص و عام كرد .

دفاع غزالي از يزيد!

امّا بياييد و اين امر عجيب و شگفت را در كتاب (احياء العلوم) (99) ببينيد ، كه در آنجا ، غزالي آنچنان در تعصب نسبت به بني اُميّه پيش رفته كه لعن قاتل حسين را حتّي به صورت مجمل و مبهم (لعنة الله علي قاتل الحسين) نيز ممنوع شمرده است ! دليل او هم آن است كه ممكن است وي توبه نموده باشد! در حاليكه اقوال و اعمال يزيد تا پايان عمر (نظير قتل عام مردم مدينه و سنگباران كعبه و اشعاري كه سروده است) همگي حاكي از دوام خبث سيره و سريره اوست .
شگفت تر از اين آن است كه يزيد را با وحشي ، قاتل جناب حمزه (شيرخدا و رسول خداصلي الله عليه و آله) ، قياس كرده و مي گويد : وحشي از كفر و قتل توبه كرد و از اين رو لعن او جايز نيست ، با وجود آنكه قتل گناه كبيره است كه اگر قاتل توبه نكند در معرض خطر عظيمي است .
در حاليكه در اينجا نيز بايد گفت كه يزيد و وحشي قابل قياس با هم نيستند . وحشي ، زماني جناب حمزه را كشت كه كافر بود و با اسلام آوردن وي هر گناهي كه قبلا داشت از پرونده وي سترده گشت ، زيرا اسلام اعمال گذشته را قطع مي كند و از بين مي برد(الاسلام ، يجبّ ما قبله) ، و با اين حال زماني كه با پيامبر صلي الله عليه و آله ديدار كرد ، حضرت به وي فرمود از برابر من دور شو كه تو را نبينم . بر خلاف يزيد كه امام حسين (ع) را زماني كشت كه صورتا مسلمان بود و خود را خليفه ! پيامبر مي ناميد . جنايت يزيد ، بي گمان ، مايه كفر و ارتداد او گرديد ، چرا كه وي آن حضرت را- به تصريح اشعار خويش - به عنوان انتقام از رسول خدا صلي الله عليه و آله به واسطه كشته شدن دايي و جدّش در جنگ بدر ، به شهادت رسانيد ، چنانكه گويد : (ليت اشياخي ببدر شهدوا) و نيز : (لعبت هاشم بالملك فلا خبرٌ جاء و لا وحيٌ نزل)!
چگونه غزالي از لعن يزيد باز مي ايستد ، و حال آنكه علماي بزرگ اهل سنت ، لعن او را جايز شمرده و به خروج او از دين تصريح نموده اند . كما اينكه سخنان يزيد نيز مؤ يّد اين امر است . في المثل ، هنگامي كه كاروان اسراي خاندان رسالت را در گذرگاه جيرون ديد و همانجا صداي كلاغان را نيز شنيد ، اين شعر را سرود :
لمّا بدت تلك الحمول و اءشرقت
تلك الشموس علي ربي جيرون
نعب الغراب ، فقلت قل اءولا تقل
فقد اقتضيت من الرسول ديوني (100)

يعني ، آن هنگام كه آن كاروان پديدار شد و آن خورشيدها بر بالاي تپه هاي جيرون درخشيدند ، كلاغ بانگ زد . پس به وي گفتم : مي خواهي بانگ بزن و مي خواهي نزن ، كه من ديون خود را از پيامبر(ص) بازپس گرفتم !
از جمع علماي اهل سنت كه تصريح به كفر يزيد كرده اند مي توان قاضي ابويعلي و احمد بن حنبل و ابن جوزي (101) و كياهرسي (102) و شيخ محمّد بكري و سعد تفتازاني (103) و سبط ابن الجوزي (104) را نام برد .
جاحظ مي گويد : گناهاني كه يزيد مرتكب شد ، از كشتن حسين عليه السلام و ترساندن مردم مدينه و خراب كردن كعبه و اسير كردن دختران رسول خدا صلي الله عليه و آله و چوب زدن به دندان حسين (ع) ، آيا اينها دليل قساوت و دشمني و تيره راءيي و كينه و عناد و نفاق اوست يا نشانگر اخلاص و علاقة وي به پيامبر صلي الله عليه و آله و پاسداري از شريعت و سيره آن بزرگوار ؟ ! سپس مي افزايد : به هرحال ، اين كارهاي او مصداق فسق و گمراهي بوده ، و وي فاسق ملعون است و كسي نيز كه از ناسزا گفتن به ملعون جلوگيري كند ملعون مي باشد . (105)
علامه آلوسي نيز تاءكيد دارد كه در لعن يزيد ، ترديد به خود راه مده ، زيرا كه او ويژگيهاي ناپسند بسيار دارد و در تمامي ايام تكليفش از ارتكاب گناهان كبيره باز نايستاده است . در پليدي او همين بس كه در مكّه و مدينه ، آن همه جنايت نمود و به كشتن امام حسين عليه السلام - كه برترين درودهاي خداوند بر او و جدش باد - رضايت داد و از آن اظهار خوشنودي كرد و به خاندان آن حضرت اهانت نمود . و غالب برگمان من چنان است كه اين خبيث به رسالت حضرت ختمي مرتبت صلي الله عليه و آله ايمان نياورده بود . به هر حال ، مجموع جنايات يزيد درباره ساكنان حرم امن الهي (مكّه) و خاندان پيامبر صلي الله عليه و آله و عترت پاك آن بزرگوار ، چه در هنگام حيات حسين بن علي (ع) و چه بعد از ممات ايشان ، و ديگر تبهكاريهاي او ، كمتر از اين نبود كه اوراق قرآن را در ميان كثافت افكند . من تصور نمي كنم كه امر او بر اغلب مسلمانان مخفي پوشيده بوده باشد ، چيزي كه هست مسلمين در آن هنگام مغلوب و مقهور (خلفاي جور) بودند و جز شكيبايي كار ديگري از دستشان برنمي آمد ، تا خداوند خود كار خويش را به پايان برد .
اگر كسي هم ، از سر احتياط ، مي ترسد يزيد را صريحا لعن كند ، پس چنين بگويد : (خداوند لعنت كند كسي را كه به كشتن امام حسين (ع) و يارانش راضي شد و عترت پيامبر را بدون جهت آزرد و حق آنان را غصب كرد) . زيرا به اين ترتيب ، باز (يزيد) را لعن كرده ، زيرا او به طور اخص مشمول اين لعن است . با اين گونه لعن هيچ كس جز ابن عربي مالكي و پيروانش مخالفت نكرده اند زيرا آنان بر پايه آنچه از آنان نقل شده ،

ظاهرا لعن كسي را كه راضي به قتل امام حسين عليه السلام مي باشد جايز نمي شمارند ، و به جانم قسم ، اين همان گمراهي بزرگي است كه نزديك است بر گمراهي خود يزيد بچربد (106)
دانشمند گرامي حجّت الاسلام والمسلمين علي دواني ، در پاورقي كتاب (سير حديث در اسلام) ، نوشتة سيد احمد ميرخاني (صفحه 358) درباره محمّد غزالي (متوفاي سال 505 هجري) چنين مي نويسد :
غزالي ظاهرا به واسطه افراط در تصوّف ، چندان اظهار تقدّس و احتياط مي كرده كه مي گويد : لعن يزيد جايز نيست ، چون او يك فرد مسلمان است و ممكن است بعد از واقعه قتل امام حسين (ع) توبه كرده باشد! به قول فغاني ، شاعر سنّي ، خطاب به غزالي :
بر چنين كس نكني لعنت و ، شرمت بادا
لعن الله يزيد و علي آل يزيد
حكيم سنايي غزنوي نيز مي گويد :
داستان پسر هند مگر نشنيدي
كه از او بر سر اولاد پيمبر چه رسيد ؟ !
پدر او لب و دندان پيمبر بشكست
مادر او جگر عمّ پيمبر بمكيد
خود ، بناحق ، حق داماد پيمبر بگرفت
پسر او سر فرزند پيمبر ببريد
بر چنين قوم چرا لعنت و نفرين نكنم
لعن الله يزيدا و علي آل يزيد
آري ، به اين گونه كسان بايد گفت :
اي كه گفتي بر يزيد و آل او لعنت مكن
زآنكه شايد حق تعالي كرده باشد رحمتش
آنچه با آل نبي او كرد اگر بخشد خداي
هم ببخشايد ترا گر كرده باشي لعنتش !

آيا سازش نور و ظلمت ممكن است (107)

رهبر حزب شيطان يزيد بن معاويه به خوبي آگاه بود كه يك انقلاب و حركتي از خانه پسر حضرت زهرا و حضرت علي ، امام حسين عليه السلام ، در حال تكون است كه بزودي زبانه خواهد كشيد و دودمان نحس اموي را خواهد سوزاند .

معاويه براي جلوگيري از انقلاب در حال رشد و خفه كردن آن در نطفه از هر دري درآمد . سلاح زور و زر را به كار برد ، ولي نتيجه نگرفت . عاقبت از در تزوير وارد شد ، و پيشنهاد وصلت و ازدواج با خاندان نبوت را داد ، ولي در اين جا هم شكست خورد .

براي هركس و يا هرگروه سياسي و غير سياسي مواردي پيش مي آيد كه فوق العاده حساس و خطرناك ، بلكه گاهي سرنوشت ساز است ، و ممكن است مسير تاريخ ملتي را عوض كند . در اين گونه مواقع ، تصميم گيري درست نشانه عقل و درايت و قاطعيت است ، و غفلت و مسامحه ، و ندیدن عمق قضيه چه بسا باعث از بين رفتن و شكست يك انقلاب باشد .
معاويه براي اينكه جلوي حركت انقلابي امام حسين عليه السلام را بگيرد با وي بظاهر از در آشتي و دوستي درآمد و پيوند سببي را عامل مؤ ثر در رفع اختلاف ميان بني هاشم و بني اميه دانست . او انتظار داشت با پيشنهاد وصلت و خواستگاري دختر زينب كبري عليه السلام براي پسرش يزيد ، نرمش و انعطافي در روحيه خروشان امام حسين عليه السلام كه دائي دختر بود پديد آيد ، يا لااقل جلوي انقلاب تا مدتي گرفته شود .
معاويه به حاكم خود مروان در مدينه نامه نوشت و به او دستور داد دختر عبدالله بن جعفر از زينب كبري عليه السلام را براي يزيد وليعهد خود خواستگاري نموده و به عقد او درآورد و افزود كه براي تحقق اين منظور ، اختيار تام دارد كه از نظر مهريه و شرائط ديگر هرچه مناسب دانست تعهد كند و علاوه بر همه اينها ، يك شرط مهم و اساسي را در ضمن عقد بگنجاند و آن : سازش ميان بني هاشم (حزب الله) و بني اميه (حزب شيطان) و اعلان ترك مخاصمه ، و متاركه دائمي درگيري ميان دو گروه .

دسيسه معاويه نقش بر آب شد

مروان حاكم مدينه پس از دريافت نامه معاويه ، راهي خانه عبدالله بن جعفر پدر دختر مورد نظر شد . شايد چنين تصور مي كرد كه بني هاشم از اين فرصت كاملا استقبال كرده و به وي خير مقدم مي گويند ، و مانند ديگر دنيا پرستان غرق در شادي شده ، اين خدمت را فراموش نمي كنند! هر چه بود مجلس رسميت يافت ، مروان پيشنهاد شيطاني معاويه را كه براي بسياري از اعضاي حزب شيطان مهم و فوق العاده به نظر مي آمد مطرح كرد . وي خطبه اي بليغ ايراد نمود و در ضمن آن از دودمان رسالت و خاندان نبوت تمجيد فراوان كرد و پس از بيان مهريه و شرط پرداخت تمام قرضهاي پدر دختر ، موقعيت سياسي و خانوادگي يزيد بن معاويه را شرح داده و آشتي و سازش ميان دو جناح متخاصم بني هاشم و بني اميه را در راءس همه شرطها قرار داد و به انتظار پاسخ مثبت نشست .
سكوت مطلق سراسر مجلس را فراگرفته و نفسها در سينه ها حبس شده بود . افراد ظاهر بين و ساده انديش و كم تجربه از شادي در پوست خويش نمي گنجيدند ، و بعضي در دل خويش مي گفتند چه موقعيت خوب و فرصت طلايي است ، بايد از آن در راه سازش و ترك مخاصمه استفاده كرد .
اما سالار شهيدان امام حسين عليه السلام كه از رموز كار و نقشه هاي مرموز دشمن آگاه بود ساكت و آرام نشسته و مجلس را تماشا مي كرد و اصلا سخني نمي گفت ، شايد مي خواست افكار ديگران را بفهمد ، و روح انقلابي آنان را بشناسد ، و حزب الله را هم بيازمايد ، و استقامت آنان را ارزيابي كند ، اما طولي نكشيد كه صحنه عوض شد ، اميدها به ياءس تبديل گشت ، و نقشه شيطاني معاويه نقش برآب شد و بار ديگر رسوا گرديد .
عبدالله بن جعفر پدر دختر ، پاسخ گويي به مروان حاكم مدينه و اختيار امر دختر را به امام حسين عليه السلام كه آن روز دايي بزرگ دختر و بزرگ بني هاشم و پيشواي والا مقام بود واگذار كرد .
61 حسين عزيز بنيان گذار انقلاب خونين و حماسه عاشوراي كربلاي هجري خطبه زيبايي چون زيبايي خودش خواند و قاطعانه بر خلاف انتظار حضار مجلس سخن گفت و پرده از روي سياست سياست بازان برداشت ، و خط فكري هر يك از حزب الله و حزب شيطان را مشخص كرد ، و عنقا را برتر از آن دانست كه شكار دام مگسي گردد . حضرت درباره با سه شرط پيشنهادي مروان در ازدواج دختر زينب كبري (ع) چنين فرمود :
- ما خاندان رسالت و نبوّت هرگز مهريه دختران خود را بيشتر از مهر سنّتي مادرمان زهرا(س) قرار نمي دهيم ، همچنين سابقه ندارد كه بني

هاشم ديون و بدهيهاي مردان را به وسيله زنان پرداخت كرده باشند (اشاره به اينكه بني اميه بودند كه به وسيله زنان ، زندگي خود را تاءمين مي كردند ، و قرضهاي مردان را از اين طريق مي پرداختند .)!
اما يزيد ، اين موقعيت بر شخصيت او نيافزوده علاقمندان به او جز نادانان كسي ديگر نمي باشد .

حق و باطل را هرگز آشتي نباشد

امام حسين (ع) در رابطه با شرط سوم ازدواج (آشتي و سازش بين بني هاشم و بني اميه) و صلح ميان حق و باطل جمله بسيار ارزنده و سازنده اي فرمود كه زيبنده است سرمشق زندگي و برنامه غيرقابل تغيير همه انسانهاي آزاده و مسلمانان وارسته باشد :
(إ نّا قوم عادياكم في الله و لم نكن نصالحكم للدنيا فلقد اءعيي النسب فكيف السبب) (108)
ما خاندان محمد(ص) گروهي هستيم كه در راه خشنودي خدا با شما (دشمنان دين) جنگ و پيكار داريم ، هرگز براي دنيا و مصالح آن با شما سازش نخواهيم كرد ، قرابت و فاميلي ناتوان و عاجز مانده كه صلح را بر ما تحميل كند ، چه رسد بر قرابت سببي و ازدواج و وضعيت زناشوئي !
اين سخن آخرين پايه اميد معاويه و طرفدارانش را فرو ريخت ، و خط فكري و مشي سياسي حزب الله و طرفدارانش را در برابر حزب شيطان روشن ساخت . علاوه براين امام حسين عملي بسيار جوانمردانه و بزرگانه انجام داد ، بدينگونه كه ، در همان مجلس دختر زينب كبري را به يكي از فرزندان بني هاشم تزويج كرد ، و براي هميشه اميد يزيد پليد را قطع نمود و باغي را كه ارزش خوبي داشت از مال شخصي خود به داماد و عروس هبه كرد . و با اين عمل امام ، ظاهر بينان و تنگ نظران خجل و شرمنده از مجلس خارج شده ، و تفاوت شخصيتها را هم شناختند .
اين است ويژگي بارز و ممتاز حزب الله ، كه با هيچ عنوان و عاملي ، با آنان كه خط فكري باطل و انحرافي دارند سازش نمي كنند ، و دست دوستي و آشتي به آنان نمي دهند ، و بر هر فرد حزب اللهي لازم است كه حسين وار انديشند و در پيشنهادهاي ارائه شده از طرف دشمن دقت فراوان به كار برند ، و با مسائل چنان برخورد كنند ، كه سالار شهيدان ما را آموخت .

خطبة آتشين امام حسين (ع) در مجلس معاويه

سالار جانبازان و رهبر بزرگ انقلاب و حماسه كربلا ، روزي در مجلس معاويه بنا به تقاضاي مردم خطبه اي ايراد كرد و حقايقي را براي مسلمانان روشن ساخت . حضرت در اين خطبه ، قسمتي از شرايط رهبري و حزب الله را كه معاويه خود را بدروغ واجد آن شرايط مي دانست بيان نمود ، و يكي از شرايط را آگاهي رهبر از حقايق قرآن و پيروي از آن دانست .
امام حسين عليه السلام ضمن ايراد خطبه فصيح و بليغ مردم را به پيروي از رهبري خود دعوت فرمود و وظيفه سنگين مسلمانان در انتخاب رهبر و اطاعت از آن را بازگو كرد :
(نَحْنُ حِزْبُ اللهِ الْغالِبونَ ، وَ عِتْرَةُ رَسوُلِ الله الاقربون ، وَ اءهل بَيْتِهِ الطَّيِّبُوُنَ ، وَ اءَحَدُالثَّقَلَيْنِ اللذين جعلنا رَسولُ اللهِ ثاني كِتابِ اللهِ تَبارَكَ وَ تَعالي ، الَّذي فيهِ تَفْصيلُ كُلِّ شَيْءٍ ، لا يَاْتيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ ، وَالْمُعَوَّلُ عَلَيْنا في تَفسيرِهِ ، وَ لا يُبْطينا تَاْويلَهُ ، بَلْ نَتَّبِعُ حَقائقَهُ فَاءطيعوُنا فان طاعَتَنا مَفْروُضَةٌ ، اَءنْ كانَتْ بِطاعَةِ الله مَقرُونَةٌ) . (109)
(ماييم حزب پيروزمند پروردگار و خويشان نزديك و اهل بيت پاك پيامبر خدا ، و يكي از دو امانت سنگين و گران قيمت كه رسول خدا (درحديث ثقلين) ما را جفت كتاب خدا قرارداد ، قرآني كه بيان و تفصيل هر چيز در آن است ، و هيچ سخن باطل در آن نسبت بگذشته و آينده وجود ندارد ، كتابي كه در تفسير و بيان حقايق آن بايد به ما تكيه و اعتماد شود ، و فهم تاءويل آن از ما دور نيست ، و ماييم كه دائما پيروي از حقايق قرآن را برنامه كار خود قرار مي دهيم ، پس ما را (با چنين خصوصيت) اطاعت كنيد ، كه اطاعت ما بر شما واجب است . چه ، خداي متعال لزوم اطاعت ما را مقرون به لزوم اطاعت از خود و رسولش قرار داده است) . (110)

پيروان معاويه بين ناقه و جمل را ، فرق نمي گذارند!

علي بن حسين مسعودي ، از مورخان و جغرافي شناسان بزرگ اسلام در قرن چهارم ، در كتاب (مروج الذهب) مي نويسد : (مردي از اهل كوفه در موقع بازگشتن از صفّين سوار بر شتر به دمشق آمد . يكي از مردم شام با وي درآويخت و گفت : اين ناقه كه بر وي سواري از آن من است كه در جنگ صفين به غارت رفته و در دست تو افتاده است . نزاعشان بالا گرفت و نزد معاويه رفتند . مرد دمشقي پنجاه شاهد آورد كه اين ناقه مال اوست (در زبان عرب ناقه به شتر ماده گويند) يعني گواهي دادند اين شتر ماده مال اين مرد شامي است . معاويه هم به حكم شهادت پنجاه نفر مزبور ، حكم داد كه ناقه (يعني شترماده) مال مرد دمشقي است و فرد عراقي را مجبور كرد كه شتر را تحويل وي دهد . مرد عراقي گفت : خدا خيرت دهد! اين شتر ناقه نيست جمل است (يعني ماده نيست ، نر است)! معاويه گفت : حكمي داده ام و برگشت ندارد! بعدها كه مردم متفرّق شدند مرد كوفي را خواست و به او گفت : شترت چقدر قيمت داشت ؟ و آنگاه بيش از قيمت شتر به او پرداخته و به او گفت : براي علي عليه السلام خبر ببر كه من براي جنگ با وي صدهزار مرد دارم كه ناقه را از جمل فرق نمي گذارند! (يعني اگر به ناقه جمل بگويم و به جمل ناقه ، چون و چرا نمي كنند) .

مسعودي بعد از ذكر اين داستان مي نويسد : اطاعت مردم از معاويه و نفاذِ حكم وي به جايي رسيد كه در موقع رفتن به جنگ صفين روز چهارشنبه صلاي نماز جمعه در داد و با مردم نماز جمعه خواند و كسي نگفت كه امروز چهارشنبه است ، نماز جمعه چرا ؟ !(111)

بني اُميه معتقد به خدا و پيغمبر صلي الله عليه و آله نبودند

دستگاه بني اميه در شام ، اين همه تبليغات بر ضد اميرالمؤ منين علي بن ابي طالب عليه السلام كرده اند ، و مردم شام متجاوز از بيست سال لعن و سبّ علي عليه السلام را در منبرها شنيده اند؛ كجا مي دانند حق كيست و باطل كدامست ؟ !

فرد شامي كه شايد ابدا اسمي از حسنين (ع) نشنيده و شايد يكي از هزاران افتخار بني هاشم را نمي داند چطور مي شود حق را بدو رسانيد و او را بيدار كرد ؟ جز اينكه علي بن الحسين (ع) در مركز خلافت يزيد از همان منبري كه بر فراز آن پيوسته عليه علي بن ابي طالب (ع) و ساير بني هاشم تبليغ شده بود بالا رود و افتخارات علي بن ابي طالب عليه السلام و ساير بني هاشم را به گوش مردم شام برساند و يزيد و معاويه را رسوا كند و اهل شام را بر يزيد بشوراند ، تا قصه كشته شدن پدر و

برادران او را در كربلا ، اهل شام ساليان دراز گفتگوي هر مجلس و محفل نمايند و در نتيجه آثار شوم تبليغات معاويه بكلي محو و نابود شود و دشمن با همه سلطه و قدرتي كه دارد نتواند حقيقت را وارونه نشان دهد .
پايه تبليغات سوء اموي در شام را بايد از اينجا اندازه گرفت كه وقتي اميرالمؤ منين علي بن ابي طالب (ع) در محراب كشته شد ، اهل شام تعجّب كرده و مي گفتند مگر علي نماز مي خوانده كه به مسجد آمده و در محراب او را كشته اند ؟ !(112)

انتقال خلافت به معاويه و تبديل آن به سلطنت موروثي

پس از شهادت اميرالمؤ منين علي (ع) به موجب وصيت آن حضرت مردم با حضرت حسن بن علي عليه السلام ، كه نزد شيعيان امام دوم مي باشد ، بيعت كردند و حضرت متصدي خلافت شد ، ولي معاويه آرام ننشسته به سوي عراق كه مقرّ خلافت بود لشگر كشيد و با امام حسن بن علي (ع) به جنگ پرداخت .
معاويه با دسيسه هاي مختلف و دادن پولهاي گزاف ، تدريجا ياران و سرداران حسن بن علي عليه السلام را فاسد كرده به جانب خود كشيد و بالاخره حسن بن علي عليه السلام نيز خلافت را به اين شرط كه پس از درگذشت معاويه ، به وي برگردد و نيز معاويه به شيعيان تعرض نكند ، به او واگذاركرد . (113)
در سال چهل هجري معاويه بر خلافت اسلامي استيلا و بلافاصله به عراق آمده در سخنراني يي كه ايراد كرد به مردم اخطار نمود و گفت : (من با شما سر نماز و روزه نمي جنگيدم ، بلكه مي خواستم بر شما حكومت كنم و به مقصود خود هم رسيدم) (114) نيز گفت : (پيماني كه با امام حسن عليه السلام بستم لغو و زير پاي من است) (115) معاويه با اين سخن اشاره كرد كه سياست وي از ديانت جداست و نسبت به مقررات ديني تعهّدي نخواهد داشت و همه نيروي خود را در زنده نگه داشتن حكومت خود به كار خواهد بست ، و البته روشن است كه چنين حكومتي سلطنت و پادشاهي است نه خلافت و جانشيني پيغمبر خدا صلي الله عليه و آله . از همين جا بود كه بعضي از كساني كه به حضور وي باريافتند به عنوان پادشاهي سلامش دادند (116) و خود نيز در برخي از مجالس خصوصي ، از حكومت خود با ملك و پادشاهي تعبير مي كرد (117) اگر چه در ملا عام خود را خليفه مي شمرد و البته پادشاهي كه بر پايه زور استوار باشد وراثت را به دنبال خود دارد . چنانكه بالا خره نيز به نيت خود جامة عمل پوشانيد و پسر خود يزيد را ، كه جواني بي بند و بار بود و كمترين شخصيت ديني نداشت ، ولي عهد قرار داده به جانشيني خود برگزيد (118) و آن همه حوادث ننگين را فراهم ساخت .
معاويه ، با بيان گذشته خود رسانيد كه نخواهد گذاشت حسن عليه السلام پس از وي به خلافت برسد ، يعني در خصوص خلافت بعد از خود فكري ديگر دارد و آن همان بود كه حسن را با سم شهيد كرد (119) و راه را براي فرزند خود يزيد هموار ساخت . معاويه با الغاي پيمان نامبرده فهمانيد كه هرگز نخواهد گذاشت شيعيان اهل بيت در محيط امن و آسايش به سر برند و كما في السابق به فعاليتهاي ديني خود ادامه دهند ، و همين معني را

نيز عملا پياده كرد . (120)
وي اعلام كرد كه هركس در مناقب اهل بيت عليه السلام حديثي نقل كند هيچگونه مصونيّتي از حيث جان و مال و عِرض خود نخواهد داشت . (121) نيز دستور داد هركه در مدح و منقبت ساير صحابه و خلفا حديثي بياورد به وي جايزه اي فراوان دهند . و در نتيجه اين دستور ، اخبار بسياري در مناقب صحابه جعل شد . (122) همچنين دستور داد در همه بلاد اسلامي در روي منابر به علي عليه السلام ناسزا گفته شود (و اين دستور تا زمان عمربن عبدالعزيز خليفه اموي 99-110 اجرا شد) . معاويه به دستياري عمّال و كارگردانان خود كه جمعي از ايشان صحابي بودند خواصّ شيعه علي عليه السلام را كشت و سر برخي از آنان را به نيزه زده در شهرها گردانيد . وي عموم شيعيان را در هرجا بودند به ناسزا و بيزاري از علي تكليف مي كرد و هركه از اين كار خودداري مي كرد به قتل مي رسيد . (123)

سخت ترين روزگار براي شيعه

يكي از سخت ترين زمانها براي شيعه در تاريخ تشيّع ، همان زمان حكومت بيست ساله معاويه است كه شيعه هيچگونه مصونيّتي نداشت . دو تن از پيشوايان شيعه (امام دوم و امام سوم) كه در زمان معاويه بودند كمترين قدرتي براي برگردانيدن اوضاع ناگوار در اختيار نداشتند . حتّي امام سوم شيعه ، كه در شش ماه اول سلطنت يزيد قيام كرد و با همه ياران و فرزندان خود شهيد شد ، در مدت ده سالي كه در خلافت معاويه مي زيست تمكّن اين اقدام را نيز نداشت .
اكثريّت تسنّن اين همه كشتارهاي ناحق و بي بند و باريها را كه به دست برخي از صحابه ، خصوصا معاويه و كارگردانان وي ، انجام يافته است توجيه مي كنند كه آنان صحابه بودند و به مقتضاي احاديثي كه از پيغمبر اكرم صلي الله عليه و آله رسيده ، صحابه مجتهدند و معذور ، و خداوند از ايشان راضي است و هر جرم و جنايتي كه از ايشان سر بزند معفو است !
ولي شيعه اين عذر را نمي پذيرد زيرا :
اولا ، معقول نيست يك رهبر اجتماعي مانند پيغمبر اكرم صلي الله عليه و آله براي احياي حق و عدالت و آزادي به پا خاسته و جمعي را همعقيده خود گرداند كه همه هستي خود را در راه اين منظور مقدّس گذاشته ، آن را لباس تحقّق بخشند . سپس وقتي كه به منظور خود نايل شد ، ياران خود را نسبت به مردم و قوانين مقدسة خود آزادي مطلق ببخشد و هرگونه حق كشي و تبهكاري و بي بندوباري را از ايشان معفوّ داند ، يعني با دست و ابزاري كه بنايي را برپا كرده با همان دست و ابزار نيز آن را خراب كند!
ثانيا ، اين روايات كه صحابه را تقديس ، و اعمال ناروا و غير مشروع آنان را تصحيح مي كند و ايشان را آمرزيده و مصون معرّفي مي نمايد ، از طريق خود صحابه به ما رسيده و مستند به گفتار ايشان است . و اين در حالي است كه خود صحابه ، به شهادت تاريخ قطعي ، با همديگر معامله مصونيت و معذوريت نمي كردند؛ چه ، همان صحابه بودند كه بعضا دست به كشتار و سبّ و لعن و رسوا كردن همديگر مي زدند و هرگز كمترين اغماض و مسامحه اي در حق همديگر روا نمي داشتند .
بنابر آنچه گذشت ، به شهادت عمل خود صحابه ، اين روايات صحيح نيستند و اگر هم صحيح باشند مقصود از آنها معناي ديگري غير از مصونيّت و تقديس قانوني صحابه است .
فرضا اگر خداي متعال در كلام خود روزي از صحابه در برابر خدمتي كه در اجراي فرمان او كرده اند اظهار رضايت فرمايد معني آن (124) تقدير از

خصوصِ خدمت مزبور يا خدمات پيش از آن تاريخِ آنان است نه اينكه در آينده مي توانند هرگونه نافرماني كه دلشان مي خواهد بكنند!

استقرار سلطنت بني اميه

سال شصت هجري معاويه در گذشت و پسرش يزيد طبق بيعتي كه پدرش بزور از مردم براي وي گرفته بود زمام حكومت اسلامي را در دست گرفت .
چنانكه گفتيم ، يزيد به شهادت تاريخ هيچگونه شخصيت ديني نداشت . جواني لاابالي بود كه حتي در زمان حيات پدر اعتنايي به اصول و قوانين اسلام نداشت و جز عياشي و بي بند و باري و شهوت راني چيزي سرش نمي شد . وي در سه سال حكومت خود فجايعي به راه انداخت كه در تاريخ ظهور اسلام با آن همه فتنه ها كه گذشته بود سابقه نداشت .
پس از يزيد هم آل مروان از بني اميه زمام حكومت اسلامي را به تفصيلي كه در تواريخ ضبط شده در دست گرفتند . حكومت اين دسته يازده نفري كه نزديك به هفتاد سال ادامه داشت روزگار تيره و شومي براي اسلام و مسلمين به وجود آورد كه در جامعه اسلامي جز يك امپراتوري عربي استبدادي كه نام خلافت اسلامي بر آن گذاشته شده بود حكومت نمي كرد . در دوره حكومت اينان حتي كار به جايي كشيد كه خليفة وقت ، كه جانشين پيغمبر اكرم صلي الله عليه و آله و يگانه حامي دين ! شمرده مي شد ، بي محابا تصميم گرفت بالاي خانه كعبه غرفه اي بسازد تا در موسم حج در آنجا مخصوصا به خوش گذراني بپردازد!(125)
خليفه وقت ، قرآن كريم را آماج تير قرار داد و در شعري كه خطاب به قرآن انشا كرد گفت : روز قيامت كه پيش خداي خود حضور مي يابي بگو خليفه مرا پاره پاره كرد! (126)
البته شيعه ، كه اختلاف نظر اساسي اش با اكثريت تسنّن است بر سر دو مسئله خلافت اسلامي و مرجعيت ديني بوده و هست ، در اين دوره تاريك روزگاري تلخ و دشوار را مي گذرانيد ، ولي شيوه بيدادگري و بي بند و باري حكومتهاي وقت و قيافه مظلوميت و تقوي و طهارت پيشوايان اهل بيت ، اين گروه را روزبه روز در عقايد خود استوارتر مي ساخت و مخصوصا شهادت دلخراش حضرت حسين ، پيشواي سوم شيعه ، در توسعه يافتن تشيّع بويژه در مناطق دور از مركز خلافت مانند عراق و يمن و ايران كمك بسزايي كرد .
گواه اين سخن آن است كه در زمان امامت پيشواي پنجم شيعه ، كه هنوز قرن اول هجري تمام نشده و چهل سال بيشتر از شهادت امام سوم نگذشته بود ، به مناسبت اختلال و ضعفي كه در بنيان حكومت اموي پيدا شده بود ، شيعيان از اطراف كشور اسلامي مانند سيل به دور پيشواي پنجم ريخته به اخذ حديث و تعلّم معارف ديني در محضر وي پرداختند . نيز

هنوز قرن اول هجري تمام نشده بود كه چندنفر از امراي دولت شهر قم را در ايران بنياد نهاده و شيعه نشين ساختند (127) هر چند در عين حال شيعه به حسب دستور پيشوايان خود در حال تقيّه و بدون تظاهر به مذهب زندگي مي كردند . سادات علوي بارها در اثر كثرت فشار بر ضدّ بيدادگريهاي حكومت قيام كردند ولي شكست خوردند و بالا خره جان خود را در اين راه از كف دادند و حكومت بي پرواي وقت در پايمال كردنشان از هيچ كاري فرو گذار نكرد . جسد زيد ، فرزند امام سجّاد عليه السلام ، را از قبر بيرون آورده به دار آويختند . سه سال جسد وي بر سر دار بود ، سپس آن را پايين آورده آتش زدند و خاكسترش را به باد دادند . (128) دامنه جنايات بني اميه تا آنجاست كه امام چهارم و پنجم نيز به دست بني اميه مسموم شدند (129) چنانكه درگذشت امام دوم و سوم نيز به دست آنان بوده است . فجايع اعمال امويان به حدّي فاش و بي پرده است كه اكثريت اهل تسنن با اينكه خلفا را عموما مفترض الطاعه مي دانند ، ناگزير شده اند كه آنان را به دو دسته تقسيم كنند .

1 . خلفاي چهارگانه نخستين ، كه به نظر آنها پس از رحلت رسول اكرم صلي الله عليه و آله عبارت از : ابوبكر و عمر و عثمان و علي عليه السلام (130) هستند .

2 . خلفاي غاصب ، كه از معاويه شروع مي شود و بني سفيان و بني مروان را فرا مي گيرد .

امويين در دوران حكومت خود ، در اثر بيدادگري و بي بند و باري ، به اندازه اي نفرت عموم را برانگيخته بودند كه پس از شكست قطعي آن سلسله از عبّاسيان و كشته شدن آخرين خليفه آنان ، مروان حمار ، زماني كه دو پسر مروان با جمعي از خانواده خلافت از دارالخلافه شام گريختند به هر جا كه روي آوردند پناهشان ندادند ، تا بالاخره پس از سرگردانيهاي بسيار كه در بيابانهاي نوبه و حبشه به محنت و بيچارگي افتادند . و بسياري از ايشان از گرسنگي و تشنگي تلف شدند ، به جنوب يمن در آمدند ، و به دريوزگي ، خرج راهي از مردم تحصيل كرده در زي حمّالان عازم مكّه شدند و آنجا در ميان مردم ناپديد گرديدند . (131)

در اواخر ثلث قرن دوم هجري به دنبال انقلابات و جنگهاي خونيني كه در اثر بيدادگري و بدرفتاريهاي بني اميه مناطق مختلف اسلامي را فراگرفته بود ، دعوتي نيز به نام اهل بيت پيغمبراكرم صلي الله عليه و آله در ناحيه خراسان ايران پيدا شد . متصدّي دعوت ، ابومسلم مَروَزي سردار ايراني بود كه برضد خلافت اموي قيام نمود و شروع به پيشرفت كرد تا دولت اموي را برانداخت . (132) اين نهضت و انقلاب ، اگر چه از تبليغات عميق شيعه سرچشمه مي گرفت و كم و بيش عنوان خونخواهي شهداي اهل بيت عليه السلام را داشت و حتي سران نهضت از مردم براي يك مرد پسنديده از اهل بيت (به طور سربسته) بيعت مي گرفتند ، با اين همه به دستور مستقيم يا اشاره پيشوايان شيعه نبود . به دليل اينكه وقتي ابومسلم بيعت خلافت را به امام ششم شيعه اماميّه در مدينه عرضه داشت ، وي جدا رد كرد و فرمود : (تو از مردان من نيستي و زمانه نيز زمانه من نيست) . (133)
بالا خره بني عباس به نام اهل بيت خلافت را ربودند (134) و در آغاز كار موقّتا به مردم و علويين روي خوش نشان دادند . حتي به نام انتقام شهداي علويين ، بني اميه را قتل عام كردند و قبور خلفاي بني اميه را شكافته هر چه يافتند آتش زدند . (135) ولي ديري نگذشت كه آنان نيز شيوة ظالمانة بني اميه را در پيش گرفتند و در بيدادگري و بي بندوباري دست بني اميه را از پشت بستند!
يك مغنّي با خواندن دو بيت شهوت انگيز ، امين خليفه عباسي را سر كيف آورد ، و امين سه ميليون درهم نقره به وي بخشيد . مغنّي ، از شادي ، خود را به قدم خليفه انداخته گفت : يا اميرالمؤ منين ، اين همه پول را به من مي بخشي ؟ خليفه در پاسخ گفت : اهميّتي ندارد ، ما اين پول را از يك ناحيه ناشناخته كشور مي گيريم !(136)
ثروت سرسام آوري كه همه ساله از اقطار كشورهاي اسلامي به عنوان بيت المال مسلمين به دارالخلافه سرازير مي شد به مصرف هوسراني و حق كشي خليفه وقت مي رسيد . شماره كنيزان پري وش و دختران و پسران زيبا در دربار خلفاي عباسي به هزاران مي رسيد .
وضع شيعه پس از انقراض دولت اموي و روي كار آمدن بني عباس باز كوچكترين تغييري نكرده بود ، تنها ، دشمنان بيدادگر وي تغيير اسم داده بودند!(137)
يزيد ، ابتدا مسرور شد ، ولي بعد . . . !
تبليغات بني اميه در شام عليه اميرالمؤ منين عليه السلام به اندازه اي بود

كه مردم آن سامان به غير از بني اميّه كسي را جزو اقربا و خويشان رسول الله صلي الله عليه و آله نمي دانستند ، ولي ورود اسراي اهل بيت به شام و بيانات حضرت امام سجّاد عليه السلام در منبر و شوارع دمشق و سخنان زينب كبري عليه السلام در مجلس يزيد و تماس گرفتن مردم شام با امام عليه السلام و تحقيق حال از آن حضرت ، پرده از روي كار برداشت و يزيد رسوا شد و لذا پس از آن هرگز نتوانست اسرا را در شام نگاه دارد .

تبليغات خلاف واقع بني اميه برله خود و عليه اهل بيت عليه السلام يعني اقرباي واقعي رسول الله صلي الله عليه و آله و رسوخ اين تبليغات در اذهان مردم شام ، به اندازه اي شديد بود كه در افكار مشايخ دمشق نيز (بنا به نقل (تجارب السلف) جاگير شده بود و اگر ورود اسراي خاندان رسالت به شام و دمشق وقوع نيافته بود پرده از روي كار برداشته نمي شد . نقل تجارب السلف معتبر است ، و تاريخ مزبور از مآخذ و مصادر محسوب مي شود .

در آغاز يزيد خيال مي كرد چنانچه صورت ظاهر حال هم نشان مي داد بر حسين بن علي سيدالشهدا عليه السلام غالب آمده ، سلطنت شومش استقرار مي يابد و خود و اعقاب و احفادش مالك الرقاب امم و قهرمان الماء والطين مي گردند! ولي نمي دانست كه در واقع سيّدالشهدا عليه السلام غالب است (غالبيّة في صورة المغلوبيّة) و آخر كار يزيد بر عكس اول آن است . لذا اندك مدتي نگذشت كه از اريكه سلطنت به زمين افتاد و سرنگون گرديد و براي ابد رسوا شد . به گونه اي كه پس از وي پسرش معاويه بن يزيد نيز در بالاي منبر در مسجد دمشق رسوايي پدر را نزد عموم اعلام كرد .

يزيد در آغاز به اندازه اي از كشتن سيّدالشهدا عليه السلام شاد و مسرور بود كه ابن زياد را نزد خود طلبيد و به او انعام و جايزه داد .

محدّث قمي (ره) گويد (138) : كسي كه در افعال يزيد و اقوال او نيك بنگرد بر وي آشكار مي گردد كه چون سر مطهّر حضرت ابي عبدالله عليه السلام و اهل بيت او را آوردند سخت شادمان گشت و آن جسارتها با سر مطهّر كرد و آن سخنان گفت و علي بن الحسين عليه السلام را با ساير خاندان در زنداني كرد كه از گرما و سرما محفوظ نبودند تا چهره ايشان پوست انداخت . (139) امّا چون مردم آنها را شناختند .

و بزرگواري ايشان را بدانستند و مظلومي آنها را بديدند و معلوم گرديد كه آنان از خاندان رسول صلي الله عليه و آله هستند از كار يزيد اظهار كراهت نمودند و او را دشنام دادند و لعن كردند و به اهل بيت روي نمودند و يزيد بر آن آگاه شد ، خواست خويشتن را از خون آن حضرت بري نمايد ، نسبت قتل را به ابن زياد داد و او را نفرين كرد و از كشتن آن حضرت

اظهار پشيماني نمود و رفتار خويش را با علي بن الحسين عليه السلام نيكو كرد و آنها را در سراي خاص خويش فرود آورد ، حفظ ملك و پادشاهي را ، تا دل مردم را به سوي خويش جلب كند ، نه آنكه راستي كار ابن زياد را نپسنديده باشد و از كشتن آن حضرت پشيمان شده باشد .
دليل بر اين امر ، داستاني است كه (سبط ابن الجوزي) در (تذكره) روايت كرده است كه ، يزيد ابن زياد را نزديك خود بخواند و مال فراوان به او بخشيد و او را تحفه هاي بزرگ داد و نزديك خود نشانيد و منزلت او را بلند گردانيد . نيز او را به اندرون خود برد نزد زنان خود و نديم كرد و شبي در حال مستي به مطرب گفت : بخوان و خود اين ابيات را بالبداهه انشا كرد :
اسقني شربة تروي مشاشي (140)
ثم مل فاسق مثلها ابن زياد
صاحب السرّ و الا مانة عندي
و لتسديدي مغنمي و جهادي
قاتل الخارجي اءعني حسينا
و مبيد الا عداء و الحسّاد
ابن اثير در كامل نقل كرده است كه ، ابن زياد به مسافر بن شريح شكري در راه شام گفت : من حسين را به امر يزيد كشتم . يزيد به من گفت : يا بايد حسين عليه السلام كشته شود و يا بايد تو كشته شوي ؛ و من قتل او را اختيار كردم .
پس اظهار پشيماني يزيد از قتل امام حسين عليه السلام از روي حيله و تزوير و سياست بوده ، چون ديده است اين عمل در انظار مردم و افكار عمومي نتيجه بد عليه اش بخشيده خواسته خود را تبرئه كند ، بلكه با آن رويّه ، جلب قلوب نمايد و الّا در باطن از قتل آن حضرت مسرور بوده است .
شمر بن ذي الجوشن نيز نماز مي خوانده و بعد از نماز مي گفته است : خدايا اطاعت از اولي الا مر مرا وادار كرد كه ريحانه رسول الله را به قتل برسانم !!(141)
(رجوع شود به ميزان الاعتدال ذهبي ج 2 ص 280 ط مصر و انيس الموحدين ص 115 ط تبريز سال 2139 ق) .

اولي الا مر چه كساني هستند ؟

قرآن مي فرمايد : (يا اءيُّهَا الَّذينَ آمَنوُا اءطيعواللهَ وَ اءطيعوُا الرَّسوُلَ وَ اوُلي الا مْرِ مِنْكُمْ) (142) : اي اهل ايمان فرمان خدا و رسول و فرمانداران (از طرف خدا و رسول) را اطاعت كنيد ، اگر به خدا و روز قيامت ايمان داريد ، و اين كار (رجوع به حكم خدا و رسول) براي شما از هرچه تصوّر كنيد بهتر و خوش عاقبت تر خواهد بود .
ابي بصير از امام جعفر صادق عليه السلام راجع به اين آيه سؤ ال كرد ، حضرت فرمود : اين آيه در شاءن علي بن ابي طالب و امام حسن و امام حسين عليه السلام نازل شده است . (143)
در حديث ديگر از ابي بصير آمده است كه امام فرمود : آيه شريفة اولي الا مر دربارة ائمّه اطهار كه از نسل علي و فاطمه مي باشند نازل گرديده است . (144)
پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله فرموده است : (لا طاعة لمخلوق فيمعصية الخالق) : آنجا كه كار به معصيت الهي مي انجامد ، هيچ مخلوقي را نبايد اطاعت كرد . تنها علي بن ابي طالب و يازده فرزند معصوم وي هستند كه به نحو مطلق واجب الاطاعه بوده و خداوند اطاعت آنان را مانند اطاعت رسول الله مطلقا واجب فرموده است . و هرگز خداي متعال اطاعت اشخاص غيرمعصوم را واجب نمي كند و در كنار پيامبر قرارشان نمي دهد .
در تفسير اين آيه ، احاديث فراواني وارد شده است كه بر اساس آنها نبي اكرم در تفسير اولي الا مر ، فرموده : اوّل آنان علي بن ابي طالب مي باشد و سپس تا امام دوازدهم را برشمرده است . (145) اولي الا مر يعني امير المؤ منين علي عليه السلام (146)
معلوم است كه اولي الا مر شمر ، عبارت از يزيد و ابن زياد است .
اين نيز كه يزيد اجازه داد اهل بيت در دمشق در دربار خونبار او براي سيدالشهدا عليه السلام عزا برپا نمايند ، از راه حيله و سياست شومش بوده است ، به اين اميد كه در انظار عموم ، بتواند خود را از جنايت فجيع قتل امام تبرئه نمايد .
محدث قمي در (نفس المهموم) آورده است (147) : در كامل بهائي گويد : زينب عليه السلام نزد يزيد فرستاد و رخصت خواست براي برادرش حسين عليه السلام مجلس عزا برپاي دارد . يزيد لعنه الله رخصت داد و آنان را در دارالحجاره فرود آورد . هفت روز به آنجا ماتم داشتند و هر روز زنان بسيار نزد ايشان مي آمدند ، چندانكه نزديك بود مردم در سراي يزيد ريزند و او را بكشند . مروان آگاه گرديد و گفت مصلحت نيست اهل بيت

حسين عليه السلام را در اين شهر نگاهداري ، برگ سفر بساز و ايشان را سوي حجاز فرست . يزيد برگ سفر ايشان بساخت و ايشان را به مدينه روانه كرد . بنابراين روايت ، مروان بدان وقت در شام بود .
بنابر آنچه بيان شد يزيد پليد دست و پاي خود را گم كرده بود و نمي دانست چه حيله اي بينديشد تا جلوي تنفّر و انزجار مردم را بگيرد و از يورش مردم به دربارش كه او را بكشند جلوگيري كند . مروان از نيّات مردم آگاه شده و يزيد را از واقع امر آگاه ساخته و او را وادار به حركت دادن اسراي اهل بيت كرده است . حتي هفت روز عزا برپاكردن اهل بيت بر سيّدالشهدا عليه السلام بسيار بعيد به نظر مي رسد ، بلكه كلي مدّت ماندن آنها در دمشق هفت روز شده است . با آن هيجان مردم و اضطراب و تشويش در اذهان آنها ، يزيد چطور مي توانست اهل بيت را در دمشق بيشتر نگه دارد و تا چهل روز سر مطهر را در مناره مسجد جامع آويخته باشند يا آن سر انوار اطهر را با اسراي خاندان رسالت به مدينه فرستاده باشد . بلكه ملاحظه سياست يزيد و حيله وي براي جلب قلوب ايجاد مي كرده كه راءس مطهّر را هر چه زودتر به بدن اطيب برگرداند تا زمينه تحريك افكار عمومي مردم عليه خودش را از بين برده و نظر مساعد آنها را به خويش جلب نمايد . و نا گفته نماند كه طبري گفته سه روز عزا نگاه داشتند ، اهل بيت را در اول ورودشان به دمشق در خانه ويراني مسكن داده اند ، چنانكه در بصائر الدرجات از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام روايت كرده كه علي بن الحسين را با همراهان نزد يزيد بن معاويه بردند و آنها را در خانه ويران مسكن دادند . يكي از ايشان گفت : ما را در اين خانه منزل دادند كه سقف فرو افتد و ما را بكشد . پاسبانان به زبان رومي مي گفتند : اينها را بنگريد از خراب شدن خانه مي ترسند با آنكه فردا آنها را بيرون مي برند و مي كشند . علي بن الحسين عليه السلام فرمود : هيچكس از ما زبان رومي را نيكو نمي دانست جز من .
از اين روايت شريفه استفاده مي شود كه پاسبانان دولت بني اميّه در زندان و آنهايي كه از سوي يزيد بر اسراي اهل بيت گمارده شده بوده اند به زبان رومي تكلّم مي نموده اند ، و ظن قوي آن است كه اصلا رومي بوده اند . چون دولت بني اميّه با روم مرتبط بود و دولت روم در دربار بني اميّه و معاويه و يزيد نفوذ داشت . چنانكه سر جون بن منصور رومي ، كه معرب سرژيوس (148) است ، از زمان معاويه تا دوره عبدالملك تقريبا كاتب و وزير مشاور در دربار اموي بود و تدبير قتل سيّدالشهدا عليه السلام به دست ابن زياد را او به يزيد پيشنهاد داد . روي همين پيشنهاد بود كه يزيد حكومت عراقين بصره و كوفه را يكجا به ابن زياد واگذار كرد و او را به محاربه سيّدالشهدا وادار نمود . سرجون قبلا عهدي از معاويه اخذ نموده و نگه داشته بود . از آنجا كه روابط يزيد با ابن زياد خوب نبود ، بعد

از مشاوره يزيد با سرجون و پيشنهاد وي كه ولايت عراقين را به ابن زياد بدهد و به جنگ امام بفرستد ، سرجون آن عهدنامه را به يزيد نشان داد و او نيز قبول كرد . به اين مطلب شيخ مفيد (ره) در ارشاد و ديگران اشاره كرده اند .
ارتباط روم با دربار بني اميّه ، به علّت تمايل نژادي بني اميّه به آنها بوده است . معاويه در زمان جنگ صفّين با روم صلح كرد و عظمت اسلام را از نظر آنها انداخت (براي تفصيل مطلب به كتاب (التدوين) مرحوم اعتمادالسلطنه رجوع بشود) و بني اميّه از نژاد اصيل عربي نبودند (رجوع شود به جنّة الماءوي ص 304 ط تبريز) .
نيز از روايت استفاده مي شود كه امام عليه السلام زبان رومي را بخوبي مي دانسته ، چنانكه اعتقاد ما اماميّه بر آن است كه امام به تمامي زبانها آشنا بوده و به آنها تكلّم مي كند . لغتي پيدا نمي شود كه امام به آن جاهل باشد زيرا كسي كه به لغتي يا چيزي جاهل باشد ، او را نشايد كه امام و خليفه الهي و حجّت خدا بر مردم باشد .
همچنين از روايت مزبور معلوم مي شود كه يزيد در اول امر ، پس از ورود اهل بيت به شام و زنداني كردن آنها در دمشق ، در خيال كشتن و بكلّي از بين بردن آنها بوده است ، چنانكه اين مطلب از گفتگوي پاسبانان زندان ظاهر مي شود . ولي بعدا از آن خيال خبيث منصرف شده و علت آن هم توجّه افكارعمومي و بيدار شدن مردم و انقلاب و هيجان آنها و انعكاس قتل سيّدالشهدا عليه السلام در ميان مسلمين و بد نتيجه دادن آن براي يزيد بوده است كه باعث شده از كشتن افراد خاندان رسالت صرف نظر نمايد . چنانكه از فرمايش امام سجّاد عليه السلام به يزيد نيز استفاده مي شود كه فرمود : اگر مرا خواهي كشت كسي را ماءمور كن كه اين زنان و اطفال را به وطن خودشان برساند و يزيد پليد گفت كه از قتل شما گذشتم و آنها را خود شما خواهيد برگردانيد ، چنانكه در مقاتل نقل كرده اند . از ملاحظه تمامي اينها معلوم مي شود كه يزيد ديگر نمي توانست اهل بيت را در دمشق نگه دارد .
يزيد بس رسوا شده دست از قتل اهل بيت عليه السلام برداشت و خود نيز در اندك مدتي از بين رفت و پسرش معاوية بن يزيد در بالاي منبر باز رسوايش كرد . (149)

ظالمين عبرت بگيرند!

خواننده عزيز ، با نظر عبرت بنگر! معاويه و يزيد خودشان را با تبليغات شومشان اقرباي رسول الله صلي الله عليه و آله به خورد مردم شامات داده بودند (چنانچه شواهد آن گذشت) ، اما بعد از يزيد پسرش معاويه در بالاي منبر در ميان جمعيّت انبوه از مردم اقرار كرد كه احق به خلافت و قرابت رسول الله صلي الله عليه و آله علي اميرالمؤ منين عليه السلام است . خداوند حقايق را بر زبان او جاري كرد ، و اين مطلب در تاريخ به يادگار ماند . شگفت آن است كه ، تاريخ از فرزند يزيد به پاس حق گويي و پرهيز وي از تعصّب جاهلي به نيك نفسي ياد مي كند ، ولي ابن تيمية حراني ناصبي پس از ساليان دراز كاسه از آش گرمتر شده واضحات و ضروريّات را انكار مي كند و لذا از وي با بدنامي و ضلالت و گمراهي ياد مي شود ، زيرا تعصّب جاهلانه و خباثت ذاتي وي او را وادار به طرفداري از يزيد پليد كرده است . (150)
قهستاني گفته : اگر كسي اراده كند كه مقتل امام حسين عليه السلام را بخواند و تاريخ شهادت آن حضرت را ذكر كند سزاوار است اوّل مقتل صحابه را بخواند تا به رافضيها شباهت پيدا نكند!
منظورش آن است كه ذاكر مقتل امام حسين اوّل بايد مقتل عثمان بن عفّان اموي را بخواند ، در صورتيكه قياس امام حسين با عثمان روا نيست ،
زيرا عموم صحابه اجماع بر كفر عثمان (151) كرده و او را واجب القتل دانستند و در نتيجه او را كشته و حتي در قبرستان مسلمانها نيز نگذاشتند دفن شود بلكه چندنفر جنازه او را برده و در (حش كوكب) دفن كردند . .
نيز به عقيده آقاي غزالي ، حجت الاسلام سنّيها ، بر شخص واعظ حرام است كه مقتل سيّدالشهدا عليه السلام را بخواند! و آنچه ميان صحابه از نزاع و دشمني و خصومت اتّفاق افتاده تمامي آنها را نديده و نشنيده انگاشته ، و حقايق تاريخي را مستور نگاه دارد ، و از واقعيّات چشم بپوشد تا به دامن آلوده عدّه اي از صحابه كه به نصّ قرآن مجيد از منافقين بوده اند ، گرد و غباري ننشيند! زيرا معاويه ها و عمرو عاص ها و مغيره ها و ابوسفيان ها و امثال آن منافقين ، كه از زنادقه بوده اند ، از اعلام دين و بزرگان اسلام محسوب مي شوند . امثال اينها از اعلام دين ! هستند و نبايد درباره آنها حقايق تاريخي را به زبان آورد و وقايع صحيح را نگاشت تا مبادا حقايق تاريخ خلفاي جاهل نيز آشكار شود . (152)
در عصر ما هم ديدند كه با آن حرفهاي پوسيده غزاليها نمي توانند از فهميدن و دانستن و كنجكاوي در موضوعات تاريخي و فروعات ديني

جلوگيري نمايند ، با افكار ساده و سطحي و غرب زده به فلسفه بافي در موضوع امامت و خلافت اسلامي مي پردازند . به اين اميد كه با فلسفه تراشي هايي كه غالبا جز ادعاي بدون دليل و فتواي بي مدرك و خيال بافي بيشتر نيست ، بتوانند خلافت اشخاص جاهل و امويهاي فاسق را توجيه كرده و به خورد جوانان عصر بدهند و آنها را اولي الا مر بشناسانند . ولي هرچه بگويند و بنويسند جوانان عصر حاضر ، اين گونه خلفا را كه از رويه ملوك جبابره سر مويي قدم به كنار نگذاشته اند و از ستمكاران روزگار محسوبند خلفاي الهي و جانشينان رسول گرامي نخواهند شمرد .
فتواهاي امثال غزالي و قهستاني نزد ما ابدا ارزش نداشته و مورد اعتبار و اعتنا نيست . زيرا از ضروريّات مذهب اهل بيت و تابعين و شيعيان آنها اين است كه خواندن مقتل و تاريخ احوال امام حسين عليه السلام در روز عاشورا يا ساير اوقات از افضل قربات مي باشد و ترغيب و تحريص شيعه توسط ائمة اهل بيت به اين كار خدا پسندانه از حد تواتر گذشته و ضروري و اجماعي ميان شيعة اماميّه است .
زيارت قبور مباركه آن حضرات ، و عزاداري و گريه و زاري در مصائب وارده بر ائمّة اهل بيت خصوصا بر سيّدالشهدا امام حسين از افضل اعمال و از اعظم مستحبّات و از الزم اموري است كه بر عموم شيعه محافظت بر آن واجب ، و زنده نگاه داشتن آن لازم است .
در خصوص گريه و بكاي بر مصائب سيّدالشهدا و زيارت آن حضرت ، رجوع شود به صحيحترين ، معتبرترين و جامعترين تاءليف در اخبار و احاديث صحيحه وارده از اهل بيت معصومين : كتاب (كامل الزيارة) نوشتة شيخ ثقه اجل جعفر بن محمّد بن قولويه قمّي قدّس الله روحه كه در سال 1356 ه- . ق به همّت علامة كبير آقاي اميني صاحب الغدير قدّس سرّه طبع و نشر شده و بعدا با طبع افست نيز منتشر شده است .
با وجود دستور ائمّة هدي سلام الله عليهم ، چه اعتنايي به فتواي نواصب و خوارج و دشمنان اهل بيت داريم كه با عقل ناقص و راءي كاسد خودشان فتوا داده و بر خلاف دين حكم تحريم و تحليل صادر كرده اند . در صورتي كه خاندان رسالت ائمّة اطهار معصوم بوده و هرچه نقل كنند از جدّشان رسول الله به آنها رسيده و لذا اعرف به احكام شرع و اعلم به حلال و حرام و قوانين اسلامند .
بايد از آقاي غزالي سؤ ال شود كه شما با كدام دليل فتوا داده ايد كه خواندن مقتل سيّدالشهدا امام حسين و حكايت قضاياي كربلا توسّط وعّاظ در شرع حرام است ؟ ! آيا از رسول الله صلي الله عليه و آله به شما خبر رسيده يا از بعضي صحابه كه مانند شما اشخاص عادي و غيرمعصوم بوده اند روايتي نقل شده است ؟ ! آيا فتواي امام جعفر صادق عليه السلام قابل اتباع است يا راءي منحوس شما ؟ !اصولا انسان باايمان بايد از اقوال

خاندان عصمت و طهارت ، كه به نص قرآن كريم معصومند و آيه تطهير در شاءن آنها نازل گشته ، تبعيّت كند يا از قول فردي مثل شما ؟ از آثار فتواي امثال شماهاست كه به فرموده امام صادق ، آسمان و زمين بركات خود را قطع مي كند . (153)

بخش چهارم : شجرة طيّبه

شجرة طيّبه

(إ نَّما يُريدُ الله لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اءهلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهيرا)
قرآن كريم : سورة احزاب ، آية 33
اينك كه با شجره ملعونه ، و دو چهره شاخص پليد آن : معاويه و يزيد آشنا شديم ، از باب تُعرف الا شياء باءضدادها ، خالي از لطف و مناسبت نيست كه با شجرة مباركه طيّبه اهل بيت عصمت و طهارت سلام الله عليهم اجمعين نيز آشنا شويم و بدين منظور براي رعايت اختصار ، و به عنوان نمونه ، برگهايي از پرونده درخشان يكي از برجسته ترين چهره هاي تابناك اين خاندان : پسر عمّ و داماد و وصي پيامبراكرم همسر فاطمه مرضيّه ، ابوالحسنين ، ابوالزينبين و ابوالا ئمّه يعني اسدالله الغالب علي بن ابيطالب را بگشاييم و شطري از فضايل و مناقب بيشمار آن حضرت را با هم بخوانيم ، تا عمق خسارت جبران ناپذيري را كه در اثر جنايات آن شجره ملعونه در حقّ اين خاندان طيّبه ، بر عالم اسلام بلكه جهان انسانيّت رفت ، دريابيم و در عصر و مصر خويش ، هشيارانه پاسدار حرمت و فضيلت اين خاندان پاك باشيم .
(اءلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللهُ مَثَلا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍطَيِّبَةٍ اءصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها في السَّماءِ تُؤْتي اُكُلَها كُلَّ حينٍ بِإِذْنِ رَبِّها وَ يَضْرِبُ اللهُ الا مْثالَ لِلنّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ وَ مَثَلُ كَلِمَةٍخَبيثَةٍ كَشَجَرَةٍخَبيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الا رْضِ مالَها مِنْ قَرارٍ يُثَبِّتُ اللهُ الَّذينَ امَنوُوا بِالْقَوْلِ الثّابِتِ في الْحياةِالدُّنْيا وَ فَي الا خِرَةِوَ يُضِلُّ اللهُ الظّالِمينَ وَ يَفْعَلُ اللهُ ما يَشاءُ) .
قرآن كريم : سوره ابراهيم ، آية 24-27
يعني : آيا نمي بينيد چگونه زد خدا مثلي كه گويد : مثل كلمه طيبه پاكيزه كه كلمه توحيد و كلمه (لإ له الّا الله) است مَثَل درخت پاكيزه است كه ريشه آن محكم است در زمين و شاخه آن در سمت آسمان است . مي دهد ميوه خود در همه اوقات به اذن پروردگار خود و مي زند خدا مثلها را از براي مردم ، شايد ايشان ملتفت شوند .
و مثل كلمه ناپاك كه كلمات كفر و ناهنجار است مثل درخت ناپاك است كه ريشه آن پهن شود بر روي زمين كه نيست از براي آن درخت ثباتي . ثابت مي دارد خدا آن كساني را كه ايمان آوردند به عقيده و قول ثابت در زندگي دنيا و آخرت تا در جواب سؤ ال قبر در نمانند . و وا مي گذارد خدا ظالمين را در گمراهي و خدا هرچه بخواهد مي كند .

كشجرة طيبة

در اخبار اهل بيت شجره طيبه به حضرت رسول و ائمه معصومين تفسير شده ، و شجره خبيثه به اعداي آنها يعني بني اميه ، چنانكه در تفسير علي بن ابراهيم و تفسير عياشي مذكور است .

ولايت اميرالمؤ منين عليه السلام ركن و اساس توحيد است

1 . (رُوِيَ عن اءبي الحسن اءنَّهُ قالَ : ولايَةُ عَليّ مَكْتوُب ج ة جفي جَميع صُحُفِ اَلا نْبياءَ ، وَلَن يَبْعَثَ اللهُ نَبِيّا إ لّا بِنبُوَّةِمحمّد وَ وِلايَةِ وَصِيِّهِ عَلِي (154)

از آقا موسي بن جعفر عليه السلام روايت شده كه فرمود :

ولايت و سرپرستي اميرمؤ منان در تمام كتابهاي انبيا نوشته شده است و خداوند هرگز پيغمبري را به رسالت مبعوث نساخته است مگر با اقرار به نبوّت و پيامبري حضرت محمّد و ولايت و سرپرستي (و اَوْلي به تصرّف بودن) وصي او حضرت علي عليه السلام

2 . رُوِيَ عَنْ عَليّ بنِ موسي ، عَنْ اءبيه ، عَنْ جَدِّهِ ، عَنْ ج اءبيه ج مُحمّدبن عليّ بن الحُسين فِي قَوله تَعالي : (فِطرَةَ اللهِ الَّتي فَطَرَالنّاسَ عَلَيْها) (155) قال :

هُوَ لاإ لهَ إ لّا اللهُ ، مُحَمَّدَ رَسوُلُ اللهِ ، عَليّ اءميرُالْمُؤْمِنينَ وَليُّ الله ، إ لي هاهُناالتوحيدُ . (156)

روايت شده از امام بحقّ حضرت علي بن موسي از پدرش از جدّش از امام بحقّ محمّد باقر در تفسير و بيان معني قول خداوند متعال : (فِطرَتَ اللهِ الَّتي فَطَرَ النّاسَ عَلَيْها) (سوره روم ، آية 30) يعني فطرت خدا آن چنان فطرتي است كه خداوند متعال همه مردم را بر آن فطرت خلق نموده است ، كه فرمود :

اين فطرت خدا عبارت است از لاإ له إ لّا الله ، مُحَمَّد رَسوُلُ الله ، عَلي اميرُالمؤ منين وَلي الله . بعد فرمود توحيد تا اينجاست (يعني علي اميرالمؤ منين وليّ الله) . زيرا ولايت ركن توحيد است و اگر ولايت ، كه ركن و پايه و اساس توحيد است ، برداشته شود نه توحيد و نه نبوّت هيچكدام باقي نمي مانند .

ولايت اميرالمؤ منين عليه السلام بر هشت درب بهشت نوشته شده

جابر انصاري مي گويد : رسول خدا صلي الله عليه و آله فرمود شبي كه مرا به آسمان بردند امر شد كه بهشت و دوزخ را بر من عرضه نمايند . پس تمام آنها را ديدم ؛ ديدم بهشت و انواع نعمتهاي او را و ديدم آتش و اقسام عذابش را؛ و بر هشت درب بهشت نوشته بود : لاإ له إ لّا الله ، محمّد رسول الله ، علي ولي الله . (157)

در اطراف عرش نوشته شده : علي اميرالمؤ منين (ع)

مروان بن مسلم از امام صادق عليه السلام روايت مي كند كه آن حضرت فرمود : به خط جلي در اطراف عرش نوشته شده است : لاإ له إ لّا الله ، محمّد رسول الله ، عليّ اميرالمؤ منين . (158)

عايشه گفت : در اميرالمؤ منين شك نمي كند مگر كافر

عطا مي گويد : از عاشيه درباره علي عليه السلام سوال نمودم ، گفت : او بهترين فرد بشر است ؛ شك نمي كند در او مگر فرد كافر . (159)

عايشه گفت : طلحه و زبير وادارم ساختند با اميرالمؤ منين بجنگم

در حديثي آمده است : بعد از نقل خبر مذكور از عايشه پرسيدند پس چرا با او جنگ كردي ؟

گفت طلحه و زبير مرا به اين كار وادار كردند . (160)

هركس احدي را بر اميرالمؤ منين مقدّم بدارد كافر است

ابن عمر مي گويد : رسول خدا فرمود هركس احدي از اصحاب من را بر علي مقدم بدارد ، آن كس كافر است . (161)

اين حديث صراحتا دلالت دارد كساني كه از غير علي پيروي كردند و ديگران را بر او مقدّم داشتند كافرند ، بنابراين ، افرادي كه مقام مولي را غصب نمودند ديگر حالشان معلوم است .

عمر فضايل اميرالمؤ منين عليه السلام را نقل مي كند

عمر بن الخطاب مي گويد : رسول خدا فرمود فضل و برتري علي بن ابي طالب بر اين امّت مثل برتري ماه رمضان است بر بقيّه ماهها ، و برتري علي بر اين امّت مثل برتري شب قدر است بر بقيّه شبها ، و برتري علي بر اين امّت مثل برتري شب جمعه است بر بقيّه شبها .

پس خوشا به حال كسي كه به او ايمان آورده و ولايت او را تصديق كند ، و واويلا و صد واويلا بر كسي كه انكار نمايد او را و انكار نمايد حق او را ، بر خدا حتم است كه روز قيامت آن شخص را از شفاعت محمّد محروم سازد . (162)

اين حديث ، از بهترين احاديثي است كه بر برتري علي دلالت داشته و صراحت دارد در اينكه وي خليفه بلافصل رسول خدا است كه همان ولايت باشد ، و به طور واضح مي رساند كه اگر كسي ولايت و خلافت او را منكر شود روز قيامت از شفاعت رسول اكرم محروم خواهد بود .

عجبا! خود عمر كه اين حديث را نقل مي كند ، ابوبكر را بر كرسي خلافت مي نشاند و سپس خود جاي او را مي گيرد و بعد از خودش هم تشكيل شوري مي دهد و حتي براي بعد از مرگش هم راضي نمي شود خلافت نصيب مولي گردد ، فاعتبروا يا اولي الا لباب !

زهد را بايستي از علي (ع)آموخت

راوي مي گويد : علي بن ابي طالب را بر منبر ديدم كه مي فرمود : چه كسي از من شمشيرم را مي خرد ؟ من اگر پول يك پيراهن را داشتم ، شمشير خود را نمي فروختم . مردي از جاي برخاست و عرض نمود : ما وجه پيراهن را الان نمي گيريم و به تاءخير مي اندازيم . راوي مي گويد : اين جريان در حالي رخ داد كه تمام دنياي اسلام به جز شام در دست علي بود . (163)

علي اول كسي بود كه با رسول خدا نماز خواند

سعد بن ابي وقاص درباره حضرت علي مي گويد : آيا علي اول كسي نبود كه اسلام آورد ؟ آيا اول كسي نبود كه با رسول خدا نماز خواند ؟ آيا علي زاهدترين خلق خدا نبود ؟ آيا علي اعلم و داناتر از همه به خدا نبود . (164)

علي سيّد دنيا و آخرت است

ابن عبّاس مي گويد : رسول خدا به علي نظر كرد و فرمود : ياعلي ، تو سيّد هستي در دنيا و سيّد هستي در آخرت . دوست تو دوست من ، و دوست من دوست خداست ؛ و دشمن تو دشمن من ، و دشمن من دشمن خداست . واي بر كسي كه بعد از من به تو بغض بورزد . (165)
در اينجا اين سؤ ال مطرح مي شود كه اشخاصي كه اميرالمؤ منين را خانه نشين نمودند ، و حق او را غصب كردند ، و درب خانة فاطمه را آتش زدند ، آيا دوست حضرت بودند يا دشمن وي . بلاشك اينها دشمن اويند ، پس دشمن رسول خدا و دشمن خدا مي باشند . حال بايد ديد آيا امكان دارد كه دشمنان رسول خدا و دشمنان خدا ، جانشين رسول خدا باشند ؟ ! خود داوري فرماييد .

جدايي از علي (ع) جدايي از خداست

ابوذر مي گويد : رسول خدا فرمود : يا علي كسي كه از من جدا شود از خدا جدا شده ، و كسي كه از تو جدا شود از من جدا شده است . (166)
بايد پرسيد كساني كه حضرت علي را خانه نشين نمودند و متصدّي خلافت شدند ، از علي جدا شده اند يا نه ؟ بلااشكال از حضرت علي جدا شدند ، پس آنان از خدا و رسولش نيز جدا شدند ، و كسي كه از خدا و رسول خدا جدا باشد ، لياقت خلافت رسول خدا را ندارد (دقّت نماييد) .

لافتي إ لّا علي

امام محّمد باقر مي فرمايد : در روز بدر ملكي كه به او رضوان مي گويند از آسمان ندا درداد : (لا سيف إ لّا ذوالفقار و لا فتي إ لّا علي)(167)

جبرئيل در احد ، يار علي بود

سعيد بن مسيب مي گويد : در روز احد علي شانزده ضربت خورد و در هر ضربتي به زمين افتاد ، و كسي او را بلند نكرد جز جبرئيل . (168)

مبارزة علي از اعمال تمام امّت افضل است

راوي مي گويد : رسول خدا فرمود : مبارزه علي بن ابي طالب با عمروبن عبدود در روز خندق افضل است از اعمال امّت من تا روز قيامت . (169)

اراده علي تابع اراده خداست

روايت شده است كه زن و مردي براي مرافعه و مخاصمه خدمت حضرت علي آمدند . صداي مرد بر روي زن بلند شد . حضرت به آن مرد فرمود : اخساء (كلمه اي كه به سگ خطاب مي شود) و آن مرد كه از خوارج بود ، فورا سرش مثل سر سگ شد . مردي در آنجا بود ، به آقا عرض نمود : شما با يك صيحه سر اين خارجي را مثل سر سگ نمودي ، پس چرا معاويه را دفع نمي كني ؟ فرمود : اگر بخواهم معاويه را با تختش به اينجا حاضر كنم مي توانم ، ولكن ما خزينه داران خداهستيم ، (البته) نه بر طلا و نقره ، بلكه خزينه دار اسرار تدبير خدا هستيم ، آيا نمي خواني (اين آيه را) (بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْبِاءمْرِهِ يَعْمَلُونَ) . (170)

عمّار ياسر مي گويد : در خدمت اميرالمؤ منين بودم ، يكمرتبه صداي بلندي به گوش رسيد كه مسجد كوفه را فراگرفت . آقا فرمود : عمّار ، ذوالفقار را بياور . آوردم . فرمود عمّار برو اين زن را از ظلم اين مرد نجات ده و اگر نشد ، من با ذوالفقار نجاتش دهم . من رفتم ديدم زن و مردي بر سر يك شتر با هم مخاصمه دارند . به آن مرد گفتم اميرالمؤ منين عليه السلام ترا از ظلم نسبت به اين زن نهي مي كند . مرد گفت علي به كار خودش مشغول باشد و دست خود را از خونهايي كه در بصره ريخته بشويد . او مي خواهد شتر مرا بگيرد ، و به اين زن دروغگو بدهد . برگشتم كه خبر را به آقا برسانم ، ديدم آقا خارج شده است ، و آثار غضب در روي مباركش نمايان است . به آن مرد فرمود : شتر اين زن را به او بده . آن مرد گفت شتر مال من است . آقا فرمود دروغ گفتي اي لعين . آن مرد گفت : يا علي ، چه كسي شهادت مي دهد كه اين شتر مال اين زن است ؟ آقا فرمود : شاهدي كه احدي دركوفه شهادت او را رد نمي كند . آن مرد گفت : اگر شاهدي شهادت بدهد و راست بگويد ، شتر را به اين زن مي دهم . آقا به شتر فرمود : اي شتر تكلّم كن ، تو مال چه كس هستي ؟ شتر با زبان فصيح عرض كرد : يا اميرالمؤ منين و يا خيرالوصيين ، من چندين سال است كه مال اين زن هستم . آقا به آن زن فرمود شتر خود را بگير و آن مرد را دو نيمه فرمود . (171)

به جاي مصطفي خفتي شب تار
كه از خواب تو عالم گشت بيدار
علي اي محرم اسرار مكتوم
علي اي حقِّ از حقّ گشته محروم
علي از آفتاب برج تنزيل
علي اي گوهر درياي تاءويل
علي ام الكتاب آفرينش
علي چشم و چراغ اهل بينش
علي اسم رضيّ بي مثال است
علي وجه مُضيي ء ذوالجلال است
علي جَنبُ القويّ حق مطلق
علي راه سَويّ حضرت حق
علي در غيب مطلق ، سرُّ الا سرار
علي در مشهد حق ، نورالا نوار
علي حبل المتين عقل و دين است

امام الا ولين والا خرين است
علي اي پرده دار پرده غيب
برافكن پرده از اسرار لاريب
به دانايي ز كُنه كَوْنْ آگاه
به هنگام توانايي يد الله
بُوَد خال لب او نقطه با
به ظاهر اسم و در باطن مسمّي
خم اَبروي او چوگان كَوْنَيْن
كه جز احمد رسد تا قاب قوسين ؟
در اوج عِز ، تعالي و تقدّس
به هنگام تنزّل ، فيض اقدس
جهان بودي سراسر شام دَيجور
نبودي گر در او اين آيه نور
در آن ظلمت كه اين آب حيات است
خليلِ عشق و خضر عقل ، مات است
گشايَد گر زبان ، فصل الخطاب است
فرو بندد چو لب ، علم الكتاب است
به تشريع و به تكوين ، جانْ تنِ اوست
وليّ اللهِ قائم بالسنن ، اوست
ببخشد در ركوع ، خاتم گدا را
به سجده جان و دل داده خدا را
يَلي الخلق ويَليِ الحقّ در علي جمع
فلك ، پروانة رخسار اين شمع
شب إ سرا به خلوتگاه معبود
لسانُ الله علي ، احمد اُذُن بود
كلام اللهِ ناطق شد از آن شب
كه حق با لهجه او گفت مطلب
لسان الصدق او در آخرين است
دليل رَه براي اوّلين است
چه موزونتر بود زآن قد و قامت
كه ميزان است در روز قيامت
چو قهر حق بلرزاند جهان را
بُوَد لنگر زمين و آسمان را
در اين خاك آنچه بنهفته ز اسرار
چو گويد ما لَها ، گردد پديدار
ز آدم تا مسيحا ، بسته لب را

مگر بگشايد او اسرار ربّ را
نگاهي گر كند آن ماه رخسار
به خورشيد فلك ، مائَد ز رفتار!
كسي كه نزد آن اءعلي ، عليّ است
همو بر ما سَوي يكسر وليّ است
تويي صبح ازل ، بنما تنفّس
كه تا روشن شود آفاق و انفس
كه موسي آنچه را ناديده در طور
ببيند در نجف نورٌ علي نور
توئي در كنج عزلت كنز مخفي
بيا بيرون كه هستي تاج هستي
تودر شب ، شاهد غيب الغيوبي
تو در روز ، ستّار العيوبي
تو نورالله انور در نُمودي
ضياءالله ازهر در وجودي
تو ساقيّ زُلال لا يزالي
جهان فاني ، تو فيض بي زوالي
تو اوّل واردي در روز موعود
تو اوّل شاهدي در يوم مشهود
لواي حمد در دست تو بايد
علمداري خدا را ، چون تو شايد
نه تنها پيش تو پشت فلك خم
كه آدم تا مسيحا زير پرچم
اگر بي تو نبودي ناقص آيين
نبود (اليوم اءكملت لكم دين)
تو چون هستي وليّ عصمة الدين
ندارد دين و آيين بي تو تضمين
به دوش مصطفي چون پا نهادي
قَدَم بر طاقِ اءو اءدني نهادي
به جاي دست حق پا را تو بگذار
كه اين باشد يدالله را سزاوار
نباشد جز تو ثاني مصطفي را
تويي در انّما ثالث خدا را
چو در روي تو نور خود خدا ديد
تو را ديد و براي خود پسنديد
چون آن سيرت در اين صورت قلم زد

تبارك گفت بر خود كاين رقم زد
اگر بر ماسَوي شد مصطفي سَر
بر آن سَر مرتضي شد تاج و افسر
بود فيض مقدّس سايه تو
ز عقل و وهم برتر پايه تو
تو را چون قبله عالم خدا خواست
به يُمن مولد تو كعبه را ساخت
خدا را خانه زادي چون تو بايد
كه لوث لات و عُزّي را زدايد
شد از نام خدا نام تو مشتق
ز قيد ماسَوي روح تو مطلق
كليد علم حق باشد زبانت
لسانُ الله پنهان در دهانت
سَلُوني گو تو در جاي پيمبر
بِكَش روح القدس را زير منبر
چو بگشايي لب معجز نما را
چون بنمايي كف مشكل گشا را
بَرد آن دم مسيحا را ز سر هوش
كند موسي يد بيضا فراموش
متاع جان چو آوردي به بازار
به مَنْ يَشْري خدايت شد خريدار
به جاي مصطفي خفتي شب تار
كه ازخواب تو عالم گشت بيدار
زدي بر فرق كفر و شرك ضربت
ز جنّ و انس بردي گوي سبقت
كجا عدل تو آيد در عبادت
كه ثاني اثنين حقّي در شهادت
بِنِه بر سر تو تاج لافَتي را
به دوش افكن رِداي هَل اتي را
بيا با جلوة طه و يس
نشين بر مسند ختم النبيّن
كه آدم تا به خاتم جمله يكسر
نمايان گردد از اندام حيدر
از آن سوزم كه بر تخت سليمان
نشسته ديو و ، آصف زير فرمان
اقيلوني نشسته بر سر كار

سَلوني لب فرو بسته ز گفتار
گهي بر دوش عقل كل ، سواري
چو خورشيدي كه در نصف النهاري
گهي در چنگ دوناني گرفتار
به مانند قمر در عقرب تار
نواي حقّي اندر سوز و در ساز
يَداللّهي گهي بسته ، گهي باز
بر افلاك ار بتابي ، آفتابي
اگر بر خاك خوابي ، بو ترابي
بيا و پرچم حق را برافراز
كه حقّ گردد به عدل تو سرافراز
گره بگشا دمي زآن راز پنهان
به تورات و به انجيل و به قرآن
چو بگشايي لب از اسرار تنزيل
فرو ريزد به پايت بال جبريل
به محراب عبادت چون قدم زد
قدم در عرصه مُلك قِدَم زد
همه پيغمبران محو نيازش
ز سوره ي انبيا اندر نمازش
كه لرزد عرش او با قلب آرام
شده در ذكر حقّ يكباره ادغام
همه سرگشته او از شوق ديدار
دل از كف داده و داده به دلدار
كه ثارالله ناگه بر زمين ريخت
فغان ، شيرازه توحيد بگسيخت
چو فرق فَرقَدان شمشير ساييد
قمر مشتقّ شد و بگرفت خورشيد
زمين و آسمان اندر تب و تاب
كه خون آلوده گشته روي مهتاب
فلك خون در غمش از ديده مي سفت
علي فزتُ و ربّ الكعبه مي گفت
تعالَي الله از اين اعجوبه دهر
خدا را مظهر اندر لطف و در قهر
به شب از ناله اش گوش فلك كر
به روز از پنجه اش خم پشت خيبر
بلرزاند ز هيبت مُلك امكان

ولي خود لرزد از آه يتيمان !
ز جزر و مدّ آن بحر فضايل
خود سرگشته ، پا وامانده در گِل
چه گويم من ز اوصاف كمالش
ببين حق در جمال و در جلالش
چو باشد حيره الكمل صفاتش
خدا مي داند و اسرار ذاتش
به حق حق كه باشد ظل ممتدّ
ز ديهور و زديهار و ز سرمد
وحيدم من اگر در جرم و تقصير
سگي بودم شدم در كوي تو پير
بر آن خواني كه يك عالَم نشسته
سگي هم در كنارش پا شكسته
تو كه قاتل به خوان خود بخواني
نپندارم كه اين سگ را براني (172)

بخش پنجم : همراه با کاروان اسرا ، از کوفه تا شام

همراه با كاروان اسرا

پس از قضاياي دلخراش كربلا ، بني اُميه جنايتكار اُسراي اهل بيت را به عجلة تمام به طرف كوفه حركت دادند .
پس از توقّف اسرا در كوفه و گزارش ابن زياد به يزيد و صدور فرمان وي مبني بر حركت دادن اسرا به سوي شام ، اسباب سفر شام را تهيّه ديدند و اهل بيت سيدالشهدا عليه السلام از راه موصل به طرف شام حركت دادند .
ابن زياد زجر بن قيس ، محض بن ابي ثعلبه و شمربن ذي الجوشن را ماءمور نمود كه همراه پنج هزار سوار ، اسرا و سرها را به شام برند . روز اول ماه صفر بود كه اسرا به شام وارد شدند . اينك حوادث شگفتي كه در طول راه رخ داد :

1 . كنار شط فرات

شمر رئيس قافله بود . امام سجّاد عليه السلام را با غل و زنجير به شتر بستند و كودكان را با خفّت و خواري روي كجاوه هاي بي روپوش زنان نشانده و سرهاي بريده را بر نيزه ها كرده حركت نمودند . چون مقداري راه رفتند كنار شط فرات منزل كردند و سرها را پاي ديوار خرابه اي گذاشتند و به قمار و لهو و لعب و شرب خمر نشستند . در اين بين ديدند دستي از بالاي سر مبارك سيّدالشهدا عليه السلام ظاهر شد و با قلم خونين بر ديوار نوشت :

اترجوا اُمّة قتلت حسينا
شفاعة جدّه يوم الحساب ؟ !

آيا مردمي كه دست به خون حسين آلوده اند ، توقّع دارند جدّ وي در روز قيامت از آنان شفاعت كند ؟ !

آنها برخاستند كه آن دست را بگيرند كسي را نيافتند . باز نشستند و مشغول قمار شدند . ديگر باره آن دست ظاهر شد و اين شعر را به رنگ خون نوشت :

فلا والله ليس لهم شفيع
و هم يوم القيامة في العذاب

نه به خدا قسم ، آنان شفيعي در درگاه الهي نداشته و در روز قيامت گرفتار عذاب خواهند شد .

دويدند دست را بگيرندكه ناپديد شد . باز به عيش خود مشغول شدند كه باز اين ابيات را از هاتفي شنيدند :

ماذا تقولون إ ذ قال النبيّ لكم
ماذا فعلتم و اءنتم آخر الا مم
بعترتي و باءهلي عند مفتقدي
منهم اُساري و منهم ضرجوا بدمي

چه خواهيد گفت زماني كه پيامبر از شما بپرسد كه از آخرين امّتها ، اين چه كاري بود كه پس از رحلت من با اهل بيتم انجام داديد ، برخي را اسير كرديد و برخي را به شهادت رسانديد ؟

2 . تكريت

منزل دوم تكريت بود . در نزديكي اين منزل چندنفر را به شهر فرستادندتا به مردم خبر دهند كه از آنها استقبال كنند . اهل شهر تكريت به استقبال اسراي كربلا آمدند . جمعي از نصاري در آن شهر بودند ، گفتند چه خبر است و اينها چه كساني هستند ؟ گفتند سر حسين را با اسرا مي آورند . پرسيدند كدام حسين ؟ گفتند پسر فاطمه ، دخترزاده پيغمبر آخر الزمان . نصاري گفتند اف بر شما مردم باد كه پسر پيغمبر را كشتيد! و سپس به كنايس خود برگشتند و ناقوس زدند و به گريه پرداختند و عرض كردند ما از اين عمل بيزاريم ، و آنها را سرزنش كردند .

3 . وادي نخله

از تكريت كوچ كرده به وادي نخله رسيدند . در آنجا صداي ضجّه و نوحه بسياري را شنيدند كه اصحابش را نمي ديدند و يكي مي گفت :
مسح النبي جبينه و لو يريق في الخدود
ابواه من عليا قريش و جدّه خير الجدود
و ديگري مي گفت :
الا يا عين جودي فوق جدّي
فمن يبكي علي الشهداء بعدي
علي رهط تقودهم المنايا
إ لي متجبّر بالملك عبدي

4 . مرشاد

از وادي نخله به مرشاد رسيدند . زنان و مردان آن شهر به استقبال آمدند و با ديدن قافلة اسيران صداي ضجّه و نالة آنها بلند شد و بيم آن رفت كه بر قاتلان سيدالشهدا حمله كنند .

5 . حران

قافله اسرا به نزديكي حران رسيد . در بالاي بلندي منزل يك يهودي به نام يحيي خزائي قرار داشت . وي به استقبال ايشان آمد . و به تماشاي سرها پرداخت كه چشمش به سر مبارك سيّدالشهدا افتاد . ديد لبهاي مباركش مي جنبد . پيش رفته گوش فرا داد ، اين كلام را شنيد : (وَ سَيَعْلَمُ الَّذينَ ظَلَموُا اَىَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبوُنَ)(173)
يحيي از مشاهده اين حال به شگفتي فرو رفته پرسيد اين سر از آن كيست ؟ گفتند سر حسين بن علي است . پرسيد مادرش كيست ؟ گفتند فاطمه دختر رسول خدا . يهودي گفت اگر دين او بر حق نبود اين كرامت از او ظاهر نمي شد . يحيي اسلام آورد و عمّامه دق مصري كه در سر داشت از سر خود برداشت و آن را قطعه قطعه كرد و به خواتين حرم محترم داد و جامه خزي كه پوشيده بود به خدمت امام زين العابدين فرستاد ، همراه هزار درهم كه صرف ما يحتاج نمايند .
كساني كه موكّل بر سرها بودند بر او بانگ زدند كه مغضوبين خليفه را اعانت و حمايت مي كني ؟ ! دور شو و گرنه تو را خواهيم كشت ! يحيي با شمشير از خود دفاع كرد . جنگ درگرفت و پنج تن از آنها را كشت و كشته شد . مقبره يحيي در دروازة حران به مقبره يحيي شهيد معروف بوده ، و محل استجابت دعاست .

6 . نصيبين

چون قافله به نصيبين رسيد ، شمر يك نفر را فرستاد تا بگويد امير شهر را خبر كنند و شهر را زينت كرده مهياي پذيرايي اسراي آل عصمت نمايند . امير شهر ، منصور بن الياس بود . زماني كه به استقبال قافله رفتند و لشكر كوفه و شام وارد شهر شدند ، ناگهان برقي بجست و نيمي از شهر را سوزاند و كليّه مردمي كه در آن قسمت برق زده بودند سوختند . امير قافله شرمگين و بيمناك از غضب خدا شد و قافله داران بيدرنگ حركت كردند .

7 . حوزه فرماندارى سليمان يا موصل

قافله اسرا را به شهر ديگرى كه نامش بر ما معلوم نيست بردند . رئيس اين شهر سليمان بن يوسف بود كه دو برادر داشت : يكي در جنگ صفّين به دست اميرالمؤ منين كشته شده بود و ديگري شريك حكومت اين شهر بود . يك دروازة شهر متعلّق به سليمان و دروازه ديگر متعلّق به برادرش بود . سليمان دستور داد سرهاي بريده را از دروازه فرمانفرمايي او وارد كنند . همين امر سبب نزاع دو برادر شده جنگ درگرفت وسليمان در آن جنگ كشته شد . در نتيجه فتنه و غوغاي عجيبي رخ داد كه موجب توحّش شمر و رفقايش گرديد و در اينجا نيز شتابان از شهر بيرون رفتند .

8 . حلب

در نزديكي حلب كوهي است كه در دامنة آن قريه اي بود كه ساكنان آن يهودي بودند و در قلعه و حصاري محكم زندگي مي كردند . شغل آنها حريربافي بود و مصنوع آنها و لباس آنها در حجاز و عراق و شام به لطافت شهرت داشت . در دامن كوه كوتوالي بود كه عزيزبن هارون نام داشت و رئيس يهود بود . قافله را در دامن كوه كه آب و علف فراوان داشت فرود آوردند .

شيرين ، آزادكرده امام حسين عليه السلام

چون شب درآمد ، كنيزكي كه نامش شيرين بود نزديك اسرا آمد ويكي از خانمهاي اسير را كه در سابق خدمتگزار او بود شناخت . برخي نوشته اند وي شهربانو بود ولي ظاهرا اشتباه است و شايد رباب بوده باشد .

كنيز كه چشمش بر خانم افتاد و لباسهاي مندرس و كهنه او را ديد شروع به گريستن كرد . سبب گريه او را كه پرسيدند گفت : فراموش نمي كنم كه روزي حضرت امام حسين عليه السلام در صورت شيرين نگريست و به طور مطايبه به شهربانو فرمود : شيرين عجب روي افروخته اي دارد . شهربانو به گمان آن كه امام در شيرين ميلي كرده عرض كرد : يابن رسول الله صلي الله عليه و آله من او را به تو بخشيدم .

امام فرمود : من او را در راه خدا آزاد كردم . شهر بانو خلعت بسيار نفيسي به كنيزك پوشانيد و او را مرخّص كرد . امام حسين فرمودند : تو كنيزان بسيار آزاد كرده اي و هيچيك را خلعت نداده اي . عرض كرد آنها آزادكرده من بودند و اين آزاد كرده شماست ، بايد فرقي بين آزاد كرده من و آزاد كرده شما باشد . امام شهربانو را دعا فرمود و شيرين هم در خدمت شهربانو بود تا هنگام رحلت . آن شب كه وي لباسهاي كهنه خانمهاي اسير را ديد ، پريشان خاطرشد ، اجازه گرفته داخل ده شد تا از آنچه اندوخته بود لباس خوب تهيّه كرده و براي خانمها بياورد . چون به حصار رسيد در بسته بود . دق الباب كرد . عزيز ، رئيس قبيله ، پرسيد آيا شيرين هستي ؟ گفت : آري . پرسيد نام مرا از كجا دانستي ؟

عزيز گفت : من در خواب موسي و هارون را ديدم كه سر و پاي برهنه با ديده هاي گريان مصيبت زده بودند . سلام كردم و پرسيدم شما را چه شده كه چنين پريشان هستيد ؟ ! گفتند امام حسين عليه السلام پسر دختر پيغمبر را كشته اند و سر او را با اهل بيتش به شام مي برند و امشب در دامن كوه منزل كرده اند .

عزيز گفت : از موسي پرسيدم مگر شما به حضرت محمّد صلي الله عليه و آله و پيغمبريش عقيده داريد ؟ گفت : آري او پيغمبر بحق است و خداوند

از همة ما درباره او ميثاق گرفته و ما همه به او ايمان داريم و هركس از او اعراض كند ما از او بيزاريم . من گفتم نشاني به من بنما كه يقين كنم . فرمود اكنون برو پشت در قلعه ، كنيزكي به نام شيرين وارد مي شود ، او آزاد كرده حسين عليه السلام است ، از او پذيرايي كن و به اتّفاق او نزد سر مقدّس حسين عليه السلام برو و سلام ما را به او برسان و اسلام اختيار كن . اين بگفت و از نظر ما غايب شد . آمدم پشت در ، كه تو در زدي !
شيرين لباس و خوراك و عطريّات برداشت و عزيز هم هزار درهم به موكّلان اسرا داد كه مانع پذيرايي شيرين نشوند تا خدمتي به اهل بيت نمايند . عزيز خود نيز دو هزار دينار خدمت سيّدالساجدين برد و به دست آن حضرت به شرف اسلام مشرّف گرديد و از آنجا به نزد سر مقدّس حضرت سيّدالشهدا عليه السلام آمد و گفت : السلام عليك يابن رسول الله ، گواهي مي دهم كه جد تو رسول خدا و خاتم پيغمبران بود و حضرت موسي به شما سلام رسانيده اند .
سر مقدّس حضرت حسين عليه السلام با كمال صراحت لهجه آواز داد كه سلام خدا بر ايشان باد! عزيز عرض كرد : اي آقاي بزرگ شهيد ، مي خواهم مرا شفاعت كني و نزد جدّت رسول خدا صلي الله عليه و آله از من راضي باشي . پاسخ شنيد : كه چون مسلمان شدي خدا و رسول از تو خشنود شدند و چون در حق اهل بيت من نيكي كردي جدّ و پدرم و مادرم از تو راضي گرديدند و چون سلام آن دو پيغمبر را به ما رسانيدي من نيز از تو خوشنود شدم . آن گاه حضرت سيّدالساجدين عقد شيرين را به عزيز بست و تمام اهل قلعه مسلمان شدند .

قافله از آنجا حركت كرد و به طرف دير پيش رفت . ابوسعيد شامي با فرماندهان قافله رفيق بود . او روايت مي كند كه روزي در سفر شام به شمر خبر دادند كه نصر حزامي لشكري فراهم كرده مي خواهد نصف شب بر آنها شبيخون زند و سرهاي بريده را بگيرد . در ميان رؤ ساي لشكر اضطرابي عظيم رخ داد . پس از تبادل افكار قرار شد شب را به دير پناه ببرند . شمر و يارانش نزديك دير آمدند ، كشيش بزرگ بر فراز ديوار آمد و گفت چه مي خواهيد ؟ شمر گفت ما از لشگر ابن زياديم و از عراق به شام مي رويم . كشيش پرسيد براي چه كار مي رويد ؟
شمر گفت : شخصي بر يزيد خروج كرده بود ، يزيد لشگري جرار فرستاد كه او را كشتند و اينك سرهاي او و اصحاب او را با اسراي حرمش نزد يزيد مي بريم . كشيش گفت سرها را ببينم . نيزه دارها سرها را نزديك ديوار بلند كردند . چشم كشيش بر سر مبارك سيّدالشهدا افتاد ، ديد نوري از آن ساطع بوده و روشني مخصوصي از آن لامع است . از پرتو انوار آن ، هيبتي بر دل كشيش افتاد ، گفت اين دير گنجايش شما را ندارد ، سرها و اسيران را داخل دير نماييد و خودتان پشت ديوار بمانيد و كشيك بكشيد كه مبادا دشمن بر شما حمله كند و اگر حمله كردند بتوانيد با فراغت دفاع كنيد و نگران اسرا و سرها نباشيد . شمر اين نظريه را پسنديد . سرها را در صندوق نهاده قفل كردند و سر حسين را در صندوق مخصوصي همراه اسرا و امام بيمار داخل دير كردند و خود بيرون ماندند . كشيش بزرگ اسرا را در محل مناسبي جا داد و سرها را در اطاق مخصوصي نهاد . هنگام شب كه به آن سركشي مي كرد ديد نوري از سر مبارك سيّدالشهدا پرتوافكن است و به آسمان بالا مي رود . سپس ناگهان ديد سقف اطاق شكافته شد و تختي از نور فرود آمد كه يك خانم محترم در وسط آن تخت نشسته و شخصي فرياد مي كشد (طرّقوا طرّقوا رؤ وسكم و لا تنظروا) : راه دهيد ، راه دهيد و سر خود را پايين افكنيد .
گويد : چون خوب نگريستم ديدم حوا مادر آدميان ، هاجر زن ابراهيم و مادر اسماعيل ، راحيل مادر يوسف و نيز مادر موسي ، و آسيه زن فرعون ، و مريم دختر عمران و مادر عيسي ، و زنان پيغمبر آخرالزمان از آن فرود آمدند و سرها را از صندوق بيرون آورده در بر گرفته به سينه چسبانيدند و دائم مي بوسيدند و مي گريستند و زيارت مي كردند و به جاي خود مي گذاشتند .
ناگاه ديدم غلغله و شورشي بر پا شد و تختي نوراني آمد . گفتند همه چشم برنهيد كه شفيعه محشر مي آيد . من بر خود لرزيدم و بيهوش شدم . كسي

را نمي ديدم ، امّا مي شنيدم كه در ميان غوغا و خروش يكي مي گويد : سلام بر تو اي مظلوم مادر ، اي شهيد مادر ، اي غريب مادر ، اي نور ديده من ، از سرور سينه من ، مادر به فدايت ، غم مخور كه داد تو را از كشندگانت خواهم گرفت . پس از آنكه به هوش آمدم كسي را نديدم .
پير راهب خود را تطهير كرده و معطّر نمود ، سپس داخل اطاق شده قفل صندوق را شكست و سر حسين را بيرون آورده و با كافور و مشك و زعفران شست و در كمال احترام او را به طرف قبله اي كه عبادت مي كرد گذارد و با كمال ادب در مقابل او ايستاد و عرض كرد :
از سَرِ سروران عالم و اي مهترِ بهترين اولاد آدم ، همين قدر مي دانم تو از آن جماعتي هستي كه خداوند در تورات و انجيل آنان را وصف كرده است ولي به حق خداوندي كه ترا چنان قدر و منزلتي داده كه مَحرَمان انجمن قدس ربوبي به زيارت تو مي آيند ، با من تكلّم كن و به زبان (؟ابگو كيستي ؟
سر مقدّس سيّدالشهدا عليه السلام به سخن آمد و فرمود :
(اءنا المظلوم و اءنا المغموم و اءنا الْمَهْمُومُ ، اءنا الْمَقْتُولُ بِسَيْفِ الْجَفا ، اءنا المَذْبُوحُ مِنَ القَفا) .
پير راهب گفت اي سر جانم به فدايت ، از اين روشنتر بيان كن ، حسب و نسب خود را بگو . سر بريده با كمال فصاحت به صداي بلند فرمود :
(اءنا ابن محمد المصطفي اءنا ابن علي المرتضي اءنا ابن فاطمة الزهراء اءنا الحسين الشهيد المظلوم بكربلا) . پدر روحاني سالخورده كليسا فرياد و فغان سرداده سر را برداشت و بوسيد و بر صورت خود گذاشت و عرض كرد صورت از صورت تو برندارم تا بفرمايي كه فرداي قيامت شفيع تو خواهم بود .
از سر صدايي شنيد كه فرمود : بدين اسلام در آي تا تو را شفاعت كنم .
راهب گفت : اءشهداءن لاإ له الاالله و اءشهد اءنّ محمّدا رسول الله .
آنگاه پير روحاني ، شاگردان مكتب كليسا را جمع كرد و داستان و ماجراي خود از سر شب تا صبح را با آنان در ميان نهاد و گفت سعادت در اين خانواده است . آن هفتاد نفر همه به اسلام گرويده و در مصيبت حسين عليه السلام گريستند و با لباس عزا خدمت امام زين العابدين عليه السلام رفتند . ناقوسها را شكستند و زنارها را كنار گذاشتند و همه به دست آن حضرت مسلمان شدند و اجازه خواستند كه آن قوم قتّال را بكشند و با آنها جنگ كنند . حضرت سجّاد عليه السلام اجازه نداد و فرمود خداوند جبّار منتقم است و خود از آنها انتقام خواهد كشيد .

شمر و رفقايش شب در پاي ديوار خفتند و صبح سرها و اسرا را گرفته به طرف عسقلان كوچ كردند . امير آن شهر يعقوب عسقلاني بود كه در جنگ كربلا حاضر شده و به پاداش اين جنايت ، امارت اين شهر را به دست آورده بود . وي دستور داد شهر را آذين بستند و اسباب لهو و طرب به بيرون شهر فرستاد تا بزنند و برقصند . اعيان همكار او در غرفه هاي مخصوص نشسته سرمست باده و جام و ساغر و ساقي بودند ، كه سرهاي بريده را وارد كردند و آنان به هم مبارك باد گفتند .
تصادفا تاجري به نام زرير خزاعي در بازار ايستاده بود . ديد مردم به هم مبارك باد مي گويند و مسرور و شادمانند . گفت چه خبر است كه بازار را آذين بسته ايد ؟ گفتند شخصي در عراق بر يزيد خروج كرده بود ابن زياد لشگري جرار فرستاد او را كشتند و سرهاي او را با اسرايش امروز وارد اين شهر مي كنند كه به شام برند . زرير خزاعي پرسيد وي مسلمان بود يا كافر ؟ گفتند از بزرگان اهل اسلام است . پرسيد سبب خروجش چه بود ؟ گفتند مدّعي بود كه من فرزند رسول خدا هستم و از يزيد به خلافت سزاوارتر مي باشم . پرسيد پدر و مادرش كه بود ؟ گفتند نامش حسين عليه السلام ، برادرش حسن عليه السلام ، مادرش فاطمه عليهاالسلام پدرش علي عليه السلام و جدّش محمّد رسول خدا صلي الله عليه و آله است . زرير چون اين سخن بشنيد بر خود بلرزيد ، و دنيا در چشمش تيره و تار شد . سپس شتابان آمد تا خود را به اسرا رسانيد ، چون چشمش به علي بن الحسين عليه السلام افتاد سخت با صداي بلند به گريه افتاد . امام سجّاد عليه السلام فرمود اي مرد چرا گريه مي كني ، مگر نمي بيني اهل اين شهر همه در شادي هستند ؟ زرير گفت اي مولاي من ، من تاجري غريب هستم ، امروز به اين شهر رسيدم . كاش قدمهاي من خشك شده و ديدگان من كور گشته بود و شما را بدين حال نمي ديدم . آنگاه امام فرمود مثل اينكه بوي محبّت ما از تو مي آيد . عرض كرد مرا خدمتي فرما كه انجام دهم و به قدر قوّة خود جانفشاني كنم .
امام چهارم فرمود اگر مي تواني نزد آن شخصي كه سر پدرم را بر نيزه در دست دارد برو و او را تطميع كن كه سرها را از ميان اسرا بيرون ببرد تا مردم متوجّه سرها شده به زنان آل محمّد صلي الله عليه و آله كمتر نظر افكنند . زرير نزديك آن نيزه دار رفت و پنجاه اشرفي بدو داد كه سر را پيش قافله ببرد . آن بد كيش پول را گرفته و سر را بيرون برد .
زرير باز حضور حضرت سجّاد عليه السلام آمد و عرض كرد خدمتي ديگر فرما .

امام سجّاد عليه السلام فرمود : اگر لباس و پارچه اي داري بياور كه بر اين زنان و كودكان برهنه بپوشانم . زرير شتابان رفت لباس فراواني آورد و براي هر يك از اسرا لباسي مخصوص تقديم كرد و براي امام نيز عمّامه اي آورد . ناگهان صداي غوغايي برخاست ، معلوم شد شمر صدا به هلهله و شادي بلندكرده و مردم آن شهر هم با او همكاري مي كنند . زرير نزديك شمر رفت و آب دهان به صورتش انداخت و گفت از خدا شرم نمي كني كه سر پسر پيغمبر صلي الله عليه و آله را به نيزه زده اي و حرم او را اسير كرده اي و چنين شادي مي كني ؟ ! سخت او را دشنام داد . شمر گفت او را بگيريد و بكشيد . زرير را دستگير كرده آن قدر زدند كه بيهوش افتاد . به گمان آنكه مرده است از بالين او رفتند . نيمه شب زرير به هوش آمد و برخاست خود را به مسجدي كه مشهد سليمان پيغمبر است رسانيد و آنجا جماعتي از دوستان آل محمّد صلي الله عليه و آله را ديد كه سرها را برهنه كرده عزاداري مي كنند .

11 . بعلبك

قافله اسرا از عسقلان به طرف بعلبك پيش رفتند . چون شمر ، بنا به رسم معهود ، قبل از ورود قافله مردم را آگاه ساخته بود ، پير و جوان با ساز و نقاره - طبل زنان و شادي كنان - به استقبال بيرون آمدند . آنان پرچمها را بلند كرده در سايه آن مي رقصيدند و اسيران خاندان رسالت را تماشا مي كردند ، بدينگونه شش فرسخ از قافله استقبال كردند . حضرت ام كلثوم عليه السلام چون جمعيّت و شادي ايشان را بدين ميزان ديد دلش به درد آمد و فرمود : خداوند جمعيّت شما را به تفرقه اندازد و كسي را برشما مسلّط كند كه همه شما را به قتل برساند . (174)
عمادالدين طبري در كامل بهائي (ج 2 ص 292) مي نويسد :
ملاعيني كه سر امام حسين عليه السلام را از كوفه بيرون آوردند از قبايل عرب خائف بودند كه مبادا غوغا كنند و از ايشان بازستانند . پس راهي كه به عراق است ترك كردند و بيراهه رفتند . چون به نزديك قبيله اي رسيدند ، علوفه طلب كردند و گفتند سرهاي خارجي همراه داريم . بدين منوال مي رفتند تا به بعلبك رسيدند . قاسم بن ربيع كه والي آنجا بود گفت : شهر را آذين بستند و با چندهزار دف و ناي و چنگ و طبل سر امام حسين عليه السلام را به شهر بردند . چون مردم را معلوم شد كه سر امام حسين عليه السلام است ، يك نيمه شهر خروج كردند و اكثر آذينها بسوختند و چند روز فتنه ها پديد آمد .
آن ملاعين كه با سر امام حسين عليه السلام بودند پنهان از آنجا بيرون رفتند و به مرزين رسيدند و آن اول شهري است از شهرهاي شام . نصر بن عتبه لعين از طرف يزيد حاكم آنجا بود ، شاديها كرد و شهر را آذين بست و همه شب به رقص مشغول بودند ، ابري و برقي پيدا شد و آذينها جمله بسوخت .
بدين ترتيب اسرا را وارد شام كردند .
ورود اسرا به شام
شيخ ابوالحق نوشته است ، در آن حال كه سر امام حسين (ع) را در شام مي گردانيدند ناگاه سر از بالاي نيزه بيافتاد؛ ديواري خميده شد و آن سر را نگاه داشت و نگذاشت كه به زمين افتد . پس در آنجا مسجدي ساخته شد (175) كه تا به حال موجود است .
نيز نوشته است كه اهل شام ازدحام نموده از دروازه ساعات بيرون آمدند و اسيران را ديدند در حاليكه مكشفات الوجوه بودند و سرها بر نيزه ها بود . قسم به خدا اسيراني خوشروتر از آنها نديده بودم . پس آنها را آوردند تا به در قصر يزيد رسيدند .

مردم به امام زين العابدين عليه السلام نظر مي كردند در حاليكه محكم به زنجيرها بسته بود . پس اسيران را در خانه يزيد نگاه داشتند و به روايتي تا سه ساعت آنها را معطّل كردند تا از يزيد اذن بگيرند و آنها را وارد خانه يزيد نمايند . پس خولي وارد شد اذن گرفت و اهل بيت را وارد كردند . (176)

عمادالدين طبري نيز مي نويسد :

قريب پانصد هزار مرد و زن و اميران ايشان با دفها و طبلها و كوسها و بوقها و دهلها بيرون آمدند و چند هزار مردان و زنان و جوانان رقص كنان و دف و چنگ و رباب زنان استقبال كردند . جمله اهل و لايت دست و پاي خضاب كرده و سرمه در چشم كشيده و لباسها پوشيده ، روز چهارشنبه شانزدهم ربيع الا ول به شهر رفتند از كثرت خلق گويي كه رستخيز بود .

چون آفتاب برآمد ، ملاعين سرها را به شهر درآوردند . از كثرت خلق به وقت زوال به در خانه يزيد لعين رسيدند . يزيد لعنه الله تخت مرصّع نهاده بود ، خانه و ايوان آراسته بود و كرسيهاي زرّين و سيمين در راست و چپ نهاده . آن جانيان به نزد يزيد لعين آمدند . او از آن جنايتكاران احوال پرسيد ، آنان در جواب گفتند : ما به دولت امير ، دمار از خاندان ابو تراب برآورديم . (177)

امان از شام !

در روايت آمده از امام سجّاد عليه السلام پرسيدند : سخت ترين مصائب شما در سفر كربلا كجا بود ؟ در پاسخ ، فرمود : (الشّامُ الشّامُ الشّامُ) ، يا سه بار فرمود : (امان از شام) .

به روايت ديگر ، امام سجّاد عليه السلام به نعمان بن منذر مدائني فرمود : در شام هفت مصيبت بر ما وارد آوردند كه از آغاز اسيري تا آخر ، چنين مصيبتي بر ما وارد نشده بود :

1 . ستمگران در شام اطراف ما را با شمشيرهاي برهنه و نيزه هاي استوار احاطه كرده بر ما حمله مي كردند و كعب نيزه به ما مي زدند . آنان ما را در ميان جمعيّت بسيار نگهداشتند و ساز و طبل مي زدند .

2 . سرهاي شهدا را ميان هودجهاي زنهاي ما قرار دادن و سر عمويم عبّاس عليه السلام را در برابر چشم عمه هايم زينب و امّكلثوم عليه السلام نگهداشتند ، و سر برادرم علي اكبر و پسر عمويم قاسم عليه السلام را در برابر چشم سكينه و فاطمه (خواهرم) مي آوردند و با سرها بازي مي كردند ، و گاهي سرها به زمين مي افتاد و زير سم ستوران قرار مي گرفت .

3 . زنهاي شامي از بالاي بامها ، آب و آتش بر سر ما مي ريختند . آتش به عمّامه ام افتاد ، ولي چون دستهايم را به گردنم بسته بودند ، نتوانستم آن را خاموش كنم . در نتيجه عمامه ام سوخت و آتش به سرم رسيد و سرم

را نيز سوزانيد .
4 . از طلوع خورشيد تا نزديك غروب ما را همراه ساز و آواز ، در برابر تماشاي مردم در كوچه و بازار گردش دادند و مي گفتند : اي مردم ، بكشيد اينها را كه در اسلام هيچگونه احترامي ندارند .
5 . ما را به يك ريسمان بستند و با اين حال ما را از در خانه يهودي و نصاري عبور دادند ، و به آنها مي گفتند : اينها همان افرادي هستند كه پدرانشان ، پدران شما را (در خيبر و . . .) كشتند و خانه هاي آنها را ويران كردند ، امروز شما انتقام آنها را از اينها بگيريد .
(يا نُعمانُ فَما بقي اءحد منهم الا وَقَدْ اَلقي عَلَيْنا مِنْ التُرابِ وَالا حجارِ وَالا خشاب ما اءرادَ) .
(اي نعمان هيچ كس از آنها نماند مگر اينكه هرچقدر مي خواست از خاك و سنگ و چوب به سوي ما افكند) .
6 . ما را به بازار برده فروشان بردند و خواستند ما را به جاي غلام و كنيز بفروشند ولي خداوند اين موضوع را براي آنها مقدور نساخت .
7 . ما را در مكاني جاي دادند كه سقف نداشت ؛ روزها از گرما و ترس كشته شدن ، همواره در وحشت و اضطراب به سر مي برديم . (178)

بخش ششم : روياروپي شجره طيّبه و شجره خبيثه در شام

يزيد لعين بزمي آراسته بود تا پيروزي را جشن بگيرد ، كاميابي خود را نشان دهد ، و خاندان وحي را بكوبد؛ ولي چنين نشد . مجلس بزم وي دادگاه محاكمه اش گرديد ، و حكم بر عليه او صادر شد!
پيروزي او به شكست تبديل گرديد ، و شهد در كامش شرنگ شد . به جاي كوبيدن خاندان وحي ، خود كوبيده شد . آري ، حق در همه جا پيروز است و ناله مظلوم از قدرت ظالم قويتر .
نخستين حكمي كه در اين محاكمه جهاني ، بر عليه يزيد لعين صادر گرديد ، از سوي همسرش هند بود . هند ناظر جريانهاي مجلس بود . آنچه رخ داده بود ديده و آنچه گفته شده بود شنيده بود .
وي ناگهان خود را به درون مجلس انداخت و از شوهر پرسيد : اين سر حسين عليه السلام پسر فاطمه عليه السلام دختر رسول خدا صلي الله عليه و آله است ؟ ! يزيد لعين گفت : آري ، برو شيون كن و سياه بپوش ! هند گريه كنان از مجلس بزم شوهر بيرون رفت .
اين هم شاهكاري از شاهكارهاي زينب عليه السلام بود . يكي از اصحاب پيامبر صلي الله عليه و آله كه در مجلس بزم شركت داشت ، روي به يزيد كرده گفت : تو ، روز رستاخيز خواهي آمد و ابن زياد شفيع تو خواهد بود؛ اين سر نيز خواهد آمد ، در حاليكه رسول خدا صلي الله عليه و آله شفيع اوست !
يزيد ، به جز ابن زياد ، شفيعان ديگر نيز دارد! پدرش معاويه ، جدّش ابوسفيان ، و ديگران ! قضات ديگري كه حكم بر عليه يزيد لعين صادر كردند ، اينان بودند : مسلمانان آن روز ، مردم شام كه همگي مسلمان نبودند ، آيندگان بشري ، و فرشتگان آسمانها .
اين تازه محاكمه فوري يزيد لعين است ، و محاكمه بزرگ او در آينده خواهد بود كه حضرت زينب عليه السلام از آن خبر داده است . در دادگاهي كه قاضي آن خداي و خصم يزيد لعين ، رسول خداصلي الله عليه و آله ، و گواهان آن اعضا و جوارح يزيد و فرشتگان مي باشند؛ فرشتگاني كه از سوي خداي ناظر رفتار و كردار بندگان هستند ، و پرونده اي تشكيل مي دهند كه محال است چيزي در آن فراموش گردد . گواه بالاتر از همه نيز خود خدا مي باشد كه هر چه كرده و شده در حضورش بوده و خواهد بود .
يزيد لعين دستور داد اسيران را از كاخ بيرون بردند و زنداني كردند . زندان آنها جز خرابه اي نبود؛ خرابه اي كه ساكنانش را از گزند سرما و سوز گرما محفوظ نمي داشت . ديري نپاييد كه چهره اسيران پوست انداخته و سوزش بيرون بر آتش درون آنان افزوده گرديد . اين ، پذيرايي

يزيد از مهمانان اسير بود و آن هم ، پذيرايي كوفيان از ميهمانان شهيد! هر دو گروه ميهمان بودند و هردو گروه پذيرايي شدند و چگونه پذيرايي شدند ؟ !
اسارت زينب و شهادت امام حسين عليه السلام با هم رابطه مستقيم دارند؛ اسارت ، فلسفه شهادت را آشكار مي سازد ، و نمي گذارد شهيد ناشناخته بماند . (179)

زنان آل ابي سفيان جملگي به استقبال دختران رسول اكرم صلي الله عليه و آله آمدند ، بر دستها و پاهاي آنها بوسه زدند و نوحه و گريه كردند و سه روز تعزيت داشتند . گويند چون اهل بيت عليه السلام را بدين صفت ديدند لباسهاي خويشتن را درآورده و بديشان دادند . (180)
به روايتي ، اهل بيت عليه السلام را وارد قصر يزيد لعين نمودند و در آنجا به روايتي مجلسش كه به پايان رسيد ، امر كرد تا سر مقدّس را به در خانه اش نصب نمودند ، و زنان را به اندرون خانة خود فرستاد .
پس زنان يزيد چون اهل بيت را به آن احوال مشاهده نمودند گريستند و زينتهاي خود را انداختند و مشغول عزاداري شدند .

گفتگوي شجاعانه عمروبن حسن با يزيد كافر

روزي يزيد ملعون علي بن الحسين عليه السلام را با عمرو بن حسن احضار كرد ، عمر كودكي بود گفته شده است كه يازده سال داشت و به عمر گفت : با اين فرزند من خالد كشتي مي گيري ؟ عمرو در جواب گفت نه ، به كشتي گرفتن با او حاضر نيستم ولي خنجري به من بده و خنجري به او بده تا با هم بجنگيم يزيد شعري خواند :

شنشنة اءعرفها مِنْ اءَخْزِمٍ
هَلْ تَلِدُالْحَيَّةُ إ لّا الحية

زاخزم همين خوي دارم اميه
كه از مار جز مار ناید پدید

و اين دو مثل در عربي در مقام تحسين گفته شود و ما به جاي آن در مقام تحسين گوئيم شير را بچه همي ماند بدو . (181)

در بعضي نسخ دارد كه گفت با پسرم خالد جنگ مي كني عمرو گفت مرا كاردي ده و او را هم كاردي تا جنگ كنيم .

گفتگوي ام كلثوم عليه السلام با خواهر يزيد

نيز به روايتي ، زماني كه حرم امام حسين عليه السلام را وارد مجلس يزيد كردند ، سر مطهّر امام حسين عليه السلام در پيش روز يزيد بود و فاطمه و سكينه عليه السلام گردن مي كشيدند تا آن سر را ببينند . يزيد گفت زنها را وارد حرم من نماييد . به روايت ديگر چون حرم امام را به خانه يزيد بردند زنان يزيد لباسها و جامهاي بسيار براي آنها آوردند و آنها قبول نفرمودند . نيز به روايتي ، يزيد را خواهري موسوم به هنده بود . وي نزد حرم امام حسين عليه السلام آمد و گفت : ام كلثوم خواهر امام حسين عليه السلام كدام يك از شماهاييد ؟ ام كلثوم عليه السلام فرمود :
منم دختر امام زكي و تقي اميرالمؤ منين علي بن ابي طالب . عليه السلام خواهر يزيد گفت : شماها ربيعه و ابوجهل و عتبه را كشتيد ، لذا اين مصيبتها بر شماها وارد شد . آيا فراموش كرده ايم كه پدر تو دربدر مردان ما را كشت ؟ ! ام كلثوم عليه السلام فرمود اي دختر هند جگر خوار ، زنان ما مانند زنان شما نيستند كه به زنا مشهور باشند و مردان ما مانند مردان شما نيستند كه سالها مشغول بت پرستي بودند . آيا جد تو ابوسفيان نبود كه لشگرها گردآورد و با پيغمبر خدا جنگ كرد ؟ ! آيا مادر تو هند نبود كه نفس خود را بر وحشي بذل كرد و جگر حمزه سيّدالشهدا عليه السلام را بخورد ؟ ! آيا پدر تو معاويه نبود كه شمشير به روي علي بن ابي طالب عليه السلام كشيد ؟ ! آيا برادر تو يزيد نيست كه از روي ظلم برادر مرا كه سيّد شباب اهل جنّت و فرزند دختر پيغمبر خدا است و ميكائيل و جبرائيل خادم او بودند كشت ؟ ! خواهر يزيد لعين چون اين سخنان بشنيد هيچ جوابي نتوانست بدهد .

گفتگوي حضرت سكينه عليه السلام با دختر يزيد

يزيد لعين همچنين دختري به نام عاتكه داشت . وي نيز پرسيد سكينه عليه السلام دختر امام حسين عليه السلام كدام يك از شماييد ؟ سكينه فرمود : منم دختر آن كسي كه او را در عوض كفّار بدر و حنين كشتيد . واي بر تو ما را استهزا مي كنيد و شماتت مي نماييد . دختر يزيد لعين گفت :
من عاتكه دختر يزيدم ، صاحب عزّت و دولتم ، و اهل حق و ديانتم !! سكينه عليه السلام فرمود : تو كسي هستي كه پدر ستمگرت به كشتن آل محمّد صلي الله عليه و آله فخر مي كند و مادرت نيز تمكين غلام خود را كرد ، پس بر تو و بر او لعنت خدا باد!
دختر يزيد لعين از اين پاسخ گويا سنگ بر دهانش خورد و نتوانست هيچ چيزي بگويد . (182)

سر بريده امام حسين عليه السلام قرآن مي خواند!

قطب راوندي از منهال بن عمرو روايت كرده است كه گفت : به خدا قسم در دمشق ديدم كه سر مبارك امام حسين عليه السلام را بر سر نيزه كرده بودند و در پيش روي آن حضرت كسي سوره كهف مي خواند ، چون به اين آيه رسيد (اءمْ حَسِبْتَ اءن اءصْحابَ الْكَهْفِ وَالرَّقيمِ كانوُا مِنْ آياتِنا عَجَبا) (183) : آيا گمان كردي اي پيغمبر صلي الله عليه و آله كه داستان (اصحاب كهف) و (اصحاب رقيم) از دلايل قدرت ما چيزي است عجيب ؟ به قدرت خدا سر مقدّس سيّدالشهدا عليه السلام به سخن آمد و به زبان فصيح و گويا گفت : امر من از قصه اصحاب كهف عجيبتر است ؛ و اين اشاره است به رجعت آن جناب براي طلب خون خود . (184)

مزدوران و جيزه خواران يزيد كافر ، اهل حرم و اولاد سيّد پيغمبران را در مسجد جامع دمشق كه جاي اسيران بود بازداشتند .
در اين وقت پيرمردي از اهل شام به نزد اسرا آمد و گفت : الحمدلله كه خدا شما را كشت و شهرها را از مردان شما آسوده كرد و يزيد را بر شما مسلّط گردانيد .
علي بن الحسين امام سجّاد زين العابدين عليه السلام به او فرمود : اي پيرمرد ، آيا قرآن خوانده اي ؟
گفت : بلي .
فرمود : اين آيه را خوانده اي : (قُلْ لا اءسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ اءجْرا إ لّا الْمَوَدَّة في الْقُرْبي) (185)
يعني بگو اي پيغمبر من به پاس (رنج) رسالت مزدي از شما نمي خواهم بجز دوستي خويشاوندانم .
علي بن الحسين عليه السلام فرمود : خويشاوندان ، ماييم كه خداوند دوستي ما را مزد رسالت رسول خدا صلي الله عليه و آله گردانيده است .
امام باز فرمود : اين آيه را خوانده اي : (وَآتِ ذَالْقُرْبي حقه)(186) عرض كرد : بلي . امام سجّاد عليه السلام فرمود : ماييم آنها كه خداوند بزرگ پيغمبر خود را امر كرده است كه حق ما را عطا كند .
باز فرمود : آيا اين آيه را خوانده اي : (وَاعْلَموُا اءنّما غَنِمْتُمْ مِنْ شي فَاءن للهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسوُلِ وَلِذِي الْقُرْبي) (187) يعني بدانيد هرچه سود بريد پنج يك آن مخصوص خدا و رسول و خويشاوندان رسول است .
امام سجّاد عليه السلام فرمود : آري ماييم خويشاوندان رسول خدا صلي الله عليه و آله .
فرمود : آيا اين آيه را خوانده اي : عليه السلام (اِنَّما يُريدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرجس اءهْلَ الْبَيْتِ وَ يطهركم تَطْهيرا) (188)
پيرمرد گفت : اين آيه را خوانده ام . امام سجّاد زين العابدين عليه السلام فرمود : ماييم آن خانداني كه خداوند آيه تطهير را مخصوص ما نازل فرموده است .
راوي مي گويد : پيرمرد ساكت شد و از گفته هاي خود پشيمان گرديد ، و عمامه خود را از سر افكند و رو به آسمان كرد و گفت : خداوندا ، بيزاري مي جويم به سوي تو از دشمنان آل محمد صلي الله عليه و آله (189)
سپس به حضرت امام سجّاد زين العابدين عليه السلام عرض كرد : آيا راه توبه براي من باز است ؟ امام عليه السلام فرمود : آري ، اگر توبه كني خداوند توبة ترا مي پذيرد و تو با ما خواهي بود . عرض كرد : من توبه كارم

.
گزارش رفتار اين پيرمرد به يزيد لعين رسيد دستور داد پير مرد را كشتند . (190)
همچنين مي گويند : هفتاد كس از مشايخ دمشق به طلاق و عتاق و حج سوگند خوردند كه پيغمبر صلي الله عليه و آله را به غير از يزيد خويشي نمي دانستيم ، و همه از امام زين العابدين عليه السلام عذر خواستند و زاري كردند ، و او نيز همه را عفو فرمود . (191)
هندو شاه صاحبي نخجواني در كتاب تجارب السلف كه در سال (472 ه) آن را به انجام رسانيده ، در پايان سخنان پيرمرد شامي با امام سجّاد عليه السلام چنين مي گويد :
به خدا سوگند من هرگز ندانستم (محمد صلي الله عليه و آله) را به غير از يزيد و خويشان او خويشاوندي ديگر هست .
آنگاه بگريست و از امام زين العابدين عليه السلام عذر خواست . (192)

يزيد چوب مزن !

از حضرت سكينه بنت الحسين عليه السلام نقل شده كه فرمودند : من سخت دل تر از يزيد نديدم ، زيرا در حضور ما آن ملعون چوب بر سر بريده پدرم مي زد و ما مشاهده مي كرديم . لذا عليا مكرمه سكينه بيطاقت شد و با چشم گريان جلوي تخت يزيد دويد و فرمود : آخر سر بريده چه گناه دارد ؟ ! يزيد ، بيش از اين در حضور ما چوب بر اين سر بريده مزن ! يزيد از جرئت او تعجّب كرد و گفت : تو كيستي ؟ فرمود من سكينه دختر امام حسين عليه السلام مي باشم .

يزيد گفت چرا ديده تو گريان است
سكينه گفت كه اين حالت يتيمان است
يزيد گفت چرا بنگرم رُخت نيلي
سكينه گفت زبس شمر دون زده سيلي
يزيد گفت چرا سرفكنده اي در پيش
سكينه گفت ز داغ پدر شدم دلريش
يزيد گفت چرا مي زني به سينه و سر
سكينه گفت ز داغ برادرم اكبر
يزيد گفت ز آستين رخت حجاب مكن
سكينه گفت دلم را ز غم كباب مكن
به جاي مقنعه ، پوشم به آستين رويم
مباد آنكه تماشا كند كسي رويم (193)

چوب خيزران

وقتي كه اُسرا را وارد مجلس يزيد (حرام زاده) كردند ، حضرت امام زين العابدين عليه السلام خطاب به يزيد فرمود : اي يزيد ، اگر جدّ ما ، ما را به اين حالت ديده و از تو مي پرسيد كه عترت مرا چرا به اين حال به مجلس حاضر كرده اي ، چه در جواب مي گفتي ؟ ! يزيد چون اين سخن بشنيد امر كرد كه غل و قيدها را از پيكر او برداشتند و اذن داد كه زنان بنشينند ، و به روايتي ، سوهاني خواست و به دست خودش با آن سوهان آهني را كه بر گردن امام سجّاد عليه السلام بود بريد و گفت : مي خواهم كه كسي ديگر را بر تو منّتي نباشد .
سپس دستور داد تا طشت طلايي حاضر كردند ، و سر امام عليه السلام را در آن گذاشتند .
پس چون زينب سلام الله عليها يزيد را ديد كه چنين كرد ، فرياد يا حسيناه عليه السلام يا حبيب رسول الله صلي الله عليه و آله برآورد و گفت : يا اباعبدالله ، گران است بر ما كه تو را به اين حال ببينم و گران است بر تو كه ما را به اين حالت مشاهده نمايي . پس از سخنان زينب كبري عليه السلام دست دراز كرد و روپوش سر را برداشت ، ناگاه نوري از آن سر ساطع شد و به آسمان بلند شد و همه حاضران را مدهوش ساخت . نيز به روايتي ، آن لبها حركت كرده و شروع به خواندن قرآن نمود ، و گويا اين آية شريفه را خواند : (وَسَيَعْلَمُ الَّذينَ ظَلَموُا اءي مُنْقَلَبٍ ينقلبون) (194)
يزيد چون ديد رسوا مي شود و خواست امر را بر حضّار مشتبه سازد چوب خيزراني را كه در دست داشت بر لب و دندان امام حسين عليه السلام زد .
اينجا بود كه ابوبرزه اسلمي بلند شد و گفت : يزيد چرا مي زني ؟ !
ابوبرزه اسلمي ، به روايتي ، از صحابه رسول الله صلي الله عليه و آله بود . او مدّتها بودكه در شام منزل داشت و از خانه بيرون نمي آمد و هر قدر معاويه طالب ديدار او مي شد او اعتنا نمي كرد ، هرقدر معاويه برايش زر فرستاد قبول نمي كرد ، ولي چون شنيد كه آل الله را به مجلس يزيد آورده اند خود را به مجلس انداخت تا دفع شرّي از آنها نمايد . چون اين عمل را از يزيد مشاهده كرد از جاي برخاست و بر عصاي خود تكيه داد و گفت : واي بر تو يزيد ، با چوب خود به دندانهاي امام حسين عليه السلام مي زني ؟ ! و حال آنكه جدّش اين دندانها را و دندانهاي برادرش را مي بوسيد و مي مكيد و مي فرمود : (اءنتُما سيّدا شباب اءهل الجنّة ، قاتل الله قاتلكما) .
يزيد از شنيدن اين سخنان ، غضبناك گرديد و امر نمود تا او را كشان كشان

از مجلس بيرون بردند و در آن حال چوب بر دندانهاي امام حسين عليه السلام را زيادتر كرد كه ناگاه كلاغي بر كنگره قصرش شروع كرد به صدا كردن . (195)
آن ملعون از شنيدن صداي كلاغ بر خود لرزيد و حالش پريشان گرديد . به روايت سهل ، در همان حال كه سر را در طشت طلا گذاشته ، منديل دبيقي به رويش افكنده و در پيش روي يزيد گذاشتند ، كلاغي شروع به آواز كردن نمود و يزيد شعر كُفر آميزي خواند .
در اين حال كه از بانگ كلاغ پريشان حال شده بود ، راءس الجالوت كه عالم يهوديان بود وارد گرديد . او ، كه طبيب يزيد بود ، از يزيد پرسيد اين سر از آن كيست ؟ گفت : سر خارجي است . گفت : نامش چيست ؟ گفت : حسين . پرسيد : او به خلافت از تو سزاوارتر بود ، آيا نمي داني كه ميان من و داود پيغمبر چهل جد واسطه است و يهود به اين واسطه مرا تعظيم مي نمايند و به وجود من تبرّك مي جويند؛ و ديروز محمد صلي الله عليه و آله در ميان شما پيامبر بزرگواري بود و امروز اولادش را كشتيد و حرمش را اسير نموديد .
سپس شمشيرش را برداشته به يزيد حمله كرد كه او را بكشد ، حضّار نگذاشتند او به يزيد برسد . پس آن يهودي به طرف سر مطهّر حركت كرد ، سر را برداشت و بوسيد و گفت : خدا لعنت كند كشنده تو را ، و جدّت خصم او باشد . گران است بر من كه اول كس نباشم كه در راه تو شهيد مي شود . پس از جانب من به جدّت سلام برسان و بگو كه من به رسالت تو اقرار دارم .
يزيد گفت : اگر نه اين بود كه مرا در ناخوشيها به معالجه تو حاجت است ، تو را به بدترين كشتنها مي كشتم .
طبيب گفت : قسم به خدا كه بعد از اين ترا معالجه نخواهم كرد ، مگر به چيزي كه مرضهاي تو را افزون كند .
در اينجا بود كه يزيد دستور داد طبيب را گردن زدند . (196)

به سر امام حسين (ع) تازيانه زدند

هلال بن معاويه مي گويد : مردي را ديدم كه سر مقدّس حسين بن علي عليه السلام را به همراه داشت و حمل مي نمود . آن سر بريده به سخن آمد و آن مرد را مخاطب قرار داد و فرمود : بين سر و بدن من جدايي انداختي ، خدا بين گوشت تو جدايي بيندازد و تو را آيتي قرار دهد براي مردم . آن مرد تازيانه خود را كشيد آن قدر به آن سر زد تا ساكت شد . (197)

مرحوم مقرّم مي نويسد : موقعي كه فرستاده پادشاه روم به يزيد پرخاش نمود و عمل جنايت بار او را محكوم ساخت و يزيد امر به قتل او داد ، سر مقدّس به صداي بلند به سخن آمد و خواند : لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَإِ لّا بِاللهِ . (198)

نيز مي نويسد : آن سر مقدّس را بر درخت نصب نمودند . مردم دورش جمع شدند ديدند نوري از آن سر ظاهر است و اين آيه را مي خواند : (199) (وَ سَيَعْلَمُ الَّذين ظَلَموُا اءي مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبوُنَ) (200) يعني و به زودي آنان كه ظلم كردند خواهند دانست كه به كدام مكان باز خواهند گشت ، كه آن دوزخ است سلمه بن كهيل شنيد كه سر مقدّس اين آيه را تلاوت مي كند : (فَسَيَكْفيكَهُمُ اللهُ وَ هُوَ السَّميعُ الْعَليمُ) (201) يعني پس خدا به زودي كفايت كند تو را از شرّ ايشان و اوست دانا و شنوا .

در اين زمينه قضاياي مشابه ديگري نيز نقل شده كه به برخي از آنها ، نظير داستان يحيي حرّاني قبلا اشاره كرديم .

نصب سر بريده در مسجد شام

يزيد پس از جسارتهايي كه به سر مقدّس نمود ، دستور داد سر مبارك را در مسجد جامع دمشق نصب كنند ، در همان محلّي كه سر شريف يحيي بن زكريّا عليه السلام نصب شد و سر مبارك سه روز در آنجا معلّق بود . (202)

حيف است كه خون حلق تو ريزد به روي خاك
يحياي من ، اجازه كه طشتي بياورم

زني از امام حسين عليه السلام دفاع كرد و كشته شد

راوي گويد من در نزد يزيد بودم ، زني را ديدم وارد شد در كمال وقار كه نيكوتر از آن زن نديده بودم . آمد مقابل يزيد و پرسيد اين سر كيست ؟ گفت : سر حسين عليه السلام . آن زن گفت : قسم به خدا كه دشوار و گران است بر جدّ و پدر و مادرش كه اين سرها را به اين حال مشاهده نمايند . قسم به خدا كه الحال در خواب مي ديدم كه درهاي آسمان گشوده شد و پنج فرشته فرود آمدند ، كه به دست آنها قلابهايي از آتش بود ، و مي گفتند كه از جانب خداوند ماءموريم كه خانه يزيد را آتش زنيم و بسوزانيم . يزيد چون اين سخن بشنيد به سوي او نگريست و به او گفت : واي برتو ، تو زر خريد من مي باشي و نعمت من مي خوري و اين سخنان مي گويي ، قسم به خدا كه به بدترين كشتنها تو را بكشم ! آن زن گفت : چه كاركنم كه مرا نكشي و از تقصير من بگذري ؟ يزيد گفت : بر فراز منبر بالا رو و علي عليه السلام و فرزندانش را دشنام ده ! گفت : چنين كنم . پس مردم را جمع كردند و آن زن بر بالاي منبر رفت و گفت : اي گروه مردمان ، بدانيد يزيد مرا امر كرده كه علي بن ابي طالب عليه السلام و فرزندانش را دشنام دهم و حال آنكه علي عليه السلام در محشر ساقي كوثر و حامل لواي پيغمبر است و فرزندانش حسن و حسين عليه السلام آقايان جوانان اهل بهشتند . پس اي مردم ، گوش كنيد آنچه را كه من مي گويم . مردم گوش فرا داشتند تا ببينند كه چه مي گويد .
زن گفت : آگاه باشيد كه لعنت خدا و لعنت تمام لعنت كنندگان بر يزيد باد و همچنين بر هر كسي كه در قتل امام حسين عليه السلام متابعت و مشايعت او را كرده است و صلوات بر علي و فرزندان علي عليه السلام باد ، از آن روز كه خدا دنيا را آفريد تا به امروز ، و بر همين صلوات زنده ام و مي ميرم و روز قيامت زنده مي شوم . يزيد چون اين سخن بشنيد خشمناك گرديد و گفت : كيست كه اين زن را بكشد ؟ پس ملعوني برخاست و شمشيري به آن زن زد و او را كشت .
به روايتي ، اين زن زوجه يزيد بود و چون از خواب بيدار شد بر صورت خود سيلي زد و تمام لباسهاي فاخري كه پوشيده بود پاره كرد و گفت :
سپس با سر برهنه به نزد يزيد آمد و گفت اي يزيد ، دست از ظلم اولاد فاطمه عليه السلام بردار و آنگاه خواب خود را حكايت كرد .
و اين قصّه را ابومخنف به نوعي ديگر ذكر كرده است . (203)

منصور بن الياس گفت : بيش از هزار آذين بستند . آن لعين كه سر امام حسين عليه السلام را بر سر نيزه داشت خواست كه وارد شهر شود ، اسب او فرمان نبرد . چند اسب برايش آوردند فايده نكرد . سر امام حسين عليه السلام از نيزه بيفتاد . ابراهيم موصلي آنجا بود سر را نيك احتياط كرد ، دانست كه سر امام حسين عليه السلام است . خلق را ملامت بسيار كرد و شاميان او را شهيد كردند . (204)

سر بريده با امام سجّاد سخن مي گويد!

در شرح وافيه ابي فراس آمده است : موقعي كه امام سجّاد عليه السلام از يزيد ملعون خواست سر بريده پدرش را به او نشان دهد و يزيد جواب داد ابدا سر پدرت را نخواهي ديد ، سر مقدّس در طشت بود و دستمالي بر روي سر انداخته بودند ، ناگهان دستمال از سر مقدّس بلند شد و سر مقدّس شهيد كربلا به سخن آمد و فرمود : سلام بر تو اي پسرم ، سلام بر تو اي علي . سپس امام سجّاد عليه السلام عرض كرد : بر تو باد سلام و رحمت و بركات خدا اي پدر ، مرا در اين سن كم يتيم كردي و رفتي و بين من و شما جدايي افتاد و من به مدينه و حرم جدّم مي روم و تو را نزد خداوند وديعه مي گذارم . خدا نگهدارت باشد . (205)

سر بريده ، خواهر را امر به صبر مي كند!

از بعضي مقاتل عامّه نقل شده است : زماني كه اهل بيت عليه السلام را وارد شام نمودند عليا مخدّره زينب به شمر ملعون فرمود : ما را از خلوتي عبور دهيد . آن لعين اعتنا نكرد و چند تازيانه به بي بي زد . عليا مخدّره ناراحت شد و به زمين امر فرمود : فرو ببر او را ، و زمين تا كمر او را فرو برد . صداي نازنين امام حسين عليه السلام بلند شد : خواهر ، براي رضاي خدا صبركن . بي بي زينب به زمين امر فرمود : رهايش كن ، و زمين رهايش كرد . (206)

چه كسي پيروز شد ؟ !

در خبر است كه ابراهيم بن طلحه بن عبدالله چون شنيد اسرا را به شهر در مي آورند ، به استقبال علي بن الحسين عليه السلام سرعت كرد و از در شناعت و شماتت گفت : اي علي بن الحسين ، چه كسي غالب شد ؟ ! و به روايتي ، اين وقت آن حضرت در محملي بود و سر در گريبان فرو مي داشت ، پس سر برآورد و فرمود : اگر مي خواهي بداني كدام يك غالب شد ، چون هنگام نماز رسيد اذان و اقامه بگوي ! كنايه از آنكه در اذان و اقامه آن كس را كه بعد از خداي تعالي جلّ جلاله نام مباركش را به آواز بلند در محضر جماعت قرائت كنند او جد من محمّد مصطفي صلي الله عليه و آله است و فرزندان او ابدالا باد قاهر و غالبند و اين ابراهيم بن طلحه آن كسي است كه در جنگ جمل با لشگر طلحه و زبير همراه بود . (207)

ما امامان زنده ايم !

حارث بن وكيده مي گويد : من از كساني بودم كه سر امام حسين بن علي را حمل مي كردند ، ناگاه شنيدم آن سر مقدّس قرآن مي خواند؛ سوره كهف مي خواند . متحيّر شدم كه من صداي حسين بن علي عليه السلام را مي شنوم ، فرمود : اي پسر وكيده ، آيا نمي داني ما جماعت امامان زنده ايم و در نزد پروردگار به ما رزق مي رسد ؟ با خود گفتم : من اين سر را مي ربايم . آقا فرمود : تو به اين مقصود نمي رسي ، بگذار آنها را ، ريختن آنها خون مرا اعظم از گردانيدن سر من است .
سپس خواند : (فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ اذ الاَغْلالُ في اءَعْناقِهِمْ وَالسلاسل يُسْحَبُونَ) (208)
دركتاب مناقب ابن شهر آشوب نقل شده است : زماني كه سر مقدّس شهيد كربلا را بر درخت نصب نمودند شنيده شد اين آيه را تلاوت مي كند : (209) (وَ سَيَعْلَمُ الذين ظَلَمُوا اءي مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبونَ) . (210)
ابن شهر آشوب مي گويد : سر بريده امام حسين عليه السلام را در يكي از كوچه هاي كوفه بياويختند ، آن سر مبارك اين آيه را تلاوت كرد (211) : (نَحْنُ نَقُص عَلَيْكَ نَبَاءهُمْ بِالْحَق إ نَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنوا بربهم وزدناهم هُدي) .
خداوند عالم خطاب به رسول اكرم صلي الله عليه و آله مي كند : ما مي گوييم براي تو اي پيغمبر صلي الله عليه و آله قصه ايشان را به حقيقت ؛ بدان كه ايشان جوانمرداني بودند كه ايمان آوردند به پروردگار خود و زياد كرديم ما هدايت ايشان را .

گفتگوي يزيد و امام سجّاد عليه السلام

يزيد لعين در يك مجلس به امام سجّاد عليه السلام عرض كرد : اي فرزند حسين ، پدر تو قطع رحم من كرد و بر سر سلطنت من منازعه نمود و رعايت حق من نكرد؛ خدا نيز با او چنين كرد! حضرت امام زين العابدين عليه السلام فرمود : اي پسر معاويه و هند ، پيغمبري و پادشاهي پيوسته با ما و اجداد ما بود . پيش از آنكه تو متولّد شوي در روز بدر و احد و احزاب پرچم حضرت رسول صلي الله عليه و آله در دست جد من علي بن ابي طالب عليه السلام قرار داشت و پرچم كافران در دست پدر و جد تو بود . واي بر تو اي يزيد ، اگر بداني كه در حق برادران و پدران و عموها و اهل بيت من چه كرده اي و چه خطاهايي مرتكب شده اي ، هر آينه به كوهها مي گريزي و بر روي خاكستر مي نشيني و فرياد واويلا برمي آوري . آيا شرم نداري كه سر پدر من حسين ، فرزند فاطمه و علي عليه السلام و جگر گوشه رسول خدا صلي الله عليه و آله ، بر در دروازه شهر شما آويخته است ، در حاليكه او يادگار حضرت رسالت است . يزيد ملعون از سخنان آن حضرت به خشم آمد و به يكي از ملازمان خود حكم كرد كه او را به اين باغ ببر و گردن بزن و در آنجا دفن كن ! چون آن ملعون حضرت را به باغ برد ، مشغول قبركندن شد و حضرت نيز به نماز پرداخت . چون از كندن قبر فارغ شد و اراده قتل آن حضرت كرد ، دستي از هوا پيدا شد و بر آن لعين خورد . پس او نعره اي زد و بر رو در افتاد و جان به خازن جهنّم سپرد . خالد ، پسر يزيد ، چون آن حالت را ديد نزد پدر پليد خود رفت و آنچه واقع شده بود براي وي نقل كرد . آن لعين حكم كرد كه او را در همان قبري كه براي حضرت كنده است دفن كنند و حضرت را به مجلس طلبيد . (212)

يزيد دستور قتل امام سجّاد عليه السلام را داد

شيخ مفيد و سيّد بن طاووس و ديگران ، به طرق مختلف از فاطمه دختر حضرت امام حسين عليه السلام روايت كرده اند كه چون ما را به مجلس يزيد بردند ابتدا بر حال ما رقت كرد . سپس مرد سرخ مويي از اهل شام برخاست و گفت : اي يزيد ، اين دختر را به من ببخش ، و اشاره به من كرد . من از ترس بر خود لرزيدم و به جامه هاي عمّه خود زينب عليه السلام چسبيدم . عمّه ام مرا تسكين داد و به آن شامي خطاب كرد كه اي ملعون ، تو و يزيد هيچيك اختيار چنين امري را نداريد . يزيد گفت اگر بخواهم مي توانم اين كار را بكنم . زينب عليه السلام گفت : به خدا سوگند كه نمي تواني كرد ، مگر آنكه از دين ما بدر روي و كفر باطن خود را اظهار كني . آن ملعون در غضب شد و گفت : با من چنين سخن مي گويي ؟ ! پدر و برادر تو از دين بدر رفتند! زينب عليه السلام گفت : تو و پدر و جد تو اگر مسلمان شده باشيد ، به دين خدا و دين پدر و برادر من هدايت يافته ايد . آن لعين گفت دروغ گفتي اي دشمن خدا . زينب عليه السلام گفت : تو اكنون پادشاهي و به سلطنت خود مغرور گرديده اي و آنچه مي خواهي مي گويي . من ديگر جوابي به تو نمي دهم . پس بار ديگر آن فرد شامي سخن را اعاده كرد . يزيد گفت : ساكت شو ، خدا ترا مرگ دهد!

به روايتي ديگر ، ام كلثوم عليه السلام به آن فرد شامي خطاب كرد كه ساكت شو اي بدبخت ، خدا زبانت را قطع كند و ديده هايت را كور گرداند و دستهايت را خشك گرداند و بازگشت ترا به سوي آتش جهنّم گرداند ، اولاد انبيا خدمتكار اولاد زنا نمي شوند . هنوز سخن آن بزرگوار تمام نشده بود كه حق تعالي دعاي او را مستجاب گردانيد : زبان شامي لال ، ديده هاي او نابينا ، و دستهاي او خشك شد! پس ام كلثوم گفت الحمدلله كه حق تعالي بهره اي از عقوبتت را در دنيا به تو رسانيد و اين است جزاي كسي كه متعرّض حرم حضرت رسالت گردد .

به روايت سيّد بن طاووس ، در مرتبه دوم فرد شامي از يزيد پرسيد كه ايشان كيستند ؟ يزيد گفت : آن فاطمه دختر حسين عليه السلام است و آن زن زينب دختر علي بن ابي طالب . عليه السلام شامي گفت : حسين پسر فاطمه و علي بن ابي طالب ؟ يزيد گفت : بلي . شامي گفت : لعنت خداي بر تو باد اي يزيد ، عترت پيغمبر صلي الله عليه و آله خود را مي كشيد و ذريه او را اسير مي كنيد ؟ ! به خدا سوگند كه من مي پنداشتم ايشان اسيران فرنگند . يزيد گفت : به خدا سوگند كه ترا نيز به ايشان ملحق مي كنم ، و حكم كرد كه او را گردن زدند . سپس امر كرد اهل بيت رسالت را به زندان بردند . (213)

معجزه اي از امام سجّاد عليه السلام در حال اسارت

روزي صيّادي كه بچه آهويي در بغل داشت آمد از كنار خرابه عبور كند ، چشمش به اسيران و اطفال افتاد . ايستاد و به تماشاي كودكان اهل بيت پرداخت . آنان كه آهو بره را مشاهده كردند ، به محضر امام زين العابدين عليه السلام آمدند و گفتند ما آهو مي خواهيم . حضرت به صياد فرمودند آيا اين بچه آهو را مي فروشي ؟ عرض كرد بلي ، ولي چون خوش خط و خال و زيباست قصد دارم او را نزد يزيد ببرم تا انعام بسيار بگيرم . حضرت فرمودند هرچه بخواهي در مقابل اين آهو برّه به تو خواهم داد . او تعجّب نمود ، و هنوز چيزي نگفته بود كه حضرت تعدادي از ريگهاي جلوي خرابه را برداشتند و به او دادند . صيّاد مشاهده كرد آنچه به او داده شده جواهرات پر ارزش و قيمتي است . با خرسندي آهو برّه را تقديم نمود و رفت .
وي اين معجزه را براي ديگران بازگو كرد ، به طوري كه در شام منتشر شد و به گوش يزيد لعين رسيد . يزيد صيّاد را طلبيد و از او خواست كه جريان را برايش نقل كند ، و چون مشاهده كرد وي شيعه و مُحب حضرت گرديده و موضوع را به صورت يك كرامت بيان مي نمايد و قلوب مردم را متوجّه حضرت مي كند ، دستور داد صيّاد را بكشند و دفن كنند تا اين خبر بيش از آنچه بين اهالي منتشر شده افشا نگردد . ولي فاصله اي چندان نشد كه موضوع به عرض امام سجّاد عليه السلام رسيد . حضرت به سر قبر صيّاد آمدند ، و با يك اشاره فرمودند ، به اذن خدا از جايت برخيز! بلافاصله قبر شكافته شد و صيّاد از قبر خارج گرديد . (214)

حضرت زينب عقيله بني هاشم چون جسارت و بي حيائي يزيد را تا اين حد ديد ، و از طرف ديگر جوّ و فضاي مجلس را بسيار مناسب ديد بپا خاست و فرمود :
الحمد لله رب العالَمينَ وَ صَلَّي اللهُ عَلي رَسُولِهِ وَ آلِهِ اَجْمَعِينَ ، صَدَقَ اللهُ كَذلِكَ يَقوُلُ (ثم كان عاقبةُ الّذينَ اساؤ ا السؤ ي ان كَذبوا بآياتِ اللهِ وَ كانوا بِها يَسْتَهْزِؤ ونَ) . (215)
اَضظننت يا يزيدُ حَيْثُ اَخَذتَ عَلَيْنا اَقْطارَ الارض و آفاقَ السماءِ فَاصْبَحْنا نُساقُ كَما تُساقُ الا ساري ان بِنا عَلَي اللهِ هَواناً وَ بِكَ عَلَيهِ كَرامَةً وَ ان ذلِكَ لِعَظمِ خَطَرِكَ عِنْدَهُ فَشَمخْتَ بِاَنْفِكَ وَ نَظَرْتَ فِي عطْفِكَ جَذْلانَ مَسْرُورا حَيْثُ رَاَيْتَ الدنيا لَكَ مُسْتَوْثَقَةٌ والاُمُورُ متسقة وَ حِينَ صَفا لَكَ مُلْكُنا وَ سُلْطانُنا ، فَمَهْلا مَهْلا اَنَسِيتَ قَوْلَ اللهِ عَز و جل (وَلا يَحْسَبن الذين كَفَروُا انما نُمْلِي لَهُمْ خَيْرا لانْفُسِهِمْ اِنّما نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدادوُا اثما و لهم عَذابٌ مُهِينٌ) . (216)
امن العدل يابن الطلقا (217) تَخْديرُكَ حَرائِرَكَ وامائك و سَوقُكَ بَناتِ رسول اللهِ صَلّي اللهُ عَلَيهوَ آلِهِ وَ سَلم سبايا قد هتكت سُتُور هن و اَبْدَيْتَ وُجوهَهن ، تَحْدوُ بهن الاعْداءُ من بَلَدٍ الي بَلَدٍ يستشر فهن اَهْلُ المناهل وَالمَناقِلِ وَ يتصفح وجوههن القريب وَالْبَعِيدُ والدني وَالشريف ، ليس معهن مِنْ رِجالِهن ولي وَ لا مِنْ حماتهن حمي ، وَ كَيْفَ يُرْتَجي مُراقَبَةُ
مَنْ لَفِظَ فُوهُ اكباد (218) الازكياءِ وَ نَبَتَ لَحْمُهُ من دما الشهدا ، وَ كَيْفَ لا يستبطا في بغضنا اهل البَيْتِ مَنْ نَظَرَ الينا بِالشَنَفِ وَالشَنَآنِ والاحن والاضغان ثم تَقولُ غَيْرَ متاءثم وَ لا مستعظم :
لاَهَلّوا وَاسْتَهَلّوا فرحا
ثم قالوا يا يَزيدُ لا تُشَلْ
مُنْتَحِياً عَلي ثَنايا اَبِي عَبْدِاللهِ سَيْدِ شَبابِ اَهْلِ الجنة تَنْكُتُها بِمِخْصَرَتِكَ وَكَيْفَ لا تَقولُ ذلِكَ وَ قَدْ نَكاءَتِ القُرْحةُ وَاسْتَاْصَلَتِ الشّافَةُ بِاِراقَتِكَ دِماءَ ذُرِّيَّةِ مُحَمَّدٍ صَلّي اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ وَ نُجوُمَ الاَرْضِ مِنْ آلِ عَبْدِالمُطَّلِبِ ، وَ تَهْتِفُ بِاَشْياخِكَ زَعَمْتَ اَنَّكَ تُنادِيهِمْ ، فَلَتَرِدَنَّ وَشِيكاً مَوْرِدَهُمْ وَلَتَوَدَّنَّ اَنَّكَ شَلَلْتَ وَ بَكَمْتَ ، وَ لَمْ تَكُنْ قُلْتَ وَ فَعَلْتَ ما فَعَلْتَ .
اللهُمَّ خُذْ بِحَقِّنا وَانْتَقِمْ مِنْ ظالِمِنا وَاحْلُلْ غَضَبَكَ بِمَنْ سَفَكَ دِماءَنَا وَ قَتَلَ حُماتَنا ، فَوَاللهِ ما فَرَيتَ إ لّا جِلْدَكَ وَ لا حَزَزْتَ إ لّا لَحْمَكَ وَ لَتَرِدَنَّ عَلي رَسولِ اللهِ بِما تَحَمَّلْتَ منْ سِفْكِ دِماءِ ذُرّيَّتِهِ وَانْتَهَكْتَ مِنْ حُرْمَتِهِ فِي عِتْرَتِهِ و لُحْمَتِهِ حَيْثُ يَجْمَعُ اللهُ شَمْلَهُمْ وَيَلُمَّ شَعْثَهُمْ وَ يَاءْخُذَ بِحَقِّهِمْ(وَ لا تَحْسَبَنَّ الّذينَ قُتِلوا في سَبيلِ اللهِ اَمْواتا بَلْ اَحْياءٌ عِنْدَ رَبّهِمْ يُرْزَقونَ)(219) وَ كَفي

بِاللهِ حاكِماً وَبِمُحَمّدٍ صَلّي اللهُ عَلَيْهِ وآلهِ وَ سَلّمَ خَصِيماً وَ بِجَبْرئيلَ ظَهيراً وَ سَيَعْلَمُ مَنْ سَوّي لَكَ وَ مَكَّنَكَ مِنْ رِقابِ المُسْلِمِينَ ، (بِئْسَ للظالِمينَ بَدَلا وَاَيُّكُمْ شَرٌّ مَكانا وَاَضْعَفُ جُنْدا) . (220)
و لَئِنْ جَرَّتْ عَلَيَّ الدَّواهِي مُخاطَبَتَكَ اِنّي لاَسْتَصْغِرُ قَدْرَكَ وَ اَسْتَعْظِمُ تَقْرِيعَكَ و اَسْتَكْثِرُ تَوْبِيخَكَ ، لكِنَّ العُيُونَ عَبْري وَالصُّدُورَ حَرّي ، اَلا فَالْعَجَبُ كُلُّ العجَبِ لِقتْلِ حِزْبِ اللهِ النُّجَباءِ بِحِزْبِ الشّيْطانِ الطُّلَقاءِ ، فَهذِهِ الا يْدِي تَنْطِفُ مِنْ دِمائِنا وَالافْواهُ تَتَحلَّبُ مِنْ لُحومِنا وَ تِلكَ الجُثَثُ الطَّواهِرُ الزَّواكِي تَنْتابُها العَواسِلُ وَ تُعفِّرُها اُمَّهاتُ الفَراعِلُ .
وَ لَئِنِ اَتَّخَذْتَنا مَغْنَما لَتَجِدَ بِنا وَشِيكاً مَغرَماً حِيْنَ لا تَجِدُ الّا ما قَدَّمَتْ يَداكَ (وما رَبُّكَ بِظَلّامٍ لِلْعَبِيدِ) (221) وَ إ لَي اللهِ الْمُشْتَكي وَ عَلَيْهِ الْمُعَوَّلُ فَكِدْ كَيْدَكَ وَاسْعَ سَعْيَكَ وَ ناصِبْ جُهْدَكَ فَوَاللهِ لا تَمْحُو ذِكْرَنا وَ لا تُمِيتُ وَحْيَنا وَلا تُدْرِكُ اَمَدَنا وَلا تَرْحَضُ عَنْكَ عارَها ، وَ هَلْ رَاْيُكَ إ لّا فَنَدٌ وَ اَيّامُكَ إ لّا عَدَدٌ ، وَ جَمْعُكَ إ لّا بَدَدٌ ؟ يَوْمَ يُنادِي المُنادي : (اَلا لَعْنَة اللهِ عَلَي الظّالِمينَ) .
وَالْحَمْدُللهِ رَبِّ العالَمينَ الّذي خَتَمَ لِاوَّلنا بِالسّعادة وَالْمَغْفرة وَلِاخِرِنا بِالشَّهادَ وَالرَّحْمَةِ ، وَ نسْاءُلُ اللهَ اَنْ يُكْمِلَ لَهُمُ الثَّوابَ وَ يوجِبَ لَهُمُ الْمَزيدَ وَ يُحْسِنَ عَلَيْنا الخِلافةَ اِنَّهُ رَحِيمٌ وَدوُدٌ ، حَسْبُنَااللهُ وَ نِعْمَ الوَكِيلُ . (222)
ترجمه خطبه شريفه زينب كبري عليه السلام :
سپاس خدايي را سزد كه پروردگار جهانيان است و درود خدا بر پيامبر و خاندان او بادا خداي تعالي راست گفت كه فرمود : عاقبت آنان كه كار زشت كردند ، اين بود كه آيات خدا را تكذيب نموده و آن را به سخره گرفتند . اي يزيد ، اكنون كه به گمان خويش بر ما سخت گرفته اي و راه اقطار زمين و آفاق آسمان و راه چاره را به روي ما بسته اي ، و ما را همانند اسيران به گردش در آوردي ، مي پنداري كه خدا تو را عزيز و ما را خوار و ذليل ساخته است ؟ ! و اين پيروزي به خاطر آبروي تو در نزد خداست ؟ ! پس از روي كبر مي خرامي و با نظر عجب و تكبّر مي نگري ! و به خود مي بالي خرّم و شادان كه دنيا به تو روي آورده ، و كارهاي تو را آراسته و حكومت ما را به تو اختصاص داده است !
اندكي آهسته تر! آيا كلام خداي تعالي را فراموش كرده اي كه فرمود : (گمان نكنند آنان كه به راه كفر رفتند مهلتي كه به آنان دهيم به حال آنان بهتر خواهد بود ، بلكه مهلت براي امتحان مي دهيم تا بر سركشي بيفزايند و آنان را عذابي است خوار و ذليل كننده .
اي پسر آزاد شده جد بزرگ ما! آيا از عدل است كه تو زنان و كنيزان خود را در پرده بنشاني و پرد گيان رسول خدا صلي الله عليه و آله را اسير كرده و از شهري به شهر ديگر ببري ؟ ! پرده آبروي آنها را بدري و صورت آنان را بگشايي كه مردم چشم بدانها دوزند ، و نزديك و دور و فرومايه و شريف ، چهره آنها را بنگرند ، از مردان آنان كسي به همراهشان نيست ،

نه ياور و نه نگهدارنده و نه مددكاري .
چگونه مي توان اميد بست به دلسوزي و غمگساري كسي كه مادرش جگر پاكان را جويده و گوشتش از خون شهيدان روييده ؟ ! و اين رفتار از آن كس كه پيوسته چشم دشمني به ما دوخته است بعيد نباشد ، و اين گناه بزرگ را چيزي نشماري ، و خود را بر اين كردار ناپسند و زشت بزهكار نپنداري ، و به اجداد كافر خويش مباهات و تمنّاي حضورشان را كني تا كشتار بي رحمانه تو را ببينند و شاد شوند و از تو تشكّر كنند! و با چوب بر لب و دندان ابي عبدالله سيّد جوانان بهشت مي زني ! و چرا چنين نكني و نگويي كه اين جراحت را ناسور كردي و ريشه اش را ريشه كن ساختي و سوختي و خون فرزندان پيامبر صلي الله عليه و آله را كه از آل عبدالمطلب و ستارگان روي زمين بودند - ريختي و اكنون گذشتگان خويش را مي خواني .
شكيبايي بايد كرد كه ديري نگذردكه تو هم به آنان ملحق شوي و آرزو كني كه اي كاش دستت خشك شده بود و زبانت لال و آن سخن را بر زبان نمي آوردي و آن كار زشت را انجام نمي دادي !!
بارالها! حقّ ما را بستان و انتقام ما را از اينان بگير و بر اين ستمكاران كه خون ما ريخته اند خشم و عذاب خود را فرو فرست !
به خدا سوگند اي يزيد! كه پوست خود را شكافتي و گوشت بدن خود را پاره پاره كردي ؛ و رسول خدا را ملاقات خواهي كرد با آن بار سنگيني كه بر دوش داري ، خون دودمان آن حضرت را ريختي و پرده حرمت او را دريدي و فرزندان او را به اسيري بردي ، در جايي كه خداوند پريشاني آنان را به جمعيّت مبدّل كرده و داد آنها را بستاند ، (و مپندار آنان كه در راه خدا كشته شده اند مرده اند بلكه زنده و نزد خدا روزي مي خورند) همين بس كه خداوند حاكم و محمد صلي الله عليه و آله خصم اوست و جبرئيل پشتيبان اوست و همان كس كه راه را براي تو هموار ساخت و تو را بر مسلمين مسلّط كرد بزودي خواهد يافت كه پاداش ستمكاران چه بد پاداشي است ، و خواهد دانست كه كدام يك از شما بدتر و سپاه كدام يك ناتوانتر است .
اگر مصائب روزگار با من چنين كرد كه با تو سخن گويم ، امّا من ارزش تو را ناچيز و سرزنش تو را بزرگ مي دانم و تو را بسيار نكوهش مي كنم ، چه كنم ؟ ! ديده ها گريان و دلها سوزان است ، بسي جاي شگفتي است كه حزب خدا به دست حزب شيطان كشته شوند ، و خون ما از پنجه هاي شما بچكد ، پاره هاي گوشت بدن ما از دهان شما بيرون بيفتد و آن بدنهاي پاك و مطهّر را گرگهاي وحشي بيابان دريابند و گذرگاه دام و ددان قرار گيرند!!
آنچه امروز غنيمت مي داني فردا براي تو غرامت است ، و آنچه را از پيش

فرستاده اي ، خواهي يافت ، خدا بر بندگان ستم روا ندارد ، به او شكوه مي كنم و بر او اعتماد مي جويم ، پس هر نيرنگي كه داري بكن و هر تلاشي كه مي تواني بنما و هر كوششي كه داري به كار گير ، به خدا سوگند ياد ما را از دلها و وحي ما را محو نتواني كرد ، و به جلال ما هرگز نخواهي رسيد و لكه ننگ اين ستم را از دامن خود نتواني شست ، راءي و نظر تو بي اعتبار و ناپيدار و زمان دولت تو اندك و جمعيّت تو به پريشاني خواهد كشيد ، در آن روز كه هاتفي فرياد زند : (اءلا لعنة الله علي القوم الظالمين والحمدلله ربّ العالمين) .
سپاس خداي را كه اول ما را به سعادت و آمرزش و آخر ما را به شهادت و رحمت رقم زد و از خدا مي خواهم كه آنان را اجر جزيل عنايت كند و بر پاداش آنان بيفزاييد ، خود او بر ما نيكو خليفه اي است ، و او مهربان ترين مهربانان است و فقط بر او توكّل مي كنيم .
آنگاه يزيد رو به شاميان كرد و گفت : نظر شما درباره اين اسيران چيست ؟ ايشان را از دم شمشير بگذرانيم ؟
يكي از ملازمان او گفت : ايشان را بكش .
نعمان بن بشير (223) گفت : ببين اگر رسول خدا صلي الله عليه و آله بود با آنان چه مي كرد ، همان كن . (224)

امام محمّد باقر عليه السلام يزيد را رسوا كرد

پس از آنكه اهل بيت عليه السلام را وارد شام كردند ، يزيد لعين حضرت امام سجّاد عليه السلام و تمام مخدّرات را كه همراه حضرت بودند به مجلس خود طلبيد و پس از ايذا و هتك احترامي كه به ساحت قدس آن جناب مرتكب گرديد به اهل مجلس خود گفت : من دستور دادم مردان اينها را تماما كشتند . و اكنون اين زنان و كودكاني كه ملاحظه مي كنيد ، در ريسمان اسارت من گرفتار مي باشند ، شما مي گوييد من با آنان چه كنم ؟ همه گفتند دستور بده تمامي آنها را گردن بزنند تا از نسل علي عليه السلام كه دشمن ديرينه تو و پدرت معاويه بودند يك نفر باقي نماند . (225)

به محض آنكه اهل مجلس يزيد اين فتوا را دادند ، امام محمّد باقر عليه السلام كه سنين عمر او دو سال و چند ماه و به روايتي پنج سال بيش نبود و جزو اُسرا ايشان را به شام آورده بودند (226) برخاست مقابل تخت يزيد قرار گرفت و پس از حمد الهي فرمود : يزيد ، اگر اجازه دهي من چند كلمه صحبت كنم .

يزيد از جرئت آن حضرت تعجّب كرد و گفت : بگو چه مي خواهي بگويي ؟ فرمود : اهل مجلس تو از همنشينان فرعون هم بدترند . زيرا فرعون زماني كه با اهل مجلس خود راجع به حضرت موسي و هارون مشورت كرد و گفت با آنان چه كنم ؟ گفتند آنها را به حال خودشان واگذار و متعرّض آنان مشو ، لكن زماني كه تو با اهل مجلس خويش راجع به ما مشورت نمودي ، آنها گفتند تمام ما را گردن بزن ، و در اين امر سرّي نهفته است .

يزيد گفت : چه سرّي نهفته است ؟ حضرت امام محمّد باقر عليه السلام فرمود ندماي مجلس فرعون همه حلال زاده بودند ولكن همنشينان تو همه ولدالزنا مي باشند . (وَلايقتل الا نبياء و اءولادهم إ لّا اءولاد الا دعياء) . يعني نمي كشد پيغمبران و اولاد پيغمبران را مگر اولاد ولدالزنا . (227)

يزيد سر به زير انداخت ، پس دستور داد آنان را از مجلس بيرون برند . (228)

فاطمه و سكينه دختران امام حسين عليه السلام كه به سر پدر نگاه مي كردند ديگر تاب تحمل نداشتند ، فاطمه فرياد كشيد : عليه السلام (يا يزيد! بَناتُ رَسولِ اللهِ سَبايا ؟ !) (اي يزيد! دختران پيامبر را اسير مي كني ؟) كه ديگر بار صداي ناله و گريه حاضران بلند شد و زمزمه هاي اعتراض از اطراف مجلس به گوش مي رسيد .

زينب آمد شام را يكباره ويران كرد و رفت

اهل عالم را از كار خويش حيران كرد و رفت
از زمين كربلا تا كوفه و شام بلا
هركجا بنهاد پا ، فتح نمايان كرد و رفت
با لسان مرتضي از ماجراي نينوا
خطبه اي جانسوز اندر كوفه عنوان كرد و رفت
با كلام جانفزا اثبات دين حق نمود
عالمي را دوستدار اهل ايمان كرد و رفت
فاش مي گويم كه آن بانوي عظماي دلير
از بيان خويش دشمن را هراسان كرد و رفت
بر فراز ني چو آن قرآن ناطق را بديد
با عمل آن بي قرين تفسير قرآن كرد و رفت
در ديار شام برپا كرد از نو انقلاب
سنگر اهل ستم را سست بنيان كرد و رفت
خطبه اي غرّا بيان فرمود در كاخ يزيد
كاخ استبداد را از ريشه ويران كرد و رفت
زين خطب اتمام حجّت كرد بر كافردلان
غاصبين را مستحقّ نار و نيران كرد ورفت
از كلام حق پسندش شد حقيقت آشكار
اهل حقّ را شامل الطاف يزدان كرد و رفت
شام غرق عيش و عشرت بود در وقت ورود
وقت رفتن شام را شام غريبان كرد و رفت
دخت شه را بعد مردن در خرابه جاي داد
گنج را در گوشة ويرانه پنهان كرد و رفت
زآتش دل بر مزار دختر سلطان دين
در وداع آخرين شمعي فروزان كرد و رفت
با غم دل چونكه مي شد وارد بيت الحزن
(سروي) دلخسته را محزون و نالان كرد و رفت

دختر شير خدا

شام ، روشن از جمال زينب كبراستي
سر به زيرافكن كه ناموس خدا اينجاستي
كن تماشا آسمان تابناك شام را
كافتاب برج عصمت از افق پيداستي
آب كرده زهره شيران در اين صحرا ، مگر
دختر شيرخدا خفته در اين صحراستي
در شجاعت چون حسين و در شكيبايي حسن
در بلاغت چون علي عالي اعلاستي
نغمه مرغ حق از گلزار شام آيد به گوش
مرغ حق را نغمه شورانگيز و روح افزاستي
كرد روشن با جمالش آسمان شام را
كز فروغ چهره گويي زهره زهراستي (229)

حضرت علي بن الحسين عليه السلام از يزيد درخواست نمود كه در روز جمعه به او اجازه دهد در مسجد خطبه بخواند ، يزيد رخصت داد؛ چون روز جمعه فرا رسيد يزيد يكي از خطباي مزدور خود را به منبر فرستاد و دستور داد هرچه تواند به علي و حسين عليه السلام اهانت نمايد و در ستايش شيخين و يزيد سخن براند ، و آن خطيب چنين كرد .
امام سجّاد عليه السلام از يزيد خواست تا به وعده خود وفا نموده و به او رخصت دهد تا خطبه بخواند ، يزيد از وعده اي كه به امام داده بود پشيمان شد و قبول نكرد . معاويه پسر يزيد لعين به پدرش گفت : خطبه اين مرد چه تاءثيري دارد ؟ بگذار تا هرچه مي خواهد بگويد .
يزيد لعين گفت : شما قابليّتهاي اين خاندان را نمي دانيد ، آنان علم و فصاحت را از هم به ارث مي برند ، از آن مي ترسم كه خطبة او در شهر فتنه برانگيزد و وبال آن گريبانگير ما گردد . (230)
به همين جهت يزيد لعين از قبول اين پيشنهاد سر باز زد و مردم از يزيد لعين مصرانه خواستند تا امام سجّاد عليه السلام نيز به منبر رود .
يزيد لعين گفت : اگر او به منبر رود ، فرود نخواهد آمد مگر اينكه من و خاندان ابوسفيان را رسوا كرده باشد!
به يزيد لعين گفته شد : اين نوجوان چه تواند كرد ؟ !
يزيد لعين گفت : او از خانداني است كه در كودكي كامشان را با علم برداشته اند .
بالا خره در اثر پافشاري شاميان ، يزيد موافقت كرد كه امام به منبر رود .
آنگاه حضرت سجاد عليه السلام به منبر رفته و پس از حمد و ثناي الهي خطبه اي ايراد كرد كه همه مردم گريستند و بي قرار شدند . فرمود :
اَيُّها النّاسُ! اُعْطِينا سِتّا وَ فُضّلِنَا بِسَبْعٍ : اُعْطِينا الْعِلْمَ وَالْحِلْمَ وَالسَماحَةَ وَالفَصاحَةَ وَالشُّجاعَةَ وَالمَحَبَّةَ فِي قُلوبِ الْمُؤْمِنينَ ، وَ فُضّلِنا بان مِنّا النّبيَّ المُختارَ مُحَمّدا وَ مِنّا الصِدّيقُ وَ مِنَّا الطَّيّارُ وَ مِنّا اَسَدُ اللهِ وَ اَسَدُ رَسولِهِ وَ مِنّا سِبْطا هذِهِ الاُمّة .
مَنْ عَرفَنِي فَقَدْ عَرَفَني وَ مَنْ لَمْ يَعْرِفْنِي انباءته بِحَسَبي وَ نَسَبي .
اَيُّها النّاسُ! اَنَا اَبْنُ مكة وَ مِني ، اَنَا اَبْنُ زَمْزَمَ وَالصّفا ، اَنَا اَبْنُ مَنْ حَمَلَ الرُّكْنَ بِاطرافِ الرِّدا ، اَنَا ابْنُ خَيْرِ مَنِ ائتزرِ وَارْتَدي ، اَنَا اَبْنُ خَيْرُ مَنِ انْتَعَلَ وَاحْتَفي ، اَنَا ابْنُ خَيْرِ مَنْ طافَ وَ سَعي ، اَنَا ابْنُ خَيْرِ مَنْ حج وَلَبّي ، اَنَا اَبْنُ خَيْرِ مَنْ حُمِلَ عَلَي البُراقِ فِي الهَواء ، اَنَا ابْنُ مَنْ اُسْرِيَ بِهِ مِنَ المَسْجِدِ الحَرامِ اِلي المَسْجِدِ الا قْصي ، اَنَا ابْنُ مَنْ بَلَغَ بِهِ جَبْرئيلُ اِلي سِدْرَة الْمُنْتَهي ، اَنَا ابْنُ مَنْ دَنا فَتَدلّي فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ اَوْادْني ، اَنَا ابْنُ مَنْ صَلّي بِمَلائكَةِ

السّماء ، اَنَا ابْنُ مَنْ اَوْحي اِلَيْهِ الجَلِيلُ ما اَوْحي ، اَنَا ابْنُ مُحَمّدٍ الّمُصْطفي ، اَنَا ابْنُ عَليٍ المُرْتَضي ، اَنَا ابْنُ مَنْ ضَرَبَ خَراطِيمَ الخَلقِ حَتّي قالُوا : لا اله الا الله
اَنَا ابْنُ مَنْ ضَرَبَ بَيْنَ يَديْ رَسُولِ اللهِ بِسَيْفيْنِ وَ طَعَنَ بِرُمْحَيْنِ وَ هاجَرَ الهِجْرَتَيْنِ وَ بَايَعَ البَيْعَتَيْنِ وَ قاتَلَ بِبَدْرٍ وَ حُنَيْنٍ وَ لَمْ يَكْفُرْ بِاللهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ ، اَنَا ابْنُ صالِحِ المُؤْمِنينَ وَ وارِثِ النّبييّنَ وَقامِعِ المُلْحِدِينَ وَ يَعْسوُبِ الْمُسْلِمينَ وَ نوُرِ المُجاهِدِينَ وَ زَيْنِ العابِدينَ وَ تاجِ البَكّائِينَ وَ اَصْبَرِالصّابِرِينَ وَ اَفْضَلِ القائِمينَ مِنْ آلِ ياسِينَ رَسولِ رَبِّ العَالِمينَ ، اَنَا ابْنُ المُؤَيَّدِ بِجَبْرَئيل ، الْمَنْصورِ بِمِيكائِيلَ .
اَنَا اَبْنُ المُحامِي عنْ حَرَمِ الْمُسْلِمينَ وَ قاتِلِ المارِقِينَ وَالنّاكِثِينَ وَالقاسِطِينَ وَالمُجاهِدِ اَعْداءَ هُ النّاصِبِينَ ، وَ اَفْخَرُ مَنْ مَشي مِنْ قُرَيشٍ اَجْمَعِينَ ، وَ اَوَّلُ مَنْ اَجابَ وَاسْتَجابَ للهِ وَ لِرَسولِهِ منَ المُؤْمِنِينَ ، وَ اَوّلُ السّابِقينَ ، وَ قاصِمُ المُعْتَدينَ وَ مُبيدُ المَشْرِكينَ ، وَ سَهْمٌ مِنْ مَرامِي اللهِ عَلَي المُنافِقينَ ، وَ لِسانُ حِكْمَةِ العابِدينَ وَ ناصِرُ دِينِ اللهِ وَ وَليُّ اَمْرِاللهِ وَ بُسْتانُ حِكْمَةِ اللهِ وَ عَيْبَةُ عِلْمِهِ ، سَمحٌ ، سَخِيٌّ ، بَهِيٌّ ، بَهلُولٌ ، زَكِيٌ ، اَبْطَحِيٌّ ، رَضِيٌّ ، مِقْدامٌ ، هُمامٌ ، صابِرٌ ، صَوّامٌ ، مُهَذَّبٌ؛ قَوّامٌ ، قاطِعُ الاصْلابِ وَ مفرِّقُ الاَحْزابِ ، اَرْبَطُهُمْ عِناناً وَاثْبَتُهُمْ جِنانا ، وَ اَمْضاهُمْ عَزيمَةً وَ اَشدُّهُمْ شَكِيمَةً ، اسَدٌ باسِلٌ ، يَطْحَنُهُمْ فِي الحُروبِ اِذِا الزْدَلفتِ الا سِنّةُ وَ قَرُبَتِ الاَعِنّةُ طَحْنَ الرّحي ، وَ يَذْرَؤُهُمْ فِيها ذَرْوَ الرّيحِ الهَشِيمِ ،
لَيْثُ الحِجازِ وَ كَبْشُ العِراقِ ، مَكّيٌّ مَدَنيٌّ خيْفيٌّ عَقَبِيٌّ بِدْرِيٌّ اُحُدِيٌّ شَجَريٌّ مُهاجِرِيٌّ .
مِنَ العَرَبِ سَيّدُها ، وَ مِنَ الوَغي لَيْثُها ، وارِثُ المَشعَرَيْنِ وَ اَبوالسِّبْطَيْنِ : الحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ ، ذاكَ جَدّي عَليُّ بنُ اَبي طالِبٍ .
ثمّ قالَ : اَنَا ابْنُ فاطِمَةَ الزَّهْراء ، اَنَا ابْنُ سَيّدَةِ النّساءِ .
فَلَمْ يَزَلْ يَقولْ : اَنا اَنا ، حَتّي ضَجَّ النّاسُ بِالبُكاءِ وَالنَّحِيبِ ، وَ خَشِيَ يَزيدُ اَنْ يَكونَ فِتْنَةً فَاَمَرَ المُؤَذِّنَ فَقَطَعَ الكَلامَ ، فَلَمّا قالَ المُؤَذِّنُ : اللهُ اَكْبَر اللهُ اَكْبَرُ ، قال : عَلِيٌّ : لا شَي ءَ اَكْبَرُ مِنَ اللهِ ، فَلَمّا قال المؤ ذن : اَشْهَدُ ان لااله الا اللهُ ، قالَ عَلِي بن الحُسَيْنِ : شَهِدَ بِها شَعْرِي وَ بَشَرِي وَ لَحْمي وَ دَمي ، فَلَمَا قالَ المُؤَذِّنُ : اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدا رَسولُ اللهِ ، اِلْتَفَتَ مِنْ فَوْقِ المِنْبَرِ اِلي يَزيد فَقالَ : مُحَمّدٌ هذا جَدِّي اَمْ جَدُّكَ يا يَزيدُ ؟ فَإِ نْ زَعَمْتَ اَنَّهُ جَدُّكَ فَقَد كَذِبْتَ وَ كَفَرْتَ وَ اِنْ زَعَمْتَ اَنَّهُ جدي فَلِمَ قَتَلْتَ عِتْرَتَهُ ؟
ترجمه خطبه شريفه امام سجّاد عليه السلام
اي مردم ! خداوند به ما شش خصلت عطا فرموده و ما را به هفت ويژگي بر ديگران فضيلت بخشيده است ؛ به ما ارزاني داشت علم ، بردباري ، سخاوت ، فصاحت ، شجاعت و محبّت در قلوب مؤ منين را؛ و ما را بر ديگران برتري داد به اينكه پيامبر بزرگ اسلام ، صدّيق (اميرالمؤ منين علي

عليه السلام) ، جعفر طيّار ، شير خدا و شير رسول خدا صلي الله عليه و آله (حمزه) ، و امام حسن و امام حسين دو فرزند بزرگوار رسول اكرم عليه السلام را از ما قرار داد . (231)
(با اين معرفي كوتاه) هركس مرا شناخت كه شناخت ، و براي آنان كه مرا نشناختند با معرفي پدران و خاندانم خود را به آنان مي شناسانم .
اي مردم ! من فرزند مكّه و منايم ، من فرزند زمزم و صفايم ، من فرزند كسي هستم كه حجرالا سود را با رداي خود حمل و در جاي خود نصب فرمود ، من فرزند بهترين طواف و سعي كنندگانم ، من فرزند بهترين حج كنندگان و تلبيه گويان هستم ، من فرزند آنم كه بر براق سوار شد ، من فرزند پيامبري هستم كه در يك شب از مسجدالحرام به مسجد الاقصي سير كرد . من فرزند آنم كه جبرئيل او را به سدره المنتهي برد و به مقام قرب ربوبي و نزديكترين جايگاه مقام باري تعالي رسيد ، من فرزند آنم كه با ملائكه آسمان نمازگزارد ، من فرزند آن پيامبرم كه پروردگار بزرگ به او وحي كرد ، من فرزند محمّد مصطفي و علي مرتضايم ، من فرزند كسي هستم كه بيني گردنكشان را به خاك ماليد تا به كلمه توحيد اقرار كردند .
من پسر آن كسي هستم كه برابر پيامبر با دو شمشير و با دو نيزه مي رزميد ، و دوبار هجرت و دوبار بيعت كرد ، و در بدر و حنين با كافران جنگيد ، و به اندازه چشم بر هم زدني به خدا كفر نورزيد ، من فرزند صالح مؤ منان و وارث انبيا و از بين برنده مشركان و امير مسلمانان و فروغ جهادگران و زينت عبادت كنندگان و افتخار گريه كنندگانم ، من فرزند بردبارترين بردباران و افضل نمازگزاران از اهل بيت پيامبر هستم ، من پسر آنم كه جبرئيل او را تاءييد و ميكائيل او را ياري كرد ، من فرزند آنم كه از حرم مسلمانان حمايت فرمود و با مارقين و ناكثين و قاسطين جنگيد و با دشمنانش مبارزه كرد ، من فرزند بهترين قريشم ، من پسر اولين كسي هستم از مؤ منين كه دعوت خدا و پيامبر را پذيرفت ، من پسر اول سبقت گيرنده اي در ايمان و شكننده كمر متجاوزان و از ميان برنده مشركانم ، من فرزند آنم كه به مثابه تيري از تيرهاي خدا براي منافقان و زبان حكمت عبّاد خداوند و ياري كننده دين خدا و ولي امر او و بوستان حكمت خدا و حامل علم الهي بود .
او جوانمرد ، سخاوتمند ، نيكو چهره ، جامع خيرها ، سيّد ، بزرگوار ، ابطحي ، راضي به خواست خدا ، پيشگام در مشكلات ، شكيبا ، دائما روزه دار ، پاكيزه از هر آلودگي و بسيار نمازگزار بود .
او رشته اصلاب دشمنان خود را از هم گسيخت و شيرازه احزاب كفر را از هم پاشيد .
او داراي قلبي ثابت و قوي و اراده اي محكم و استوار و عزمي راسخ بود و همانند شيري شجاع كه وقتي نيزه ها در جنگ به هم در مي آميخت آنها

را همانند آسيا خرد و نرم و بسان باد آنها را پراكنده مي ساخت .
او شير حجاز و آقا و بزرگ عراق است كه مكّي و مدني و خيفي و عقبي و بدري و احدي و شجري و مهاجري (232) است ، كه در همه اين صحنه ها حضور داشت .
او سيّد عرب است و شير ميدان نبرد و وارث دو مشعر (233) و پدر دو فرزند : حسن و حسين عليه السلام .
آري او ، همان او (كه اين صفات و ويژگيهاي ارزنده مختص اوست) جدّم علي بن ابي طالب عليه السلام است .
آنگاه گفت : من فرزند فاطمه زهرا بانوي بانوان جهانم .
و آنقدر به اين حماسه مفاخره آميز ادامه داد كه شيون مردم به گريه بلند شد! يزيد بيمناك شد و براي آنكه مبادا انقلابي صورت پذيرد به مؤ ذن دستور داد تا اذان گويد تا بلكه امام سجّاد عليه السلام را به اين نيرنگ ساكت كند!!
مؤ ذّن برخاست و اذان را آغاز كرد ، همين كه گفت : الله اكبر ، امام سجّاد فرمود : چيزي بزرگتر از خداوند وجود ندارد .
و چون گفت : اشهد إ ن لاإ له إ لّا الله ، امام عليه السلام فرمود : موي و پوست و گوشت و خونم به يكتائي خدا گواهي مي دهد .
و هنگامي كه گفت : اشهدانّ محمدا رسول الله ، امام عليه السلام به جانب يزيد روي كرد و فرمود : اين محمد كه نامش برده شد ، آيا جدّ من است يا جدّ تو ؟ ! اگر ادّعا كني كه جدّ توست پس دروغ گفتي و كافر شدي ، و اگر جدّ من است چرا خاندان او را كشتي و آنان را از دم شمشير گذراندي ؟ !
سپس مؤ ذّن بقيه اذان را گفت و يزيد پيش آمد و نماز ظهر را گزارد . (234)
در نقل ديگري آمده است كه : چون مؤ ذّن گفت : اشهد انّ محمدا رسول الله ، امام سجّاد عليه السلام عمامه خويش از سر برگرفت و به مؤ ذّن گفت : تو را بحقّ اين محمّد كه لحظه اي درنگ كن ، آنگاه روي به يزيد كرد و گفت : اي يزيد! اين پيغمبر ، جدّ من است و يا جدّ تو ؟ ! اگر گويي جدّ من است ، همه مي دانند كه دروغ ، و اگر جدّ من است پس چرا پدر مرا از روي ستم كشتي و مال او را تاراج كردي و اهل بيت او را به اسارت گرفتي ؟ ! اين جملات را گفت و دست برد و گريبان چاك زد و گريست و گفت : بخدا سوگند اگر در جهان كسي باشد كه جدّش رسول خداست ، آن منم ، پس چرا اين مرد ، پدرم را كشت و ما را مانند رروميان اسيركرد ؟ !
آنگاه فرمود : اي يزيد! اين جنايت را مرتكب شدي و باز مي گويي : محمّد صلي الله عليه و آله رسول خداست ؟ ! و روي به قبله مي ايستي ؟ ! واي بر تو! در روز قيامت جدّ و پدر من در آن روز دشمن تو هستند .

پس يزيد فرياد زد كه مؤ ذّن اقامه بگويد! در ميان مردم هياهويي برخاست ؛ بعضي نماز گزاردند و گروهي نماز نخوانده پراكنده شدند . (235)
و در نقل ديگر آمده است كه امام سجّاد عليه السلام فرمود :
اَنَا ابْنُ الحُسَيْنِ القَتيلِ بِكَرْبَلا ، اَنَا ابنُ عَليٍّ المُرْتَضي ، اَنَا ابْنُ مُحَمّدٍ الْمُصْطَفي ، اَنَا ابْنُ فاطِمَةَ الزَّهْراءِ ، اَنَا ابْنُ خَديجةَ الْكُبْري ، اَنَا ابْنُ سِدْرَة المُنْتَهي ، اءنا ابْنُ شَجَرَة طوبي اَنَا ابْنُ المُرَمّلِ بِالدّماءِ ، اَنَا ابْنُ مَنْ بَكي عَلَيهِ الجِنُّ فِي الظُّلْماءِ ، اَنَا ابْنُ مَنْ ناحَ عَلَيهِ الطُّيورُ فِي الهَواءِ . (236)
من فرزند حسين شهيد كربلايم ، من فرزند علي مرتضي و فرزند محمّد مصطفي و پسر فاطمه زهرايم ، و فرزند خديجه كبرايم ، من فرزند سدره المنتهي و شجره طوبايم ، من فرزند آنم كه در خون آغشته شد ، و پسر آنم كه پريان در ماتم او گريستند ، و من فرزند آنم كه پرندگان در ماتم او شيون كردند .
پس از (237) خطبه غرّاي عقيله بني هاشم حضرت زينب كبري و خطبه حضرت سيّدالساجدين امام زين العابدين عليه السلام ، مردم ماهيّت يزيد كافر ستمكار را شناختند و شروع كردند به لعن و طعن يزيد . يزيد خود را بيچاره ديد و فهميد كه منفور جامعه است ، با كمال بي شرمي و ندامت تمام اين جنايات را به گردن امراي لشگر انداخت تا خود را تبرئه كند ولي اين ننگ تا قيامت پاك شدني نبود .
يزيد ، جنايت را به گردن امراي لشگر انداخت !
فضاحت فاجعه كربلا به حدّي رسيد كه يزيد (لعين) امراي لشگر نينوا را احضار نمود . شبث بن ربعي ، مصائب بن وهيبه ، شمر بن ذي الجوشن ، سنان بن انس ، خولي بن يزيد ، قيس بن ربيع و چند تن ديگر نزد وي حاضر شدند . وي نخست متوجّه شبث بن ربعي شد و گفت : تو كشتي حسين عليه السلام را ؟ وي چنين پاسخ داد لعنت خدا بر آن كسي كه حسين عليه السلام را كشت ، من او را نكشتم .
يزيد گفت : پس قاتل حسين عليه السلام كيست ؟ ! گفت : مصائب . يزيد او را مورد خطاب قرار داده همان سؤ ال را تكرار كرد ، و همان جواب را شنيد . به همان ترتيب همه امرا را مورد پرخاش و سؤ ال قرار داد ، و همه شديدا انكار نمودند ، تا نوبت به خولي رسيد . وي در جواب متحيّر مانده بود و همه سرهنگان با حالت وحشت و نگراني چشم به صورت او دوخته بودند و در فكر جواب قاطع بودند . يك مرتبه همه گفتند قاتل حسين قيس بن ربيع بود .
يزيد با سخنان درشت خود به وي حمله كرد و گفت : تو كشتي حسين را ؟ ! قيس در جواب گفت : من قاتل اصلي را خوب مي شناسم ولي بدون امان از طرف امير نخواهم گفت . يزيد به وي امان داد . سپس چنين گفت : اي امير ، قاتل حسين آن كسي است كه پرچم جنگ را برافراشت و سپاه

را فوج فوج به جنگ او روانه ساخت . يزيد گفت : آن كس كدام است ؟ قيس در جواب وي گفت : اي امير ، تو كشتي حسين را! يزيد از جاي برخاست و به سراي خويش رفت و سر حسين را به طشت طلا گذاشت و در پارچه اي پيچيد و در حجره مخصوص خود نگاه داشت . پس از آن همي به صورت خود لطمه مي زد و مي گفت : (مالي و قتل الحسين) : من چه كاري داشتم به كشتن حسين . (238)

ملا حسين كاشفي در روضه الشهداء چنين آورده كه امام زين العابدين عليه السلام از يزيد خواست قاتل پدر او را به وي تحويل دهد تا قصاص نمايد . قاتلان سيّدالشهدا همگي اين عمل را به گردن ديگري مي انداختند تا نوبت به شمر رسيد ، و او هم يزيد را متّهم نمود . (239)

قصه زني از مردم شام

از بحرالمصائب نقل مي كنند كه در خرابه شام هيجده صغير و صغيره در ميان اسيران بود كه به آلام و اسقام مبتلا ، و هر بامداد و شامگاه از جناب زينب سلام الله عليه آب و نان طلب مي كردند و از گرسنگي و تشنگي شكايت مي نمودند . يك روز يكي از اطفال طلب آب نمود . زني از اهل شام فورا جام آبي حاضر نمود و به عليا مخدره زينب سلام الله عليه عرض كرد كه اي اسير ، ترا به خدا قسم مي دهم كه رخصت فرمايي من اين طفل را به دست خويش آب دهم ، لان رعايه الا يتام يوجب قضاء الحوائج و حصول المرام ، شايد خداي تعالي حاجت مرا برآورد . عليا مخدره فرمود : حاجت تو چيست و مطلوب تو كيست ؟
عرض كرد من از خدمتكاران فاطمه زهرا سلام الله عليه بودم ، انقلاب روزگار به اين ديارم افكند . مدّتي دراز است كه از اهل بيت اطهار خبري ندارم و بسيار مشتاقم كه يك مرتبه ديگر خدمت خاتون خود عليا مخدره زينب برسم و مولاي خود امام حسين را زيارت كنم . شايد خداوند متعال به دعاي اين طفل حاجت مرا برآورد و بار ديگر ديدة مرا به جمال ايشان روشن بفرمايد و بقيه عمر را به خدمت ايشان سپري كنم . زينب سلام الله عليه چون اين سخن را شنيد ناله از دل و آه سرد از سينه بركشيد و گفت اي امه الله حاجت تو برآورده شد . ها اءنا زينب بنت اميرالمؤ منين و هذا راءس الحسين علي باب دار يزيد : من زينب دختر اميرالمؤ منينم ، و اين نيز سر حسين است كه بر درب خانه يزيد آويخته است . آن زن با شنيدن اين مطلب همانند شخص صاعقه زده مدّتي خيره خيره به عليا مخدّره زينب نظر كرد و سپس ناگهان نعره اي زد و بيهوش بر روي زمين بيفتاد . چون به هوش آمد چنان نعره واحسيناه ، واسيداه ، واامامام ، واغريباه ، و واقتيل اولاد علي از جگر بركشيد كه آسمان و زمين را منقلب كرد . (240)

قصه زني كه نذر كرده بود

نيز در بحر المصائب مي خوانيم : يك روز زني طبقي از طعام آورد و در نزد عليا مخدّره گذارد . آن عليامخدّره فرمود اين چه طعامي است ، مگر نمي داني صدقه بر ما حرام است ؟ عرض كرد اي زن اسير ، به خدا قسم صدقه نيست ، بلكه نذري است كه بر من لازم است و براي هر غريب و اسير مي برم . حضرت زينب فرمود اين عهد و نذر چيست ؟ عرض كرد من در ايّام كودكي در مدينه رسول خدا صلي الله عليه و آله بودم و در آنجا به مرضي دچار شدم كه اطبا از معالجه آن عاجز آمدند . چون پدر و مادرم از دوستان اهل بيت بودند براي استشفا مرا به دارالشفاي اميرالمؤ منين عليه السلام بردند و از بتول عذرا فاطمه زهرا طلب شفا نمودند .
در آن حال حضرت حسين عليه السلام نمودار شد . اميرالمؤ منين عليه السلام فرمود اي فرزند ، دست بر سر اين دختر بگذار و از خداوند شفاي اين دختر را بخواه ! پس دست بر سر من گذاشت و من در همان حال شفا يافتم و از بركت مولايم حسين تاكنون مرضي در خود نيافتم . پس از آن ، گردش ليل و نهار مرا به اين ديار افكند و از ملاقات مواليان خود محروم ساخت . لذا بر خود لازم كردم و نذر نمودم كه هرگاه اسير و غريبي را ببينم چندانكه مرا ممكن مي شود براي سلامتي آقايم حسين به آنها احسان كنم ، باشد كه يك مرتبه ديگر به زيارت ايشان نايل بشوم و جمال ايشان را زيارت كنم .
آن زن چون اين سخن را بدين جا رسانيد عليا مخدّره زينب صيحه از دل بركشيد و فرمود يا امه الله همين قدر بدان كه نذرت تمام و كارت به انجام رسيد و از حالت انتظار بيرون آمدي . همانا من زينب دختر اميرالمؤ منينم و اين اسيران ، اهل بيت رسول خداوند مبين هستند و اين هم سر حسين است كه بر در خانة يزيد منصوب است . آن زن صالحه از شنيدن اين كلام جانسوز ، فرياد ناله برآورد و مدّتي از خود بيخود شد . چون به هوش آمد خود را بر روي دست و پاي ايشان انداخت و همي بوسيد و خروشيد و ناله وا سيّداه ، وا اماماه ، و واغريباه به گنبد دوّار رسانيد و چنان شور و آشوب برآورد كه گفتي واقعه كربلا نمودار شده است . سپس در بقيه عمر خود از ناله و گريه بر حضرت سيّدالشهدا ساكت نگرديد تا به جوار حق پيوست . (241)

زن يزيد به خرابه شام مي آيد

در اينجا سخن به اختلاف نقل شده است ؛ بعضي مي گويند هند ، دختر عبدالله كريز ، زوجه يزيد بوده است ، صداي زينب را كه در مجلس شنيد بي پرده خود را در ميان مجلس افكند و يزيد عبا بر سر او انداخت . او يزيد را چنان مورد ملامت و شنعت قرار داد كه يزيد به او گفت برو براي حسين گريه كن ! بعضي ديگر نيز مي گويند وي به خرابه آمد با يك تفصيلي كه در كتب معتبره يافت نمي شود . ولي حقير شاهدي پيدا كردم كه ممكن است آن زن غير دختر عبدالله كريز باشد والله العالم ، و آن شاهد ، اين است كه :

در ناسخ التواريخ ، جلد مربوط به خلفا ، در بيان غزوات زمان خلافت عمر ، در وقعه فتح قلعه ابي القدس گويد : ديده بانان براي ابوعبيده جراح ، كه سپهسالار لشگر اسلام بود ، خبر آوردند كه در مقابل قلعه ابي القدس بازار مهمّي از نصاري تشكيل داده شده كه غنايم بسياري در اوست ، چون دختر سلطان ابي القدس عروسي دارد . اگر لشگري بر سر آنها بتازد غنيمت بسيار به دست مسلمين خواهد افتاد . ابوعبيده ، عبدالله بن جعفر طيّار را كه خط عارضش تازه دميده بود با پانصد سوار فرستاد . بعد نيز خالد بن وليد را به مدد آنها فرستاد تا بالا خره قلعه را فتح كردند و آن دختر را به اسيري گرفتند . عبدالله بن جعفر گفت من از اين غنيمت فقط اين دختر را طالبم . ابوعبيده گفت من حرفي ندارم ولي بايد رخصت از عمر بيايد . رخصت از عمر آمد كه عبدالله بن جعفر حق او بيش از اينهاست .

به عنوان غنيمت دختر را به عبدالله دادند . اين دختر در خانه عبدالله بن جعفر بود تا معاويه آوازه حسن او را شنيد و از عبدالله وي را براي يزيد درخواست كرد ، و پول زيادي در مقابلش قرار داد . آن بحرالجود كنيز مزبور را براي معاويه فرستاد و در مقابل آن ، يك درهم نيز از معاويه قبول نكرد (پايان گزيده كلام ناسخ) .

اكنون ممكن است بگوييم آن زن كه در خرابه آمده شايد همين دختر باشد طبعا اين دختر سالها در خانه عبدالله بن جعفر زيردست عليامخدّره زينب كاملا تربيت شده ، روزگار او را به شام خراب انداخته و از جايي خبر ندارد . يك وقت بر سر زبانها افتاد كه يك جماعت از اسيران خارجي به شام آمده اند . اين زن درخواست كرد از يزيد به ديدن آنها برود .

يزيد گفت شب برو . چون شب فرا رسيد فرمان كرد تا كرسيي در خانه نصب كردند . بركرسي قرار گرفت و حال رقّت بار آن اسيران او را كاملا متاءثّر گردانيد ، سؤ ال كرد بزرگ شما كيست ؟ عليا مخدّره را نشان دادند . گفت اي زن اسير ، شما از اهل كدام ديار يد ؟ فرمود از اهل مدينه . آن

زن گفت عرب همه شهرها را مدينه گويد؛ شما از كدام مدينه هستيد ؟ فرمود از مدينه رسول خدا صلي الله عليه و آله . آن زن از كرسي فرود آمد و به روي خاك نشست . عليا مخدّره سبب سؤ ال كرد ، گفت به پاس احترام مدينه رسول خدا . اي زن اسير ، ترا به خدا قسم مي دهم آيا هيچ در محله بني هاشم آمد و شد داشته اي ؟ عليامخدّره فرمود من در محله بني هاشم بزرگ شده ام . آن زن گفت اي زن اسير ، قلب مرا مضطرب كردي . ترا به خدا قسم مي دهم ، آيا هيچ در خانه آقايم اميرالمؤ منين عبور نموده و هيچ بي بي من عليامخدّره زينب را زيارت كرده اي ؟ حضرت زينب سلام الله عليه ديگر نتوانست خودداري بنمايد ، صداي شيون او بلند شد ، فرمود حق داري زينب را نمي شناسي ، من زينبم !

بگفت اي زن ، زدي آتش به جانم
كلامت سوخت مغز استخوانم
اگر تو زينبي ، پس كو حسينت
اگر تو زينبي كو نور عينت
بگفتا تشنه او را سر بريدند
به دشت كربلا در خون كشيدند
جوانانش به مثل شاخ ريحان
مقطّع گشته چون اوراق قرآن
چه گويم من ز عبّاس دلاور
كه دست او جدا كردند ز پيكر
هم عبدالله و عون و جعفرش را
به خاك و خون كشيدند اكبرش را
دريغ از قاسمِ نو كد خدايش
كه از خون گشته رنگين دست و پايش
ز فرعون و ز نمرود و ز شداد
ندارد اين چنين ظلمي كسي ياد
كه تير كين زند بر شير خواره
كند حلقوم او را پاره پاره
زدند آتش به خرگاه حسيني
به غارت رفت اموال حسيني
مرا آخر ز سر معجر كشيدند
تن بيمار را در غل كشيدند
حكايت گر ز شام و كوفه دارم
رسد گفتار تا روز شمارم

زينب بزرگ سلام الله عليه فرمود اي زن ، از حسين پرسش مي كني ؟ ! اين سر كه در خانه يزيد منصوب است از آن حسين است . آن زن از

استماع اين كلمات دنيا در نظرش تيره و تار گرديد و آتش در دلش افتاد . مانند شخص ديوانه ، نعره زنان ، بي حجاب ، با گيسوان پريشان ، سر و پاي برهنه به بارگاه يزيد دويد . فرياد زد از پسر معاويه ، راءس ابن بنت رسول الله منصوب علي باب داري : سر پسر دختر پيغمبر را در خانه من نصب كرده اي با اينكه او وديعه رسول خداست ، واحسيناه واغريباه وامظلوماه واقتيل اولاد الا دعياء ، والله يعزّ علي رسول الله و علي اميرالمؤ منين . يزيد يكباره دست و پاي خود را گم كرد ، ديد فرزندان و غلامان و حتي عيالات او بر او شوريدند . از آن پس چنان دنيا بر او تنگ شد و زندگي بر او ناگوار افتاد كه مي رفت در خانه تاريك و لطمه به صورت مي زد و مي گفت : (مالي و لحسين بن علي) . لذا چاره اي جز اين نديد كه خط سير خود را نسبت به اهل بيت عوض كند ، لذا به عيال خود گفت برو آنان را از خرابه به منزلي نيكو ببر . آن زن به سرعت ، با چشم گريان شيون كنان آمد زير بغل عليا مخدّره زينب را گرفت و گفت اي سيّده من ، كاش از هر دو چشم كور مي شدم و ترا به اين حال نمي ديدم . اهل بيت را برداشت و به خانه برد و فرياد كشيد اي زنان مروانيه ، اي بنات سفيانيه ، مبادا ديگر خنده كنيد! مبادا ديگر شادي بكنيد! به خدا قسم اينها خارجي نيستند ، اين جماعت اسيران ذريّه رسول خدا و فرزندان فاطمه زهرا و علي مرتضي و آل يس و طه مي باشند . (242)

خواب حضرت سكينه در دمشق (243)

شيخ ابن نما گويد : سكينه سلام الله عليه در دمشق خواب ديد كه گويي پنج شتر از نور به طرف او آمدند ، و بر هر شتري ، پيرمردي نشسته است و فرشتگان گرد آنها را گرفته اند و خادمي با آنها راه مي رود . پس شتران بگذشتند و آن خادم به طرف من آمد و نزديك من رسيد و گفت : اي سكينه ، جدّ تو بر تو سلام مي فرستد . گفتم : سلام بر او باد ، اي فرستاده رسول خدا ، تو كيستي ؟ گفت : خادمي از بهشتم . گفتم : اين پيرمردان شترسوار كيستند ؟ گفت : اوّلي آدم صفوه الله است ، دومي ابراهيم خليل الله ، سومي موسي كليم الله و چهارمي عيسي روح الله . گفتم : آن كه دست بر محاسن دارد و افتان و خيزان است كيست ؟ گفت جدّ تو رسول الله است . گفتم : به كجا خواهند رفت ؟ گفت : سوي پدرت حسين . پس رو به طرف او كرده و دويدم تا آنچه ستمكاران پس از وي با ما كردند با او بگويم . در اين ميان پنج كجاوه از نور را ديدم كه مي آيند و در هر كجاوه زني است . گفتم : اين زنان ، كيستند ؟ گفت : اولي حوّا امّالبشر است ، دومي آسيه بنت مزاحم ، سومي مريم بنت عمران ، چهارمي خديجه بنت خويلد ، و پنجمي نيز كه دست بر سر نهاده و افتان و خيزان است جدّه تو فاطمه بنت محمد و مادر پدرت مي باشد . گفتم : به خدا قسم ، به او مي گويم كه با ما چه كردند . پس به او پيوستم و گريان پيش او ايستادم و

گفتم : اي مادر ، به خدا حق ما را انكار كردند . اي مادر ، به خدا جمعيّت ما را پريشان ساختند . اي مادر ، به خدا حريم ما را مباح شمردند . اي مادر ، به خدا پدر ما حسين عليه السلام را كشتند . گفت : ديگر مگوي اي سكينه كه جگر مرا آتش زدي و بند دلم را پاره كردي . اين پيراهن حسين است كه با من است و از من جدا نشود تا به لقاي پروردگار رسم .
پس از خواب بيدار شدم و خواستم اين خواب را پوشيده دارم ، ولي با كسان خودمان گفتم و ميان مردم شايع شد . (244)

خواب هند زن يزيد

از هند ، زوجه يزيد ، روايت شده است كه گويد : در بستر خفته بودم ، در آسمان را ديدم گشوده شد ، و فرشتگان دسته دسته نزد سر مطهّر امام حسين عليه السلام مي آمدند (245) و مي گفتند السلام عليك يا اءباعبدالله ، السلام عليك يابن رسول الله . در آن ميان پاره ابري ديدم كه از آسمان فرود آمد ، مردان بسيار بر آن ابر بودند و مردي درخشنده روي مانند ماه در ميان آنها بود ، پيش آمد و خم شد و دندانهاي ابي عبدالله را بوسيد و همي گفت اي فرزند ، ترا كشتند؛ مي شود ترا نشناخته باشند ؟ ! از آب نوشيدن ترا منع كردند . اي فرزند ، من جدّ تو پيغمبرم ، و اين پدرت علي مرتضي ، و اين برادرت حسن ، و اين عمّ تو جعفر ، و اين عقيل ، و اين دو حمزه و عبّاسند و همچنين يك يك خاندان را شمرد . هند گفت : ترسان و هراسان از خواب برجستم ، روشناييي ديدم كه از سر حسين مي تافت . در طلب يزيد شدم و او را در خانه تاريكي يافتم ، روي به ديوارکرده و مي گفت : (مالي وَ لِلْحُسَيْن) : مرا با حسين عليه السلام چكار ؟ ! و سخت اندوهگين بود . خواب را به او گفتم ، سر به زير انداخت . نيز هند مي گويد : چون بامداد شد حرم پيغمبر صلي الله عليه و آله را بخواست و پرسيد دوست داريد اينجا بمانيد يا به مدينه بازگرديد ؟ و جائزه اي گرانبها به شما دهم . گفتند اول بايد بر حسين عليه السلام عزاداري كنيم . گفت هر چه مي خواهيد انجام دهيد ، پس حجره ها و خانه ها را در دمشق خالي كرد و هر زن قرشيّه و هاشميّه جامه سياه پوشيد ، و بر حسين شيون و زاري كردند هفت روز علي ما نُقِل .
ابن نما گفت : زنان در مدّت اقامت در دمشق به سوز و ناله زبان گرفته بودند و با آه و زاري شيون مي كردند ، و مصيبت آن گرفتاران بزرگ شده بود و جراح زخم آن داغداران از علاج فرو ماند . آنان را در خانه اي جاي داده بودند كه آنها را از سرما و گرما حفظ نمي كرد ، يعني پس از پرده نشيني و سايه پروري رخسارشان پوست انداخت . (246)

بخش هفتم : امام سجّاد در يك نگاه

علي بن الحسين ، عليه السلام ملقّب به زين العابدين و سجّاد ، فرزند ارشد امام حسين مي باشد كه از شاه زنان (247) دختر يزد گرد شاهنشاه ايران متولد شده است . ايشان تنها پسر امام حسين عليه السلام است كه پس از آن حضرت باقي ماند ، زيرا 3 برادر ديگرش (علي اكبر ، علي اصغر ، و عبدالله رضيع) در واقعه كربلا به شهادت رسيدند . آن حضرت نيز همراه پدر به كربلا آمد ، ولي چون روي مصلحت الهي سخت بيمار بود و توانايي حمل اسلحه و جنگ را نداشت ، از جهاد و شهادت بازماند . در نتيجه در خيل اسيران به شام اعزام گرديد و پس از گذرانيدن دوران اسيري ، به امر يزيد براي استمالت افكار عمومي همراه كاروان اسراي اهل بيت به مدينه روانه گرديد . بعدها آن حضرت را يك بار ديگر ، و اين بار به امر عبدالملك خليفه سفّاك اموي ، با بند و زنجير از مدينه به شام جلب كردند كه چندي بعد مجدّدا به مدينه بازگشت .
امام چهارم پس از مراجعت به مدينه ، در اثر فشار و اختناق سياسي شديد حاكم ، انزوا اختيار كرده و مشغول عبادت پروردگار گرديد و با كسي جز خواص شيعه مانند(ابوحمزه ثمالي) و (ابوخالد كابلي) و امثال ايشان تماس نمي گرفت . البته خواص ، معارفي را كه از آن حضرت اخذ مي كردند ، در ميان شيعه نشر مي دادند و از اين راه تشيّع توسعه فراواني يافت كه اثر آن در زمان امامت امام پنجم به ظهور پيوست . (248)

ماه ولادت امام سجاد عليه السلام

در تاريخ ميلاد حضرت امام سجّاد اختلاف بسيار است و شايد اصحّ اقوال نيمه جمادي الاولي سنه 36 هجري قمري و يا پنجم شعبان سنه 38 هجري بوده است . آن حضرت در مدينه طيّبه ديده به جهان گشود (249) كه اسم مادر مكرّمه اش را قبلا ذكر كرديم .
شيخ مفيد و شيخ طوسي و سيد بن طاووس مي فرمايند ولادت با سعادت حضرت علي بن الحسين در نيمه جمادي الاولي بود . و در دروس و فصول المهمه است كه پنجم ماه شعبان بوده در مناقب و اعلام الوري است كه نيمه جمادي الاخره بود و اصح قول اول است . (250)

رساله الحقوق و صحيفه سجاديه

از امام زين العابدين كتاب پر محتواي رساله الحقوق به جاي مانده است ، كه ضرورت دارد جداگانه و با ديد علمي و حقوقي مورد دقّت و بررسي قرارگيرد ، و از محتويات عميق و پربار آن در جهت ساختن مدينة فاضله ، و جامعه ايده آل و مطلوب الهي -انساني بهره گيري شود . اثر بسيار ارزشمند ديگري كه از آن حضرت به يادگار مانده ، صحيفه سجاديه نام دارد كه يكي از نابترين و مهمترين گنجينه هاي معارف اسلامي در قالب دعا و نيايش است .
اين كتاب در بين علما و بزرگان به (انجيل اهل بيت) و (زبور آل محمد) ملقّب گرديده است ، چه ، همان طور كه انجيل عيسي و زبور داود - علي نبيّنا و آله و عليهم السلام - حاوي علوم و حِكَم الهي و آسماني مي باشند صحيفه سجاديه هم حقايق والايي از معارف اسلامي را در بردارد ، كه جهانيان را به سعادت و نيك بختي مي رساند .
در بسياري از اجازات علماي اماميه (چنانكه محدث نوري در كتاب مستدرك الوسائل بيان كرده) صحيفه سجّاديه را (اُخت القرآن) (خواهر قرآن) و نهج البلاغه را (اخ القرآن) (برادر قرآن) وصف كرده اند . زيرا اين دو كتاب شريف نيز ، در نهايت امر ، همچون قرآن از منبع علم الهي تراوش كرده و بر زبان مقدس آن دو بزرگوار جاري شده است : قرآن عظيم ، به وحي و املاي ذات مقدس الهي ؛ و نهج البلاغه و صحيفه سجاديه ، به الهام خداوندي و تعليم نَبَوي .

القاب حضرت

مشهورترين كنيه آن حضرت ، ابوالحسن و ابومحمد بوده و القاب مشهور آن حضرت نيز زين العابدين ، سيّدالساجدين و العابدين ، زكي ، امين ، سجّاد ، و ذوالثفنات مي باشد .
نقش نگين آن جناب به روايت حضرت امام صادق : (الحمدلله العلي) و به روايت امام محمد باقر(العزّه لله) و (شقي قاتل الحسين بن علي) بود .
نيز امام باقر روايت كرده است كه در موضع سجده پدرم ، پينه ها و برآمدگيهاي آشكاري وجود داشت بود كه در هر سال دو مرتبه آنها را مي بريدند ، و در هر مرتبه ثفنه و بر آمدگي پنج موضع سجده را مي بريدند . به اين سبب آن حضرت را ذوالثفنات مي خواندند . (251)

آدم بني الحسين عليه السلام

جمع شدن نجابت عرب و عجم هر دو در او ، به اعتبار پدر و مادر؛ به قول حضرت رسول صلي الله عليه و آله انّ لله من عباده خيرتين فخيرته من العرب قريش و من العجم فارس ، لهذا ملقّب بابن الخيرين شد .
انتشار اولاد رسول خدا صلي الله عليه و آله از آن حضرت است ، لهذا او را آدم بني الحسين گويند ، و او اول كسي است كه گوشه نشيني و عزلت را اختيار كرد و اول كسي است كه به مُهر و تسبيح خاك امام حسين عليه السلام سجده و عبادت كرد و از همه خلايق بيشتر گريست .
وارد شده كه رئيس البكّائين چهارند :
آدم ، يعقوب ، يوسف ، امام زين العابدين عليه السلام (252)

كجاست زين العابدين عليه السلام

رسول گرامي اسلام فرمود : در روز قيامت منادي ندا مي كند كه كجاست زين العابدين . پس گويا مي بينم كه فرزندم علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب در آن هنگام با وقار و آرامش تمام ، صفوف اهل محشر را مي شكافد و مي آيد .
در كشف الغمه مي نويسد : سبب ملقّب شدن آن حضرت به (زين العابدين) آن است كه شبي آن جناب در محراب عبادت به تهجّد ايستاده بود ، پس شيطان به صورت مار عظيمي ظاهر شد تا آن حضرت را از عبادت حق ، به خود مشغول سازد ، ولي حضرت به او التفاتي نكرد . سپس آمد و انگشت ابهام پاي آن حضرت را در دهان گرفت و گزيد ، به نحوي كه آن حضرت را متاءلّم ساخت ، اما باز ايشان توجهي به شيطان نكرد . زماني كه حضرت از نماز فارغ شد خود دانست كه مار مزاحم ، شيطان است ، لذا به او فرمود كه : دور شو اي ملعون ! و باز مشغول عبادت شد! در اينجا بود كه صداي هاتفي شنيده شد كه سه مرتبه خطاب به حضرت ندا در داد : اءنت زين العابدين . تويي زينت عبادت كنندگان .
در نتيجه اين لقب در ميان مردم ظاهر و مشهور گشت .

سجده براي شكر نعمت

حضرت امام محمد باقر عليه السلام مي فرمايد : پدرم علي بن الحسين هرگز نعمتي از خدا را ياد نكرد مگر آنكه براي شكر آن نعمت ، خداي را سجده كرد ، چنانكه آيه اي از كتاب خدا را كه در آن آيات سجده باشد قرائت نمي نمود مگر آنكه سجده مي كرد . نيز هرگاه حقّ تعالي شرّي را از حضرت دفع مي كرد كه از آن در بيم بود ، يا مكر مكر كننده اي را از او دور مي گردانيد سجده مي كرد ، و هرگاه از نماز واجب فارغ مي شد سجده مي كرد ، و هرگاه توفيق مي يافت كه ميان دو كس اصلاح كند ، براي شكر اين خدمت سجده مي كرد . در جميع مواضع ، سجود آن حضرت به چشم مي خورد؛ و به اين سبب آن حضرت را سجّاد مي گفتند . (253)

محتاج به رحمت حق

حديقه الشيعه نوشته مرحوم آيه الله مقدس اردبيلي ، از طاووس يماني نقل مي كند كه مي گويد : نيمه شبي داخل حجر اسماعيل شدم ، ديدم كه حضرت امام زين العابدين در حال سجده است و كلامي را مدام تكرار مي كند . چون گوش كردم ، اين دعا بود :
الهي عُبَيدكَ بِفنائِكَ ، مسكينكَ بِفنائك ، فقيرُك بِفنائك .
بعد از آن هر زمان كه بلا و المي و مرضي مرا پيش آمد ، چون نماز گزارده سر به سجده نهادم و اين كلمات را گفتم ، مرا خلاصي و فرجي روي داد .
فناء در لغت به معني فضاي در خانه است . يعني خدايا ، بنده تو و مسكين تو و محتاج تو ، بر درگاه تو ، منتظر نزول رحمت تو است و از تو چشم عفو و احسان دارد . هركس اين كلمات را از روي اخلاص بگويد البته اثر مي كند و هر حاجت كه دارد برآورده مي شود . (254)

پانصد درخت خرما

شيخ صدوق از امام محمد باقر عليه السلام روايت كرده است كه فرمود : پدرم حضرت علي بن الحسين در هر شبانه روز هزار ركعت نماز مي گذارد ، چنانكه اميرالمؤ منين علي بن ابي طالب نيز چنين بود . آن حضرت پانصد درخت خرما در تملّك داشت ، و نزد هر درختي دو ركعت نماز مي گذارد .
هنگامي كه به نماز مي ايستاد رنگ مباركش تغيير مي كرد و حالتش نزد خداوند جليل مانند بندگان ذليل بود . اعضاي شريفش از خوف خداوند مي لرزيد ، و نمازش نماز مودع بود ، يعني مانند آنكه مي داند اين نماز آخر او است و بعد از آن ديگر امكان انجام نماز براي او رخ نخواهد داد . (255)
تو در راه خدا آزادي !
روزي امام سجّاد عليه السلام يكي از غلامان خود را دوبار صدا زد ، ولي او جوابي نداد . چون در مرتبه سوم جواب داد ، حضرت فرمود : آيا صداي مرا نشنيدي ؟ عرض كرد : بلي ، شنيدم . فرمود پس چه شد كه جواب مرا ندادي ؟ ! عرض كرد چون از تو ايمن بودم ! فرمود : الحمدلله الذي جعلَ مملوكي ياءمنني . حمد خداي را كه مملوك مرا از من ايمن گردانيد . (256)
نيز روايت شده است كه ، زماني ، جماعتي مهمان حضرت سجّاد بودند . يكي از خدّام كبابي را از تنور بيرون آورده با سيخ به حضور مبارك آورد ، در راه به علت عجله و شتاب غلام ، سيخ كباب از دست او بر سر كودكي از آن حضرت كه در زير نردبان بود افتاد و كودك را هلاك كرد .
آن غلام سخت مضطرب و متحير شد ، امّا حضرت به وي فرمود : اءنت حر ، تو در راه خدا آزادي . تو اين كار را به عمد نكردي . پس امر فرمود كه آن كودك را تجهيز كرده دفن نمايند . (257)
صاحب مناقب از مدائني نقل كرده است كه : چون سيّد سجّاد عليه السلام نژاد و تبار خويش را بيان كرد ، يزيد به يكي از اعوان خود گفت : وي را به بوستان برده و خونش را بريز و همانجا او را به خاك بسپار . ماءمور حضرت را به بوستان برده و به كندن قبر پرداخت در خلال حفر قبر حضرت سجاد نيز به نماز ايستاد . زماني كه خواست آن حضرت را به قتل رساند ، دستي از هوا پيدا شد و بر رخسار او سيلي زد كه به روي درافتاد و نعره كشيد و بي هوش شد .
خالد فرزند يزيد كه اين كرامات را بديد ، رنگ از رخسارش پريده به سوي پدر شتافت و ماجرا را براي وي نقل كرد . يزيد امر كرد شخص مزبور را در همان گودال دفن كنند و امام را نيز رها سازند . (258)

وصيّت امام سجّاد (ع) به فرزندش امام محمد باقر (ع)

امام محمد باقر عليه السلام مي گويد : در وقتي كه پدرم عازم سفر بود ، از وي درخواست كردم مرا وصيتي فرمايد . به من فرمود با پنج تن دوستي و مجالست مكن :
1 . با فاسق و نابكار و فرومايه منشين كه ترا به يك لقمه ناني مي فروشد .
2 . با مردم بخيل معاشرت مكن كه در روز سخت و محنت ياري تو نمي كند .
3 . از دروغگو پرهيز كن كه او به منزله سراب است و ترا مي فريبد دور را نزديك و نزديك را دور جلوه مي دهد .
4 . از مردم احمق و نادان كناره گيري كن كه چون مي خواهند به تو سودي رسانند زيان مي رسانند .
5 . از كسي كه قطع رحم كرده نيز گريزان باش كه خداوند در چند جاي قرآن او را لعن كرده است .
حضرت امام زين العابدين فرمود :
مسكينٌ ابن آدمَ لهُ في كلّ يومٍ ثلاثُ مصائبَ لا يعتبرُ بواحدة منهن . . .
يعني ، بيچاره فرزند آدم ، كه براي او در هر روزي سه مصيبت است و از هيچ يك از آنها عبرت نمي گيرد ، كه اگر عبرت بگيرد امر دنيا بر وي سهل و آسان خواهد شد .
امّا مصيبت اول : كم شدن هر روز است از عمر او؛ همانا اگر در مال او نقصاني پديد آيد مغموم مي شود ، با آنكه جاي درهم رفته درهمي ديگر مي آيد ، ولي عمر را چيزي برنمي گرداند .
مصيبت دوم : استيفاي روزي او است ، پس هرگاه حلال باشد حساب از او كشيده و اگر حرام باشد او را عقاب كنند .
مصيبت سوم : از اين بزرگتر است . پرسيدند چيست ؟ فرمود : هيچ روز را شب نمي كند مگر اينكه يك منزل به آخرت نزديك تر مي شود ، ولكن نمي داند كه به بهشت وارد مي شود يا به برزخ . (259)
فرزندان امام چهارم
شيخ مفيد و صاحب فصول المهمّه فرموده اند كه اولاد حضرت علي بن الحسين عليه السلام از ذكور و اناث پانزده نفرند : امام محمد باقر عليه السلام مكنّي به ابوجعفر كه مادرش ام عبدالله ، دختر امام حسن مجتبي بوده ؛ و حسن و حسين ؛ و زيد و عمر از ام ولد ديگر؛ و حسين اصغر وعبدالرحمن و سليمان از ام ولد ديگر؛ و علي اين كوچكترين اولاد حضرت علي بن الحسين بوده ، و نيز خديجه كه مادر آن دو ام ولد بوده ، و محمد

اصغر که مادرش ام ولد بود ، و فاطمه و علیه و ام کلثوم مادرشان ام ولد بوده .
مرحوم محدّث قمي (ره) مي فرمايد : که عليّه همان مخدره است که علماء رجال او را در کُتب رجال ذکر کرده اند و گفته اند کتابي جمع فرموده که زراره از او نقل مي کند . (260)

شهادت

در بيان روز شهادت آن حضرت مابين علما اختلاف بسيار است ، مشهور است كه رحلت آن حضرت در يكي از سه روز بوده است : دوازدهم محرّم ، يا هيجدهم ، يا بيست و پنجم از سال 94 يا 95 هجري ، كه آن را ز كثرت مردن فقها و علما (سنه الفقهاء) مي گفتند .
روايت شده است كه حضرت در شب رحلتش آب وضو طلبيد ، زماني كه آب برايش آوردند ، فرمود : در اين آب ميته اي است ، چون ظرف را نزديك چراغ بردند ، موش مرده اي در آن يافتند . لذا آن را ريخته و آب ديگر برايش آوردند . سپس خبر رحلت خود را داد .
نيز در آن شب مدهوش شد ، و چون به هوش آمد ، سوره (واقعه) و (انا فتحنا) را خواند و فرمود :
(الحمد لله الذي صدقنا وعده و اءورثنا الارض نتبوّء من الجنه حيث نشاء فنعم اجرُ العاملين)
يعني ، سپاس خداوند را كه به وعده خود با ما وفا كرد و زمين را ميراث ما قرار داد و در بهشت ، هر جا كه بخواهيم ، اقامت مي نماييم ، چه نيك است پاداش اهل عمل ؛ سپس در همان دم از دنيا رفت . (261)
آن حضرت ، در وقت رحلت ، فرزند عزيز خويش حضرت امام محمدباقر عليه السلام را به سينه چسبانيد و اين وصيت را كه پدر در وقت شهادت به او كرده بود بيان فرمود كه : زنهار ، بر كسي كه ياوري به غير از خداوند ندارد ، ستم مكنيد!
پس به روايت راوندي اين كلمات را تكرار كرد تا از جهان درگذشت :
اللّهم ارحمني فإ نكَ كريم ، اللّهم الرحمني فإ نّك رحيم . (262)
خدايا به من رحم كن كه تو بزرگوار هستي ، خدايا به من رحم كن كه تو مهربان هستي .
بعد از رحلت آن حضرت ، تمامي مردم بجز (سعيد بن المسيب) بر جنازه آن حضرت حاضر شدند و آن حضرت را به بقيع برده و در نزد عم بزرگوار و مظلومش حضرت امام حسن مجتبي عليه السلام دفن كردند .
روايت شده كه چون جسم مبارك حضرت را براي غسل برهنه ساخته و روي مغتسل نهادند ، بر پشت مبارك ايشان ، از آن انبانهاي طعام و ساير چيزهايي كه براي فقرا و ارامل و ايتام به دوش كشيده بود اثرها ديدند كه مانند زانوي شتر پينه بسته بود .
آن جناب را ناقه اي بود كه 22 بار با آن به حج رفته ولي يك تازيانه بر وي نزده بود . بعد از دفن حضرت ، ناقه مزبور از حظيره خود بيرون آمد و نزديك قبر آن جناب شتافت بي آنكه آن قبر را ديده باشد ، و سينة خود را

بر آن قبر گذاشت و فرياد و ناله سرداد و اشك از ديدگان خود فرو ريخت . خبر به حضرت امام محمدباقر دادند ، تشريف آورد و به ناقه فرمود : ساكت شو و برگرد ، خدا بركت دهد . ناقه به جاي خود برگشت و بعد از اندك زماني باز به نزد قبرآمد و شروع به ناله و اضطراب كرد و تا سه روز چنين بود تا هلاك شد . (263)

از اخبار معتبره كه بر وجه عموم وارد شده ظاهر مي شود كه آن حضرت را به زهر شهيد كردند . ابن بابويه و جمعي را اعتقاد آن است كه وليد بن عبدالملك آن حضرت را زهر داده و بعضي هشام بن عبدالملك گفته اند . (264)

در مدت عمر شريف آن حضرت نيز اختلاف است و اكثرا 57 سال گفته اند . شيخ كليني به سند معتبر از حضرت صادق عليه السلام روايت كرده كه حضرت علي بن الحسين در وقت شهادت 75 سال داشت ، و شهادت آن حضرت در سال 95 واقع شده و بعد از امام حسين صلوات الله عليه 35 سال زندگاني كرد . (265)

اشعار ذيل ، كه منسوب به امام سجاد عليه السلام مي باشد ، بيانگر وضع بسيار سخت و جگر سوز مصائب شام است :

أُقادُ ذليلا في دمشق كاءنني
من الزنج عبدٌ غاب عنه نصير
وجدّي رسول الله في كلّ موطنٍ
و شيخي اءمير المؤ منين وزير

يعني در شهر شام با خواري كشيده مي شوم ، چندانكه گويي من برده اي از زنگبار هستم كه مولايش از او غايب شده است .

و حال آنكه ، جدّ من رسول خدا صلي الله عليه و آله بر خلق جهان ، و بزرگ فاميل من اميرمؤ منان علي وزير رسول خدا صلي الله عليه و آله است . (266)

سروده شاعر اهل بيت : حبيب چايچيان (حِسان)

بقيع

مي لرزد از غيرت زمين ، از قبرزين العابدين
چون گشته لرزان ركن دين ، از قبر زين العابدين
بي سقف و ديوار و در است ، مخروبه اي حزن آور است
شب مرغ شب نالد حزين ، از قبر زين العابدين
ماه و نجوم آسمان ، بي خواب و حيرانند از آن
گويا عزا دارد زمين ، از قبر زين العابدين
بي فرش و بي كاشانه است ، گنجينه اي ويرانه است
خيزد غبار غم ببين ، از قبر زين العابدين
همچون گلي بي باغبان ، يا بوستاني در خزان

خون است قلب ناظرين ، از قبر زين العابدين
شد روح پيغمبر حزين ، زهرا بود زارو غمين
محزون اميرالمؤ منين ، از قبر زين العابدين
آخر چه شد اسلام ما ، آن فرّ و جاه و نام ما
پيداست حال مسلمين ، از قبر زين العابدين
ريزم به رخسار اشك و خون ، آخر نريزم اشك چون ؟ !
دارم (حسان) داغي چنين ، از قبر زين العابدين

بخش هشتم : دست انتقام حق !

دست انتقام حق !

بس تجربه كرديم در اين دير مكافات
با آل علي هر كه در افتاد بر افتاد
امير قطب الدين تيمور گوركاني ، كه در كشورگشايي مانند اسكندر بود ، ممالك وسيع و گوناگون را تسخير كرد و بر كفّار جزيه نهاد . وي در سال 803 به شام رفت و در حدود حلب امراي شام با او مقاتله كرده ، مغلوب و مقهور شدند و سرداران به دست او افتاده مقيّد شدند و شهر حلب مفتوح شد . سپس از آنجا لشگر به دمشق كشيد و امراي شام را مقتول ساخت و پادشاه مصر سلطان فرخ به مصر گريخت . امير تيمور به دمشق آمد و اكثر ولايت شام را غارت كرد و آنقدر غنيمت به دست لشگر وي افتاد كه از ضبط آن عاجز آمدند و در همين سال فتح شام ، بغداد را نيز به سبب مخالفت قتل عام نمود .
اينك شما اي خوانندة محترم ، اين جريان را با دقّت كامل بخوانيد :
بعد از تسخير شام ستم شاميان را گوشزد امير تيمورکردند . آتش غيرت در كانون سينه اش زبانه كشيد . بزرگان شام مطيع شده بودند . به او گوشزد شدكه سلطان شام دختري در پس پرده دارد . اميرتيمور اسباب جشن آراست و شهر شام را آذين بست و آن دختر را خواستگاري نمود . چون اسباب و وسايل آراسته شد ، از هر طرف صلاي عيش دردادند و آن دختر را با مَشّاطگان به حمّام بردند و امير پيشكار خود را طلبيد و به وي فرمان داد : ناقة عريان بر درحمّام فرستد و دختر را عريان در شهر بگرداند .
چون مردم شام از اين قصّه مطّلع شدند ، بزرگ و كوچك گريبان دريده و به عرض اميرتيمور رساندند كه اين چه ظلم است روا مي داريد ؟
امير تيمور به حسرت نگاهي به ايشان نمود و فرمود : اين چه غوغا و فغان و شيون است ؟ ! منظور من ظلم به كسي نيست ، گمان كردم قانون شما چنين است كه دختر بزرگان را سر برهنه در بازار مي گردانيد ؟ ! شاميان گفتند : كدام بي دين چنين عملي را به ناموس يك مسلمان روا مي دارد ؟ !
اميرتيمور گريبان درید و اشك از ديده فرو باريد و گفت : اي نامسلمانان بي حيا و يزيد پرستان پر جفا! اولاد كدام پادشاه نجيبتر از اولاد رسول خداست ؟ و كدام بزرگ عزيزتر از دختر فاطمه زهراست ، كه ايشان را بر شترهاي برهنه سوار كرده و در بازارها گرداندید و نخلهايي را كه جبرئيل آب داده بود از پا درآوردید ، و خيمه هاي آنان را سوزاندید .
سپس گفت : اي طايفه بي حميّت ! با آنكه شما ديديد فرزندان احمد

مختار را بناحق شهيد كردند ، زماني كه دختران پيغمبر خدا را به اين ديار آوردند ، بازارها را آذين بستيد و به تماشاي عترت پيغمبر آمديد . افسوس ! افسوس ! كه آن روز در جهان نبودم تا آن بي ناموسان را قطع نسل كنم .
اي شاميان ، به خدا فراموش نمي كنم اهل بيت رسول خدا را هنگامي كه چون عِقدِ گهر ايشان را به يك ريسمان بسته مانند اسيران روم و فرنگ پيش يزيد حرام زاده برديد . اي شاميان ، آن روز در مجلس يزيد فرنگي به تعصّب آمد ، لعنت خدا بر آبا و اجداد شما باد كه حميّت نكرديد . شاميان از سخنان وي سر به زير افكنده جوابي ندادند .
سپس گفت : اي گروه مرتد نامقبول و اي دشمنان خدا و رسول ! برهنگي و اسيري يك دختر شامي بر شما گران آمد ، آن وقت اينكه شما دختران فاطمه را در شام بگردانيد بر پيغمبر گران نمي باشد ؟ ! پس به سر برهنگان و دلاوران اشاره كرد كه آن مردم را قتل عام كنند و شام را ويران كرد و به نيران فرستاد ، و شهر شام كنوني در عهد سلاطين متاءخّرين آباد شد . (267)

مدح و مصيبت حضرت رقيّه سلام الله عليها

بود و در شهر شام از حسين دختري
آسيه فطرتي ، فاطمه منظري
تالي مريمي ، ثاني هاجري
عفّت كردگار ، عصمت اكبري
لب چو لعل بدخش ، رخ عقيق يمن
او سه ساله ولي عقل چلساله داشت
با چهل ساله عقل روي چون لاله داشت
هاله برده ز رخ ، رخ چو گل ژاله داشت
لاله روي او همچو مه هاله داشت
ژاله آري نكوست ، بر گل نسترن
شد رقيّه ز باب نام دلجوي او
نار طوركليم ، آتش روي او
همچو خير النساء ، خصلت و خوي او
كس نديده است و چون چشم جادوي او
نرگسي در ختا ، آهويي در ختن
گرچه اندر نظر طفل بود و صغير
گر چه مي آمدي از لبش بوي شير
ليك چون وي نديد چشم گردون پير
دختري با كمال ، اختري بي نظير
شوخ و شيرين كلام ، خوب و نيكو سخن
از نجوم زمين تا نجوم سما
ديد در هجر او تربيت ماسوي
قره العين شاه ، نور چشم هدا
هم ز امرش روان ، هم ز حكمش بپا
عزم گردون پير نظم دهر كهن
بر عموها مدام زينت دوش بود
عمّه ها را تمام زيب آغوش بود
خواهران را لبش چشمة نوش بود
خرديش را خرد حلقه در گوش بود
از ظهور ذكا ، وز وفور فتن
بس كه نشو و نما با پدر كرده بود
روي دامان او ، از و پرورده بود
بابش اندر سفر همره آورده بود

پیش گفتار او ، بنده پرورده بود
از ازل شیخ و شاب تا ابد مرد و زن
دیده در کودکي ، سرد و گرم جهان
خورده بر ماه رخ سیلي ناکسان
کتف و کرده هدف ، بر سنان سنان
در خرابه چه جغد ساخته آشیان
یا چه یعقوب و در کنج بیت الحزن
از یتیمي فلك کار او ساخته
رنگ و رخساره را از عطش باخته
از فراق پدر گشته چون فاخته
بانگ کوکوي او ، شورش انداخته
در زمین و زمان از بلا و محن
داغ تبخاله را پاي وي پایدار
طوق و درگردنش از رسن استوار
وز طپانچه بُدَش ارغواني عذار
گریه طوفان نوح ، ناله صوت هزار
نه قرارش بجان ، ني توانش به تن
در خرابه سکون ساخته در کرب
شور اَیْنَ اءبي ؟ کار او روز و شب
شامگاهان به رنج ، روزها در تعب
اي عجب اي سپهر از تو ثمّ العجب
تا کجا دون نواز شرمي از خویشتن
قدري انصاف و کن آخر از هرزه گرد
عترت مصطفي وینقدر داغ و درد
شد زنانشان اسیر یا که شد کشته مرد
آخر این بیگناه طفل بیکس چه کرد
تا که شد مبتلا اینقدر در فتن
در خرابه شبي خفته و خواب دید
آفتابي به خواب رفت و مهتاب دید
آنچه از بهر وي بود و نایاب دید
یعني اندر به خواب طلعت باب دید
جاي در شاخ سرو کرده برگ سمن
شاهزاده به شه مدّتي راز داشت
با پدر او بهرراه دمساز داشت
ناگهانش ز خواب بخت بد باز داشت
آن زمان با غمش چرخ و دمساز داشت

گشت و بیدار و ماند شکوه اش در دهن
در سراغ پدر کرد و آن مستمند
باز و چون عندلیب آه و افغان بلند
عرش را همچه فرش در تزلزل فکند
ساخت چون ني بلند ناله از بندو بند
جامه جان ز نو چاك و زد در بدن
زد درآن شب به شام برق آهش علم
سوخت برحال خویش جان اهل حرم
باز اهل حرم ریخت از غم به هم
گشته هریك ز هم چاره جو بهر غم
اُمّ کلثوم را زینب ممتحن
ناله وي رسید چون به گوش یزید
کرد بهرش روان راءس شاه شهید
آن یتیم غریب چون سر شاه دید
زد به سر دست غم وز دل آهي کشید
همچو صامت (268) پرید مرغ روحش ز تن

بخش نهم : دُرّ یتیم اهل بیت در شام

فصل اول : شجره خانوادگي حضرت رقيّه عليهاالسلام

شجره خانوادگي

از مقامات معروف و مشهور در دمشق ، مرقد حضرت رقيّه دختر خردسال حضرت ابي عبدالله الحسين است ، كه در ششم صفرسال 61 هجري ، در خرابه شام ، از شدّت سوز و گداز در فراق پدر ، جان به جان آفرين سپرد .

با ملاحظه كتب و اقوال گوناگون ، مجموع فرزنداني كه به آن امام مظلوم نسبت داده شده هشت دختر است ، كه فاطمه كبري و فاطمه صغري و زبيده و زينب و سكينه و آن دختر كه در خرابه وفات كرد (كه بعضي نامش را زبيده و بعضي رقيّه گفته اند) و ام كلثوم و صفيه باشند .
و سيزده پسر : اول علي اكبر ، دوم علي اوسط ، سوم علي اصغر ، چهارم محمّد ، پنجم جعفر ، ششم قاسم ، هفتم عبدالله ، هشتم محسن ، نهم ابراهيم ، دهم حمزه ، يازدهم عمر ، دوازدهم زيد ، و سيزدهم عمران بن الحسين عليه السلام .
زياده بر اين نيز نسبت داده اند كه قولي بسيار ضعيف است .
مرحوم آيه الله حاج ميرزا حبيب الله كاشاني (ره) پس از ذكر مطالب فوق مي گويد : اعتقاد مؤ لّف آن است كه بر تقدير صحت ماءخذ ، اين تعدّد در اسم بوده نه در مسمّي ، زيرا كه آن حضرت به قلّت اولاد معروف بوده است ، پس تواند بود كه دو اسم يا زيادتر از اسامي مذكور ، براي يك تن باشد و نيز محتمل است كه بعضي از اينها نبيره هاي آن بزرگوار باشند . چنانكه محتمل است كه بعضي از آنها منسوبان او از بني هاشم باشند .
چه ، آن مظلوم ، پدر يتيمان و متكفّل امر ايشان بود (269) آن دختري كه در خرابه شام از دنيا رحلت فرموده و شايد اسم شريفش رقيّه عليه السلام بوده و از صباياي خود حضرت سيدالشهدا عليه السلام بوده چون مزاري كه در خرابه شام است منسوب است به اين مخدّره و معروف است به مزار ست رقيّه . (270)

كلمة رقيّه ، در اصل از ارتقاء به معني (صعود به طرف بالا و ترقّي) است .
اين نام قبل از اسلام نيز وجود داشته ، مثلا نام يكي از دختران هاشم (جدّ دوم پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله) رقيّه بوده است ، كه عمة پدر رسول خدا رقيّه مي شود . (271)
نخستين كسي كه در اسلام ، اين نام را داشت ، يكي از دختران رسول خدا صلي الله عليه و آله از حضرت خديجه است .
پس از آن ، يكي از دختران اميرالمؤ منين علي عليه السلام نيز رقيه نام داشت ، كه به همسري حضرت مسلم بن عقيل درآمد .
در ميان دختران امامان ديگر نيز چندنفر اين نام را داشتند ، از جمله يكي از دختران امام حسن مجتبي (272) و دو نفر از دختران امام موسي كاظم كه به رقيّه و رقيّة صغري خوانده مي شدند .
اكثر محدّثان دو دختر به نامهاي سكينه و فاطمه براي امام حسين ذكر كرده اند؛ اما علّامه ابن شهر آشوب ، و محمّدبن جرير طبري شيعي ، سه دختر به نامهاي سكينه ، فاطمه و زينب را براي آن حضرت برشمرده اند .
در ميان محدّثان قديم ، تنها علي بن عيسي اربلي - صاحب كتاب كشف الغمّه (كه اين كتاب را در سال 687 ه- . ق تاءليف كرده است) - به نقل از كمال الدين گفته است كه امام حسين شش پسر و چهار دختر داشت ؛ ولي او نيز هنگام شمارش دخترها ، سه نفر به نامهاي زينب ، سكينه و فاطمه را نام مي برد و از چهارمي ذكري به ميان نمي آورد .
احتمال دارد كه چهارمين دختر ، همين رقيّه بوده باشد .
علامه حائري در كتاب معالي السبطين مي نويسد : بعضي مانند محمّدبن طلحة شافعي وديگران از علماي اهل تسنّن و شيعه مي نويسند : (امام حسين داراي ده فرزند ، شش پسر و چهار دختر بوده است) .
سپس مي نويسد : دختران او عبارتند از : سكينه ، فاطمه صغري ، فاطمه كبري ، و رقيّه عليهن السلام .
آنگاه در ادامه مي افزايد : رقيّه عليه السلام پنج سال يا هفت سال داشت و در شام وفات كرد . مادرش (شاه زنان) دختر يزدجرد بود(يعني حضرت رقيّه خواهر تني امام سجّاد بود) . (273)

مي پرسند : آيا نبودن نام حضرت رقيّه در ميان فرزندان امام حسين عليه السلام در كتابها و متون قديم - مانند : ارشاد مفيد ، اعلام الوري ، كشف الغمّه و دلائل الامامه طبري - بر نبودن چنين دختري براي امام حسين عليه السلام دلالت ندارد ؟
پاسخ : با توجّه به مطالب زير ، پاسخ اين سؤ ال روشن مي شود :
1 . در آن عصر ، به دليل اندك بودن امكانات نگارش از يك سو ، تعدّد فرزندان امامان از سوي ديگر ، و سانسور و اختناق حكومت بني اُميّه كه سيره نويسان را در كنترل خود داشتند از سوي سوم ، و بالا خره عدم اهتمام به ضبط و ثبت همه امور و جزئيات تاريخ زندگي امامان موجب شده كه بسياري از ماجراهاي زندگي آنان در پشت پردة خفا باقي بماند؛ بنابراين ذكرنكردن انها دليل بر نبود آنها نخواهد شد .
2 . گاهي بر اثر همنام بودن ، وجود نام رقيّه در يك خاندان موجب اشتباه در تاريخ شده و همين مطلب ، امر را بر تاريخ نويسان اندك آن عصر ، با امكانات محدودي كه داشتند ، مشكل مي نموده است .
3 . گاهي بعضي از دختران دو نام داشتند؛ مثلا طبق قرائني كه خاطرنشان مي شود به احتمال قوي همين حضرت رقيّه را فاطمه صغيره مي خواندند ، و شايد همين موضوع ، باعث غفلت از نام اصلي او شده باشد .
4 . چنانكه قبلا ذكر شد و بعد از اين نيز بيان مي شود ، بعضي از علماي بزرگ از قدما ، از حضرت رقيّه به عنوان دختر امام حسين ياد كرده اند و شهادت جانسوز او را در خرابه شام شرح داده اند . پس بايد نتيجه گرفت كه بايد كتابها و دلايلي در دسترس آنها بوده باشد كه بر اساس آن ، از حضرت رقيّه سخن به ميان آورده اند؛ كتابهايي كه در دسترس ديگران نبوده است ، و در دسترس ما نيز نيست .
بنابراين ذكر نشدن نام حضرت رقيّه در كتب حديث قديم هرگز دليل نبودن چنين دختري براي امام حسين عليه السلام نخواهد بود ، چنانكه عدم ثبت بسياري از جزئيات ماجراي عاشورا و حوادث كربلا و پس از كربلا در مورد اسيران ، در كتابهاي مربوطه ، دليل آن نمي شود كه بيش از آنچه درباره كربلا و حوادث اسارت آن نوشته شده وجود نداشته است . (274)

پدر حضرت رقيّه

پدر بزرگوار حضرت رقيّه عليه السلام ، امام عظيم ، حسين بن علي معروفتر از آن است كه نياز به توصيف و معرّفي داشته باشد .

مادر حضرت رقيه عليه السلام

مادر حضرت رقيه عليه السلام ، مطابق بعضي از نقلها ، (ام اسحاق) نام داشت كه قبلا همسر امام حسن عليه السلام بود ، و آن حضرت در وصيت خود به برادرش امام حسين عليه السلام سفارش كرد كه با ام اسحاق ازدواج و فضايل بسياري را براي آن بانو بر شمرد . (275)
و به نقلي ، مادر رقيه عليه السلام (ام جعفر قضاعيه) بوده است ولي دليل مستندي در اين باره ، در دسترس نيست . (276)
شيخ مفيد در كتاب ارشاد ام اسحاق بنت طلحه را مادر فاطمه بنت الحسين عليه السلام معرفي مي كند . (277)

سن حضرت رقيه عليه السلام

سن مبارك حضرت رقيه عليه السلام هنگام شهادت ، طبق پاره اي از روايتها سه سال ، و مطابق پاره اي ديگر چهار سال بود . برخي نيز پنج سال و هفت سال نقل كرده اند .
در كتاب وقايع الشهور و الايام نوشته علامه بيرجندي آمده است كه ، دختر كوچك امام حسين عليه السلام در روز پنجم ماه صفر سال 61 وفات كرد ، چنانكه همين مطلب در كتاب رياض القدس نيز نقل شده است .

فصل دوم : رقیه علیه السلام در عاشورا

در بعضي روايات آمده است : حضرت سكينه عليه السلام در روز عاشورا به خواهر سه ساله اي (كه به احتمال قوي همان رقيه عليه السلام باشد) گفت : (بيا دامن پدر را بگيريم و نگذاريم برود كشته بشود) .
امام حسين عليه السلام با شنيدن اين سخن بسيار اشك ريخت و آنگاه رقيه عليه السلام صدا زد : (بابا! مانعت نمي شوم . صبر كن تا ترا ببينم) امام حسين عليه السلام او را در آغوش گرفت و لبهاي خشكيده اش را بوسيد . در اين هنگام آن نازدانه ندا در داد كه :
العطش العطش ، فان الظما قدا احرقني بابا بسيار تشنه ام ، شدت تشنگي جگرم را آتش زده است . امام حسين عليه السلام به او فرمود (كنار خيمه بنشين تا براي تو آب بياورم) آنگاه امام حسين عليه السلام برخاست تا به سوي ميدان برود ، باز هم رقيه دامن پدر را گرفت و با گريه گفت : يا ابه اين تمضي عنا ؟
بابا جان كجا مي روي ؟ چرا از ما بريده اي ؟ امام عليه السلام يك بار ديگر او را در آغوش گرفت و آرام كرد و سپس با دلي پر خون از او جدا شد . (278)

آخرين ديدار امام حسين (ع) با حضرت رقيه (ع)

وداع امام حسين عليه السلام در روز عاشورا با اهل بيت عليه السلام صحنه اي بسيار جانسوز بود ، ولي آخرين صحنه دلخراش و جگر سوز ، وداع ايشان با دختري سه ساله بود كه ذيلا مي خوانيد :
هلال بن نافع ، كه از سربازان دشمن بود ، مي گويد : من پيشاپيش صف ايستاده بودم . ديدم امام حسين عليه السلام ، پس از وداع با اهل بيت خود ، به سوي ميدان مي آيد در اين هنگام ناگاه چشمم به دخترکي افتاد كه از خيمه بيرون آمد و با گامهاي لرزان ، دوان دوان به دنبال امام حسين عليه السلام شتافت و خود را به آن حضرت رسانيد . آنگاه دامن آن حضرت را گرفت و صدا زد :
يا ابه ! انظر الي فاني عطشان .
بابا جان ، به من بنگر ، من تشنه ام
شنيدن اين سخن كوتاه ولي جگر سوز از زبان كودكي تشنه كام ، مثل آن بود كه بر زخمهاي دل داغدار امام حسين عليه السلام نمك پاشيده باشند . سخن او آنچنان امام حسين عليه السلام را منقلب ساخت كه بي اختيار اشك از ديدگانش جاري شد . با چشمي اشكبار به آن دختر فرمود :
الله يسقيك فانه وكيلي . دخترم ، مي دانم تشنه هستي خدا ترا سيراب مي كند ، زيرا او وكيل و پناهگاه من است .
هلال مي گويد : پرسيدم (اين دخترك كه بود و چه نسبتي با امام حسين عليه السلام داشت ؟)
به من پاسخ دادند : او رقيه عليه السلام دختر سه ساله امام حسين عليه السلام است . (279)

عصر عاشورا كه دشمنان براي غارت به خيمه ها ريختند ، در درون خيمه ها مجموعا 23 كودك از اهل بيت عليه السلام را يافتند .
به عمر سعد گزارش دادند كه اين 23 كودك ، بر اثر شدت تشنگي در خطر مرگ هستند .
عمر سعد اجازه داد به آنها آب بدهند . وقتي كه نوبت به حضرت رقيه عليه السلام رسيد آن حضرت ظرف آب را گرفت و دوان دوان به سوي قتلگاه حركت كرد .
يكي از سپاهيان دشمن پرسيد : كجا مي روي ؟ حضرت رقيه عليه السلام فرمود : (بابايم تشنه بود . مي خواهم او را پيدا كنم و برايش آب ببرم)
او گفت : آب را خودت بخور . پدرت را با لب تشنه شهيد كردند!
حضرت رقيه عليه السلام در حاليكه گريه مي كرد ، فرمود : (پس من هم آب نمي آشامم) (280)
كودكي دامان پاكش شعله آتش گرفت
گفت با مردي بكن خاموش دامان مرا
دامنش خاموش چون شد ، گفت با مرد عرب
كن تو سيراب از كرم اين كام عطشان مرا
آب داد او را ولي گفتا نخواهم خورد آب
تشنه لب كشتند اين مردم عزيزان مرا
نيز در كتاب مفاتيح الغيب ابن جوزي آمده است كه ، صالح بن عبدالله مي گويد : موقعي كه خيمه ها را آتش زدند و اهل بيت عليه السلام رو به فرار نهادند ، دختري كوچك به نظرم آمد كه گوشه جامه اش آتش گرفته ، سراسيمه مي گريست و به اطراف مي دويد و اشك مي ريخت . مرا به حالت او رحم آمد . به نزد او تاختم تا آتش جامه اش را فرو نشانم . همين كه صداي سم اسب مرا شنيد اضطرابش بيشتر شد . گفتم : اي دختر ، قصد آزارت ندارم . بناچار با ترس ايستاد . از اسب پياده شدم و آتش جامه اش را خاموش نمودم و او را دلداري دادم . يكمرتبه فرمود : اي مرد ، لبهايم از شدت عطش كبود شده ، يك جرعه آب به من بده . از شنيدن اين كلام رقتي تمام به من دست داده ظرفي پر از آب به او دادم . آب را گرفت و آهي كشيد و آهسته رو به راه نهاد . پرسيدم : عزم كجا داري ؟ فرمود : خواهر كوچكتري دارم كه از من تشنه تر است . گفتم مترس ، زمان منع آب گذشت ، شما بنوشيد گفت : اي مرد سوالي دارم ، بابايم حسين عليه السلام تشنه بود ، آيا آبش دادند يا نه ! گفتم : اي دختر نه والله ، تا دم آخر مي فرمود : (اسقوني شربه من الما) مي فرمود : يك

شربت آب به من بدهيد ، ولي كسي او را آبش نداد بلكه جوابش را هم ندادند .
وقتي كه آن دختر اين سخن را از من شنيد ، آب را نياشاميد ، بعضي از بزرگان مي گويند اسم او حضرت رقيه خاتون عليه السلام بوده است . (281)

کناره سجاده ، چشم به راه پدر بود

از کتاب سرور المومنين نقل شده است : حضرت رقيه عليه السلام هر بار هنگام نماز ، سجاده پدر را پهن مي کرد ، و آن حضرت بر روي آن نماز مي خواند . ظهر عاشورا نيز ، طبق عادت ، سجاده پدر را پهن کرد و به انتظار نشست . ولي پس از مدتي ، ناگهان ديد شمر وارد خيمه شد .
رقيه عليه السلام به او گفت : آيا پدرم را نديدي ؟ شمر بعد از آنکه آن کودك را در کنار سجاده ، چشم به راه پدر ديد ، به غلام خود گفت : اين دختر را بزن . غلام به اين دستور عمل نکرد . شمر خود پيش آمد و چنان سيلي به صورت آن نازدانه زد که عرش خداوند به لرزه در آمد . (282)

سيلي مزن به صورتم

اي خصم بدمنش ، مزن تازيانه ام
من از كنار كشته بابا نمي روم
من با علي اكبر و عباس آمده ام
از اين ديار ، بيكس و تنها نمي روم
تنها فتاده چنين در بيان و بي كفن
من سوي شام همره سرها نمي روم
سيلي مزن به صورتم اي شمر بي حيا
من بي علي اكبر و ليلا نمي روم (283)
قطره اي بودم كه در بحر شهادت جا گرفتم
اين شهامت را من از جانبازي بابا گرفتم
آن قدر از دوري بابا فغان و ناله كردم
تا در آغوشم سر ببريده بابا گرفتم
من يتيمم صورتم از ضرب سيلي خويش ، آري
لا جرم اين ارث را از جده ام زهرا عليه السلام گرفتم
مي كشم بار شفاعت را به دوش خويش ، آري
اين شجاعت را ز بابا ظهر عاشورا گرفتم . (284)

کنار پیکر خونین پدر ، در شب شام غریبان

در کتاب مبكي العيون آمده است : در شب شام غريبان ، حضرت زينب عليه السلام در زير خيمه نيم سوخته ، اندكي خوابيد . در عالم خواب مادرش حضرت فاطمه زهرا عليه السلام را ديد . عرض كرد : مادر جان ، آيا از حال ما خبر داري ؟
حضرت فاطمه زهرا عليه السلام فرمود : تاب شنيدن ندارم . حضرت زينب عليه السلام عرض كرد : پس شكوه ام را به چه كسي بگويم ؟
حضرت فاطمه زهرا عليه السلام فرمود : (من خود هنگامي كه سر از بدن فرزندم حسين عليه السلام جدا مي كردند ، حاضر بودم . اكنون برخيز و رقيه عليه السلام را پيدا كن)
حضرت زينب عليه السلام برخاست . هر چه صدا زد ، حضرت رقيه عليه السلام را نيافت . با خواهرش ام كلثوم عليه السلام در حاليكه گريه مي كردند و ناله سر مي دادند ، از خيمه بيرون آمدند و به جستجو پرداختند ، تا اينكه نزديك قتلگاه صداي او را شنيدند . آمدند كنار بدنهاي پاره پاره ، ديدند رقيه عليه السلام خود را روي پيكر مطهر پدر افكنده ، در حاليكه دستهايش را به سينه پدر چسبانيده است درد دل مي كند .
حضرت زينب عليه السلام او را نوازش داد . در اين وقت سكينه عليه السلام نيز آمد و با هم به خيمه بازگشتند . در مسير راه ، سكينه عليه السلام از رقيه عليه السلام پرسيد : چگونه پيكر پدر را جستي ؟ او پاسخ داد : آن قدر پدر پدر كردم كه ناگاه صداي پدرم را شنيدم كه فرمود : بيا اينجا ، من در اينجا هستم . (285)

فصل سوم : رحلت

محدث خبير ، مرحوم حاج شيخ عباس قمي (قدس سره) از كامل بهائي (ج 2 ص 179) نقل مي كند كه : زنان خاندان نبوت در حالت اسيري حال مرداني را كه در كربلا شهيد شده بودند بر پسران و دختران ايشان پوشيده مي داشتند و هر كودكي را وعده مي دادند كه پدر تو به فلان سفر رفته است باز مي آيد ، تا ايشان را به خانه يزيد آوردند . دخترکي بود چهار ساله ، شبي از خواب بيدار شد و گفت : پدر من حسين عليه السلام كجاست ؟ اين ساعت او را به خواب ديدم . سخت پريشان بود . زنان و كودكان جمله در گريه افتادند و فغان از ايشان برخاست . يزيد خفته بود ، از خواب بيدار شد و از ماجرا سوال كرد . خبر بردند كه ماجرا چنين است . آن لعين در حال گفت : بروند سر پدر را بياورند و در كنار او نهند . پس آن سر مقدس را بياوردند و درکنار آن دختر چهار ساله نهادند . پرسيد اين چيست ؟ گفتند : سر پدر توست . آن دختر بترسيد و فرياد بر آورد و رنجور شد و در آن چند روز جان به حق تسليم كرد .
سپس محدث قمي (ره) مي فرمايد : بعضي اين خبر را به وجه ابسط نقل كرده اند و مضمونش را يكي از اعاظم رحمه الله به نظم در آورده و من در اين مقام به همان اشعار اكتفا مي كنم . (286)
قال رحمه الله :

يكي نو غنچه اي از باغ زهرا
بجست از خواب نوشين بلبل آسا
به افغان از مژه خوناب مي ريخت
نه خونابه ، كه خون ناب مي ريخت
بگفت : اي عمه بابايم كجا رفت ؟
بد اين دم دربرم ، ديگر چرا رفت ؟
مرا بگرفته بود اين دم در آغوش
همي ماليد دستم بر سر و گوش
بناگه گشت غايب از بر من
ببين سوز دل و چشم تر من
حجازي بانوان دل شكسته
به گرداگرد آن كودك نشسته
خرابه جايشان با آن ستمها
بهانه ي طفلشان سربار غمها
ز آه و ناله و از بانگ و افغان
يزيد از خواب بر پا شد ، هراسان

بگفتا كاين فغان و ناله از كيست
خروش و گريه و فرياد از چيست ؟
بگفتش از نديمان كاي ستمگر
بود اين ناله از آل پيمبر
يكي كودك ز شاه سر بريده
در اين ساعت پدر خواب ديده
كنون خواهد پدر از عمه خويش
و زين خواهش جگرها را كند ريش
چو اين بشنيد آن مردود يزدان
بگفتا چاره كار است آسان
سر بابش بريد اين دم به سويش
چو بيند سر بر آيد آرزويش
همان طشت و همان سر ، قوم گمراه
بياورند نزد لشگر آه
يكي سر پوش بد بر روي آن سر
نقاب آسا به روي مهر انور
به پيش روي كودك ، سر نهادند
ز نو بر دل ، غم ديگر نهادند
به ناموس خدا آن كودك زار
بگفت : اي عمه دل ريش افگار
چه باشد زير اين منديل ، مستور
كه جز بابا ندارم هيچ منظور
بگفتش دختر سلطان والا
كه آن كس را كه خواهي ، هست اينجا
چو اين بشنيد خود برداشت سر پوش
چون جان بگرفت آن سر را در آغوش
بگفت : اي سرور و سالار اسلام
ز قتلت مر مرا روز است چون شام
پدر ، بعد از تو محنتها كشيدم
بيابانها و صحراها دويدم
همي گفتند مان در كوفه و شام
كه اينان خارجند از دين اسلام
مرا بعد از تو اي شاه يگانه
پرستاري نبد جز تازيانه
ز كعب نيزه و از ضرب سيلي
تنم چون آسمان گشته است نيلي

بدان سر ، جمله آن جور و ستمها
بيابان گردي و درد و المها
بيان كرد و بگفت : اي شاه محشر
تو بر گو كي بريدت سر ز پيكر
مرا در خردسالي در بدر كرد
اسير و دستگير و بي پدر كرد
همي گفت و سر شاهش در آغوش
به ناگه گشت از گفتار خاموش
پريد از اين جهان و در جنان شد
در آغوش بتولش آشيان شد
خديو بانوان دريافت آن حال
كه پر زد ز آشيان آن بي پر و بال
به بالينش نشست آن غم رسيده
به گرد او زنان داغديده
فغان برداشتندي از دل تنگ
به آه و ناله گشتندي هماهنگ
از اين غم شد به آل الله اطهار
دوباره كربلا از نو نمودار

بعضي گفته اند و شايد اتفاق افتاده باشد كه در شب دفن آن دختر مظلومه اهل بيت اطهار عليه السلام ، جناب ام كلثوم عليه السلام را ديدند كه قرار و آرام ندارد و با ناله و ندبه به دور خرابه مي گردد و هر چه تسلي مي دهند آرام نمي يابد . از علت اين بيقراري پرسيدند ، گفت : شب گذشته اين مظلومه در سينه من بود ، چون بيدار شدم ديدم كه به شدت گريه مي كند و آرام نمي گيرد ، از سببش پرسيدم ، گفت : عمه جان ، آيا در اين شهر مانند من كسي يتيم و اسير و دربدر مي باشد ؟ عمه جان ، مگر اينها ما را مسلمان نمي دانند ، به چه جهت آب و نان را از ما مضايقه مي نمايند و طعام به ما يتيمان نمي دهند ؟ اين مصيبت مرا به گريه آورده و طاقت خوابيدن ندارم .

بپيچ اي قلم قصه شهر شام
كه شد صبح عالم ز غصه چو شام
تو شيخا نمودي قيامت پديد
به مردم عيان گشته يوم الوعيد
ز فرط بكا بر حسين شهيد
چو يعقوب شد چشم خلقي سفيد (287)

صاحب (مصباح الحرمين) (288) مي نويسد : طفل سه ساله امام حسين عليه السلام شبي از شبها پدر را در عالم رويا ديد و از ديدارش شاد گرديد و در ظل مرحمتش آرميد و فلك ستيزه جو ، اين وع استراحت را براي آن صغيره نتوانست ببيند . چون آن محترمه از خواب بيدار شد پدر خود را نديد . شروع به گريه كردن كرد . هر چه اهل بيت عليه السلام او را تسلي دادند آرام نشد . سبب گريه از او پرسيدند ، آن مظلومه در جواب گفت : اين ابي ابتوني بوالدي و قره عيني يعني كجاست پدر من ، بياوريد پدر مرا و نور چشم مرا . پس آن مصيبت زدگان دانستند كه آن يتيم پدر را در خواب ديده است ، هر چند تسلي دادند آرام نشد . خود اهل بيت نيز منتظر بهانه براي گريه بودند ، لذا گريه سكوت شب را شكست . همه با آن صغيره هماواز شده مشغول گريه و زاري و ناله شدند . پس موهاي خود را پريشان نموده و سيلي بر صورتها مي زدند و خاك خرابه را بر سر خود مي ريختند ، و صداي گريه ايشان چنان بلند گرديد كه به گوش يزيد پليد كافر رسيد .
به روايتي ديگر ، طاهر بن عبدالله دمشقي گويد : من نديم آن لعين بودم و اكثر شبها براي او صحبت مي كردم و او را مشغول مي نمودم . شبي نزد آن ملعون بودم و قدري هم از شب گذشته بود ، پس به من گفت : اي طاهر! امشب وحشت بر من غالب است و قلبم در تپش افتاده و دلم از غصه و حزن پر شده ، بسيار اندوه و غصه دارم كه حالت نشستن و صحبت كردن ندارم . بيا سر من را در دامن گير و از افعال ناشايسته و گذشت من صحبت من و طاهر گويد : من سر نحس او را در دامن گرفتم . آن لعين به خواب رفت ، و سر نوراني سيدالشهدا عليه السلام در آن وقت در طشت طلا در مقابل ما بود . چون ساعتي گذشت ديدم كه ناگهان پرد گيان حرم محترم امام حسين عليه السلام از خرابه بلند شد . آن لعين در خواب و من در اندوه بودم ، كه آيا چه ظلم و ستم بود كه يزيد بدماب به اولاد بوتراب نمود ؟
به طرف طشت نظر كرده ديدم كه از چشمهاي امام حسين عليه السلام اشك جاري شده است ، تعجب كردم ، پس ديدم آن سر انور به قدر چهار ذراع گويا بلند شد و لبهاي مباركش به حركت آمده و آواز اندوهناك و ضعيفي از آن دهان معجز بيان بلند گرديد كه مي گفت : (اللهم هولا اولادنا و اكبادنا و هولا اصحابنا) يعني خداوندا ، اينان اولاد و جگر گوشه من هستند و اينها اصحاب منند
طاهر گويد : چون اين حال را از آن حضرت مشاهده كردم وحشت و

دهشت بر من غلبه كرد . شروع به گريه كردن كردم . به بالاي عمارت يزيد آمدم كه خرابه در پشت آن عمارت بود ، خيال مي كردم شايد يكي از اهل بيت رسول خدا صلي الله عليه و آله فوت شده ، كه مرگ او باعث اين همه ناله وندبه شده است . وقتي بالاي قصر رسيدم ديدم تمامي اهل بيت اطهار عليه السلام طفل صغيري را در ميان گرفته اند و آن دختر ، خاك بر سر مي ريزد و با ناله و فغان مي گويد :
(يا عمتي و يا اخت ابي اين ابي اين ابي) . يعني : اي عمه ، واي خواهر پدر بزرگوار من ، كجاست پدر من ؟ كجاست پدر من ؟
آنها را صدا زدم و از ايشان پرسيدم كه چه پيش آمده كه باعث اين همه ناله و گريه شده است ؟ گفتند : اي مرد ، طفل صغير سيدالشهدا عليه السلام پدرش را در خواب ديده ، و اينك بيدار شده و از ما پدر خود را مي خواهد ، هر چه به وي تسلي مي دهيم آرام نمي گيرد .
طاهر گويد : بعد از مشاهده اين احوال دردناك ، پيش يزيد برگشتم . ديدم آن بدبخت بيدار شده به طرف آن سر ، سر حسين بن علي عليه السلام نگاه مي كند ، و از كثرت وحشت و دهشت و خوف و خشيت ، مانند برگ بيد بر خود مي لرزد . در آن اثنا سر اطهر آن مولا به طرف يزيد متوجه شده فرمود : اي پسر معاويه ، من در حق تو چه بدي كرده بودم كه تو با من اين ستم و ظلم نمودي و اهل بيتم را در خرابه جا دادي ؟
(ثم توجه الراس الشريف الي الله الخبير اللطيف و قال : اللهم انتقم منه بما عامل بي و ظلمني و اهلي (و سيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون)
يعني سر مبارك شريف آن حضرت به سوي خداوند خبير و لطيف توجه نموده و گفت : خداوندا ، از يزيد به كيفر رفتاري كه با من كرده و به من و اهل بيت من ظلم نموده انتقام بگير .
وقتي يزيد اين را شنيد بدنش به لرزه در آمد و نزديك بود كه بندهايش از يكديگر بگسلد .
پس از من سبب گريه اهل بيت عليه السلام را پرسيد و سر آن حضرت را به خرابه نزد آن صغيره فرستاد و گفت : سر را نزد آن صغيره بگذاريد ، باشد كه با ديدن آن تسلي يابد . ملازمان يزيد سر حضرت سيدالشهدا عليه السلام را برداشته به در خرابه آمدند . چون اهل بيت دانستند كه سر امام حسين عليه السلام را آورده اند ، تماما به استقبال آن سر شتافتند و سر امام حسين عليه السلام را از ايشان گرفته و اساس ماتم را از سر گرفتند ، بويژه زينب كبري عليه السلام كه پروانه وار به دور آن شمع محفل نبوت مي گرديد . پس چون نظر آن صغيره بر سر مبارك افتاد پرسيد : (ما هذا الراس ؟) اين سر كيست ؟ گفتند : (هذآراس ابيك) اين ، سر مبارك پدر توست . پس آن مظلومه آن سر مبارك را از طشت برداشت و در برگرفت و شروع به گريستن نمود و گفت : پدر جان ، كاش من فداي تو

مي شدم ، كاش قبل از امروز كور و نابينا بودم ، و كاش مي مردم و در زير خاك مي بودم و نمي ديدم محاسن مبارك تو به خون خضاب شده است . پس اين مظلومه دهان خود را بر دهان پدر بزرگوار خود گذاشت و آن قدر گريست كه بيهوش شد .
چون اهل بيت عليه السلام آن صغيره را حركت دادند ، ديدند كه روح مقدسش از دنيا مفارقت كرده و در آشيان قدس در كناره جده اش فاطمه زهرا عليه السلام آرميده است .
چون آن بي كسان اين وضع را ديدند ، صدا به گريه و زاري بلند كردند ، و عزاي غم و زاري را تجديد نمودند
آن دختري كه در خرابه شام از دنيا رحلت فرموده و شايد اسم شريفش رقيه عليه السلام بوده ، و از صباياي خود حضرت سيدالشهدا عليه السلام بوده چون مزاري كه در خرابه شام است منسوب به اين مخدره و معروف به مزارست رقيه عليه السلام است . (289)
دختر حضرت سيدالشهدا عليه السلام و وفات او در خرابه شام و مكالماتش با حضرت زينب عليه السلام و رحلت او و غسل دادن زينب و ام كلثوم عليه السلام او را و آن كلمات و اخبار كه از آن صغيره نوشته اند ، كه سنگ را آب و مرغ و ماهي را كباب مي كند و معلوم است حالت حضرت زينب عليه السلام چه خواهد بود . نوشته اند آن دختر سه ساله بود بعضي نامش را زينب و بعضي رقيه عليه السلام و بعضي سكينه عليه السلام دانسته اند .
و عده اي نوشته اند به دستور يزيد ، عمارتي ساختند و واقعه روز عاشورا و حال شهدا و اسيري اسرا را در آنجا نقش كردند و اهل بيت عليه السلام را به آنجا وارد كردند ، و اگر اين خبر مقرون به صدق باشد حالت اهل بيت عليه السلام و محنت ايشان را در مشاهدات اين عمارات جز حضرت احديت نخواهد دانست . (290)

زبان حال زينب كبري

از دست من گرفته خرابه رقيه را
من بي رقيه سوي عزيزيان نمي روم
دارم خجالت از پدر تا جدار او
بي طوطي عزيز غزلخوان نمي روم
همره نباشدم من دلخون رقيه را
بي همسفر رقيه گريان نمي روم
جان داد در خرابه ز بس ريخت اشك غم
با دست خالي سوي شهيدان نمي روم

شعر از ناشناس

پس آن دختر سيد مختار ، و نبيره ولي كردگار ، در آن خرابه بي چراغ در شب تاريك بر روي خاك و ريگ بماند . علي الصباح به اذن يزيد لعنه الله عليه ، آن غريبه را در خرابه دفن كردند .

من منتظر در كنج ويران تا كه گويند
باب رقيه ناگهان وارد ز در شد
شمع وجود اندر خرابه جلوه گر شد
در پرتوش پروانه اي بي بال و پر شد
صبح اميد كودكي گرديد طالع
شام غريبانش در آن ساعت سحر شد
آتش گرفت از عشق طفل بينوايي
خاكستر او سرمه اهل نظر شد
جز جان نداشت از بهر مهمان عزيزش
آن هم فداي مقدم راس پدر شد
مي گفت : اي بابا بيا ، روزم سياه است
جان پدر ، طولاني آخر اين سفر شد
من منتظر در كنج ويران تا كه گويند
باب رقيه ناگهان وارد ز در شد
بابا بيا جان رقيه بر لب آمد
از ضرب سيلي ديگر از خود بيخبر شد
بابا بيا از كعب ني پا تابه سر شد
نيلي تمام پيكرم پا تا به سر شد
بابا ندارم گوشه ويران غذايي
بابا غذاي دخترت خون جگر شد
پرپر شد آن گل پيش چشم باغبانش
روحش به پيش زينب از پيكر بدر شد
بلبل كنار گل كجا خوابيده هرگز
يا از كنار گل كجاي جاي دگر شد ؟
دردانه شه شد (رضائي) پيش بابا
در ماتم او عالمي زير و زبر شد

پرچم اسيري

مجنون صفت به دشت و بيابان دويده ام
اكنون به كوي عشق تو جانا رسيده ام
در راه عشق تو شده پايم پر آبله
از بس كه روي خار مغيلان دويده ام
تنها نشد ز داغ تو موي سرم سفيد
همچون هلال از غم عشقت خميده ام
ديوانه وار بر سر كويت گر آمدم
منعم مكن كه داغ روي داغ ديده ام
من پرچم اسيرم و ، بار غم تو را
از كوفه تا به شام به دوشم كشيده ام
عمرم تمام گشته عزيزم در اين سفر
دست از حيات خويش حسينم بريده ام
بس ظلمها كه شد به من از خولي و سنان
بس طعنه ها ز مردم نادان شنيده ام
گاهي چو بلبل از غم عشق تو در نوا
گاهي چو جغد گوشه ويران خزيده ام
ديدي به پاي تخت يزيد از جفاي او
چون غنچه ، پيرهن به تن خود دريده ام
گنج تو را به گوشه ويران گذاشتم
چون اشك او فتاد رقيه ز ديده ام
مي گفت و مي گريست (رضايي) ز سوز دل
اشكم به خاك پاي شهيدان چكيده ام

طفل يتيم

مگر طفل يتيمي مي كند ياد از پدر امشب
كه خواب از شوق در چشمش نيايد تا سحر امشب
پناه آورده در ويرانه امشب طاير قدسي
كه از بي آشياني سر كشد در زير پر امشب
چه شد ماه بني هاشم ، چه شد اكبر ، چه شد قاسم ؟
سكينه بي پدر گرديد و ليلا بي پسر امشب
شهيدان راه فتاده در ميان خاك و خون بيني
يتيمان را ميان خيمه زار و خونجگر امشب
به روز قتل شه گر آيه (و الليل) شد پيدا
ز سر شد آيه (و الشمس) هر سو جلوه گر امشب
نگاهي اي امير كاروان سوي اسيران كن
كه خواهر بي برادر مي رود سوي سفر امشب
(رسا) را از در احسان مران اي خسرو خوبان
نثار خاك راهت جان كند با چشم تر امشب

آيه الله العظمي ميرزا حبيب الله شريف كاشاني (متوفاتي 1340 هجري قمري) مي نويسد :
يكي از زنان شام سنگي برداشت و به سر مقدس امام حسين عليه السلام زد و حضرت از بالاي نيزه فرمود : اناالمظلوم . (291)
نيز نقل مي كند : حضرت زينب كبري عليه السلام توجه به سر برادر نمود ، حضرت به وي فرمود :
يا اختاه اصبري فان الله معنا . يعني خواهر جان ، صبر كن كه خدا با ماست . (292)
در سر الاسرار نوشته حاج شيخ عبدالكريم (ص 306) ، و نيز منهاج الدموع ص 385 و كتاب عوالم (ص 169) آمده است كه منهال گفت :
سوگند به پرودگار ، ديدم سر امام حسين عليه السلام در شهر شام بالاي نيزه مكرر مي فرمود : لاحول و لاه قوه الا بالله (293)

سر امام حسين عليه السلام با دخترش رقيه سخن مي گويد

در كتاب بحر الغرائب ، جلد 2 ، قريب به اين مضامين مي نويسد : حارث كه يكي از لشگريان يزيد بود گفت : يزيد دستور داد سه روز اهل بيت عليه السلام را در دم دروازه شام نگاه بدارند تا چراغاني شهر شام كامل شود . حارث مي گويد : شب اول من به شكل خواب بودم ، ديدم دختري كوچك بلند و نگاهي كرد . ديد لشگر از خستگي راه خوابيده اند و كسي بيدار نيست ، اما فورا از ترسش بازنشست و باز بلند شد و چند قدم آمد به طرف سر امام حسين عليه السلام كه بر درختي كه نزديك خرابه دم دروازه شام آويزان بود . آري ، به طرف آن درخت و سر مقدس آمد و از ترس برگشت ، تا چند مرتبه . آخر الامر زير درخت ايستاد و به سر مقدس امام حسين عليه السلام پايين آمد و در مقابل نازدانه قرار گرفت و رقيه سلام الله عليها گفت : السلام عليك يا ابتاه و امصيبتاه بعد فراقك و اغربتاه بعد شهادتك

بعد ديدم سر مقدس با زبان فصيح فرمود : اي دختر من ، مصيبت تو و رجز و تازيانه و روي خار مغيلان دويدن تو تمام شد ، و اسيريت به پايان رسيد . اي نور ديده ، چند شب ديگر به نزد ما خواهي آمد آنچه بر شما وارد شده صبر كن كه جز او مزد او شفاعت را در بردارد . حارث مي گويد : من خانه ام نزديك خرابه شام بود ، از اينكه حضرت به او فرموده بود نزد ما خواهي آمد منتظر بودم كي از دنيا مي رود ، تا يك شبي شنيدم صداي ناله و فرياد از ميان خرابه بلند است ، پرسيدم چه خبر است ؟ گفتند : حضرت رقيه عليه السلام از دنيا رفته است . (294)

نيز حجت الاسلام صدر الدين قزويني در جلد دوم كتاب شريف ثمرات الحيوه ، به سند خود آورده است : حضرت رقيه عليه السلام لب خود را بر لب پدرش امام حسين عليه السلام نهاد و آن حضرت فرمود : الي ، الي ، هلمي فانا لك بالانتظار . يعني اي نور ديده بيا بيا به سوي من ، كه من چشم به راه تو مي باشم ، و در اينجا بود كه ديدند حضرت رقيه عليه السلام از دنيا رفت . (295)

عمه بيا عقده دل واشده
عمه بيا گمشده پيدا شده
روز فراق عمه به سر آمده
نخل اميد عمه به برآمده
طاير اقبال ز در آمده
باب من عمه ز سفر آمده
عمه بيا عقده دل واشده

عمه بیا گمشده پیدا شده
پشت سر باب شدم رهسپر
پاي پیاده ، من خونین جگر
تا بکشد دست نوازش به سر
آمده دنبال من اینك ، به سر
عمه بیا عقده دل واشده
عمه بیا گمشده پیدا شده
عمه نیارم دل بابا به درد
اشك نریزم ، مشکم آه سرد
بیند اگر حال من از روي زرد
خصم ، نگویم به من عمه چه کرد
عمه بیا عقده دل واشده
عمه بیا گمشده پیدا شده
عمه زند طعنه خرابه ، به طور
خیزد ازین سر بنگر موج نور
چشم بد از محفل ما عمه دور
عمه خرابه شدم بزم حضور
عمه بیا عقده دل واشده
عمه بیا گمشده پیدا شده
قطره اشك عمه چو دریا شده
غنچه غم عمه شکوفا شده
بزم وصال عمه مهیا شده
وه که چه تعبیر ز رویا شده
عمه بیا عقده دل واشده
عمه بیا گمشده پیدا شده
گوشم اگر پاره شد اي عمه جان
عمه ، به بابا ندهم من نشان
پرسد اگر عمه ز معجر ، چه سان
گو بکنم درد دل خود بیان ؟
عمه بیا عقده دل واشده
عمه بیا گمشده پیدا شده
عمه ، به بابا شده ام میزبان
آمده بابا بر من میهمان
نیست به کف تحفه بجز نقد جان
تا بکنم پیشکش اش عمه جان
عمه بیا عقده دل واشده

عمه بیا گمشده پیدا شده
بس که دویدم ز پي قافله
پاي من عمه شده پر آبله
عمه ، به بابا نکنم من گله
کامدم این ره همه بي راحله
عمه بیا عقده دل واشده
عمه بیا گمشده پیدا شده
بود مرا عمه به دل آرزو
تا غم دل شرح دهم مو به مو
ریخته من عمه ، شکسته سبو
باز نگردد دگر آبم به جو
عمه بیا عقده دل واشده
عمه بیا گمشده پیدا شده
کرد تهي دل چو غزال حرم
لب ز سخن بست غزل خوان غم
دست قضا نقش دگر زد رقم
شام ، به شومي ، شد از آن متهم
عمه بیا عقده دل واشده
عمه بیا گمشده پیدا شده
جان خود او در ره جانان بداد
خود به سویي ، سر سوي دیگر فتاد
آه کشید عمه - چو دید - از نهاد
گنج خود او کنج خرابه نهاد
عمه بیا عقده دل واشده
عمه بیا گمشده پیدا شده

در روايت مرحوم صدوق (ره) از آن خرابه ، تعبير به محبس (زندان و بازداشتگاه) شده است ، زيرا آنها در آنجا محصور بودند و اجازه نداشتند به جاي ديگر بروند . وي مي نويسد :
ان يزيد امر بنسا الحسين عليه السلام فحبس مع علي بن الحسين في محبس لايكنهم من حر و لا قر ، حتي تقشرت وجوههن همانا يزيد دستور داد كه اهل بيت امام حسين عليه السلام را همراه امام سجاد عليه السلام در محلي حبس كردند . آنها در آنجا نه از گرما در امان بودند و نه از سرما ، تا آنكه بر اثر آن صورتهايشان پوست انداخت . (296)
معروف اين است كه حضرت رقيه عليه السلام در همين خانه يا بازداشتگاه به شهادت رسيده است . در مورد مدت توقف اهل بيت عليه السلام در خرابه ، به اختلاف نقل شده ، به طوري كه نمي توان براي آن تعيين وقت كرد . هرگاه ورود اهل بيت عليه السلام به شام را طبق گفته مورخان ، آغاز ماه صفر بدانيم و شهادت حضرت رقيه عليه السلام را در پنجم آن ، نتيجه مي گيريم كه حضرت رقيه عليه السلام خود چهار روز در آن خرابه سر برده است . همچنين در مورد دشواري وضع خرابه ، غير از آنچه گفته شد ، مطالب ديگري نيز نقل شده است . از جمله اينكه ، ديوار آن خرابه كج شده و در حال خراب شدن بود .
نيز امام سجاد عليه السلام فرمود : هنگامي كه ما را به خرابه شام قرار دادند ، در آنجا انواع رنجها را بر ما روا داشتند . روزي ديدم عمه ام ، حضرت زينب عليه السلام ديگي بر روي آتش نهاده است ، گفتم : عمه جان اين ديگ چيست ؟ فرمود : كودكان گرسنه اند ، خواستم به آنها وانمود نمايم كه برايشان غذا مي پزم و بدين وسيله آنان را خاموش سازم .
نيز نقل شده است : آنها مكرر آب و نان از حضرت زينب عليه السلام طلب مي كردند ، حتي بعضي از زنان شام ترحم كرده براي آنها آب غذا مي آوردند . (297)
به اين ترتيب مي بينم حضرت زينب عليه السلام افزون بر آن همه داغ و رنج اسارت ، در چنين مكاني جاي نداشت و سرانجام نيز غريبانه با شهادت جانسوز حضرت رقيه عليه السلام روبرو شد .

اشكي بر تربت رقيه

من رقيه دختر ناكام شاه كربلايم
بلبل شيرين زبان گلشن آل عبايم
ميوه باغ رسولم ، پاره قلب بتولم
دست پرورد حسينم ، نور چشم مصطفايم
كعبه صاحبدلانم ، قبله اهل نيازم
مستمندان را پناهم ، دردمندان را دوايم
من يتيمم ، من اسيرم ، كودكي شوريده حالم
طايري بشكسته بالم ، رهروي آزاده پايم
زهره ايوان عصمت ، ميوه بستان رحمت
منبع فيض و عنايت ، مطلع نور خدايم
گلبني از شاخسار قدس و تقوي و فضيلت
كوكبي از آسمان عفت و شرم و حيايم
شعله بر دامان خاك افكنده آه آتشينم
لرزه بر اركان عرش افتاده از شور و نوايم
گرچه در اين شام ويران گشته ام چون گنج پنهان
دستگير مردم افتاده پاي بينوايم
من گلابم بوي گل جوييد از من ز آنكه آيد
بوي دلجوي حسين از خاك پاك با صفايم
اي (رسا) از آستانش هر چه خواهي آرزو كن
عاجز از اوصاف اين گل مانده طبع نارسايم

گفتگوي زن غساله با زينب كبري عليه السلام

در نقل ديگر آمده است : هنگامي كه زن غساله ، بدن حضرت رقيه عليه السلام را غسل مي داد ، ناگاه دست از غسل كشيد و گفت : (سرپرست اين اسيران كيست ؟)
حضرت زينب عليه السلام فرمود : چه مي خواهي ؟
غساله گفت : اين دخترك به چه بيماري مبتلا بوده كه بدنش كبود است ؟
حضرت زينب عليه السلام در پاسخ فرمود : (اي زن ، او بيمار نبود ، اين كبوديها آثار تازيانه ها و ضربه هاي دشمنان است) (298)
زبان حال حضرت زينب عليه السلام به زن غسل دهنده چنين بود :
بيا تو اي زن غساله از طريق وفا
به اين صغيره بده غسل از براي خدا
نگر كه از چه رخ او چو كهربا باشد
ز داغ تشنگي دشت كربلا باشد
نگر كه زخم به پايش برون بود از حد
به روي خار مغيلان دويده او بي حد
طبق بعضي روايات ، بعد از رحلت حضرت رقيه عليه السلام يزيد دستور داد چراغ و تخته غسل را ببرند ، و او را با همان پيراهن كهنه اش كفن كنند .
زنان شام ازدحام كردند و در حاليكه سياه پوش شده بودند براي بدرقه اهل بيت عليه السلام از خانه ها بيرون آمدند . صداي ناله و گريه آنها از هر سو شنيده مي شد و با كمال شرمندگي با اهل بيت عليه السلام وداع نمودند ، و با كاروان اهل بيت عليه السلام پيدا بود ، مردم شام گريه مي كردند . (299)
زينب كبري عليه السلام از اين فرصت استفاده هاي بسيار كرد . از جلمه اينكه هنگام وداع ، ناگاه سر از هودج بيرون آورد و خطاب به مردم شام فرمود :
(اي اهل شام ، از ما در اين خرابه امانتي مانده است ، جان شما و جان اين امانت . هرگاه كنار قبرش برويد (او در اين ديار غريب است) آبي بر سر مزارش بپاشيد و چراغي در كنار قبرش روشن كنيد) (300)
رفتيم و ماند نزد شما يادگار ما
جان شما و دخترك گلعذار ما
رفتيم و ماند خاطره اي سخت جانگداز
ز اين شهر پر بلا ، به دل داغدار ما

ما با رقيه آمده اكنون كه مي رويم
ديگر رقيه اي نبود در كنار ما

براي حضرت رقيه عليه السلام كفن آورده ام

مداح اهل بيت عصمت و طهارت عليه السلام آقاي حاج اسدالله سليماني نقل كردند :
از مرحوم حسن ذوالفقاري مداح تهراني و از شاعر اهل بيت عصمت و طهارت عليه السلام آقاي حاج غلامرضا سازگار نقل شده است كه گفت : از كسي شنيدم اين قضيه را نقل كرده است كه ، براي زيارت حضرت رقيه عليه السلام به شام رفته بودم و يك روز در حرم مطهر ايستاده و مشغول زيارت خواندن مجذوب خود كرد . ديدم مي خواهد يك تكه پارچه سفيد را روي ضريح بيندازد ولي نمي تواند . جلو رفتيم و گفتم : دختر جان ، چه مي خواهي بكني ؟ لبش را گشود ، ديدم آذري زبان است ، با پدر و مادرش آمده است . گفتم : همه براي حضرت رقيه عليه السلام اسباب بازي مي آورند ، تو چرا پارچه آورده اي ؟
گفت : پدر و مادرم - و آنها را نشان داد - به من گفتند حضرت رقيه عليه السلام كفن ندارد ، من براي او كفن آورده ام

كنج خرابه شد قفسم اي گل عزيز
ني آب خوردم و نه كسي داد دانه ام
بال و پرم ز سنگ حوادث شكسته شد
از بس كه شمر شوم زده تازيانه ام
نيلي ز ضرب سيلي شمر است صورتم
جاي طناب بسته به بازو نشانه ام
بابا رقيه را خرابه گذاشتم
باشم خجل ز روي تو باب يگانه ام
جان داد در خرابه بي سقف دخترت
آن كودك يتيم تو آن نازدانه ام
گاهي به روي خوار مغيلان دويده ام
گاهي زدند كعب سنان را به شانه ام
گاهي بهانه تو گرفتم پدر به شام
آتش گرفت عمه ام از اين بهانه ام
ديدي كجا كشاند فلك عاقبت مرا
با من چه ها نكرد پدر جان زمانه ام
آتش به كاخ زاده سفيان زدم پدر
با ناله سحر گه و آه شبانه ام
مي گفت صبح و شام (رضائي) ز جان و دل
تا زنده ام غلام همين آستانه ام

آمدم ببينم آيا زخمهاي پايت خوب شده است يا نه ؟

جناب حجه الاسلام و المسلمين سيد عسكر حيدري از طلاب حوزه علميه زينبيه شام (301) نقل كردند :
در سال 1356 شمسي بعد از نماز كنار ضريح با صفاي حضرت رقيه عليه السلام منظره عجيبي ديدم .
پير مردي ترك از اهالي تبريز را ديدم كه به ضريح مطهر چسبيده و هي فرياد مي زند و گريه مي كند . مردم هم كه اين منظره را مي ديدند گريه مي كردند . يك غوغايي به وجود آمده بود .
پيرمرد با زبان تركي با دختر امام حسين عليه السلام صحبت مي كرد و اشك مي ريخت . چون من تركي بلد نبودم به كسي كه زبان تركي بلد بود گفتم اين مرد چه مي گويد ؟ گفت او مي گويد : رقيه جان ، مدتهاست اسم نوشته ام و چند سال است كه آرزو مي كردم به شام بيايم . تقاضاي من اين نيست كه بچه ام را شفا بدهي يا وضع دنيوي و ماديم خوب شود يا در قيامت دستم را بگيري . نه ، نه ، براي هيچ كدام نيامده ام . تنها آمده ام ببينم حالت چه طور است ؟ بدنت خوب شده يا نه ؟ آيا آبله پاهايت خوب شده ؟ قلبت خوب شده ؟ برويم ايران ، به تبريز برويم تا آنجا صحن شما را طلا كنم ، جان خود را به شما فدا كنم . اينها را مي گفت و گريه مي كرد و متوسل بود .
به خودم گفتم كاش اين عقيده و اخلاص را من مي داشتم .

چه خوابي اي خدا بود ؟ نواي نينوا بود
فرشته بهشتم ، ترا كجا بهشتم
چه بود سر نوشتم به خون دل نوشتم
بخواب جاودانه رقيه ام رقيه
به دامنم مكانت گرفته گرد جانت
تمام همرهانت به نقطه دهانت
نگاهها نشانه ، رقيه ام ، رقيه
پدر مگر كجا بودي ؟ به دردت آشنا بود
چه خوابي اي خدا بود ؟ نواي نينوا بود
گرفته اي بهانه ، رقيه ام ، رقيه
ز جمع ما گسستي ، دل همه شكستي
از اين قفس برستي ، بر آن چمن نشستي
به خواندن ترانه ، رقيه ام ، رقيه
رقيه اسيرم ، بپا شو اي صغيرم
به دامنت بگيرم ، به پيش تو بميرم

كجا شدي روانه رقيه ام ، رقيه
ببين قد كمانم ، بر آسمان فغانم
بسوخت استخوانم ، نبود اين گمانم
ز گردش زمانه ، رقيه ام ، رقيه
دل حرم كباب است ، به نغمه رباب است
بگويمش ثواب است رقيه ام به خواب است
بپا شوي تو يا نه ؟ رقيه ام ، رقيه
چو بي پدر شدي تو نه در بدر شدي تو
نه خون جگر شدي تو ، كه شعله وريشه ي تو
ز سوز تازيانه ، رقيه ام ، رقيه

زير ضرب تازيانه

اي گل گلزار پيغمبر كجا افتاده اي
از گلستانت چه شد كاين سان جدا افتاده اي
آمد از گلزار يثرب شاخه اي در كربلا
در دمشق از شاخسار كربلا افتاده اي
از مدينه بر سر دوش پدر تا نينوا
در بيابانهاي شام از ناقه ها افتاده اي
بر سرت هر دم شبيخون زد نهيب ساربان
زير ضرب تازيانه از جفا افتاده اي
عمه معصومه ات شيون كنان دنبال تو
بارها ، برخارها ، ديدت زپا افتاده اي
يك زمان در قحط آب ، و يك زمان در منع نان
وز اسيري در هزاران ماجرا افتاده اي
خواب در چشمت نمي رفت از جفاي ظالمان
نيمه شب در خواب خوش امشب چرا افتاده اي
چون شدي دلتنگ از زندگي رفتي به خواب
گفتي اي بابا جدا از جمع افتاده اي
ناله ها كردي زهجران گل اي مرغ بهشت
تا كه گفتي شهر شام اندر عزا افتاده اي
كاخ مي لرزيد ، و مي لرزيد آن جبار مست
گفت در دل طفل را آن سر ، دوا افتاده اي
يا نوايت هم نوا بود آسمانها و زمين
ناگهان ديدند - آوخ - از نوا افتاده اي
از فغان زينب معصومه اندر مرگ تو
ناله هاي آتشين در هر فضا افتاده اي (302)
گنج ميثاقم كه مي باشد مكان ويرانه ام
شمع عهدم ، جمله جانها بود پروانه ام
طالع نيك اختر عشقم به برج اشتياق
در كف غواص بحر دل در يكدانه ام
طاير لاهوت مسكن ، مرغ علوي آشيان
اين منم ، گر عالم ناسوت شد كاشانه ام
بر در ميخانه وحدت ز لطف مي فروش
باده خوار عشق را من بهترين پيمانه ام
هدهد زرين پر سيمرغ قاف ز فعتم

قرب من بنگر فراز سدره آمد خانه ام
آن ز پا افتاده هجرم كه در شام وصال
بر تسلاي دلم آمد به سر جانانه ام
جلوه قدس است در باغ جنان آيينه ام
پنجه حور است بر گيسوي مشكين شانه ام
طوطي شيرين زبان شكرستان نهال
باز دست آموز شاهم زينب شاهانه ام
باغ ياسين را ز حسن سرمدي پيرايه ام
دوحه گلزار طاها را بهين ريحانه ام
روي گلگون ز سيلي گشت نيلي از عدو
تا ز كعب ني يك سو افتاد كتف و شانه ام
بر سر خار مغيلان پا فشاريهاي من
شد سبب تا عقل هر فرزانه شد ديوانه ام
گفت (فرخ) تا شفاعتخواه او گردم بحشر
آشناي محضر عشقم ، نه من بيگانه ام (303)

پيش از اين بيان شد كه يزيد تغيير مسلك داد . به روايت ابي مخنف و ديگران ، وي امام زين العابدين عليه السلام را بين ماندن شام و حركت به سوي مدينه مخير نمود . آن حضرت به پاس تكريم عليا مخدره زينب عليه السلام فرمود : بايستي در اين باب با عمه ام زينب عليه السلام صحبت كنم ، چون پرستار يتيمان و غمگسار اسيران ، اوست . يزيد از اين سخن بر خود لرزيد . چون آن حضرت با زينب كبري عليه السلام سخن در ميان نهاد ، فرمود : هيچ چيز را بر اقامت در جوار جدم رسول خدا صلي الله عليه و آله اختيار نخواهم كرد ، ولي اي يزيد بايستي براي ما خانه اي خالي بنمايي كه مي خواهيم به مراسم عزاداري بپردازيم ، زيرا از هنگامي كه ما را از جسد كشتگان خود جدا نمودند نگذاشته اند كه بر كشتگان خود گريه كنيم ، و بايستي هر كس از زنان كه مي خواهد بر ما وارد بشود كسي او را منع ننمايد . يزيد از اين سخنان بر خود لرزيد ، و بسي بيمناك شد ، چون مي دانست آن مخدره در آن مجلس ، يزيد و ساير بني اميه را با خاك سياه برابر نموده و بغض و عداوت او را در قلوب مردم مستقر خواهد كرد و آثار آل محمد صلي الله عليه و آله را تازه خواهد نمود ، و زحمات او و پدرش را كه مي خواسته اند آثار آل محمد صلي الله عليه و آله را نابود كنند به باد فنا خواهد داد . ولي از اجابت چاره نديد ، فرمان داد تا خانه وسيعي براي آنها تخليه كردند و منادي ندا كرد : هر زني مي خواهد به سر سلامتي زينب عليه السلام بيابد مانعي ندارد . چون اين خبر منتشر شد به روايت عوالم ، زني از هاشميه در شام نماند مگر آنكه در مجلس حضرت زينب عليه السلام حاضر گرديد .
زنان امويه و بنات مروانيه نيز با زينب و زيور وارد مجلس شدند . اما چون آن منظره رقت آور را مشاهده كردند يكباره زيورهاي خود را ريخته و همگي لباس سياه مصيبت در بر كردند و از زنان شام جمع كثيري به آنها پيوستند و همي ناله و عويل از جگر بر كشيدند و جامه ها بر تن دريدند و خاك مصيبت بر سر ريختند و موي پريشان كرده صورتها بخراشيدند ، چندانكه آشوب محشر برخاست و بانگ وزراي به عرش رسيد ، در آن وقت زينب كبري عليه السلام به روايت بحار انشاد اين اشعار نمود و قلب عالم را كباب نمود . از مرثيه آن مخدره گفتي قيامتي بر پا شد .
فرمود : اي زنان شام ، بنگريد كه اين مردم جاني شقي ، با آل علي عليه السلام چگونه معامله كردند و چه به روز اهل بيت مصطفي صلي الله عليه و آله در آوردند ؟ اي زنان شام ، شما اين حالت و كيفيت را ملاحظه مي نماييد ، اما از هنگامه كربلا و رستخيز روز عاشورا و حالت عطش اطفال و

شهادت شهدا و برادرم و حالات قتلگاه بي خبر هستيد و نمي دانيد كه از ستم كوفيان بيوفا و پسر زياد بيحيا و صدمات طي راه ، بر اين زنان داغدار و يتيمان دل افگار و حجت خدا سيد سجاد عليه السلام چه گذشت ؟
زنان شام و هاشيمات از مشاهده اين حال و استماع اين مقال جملگي به ولوله در آمدند . (304)
آنان تا مدت هفت روز مشغول ناله و سوگواري بودند و افغان به چرخ كبود رسانيدند .
در بحر المصائب گويد : آن مخدره در آن وقت روي به بقيع آورده و اين اشعار را خطاب به مادر قرائت نمود ، چنانكه گفتي آسمان و زمين را متزلزل ساخت . به نظر حقير ، اين اشعار هم زبان حال است كه به آن مخدره نسبت داده اند .

ايا ام قد قتل الحسين بكربلا
ايا ام ركني قد هوي وتزلزلا
ايا ام قد القي حبيبك بالعرا
طريحا ذبيحا بالدما مغسلا
ايا ام نوحي فالكريم علي القنا
يلوح كالبدر المنير اذا نجلا
و نوحي علي النحر الخضيب و اسكبي
دموعا علي الخد التريب مرملا

در اين وقت زنان شام هر يك به تسلي و دلداري اهل بيت پرداختند . (305)

بخش دهم : رحلت جانسوز حضرت رقیه (ع) در سروده شاعران

مقدمه

ماجراي رحلت جانسوز حضرت رقيه عليه السلام را ، شاعران بسياري ، در قالب مثنوي و قصيده و غزل و ترجيع بند ، به نظم در آورده اند كه پاره اي از آنها را پيش از اين در خلال بخشهاي گذشته آورديم . برخي از شاعران ماجراي رحلت آن نازدانه را ، از آغاز تا پايان به گونه مفصل گزارش كرده اند ، كه آن ها را يكجا در اين بخش گرد آورده ايم .
اينك اين شما شيفتگان خاندان عصمت و طهارت عليه السلام ، و اين هم شرح قصه درگذشت جانگداز دردانه ابا عبدالله الحسين عليه السلام در خرابه شام :

1 . سراينده : عبدالله مخبري فرهمند

روزگار آتش بيداد افروخت
دست كين خيمه و خرگاه تو سوخت
كودكي را كه پدر در سفر است
روز و شب ديده حسرت به در است
تا زماني كه بود چشم به راه
دلش آزرده بود خواه نخواه
هر صدايي كه ز در مي آيد
به گمانش كه پدر مي آيد
باز چون ديده ز در برگير
گريد و دامن مادر گيرد
همه كوشند ز بيگانه و خويش
بهر دلجوي او بيش از پيش
آن يكي خندد و بوسد رويش
آن دگر شانه زند بر مويش
مادرش شهد كند در كامش
گاه با وعده كند آرامش
گاه گويد پدرت در راه است
غم مخور ، عمر سفر كوتاه است
مي برندش گهي از خانه به در
تا شود منصرف از فكر پدر
نگذارند دمي تنهايش
سر نپيچند ز خواهشهايش
تا كه دوران سفر طي گردد
رفع افسردگي از وي گردد
پدرش آيد و گيرد به برش
بكشد دست محبت به سرش
دلش از وصل پدر شاد شود
جانش از قيد غم آزاد شود
ليك افسوس به ويرانه شام
كار اين سان نپذيرفت انجام
بود در شام ميان اسرا
طفلي از هجر پدر نوحه سرا
خردسالي به اسارت در بند

مرغ بشكسته پري پا به كمند
كودكي دستخوش محنت و رنج
جاي بگزيده به ويرانه چو گنج
بين اطفال يتيم شه دين
گويي آن دختر ويرانه نشين
بود از جمله اطفال دگر
بيشتر عاشق ديدار پدر
چون خبر از ستم شمر نداشت
پدرش را به سفر مي پنداشت
روز و شب ديده به در دوخته بود
دلش از آتش غم سوخته بود
داشت از غصه دوري پدر
سر به زانوي غم و ديده به در
لحظه اي بي پدر آرام نداشت
خبر از فتنه ايام نداشت
دائم از حال پدر مي پرسيد
علت طول سفر مي پرسيد
كه كجا رفت و چرا رفته و كي
از سفر آيد و بينم رخ وي ؟
تا به كي بي سرو سامان باشم
روز و شب سر به گريبان باشم
جاي در گوشه ويرانه كنم
آرزوي پدر و خانه كنم ؟
جانم آمد به لب از هجر پدر
آه از اين محنت و اين طول سفر
بود همواره از اين غم بيتاب
تا شبي ديد به خلوتگه خواب
كان سفر كرده ز در باز آمد
طاير شوق به پرواز آمد
لحظه اي در دل شب گشت جهان
به مراد دل آن سوخته جان
ديد در خواب گل روي پدر
جان به وجد آمدش از بوي پدر
بوسه بر پاي پدر زد از شوق
دست بر گردنش افكند چو طوق
جاي بگزيده به دامان پدر

جانش آميخته با جان پدر
با لب بسته حكايتها كرد
ز آنچه بگذشت شكايتها كرد
با پدر ز آنچه به دل داشت نهفت
داستانها به زبان جان گفت
گفت كاي پشت فلك پيش تو خم
نشود لطف فراوان تو كم
مهر خود شامل ما فرمودي
بذل احسان بجا فرمودي
باز رو جانب ما آوردي
الله الله كه صفا آوردي
بود رسم پدرت نيز بر اين
كه كند لطف به ويرانه نشين
هيچ داني كه در ايام فراق
چو گذشته است به جمعي مشتاق
بي تو در مانده و بيچاره شديم
در بيابان همه آواره شديم
روزگار آتش بيداد افروخت
دست كين خيمه و خرگاه تو سوخت
هستي ما همه يكجا بردند
هر چه ديدند به يغما بردند
همه گشتيم گرفتار و اسير
گاه در بند و گهي در زنجير
بعد با يك سفر دور و دراز
شد از غم فصل نويني آغاز
پيش از اين ما چو نموديم سفر
با تو بوديم و به آن شوكت و فر
كاروان قافله سالاري داشت
مثل عباس علمداري داشت
خيمه و خرگه و اسباب سفر
بود ممتاز و پر از زيور و زر
كودكان جمله در آغوش پدر
همه را سايه مهر تو به سر
ليك اين بار چو كرديم سفر
سفري بود پر از خوف و خطر
يك نفر دوست به همراه نبود

محرمي غير غم و آه نبود
نه پدر بود و نه سالاري بود
نه برادر نه علمداري بود
طي ره بيكس و تنها بوديم
مورد كينه اعدا بوديم
دوري راه و مشقات سفر بود از طاقت ما افزونتر
بر همه بود خور و خواب حرام
تا رسيديم به ويرانه شام
يا مرو اي پدر اين بار سفر
يا مرا نيز به همراه ببر
كه اگر بي تو بمانم اين بار
به فراق تو شوم باز دچار
زين همه غم نتوانم جان برد
از فراق تو دگر خواهم مرد
خود به خواب اندر و ، طالع بيدار
بود از وصل پدر برخوردار
ليك بس زود ، شد آن وجد وصال
باز تبديل به اندوه و ملال
يعني آن خواب به پايان آمد
باز غم آمد و هجران آمد
چشم بگشود چو شهزاد ز خواب
آرزوها همه شد نقش بر آب
كرد بر دور و بر خويش نظر
تا ببيند مه رخسار پدر
ليك هر قدر فزونتر طلبيد
اثر از گمشده خويش نديد
شهد اميد به كامش خون شد
گشت نوميد و غمش افزون شد
عاقبت باز در آن نيمه شب
ملتجي گشت به بانو زينب
كه دگر باز چه آمد به سرم
بار ديگر به كجا شد پدرم
ديدم او را ز سفر آمده بود
به كجا باز عزيمت فرمود
لحظه اي پيش كه آمد پدرم
جاي بر سينه خود داد سرم

گفت با من كه تو چون جان مني
ساعتي بعد تو مهمان مني
با چنان مرحمت و لطف و نويد
چه ز ما ديد كه رخ برتابيد
اي پدر زود ز ما سير شدي
چه خطا رفت كه دلگير شدي
روي برتافتي از محفل ما
باز خون شد ز فراقت دل ما
از كفم دامن خود باز مگير
مپسندم به كف هجر اسير
دگر از رفته شكايت نكنم
قصه خويش حكايت نكنم
نگذارم كه تو افسرده شوي
از من و گفته ام آزرده شوي
رحم بنماي به تنهايي ما
گر خطا رفت ببخشاي و بيا
زينب آن مخزن صبر و اسرار
گشت از قصه آن طفل فگار
آب بيانات غم افزا چو شنيد
معني گفته شه را فهميد
ديد كان كودك بي صبر و قرار
مي كشد رخت به دعوتگه يار
اهل بيت از اثر آن تب و تاب
راه بردند به كيفيت خواب
هر چه كردند كه در آن دل شب
گيرد آرام و فرو بندد لب
اشك از ديده نريزد اين سان
قصه خويش نيارد به زبان
هيچ تسكين نپذيرفت آن حال
سعي بيهوده شد و امر محال
وعده و پند و تمنا و نويد
هر چه كردند نيفتاد مفيد
عاقبت صبر و توان از همه برد
همه را دست غم خويش سپرد
حال آن كودك گم كرده پدر
در يتيمان دگر كرد اثر

داغها تازه شد و درد فزون
اشكها شد همه تبديل به خون
ناله اي گشت ز ويرانه بلند
كه طنين در همه افلاك فكند
آن كهن جايگه بي در و بام
كه در آن آل علي داشت مقام
بود با بار گه كفر و ستم
چون شب و روز ، به نزديكي هم
گشت بيدار از آن ناله يزيد
متعجب شد و موجب پرسيد
خادمي جانب ويرانه شتافت
زان غمين واقعه آگاهي يافت
خبر آورد كه زآن خيل اسير
يكي از جمله اطفال صغير
كه ندارد خبر از قتل پدر
روز و شب دوخته ديدار به در
به اميدي كه پدر باز آيد
آن سفر كرده ز در باز آيد
همچو آن تشنه پي برده به آب
ديده رخسار پدر را در خواب
بعد از آن خواب چو برداشته سر
روبرو گشته به فقدان پدر
حاليا وصل پدر مي جويد
قصه با ديده تر مي گويد
همه را در غم او دل شده خون
اختيار از كفشان رفته برون
هر كه را مي نگري غمزده است
صحن ويرانه چو ماتمكده است
ليك چون بر المش درمان نيست
تسليت دادن او آسان نيست
بيم آن است كه آن كودك زار
با چنين درد نپايد بسيار
شرح اين قصه چو بشنيد يزيد
فكر بي سابقه اي انديشيد
گفت كاين درد نه بي درمان است
بلكه بس چاره آن آسان است

بعد بر طشت زر افكند نظر
گفت از اين چه علاجي بهتر
درد او گر غم هجر پدر است
شربت وصل در اين طشت زر است
بدهيدش كه از آن نوش كند
تا غم خويش فراموش كند
پس به دستور وي آنگه به طبق
جاي دادند سر حجت حق
ديد كز پرتو آن روي چو مهر
گشته دامان طبق رشك سپهر
گفت با خويش كه اين مهر منير
با چنين جلوه شود عالمگير
عاقبت جلوه اين بدر نمام
بدرد پرده رسوايي شام
بهتر آن است كه اين مطلع نور
سازم از ديده مردم مستور
راز پوشيده هويدا نكنم
مشت رسوايي خود وا نكنم
خواست چون نور خدا را پنهان
گفت سر پوش نهادند بر آن
به گماني كه به روي خورشيد
با كفي خاك توان پرده كشيد
غافل از آنكه حجاب و سرپوش
نور حق را ننمايد خاموش
اين نه شمعي است كه خاموش شود
يا حديثي كه فراموش شود
تا كه بنياد جهان بر سر پاست
هر شبي صبح شود عاشوراست
بعد آن گنج گرانمايه حق
يافت چون زينب سر پوش و طبق
گفت كاين هديه بي سابقه را
بفرستيد براي اسرا
لحظه اي بعد به دلخواه يزيد
شعله شمع به پروانه رسيد
چون نهادند طبق را به زمين
نزد آن كودك ويرانه نشين

به گماني كه به وي داور شام
زير سر پوش فرستاده طعام
گشت آزرده ، سپس با دل ريش
گفت با عمه مظلومه خويش
كه مرا رنج فراق پدرم
دارد از هستي خود بي خبرم
در دلم خواهش و سودايي نيست
جز پدر هيچ تمنايي نيست
كرده چشم تر و خون جگرم
بي نياز از طلب ما حضرم
نه مرا هست به دنيا هوسي
نه بجز وصل پدر ملتمسي
بر من اين خواب و خور و آب و طعام
بي رخ ماه پدر باد حرام
زينب آن خواهر غمخوار حسين
مونس و محرم اسرار حسين
آن كه در معرض تقدير و بلا
سر نپيچيد ز تسليم و رضا
آن تسلي ده دلسوختگان
آن مصيبت زده سوخته جان
ديد چون حالت آن كودك زار
كه به اندوه و الم بود دچار
گفت كاي شمع شبستان حسين
گل زيباي گلستان حسين
اي كه در حسرت ديدار پدر
دوختي ديده اميد به در
آن دري را كه به صد عجز و نياز
مي زدي ، حال به رويت شده باز
عاقبت اشك تو بخشيد اثر
نخل اميد تو آورد ثمر
لطف حق شامل حالت گرديد
رهبر كوي وصالت گرديد
اين طبق مشرق خورشيد حق است
جان عالم همه در اين طبق است
زير اين پرده سر سر خداست
راس نوراني شاه شهداست

انتظار تو به پايان آمد
آنكه مي خواستيش آن آمد
حال دست تو و دامان پدر
بعد از اين جان تو جان پدر
طفل ، اين نكته چو در گوش گرفت
از طبق پرده و سرپوش گرفت
گشت ويرانه منور ز آن نور
كه به موساي نبي تافت به طور
پرتو آن قمر عالم تاب
بر شد از كنگره هفت حجاب
چشم شهزاده چو افتاد به سر
به سر بي تن و پر نور پدر
آتشي شعله آهش افروخت
كه سراپاي وجودش را سوخت
شد از آن سوز دل و شعله آه
تا ابد روي شب شام سياه
گفت كاي جان به فداي سر تو
كه جدا كرده سر از پيكر تو ؟
كه تو را كشت و ز حق شرم نكرد
ريخت خون تو و آزرم نكرد ؟
كه بريدست رگ گردن تو
به كجا مانده پدر جان ، تن تو ؟
كه مرا بي پدر و خوار نمود
به فراق تو گرفتار نمود ؟
آن كه اين آتش بيداد افروخت
خرمن هستي ما يكجا سوخت
آرزوهاي مرا داد به باد
كند از كاخ اميدم بنياد
كرد كاري كه ز ديدار پدر
شد دلم خون و غمم افزون تر
اي پدر كاش به جاي سر تو
مي بريدند سر دختر تو
بعد از اين بي پدر و بي سامان
به چه اميد بمانم به جهان
سخت جانم به خداوند بسي
بي تو گر زنده بمانم نفسي

بي خبر از خود و با غم دمساز
با پدر كرد همي راز و نياز
دلش از غم به تعب آمده بود
جان به نزديكي لب آمده بود
گه گرفت آن سر پر نور به بر
گاه بوسيد رخ ماه پدر
گشت پروانه صفت دور سرش
جان خود كرد فداي پدرش
چشم اميد از اين عالم بست
ترك جان گفت و به جانان پيوست
جان پاكش به پدر ملحق شد
رفت و قرباني راه حق شد
طاير جان وي از ساحت خاك
بال بگشود به اوج افلاك
تا كه در تن رمق از جانش بود
آن سر پاك به دامانش بود
داشت بر سينه چو جان آن سر پاك
تا زماني كه خود افتاد به خاك
بعد چون رخت از اين عالم بست
داد با جان ، سر شه نيز از دست
رفت از اين عالم و با رفتن خويش
سوخت جان و دل آن جمع پريش
مرگ آن كودك دل خسته زار
برد از اهل حرم تاب و قرار
باز افزود غمي بر غمشان
تازه گرديد كهن ماتمشان
يك گل ديگر از آن گلشن عشق
رفت در خاك و خزان شد به دمشق
كه شنيده است در اقطار جهان
كه به جبران بلاي هجران
بفرستند به طفلي مضطر
در دل شب سر خونين پدر ؟
كس نديده است و نبيند ايام
شب جانسوزتري ز آن شب شام
(مخبري) گرچه سر افكنده بود
خجل و عاصي و شرمنده بود

با توسل به جگر گوشه شاه
دارد امید رهايي ز گناه (306)

2 . سراينده : ناشناس

هستي زينب ، نمي خوابي چرا ؟
كار ما را ناله مشكل كرده است
كاروان در شام منزل كرده است
نازنيناني كه نور ديده اند
در دل ويرانه اي خوابيده اند
غم بسي افزون ولي غمخوار نيست
كاروان را كاروانسالار نيست
عرش حق لرزان به خود از آهشان
شهپر جبريل ، فرش راهشان
نازدانه دختري با صد نياز
با دلي آكنده از سوز و گداز
سر نهاده روي خاك و ، خفته بود
ليك همچون زلف خود آشفته بود
آنكه نسبت با شه لولاك داشت
جاي دامن ، سر به روي خاك داشت
چون كه سر از بستر رويا گرفت
يك جهان غم در دل او جا گرفت
نازنينان ، جملگي در خواب ناز
كودكي بيدار ، گرم سوز و ساز
بهر ديدار بيتاب شد
شمع آسا گريه كرد و آب شد
پاي تا سر حسرت و اميد بود
ذره آسا در پي خورشيد بود
گرد روي ماهش از غم هاله داشت
در فغانش يك نيستان ناله داشت
ناله اش چون راه گردون مي گرفت
چشم او را پرده خون مي گرفت
هر چه خواهي داشت غم ، شادي نداشت
طاير پر بسته آزادي نداشت
هستيش از عشق مالامال بود
گريه مي كرد و سرا پا حال بود
ناله اش چون در دل شب شد بلند
ناله جانسوز زينب شد بلند

گفت با كودك كه بيتابي چرا ؟
هستي زينب نمي خوابي چرا ؟
عندليب من ، چرا افسرده اي ؟
نوگل من از چه پژمرده اي ؟
بهر زينب قصه آن راز گفت
ماجراي خواب خود را باز گفت
گفت : در رويا پدر را ديده ام
دست و پا و روي او بوسيده ام
چون شدم بيدار ، باب من نبود
ماه بود و ، آفتاب من نبود
ديد فرزند برادر خسته است
رشته الفت ز جان بگسسته است
درد را مي ديد و درماني نداشت
سر زحسرت روي دوش او گذشت
ناگهان ويرانه رشگ طور شد
آفتاب آمد ، جهان پر نور شد
آفتاب عشق در ويرانه تافت
ذره آسا سوي مهر خود شتافت
لحظه اي حيران روي شاه شد
پاي تا سر محو ثارالله شد
از دل كودك كه محو شاه بود
آنچه بر مي خاست دود آه بود
تا ببوسد ، غنچه لب باز كرد
بيقراري را ز نو آغاز كرد
بحر عشق او تلاطم كرده بود
دست و پاي خويش را گم كرده بود
ذره سان سرگرم ساز و سوز شد
محو خورشيد جهان افروز شد
تحفه اي زيبنده جانان نداشت
رو نمايي غير نقد جان نداشت
ديد چون نور حسيني را به طور
مست شد موسي صفت از جام نور
آن چنان شد مست كز هستي گذشت
كار اين مي خواره از مستي گذشت
ذره از روشن دلي خورشيد شد
محفل افروز مه و ناهيد شد

از شراب وصل شد سر مست او
متحد شد هست او با هست او
(ديگر از ساقي نشان باقي نبود)
(ز آنكه آن مي خواره جز ساقي نبود)
من چه گويم وصف آن عالي جناب ؟
(آفتاب آمد دليل آفتاب

3 . سراينده : علي اكبر پيروي

چه با آن نوگل بستان زهرا عليه السلام شد ، خدا داند
كه رفت از هوش و شد مدفون و آنجا بستري دارد
حسين بن علي عليه السلام در شام ويران دختري دارد
به كنج شام ويران دختر نيك اختري دارد
عزيزي ، دلبري ، شيرين زباني ، ماه رخساري
لطيفي ، نازنيني ، گلرخي ، مه پيكري دارد
به كنج شام و در يك خانه تاريك و ويرانه
در اين ويران سرا گنجي و گنجش گوهري دارد
سه ساله دختر مظلومه سلطان مظلومان
(رقيه) رو در آنجا بين چه عالي محضري دارد
اگر صحن و رواق او ندارد ظاهرا وسعت
ولي اين جاي كوچك در نظر زيب و فري دارد
چو دربار سلاطين معظم آن همايون فر
به دربار همايونش كتاب و دفتري دارد
ز يك سو جمع باشد گرد هم قنداق و گهواره
به سمت ديگري كاخ رفيعش منبري دارد
شهادت مي دهند قنداقه و گهواره بر خرديش
دهد منبر گواهي كو مقام اكبري دارد
به دقت گر ببيني آستان اقدس او را
گواهي مي دهي كه آنجا رواق منظري دارد
ضريح و بارگاه قدسي آن دختر والا
به چشم اهل معني ، معني والاتري دارد
ولي اين دختر مظلومه هم در شام بدفرجام
ز جور شام ويران سرنوشت ديگري دارد
ز دشت كربلا و كوفه آمد شام و در اين جا
چه آمد بر سر او ، قصه حزن آوري دارد
شبي مي پرسد از عمه كه بابايم كجا رفته ؟
سفر هر چند طولاني است ، آن هم آخري دارد
چو از زينب جواب مثبتي نشنيد آن دختر
ز آه و شيونش آن شب خرابه محشري دارد
يزيد دون چو بشنيد اين غريو از خواب شد بيدار
بگفتا : چيست اين غوغا كه بر جان اخگري دارد ؟
جوابش داد حاجب كاين هياهو از اسيران است

نوا از دختري باشد كه حال مضطري دارد
پدر مي خواهد و از دوري او مي كند شيون
ز فرط غصه و غم جسم زرد و لاغري دارد
چه با آن نوگل بستان زهرا شد ، خدا داند
كه رفت از هوش و شد مدفون و آنجا بستري دارد
يزيد و بارگاه قدرتش برچيده شد از بيخ
عمل چون بد بود بي شبهه و شك كيفري دارد
بريزد (پيروي) از پرده دل خون و مي نالد
ز فقدان (رقيه) در دل خود آذري دارد

4 . سراينده : صغير اصفهاني

پاي گلگون شده از خار مغيلان دارم
رخ نيلي شده از سيلي عدوان دارم
باز خواهم كه جهان يكسره غمخانه كنم
ساز فرياد و فغان از دل ديوانه كنم
جغد وش روي به ويرانه ز كاشانه كنم
گريم آن قدر كه عالم همه ويرانه كنم
كآمد از حالت ويرانه نشيني يادم
وقت آن است كند سيل غمش بنيادم
چون غريبان سري آواره ز سامان دارم
چون يتيمان دلي آزرده و نالان دارم
چون اسران به كف غصه گريبان دارم
چون ني افتاده به چنگ غم و افغان دارم
بهر طفلي كه يتيم است و غمين است و اسير
ناز پرورد حسين آن شه بي يار ونصير
كيست آن طفل ؟ رقيه ، كه ز جور ايام
همه دم داشت فغان خاصه شبي كان ناكام
به خيال پدر افتاد به ويرانه شام
يادش آمد ز پدر ، رفت ز جسمش آرام
خير مقدم چه به جا آمدي ، احسان كردي
چه شد آخر كه زما روي تو پنهان كردي
اي پدر بي تو به ما دست ستم بگشادند
نان و خرما به تصدق به عيالت دادند
درد دل جان پدر با تو فراوان دارم
گاه وصل است و به لب شكوه ز هجران دارم
پاي گلگون شده از خار مغيلان دارم
رخ نيلي شده از سيلي عدوان دارم
غير هر سنگ كه فكندند زهر بام و برم
كس دگر دست نوازش نكشيدي به سرم
هيچ داري خبر اي جان پدر از دل ما
كه فلك سوخته از برق ستم حاصل ما
داده در گوشه ويرانه ز كين منزل ما
روشن از شعله آه است به شب محفل ما
با پدر گرم فغان بود كه ناگه از خواب

گشت بیدار و نظر کرد ابا چشم پر آب
نه پدر دید به بالین ، نه به تن طاقت و تاب
ناله سر کرد دگر باره ز هجر رخ باب
گفت عمه پدرم از سفر آمد چون شد
باز گو کز غم او باز دلم پر خون شد
به خدا عمه پدر بود کنون در بر من
روشن از عارض او بود دو چشم تر من
از چه رو بار دگر پاي كشيد از سر من
برس اي عمه به داد دل غم پرور من
من غم ديده كجا ، هجر رخ باب كجا
اين همه درد كجا ، اين دل بي تاب كجا
پس خروشيد و خراشيد رخ همچون ماه
به فلك گشت روان آه دل آل الله
بر كشيدند ز دل جمله خروشي جانكاه
عالمي را بنمودند پر از ناله و آه
گشت آگاه از آن حال ، جفا پيشه يزيد
بفرستاد به ويرانه سر شاه شهيد
آه از آن دم كه سر شاه به ويران آمد
پي دلجويي آن جمع پريشان آمد
از سر لطف به سر وقت يتيمان آمد
به سر خوان غم آن سر زده مهمان آمد
همه شستند ز جان دست ، چو جانان ديدند
در سپهر طبق آن مهر درخشان ديدند
چون رقيه به رخ باب كبارش نگريست
از سحاب مژه بر آن گل احمر بگريست
گفت پر خون - پدر - اين موي نكوي تو ز چيست
سبب قتل تو مرگ من غم زده كيست
جان بابا ، كه جدا كرده سر از بدنت
اي سر بي بدن آيا به كجا مانده تنت
كي گمان داشتم اي من به فداي سر تو
كه بدين حال ببينم سر بي پيكر تو
غرقه در خون نگرم ماه رخ انور تو
بي تو بابا چه كند دختر غم پرور تو
پس لب خود به لب باب گرامي بنهاد
تا خود از پاي نيفتاد سر از دست نداد
علم الله كه چه بد حال دل آل رسول

آن زمان کز ستم و کینه آن قوم جهول
کرد رحلت ز جهان آن گل گلزار بتول
در عجب ماند (صغیر) از تو ایا چرخ عجول
که چه با خیل عزیزان تو ستمگر کردي
ظلم بر آل علي بي حد و بي مرز کردي

5 . سراینده : حسان

عمه جان ، بگذار گریم زار زار
چون که دیگر پر شده پیمانه ام
عمه جان ، کو منزل و کاشانه ام
من چرا ساکن در این ویرانه ام
آشنایانم همه رفتند و ، من
میهمان بر سفره بیگانه ام
عمه جان ، بگذار گریم زار زار
چون که دیگر پر شده پیمانه ام
شمع ، مي ريزد گهر در پاي من
چون که داند کودکي دردانه ام
عقل ، مي گويد به من آرام گير
او نداند عاشقي ديوانه ام
دست از جانم بدار اي غمگسار
من چراغ عشق را پروانه ام
بگذر از من اي صبا حالم مپرس
فارغ از جان ، در غم جانانه ام
بس که بي تاب از پريشاني شدم
زلف ، سنگيني کند بر شانه ام
من گرفتار به زلف و خال او
من اسير آن کمند و دانه ام
خانمانم رفته بر باد اي عدو
کم کن آزار دل طفلانه ام
کي توانم رفت از کويش (حسان)
من نمك پرورده اين خانه ام
عمه جان شب مرگ من است امشب
واي که از نور رخ بابم خرابه روشن است امشب
به زين العابدين بر گو که ما پيمانه بشکستيم
تو هم پيمانه را بشکن در نزد من است امشب
دختر دردانه منم
به کنج ويرانه منم
عمه چه آمد بسرم
چرا نيامد پدرم ؟

6 . سراينده : حسان

سوختم ز آتش هجر تو پدر تب كردم
روز خود را به چه روزي بنگر شب كردم
تازيانه چو عدو بر سر و رويم مي زد
نا اميد از همه كس روي به زينب كردم
اشك يتيم
اي عمه بيا تا كه غريبانه بگرييم
دور از وطن و خانه ، به ويرانه بگرييم
پژمرده گل روي تو از تابش خورشيد
در سايه نشينيم و به جانانه بگرييم
لبريز شد اي عمه دگر كاسه صبرم
بر حال تو و اين دل ويرانه بگرييم
نوميد ز ديدار پدر گشته دل من
بنشين به كنارم ، پريشانه بگرييم
گرديم چون پروانه به گرد سر معشوق
چون شمع در اين گوشه كاشانه بگرييم
اين عقده مرا مي كشد اي عمه كه بايد
پيش نظر مردم بيگانه بگرييم

بخش یازدهم : حرم مطهر حضرت رقیه (ع) ، زیارتنامه حضرت رقیه (ع)

من گلابم بوي گل جوييد از من زآنكه آيد
بوي دلجوي حسين از خاك پاك با صفايم
اي (رسا) از آستانش هر چه خواهي آرزو كن
عاجز از اوصاف اين گل مانده طبع نارسايم
چنانكه در آغاز كتاب حاضر آورديم ، عبدالوهاب بن احمد شافعي مصري ، مشهور به شعراني (متوفي به سال 973 قمري) ، در كتاب المنن ، باب دهم ، نقل مي كند : (نزديك مسجد جامع دمشق ، بقعه و مرقدي وجود دارد كه به مرقد حضرت رقيه عليه السلام دختر امام حسين عليه السلام معروف است . بر روي سنگي واقع در درگاه اين مرقد ، چنين نوشته است :
هذا البيت بقعه شرفت بآل النبي صلي الله عليه و آله و بنت الحسين الشهيد ، رقيه عليه السلام (اين خانه مكاني است كه به ورود آل پيامبر صلي الله عليه و آله و دختر امام حسين عليه السلام ، حضرت رقيه شرافت يافته است) (307)
مرقد مطهر اين دختر مظلومه ، در قرون اخير بارها تعمير شده است ، يك بار در سال 1280 هجري قمري به دست يكي از سادات محترم به نام سيد مرتضي كه داستان آن در بخش اول اين كتاب ذكر گرديده است . و آخرين تعمير آن قبل از سالهاي اخير نيز به وسيله ميراز علي اصغر خان اتابك امين السلطان صدراعظم ايران در سال 1323 هجري قمري انجام گرفته است ، در مورد تعمير اخير ، مرحوم علامه سيد محسين امين عاملي متوفاي 1371 هجري قمري ، اشعاري سروده كه بر بالاي درب مرقد حضرت رقيه عليه السلام نقش شده است و از جمله آنها اين دو بيت است ، كه خود او در اعيان الشيعه نقل مي كند و بيت آخر ، ماده تاريخ تعمير مرقد اين مظلومه است
له ذوالرتبه العليا علي
وزير الصدر في ايران جدد
و قد ارختها تزهو بنا
بقبر رقيه من آل احمد
در اين اواخر ، به علت كثرت توجه علاقمندان خاندان اهل بيت عليه السلام به قبر اين دختر معصومه و كوچكي محل و گنجايش نداشتن آن براي زايرين ، مرحوم مغفور حاج شيخ نصر الله خلخالي در صدد بر آمد كه حرم مخدره راتوسعه دهد و بدين منظور با كمك عده اي از نيكوكاران و محبان اين خاندان ، خانه هاي اطراف حرم را خريداري كرد . ولي به خاطر

تعصبهاي جاهلانه و طمعكاريهاي مغرضانه جمعي از صاحبان خانه ها از تخليه بيوت خودداري كردند . از آنجا كه بناي ساختمان جديد به منظور تاسيس يك محل عبادي بود ، متصديان امر نمي خواستند متوسل به زور شوند ، با اينكه شرعا چنين حقي را داشتند ، لذا تخليه و تخريب كامل خانه هاي اطراف چندين سال به طول انجاميد و چشم علاقمندان و مشتاقان به انتظار بود تا آنكه بحمدالله در نتيجه مساعي و بذل و بخشش بي دريغ بانيان و متصديان ، كه اضعاف و مضاعف قيمت استحقاقي را به صاحبان خانه ها پرداخت كردند ، در تاريخ 1364 هجري شمس برابر 1984 ميلادي با حضور بعضي از مسولين و مقامات دولتي سوريه و جمعي از علما و روحانيون رسما شروع به ساختمان شد . ضمنا براي اطمينان بيشتر از استحكام بنا مسير رودخانه اي را كه در داخل بناي فعلي بود هر چند قبلا تغيير داده بودند ، به طور كلي از ساختمان حرم بيرون بردند ، و اين تغيير پنج ماه به طول انجاميد . سپس شروع به پي ريزي بناي جديد حرم گرديد . مجموع مساحت ساختمان تقريبا 4500 متر مربع است كه 600 متر مربع تقريبي از اين مساحت فضاي باز ، و باقي زيربناست . در قسمت جنوبي ساختمان ، مسجدي به وسعت 800 متر مربع (40*20) ساخته شده است كه وسعت حرم و رواقهايش در بناي جديد تقريبا 2600 متر مربع خواهد بود . خداوند به بانيانش جزاي خير عنايت فرمايد .

زيارتنامه حضرت رقيه عليه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم
السلام عليك يا سيدتنا رقيه عليك تحيه و السلام و رحمه الله و بركاته السلام عليك يا بنت اميرالمومنين علي بن ابيطالب السلام عليك يا بنت فاطمه الزهرا سيده نساءالعالمين السلام عليك يا بنت خديجه الكبري ام المومنين و المومنات السلام عليك يا بنت ولي الله السلام عليك يا اخت ولي الله السلام عليك يا بنت الحسين الشهيد السلام عليك ايتها الصديقه الشهيد السلام عليك ايتها الرضيه المرضيه السلام عليك ايتها التقيه النقيه السلام عليك ايتها الزكيه الفاضله السلام عليك ايتها المظلومه البهيه صلي الله عليك و علي روحك و بدنك فجعل الله منزلك و ماواك في الجنه مع آبائك و اجدادك الطيبين الطاهرين المعصومين السلام عليكم بما صبرتم فنعم عقبي الدار و علي الملائكه الحافين حول حرمك الشريف و رحمه الله و بركاته و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطيبين الطاهرين برحمتك يا ارحم الراحمين

بخش دوازدهم : اهل بيت (ع) از شام به مدينه باز مي گردند

اهل بيت (ع) از شام به مدينه باز مي گردند

مدت توقف اهل بيت عليه السلام را در شام مختلف نوشته اند و علي التحقيق معلوم نيست ، هر كس در اين باب سخني آورده و تقريباتي نموده است . در طراز المذهب از سيد طباطبائي اعلي الله مقامه نقل كرده كه ايشان در حاشيه رياض المصائب چهل روز گفته است .
به روايت ميلاني از كاشفي ، وي شش ماه گفته و آن را نسبت به ابن بابويه داده است . صاحب مفتاح البكا ومهيج الاحزان نيز هيجده روز گفته اند و بعضي گفته اند كه ده روز بيشتر در شام نمانده اند و العلم عندالله .
بالجمله ، چون يزيد ملعون ديد كه مردم شام بر او لعنت نثار مي كنند و نزديك است كه فتنه بپا شود ، اهل بيت عليه السلام را بعد از تفقد ، بين اقامت در شام و حركت به سوي مدينه مخير ساخت . علياه مخدره زينب عليه السلام فرمود : ردنا الي المدينه فانها مهاجره جدنا رسول الله صلي الله عليه و آله (ما را به مدينه كه هجرتگاه جد ماست باز گردان)
يزيد لعين نعمان بن بشير را ، كه از صحابه رسول خدا صلي الله عليه و آله به شمار مي رفت ، طلبيد و سي نفر ، و به روايتي پانصد نفر ، از سپاهيان را نيز همراه او كرد و گفت : اهل بيت عليه السلام را به مدينه برسان . همچنين اسباب سفر آنها را ، آنچه لازم بود ، مهيا كرد و سفارش نمود كه به هر مكان كه خود آنها اختيار نمايند رهسپار باش و هرجا كه مي خواهند فرود آيند فرود آي و شما از آنها دورتر فرود آييد كه بر زنان دشوار نباشد . (308)
يزيد لعين سپس فرمان داد شتران را فراهم كردند و مالهاي بسيار روي آنها ريخت و گفت : اي زينب و اي ام كلثوم عليه السلام اين اموال را بگيريد تا عوض خون امام حسين عليه السلام بوده باشد .
عليا مخدره حضرت زينب كبري عليه السلام فرمود :
(اي يزيد و يلك ما اقل حياءك و اقسي قلبك و اصلب و جهك تقتل اخي و تقول خذوا عوضه مالا ، لا والله لا يكون ذلك ، فخجل يزيد)
فرمود : اي يزيد ، واي بر تو چقدر بي حيا و سنگ دل و بي آزرمي ، برادر مرا به قتل مي رساني و در عوض آن مال به من ميدهي نه به خدا قسم اين هرگز نخواهد شد . يزيد خجلت زده و شرمگين گرديد .
ابو مخنف و بعضي ديگر گويند : آنوقت سر حضرت سيدالشهدا عليه السلام را با مشك و كافور خوشبو ساخته و به امام زين العابدين عليه السلام تسليم كردند و ايشان آن سر مطهر را به كربلا رسانيدند و ملحق به جسد مطهر فرمودند .
در امالي شيخ صدوق مي خوانيم : پس از قتل امام حسين عليه السلام آثار

سماويه نمودار گشت و تا اهل بيت از شام بيرون نشدند و آن سر مطهر را به كربلا باز نگردانيدند ، آن آثار سماويه و ارضيه مزبور مرتفع نگشت
ابو اسحاق اسفراييني در (نور العين) و جمعي ديگر نيز - چنانكه در طراز المذهب آنها را نام برده - مي گويند سر مطهر در كربلا به بدن ملحق گشت .
بالجمله ، يزيد دستور داد تا محملهاي آنها را به انواع ديباي زر تار مزين كردند . آري ، آن ملعون در ابتدا چندانكه توانست در زجرت و كربت اهل بيت عليه السلام كوشيد و آل پيغمبر صلي الله عليه و آله را چندان در ويرانه توقف داد كه از رنج گرما و سرما چهره هاي مباركشان پوست انداخت و گوشت ايشان از زحمت شتر سواري و زندان و صدمت آن مردم زشت بنيان آب شد و اندام شريفشان از كثرت آزار نزار گشت و هيچ گونه از مقتضيات عدوات و بغض و كين فرو گذار نكرد تا آتش دل پر كين خود را تسكين داد ، تا اينكه رفته رفته مردم دنيا بر او شوريدند و او را مورد هزار گونه لعنت و شنعت قرار دادند ، حتي فرزندان و غلامان و اهل بيت خود وي بر او شوريدند . چون اين روزگار تاريك بديده چاره نديد مگر آنكه با اهل بيت عليه السلام از در مهر درآيد و آنها را با مال و عزت و حرمت به جانب مدينه مراجعت دهد . لذا شخصي را همراه ايشان فرستاد و به وي دستور داد كه دقيقه اي در احترام و احتشام ايشان كوتاهي نكند .
وي اسباب سفر را به طور خوبي و شايسته مهيا ساخته زنان و دختران شام با لباسهاي سياه به انتظار بيرون شدند و مردم شام براي مشايعت مهيا گرديدند . چون امام زين العابدين عليه السلام از مجلس يزيد بيرون شد ، اهل بيت عليه السلام را اجازه داد كه بيرون بيايند .
بانوان عصمت از حرمسراي يزيد بيرون آمدند . زنان آل ابوسفيان و دخترهاي يزيد و متعلقات ايشان بيرون دويدند و از گريه و ناله صدا را به چرخ كبود رسانيدند .
گويند : چون عليا مخدره زينب سلام الله عليها چشمش بر آن محملهاي زرتار افتاد ناله از دل بركشيده فرمود : مرا با محملهاي زرين چه كار ؟ در نتيجه آن محملها را سياه پوش كردند و با مشاهده آنها صداي شيون مردم بالا گرفت . زماني كه اهل بيت عليه السلام خواستند سوار محمل شوند به ياد آن روزي كه از مدينه بيرون شدند افتاده ، ناله ها از دل بركشيدند و امام زين العابدين عليه السلام آنها را تسليت مي داد و به صبر و شكيبايي امر مي فرمود . در آن روز به اهل بيت عليه السلام بسي دشوار گذشت و هريك به زباني اظهار ناله و سوگواري مي نمودند تا از دروازه شام بيرون رفتند .
ناله مردم شام از شور قيامت خبر مي داد و آنان ساكت نشدند تا زماني كه عماري آنها از نظر مردم شام غايب گرديد ، در اين وقت نالان و گريان

با كمال افسوس به شهر بازگشتند . و اهل بيت رسول خدا صلي الله عليه و آله در مسير حركت هر طور كه مي خواستند طي طريق مي نمودند : هر جا مي خواستند فرود مي آمدند و در شهر و قريه نيز كه وارد مي شدند به مراسم عزاداري قيام مي كردند و خاك را با اشك خونين عجين مي ساختند نعمان بن بشير كمال توقير و تكريم را نسبت به ايشان معمول مي داشت و در هر كجا فرود مي آمدند ، با مردان خود ، دور از ايشان منزل مي كرد تا اهل بيت عليه السلام با فراغت بال و امنيت خيال به حال خود باشند و چنين بود تا هنگامي كه به حوالي عراق نزديك شدند .
از اينجا بايد سياست و كياست الهي دختر رشيد اميرالمومين عليه السلام را سنجيد كه چگونه يزيد را با خاك سياه برابر كرد ، چگونه مجلس عزا در عاصمه و پايتخت يزيد بر پا كرد ، چگونه فرمان داد كه هر زني از زنان شام مي خواهد بيايد كسي او را منع نكند ، چگونه مراثي حاوي مظلوميت آل پيغمبر صلي الله عليه و آله و مثالب و مطاعن بني اميه را انشا كرد ، و چگونه فرمان داد كه عماريها را و علمها را سياه كنند ؟ البته در هر منزلي زينب عليه السلام همي نداي حق مي زد و خط سير خود را اعلاي كلمه حق قرار داده بود ، و بدينگونه تمامي سعي خود را به كار برد تا به هدف رسيد ، و اين خود نشانگر عظمت و جلالت و شرافت و علو همت و صبر و شكيبايي و علم و دانش خاص و كاملي بود كه خداوند متعال به زينب عليه السلام مرحمت كرده بود و در معني ، اين گوهر گرانبها را در خزينه خود براي احياي دين حق ذخيره كرده بود . (309)

به یاد رقیه علیه السلام در مدینه

روايت شده است هنگامي كه حضرت زينب عليه السلام با همراهان به مدينه بازگشت ، زنهاي مدينه براي عرض تسليت به حضور ايشان آمدند . حضرت زينب عليه السلام تمامي حوادث جانسوز كربلا و كوفه و شام را براي آنها بيان مي كرد ، و آنها مي گريستند تا اينكه به ياد حضرت رقيه عليه السلام افتاد و فرمود :
اما مصيبت رحلت حضرت رقيه عليه السلام در خرابه شام كمرم را خم و مويم را سفيد كرد . زنها وقتي اين سخن را شنيدند ، صدايشان به شيون و ناله و گريه بلند شد ، و آن روز به ياد رنجهاي جانگداز حضرت رقيه عليه السلام بسيار گريستند . (310)

بخش سیزدهم : کرامات حضرت رقیه علیه السلام

مقدمه

سه ساله دختري در شام ويران بجاماند ازحسين آن شاه عطشان ز جور
اشقيا خاموش و ، اما بتابد تا ابد اين مهر رخشان
از حضرت رقيه عليهاالسلام و مرقد مطهر آن حضرت ، در طول تاريخ ، كرامات متعددي بروز كرده است كه قبلا در خلال بخشهاي گذشته ، به برخي از آنها اشاره كرديم (311) و اينك توجه شما را به چند كرامات شگفت ديگر جلب مي كنيم :

بگو چند جمله از مصيبت دخترم (رقيه) را بخواند

1 . مرحوم حاج ميرزا علي محدث زاده (متوفاي محرم 1369 هجري قمري) ، فرزند مرحوم محدث عاليمقام حاج شيخ عباس قمي (312) رضوان الله تعالي عليهما ، از وعاظ و خطباي مشهور تهران بودند . ايشان مي فرمود :
يكسال به بيماري و ناراحتي حنجره و گرفتگي صدا مبتلا شده بودم ، تا جايي كه منبر رفتن وسخنراني كردن براي من ممكن نبود . مسلم ، هر مريضي در چنين موقعي به فكر معالجه مي افتد ، من نيز به طبيبي متخصص و باتجربه مراجعه كردم .
پس از معاينه معلوم شد بيماري من آن قدر شديد است كه بعضي از تارهاي صوتي از كار افتاده و فلج شده و اگر لا علاج نباشد صعب العلاج است .
طبيب معالج در ضمن نسخه اي كه نوشت دستور استراحت داد و گفت كه بايد تا چند ماه از منبر رفتن خودداري كنم و حتي با كسي حرف نزنم و اگر چيزي بخواهم و يا مطلبي را از زن و بچه ام انتظار داشته باشم آنها را بنويسم ، تا در نتيجه استراحت مداوم و استعمال دارو ، شايد سلامتي از دست رفته مجددا به من برگردد .
البته صبر در مقابل چنين بيماري و حرف نزدن با مردم حتي با زن و بچه ، خيلي سخت و طاقتفرساست ، زيرا انسان بيشتر از هر چيز احتياج به گفت وشنود دارد و چطور مي شود تا چند ماه هيچ نگويم و حرفي نزنم و پيوسته در استراحت باشم ؟ آن هم معلوم نيست كه نتيجه چه باشد .
بر همه روشن است كه با پيش آمدن چنين بيماري خطرناكي ، چه حال اضطراري به بيمار دست مي دهد . اضطرار و ناراحتي شديد است كه آدمي را به ياد يك قدرت فوق العاده مي اندازد ، اين حالت پريشاني است كه انسان اميدش از تمام چاره هاي بشري قطع شده و به ياد مقربان درگاه الهي مي افتد تا بوسيله آنها به درگاه خداوند متعال عرض حاجت كرده و از درياي بي پايان لطف خداوند بهره اي بگيرد .
من هم با چنين پيش آمدي ، چاره اي جز توسل به ذيل عنايت حضرت امام حسين عليه السلام نداشتم . روزي بعد از نماز ظهر و عصر ، حال توسل به دست آمد و خيلي اشك ريختم و سالار شهيدان حضرت ابا عبدالله عليه السلام را كه به وجود مقدس ايشان متوسل بودم مخاطب قرار داده گفتم : يابن رسول الله ، صبر در مقابل چنين بيماري براي من طاقتفرساست . علاوه بر اين من اهل منبرم و مردم از من انتظار دارند بر ايشان منبر بروم . من از اول عمر تا به حال علي الدوام منبر رفته ام و از نوكران شما اهل

بيتم ، حالا چه شده كه بايد يكباره از اين پست حساس بر اثر بيماري كنار باشم . ضمنا ماه مبارك رمضان نزديك است ، دعوتها را چه كنم ؟ آقا عنايتي بفرما تا خدا شفايم دهد .
به دنبال اين توسل ، طبق معمول كم كم خوابيدم . در عالم خواب ، خودم را در اطاق بزرگي ديدم كه نيمي از آن منور و روشن بود و قسمت ديگر آن كمي تاريك
در آن قسمت كه روشن بود حضرت مولي الكونين امام حسين عليه السلام را ديدم كه نشسته است . خيلي خوشحال و خوشوقت شدم و همان توسلي را كه در حال بيداري داشتم در حال رويا نيز پيدا كردم . بنا كردم عرض حاجت نمودن ، و مخصوصا اصرار داشتم كه ماه مبارك رمضان نزديك است و من در مساجد متعدد دعوت شده ام ، ولي با اين حنجره از كار افتاده چطور مي توانم منبر رفته و سخنراني نمايم و حال آنكه دكتر منع كرده كه حتي با بچه هاي خود نيز حرفي نزنم .
چون خيلي الحاح و تضرع و زاري داشتم ، حضرت اشاره به من كرد و فرمود به آن آقا سيد كه دم درب نشسته بگو چند جمله از مصيبت دخترم (رقيه) را بخواند و شما كمس اشك بريزيد ، ان شاء الله تعالي خوب مي شويد . من به درب اطاق نگاه كردم ديدم شوهر خواهرم آقاي حاج آقا مصطفي طباطبائي قمي كه از علما و خطبا و از ائمه جماعت تهران مي باشد نشسته است . امر آقا را به شخص نامبرده رساندم . ايشان مي خواست از ذكر مصيبت خودداري كند ، حضرت سيدالشهدا عليه السلام فرمود روضه دخترم را بخوان . ايشان مشغول به ذكر مصيبت حضرت رقيه عليه السلام شد و من هم گريه مي كردم و اشك مي ريختم ، اما متاسفانه بچه هايم مرا از خواب بيدار كردند و من هم با ناراحتي از خواب بيدار شدم و متاسف و متاثر بودم كه چرا از آن مجلس پر فيض محروم مانده ام ، ولي ديدن دوباره آن منظره عالي امكان نداشت .
همان روز ، ويا روز بعد ، به همان متخصص مراجعه نمودم . خوشبختانه پس از معاينه معلوم شد كه اصلا اثري از ناراحتي و بيماري قبلي در كار نيست . او كه سخت در تعجب بود از من پرسيد شما چه خورديد كه به اين زودي و سريع نتيجه گرفتيد ؟
من چگونگي توسل و خواب خودم را بيان كردم . دكتر قلم در دست داشت و سر پا ايستاده بود ، ولي بعد از شنيدن داستان توسل من بي اختيار قلم از دستش بر زمين افتاد و با يك حالت معنوي كه بر اثر نام مولي الكونين امام حسين عليه السلام به او دست داده بود پشت ميز طبابت نشست و قطره قطره اشك بر رخسارش مي ريخت . لختي گريه كرد و سپس گفت : آقا ، اين ناراحتي شما جز توسل و عنايت و امداد غيبي چاره و راه علاج ديگري نداشت . (313)

آن سر ، كه خون او ز گلويش چكيده است
اين گنج غم كه در دل خاك آرميده است
اين دختر حسين سر از تن بريده است
اين است دختري كه پدر را به خواب ديد
كز دشت خون به نزد اسيران رسيده است
بيدار شد ز خواب و پدر را نديد و گفت
اي عمه جان ، پدر مگر از من چه ديده است
اين مسكن خراب پسنديده بهر ما
از بهر خود جوار خدا را گزيده است
زينب به گريه گفت كه باشد برادرم
اندر سفر كه قامتم از غم خميده است
پس ناله رقيه و زنها بلند شد
و آن ناله را يزيد ستمگر شنيده است
گفتا برند سوي خرابه سر حسين
آن سر كه خون او ز گلويش چكيده است
چون ديد راس باب ، رقيه بداد جان
مرغ روان او سوي جنت پريده است
اين است آن سه ساله يتيمي كه درجهان
جز داغ باب و قتل برادر نديده است
داني گلاب مرقد اين ناز دانه چيست
از عاشقان كربلا اشك ديده است
معمور هست تا به ابد قبر آن عزيز
ليك قبر يزيد را به جهان كس نديده است . (314)

حضرت فاطمه زهرا عليه السلام در خرابه شام

حضرت حجه الاسلام و المسلمين آقاي سيد مرتضي مجتهدي سيستاني از مدرسين حوزه علميه قم ، طي نامه اي به دفتر انتشارات مكتب الحسين عليه السلام چنين مرقوم داشته اند :
2 . عالم رباني و مفسر قرآن ، جناب حجه الاسلام و المسلمين آقاي حاج سيد حسن درافشان (315) درباره كرامات مرحوم آيه الله العظمي آقاي حاج سيد علي سيستاني (ره) (316) چنين نقل كردند .
يك روز در خدمت حضرت آيه الله العظمي آقاي حاج سيد علي سيستاني نشسته بودم (در آن زمان من شرح قطر مي خواندم) ، ايشان پوستينچه اي پوشيده و مشغول مطالعه كتابي بودند . درب خانه را زدند . گفتند معتمد الوزرا آمده و ملاقات مي خواهد . در باز شد و او با كفش وارد خانه شد . آقا چند دقيقه به او اعتنا نكردند و پس از آن رو به او كرده و فرمودند : معتمد ، حيا نمي كني روي فرش نبوي با كفش وارد مي شوي . او بيرون رفت و كفشش را در آورد ، سپس داخل اطاق شده هفت تير و كاغذي را از بغل در آورده و عرض كرد : آقا اين حكم قتل شماست ، از مركز نوشته اند ، بزنم يا زبانتان را جمع مي كنيد ؟
آقا بغل را باز كردند و فرمودند : لچك خراباتي شهر بر سرت ، بزن . من نگاه مي كردم ، ديدم اشك چشم معتمد جاري شده و گفت : مادرم را مي شناسم ، يعني حلال زاده ام . آنگاه هفت تيرش را در قاب كرد و رفت .
پسر عمو (317) عرضه داشت : بابا چرا تقيه نمي كنيد ؟ چرا مي خواهيد عالمي را يتيم كنيد ؟ آقا فرمودند : بابا محمد جلو بيا پسر عمو نزديك آمد و نشست . آقا فرمودند :
ديشب در عالم رويا در خرابه شام بودم . تمام اسرا در خرابه بودند . حضرت زهرا عليه السلام و هم تشريف داشتند . من كه وارد شدم ، مادرم فاطمه زهرا عليه السلام فرمود : مادر علي بيا . من جلو رفتم . حضرت مرا در آغوش گرفته ، صورت و دهانم را بوسيد و فرمود : مادر ، بگو و نترس ، حافظ تو منم . پسر جان ، كسي كه نگهباني مثل حضرت زهرا عليه السلام دارد ، براي او ديگران اين روباهها چه كساني هستند ؟
انتقام ، خطاب به امام زمان سلام الله عليه
بيا برادر از خاك سيه اين جسم پاك آخر
تن صد پاره را اي شاه دين بنما به خاك آخر
بيا در كربلا بنگر كه همچون گل بود پرپر
تن سبط پيامبر گشته از كين چاك چاك آخر
خبرداري چه گفتا در كنار آن تن خونين

ميان قتلگه زينب به آه سوز ناك آخر
(به زنجير ستم بين كودكان و خردسالان را
سه ساله كودكي در كنج ويران شد هلاك آخر
تن جدت به روي خاك بي غسل و كفن باشد
سرش بر روي ني باشد چو ماه تابناك آخر
تو اي دست خدا بيرون بيا از آستين حق
براي انتقام آن همه خونهاي پاك آخر

زن فرانسوي در كنار قبر حضرت رقيه عليه السلام

جناب حجه الاسلام و المسلمين آقاي حاج شيخ محمد مهدي تاج لنگرودي (واعظ) صاحب تاليفات كثيره ، در كتاب توسلات يا راه اميدواران صفحه 161 ، چاپ پنجم چنين مي نويسد :
3 . يكي از دوستانم كه خود اهل منبر بوده و در فن خطابه و گويندگي از مشاهير است و مكرر براي زيارت قبر حضرت رقيه بنت الحسين عليه السلام به شام رفته است ، روي منبر نقل مي كرد :
در حرم حضرت رقيه عليه السلام زن فرانسويي را ديدند كه دو قاليچه گران قيمت به عنوان هديه به آستانه مقدسه آورده است . مردم كه مي دانستند او فرانسوي و مسيحي است از ديدن اين عمل در تعجب شدند و با خود گفتند كه چه چيز باعث شده كه يك زن نامسلمان به اين جا آمده و هديه قيمتي آورده است ؟ چنين موقعي است كه حس كنجكاوي در افراد تحريك مي شود . روي همين اصل از او علت اين امر را پرسيدند و او در جواب گفت :
همان گونه كه مي دانيد من مسلمان نيستم ، ولي وقتي كه از فرانسه به عنوان ماموريت به اين جا آمده بودم در منزلي كه مجاور اين آستانه بود مسكن كردم . اول شبي كه مي خواستم استراحت كنم صداي گريه شنيدم . چون آن صداها ادامه داشت و قطع نمي شد . پرسيدم اين گريه و صدا از كجاست ؟ در جواب گفتند : اين گريه ها از جوار قبر يك دختري است كه در اين نزديكي مدفون است . من خيال مي كردم كه آن دختر امروز مرده و امشب دفن شده است كه پدر و مادر و ساير بازماندگان وي نوحه سرايي مي كنند . ولي به من گفتند الان متجاوز از هزار سال است كه از مرگ و دفن او مي گذرد . برشگفتي من افزوده شد و با خود گفتم كه چرا مردم بعد از صدها سال اين گونه ارادت به خرج مي دهند ؟ بعد معلوم شد اين دختر با دختران عادي فرق دارد : او دختر امام حسين عليه السلام است كه پدرش را مخالفين و دشمنان كشته اند و فرزندانش را به اين جا كه پايتخت يزيد بوده به اسيري آورده اند و اين دختر در همين جا از فراق پدر جان سپرده و مدفون گشته است .
بعد از اين ماجرا روزي به اين جا آمدم . ديدم مردم از هر سو عاشقانه مي آيند و نذر مي كنند و هديه مي آورند . متوسل مي شوند . محبت او چنان در دلم جا كرد كه علاقه زيادي به وي پيدا كردم .
پس از مدتي به عنوان زايمان مرا به بيمارستان و زايشگاه بردند . پس از معاينه به من گفتند كودك شما غير طبيعي به دنيا مي آيد و ما ناچار از عمل جراحي هستيم . همين كه نام عمل جراحي را شنيدم دانستم كه در

دهان مرگ قرار گرفته ام . خدايا چه كنم ، خدايا ناراحتم ، گرفتارم چه كنم ، چاره چيست ؟ و انديشيدم كه ، چاره اي بجز توسل ندارم ، و بايد متوسل شوم . . .
به ناچار دستم را به سوي اين دختر دراز كرده و گفتم : خدايا به حق اين دختري كه در اسارت كتك و تازيانه خورده است و به حق پدرش كه امام بر حق و نماينده رسولت بوده است و او را از طريق ظلم كشته اند قسم مي دهم مرا از اين ورطه هلاكت نجات بده . آنگاه خود اين دختر را مخاطب قرار داده و گفتم : اگر من از اين ورطه هلاكت نجات يابم 2 قاليچه قيمتي به آستانه ات هديه مي كنم .
خدا شاهد است پس از نذر كردن و متوسل شدن ، طولي نكشيد برخلاف انتظار اطبا و متصديان زايمان ، ناگهان فرزندم به طور طبيعي متولد شد و از هلاكت نجات يافتم . اينك نيز به عهد و نذرم وفا كرده و قاليچه ها را تقديم مي كنم .
دختر شاه شهيد
زايرين ، من پيروي از رادمردان كرده ام
پيروي از نهضت شاه شهيدان كرده ام
باب من در كربلا جان داد و دين را زنده كرد
من هم آخر جان فداي امر قرآن كرده ام
من در درياي عصمت دختر شاه شهيد
كاين چنين افتاده ، جا در كنج ويران كرده ام
گرچه خوردم تازيانه از عدو در راه شام
در بقاي دين بحق من عهد و پيمان كرده ام
دختري هستم سه ساله رنج بي حد ديده ام
كاخ ظلم و جور را با خاك يكسان كرده ام
خورده ام سيلي ز دشمن همچو زهرا مادرم
چون دفاع از حق جدم شاه مردان كرده ام
رنجها بسيار ديدم در ره شام خراب
دين حق ترويج با رنج فراوان كرده ام
من گلي هستم ولي اعداي دين خوارم نمود
آل سفيان را به ناله خوار و ويران كرده ام
در زمين كربلا گرچه خزان شد باغ دين
من به اشك ديده عالم را گلستان كرده ام
مي دويدم بر سر خار مغيلان نيمه شب
اين فداكاري براي نور ايمان كرده ام
با پريشاني و با درد و يتيمي تا ابد
قبر خود آباد و قصر كفر ويران كرده ام

پايداري كرده ام در امر باب تاجدار
ظاهرا عالم پريشان و حال گريان كرده ام
در نهادم بود رمزي از شه لب تشنگان
واژگون تخت عدو با راز پنهان كرده ام
روز محشر كن شفاعت از من اي آرام جان
عمر خود بيهوده صرف جرم و عصيان كرده ام (318)

مادر مسيحي با ديدن كرامت از رقيه عليه السلام مسلمان شد

جناب حجه السلام و المسلمين آقاي سيد عسكر حيدري ، از طلاب علوم دينيه حوزه علميه زينبيه شام چنين نقل كردند :
4 . روزي زني مسيحي دختر فلجي را از لبنان به سوريه مي آورد . زيرا دكترهاي لبنان او را جواب كرده بودند .
زن با دختر مريضششش نزديك حرم با عظمت حضرت رقيه عليه السلام منزل مي گيرد تا در آنجا براي معالجه فرزندش به دكتر سوريه مراجعه كند ، تا اينكه روز عاشورا فرا مي رسد و او مي بيند مردم دسته دسته به طرف محلي كه حرم مطهر حضرت رقيه عليه السلام آنجاست مي روند .
از مردم شام مي پرسد اينجا چه خبر است ؟ مي گويند اينجا حرم دختر امام حسين عليه السلام است . او نيز دختر مريضش را در منزل تنها گذاشته درب اطاق را مي بندد و به حرم حضرت عليه السلام مي رود . آنجا متوسل به حضرت رقيه عليه السلام مي شود و گريه مي كند ، به حدي كه غش مي كند و بيهوش مي افتد . در آن حال كسي به او مي گويد بلند شو برو منزل دخترت تنهاست و خدا او را شفا داده است . برخاسته به طرف منزل حركت مي كند و مي رود درب منزل را مي زند ، مي بيند دخترش دارد بازي مي كند .
وقتي مادر جوياي وضع دخترش مي شود و احوال او را مي پرسد ، دختر در جواب مادر مي گويد وقتي شما رفتيد دختري به نام رقيه وارد اطاق شد و به من گفت بلند شو تا با هم بازي كنيم . آن دختر به من گفت : بگو بسم الله الرحمن الرحيم تا بتواني بلند شوي و سپس دستم را گرفت و من بلند شدم ديدم تمام بدنم سالم است . او داشت با من صحبت مي كرد كه شما درب را زديد ، گفت : مادرت آمد . سرانجام مادر مسيحي با ديدن اين كرامت از دختر امام حسين مسلمان شد .
عبرت خانه
زائرين قبر من اين شام عبرت خانه است
مدفنم آباد و قصر دشمنم ويرانه است
دختري بودم سه ساله ، دستگير و بي پدر
مرغ بي بال و پري را اين قفس كاشانه است
بود سلطاني ستمگر صاحب قدرت يزيد
فخر مي كرد او كه مستم در كفن پيمانه است
داشت او كاخي مجلل ، دستگاهي با شكوه
خود چه مردي كز غرور سلطنت ديوانه است
داشتم من بستري از خاك و باليني ز خشت

همچو مرغي كو بسا محروم ز آب و دانه است
تكيه مي زد او به تخت سلطنت با كبر و و جد
اين تكبر ظالمان را عادت روزانه است
من به ديوار خرابه مي نهادم روي خود
زين سبب شد رو سفيدم ، شهرتم شاهانه است
بر تن رنجور من شد كهنه پيراهن كفن
پر شكسته بلبلي را اين خرابه لانه است
محو شد آثار او ، تابنده شد آثار من
ذلت او عزت من هر دو جاويدانه است
(كهنمويي) چشم عبرت باز كن ، بيدار شو
هر كه از اسرار حق آگه نشد بيگانه است

شفاي دوباره

حجه الاسلام آقاي سيد شهاب الدين حسيني قمي واعظ ، طي مكتوبي در تاريخ 27 ذي قعده 1414 قمري برابر 18/2/73 مرقوم داشته اند كه : آقاي احمد اكبري ، مداح تهراني ، براي ايشان جريان شفا گرفتن در زندگي دوباره خود را كه از عنايات بي بي حضرت رقيه عليه السلام بود ، چنين تعريف كرده است :
5 . به دردي مبتلا شده بودم كه اطبا ناامید كردند . خلاصه كميسيون پزشكي تشكيل و بنا شد مرا عمل كنند . قبل از عمل به من گفتند ممكن است عمل خوب باشد و ممكن است بد . عمل كردند و نتيجه اي مثبت بعد از عمل حاصل وصيت كن و با زن و بچه ات ديدار و خداحافظي نما . من هم دست و پايم بسته و روي تخت افتاده بودم ، فرستادم همه آمدند . وصيت كرده جريان را گفتم و با بچه ها ديدار و وداع كردم . از جمله طفل كوچكي بغلي بود كه او را خم كردند و من صورتش را بوسيدم . همه گريان و افسرده از اطاق بيمارستان بيرون رفتند تا براي تحويل گرفتن جسد من و جريان مرگ و دفن و ناله آماده شوند . با همان وضع دردناك متوسل شدم به حضرت رقيه عليه السلام و اشعاري و ذكر توسلي داشتم . چند لحظه نگذشت كه ديد خانمي مثل ماه پاره جلوي تخت من حاضر شده و مرا با اسم و شهرت صدا زد : برخيز .
تعجب كردم . اين كيست كه مرا مي شناسد و اسمم را مي برد ؟ گفتم لابد دختر يكي از هم اطاقيهاي من است كه براي احوالپرسي آمده است .
دوباره فرمود : پاشو . گفتم : نمي توانم ، دست و پايم بسته است و حق حركت ندارم
فرمود : كجا دست و پاي تو بسته است ؟ بلند شو . نگاه كردم ديدم دست و پايم باز است .
فرمود : چرا بلند نمي شوي ؟ گفتم : عمل كرده ام و نبايد از جا حركت كنم .
گفت : كجا را عمل كرده اي ؟ ببينم .
نگاه كردم ، ديدم اصلا اثري از عمل در بدن من نيست و جاي عمل جوش خوده ، كانه عملي واقع نشده است . تعجب كردم . پرسيدم شما كي هستيد ؟ فرمودند : مگر مرا صدا نكرده ، و به من متوسل نشده بودي ؟ و از نظرم غايب شد . با سلامت كامل از تخت برخاستم و لباسم را پوشيدم و بيرون آمدم و جريان كرامت و عنايت بي بي را به همه گفتم و من هم در خيلي از منابر و مجالس اين معجزه تكان دهنده را نقل كرده ام
با من سخن بگو

پرده بردار ز رخساره بي پيكر خويش
بار ديگر بگشاي آن لب چون شكر خويش
بي تو شد صرت من ، چون ورق برگ خزان
دست من گير و ببر باز مرا در برخويش
شدهام بي تو اسير غم و ويرانه نشين
از چه آخر تو نگيري خبر از دختر خويش
آنچنان رنج اسيري ز تنم برده توان
كه دگر تاب ندارم بزنم بر سر خويش
كه بريده است - پدر جان - سر تو ، تشنه لبان
چه كنم گر ندرم سينه پر اخگر خويش
آتش عشق تو نازم كه مجالم ندهد
تا كه آبي بفشانم ز دو چشم تر خويش

از رقيه عليه السلام تقاضاي همسفري مهربان كردم

6 . يكي از علما مي گفت : حدود سال 1335 شمسي ، پس از سفر حج به شام رفتم ، تا پس از زيارت مرقد مطهر حضرت زينب عليه السلام و حضرت رقيه عليه السلام و . . . ، به كربلا و نجف اشرف بروم در سوريه تنها بوده و بسيار مايل بودم كه براي رفتن به عراق همسفر خوبي داشته باشم . هنگامي كه وارد حرم حضرت رقيه عليه السلام شدم ، پس از زيارت ، از آن حضرت خواستم لطفي كنند و از خدا بخواهند كه همسفر مهربان و خوبي در راه نصيبم شود .
هنوز از حرم بيرون نيامده بودم كه يكي از تجار كاظمين با من ملاقات مهر انگيزي كرده ، با يكديگر همصحبت شديم و فهميدم كه او نيز عازم عراق است باري ، او رفيق شفيق و همسفر مهربان من شد . با هم به كربلا و نجف اشرف ، و سپس به كاظمين رفتيم . او بسيار به من محبت كرد ، و در طول راه ميزبان مهرباني براي من بود ، آنچنان كه در اين سفر احساس تنهايي نكردم و بسيار به من خوش گذشت دريافتم كه اين امر از الطاف حضرت رقيه عليه السلام بوده است كه از او تقاضاي همسفري مهربان كرده بودم
شد يقينم كز عطاي ذوالمنن
از رقيه اين عنايت شد به من
كس نگشت از درگه او نا اميد
لطف او همواره بر شيعه رسيد (319)

مبلغ آن مقدور نبود

7 . مولف گويد : در شب 26 محرم الحرام 1418 قمري توفيق رسيدن به خدمت آيه الله آقاي حاج سيد مهدي حسيني لاجوردي را پيدا كردم . از ايشان پرسيدم آيا كرامتي از فرزند خردسال حضرت امام عظيم حسين بن علي عليه السلام در خاطر داريد ؟ تا در كتابي كه درباره كرامات اين نازدانه عزيز امام حسين عليه السلام در دست تاليف دارم به نقل از شما درج كنم ؟ ايشان مرقوم فرمودند : اين جانب در سفري كه به سوريه داشتم با يكي از دوستان در نزديكي مسجد اموي ، در مغازه اي چند جلد كتاب خطي بسيار قديم كه از جمله آنها نهج البلاغه به خط يكي از علما حدود سنه (600) ديدم . از قيت آن پرسيدم ، قيمتي بسيار بالا گفت ، كه تهيه و پرداخت مبلغ آن مقدورمان نبود به حرم حضرت رقيه عليه السلام رفتم و متوسل به بي بي سلام الله عليها شدم .
در حين مراجعت ، كه از جلوي مغازه مي گذشتم ، صدا زد : سينا تعال اريد ان ابيع الكتب و قيمتها با ختيارك . و به قيمت مناسبت او را راضي كردم ، و كتابها نصيب ما شد . اكنون اين نسخه در قم در يكي از كتابخانه هاي عمومي موجود است . اين يكي از كوچكترين كرامات اين مظلومه خرابه شام بود .

آه كه بميرد ز غمت دخترت
گفت رقيه به دو چشمان تر
با سر ببريده پاك پدر
آه كه شد خاك عزايم به سر
تو حجت ذوالمنني يا ابه
اي شه خوبان كه نمودت شهيد
تيغ جفاي كه گلويت بريد
اي گل زهرا ز درختت كه چيد
تو زاده بوالحسني يا ابه
عجب كه ياد از اسرا كرده اي
لطف فراوان تو به ما كرده اي
تو راحت جان مني يا ابه
آه بميرد زغمت دخترت
از چه كبود است لب اطهرت
برده لب اطهر از خون سرت
رنگ عقيق يمني يا ابه
خواستم از خالق بيچون تو

تا كه ببينم رخ گلگون تو
آه كه ديدم سر پر خون تو
از چه جدا از بدني يا ابه
جان پدر خوش ز سفر آمدي
ديدن اين خسته جگر آمدي
پاي نبودت كه به سر آمدي
تو شه دور از وطني يا ابه
نيست مرا فرش و اثاثي ديگر
تا كه ضيافت كنمت اي پدر
جان تو را تنگ بگيرم به بر
كنون كه مهمان مني يا ابه
بعد تو ويرانه سرايم شده
لخت جگر قوت غذايم شده
سنگ جفا برگ نوايم شده
ز جور اعداي دني يا ابه
(سيفي) غمديده زار حزين
نوحه گر از بهر من بي معين
تا به سرش اي شه دنيا و دين

8 . عالم متقي و پرهيزگار حضرت حجه الاسلام و المسلمين جناب آقاي سيد مرتضي مجتهدي سيستاني از مدرسين حوزه علميه قم نقل كردند :
آقاي حاج صادق متقيان ، ساكن شهر مشهد مقدس ، كه از خدمتگزاران دربار امام حسين عليه السلام است ، در ماه محرم الحرام سال 1418 هجري قمري برايم چنين نقل كرد :
شش سال از ازدواج دخترم گذشت و در اين مدت داراي فرزند نشده بود ، مراجعه به دكترهاي متعدد و عمل به نسخه هاي زياد ، سودي نبخشيده بود . تا اينكه در ماه صفر سال 1417 هجري قمري عازم سوريه شدم . قبل از حركت من ، مادرش گهواره كوچكي درست كرد و به من گفت : آن را به ضريح مطهر حضرت رقيه عليه السلام ببند ، تا از نگاه لطف آميز آن بزرگوار بهره مند شويم و حاجتمان روا شود .
من گهواره كوچك را با خود به شام بردم . در شام به زيارت حضرت رقيه عليه السلام دختر سه ساله امام حسين عليه السلام رفتم و وارد دربار با عظمت و غم انگيز آن حضرت شدم . حرم آن مظلومه طوري است كه همه زيارت كنندگان را تحت تاثير قرار ميدهد . گهواره را نزديك ضريح بردم ، و با توجه و اميد ، آن را به ضريح نوراني حضرت بستم
شخصي كه آنجا ايستاده و نظاره گر كارهاي من بود ، گفت : شما ديگر چرا به اين گونه كارها اعتقاد داريد ؟ گفتم : اعتقاد من به شخص حضرت رقيه عليه السلام است ، نه گهواره ، و اين گهواره را وسيله اظهار اعتقاد و عقيده به خود آن بزرگوار قرار داده ام ، تا از طريق آن ، توجه حضرت رقيه عليه السلام را به خود جلب كنم . هر كسي به قدر معرفت خود كار مي كند و معرفت من در اين حد است ، نه عظمت آن بزرگوار .
پس از زيارت مراقد اهل بيت عليه السلام در شام ، به ايران بازگشتم . هنوز چند روز بيشتر نگذشته بود كه مادرش گفت : بايد دخترمان به آزمايشگاه برود ، تايقين كنيم كه آيا حضرت رقيه عليه السلام حاجت ما را از درگاه الهي گرفته است يا نه ؟
پس از آزمايش جواب مثبت بود ، معلوم شد با يك گهواره كوچك ، اميد و اعتقاد خود را به آن بزرگوار نشان داده و نظر لطف آن حضرت را به سوي خود جلب كرده ايم . اينك ، دخترم كودكي در گهواره دارد
گل و بلبل
آن بلبلم كه سوخته شد آشيانه ام
صياد سنگدل زده آتش به خانه ام

اي گل ز جاي خيز كه بلبل ز ره رسيده
بشنو صداي نغمه و بانگ ترانه ام

این دختر سه ساله ام رقیه است

جناب حجه الاسلام و المسلمين ذاكر اهل بيت عصمت و طهارت عليه السلام آقاي حاج شيخ محمد علي برهاني فريدني كرامتي را به دفتر انتشارات مكتب الحسين عليه السلام فرستاده اند و در آن مرقوم داشته اند :
9 . طبق امر مطاع جناب مستطاب حجه الاسلام و المسلمين و نخبه المتقين آقاي حاج شيخ علي رباني خلخالي (دامت توفيقاته) كرامتي را كه حدود سي و چهار سال قبل در يكي از مجالس سوگواري حضرت سيد الشهدا عليه السلام از زبان شيواي خطيب محترم جناب آقاي حاج سيد عبدالله تقوي شفاها شنيده ام نقل مي كنم . جناب تقوي ، كه يكي از وعاظ تهران و از اشخاص با اخلاق و نوكران بي ريا و عاشق دلباخته جد مظلومش امام حسين عليه السلام بودند ، فرمودند :
من چندين سال است كه در تهران در مجالس و محافل و منازل منبر مي روم و افتخار نوكري جد مظلومم ، امام حسين عليه السلام ، را دارم . يكي از شبها كه حدود ساعت 9 شب پس از ختم منبر به منزل بر مي گشتم صداي زنگ تلفن بلند شد . گوشي را برداشتم ، ديدم يكي از دوستان است به بنده فرمود فلان شخص بازاري ، به رحمت خدا رفته و فردا بعد از ظهر در فلان مسجد ، مجلس ترحيم اوست . من شما را براي منبر رفتن در ختم آن مرحوم به فرزندان متوفي معرفي كرده ام ، سر ساعت 3 (يا 4) بعد از ظهر آنجا حاضر و مهياي منبر رفتن باشيد
در همان حال بنده به يادم آمد كه روز گذشته در خيابان . . . و كوچه . . . كه نام آنها در حافظه اين حقير نمانده است روضه ماهيانه خانگي خواندم و خانمي در همان مجلس با التماس به من گفتند كه فردا عصر در همين ساعت يعني مثلا ساعت 4 در همين كوچه ، خانه روبرو به منزل ما تشريف بياوريد . من حاجتي دارم و نذر كرده ام سفره حضرت رقيه خاتون عليه السلام را بيندازم و شما بايد روضه توسل به آن خانم كوچك و عزيز كرده امام حسين عليه السلام را بخوانيد . من هم به وي قول دادم كه سر ساعت موعود مي آيم . خلاصه ، در تلفن به دوستم گفتم من فردا قول قبلي داده ام در منزلي روضه حضرت رقيه خاتون عليه السلام را بخوانم . دوستم گفت اي آقا ، من خواستم خدمتي به شما كرده باشم . شما چه فكر مي كنيد
پيش خود فكر كردم كه من بايد چندين مجلس ، روضه حضرت رقيه و حضرت علي اصغر عليه السلام را بخوانم تا سي تومان پول به من بدهند . اين يك تاجر سرمايه دار است كه فوت شده ، لااقل پول خوي به من مي

دهند . به هر حال از رفتن به منزل آن زن منصرف شده ، رفتم در رختخواب خوابيدم و به خواب رفتم .
در عالم خواب ديدم در خيابان ، سر نبش همان كوچه اي كه ديروز در آنجا روضه خوانده بودم ، يك سيد نوراني ايستاده و دست يك دختر سه ساله اي را هم در دست دارد . با هم سلام و تعارف كرديم و من از او سوال كردم : نام شريفتان چيست و در كجاي تهران سكونت داريد ؟ پاسخ داد : من در همه مجالس سوگواري خودم حاضر مي شوم و اين دختر هم دختر سه ساله من رقيه است . شما ما خانواده را به ماديات و دنيا نفروشيد . چرا اين زن را پس از آنكه به وي قول داديد در منزلش روضه بخوانيد ، چشم انتظار گذاشتيد ؟ چرا به خاطر اينكه آن حاجي بازاري كه فوت شده و وراثش پول بيشتري به تو مي دهند مي خواهي خلف وعده بكني ؟ و بنا كرد بشدت گريه كردن و با آن دختر به سمت همان خانه اي كه آن زن منتظر من بود رفتند .
من بيدار شدم و به دوستم تلفن كردم . حدود ساعت 2 بعد از نصف شب بود . با گريه به او گفتم : فلاني ، فردا براي مجلس ترحيم آن حاجي ، منتظر من نباشيد ، كه به هيچ وجهي نخواهم آمد . فردا نيز سر ساعت به منزل آن خانم رفتم و روضه مصيبت حضرت رقيه عليه السلام خاتون را خواندم و قضيه را هم روي منبر گفتم هم خودم و هم مستمعين ، شديدا منقلب گشته و گريه بي سابقه اي بر ما حاكم شد ، به طوري كه بعد از ختم روضه هم باز همگان به شدت گريه مي كرديم و بوي عطر خوشي فضاي خانه را فرا گرفته بود و من تا به حال چنين حالي در خود نديده بودم .

احقر الناس مخلصكم
محمد علي برهاني فريدني
سايه لطفي فكني يا ابه (320)
مرغ دلم خرابه شام آرزو كند
تا با سه ساله دخترکي گفتگو كند
آن دختري كه قبله ارباب حاجت است
حاجت رواست هر كه بدين قبله رو كند
تاريكي خرابه به چشمان اشكبار
با راس باب شكوه ز جور عدو كند
خونين چه ديد راس پدر را رقيه خواست
با اشك خويش خون زرخش شستشو كند
خوابيد در خرابه كه تا كاخ ظلم را
با ناله يتيمي خود زير و رو كند

مقداري شير به فقرا احسان مي كنم

10 . فاضل دانشمند حجه الاسلام آقاي شيخ هادي اشرفي تبريزي نقل كردند :
در مسافرتي كه به تبريز داشتم و در منزل همشيره مهمان بودم ، سخن از شهيده سه ساله حضرت رقيه عليه السلام به ميان آمد . گفتم برخي معتقدند كه امام حسين عليه السلام دختري به نام رقيه عليه السلام ندارد و اين خبر را تكذيب كرده اند . ناگهان مادر شوهر خواهرم با لحني محكم گفت اگر همه هم او را انكار كنند من يكي نمي پذيرم ، زيرا من چندين بار خودم به ايشان متوسل شده و نتيجه گرفته ام .
از جمله ، چندي پيش كه پسرم (صابر ريحاني) در اهواز مشغول خدمت بود اتفاقهاي عجيبي افتاد . قضيه از اين قرار بود كه شوهرم ، كه راننده كاميون است ، در نزديكي ميانه از يك تصادف دلخراش اتوبوس كه حامل سربازاني بوده و همه آنها در آن تصادف كشته شده بودند مطلع شد و خيلي نگران به منزل آمد . به پادگان تلفن كرديم و از حال صابر پرسيدم ، آنها جواب دادند كه صابر در حال مرخصي است و در پادگان نيست . نگراني مان چند برابر شد و در همان روز در محله ما شايع گشت كه دنبال منزل سربازي كه (نام پدر آن قدرت الله باشد) مي گشته اند تا فوت پسر سربازش را به خانواده اش اطلاع بدهند . ديگر ظن قوي ، بلكه تقريبا يقين ، حاصل شد كه صابر مرده است . من در همين حال كه روحا منقلب بودم دقيقا توجهم به خانم رقيه عع جلب شد و گفتم : خانم ، اگر خبر سلامتي پسرم را بشنوم ، كاري كه از دستم بر نمي آيد ولي مقداري شير به فقرا احسان مي كنم
با حالتي بغض آلود افزود : هنوز جمله ام تمام شنده بود كه تلفن زنگ زد . با حالتي مضطرب گوشي را برداشتم ، صداي فرزندم صابر بود . . . تا صداي صابر را شنيدم از حال رفتم . پسر بزرگترم (كه داماد ما باشد) گوشي را برداشته و صحبت مي كند و صابر مي گويد وقتي كه شما با پادگان تماس گرفته بوديد من در مرخصي بودم ، الان برگشتم پيغام شما را گفتند و من تلفن كردم .
جبريل امين خادم و دربان رقيه
گرديد فلك و اله و حيران رقيه
گشته خجل او از رخ تابان رقيه
آن زهره جبيني كه شد از مصدر عزت
جبريل امين خادم و دربان رقيه
هم وحش و طيور و ملك و عالم و آدم

هستند همه ریزه خور خوان رقیه
خواهي که شود مشکلت اندر دو جهان حل
دست طلب انداز به دامان رقیه
جن و ملك و عالم و آدم همه یکسر
هستند سر سفره احسان رقیه
کو ملك یزید و چه شد آن حشمت و جاهش
اما بنگر مرتبت و شان رقیه
یك شب ز فراق پدرش گشت پریشان
عالم شده امروز پریشان رقیه
دیدي که چسان کند ز بن کاخ ستم را
در نیمه شب آن دل سوزان رقیه

بگو نامش را حسين بگذارد

11 . حجت الاسلام و المسلمين حامي و مروج مكتب اهل بيت عليه السلام آقاي حاج شيخ محمود شريعت زاده خراساني ، طي نامه اي در تاريخ دوم جمادي الثانيه 1418 هجري قمري دو كرامت به دفتر انتشارت مكتب الحسين عليه السلام ارسال نموده و مرقوم داشته اند :
1 . روزي وارد حرم حضرت رقيه عليه السلام شدم ، ديدم جمعي مقابل ضريح مقدس مشغول زيارت خواندن و عزاداري مي باشند و مداحي با اخلاص به نام حاج نيكويي مشغول روضه خواني است از او شنيدم كه مي گفت :
خانه هاي اطراف حرم را براي توسعه حرم مطهر خريداري مي نمودند . يكي از مالكين كه يهودي يا نصراني بود ، بهيچوجه حاضر نبود خانه خود را براي توسعه حرم بفروشد . خريداران حاضر شدند كه حتي به دو برابر و نيم قيمت خانه را از او بخرند ، ولي وي نفروخت . بعد از مدتي زن صاحب خانه حامله شده و نزديك وضع حمل وي مي شود . او را نزد پزشك معالج مي بردند ، بعد از معاينه مي گويد : بچه و مادر ، هر دو در معرض خطر مي باشند و خانم بايد زير نظر ما باشد . قبول كردند ، تا درد زايمان شروع شد . صاحب خانه مي گويد : همسرم را به بيمارستان بردم و خودم برگشتم و آمدم درب حرم حضرت رقيه عليه السلام و به ايشان متوسل شدم و گفتم اگر همسر و فرزندم را نجات دادي و شفاي آنان را از خدا خواستي و گرفتي خانه ام را به تو تقديم مي كنم
مدتي مشغول توسل بودم ، بعد به بيمارستان رفتم و ديدم همسرم روي تخت نشسته و بچه در بغلش سالم است . همسرم گفت : كجا رفتي ؟ گفتم رفتم جايي كاري داشتم . گفت : نه رفتي متوسل به دختر امام حسين عليه السلام شدي . گفتم از كجا مي داني ؟ زن جواب داد : من ، در همان حال زايمان كه از شدت درد گاهي بيهوش مي شدم ، ديدم دختر بچه اي وارد اطاق بيمارستان شد و به من گفت : ناراحت مباش ، ما سلامتي تو و بچه ات را از خدا خواستيم ، فرزند شما هم پسر است ، سلام مرا به شوهرت برسان و بگو اسمش را حسين بگذارد . گفتم : شما كي هستيد ؟ گفت : من رقيه دختر امام حسين عليه السلام هستم .
بعد از روضه خواني از مداح مذكور (حاجي نيكويي) سوال كرم اين داستان را از كه نقل مي كني ؟ در جواب گفت : از خادم حرم حضرت رقيه عليه السلام نقل ميكنم ، كه خود از اهل تسنن مي باشد و افتخار خدمتگزاري در حرم نازدانه امام حسين عليه السلام را دارد و پدرش هم از خادمين حرم حضرت رقيه عليه السلام بوده است .

12 . برادر بزرگوار حجت الاسلام خادم اهل البيت عليه السلام جناب آقاي حاج شيخ علي رباني خلخالي دام عزه العالي
2 . داستان مذكور را آن گونه كه شنيده بودم نقل كردم ، ولي اتفاقي عجيب براي اينجانب رخ داد كه دريغ است از ذكر آن در پايان نوشته بگذرم اين جانب روزي مشغول خواندن مصيب حضرت رقيه عليه السلام بودم كه در اثناي آن صداي غش كردن خانمي همراه با فرياد و گريه شديد اطرافيان به گوش رسيد . خانم مذكور بعد از مجلس به هوش آمد . وي را نزد من آوردند و او به من گفت : خانمي هستم داراي 3 فرزند مبتلا به مرض قلب شدم و همه دكترها جوابم كردند ، به طوري كه نااميد شدم . به شوهرم گفتم : مرا به حرم حضرت رقيه عليه السلام ببر . امروز روز سوم است كه ما اينجا هستيم ديشب خواب ديدم دختر بچه اي برگ سبزي را به من داد و گفت : اين را بخور ، خوب خواهي شد . گفتم : شما كي هستيد ؟ گفت : من رقيه دختر امام حسين عليه السلام هستم . از خواب بيدار شدم ، آمدم به حرم درحيني كه شما مشغول خواندن روضه بوديد ، همان دختر را در بيداري ديدم كه همان برگ سبز را به من داد و همه اطرافيان اين صحنه را ديدند . در نتيجه من نتوانستم تحمل كنم و بي اختيار بيهوش شدم ، و بحمدالله الان حالم خيلي خوب است .

دوباره از سقيفه دست آن ظالم برون آمد
كه مثل مادرم زهرا ز سيلي پاره شد گوشم
من آن شمعم كه آتش بس كه آبم كرد ، خاموشم
همه كردند غير از چند پروانه ، فراموشم
اگر بيمار شد كس گل برايش مي برند و من
به جاي دسته گل باشد سر بابا در آغوشم
پس از قتل تو اي لب تشنه آب آزاد شد بر ما
شرار آتش است اين آب بر كامم ، نمي نوشم
تو را بر بوريا پوشند و جسم من كفن گردد
به جان مادرت هرگز كفن بر تن نمي پوشم
دوباره از سقيفه دست آن ظالم برون آمد
كه مثل مادرم زهرا ز سيلي پاره شد گوشم
اگر گاهي رها مي شد ز حبس سينه فريادم
به ضرب تازيانه ، قاتلت مي كرد خاموشم
فراق يار و سنگ اهل شام ، و خنده دشمن
من آخر كودكم ، اين كوه سنگين است بر دوشم

نگاه نافذت با هستي ام امشب كند بازي
گه از تن مي ستاند جان ، گه از سر مي برد هوشم
بود دور از كرامت گر نگيرم دست (ميثم) را
غلام خويش را ، گر چه گنهكار است ، نفروشم

توسل به حضرت رقيه عليه السلام مشكم را چاره كرد .

جناب آقاي عبدالحسين اسماعيلي قمشه اي ، از شخصيتهاي فرهنگي سابقه دار شهرضا ، پيرو در خواستي كه از ايشان شده است ، در باب كرامتي كه خود شخصا از حضرت رقيه عليه السلام ديده اند ، نامه زير را به انتشارات مكتب الحسين عليه السلام ارسال داشته اند :
13 . موضوعي كه مي نويسم مربوط به حدود 15 سال پيش از اين تاريخ ، يعني اوايل دوران جمهوري اسلامي ايران است . حقير ، كه داراي گذر نامه اقامت در كويت بودم ، در تاريخ 7 مهر 1361 شمسي به قصد كويت از سوريه حركت كردم پيش از حركت ، در دو سه روزي كه در دمشق اقامت داشتم ، افتخار پيدا كردم كه به زيارت اولاد پيامبر صلي الله عليه و آله نايل شوم و مراقد مطهر حضرت زينب عليه السلام و حضرت رقيه خاتون دختر امام حسين عليه السلام و ساير قبور متبركه امامزادگان عظام در شام را زيارت كنم .
پيش آمد جالبي كه در اين سفر رخ داد آن بود كه ، هنگام تشرف به حرم مطهر حضرت رقيه خاتون عليه السلام چون قبلا حاجتي داشتم ، پاي ضريح مطهر نشسته دست در شبكه پايين ضريح انداختم و عرض كردم :
اي دختر امام حسين عليه السلام ، گرفتن اين شبكه مثل گرفتن دامن چادر شما مي باشد . شما مي داني كه چه حاجاتي دارم ، و احتياج به بيان اظهار ندارد تو را به حق خود و پدر و اجداد طاهرينت عليه السلام از پدر بزرگوارت بخواه تا از جدش رسول خدا صلي الله عليه و آله بخواهد از درگاه خداوند متعال مسئلت كند كه حاجت مرا برآورده سازد .
اين را گفتم و بيرون آمدم و رهسپار كويت شدم . چون ايام ، ايام جنگ تحميلي و روزهاي دشوار و سختي بود و دولت ايران اجازه بيش از دو هزار تومان را نمي داد و حقير هم بيش از آن نداشتم ، بايد براي بازگشت ، طبق معمول براي كرايه و غيره پولي دستگردان كنم و در ايران بپردازم .
موقع ورود به كويت معلوم شد كه دولت ايران تصويب كرده كه ايرانيان مقيم كويت - كه 6 ماه در كويت مي ماندند - مي توانند معادل صد هزار تومان به قيمت ارز از ايران اجناس مجاز وارد كنند و اين باعث دشوار شدن پول شده بود كه اين جانب - با مضيقه اي كه گرفتار آن بودم - بلاتكليف ماندم . تا اينكه يك شب ، در حوالي سحر ، مجددا دست التجا به دامان حضرت رقيه عليه السلام زدم و عرض كردم : (بي بي جان . پس نتيجه خواهش و توسل من چه شد ؟) كهناگهان مطلبي به ذهنم خطور كردي كه فرداي آن شب به سراغ آن مطلب رفتم و تعقيب اين امر ، بزودي منجر به رفتن من به مدارس ايراني كويت و اشتغال به شغل

خطاطي نزد اولياي آن مدارس گرديد و توسل به آن باب الحوائج ، مشكلاتم را حل كرد و حاجت مزبور به خوبي و زودي برآورده شد .
سال بعد هم به دعوت سرپرست مدارس به كويت رفتم ، ولي بر اثر جنگ تحميلي و فشار بيگانگان ما را از كويت اخراج كردند كه در آن حادثه نيز ، عنايات بي بي با ما بود و شرح آن فرصتي ديگر مي طلبد . و السلام عليكم و رحمه الله و بركاته .
عبدالحسين اسماعيل قمشه اي (شهرضا)
بزن مرا كه يتيم ، بهانه لازم نيست .
مرا كه دانه اشك است دانه لازم نيست
به ناله انس گرفتم ، ترانه لازم نيست
ز اشك ديده به خاك خرابه بنوشم
به طفل خانه به دوش ، آشيانه لازم نيست
نشان آبله و سنگ و كعب ني كافي است
دگر به لاله رويم نشانه لازم نيست
به سنگ قبر من بي گناه بنويسيد
اسير سلسله را تازيانه لازم نيست
عدو بهانه گرفت و زد و به او گفتم
بزن مرا كه يتيم ، بهانه لازم نيست
مرا ز ملك جهان گوشه خرابه بس است
به بلبلي كه اسير است لانه لازم نيست
محبتت خجلم كرده ، عمه دست بدار
براي زلف به خون شسته ، شانه لازم نيست
به كودكي كه چراغ شبش سر پدر است
دگر چراغ به بزم شبانه لازم نيست
وجود سوزد از اين شعله تا ابد (ميثم)
سرودن غم آن نازدانه لازم نيست

حضرت رقيه عليه السلام برايمان ويزاي حج گرفت

محقق و مروج مكتب محمد و آل محمد صلي الله عليه و آله جناب آقاي شيخ علي ابوالحسني (منذر) صاحب تاليفات كثيره بويژه كتاب شريف سياه پوشي در سوگ ائمه نور عليه السلام در مقاله اي چنين مرقوم داشته اند .
14 . برادر عزيز و گرامي ، جناب حجه الاسلام و المسلمين حاج شيخ علي رباني خلخالي درخواست فرموده اند كه اگر كراماتي از در يتيم اهل بيت عليه السلام در شام ، حضرت رقيه خاتون عليه السلام ديده يا شنيده ام ، براي اطلاع خوانندگان عزيز بنويسم . ذيلا سه كرامت از آن دردانه ابا عبدالله عليه السلام تقديم مي شود :
شب شنبه 2 آبان 1376 شمسي در تهران ، منزل مرحوم پدرم - حجه الاسلام حاج شيخ محمد ابوالحسني - خدمت مادر مشرف بودم . به وي گفتم : شما با مرحوم آقا (پدرم) مكرر به سوريه رفته و مراقد مطهر اهل بيت عليه السلام در شام را زيارت كرده ايد ، چنانچه طي اين مدت از حضرت رقيه عليه السلام كرامتي ديده ايد بيان كنيد تا در كتاب (ستاره درخشان شام ، حضرت رقيه . . .) نوشته جناب حجه الاسلام و المسلمين رباني خلخالي درج گردد و شاهدي بر حقيقت و حقانيت اين در دانه اهل بيت عليه السلام باشد
مادرم ، در حاليكه از تجديد خاطرات معنوي گذشته به وجد و شور آمده بود ، گفت : بلي ، به چشم خود ديده ام و تعريف كرد :
1 . اوايل دولت بازرگان بود . در حدود ماه رجب (سال 1399 قمري ، 1358 شمسي) بود كه يك روز مرحوم آقا (پدرت) عكس خود و من و دو خواهر و يك برادر كوچكت را به من داد و گفت به سفارت عراق برو بلكه بتواني ويزاي كربلا بگيري و با هم به زيارت حضرت سيد الشهدا عليه السلام برويم .
عكسها را به سفارت عراق بردم (كه آن روز ، در نزديكي ميدان ولي عصر (عج) قرار داشت) و اسمها را نوشتم و به خانه برگشتم . منتظر بوديم كه اسمهامان براي زيارت كربلا در آيد . چند ماه گذشت و طي اين مدت ، از آنجا كه شوق زيادي به زيارت آقا ابا عبدالله الحسين عليه السلام داشتم ، مخصوصا در ماه رمضان چندين بار به سفارت عراق سر زدم تا بلكه اسممان در آمده و ويزا به ناممان صادر شده باشد ، ولي خبري نشد . در ماه شوال هم كه اسمها در آمد ، نام مادر ميان آنها نبود .
به منزل ام د و در حاليكه سخت غمگين و ناراحت بودم و گريه مي كردم ، گفتم : خدايا ما را ، يا اين طرفي كن و يا آن طرفي (يعني يا به كربلا بفرست و يا سفر مكه را نصيبمان كن)

و در اينجا بود كه شوق زيارت بيت الله الحرام در سر مان افتاد و به فكر سفر حج افتاديم .
تذكره بين المللي ما اجازه مي داد كه ، پس از انجام تشريفات اداري ، معمول ، به همه جاي دنيا سفر كنيم ، ولي براي مسافرت به عربستان سعودي در فاصله اول شوال تا 10 ذي حجه (مقام ايام حج واجب) اين تذكره كار ساز نبود و سفر حج ، ويزاي مخصوص مي طلبيد .
آقا به خانه آمد و پرسيد : چه شد ، اسم ما در آمد ؟ گفتم : (خير ، اسمهاي ما در نيامده است) و ايشان نيز ناراحت شد . ايشان آن زمان ، مجلس آيه الله زنجاني (كه حدود شاهپور سابق منزل داشت) منبر مي رفت . آيه الله زنجاني مي بيند آقا ناراحت است . از وي مي پرسد : چه مشكلي برايتان پيش آمده است ؟ ايشان قصه را نقل مي كند و آيه الله زنجاني مي گويد :
نگران نباشيد ، من الان يك نامه براي سفارت سعودي در تهران مي نويسم ، آنها به شما ويزاي مكه خواهند داد .
آقا ، نامه آيه الله زنجاني را به سفارت سعودي مي برد و با آنها به عربي سخن مي گويد . كارمندان سفارت از ايشان خيلي خوششان آمده ، از وي بگرمي استقبال مي كنند و يك ويزاي مجاني - براي شخص ايشان ، نه همه - ما صادر مي كنند ، و آقا در حاليكه مي پنداشته ويزاي مزبور براي همه ما صادر شده ، خوشحال و مسرور از سفارت بيرون مي آيد .
ما در خانه بوديم كه آقا آمد و گفت : الحمدلله ، همه چيز درست شد ، مهياي سفر حج شويد .
از شادي در پوست نمي گنجيديم و مخصوصا بچه ها كه قرار بود براي اولين بار به حج روند خيلي خوشحال بودند
مسير زميني حج ، از سوريه مي گذشت و تذكره بين المللي ما اجازه سفر به سوريه را مي داد . من براي بچه ها لباس احرام تهيه كردم و آقا هم تشريفات امضاي گذرنامه براي سفر به سوريه را به انجام رساند و حدود نيمه شوال (1399 قمري ، شهريور 1358 شمسي) از ايران به سمت سوريه حركت كرديم
در سوريه ، وارد مسافرخانه اي شده و يك اتاق اجاره كرديم . فرد عربي در جوار ما اتاق داشت كه با آقا دوست شده بود . يك روز به آقا گفت : حاج آقا گذرنامه تان را بدهيد ببينم . گرفت و پس از ديدن گفت :
ويزاي ورود به مكه ، فقط براي شخص صادر شده ، و خانواده تان با بچه ها ، حق ورود به مكه و مدينه را ندارند
از شنيدن اين سخن ، گويي دنيا بر سرمان خراب شد ، و مخصوصا بچه ها از اينكه اولين باري بود كه قرار بود به سفر حج بروند و اينك ، بر خلاف اشتياق شديدشان ، معلوم شده بود كه راه مكه به رويشان بسته است ،

سخت ناراحت شدند و به گريه و شيون پرداختند .
آقا گفت : باباجان ، گريه نكنيد . من هيچگاه در اين سفر ، تنهايتان نمي گذارم . با هم آمده ايم و با هم نيز يا به حج مي رويم يا بر مي گرديم .
عرب مزبور به آقا گفت : شما براي بردن خانواده و بچه هايتان به حج ، بايد يا به سفارت سعدودي در دمشق بروي و يا به سفارت ايران سر بزني . ولي آقا گفت : خير ، ما را تا اينجا ، عنايت و كرامت حضرت رقيه عليه السلام آورده است و از اينجا به بعد نيز مي تواند خودش ويزاي ورود به مكه را برايمان درست كند . ما هيچ كجا نمي رويم و فقط به حرم خود اين خانم رفته و به وي ملتجي مي شويم . فردا صبح - روز چهارشنبه - ساعت 17 از مسافر خانه به سمت حرم حضرت رقيه عليه السلام حركت كرديم . درب حرم بسته بود و ما كنار ديوار ايستاده و منتظر مانديم . حال ، نگاهمان به درب حرم است و من و بچه ها همينطور به حضرت توسل جسته و اشك مي ريزيم .
در اين اثنا ، چشممان به يك اقا سيد روحاني جوان (حدودا 25 ساله) با عبا و نعلين و عمامه مشكي افتاد و كه خيلي سنگين و با وقار ايستاده و منتظر باز شدن درب حرم بود و يك خانم محجبه و پوشيه زده (كه صورتش را نديدم) در كنار وي قرار داشت . آقا نزد سيد رفت و به زبان عربي با ايشان شروع به صحبت كرد . از وي پرسيد : شما از كجا آمده ايد ؟ و او گفت : از نجف ، و سر صحبت باز شد . مدتي با هم صحبت كردند و آقا ماجراي ما را با ايشان در ميان گذاشت . . . در اثر فاصله اي كه ميان ما و آنها بود ، جزئيات صحبتشان را نيم فهميديم . همين قدر متوجه شديم كه به آقا گفت : گذرنامه تان را به من بدهيد ، و آقا هم گذرنامه را به او داد . طولي نكشيد خادم آمد و درب حرم را به روي زوار گشود . اول ، آقا سيد با خانمش ، و سپس نيز ما به دنبال آنان ، وارد حرم دست راست ، مسجدي به نام خرابه شام وجود داشت كه مي گفتند حضرت رقيه عليه السلام در همانجا از دنيا رفته است . ما به سمت ضريح حضرت رقيه عليه السلام رفتيم و سيد و خانمش نيز وارد مسجد مزبور شدند . چند دقيقه بيشتر نگذشت كه گذرنامه را به آقا برگرداندند و گفتند
ما ويزاي اهل بيت شما را گرفتيم ، و اكنون همراه خانواده به حج برويد
و رفتند و نايستادند وقتي نگاه كرديم ديديم ويزاي خانواده را نيز مجاني صادر كرده اند .
آقا گفت : حال كه ويزا گرفته ايم ، بهتر است ماشين گرفته و سريعا به مكه برويم . صبح روز بعد - كه پنجشنبه بود - براي رفتن به مدينه يك سواري گرفتيم (اول ، به مدينه مي رفتيم) آقا گفت : در اين سفر ، بايد يك نفر عرب را هم كه راه را به خوبي بلند باشد ، همراه خود ببريم . مسير حركت سوريه به عربستان ، از كشور اردن مي گذشت ، چون روابط

سوريه و عراق خوب نبود .
بزودي عربي پيدا شد كه همچون ما قصد رفتن به مدينه را داشت و با راه هم خوب آشنا بود . خوشحال شديم .
با سواري از شام حركت كرديم ، ولي هنوز از كشور سوريه خارج نشده بوديم كه ماشين خراب شد و از رفتن باز مانديم . راننده رفت و ماشين ديگري بياورد و ما از حدود 7 صبح تا 4 بعد از ظهر معطل وي شديم ولي خبري از او نشد . شخص عرب همراه ، كه ظاهرا يك مقام امنيتي بود ، تلفني به سازمان امنيت سوريه زد و با نقل ماجرا ، درخواست يك وسيله كرد . بعد ازختم گفتگوي تلفني ، به ما گفت : الان ساعت 4 بعد از ظهر است ، ساعت 5/4 ماشين خواهد آمد . بزودي يك ماشين از راه رسيد ، آن هم چه ماشيني بهترين ماشيني كه مي توانستيم تصور كنيم : راحت ، جادار ، كولردار ، سريع السير . . . و داراي يك راننده بسيار خوب كه راه را كاملا بلد بود و ميانبر مي زد . دفعه هاي قبل كه از شام به مكه مي رفتيم ، اتوبوسها از داخل اردن مي گذشتند و مسير طولاني تر مي شد ، اما او به جاي آنكه ما را وارد اردن كرده و گرفتار ترافيك خيابانها سازد ، يكراست از جاده كمربندي بيرون شهر به سمت مرز عربستان برد .
نزديكيهاي مرز عربستان ، يك قهوه خانه پيدا شد . آقا به راننده گفت : شما خسته شده اي ، بهتر است يك ساعت در اينجا استراحت كني ، و ما هم هوايي بخوريم . راننده ساعتي خوابيد و سپس برخاست و دوباره به راه افتاديم و در حدود ساعت 1 يا 2 نصف شب 29 شوال (1399 قمري) به مرز عربستان رسيديم .
براي عبور از مرز بايستي بازرسي مي شديم و از اين بابت ، نگران بوديم اعتبار ويزايي كه در حرم حضرت رقيه عليه السلام براي ما صادر شده بود ، اكنون معلوم مي شد : هنگام بازرسي ، شرطه ها يك نگاه به ما كردند و يك نگاه هم به ويزاي ما ، و تمام شد . . . خيلي راحت و آسان از ايستگاه بازرسي شديم .
وارد عربستان شديم و فردا ساعت 11 صبح روز جمعه ، جلوي قبرستان بقيع از ماشين پياده شديم و محلي براي اقامت تهيه ديديم .
آقا گفت : الحمدلله وارد عربستان شديم ، اما باز اين احتمال هست كه در ايام حج ، مانع رفتن ما به مكه شوند . بهتر است تا حجاج نيامده و شلوغ نشده است به مكه برويم و يك حج عمره بجا آوريم تا اگر بعدا امكان انجام دادن حج با حجاج پيش نيامد ، حسرت زده نباشيم .
تقريبا حدود پنجم يا ششم ذي القعده بود . پس از نماز مغرب و عشا و صرف شام ، يك ماشين سواري گرفته و عازم مكه شديم . راننده از شيعيان سياه پوست بود . در طول راه ، هر جا به مامورين سعودي بر مي خورديم ، راننده خود ، گذرنام ما را مي برد و نشان مي داد و بر مي گشت

، و خلاصه هيچ جا جلوي ما را نگرفتند . حتي به ما گفته بودند كه در مسير مدينه به مكه ، بين راه ، بعضي جاهها مامورين سعودي پول مي گيرند و بايد پول همراهتان باشد ، و به همين علت آقا در جيبش پول گذاشته بود ، ولي هيچ جا كسي از ما پولي نخواست و خرج راه ، منحصر به همان دستمزد راننده بود .
حدود ساعت 12 شب به مكه مكرمه رسيديم . قبلا در ميان راه ، در مسجد شجره محرم شده بوديم و در پي آن ، اعمال حج را همان شبانه انجام داديم . صداي اذان صبح كه برخاست ، كار ما تمام شده بود . نماز صبح را خوانده مقداري استراحت كرديم و در ساعت 5/8 - 9 صبح به قصد بازگشت به مدينه ، به ترمينال مكه رفتيم . ديديم هيچ ماشيني نيست . با خود گفتم : خدايا . خودت ما را به مهماني دعوت كردي و به اينجا آوردي ، حالا هم خودت ماشين بفرست . يك وقت ديديم شخصي با يك بنز سفيد مدل بالا و خيلي شيك ، جلوي پاي ما ترمز كرد و بعد از كمي صحبت (به زبان عربي) با آقا ، گفت : سوار شويد . سوار شديم و او ما را سريعا به مدينه رسانيد و پولي هم نگرفت . اينك ، در مدينه بوديم . پس از حدود 25 روز اقامت در مدينه ، سر و كله حجاج پيدا شد و آقاياني كه در كاروانهاي مختلف بودند و آقا را مي شناختند ، هر كدام اصرار داشتند كه ما (براي سهولت در انجام اعمال حج ، و رفتن به منا و . . .) به كاروان آنها ملحق شويم . و ما هم بالاخره كاروان حاج سيد محسن آل احمد را كه بيشتر از ديگران اصرار مي كرد برگزيديم .
در هنگام بجا آوردن اعمال حج اكبر نيز هيچكس مانع و مزاحم ما نشد ، تا اينكه زمان حج به پايان رسيد و ما از سر پل حضرت ابوطالب عليه السلام با يك اتوبوس ، يكراست به شهر مقدس قم آمده و از آنجا راهي تهران شديم . اين كرامتي بود كه ما به چشم خود ، از توسل به حضرت رقيه عليه السلام ديديم .

ناسزا گفتن ، سزاي صوت قرآني نبود
روز ما در شامتان جز شام ظلماني نبود
اي زنان شام ، اين رسم مهماني نبود
سنگ باران مسلمان ، آنهم آخر از بالاي بام
اين ستم بالله روا در حق نصراني نبود
پايكوبي در كنار راس فرزند رسول
با نواي ساز آيين مسلماني نبود
ما كه رفتيم اي زنان شام نفرين بر شما
ناسزا گفتن سزاي صوت قرآني نبود
مردهاتان بر من آوردند هفده دسته گل
دسته گل غير آن سرهاي نوراني نبود

اي زنان شام آتش بر سر ما ريخته
در شما يك ذره خلق و خوي انساني نبود
اي زنان شام در اطراف مشتي داغدار
جاي خوشحالي و رقص و دست افشاني نبود
اي زنان شام گيرم خارجي بوديم ما
خارجي هم گوشه ويرانه زنداني نبود
طفل ما در گوشه ويران ، دل شب دفن شد
هيچ كس آگاه از اين سر پنهاني نبود
اي سرشك شيعه شاهد باش بر آل رسول
كار (ميثم) غير مدح و مرثيت خواني نبود

كربلاي شما هم درست شد

از مادر پرسيدم : آيا كرامت ديگري از آن حضرت در خاطر داري ؟ گفت : بله ، كرامت ديگري در ياد دارم كه چند سال قبل از كرامت فوق رخ داده است ، و چنين تعريف كرد :
15 . كربلاي شما هم درست شد .
2 . حدود بيست سال قبل ، در اوج حكومت پهلوي . من و مرحوم آقا ، با گذرنامه بين المللي به سوريه رفتيم تا از آنجا ويزاي عراق گرفته به كربلا برويم . در سوريه ، براي گرفتن ويزاي عراق ، حدود 15 روز توقف كرديم و در اين مدت ، چندين بار به لبنان رفته و برگشتيم . از جمله روز 15 شعبان آن سال در لبنان بوديم . آقا گذرنامه را به سفارت عراق در لبنان برده بود كه براي گرفتن ويزاي كربلا اسم نويسي كند .
من در هتل ، تنها بودم . روز ولادت آقا امام زمان عج بود ديدم اينجا در لبنان خبري از جشن و چراغاني نيست . دلم هم براي زيارت كربلا تنگ شده بود . گفتم : اي امام زمان ، الان روز ولادت تو در ايران چه خبر است ؟ همه جا چراغاني و نقل شيريني . . . ولي انيجا سوت و كور است . . در همان حين يك لحظه خوابم برد . در خواب ديدم يك جوان خوش سيما و چهار شانه عرب كه انسان حظ مي كرد نگاهش كند ، جلوي تخت من با قدمهاي بلند از اين سو به آن مي رود و مي گويد : كربلاي شما هم درست شد .
از خواب بيدار شدم . مرحوم آقا از سفارتخانه عراق برگشت و گفت : اسمها را نوشتم . ما به سوريه بازگشتيم ولي بعد از چند روز معلوم شد كه به ما ويزا نمي دهند .
ديديم كه اين راه به جايي نرسيد . در سوريه ، يك نفر به نام سيد انور بود كه بنگاهي داشت و به اصطلاح كار چاق كن بود . وي كه با راننده هاي ايراني دست داشت ، گذرنامه ها را از زوار مي گرفت و توسط افرادي كه در اختيار داشت به ايران مي فرستاد و آنان توسط عواملي كه در سفارت سعودي و جاههاي ديگر مي شناختند ، به طور قاچاقي براي صاحبان گذرنامه ها ، ويزاي مكه مي گرفتند و به سوريه مي آوردند .
سيد انور گذرنامه ما و جمعي ديگر از زوار را گرفته دست افراد مزبور داد تابرايمان از ايران ويزاي حج بگيرند . فردي كه گذرنامه من و آقا به دستش داده شده بود ، يك افغاني بود .
گذرنامه ها را بردند و ما به انتظار نشستيم . بزودي خبر رسيد كه افراد مزبور در هنگام بازگشت به سوريه ، در فرودگاه ايران دستگير شده و به زندان افتاده اند .

اين خبر ، به نحو زايد الوصفي ، مايه ناراحتي و نگراني زوار شد و آنان را سخت دلگير و متوحش ساخت . چه ، علاوه بر محروميت از حج ، ممكن بود سوء سابقه نيز براي آنها ايجاد كند . بعضي از زوار گفتند : براي فرح - شهبانوي وقت ايران - نامه مي فرستيم و از وي تمنا مي كنيم كه مشكل ما را حل كند . . . آقا به آنها گفت : نه ، اين كار را نكنيد ، بياييد متوسل به حضرت رقيه عليه السلام شويم ، آن حضرت كارمان را درست خواهد كرد .

برخي از زوار هر روز در هر حرم آن حضرت جمع مي شدند و آقا برايشان صحبت مي كرد و روضه مي خواند . حدود بيست روز طول كشيد تا اينكه بعضي از گذرنامه (و نه همه آنها) آمد . معلوم شد زماني كه فرد افغاني مزبور پس از گرفتن ويزا به فرودگاه تهران آمده بود تا به سوريه باز گردد ، مامورين ايراني با مشاهده گذرنامه هاي ايراني نزد او ، به وي مي گويند : اين گذرنامه هاي ايراني در دست تو افغاني چه مي كند ؟ و در مقام دستگيري او بر مي آيند .

فرد افغاني مي دود كه از دست مامورين خلاص شود و در اين حين ، بعضي از گذرنامه ها از دست يا جيب او در جوي آب مي افتد و آب آنها را مي برد . ولي گذرنامه من و آقا داخل جيب او بوده و نمي افتد و عجيب اين است كه پس از دستگيري و زندان نيز مامورين متوجه آن ها نمي شوند و محفوظ مي ماند .

به هرحال گذرنامه چند نفر گم شده بود ولي گذرنامه ما و جمعي ديگر به دستمان رسيد .

وقتي گذرنامه ها رسيد ، ديديم ويزاي ما را داده اند ولي يك روز بيشتر براي ورود عربستان مهلت نداريم (زيرا ويزاي ما تقريبا 20 روز بيش صادر شده بود و به علت دستگيري فرد افغاني ، اينك يك روز بيشتر از مهلت اعتبار آن باقي نمانده بود ، و بايستي عجله مي كرديم) لذا همان روز ماشيني گرفته حركت كرديم و با سرعتي كه داشت شب هنگام به مدينه رسيديم و بعد از برگزاري اعمال حج ، به ايران بازگشتيم .

هنگام گرفتن ويزاي حج در سوريه (كه شرح آن گذشت) به حضرت رقيه عليه السلام عرض كرده بودم كه اگر وسايل سفر ما به كربلا نيز فراهم شود ، مجددا به پابوسش آمده و از آنجا ، به كربلا خواهيم رفت . زماني كه از مكه به ايران برگشتيم ، در سفارتخانه عراق در تهران براي سفر به كربلا اسم نويسي كرديم و در ضمن ، آقا گذرنامه را به كسي داد كه به طور سفارشي ، براي ما ويزاي سفر به عراق را بگيرد . 3 هفته از آن تاريخ گذشت و خبري نشد . به نحوي كه مايوس شديم و خواستيم گذرنامه را از شخص مدكور بگيريم ولي او نداد و گفت ، بگذاريد باز هم نزد من باشد ، ببينم چكار مي توانم بكن مدت كوتاهي نگذشت كه اسم ما در

روزنامه براي يك سفر 7 روز به كربلا در آمد و همزامان با آن ويزاي سفارشي نيز آماده شد . آقا گفت من هفت روزه به كربلا نمي روم و آنجا بايد مدتي بيشتر بمانيم . لذا از ويزاي سفارشي استفاده كرديم به كربلا مشرف شديم .
از آنجا كه با حضرت رقيه عليه السلام عهد كرده بوديم كه اگر سفر كربلا درست شود مجددا به زيارت او خواهيم رفت ، مسير حركت به عراق را از طريق سوريه قرار داديم . پس از فراغ از زيارت مراقد اهل بيت عليه السلام در شام ، به ما گفتند چون روابط بين دولتين سوريه و عراق خوب نيست ، بايد از طريق اردن به بغداد برويد . من ترسيدم و به اقا گفتم : من سوار اين ماشينها نمي شوم .
در سوريه ، يك حاج محمود شيرازي بود كه نزديك حرم حضرت رقيه عليه السلام به زوار منزل كرايه مي داد و ما نيز وارد بر او بوديم . آقا از وي پرسيد : آيا اينجا براي رفتن به بغداد ، هواپيما ندارد ؟ منزل ما مي ترسد با ماشين برود . حاج محمود گفت : آري ، امروز يك هواپيما از فرانسه به دمشق مي آيد ، 2 نفر از مسافرينش را پياده مي كند و سپس به بغداد مي رود . من آن دو صندلي خالي را براي شما رزرو مي كنم . شما سوار آن شويد و به بغداد برويد . 2 بليط هواپيما را براي ما گرفت و ما شب جمعه ساعت 7 بعد از ظهر به فرودگاه دمشق رفتيم و از آنجا ساعت 9 با هواپيما به سمت بغداد حركت كرديم .
هواپيما ساعت 10 وارد فرودگاه بغداد شد . پس از پياده شدن از هواپيما جمعي از سرنشينان گفتند ما به كاظمين عليه السلام مي رويم ، ولي آقا گفت : امشب شب جمعه و شب زيارتي آقا اباعبدالله الحسين عليه السلام است و من بايد كربلا باشم . خوشبختانه ، از نظر اسباب و اثاثيه سفر نيز سبكبار بوديم . يك سواري گرفتيم و سريع به كربلا رفتيم . حدود نيمه شب به كربلا رسيديم و تا صبح بين حرم امام حسين عليه السلام و حرم حضرت ابوالفضل عليه السلام در رفت و آمد و زيارت بوديم .
سفرمان در آن سال در عراق 40 روز طول كشيد و در پايان ، سالم و خورسند به ايران بازگشتيم . رزقنا الله تعالي في الدنيا زيارتهم و في الاخره شفاعتهم .

خويش را امشب به دامانم تو جا دادي پدر
بيت الاحزان مرا امشب صفا دادي پدر
با وصال خويش قلبم را شفا دادي پدر
ز آتش هجران تو يك شب نه هر شب سوختم
خوش به من در كودكي درس وفا دادي پدر
در مناي عشق رفتي يا به قربانگاه خون
جان خود را در ره جانان كجا دادي ، پدر ؟

بر عزاداران خود امشب به ويران سرزدي
اجر نيكويي به اين صاحب عزا دادي پدر
من در آغوش تو هر شب داشتم جا مرحبا
خويش را امشب به دامانم تو جا دادي پدر
همره خود بر مرا ، تا اهل عالم بنگرند
دخترت را نيز در راه خدا دادي پدر
نظم (ميثم) (321) برد دل از دوستان و شيعيان
كز كرم او را تو طبع دلربا دادي پدر

دستهاي كوچك دارد ، ولي گره هاي بزرگ را باز مي كند

16 . در اواخر ماه مبارك رمضان 1417 هجري قمري سيماي جمهوري اسلامي ايران (به مناسبت روز قدس) سريالي به نام بازمانده نشان داد كه قبلا فيلم آن نيز با همين عنوان در سينماهاي كشور نمايش داده شده بود
سريال بازمانده ، بر محور زندگي يك زن و مرد مسلمان فلسطيني (سعيد و لطيفه) دور مي زند كه درجريان كشت و كشتار وحشيانه فلسطينيها توسط اسرائيليها در سال 1948 در شهر حيفا به نحوي جانگداز به قتل مي رسند و كودكي شيرخوار (به نام فرحان) از آنها باقي مي ماند كه پس از دو سه روز گرسنگي و تشنگي ، همراه با خانه مسكوني پدر و مادرش (سعيد و لطيفه) به تصرف و اشغال يك خانواده مهاجر صهيونيست (از اروپاي شرقي) در مي آيد .
خانواده صهيونيست ، كه بچه دار نمي شده اند ، از ديدن بچه در خانه بسيار خوشحال شده او را در اختيار مي گيرند و نام وي را از فرحان به موشه (تلفظ عبري موسي) تغيير مي دهند . سرگذشت (فرحان) ، نمادي گويا و غم انگيز از اشغال (فلسطين) و سياست (يهودي كردن) آن از سوي صهيونيستهاي زور گو و اشغالگر است .
چندي بعد مادر بزرگ فرحان (موسوم به صفيه) پس از قتل پسر و عروسش (سعيد و لطيفه) ، به اسم دايه پيشين كودك خود را به خانه مزبور رسانيده و در صدد بر مي آيد كه در اولين فرصت مساعد ، نوه خويش (فرحان) را از چنگ صهيونيستها نجات بخشد . ديري نمي گذرد كه خانواده صهيونيست عزم سفر به يافا مي كنند قرار مي شود بچه و صفيه را نيز همراه خود ببرند . وسيله نقليه مورد نظر ، قطاري بود كه مقادير بسيار زيادي مهمات نظامي سرباز اسرائيلي براي كشتار فلسطينيهاي يافا مي برد .
ماجرا ، با نشيبت و فرازهاي مهيج خويش ، سر انجام به اينجا منتهي مي شود كه مادر بزرگ (صفيه) از سوي همسر مبارز خود (رشيد) ماموريت مي يابد كه يك چمدان پر از مواد منفجره را همراه خود به داخل قطار ببرد و در ميان راه آن را منفجر سازد و خود با بچه بيرون بپرد
در صحنه بسيار جالب و هيجانزاي پاياني فيلم ، صفيه فرحان را به بهانه تعويض لباس به يك كوپه خالي مي برد و در آنجا ضامن انفجار چموان را مي كشد ، سپس كودك را در آغوش فشرده و براي حفظ جان او ، كه نمادي از فلسطين در بند است ، آيه الكرسي مي خواند و آنگاه در حاليكه كودك را در بغل دارد از قطار در حال حركت بيرون مي پرد : صفيه جادر

جا مي ميرد؛ قطار كمي بالاتر همراه با انبوه مسافران صهيونيست و تسليحات مرگبارش منفجر مي شود ، و فرحان موسي وارد در چنگ فرعونيان اما در كنف حفظ خداوند تنها و بي سرپرست زنده مانده و باشيون خويش ، در انتظار جلوه اي از لطف الهي باقي مي ماند . . .
فيلم بازمانده در سوريه ساخته شده ، و هنر پيشه هاي آن تماما سوري و مصري هستند ، ولي كارگردان آن يك هنرمند ايراني به نام آقاي سيف الله داد است . بازمانده ، براي نخستين بار در جشنواره فيلم دمشق نمايش داده شده و خاصه به دليل صحنه فينال (پاياني) آن ، از سوي طبقات مختلف مردم مورد استقبالي بي سابقه قرار گرفت . به قول كارگردان فيلم (در مصاحبه با مجله نيستان ، ش 8 ، ارديبهشت 1375 شمسي ، ص 60) : (فيلم به 5 نوبت نمايش اضافه كشيده شد . سالن سينماي جشنواره ، 300 نفري بود ولي به علت هجومي كه مردم براي ديدن فيلم آورده بودند ، اينها مجبور شدند كه يك سالن 1500 نفره را تدارك ببينند كه فيلم را در چند نوبت در آنجا نمايش دادند به اضافه دانشگاه و غيره . . . بعد از اينكه فيلم جلسات اول و دوم نمايش عادي خود را داشت و انعكاس خيلي شديد مطبوعاتي پيدا كرد ، همه مردم شائق شده بودن كه اين فيلم را ببينند و آن هجومها به وجود آمد . من به كرات در پايان فيلم شاهد اين بودم كه زنها با چشمان خيس و گريان بيرون مي آمدند و مردها با بغض خيلي از كساني كه در قضاياي فلسطين استخوان خرد كرده بودند به شدت احساس خوشايند خودشان را با فيلم مي گفتند)
جالب اين است كه به گفته آقاي سيف الله داد ، كارگردان فيلم بازمانده : در خود فيلمنامه و سناريوي فيلم چنين پايان زيبا و بسيار مهيجي پيش بيني نشده بود و كارگردان در يافتن چنين خاتمه دل انگيزي براي فيلم ، مرهون توسل به حضرت رقيه عليه السلام در دمشق بوده است .
آقاي داد ، در همان مصاحبه (ص 67) در توضيح ماجرا مي گويد :
موضوع فيلم (در جريان مطالعات تاريخي و ساير عوامل به شدت تغيير كرد و بعد يك جايي به داستان حضرت موسي پيوند خورد و جنبه گوياتري پيدا كرد و كل سناريو چهار يا پنج بار بازنويسي شد و از اول تا آخر همه چيزش به هم مي ريخت و دوباره با حوصله آن را مي نوشتم . فصل فينال چيزي كه الان مي بينيم ، فصلي است كه من اصلا در سناريو ننوشته بودم . يعني در اولين نسخه ، فيلم در ايستگاه قطار تمام مي شد . در دومين نسخه ، فيلم در قطار در حال حركت تمام مي شد . امام موقع فيلمبرداري احساس كردم كه ايرادهايي وجود دارد . مثلا رشيد ، يعني پدر بزرگ بچه ، هم در ايستگاه قطار از بين مي رفت . بعد در جريان ساخت فيلم ، صحنه را با همان ديالوگها ، جابه جا ردم و اين براي خودم و بچه ها جالب بود كه از ديالوگهاي يك آدم سالم براي يك آدم در حال موت استفاده مي كردم .

يعني او در حالت عادي مي گفت كه : اگر من نتوانستم چمدان را بگيرم ، غسان هست و اگر او نبود مريم هست . ولي در حين اجرا ديدم كه چيز خوبي نمي شود و بهتر است كه زودتر تكليف رشيد را روشن كنم ، اين را براي دوستان خودم مي گويم ، با توجه به اعتقاداتشان . احساس مي كردم ديگر نمي دانم پايان فيلم را بايد چه كار كنم ، يعني سناريو را داشتم ولي برايم كافي نبود .
خيلي فكر كردم ، يك يا دو هفته هم بين تمام شدن بخشهاي قبلي فيلم و شروع فيلمبرداري در ايستگاه قطار فاصله افتاد . ما فيلمبرداري مي كرديم ولي بچه ها هم مي ديدند كه من با سناريو پيش نمي روم و من فقط شب به شب مي فهميدم كه بايد چه كار بكنم و اين هم بر مي گشت به آن كه من دچار چنان استيصالي شدم كه دست كمي از استيصال خود صفيه نداشت . البته هيچ وقت رفتاري نمي كردم كه ديگران فكر كنند كه من نمي دانم چه كار كنم نهايتا به حضرت رقيه متوسل شدم . اين توسل و نذرها سبب شد كه به نظر خودم ، يكي از درخشانترين فينالهاي فيلم ايجاد شود .
در دمشق وقتي براي بار آخر به جشنواره رفته بودم ، ديدم كه فينال فيلم چه تاثيري روي همه گذاشت و پيداست كه در فينال فيلم چيزي خارج از نفس ما به آن خورده است . بعد از جشنواره در جلسه اول ، خداحافظي كردم و رفتم به حرم حضرت رقيه براي تشكر كردن . البته اين حرفها در عالم سينما و روشنفكرها خيلي معنا ندارد ولي اين شد و من آنجا متوجه شدم كه مي شود چيزهايي را از كساني گرفت كه ظاهرا اصلا نبايست به تو بدهند . مثل آن آيه اي كه مي گويد اگر بر خدا توكل كنيد از جاهايي كه حساب نمي كنيد به شما روزي مي رسد . به نظر خودم و به نظر تمام بچه هايي كه فيلم را ديده اند خيلي تعجب آور بود كه آدمهايي را مي ديديم كه به نظر مي آمد هيچ وابستگي مذهبي ندارند ولي فينال فيلم زير و رويشان مي كرد و تكانشان مي داد . اين نفس مال حضرت رقيه است و بي معرفتي و ناشكري است اگر اين را در يك جايي نگوييم .
راستي آيا تاكنون انديشيده ايم كه وجود مرقد مطهر حضرت رقيه و عمه بزرگوارش زينب كبري سلام الله عليهما در شام ، به لطف الهي ، چه بركاتي از حيث حفظ منطقه از دستبرد صليبيون در قرون وسطي و نيز تجاوز صهيونيستهاي خون آشام و جلوگيري از اجراي نقشه (نيل تا فرات) آنان در عصر حاضر داشته است ؟ و آيا تا كنون براي نجات (قدس) در بند ، انسان دلسوخته اي دست توسل به اين دو گنج پنهان شام زده است ؟
آقاي سيف الله داد ، كه گوشه اي از قدرت شگرف نازدانه ابا عبدالله الحسين عليه السلام را در يك تجربه معنوي به چشم ديده است ، مي گويد : (من آنجا متوجه شدم كه مي شود چيزهايي را از كساني گرفت كه

ظاهرا اصلا نبايست به تو بدهند) آري ، رقيه عليه السلام دستهايي كوچك دارد ولي گره هاي بزرگ را باز مي كند .

زبان حال رقيه بنت الحسين عليه السلام

صبا به پير خرابات از خرابه شام
ببر ز كودك زار ، اين جگر گداز پيام
كه اي پدر ز من زار هيچ آگاهي
كه روز من شب تار است و صبح روشن شام
به سرپرستي ما سنگ آيد از چپ و راست
به دلنوازي ماها ز پيش و پس دشنام
نه روز از ستم دشمنان تني راحت
نه شب ز داغ دل آرامها دلي آرام
به كودكان پدر كشته ، مادر گيتي
همي ز خون جگر مي دهد شراب و طعام
چراغ مجلس ما شمع آه بيوه زنان
انيس و مونس ما ناله دل ايتام
فلك خراب شود كاين خرابه بي سقف
چه كرده باتن اين كودكان گل اندام
دريغ و درد كز آغوش نار افتادم
به روي خاك مذلت ، به زير بند لئام
به پاي خار مغيلان ، بهدست بند ستم
ز فرق تا قدم از تازيانه نيلي فام
به روي دست تو طوطي خوش نوا بودم
كنون چو قمري شوريده ام ميانه دام
به دام تو چو طوطي شكر شكن بودم
بريخت زاغ و زغن زهر تلخم اندر كام
مرا كه حال ز آغاز كودكي اين است
خداي داند و بس تا چه باشدم انجام
هزار مرتبه بدتر ز شام ماتم بود
براي غمزدگان صبح عيد مردم شام
به ناله شررانگيز بانوان حجاز
به نغمه دف و ني شاميان خون آشام
سر تو بر سر ني شمع ، ما چو پروانه
به سوز و ساز زنا سازگاري ايام
شدند پردگيان تو شهره هر شهر
دريغ و درد ز ناموس خاص و مجلس عام
سر برهنه به پا ايستاده سرور دين

يزيد و تخت زر و سفره قمار و مدام
ز گفتگوي لبت بگذرم که جان به لب است
کراست تاب شنيدن ، کرا مجال کلام ؟

بخش چهارهم : آثار و ابنيه تاريخي شام

آيات و رواياتي در توصيف و تمجيد از شام و بخصوص از دمشق در دست است كه بعضي از آنها شايان توجه مي باشد . از جمله آيات مزبور اين آيه شريفه است : يا قوم ادخلوا الارض المقدسه التي كتب الله لكم . . . (322)

خداي تعالي (آن زمان كه بني اسرائيل هنوز به جرم سرپيچي از فرمان پيامبر ، مغضوب و مطرود درگاه الهي قرار نگرفته بودند) به آنان خطاب مي كند : به سرزمين مقدسي كه خداي تعالي به نام شما ثبت كرده است داخل شويد . در روايات عامه و خاصه وارد شده است كه مقصود از زمين مقدس ، كشور شام است .

محدث جليل صاحب تفسير شريف صافي در ذيل همين آيه شريفه به نقل از تفسير عياشي از امام باقر عليه السلام نقل مي كند كه فرمود :

(الارض المقدسه يعني الشام) مقصود از زمين مقدس ، شام است صاحب مجمع البيان نقل مي كند كه مقصود از ارض مقدسه ، دمشق و فلسطين و قسمتي از اردن است . و اين مكان از آنرو مقدس خوانده شده كه چون جايگاه انبيا و مومنين بوده از آلودگي به شرك ، پاك و پاكيزه بوده است

در بعضي از كتب آمده است كه چون ابراهيم علي نبينا و آله و عليه السلام در كوه لبنان اقامت گزيد ، پس از مدتي علاقمند شد كه ديداري از ارض مقدس بكند . خداي تعالي به او وحي فرمود كه بر فراز قله كوه بر شو و نگاه كن ، هر چه كه در چشم انداز تو قرار گيرد مقدس است . آن حضرت نگاه كرد ، دمشق و فلسطين و اردن در ديدگاه حضرتش قرار گرفت .

(نزل ابراهيم عليه السلام بجبل لبنان ، و اقام به مده ، فاشتاق الي الارض المقدسه ، فاوحي الله اليه : اصعد علي راس الجبل و انظر ، فما ادرك نظرك فهو مقدس ، فنظر فانتهي نظره الي دمشق و فلسطين و الاردن . رواه مقاتل و الكلبي) (323)

ديگر از آيات ، آيه شريفه سوره اسرا است :

(سبحان الذي اسري بعبده ليلا من المسجد الحرام الي المسجد الاقصي الذي بار كنا حوله . . . .) (324)

منزه است آن خدايي كه بنده اش را شب هنگام از مسجد الحرام به مسجد اقصي برد ، همان مسجد اقصي كه اطراف و جوانبش را مبارك ساختيم

گفته اند مقصود از اطراف مسجد اقصي كه مبارك شده ، دمشق و فلسطين است .

چهار قصر از بهشت در دنيا

از نظر احاديث اسلامي از طرق خاصه سفينه البحار - قدس باب فضل بيت المقدس الاسرا الي المسجد الاقصي الذي باركنا حوله (امالي) از امير المومنين علي عليه السلام روايت كرده كه فرموده : چهار قصر از بهشت در دنياست : مسجد الحرام و مسجد الرسول صلي الله عليه و آله و مسجد بيت المقدس و مسجد كوفه
(من لايحضره) از اميرالمومنين علي عليه السلام روايت كرده كه فرمود : يك نماز در بيت المقدس معادل هزار نماز است ، و يك نماز در مسجد اعظم معادل صد نماز است ، و نمازي در مسجد قبيله معادل بيست و پنج نماز است
و نمازي در مسجد بازار معادل دوازده نماز است . و نماز مرد در خانه خود يك نماز است
(لالي الاخبار) از طريق خاصه روايات كثيره است كه مسجد الحرام به صد هزار نماز است و مسجد پيغمبر صلي الله عليه و آله (در مدينه) به ده هزار نماز است و هر كدام از مسجد كوفه و مسجد الاقصي به هزار نماز است و مسجد جامع براي جمعه و جماعات و اگر چه متعدد باشد صد نماز است . و مسجد قبيله مانند مسجد محله در بلد ، بيست و پنج نماز است . و مسجد بازار به دوازده نماز است و مسجد زن خانه او است .
از ابن عباس آمده كه ارض مقدس همان فلسطين است خدا آن را از آن جهت تقديس كرده كه حضرت يعقوب عليه السلام در آن متولد شد و آن مسكن پدر او حضرت اسحاق و حضرت يوسف عليه السلام بود ، و همه بعد از مرگ جنازه شان به سرزمين فلسطين انتقال يافت . مقبره همه در شهر خيل الرحمن است و جنازه حضرت يوسف عليه السلام را از مصر آوردند و در آنجا دفن كردند .
ساختمان بناي بيت المقدس بر دست حضرت داود و حضرت سليمان عليه السلام بوده است .
تجليل امپراطوران از بيت المقدس
همين كه روم بر فارس غلبه كرد (هراكليوس امپراطور) خسرو پرويز را شكست داد بيت المقدس را پس گرفت (حتي تا به مدائن پايتخت ايران آمد و صليب عيسي عليه السلام را از مدائن پس گرفت) و براي شكر گزاري آنكه بيت المقدس را گرفته امپراطور روم پياده از مرز ايران به بيت المقدس آمد زير پاي او گل و رياحين افشاندند بر گل و رياحين تا بيت المقدس پياده قدم زد . (325)
منتخبات التواريخ (نوشته حصني) از سهيلي نقل مي كند كه گفته است : مراد از (بار كنا حوله) شام است ، و شام در لغت سرياني به معناي پاكيزه است ، و به آن از آن جهت شام گفته شده ، كه سرزميني پاكيزه است و نعمتش فراوان

نيز در آيات شريفه : (قلنا يا نار كوني بردا و سلاما علي ابراهيم و ارادوا به كيدا فجعلناهم الاخسرين و نجيناه و لوطا الي الارض التي باركنا فيها للعالمين) و آيه : (تجري بامره الي الارض التي بار كنا فيها . . .) (326)
مقصود از (بار كنافيها) در هر دو آيه شام است
مرحوم خراساني در منتخب التواريخ از روضات نقل مي كند كه ابوبكر خوارزمي آورده است :
(جنات الدنيا اربع : غوطه دمشق و صفد سمرقند و شعب بوان و ابله البصره . وافضلها غوطه دمشق) باغهاي بهشتي دنيا چهار است : غطوطه دمشق و . . و غوطه دمشق از همه بهتر است
در روايات عامه ، مدح بليغي از شام ، خصوصا دمشق شده است - هر چند به احتمال قوي بيشتر آنها رواياتي است كه وعاظ السلاطين به منظور جلب رضايت دولتمردان و يا توجيه جنايات آنان جعل كرده اند . مخصوصا ابو هريره - راوي زبر دست عامه - روايات عجيبي در اين باره دارد . از جمله مي گويد : چهار شهر از شهرهاي بهشت است : مكه و مدينه و بيت المقدس و شام
نيز مي گويد : (رسول خدا صلي الله عليه و آله فرمود : پس از من فتنه هايي روي خواهد داد ، عرض شد ، يا رسول الله چه دستور مي فرماييد ؟ فرمود : شام را رها نكنيد (ستكون فتن قيل يا رسول الله فما تامرنا ؟ قال عليكم بالشام)
و اين در حالي است كه شام پس از پيامبر صلي الله عليه و آله حدود يك قرن جايگاه بوزينگان اموي گرديد و امام باقر عليه السلام از مردم آن به بدي ياد مي كرد .
محدث جليل ، فيض كاشاني (قدس سره) در تفسير صافي از حضرت امام محمد باقر عليه السلام روايت مي كند كه فرمود :
چه زمين خوبي است شام ، و چه مردم بدي هستند اهل شام ، و چه بلاد بدي است مصر . بدانيد كه آنجا زندان كساني است كه خداي تعالي بر آنها غضب كرده است ، و داخل شدن بني اسرائيل به مصر نبود مگر به علت سرپيچي آنها از فرمان خدا . زيرا خداي تعالي فرمود : داخل شويد به زمين مقدسي كه خداوند به نام شما نوشته است يعني شام . ولي آنان از داخل شدن به شام خودداري كردند ، و به جزاي اين سرپيچي چهل سال در بيابانها مصر سرگردان شدند و پس از چهل سال سرگرداني داخل مصر شدند ، و فرمود : تا توبه نكردند و خداوند از آنان راضي نشد از مصر در نيامده و داخل شام نشدند .
(نعم الارض الشام ، و بئس القوم اهلها ، و بئس البلاد مصر ، اما آنهاسجن من سخط الله عليه ، و لم يكن دخول بني اسرائيل الا معصيته منهم لله . لان الله قال ادخلوا الارض المقدسه التي كتب الله لكم ، يعني الشام ،

فابوا ان يدخلوها بعد اربعين سنه . قال : و ما خروجهم من مصر و دخولهم الشام الا بعد توبتهم و رضاء الله عنهم) (327)
در تفسير امام حسن عسكري عليه السلام آمده است : كه وقتي خبر سر پيچي معاويه لعنه الله عليه به امير المومنين عليه السلام رسيد گفته شد كه صدهزار نفر با او هستند فرمود : از كدام طايفه اند ؟ گفتند از اهل شام . فرمود : نگوييد اهل شام و لكن بگوييد اهل شومي . اينان از فرزندان مصرند كه به زبان داود لعن شدند ، و خداوند بعضي از آنان رابدل به ميمون و خوك ساخت .
(لما بلغ اميرالمومنين عليه السلام امر معاويه ، و انه في ماه الف قال : من اي القوم ؟ قالوا من اهل الشام . قال : لاتقولوا من اهل الشام ، و لكن قولوا من اهل الشوم ، هم من ابنا مصر ، لعنوا علي لسان داود ، فجعل منهم القرده و الخنازير) (328)

فصل دوم : آثار و ابنيه تاريخي شام

مقدمه

منطقه شام ، مخصوصا دمشق ، به خاطر لطافت هوا و وفور نعمت و مهمتر از آن ، حساسيت سياسي - نظامي منطقه ، همواره مورد توجه طاغوتها و ابر قدرتها بوده ، و نيز به علت سابقه تاريخي داراي بناهاي مهم و مشاهد و مزارهايي است كه مقداري از آن ذيلا ذكر مي شود :

منتخبات التواريخ ، اثر محمد اديب آل تقي الدين الحصني ، از سفرنامه ابن بطوطه نقل مي كند كه قاسيون كوهي است در شمال دمشق ، و صالحيه در دامنه آن كوه واقع شده ، و مشهور است كه كوه با بركتي است ، زيرا هميشه انبيا عليه السلام بر آن كوه بر شده اند ، و از مشاهده كريمه آن كوه ، غاري است كه حضرت ابراهيم عليه السلام در آن غار تولد يافته . غاري است تنگ و مسجدي بزرگ و صومعه اي عالي بر آن كوه است ، و داستان مشاهده حضرت ابراهيم عليه السلام ستاره و ماه و آفتاب را كه در قرآن آمده است از اين غار بوده است ، و مقام آن حضرت در پشت اين غار است كه حضرت هنگامي كه از غار بيرون مي آمده آنجا مي نشسته است . در نزديكي اين غار محل ديگري است به نام (مغارالدم) يعني غار خون بر فراز آن غار سنگ سرخي است كه چون قابيل ، هابيل را كشت و جسدش را كشان كشان تا اين غار آورد ، خداي تعالي اثر خون هابيل را بر آن سنگ باقي نگاهداشته است . و گويند كه در آن غار حضرت ابراهيم و موسي و عيسي و ايوب و لوط عليه السلام نماز خوانده اند ، و در آنجا مسجدي هست كه بايد براي ورود به آن از پله ها بالا رفت و چند خانه و اطاقك براي سكونت آنجاست .
نيز بر فراز كوه كهفي است كه منسوب به آدم عليه السلام است و بنايي دارد و پايينتر از آن (غار جوع) است . قزويني و ابن الوردي هم گفته اند كه (به طور خلاصه) : كوه قاسيون مشرف بر دمشق است ، و در آن آثار انبيا و غارها و كهفها است ، از جمله (غار خون) ، و گويند كه قابيل ، هابيل را در آن غار كشته است ، و در آنجا سنگي است كه مي گويند با آن سنگ قابيل فرق هابيل را شكافته و غار ديگري آنجا است كه (غار جوع) ش مي نامند .
شهاب ميننى نيز نقل مي كند كه : كوه قاسيون مشرف بر دمشق است ، و در دامنه اش شهركي است معروف به صالحيه كه در قديم به آن (قريه النخل) يا (قريه الجبل) مي گفتند ، و در دامنه كوه قبرهاي بي شماري از انبيا و صلحا وجود دارد ، كه با گذشت روزگار از بين رفته ، و تنها قبر ذي الكفل عليه السلام ظاهرا باقي مانده است . اثر باستاني ديگر ، كهفي است كه در قرآن از آن ياد شده است بنا بر قولي ، و لكن قول صحيح آن است كه آن كهف در طرسوس است ، و در است ، و در اين كوه مقام چهل نفر از ابدال بود ، كه در آنجا مشغول عبادت بوده اند كه مشهور است و براي استجابت دعا روي به آن مي آورند ، و پهلوي اين مقام (غار خون) است ، و اندكي بالاتر از اين مقام جايي است كه براي استجابت

دعا مجرب است و آن را (مستغاث) گويند و ارباب حوائج به آنجا مي روند تا دعا كنند .

ب - آثار تاريخي شام ، از دوران اسلام

1 . مسجد جامع دمشق در شام

از بناهاي تاريخي شام ، مسجد جامع دمشق است ، كه از عجايب آن شهر به شمار مي آيد ، اين مسجد را وليد بن عبد الملك به سال 86 يا 87 يا 88 بنا نموده ، و خراج هفت سال كشور را در آن مسجد خرج كرده است ، و مورخين مطالبي اغراق آميز درباره آن گفته اند . ابن بطوطه گويد :
مسجد دمشق بزرگترين مسجد دنياست از نظر اجتماع مردم در آن و محكمترين آنها از نظر ساختمان ، و بديع ترينشان از حيث زيبايي و بهجت و جمال ، كه مانندي براي آن معلوم نشده و شبيهي ندارد . سپس خصوصيات بنا و ستونها و محرابها و قبه النسر و ديگر خصوصيات آن را شرح مي دهد . گفتار مورخان هر چه باشد ، انصاف آن است كه بگوييم زيبايي فوق العاده مسجد و دقت صنعت آن مخصوصا در حجاريهاي محراب و منبر غير قابل انكار و اعجاب انگيز است . در وسط مسجد گنبدي است به نام قبه النسر كه بر چهار ستون استوار بوده و از زيبايي خاصي برخوردار است ، و در دو طرف آن به دو رديف يعني محاذي هر يك از چهار ستون قبه النسر ، ستونهاي سنگي زيبايي كار گذاشته اند ، هر رديف به تعداد ده ستون كه مجموعا چهل ستون مي شود . نيز در قسمت غربي آن چاهي است و حوض سنگي يي كه چاه را پر كرده اند و دهانه چاه با سنگي استوانه اي مشخص است
ياقوت حموي در معجم البلدان نقل كرده كه جامع دمشق را وليد بن عبدالملك بن مروان در سال 87 يا به قولي 88 بنا كرده و تلاش زيادي را در عمارت مسجد متحمل شده است .
نيز به گفته ياقوت : براي آن چهار در قرار دادند : در طرف شرق باب جيرون ، در طرف غرب باب البريد ، در سمت قبله باب الزياره ، و در مقابل آن (پشت به قبله) باب الفراديس . (329)
آتش سوزي در مسجد جامع دمشق
احمد غسان سباتو ، يكي از نويسندگان عرب ، در كتابش (دمشق في دوائر المعارف العربيه و العالميه ، ص 119) درباره مسجد جامع دمشق مي گويد : از خراج شام مدت 2 سال ، و بنابر قولي بيشتر از خراج 2 سال ، براي بنا و تزيين مسجد جامع دمشق استفاده كردند ، تا آنكه به صورت يكي از زيباترين مساجد در پايتخت خلافت اسلامي در آمد . مسجد مزبور تا سال 461 به همان صورت باقي ماند . در اين سال ، كه عصر حكومت فاطميين بود ، آتش سوزي مهيبي در مسجد رخ داد ، و بعد از آن نيز شش بار آتش سوزي در مسجد تكرار شد كه آخرينش در سال 1310 هجري

قمري واقع شد . وي همچنين بيان مي كند كه مسجد جامع دمشق ابتدا كليسا بوده كه امپراطور (كيودسيوس اول) آن را بنا كرده بود . (330)
ابن عساكر ، يكي از مورخين بنام ، كه هشتاد جلد كتاب در مورد تاريخ دمشق تاليف كرده است ، نقل مي كند كه : مسجد جامع دمشق يكي از كليساهاي نصاري بود . هنگامي كه دمشق فتح شد مسلمانان در يك قسمت آن نماز مي خواندند و نصاري در قسمت ديگر ، تا اينكه به وسيله وليد بن عبدالملك بن مروان نصف ديگر آن نيز از نصاري گرفته شد ، و تماما به صورت مسجد در آمد . (331)
صاحب كتاب زيارات الشام در توصيف مسجد جامع دمشق از جمله چيزهايي كه ذكر مي كند (صخره القربان) است . وي مي گويد : نزديك دري كه (باب الساعات)ناميده مي شود صخره بزرگي است كه در گذشته بر روي آن قرباني مي گذاشتند . ابن عساكر نيز در تاريخ خود نقل كرده است كه قرباني را روي صخره قرار مي دادند ، چنانچه مقبول واقع مي شد آتش مي آمد و آن را در بر مي گرفت ، و چنانچه مقبول واقع مي شد آتش مي آمد و آن را در بر مي گرفت ، و چنانچه مقبول نمي افتاد به حال خود باقي مي ماند . (332) ياقوت حموي ، صاحب معجم البلدان ، نيز نظير اين قول را بيان مي كند .
ابن عساكر همچنين مي گويد : مسجد علي بن الحسين عليه السلام در جامع دمشق معروف است ، و آن حضرت در قسمت شمال شرقي مسجد در هر شبانه روز هزار ركعت نماز مي خوانده است . (333)
شبستان مسجد
شبستان كنوني مسجد ، 15132 متر مربع وسعت دارد و داراي 44 ستون و 2 طبقه مي باشد . اين شبستان از سه قسمت تشكيل شده ، كه قسمت وسط آن داراي گنبد بزرگي به نام (عقاب) است .
منبري در داخل مسجد وجود دارد كه معروف است حضرت امام سجاد زين العابدين عليه السلام خطبه خود را در زمان يزيد بن معاويه لعنه الله عليهما بر فراز منبري كه آن روز در محل آن قرار داشت ، ايراد كرده است . همچنين در قسمت ديگري از داخل مسجد ، گنبد كوچكي روي چهار ستون قرار دارد كه به مقام امام زين العابدين معروف است و گفته مي شود كه حضرت در آنجا استراحت مي كرده است .
در كنار مسجد ياد شده در قسمت شرقي مسجد ، مقام راس الحسين عليه السلام قرار گرفته است كه زيارتگاه شيعيان مي باشد . (334)

2 . مقام انبيا عليه السلام در مسجد جامع دمشق

الف . محل دفن و مرقد مطهر سر مبارك حضرت يحيي عليه السلام
مرقد شريف سر مقدس حضرت يحيي علي نبينا و آله و عليه السلام در اين مسحد است . و امام مرقد بدن شريف آنحضرت طبق آنچه تاريخ منتخبات التواريخ مي نويسد در مسجد دلم در يكي از نواحي دمشق به نام زبداني است .
صاحب تاريخ فوق ، از زيد بن واقد نقل مي كند كه من هنگامي كه مي خواستند مسجد دمشق را بنا كنند ، سر مبارك حضرت يحيي عليه السلام را مشاهده كردم ، كه از زير يكي از اركان قبه مسجد بيرون آوردند و پوست صورت آن حضرت و حتي موي سر مبارك تغييري نكرده بود . و هم در آن كتاب است كه زيد بن واقد گويد : موقعي كه مسجد جامع دمشق را مي ساختند من از طرف وليد سر كارگر بودم ، ناگاه گودالي باز شد ، و غاري نمايان گشت . جريان را به وليد گزارش داديم ، چون شب فرا رسيد وليد خودش در حاليكه پيشاپيش او شمع گرفته بودند آمد و به اندرون آن غار رفت ، ديديم كه كنيسه و نماز خانه كوچكي است به مساحت 3 ذرع و در 3 ذرع ، و صندوقي آنجاست ، وليد در صندوق را گشود ، در ميان آن صندوق سبدي بود كه در ميان آن ، سر حضرت يحيي عليه السلام بود ، و بر آن سبد نوشته بود : (هذا راس يحيي بن زكريا) وليد دستور داد كه سر مقدس را به جايگاهش بر گردانند ، و ستوني راكه بر قبر مي گذارند با بقيه ستونها امتيازي داشته باشد . (335)
يحيي عليه السلام اين بنده صالح خدا فرزند زكرياست ، كه خداي تعالي او را در سن پيري ، زكريا ، به وي عطا فرمود چنانچه آيات اول سوره مريم به آن اشاره مي كند : (كهيعص * ذكر رحمه ربك عبده زكريا . . .) الايات . (336)
اين بزرگوار در دوران كودكي به مقام بزرگ نبوت نائل آمد (. . . واتيناه الحكم صبيا) (337)
و آنقدر در نزد خداي تعالي مقام و منزلت داشت كه امام محمد باقر عليه السلام بر حسب روايت كافي شريف فرمود : هر وقت خداي تعالي را مي خواند ، جواب (لبيك يا يحيي) از خداوند مي شنيد .
او با اين مقام ارجمند آنقدر از خوف خداي تعالي گريست كه گوشت گونه هاي صورتش فرو ريخت پاره نمدي بر صورت خود مي گذاشت تا اشك چشمهايش را به خود بگيرد و بر صورت مباركش جاري نشود ، كه اشك نمكين است و سوزش زخم را مي افزايد . (338)

بجز مرقد مطهر سر حضرت يحيي عليه السلام در مسجد جامع دمشق قبور ديگري نيز از انبيا عليه السلام است كه تاريخ منتخب التواريخ از صاحب روضه الانام نقل مي كند كه گفته است قبر حضرت هود عليه السلام در ديوار جنوبي مسجد جامع دمشق است ، مقابل سر مبارك حضرت يحيي عليه السلام ، ولي نشانه ظاهري ندارد . و هم او گفته است كه شمار زيادي از مورخين دمشق اين مطلب را ذكر كرده اند .

ب - قبر هود عليه السلام

وهروي نيز در اشارات گفته است كه قبر حضرت هود عليه السلام در ديوار سمت قبله مسجد است و بعضي از مورخين نقل كرده اند كه نزد قبر حضرت هود عليه السلام سنگ قبري است كه بر آن نوشته شده :

(و قضي ربك ان لا تعبدوا الا اياه ولالوالدين احسانا) (339) انا هود بن الجلود بن عاد بن عوص بن سام بن نوح . قال : جئتهم بالرساله و بقيت فيهم مده عمر فكذبوني فاخذهم الله بالريح العظيم)

يعني : فرمان خداوندي است كه بجز او كسي را نپرستيد و به پدر و مادر نيكي كنيد ، منهم هود بن . . گويد من از طرف خداوند پيام آوردم و تمام عمرم را در ميان مردم بودم ولي آنان دروغگويم پنداشتند ، پس خداوند آنان را به وسيله بادي سهمناك گرفتار كرد . (340)

ج . مقام حضرت خضر عليه السلام

حضرت خضر نبي عليه السلام همواره در اين مسجد نماز مي گذاشت ، در سمت شرقي قبله (جنوب شرقي) نزديك مناره شرقي بوده است ، اكنون نزديك به محراب اصلي مسجد و به موازات مقام هود عليه السلام بر ديوار قبله عنوان (هذا مقام خضر النبي عليه السلام) بر تابلويي سبز ديده مي شود . شايان گفتن است در بسياري از نقاط سوريه مقام حضرت خضر عليه السلام ديده مي شود . آن حضرت بر اساس روايات تا ظهور حضرت حجه بن الحسن العسكري (عجل الله تعالي فرجه الشريف) زنده هستند ، پس از ظهور حضرت او هم خواهد آمد و در پشت سر حضرت نماز خواهد خواند و يارانش را به ياري حضرت امام زمان (عجل الله تعالي فرجه الشريف) دعوت خواهد كرد .

د- مكان نزول حضرت عيسي عليه السلام

مسلم از اوس بن اوس و از رسول خدا صلي الله عليه و آله نقل كرده است كه حضرت عيسي بن مريم عليه السلام كنار مناره شرقي دمشق ، يعني مسجد جامع دمشق نزول خواهد كرد و كنار قطعه سنگي كه حضرت موسي عليه السلام در (كوه طور) با عصاي خود بر آن زد و دوازده چشمه جاري شده وجود دارد . (341)

3 . مراقد اهل بيت عليه السلام در شام

1 . آرامگاه حضرت زينب عليه السلام
در جنوب شرقي دمشق ، پايتخت كشور سوريه ، قبري واقع شده است كه در سالهاي اخير به صورت وسيع و بسيار آراسته و با شكوه تجديد بنا شده است . دلايل و شواهد فراواني گواهي مي دهد كه قبر حضرت زينب كبري عليه السلام دختر امير مومنان عليه السلام همين قبر است ، منتها دانشمندان گاهي از او به عنوان (ام كلثوم عليه السلام) و گاهي به نام (زينب عليه السلام) ياد كرده اند . توضيح اينكه مورخان نام صاحب اين قبر را چهار گونه ذكر كرده اند :
1 . عده اي از او فقط با نام ام كلثوم عليه السلام ياد كرده اند
2 . گروهي او را زينب مكني به ام كلثوم عليه السلام دانسته اند و گاهي اين را نيز اضافه كرده اند كه وي دختر حضرت زهرا عليه السلام بوده است .
3 . دسته سوم او را زينب صغري مكني به ام كلثوم عليه السلام مي دانند و مي گويند : او همسر محمد بن عقيل و مادرش كنيز بوده است
4 . و بالاخره گروهي از دانشمندان شيعه و سني تصريح كرده اند كه كسي كه در قريه راويه دفن شده است ، زينب كبري دختر امير مومنان عليه السلام است كه مادرش حضرت زهرا عليه السلام بوده است .
مي توان اين اقوال را بدين گونه جمع كرد كه چون بنا به دلايل متعددي كه دانشمندان ما ارائه كرده اند ، كنيه زينب كبري عليه السلام ام كلثوم بوده است ، لذا اختلافي ميان نظريه يكم و دوم و چهارم وجود ندارد . نيز با توجه به اينكه نظريه سوم ، دليل روشن تاريخي ندارد و دانشمندان ما اين نظريه را رد كرده اند ، نتيجه مي گيريم كه صاحب قبر مزبور حضرت زينب كبري عليه السلام دختر بزرگ امير مومنان عليه السلام و فاطمه زهرا عليه السلام است .
امام اينكه حضرت زينب عليه السلام چرا و چگونه به شام سفر كرده و چگونه در آنجا در گذشته است ؟ و نيز اينكه آيا وي در سال قحطي همراه همسرش ، عبدالله بن جعفر عليه السلام ، به آنجا سفر كرده و يا در فاجعه حره و حمله سپاه يزيد به مدينه به شام آمده است ؟ در منابع قديم چيزي در اين زمينه به چشم نمي خورد . البته در بعضي از كتابهاي متاخرين و معاصرين جريان سفر اين بانوي بزرگ نقل شده است ، ولي صحت و جزئيات آن روشن نيست .
از حافظ شمس الدين محمد بن طولون دمشقي متوفي 952 هجري نقل

شده است كه وي در كتابي كه درباره زندگي حضرت زينب عليه السلام تاليف نموده نوشته است كه حضرت زينب عليه السلام در جريان فاجعه (حره) (سال 62 هجري) به شام سفر كرد .
اما مرحوم علامه اميني از كتاب تحيه اهل القبور بالماثور نقل مي كند كه : زينب كبري عليه السلام در زمان عبدالملك مروان در سال قحطي همراه همسرش عبدالله بن جعفر به شام رفت تا عبدالله در آنجا به قرا و مزارعي كه داشت رسيدگي كند . زينب عليه السلام در آن مدت در گذشت و در آنجا به خاك سپرده شد . اعتماد السلطنه نيز در كتاب (خيرات حسان) در اين زمينه مي نويسد :
(اما تربت زينب كبري عليه السلام به اصح روايات در يكي از قراي شام است . سال مجاعه كه در مدينه اتفاق افتاد ، عبدالله جعفر با عيال به سمت شام روانه شد و در ايام توقف در قريه اي كه اكنون مزار زينب كبري آنجاست ، آن بانوي معظمه ناخوش شده و به آن مرض درگذشت و همانجا به خاك رفت . (342)
عقيله بني هاشم زينب كبري عليه السلام
زينب كبري عليه السلام روز پنجم جمادي الاول سال 5 يا 6 هجرت در مدينه چشم به جهان گشود . خبر تولد نوزاد عزيز ، به گوش رسول خدا صلي الله عليه و آله رسيد . رسول خدا صلي الله عليه و آله براي ديدار او به منزل دخترش حضرت فاطمه زهرا عليه السلام آمد و به دختر خود فاطمه عليه السلام فرمود : (دخترم ، فاطمه جان ، نوزادت را برايم بياور تا او را ببينم) فاطمه عليه السلام نوزاد كوچكش را به سينه فشرد ، بر گونه هاي دوست داشتني او بوسه زد ، و آنگاه به پدر بزرگوارش داد . پيامبر صلي الله عليه و آله فرزند دلبند زهراي عزيزش را در آغوش كشيده صورت خود را به صورت او گذاشت و شروع به اشك ريختن كرد .
فاطمه عليه السلام ناگهان متوجه اين صحنه شد و در حاليكه شديدا ناراحت بود از پدر پرسيد : پدرم ، چرا گريه مي كني ؟ رسول خدا صلي الله عليه و آله فرمود : (گريه ام به اين علت است كه پس از مرگ من و تو ، اين دختر دوست داشتني من سرنوشت غمباري خواهد داشت ، در نظرم مجسم گشت كه او با چه مشكلات دردناكي روبرو مي شود و چه مصيبتهاي بزرگي را به خاطر رضاي خداوند با آغوش باز استقبال مي كند) در آن دقايقي كه آرام اشك مي ريخت و نواده عزيزش را مي بوسيد ، گاهي نيز چهره از رخسار او برداشته به چهره معصومي كه بعدها رسالتي بزرگ را عهده دار مي گشت خيره خيره مي نگريست و در همين جا بود كه خطاب به دخترش فاطمه عليه السلام فرمود : (اي پاره تن من و روشني چشمانم ، فاطمه جان ، هر كس كه بر زينب و مصائب او بگريد ثواب گريستن كسي را به او مي دهند كه بر دو برادر او حسن و حسين گريه

كند) (343)
نام گذاري زينب كبري عليه السلام
علي و فاطمه عليه السلام هيچ گاه در نامگذاري فرزندان خود از رسول خدا صلي الله عليه و آله پيشي نمي گرفتند . نام بزرگوار (زينب) را نيز رسول خدا صلي الله عليه و آله بر اين بانوي بزرگ گذاشت . آري ، در نامگذاري ، فاطمه زهرا عليه السلام از علي بن ابيطالب عليه السلام سبقت نمي گيرد و علي عليه السلام هم از رسول خدا صلي الله عليه و آله جلو نمي افتد . رسول خدا نيز چشم به آسمان و گفته حق دارد . اسم مبارك زينب عليه السلام را جبرئيل امين از طرف خداي بزرگ آورد . از دو دختر حضرت عليه السلام ، يكي را زينب كبري و ديگري را زينب صغري عليه السلام ناميده اند ، نيز او را به ام الحسن مكني فرمود (در بعضي روايات دارد كه او را كلثوم هم گفته اند)
و حضرت را ملقب به عقيله كرده اند : عقيله بني هاشم و عقيله الطالبيين . عقيله ، آن زن كريمه را گويند كه در بين فاميل بسيار عزيز و در خاندان خود ارجمند باشد . زينب عليه السلام با القاب موثقه ، عارفه ، عالمه غير معلمه ، فاضله ، كامله ، عابده آل علي و غيره معروف است ، و محدثه هم گفته شده است ، چنانكه وي را بطله كربلا يعني قهرمان كربلا نيز ناميده اند .
امام سجاد عليه السلام درباره اش فرموده است : (انت بحمد الله عالمه غير معلمه و فهيمه غير مفهمه)
روياي شگفت حضرت زينب عليه السلام
مولف طراز المذهب ، از بحر المصائب و ساير كتب نقل مي كند :
اواخر عمر رسول اكرم صلي الله عليه و آله بود ، و زينب عليه السلام نزد جدش آمد و عرض كرد : يا جداه ، خواب ديدم باد تندي وزيدن گرفت كه دنيا را تارك نمود و من از شدت باد در پناه درخت بزرگي جا گرفتم ، كه ناگهان ديدم آن درخت عظيم در اثر فشار سخت باد از جا كنده شد ، خود را به درخت ديگر رساندم كه شاخه همان درخت بود ، باز تند باد سخت آن را هم كند . پس از آن به شاخه ديگر آن درخت پناه بردم ، آن هم شكست . آنگاه به دو شاخه باقي مانده پناه بردم ، آنها هم يكي بعد از ديگري بر اثر تند باد حوادث از بين رفتند ، و من از شدت اضطراب از خواب بيدار شدم . پيغمبر صلي الله عليه و آله گريان شد و فرمود : آن درخت بزرگ ، من هستم كه از ميان شما مي روم ، و شاخه اول آن مادرت فاطمه است ، و شاخه دومي پدرت علي عليه السلام و دو شاخه ديگر نيز برادرانت ، حسن و حسين عليه السلام ، هستند كه با فقدان آنها جهان تيره و تار مي گردد . (344)
عبادت زينب كبري عليه السلام

حضرت زينب كبري عليه السلام در عبادت و بندگي وارث مادر و پدر بود . وي اكثر شبها را با تهجد به صبح مي رساند و دائما قرآن تلاوت مي فرمود . در روايت آمده است : زماني كه حضرت امام حسين عليه السلام براي وداع به خيمه ها آمد ، به زينب كبري عليه السلام فرمود : (يا اختاه لاتنسيني في نافله الليل) يعني ، خواهرم مرا در نماز شب فراموش مكن ، به گفته بعضي از مورخين : تهجد و شب زنده داري زينب عليه السلام در طول عمرش ترك نشد ، حتي شب 11 محرم حضرتش با آن همه فرسودگي و خستگي و ديدن آن مصيبتهاي دلخراش ، اين سنت حسنه را فراموش نكرد .
حضرت امام سجاد عليه السلام فرمود : در آن شب ديدم عمه ام در جامه نماز نشسته و مشغول عبادت است .
همچنين از امام سجاد عليه السلام روايت شده است كه فرمود : عمه ام زينب عليه السلام با آن كثرت رنج و تعب از كربلا تا شام به نافله شب قيام و اقدام داشت ، اما در يكي از منازل ديدم با حالت نشسته مشغول خواندن نماز نافله است . سبب اين امر را پرسيدم ، گفت : سه شب است كه حصه طعام خود را به اطفال خردسال مي دهم و امشب از نهايت گرسنگي ، قدرت ايستادن ندارم ، چه آن مردم بدبخت بسيار بر اهل بيت سخت مي گرفتند .
شايد اگر حركت عليا مخدره ، زينب كبري عليه السلام ، از كربلا به كوفه و از كوفه به شام صورت نگرفته بود نهضت عاشورا نافرجام مانده و دين و عبادت محو و مندرس شده بود .
زهد عليا مخدره زينب عليه السلام
زينب كبري عليه السلام اعلا درجه رضا و تسليم را دارا و حائز بود . زني كه شوهرش بحر الجود ، عبدالله بن جعفر عليه السلام بود ، و خانه اش بعد از منزل خلفا و ملوك در درجه اول عظمت بود و ارباب حوائج همواره در آن بيت الشرف تجمع داشته و براي خدمت ، كمر بسته ، آماده و فرمانبردار بودند - با اين حال براي كسب رضاي خدا از همه آنها صرف نظر كرد و از مال و جاه و جلال دنيوي به كلي چشم پوشيد . حتي از شوهر (البته ، با رضاي او) و نيز از اولاد و خدم و حشم چشم پوشيد و به كمك برادرش امام حسين عليه السلام شتافت تا دين خدا را نصرت كند و براي جلب رضايت حق ، تن به اسارت داد تا آنكه به مقامات عاليه نايل گرديد . (345)
مجلس درس زينب كبري عليه السلام در كوفه
جزائري مي نويسد : در ايامي كه امير المومنين علي عليه السلام در كوفه تشريف داشت ، آن مكرمه را مجلسي در منزل خود بود كه براي زنها تفسير قرآن بيان مي فرمود . يكي از روزها تفسير كهيعص (346) را مي

فرمود ، در اين بين اميرالمومنين علي عليه السلام وارد شده و فرمود : شنيدم تفسير كهيعص را مي نمايي ؟ عرض كرد : بلي يا ابتاه فدايت شوم . فرمود : اي نور ديده ، آن رمزي است در مصيبت وارده بر شما عترت پيغمبر . پس مصائب و نوائبي را كه در آينده بر آنها وارد مي شد براي آن مخدره بيان فرمود و با شنيدن آنها فرياد ناله و گريه آن مظلومه بلند شد . (347)

جود و سخاوت زينب كبري عليه السلام

روزي ميهماني براي امير المومنين علي عليه السلام رسيد . آن حضرت به خانه آمده و فرمود : اي فاطمه ، آيا طعامي براي ميهمان خدمت شما مي باشد ؟ عرض كرد : فقط قرص ناني موجود است كه آن هم سهم دخترم زينب مي باشد . زينب عليه السلام بيدار بود ، عرض كرد : اي مادر ، نان مرا براي ميهمان ببريد ، من صبر مي كنم . طفلي كه در آن وقت ، كه چهار يا پنج سال بيشتر نداشته اين جود و كرم او باشد ، ديگر چگونه كسي مي تواند به عظمت آن بانوي عظمي پي ببرد ؟ زني كه هستي خود را در راه خدا بذل بنمايد ، و فرزندان از جان عزيزتر خود را در راه خداوند متعال انفاق بنمايد و از آنها بگذرد بايستي در نهايت جود بوده باشد . (348)

اثر سريع نفرين زينب كبري عليه السلام در شام

سپهر در ناسخ گويد : اهل بيت عليه السلام را از دروازه ساعات ، كه ابعد طرق به دار الاماره يزيد بود ، داخل شام نمودند . نيز شهر شام را زينت كردند و پرده هاي زرنگار و ديبا به ديوارهاي كوچه و بازار بياويختند و زنان مغنيه ، بي پرده ، به نواختن طبول و دفوف دست افشان و پاي كوبان بودند و يزيد يكصد و بيست پرچم براي استقبال از ايشان برافراشت و مردم به همديگر مباركباد مي گفتند و آن روز را عيد قرار دادند .

نيز به روايت ابي مخنف ، عيال الله را از پاي قصر عجوزه اي كه او را ام الحجام مي گفته اند عبور دادند . آن عجوزه ها با چهار زن ديگر در ميان آن غرفه نشسته بود . چون چشم آن ملعون به آن سر مطهر افتاد كه نور از جبين او ساطع بود ، با سنگي چهره مباركش را مجروح ساخت ، چندانكه خون بريخت . چون علياه مخدره زينب عليه السلام اين بدانست ، با ناله و گريه روي خود را بخراشيد و موي خود را پريشان كرد و دست به دعا و نفرين برداشت و عرض كرد : (اللهم خرب قصرها و احرقها بنار الدنيا قبل نار الاخره)

راوي گويد : قسم به خداي ، كه چون آن دعا بفرمود ، در ساعت آن قصر ويران شد و منهدم گرديد و آتشي در آن افتاد و همي بسوخت تا آنكه نشاني از او نمانده و يكسره خاكستر گرديد ، و هم در آن حال بادي بوزيد و خاكسترش را پراكنده ساخت ، چندانكه اثري از او بر جاي نماند ، گويا

هرگز علامتي و عمارتي و اهلي نبوده است .
خطابه و مرثيه سرايي حضرت زينب عليه السلام در شام
در بحر المصائب گويد : چون جناب زينب خاتون عليه السلام در كوچه و بازار شام رسيد و سر حضرت سيدالشهدا را در پيش روي خود بديد و مردم شام اظهار خورسندي و سرور مي نمودند و ناي و طنبور مي نواختند و آن سر مبارك در هر چند قدم به كله (لا حول و لا قوه الا بالله العظيم) متكلم مي گشت ، آن مخدره آهي از دل بركشيد و فرمود : (يا اخاه انظر علينا و لا تغمض عينك عنا و نحن بين العدي) در اين حال سر مبارك تكلم كرد و فرمود : (يا اختاه اصبري ، فان الله تعالي معنا) . آن مخدره چون صداي برادر را شنيد بحر غيرتش به جوش آمد و بي تابانه به آن قوم خطاب كرد كه : اي گروه نامحمود ، همانا به قتل اولاد پيغمبر صلي الله عليه و آله خود و سيد جوانان اهل بهشت ، و گردش دادن دختران و حرم سيد انس و جان ، و تزيين شهر خود ، شادان هستيد و مباهات مي كنيد و مع هذا خود را از اهل اسلام مي شماريد ؟ اميدوارم كه خداوند جبار هرگز در شما به نظر رحمت ننگرد و بر شما نبخشايد .
برخي از كرامات زينب كبري عليه السلام
اولا بايد دانست كه وجود زينب كبري عليه السلام اصولا سراپا كرامت است ، چه آنكه وي برگي از آن شجره طيبه است كه (اصلها ثابت و فرعها في السما) ، ثانيا پرونده حيات و زندگاني او خود شهادت مي دهد كه سراپا كرامت بوده است . با اين همه ، براي روشنايي چشم محبان و تنوير قلوب شيعيان به پاره اي از آنها اشاره مي كنيم :
اول : همين قصه كه فوقا ذكر شد و در آن ، حضرت زينب جلوه اي از غيب را به آن مرد نشان داد تا شان و مقام اهل بيت عليه السلام را بشناسند .
دوم : اجابت دعاي او در حق ام الحجام و خراب شدن و آتش گرفتن فوري قصر او ، كه در صفحات پيشين مذكور افتاد
سوم : داستان جبل جوشن كه معدن مس بود و سقط طفلي كه محسن نام داشت كه در تاريخ ذكر شده است .
چهارم : تصرف او در نفوس ، هنگام قرائت خطبه در بازار كوفه ، حتي در جمادات ، چنانكه نوشته اند : هنگامي كه فرمود ساكت شويد ، نفسها در سينه ها حبس شد و زنگهاي شتران ديگر صدا برنياورد
پنجم : لدني بودن علم آن مخدره ، به گواهي امام زين العابدين عليه السلام كه مي فرمود : (يا عمه انت بحمدالله عالمه غير معلمه . . .)
ششم : اجابت نفرين او در حق كسي كه در مجلس يزيد ، يكي از دختران امام حسين عليه السلام را به كنيزي خواست
هفتم : كيفيت متولد شدن او
هشتم : حكايت طبخ حريره است

نهم : خبر دادن از بقاي آثار اهل بيت نبوت عليه السلام ، و سرعت زوال سلطنت بني اميه ، در خطبه اي كه در مجلس يزيد قرائت كرد ، كه الفاظ شيوا و جملات پر شور آن خطبه ، بتنهايي خود كرامتي است .
دهم : قصه شير و فضه است كه ثقه الاسلام كليني آن را در روضه كافي روايت كرده و در بحار و ديگر كتب مقاتل نيز مسطور است .
يازدهم : استجابت دعاي آن مخدره است در موقع آتش زدن خيمه ها ، و نفرين او به ان مرد كبود چشم كه در تواريخ آمده است .
دوازدهم : ديدن او جبرئيل و رسول خدا صلي الله عليه و آله را در گودي قتلگاه . شيخ جعفر نقدي ، در كتاب مدكور ، از بحار از حضرت صادق عليه السلام روايت مي كند كه زينب ، در قتلگاه حضرت امام حسين عليه السلام پيغمبر صلي الله عليه و آله را ديد و خطاب به سپاه يزيد فرمود اي لشگر ، مگر نمي بينيد پيغمبر خدا گريان است ؟ واي بر شما اگر نفرين كند زمين شما را فرو مي برد و هلاك مي نمايد . فسوسا كه آن سنگدلان اعتنايي به حرف وي نكرده ، بلكه آن را حمل بر جنون نمودند . مشاهده جبرئيل توسط آن مخدره نيز در تاريخ آمده است .
سيزدهم : علامه نوري در دار السلام كرامتي را از حضرت زينب عليه السلام به اين شرح و روايت مي كند :
سيد محمد باقر سلطان آبادي ، كه از بزرگان ارباب فضايل و راسخين در علم بوده ، فرموده است در بروجرد به مرض درد چشم مبتلا شدم ، بسيار سخت به حدي كه علماي طب از معالجه عاجز آمدند . از آنجا مرا به سلطان آباد آوردند . مرض چشم شدت كرد و ورم بسيار نمود و ديگر سياهي چشم نمايان نبود . از شدت درد چشم ، خواب و آرام از من برفت و تمامي اطباي شهر را براي من آوردند و همه اظهار عجز نمودند از معالجه ، و بعضي مي گفتند تا شش ماه محتاج معالجه است و برخي چهل روز .
اين بيانات ، روح مرا افسرده و خسته نموده حوصله بر من تنگ شد و فوق العاده نگران و مهموم شدم ، تا اينكه يكي از دوستان به من گفت : بهتر است براي استشفا به زيارت مشرف شوي ، و من عازم سفر هستم با من بيا ، و چنانچه از خاك كربلا سرمه بكشي شفا خواهي يافت . گفتمش : با اين حال چگونه مي توانم حركت كنم ؟ مگر طبيب اجازه بدهد . چون به طبيب رجوع كردم ، گفت : هرگز جايز نيست ، و اگر حركت كني يكسره نابينا خواهي شد و به منزل دوم نخواهي رسيد كه بكلي از ديده محروم خواهي شد . رفيق من رفت و من به خانه برگشتم .
يكي ديگر از دوستان من آمد و گفت : مرض ترا ، جز خاك كربلا و مقتل شهدا و مريضخانه اولياي خدا شفا نبخشد ، و ضمنا خود شرح داد كه 9سال مبتلا به طپش قلب بودم و همه اطبا از معالجه ام عاجز ماندند ، تنها از

تربت قبر امام حسين عليه السلام شفا حاصل شد ، چنانچه ميل داري متوكلا علي الله حركت كن .
من با توكل حركت كردم و در منزل دوم مرض شدت كرد و چنان چشم به درد آمد كه از فشار درد چشم چپ به درد آمد . همه مصاحبين مرا ملامت كرده و متفقا گفتند : بهتر است كه مراجعت كني . چون هنگام سحر شد و درد آرام گرفت ، در خواب رفتم ، حضرت عليا مكرمه صديقه صغري زينب كبري عليه السلام را در عالم رويا ديدم . بر آن حضرت وارد شدم و گوشه مقنعه او را گرفته بر چشم خود كشيدم و از خواب بيدار شدم ، ديگر هيچ المي و دردي در چشم سالم ديگرم هيچ فرقي نداشت و آن واقعه را به رفقا گفتم ، آنها به چشم من نگاه مي كردند و مي گفتند : ما آثار دردي نمي بينيم ، و هيچ فرقي بين دو چشم شما نيست ، و اين كرامت را كه از حضرت زينب عليه السلام ظاهر گشته بود براي همه رفقا از زوار و غير زوار نقل كردم . (349)
چهاردهم : نامه اي است كه حاج شيخ محمد تقي صادق ، به زبان عربي نوشته و ما ترجمه آن را از كتاب توسلات يا راه اميدواران برگرفته ايم :
معظم له بعد از سلام و درود به مخاطب خود و به تمام مومنين از شيعه آل محمد صلي الله عليه و آله چنين مي نويسد كه تقديم مي دارم به سوي تو كرامتي را كه هيچگونه شك و شهبه اي در او نباشد و آن كرامت از عليا مكرمه حضرت زينب عليه السلام بانوي بانوان عالم و برگرفته امت است .
و آن قضيه اين است كه زني به نام فوزيه زيدان (350) از خاندان مردمي صالح و متقي و پرهيزكار در يكي از قراي جبل عامل به نام جويه مبتلا به درد پاي بي درماني شد تا بجايي كه به عنوان عمل جراي متوسل به بيمارستانهاي متعدد گرديد ولي نتيجه اي شد كه سستي در رآنهاو ساق پاي وي پديد امد و هيچ قادر به حركت نبود مگر اينكه نشسته و به كمك دو دست راه مي رفت و روي همين اصل 25 سال تمام خانه نشين شد و به همان حال صبر مي كرد و مدام به اين حال مي بود تا اينكه عاشورا فرا رسيد ولي او ديگر از مرض بستوه آمده بود و عنان صبر از دست او بدر رفته ناچار برادران و خواهران خود را كه از اطياب مومنين به شمار مي روند خواست و از آنان تقاضا كرد كه او را به حرم حضرت زينب عليه السلام در شام مي روند خواست و از آنان تقاضا كرد كه او را به حرم حضرت زينب عليه السلام در شام برده تا در اثر توسل به ذيل عنايت دختر كبراي علي عليه السلام شفا يافته و از گرفتاري مزبور بدرآيد .
ولي برادران پيشنهاد وي را نپذيرفتند و گفتند كه شرعا مستحسن نيست كه تو را با اين حال به شام ببريم و اگر بناست حضرت زينب عليه السلام تو را شفا دهد همينجا كه در خانه ات قرار داري براي او امكان دارد
فوزيه هر چه اصرا كرد بر اعتذار آنان مي افزود ناچار وي خود را به خدا

سپرد و صبر بيشتري پيشه كرد تا اين كه در يكي از روزهاي عاشورا در همسايگي مجلس عزايي جهت حضرت سيدالشهدا عليه السلام بر پا بود ، فوزيه به حال نشسته و به كمك دو دست به خانه همسايه رفت ، از بيانات وعاظ استماع كرد و دعا كرد و توسل جست و گريه بسياري كرده تا اينكه بعد از پايان عزاداري به حال مزبور به خانه آمد شب شد و به همان حال گريه و توجه به توسل بعد از اداي فريضه خوابيد تا اينكه نزديك صبح بيدار شد تا نماز صبح بخواند ولي هنوز فجر طالع نشده بود و او به انتظار طلوع فجر به سر مي برد . در اين اثنا متوجه دستي شد كه بالاي مچ وي را گرفته و يك نفري مي گويد : قومي يا فوزيه برخيز اي فوزيه
او با شنيدن اين سخن و كمك آن دست فوري برخاست و به دو قدم خود ايستاد و از عقال و پاي بندي كه از او برداشته شده بي اندازه مسرور و خوشحال گرديد . آن وقت نگاهي به راست و چپ كرد احدي را نديد ، پس رو كرد به مادرش كه در همان اطاق خوابيده بود و بنا كرد به الله اكبر و لااله الا الله گفتن وقتي كه مادرش او را به آن حال ديد مبهوت شد ، سپس از نزد مادرش بيرون دويد و به خارج از خانه رفت و صداي خود به الله اكبر و لااله الاالله بلند كرد تا اينكه برادرانش با شنيدن صداي خواهر به سوي وي آمدند وقتي آنان وي را به آن حال غير مترقبه ديدند صدا به صلوات بلند كردند . آنگاه همسايگان خبردار شدند و آنان نيز صلوات و تهليل و تكبير بر زبان جاري داشتند . اين خبر كم كم به تمام شهر رسيده و ساير بلاد وقراي مجاور نيز خبردار شدند و مردم از هر جانب براي ديدن واقعه مي آمدند و تبرك مي جستند و مرتب خانه او مركز آيند و رند مردم دور و نزديك بود . پس سلام و درود بي پايان بر تربيت يافته مكتب وحي حضرت زينب عليه السلام باد .
پانزدهم : شفاي دختر هندي
در يكي از كتب مسطور است : موقعي كه متولي باشي حرم حضرت زينب عليه السلام صحن و بقعه مطهر آن حضرت را در شام تعمير مي كرد ، مردم از اطراف براي آن حضرت نذورات مي آوردند او به آنها قبض مي داد . روزي يك مرد هندي آمد و از حضرت زينب عليه السلام براي حل مشكل خود درخواست كمك كرد و گفت : من الان عهد مي كنم كه اگر به حاجت خود رسيدم ، شخصا يك ضريح جواهر نشان تهيه نمايم كه بهاي آن از يك ميليون دينار تجاوز كند ، زيرا من در 24 بانك هندوستان سهم دارم . سپس به طرف شهر بيروت رفت . طولي نكشيد كه تلگرافي از او به اين مضمون به متولي باشي رسيد كه ، من دستور ساخت ضريح جواهر نشاني را صادر كردم ، فلان روز ضريح مزبور را با تشريفات خاصي به آنجا مي آوريم و شما يك مجلس با شكوه بي سابقه اي به هزينه من از فلان بانك فراهم كنيد .

چون روز موعود فرا رسيد ضريح مقدس را با مراسم خاصي از هندوستان به آن محفل با اهميت آوردند . شخص هندي شخصا نطق شگفت آوري نمود ، كه مفاد آن چنين بود :
من دختري دارم كه ساليان دراز از هر دو پا فلج بود ، با آنكه شايد فردي ثروتمندتر از من در هندوستان يافت نشود و در اين مدت هر چه توانستم طبيب آوردم و دارو مصرف كردم ، هيچ سودي نكرد ، تا آنكه به زيارت حضرت زينب عليه السلام آمده از وي درخواست كمك كردم و براي شفاي صبيه خود يك ضريح جواهر نشان نذر نمودم . در پي اين توسل به بيروت رفتم و در آنجا تلگراف بشارت سلامتي فرزندم به دس من داده شد . لذا خود را به وطن رساندم و از نزديك ، توجه خاص حضرت زينب عليه السلام به او را كه بكلي شفا يافته بود ، مشاهده كردم و همين سبب شيعه شدن عده اي بي شمار و باعث ازدياد محبت شيفتگان آن حضرت گرديد . (351)
امام زمان عليه السلام در مصيبت عمه اش ، حضرت زينب عليه السلام ، خون مي گريد
حاج ملا سلطانعلي ، روضه خوان تبريزي ، كه از جمله عباد و زهاد بوده گويد : در خواب مشرف به محضر والاي امام زمان عليه السلام شدم ، عرض كردم : مولانا آنچه در زيارت ناحيه مقدسه ذكر شده است كه مي فرمايد : (فلا ندبنك صباحا و مساء و لا بكين عليك بدل الدموع دما) صحيح است ؟
فرمودند : بلي
عرض كردم : آن مصيبتي كه در سوگ آن به جاي اشك ، خون گريه مي كنيد كدام است ؟ آيا مصيبت علي اكبر عليه السلام است ؟
فرمودند : نه . اگر علي اكبر عليه السلام زنده بود او هم در اين مصيبت ، خون گريه مي كرد .
گفتم : آيا مقصود مصيبت حضرت عباس عليه السلام است ؟
فرمودند : نه بلكه اگر حضرت عباس عليه السلام هم در حيات بود او نيز در اين مصيبت خون گريه مي كرد
گفتم : لابد مصيبت حضرت سيدالشهدا عليه السلام است ؟
فرمودند : نه حضرت سيدالشهدا عليه السلام هم اگر در حيات بود ، در اين مصيبت خون گريه مي كرد .
پرسيدم : پس اين كدام مصيبت است ؟
فرمود : آن مصيبت اسيري زينب عليه السلام است (352)
سفارش و توسل
آيت الله حاج ميرزا احمد سيبويه ، ساكن تهران ، از آقاي شيخ حسين سامرايي كه از اتقياي اهل منبر در عراق بودند ، نقل كردند :
در ايامي كه در سامرا مشرف بودم روز جمعه اي طرف عصر به سرداب

مقدس رفتم . ديدم غير از من احدي نيست . حالي پيدا كرده و متوجه مقام صاحب الامر - صلوات الله عليه - شدم . در ان حال صدايي از پشت سر شنيدم كه به فارسي فرمود : به شيعيان و دوستان بگوييد كه خدا را به حق عمه ام حضرت زينب - سلام الله عليها - قسم دهند كه فرج مرا نزديك گرداند . (353)

اگر زينب نبود

كعبه بي نام و نشان مي ماند اگر زينب نبود
بي امان دار الامان مي ماند اگر زينب نبود
گرچه دادند انبيا هر يك نشان از كربلا
كربلا هم بي نشان مي ماند اگر زينب نبود
مكتب سرخ تشيع كز غدير آغاز شد
تا ابد بي پاسبان مي ماند اگر زينب نبود
مكتب قرآن كه از خون شهيدان جان گرفت
بي تحرك همچنان مي ماند اگر زينب نبود
كاروان مهدويت در مسير فتنه ها
بي امير كاروان مي ماند اگر زينب نبود
مجري احكام قرآن او بود با صبر خويش
دين حق بي حكمران مي ماند اگر زينب نبود
كرد اسلام حسيني از يزيدي را جدا
حق و باطل توامان مي ماند اگر زينب نبود
در شناساي مسير حق و باطل فكرها
بي گمان اندر گمان مي ماند اگر زينب نبود
شد گلستان كربلا از لاله هاي احمدي
وين گلستان در خزان مي ماند اگر زينب نبود
شعله عالم فروز نهضت سرخ حسين
زير خاكستر نهان مي ماند اگر زينب نبود
ناله مظلومي لب تشنگان دشت خون
در گلوگاه زمان مي ماند اگر زينب نبود
خون ثارالله رمزي را كه بر صحرا نوشت
داغ ناكامي به جان مي ماند اگر زينب نبود
اي (موید) (354) هر چه هست از زينب و ايثار اوست
جان هستي ناتوان مي ماند اگر زينب نبود

وفات عليا مخدره زينب عليه السلام

در بحر المصائب گويد : حضرت زينب عليه السلام بعد از واقعه كربلا و رنج شام و محنت ايام ، چندان بگريست كه قدش خميده و گيسوانش سفيد گرديد ، دائم الحزن بزيست تا رخت به ديگر سراي كشيد .

نيز گويد : عياه مخدره ام كلثوم عليه السلام ، بعد از چهار ماه از ورود اهل بيت عليه السلام به مدينه طيبه ، از اين سراي پر ملال به رحمت خداوند لايزال پيوست . وقتي هشتاد روز از وفات ام كلثوم عليه السلام بگذشت ، شبي عيا مخدره زينب عليه السلام مادرش را در خواب ديد و چون بيدار شد بسيار بگريست و بر سر صورت خويش بزرد تا از هوش برفت . زماني كه آمدند و آن مخدره را حركت دادند ، ديدند روح مقدس او به شاخسار جنان پرواز كرده است . اين وقت آل رسول و ذريه بتول ، در ماتم آن مخدره به زاري در آمدند چندانكه گويي اندوه عاشورا و آشوب قيامت برپا شد . و اين واقعه جانگداز ، در دهم رمضان (ياچهاردهم رجب ، بنابر قول عبيدلي نسابه متوفي در سنه 277 در كتاب اخبار زينبيات) از سال 62 هجري روي داد . وفات اين مخدره در سنه 62 مورد اتفاق همگان است ، ولي در تارخ روز وفات وي بين مورخان اختلاف وجود دارد ، و گذشته بر دو قولي كه ذكر شد ، بعضي نيز وفات او را در شب يكشنبه پنجم ماه رجب دانسته اند ، و الله اعلم بحقائق الامور .

فرزندان عليا مخدره زينب عليه السلام

سبط ابن جوزي در تذكره الخواص گويد : عبدالله بن جعفر را فرزندان متعدد بوده است : از آن جمله ، علي و عون الاكبر و محمد و عباس و ام كلثوم مي باشند كه مادر آنان حضرت زينب بنت علي بن ابيطالب عليه السلام از بطن فاطمه دختر رسول خدا صلي الله عليه و آله بوده است .

ابن قتيبه نيز دركتاب المعارف ، جعفر الاكبر را از بطن عليا مخدره زينب عليه السلام مي شمارد .

مولف عمده الطالب گويد : زينب كبري دختر علي عليه السلام است كه كنيت او ام الحسن بوده و از مادرش فاطمه زهرا عليه السلام نقل روايت مي كند . وي به حباله نكاح پسر عمش ، عبدالله بن جعفر بن ابيطالب ، در آمد و علي و عون و عباس و غير هم از وي پديد آمد .

در اعلام الوري مي خوانيم كه : زينب كبري عليه السلام به سراي عبدالله بن جعفر بن ابيطالب عليه السلام رفت و علي و جعفر و عون الاكبر و ام كلثوم عليه السلام از آن حضرت متولد گرديد . وي از مادرش روايت مي كند

شبلنجي در نور الابصار گويد : زينب عليه السلام را از عبدالله جعفر چهار پسر و يك دختر بوده است .

نيز مي گويد : ذريه آن مخدره تاكنون در كمال عدت و كثرت در امصار و بلاد ، اسباب شرف و بركت هستند . ودر ناسخ آمده است : عون بن عبدالله و برادرش محمد ، كه مادر آنها عليا مخدره زينب عليه السلام است ، در زمين كربلا به درجه رفيع شهادت رسيدند .

محل دفن زينب عليه السلام

راجع به محل دفن حضرت زينب عليه السلام سه نظر وجود دارد :
1 . مدينه منوره ، در كنار قبور خاندان اهل بيت عصمت و طهارت عليه السلام يعني در قبرستان بقيع
2 . قاهره مصر
3 . مقام معروف و مشهور در قريه (راويه) واقع در منطقه غوطه دمشق
قول اول ، ظاهرا هيچ مدركي بجز حدس و تخمين ندارد ، و مبتني بر اين نظريه احتمالي است كه چون حضرت زينب عليه السلام پس از حادثه كربلا به مدينه مراجعت كرده است ، چنانچه رويداد تازه اي پيش نيامده باشد ، به طور طبيعي در مدينه از دنيا رحلت كرده و نيز به طور طبيعي در بقيع آرامگاه خاندان پيغمبر صلي الله عليه و آله دفن شده است .
در مورد قول دوم نيز ، كه مصر باشد ، مدرك درستي در دست نيست
با تضعيف اقوال فوق ، اعتبار قول سوم ثابت مي شود كه قبر حضرت زينب عليه السلام را در قريه راويه از منطقه غوطه شام ، واقع در هفت كيلومتري جنوب شرقي دمشق ، مي داند . در آنجا بارگاه و مرقد بسيار باشكوهي به نام حضرت زينب عليه السلام دختر امير المومنين عليه السلام وجود دارد كه همواره مزار دوستان اهل بيت و شيعيان و حتي غير شيعيان بوده است . آنچه از تاريخ به دست مي آيد قدمت بسيار بناي اين مزار است كه حتي در قرن دوم نيز موجود بوده است ، زيرا بانوي بزرگوار سيده نفيسه ، همسر اسحاق موتمن فرزند امام جعفر صادق عليه السلام ، به زيارت اين مرقد مطهر آمده است . (355)
روز رحلت زينب كبري عليه السلام افلاكيان عزادارند
سيد عالم ثقه جليل حاج سيد اسد الله اصفهاني مجاور كربلاي معلي در سنه 1319 براي مولف كبريت احمر در كربلاي معلي نقل كرد كه حضرت حجت بن الحسن امام زمان (عجل الله تعالي فرجه الشريف) در عالم خواب به وي فرمود از روز وفات عمه شان حضرت زينب سلام الله عليها اهل آسمانها جمع مي شوند و خطابه آن مخدره را كه در كوفه خوانده است مي خوانند و گريه مي كنند ، و حضرت بايد آنان را ساكت گردانند كه شيرازه عالم از يكديگر گسسته نشود . (356)
نيز عالم بزرگوار مرحوم ملا علي خياباني در كتاب وقايع الايام في تتمه محرم الحرام داستاني طولاني رانقل مي كند ، كه آن مقدار از آن را كه مربوط به جريان فوق مي باشد در اينجا مي آوريم .
راوي مي گويد : در عالم رويا حضرت حجت بن الحسن العسكري عليه السلام را ديدم كه دركمال آشفته حالي هستند . پيش رفته سلام كردم و از حال ايشان سوال نمودم . فرمودند بدان كه ، از روزي كه عمه ام زينب سلام الله عليها وفات كرده ، همه ساله در روز وفات آن مخدره ملائكه در آسمانها مجلس مي گيرند و خطبه آن مخدره را كه در بازار كوفه بيان

كرده مي خوانند و گريه مي نمايند ، به طوري كه من بايد بروم و آنها را از گريه ساكت نمايم . امروز روز وفات عمه ام زينب عليه السلام بود و اكنون من از آن مجلس مراجعت نموده ام
زينب كبري عليه السلام پس از شهادت امام حسين عليه السلام بيش از يكسال و نيم نزيست ، اما در همين مدت كوتاه توانست مسير تاريخ را تغيير دهد .
با اقدام زينب كبري عليه السلام شادي بني اميه ديري نپاييده پيروزي دوامي نيافت و زماني دراز نگذشت كه نتيجه كار زينب عليه السلام به شكست و نابودي امويان منتهي شد .
آري ، هنوز زينب كبري عليه السلام از شام نرفته بود كه يزيد احساس كرد بر روي شادماني يي كه از قتل امام حسين عليه السلام به او دست داده است پرده تيره اي كشيده مي شود و تيرگي آن اندك اندك شديد مي گردد ، تا آنجا كه به پشيماني سخت مبدل شد و در سه سال باقي مانده عمر وي ، گريبان او را رها نكرد . (357)
تكلم كردنش را هر كه ديدي فاش مي گفتي
لسان حيدري گويا كه در طي لسان دارد
حضرت سجاد عليه السلام فرموده است با آن همه مصيبت و مشقت كه بر عمه ام زينب عليه السلام وارد آمده ، مع ذلك نماز شب از او ترك نشد .
بس است براي اهل معرفت فرمايش حضرت خامس آل عبا اباعبدالله الحسين عليه السلام ، كه در وداع آخرين به خواهرش زينب كبري عليه السلام فرمود : (يا اختاه لاتنسيني في نافله الليل)
اين مكرمه چون از عبادات به مقامات غير متناهيه نائل شده ملقب به عابده شده . (358)
امام حسين عليه السلام مقابل زينب كبري عليه السلام چشمها را روي هم گذاشت
نگارنده گويد : در ايام بمباران قم توسط صدام جنايتكار ، چندي به مسجد مقدس جمكران قم (كه به نام ولي الله اعظم ، حضرت حجه بن الحسن العسكري ، امام زمان ، عجل الله تعالي فرجه الشريف بنا شده است) پناهنده شده بودم . روزي از آن مكان شريف براي زيارت حرم حضرت فاطمه معصومه عليه السلام كريمه اهل بيت عليه السلام به قم آمده و سپس به محضر مبارك آيت الله العظمي سيد شهاب الدين نجفي مرعشي (قدس سره) رسيدم . از هر دري سخن به ميان آمد تا اينكه حضرت آيت الله مرعشي فرمودند : وقتي كه حضرت فاطمه زهرا عليه السلام قنداقه حضرت زينب عليه السلام را به محضر رسول الله صلي الله عليه و آله برد ، اين نوزاد عزيز فاطمه عليه السلام چشم مبارك را براي هيچ كدام از اهل بيت عليه السلام باز نكرد . و تنها وقتي قنداقه در بغل امام عظيم حسين

بن علي عليه السلام قرار گرفت چشم مبارك را گشود .
و افزودند : در مجلس يزيد - عليه اللعنه و العذاب - نيز سر مبارك آقا از فراز نيزه به تمام اسرا نگاه كرد ، ولي وقتي كه مقابل حضرت زينب كبري رسيد ، چشمها را روي هم گذاشت و از گوشه هاي چشم مباركش اشك جاري شد .
گويي مي خواست فرموده باشد كه : خواهر عزيز ، از اينكه اين همه محبت به يتيمانم كرده ايد ، ممنون شما هستم ، و بيش از اين مرا خجل مكن .
امام زمان عليه السلام در حرم حضرت زينب عليه السلام
مرحوم خطيب شهير حاج محمد رضا سقازاده ، در مقدمه كتاب (خصائص زينبيه) از زبان مرحوم آيه الله آخوند ملاعلي همداني ، كه در اين اواخر بزرگترين شخصيت علمي و روحاني همدان بود و چندي پيش از پيروزي انقلاب اسلامي به رحمت الهي پيوست ، نقل مي كند كه : روزي در پاسخ حقير راجع به مدفن حضرت زينب سلام الله عليها فرمودند :
آيه الله آقا ضياء عراقي رضوان الله عليه فرمودند : شخصي شيعه مذهب از شهر قطيف حجاز به قصد زيارت حضرت ثامن الائمه امام رضا عليه السلام حركت مي كند . در وسط راه پولي را كه براي مخارج رفت و آمد برداشته بود گم مي نمايد . با وقوع اين حادثه ، نه ديگر روي برگشتن به وطن ، و نه خرج ادامه سفر را داشته است . لاجرم متوسل به ذيل عنايت حضرت بقيه الله الاعظم مولانا و مقتدانا الامام حجه بن الحسن العسكري روحي و ارواح العالمين له الفداء مي شود . در همان حال ملاحظه مي كند سيد نوراني جليل القدري با او همراهي مي كند ، مي فرمايد : اين وجه را بگير ترا به سر من راي مي رساند . در آنجا نزد وكيل ما ، حاج ميرزا حسن شيرازي ، برو و بگو سيد مهدي فرمودند : پولي از ما در پيش تو است ، اين قدر بدهد تا به زيارت جدم علي بن موسي الرضا عليه السلام بروي .
آن شخص مي گويد متوجه نشدم كه اين بزرگوار كيست و از كدام جانب آمد ؟ عرض كردم : هرگاه به آيه الله شيرازي عرض كنم (سيد مهدي فرمودند) از من مي پرسد كيست و چه نشانه وسند و علامتي داري ؟ فرمود : به آقاي شيرازي بگو سيد مهدي فرمود به اين نشاني كه امسال در فصل تابستان شما با حاج ملا علي كني طهراني در شام در حرم عمه ام (زينب كبري عليه السلام) مشرف بوديد و چون از كثرت زوار و ازدحام جمعيت در سطح حرم زباله ريخته بودند شما عباي خود را از دوش برداشته و در دست جمع كرده و به آن وسيله حرم را جاروب كردي و در گوشه اي از حرم گرد آوردي و حاج ملا علي كني با دستهاي خود آنها را برداشته و بيرون برد ، من آنجا بودم .
قطيفي مي گويد : وقتي در سر من راي به خدمت آيه الله شيرازي رسيدم

و مطلب را عرض كردم ، بي اختيار از جا بلند شد و دست در گردنم انداخت و چشمهايم را بوسيد و تبريك گفت
بعد گفت : در تهران خدمت آيه الله كني رسيدم وماجرا را گفتم . وي نيز مطلب را تصديق كرد وليكن قلبا ناراحت شد كه چرا حواله و فرماني به ايشان از جانب آن حضرت صادر نشده است . (359)
2 . حضرت ام كلثوم عليه السلام
ام كلثوم ، بنت فاطمه الزهرا عليه السلام عمه ديگر حضرت رقيه از بطن دختر رسول خدا صلي الله عليه و آله مي باشد ، كه ابن عبدالبر در استيعاب او را نام برده ، و سبط بن جوزي نيز در تذكره الخواص گويد : حضرت فاطمه عليه السلام را فرزنداني به اين ترتيب بوده است : حضرت امام حسن ، حضرت امام حسين عليه السلام ، زينب عليه السلام و ام كلثوم عليه السلام
علامه خبير ، سيد محسن امين عاملي ، در اعيان الشيعه از وي نام برده ، و در پايان شرح حال او گويد : او را به حباله نكاح عون بن جعفر طيار رضي الله عنه در آوردند . (360)
روايت شده است كه چون حضرت سيده النساء ، فاطمه الزهرا عليه السلام دنيا را وداع گفت ، حضرت ام كلثوم عليه السلام برقعي به صورت انداخته و عبايي بر سر كشد كه دامن آن به روي زمين مي كشيد و با ناله جانسوز پياپي مي گفت : يا ابتاه ، يا رسول الله ، الان مصيبت و سختي پنهان شدن تو در نظر ما آشكار گرديد و اين فراقي است كه هرگز لقايي بعد از آن نخواهد بود .
دو شيخ بزرگوار ، مفيد و طوسي ، در امالي خويش آورده اند كه : انه لما ضرب امير المومنين عليه السلام احتمل فادخل داره فقعدت لبابه عند راسه و جلست ام كلثوم عند رجليه ففتح عينيه فنظر اليها فقال الرفيق الاعلي خير مستقر و احسن مقيلا فنادت ام كلثوم وا ابتاه ثم جاءت الي عبدالرحمن بن ملجم و قالت : يا عدوا الله قتلت اميرالمومنين عليه السلام قال : انما قتلت اباك قالت : يا عدوا الله اني لارجوان لا يكون عليه باس قال : فارك لها تبكين عليه و الله لقد ضربته لو قسمت بين اهل الكوفه لاهلكتهم .
يعني هنگامي كه ابن ملجم ملعون ضربت بر فرق امير المومنين عليه السلام زد آن حضرت را به سوي خانه حمل دادند ، لبابه بالاي سر آن حضرت و ام كلثوم عليه السلام نزديك قدمهاي آن حضرت نشستند . حضرت در اين وقت ديدگان حق بين خود را گشود و به جانب ام كلثوم لانظري افكند و فرمود : اكنون به سوي خداوند مهربان سفر مي كنم كه بهترين مقام و نيكوترين منزل است . ناله ام كلثوم عليه السلام به وا ابتاه بلند شد ، سپس به نزد ابن ملجم لعين آمد و فرمود : اي دشمن خدا ،

كشتي اميرالمومنين عليه السلام را ؟ آن ملعون گفت : من اميرالمومنين عليه السلام را نكشتم ، بلكه پدر ترا كشتم . آن مخدره فرمود : اميدوارم كه بر پدرم ا اين ضربت باكي نباشد ، آن ملعون گفت : (گويا) مي بينم كه بر مرگ پدرت ناله و گريه مي كني ، زيرا به خدا قسم ، ضربتي بر او زدم كه اگر آن را بر همه اهل كوفه قسمت كنند همه را هلاك خواهد كرد .

خطبه عليا مخدره ام كلثوم عليه السلام در كوفه

سيد بن طاووس در لهوف مي نويسد : بعد از ذكر خطبه عليا مخدره فاطمه بنت الحسن عليه السلام ، ام كلثوم اين خطبه را قرائت نمود :

(قالت : يا اهل الكوفه سواه لكم ما لكم خذلتم حسينا و قتلتموه و انتهبتم امواله و ورثتموه و سبيتم نساه و نكبتموهن فتبا لكم و سحقا ويلكم اتدرون اي دواه دهتكم ؟ واي وزر علي ظهوتكم حملتم ؟ واي دما سفكتموها ؟ واي اموال نهبتموها ؟ واي كريمه سبيتموهن ؟ واي صبيه سلبتموهن ؟ قتلتم خير رجالات بعد النبي صلي الله عليه و آله و نزعت الرحمه من قلوبكم الا ان حزب الله هم الفائزون و حزب الشيطان هم الخاسرون ،) ثم قالت :

قتلتم اخي صبرا فويل لامكم
ستجزون نارا حرها يتوقد
سفكتم دما حرم الله سفكها
و حرمها القرآن ثم محمد
الا فابشروا بالنار انكم غدا
لفي سقر حقا يقينا مخلد
و اني لابكي في حويتي علي اخي
علي خير من بعد النبي مولد
بدمع غريز مستهل مكفكف
علي الخد مني دائما ليس يجمد

يعني : اي اهل كوفه ، قبيح باد روهاي شما . شما را چه پيش آمد كه از نصرت حسين عليه السلام دست بازداشتيد و او را مخذول كرديد ، تا اينكه او را شهيد كرديد و اموال او را به غارت برديد و آن را ميراث خود شمرديد و عيالات او را اسير كرديد و آنها را برهنه و دچار بدبختي نموديد ؟ اف باد بر شما ، و دور باد رحمت حق از شما . اي واي بر شما . آيا ميدانيد چه مصيبت بزرگي بر پا كرديد و چه گناه عظيمي مرتكب شديد و چه خون پاكي را ريختيد و چه اموالي را غارت كرديد و چه دختران پرده نشين و بانوان آل طه و يس را اسير كرديد ؟

شما كسي را كشتيد كه بعد از رسول خدا صلي الله عليه و آله بهتر از همه جهانيان بود ، و از سوء كردار شما رحمت از دلهاي شما برطرف گرديد و دچار قساوت و ضلالت شديد . همانا حزب خداوند فائز و رستگارند و حزب شيطان خاسر و زيانگار . مادرانتان به عزايتان بنشينند ، كه برادرم را با

شكنجه كشتيد ، بزودي جزا داده خواهيد شد به اتشي كه خاموشي ندارد . شما خوني را ريختيد كه خداوند متعال و قرآن و رسول خدا صلي الله عليه و آله آن را حرام كرده بود . همانا به شما بشارت مي دهم كه فرداي قيامت در قعر جهنم مخلد خواهيد بود و من تا زنده هستم ، بر برادرم كه بهترين مولود پس از رسول خدا صلي الله عليه و آله بود ، خواهم گريست ، به اشكي كه چون سيل به صورت من جاري و متراكم باشد و هرگز خشك نشود

گفتگوي شجاعانه ام كلثوم عليه السلام با ابن زياد

سپهر مي نويسد : چون سخنان زينب عليه السلام در مجلس ابن زياد پايان يافت ، ام كلثوم آغاز سخن كرد و فرمود : (يابن زياد . ان كان قرت عينك بقتل الحسين فقد كانت بعين رسول الله قرت برويته و كان يقبله و يمص شفتيه و يحمله هو و اخوه علي ظهره فاستعد غدا للجواب)

يعني : اي پسر زياد . اگر چشم توبه قتل حسين عليه السلام روشن گرديد ، (بدان كه) هر آينه چشم رسول خدا صلي الله عليه و آله به ديدار او خرسند مي شد و حضرتش پيوسته حسين عليه السلام را مي بوسيد و لبهاي او را مي مكيد و او را در آغوش مي كشيد و گاهي او را با بردارش حسين عليه السلام ، بر دوش خود سوار مي نمود ، پس خود را آماده پاسخگويي در روز قيامت (و در برابر محكمه عدل الهي) ساز .

ممانعت ام كلثوم عليه السلام از گرفتن اطفال ، صدقه اهل كوفه را

مسلم جصاص گويد : مردم كوفه را ديدم كه بر حال اطفال اهل بيت عليه السلام رقت آورده و از فراز بام نان و خرما به ايشان بذل مي نمودند و كودكان نيز گرفته و بر دهان خود مي گذاشتند . اما ام كلثوم عليه السلام آن نان پاره ها و گردوها و خرماها را از دست و دهان كودكان مي ربود و مي افكند . پس بانگ بر اهل كوفه زد و فرمود : (يا اهل الكوفه . ان الصدقه علينا حرام) ، يعني : اي اهل كوفه دست از بذل اين اشيا باز گيريد كه صدقه بر ما اهل بيت روا نيست .

نيز زماني كه ام كلثوم عليه السلام ديد زنان كوفه بركاروان اسرا زار زار مي گريند ، سر از محمل بيرون كرد (فقالت لهم : يا اهل الكوفه تقتلنا رجالكم و تبكينا نساوكم ؟ فالحاكم بيننا و بينكم الله يوم فصل القضا)

يعني : اي اهل كوفه ، مردان شما مردان ما را مي كشند و زنان شما بر حال ما گريه مي كنند ؟ در فرداي قيامت ، خداوند متعال بين ما و شما حكم خواهد فرمود .

اثر دعاي ام كلثوم عليه السلام در شهر سيبور

سپهر ، در ناسخ گويد : چون اهل بيت رسول خدا را به سيبور (نام شهري نزديك كفرطاب) كوچ دادند ، اهل سيبور جمع شده و پيران و جوانان آنها گرد آمدند . سپس شيخي سالخورده كه زمان خلافت عثمان را درك كرده

بود ، از ميانشان برخاست و گفت : فتنه برنينگيزيد كه همانا اين سرها را در تمام امصار و بلدان گردانيده اند و كسي از در منع سخن نكرده است ، بگذاريد تا از شهر شما هم بگذرانند . جوانان گفتند كه : والله ، هرگز نمي گذاريم اين قوم پليد شهر ما را به قدوم خويش آلوده سازند . در زمان ، بشتافته و پل روي آب را كه از آن عبور مي شد ، قطع كردند و ساخته جنگ شدند . در پي اين ماجرا ، حرب در پيوست و رزمي سخت بر پاي ايستاد ، چندانكه ششصد تن از لشگر ابن زياد دستخوش تيغ فولاد شدند و جماعتي نيز از جوانان سيبور به خاك افتادند . در اين وقت ام كلثوم عليه السلام فرمود : نام اين بلد چيست ؟ گفتند : سيبور است . فرمود : (اعذب الله شرابهم و ارخص اسعارهم و رفع ايدي الظلمه عنهم) ابو مخنف گويد : از اثر دعاي ام كلثوم ، اگر جهان همه انباشته ظلم و جور بودي ، در اراضي ايشان جز آيت نعمت و بذل و رايت قسط و عدل افراشته نگشتي .

اثر نفرين ام كلثوم عليه السلام در شهر بعلبك

نيز صاحب ناسخ گويد : چون اهل بيت رسول خدا صلي الله عليه و آله را به بعلبك نزديك كردند ، به حاكم بعلبك نوشتند كه : اينك سرهاي خوارج و اهل بيت ايشان است كه به درگاه يزيد حمل مي دهند ، علف و آذوقه مهيا كن و به استقبال ما بيا . حاكم بعلبك فرمان داد تا جاي آسايش و آرامش از بهر ايشان مهيا ساختند و از سويق و سكر و ديگر مشروبات و ماكولات فراهم آوردند و دفها بنواختند و رايتها برافراختند و در بوقها بدميدند و آن كافران را استقبال كردند و به شهر در آوردند . در اين وقت ام كلثوم عليه السلام فرمود : نام اين بلند چيست ؟ گفتند : بعلبك . فقالت : (اباد الله تعالي خضرائهم و لا اعذب الله شرابهم و لا رفع الله ايدي الظلمه عنهم) قال ابو مخنف : (و لو ان الدنيا كانت مملو عدلا و قسطا لما انالهم الا ظلما و جورا)

يعني : آن مخدره در حق آنها نفرين كرد كه خداي تعالي نابود كند وسعت معيشت شما را و خوشگوار نگرداند آب شما را و دست ظالمان را از سر شما كوتاه نكند ، و ابو مخنف گويد : اگر همه دنيا را عدالت و رفاه فرا گيرد ، در بعلبك جز آثار ظلم و بيچارگي چيز ديگر نيست .

ورود ام كلثوم عليه السلام به دروازه شام و توصيه او به شمر لعين

سيد بن طاووس در لهوف گويد : چون كاروان اسراي اهل بيت عليه السلام نزديك دروازه شام رسيدند ، ام كلثوم عليه السلام شمر بن ذي الجوشن را طلب كرد و فرمود : مرا با تو حاجتي است . گفت : حاجتت چيست ؟ فرمود : اينك شهر دمشق است ، ما را از دروازه اي داخل كن كه مردمان در آن كمتر انجمن باشند و بگو سرهاي شهدا را از ميان محملها دور كنند تا مردم به نظاره سرها مشغول شده و به حرم رسول

خدا صلي الله عليه و آله ننگرند . شمر ، كه خمير مايه شرارت بود ، چون مقصود آن مخدره بدانست يكباره بر خلاف مقصود آن مخدره كمر بست و فرمان داد تا سرهاي شهدا را در خلال محملها جاي دهند و ايشان را از دروازه ساعات ، كه مجمع رعيت و رعات بود ، به شهر در آوردند تا مردم بيشتر بر آنها نظاره كنند

و سپهر در ناسخ گويد : در آن حال ، شمر ، حامل سر حضرت امام حسين عليه السلام بود و پيوسته گفت : (انا صاحب رمح طويل ، انا قاتل الدين الاصيل ، انا قتلت ابن سيد الوصيين و اتيت براسه الي يزيد اميرالمومنين)

ام كلثوم عليه السلام چون بشنيد كه شمر به عمل خويش افتخار كرده و مي گويد : من صاحب نيزه بلند و كشنده فرزند ارجمند سيد اوصيا و قتال كننده با دين اصيل بلند پايه مي باشم ، يكباره آتش خشمش زبانه زدن گرفت و فرمود : (و فيك الكثكث يا لعين بن اللعين ، الا لعنه الله علي الظالمين يا ويلك اتفتخر علي يزيد الملعون بن الملعون بقتل من ناغاه في المهد جبرئيل و من اسمه مكتوب علي سرداق عرش الجليل و من ختم الله بجده المرسلين و قمع بابيه المشركين فاين مثل جدي محمد المصطفي و ابي المرتضي و امي فاطمه الزهرا صلوات الله و سلامه عليهم اجمعين)

يعني : خاك بر دهانت باد اي ملعون . لعنت خداوند بر ستمكاران باد . واي بر تو . آيا فخر مي كني بر يزيد ملعون كه به قتل رسانيدي كسي را كه جبرئيل در گهواره براي او ذكر خواب مي گفت و نام گراميش در سرداق عرش جليل پروردگار ، مكتوب است ؟ كشتي كسي را كه خداوند متعال پيامبري را به جد وي ، رسول خدا ، خاتمه داد . آيا افتخار تو اين است كه به قتل رسانيدي كسي را كه پدرش نابود كننده مشركين بود ؟ كجا جدي و پدري و مادري مثل جد و پدر و مادر من پيدا خواهد شد ؟ خولي اصبحي كه نگران اين بيانات بود ، به ام كلثوم عليه السلام گفت : تابين الشجاعه و انت بنت الشجاع ، يعني تو هرگز از شجاعت سر بر نتابي ، همانا تو دختر مرد شجاعي هستي .

مراجعت ام كلثوم عليه السلام از شام به مدينه و مرثيه سرايي او

در جلد عاشر بحار (طبع كمپاني) و غير آن مروي است كه چون يزيد خواست عيال الله را روانه مدينه نمايد اموال و اثقال و عطايا را بر زبر هم نهاد . . . تا آنجا كه گويد : آنگاه روي به مدينه نهادند ، چون ديوارهاي مدينه نمودار گرديد ، ام كلثوم با دلي پر از اندوه سيلاب اشك از ديده جاري ساخته به قرائت اين مرثيه پرداخت و زمين و آسمان را منقلب ساخت :

مدينه جدنا لا تقبلينا
فبا لحسرات و الا حزان جئنا
الا اخبر رسول الله عنا
بانا قد فجعنا في اخينا

اين شعر منسوب به ام كلثوم سلام الله عليها در كتب مقاتل مفصل آمده براي تيمن و تبرك دو بيت از آن را زينت بخش اين مجموعه نموديم .
آنگاه بر سر قبر مادرش ، فاطمه زهرا عليه السلام آمد و از بانگ ناله و عويل ، شور محشر برپا كرد . مردم گريبانها چاك زدند ، صورتها خراشيدند ، و ناله واحسيناه به چرخ برين رسانيدند . در آن وقت ام كلثوم عليه السلام ، با چشم پر آب و قلب كباب ، بر سر قبر مادر اين مرثيه را بگفت كه سنگ را آب و آب را كباب نمود :
افاطم لو نظرت الي السبايا
بناتك في البلاد مشتتينا
افاطم لو نظرت الي الحباري
و لو ابصرت زين العابدينا
افاطم لو رايت بتنا سهاري
و من سهر الميالي قد عيينا
افاطم ما لقيت من عداك
فلا قيرات مما قد لقينا
فلو دامت حياتك لم تزالي
الي يوم القيامه تندبينا
وفات عليا مخدره ام كلثوم عليه السلام
در بحر المصائب گويد كه : ام كلثوم عليه السلام چون وارد مدينه شد (بعد از واقعه جانسوز كربلا) بعد از چهار ماه از اين سراي پربلا به رحمت خداوند لايزال پيوست ، بنا بر قول علامه حلي در منهاج الصلاح و شيخ كفعمي در مصباح و شيخ مفيد در ارشاد (كه مي فرمايند ورود اهل بيت عليه السلام در مدينه بيستم شهر صفر بوده است) وفات آن بانوي بزرگوار بايستي تقريبا در اواخر شهر جمادي الثاني 62 از هجرت باشد ، و الله العالم . و در مدفن اين مخدره به نام ام كلثوم عليه السلام غير مدينه و در جاي ديگر ذكري ندارد . سلام الله عليها و علي جدها و امها و ابيها و اخويها . (361)
3 . حضرت سكينه دختر امام حسين عليه السلام مصر - شام
مادرش رباب دختر امر القيس بن عدي بن اوس بن جابر بود . اين شعر منسوب به امام حسين عليه السلام است :
لعمرك انني لاحب دارا
تضيفها سكينه و الرباب
احبهما و ابذل بعد مالي
و ليس للائمي بها عتاب
و لست لهم و ان عتبوا مطيعا
حياتي او يغيبني التراب (362)

اصبغ بن عبدالعزيز بن مروان بن حكم سكينه را خواستگاري كرد ، او را به مصر بردند ، موقعي رسيد كه اصبغ مرده بود .
در شعر منسوب به حضرت سيد الشهدا عليه السلام به سكينه عليه السلام با عنوان خيره النسوان (بهترين زنان) خطاب شده است .
او كه تمام انقلابات زمان را درك و خود در دانش و ادب سر آمد زنان عصر بود ، در انقلاب حسيني و بيداري زنان نسبت به فجايع بني اميه نقش موثري داشت و در كاروان اسراي شام همچون عمه اش زينب عليه السلام ، در نگهداري كودكان و تبليغ اهداف حسيني تلاش مي كرد .
حضرت سكينه عليه السلام ، هم در مصر و هم در باب الصغير شام ، قبه و بارگاه و زايران زيادي دارد كه از همه كشورهاي اسلامي به زيارتش مي روند . حضرت سكينه عليه السلام كه سالها پس از قضيه كربلا زنده بود ، يكي از راويان صحنه كربلا و ياد آور فداكاري ياران امام حسين عليه السلام است . (363)
4 . فاطمه صغري عليه السلام دختر امام حسين عليه السلام مدينه - شام للّه للّهللّه
فاطمه صغري دختر امام حسين عليه السلام از (ام اسحاق) بنت طلحه بن عبيدالله بن تيميه بوده است . (364) وي در سال سي ام هجري به دنيا آم د و در واقعه كربلا نيز حدود سي سال سن داشته است . (365) لذا مي توان گفت از خواهرش حضرت سكينه عليه السلام بزرگتر بوده است .
فاطمه صغري زني بزرگوار و داراي مقام عالي ديني و علمي بود ، به طوري كه پدرش سيد الشهدا عليه السلام به اين امر شهادت داده است و آن هنگامي بود كه حسن مثني براي خواستگاري يكي از دختران امام حسين عليه السلام آمد حضرت به او فرمود : من فاطمه را براي تو بر مي گزينم كه به مادرم حضرت فاطمه دختر رسول خدا صلي الله عليه و آله بسيار شبيه ، و در دين ، تمام شب به نماز و عبادت مي پردازد ، روزها را روزه مي دارد و در شكل مشابه حور العين است . (366) او از پدر ، برادرش - امام زين العابدين عليه السلام - و عمه اش - حضرت زينب عليه السلام - عبدالله بن عباس و اسما بنت عميس حديث روايت مي كرده و فرزندان او ، عبدالله ، ابراهيم ، حسين همچنين ام جعفر ، ابوالمقدم ، و زهير بن معاويه نيز از او حديث نقل كرده اند ، احاديث او در سنن ترمذي ، ابوداود ، ابن ماجه ، نسايي ، و تاليفات ابن حجر آمده است . فاطمه صغري عليه السلام در منزل فاطمه زهرا عليه السلام مادر بزرگش - در مسجد النبي صلي الله عليه و آله مي زيست وقتي وليد دستور تخريب خانه هاي مسجد النبي صلي الله عليه و آله را صادر كرد او به خارج مسجد رفته ، و در آنجا خانه اي ساخت ، چاهي حفر كرد كه بركت فراواني داشت . اين چاه را زمزم مي خوانده و مردم از آن تبرك مي جستند .

فاطمه عليه السلام همانند زينب كبري عليه السلام در حوادث كربلا مامن و پناهگاه اهل بيت عليه السلام بوده و دربارگاه عبيدالله بن زياد و يزيد خطبه هاي غرا خوانده است . او به سال 110 هجري وفات يافت . (367)
پشت قبر سكينه عليه السلام و ام كلثوم عليه السلام سمت چپ آن ، قبري منسوب به فاطمه صغري عليه السلام دختر امام حسين عليه السلام است .
در بيشتر منابع روايت مي كنند كه فاطمه صغري عليه السلام در منزل خود ، يعني در پشت مسجد النبي صلي الله عليه و آله وفات يافت و در بقيع به خاك سپرده شد .
در كتاب از پيغمبر اكرم صلي الله عليه و آله تا حضرت زين العابدين عليه السلام نوشته شيخ علي فلسفي ، چاپ 1413 هجري قمري چنين نقل مي كند :
فاطمه صغري عليه السلام در شهر شام مدفون و داراي بقعه و حرم بسيار زيبا و زائرين فراواني دارد و اضافه مي كند : در كتاب بحار الانوار ، ص 247 از كتاب مناق و نيز در كتاب ناسخ التواريخ ص 495 از حضرت سجاد عليه السلام روايت مي كند كه مرغي روز عاشورا پر و بال خود را در خون امام حسين عليه السلام بيالود و پرواز نمود و به مدينه رسيد و بر سر ديوار خانه فاطمه صغري عليه السلام دختر امام حسين عليه السلام نشست و فاطمه عليه السلام بر او نگريست و متوجه يتيمي خود گرديد و اين اشعار را بگفت :

نعب الغراب فقلت من
تنعماه و يلك يا غراب
قال : الامام ، فقلت : من
قال : الموفق للصواب
ان الحسين بكربلا
بين الاسنه و الضراب
گفت اي مرغ چرا حال پريشان داري
از غم كيست چنين ناله و فغان داري
اشك خونين ز چه از چشم ترت مي ريزد
گو به من خون كه از بال و پرت مي ريزد
من ماتم زده آخر پدر در سفر است
ز غم دوري او خون دلم در بصر است
نه خبر از پدر و نه ز برادر دارم
روز و شب آروزي ديدن اكبر دارم
تو مگر هدهدي و سوي سبا آمده اي
يا مگر قاصدي از كرب و بلا آمده اي

بلكه آورده اي اي مرغ به اين شوين و شين
به صغراي جگر خون خبر مرگ حسين
گفت : اي فاطمه با شور و نوا آمده ام
قاصد مرگم و از كرب و بلا آمده ام
كربلا يكسره صحراي منا بود امروز
روز قرباني شاه شهدا بود امروز
فاش گويم پدرت از ستم شمر و سنان
كشته شد با لب عطشان به لب آب روان
5 . ميمونه دختر امام حسن عليه السلام
6 . حميده دختر مسلم بن عقيل عليه السلام
اين دو بانوي بزرگوار (در مقبره اسماء بنت عميس همسر جعفر بن ابيطالب عليه السلام مي باشند) در يك حجره و مقبره قرار دارند كه در پشت مقابر سكينه و ام كلثوم عليه السلام در سمت چپ قبر عبدالله بن جعفر صادق عليه السلام واقع شده است . بر بالاي حجره آنان گنبدي به رنگ سبز و در داخل آن تابوتي بزرگ و چوبين ديده مي شود . حجره مذكور در سال 1330 هجري بازسازي شده و به وسيله پلكاني به زير زمين داخل آن راه است كه در آن جا هر سه قبر در كنار هم مي باشد .
قبر اول از (حميده دختر مسلم بن عقيل عليه السلام) متوفي سال هفتاد هجري - قبر دوم از (اسما بنت عميس) . همسر جعفر طيار و علي عليه السلام متوفي سال 65 هجري ، و سومين قبر نيز از ميمونه دختر امام حسين عليه السلام است كه هر سه در داخل يك مقبره كاشيكاري شده و چوبين قرار دارند . (368)
7 . عبدالله بن جعفر طيار - باب الصغير
پدرش شهيد عاليقدر اسلام حضرت جعفر طيار ، و مادرش اسما بنت عميس مي باشد . او برادرزاده و داماد حضرت اميرالمومنين عليه السلام است . عبدالله از اسخيا و بخشندگان مشهور عرب بوده است . همچنين در حمايت از خاندان نبوي و ارادت به آستان علوي و علاقه به حسنين عليه السلام مشهور است .
در سنين جواني در جنگهاي روم و جهادهاي حضرت امير المومنين عليه السلام شركت داشت و از فرماندهان شجاع بود . در قضيه كربلا احتمالا به اجازه امام در حجاز مانده و پسرانش را براي قرباني در راه خدا به همراه امام حسين عليه السلام به كربلا فرستاد كه به شهادت رسيدند . پس آز آن نيز هرگز زبان به ندامت و ناشكري نگشود . گويند : وقتي خبر شهادت فرزندان خويش را دريافت به عزاداري پرداخت ، غلامش بر زبان راند كه اين مصيبت به خاطر حسين عليه السلام به ما رسيده است ، عبدالله سخت برآشفت و غلام را توبيخ كرد .

نوشته اند که عبدالله به خاطر املاکي که در شام داشت به آنجا مسافرت کرده و در همانجا درگذشت . گرچه وفات او را در مدينه و مدفنش را در جوار عمويش عقيل نيز نوشته اند ، مع ذلك رحلت همسر عاليقدرش حضرت زينب سلام الله عليها در شام موید وجود قبر او در شام مي باشد . به اعتقاد راقم اين سطور ، ممکن است توطن اهل بيت و طرفداران آنان در شام خود حرکتي به منظور ابطال تبليغات امويان باشد ، چنانکه بسياري معتقدند وجود شيعه در شام از برکات همين مهاجرتها و اسارتها و تبعيدها به شام و مهاجرت بلال و ابوذر و عبدالله و ديگران بوده است .
فرزندان عبدالله در قيامهاي اسلامي عليه بيدادگران اموي و عباسي نقش موثري داشته اند که در کتب رجال و انساب و تاريخ مضبوط است . (369)

8 . مقام حضرت سجاد عليه السلام و سرهاي شهداي کربلا - شام ، باب الصغير

در قبرستان باب الصغير شام ، بقعه و ضريحي وجود دارد که مدفن سرهاي مقدسه 17 تن از شهداي اهل بيت عليه السلام در کربلا مي باشد و در جنب آن نيز مقام حضرت سجاد عليه السلام وجود دارد . (370)
چند سر از شهدا را در (باب الصغير) به خاك سپردند . امروز اين مکان که حدود پنجاه متر بالاتر از در اصلي قبرستان باب الصغير و سمت چپ کوچه مي باشد داراي محوطه اي بزرگ است که در وسط آن حجره يا اطاقکي بوده و سرهاي مقدس در اين اطاقك دفن شده اند . در سالهاي اخير بر مدفن آنان ضريحي از نقره ساخته شده است . هر چند که بر بالاي اين حجره ، اسامي شانزده تن از شهداي کربلا نوشته شده ليکن به احتمال قوي تنها سر سه تن از شهداي کربلا در اين مکان به خاك سپرده شده اند .
اين سرها عبارتند از :
1 - سر مقدس حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام
2 - سر مقدس حضرت علي اکبر عليه السلام
3 - سر مقدس حبيب بن مظاهر عليه السلام
محسن الامين در سال 1321 هجري کتيبه اي بر بالاي در ورودي اين مقام با اين عبارت ديده بود (هذا راس عباس و علي بن الحسين عليه السلام و حبيب بن مظاهر) بعدها که ضريحي بر روي اين محل گذاشته شد نام شانزده تن ذکر گرديد . (371) با توجه به اينکه منابع تاريخي شيعه اذعان دارند بيشتر سرهاي کربلا به بدنهاي آنان ملحق شد به نظر نمي رسد در اين مکان بيش از سه سر به خاك سپرده شده باشد .
والله اعلم بالصواب
نام سرهايي که بر سقف گنبد اين مکان ثبت شده عبارتند از :
1 - عباس ، 2 - علي اکبر ، 3 - حبيب بن مظاهر ، 4 - قاسم بن الحسن ، 5

- عبدالله بن علي ، 6 - عمر بن علي ، 7 - حر رياحي ، 8 - محمد بن علي ، 9- عبدالله بن عون ، 10 - علي بن ابي بكر ، 11 - عثمان بن علي ، 12 - جعفر بن علي ، 13 - جعفر بن عقيل ، 14 - محمد بن مسلم ، 15 - عبدالله بن عقيل ، 16 - حسين بن عبدالله .

9 . عبدالله الباهر

قبر عبدالله بن امام زين العابدين عليه السلام معروف به عبدالله باهر در كنار ديواره شرقي باب الصغير قرار دارد ، كه از قبرستان مستقل و راه آن پس از در اصلي قبرستان مي باشد . داراي صحن و گنبد و سبز و شبستان نسبتا بزرگي است . اطراف مقبره و مرقد او كه در سال 1330 هجري قمري بازسازي شده است ، ديواري كشيده اند كه آن را از قبرستان مستقل و مجزا ساخته اند .

عبدالله با امام محمد باقر عليه السلام از يك مادر است . او در ميان برادران به حسن و جمال معروف و به علت درخشندگي چهره ، معروف به باهر بود و در هيچ مجلسي نمي نشست جز آنكه حاضران را از فروع روي و درخشندگي ديدار خويش نور و فروغ مي بخشيد ، وي متولي صدقات رسول خدا صلي الله عليه و آله و امير المومنين عليه السلام بود . عبدالله مردي فاضل و زاهد و فقيه و محدث بود . از طريق آباء كرام خود از حضرت رسول صلي الله عليه و آله اخبار زيادي نقل كرده و حديث فراواني از وي منقول است . برخي وفات وي را در مدينه دانسته اند و بعضي تل زينبيه بغداد .

10 . عبدالله بن جعفر الصادق عليه السلام

قبر فرزند گرامي امام جعفر صادق عليه السلام رئيس مذهب شيعه ، كمي بالاتر از قبر فاطمه صغري عليه السلام و در سمت چپ آن قرار دارد ، كه داراي گنبدي كوچك به رنگ سبز بوده و داخل آن تابوتي چوبين با محفظه اي فلزي ديده مي شود ، اين جا قبر فرزند امام ششم شيعيان است . (372)

3 . اصحاب و تابعين

1 . اسماء بنت عميس بن معبد بن تميم بن مالك - باب الصغير شام للّه

وي از نخستين زنان گرونده به رسول اكرم صلي الله عليه و آله و اولين دسته مهاجرين است كه با شوهر ارجمندش حضرت جعفر طيار عليه السلام به حبشه هجرت نمود . فرزندش عبدالله نيز در حبشه به دنيا آمد . همزمان نجاشي ، پادشاه حبشه ، نيز داراي پسري شد كه به تبعيت از جناب جعفر طيار داراي سه پسر شد (عبدالله ، محمد ، عون)

وي پس از شهادت حضرت جعفر عليه السلام همسر ابوبكر شد و ثمره اين ازدواج پسري به نام محمد بود كه از ياران مخلص مولي علي عليه السلام و استاندار حضرت بود كه در مصر شهيد شد . اسماء بعد از ابوبكر به

افتخار همسري مولي علي عليه السلام نايل آمد كه از او نيز داري دو پسر شد به نام يحيي (كه برخي او را عداد شهداي كربلا مي دانند و بعضي نسابه ها مي نويسند در زمان حيات والدين از دنيا رفت) و محمد اصغر .
اسما از زنان پاك طينت و سعادتمندي بود كه در تغسيل و تكفين مخفيانه حضرت زهرا عليه السلام به امير المومنين كمك كرد .
قبر اسما در باب الصغير ، در بقعه اي كه در كنارش سر فرزندش محمد بن ابي بكر و ميمونه حضرت امام حسن مجتبي عليه السلام دفن شده ، در پشت بقعه حضرت سكينه عليه السلام واقع شده است . (373)
2 . فضه ، خادمه حضرت زهرا عليه السلام - باب الصغير شام للّه
فضه از زنان فاضله و نمونه روزگار خويش و از اراتمندان خاص خاندان عصمت و طهارت است . بعضي تاريخ نويسان او را از شاهزادگان ايراني و بعضي شاهدخت نوبه اي مي دانند كه از بلاد نوبه با توجه به خوابي كه ديده بود در معيت اسيران وارد سرزمين اسلام شد و به خانواده پيغمبر صلي الله عليه و آله پيوست . حضرت زهرا عليه السلام كارهاي خانه را با فضه يك روز در ميان تقسيم كرده بود . فضه در بيست سال آخر عمر سخني نگفت و جواب مردم را همواره با آيات قرآن مي داد . وي كه به متابعت از اهل بيت عليه السلام و به موجب نذري كه براي شفاي امام حسين عليه السلام كرده بود سه روز روزه گرفت و افطارش را به يتيم و مسكين و اسير داد ، مشمول اين آيه شريفه است كه در سوره هل اتي مي فرمايد : (ويطعمون الطعام علي حبه مسكينا و يتيما و اسيرا) (374)
لذا در روز عاشورا نيز ، به هنگام و داع حضرت سيد الشهدا عليه السلام با اهل حرم ، در كنار حضرت زينب و ام كلثوم و سكينه و رباب عليه السلام ، مورد خطاب تفقدآميز امام غريب و مظلوم قرار گرفت .
بقعه حضرت فضه در باب الصغير شام بعد از خروج از بقعه عبدالله بن جعفر طيار و بلال به طرف بقعه محمد بن ابي بكر به سمت دست راست قرار گرفته و روي سر در بقعه نوشته است : (فضه خادمه رسول الله) (375)
3 و 4 ام سلمه و ام حبيبه همسران رسول خدا صلي الله عليه و آله
در انتهاي ديواره شرقي قبرستان ، كمي بالاتر از در اصلي و پس از قبر عبدالله بن سجاد عليه السلام ، حجره اي بطور مستقل و جدا از ساير قبرستان است كه در آن دو قبر ام حبيبه و ام سلمه همسران رسول خدا صلي الله عليه و آله ديده مي شود . قطع به يقين بايد گفت اين امر صحت ندارد ، زيرا ام سلمه و ام حبيبه هر دو در قبرستان بقيع در مدينه مدفون هستند . (376)
5 . مقداد بن اسود كندي بهراني - مقداد بن عمرو - شام
مقداد از سابقين در اسلام و از مجاهدين بزرگ است كه در جنگها شركت

جسته ، حكم بن كيسان را وي اسير و دعوت به اسلام نمود .
در آغاز رنج فراوان برد ، چنانكه خودش گويد : در آغاز مسلماني كه به مدينه آمديم پيغمبر ما را به گروههاي ده نفري تقسيم كرده بود كه در يك خانه زندگي مي كرديم و من با رسول خدا صلي الله عليه و آله بودم .
مقداد از دسته هاي سه يا چهار يا هفت نفري اوليه است كه به زبان خاندان نبوت تمجيد شده اند . وي در ياري و همبستگي با اهل بيت گوي سبقت را ربوده و پس از سلمان فارسي كسي به پايه او نمي رسد . چنانكه درباره اش فرموده اند :
(ما بقي احد الا و قد جال جوله الا مقداد بن الاسود فان قلبه كان مثل زبر الحديد)
رسول خدا صلي الله عليه و آله دختر عمويش زبير بن عبدالمطلب را به همسري مقداد در آورد .
گرچه محدث قمي نوشته است كه قبر مشهور در شهر وان به نام مقداد ، قبر شيخ جليل معظم فاضل مقداد است كه از علماي جليل الشان شيعه و صاحب مولفات نفيسه مي باشد و قبر مقداد را در جرف نزديكي مدينه مي داند ، ولي در بازگشت از زينبيه به طرف شام در سمت دست راست تابلو سبز رنگي وجود دارد كه نوشته است : (سيدي مقداد) . در كنار جاده ، مسجد زيبايي است به نام مقداد و مقبره اي در صحن مسجد و جود دارد كه اطراف آن نرده آهني دارد و قبر با سنگهاي مرمر زيبايي نوسازي شده و اين اشعار بر روي سنگ نقش بسته است :
انا المقداد بو معبد
انا بن السيد الاسود
تهز الارض حملاتي
و ابواب السما ترعد
انا المقداد في يوم القتال
ابيد البيض بالسمر العوالي
و سيفي في الوغا ابيض صقيلا
طليق الحد في اهل الضلال
6 . بلال بن رباح موذن رسول الله صلي الله عليه و آله - باب الصغير شام -
بلال از سابقين در اسلام است . نخست غلام اميه بن خلف بود ، ابوبكر او را خريد و آزاد كرد . وي موذن رسول خدا صلي الله عليه و آله بود ولي بعد از پيغمبر صلي الله عليه و آله در مدينه نماند و براي ابوبكر و عمر اذان نگفت و به شام مسافرت كرد و در سال بيستم يا بيست و يكم در سن 63 يا 70 سالگي در شام درگذشت و در باب الصغير دفن شد و اكنون با عبدالله بن جعفر در يك بقعه قرار گرفته است .

شبلنجي در نور الابصار مي نويسد : بلال اولين موذن رسول خدا صلي الله عليه و آله بود و بعد از آن براي هيچكدام از خلفا اذان نگفت و در سال 17 يا 18 هجري درگذشت . (377)
7 . اويس قرني پسر انيس ، سوريه - رقه
اويس يكي از چهارمين فرد ممدوح از زهاد ثمانيه در اسلام است . دوستي دو جانبه ميان پيغمبر صلي الله عليه و آله و اويس ضرب المثل است . او در طول مدت عمر نتوانست پيغمبر صلي الله عليه و آله را ببيند ولي در عين حال ، چنان شمايل پيغمبر صلي الله عليه و آله را توصيف مي نمود كه ياران چند ساله پيامبر صلي الله عليه و آله از آن درمانده شده بودند . او از مادرش اجازه گرفته بود كه براي ديدن پيغمبر صلي الله عليه و آله به مدينه برود ، به شرط اينكه اگر حضرت در مدينه نبود فوري برگردد . اويس نيز با اشتياق به مدينه آمد ولي پيامبر صلي الله عليه و آله را زيارت نكرد و برگشت وقتي پيامبر صلي الله عليه و آله به مدينه آمد فرمود : (اني لا جد نفس الرحمن من قبل اليمن) من بوي خوش رحمان را از جانب يمن استشمام مي كنم .
اويس قرني از اكابر تابعين و از حواريون حضرت امير المومنين عليه السلام است و در زهد و جلالت شان و رفعت مقام و تقوايش همه مسلمانان اتفاق دارند و كتابها مشحون از فضائل اوست . پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله فرمود : او راهب اين امت است ، و نيز فرموده است : اويس قبايل بزرگي از ربيعه و مضر را شفاعت مي كند .
اويس در جنگ صفين به ياري حضرت امير المومنين علي عليه السلام شتافت و با وي بيعت كرد و در همين جنگ به شهادت رسيد و در صفين مدفون گشت .
قبر وي اكنون در شهر رقه واقع در 200 كيلومتري حلب و 450 كيلومتري شام نزديك قبر جناب عمار واقع شده است .
2 - عمار ياسر : شهر رقه - نزديك قبر اويس قرني
3 - زكرياي پيغمبر : شهر رقه جامع زكريا
8 . عبدالله بن ام مكتوم عامري موذن پيغمبر صلي الله عليه و آله - باب الصغير
برخي نام او را عمرو نوشته اند . مادرش ام كلثوم و پدرش قيس است عبدالله قديم الاسلام و مهاجر است و چون نابينا بود سيزده بار پيغمبر صلي الله عليه و آله او را در مدينه گذاشت كه به جايش نماز بخواند و لذا به غزوات نرفت . او در جنگ قادسيه حاضر بود .
بعضي مفسرين ، فرد اعماي مذكور در سوره عبس را همين شخص مي دانند و به مناسبتهاي ديگر نيز نام وي در تارخ اسلام آمده است . نيز آورده اند كه وي بعد از جنگ بدر به مدينه آمد و نابينا بود و حضرت رسول صلي

الله عليه و آله در تمام غزواتي كه از مدينه خارج مي شد وي را به پيشنمازي مدينه معرفي مي فرمود . عبدالله در قادسيه دو زره پوشيده و پرچم سياهي نيز به دست داشت و پس از جنگ به مدينه مراجعت و در آنجا در گذشت .
ولي اكنون آرامگاهي در كنار حضرت عبدالله الباهر به نام وي در باب الصغير مشهور است و نزديك بقعه او اطاقي وجود دارد كه به يكي از همسران رسول خدا صلي الله عليه و آله منسوب است . (378)
9 . قبر اوس بن اوس
(اوس بن اوس) يكي ديگر از صحابه جليل القدر رسول خدا صلي الله عليه و آله است . وي از كساني بود كه در مسجد النبي صلي الله عليه و آله و بر (ايوان صفه) زندگي مي كرد . اوس بن اوس در نهايت فقر و تنگدستي روزگار مي گذرانيد و همواره در مسجد رسول خدا صلي الله عليه و آله مشغول تهجد و عبادت و اعتكاف بود . وي به شام هجرت كرد و پس از وفات در دوران خلافت عثمان ، در باب الصغير مدفون شد . (379) مقبره وي اكنون در مقابل مدرسه صابونيه در سمت ديواره غربي باب الصغير است .
10 . وائله بن الاسقع
يكي ديگر از صحابه رسول خدا صلي الله عليه و آله كه همراه اوس بن اوس و عمار بن ياسر و ديگران بر ايوان صفه در مسجد النبي صلي الله عليه و آله زندگي مي كرد وائله بن الاسقع بود . وي عمري بالنسبه طولاني داشت و گويند در سن 150 سالگي - در خلافت عبدالملك مروان (سال 83 هجري) - در دمشق از دنيا رفت و در باب الصغير مدفون شد . او آخرين صحابه اي بود كه در اين شهر وفات يافت . (380) وائله پس از شهادت امام حسين عليه السلام به شدت خشمگين بوده و همواره به نقل آيه تطهير كه در شان خاندان رسول خدا صلي الله عليه و آله نازل شده مي پرداخته (381)
است .
11 . فضاله بن عبيد
(فضاله بن عبيد) يكي از صحابه رسول خدا صلي الله عليه و آله بود كه پس از فتح دمشق به اين شهر آمد و در آنجا سكونت گزيد . در دوران معاويه ، كرسي قضاوت در اين شهر را بر عهده داشت و در سال 53 هجري در گذشت . وي را در كنار ابي درداء وام درداء مدفون ساختند . (382)
12 . سهل بن ربيع انصاري
(سهل بن ربيع انصاري) يكي ديگر از صحابه بزرگوار و از قبيله اوس بود كه در مشق ساكن شده و در اوائل خلافت معاويه وفات يافت . او را در

باب الصغير (جنوب قبرستان) به خاك سپردند . (383)
13 . حجر بن عدي كندي يمني
- شهيد ولاي علي عليه السلام - دمشق 20 كيلومتري دمشق در قريه عذرا كه اكنون در محل عدر تلفظ مي شود و از توابع دوما كه بعد از حرستا در سمت راست دوما مي باشد . ايستگاه اتوبوسهاي آن در شارع الثوره است .
حجر از تابعين كبار و سران زهاد و از ابدال ياران علي عليه السلام و معروف به حجر الخير است .
حضرت به او فرمود : ترا امر مي كنند كه به من لعنت كني ، در آن موقع چه خواهي كرد ؟ پرسيد : چه كنم ؟ فرمود : لعن بكن ولي بيزاري مجوي كه من بر دين خداوندم .
پس از شهادت حضرت امير عليه السلام محمد بن يوسف ، عامل يمن ، حجر را بر در مسجد صنعا نگه داشت . او را كتك زيادي زدند تا مولا را لعن كند ، و وي در انظار مردم گفت :
(ان الامير امرني ان العين عليا . فالعنوه لعنه الله) (384)
امير مرا فرمان مي دهد كه علي را لعنت كنم . پس او را (منظورش محمد بن يوسف بود) لعنت كنيد كه خدايش لعنت كند .
حجر به كثرت نماز و زيادي زهد معروف بود . وي در آخرين دقايق نزديك به شهادت حضرت اميرالمومنين عليه السلام شعري خواند ، حضرت چشم گشود و فرمود : اي حجر ، چه مي كني زماني كه ترا به بيزاري جستن از من بخوانند ؟ عرض كرد : به خدا سوگند اي امير مومنان ، اگر مرابا شمشير پاره پاره كنند و در آتشم افكنند و بسوزانند ، تحمل همه ناگواريها را بر برائت از تو ترجيح مي دهم .
حضرت فرمود : (و فقت لكل خير يا حجر جزاك الله خيرا عن اهل بيت نبيك) (385)
عايشه به معاويه گفت : از رسول خدا صلي الله عليه و آله شنيدم كه مي فرمود : پس از من در (عذرا) مرداني كشته مي شوند كه خداوند و اهل آسمانها به خاطر آنها خشمناك مي شوند . (386)
مرگ حجر چنان كشورهاي اسلامي را تكان داد كه معاويه را رسوا كرد . ربيع بن زياد ، استاندار و فرمانده ارتش معاويه در خراسان ، پس از نماز موضوع را در منبر بيان كرد و از خداوند مرگ خود را طلب كرد و دعايش مستجاب گرديد . (387) ابن اثير گفته است : قبر حجر در عذرا معروف و مستجاب الدعوه است (قبر مزبور در كنار مسجدي است كه ماذنه قديمي دارد و اخيرا به همت مردم مسلمان صحن و بارگاهي براي آن مي سازند)
حجر با وجود سن كمش از بزرگان ياران علي عليه السلام محسوب مي شود و در صفين فرمانده قبيله كنده و در نهروان فرمانده ميسره لشگر

حضرت اميرالمومنين عليه السلام بود . ماجرا جوياني دنيا پرست مانند : ابو براده پسر ابوموسي اشعري ، شمر بن ذي الجوشن ، شبث بن ربعي و عمر بن سعد استشهاديه اي تنظيم كردند كه حجر و يارانش خليفه را لعن كرده و از مردم خواسته است عليه معاويه وارد جنگ شوند . مامورين حكومتي آنها را به طرف شام حركت دادند . هنگامي كه آن ان را از كنار منزل قبيصه يكي از همراهان حجر عبور مي دادند ، دخترانش مي گريستند ، آنها را امر به سكوت كرد و گفت : من يا به فيض شهادت مي رسم كه خداوند نگهدار شماست ، و يا آنكه بر مي گردم . . .
ايشان را به مرج عذرا (نزديك دمشق) بردند ، قبرهاي آنان را كنده و با شمشير برهنه در برابرشان ايستادند . 6 نفر به درخواست بستگانشان آزاد شدند . هشت نفرشان تا صبح نماز خواندند ، بامداد خواستند آنها را بكشند دو نفر را به نزد معاويه بردند ، وي يكي را به شرط آنكه به كوفه نرود آزاد كرد و ديگري را به نام عبدالرحمان به كوفه فرستاد تا با شديدترين وجه او را شهيد نمايند .
حجر اجازه گرفت و دو ركعت نماز طولاني خواند و فرود : اين كوتاهترين نمازي بود كه در مدت زندگيم خوانده ام . جلاد پرسيد : چرا بدنت مي لرزد ؟
فرمود : چرا نترسم و حال آنكه قبر آماده و كفن حاضر و شمشير كشيده شده است ، ولي به خدا سوگند اگر چه بدنم مي لرزد اما چيزي نمي گويم كه خداوند را به خشم بياورم .
تعداد شهدا : 1 - حجر بن عدي 2 - شريك بن شداد حضرمي 3 - صيفي بن شبل شيباني 4 - قبيصه بن ضبيعه عبسي 5 - محرز بن شهاب منقري 6 - كدام بن نحيان عنزي 7 - عبدالرحمان حسان عنزي
در شمال شرقي قبر حضرت رقه عليه السلام ، مسجد قصب معروف به مسجد سادات واقع است كه مي گويند قبور شهداي مرج عذرا در آنجا واقع شده است ، يا بعضي از اعضاي بدن آنان در آنجا مدفون شده است . (388)
14 . محمد بن ابي ابكر - باب الصغير شام
وي فرزند ابوبكر ، ولي پرورش يافته و (ربيب) علي عليه السلام است و مادرش اسماء بنت عميس از زنان پاك طينت روزگار بود كه فرزندان رشيدي تحويل جامعه اسلامي داد . محمد علاوه بر فضايل و مكارمي كه داشت جد مادري حضرت امام صادق محسوب مي شود . بدين گونه كه پسري به نام قاسم فقيه حرمين داشت كه دختر او ام فروه همسر امام باقر عليه السلام و مادر حضرت امام صادق عليه السلام است .
محمد و عبدالله و عون فرزندان حضرت جعفر طيار ، و يحيي پسر حضرت علي عليه السلام ، برادران مادري محمد مي باشند . محمد از طرف

حضرت امير المومنين دوبار به استانداري مصر منصوب شد ، يكبار قبل از مالك اشتر و بار ديگر بعد از مالك . در مرتبه دوم ، معاويه بن خديج و عمر و عاص به دستور معاويه او را به شهادت رسانيده و نعش مطهرش را در شكم الاغي مرده گذاشته و آتش زدند و سرش را براي معاويه به شام فرستادند (اكنون مدفن سر مقدسش در باب الصغير شام مشهور است)
گويند عايشه در شهادت محمد گريست و در قنوت هر نماز بر معاويه و عمرو عاص و معاويه بن خديج لعن مي كرد .
اميرالمومنين عليه السلام نيز سخت بر محمد گريست و فرمود : (محمد ابني من ظهر ابي بكر) ع : محمد پسر من است از پشت ابوبكر . محمد به هنگام شهادت بيست و هشت ساله بود و پيامبر صلي الله عليه و آله قبل از ولادت از شهادت وي خبر داده بود . قبر وي در مصر خيابان حيضان جنب جامع الدعا در پشت دانشگاه الازهر واقع شده است .
والسلام
قم - حرم اهل بيت عليه السلام
علي رباني خلخالي

پي نوشتها

پي نوشتها 1

1- ملحقات احقاق الحق ، بزرگ مرجع شيعه مرحوم آية الله العظمي سيد شهاب الدين مرعشي نجفي (متوفاي 1411 ق)،ج 33،ص 61چاپ اول . براي توضيح بيشتر ر.ك به كتاب (سيرتنا و سنتنا) تاليف مرحوم علامه اميني صاحب كتاب الغدير
2- ملحقات احقاق الحق ، بزرگ مرجع شيعه مرحوم آية الله العظمي سيد شهاب الدين مرعشي نجفي (متوفاي 1411 ق)،ج 33،ص 61چاپ اول . براي توضيح بيشتر ر.ك به كتاب (سيرتنا و سنتنا) تاليف مرحوم علامه اميني صاحب كتاب الغدير
3-ملحقات احقاق الحق ، بزرگ مرجع شيعه مرحوم آية الله العظمي سيد شهاب الدين مرعشي نجفي (متوفاي 1411 ق)،ج 33،ص 61چاپ اول . براي توضيح بيشتر ر.ك به كتاب (سيرتنا و سنتنا) تاليف مرحوم علامه اميني صاحب كتاب الغدير
4- سوره انفال ، آيه 33
5- سوره اسراء آيه 60
6- بحارالانوار مرحوم علامه مجلسي (متوفاي 1111 هجري قمري). المراجعات ، مرحوم آية الله سيد عبدالحسين شرف الدين عاملي (متوفاي 1377 ه ق)، ص 29، ج 39، ص 278. الغدير مرحوم علامه اميني (متوفاي 1390 ه ق)، ج 10 ص 280، چاپ سوم سال 1378 قادتنا كيف نعرفهم (پيشوايانمان را چگونه بشناسيم ؟) صفحات و بزرگ مرجع عالم تشيع مرحوم حضرت آية الله العظمي سيد محمد هادي ميلاني (متوفاي رجب 1395ق)
7- احتمال دارد كه اين عمل والي براي تجربه صحت خواب نيز بوده است .
8- منتخب التواريخ ، حاج ميرزا هاشم خراساني ، چاپ و انتشارات علميه اسلاميه ، ص 388، باب ششم
9- كرامات و معجزات خراساني ص 9
10- سرگذشت جانسوز حضرت رقيه (ع) ص 53 به نقل از معالي السبطين
11- كامل بهائي ،ج 2، ص 179.
12- فوائد الرضويه ، ص 111.
13- اللهوف علي قتلي الطفوف ، سيد بن طاووس ، تحقيق و تقديم : شيخ فارس تبريزيان (حسون)، انتشارات اسوه ، قم 1414 ق ، ص 141 - 140.

14- در نسخه جداگانه و مستقلي نيز كه با عنوان (مقتل الحسين و مصرع اهل بيته و اصحابه في كربلا، المشتهر بمقتل الي مخنف) توسط منشورات الرضي قم (1362 ش) از مقتل مزبور چاپ شده عبارت فوق الذكر چنين درج شده است : ثم نادي يا ام كلثوم و يا زينب و يا سكينه و يا رقيه و يا عاتكه و يا صفيه عليكن مني السلام (ص 131)
15- با استفاده از: آب در عاشورا ؛ بستر رويارويي دو فرهنگ (اسلام و جاهليت ، نوشته فاضل دانشمند جناب آقاي شيخ علي ابوالحسني (منذر) مخطوط.
16-سياهپوشي در سوگ ائمه نور، تاليف محقق و نويسنده گرانقدر آقاي شيخ علي ابوالحسني (منذر، ص 140 - 141
17- اعيان الشيعه ، سيد محسن امين ، تحقيق و اخراج : سيد حسن امين (قطع رحلي دار التعارف للمطبوعات ، بيروت 1403 - 1983) 7/326.
18- ادب الطف او شعراءالحسين (ع) 1/196، سيد جواد شبر، موسسه البلاغ - دارالمرتضي ، بيروت 1409 ق / 1988 م .
19- المنتخب للطريحي في جمع المرائي و الخطب المشتهر بالفخري ، شيخ فخر الدين طريحي نجفي ، مؤ سسه الاعلمي للمطبوعات ، طبع مصحح ، بيروت 1412 ق - 1992 م ، 2/436.
20- سياهپوشي در سوگ ائمه نور، همان ، ص 320، به نقل از المنتخب طريحي
21- مراقد اهل بيت (ع) در شام ص 7، از تاليفات آية الله حاج سيد احمد فهري زنجاني امام جمعه محترم زينبيه شام .
22- شام سرزمين خاطرهها، از دانشمندان معاصر و نويسنده گرانقدر مهدي پيشوايي ، ص 22
23- بستان السياحة و بقاع الامكنة
24- سوره كهف : آيه 77
25-حضرت زينب كبري عليه السلام ، عمادزاده به نقل از مصباح الحرمين ص 363
26- حضرت زينب كبري (س) ص 257 عمادزاده
27- گيتاشناسي كشورها، چاپ 1365، ص 185
28- تاريخ اسلام (سال چهارم آموزش متوسطه عمومي) تاليف محقق بزرگ آيت الله حاج شيخ جعفر سبحاني ص 27
29- فروغ ابديت ، از هم ايشان ،ج 1، ص 156
30- سوره اعراف ، آيه 158
31- بصري مركز استانداري حوران بود كه از مستعمرات قيصر به شمار ميرفت و حارث بن ابي شمر و به طور كلي ملوك غسان به صورت دست نشاندگي از قيصر در آنجا حكومت ميكردند.

32- طبقات الكبري ، ج 1، ص 259
33- فتوح البلدان ، ابوالحسن امد بن يحيي بلاذري ، ص 130-128. در آغاز جنگ با روميان خالدبن وليد در عراق بود و چون گزارش رسيد كه نيروهاي روميان بسيار مجهز و تعدادشان زياد است ابوبكر به خالد دستور داد به منطقه شام رهسپار شود(فتوح البلدان ص 117).
34- جند در اينجا تقريبا نزديك به معني استان است .
35- بزرگتري رودخانه دمشق است
36- البلدان ، احمد بن يعقوبي ، ترجمه دكتر محمد ابراهيم آيتي ، ص 105
37- تاريخ تحليلي اسلام ، دكتر سيد جعفر شهيدي ، ص 108
38- شام سرزمين خاطرهها، ص 19
39- تفسير علي بن ابراهيم قمي : ج 2 ص 21، چاپ نجف اشرف سال 1387 ه . ق . و تفسير عياشي محدث الجليل ابي نصر محمد بن مصعود بن عياش السلمي السمرقندي : ج 2 ص 298، چاپ علميه اسلاميه ، به تصحيح سيد هاشم رسولي محلاتي ، ذكر نومده اند كه : والشجرة الملعونه في القران هم بني اميه .
40- قرآن كريم ، سوره بني اسرائيل : آيه 60
41- تفسير مجمع البيان : جلد سوم صفحه 424؛ تفسير نور الثقلين : جلد 3، صفحه 179
42- تتمه المنتهي ، مرحوم محدث قمي صفحه 108
43- پرتوي از عظمت امام حسين (ع)، آية الله العظمي شيخ لطف الله صافي گلپايگاني : ص 230، به نقل از شرح نهج البلاغه : ج 3، ص 254 و 467
44- پرتوي از عظمت امام حسين (ع): ص 237
45- فلسفه انقلاب حسين (ع): ص 80
46- هزارماه سياه از دانشمند محترم ابوالفضل قاسمي ، ض 189
47- هزار ماه سياه : ص 84
48- هزار ماه سياه ، ص 76
49- هزار ماه سياه ، ص 63
50- امام علي (ع)، ص 212
51- عايشه در دوران معاويه ، نوشته علامه سيد مرتضي عسكري ، ص 125
52- فلسفه انقلاب حسين (ع) ص 28
53-مرحوم دكتر آيتي بيرجندي ، بررسي تاريخ عاشورا ص 47
54-الغدير: جلد 10، آيه الله شيخ عبدالحسين اميني ، چاپ بيروت ، صفحه 142، فضائل الخمسه : جلد 3، آيه الله سيد مرتضي فيروز آبادي ، صحفه 243، ميزان الاعتدال ذهبي : جلد 2، صفحه 7 و 129

55-سفينه البحار: جلد 1، مرحوم محدث بزرگوار حاج شيخ عباس قمي ، صفحه 683
56-الغدير: جلد 10، صفحه 83
57-كودك از نظر وراثت و تربيت ، جلد 1، نوشته حجه الاسلام و المسلمين حاج شيخ محمد تقي فلسفي ، صفحه 330
58-كودك : جلد 2، صفحه 232
59-عايشه در دوران معاويه : صفحه 120
60-هزار سياه : صفحه 167، به نقل از مجله خواندنيها: شماره 131
61-كامل بهائي : جلد 2، صفحه 210
62-البدايه و النهايه : صفحه 197، مقاتل الطالبيين : صفحه 120
63-بحار: جلد 44، صفحه 325، الدمعه الساكبه : صفحه 273، اعيان الشيعه : جلد 4 صفحه 112، مقتل خوارزمي : جلد 1، صفحه 184
64-مكتب اسلام : شماره 2، صفحه 12
65-اقتباس از: تحقيقي كوتاه درباره شيعه ، نوشته آيه الله علامه شيخ يحيي نوري : صفحه 93
66-پيشواي سوم ، از انتشارات موسسه در راه حق ، به نقل از الامامه و السياسه : جلد 1 صفحه 253 به بعد
67-نفس المهموم : صفحه 29
68-همان : صفحه 29
69-يعقوبي ج 2 ص 216. ابوالفداء ج 1 ص 190. مروج الذهب ج 3 ص 64 و تواريخ ديگر.
70-تاريخ يعقوبي ج 2 ص 243. ابوالفداء ج 1 ص 192. مروج الذهب ج 3 ص 78
71- -يعقوبي ج 2 ص 224. ابي الفداء ج 1 ص 192. مروج الذهب ج 3 ص 81
72-شيعه در اسلام ، علامه طباطبائي : همان صفحه 25
73-تتمه المنتهي : صفحه 43
74-سرچشمه آب حيات ، آيه الله حاج ميرزا خليل كمره اي (ره)، صفحه 50 و 51
75-فلسفه انقلاب : صفحه 148
76-مروج الذهب : مسعودي ، جلد 3، صفحه 67
77-كامل بهائي : جلد 1، صفحه 188
78-مروج الذهب : جلد 3، صفحه 67، تتمه المنتهي : صفحه 36
79-كيفر كردار، ج 2، ص 75، به نقل از من لا يحضره ، ص 591
80-النجوم الزاهره : چاپ اول ، 1/246
81-مروج الذهب : ج 3، ص 73

82-فلسفه انقلاب حسين عليه السلام : صفحه 150
83-مروج الذهب : جلد 3، صفحه 72
84-كامل بهايي : ج 2، ص 173
85-امالي صدوق : صفحه 99
86-چهره خونين : صفحه 368، به نقل از آثار الباقيه : صفحه 319 و كتاب التعجب : صفحه خونين 46
87-ترجمه اثبات الوصيه : صفحه 311
88-تحقيق درباره روز اربعين : آيت الله شهيد سيد محمد علي قاضي طباطبائي تبريزي ، صفحه 392
89-جامع احاديث الشيعه : صفحه 190
90-نامه دانشوران : جلد 2، صفحه 111
91-تتمه المنتهي : صفحه 42
92-چهره درخشان حسين بن علي عليه السلام : (اثر نگارنده) چاپ اول ، صفحه 254، به نقل از اعيان الشيعه : جلد 4 صفحه 134، چاپ دمشق .
93-بررسي تاريخ عاشورا: صفحه 22
94-قرآن كريم ، سوره هود، آيه : 95
95-امام حسن عليه السلام و امام حسين عليه السلام : علامه سيد محسن امين ، صفحه 281
96-مقتل خوارزمي . در اينجا حيله گري معاويه براي گرفتن هند براي يزيد بيان شده است ، و اين امر از معاويه شگفت و دور نيست . و ابن قتيبه در (السياسه و الامامه) جلد 1، صفحه 61 آورده اند كه : ارينب در عقد نكاح عبدالله بن سلام قرشي بود، جمال و زيبايي وي موجب رغبت يزيد در وي شد و معاويه ، عبدالله را وادار به طلاق ساخت . اين داستان را مولف (نهايه الارب) نيز در جلد 6، صفحه 180، آورده و نام آن زن را زينب دانسته است .
97-مقتل العوالم : صفحه 151، تاريخ طبري : ج 6، صفحه 150
98-تاريخ طبري : جلد 6، صفحه 188، تاريخ ابن اثير: جلد 4، صفحه 5، البدايه : جلد 8، صفحه 146
99-احياء العلوم ، جلد 3، صفحه 106، بخش آفت هشتم از آفات زبان
100-روح المعاني ، ج 8، ص 125، در تفسير آيه : فهل عسيتم ان توليتم ...
101-تذكره الخواص : صفحه 162
102-وفيات الاعيان ابن خلكان
103-السيره الحلبيه : جلد 1، صفحه 172
104-تذكره الخواص
105-رسائل جاحظ: صفحه 298

106-روح المعاني : جلد 8، صفحه 125، در مطالب فوق و نيز صفحات گذشته ، از كتاب سردار كربلا، ترجمه العباس عليه السلام استفاده شده است .
107-با استفاده از: سازندگيهاي اخلاقي امام حسين عليه السلام ، نوشته آيه الله شيخ احمد صابري همداني ، ص 95
108-مناقب ، جلد 4، صفحه 39، بحار الانوار، جلد 44، صفحه 318
109-موسوعه كلمه الامام الحسين عليه السلام ، معهد تحقيقات باقر العلوم عليه السلام ، منظمه الاعلام الاسلامي ، قم صفحه 240 - 241 چاپ سوم
110-خطبه امام عليه السلام اشاره به حديث ثقلين (اني تارك فيكم الثقلين) و آيه (اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولي الامر منكم) (سوره نساء آيه 59) مي باشد
111-مرحوم دكتر محمد ابراهيم آيتي بيرجندي ، بررسي تاريخ عاشورا ص 48
112-بررسي تاريخ عاشورا، ص 34
113-يعقوبي ج 2 ص 191 و ساير تواريخ
114-ابن ابي الحديد ج 4 ص 160. طبري ج 4 ص 124. ابن اثير ج 3 ص 203
115-همان مدرك
116-يعقوبي ج 2 ص 193
117-يعقوبي ج 2 ص 202
118-يزيد مردي بود عياش و هوسران و دائم الخمر. وي لباسهاي حرير و جلف مي پوشيد و سگ و ميموني داشت كه ملازم و همبازي وي بودند. مجالس شب نشيني او با ساز و شراب برگزار مي شد. نام ميمون يزيد ابوقيس بود كه او را لباس زيبا پوشانيده در مجلس شرابش حاضر مي كرد، و گاهي هم سوار اسبش كرده به مسابقه مي فرستاد (يعقوبي ج 2 ص 196 مروج الذهب ج 3 ص 77)
119-مروج الذهب ج 3 ص 5، ابوالفداء ج 1 ص 183
120-النصايح الكافيه ص 72 نقل از كتاب الاحداث
121-روي ابوالحسني المدائني في كتاب الاحداث قال : كتب معاويه نسخه واحده الي عماله بعد عام الجماعه : اني برئت الذمه ممن روي شيئا من فضل ابي تراب و اهل بيته (كتاب النصائح الكافيه تاليف محمد بن عقيل ، ص 87، چاپ نجف سال 1386 هجري)
122-النصايح الكافيه ص 72 - 73
123-النصايح الكافيه ص 58 و 64 و 77 - 87
124-سوره توبه ، آيه 100

125-وليد بن يزيد. تاريخ يعقوبي ج 3 ص 73
126-وليد بن يزيد. مروج الذهب ج 3 ص 228
127-معجم البلدان ماده (قم)
128-مروج الذهب ج 3 ص 217 - 219. يعقوبي ج 3 ص 66
129-كتاب بحار ج 12 و ساير مدارك شيعه
130-از نظر شيعه : سه خليفه غاصب حق اميرالمومنين علي بن ابيطالب عليه السلام بودند و خليفه بلافصل حضرت رسول اكرم صلي الله عليه و آله اميرالمومنين علي عليه السلام بوده است . كلب آستان اهل بيت عليه السلام علي رباني خلخالي .
131-شيعه در اسلام : علامه طباطبائي : صفحه 26
132-يعقوبي ج 3 ص 79 ابوالفداء ج 1 ص 208 و تواريخ ديگر
133-يعقوبي ج 3 ص 86. مروج الذهب ج 3 ص 268
134-يعقوبي ج 3 ص 86. مروج الذهب ج 3 ص 270
135-يعقوبي ج 3 ص 91 - 96. ابي الفداء ج 1 ص 212
136-كتاب اغالي ابي الفرج قصه امين
137-اين قسمت از كتاب (شيعه در اسلام) از ص 20 الي 28 آيه الله علامه طباطبائي صاحب تفسير الميزان استفاده شده است .
138-ترجمه نفس المهموم محدث قمي (ره) به قلم آقاي شعراني ص 266 چاپ تهران
139-از اين تعبيرات خيال نشود كه مدتهاي زيادي در حبس مانده اند، زيرا پوست انداختن صورتهاي خاندان رسالت و پرده گيان امامت در ظرف چند روز در عرض راهها با آن سرعت سير دادن به آنها در هواي خشك و سوزان صحراها به مرحله عمل مي رسد احتياج به مدتهاي زيادي ندارد، چنانچه عملا در ظرف چند روز در مسافرت آن صفحات و راه رفتن در آفتاب آن سامان ديده مي شود.
140-مشاش سر استخوان است .
141-آنان كه امثال معاويه و يزيد را اولي الامر مي دانند و طاعت آنها را واجب مي شمارند، بايستي عقل خودشان را حاكم قرار بدهند و در وجدان خود قضاوت نمايند كه آيا مي شود خداوند امثال معاويه ها و يزيدها را اولي الامر قرار بدهد؟ و آنها هم بر خلاف احكام خدا حكم نمايند و امر به قتل ريحانه رسول الله صلي الله عليه و آله كنند؟ اگر نعوذبالله خدا همچو اطاعتي را واجب كند و آنها را اولي الامر قرار بدهد تناقض واضح لازم مي آيد. آيا از خداوند تناقض صادر مي شود؟ آيا قرآن كريم به تناقض حكم مي كند؟ پس عقل حاكم است كه اولي الامر بايد معصوم باشد تا تناقض لازم نيايد.
142-قرآن كريم ، سوره نساء آيه 59

143-كافي ج 1 ص 286 و غايه المرام ص 229
144-تفسير نور الثقلين ج 1 ص 499
145-اصول عقايد اسلامي ص 511 به نقل از تفسير عياشي ، تفسير برهان و الغدير
146-تفسير القمي ج 1 ص 141 چاپ نجف
147-نفس المهموم ، ص 262
148-راجع به اين مرد مرموز رومي كه از بطارقه (پاتريك) است رجوع شود به كتاب (التدوين في احوال جبال شروين) تاليف محمد حسن خان اعتماد السلطنه وزير علوم ايران در دوره قاجار.
149-تحقيق درباره روز اربعين حضرت سيد الشهدا عليه السلام شهيد بزرگوار آيت الله حاج سيد محمد علي قاضي طباطبائي تبريزي (ره) از ص 458 الي ص 466
150-تحقيق درباره روز اربعين حضرت سيدالشهدا عليه السلام شهيد آيت الله قاضي تبريزي ص 468

151-عثمان را كه كشتند جنازه وي را بر مزبله انداختند و سه روز در آنجا ماند و شبانه چند نفر مانند مروان جنازه او را حمل كردند كه دفن نمايند قومي از بني مازن فرياد زدند كه هرگاه او را در مقبره دفن كرده باشيد فردا به مردم خبر خواهيم داد. و لذا جنازه را از آن جا برداشتند و به (حش كوكب) كه يهوديها اموات خودشان را در آن جا دفن مي كردند بردند و دفن كردند و (وحش به فتح اول و تشديد ثاني و به ضم اول نيز ضبط شده به معني بستان است و كوكب نام مردي از انصار بوده)
152-تحقيق درباره روز اربعين حضرت سيدالشهدا عليه السلام ص 174
153-تحقيق درباره روز اربعين حضرت سيد الشهدا عليه السلام ص 278
154-صراط مستقيم ص 10 به نقل از كتاب بصائر الدرجات ص 72 ح 1
155-سوره روم : آيه 30
156-صراط مستقيم ص 19 به نقل از كتاب تفسير علي بن ابراهيم قمي : ج 2 ص 155، انتشارات علامه
157-كتاب اميرالمومنين ، تاليف آيه الله حاج سيد تقي طباطبائي قمي ، ص 166 به نقل از بحار الانوار ج 27 ص 11
158-همان ، ص 166 به نقل از بحار الانوار ج 27 ص 11
159-همان ، ص 172 به نقل از بحار الانوار ج 38 و ص 5 و 7
160-همان ، ص 172 به نقل از بحار الانوار ج 38 و ص 5 و 7
161-همان ، ص 173 به نقل از بحار الانوار ج 38 و ص 6 و 14
162-كتاب اميرالمومنين ص 174 به نقل از بحار الانوار ج 38 ص 14
163-كتاب اميرالمومنين ص 191 به نقل از كتاب فضائل الخمسه ج 3 ص 3
164-كتاب اميرالمومنين ص 192 به نقل از كتاب فضائل الخمسه ج 3 ص 7
165-همان ص 201 به نقل از كتاب فضائل الخمسه ج 2 ص 200
166-همان ، ص 201 به نقل از كتاب فضائل الخمسه ج 2 ص 228
167-همان ، ص 202 به نقل از كتاب فضائل الخمسه ج 2 ص 318
168-همان ، ص 202 به نقل از كتاب فضائل الخمسه ج 2 ص 319
169-همان ، ص 203 به نقل از كتاب فضائل الخمسه ج 2 ص 320
170-همان ، ص 211 به نقل از كتاب بحار الانوار ج 14 ص 191
171-همان ، ص 212 به نقل از كتاب بحار الانوار ج 14 ص 236
172-اين قصيده غرا، اثر طبع فقيه فرزانه ، مدافع پرسوز و گداز حريم اهل البيت عليه السلام آيه الله العظمي آقاي حاج شيخ حسين وحيد

خراساني دام ظله الوارف است كه در منقبت حضرت مولي الموحدين ، مظلوم تاريخ ، مولود كعبه ، شهيد محراب حضرت اميرالمومين علي بن ابي طالب عليه السلام سروده اند.
173-سوره شعرا، آيه 227
174-شهيد كربلا ج 2، ص 149 - 159، به نقل از زندگاني امام حسين عليه السلام عمادزاده ص 601 - 609
175-تذكره الشهداي كاشاني ص 413
176-تذكره الشهداي كاشاني ص 414
177-كامل بهائي 2/292
178-سوگنامه آل محمد صلي الله عليه و آله به نقل از تذكره الشهدا ملا حبيب الله كاشاني ص 412
179-پيشواي شهيدان ، نوشته حضرت آيت الله فقيد سيد رضا صدر (ره) ص 276
180-كامل بهائي ج 2 ص 178
181-نفس المهموم ترجمه مرحوم آيه الله آحاج ميرزا ابوالحسن شعراني چاپ علميه اسلاميه ربيع الاول 1374 ه ق ص 266 و ترجمه لهوف از آيه الله سيد احمد فهري زنجاني
182-تذكره الشهداي آيه الله ملا حبيب شريف كاشاني متوفي سال 1340 ه ق ص 425
183-سوره كهف : آيه 9
184-منتهي الامال : ج 1 ص 424
185-سوره شوري : آيه 33
186-سوره اسرا: آيه 26
187-سوره انفال : آيه 42
188-سوره احزاب : آيه 33
189-احتجاج طبرسي : ج 2 ص 33 چاپ نجف
190-چهره درخشان حسين بن علي عليه السلام ص 376 و شهيد كربلا ج 2 ص 38
191-تحقيق درباره روز اربعين حضرت سيدالشهدا ص 459 به نقل از تجارب السلف ص 69
192-تحقيق درباره روز اربعين ص 459
193-منهاج الولايه ص 382، از دانشمند محترم آقاي حاج شيخ علي قرني گلپايگاني .
194-سوره شعرا: آيه 227
195-كبريت احمر، مرحوم علامه محمد باقر بيرجندي ، متوفاي 1352 ه ق ، ص 253

196-تذكره الشهداء ملا حبيب كاشاني ، ص 417
197-شهيد كربلا ج 2 ص 36 به نقل از مرحوم مقرم
198-شهيد كربلا ج 2 ص 37 به نقل از مرحوم مقرم
199-شهيد كربلا ج 2 ص 37 به نقل از مرحوم مقرم
200-سوره شعرا: آيه 227
201-سوره بقره : آيه 137
202-شهيد كربلا ج 2 ص 31 به نقل از حياه الحسين عليه السلام ج 3 ص 375
203-تذكره الشهدا ص 419
204-كامل بهائي ج 2 ص 292
205-معالي السبطين ، مرحوم شيخ مهدي مازندراني ، متوفاي سال 1380 ه ق ، ج 2 ص 112
206-شهيد كربلا ج 2 ص 328 به نقل از خصائص الزينبيه جزايري ص 120
207-شهيد كربلا ج 2 ص 41
208-سوره مومن ، آيه 71
209-شهيد كربلا ج 2 ص 29
210-تفسير نور الثقلين : ج 4 ص 74
211-شهيد كربلا: ج 2 ص 29
212-جلاء العيون مرحوم علامه مجلسي ج 2 ص 612
213-جلاء العيون ج 2 ص 613
214-مجموعه انوار علمي معصومين از رسول خدا تا امام زين العابدين عليه السلام . اثر حاج شيخ علي فلسفي .
215-سوره روم : 10
216-سوره آل عمران : 178
217-اشاره به فرموده رسول خدا صلي الله عليه و آله است كه در فتح مكه رسول خدا صلي الله عليه و آله ابوسفيان جد يزيد لعنه الله عليهما مورد عفو قرار داد و آنها را آزاد نمود و فرمود: (اذهبوا فانتم الطلقا)
218-اين جمله مباركه اشاره است به هند جگر خواره كه در جنگ احد دستور داد شكم حضرت سيدالشهدا را پاره نموده و جگرش را به دندان گرفت ، خداوند در او تلخي قرار داد تا به بدن نجس او نرود.
219-سوره آل عمران : 169
220-سوره مريم : 78
221-سوره فصلت : 46
222-بحار الانوار، 45/133، الاحتجاج 2/122 با كمي اختلاف .
223-نعمان بن بشير، از انصار است و پدرش بشير بن سعد از اصحاب رسول خدا صلي الله عليه و آله است او امير كوفه بود در زمان معاويه ، و

در سال 65 در حمص به قتل رسيد.
224-قمقام زخار، 565
225-ترجمه اثبات الوصيه لعلي بن ابي طالب عليه السلام ، ص 319
226-قول مشهور، سن شريف حضرت را چهار سال مي داند.
227-منهاج الولايه ص 332
228-اثبات الوصيه ، تاليف علي بن حسين مسعودي ، متوفاي 346 ه ق 170
229-شعر از دكتر قاسم رسا (ره)
230-نفس المهموم ، ص 450
231-در اين خطبه آمده كه هفت عامل برتري به اهل بيت داده شده ، ولي شش خصلت بيشتر ذكر نگرديده است . در نقل كامل بهائي آمده است كه خصلت هفتم : (والمهدي الذي يقتل الدجال) (و مهدي كه دجال را مي كشد، از ماست) (نفس المهموم 450
232-از شجره رسالت و در بيعت شجره شركت كرد، و از مكه به مدينه هجرت نمود.
233-ممكن است مراد از دو مشعر، دو بهشت باشد زيرا مشعر به موضعي گفته مي شود كه داراي درخت زياد باشد، بنابراين مراد (وارث دو بهشت است)، و در آيه مباركه آمده است (و لمن خاف مقام ربه جنتان)، و ممكن است مراد از مشعر، مزدلفه باشد و آن جايي است كه حاجيان شب دهم تا طلوع آفتاب روز دهم ذيحجه در آنجا وقوف مي كنند و اين موقف از جمله مكانهاي حرم است ، و در اين صورت مراد از دو مشعر، مزدلفه و عرفات باشد.
234-بحار الانوار 45/137، الاحتجاج 2/132 به اختصار نقل كرده است
235-نفس المهموم 451
236-نفس المهموم 451
237-قصه كربلا، اثر ارزنده حجه الاسلام و المسلمين حاج شيخ علي نظري منفرد از خطباي بزرگ حوزه علميه قم ، ص 499 - 513
238-شهر حسين عليه السلام ص 63 به نقل از ناسخ التواريخ جلد 7 ص 352
239-شهر حسين عليه السلام ص 63 به نقل از روضه الشهدا ص 368
240-رياحين الشريعه ، مورخ بزرگ شيعه ، علامه بزرگوار حاج شيخ ذبيح الله محلاتي ، متوفاي سال 1406 هجري قمري ، ج 2 ص 187
241-رياحين الشريعه ج 3 ص 188
242-رياحين الشريعه ، ج 3، ص 191
243-سفينه البحار، ج 3 ص 250، چاپ جديد
244-نفس المهموم ص 259 و جلاء العيون ج 2 ص 618. اين قسمت را

اخوي عزيزم و معلم شهيد عاشق اهل بيت عصمت و طهارت عليه السلام حبيب الله كيكاوسي (معروف به محمد رباني خلخالي) تقريبا 3 سال قبل از شهادتشان تايپ كرده بودند. خواستم يادي هم از ايشان شده باشد. آن عزيز در سن 29 سالگي در تاريخ 28/12/1364 شمسي در جزيره مجنون شربت شهادت نوشيد، جنازه اش را با تجليل زياد به قم آوردند و در گلزار شهداي علي بن جعفر عليه السلام دفن شد. روحش شاد، يادش گرامي باد.
245-سفينه البحار ج 3 ص 251
246-نفس المهموم ، ترجمه ص شعراني ص 259
247-در اسناد دست اول و نزديك به عصر اول نام مادر امام چهارم زين العابدين عليه السلام بدين صورتها ديده مي شود: شهر بانو، شهر بانويه ، شاه زنان ، جهان شاه ، شهرناز، جهان بانويه ، خوله ، بره ، سلافه ، غزاله ، سلامه ، حرار، مريم ، فاطمه ، از ميان اين اسامي كه نوشته شده شهربانو از همه مشهورتر است . شهرت شهر بانو تا بدانجاست كه مزاري هم به نام بي بي شهربانو در نزديكي شهر ري در دل كوه براي او و به نام او برپاست . شيخ صدوق مي نويسد: مادر علي بن الحسين عليه السلام هنگام وضع حمل ايشان در گذشت ، و كنيزي از كنيزان امام حسين عليه السلام تربيت نوزاد را به عهده گرفت .
248-شيعه در اسلام علامه سيد محمد حسين طباطبايي ، متوفاي سال 1402 ه ق ، ص 138، به نقل مقاتل الطالبين ص 52 و 59 و تذكره الخواص ، ص 324، اثبات الهداه ج 5، ص 242
249-منتهي الامال ، محدث قمي ، متوفاي سال 1359 ه ق ، ج 2 ص 2
250-منتخب التواريخ ، مرحوم حاج ملا هاشم خراساني ، متوفاي سال 1352 هق باب ششم ، ص 348
251-منتهي الامال ، ج 2 ص 3
252-منتهي الامال ج 2، ص 29
253-منتهي الامال ج 2، ص 3، به نقل از شيخ صدوق (ره)، متوفاي سال 381 ه ق
254-منتهي الامال ج 2، ص 8
255-منتهي الامال ، ج 2، ص 6
256-منتهي الامال ، ج 2، ص 4
257-منتهي الامال ، ج 2، ص 4
258-دمع السجود، ترجمه مردم مرحوم ميرزا ابوالحسن شعراني ، نفس المهوم ، ص 262
259-منتهي الامال ، ج 2، ص 111
260-منتهي الامال ج 2، ص 30

261-منتهي الامال ، ج 2، ص 28.
262-منتهي الامال ، ج 2، ص 28
263-فيض العلام في عمل الشهور و وقايع الايام محدث قمي ، ص 166
264-منتهي الامال ، ج 2، ص 27
265-منتهي الامال ، ج 2، ص 27
266-عنوان الكلام فشاركي ، ص 118، (مجلس 21)
267-دانستنيهاي تاريخ ، ج 1، ص 187، حجه الاسلام غلام حسين عابدي (ره)، چاپ اول ، 1364 شمسي .
268-از ديوان شاعر اهل بيت عصمت و طهارت عليه السلام (صامت) مرحوم آقا محمد باقر بروجردي ، ص 303 - 306، انتشارات سازمان چاپ و انتشارات جاويدان ، تهران .
269-تذكره الشهدا، ص 193 آيه الله ملا حبيب الله شريف كاشاني .
270-منتخب التواريخ ص 299
271-بحار الانوار ج 15، ص 39
272-ترجمه ارشاد مفيد ج 2، ص 16
273-سرگذشت جانسوز حضرت رقيه عليهاالسلام ص 9 به نقل از معالي السبطين ج 2 ص 214
274-سرگذشت حضرت رقيه عليهاالسلام ص 13
275- زندگاني چهارده معصوم عليه السلام مرحوم عماد زاده ج 1 ص 633 به نقل از اخبار الطول دينوري ص 262، ابصار العين في انصار الحسين عليه السلام ص 368، كشف الغمه ج 2 ص 216 و عوالم جلد امام حسين عليه السلام ص 331 از انتشارات مدرسه الامام المهدي
276- السيد رقيه عليه السلام تاليف عامر الحلو، ص 42
277- ترجمه ارشاد ج 2 ص 137
278- وقايع عاشورا سيد محمد تقي مقدم ص 455 و حضرت رقيه عليه السلام تاليف شيخ علي فلسفي ص 550
279- سرگذشت جانسوز حضرت رقيه عليه السلام ص 22 به نقل از الوقايع و الحوادث محمد باقر ملبوبي ج 3 ص 192
280- سرگذشت جانسوز حضرت رقيه عليه السلام ص 29 به نقل از ثمرات الحياه ج 2، ص 38
281- حضرت رقيه عليه السلام شيخ علي فلسفي ص 13
282- سرگذشت جانسوز حضرت رقيه عليه السلام ص 26 به نقل از حضرت رقيه عليه السلام تاليف علي فلسفي ص 7
283- شعر از ناشناس
284- شعر از ناشناس
285- سرگذشت جانسوز حضرت رقيه عليه السلام ، ص 27

286- منتهي الامال ، محدث قمي ، ج 1 ص 317، چاپ علميه اسلاميه .
287-مصباح الحرمين ص 371
288- مولف مصباح الحرمين ، عبدالجبار بن زين العابدين الشكوئي
289- منتخب التواريخ ، باب پنجم ، ص 299
290- ناسخ التواريخ زندگاني حضرت زينب كبري عليه السلام ، ج 2، ص 456
291- سخن گفتن امام حسين عليه السلام در 120 محل ص 53
292- سخن گفتن امام حسين عليه السلام در 120 محل ص 52
293- سخن گفتن امام حسين عليه السلام در 120 محل ص 52
294- نقل از كتاب حضرت رقيه ص 26
295- سخن گفتن امام حسين عليه السلام در 120 محل ص 59
296- زينب عليه السلام فروغ تابان كوثر، نوشته فاضل دانشمند حجه الاسلام و المسلمين حاج شيخ محمد محمدي اشتهاردي ، ص 265 به نقل از امالي صدوق ، مجلس 21
297- زينب عليه السلام فروغ تابان كوثر، ص 266، به نقل از رياحين الشريعه ج 3، ص 191 - 186 و 187
298- زينب عليه السلام فروغ تابان كوثر، ص 366 به نقل از الوقايع و الحوادث ، ج 5، ص 81
299- زينب فروغ تابان كوثر، ص 370، به نقل از الخصائص الزينبيه ، ص 296
300- زينب فروغ تابان كوثر، ص 370، به نقل از رياض القدس ، ج 2، ص 237
301- حوزه علميه زينبيه شام را، شهيد بزرگوار، مدافع پر سوز و گداز حريم اهل بيت عصمت و طهارت عليه السلام آيه الله حاج سيد حسن حسيني شيرازي (قدس سره الشريف) در كنار حرم مطهر حضرت زينب تاسيس فرمودند. اين جناب در سال 1357 شمسي در مكه معظمه به خدمتشان كرارا رسيدم و ايشان مرا براي بعضي از كارهاي ديني مذهبي به شام دعوت فرمودند متاسفانه اجل به ايشان مهلت نداد و حزب بعث عفلقي وي را ترور كرد و در تاريخ 16 جمادي الثاني 1400 هجري قمري در بيروت شهيد شد، بدن مطهرش را از بيروت به تهران و سپس به قم منتقل كردند و در قم تشييع مفصلي شد و در مسجد طباطبائي (موزه) جنب حرم مطهر كريمه اهل بيت عليه السلام حضرت فاطمه معصومه عليه السلام به خاك سپرده شد
نگارنده گويد: ايام فاطميه سال 1418 قمري بود و نيز مصادف با روز تولد عقيله بني هاشم زينب كبري عليه السلام يكي از مجاورين زينبيه شام ، براي يكي از مراجع بزرگ قم نقل كردند كه درخواب ديدم ، حضرت زينب

كبري عليه السلام در جايي نشسته اند، شهيد بزرگوار آقاي حاج سيد حسن شيرازي (ره) از آنجا عبور كردند، زينب كبري عليه السلام اشاره به شهيد شيرازي مي كند و مي فرمايد: ايشان مرا از غربت بيرون آورد. مي توان گفت : مقصود عقيله بني هاشم عليه السلام تشكيل و بنياد حوزه علميه زينبيه و عزاداري توسط ايشان در ديارى مي باشد كه زماني مركز حكومت بني اميه بوده است (علي رباني خلخالي)
302- اين قطعه از جده تا دمشق سروده شده است (سال 1392 قمري) از شاعر اهل بيت عصمت و طهارت عليه السلام استاد حاج شيخ عباس شيخ الرئيس كرماني
303- عارف علي فرخ همداني
304- رياحين الشريعه ج 3 ص 193
305- رياحين الشريعه ج 3 ص 195
306- كتاب شبهاي شام ، چاپ دوم ، سال 1341 شمسي ، مطابق ماه صفر 1382 هجري قمري
307- سرگذشت جانسوز حضرت رقيه عليه السلام ص 53، به نقل از معالي السبطين
308- ناسخ التواريخ ، مورخ شهير، دانشمند محترم عباسقعلي خان سپهر، ج 2 ص 473
309- رياحين الشريعه ج 3 ص 198
310- حضت رقيه عليه السلام نوشته حجه الاسلام شيخ علي فلسفي ص 48، به نقل از ناسخ التواريخ ، ص 507
311- بنگريد به بخش اول : حضرت رقيه عليها السلام دراوراق تاريخ .
312- حاج شيخ عباس قمي در 23 ذيحجه سال 1359 هجري قمري در گذشت ودر نجف اشرف ، در صحن مقدس مرتضوي مدفون گرديد (ريحانه الادب ج 4 ص 488).
313- توسلات و راه اميدواران ، ص 173
314- شعر از مرحوم حضرت آيه الله العظمي حاج سيد علي فاني اصفهاني (ره) متوفاي 23 شوال 1409 هجري قمري ، مطابق 8 خرداد 1368 شمسي نگارنده گويد: روزي خدمت ايشان رسيدم كه كتاب (عزاداري از ديدگاه مرجعيت شيعه) را تقديم نمايم و نظرشان را راجع به عزاداري اهل بيت عليه السلام و نظر مبارك مرحوم آيه الله العظمي ميرزاي نائيني را بدانم . مرحوم علامه فاني فتواي مرحوم ميرزاي نائيني را تاييد فرمودند. اين جانب ياد آور شدم كه كتابي در باب زندگينامه غمبار سه ساله دختر امام حسين عليه السلام حضرت رقيه عليه السلام مشغولم . لذا ايشان فرمودند: شعري در باب عرض ارادت به ساحت مقدس حضرت رقيه عليه السلام سروده ام ، ما هم اين شعر را به يادگار از ايشان

در اينجا آورديم .
315- ايشان برادرزاده مرحوم آيه الله العظمي سيستاني هستند و چند سال محضر آن بزرگوار را درك كرده اند.
316- مرحوم آيه الله العظمي سيستاني از شاگردان مرحوم ميرزاي شيرازي و مرحوم صدر بودند و اندكي نيز محضر مرحوم شيخ انصاري را درك كرده بودند. آن مرحوم عالم بزرگ خطه خراسان و صاحب كرامات فراوان بود و از مخالفان جدي حكومت وقت به شمار مي رفت . لذا از سوي آنان مكرر مورد سو قصد واقع شد و آنان به سوي ايشان تيراندازي نمودند كه از عنايات حضرت فاطمه زهرا عليه السلام به ايشان اصابت ننمود. سرانجام نيز در سيزدهم ماه رمضان 1341 هجري قمري به اجل طبيعي از دنيا رفتند و در حرم مطهر حضرت ثامن الحجج عليه السلام با كمي فاصله از ضريح مطهر مدفون شدند.
317- مقصود آيه الله آقاي حاج سيد محمد باقر مجتهدي سيستاني پدر بزرگوار بزرگ مرجع جهان تشيع ، فقيه فرزانه آيه الله العظمي آقاي حاج سيد علي سيستاني دام ظله العالي است .
318- از ذاكر آل محمد صلي الله عليه و آله حسين كشميري
319- سرگذشت جانسوز حضرت رقيه عليه السلام ، ص 59
320- اين شعر و شعر صفحه 275 همين كتاب را، از تابلويي كه وقف حرم حضرت رقيه عليه السلام بود نگارنده روز شنبه 11 جمادي الاول سال 1404 هجري قمري مطابق سال 1362 هجري شمسي ، ساعت 12 به وقت سوريه در حرم مطهر يادداشت كردم
321- حاج غلامرضا سازگار از شعراي معاصر و از مداحين محمد و آل محمد صلي الله عليه و آله
322- سوره مائده : 21. سفينه البحار ج 4 ص 361
323- روايت فوق را محمد اديب الحصني از تفسير ابن الخازن نقل مي كند و اگر روايت صحيح باشد با توجه به مقام ولايتي بسيار والاي خليل الرحمن توجيه عرفاني لطيفي دارد. خواننده عزيز، هم اگر دقت كند متوجه مي شود.
آنان كه خاك را به نظر كيميا كنند
آيا شود كه گوشه چشمي به ما كنند؟
324- الاسرا: 1
325- بيت المقدس و تحول قبله ، نوشته حضرت آيه الله فقيد فرزانه ، مرحوم حاج ميرزا خليل كمره اي ، ص 53
326-الانبياء: 69 - 71
327- سفينه البحار ج 4 ص 361، چاپ جديد
328- سفينه البحار ج 4 ص 361، چاپ جديد

329-ر ك معجم البلدان ج 2، ص 463 - 470
330- مراقد اهل بيت ص 14
331- مهذب تاريخ دمشق : ج 1، ابن عساكر
332- مهذب تاريخ دمشق : ج 1 ص 197
333- مراقد اهل بيت عليه السلام در شام ، ص 7 - 15
334- شام سرزمين خاطره ها ص 63
335- براي توضيح بيشتر مراجعه شود به كتاب مراقد اهل بيت عليه السلام در شام نوشته آيه الله سيد احمد فهري زنجاني
336- مريم : 1
337- مريم : 12
338- براي توضيح بيشتر به كتاب مراقد اهل بيت عليه السلام در شام ، مراجعه شود.
339- سوره اسرا: آيه 23
340- مراقد اهل بيت عليه السلام در شام ، ص 24
341- تاريخ و اماكن سياحتي و زيارتي سوريه ، ص 92 - 93 و مراقد اهل بيت عليه السلام در شام ، ص 24
342- شام سرزمين خاطره ها، مهدي پيشوايي ، ص 215 - 216
343- خطابه زينب كبري عليه السلام پشتوانه انقلاب امام حسين عليه السلام : صفحات 55 - 57 اثر دانشمند محترم محمد مقيمي از انتشارات سعدي ، به نقل از طراز المذهب : صفحه 32 و 22
344- حضرت زينب كبري عليه السلام : محمد مقيمي ، صفحه 49 از انتشارات سعدي
345- رياحين الشريعه : اثر دانشمند فقيد شيخ ذبيح الله محلاتي (ره) جلد 3 صفحه 63 دار الكتب الاسلاميه تهران
346- سوره مريم : آيه 1
347- خصائص زينبيه : صفحه 27، رياحين الشريعه : جلد 3 صفحه 57
348- رياحين الشريعه : جلد 3 صفحه 64
349- رياحين الشريعه : جلد 3 صفحه 164
350- اين خانم پس از 25 سال گرفتاري درد پا عاقبه الامر از عنايات حضرت احديت با توسل به مقام زينب كبري عليه السلام بهره مند گرديد و شفا يافت و روزنامه هاي كثير الانتشار بيروت ، السياسه ، المساء، الهدي و ساير روزنامه ها نوشتند و ما براي سهولت ، ترجمه نامه حاج شيخ محمد تقي صادق را در اينجا آورديم كه اصل نامه در تاريخ 1379 هجري قمري - 7 صفر منتشر شده است . (توسلات يا راه اميدواران ، محمد مهدي تاج لنگرودي ، ص 51 - 54)
351- مجموعه انوار علمي معصومين عليه السلام ص 65، نوشته شيخ

علي فلسفي
352- شيفتگان حضرت مهدي عليه السلام ، آقا قاضي زاهدي ، صفحه 145، به نقل از عبقري الحسان مرحوم نهاوندي
353- شيفتگان حضرت مهدي عليه السلام : ج 1، صفحه 251
354- كتاب گلهاي اشك ، از شاعر اهل بيت عصمت و طهارت عليه السلام سيد رضا موید، ص 158
355- براي توضيح بيشتر به كتاب شريف مراقد اهل بيت عليه السلام نوشته آقاي فهري مراجعه شود.
356- كبريت احمر، ص 85، چاپ كتابفروشي اسلاميه
357- شير زن كربلا يا زينب دختر علي عليه السلام دكتر سيد جعفر شهيدي
358- ويژگيهاي حضرت زينب عليه السلام ترجمه الخصائص الزينبيه ، ص 216
359- مراقد اهل بيت عليه السلام در شام : سيد احمد فهري ، ص 75
360- رياحين الشريعه : جلد 3 صفحه 245
361- رياحين الشريعه : جلد 3 صفحه 256
362- اين اشعار در نسب قريش زبيري چنين است ، ولي به طريق ديگر نيز ذكر شده است .
363- راهنماي حج و زيارتگاههاي جهان اسلام ، ص 120
364- زبير بن بكار كتاب نسب قريش ، ص 59. حسن الامين ، دائره المعارف الاسلاميه الشيعيه ، ج 1، جزء دوم ، ص 25
365- الكامل في التاريخ ابن الاثير، ج 4، ص 35. تهذيب التهذيب ، ابن حجر، ج 12 ص 442
366- تاريخ و اماكن زيارتي و سياحتي سوريه ، دانشمند محترم آقاي اصغر قائدان ، ص 137، چاپ اول ، سال 1373، به نقل از مقتل الحسين عليه السلام او حديث كربلا، سيد عبدالرزاق موسوي مقرم ، ص 405، و اسعاف الراغبين ، ص 202
367- بحار الانوار، علامه مجلسي ، جزء 45 از مجلد پانزدهم ، ص 331. طبرسي ، الاحتجاج ، ج 2، ص 302 سيدعبدالكريم سيد عليخان مقتل الحسين بن علي عليه السلام ص 71 - 69
368- تاريخ و اماكن سياحتي و زيارتي سوريه ، نوشته اصغر قائدان ، ص 149، چاپ اول سال 1373 شمسي
369- راهنماي حج و زيارتگاههاي جهان اسلام ، نوشته حجه الاسلام و المسلمين ، حاج شيخ محمد ابراهيم وحيد دامغاني ، ص 131، به نقل از ارشاد شيخ مفيد (ره)
370-راهنماي حج و زيارتگههاي جهان اسلام ، ص 125

371- محسن الامين ، اعيان الشعيه ، ج 1، ص 627، حسن الامين ، همان كتاب ، ج 1، ص 32
372- تاريخ و اماكن سياحتي و زيارتي سوريه ، ص 149 - 139
373- راهنماي حج و زيارتگاههاي جهان اسلام ، ص 127
374- سوره دهر (الانسان)، آيه 8
375- راهنماي حج و زيارتگاههاي جهان اسلام ، ص 129، به نقل از اسدالغابه ج 5 ص 530
376-تاريخ و اماكن سياحتي و زيارتي سوريه ، ص 149
377- راهنماي حج و زيارتگاههاي جهان اسلام ، ص 129
378- راهنماي حج و زيارتگاهها جهان اسلام ، ص 131
379- ابن حوراني ، همان كتاب ص 43
380- پيشين ، ص 49
381- باقر شريف القرشي ، همان كتاب ، ج 3، ص 397
382- ابن حوراني ، همان كتاب ، ص 50
383- ابن حوراني ، همان كتاب ، ص 51
384- معجم رجال الحديث ، حضرت آيه الله العظمي مرحوم حاج سيد ابوالقاس خوئي (ره)، متوفاي سال 1413 هجري قمري ، ج 4، شماره 2608
385- سفينه البحار، ج 2، ص 96، چاپ جديد
386- سفينه البحار، ج 2، ص 95، چاپ جديد
387- سفينه البحار، ج 2، ص 97، چاپ جديد
388- راهنماي حج و زيارتگاههاي جهان اسلام ، ص 124

السيدة رقية بنت الامام الحسين عليه السلام

اشارة

سرشناسه : رباني خلخالي، علي، - ۱۳۲۵
عنوان و نام پديدآور : السيده رقيه‌بنت الامام الحسين عليه‌السلام/ تاليف علي الرباني الخلخالي؛ مترجم جاسم الاديب
مشخصات نشر : [قم]: مكتب الحسين عليه‌السلام؛ رباني خلخالي، ۱۴۲۵ق = ۱۳۸۳.
مشخصات ظاهري : ۲۹۵ ص.نمونه
شابك : 964-91933-8- ۳۲۰۰۰۰ريال ؛ 964-91933-8- ۳۲۰۰۰۰ريال
وضعيت فهرست نويسي : فهرستنويسي قبلي
يادداشت : عربي.
يادداشت : عنوان اصلي: ستاره درخشان شام: حضرت رقيه دختر امام حسين عليهاالسلام.
يادداشت : كتابنامه به‌صورت زيرنويس
موضوع : رقيه(س)، بنت حسين(ع)، - ۶۱ق. -- سرگذشتنامه
موضوع : شعر مذهبي عربي -- مجموعه‌ها
شناسه افزوده : اديب، جاسم، مترجم
رده بندي كنگره : BP۵۲/۲/ر۷ر۴۳ ۲۵۰ ۱۳۸۳
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۹۷۹
شماره كتابشناسي ملي : م۸۲-۳۳۷۹۴

اعترافان

نقدّمهما لنكون أوّلاً واقعيّين، ولنسعي ثانياً في أن نستدرك ما فاتنا ـ الاعتراف الأوّل: أنّ كثيراً من المقاطع التاريخيّة والمواقف والشخصيّات لم يُسلَّط عليها الضوء لِتُعرَّف إلي الأجيال؛ فيتّضح الرأي وتتبيّن الحقائق. ووراء هذه الغفلة أو ذاك التغافل، أو التقصير أو القصور، أو عدم الاهتمام أو التعمّد.. أسبابٍ عديدة لسنا هنا بصدد عرضها جميعاً إلاّ ما صرّح به المترجم في كلمته قائلاً:

إنّ بعض مقاطع التاريخ خُصّصت حول سيرة المجهولين الذين لم يكن لهم أيّة خدمةٍ للبشريّة، وإنّما لمجرّد أنّهم كانوا من حاشية السلاطين أو مِن مُريديهم. ومع الأسف الشديد، مقابل إفراطٍ كهذا، نجد أنّ الكثير من عظماء التاريخ قد بُخِسوا حقَّهم، وضاعت سيرتهم المعطاء التي كانت مركزَ إشعاع واستفادة. والمسؤوليّة في ذلك تقع علي عاتق كتّاب التاريخ الذين خضعوا لأهوائهم، أو استسلموا لضغوط الحكومات الظالمة التي دعتهم إلي طمس الحقائق المفيدة التي يمكن أن تخدم الأجيال.

ومن الذين بُخِسوا حقَّهم وضاعت معظم تفاصيل سيرتهم الوضّاءة هم أبناء الأئمّة المعصومين عليهم السلام، حيث تعمّد الكثير من المؤرّخين ـ بإيعازٍ من سلاطين الجور ـ في إخفاء الحقائق المهمّة من حياتهم أو تضييعها أو تحريفها، حتّي أنّ الباحث اليوم لا يجد من تاريخ بعضهم سوي بعض المقتطفات اليسيرة التي لا تتجاوز الأسطر القليلة).

أمّا الاعتراف الثاني ـ فهو أنّ جماعةً من الغياري علي عقيدتهم بذلوا جهوداً مشكورةً في التنقيب والتحقيق والجمع للحقائق الطيّبة المتعلقة بأهل البيت النبويّ الشريف، ليكون هنالك كتاب أو فصل متكامل حول واقعةٍ مهمّة أو موقفٍ تاريخيٍّ حسّاس، أو انتصارٍ لعقيدة، أو تعريفٍ بشخصيّةٍ منتسبةٍ إلي النبيّ وآله صلوات الله عليه وعليهم.

وكان من ثمار تلك الجهود، وفي خصوص السيّدة رقيّة حبيبة الحسين وابنته صلَواتُ اللهِ عليه وعليها، كتاب (السيّدة رقيّة بنت الإمام الحسين ومقامها في الشام) للسيّد عامر الحلو، فضلاً عمّا ورد حولها من فصولٍ أو بيانات مهمّة حول حياتها الطاهرة رغم قِصَر أيّامها، في الكتب العربيَّة، مثل: (معالي السبطَين) للشيخ محمّد مهدي الحائري، و (مشاهد ومزارات آل البيت في الشام) لهاشم عثمان، و (من الحوار اكتشفتُ الحقيقة) لهشام آل قُطيط.. وفي الكتب الفارسيّة التي تُرجم بعضها، مثل: (كامل البهائي) لعماد الدين الطبري، و (حضرت رقيّة) للشيخ علي الفلسفي، وهذا الكتاب الذي نتعرّض للتعريف به، وهو للشيخ الربّاني الخلخالي واسمه باللغة الفارسية (رقيّة چهره درخشان شام) وترجمته الدقيقة باللغة العربيّة (

رقيّة الوجه النيّر في الشام).
وهنا نؤكّد اعترافنا أنّه لَتُشكر تلك الجهود التي انصبّت في موضوع تقلّ أخباره أو تكاد تضيع في أسطر عشرات الكتب التاريخية، فتجمعها في صفحات، وتطعّمها بالتوضيحات، وتنتصر لها أمام ظلم الأعداء، وتضيف إليها الكرامات المدوّنة والمسموعة، والأشعار المنشودة في حقّ السيّدة المظلومة رقيّة صلوات الله عليها، والتي استُشهِدت مظلومةً مفجوعةً علي أبيها الحسين الشهيد بعد واقعة عاشوراء، في خَربة الشام الكئيبة، ولها من العمر علي أغلب المنقولات أربع سنوات.
وكان من إشارة المترجم في هذا الصدد قوله تحت عنوان (كلمة المترجم): وهنا تتجلّي أهميّة هذا الكتاب الذي بين يديك ـ عزيزي القارئ ـ؛ حيث جمع بين طيّاته أكبر قَدْرٍ يمكن تحصيله حول نجمةٍ من نجوم أهل البيت عليهم السلام، وكوكبةٍ من أنوار قدس المعصومين عليهم السلام، ألا وهي: عزيزة سيّد الشهداء عليه السلام السيّدة رقيّة، التي يُتِّمت علي صِغر سنّها، وعاشت المآسي رغم نعومة أظفارها، إلي أن فارقت الحياة الدنيا في خرابة الشام شهيدةً مظلومة.

وقد تضمّنت فقرتين:
الأُولي ـ جملة رواياتٍ شريفةٍ في شرف أهل البيت عليهم السلام أنّهم أمانٌ لأهل الأرض كما أنّ النجوم أمانٌ لأهل السماء. وبعد إيراد المؤلّف تلك الروايات قال معرّفاً بكتابه: نضع هذا الكتاب بين يديك ـ عزيزي القارئ ـ وهو عبارة عن تاريخ حياة هذه السيّدة الجليلة، واستعراضٍ لقصّتها التي تُبكي الحَجَر، وكانت قد شاركت في إيصال مظلوميّة الإمام الحسين ونهضته الخالدة في عاشوراء علي صغر سنّها، فها هو ذاك قبرها شاهدٌ آخر علي استبداد آل أميّة وتجبّرهم، وقد عبّر القرآن الكريم عنهم بـ « الشجرة الملعونة ».
أمّا الفقرة الثانية ـ من المقدّمة، فقد تحدّث فيها المؤلّف عن سببٍ تأليفه لهذا الكتاب قائلاً: في حدود سنة 1978م مَرِض أحد أبنائي مرضاً شديداً حتّي أيقنّا أنّه سيُعوَّق في المستقبل علي أقلّ التقادير، فتوسّلنا بعزيزة الحسين عليه السلام صاحبة الهموم والغموم السيّدة رقيّة، ونذرتُ إن قام ولدي من مرضه سالماً أن أكتب كتاباً حول هذه الماجدة.. وببركة عناياتها ـ والحمد لله ـ شُفيَ ولدي وكأنّ شيئاً لم يكن فيه.
ومن ذلك الوقت شرعتُ في مطالعة المصادر التي تناولت ذكر السيّدة رقيّة عليها السلام، فجمعت ما استطعت بعد جهدٍ وعناء، إلاّ أنّ مدوّناتي بقيت مدّةً دون أن أرتّبها، حتّي ذكّرتني زوجتي بنَذْري، فنويت أن أبدأ بتأليف الكتاب، واستخرتُ اللهَ تعالي في ذلك فكانت الآية الكريمة: « وَلْيُوفُوا نُذُورَهم » [الحجّ:31]، فبدأتُ تأليف الكتاب حتّي أتممتُه بأقلّ وقت، لأُقدّمه بضاعةً مزجاةً مِن قِبلي عن حياة السيّدة المظلومة والدرّة اليتيمة رقيّة سلام الله عليها.

وكان الكتاب

في 17 فصلاً، هي علي التوالي:
1 ـ أقدم المصادر التاريخيّة حول السيّدة رقيّة عليها السلام، بدأها بقصّة تجديد بناء قبرها الطاهر في أواخر الحكم العثماني، وتأريخ مرقدها الطاهر.
2 ـ الشام: جغرافيّاً وسكّانيّاً وتأريخيّاً.
3 ـ الشجرة الملعونة في القرآن (بنو أُميّة)، بحث قرآنيّ ـ سيرتيّ.
4 ـ الشجرة الطيّبة في القرآن (أهل البيت عليهم السلام)، بحث قرآنيّ ـ ولائيّ.
5 ـ أحداث عاشوراء وركب السبايا إلي الشام، وقائع مؤلمة، وصبر عظيم.
6 ـ أهل البيت في الشام، وقائع مفجعة ومواقف عظيمة.
7 ـ من حياة الإمام زين العابدين عليّ بن الحسين عليه السلام، من كربلاء إلي الشام.
8 ـ انتقام الحقّ، قصّة الأمير قطب الدين تيمور الگورگاني سنة 830 هـ.
9 ـ في رحاب السيرة العطرة: الشجرة الطيّبة السيّدة رقيّة في يوم عاشوراء، اللقاء الأخير، ليلة الحادي عشر.
10 ـ شهادة السيّدة رقيّة سلام الله عليها: تري والدَها في المنام، حديث الرأس الشريف، محادثة بين الراس ورقيّة، سجن أهل البيت عليهم السلام، حديث المُغسِّلة، أهل البيت يقيمون العزاء في خَرِبة الشام.
11 ـ حرم السيّدة رقيّة عليها السلام: عمارته، زيارة السيّدة رقيّة، عودة السبايا إلي المدينة، مصيبة السيّدة رقيّة في المدينة.
12 ـ كرامات السيّدة رقيّة سلامُ الله عليها: وهذا من أهمّ الفصول في الكتاب الذي بين أيدينا، حيث أورد (16) كرامةً شريفة تؤكّد فيما تؤكّده هذه النبعة المقدّسة المتفرّعة من سيّد شباب أهل الجنّة أبي عبدالله الحسين صلوات الله عليه، أنّها من أهل بيت النبوّة الطاهر الزاكي، وأنّ لها مقاماً رفيعاً عند الله وعند رسول الله وآل بيته الأبرار سلام الله عليهم، وأنّ لها شأناً من الشأن، ومنزلةً عُليا من المنازل، وما زالت روحها النورانيّة تبعث ببركاتها علي محبّي العترة الطاهرة والموالين المؤمنين، ومَن اعتقد بهم وبها أنّهم أولياء الله وأحباؤه.
وكم شدّت مثل هذه الكرامات قلوبَ الناس إلي آل الله بالاعتقاد والمحبّة والولاء، وكم هدت أناساً ضَلّوا من قبل، فلمّا يمّموا قلوبهم إلي محالّ رحمة الله فازوا واستبصروا، ونعموا في الدنيا والآخرة.
13 ـ الشام في القرآن والروايات.
14 ـ الآثار التاريخيّة في الشام: في عهد الأنبياء عليهم السلام، في عهد الإسلام.. تواريخ ووقائع، وذِكر لمقامات الأنبياء في الشام، ثم مراقد أهل

البيت عليهم السلام هناك، وشيءٍ من حياة العقيلة المكرّمة زينب الكبري بنت أمير المؤمنين عليه وعليها السلام إلي وفاتها ودفنها.
15 ـ السيّدة أمّ كلثوم بنت أمير المؤمنين عليه وعليها السلام: مواقفها في نهضة كربلاء، إلي وفاتها.
16 ـ السيّدة سكينة بنت الإمام الحسين عليه وعليها السلام: تعريف مختصر، ثم السيّدة فاطمة الصغري بنت الإمام الحسين عليه وعليها السلام.. وشخصيّات أخري.
17 ـ السيّدة رقيّة في شعر الشعراء: وهذا فصلٌ آخر هو كذلك مِن أهم فصول الكتاب؛ لما يحمل من العواطف الطيّبة، والأدب الرفيع المتوجّه بالمودّة والمحبّة لأهل البيت عليهم السلام من قِبل شخصيّات متعدّدة معروفة أنّها أصحاب أقلامٍ ومنابر، فضمّ هذا الفصل (16) قصيدة فاخرة.. بها يُختَتم هذا الكتاب خاتمةً موفّقة.

مَزايا.. ووَصايا

من مزايا هذا الكتاب أنّه أُلِّف بعقليّةِ باحث وكُتِب بقلم خطيب، فجَمَع بين المادّة العلميّة واللسان الأدبي، فكان ما يناسب الموضوع باعتباره جامعاً بين قضيّة تاريخيّة تحقيقيّة، وقصّةٍ عقائديّةٍ ولائيّة.
أما الامتياز الآخر للكتاب، فهو استفادته من مصادر متنوّعة: عربيّةٍ وغير عربيّة، وهذا يُضيف إلي الموضوع شتاتاً ربّما ضاع أو كاد. كذلك استفادته من موضوعاتٍ عديدة ممهّدة لقصّة شهادة السيّدة رقيّة عليها السلام أو متعلّقة بها: كالبحوث الجغرافيّة، والوقائع التاريخيّة، والبيانات القرآنيّة.. إلي استعراض لقضيّة يومِ عاشوراء، ومسير السبايا بعد التعريف بالأسرتين: الشجرة الخبيثة (بني أُميّة)، والشجرة الطيّبة (أهل البيت عليهم السلام)، إضافةً إلي بعض المواضيع المرتبطة بحياة السيّدة رقيّة سلام الله عليها.
يبقي أن الكتاب ما زال يحتاج ـ في مواضع منه ـ إلي: صياغاتٍ أدبيّة أسلم وأفصح، وإلي تدقيقٍ في الجانب الإعرابيّ والفنّي واللغوي، وإلي الاستعاضة بالمصادر الأقدم والمراجع الأشهر عن المصادر الحديثة الناقلة عن السابقين، كذلك لابدّ مِن أمرين آخَرَين:
الأوّل ـ إعادة النظر في منهجيّة تأليف الكتاب وفصوله، ليكون أشدّ إحكاماً.
الثاني ـ وضع فهارس ضروريّة للكتاب، منها جدول بأسماء المصادر التي استفادها المؤلف في تدوين الكتاب، مع ذِكر هويّاتها.
وعلي كلّ حال، لا يصحّ أن يُغبَن فضل هذا المؤلّف في ميدانه العلمي، فقد نال الكثير من التوفيق، إلاّ أنّه يُطمَع فيه أن يكون أفضل في الطبعات القادمة إن شاء الله تعالي.

اسب نقره فام

مشخصات کتاب

پدید آورنده : عبدالصمد زراعتي جويباري
ناشر : مجله حوزه

داستان

نيمه هاي شب بود و برف همچنان مي باريد. تاريكي مطلق، عالم را فرا گرفته بود، اماسپيدي برف، دهكده شوط را مي نمايانند. باد تندي از بالاي قله هاي غربي دهكده سرازير و با شدت به ديوارهاي منازل پله اي شكل برخورد مي كرد و از لابلاي در و پنجره با فشار وارد اتاقها مي شد. دود تيره رنگي از دودكش خانه ها خارج و اندكي بعد در مسير باد قرار گرفته و ناپديد مي شد. سراسر دهكده به قبرستاني مي ماند كه تنها نفس مرگ از آنجا برمي خاست! و از فاصله اي نه چندان دور صداي سگها و زوزه گرگهاي گرسنه به گوش مي رسيد و كوه با قامتي برافراشته دهكده و دره و دشت را احاطه كرده و بر او عرض اندام مي كرد! غولي كه مورچه اي را در زير پاي خود نگهداشته بود!! مردم همه در خواب بودند، و نور لرزان فانوس ها از پنجره تا شعاع كمي به بيرون سرايت مي كرد... در بالاترين نقطه دهكده و دامنه كوه منزل عين الله واقع شده بود. كه در آن موقع از شب، چراغ گردسوز خانه اش روشن بود. همسرش با خستگي مفرط اما با عشق سرشار مادري كنار دخترك جوانش نشسته بود و حوله خيس شده را روي پيشاني اش مي نهاد و يا پاشورش مي كرد. پدر كنار اجاق كه با تفاله حيوانات مي سوخت و بوي بدي را در فضاي متراكم پراكنده مي كرد، به ديوار تكيه داده و لحاف كهنه و زمختي را تا دو طرف دوشش كشيده و با چشماني متورم و حسي غريب و متفكرانه به رقيه نگاه مي كرد. به صورت دختر جواني كه كمتر از دو ماه از بيماري اش نمي گذشت كه تمام شادابي و سلامتي خويش را از دست داده بود و چشمان آسماني رنگش در كاسه سر، جا خوش كرده بود و قد و قواره اش از هم پاشيده و استخوان جنبنده اي شده بود كه اكثر شبها، و زماني كه مردم از سرماي سوزناك جان به لب مي شدند در آتش تب و شدت لرز مي سوخت و مي ساخت .... رقيه با آغاز زمستان دچار سرماخوردگي شده بود و به دنبال آن سردرد و تب هم به سراغش رفتند و در ناباوري، اما آرام و آهسته مريضي و درد همچون تار عنكبوتي وجودش را در برگرفت. پدر براي نجات فرزند كه در روزهاي اول بيماري اش چندان حساسيتي نشان نمي داد هر آنچه لازم بود و هر كجا ممكن شد برايش مهيا و او را برده بود. پزشكان ماكو، تبريز، اروميه، از درمان دخترك مانده بودند. و پدر هر چه بيشتر در يافتن راه نجات فرزندش مي كوشيد كمتر و كمتر به نتيجه مي رسيد تا جايي كه درد جانكاهي عضلات دخترك را در برگرفت. در نتيجه چيزي نگذشت كه از ناحيه دو پا ناتوان و پس از مدت كمي عملا فلج شد. پزشكان انقباض عضلاني و تحليل و نابودي سيستم عضلاني او را مطرح مي كردند و هر

آزمايش و دارويي كه ممكن بود رقيه را بهبود بخشد به او خوراندند اما توفيري نكرد. كسي از اهالي و يا اهل فاميل باور نمي كرد كه رقيه شاداب و هميشه متبسم كه الگوي پاكي و حيا و صميميت براي ديگر دختران محل بود با مريضي پيش پا افتاده اي آنگونه از پا بيفتد. والدينش و همه آناني كه از صميم قلب او را دوست مي داشتند دعا مي كردند. والدين تمام مكانهاي مقدس منطقه را دخيل بسته و براي نجات عزيزشان نذر كرده بودند، تا به لطف الهي و دعاي معصومين(ع) تنها دختر يادگار عمرشان زنده بماند. در يكي از شبهاي ماه مبارك رمضان جمعي از فاميلان و ريش سفيدان محل در منزل عين الله گرد هم آمدند تا شايد با شور و مشورت و روح تعاون و همدردي كه در جوامع كنوني كمتر از آن خبري هست ولي در چنان محيطي حاكم است چاره اي براي درد و بيماري مربي قرآن فرزندانشان بينديشند و سرانجام قرار پيگيري معالجه رقيه در تهران، گذارده شد ... اين بار هم بي نتيجه بود و پزشكان تهران نيز از درمان او عاجز مانده بودند و مراحلي را كه پزشكان تبريز و ارروميه براي نجات دخترك طي كرده بودند و در پرونده پزشكي او گويا و روشن بود را تاييد و عملا اظهار عجز و ناتواني كردند. حتي با وسايل پيشرفته هم نتوانستند عوامل ايجاد چنين بحراني را بيابند. از همه بيشتر پدر و مادر دخترك جوان بودند كه يقين به فراق كرده و پايان نامه عزيزشان را خوانده بودند! و تلاش آنها تنها به خاطر نهاد گره خورده انس و الفت پدري و مادري بود كه گاه تا به صبح براي فرونشاندن تب و درد بي خوابي مي كشيدند و همچون پروانه عاشقي بودند كه در شب تاريكي به دور شمع و ملجا قلبي خود مي گرديدند و غم جانكاه در جانشان لانه مي كرد، كه شب همچنان باقي بود و شمع تا سحر صبح نمي كرد ... ديگر تا فرا رسيدن سال نو فرصتي باقي نمانده بود و برف همچون جامه اي سپيد بر قامت كوه شوط و منطقه خودنمايي مي كرد. اولين آفتاب زمستاني پس از يكدوره طولاني از پس كوه سر برآورده بود. دهكده جان دوباره اي گرفته بود آنگونه كه بيماري جان رقيه را مي ستاند! بچه هاي دهكده شادي كنان در حياط منازل خود كه بام خانه ديگري نيز محسوب مي شد جمع مي شدند و به برف بازي و يا ساختن آدم برفي مي پرداختند. دور تا دور سقف خانه ها را قنديل هاي يخي گرفته بود انگار دانه هاي درشت الماس و زيورآلات بود كه بر گردن زني آويزان است! و برفها و يخ ها به آرامي و با گذشت روزها آب مي شد قنديل ها قطره قطره به زمين مي افتادند و دخترك درون اتاق تاريكش به اين منظره چشم مي دوخت و خود را همانند قنديل هاي يخي مي انگاشت كه آتش درد و فوران بيماريها قطره قطره از وجودش را آب مي كردند! اگر چه مثل گذشته رمق و حال درستي داشت قرآن مي خواند ولي نهادش همواره در جنگ و ستيز بود. باور جدايي برايش دشوار بود به گذشته ها و

آرزوهايش مي انديشيد و به حال كنوني خود مي نگريست. دردي فراتر از بيماري در وجودش رخنه مي كرد، و هر آنچه دوستان او، گرداگردش جمع مي شدند و اميدواري مي دادند تاثيري در روحيه او نداشت و هم چنان روزها را با درد جسمي و رواني پشت سر مي گذاشت. با فرا رسيدن بهار، يخ ها آب شدند و زمين با ولعي سيري ناپذير اظهار وجود كرده بود و سپيدي طبيعت به آرامي جايش را به سياهي و اندكي بعد به سرسبزي و طراوت داده بود. گله گوسفندان و ديگر حيوانات بعد از مدتي طولاني از طويله ها و آغل ها بيرون آمده و با علاقه در چراگاه به بازي و چرا كردن مي پرداختند. رقيه، دلتنگ و آرزومند كنار پنجره كوچك اتاق مي نشست و به تماشاي زيبايي ها و تداعي خاطرات گذشته اش مي پرداخت. يك روز بهاري دوستان دخترك جوان با اصرار از پدرش خواستند تا او را براي هواخوري به كنار چشمه ببرند اما پدر قبول نكرد. مادر هم به نوبه خود اصرار ورزيد ولي پدر نپذيرفت تا اينكه رقيه به او گفت: باباجون خودم مي خوام كه منو ببرند كنار چشمه، تو اين اتاق و خونه دلم گرفته و احساس مي كنم خفه شدم. من هيچي ام نمي شه اجازه بده برم .... و بالاخره قبول كرد. برادر و زن داداشش او را با احتياط و زحمت سوار جيپي كرده و تا محل مورد نظر بردند دختران محل زير درخت بلند بالاي بلوط را كه چند قدمي بيشتر با چشمه فاصله نداشت فرش كردند و رقيه به درخت تكيه داد و از كمره تپه به تماشاي چراگاه و دشت و كوهساران مشغول شد. دانه هاي اشك همچون شبنم نشسته به روي گلهاي شقايق و آلاله از چشمان به گرد نشسته اش سرازير شد، گويا او به گذشته هاي نه چندان دور سفر كرده بود. تعدادي از دوستان به سختي توانستند جلوي او را بگيرند تا ناراحتي نكند. آب سرد و گوارا از دل تپه بيرون مي پريد و راه دشت و دره را در پيش مي گرفت. نسيم خنك بهاري از غرب مي وزيد و برگهاي تازه را به اين سو و آن سو تكان مي داد. گنجشكان روي درخت با سرور و خوشحالي به اين طرف و آن طرف مي پريدند. چوپان زير درخت گلابي وحشي كه كنار تخته سنگ بزرگي قرار داشت نشسته بود و ني مي نواخت صداي ني او تا آن سوي دره هم به گوش مي رسيد. صداي كودكان و بچه ها كه درون دهكده هروله بازي مي كردند تا كنار چشمه شنيده مي شد و رقيه غرق در تماشاي مناظر گوناگون آرام آرام تبسم بر لبانش نقش بست. اگر چه تبسم دردآلودي بود ولي دوستانش بسسيار از كار خود راضي بودند آنها تا عصر با رقيه در آنجا ماندند و روز خاطره انگيزي را باقي گذاردند و رقيه نيز با دنيايي از خوشحالي دوباره به اتاق كوچك خود برگشت. و آن روز هم به جمع روزهاي سلامتي او پيوست ... چيزي به ايام حج نمانده بود فرصتي كه پدر و مادرش پس از ساليان دراز انتظارش را مي كشيدند. آن سال آنها مي بايست به مكه مي رفتند اما به خاطر

مريضي دخترك متزلزل بودند برادر عين الله و تعدادي از بستگان اصرارشان براي رفتن به حج بي نتيجه بود، ولي اهالي محل نيز به نوبه خود از آنها خواستند كه حتما اين سفر را بروند. و همه قول دادند تا برگشتن شان هر چه در توان دارند از رقيه مواظبت كنند. البته مدتي بود كه رقيه حساسيت «آنژين » پيدا كرده بود ولي از درد جانسوز ديگر خبري نبود و با همان وضع باقي مانده بود. رقيه بياد دستان و پاهاي ترك خورده والدينش افتاد كه از سالها پيش و پس از ثبت نام حج چقدر انتظار مي كشيدند و چه اشتياق و علاقه اي داشتند كه به مكه سفر كنند. يك روز صبح كه همه اهل خانه دور سفره صبحانه نشسته بودند رو به والدينش كرد و گفت: دلم مي خواد شما اين سفر رو برين اونجا برام دعا بكنيد شايد خدا به احترام حضرت زهرا(س) جوابم رو داده و گريه و سرفه امانش را بريد مادر بي طاقت دخترش را در آغوش كشيد و همه از صميم قلب گريه كردند عين الله و همسرش مصمم شدند كه اين سفر را بروند .... چيزي به پايان مراسم حج نمانده بود و رقيه سخت چشم انتظار والدينش بود. هر روز صبح كنار پنجره مي نشست و جاده دهكده را نگاه مي كرد مي دانست كه به زودي عزيزترين كسانش از همان راه خواهند آمد ... شب يازدهم ذيحجه بود كه رقيه كنار اجاق كه گرماي ملايمي را به اتاق مي بخشيد خوابيده بود. صداي موذن دهكده بلند شد و اذان صبح با طنين الله اكبر دشت شوط را عطرآگين كرده بود رقيه سراسيمه از خواب بيدار شد و عرق روي سر و صورتش نشست، مات و مبهوت به خوابش مي انديشيد ولي چيزي نمي فهميد. در فكر خوابي بود كه برايش رخ داده بود و در همان حال به خواب فرو رفت ... تمام آن روز را در فكر و خيال بود. روزي كه بار ديگر درد به سراغش آمده بود، آن شب حالش بهم خورد و تب شديدي وجودش را فرا گرفت و تا نيمه هاي شب به طول انجاميد. امان الله عموي رقيه و برادرش قرار گذاشتند كه دو روز بعد او را به تبريز يا تهران ببرند تا قولي را كه به حاج عين الله داده بودند عملي نمايند; آن شب رقيه رؤياي شب گذشته را بار ديگر در خواب ديد و باز سراسيمه و نگران از خواب بيدار شد. با روشن شدن هوا رقيه از برادرش خواست تا به عمو خبر بدهد كه به ديدنش بيايد و چيزي نگذشت كه عمو در كنار برادرزاده اش نشست متعجب بود كه رقيه چه كاري با او دارد. برادران و خواهرانش هم متحير بودند و رقيه گفت: عموجون مي خوام يه چيزي رو فقط به تو و دادش بگم و ديگر اعضاي خانواده از اتاق بيرون رفتند. رقيه با گلويي بغض كرده ادامه داد: عموجون من ديشب و پريشب خوابي رو ديدم كه بايستي بهتون بگم و در حالي كه كتاب عربي سال دوم نظري اش را ورق مي زد و اشك در چشمانش حلقه خورد گفت: خانم سبزپوشي را به همراه تعدادي از خانمهاي با عفاف كه سوار بر اسبهاي نقره فام بودند

ديدم كه از كنار خانه ما مي گذشتند سلام كردم و با خوشرويي جوابم دادند. معلوم بود خانم با جلال و شوكتي است كه بقيه خانمها گرد او مي گرديدند و احترام مي كردند. آن خانم رو به من كرد و گفت دخترم رقيه، دواي دردت پيش منه بيا قم، شفا مي گيري، عمو و برادر دخترك سر به زير انداخته به شدت به گريه افتادند و رقيه هم چنان كه كتابش را ورق مي زد گرمي اشكش را روي دل دردمند خود حس مي كرد. عمو لحظاتي گذشت تا قدري آرام گرفت و گفت: عزيز عمو، اين موضوع رو به كسي نگو بعد رو كرد به برادرزاده اش و گفت محسن جون بي آنكه كسي بفهمد براي رفتن به قم تا عصر خودتو آماده مي كني. بي بي معصومه(س) رقيه رو طلب كرده و گريه نگذاشت ادامه بدهد. عصر بود و آفتاب كم جاني در آسمان آبي شوط راه مي پيمود و نسيم خنك بهاري ابرهاي سپيدي را كه تكه تكه بودند به طرف شرق مي دواند به طوري كه سايه اش نيز از روي خانه ها و تپه ها مي گذشت. آنان راه ماكو را در پيش گرفتند و روز بعد ساعت ده صبح پنج شنبه قدم به قم نهادند در بدو ورود گلدسته هاي حرم را ديدند كه ايستاده اند و منتظر قدمهايشان هستند تا به آنها خوش آمد بگويند. از دور سلامي به بي بي(س) دادند و به منزل يكي از آشنايان رفتند ولي موضوع را با كسي در ميان نگذاشتند. هنگام اذان مغرب رقيه را به حرم بردند و خانم هاشم زاده كه همسر يكي از آشنايان بود با رقيه همراه شد. شب جمعه بود و عمو و برادر هر دو انتطار اعجاز شگفتي را مي كشيدند ولي ساعت نيمه هاي شب را نشان مي داد ولي خبري نشد. رقيه دلش گرفت و با دلتنگي به خانه برگشتند. رقيه خاموش و ساكت بود و فكر مي كرد كه عمو و برادرش احساس مي كنند او به آنها دروغ گفته است با خود كلنجار مي رفت كه به خدا من راست مي گم خودش به من گفت بيا قم. ولي حضرت معصومه من اومدم پس ... و گريه مي كرد روز جمعه چهاردهم ذيحجه بود به جز خانم هاشم زاده بقيه به نماز جمعه رفتند. شب هنگام و براي بار دوم به حرم رفتند رقيه كنار خانم هاشم زاده روبه روي ضريح به ستوني تكيه داد. زنان و زائران با ديدن او برايش دعا مي كردند ولي او در عالم ديگري سير مي كرد نمازش را نشسته خواند بعد هم زيارت نامه را آغاز كرد باز اشك بود كه از عمق وجود با اخلاص او سرچشمه مي گرفت و از ديدگان زجر كشيده و فرو رفته اش فوران مي زد، حرم شلوغ بود شلوغ تر از شب قبل. زائران از بهشت زهرا آمده بودند تا از زيارت حضرت معصومه محروم نمانند. امان الله و برادر دخترك و دو سه نفر از آشنايان در صحن امام مشغول نماز و نيايش بودند امان الله بيشتر از همه و مانند رقيه حال خوشي داشت رقيه نيز بي توجه به اطراف به ضريح مقدسه چشم دوخته بود يا فاطمة اشفعي لي في الجنة فان لك عندالله شانا من الشان به يكباره رنگ صورت رقيه تغيير كرد و به چپ و

راست مي نگريست به خانم هاشم زاده گفت: خاله، خاله، خاله جون همان صداست مي شنوي، خانم هاشم زاده مات و مبهوت به او نگاه مي كرد گمان مي برد كه او هذيان مي گويد و حرفي نزد. اندكي بعد رقيه به همان حالت دچار شد. خانم هاشم زاده ترسيد كه نكند حالش بهم خورد. از جاي برخاست تا امان الله و برادر دخترك را خبر كند. به سختي از ميان زائران گذشت و خود را به آنها رساند موضوع را به آنها گفت. رقيه براي بار سوم رنگش تغيير كرد صدايي در گوشش زمزمه مي كرد رقيه عزيزم، بلند شو شفايت دادم و شفايت دادم در ذهن او بارها و بارها تكرار مي شد. ناخودآگاه از جا بلند شد. آري آري بلند شد. ناباورانه هم بلند شد. دستي به پاهايش كشيد نه همانند گذشته هاست. بدنش را لحظه اي در خاطر حسي خويش گذراند آري سالم است بهتر از گذشته. امان الله به اتفاق پسر برادر و خانم هاشم زاده به درب قسمت خواهران رسيدند. مات و مبهوت ايستادند و رقيه را ديدند كه متحيرانه به خودش نگاه مي كند سر و صداو ناله زائران صحن و سرا را پر كرده بود امان الله نگاهي به برادرزاده و خانم هاشم زاده كرد، گويا آنها تازه فهيمده بودند كه چه اتفاقي افتاده است; اشك و بغض گلويشان را مي فشرد. رقيه قدري به خود و مقداري به ضريح نگاه مي كرد. عمو امان الله به سختي لب گشود و با صدايي بلند كه در قسمت اعظمي از صحن امام به گوش رسيد گفت: رقيه. عموجون، و رقيه برگشت و به عمو نگاه كرد چشمان دخترك پر بود از قطرات درشت اشك شكر و شوق، گويا زبانش بند آمده و قدرت تكلم از او سلب شده بود. زائران به امان الله و رقيه و حالتي كه بينشان حكم فرما بود نگاه مي كردند سكوت نسبي فضاي صحن را فرا گرفته بود و همه به اين منظره چشم دوخته بودند اما نمي دانستند چه اتفاقي افتاده، رقيه به زحمت لب باز كرد: عمو ... عموجون ... عموجون ديدي دعاي بابا و مامان در بقيع چه كرد! مي بيني عمو فاطمه زهرا(س) به دخترش نيابت داده، خوب مي بيني داداش جون من ديگه خوب شدم ديگه شبها برام بي خوابي نمي كشيد. خاله، خاله جون من ... من شفا گرفتم و صداي گريه اش بلند شد و با فرياد يا زهرا(س) و يا معصومه(س) به طرف ضريح رفت عمو نيز با يالله و الله اكبر به طرف برادرزاده اش دويد تا او را از دست زائران كه به تازگي دريافته بودند چه معجزه شگفتي رخ داده نجات دهد و اشك شوق و ارادت بود كه به همراه يا زهرا يا فاطمة المعصومه تا عرش راه مي پيمود و صداي صلوات و تكبير حرم و قم را عطرآگين كرده بود. نقاره ها به صدا درآمد و گوش جان شاهدان و شنوندگان به وجد آمد و دستها به سوي خدا بلند شد و اللهم صل علي محمد و آل محمد

بانك جامع اشعار حضرت رقيه عليهاالسلام

مشخصات کتاب

سرشناسه:مرکز تحقیقات رایانه اي قائمیه اصفهان،1391
عنوان و نام پدیدآور:بانك جامع اشعار حضرت رقیه علیهاالسلام/ مرکز تحقیقات رایانه اي قائمیه اصفهان.
مشخصات نشر دیجیتالي:اصفهان:مرکز تحقیقات رایانه اي قائمیه اصفهان، ۱۳91.
مشخصات ظاهري:نرم افزار تلفن همراه و رایانه
موضوع: حضرت رقیه علیهماالسلام

1- قبول باشه زیارتت رقیه یا رقیه

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

قبول باشه زيارتت رقيه يا رقيه
تموم شده اسارتت رقيه يا رقيه
خداحافظ
*****
داره وصيت به زينب اشكاي روضه دار تو
ذكر ابوالفضل بگيرم بالا سر مزار تو
شده با زخم بدنت، چادر خاكي ات كفنت
با گريه صدا مي زنمت(2)
*****
خداحافظ
دارم يه دنيا درد و غم رقيه يا رقيه
نفس نمونده تا بگم رقيه يا رقيه
حس مي كنم فاطميه است ياس خراب پرپره
تشييع جنازه ات شبونه خيلي شبيه مادره
ديگه راهي سفري، از اين اشكام با خبري
چي مي شه منو هم ببري(2)
*****
خداحافظ
رو نيزه ها سر بابات رقيه يا رقيه
مي خونه فاتحه برات رقيه يا رقيه
مادر تو داره شتاب لحظه ي دفن پيكرت
مث شيرخواره مي ترسه بره روي نيزه سرت
آرزو دارم بميرم، مدينه با گريه ميرم
برات مجلس ختم مي گيرم(2)
*****

2- كيستم من دُر درياي كرامت

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك مرثیه
قالب بحر طویل
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع دو دریا اشك 2
تعداد استفاده 0

متن شعر

كيستم من دُر درياي كرامت، ثمر نخل امامت، گل گلزار حسينم، دل و دلدار حسينم، همه شب تا به سحر عاشق بيدار حسينم، سر و جان بر كف و پيوسته خريدار حسينم، سپهم اشك و علم ناله و در شام علمدار حسينم، سند اصل اسارت كه درخشيده به طومار حسينم، منم آن كودك رزمنده كه بين اسرا يار حسينم، منم آن گنج كه در دامن ويرانه يگانه دُر شهوار حسينم، به خدا عمة ساداتم و در شام بلا مثل عمو قبله حاجاتم و سر تا به قدم آينه‌ام وجه امام شهدا را.
*****

بند دوّم
روز عاشور كه در خيمه پدر از من مظلومه جدا شد، به رخم بوسه زد و اشك فشان رو به سوي معركة كرب و بلا شد، سر و جان و تن پاكش همه تقديم خدا شد، به ره دوست فدا شد، حرم الله پر از لشكر دشمن شد و چون طاير بي‌بال پريدم، گلويم تشنه و با پاي پياده به روي خار دويدم، شرر از پيرهنم شعله كشيد و ز جگر آه كشيدم كه سواري به سويم تاخت و با كعب سنان بر كمرم زد، به زمين خوردم و خواندم ز دل خسته خدا را.
*****

بند سوّم
شب شد و عمه مرا برد، سوي خيمه و فردا به سوي كوفه سفر كردم و از كوفه سوي شام بلا آمدم و در وسط ره چه بلاها به سرم آمد و يك شب ز روي ناقه زمين خوردم و زهرا بغلم كرد و سرم بود روي دامن آن بانوي عصمت به دلم شعله آهي كه عيان گشت سياهي و ندانم به چه جرم و چه گناهي به جراحات جگر زخم زبانش نمكم زد، دل شب در بغل حضرت زهرا كتكم زد، پس از آن دست مرا بست و پياده به سوي قافله آورد، چه بهتر كه نگويم غم دروازه شام و كف و خاكستر و سنگ لب‌بام و ستم اهل جفا را.
*****

بند چهارم
همه شب خون به دل و موج بلا ساحل ما شد كه همين گوشة ويرانه‌سرا منزل ما شد، چه بگويم كه چه ديدم، چه كشيدم، همه شب دم به دم از خواب پريدم، پس از آن زخم زبان‌ها كه شنيدم، چه شبي بود كه در خواب جمال پسر فاطمه ديدم، چو يكي طاير روح از قفس جسم پريدم، به لبش بوسه زدم دور سرش گشتم و از شوق به تن جامه دريدم، دو لبم روي لبش بود كه ناگاه در آن نيمه شب از خواب پريدم، زدم آتش ز شرار جگرم

قلب تمام اَسرا را.
*****

بند پنجم
اشك در ديده و خون در جگر و آه به دل، سوز به جان، ناله به لب، سينه پر از شعله فرياد، زدم داد كه عمه پدرم كو؟ بگو آن كس كه روي دامن او بود، سرم كو؟ چه شد آن ماه كه تابيد در اين كلبه احزان و كشيد از ره احسان به سرم دست نوازش همه از ناله من آه كشيدند و به تن جامه دريدند كه ناگه طبقي را كه در آن صورت خورشيد عيان بود نهادند به پيشم كه در آن رأس منير پدرم بود، همان گمشده قرص قمرم بود، سرشكش به بصر بود و به لب داشت همي ذكر خدا را.
*****

بند ششم
چه فروزان قمري بود، چه فرخنده سري بود رخ از خون جبين رنگ، به پيشاني او جاي يكي سنگ، لب خشك و ترك خوردة او بود كبود از اثر چوب به اشك و به پريشاني مويش كه نگه كردم و ديدم اثر نيزه و شمشير به رويش بغلش كردم و با گريه زدم بوسه به رگ‌هاي گلويش نگهش كردم و ديدم دو لبش در حركت بود به من گفت عزيز دلم اينقدر به رخ اشك ميفشان و مزن شعله ز اشك بصرت بر جگرم، آمده ام تا كه تو را هم ببرم، از پدر اين راز شنيدم ز دل سوخته يك «يا ابتا» گفتم و پروازكنان سوي جنان رفتم و ديدم عمو عباس و علي‌اكبرِ فرخنده لقا را.
*****

بند هفتم
حال در شام بوَد تربتِ من كعبه حاجات، همه خلق به گرد حرمم گرم مناجات بياييد كه اينجاست، پس از تربت زينب حرم عمه سادات، همانا به كنار حرم كوچك من اشك فشانيد، به ياد رخ نيلي شده‌ام، روضه بخوانيد به جان پدرم دور مزار من مظلومه بگرديد و بدانيد كه با سن كمم مادر غمخوار شمايم، نه در اين عالم دنيا كه به فرداي قيامت به حضور پدرم يار شمايم، همه جا روشني چشم گهربار شمايم، همه ريزيد چو «ميثم» ز غمم اشك كه گيرم همه جا دست شما

3- جبين بر زخم و رخسارت به خون بخشيده زيباي

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه
قالب غزل
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع دو دريا اشك 2
تعداد استفاده 0

متن شعر

جبين بر زخم و رخسارت به خون بخشيده زيبايي
غبـار از عـارضت شستم، ولي با اشك تنهايي
لبت از تشنگي چون شيشة قلبم ترك خورده
عجب دارم كه چشمت باز هم مانده است دريايي
لواي صبر بر دوش و سرشك سرخ در چشمم
كنم جـاي عمـو بـر تـو علمـداري و سقايي
چراغم دل، غذايم گريه، زلفم فرش و سر مهمان
تعـالي الله از اين مهماني و از ايـن پـذيرايي
نمي‌گويم چه شد بر دخترت آنقدر مي‌گويم
كه جسمم زينبي گرديده، رويم گشته زهرايي
ببر اي باغبان امشب گل خود را به همراهت
كـه پـامال خزان گرديده در فصل شكوفايي
به خود گفتم طواف آرم به دورت، ليك معذورم
نه چشمم راست بينايي، نه پايم را توانايي
توانـاييِّ پايـم بـا دويـدن رفت از دستم
نوازش‌هاي شمر از ديده‌ام بگرفته بينايي
زهجرانت نخوابيدم ولي ممنونم از زينب
كه بالاي سرم بـا نام تو مي‌گفت لالايي
به روز حشر چون بخشد خدا او را به مولايش
گناه «ميثم» و عفو خدا باشد تماشايي

4- سه ساله دختر کجا و یه عالمه دل بیقراري

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

سه ساله دختر كجا و يه عالمه دل بيقراري
چه بي خبر رفتي بابا تو مگه رقيه نداري
بي تو مهربون، شد دو كاسه خون
چشماي تر رقيه
*****
يادته قديما رو شونه ات سر مي ذاشتم
كنار تو حتي يه لحظه غم نداشتم
حال روز منو نيگا كن
جون عمه برام عمه دعا كن
دخترت رو صدا كن
*****
حالا كه با دست زنجير پر و بال ما رو مي بندند
بگو به اينا كه اينقدر به لباس پاره ام نخندند
بعد تو بابا، تو بيابونا
چي مياد سر رقيه
*****
مي بينه كه دستام مي لرزه نا نداره
ديگه براي آبله پام جا نداره
كعب ني وقتي روبرومه
وقتي رو ني سر عمومه
ديگه كارم تمومه
*****
بهت مي گفتم هميشه محاله كه از تو جدا شم
ولي حالا بي تو بايد همسفر نا محرما شم
ماه ني نشين، خاكا رو ببين
روي معجر رقيه
*****
پا به پاي نيزه دويدن خيلي سخته
مي ريزه زمين خون رگهات لخته لخته
مونده اين آرزو تو سينه ام
كاش منم اون بالا بشينم
اين روزا رو نبينم
*****

5- اي سر كه پر خوني به چشمم آشنايي

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك واحد جديد
قالب آهنگين
شاعر مؤيد سيد رضا
منبع يك كربلا عطش
تعداد استفاده 0

متن شعر

اي سر كه پر خوني به چشمم آشنايي
گويا سر بابم حسين سر جدايي
سرت بنازم اي پدر
شبم ز رويت شد سحر
پدر حسين جان
*****
از لطف خود شرمنده ام كردي پدر جان
گر مرده بودم زنده ام كردي پدر جان
اما چرا دير آمدي
رفتي جوان، پير آمدي
پدر حسين جان
*****
چون تو مهي ويرانه را روشن نكرده
با سر كسي از دخترش ديدن نكرده
سرت شده مهمان من
كو پيكرت جانان من
پدر حسين جان
*****
در جمع ما تا آشيان كردي پدر جان
با چشم دنبال كه مي گردي پدر جان
نگاهِ ياري مي كني
يا سرشماري مي كني
پدر حسين جان
*****
در كوفه يك دم آمدي و زود رفتي
ديدي كه زينب بي تحمل بود و رفتي
رفتي و امشب آمدي
چون اشك زينب آمدي
پدر حسين جان
*****
من كار سقايي به اشك ديده دارم
مهمان نوازي از سر ببريده دارم
شام يتيمي شد سحر

اي شاميان اينم پدر!
پدر حسين جان
*****
بابا ببين قدر و مقام دخترت را
عمه تنت بوسيد و من بوسم سرت را
خواهي اگر رقيه را
با خود ببر رقيه را
پدر حسين جان
*****
ديدم چو بوسد عمه ام زير گلويت
من هم به خيمه ديده كردم آرزويت
امشب ببوسم اين گلو
رسيده ام بر آرزو
پدر حسين جان
*****
قوت ندارم تا كه رويت را بشويم
با اشك، خون هاي گلويت را بشويم
پيش سرت دل داده ام
از دست و پا افتاده ام
پدر حسين جان
*****
رنگ تو و من زرد از غم گشته بابا
چشم تو و من خيره در هم گشته بابا
آخر بكن لطفي به من
چيزي بگو حرفي بزن
پدر حسين جان
*****

6- كوچكترين ستاره ي دريا كمي بخواب

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب غزل
شاعر ناشناس
منبع غزل مرثیه 89
تعداد استفاده 0

متن شعر

كوچكترين ستاره ي دريا كمي بخواب
آتش گرفت دامن صحرا كمي بخواب
ديگر بس است بر سر ني هر چه ديده اي
لختي ببند پلك تماشا كمي بخواب
بر ني سه ساله بغض تو را جار مي زنند
اي راز و رمز سوره ي طاها كمي بخواب
تو كودكانه حس مرا داغ مي زني
آتش مزن به سينه ي گل ها كمي بخواب
بي تازيانه زخم مرا تازه مي كني
آه اي بلور گريه ي زهرا كمي بخواب
جايي براي داغ تو پيدا نمي كنم
هفتاد و چندمين غم باب كمي بخواب
ديگر بس است بغض و بهانه پدر رسيد
لالاي و لا لا لا لا لا كمي بخواب

7- غم به سر شد، شبم سحر شد، خدا

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك واحد جديد
قالب آهنگين
شاعر مؤيد سيد رضا
منبع يك كربلا عطش
تعداد استفاده 0

متن شعر

غم به سر شد، شبم سحر شد، خدا
ماه خرابه، روي پدر شد، خدا
خبر به عالم دهيد
ماه منيرم دميد
دواي دردم رسيد
پدر! سلامٌ عليك
*****
مسافرم از سفر رسيده، خدا
ز شيرخواره، خبر رسيده، خدا
خون خدا آمده
مونس ما آمده
ز كربلا آمده
پدر! سلامٌ عليك
*****
چو غنچه بگشا، دهان خشكت پدر
كه من ببوسم، لبان خشكت پدر
فداي تو دخترت
شود فداي سرت
اين سر بي پيكرت
پدر! سلامٌ عليك
*****
اي گل زهرا تو را ببويم پدر
به اشك چشمان، رخت بشويم پدر
تو ميهمان مني
نه بلكه جان مني
روح و روان مني
پدر! سلامٌ عليك
*****
كجاست دستت، در اين اسيري پدر
كه دخترت را به بر بگيري پدر
به سينه دارم غمي
نشين كنارم دمي
نوازشم كن كمي

پدر! سلامٌ عليك
*****
چو سايه ات بر سرم نبوده است پدر
ز تازيانه تنم، كبود است پدر
فسرده حالم ببين
شكسته بالم ببين
چون ني بنالم ببين
پدر! سلامٌ عليك
*****

8- در خرابه ي شام عطر لاله دارد

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك واحد جديد
قالب آهنگين
شاعر مؤيد سيد رضا
منبع يك كربلا عطش
تعداد استفاده 0

متن شعر

در خرابه ي شام عطر لاله دارد
زيرا كه بداني يك سه ساله دارد
كز قافله جا مانده وز پدر جدا مانده
اي واي رقيه
*****
زان پرستوي عشق بال و پرشكسته
در راه عزيزان منتظر نشسته
تا مسافرش آيد يعني پدرش آيد
اي واي رقيه
*****
گرچه دستگير و كودكِ اسير است
مكتب پدر را بهترين سفير است
بشكند اسارت را واكند سفارت را
اي واي رقيه
*****
او كه غير زينب مونسي نبودش
شاهد غمش بود بازوي كبودش
او كه روي نيلي داشت كي طاقت سيلي داشت
اي واي رقيه
*****
سرهاي بريده در مقابلش بود
اشك چشم زينب شمع محفلش بود
ناله همچو ني مي كرد راه كوفه طي مي كرد
اي واي رقيه
*****
آن شب كه مواجه با سر پدر شد
وضع او دگرگون حال او بتر شد
سوز غصه آبش كرد گل بود، گلابش كرد
اي واي رقيه
*****
چون رقيه طفلي رنج و غم نديده
همبازي او شد يك سر بريده
خم شد رخ او بوسيد رگ هاي گلو بوسيد

اي واي رقيه
*****

9- گمشده بودم با تو پیدا شدم

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

گمشده بودم با تو پيدا شدم
اومدي و صاحب بابا شدم
منم رقيه بابا جون جا نخور
فقط يه كم شبيه زهرا شدم
حالا كه اومدي پهلوم بابا جون، نميارم خم به ابروم بابا جون
بخواب آروم روي زانوم بابا جون
از سرمم زياديه، همينكه با سر اومدي
يه تار موي سوخته تو، من نميدم به احدي
باباي خوبم باباي خوبم باباي خوب و مهربون(2)
*****
كي گفته من يه دختر اسيرم
خواب خوش و از شاميا مي گيرم
من به نمايندگي بچه ها
دور سرت مي گردم و مي ميرم

10- صداي گريه بلنده نيمه شب از تو خرابه

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

صداي گريه بلنده نيمه شب از تو خرابه
صداي طفلي گرسنه كه هنوز تشنه ي آبه
دختري كه خيلي وقته روي بابشو نديده
با سر انگشتاي زخميش عكسشو رو خاك كشيده
بابامو الان ميارند عمه موهام پريشونه
اگه جون مونده به دستات تو بزن موهامو شونه
عمه جون اينجوري بد نيست با لباس پاره باشم
وقتي كه مياد بابايي بده بي گوشواره باشم

11- من نخل شكسته ي حسينم

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك مرثیه
قالب ترکیب بند
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع یك ماه خون گرفته(4)
تعداد استفاده 0

متن شعر

من نخل شکسته ي حسینم
در سوگ، نشسته ي حسینم
هم اختر آسمان عصمت
هم ماه خجسته ي حسینم
دریا شده تشنه‌کام اشکم
پیغمبـرخون، امام اشکم
*****
من سوره ي کوثر حسینم
همسنگر مادر حسینم
مانند عمو، گره گشایم
وا...! قسم دُر حسینم
آزاده یتیمــه اي صغیــرم
صد قافله دل، بوَد اسیرم
*****
قرآنِ فتاده زیر پایم
هر چند، غریبم، آشنایم
هم لاله ي سرخ باغ خونم
هم یاس بهشت کربلایم
با مصحفِ روي لاله گونم
پیغمبــرِ قتلـگاه خـونم
*****
آیینه ي روي سیّد الناس
سرتا به قدم، صفا و احساس
بوده است همیشه جایگاهم
دامان حسین و دوش عباس
هم بـوده حسیـن، سرفرازم
هم دخت علي، کشیده نازم
*****
ویرانه، اگر چه جاي من بود
عالم، همه کربلاي من بود
چشم ملك از پي تبرّك
بر آبله‌هاي پاي من بود
مي بود به جنگ اهل بیداد

در هـر نفسـم، هـزار فرياد
*****
خال لب من، شده است، تبخال
از سوز عطش، زدم پر و بال
نيش سر خارها، به پايم
انداخته‌اند عكس خلخال
بر من دف و چنگ، گريه مي‌كرد
كعب نـي و سنگ، گريه مي‌كرد
*****
بودم به حسين، سرسپرده
كوه غم او، به دوش برده
هر چند كه دختري صغيرم
يك مرد، چو من، كتك نخورده
رخسـار منـوّرم، كبـود است
سر تا سر پيكرم، كبود است
*****
من بودم و قلب داغديده
من بودم و قامت خميده
آن شب كه اجل، گرفت جانم
من بودم و يك سر بريده
سر را روي سينه‌ام، فشردم
در گـوشه ي اين خرابه، مردم
*****

12- باز باب عشق سویم باز شد

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك مرثیه زمزمه اي
قالب مثنوي
شاعر امیر حسیني امیر حسین
منبع برگ سبز
تعداد استفاده 0

متن شعر

باز باب عشق سويم باز شد
بار ديگر مثنوي آغاز شد
از قلم شد طاقت و صبر و قرار
مي نوشتم غرق غم بي اختيار
بايد امشب هر دو مان مجنون شويم
بهر طفلي واله و مفتون شويم
با كلامش جسم و جانم را فسرد
فكر من را سوي يك ويرانه برد
پرده ها از پيش چشمم زد كنار
تا كه ديدم، سخت گشتم دل فكار
يك خرابه بود و يك دنيا محن
عده اي دلخسته چندين طفل و زن
اين طرف يك زن نشسته در نماز
آن طرف تر كودكي غرق نياز
مادري در فكر يك گهواره بود
آن يكي در فكر مشك پاره بود
دختري با سوزِ شب در جنگ بود
جاي بالش زير سرها سنگ بود
كودكان دل خسته در سوز و نوا
گريه مي كردند اما بي صدا
باغي از گل ها ولي بي باغبان
نسترن؛ زخمي، اقاقي؛ ناتوان
چهره ي گل ها يكايك سوخته
از غم و رنج و تعب افروخته
در ميان خيل زن ها كودكان
بود طفلي خرد سال و قد كمان
لعل او خشكيده بود از قحط آب
دست هايش زخمي از ردّ طناب
موقع بر خواستن آن بي نوا
با اشاره، عمه را مي زد صدا
گونه اش زخمي و پا پر آبله
روي جسمش بود جاي سلسله
گاه با يك دست در حال قنوت

گاه در گريه زماني در سكوت
در دل ويرانه طفل سينه چاك
با سر انگشت خود بر روي خاك
نقش مي زد صورت زيباي يار
عكس يك بابا به دستش گوشوار
زين همه رنج و محن از تاب رفت
بر روي خاك خرابه خواب رفت
ناگهان از خواب خوش بيدار شد
از غم هجر پدر بيمار شد
گفت: اي عمه بگو بابا كجاست؟
همدم اين دختر تنها كجاست؟
خواب ديدم سر به اين ويرانه زد
با محبت موي من را شانه زد
تاب مهجوري ندارم عمه جان
طاقت دوري ندارم عمه جان
تا بيايد از سفر باب غريب
زير لب نجوا كنم امن يجيب
در همين اثنا پدر از ره رسيد
با سر آمد ناز دختر را خريد
دختر مجروح چشمش را باز كرد
شكوه از جور فلك آغاز كرد
گفت بابا كي بريده حنجرت؟
كاشكي مي مرد اينجا دخترت
كي شكسته ابروي زيباي تو؟
كي زده با چوب بر لب هاي تو؟
گوييا در راه هتاكي شده
از چه رو مويت پدر خاكي شده
اين جراحت ها ز سنگ كين كيست؟
آنقدر زخمي است! جاي شانه نيست
ردّ نيزه بر گلويت مانده است
خاك و خون چشم تو را پوشانده است
دست هايت كو پدر نازم كند
با خوشي و عشق دمسازم كند
زد به خود آنقدر تا مجرح شد
رفت از جسمش توان، بي روح شد
طاقت از كف داد بي حركت نشست

ناله اي زد چشم خود آرام بست
دخترك خيري از اين دنيا نديد
گوشه ي ويرانه در خاك آرميد

13- با خودم گفتم رقیه کیست کیست؟

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك مرثیه زمزمه اي
قالب مثنوي
شاعر امیر حسیني امیر حسین
منبع برگ سبز
تعداد استفاده 0

متن شعر

با خودم گفتم رقيه كيست كيست؟
گفته اند اين نام در تاريخ نيست
حرف در تاريخ از ويرانه است
داستان دخترك افسانه است
پيش خود نجوا كنان در جستجو
گفتمش بي بي حقيقت را بگو
در همين اثناء دو پلكم خسته شد
خواب رفتم چشم هايم بسته شد
يك خرابه بود و يك دنيا محن
عده اي دل خسته، چندين طفل و زن
هر چه مي ديدم همه افغان و آه
خيره شد چشمم به طفلي رخ سياه
با خودش قلبي پر از احساس داشت
صد نشان از عطر و بوي ياس داشت
دور او حور و ملك در شور بود
گوئيا نسلش ز نسل نور بود
گر چه باشد دخترك كم سن و سال
بُرده مريم، آسيه زير سئوال
چه جلالي! شوكتي! آزاده است
شك ندارم من يقين شهزاده است
دختر سلطان اگر چه خاكي است
نيست از اهل زمين افلاكي است
پيش آمد دست بر ديوار داشت
در كف پايش گمانم خار داشت
خسته بود و خسته بود و زار بود
گوييا كه دخترك بيمار بود
صورتش لبريز از بيداد بود
حرف مي زد حرف، ليكن داد بود
اشك افشاندم رهش جارو زدم
پيش پايش با ادب زانو زدم
گفتمش بانوي من تو كيستي؟
گوييا از اهل دنيا نيستي
با لب پر خون مرا شرمنده كرد

دختر سلطان به رويم خنده كرد
با صدايي نارسا آهسته گفت:
من رقيه، اشك در چشمش شكفت
گفت: من هستم عزيز عالمين
دختر سلطانم و بنت الحسين
خون من از خون پاك مصطفي
جد من حيدر بود شير خدا
يادگار حضرت زهرا منم
دلخوشيّ زينب كبري منم
گر چه دستم با طنابي بسته است
روح و جانم ناتوان و خسته است
مِهر خود در هر دلي جا مي كنم
با همين دستم گره وا مي كنم
تا قيامت شيعه مديون من است
دين حق، آباد از خون من است
روز محشر دست مي گيرم طبق
قدر من باشد چنان در پيش حق
مي زنم فرياد ربّ جرم بخش
هر كه را گويم فقط آن را ببخش
اين يكي بهرم علم افراشته است
آن يكي هم حرمتم را داشته است
مهربانا او شود اهل بهشت
روي پرچم يا رقيه مي نوشت
مي شود از جام كوثر مست مست
تا سه ساله ديده گريه كرده است
او به يادم موي خود را مي كشيد
يا برهنه در عزايم مي دويد
آن يكي را نه خدايا برزخي است
قلب من آزار داده دوزخي است
گونه اي ديگر به پايم خار كرد
بارالها او مرا انكار كرد
در قيامت من قيامت مي كنم
دوستانم را شفاعت مي كنم
غم مخور اين حرف با نا كَس مگو
كرده ام او را حواله بر عمو

14- چه عجب صفاي خونه پر زدي به اين ويروونه

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

چه عجب صفاي خونه پر زدي به اين ويروونه
خيلي وقت بود كه دل من داشت براي تو بهوونه
اي هلال عمه زينب هنوز خاكستري هستي
زينت دوش پيمبر تو طبق بستري هستي
آرزوم بود كه بشينم لحظه اي رو دومن تو
دستامو حلقه كنم من باز به دور گردن تو
ميدونم كه ديگه بايد تو اين آرزو بميرم
آخه هيچ جوري نمي شه سر تو بغل بگيرم
ملك الموت دلِ از اين دنيا بردنم نداره
آخه دخترت جوني براي جون سپردن هم نداره
هر چي جون داشت به تن من دست تازيانه برده
خيلي وقته دختر تو جز كتك هيچ چي نخورده

15- جسمم، ضعیف و روحم، سرگرم بال بال است

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه
قالب غزل
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع يك ماه خون گرفته(4)
تعداد استفاده 0

متن شعر

جسمم، ضعيف و روحم، سرگرم بال بال است
دور فراق، طي شد، امشب، شبِ وصال است
تا يافتم طبق را، ديدم جمال حق را
بايد به سجده افتم، اين وجه ذوالجلال است
هنگام شب، كه ديده، خورشيد در خرابه؟
اين قرص آفتاب است يا ماه، يا هلال است؟
اكنون كه يارم آمد، از ره نگارم آمد
هم ماندنم، حرام است، هم رفتنم، حلال است
افتادم از صدا و سر، مانده روي قلبم
جانم، ز دست رفت و چشمم، بر اين جمال است
سر روي سينه ي من، مانند سوره ي نور
تن، از سم ستوران، قرآنِ پايمال است
عمر سه‌ساله ي من، كوتاه بود، چون گل
دوران انتظارم، هر دم هزارسال است
هر شب، به خواب ديدم، جان دادنِ خودم را
امشب، شهادت من، نه خواب، نه خيال است
در سنّ خردسالي، مردِ جهاد بودم
اين صورت كبود است، زيباترين مدالم
«ميثم» به جان زهرا، بنويس از لب من
من كشته ي حسينم، اين است وصف حالم

16- اينجا مزار فاطمه ي كوچك خداست

مشخصات

مناسبت خرابه شام
سبك مرثيه
قالب قصيده
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع دو دريا اشك 2
تعداد استفاده 0

متن شعر

اينجا مزار فاطمه ي كوچك خداست
ريحانه‌اي ز گلشن سرسبز ابتداست
يـك كعبـه مـلائكه الله در زميـن
يك سوره مباركه نور در سماست
باب الحوائجي است كه همچون عموي خويش
پيوسته خلق را به درش روي التجاست
در سن كودكي است علمدار شهر شام
همچون عموي خود كه علمدار كربلاست
گنجي است در خرابه و ماهي است در زمين
نوري است بين ظلمت و طوري به قلب ماست
مجمـوعه فضـائل زهـرا بـه كودكي
منظومه اسـارت و محبوبه خداست
خاك خرابه‌اش كه بوَد تربت حسين
چون خاك كربلا به همه دردها دواست
قرآن كوچكي به روي دست اهل‌بيت
آيات وحي‌اش از اثرِ كعبِ نيزه‌هاست
ذكر خدا تمام نفس‌هاي خسته‌اش
سر تا قدم شراره فرياد بي‌صداست
تنها نه جان و تن پدر و مادرم فداش
اين نازدانه دختر نامـوس كبرياست
هم سنگـر شهيـده زهـرا و زينبيْن
آيينه حسين و حسن، قلب مرتضاست
مـانند تحـت قبـه مـولايمان حسين
حاجات جن و انس در اين آستان رواست
هـر نـازدانه را به سر دست لاله‌ايست
او را به روي دست، سرِ از بدن جداست
داني چرا چو فاطمه شب زير خاك رفت
ميراث اين سه ساله غمِ دختِ مصطفاست
اين مـاه پاره، پار؟ ماهيَ است از حسين؟
اين سوره مباركِ «و الشمس والضحي»ست
حاجت از او بخواه كه باب الحوائج است
مشكل بر او بيار كه دستش گره‌گشاست
يـاس كبـود آل نبـي، پـاي تـا بـه سر

آيينـه‌دار فـاطمه از فـرق تا به پاست
او يك فرشته و به رخش جاي دست ديو
يا يك ملك كه گوشه ويرانه‌اش سراست
مي‌كرد زير لب، دل شب از خود اين سؤال:
بابا چه شد؟ برادر من كو؟ عمو كجاست؟
اطـراف قبـر كـوچك اين دختر حسين
سوز درون، اشك بـصر بهترين دعاست
بـا آنكـه در خرابه غـريبانه داد جـان
ملك خدا به ياد غمش محفلِ عزاست
با اشك، روي سنگ مزارش نوشته‌اند
بر برگ ياس سوخته سيلي زدن خطاست

17- از پاره هاي جگرم لاله افشانم

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه
قالب آهنگين
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع يك ماه خون گرفته(4)
تعداد استفاده 0

متن شعر

از پاره هاي جگرم لاله افشانم
خوش آمدي، خوش آمدي، تازه مهمانم
يا ابتا يا ابتا اي حسين جانم(2)
*****
واويلتا كه شاميان، بس‌كه نامردند
به جاي گل، سر پدر بر من آوردند
يا ابتا يا ابتا اي حسين جانم(2)
*****
امشب دگر مراد خود از تو مي‌گيرم
تو را به بر مي‌گيرم و بر تو مي‌ميرم
يا ابتا يا ابتا اي حسين جانم(2)
*****
من مثل زهرا خورده‌ام از عدو سيلي
تو گشته، ياقوت لبت، از چه رو نيلي؟
يا ابتا يا ابتا اي حسين جانم(2)
*****
قرآن بخوان، قرآن بخوان، بهر محبوبت
اينجا دگر نمي‌زنند دشمنان چوبت
يا ابتا يا ابتا اي حسين جانم(2)
*****
زخم سر زيباي توست، ارثي از حيدر
شكسته دندانت چرا، مثل پيغمبر
يا ابتا يا ابتا اي حسين جانم(2)
******
گريه براي دخترت، بين ره كردي
من اوفتادم از شتر، تو نگه كردي
يا ابتا يا ابتا اي حسين جانم(2)
*****

18- روي نيزه غريبي سر بابا نشسته

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

روي نيزه غريبي سر بابا نشسته
توي راه كوفه و شام دل زينب شكسته
*****
شامي حيا نداره، دنيا وفا نداره
آخه عاقبت همه سفره
اينجا وادي درده، شبهاش خاموش و سرده
اشكام مث ستاره ي سحره
بابم مياد ميدونم، كه چشم براش مي مونم
مياد منو مي بره
*****
ماه ويروونه اومد، خورشيد شبونه اومد
وقتي ميون سلسله اسيرم
حالا با چش گريون، اما با دلي پر خون
پيش سر بابا زبون مي گيرم
دور سرت مي گردم، موهاتو شونه كردم
كنار تو مي ميرم
*****

19- آمدي داغ دل تنگ مرا تازه كني

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب دو بيتي
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

آمدي داغ دل تنگ مرا تازه كني
يا دلت سوخته از دربدري هاي من است
واي بابا چه بلايي به سرت آمده است
لبت انگار ترك خورده تر از پاي من است

20- مرا از بر لاله ها مي برند

مشخصات

مناسبت 11 محرم
سبك واحد جديد
قالب غزل
شاعر مؤيد سيد رضا
منبع يك كربلا عطش
تعداد استفاده 0

متن شعر

مرا از بر لاله ها مي برند
چو مرغي به دام بلا مي برند
تو را غرق خون ستم ساختند
مرا هم به بند جفا مي برند
جدايم كنند از تو اين دشمنان
كه سرهاي از تن جدا مي برند
تو خون خدايي و اين مشركين
تو را كشته نام خدا مي برند
اسارت كه ديگر ندارد كتك
مرا با زدن ها چرا مي برند
به اينان بگو اي پدر جان مرا
چرا مي زنند و كجا مي برند
كشيدند اينجا چو جانم به خون
كجا ديگر از كربلا مي برند
گهم بر روي خارها مي كشند
گهم با سر نيزه ها مي برند
به طعني جگرهاي ما خون كنند
به قهري دل ما ز جا مي برند
به اطفال پاسخ ز سيلي دهند
زماني كه نام تو را مي برند
"مؤيد" دل ما به حال آورند
چو نامي ز كربلا مي برند
دوايي به درد دلم كن حسين
كه خاك تو بهر شفا مي برند

21- الا اي ماه خونين كه آستانت آسمان بوسد

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك واحد جديد
قالب غزل
شاعر مؤيد سيد رضا
منبع يك كربلا عطش
تعداد استفاده 0

متن شعر

الا اي ماه خونين كه آستانت آسمان بوسد
چه زيبا آمدي تا دخترت هم آستان بوسد
تو با سر آمدي من هم به جان گردم پذيرايت
كه هر عاشق رخ جانانة خود را به جان بوسد
پدر بوسم لبت جايي كه بوسيدست پيغمبر
ولي در طشت زر ديدم كه چوب خيزران بوسد
تو را من هر چه مي بوسم چرا من را نمي بوسي
چو باشد رسم، مهمان را كه روي ميزبان بوسد
اگر وقت وداع آخرين با عمه ام زينب
ندانستم چرا زير گلويت با فغان بوسد
ولي الحال مي فهمم كه مي بينم سرت بي تن
كه رگ هاي گلويت را صبا بويد، سنان بوسد

22- در نام رقیه فاطمه پنهان است

مشخصات

مناسبت مدح
سبك واحد جديد
قالب رباعي
شاعر مؤيد سيد رضا
منبع يك كربلا عطش
تعداد استفاده 0

متن شعر

در نام رقیه فاطمه پنهان است
از این دو یکي جان و یکي جانان است
در روي کبود این دو پیداست خدا
آیینه بزرگ و کوچکش یکسان است

23- شام غم گنجي كه در ويرانه دارد

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك واحد جديد
قالب آهنگين
شاعر مؤيد سيد رضا
منبع يك كربلا عطش
تعداد استفاده 0

متن شعر

شام غم گنجي كه در ويرانه دارد
گوهري از اشك مظلومانه دارد
دختر كريم است، كارش عظيم است
گوهر يتيم است، جانم رقيه
*****
بسته احرام رسالت در اسارت
كرده با خون جگر غسل زيارت
دارد از دادار، با سر دلدار
وعده ديدار، جانم رقيه
*****
يك دل كوچك كجا و آن همه غم
يك سه ساله آه و سيصد سال ماتم
تيره روزي ها، غم فروز ي ها
خيمه سوزي ها، جانم رقيه
*****
خار صحرا تير غم در پا و در دل
داغ هجر كودك شش ماهه بر دل
ديده تر گشته، در به در گشته
خون جگر گشته جانم رقيه
*****
پا به پاي عمه و مادر دويده
روز و شب دنبال سرهاي بريده
با دل پر خون، پا ز ره گلگون
خاطر محزون، جانم رقيه
*****

24- سه ساله ي تو از عمر خودش حسابي سيره

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

سه ساله ي تو از عمر خودش حسابي سيره
از اين غروباي اين خرابه دلم مي گيره
ببين كه پيره(2)
اين آرزومه يه لحظه تو رو بغل بگيرم
يا جون مي گيرم ز شهد لبات يا كه مي ميرم
به غم اسيرم(2)
بيا و ببين دلشكسته ام، يه گوشه اي تنها نشستم
غير تو كه ديدن نداره، چشامو رو اين دنيا بستم
اگر چه من كبوترم، ببين ديگه نمي پرم، شكسته شد بال و پرم، اي بابا
بيا دماي آخرم، ببين چي اومده سرم، اسمتو بر لب مي برم، اي بابا
ثار ا... (4)
*****
به من مي گه عمه رفتي سفر پس بر مي گردي
همش ميگه تو دوستم داري و تركم نكردي
تو بر مي گردي(4)
بيا كه بريم مدينه با هم دوباره بابا
برام بخري لباس نو و گوشواره بابا
دوباره بابا(4)
بيا كه بگم بابا دارم، سرمو رو پاهات مي ذارم
دلم مي خواد بازم علي رو، بياري بشيني كنارم
شب غمم سحر مي شه، مونس من پدر مي شه، با چشمايي كه تر مي شه، واويلا
خدا رو شكر جون به لبم، زحمت عمه زينبم، ببين كه در تاب و تبم، واويلا
ثار ا... (4)
*****
يتيم تو شب رو خاك خرابه سر مي ذاره
ولي بخدا ز درد پاهاش تا صبح بيداره
كه خواب نداره(2)
چشام سو نداره خارا رو از پاهام در آرم
برا همينه يه گوشه نشين بيقرارم
چادر ندارم (2)
باشه با همين غم مي سازم، منم و همين رمز و رازم
با تموم دردي كه دارم، ترك نشده بابا نمازم

بيا به من سري بزن، بجاي چند تا پيرهن، برام بيار ديگه كفن، اي بابا
تو اين شهر خراب شده، دختر تو بي تاب شده، يه شمعيه كه آب شده، اي بابا
ثار ا... (4)
*****

25- نفس در سینه از آهم شرر شد

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه
قالب غزل
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع يك ماه خون گرفته(4)
تعداد استفاده 0

متن شعر

نفس در سينه از آهم شرر شد
تمام قوت من، خون جگر شد
چه ايامي كه از شب، تيره‌تر بود
چه شب‌هايي، كه با هجرت سحر شد
چه سود از گريه، هر چه گريه كردم
شرار دل، ز اشكم بيشتر شد
تن صد پاره‌ات در كربلا ماند
سرت بر نيزه با من، هم‌سفر شد
خميدم، در سنين خردسالي
به طفلي، قسمتم، داغ پدر شد
لب من از عطش، خشكيده بابا
چرا چشمان تو از گريه تر شد؟
زبان عمه، شمشير علي بود
ولي او بر دفاع من، سپر شد
نگه كردم به رگ هاي گلويت
از اين ديدار، داغم تازه تر شد
اجل، جام وصال آورده بر من
خدا را شكر، هجرانت به سر شد
سرشك دوستانم، دانه‌دانه
تمام نخل «ميثم» را ثمر شد

26- پدرم رفت و بود عقده گشایم عمه

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك واحد جديد
قالب غزل
شاعر مؤيد سيد رضا
منبع يك كربلا عطش
تعداد استفاده 0

متن شعر

پدرم رفت و بود عقده گشایم عمه
بود امید دلم بعد خدایم عمه
بعد بابا که سرش همره ما بر ني بود
انس بسته به من و آه و نوایم عمه
تا نسوزد جگرم بیش تر از داغ پدر
دهد از اشك بصر آب و دوایم عمه
زند از مهر گهي شانه به مویم گریان
کشد از لطف گهي خار ز پایم عمه
تا نیفتم به کف دشمن و سیلي نخورم
نکند لحظه اي از خویش جدایم عمه
من دعا مي کنم و مرگ خود از حق طلبم
نشنود این دل شب کاش دعایم عمه
هست تکلیف من امشب بگذشتن از جان
بهترین شاهد من هست وفایم عمه
من به تکلیف عمل کرده و با خیل اسیر
جشن تکلیف گرفته است برایم عمه
جشن تکلیف مرا هست چراغان از اشك
اشك خونین که بریزد به عزایم عمه
جشن تکلیف من این بود که در ویرانه
بست با خون دل خویش حنایم عمه

27- امشب خرابه ام شد چراغاني

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه
قالب آهنگين
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع دو دريا اشك 2
تعداد استفاده 0

متن شعر

امشب خرابه ام شد چراغاني
جان به كف دارم از بهر قرباني
جان شيرينم در برم آمد سايه بابا بر سرم آمد
آه و واويلا آه و واويلا
*****
شاميان شاميان من پدر دارم
رأس خونين او را به بر دارم
آمدي بابا چشم ما روشن گشته ويرانه از رخت گلشن
آه و واويلا آه و واويلا
*****
اشك چشمم كند مجلس‌آرائي
تـا كنـم از مهمـانم پــذيرائي
زلف خونينم فرش ويرانه رأس‌اوشمع ومن چو پروانه
آه و واويلا آه و واويلا
*****
اي پـدر ديـده بگشا تكلّم كن
بر روي دخترت يك تبسم كن
اي سر پاكت هست و بود من بوسه زن بر روي كبود من
آه و واويلا آه و واويلا
*****
اي فداي رخ بهتر از ماهت
يا بمان يا مرا بر به همراهت
رأس پاكت را در بغل گيرم با تو مي‌آيم، بي‌تو مي‌ميرم
آه و واويلا آه و واويلا
*****
گـر چـه بابا ز هجر تو دلخونم
تـا قيـامت مـن از عمه ممنونم
پيش رويم خود را سپر مي‌كرد هر دم از من دفع خطر مي‌كرد
آه و واويلا آه و واويلا
*****
من براي تو اشكم بوَد جاري
عمـه بـر من نمايد عزاداري
در اين خرابه مي‌ميرم امشب مي‌كنـد دفنم نيمه‌شب زينب

آه و واويلا آه و واويلا
*****
صـورت نيـلي‌ام را ببيـن بـابـا
گشته چون صورت مادرت زهرا
سيلي از دست قاتلت خوردم اي پدر ارث از مادرت بردم
آه و واويلا آه و واويلا
*****

28- عمه ي نازم، سوز و گدازم ببين

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك واحد جديد
قالب آهنگين
شاعر مؤيد سيد رضا
منبع يك كربلا عطش
تعداد استفاده 0

متن شعر

عمه ي نازم، سوز و گدازم ببين
با سر بابا راز و نيازم ببين
شمعم و پروانه ام
مُحرم ويرانه ام
صاحب اين خانه ام
رقيه هم مي رود
*****
لاله ي سرخم ز دشنه پرپر شده
خرابه ما از او معطر شده
نشسته مهمان من
به دست لرزان من
به روي دامان من
رقيه هم مي رود
*****
كتاب عمرم، ز آتش دل بسوخت
جان رقيه، چو شمع محفل بسوخت
نفس نفس مي زنم
وداع جان مي كنم
شهيد امشب منم
رقيه هم مي رود
*****

29- دخترم گریه نکن، اشك چشمت زده بر دل شررم

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه
قالب آهنگين
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع يك ماه خون گرفته(4)
تعداد استفاده 0

متن شعر

دخترم گريه نكن، اشك چشمت زده بر دل شررم
مادرم منتظر است، آمدم تا كه تو را هم ببرم
نازنين دختر من گل نيلوفر من(2)
*****
اين خرابه، قفس است، آمدم تا كه كنم آزادت
با پدر حرف بزن، مانده در سينه چرا فريادت؟
نازنين دختر من گل نيلوفر من (2)
*****
علي اكبر به جنان، در فراق تو دلش تنگ شده
به پدر سنگ زدند، موي تو از چه، به خون رنگ شده
نازنين دختر من گل نيلوفر من(2)
*****
تو كه يك طفل استي، قامت فاطميت، از چه دوتاست
ترَكِ لب‌هايت، همه از تشنگي كرب و بلاست
نازنين دختر من گل نيلوفر من(2)
*****
ديدم از نوك سنان، به روي خار، دواندند تو را
از شتر افتادي، ز چه بر خاك، كشاندند تو را
نازنين دختر من گل نيلوفر من(2)
*****
بوي زهرا دمد از، گيسو و رشته ي پيراهن تو
گوييا پيش از من، مادرم آمده بر ديدن تو
نازنين دختر من گل نيلوفر من(2)
*****
موي مشكين تو را، پر، ز گرد ره صحرا ديدم
گوئيا بر سر تو، چادر خاكي زهرا ديدم
نازنين دختر من گل نيلوفر من(2)
*****
شمع سوزان دلم، چقَدَر سوختي و آب شدي
با پدر حرف بزن، از چه لب بستي و در خواب شدي
نازنين دختر من گل نيلوفر من(2)
*****

30- اي سفر كرده كـه صد قافله دل همره تو است

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه
قالب آهنگين
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع دو دريا اشك 2
تعداد استفاده 0

متن شعر

اي سفر كرده كـه صد قافله دل همره تو است
اين همه زخم چرا بر روي همچون مه تو است
ابتا يا ابتا
*****
دست پيش آورم و جامه به تن چاك كنم
تا كـه اشك از رخ نـوراني تو پاك كنم
ابتا يا ابتا
*****
شعلـه بيـدادگران بـر پـر پروانه زدند
همه با سنگ جفا موي مرا شانه زدند
ابتا يا ابتا
*****
خنده و شادي و دشنام و كـف و هلهله بود
ده تن از عترت تو بسته به يك سلسله بود
ابتا يا ابتا
شاميان يكسره بر گريه ما خنديدند
پـاي آواز؟ قـرآن سـرت رقصيدند
ابتا يا ابتا
*****
گلشن وحي خزان گشته گل ياس كجاست؟
ساقي تشنه لبـان حضـرت عباس كجاست؟
ابتا يا ابتا
*****
خاك ويرانه كجا و شجر طور كجا
شب تاريك كجا و طبق نـور كجا
ابتا يا ابتا
*****

31- شب است و خورشید و خرابه و من

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه
قالب آهنگين
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع دو دريا اشك 2
تعداد استفاده 0

متن شعر

شب است و خورشید و خرابه و من
سـرِ پـدر گرفتـه‌ام بـــه دامـــن
من و دو چشم پرستاره تو و گلوي پاره پاره
يا ابتا آجرك الله
*****
ماه به خاکستر نشسته بابا
پيشاني‌ات چرا شکسته بابا
سر تو را به بر بگيرم دعا کن اي پدر بميرم
يا ابتا آجرك الله
*****
در خير مقدم اشك و ناله دارم
از زلف خون گرفته لاله دارم
من که هماي بام عرشم خاك خرابه شده فرشم
يا ابتا آجرك الله
*****
من روضه خوان کوچك حسينم
طفلـم و ليکـن کـودك حسينم
اينجا حسينيه شام است برلب من خنده حرام است
يا ابتا آجرك الله
*****
اگر چه مـا را لحظه‌اي امان نيست
قرآن بخوان اينجا که خيزران نيست
قرآن بخوان تا بزنم من بوسه به‌جاي چوب دشمن
يا ابتا آجرك الله
*****
هديه من دو چشم پـرستاره
سوغات تو گلوي پاره پاره
زلف رقيه لاله‌گون است محاسن توغرق خون است
يا ابتا آجرك الله
*****
شکـر خدا که ما به هم رسيديم
رخسار هم در اين خرابه ديديم
سکينه مي‌کند نظاره بر اين گلوي پاره پاره

يا ابتا آجرك الله
*****

32- عمه ي مظلومه‌ام، دست خدا يار تو

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه
قالب آهنگين
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع يك ماه خون گرفته(4)
تعداد استفاده 0

متن شعر

عمه ي مظلومه‌ام، دست خدا يار تو
وقت جدايي شده، خدانگهدار تو
گريه به حالم كنيد، دگر حلالم كنيد(2)
*****

طاير عشق حسين، فتاده از زمزمه
شبانه دفنم كنيد، چو مادرم فاطمه
گريه به حالم كنيد دگر حلالم كنيد(2)
*****

گاه به من، مادر و گاه پدر، مي‌شدي
گاه مرا سايه‌بان، گاه سپر، مي‌شدي
گريه به حالم كنيد دگر حلالم كنيد(2)
*****

الا اسيران همه من به سفر مي‌روم
با رخ نيلي‌شده، پيش پدر مي‌روم
گريه به حالم كنيد دگر حلالم كنيد(2)
*****

در اين خرابه دلم، تنگ علي‌اكبر است
در نظرم دم‌به‌دم روي علي اصغر است
گريه به حالم كنيد دگر حلالم كنيد(2)
*****

به گلسِتان جنان ياد كنم از همه
سلامتان را برم، به مادرم فاطمه
گريه به حالم كنيد دگر حلالم كنيد(2)
*****

اگر چه من بوده‌ام، طفل صغير حسين
دگر به شام بلا شدم سفير حسين
گريه به حالم كنيد دگر حلالم كنيد(2)
*****

33- بوي تو مي آيد امشب از خاك ويرانه

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

بوي تو مي آيد امشب از خاك ويرانه
باد صبا مي دهد مرا مژده ي تو را آمدي بابا
مستانه مستانه (2)
خون مي رود از ديده ام چون لاله ي پاشيده ام
چون اشك خود غلطيده ام
ديگر نمانده در تنم نيروي عمه گفتنم
*****
بر دانم اي سر بنشين تا در دل گويم
اي ماه در خون نشسته ام دلشكسته ام حال من بنگر
نيلي شده رويم(2)
اي مايه ي آرامشم زخم لبت زد آتشم
جام اجل را سر كشم
ديگر نمانده در تنم نيروي عمه گفتنم
*****
امشب تو را گويم جويم با دست بشكسته
بوسم ترك هاي لب تو جاي لب تو روي گونه ام
بنگر كه بنشسته(2)
از چه سرت بشكسته است جانم به جانت بسته است
روحم ز دنيا خسته است
ديگر نمانده در تنم نيروي عمه گفتنم
*****
با اشك خود شويم رويت از خون و خاكستر
از عمه پنهان كنم رخت بهر پاسخت لعل لب بگشا
در اين دم آخر(2)
اي حسرت شبهاي من مرهم بنه بر پاي من
سوزد همه اعضاي من
ديگر نمانده در تنم نيروي عمه گفتنم
*****

34- بوسيدن لبهاي تو وقتي نمي برد

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب دو بيتي
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

بوسيدن لبهاي تو وقتي نمي برد
حق دارم از دست لبت دلگير باشم
وقتي به دنبال سرت آواره هستم
بايد اسير اين همه زنجير باشم

35- بلبلي امشب به ويران نغمه خواني مي كند

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ***
قالب غزل
شاعر انساني حاج علي
منبع يك دم
تعداد استفاده 0

متن شعر

بلبلي امشب به ويران نغمه خواني مي كند
تلخ كامي ديده و شيرين زباني مي كند
دعوت از مهمان به جا آورده در بزم يزيد
وز وفاي عهد مهمان، قدرداني مي كند
اشك و مژگان آب و جارو كرده آن ويرانه را
بين چه با احساس طفلي ميزباني مي كند
ديده ي اختر شمارش بر پدر روشن شده ست
مه به روي دامن و اختر فشاني مي كند
گرچه طفل است و زمان جست و خيز او، ولي
شِكوه چون پيران ز درد و ناتواني مي كند
گفت بهر ديدن تو زنده ماندم تاكنون
مرگ ديگر از چه با من سرگراني مي كند؟
بهر ره رفتن ز اطفال دگر گيرم كمك
كودكت، جان بر لب است و سخت جاني مي كند

36- عمري است كه بر روي لبم حك شده نامت

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك ولادتي
قالب آهنگین
شاعر ناشناس
منبع بایگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

عمري است كه بر روي لبم حك شده نامت
دلبسته به دامت
از غير تو ببريده و مي زدم زجامت
هستم غلامت
هر كس به كسي فخر كند من به رقيه
عالم به فداي اسم زيباي رقيه
*****
از فكر تو آرام بگيرد همه جانم
اي روح و روانم
بي مهر تو بيچاره و ناچيز و نَدارم
دلخسته و زارم
آخر ز غم داغ پدر جان و تنت سوخت
از ضربت دستان عدو بال و پرت سوخت
آن لحظه كه از ناقه فتادي پدرت سوخت
چشمان ترت سوخت
*****

37- بيا اي سر به ويران با من ويران نشين سركن

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ***
قالب غزل
شاعر انساني حاج علي
منبع يك دم
تعداد استفاده 0

متن شعر

بيا اي سر به ويران با من ويران نشين سر كن
بُزرگي كن شبي را سر در اين بيت محقر كن
ستاره هر چه باشد مي فزايد جلوه ي مه را
بتاب اي ماه و دامان من امشب پُر ز اختر كن
اگرغنچه بخندد، باز گردد، گل شود، غم نيست
نظر اي باغبان بر غنچه ي نشكفته پرپر كن
اگر چه پاي تو بر ديده ي گل ها بود، اما
بيا ويرانه يي را هم به بوي خود معطر كن
زبان را نيست نيرويي كه گويم، عمه ممنونم
تو بگشا لعل لب، از او تَشّكُر جاي دختر كن
نه جاي تو، نه جاي عمه، نه جاي من است اينجا
مرا هَمره بِبَر زين جا و، همبازي اصغر كن

38- دارم در اين خرابه زمينگير مي شوم

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب غزل
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

دارم در اين خرابه زمينگير مي شوم
پيش از چهار ساله شدن پير مي شوم
يك شب ز پشت ناقه فتادم به روي خاك
از آن به بعد بسته به زنجير مي شوم
يك شب ميان دشت گم شدم و حرمتم شكست
هر روز هزار مرتبه تحقير مي شوم

39- دختر کوچك من افسرده

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه زمزمه اي
قالب رباعي
شاعر امير حسيني امير حسين
منبع برگ سبز
تعداد استفاده 0

متن شعر

دختر کوچك من افسرده
از غم و غصه چنین پژمرده
روي او بوسه زد و چشمش بست
گفت با گریه رقیه مرده

40- بیا عمه امشب قمر آمده

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ***
قالب آهنگين
شاعر انساني حاج علي
منبع يك دم
تعداد استفاده 0

متن شعر

بیا عمه امشب قمر آمده
پدر رفته با پا به سر آمده
اگر دل دو نیم ام، نگويي يتيم ام
پدر آمده، پدر آمده
*****
دلم عمه امشب خبر مي دهد
شبم را امید سحر مي دهد
اگر دل دو نیم ام، نگويي يتيم ام
پدر آمده، پدر آمده
*****
دو چشمش نگویم چرا بسته است
پدر از سفر آمده خسته است
اگر دل دو نیم ام، نگويي يتيم ام
پدر آمده، پدر آمده
*****
تو آگه ز سوز و گداز مني
تو تنها خریدار ناز مني
اگر دل دو نیم ام، نگويي يتيم ام
پدر آمده، پدر آمده
*****

41- تماشايي شده ويرانه امشب

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

تماشايي شده ويرانه امشب
مهمان شمع است و من پروانه امشب
رأس بريده، از ره رسيده
كنج ويرانه شد غوغاي محشر
ا... اكبر، ا... اكبر
*****
كنج ويرانه من در اعتكافم
تو هستي كعبه و من در طوافم
درمان دردم، دورت بگردم
كنج ويرانه شد غوغاي محشر
ا... اكبر، ا... اكبر
*****
تو هستي باغبان من گل لاله
تو پير عشق و من پير سه ساله
رنگم پريده، قدم خميده
به مثل مادرت زهراي اطهر
ا... اكبر، ا... اكبر
*****

42- تار و پودي از لباس مندرس گرديده اش

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب غزل
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

تار و پودي از لباس مندرس گرديده اش
مي تواند ديده ي يعقوب را بينا كند
او كه دارد پنجه ي مشكل گشا قادر نبود
چشم هاي بسته ي باباي خود را وا كند
خشت هاي اين خرابه سنگ غسلش مي شود
يك علي بايد دوباره غسل يك زهرا كند

43- عمر رقیه به سر رسیده

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك واحد جديد
قالب آهنگين
شاعر مؤيد سيد رضا
منبع يك كربلا عطش
تعداد استفاده 0

متن شعر

عمر رقيه به سر رسيده
مسافرش از سفر رسيده
دختر سه ساله خونين جگر شد
عاقبت فداي سر پدر شد
واويلا واويلا
*****
هر زخم پايش خون گريه مي كرد
زينب برايش خون گريه مي كرد
شمع شد، لاله شد، پروانه شد او
چراغ گوشة ويرانه شد او
واويلا واويلا
*****
ويرانة شام غوغا شد امشب
شهادت او امضا شد امشب
زخم تازيانه به پيكر اوست
صورت كبودش چو مادر اوست
واويلا واويلا
*****

44- اين مزار مرغكي بي آشيانه ست

مشخصات

مناسبت خرابه شام
سبك ***
قالب آهنگين
شاعر انساني حاج علي
منبع يك دم
تعداد استفاده 0

متن شعر

این مزار مرغکي بي آشیانه ست
قبر یك طفل یتیم و نازدانه ست
من یتیمم، من یتیمم، من یتیمم
*****
عمه جان دیگر نمي گیرم بهانه
بلبل تو امشب افتاد از ترانه
من یتیمم، من یتیمم، من یتیمم
*****
بهتر از گلشن شده ویرانة من
گشته این ویرانه مهمانخانة من
من یتیمم، من یتیمم، من یتیمم
*****

45- امشب خرابه از رخ تو مثل گلشن شد

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ***
قالب آهنگين
شاعر انساني حاج علي
منبع يك دم
تعداد استفاده 0

متن شعر

امشب خرابه از رخ تو مثل گلشن شد
ویرانه روشن شد
شکر خدا دیدار رویت قسمت من شد
ویرانه روشن شد
كِي جاي سلطاني شده در كنج ويرانه؟
اي جان و جانانه
كاشانه ي بي بام و در، وادي ايمن شد
ویرانه روشن شد
از چه عليّ اصغر خود را نياورده
پنهان كجا كرده
شاید که او هم کشته از بیداد دشمن شد
ویرانه روشن شد
خواهم بگویم با پدر عمه فداکارست
از بس وفادارست
با چلچراغ اشك او خانه مُزّيَن شد
ویرانه روشن شد
تا بوده گل در اختیار باغبان بوده
با او گل آسوده
من آن گلم که باغبانم زیبِ دامن شد
ویرانه روشن شد

46- بي تو دلم به غير غمت مبتلا نشد

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب غزل
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

بي تو دلم به غير غمت مبتلا نشد
بي تو غمي نبود كه مهمان ما نشد
يادش بخير دوش عمويم بلند بود
تا بود پاي من به زمين آشنا نشد
حالا ببين كه قسمتم از كوچه هاي شام
جز زخم هاي شانه و جز درد پا نشد
از آن زمان كه بال مرا هم شكسته اند
ديوار اين خرابه برايم عصا نشد
از كوچه ها بپرس چرا قامتم شكست
از پنجه اي بپرس كه از ما رها نشد
شكر خدا كه چوب تر خيزران شكست
جايي كه شرمگين لبت بي حيا نشد
شكر خدا كه معجري از خيمه مانده بود
شكر خدا كه چشم كسي غرق ما نشد
تقصير آتش است اگر شانه گير كرد
طوري گره زده است به مويم كه وا نشد
من از تمام روضه ي تو ارث برده ام
افسوس قسمتم نخي از بوريا نشد
(بابا اگر بپرسي كه گوشواره ات كجاست؟)
در گوش دختري كه مرا سنگ طعنه زد
چشمم ز گوشواره ي سرخش رها نشد
يعني زمان غارت مان از دو گوش من
بي گوشواره دست حرامي جدا نشد

47- اي سر سري نمانده ز عشقت بخاك نيست

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب غزل
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

اي سر سري نمانده ز عشقت بخاك نيست
كس را نديده ام ز غم تو هلاك نيست
دل برده است هر سر زلفت ز شام قدر
خورشيد هم به مثل رخت تابناك نيست
تو كعبه اي و من به طواف و در اين طواف
ذكرم به غير گفتن روحي فداك نيست
افسوس حجّ دختر تو نيمه كاره ماند
جاني دگر به پيكرم اي جان پاك نيست
گفتم زنم به جاي حَجَر بوسه بر لبت
اما حَجَر به مثل لبت چاك چاك نيست
دستت كجاست تا كه كني رو به قبله ام

48- بهتر که بسته باشد چشمت در این شب تار

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

بهتر که بسته باشد چشمت در این شب تار
تا آنکه تو نبيني دستم بود به ديوار
مانند مادر تو با غصه خو بگيرم
دستم رمق ندارد تا از تو رو بگيرم

49- گم شده ام مرد در این کوره راه

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه زمزمه اي
قالب مثنوي
شاعر امير حسيني امير حسين
منبع برگ سبز
تعداد استفاده 0

متن شعر

گم شده ام مرد در این کوره راه
هیچ ندارم بدهم غیر آه
بسته پرم، بال مرا باز کن
ناي ندارم، ني من ساز کن
رحم بکن رحم به من، مهربان
خسته دلي را برسان کاروان
از تو کمك خواسته ام اي دلير
خسته ي راه هستم و دستم بگير
من که نگفتم به تو حرف بدي
از چه تو سيلي به رخ من زدي؟
از چه سراپا همه در آتشي؟
مي زني و موي مرا مي کِشي
من که ز تو خواسته بودم پناه
از چه تو کردي تن من را سياه؟
زير لگد هاي تو اي مرد پست
زنده بمانم به خدا معجزه است
مي کُشدم ضربه ي پاهاي تو
له شده ام زير لگد هاي تو
قبل تو بردند ز من گوشوار
معجر من را ز سرم بر ندار
شکوه نکردم که بهانه کني
موي ندارم که تو شانه کني
بس کن اي مرد امانم بريد
جان من خسته به آخر رسيد
هيچ درون دلت احساس نيست
حيف که اينجا عمو عباس نيست

50- بیا عمه که امشب، خرابه شده گلشن

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ***
قالب آهنگين
شاعر انساني حاج علي
منبع يك دم
تعداد استفاده 0

متن شعر

بیا عمه که امشب، خرابه شده گلشن
پدر آمد و برگو، که چشم همه روشن
کنم جان به فدایش براي رونمایش
واویلا، واویلا، واویلا، واویلا
*****
بگو عمه که دیشب، پدر پیش که بودست؟
چرا سرش شکسته، چرا لَبَش کبودست؟
کنم جان به فدایش براي رونمایش
واویلا، واویلا، واویلا، واویلا
*****
«با پدر»
اگر به پانخیزم، مگو ادب ندارم
که بهر عذرخواهي، رمق به لب ندارم
کنم جان به فدایت براي رونمایت
واویلا، واویلا، واویلا، واویلا
*****
پدر عمّه به هر جا، سپر به کودکان شد
ز بس سینه سپر کرد، قدش مثل کمان شد
کنم جان به فدایت براي رونمایت
واویلا، واویلا، واویلا، واویلا
*****
تویي آینه ي من، منم مرغ سخنگو
ولي طوطي سَبزت، شده رنگ پَرَستو
کنم جان به فدایت براي رونمایت
واویلا، واویلا، واویلا، واویلا
*****

51- بابا پس از تو در دلم آتش زبانه مي زند

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

ابتاه حسين(4)
*****
بابا پس از تو در دلم آتش زبانه مي زند
دشمن گل باغ ترا با هر بهانه مي زند
وقتي صدايت مي كنم وقتي كه مي گريم مرا
يكي بي حيا مي آيد و با تازيانه مي زند
*****
بابا عمو عباس كو تا باز طنّازي كنم
بر دوش او بنشينم و با او سرافرازي كنم
كو اكبرت برادرم تا كه ببوسد روي من
كو اصغر شيرين زبان تا با لبش بازي كنم
*****
باباي خوبم چه عجب ديدار دختر آمدي
تنها چرا اي نازنين بي يار و ياور آمدي
كو دست تو تا بر سرم دستي كشي نازم كني
با پاي خود رفتي ولي اكنون تو با سر آمدي
*****

52- منتظرم بيايي گوشه ي اين خرابه

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

منتظرم بيايي گوشه ي اين خرابه
بي تو نفس كشيده بابا برام عذابه
تو برام گوشوار مياري من برات انگشتري هديه ميارم
تا بيايي در خرابه من به پيش تو پدر جان مي سپارم
*****

53- رسم به وا... تو ماها ناز يتيم و مي خرند

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب رباعي
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

رسم به وا... تو ماها ناز يتيم و مي خرند
اگر كه بي تابي كنه براش عروسك مي برند
اما بگم ز شاميا با ما ها خيلي فرق دارند
يتيم كه بي تابي كنه سر باباشو مي برند

54- عمه ببين به روي ني بابا نگامون مي كنه

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب فولكوريك
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

عمه ببين به روي ني بابا نگامون مي كنه
با اون نگاه مهربون اين دلمو خون مي كنه
عمه مقابل بابا بگو كه ما رو نزنن
ماها كه داريم راه مي ريم با تازيانه نزنن
عمه ببين به روي ني بابا اشاره مي كنه
اشاره بر روي من و اين گوش پاره مي كنه

55- مي خوام برم نشون بدم به بچه هاي شهر شام

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب فولكوريك
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

مي خوام برم نشون بدم به بچه هاي شهر شام
اونا كه گفتند يتيمم بگم كه اومده بابام
خدا مي دونه مثل ما هيچ كي اسيري نديده
بوي غذاي شاميان توي خرابه پيچيده
تا روي نيزه ديدمت خواستم ببوسم از لبات
زنجير دست و پام نذاشت الهي من بشم فدات

56- گر سه ساله بانوي عالم توئي

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك ولادتي
قالب مثنوي
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

گر سه ساله بانوي عالم توئي
هم طراز عصمت مريم تويي
عشق از دامان تو آمد پديد
هر كجا رفتي به دنبالت دويد
آسمان طفلي بود بر راه تو
ماه مات چهره ي چون ماه تو
كودك اما دلبر ثارالله‌ي
در مسير عشق با او همرهي
گر بود بر هر لبي نام حسين
گر فلك صيدي است در دام حسين
ليك او را نام تو روي لب است
روي تو بهرش چراغ هر شب است
داشت از بس آرزوي فاطمه
ديد در روي تو روي فاطمه
تا حسين مي كرد ياد مادرش
مي كشيدت همچنان گل در برش
بوسه مي زد بر رخ دلجوي تو
شانه مي زد دست او گيسوي تو
اي كه دادي كربلا را آبرو
جاي تو گه بر سر دوش عمو
گاه جايت روي دست اكبر است
گاه هم بر روي دست مادر است
كربلاي عشق را مادر تويي
بهترين همبازي اصغر تويي
دلبران كربلا را دلبري
قلب زينب را به آني مي بري
باده ي عشقت ز هر كس نابتر
كربلا با نام تو جذاب تر
گر چه عمرت گشت از سيلي تمام
كربلا را برده اي تا شهر شام
روي دوشت غم فراوان برده اي
كربلا را كنج ويران برده اي

گریه هایت شهر را بیدار کرد
کار را بر دشمنان دشوار کرد

57- تا گل روي تو نمي ديدم

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب قافيه پريشان
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

تا گل روي تو نمي ديدم
چشم من كاسه ي گلابي بود
در ميان دو دست تو رخ من
مثل عكسي ميان قابي بود
حال اگر باز بينيم بابا
خود مپندار كه اشتباه شده
چهره ي من همان چره است اي بابا
عكس رنگي فقط سياه شده

58- ز اشك خود (2) ویرانه را کردم چراغان

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك بوشهري
قالب آهنگين
شاعر حسيني سيد محسن
منبع بهار حسيني
تعداد استفاده 0

متن شعر

ز اشك خود (2) ويرانه را كردم چراغان
بيا عمه (2) كه از سفر بر گشته مهمان
شب فراق من سر آمد ، مهمانم امشب با سر آمد
پدر پدر پدر پدر جان(2)
*****
چرا بابا (2) لعل لبت چون ارغوان است
گمان دارم (2) كه جاي چوب خيزران است
خاكستر آلودي پدر جان ، بگو كجا بودي پدر جان
*****
اگر طفلم (2) ولي غم تو كرده پيرم
لبت بگشا (2) امشب دعا كن من بميرم
ببين بود چشمم گهربار ، دو دست من بود به ديوار
*****
فلك من را (2) در كودكي از پا نشانده
بغير از يك ، نفس باقي ، از عمر كوتاهم نمانده
بار سفر شبانه بستم ، شد عمه ام راحت ز دستم
*****
چو برگ فصل ، پائيزي ، باشد مرا رخسار زردي
ندارم من ، توان ديگر ، از بسكه كردم كوچه گردي
هر جا كه اشكم را بديدند ، با كعب ني نازم خريدند
*****

59- من دختري سه ساله ، رخم به رنگ لاله

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

من دختري سه ساله ، رخم به رنگ لاله
بابا ديگه طاقت ندارم
فرياد از اين زمونه ، قامت من كمونه
روي خاكا سر مي گذارم
*****
منتظرت نشستم ، دل به اميد بستم
تا تو بياي پيشم بموني
تو بنشين كنارم ، سر رو زانوت بذارم
براي من قرآن بخوني
*****
پاهام رمق نداره ، نه گوش و نه گوشواره
بابا ببين كه ناتوونم
عمه نشسته خسته ، خيلي دلش شكسته
اميد نداره من بمونم
*****
چند نفري رسيدند ، موي منو كشيدند
نظر به سال من نكردند
مرا به هر بهانه ، زدند تازيانه
رحمي به حال من نكردند
*****

60- دشت تاريك و من از درد به خود پيچيدم

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب غزل
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

دشت تاريك و من از درد به خود پيچيدم
ناگه از دور سياهيّ كسي را ديدم
بسوي طفل ز ره مانده قدم بر مي داشت
ناله اي زير لب و دست به پهلو مي داشت
قامتش بود خم و چهره ي او نيلي بود
حتم دارم كه همان هم اثر سيلي بود
گفت بنشين به برم دخترك خسته ي من
تا نوازش كند از بازوي بشكسته ي من
واي از آن لحظه عجب لحظه ي غمناكي بود
من ندانم ز چه رو چادر او خاكي بود؟

61- بابا بيا با همديگه سري به خونه بزنيم

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب فولكوريك
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

بابا بيا با همديگه سري به خونه بزنيم
من روي زانوت بشينم موهام و شونه بزنيم
خوش اومدي خوش اومدي بابا دلم تنگه برات
براي اون خنديدناي باصفات بابا دلم تنگه برات
چي بگم از كجا بگم كه چي ديدم چي كشيدم
با پاي پر آبله رو خار بيابون دويدم
عمه مي گفت بازم مياي منو رو زانوت ميذاري
رفتي سفر براي من گوشواره ي نو بياري
حالا كه اومدي پيشم قول بده تنهام نذاري
بابا چرا دست نداري؟ بابا چرا پا نداري؟
بابا چي شد برادرم لاله ي من ياسم چي شد؟
رفته برام آب بياره پس عمو عباسم چي شد؟
بابا ببين رو صورتم يه هاله ي نيلي زدند
با دستاب بزرگشون به صورتم سيلي زدند
بابا گلوم زخمي شده آب مي نوشم درد ميكنه
گوشواره هامو كشيدند بابا گوشم درد ميكنه
بابا اينا كي اند چه ديني دارند سر به سر ما بچه ها مي ذارند
براي يتيمي كه باباشو كشتن مي رند سر بريده شو مي ارند
بابا چشام درد مي كنه بابا گوشام درد مي كنه
بابا پاهام درد مي كنه بابا موهام درد مي كنه

62- رقيه جان اين دل من بونه مي گيره

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك ولادتي
قالب آهنگین
شاعر ناشناس
منبع بایگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

دختر اربابي ، دلبر اربابي
عزيز حيدر و شبيه مادر اربابي
*****
رقيه جان اين دل من بونه مي گيره
دوست داره تو خرابه جاي تو بميره
شنيده ام ذكر لبت فقط حسينه
دستاي تو كليد بين الحرمينه
*****
شنيده ام بي بي خوب و مهربوني
حاجت قلب عاشقا رو خوب ميدوني
عاشقي و منتظر خلق نگاتم
هر كي مي خواد هر چي بگه غلام سياتم
منم شبيه تو حسين و دوست ميدارم
جوونيم و بپاي اين دوستي ميذارم
*****
خوب ميدوني بي بي خوب و با وفايي
يه كار بكن منم بشم كربلايي
اگه برم كربلا اونجا مي مونم
از طرفت توي حرم دعا مي خونم
داد مي زنم كه لطف تو چقدر زياده
ميگم كه اين تذكره رو رقيه داده
*****

63- نامي كه در شمار شهيدان كربلا

مشخصات

مناسبت مدح
سبك ولادتي
قالب قصیده
شاعر ناشناس
منبع بایگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

نامي كه در شمار شهيدان كربلا
بعد از حسين آمده نام رقيه است
بعد از قيام سرخ حسيني به كربلا
بر حق ترين قيام قيام رقيه است
جانسوز و كفر سوز و روانسوز و ظلم سوز
در گوشه ي خرابه كلام رقيه است
چون او كسي به عهد محبت وفا نكرد
اين سكه تا به حشر به نام رقيه است
با دستهاي كوچك خود بيخ ظلم كند
عالي ترين مرام مرام رقيه است
يك جمله گفت و كاخ ستم را به باد داد
خونين ترين پيام پيام رقيه است
آن قصه اي كه خاطره انگيز كربلاست
افسانه ي خرابه ي شام رقيه است
هرگز نمرد آنكه دلش زنده شد به عشق
عشق حسين رمز دوام رقيه است
او هر چه داشت در طبق عشق حق نهاد
حق محو و مات سنگ تمام رقيه است
در مكتب محبت و جانبازي و خلوص
والاترين مقام مقام رقيه است
گاهي به كوه و دشت و گهي بر خرابه ها
در دست عشق دوست زمام رقيه است
لطفش به سينه احدي دست رد نزد
عالم رهين رحمت عام رقيه است

64- وقتي كه مدينه بوديم يادته

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

وقتي كه مدينه بوديم يادته
غم و از دل مي زدوديم يادته
دست تو بود به دستم يادته
روي زانوت مي نشستم يادته
وقتي از راه مي رسيدي يادته
گوشواره برام خريدي يادته
پيش من بمون هميشه بابا جون
زخم گوشم خوب نمي شه بابا جون
با اينكه دارم مي ميرم بابا جون
بايد از تو رو بگيرم بابا جون
سر تو بخون نشسته بابا جون
چرا دندونت شكسته بابا جون
درد من يكي نبوده بابا جون
بدن عمه كبوده بابا جون
زخم من مرهم نمي خواد بابا جون
نفسم بالا نمياد بابا جون
دل من ز غصه مرده بابا جون
دختر تو سيلي خورده بابا جون
به گلت نمونده بويي بابا جون
نه داداشي نه عمويي بابا جون
بسكه موهام و كشيدند بابا جون
به سرم نمونده مويي بابا جون
حالا گوشواره ندارم بابا جون
سر روي خاكا مي ذارم بابا جون
گردم سلسله داره بابا جون
پاي من آبله داره بابا جون

65- آمدي بابا ببين مشتاق ديدارم هنوز

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه
قالب غزل
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

آمدي بابا ببين مشتاق ديدارم هنوز
خلق خوابيدند و من از گريه بيدارم هنوز
بارها جان دادم از هجرت وفايم را ببين
باز در هنگام وصلت جان به لب دارم هنوز
شمر سيلي زد به رويم تا نگويم نام تو
ليك باشد نام نيكوي تو گفتارم هنوز
يكشب از ناقه فتادم بسكه ضجرم زجر داد
مدتي زين ماجرا بگذشته بيمارم هنوز
عمه ام زينب ز مادر مهربانتر بر من است
مي دهد شبها تسلاي دل زارم هنوز
گر چه از بي طاقتي بنشسته مي خواند نماز
با چنين احوال مي باشد پرستارم هنوز
اين شنيدم تشنه لب رفتي سفر بابا ببين
آب دارم بر تو از چشم گهربارم هنوز

66- دل سه ساله ، به پیچ و تابه

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك شور كف زني
قالب آهنگين
شاعر شريف علي
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

دل سه ساله ، به پيچ و تابه
خوش اومدي اي ، مسافر من ، در اين خرابه
اي مهربونم ، آروم جونم
مرحمتي به من بخاطر خدا كن
چشاتو واكن ، به من نيگا كن
يه بار ديگه منو رقيه جان صدا كن
تو كه سفر بودي اميدم ، هر شب خواب تو رو مي ديدم
زنجير به دست و پام نداشتم ، سر رو دوش عمو مي ذاشتم
*****
دورت بگردم ، اي نور ديده
از دختر تو ، اين درد پهلو ، امون بريده
دل پر ز آهه ، چشام سياهه
دستام برا شونه ي موهات جون نداره
ماه شب من ، تشنه لب من
قرآن بخون رقيه خيزرون نداره
هنور دلم در التهابه ، به ياد مجلس شرابه
بابا بعد يه عمر عزيزي ، خواستن منو برا كنيزي
*****

67- دل من دوباره امشب هوس میخونه کرده

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك ولادتي
قالب فولكوريك
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

دل من دوباره امشب هوس ميخونه كرده
مستي از سرش پريده هوس پيمونه كرده
به دلم ميگم مخور غم كه ما هم خدايي داريم
توي اين خلوت غربت يار دلربائي داريم
يار ما عزيز زهراست دلبر تموم دلهاست
گر چه او سني نداره اما قلبش مث درياست
يار دريا دل ماها با وفا و مهربونه
كسي رو از در خونش دست خالي نمي رونه
بيا تا با هم بخونيم يا رقيه اِفتح الباب
رو دلامون بنويسيم يا رقيه افتح الباب
مي دوني اگه رقيه بگشايد در رحمت
ديگه ما غمي نداريم سر تا پا شميم جنت
مي دونم شب تولد گريه خوبيت نداره
اما گريه كن رقيه يه محل بمون بذاره
قطره قطره اشكا مي گه ياد هر عاشقي باشه
شمعاي كيك تولد بيشتر از سه تا نباشه
نمي خوام گريه نمائي اما هر دلي مي دونه
عمر حضرت رقيه مث يه غنچه مي مونه
مي دونم تو هم مي دوني كه دل حسينو برده
توي اين عمر كوتاهش با دل حسين چكرده
برا هر جشن تولد رسمه كه كادو بذارند
كاشكي كه برا رقيه عروسك هديه بيارند
تا كه بچه هاي شامي هم بزرگ و ريز و كوچك
دل حضرت رقيه نسوزونند با عروسك
مي دونم عمه ي سادات گل سر براش مياره
اونقده اشك مي ريزه تا گل و رو سرش بزاره
ميدونم چرا عمو جون به بي بي علاقه داره
چونكه چهره ي رقيه نمك فاطمه داره
از حالا برا رقيه يكي يك چادر بدوزه
كه تو كربلا بي بي مون بدون چادر نمونه
يكي گوشواره بياره كه توي گوشش بذاره
بخدا رقيه خاتون تاب درد و غم نداره
آخر جشن تولد شمعا رو بايد خاموش كرد

آرزوهاي بلنده حضرت بي بي رو گوش كرد
اما لبهاي رقيه خشكه و تووون نداره
وقت فوت كردن شمعا رو لبش باغ بهاره
دل ما مال رقيه است بخدا پس نمي گيريم
بذار راحتت كنم من ، بي رقيه ما مي ميريم

68- بشنو اي جانانم اي رأس بر دامانم

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

بشنو اي جانانم ، اي رأس بر دامانم
ز غصّه هايم ، برايت اي گل ، سخن بگويم
دلم گرفته ، اجازه فرما ، سرت ببويم
ديگر دل بريدم ز عالم
دعا كن بگيرد حق جانم
چون از زمونه ، و كينه هايش ، خسته ام
چشمم به روي ، اين زندگاني ، بسته ام
*****
يك شب به اشك و ناله ، افتاده ام ز ناقه
براي ياري ، چرا پيم عم ، مه ام نيامد
ز درد پهلو ، نفس به سينه ، بالا نيامد
با گريه دنبالش دويدم ، به سختي خود را مي كشيدم
شب بود و سوز و ، درد و عذاب ، تنهايي
ناگه كنارم ، آمد يه ماه ، نوراني
*****
سر بر زانوش نهادم ، به غصّه هاش دل دادم
آمد كنارم ، ناگه پليدي ، وحشيانه
مي زد به رويم ، با مشت و گاهي ، با تازيانه
با ترس هر طرف دويدم ، خار از پاي خود مي كشيدم
ديگر چه گويم ، بابا برايت ، از آن شب
آنقدر بگويم ، آمد بفريا ، دم زينب
*****

69- تو باغباني من نيلوفرت هستم

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك بوشهري
قالب آهنگين
شاعر حسيني سيد محسن
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

تو باغباني من نيلوفرت هستم
من دخترت هستم من دخترت هستم
اي بهتر از جان من ، هستي تو مهمان من ، بنشين به دامان من
بابا حسين جانم(2)
*****
من شاهد چشم از خون ترت هستم
من دخترت هستم من دخترت هستم
اي شام من را سحر ، رويت چو قرص قمر ، با خود تو من را ببر
بابا حسين جانم(2)
*****
تو دلربا هستي من دل بتو بستم
امشب من از عطر گيسوي تو مستم
اي ماه خاكستري ، ناز مرا مي خري ، امشب مرا مي بري
بابا حسين جانم(2)
*****
سربسته مي گويم چشمم شده دستم
باور ندارم من پيش تو بنشستم
قربان چشم ترت ، گو پاسخ دخترت ، از چه شكسته سرت
بابا حسين جانم(2)
*****
چشمت بود چون شفق ، ديگر ندارم رمق ، آيم به سوي طبق
بابا حسين جانم(2)
*****

70- من پاك سلاله ي حسينم

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك مرثیه
قالب مثنوي
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع بایگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

من پاك سلاله ي حسينم
زهراي سه ساله ي حسينم
گنجي به دل خرابه ي شام
در شام شدم سفير اسلام
من زينب ديگر حسينم
من سوره ي كوثر حسينم
روح شرف و قيام دارم
يك كربلا پيام دارم
نور شهداست هاله ي من
شمشير خداست ناله ي من
احياگر عشق و شور و حالم
قرآن حسين خط و خالم
عشق آمده سرفراز از من
عباس كشيده ناز از من
گردونه ي صبر پاي بستم
گلبوسه ي حور روي دستم
از وادي كربلا خروجم
تا شام بلا چهل عروجم
ماه رخ من كه بي قرينه است
خورشيد گرفته ي مدينه است
هر چند كه دختر حسينم
آئينه ي مادر حسينم
بگذاشته بر تنم نشانه
كعب ني و سنگ و تازيانه
صد كوه بلا به دوش بردم
خم گشتم و سرفراز مردم
عالم همه كربلاي من بود
زينب سپر بلاي من بود
نفرين هماره باد بر شام
وا... مرا زدند در شام
كردند ز غم كباب ما را
بستند به يك طناب ما را
با آنكه عزيز بوترابم

بردند به مجلس شرابم
آنشب که پدر به خوابم آمد
خورشید سحر به خوابم آمد
لب تشنه به خواب آب دیدم
گمگشته ي خود به خواب دیدم
من حنجر پاره پاره دیدم
در دامن خود ستاره دیدم
با گریه عقیق سرخ سفتم
حرف دل خود به دوست گفتم
بگذار سرت به بر بگیرم
يك بوسه بگیرم و بمیرم
يك بوسه گرفت و داد هستش
افتاد سر پدر ز دستش
يك بوسه گرفت و گفت بدرود
این رمز کمال و عاشقي بود

71- در بزم ما آمدي تو با رأس از تن بريده

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك نوحه سنگين جديد
قالب آهنگين
شاعر عبدالكريمي مهدي
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

در بزم ما آمدي تو با رأس از تن بريده
بابا ببين مثل زهرا قد رقيه خميده
من مانده ام بي تو تنها ، بابا حسين يابن الزهرا(2)
*****
بر صورت كوچك من از ضرب سيلي نشانه است
دستم به ديوار و پايم مجروح از تازيانه است
بابا نبودي ببيني موي مرا مي كشيدند
با سنگ و با تازيانه ناز مرا مي خريدند
*****
مثل اسيران رومي شام بلا آمدم من
تا نزد رأس تو بابا با درد پا آمدم من
جاي عجب دارد اي گل امشب كه مهمان مايي
خوش آمدي يابن زهرا چه مجلس با صفايي
*****

72- عاشقا بیاید با هم دعا کنیم

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب فولكوريك
شاعر ناشناس
منبع زمزمه هاي ولايت 62
تعداد استفاده 0

متن شعر

عاشقا بیاید با هم دعا کنیم
دلا رو راهي کربلا کنیم
تو حرم پاي ضریحش بشینیم
روضه ي رقیه رو بر پا کنیم
آفتاب از کدوم طرف در اومده
که بابا دیدن دختر اومده
عمه جون اوني که رفته بود سفر
حالا بر گشته و با سر اومده
گوشه ي خرابه مهموني شده
عمه جون چشم تو باروني شده
تا نمردم یه نفر جواب بده
لب مهمونم چرا خوني شده؟

73- تا ميگم بي بي رقيه وجودم مي شه پر احساس

مشخصات

مناسبت مدح
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

تا ميگم بي بي رقيه وجودم مي شه پر احساس
ياد كربلا مي افتم ياد تشنگي و عباس
تا ميگم بي بي رقيه دل من هوايي مي شه
نه فقط كربلايي دل من خدايي ميشه
تا ميگم بي بي رقيه مياد عطر همه گلها
خنده هاش خيلي قشنگه شبيه حضرت زهرا
تا يكي مياد از اونجا مي خوام از غصه بميرم
به دلم ميگم غمي نيست از بي بي ويزا مي گيرم

74- ياد داري مدينه موقع خواب

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب قافيه پريشان
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

ياد داري مدينه موقع خواب
دست تو بود بالش سر من
هر زمانت صدا زدم گفتي
جان من ناز دانه دختر من
*****
ياد داري تو روي ني بودي
منهم از پشت ناقه افتادم
گريه كردي براي من من هم
به تو از دور بوسه مي دادم
*****
بعد تو عمه ام پدر جان زد
گره محكمي به معجر من
علتش را سوال كردم گفت
دشمنت بي حياست دختر من
*****
آخرين لحظه اي كه مي رفتي
سايه ات پا كشيد از سر من
با همه غير من وداع كردي
تو نگفتي كجاست دختر من!
*****

75- بي بي رقيه اميرم ، من به عشقت اسيرم

مشخصات

مناسبت مدح
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

بي بي رقيه اميرم ، من به عشقت اسيرم
بگي بمير مي ميرم 2
*****
با رقيه دل من خدايي مي شه
دل من عاشق و كربلايي مي شه
حرم قشنگ تو مناي عشقه
قبله و كعبه ي من رو به دمشقه
شما شاه عالمي منم فقيرم
اينقده ميگم رقيه تا بميرم
از جهنم خدا ترسي ندارم
اسمتو بي بي روي صراط ميارم

76- دست و پا گیر شدم بیش از اینم نزنید

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب غزل
شاعر ناشناس
منبع گلواژه هاي عترت
تعداد استفاده 0

متن شعر

دست و پا گیر شدم بیش از اینم نزنید
من که خود رفتنیم این چنینم نزنید
من که تسلیم شدم از چه امانم ندهید
دیگر از پُشته ي هر بوته کمینم نزنید
گیسو و مشت گرده کرده ، گره خورده بهم
مشت سنگي به سر و روي جبینم نزنید
پیرهن پاره ام و اشك یتیمي دارم
نیشخند این همه بر صوت حزینم نزنید
دور از چشم غضبناك عمویم عباس
با غضب اینهمه محکم به زمینم نزنید

77- بي تو دوباره دلم گرفته

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

بي تو دوباره دلم گرفته
تو اين خرابه ميون اين خاك غم گرفته
دختري تنها كه بيقراره
همه ميگن يتيمه و بابا نداره
نيستي عزيزم اشك مي ريزم
خرابه ام با گريه هاي من بيداره
عمه ميگه كه بر مي گرده
بابات فراموشت نكرده
عمه ميگه مياي دوباره
ولي دلم باور نداره
*****
ديشب نبودي خرابه شام
دلم گرفت و گفتم به عمه كوشن داداشام
يه آدم بد اومد منو زد

78- من رقیه دختر سالار دینم

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك ولادتي
قالب قصیده
شاعر ناشناس
منبع بایگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

من رقيه دختر سالار دينم
غنچه ي باغ امام سومينم
ماهتابم چشمه سارم نوبهارم
كوكبم نورم شهابم مه جبينم
جان مادر نور چشم زينبم من
ميوه ي قلب اميرالمؤمنينم
خوش زبانم شكرم شيرين كلامم
دلنوازم مهربانم نازنينم
گوهر رخشنده ام پاكم نجيبم
لاله ام ياسم عبيرم ياسمينم
نوگل بستان زهرا مهر و ماهم
گلعذارم زيور گلزار دينم
بوي عطرم چلچراغم شوق و شورم
سنبلم ريحانه ام درّ ثمينم
من كبيرم گر چه در ظاهر صغيرم
كعبه ام من قبله ي اهل يقينم
كوچكم كوچك ولي درياي رحمت
ياور مسكين رنجور غمينم
اسوه ي حجب و حيايم كوه صبرم
چشمه ي فيض خداوند مبينم
اختر تابنده ي برج ولايت
حلقه ي بزم حسيني را نگينم
من سه ساله دختر تنهاي تنها
گوشه ي ويران سرا خلوت نشينم
طاقت هجران بابا را ندارم
كاش مي شد لحظه اي او را ببينم
در كنار رأس بابا مي دهم جان
غم فزا باشد ، وداع آخرينم

79- تو دل و دلدار عالميني ، بي بي دلها ...

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك نوحه سنگين جديد
قالب آهنگين
شاعر عبدالكريمي مهدي
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

تو دل و دلدار عالميني ، بي بي دلها نور دو عيني
دلبر باب الحوائج استي ، دختر ارباب من حسيني
عاشقي دردیه درمون نداره
هر كسي مثل تو داره بياره
زندگي بي تو : عذابه عذابه عذابه
بي بي دعام كن : ثوابه ثوابه ثوابه
خوش آمدي عشق اربابم(3)
*****
اومدن از آسمون ملائك ، واسه طواف صورت ماهت
مي خونن آهنگ شور و شادي ، دسته به دسته بر سر راهت
گل بريزيد با نور ستاره
كه حسين بابا شده دوباره
چيكار كنم بي : قرارم قرارم قرارم
مستم و آروم : ندارم ندارم ندارم
خوش آمدي عشق اربابم(3)
*****
تو نگار فاطمي سرشتي ، گل گلواژه ي باغ بهشتي
هنوز توي اين دنيا نبودم ، كه منو يك ديوونه نوشتي
دختر ناز آقام حسيني
تو عصاي دست زينبيني
عمو عباست كشته ي نازت
تا مي كني سر چادر نمازت
هر چي كه دارم از كرم توست
شفاي دردم تو حرم توست
حاجتم و تا : نگيرم نگيرم نگيرم
از درخونت : نمي رم نمي رم نمي رم
خوش آمدي عشق اربابم(3)
*****
از كوچيكيم تو ماه محرم ، توي خونه ذكر روضه داريم
مادرم نذر كرده آخه هر سال ، سفره ي حضرت رقيه داريم
خدا مي دونه كه شيرين زبونه
عمه كوچولوي صاحب زمونه
ورد لب من لعن اميه است

دل ديوونم دست رقيه است
خدا رو قلبم: نوشته نوشته نوشته
زندگي با تو: بهشته بهشته بهشته
خوش آمدي عشق اربابم(3)
*****

80- اینجا محیط سوز و اشك و آه و ناله است

مشخصات

مناسبت خرابه شام
سبك مرثيه
قالب مثنوي
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

اینجا محیط سوز و اشك و آه و ناله است
اینجا زیارتگاه زهراي سه ساله است
اینجا دمشقیها گلي پژمرده دارند
در زیر گِل مهمان سیلي خورده دارند
اینجا زیارتگاه جبریل امین است
اینجا عبادتگاه زین العابدین است
اینجا ز چشم خود گلاب افشانده زینب
اینجا نماز شب نشسته خوانده زینب
اینجا به خاکش هر وجب دردي نهفته
اینجا سه ساله دختري بي شام خفته
اینجا نخفته چشم بیدار رقیه
اینجا حسین آمد به دیدار رقیه
اینجا قضا بر دفتر هجران ورق زد
اینجا رقیه پرده یکسو از طبق زد
اینجا شرر بر دامن افلاك مي ریخت
زینب بر اندام رقیه خاك مي ریخت
اینجا دل شب کودکي هجران کشیده
گلبوسه بگرفته ز رگهاي بریده

81- من رقیه ام شده تنم سیه ز کین

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

من رقيه ام شده تنم سيه ز كين
اي پدر بيا به شام غم مرا ببين
سه ساله اي يتيمه ام ، بخون نشسته ديده ام
حسين من حسين من
من رقيه ام (3) بابا
*****
پر ز آبله دو پاي من ز خار و خس
خسته ام ز جان پدر به داد من برس
به لب رسيده جان من ، بيا ببين فغان من
حسين من حسين من
من رقيه ام (3) بابا
*****
آمده دگر مسافرم از اين سفر
عمه جان نگر به دامنم سر پدر
قسم به خون حنجرت ، مرا ببر به همرهت
حسين من حسين من
من رقيه ام(3) بابا
*****

82- به گوشه ي خرابه انگاري جون گرفته

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

يا ابتاه أُنظُر الي أنا الرقيه(3)
*****
به گوشه ي خرابه انگاري جون گرفته
ميون اشك و آتيش بازم زبون گرفته
هميشه جون دختر بسته به جون باباست
عمه دارم مي ميرم نمي گي بابام كجاست
وقتي بياد از سفر ميگم چيا كشيدي
ميون كوچه بازار چه چيزائي نديدي
بهش ميگم كه شامي چشاش چقدر بي حياست
عموي با غيرتم خبر نداري كجاست
بابا ديگه بسمه هر چي بلا كشيدم
كاشكي مي شد يه بارم روي تو رو مي ديدم
بهش مي گم كه بابا خيمه ها رو سوزوندن
ما ها رو پا برهنه رو خارا مي دووندن
شاميا كف مي زنن ميگن اسير آوردن
يه عده خارجي رو پيش امير آوردن

83- رقيه (2) مهر و هم مهتاب منه

مشخصات

مناسبت مدح
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

رقیه (2) مهر و هم مهتاب منه
رقیه (2) دختر ارباب منه
*****
رقیه (2) بخدا جانان منه
رقیه (2) دختر سلطان منه
*****
چو زهرا مادرش بي مثل و همتاست
قدم چون مي زند گويي كه زهراست
يگانه قبله گاه مي پرستان
رقیه رهبر زینب پرستان
دلي دارم كه مجنون رقیه است
نفس در سینه مدیون رقیه است
تمام زندگیم وقف رقیه است
همه حرف دلم حرف رقیه است
دلم مست مي جام رقیه
به قلبم حك شده نام رقیه
همه هستي من هست رقیه است
خم مستي من دست رقیه است
مرا با يك نگاهش مست كرده
به عشق خود مرا پا بست كرده

84- گفت شهزاده علي اكبر شبي

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك ولادتي
قالب مثنوي
شاعر ناشناس
منبع بایگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

گفت شهزاده علي اكبر شبي
با رقيه از محبت مطلبي
كاي جهاني بسته ي فتراك تو
نه فلك سرگشته ي ادراك تو
جلوه ي زهرائيت ديوانه كرد
عالمي را تا ابد پروانه كرد
مستحقم من نياز من تويي
قبله گاه من نماز من تويي
ليك دارم گفتگويي از ادب
با تو اي نوباوه ي فخر عرب
هيچ مي داني رقيه من كيم؟
در شمايل چون رسول مكيم
از براي مصطفي اندر زمن
اشبه الناسي نيامد همچو من
در جمال و در كمال و در جلال
نيست مانند من اي نيكو خصال
با چنين اوصاف و احوال جميل
تا ابد نآيد چون من اي بي بديل
با لب چون غنچه ات بنما عيان
حال خود را با من اي شيرين زبان
در جواب او رقيه از وفا
گفت كاي شهزاده ي نيكو لقا
ما كجا و حال خود گفتن كجا
نيست ما را جز حقيقت مدعا
خوب مي داني كه زهرا منظرم
هم حسين بن علي را دخترم
پرتو آفاق از نور من است
جلوه ات از آتش طور من است
بوي زهرا از من آيد بر مشام
زنده گردد عالم از بويم مدام
سرّ اين مطلب بيان سازم از آن
تا بداني كز كجا دارم نشان
گر نبودي فاطمه عالم نبود

نامي از نسل بني آدم نبود
فاطمه انوار اِشراق جلي است
كفو او درعالم هستي علي است
كنز مخفي خود وجود فاطمه است
هستي هستي ز بود فاطمه است
فاش گويم اين سخن بي واهمه
نيست چون من كس شبيه فاطمه
من همان زهراي نيكو منظرم
بحر عصمت را يگانه گوهرم
هان مشو غرّه به حُسن خويشتن
حُسن تو يك جلوه اي باشد ز من
ناگهان آمد ندايي از سماء
كاي عزيز فاطمه روحي فداه
لحظه اي اكبر اگر غافل شود
در حقيقت آطل و باطل شود
گر بگيرم لحظه اي از او نظر
ميشود زين حسن و زيبايي بدر
گفت با اكبر شهنشاه زمن
قره العينا مه تابان من
او به حق ام ابيهاي من است
تالي زهراي والاي من است
او نه بل ام ابي ام الّه است
همچو خون من بحق ثار الّه است
او يگانه يادگار فاطمه است
يادگار غمگسار فاطمه است
شرح جانسوز اسارت رفتنش
در خرابه ذكر بابا گفتنش
ماجراي جانگدازش تا ابد
خلق عالم را بسوزاند ز حد
او سرم بيند به روي نيزه ها
نيمه شب افتد زمين از ناقه ها
خصم سيلي بر گل رويش زند
نانجيبي چنگ بر مويش زند
عاقبت اندر خرابه دخترم
دست بر پهلو شود چون مادرم
كين چنين ظلمي در عالم كس نديد

اي دو صد لعنت بر افعال يزيد
لعنت حق بر يزيد و آل او
تا ابد بر نسل و بر امثال او

85- دل به غم داده و بي دل شده ام

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك ولادتي
قالب مثنوي
شاعر ناشناس
منبع بایگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

دل به غم داده و بي دل شده ام
به رقيه متوسل شده ام
او كه خود سيده السادات است
درگهش قبله گه حاجات است
او مفاتيح الجنان همه است
نازنين پسر فاطمه است
همه ي عشق در او جمع شده است
همه پروانه و او شمع شده است
سفره ي آل عبا را نمك است
قبله ي سجده ي حور و ملك است
عشق و زيبايي و احساس است او
زينب و اكبر و عباس است او

86- هرگز روا نبود چهل منزل اي پدر

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك ولادتي
قالب تك بيتي ها
شاعر ناشناس
منبع بایگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

هرگز روا نبود چهل منزل اي پدر
يك طفل با سر پدرش همسفر شود
*****
عمه جان عمه جان اين سر پر خون سر باب من است (دسته ي 1)
عمه جان عمه جان پس به كجا پيكر باب من است (دسته ي 2)
*****
منكه در هاون تقدير و قضا سوده شدم
روي قبرم بنويسيد كه آسوده شدم
*****
ز آل ا... طفلي در خرابه است
مگر اين شهر قبرستان ندارد
*****
اين روزها رقيه ي تو رو به قبله بود
ممنونم اي پدر كه مرا در بر آمدي
*****
يك عده گرگ حمله به يك جوجه مي كنند
آن نيز جوجه ايكه به داغش نشانده اند
*****
چنان ضعيف شدم اي پدر كه بر جسمم
فتاده سايه ي ديوار و سخت سنگين است
*****
به مرگ خويش رقيه نوشت در تاريخ
كه بوسه ي لب بابا گران ترين كالاست
*****
يادش بخير آن روزهاي در مدينه
دو گوشواره داشتم حالا ندارم
*****
نوبت ما كه شد از حرف فرو مي ماني
دختر تو چه كم از راهب نصراني داشت
*****

87- پا ميذارم روي دنيا من به سوداي رقيه

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

پا ميذارم روي دنيا من به سوداي رقيه
جا مي گيرم توي جنت به يه امضاي رقيه
از در خونه ي اون ، ديگه هيچ جا نمي رم
حاجتامو فقط از ، اين سه ساله مي گيرم
*****
حرمش كوچيكه اما قبلگاه اهل عشقه
حتي كربلا يه وقتا زائر شهر دمشقه
شاه عاشقا حسين ، ميره پيش دخترش
شب ميلادي او ، گل مي ريزه رو سرش
*****

88- بياييد تشييع جنازه ي يك بدنه

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

بياييد تشييع جنازه ي يك بدنه
بياييد بدن رقيه ام بي كفنه
*****
زن غساله كجا غسل دادن لاله كجا
كبودي روي تن بچه سه چار ساله كجا
*****
چشم بر ابرو رو ببين زينب و اون صبر و ببين
دست خالي تو خرابه كندن قبر و ببين
*****
زنا شيون مي كنن بچه ها سينه مي زنن
ملائكه روضه خون يك بدن بي كفنن
*****
خرابه غوغا شده يك تنه كربلا شده
قد زينب توي تشييع جنازه تا شده
*****
خون شده قلب رباب مي ريزه اون رو قبرش آب
هي ميگه دخترکم برو ديگه راحت بخواب
*****

89- مست مي ميخونه ي رقيه

مشخصات

مناسبت مدح
سبك ولادتي
قالب فولكوريك
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

سه ساله ي ارباب
بخدا عشقمه ، بخدا دينمه
بخدا همه ي آئين منه
*****
مست مي ميخونه ي رقيه
ديوونه ام ديوونه ي رقيه
منكه به عشق بي بي ام اسيرم
دلم مي خواد تو حرمش بميرم
سينه ي من ز هجر تو كويره
هر كي كه دوستت نداره بميره
مليكه ي سينه ي من تو هستي
به گردنم قلاده رو تو بستي
تو صاحب و مليكه ي بهشتي
نام حسين و رو دلم نوشتي
مي خوام بشم امشبه رو خدايي
با مدد رقيه كربلايي
سينه اي چون وسعت دريا داري
چهره اي چون حضرت زهرا داري

90- مرا دردي است اما ناي گفتن را ندارد لب

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب مثنوي
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

مرا دردي است اما ناي گفتن را ندارد لب
غمم را هيچكس آگه نمي باشد بجز زينب
به يادت هست گفتي گوشه ي ويرانه مي آيي
بجز قلبم مگر ويرانتر از اينجا بود جايي
بيا چشم انتظارم اي فروغ چشم كم سويم
بيا تا راز كم سو گشتن چشمان خود گويم
سرت بر نيزه بود اي شاه من مات رخت بودم
مرا با ديده مي خواندي و فكر پاسخت بودم
تماشاي تو مي كردم كه دشمن خيره شد بر من
چنان سيلي به رويم زد كه گردون تيره شد بر من
اگر چه هر كجا نام ترا بردم كتك خوردم
نترسيدم ز سيلي خوردن و نام ترا بردم
اجل هم بارها آمد كه گيرد جان بر لب را
خجل گشتم ز بي جاني و دادم وعده امشب را
بيا تا جان بگيرم از تو تقديم اجل سازم
سرافرازم نما امشب كه در پايت سر اندازم

91- اي گل خوش رنگ و بوي باغ عشق

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك ولادتي
قالب مثنوي
شاعر ناشناس
منبع بایگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

اي گل خوش رنگ و بوي باغ عشق
بر دل زار تو مانده داغ عشق
بسكه ماتم ديده اي پژمرده اي
از عدو هر روز سيلي خورده اي
هر شب از هجران بابا سوختي
چشم بر درب خرابه دوختي
از غمت خون قلب سنگ خاره بود
داشتي چادر وليكن پاره بود
ماه رخسارت هميشه تار بود
زندگي از بهر تو دشوار بود
پيكرت مانند شمعي آب شد
عمه از داغ غمت بي تاب شد
باغ رخسارت گل نيلي نداشت
صورت تو طاقت سيلي نداشت
عشق هم گويا اسارت رفته بود
گوشوار تو به غارت رفته بود
همچنان زهراي بانوي فدك
مي نمودي عمه را هر شب كمك
تا بخواني تو نماز خويش را
سر كني راز و نياز خويش را
عمه با داغ دلت خو مي گرفت
زير بازوي ترا او مي گرفت

92- نمك سفره ي حسين فقط رقيه است و بس

مشخصات

مناسبت مدح
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

نمك سفره ي حسين فقط رقيه است و بس
بانوي عشق عالمين فقط رقيه است و بس
*****
وقار و عصمت نخي از پوشيّه ي رقيه است
كنج خرابه حوزه ي علميه ي رقيه است
*****
رساله ي عشق و جنون با قلم رقيه است
شفاي درد عالمي در حرم رقيه است
*****
از آتيش ترسي ندارم نه اسير نه بيقرارم
زير لبم ميگم رقيه رو صراط پا مي گذارم
من رقيه مذهبم خدا ميدونه آره و ا... آره و ا...
ذكر بي بي بر لبم خدا مي دونه آره و ا... آره و ا...
تا نفس تو سينه دارم مي كنم لعن اميه
بعد مرگم بنويسيد روي قبرم يا رقيه

93- زينب كبري كند صادر جواز كربلا

مشخصات

مناسبت مدح
سبك ولادتي
قالب رباعي
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

زينب كبري كند صادر جواز كربلا
اين مجوز را خودش نوبت به نوبت مي دهد
هر كه خواهد زود گيرد اين مجوز بشنود
او به عشاق رقيه اولويت مي دهد

94- دل آسمان میل دارد بگرید

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب غزل
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

دل آسمان ميل دارد بگريد
خرابه نشيني ما گريه دارد
سر انگشت مشکل گشايم ضعيف است
که خار از کف پاي من در بيارد
بيا تا تماشاچيانم نگويند
که اين طفل آواره بابا ندارد
الا خيزران خورده ي مجلس طشت
غم تو گلوي مرا مي فشارد
عجب روزگار عجيب و غريبي است
يهودي مرا خارجي مي شمارد

95- امشب از عشق رقيه به دمشق پر مي زنه دل

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

امشب از عشق رقيه به دمشق پر مي زنه دل
گِرد گنبد قشنگش تا سحر پر مي زنه دل
هم قرار سينه و هم تب و تاب منه
بدونيد فرشته ها بنت الارباب منه
*****
بسكه زيباست روي ماه اين نگار نو رسيده
نه فقط رنگ رخ ماه رنگ خورشيد هم پريده
دل ز دنيا مي بره توي آغوش حسين
نميدونم خوابه يا شده مدهوش حسين
*****
از در ميكده ي عشق بر نمي دارم سر امشب
بده ساقي مي باقي كه بنوشم من لبالب
دختر پادشه كل هستي اومده
ميگساران موسم مي پرستي اومده
*****
امشب عشقم كشيده سري به ميخونه زنم
آتش عشق تو رو بر دل ديوونه زنم
نديدي نميدوني ديدم و ديوونه شدم
*****

96- خوش آمدي در ويرانه ام ...

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك بوشهري
قالب آهنگين
شاعر حسيني سيد محسن
منبع زمزمه حسيني
تعداد استفاده 0

متن شعر

خوش آمدي در ويرانه ام ، تو شمعي و من پروانه ام
اي ميهمانم ، بهتر ز جانم ، بيا و بنشين به دامنم
*****
من دخترم نازم را بخر ، امشب مرا با خودت ببر
ماه منيرم ، من طفل پيرم ، از دامن تو جدا منم
*****
از بسكه خوردم من تازيانه نباشدم در زانو رمق
منعم مكن گر در اين دل شب نشسته آيم سوي طبق
بگو گناهت مگر چه بود ، چرا شده لبهايت كبود
مگر پدر جان ، خواندي تو قرآن ، پاسخ بگو بر سئوال من
*****
به من بگو پيكرت كجاست ، انگشت و انگشترت كجاست
در پيچ و تابم ، بگو جوابم ، اي ماه ابرو هلال من
*****
ببين پدر جان مانند پيران نمانده بر پيكرم توان
سر بريده ، بگو كه ديده سه ساله طفلي شود كمان
مي ميرم امشب اي هست من ، شد عمه راحت از دست من
در ناله هستم ، سه ساله هستم ، بسوزم همچون شمع سحر
*****
رسيده صبح من را وصال ، اي عمه جان كن مرا حلال
اي همنوايم ، بودي عصايم ، خدا نگهدار اي همسفر

97- ز آسمان گل شادي دوباره مي بارد

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

رقیه بنت الارباب(4)
*****
ز آسمان گل شادي دوباره مي بارد
بپاي مقدم جانان ستاره مي بارد
جهان جهان بده مژده که یار مي آید
سپیده زد به دل امشب بهار مي آید
به سینه هاي رمیده قرار مي آید
صلا صلا همه عالم نگار مي آید
فرشته خاك درش را به دیده مي ساید
رسول کوچك ارباب رقیه مي آید
براي آل محمد رسیده نور دو عین
مدینه پر شده امشب ز عطر یاس حسین
گلي زدامن عصمت سلاله ي عشق است
عزیزجان حسین و سه ساله ي عشق است
سبو سبو بده ساقي خمار و سر مستم
اسیر باده ي عشق رقیه ات هستم
تموم عالم و هستي فقیر تو گشته
چه کرده اي که ابوالفضل اسیر تو گشته
تا دیده روي عمو رو سرا پا احساسه
همه میگن که رقیه مرید عباسه
سه ساله گفتمش اما اسیر عشق است این
شبیه عمه ي سادات شه دمشق است این
دمشق گفتم و دل باز هواي گریه گرفت
دل رمیده به یاد رقیه گرفت
دمشق بود و خرابه به کنج تنهایي
سه ساله دختر پیري شده تماشایي
دمشق بود و رد خون به تار هر گیسو
قدي خمیده و دستي گرفته بر پهلو
حسین رفت و چه مانده از آن تن و بدنش
به روي نیزه سر او به سینه پیرهنش

98- دست من در بند زنجیر

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

دست من در بند زنجير
دست ان كودك به دستان پدر بود
بر سر ما برق شمشير
چون عموي پهلوانم در سفر (روي ني) بود
*****
بالش من سنگ ويران
خوابگاه دختران آغوش بابا
ياد باد آن روزگاران ياد باد
مي نهادم سر به روي دوش بابا
*****

99- در آسمان چشمم هر شب ستاره دارم

مشخصات

مناسبت قبل از شهادت
سبك ولادتي
قالب غزل
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

در آسمان چشمم هر شب ستاره دارم
اشكي بديده آهي بر دل هماره دارم
دشمن ز بس پياپي سيلي بصورتم زد
نه گوش مانده بهرم نه گوشواره دارم
روي مرا چو ديدي ياد مدينه كردي
من هم از اين مصيبت داغي دوباره دارم
دانم چرا دو ديده بر روي هم نهادي
ديدي كه من لباسي خاكي و پاره دارم
هر شب در خرابه تا صبح گريه كردم
آخر مگر دلي همچون سنگ خاره دارم

100- نامسلمونا مگه رسم جوانمردي اينه

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب فولكوريك
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

نامسلمونا مگه رسم جوانمردي اينه
دختري بايد كنار سر بابا بشينه
شاميا اگه شما دل نداريد اما رقيه دل داره
نمي تونه سر بابا رو خاكا ببينه
يه نفر بياد و سر رو از رقيه بگيره
زينب و خبر كنيد رقيه داره مي ميره

101- تو سینه ام دوباره پر شده بوي لاله

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

تو سينه ام دوباره پر شده بوي لاله
دلم تو دست يك غنچه ي سه ساله
سه ساله اي كه عشق دختر پادشاهه
اسمش رقيه هست و نور چشامه
خدا ميدونه بنده و سگ رقيه هستم
ز جام لاله ي حسين هميشه مست مستم
يا رقيه مددي مددي مددي بي بي جان (2)
*****
بميره هر كه خواسته تو رو ازم بگيره
كه بي رقيه قلبم ز غم مي ميره
آخه ز روز اول دلم بپاش اسيره
كه بي رقيه عالم دلش مي گيره
تا جون دارم بازم مي گم هميشه خاك پاشم
تا مي تپه دلم مي گم كه بنده ي نگاشم
يا رقيه مددي مددي مددي بي بي جان (2)
*****
هر كسي شد حسيني سگ رقيه ميشه
كه بي رقيه عشق حسين نمي شه
چادرك نمازش قبله ي آسمونه
نور دل حسينه خدا مي دونه
ستاره حسينه و تو آسمون هستي
رقيه دختر حسين خداي مي پرستي
يا رقيه مددي مددي مددي بي بي جان (2)
*****
تو آسمون مستي ستاره ي حسينه
واسه عموش ابوالفضل نور دو عينه
با اون نگاه معصوم تو سينه خونه كرده
دل منو با عشقش ديوونه كرده
منم رقيه مست تو ز هست توست هستم
ميگم جلي به عالمين سگ رقيه هستم
يا رقيه مددي مددي مددي بي بي جان (2)
*****
اومدي و با چشمات دلم رو كردي غارت

ديگه برام نمونده يه خواب راحت
منو رسوند به جايي كه پيش پات بميرم
بازم بگم رقيه تا جون بگيرم
سه ساله ي پريّون قدش مث كمونه
كبوده عارض اون خدا ميدونه
كي ديده روي لاله نشون تازيونه
رو گونه رد سيليّ وحشيونه
كاشكي بودم تو كربلا بجات كتك مي خوردم
ز غصه ي پاهاي آبله ايّ تو مي مردم
يا رقيه مددي مددي مددي بي بي جان (2)
*****

102- اي بفداي جان تو جان جهان رقيه جان

مشخصات

مناسبت مدح
سبك ولادتي
قالب قصیده
شاعر ناشناس
منبع بایگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

اي بفداي جان تو جان جهان رقيه جان
اي به نگاه تو نهان باغ جنان رقيه جان
در دل كوچك تو غم در فوران رقيه جان
ما همه يك تن و تويي روح و روان رقيه جان
*****
تو غنچه اي تو سبزه اي تو يك بهشت لاله اي
تو مهري و ستاره اي تو ماهي و تو هاله اي
تو از قبيله ي سخا تو جود را سلاله اي
در آشيانه ي كرم كبوتر سه ساله اي
*****
لب تو كوثر علي رخ تو ماه فاطمه
سرشته در وجود تو جلال و جاه فاطمه
قسم به ناله هاي تو به سوز و آه فاطمه
نهان به گوش چشم تو بود نگاه فاطمه
بياد تو به ياد او كنم فغان رقيه جان
*****

103- بنگر ، خرابه شده پُرِ ناله

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك ولادتي
قالب آهنگین
شاعر ناشناس
منبع بایگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

بنگر ، خرابه شده پُرِ ناله
يه صدا مياد صدا نالَه
گريه مي كنه يه سه ساله يه سه ساله يه سه ساله
امشب ، زمين و زمان با ناله
هر شهر و هر كوچه و خانه
گريه مي كنه با سه ساله با سه ساله با سه ساله
بابا ، بيا ، دستي بكش رويم
بيا ، ببين ، سپيد شده مويم
يا ابتاه ، چه كسي يتيم كرد؟(3)
*****
بابا ، دنيا بي تو تاريك و سرده
تموم تنم پُرِ درده
ميگن بابات بر نمي گرده نمي گرده نمي گرده
بابا ، مردم كوفه چقدر پستند
دستاي سه سالتو بستند
پهلوم و بابا بشكستند بشكستند بشكستند
به زانو ، هام ، ديگه تووني نيست
طفلي ، چون من ، قدش كموني نيست
يا ابتاه ، چي كسي يتيمم كرد؟(3)
*****
شوري ، شده تو خرابه بر پا
به گريه و ناله و آوا
طفلي مي گرده پي بابا پي بابا پي بابا
بنگر ، خرابه ي شام شده غوغا
توي طبقي سر مولا
همه گرفتند شور زهرا شور زهرا شور زهرا
عمه ، بيا ، مسافرم آمد
بابا ، ي من ، با پاي سر آمد
يا ابتاه ، چي كسي يتيمم كرد؟(3)
*****
با تو ، دل آسمون مي لرزه
دل كهكشون مي لرزه
دنيا بي شما نمي ارزه نمي ارزه نمي ارزه

حاتم ، پيش كرم شما خاره
جبرئيل پيشت كم مياره
بابا رو پاهات سر ميذاره سر ميذاره سر ميذاره
بي بي ، ببين ، غلام تو هستم
جون ، عموت ، رها نكن دستم
يا ابتاه ، چي كسي يتيمم كرد؟(3)
*****

104- ساقي صلاي عام به نام رقيه كن

مشخصات

مناسبت مدح
سبك ولادتي
قالب غزل
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

ساقي صلاي عام به نام رقيه كن
ما را خراب باده ي جام رقيه كن
آتش بريز در قدح لاله بي درنگ
و آنگه روان به جانب شام رقيه كن
سعي و صفا و مروه و خيف و مناي را
يكجا فداي ركن و مقام رقيه كن
يا فاطمه به جان حسينت ز مرحمت
ما را به روز حشر غلام رقيه كن

105- دختر شاه مدینه ، کنج ویروونه نشسته

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب قافيه پريشان
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

دختر شاه مدينه
كنج ويروونه نشسته
مثل بانوي مدينه
با لگد پهلوش شكسته
رمقي به تن نداره
شده از زندگي خسته
*****
صورتش خوني و خاكي
تنش از جفا سياهه
سر گذاشته روي ديوار
گمونم كه چشم براهه
*****
نمي دونم طفل خسته
چه مصيبتها كشيده
رنگ به صورتش نداره
قد و قامتش خميده
*****
بانويي پيشش نشسته
بي شكيب و بيقراره
داره آهسته و آروم
از پاهاش خار در مياره
*****
صداش از گريه گرفته
چشماش تار و بي فروزه
با اشاره ميگه عمه
كف پام خيلي مي سوزه
*****
بگو عمه بگو عمه
چرا بابا رو زمينه
دستم و بذار تو دستش
چشمام تاره نمي بينه
*****
باخودت ببر از اينجا

دخترت طاقت نداره
مي ترسم اگه بمونم
بکشن موم و دوباره
*****

106- گر شود امشب صفايي مي كنم

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك مرثیه زمزمه اي
قالب مثنوي
شاعر امیر حسیني امیر حسین
منبع برگ سبز
تعداد استفاده 0

متن شعر

گر شود امشب صفايي مي كنم
واژه هايم را خدايي مي كنم
اي قلم در دست من امداد كن
سينه ام تنگ آمده فرياد كن
اي قلم در دست من اعجاز كن
سفره ي درد دلم را باز كن
ياد بوذر فكر سلماني مكن
گبر شو ديگر مسلماني مكن
اين خوارج مهر ذلت مي زنند
با نماز و روزه گولت مي زنند
ميهمان جهل و ننگت مي كنند
با سجود و ذكر رنگت مي كنند
اين سيه كاران پي بي دردي اند
در پي خوانخواري و نامردي اند
اينقدر ناپختگي ، خامي مكن
فكر رسوائي و بدنامي مكن
اينقدر در سايه ي غفلت مباش
زير بار منت و ذلت مباش
شعله شو فرياد شو بيداد شو
بال بگشا از قفس آزاد شو
اهل سوز و رنج و اهل درد باش
لااقل يك ساعتي را مرد باش
آشكارا شد چو از هم نيك و زشت
بعد از اين ديگر قلم خود مي نوشت
بارالها خوان خود را باز كن
با عزيزانت مرا دمساز كن
با نگاهت بي ريا و ساده كن
گردنم زنجير كن قلاده كن
جاي خاموشي تو فريادم بده
راه و رسم عاشقي يادم بده
ناگهان پروردگار خوب و زشت
روي برگ كاغذ دل مي نوشت
دوست داري مست و مجنونت كنم

تا ابد بر خويش مديونت كنم
با مي ام پر شور و شينت مي كنم
مست فرزند حسينت مي كنم
با بلا و غم قرينت مي كنم
با رقيه همنشينت مي كنم
دختر گيتي سلامت مي كنم
شش دانگم را به نامت مي كنم
يا رقيه غرق ياست مي كنم
اي سه ساله التماست مي كنم
هر كجا رفتم جوابم مي كنند
يا كه با طعنه خرابم مي كنند
بيش از اين مگذار تنها تر شوم
در ميان خلق رسواتر شوم
چشم مظلومت خرابم كرده است
پاي مجروحت كبابم كرده است
سيدم من عمه پيشم رو مگير
وقت رفتن دست بر پهلو مگير
هستيم را من فدايت مي كنم
شانه هايم را عصايت مي كنم
مي شود آيا خدائيّم كني
يا رقيه كربلائيّم كني
مي روم آنجا ثنايت مي كنم
پيش بابا من دعايت مي كنم

107- سحري روشن و عاشق ، سحري غرق شقايق

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك ولادتي
قالب بحر طويل
شاعر ناشناس
منبع شور عاشقي 15
تعداد استفاده 0

متن شعر

سحري روشن و عاشق ، سحري غرق شقايق ، سحري چاك گريبان ، به شبي خيره و حيران ، همه آفاق گل افشان و زر افشان و چراغان و غزل خوان ، همه لبريز ز آواز هَزاران
دشت ها غرق ترنّم ، پُرِ گلهاي تبسم ، ز مي نوش ترين خم ، به ترانه ، به تلاطم
سحري ريخته از بام فلك دامني از ماه ، به هر راه ، به هر كوچه شبانگاه ، چه نوري است ، چه طوري است ، در اين خاك ، چه هنگامه ي شوري است
كه در حلقه ي گيسوي ستاره ، زمان لحظه ي احساس ، زمين تكّه ي الماس ، پر از عطر گل ياس ترين ياس
شگفتا از اين بزم ، از اين فرش ، از اين عرش تر از عرش ، اگر هوش رميده ، وَ گر عقل پريده ، وَ گر دل برميده ، ز طربخانه ي سينه ، پي دل هاي دگر تا به مدينه ، به نگين شب رؤيايي هر ديده ي بي خواب ، شب بارش مهتاب ، دَرِ خانه ي ارباب ، چه نوري است ، چه شوري است ، چه طوري است ، در اين خانه چه هنگامه ي شوري است
ببين قبله نما را ، كه گم كرده خودش را و منا را و صفا را ، وَ ز سر تا به قدم غرق نياز است و دو دستش كه دراز است ، بدين خانه كه در هاله ي راز است
در اين بزم معطر ، در اين مستي يكسر ، چه بي تاب ، چه مجنون ، چه شيدا ، شده ليلا ، شده اكبر
چه مبارك سحري هست و چه فرخنده شبي هست ، همين شب ، كه شد از عشق لبالب ، وَ گل خنده شكوفاست به رخساره ي زينب ، و خدا داند از آن چشمِ تماشايي بيدار ، وز آن قامت سرشار ز دلدار ، وز آن چهره ي يوسف كُش بي تاب ، علمدار ، چه طوفان شده بر پا به دلش ، در دم ديدار ، در اين شام بهاري ، نه صبري نه قراري ، پر از لحظه شماري ، چه مشتاق ، چه بي خويش ، قدم مي زند و منتظر عطر دل انگيز و دل افروز گل نازِ حسين است ، چه شعري است ، چه نوري است ، چه طوري است ، چه هنگامه ي شوري است
چه شد باز ، كه در باز شد و لحظه ي اعجاز شد و محشري آغاز شد و ديد كه در حُله اي از برگ گل ياس ، و پيچيده به قنداقه اي از شهپر جبريل امين ، در آغوش حسين بن علي ، ياس ترين ، ناز ترين جلوه ، كه ديده است ، به چشمي كه نديده است به جز روي حسينش
دو چشمش گل درياست ، چه شيوا و ثرياست ، دل آراست ، تماشايي و

بابايي و تنهاست ، و ناگاه ابوالفضل رو كرد به انبوه فرشته و فرمود ، الا باغ ملائك ، و اي فوج فرشته ، دگر ، بر گِرد گل اين گونه مگرديد و مريزيد ، از شوق چنين بي دل و سر مست مرقصيد ، مبادا كه به بال و پر خود ناز كنيدش ، كه شايد رخش آزرده شود ، از نفس گرم و پَرِ نرم ، الا باغ ملائك ، و اي فوج فرشته ، دگر برگ گل اين گونه مريزيد ، از شوق چنين بي دل و سرمست مرقصيد مبادا كه به بال و پر خود ناز كنيدش ، كه شايد رخش آزرده شود ، از نفس گرم و پر نرم ، كه اين گل بود حساس تر از معني احساس ، و آيينه تر از آينه در بوسه ي يك آه ، و اي آه ، از اين آينه دوري ، و مبادا كه عبوري ، كني از گرد رخ ياس تر از ياس ، و اي شبنم شيرين منشين ، بر سر گلبرگي از اين غنچه ، كه ترسم كه كبودش كند اين بار كه با توست چنين ، خدايا چه گل است اين ، كه شيرينِ دل است اين ، در اين چهره بگو كيست ، بگو اين مَثَلِ كيست ، همه محو ، همه مات ، همه واله و حيران ابوالفضل ، كه زينب به نم اشكي و با سينه ي پر آه و دلي سخت غمين ، گفت چنين ، با پسر ام بنين ، اي پسر فاطمه عباس ببين ، دخترك ناز حسين بن علي نه ، كه همان گوهر مفقود و همان بانوي ذيجود ، كه مي بود حديث فدك و غصب فدك ، زخم دل حضرت زهرا و نمك ، هماني كه به هر صبح و به هر شام ، فقط صحبت او بود ، همان خانه ، همان شعله ، همان دود ، همان است كه باز آمده امروز

108- يار سفر كرده ي من از سفر آمده

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه
قالب آهنگين
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع يك ماه خون گرفته(1)
تعداد استفاده 0

متن شعر

يار سفر كرده‌ي من از سفر آمده
خرابه را زينت كنم كه پدر آمده
خوش آمدي اي پدر! مرا به همره ببر
*****

تو كعبه اي و من نماز آورم سوي تو
با اشك خود شويم غبار از گل روي تو
خوش آمدي اي پدر! مرا به همره ببر
*****

قدم قدم به زخم دل نمكم مي زدند
پدر پدر مي گفتم و كتكم مي زدند
خوش آمدي اي پدر! مرا به همره ببر
*****

جان پدر كبودي صورتم را ببين
شبيه مادرت شدم، قامتم را ببين
خوش آمدي اي پدر! مرا به همره ببر
*****

نفس درون سينه ام شده تاب و تبم
من بوسه گيرم از گلو تو ز لعل لبم
خوش آمدي اي پدر! مرا به همره ببر
*****

چرا عذار لاله گون بَرِ من آورده‌اي
محاسن غرقه به خون بَر من آورده‌اي
خوش آمَدي اي پدر! مرا به همره ببر
*****

اي عمه‌ها و خواهران! دست حق يارتان
رفتم به همراه پدر ، حق نگهدارتان
خوش آمدي اي پدر! مرا به همره ببر
*****

109- شام فراقم شد سحر

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

شام فراقم شد سحر
بابايم آمد از سفر
بر دامن من آرميده مهمان
بزم تاريكم را كرده او چراغان
آه عمه بنگر سر پر خونش
مي بوسم امشب لب گلگونش
واي از درد يتيمي(2)
*****
بابا چرا دير آمدي
وقتي شدم پير آمدي
بابا پوشيدم خرقه ي اسيري
كي مي آيي من را در بغل بگيري
آه بابا شبها بر زمين خفتم
زير لب دور از عمه مي گفت
واي از درد يتيمي(2)
*****

110- عمه ببین سوز دل و حال خرابم

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

عمه ببين سوز دل و حال خرابم
ديدم به رؤيا روي پايش گرم خوابم
ديگر نمانده صبر و تابم
ديدم مرا با خنده خواندو
بر روي زانوش نشاندو
دستي كشيد از مهرباني بر سر من
گفت اي شبيه مادر من
اي نور چشم خواهر من
مي خوابم امشب در كنارت دختر من
عمه بگو باباي من كو(3)
*****
بابا مي آيد از سفر كاري كن عمه
مي خواهم آماده شوم ياري كن عمه
تو آبرو داري كن عمه
عمه لباسم هست پاره
حتي ندارم گوشواره
چيزي نمانده تا كه از غصه بميرم
باباي من گر امشب آيد
از شرم او جان بر لب آيد
دستي ندارم تا در آغوشش بگيرم
*****
مهمان رسيد و آسمان رنگ شفق شد
من ميزبان و دامنم جاي طبق شد
افسوس دستم بي رمق شد
من ماندم و يك دست لرزان
چشمي كه شد مبهوت و حيران
بر آن سري كه روي پايم بستري شد
سر نه بگو يك آسمان زخم
هر گوشه اش حتي دهان زخم
گويا به كنج يك تنور خاكستري شد
*****

111- يه دختري رو خاك وبرونه نشسته

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

يه دختري رو خاك ويرونه نشسته
رفته تو فكر باباشو چشماشو بسته
از آدما خسته شده دلش شكسته
*****
از بسكه گريه كرده او صداش گرفته
دلش براي ديدن باباش گرفته
عمه زير بازوهاشو يواش گرفته
*****
نه به غذايي لب زده نه بازي كرده
گفته به بچه ها كه بابا بر مي گرده
فقط مي خواد باباش بياد دورش بگرده
*****
موي سپيدش رو با روسري پوشونده
آستينشو تا روي انگشتاش كشونده
با اين كارش هستي زينب رو سوزونده
*****

112- بیا بابا که هجرت کرده از جان و جهان سیرم

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك واحد جديد
قالب غزل
شاعر مؤيد سيد رضا
منبع يك كربلا عطش
تعداد استفاده 0

متن شعر

بیا بابا که هجرت کرده از جان و جهان سیرم
از آن روزي که رفتي از برم با گریه درگیرم
براي دیدنت لحظه شماري مي کنم بابا
هر آن چه زود هم آیي به دیدارم بود دیرم
تو ثاراللهي و من خون ثارالله در پیکر
تو وجه الله و من بر وجه خونین تو تصویرم
من از حُسن و ملاحت هم چو زهرا مادرم بودم
ولیکن سوز خورشید و عطش داده است تغییرم
ز جا برخاستن هم از برایم مشکلي باشد
که باور مي کند کز درد و غم در کودکي پیرم؟
خدا را عمه جان امشب به فکر کفن و دفنم باش
اگر بابا بیاید یا نیاید من که مي میرم

113- خيزيد و ببينيد ، يك ياس مطهر

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

خيزيد و ببينيد ، يك ياس مطهر
بر دوش ملائك ، زهراي سه ساله
مجنون شدگان يار آمد
ريحانه ي دلدار آمد
لاله سوي گلزار آمد
بي بي يا رقيه
اي عشق حسين زهرا ، اي ليلاي عمر بابا
محبوب اهل تولا ، بي بي يا رقيه
ارباب يا حسين ارباب يا حسين
عيدي ما يادت نره
*****
دل نيست توي سينه ، غم خونه نشين شد
باز شهر مدينه ، چون عرش برين شد
تو آينه ي احساسي
چون حضرت زهرا ياسي
محبوب عمو عباسي
تو ماه دمشقي
تو محبوب زينبيني ، عمر و هستي حسيني
نور چشم عالميني ، بي بي يا رقيه
ارباب يا حسين ارباب يا حسين
عيدي ما يادت نره
*****
بر سر در جنت ، اين جمله نوشته
اونجا كه بهشته ، بين الحرمينه
خاكي كه از اول ، با دست ملائك
جانم به سرشته ، بين الحرمينه
مستم ز مي پيمانه
از غير توأم بيگانه
منزلگه هر ديوانه
بين الحرمينه
يكسويش شمس دو جهان ، يكسويش مهتاب جنان
عالم شد ديوانه شان ، عباس و حسينه
عباس علي عباس علي

عيدي ما يادت نره
*****
ياران دم مستي است ، از جام ابوالفضل
جوئيد توسل ، بر نام ابوالفضل
اي راد يل نام آور
شاگرد كلاس حيدر
بر هر دل مستي دلبر
اربابم ابوالفضل
از شوق كربلايت ، مي افتم بخاك پايت
تا جانم شود فدايت ، اربابم ابوالفضل
عباس علي عباس علي
عيدي ما يادت نره
*****

114- طاير گلزار وحي! كجاست بال و پرت؟

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه
قالب قصيده
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع يك ماه خون گرفته(1)
تعداد استفاده 0

متن شعر

طاير گلزار وحي! كجاست بال و پرت؟
كه با سرت سر زدي به نازنين دخترت
ز تندباد خزان شكفته تر مي شوي
مي شنوم هم چنان بوي گل از حنجرت
به گوشه ي دامنم اگر چه خاكي بُوَد
اذن بده تا غبار بگيرم از منظرت
تو كعبه من زائرت، خرابه ام حائرت
حيف كه نتوان كنم طواف دور سرت
ببين اسيرم، پدر! زعمر سيرم، پدر!
مرا به همره ببر به عصمت مادرت
فتح قيامت منم، سفير شامت منم
تويي حسين شهيد، منم پيام آورت
منم كه بايد كنم گريه براي پدر
تو از چه گشته روان، اشك زچشم تَرَت
خرابه شأن تو نيست، نگويم اينجا بمان
بيا مرا هم ببر مثل علي اصغرت
پيكر رنجور من گرفته بود التيام
اگر بغل مي گرفت مرا علي اكبرت
اين همه زخمت كه هست بر سر و روي و جبين
نيزه و شمشير و تير چه كرده با پيكرت
اگر چه «ميثم» نبود به دشت كرب و بلا
به نظم جان سوز خود گشته پيام آورت

115- دلم اگه مجنونه ، اگه شده دیوونه

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع شور عاشقي 15
تعداد استفاده 0

متن شعر

دلم اگه مجنونه ، اگه شده ديوونه
برا اينه عشقش تو دلم زده جوونه
مستم و حلقه بگوش بنت الحسينم
عمريه خانه به دوش بنت الحسينم
*****
ترانه ي لبهايي ، شهزاده ي زيبايي
رقيه جون شبيه چيه؟ ، تو خود زهرايي
كوچيكي امّا سرّ بزرگ عالمين
تويي خدايي امّ ابيهاي حسين
*****
تويي تويي دردونه ، دسته گل ريحونه
مثل يه ماهي رو دوش عموت روي شونه
با خنده ي تو عموت ابوالفضل مي خنده
عليّ اكبر گل سرت رو مي بنده
*****
كي مث تو رو داره ، اگه داره بياره
علي اكبر برات كادو آورده گوشواره
ذكر شب و روز شاه عادل رقيه است
سر بند عموت ابوفاضل رقيه است
*****

116- همه همه دل شکسته ایم ...

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع شور عاشقي 15
تعداد استفاده 0

متن شعر

همه همه دل شکسته ایم ، بسان مجنون خسته ایم
کنار سفره ي سه ساله دختر حسین فاطمه نشسته ایم
*****
این دل دیوونه ، مي گیره بهونه ، تا ابد مي خونه ، از خانوم
تا چشاش وا مي شه ، به که غوغا مي شه ، موج دریا مي شه ، نا آروم
*****
سینه ریزش همه الماسه
گُلِ سرش از گل یاسه
نگاهش از توي گهواره
به چشاي عموش عباسه
اون که پهلوونه ، ماه آسمونه ، تو گوشش مي خونه ، صد آیه
گل عذار مني ، افتخار مني ، ذوالفقار مني ، رقیه
*****

117- يك سبد ماه و ستاره ، از تو آسمون مي باره

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

يك سبد ماه و ستاره ، از تو آسمون مي باره
عاشقا مژده كه اومد ، اونيكه همتا نداره
شام غصه ها سحر شد ، گلي زيبا جلوه گر شد
نوكرا مژده كه ارباب ، يه بار ديگه پدر شد
به شام غصه ها دوباره سر زد سپيده
مژده بديد كه ميلاد رقيه رسيده
*****
اومده ز پشت ابرا ، مه زيبا و دل آرا
گل بريزيد سر راهش ، اومده دوباره زهرا
شده باز دلا بهاري ، اشك شوق تو چشما جاري
كف بزن براش اگر كه ، مهرشو به سينه داري
به شام غصه ها دوباره سر زد سپيده
مژده بديد كه ميلاد رقيه رسيده
*****
اومده عطر گل ياس ، نو بهار عشق و احساس
قبله ي حاجات دلها ، اومده هستي عباس
اومده قبله ي حاجات ، اومده باب زيارات
مژده مژده اهل عالم ، اومده عمه ي سادات
هميشه گفتم و ميگم كه لعنت بر اميه
ششدانگ قلبم رو زدم به نام رقيه
*****

118- امشب، امشب، بوي عطر يار آيد

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه
قالب آهنگين
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع يك ماه خون گرفته(2)
تعداد استفاده 0

متن شعر

امشب، امشب، بوي عطر يار آيد
ماهم، ماهم، در اين شب تار آيد
آفتاب ني، ماه ويرانه
آمدي پيشم، چه غريبانه
*****
بابا، بابا، جانم شود فدايت
بگذار، بگذار، گريه كنم برايت
از لب خشكت، بوسه مي گيرم
با تو مي آيم، بي تو مي ميرم
*****
ديشب، ديشب، شب تا سحر نخفتم
تا صبح، تا صبح، يا ابتا مي گفتم
هر كجا نامت، بر زبان بردم
تازيانه از ، قاتلت خوردم
*****
عمه، عمه، از من دفع خطر كرد
خود را، خود را، از بهر من سپر كرد
با همه داغم، به همه دردم
براي عمه، گريه مي كردم
*****
ياسم، ياسم، نيلوفري گرديده
سيلي، سيلي، ناز مرا كشيده
امشب اي بابا، تو بكش نازم
تا كه من هم، جان در رهت بازم
*****
اشكم، اشكم، وقف لب عطشانت
گوشم، گوشم، به نغمه ي قرآنت
اشك گلگون و، خون پيشاني
از تو ويرانه، شد چراغاني
*****

119- شام غهاي من غمزده را آخر نيست

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب غزل
شاعر ناشناس
منبع گلواژه هاي محرم 14
تعداد استفاده 0

متن شعر

شام غهاي من غمزده را آخر نيست
لاله اي همچو لب خوني من پرپر نيست
گوشه ي پلك گشا، صورت من خوب ببين
شك مكن دختر تو پير شده، مادر نيست
يا كه پاي سر تو جان دهم امشب بابا
يا به و ا... قسم دختر تو دختر نيست
كودكي سنگ زد و گوشه ي ابروم شكست
ديگر اين ظرف ترك خورده چنان ساغر نيست
آن كه شمشير كش است دست ضخيمي دارد
ضربه ي سيلي اش از ضرب لگد كمتر نيست
گيسوانم همه خيرات سر تو دادم
پنچه اي نيست كه پيچيده به موي سر نيست

120- ویران سرایم امشب شد میهمان سرایم

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه
قالب غزل
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع يك ماه خون گرفته(2)
تعداد استفاده 0

متن شعر

ویران سرایم امشب شد میهمان سرایم
این جا که خیزران نیست قرآن بخوان برایم
هر شب صدات کردم امشب دعات کردم
یا در برم بماني یا همرهت بیایم
زهرا عذار نیلي نگشود بهر حیدر
من هم به محضر تو صورت نمي گشایم
گر افکني جدایي در بین جسم و جانم
دیگر به جان زهرا از خود مکن جدایم
من دختر حسینم هم سنگر حسینم
ماه صفر محرم، شام است کربلایم
خواهم در این خرابه دور سرت بگردم
دیوار گشته حائل، زانو شده عصایم
دیشب به شوق وصلت تا صبح گریه کردم
امشب بگو اسیران گریند در عزایم
کي گفته در خرابه شب ها گرسنه خفتم
بعد از تو بوده هر شب خون جگر غذایم
داني چرا عدویم تا حدّ مرگ مي زد
فهمیده بود از اول من دخت مرتضایم
تا دور او بگردم تا دست او ببوسم
اي کاش همرهت بود عموي با وفایم
هر چند روسیاهم آلوده ي گناهم
مولا بگیر دستم من «میثم» شمایم

121- یه عالمه گل یه سبد ستاره

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك نوحه سنگين سنتي
قالب آهنگين
شاعر شاهنوري محمود
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

يه عالمه گل يه سبد ستاره
از دستاي ارباب ما مي باره
به يمن قدمهاي ياس حسين
خدا داره سنگ تموم مي ذاره
كسي اومده كه بهشت منه ، محبت اون خاك و خشت منه
اگر چه بدم ولي نوكرشم ، گدايي اون سرنوشت منه
اي گل ارباب حسين رقيه رقيه (4)
*****
از عالم بالا خبر مي رسه
به شما غم ما سحر مي رسه
رو دستاي زينب داره مي خنده
درخت ولا به ثمر مي رسه
تو عرش خدا پيچيده زمزمه ، وسه ديدنش صف كشيدن همه
به عباس و اكبر و قاسم بگيد ، اگه نديديد همينه فاطمه
اي گل ارباب حسين رقيه رقيه (4)
*****
وا... گداي در خونتم
يه عمريه مهمون ميخونتم
تمامي بود و نبود مني
ديگه چي بگم آخه ديوونتم
ببين دل من به هوات مي پره ، نگاه تو از همه دل مي بره
نه تنها فقط پدر و عمّه ات ، كه ناز تو شخص خدا مي خره
اي گل ارباب حسين رقيه رقيه (4)
*****
زمين و زمون همگي خاك پاش ، دل عاشقا سرمست نگاش
مي دونم آخر مي كشه همه رو ، مث عمو عباس با اون ابرواش
رقيه تموم وجود منه ، محبت اون همه هست منه
وضو بگيريد بي وضو نمي شه ، به قنداقه اش كسي دست بزنه
اي گل ارباب حسين رقيه رقيه (4)
*****

122- من سینه خسته بابا از پا نشسته بابا

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

من سينه خسته بابا از پا نشسته بابا
چون جوجه ي كوچولو بالم شكسته بابا
بخدا نفسم داره مي گيره
سه ساله غنچه ي تو داره مي ميره
يا ابتا يا حسين(3)
*****
اي باباي خوب من بنگر اشك دختر تو
سرتا پا هستي من به فداي اين سر تو
بشكند دستي كه با سنگ زده بر پيشاني تو
چه كسي كرده يتيمم كي بريده حنجر تو؟
جز نيمه جان ندارم، تاب فغان ندارم
خواهم بگيرمت تنگ، اما توان ندارم
بخدا نفسم داره مي گيره
سه ساله دختر تو داره مي ميره
يا ابتا يا حسين(3)
*****
اي بابا ببين شده كنج ويرانه منزل من
اشكم نُقل مجلس و سر تو شمع محفل من
چه بگويم چه ديده ام يا چه رنجي كشيده ام
تو كه رفتي غير خدا عمه مي داند و دل من
بنگر قد خميده، جانم به لب رسيده
ماه رخم كبود و، موي سرم سپيده
بخدا نفسم داره مي گيره
سه ساله دختر تو داره مي ميره
يا ابتا يا حسين(3)
*****

123- سلام بر من و میلاد روح پرور من

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك مرثیه
قالب قصیده
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع نخل میثم 4
تعداد استفاده 0

متن شعر

سلام بر من و ميلاد روح پرور من
درود بر من و بر لحظه هاي آخر من
من آن سه ساله اسيرم كه بوده در همه عمر
به روي دامن فرزند فاطمه سر من
اگر چه زينت آغوش امّ اسحاقم
قسم به ذات خدا فاطمه است مادر من
سفير خون خدايم سفارتم در شام
امير لشكر اشكم خرابه سنگر من
شبيه فاطمه و زينب و سكينه شدم
گواه ، منظر حسن و تن مطهّر من
چهار ساله ام و با غمي چهل ساله
زمانه ريخته خون جگر به ساغر من
به هر مشاهده مي ديد چشم ثار ا...
جمال فاطمه در عارض منور من
به جنگ پور معاويه آمدم در شام
خدنگ ناله ، كمان آه ، اشك لشكر من
شهادمت و ادب و عشق و استقامت و صبر
كنند يكسره تعظيم در برابر من
گريستم همه شب تا به مرگ خنده زدم
چنان كه خنده دم مرگ زد برادر من
شجاعت است برادر ، شهامت است پدر
حجاب ، مادر من بوده ، صبر دختر من
چو آفتاب ، فروغم به چهره بود حجاب
نشان سيلي دشمن حجاب ديگر من
به احتضار فتادم ز انتظار پدر
نيافت خواب شبي ره به ديده ي تر من
به موج حادثه ها مي گرفت دستم را
نبسته بود اگر دست هاي خواهر من
نبود وعده ي وصلم اگر خرابه ي شام
كنار نعش پدر مانده بود پيكر من
سلام بر من و حجّ حسينيم تا حشر
كه بود حجّ عظيم و طواف اكبر من
سلام بر من و حجّم كه شد خرابه ي شام

مطاف من عرفات و مقام و مشعر من
به دور رأس پدر هفت بار گرديدم
طواف كعبه كجا و طواف دلبر من
در اين خرابه زيارت كنيد زهرا را
كه روح فاطمه ي طاهره است در بر من
نشانه اي است ز ميراث مادرم زهرا
اگر كبود شده عارض منور من
سرشك غربت زينب خرابه را مي شست
چو خاك ريخت دل شب به جسم لاغر من
نه اين خرابه كه در هر دلي مراست مزار
نه شهر شام كه عالم بود مسخّر من
مزار و بقعه ي من طعنه مي زند به بهشت
كجاست تا كه شود كور خصم كافر من
به شام ، رايحه ي خاك كربلا شنويد
كنار تربت پاكيزه و مطهّر من
گرفته ماه رخم! زينت پدر گرديد
اگر چه رفت به غارت تمام زيور من
وضو ز اشك گرفتم پي نماز وصال
وصال بود جواب سلام آخر من
كبودي رخ خود تا نهان كنم ز پدر
هزار حيف كه بر سر نبود معجر من
حسين بود طپشهاي سينه ي تنگم
حسين بود نفسهاي روح پرور من
رواق كوچك من از جهان بزرگتر است
وجود، گمشده در كلبه ي محقّر من
شرار ناله ام از سوز «ميثم» است بلند
كه بيت بيت بود ناله ي مكرّر من

124- دنیا چرا جلال تو را در نظر نداشت

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك مرثیه
قالب قصیده
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع نخل میثم 4
تعداد استفاده 0

متن شعر

دنيا چرا جلال تو را در نظر نداشت
افسوس كز مقام بلندت خبر نداشت
اي مصحفي كه چشم خدا بر فراز ني
يكدم ز آيه هاي رخت چشم بر نداشت
تاريخ غربت علوي در حديث شام
چون صفحه ي رخت سندي معتبر نداشت
تاشام را مدينه كند قبر كوچكت
از تو حسين فاطمه اي خوبتر نداشت
غير از شبي كه بود چراغت سر پدر
يك شب خرابه ي تو چراغ سحر نداشت
عمر كم تو در سفر شام شاهد است
مثل تو سيد الشهدا همسفر نداشت
با آنكه ناله ات جگر سنگ را شكافت
آهت به قلب خصم ستمگر اثر نداشت
هر تير غم كه خواست برد حمله بر دلت
جز سينه ي مقدس زينب سپر نداشت
غير از تو اي سه ساله سفير بزرگ شام
دنيا چنين سفير به سنّ صِغَر نداشت
بي اشك تو خرابه فراموش گشته بود
بي آه تو چراغ اسارت شرر نداشت
زينب به شام با همه ي درد و داغ ها
داغي چو داغ ماتم تو بر جگر نداشت
بر قبر بي چراغ تو تا صبح اشك ريخت
صورت ز روي خاك مزار تو بر نداشت
دُرِّ يتيم فاطمه اش رفت زير خاك
جز اشك ديده بهر عزايش گهر نداشت
دنيا بدان كه جاي كفن آن عزيز جان
جز جامه ي سياه اسارت به بر نداشت
زيبد كند به امت اسلام مادري
آن كودك خرابه نشين كو پدر نداشت
چون آفتاب سوخت در آغوش آفتاب
چتري به غير زلف پريشان به سر نداشت
جان داد در خرابه كنار سر پدر

چون طايري كه بال زد و بال و پر نداشت
كي ديده يك سه ساله شود فاتح دمشق
دنيا به ياد اين همه فتح و ظفر نداشت
روي كبود و هجر رخ يار و دفن شب
گويي جز ارث فاطمه ارثي دگر نداشت
از كربلا گرفته الي شام دم به دم
با مرگ رو به رو شد و بيم از خطر نداشت
«ميثم» چو اين قصيده ي جانسوز مي سرود
جز اشك و آه و سوز دل و چشم تر نداشت

125- به كودكي شده سرو قدم نهال خميده

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه
قالب غزل
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع يك ماه خون گرفته(2)
تعداد استفاده 0

متن شعر

به كودكي شده سرو قدم نهال خميده
ز گيسويم زده در شهر شام صبح سپيده
شده است دامن من رحل و رأس پاك تو قرآن
و يا كه بر سر دستم شكفته لاله ي چيده
به كودكي سر پاك پدر به دامن دختر
مصيبتي است كه من ديدم و كسي نشنيده
روا بود كه به هم دسته گل كنيم تعارف
تو راست خون جبين و مراست اشك دو ديده
سلام بر تو كه زخم سرت دوا نپذيرد
درود بر تو كه خون دلت ز ديده چكيده
درود بر لب خشكيده ي ز چوب كبودت
سلام بر تو و اين حنجر بريده بريده
بگو بگو چه كنم تا شوم شبيه تو بابا
تو راست چهره ي گلگون مراست رنگ پريده
فشار نيزه كجا و دهان تو كه مكرر
زبان ختم رسل را به گاهواره مكيده
به جرم آن كه شنيده شبيه فاطمه هستم
عدو مرا زده سيلي و عمه آه كشيده
فراز دوش پدر لاله اي چو من نشكفته
به روي خار ستم كودكي چو من ندويده
كدام سينه كه از اين شرر نسوخته «ميثم»
كدام ناله كز اين غم به آسمان نرسيده

126- تو غنچه اي تو سبزه اي تو يك بهشت لاله اي

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك ولادتي
قالب ترکیب بند
شاعر ناشناس
منبع بایگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

تو غنچه اي تو سبزه اي تو يك بهشت لاله اي
تو مهري و ستاره اي تو ماهي و تو هاله اي
تو از قبيله ي سخا تو جود را سُلاله اي
تو از تبار كرمي كبوتر سه ساله اي
عشق تو كعبه ي دل خسته دلان رقيه جان
رقيه جان رقيه جان رقيه جان رقيه جان
*****
فرشتگان آسمان گِرد سر تو مي پرند
عطر تو را به كهكشان دست به دست مي برند
ناز تو نازنين بدن به اشك ديده مي خرند
به خاطر تو غنچه ها جامه ي خويش مي درند
نام مقدست بود ورد زبان رقيه جان
رقيه جان رقيه جان رقيه جان رقيه جان
*****
لب تو كوثر علي رخ تو ماه فاطمه
سرشته در وجود تو جلال و جاه فاطمه
قسم به ناله هاي تو به سوز و آه فاطمه
نهان به گوشه چشم تو بود نگاه فاطمه

127- من چهل منزل به دنبالت دويدم اي پدر

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك واحد جديد
قالب غزل
شاعر مؤيد سيد رضا
منبع يك كربلا عطش
تعداد استفاده 0

متن شعر

من چهل منزل به دنبالت دويدم اي پدر
تا در اين ويران به ديدارت رسيدم اي پدر
ديدمت اما نه آن گونه كه مي بردم اميد
من سر ببريده ات در بر كشيدم اي پدر
عشقبازي مي كنم نك با سر ببريده ات
اي كه داغت را به جان و دل خريدم اي پدر
عمه و من زائر رگ هاي خونين توايم
همچو او من هم شهامت آفريدم اي پدر
عمه رگ هاي تنت بوسيد و من رگ هاي سر
اي غريب و تشنه، عريان و شهيدم اي پدر
در كلاس عشق تو شاگرد اول عمه شد
در مسير كربلا از آنچه ديدم اي پدر
تا شنيد از نيزه قرآن خواندنت را سر شكست
ورنه قرآنت به ني من هم شنيدم اي پدر
بردي اصغر را كه آبش داده باز آري چه شد؟
آه كه آن شش ماهه را ديگر نديدم اي پدر
در ميان كشتگانت هم نشان او نبود
هر چه گشتم بين ياران شهيدم اي پدر
يك دل كوچك كجا و سوز غم هاي بزرگ
جاي خون آتش بجوشد در وريدم اي پدر

128- امشب چه خوب سر زدي از آشيانه اي

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك واحد جديد
قالب غزل
شاعر مؤيد سيد رضا
منبع يك كربلا عطش
تعداد استفاده 0

متن شعر

امشب چه خوب سر زدي از آشيانه اي
كانجا فتاده مرغك بي آب و دانه اي
از اهل بيت خويش به ويران عجب مكن
جز اين غريب خانه نداريم خانه اي
اي يوسف عزيز سرت را خريده ام
با اشك دانه دانه و آه شبانه اي
من با سرت معامله جان و دل كنم
اي سر كه در معامله با حق يگانه اي
آمد به ناله دامن وصلت به دست من
زيرا نبود بهتر ازينم بهانه اي
تا امشب اي پدر كه به ديدارم آمدي
من را نبود غير نوايت ترانه اي
زحمت كشيده اي به سراغ من آمدي
اي سر كه سرّ مرحمت جاودانه اي
فُلك نجات بهر نجات من آمدي
در ورطه اي كه غم رسد از هر كرانه اي
طاقت نداشتم كه بگيرم سرت به بر
كز من نمانده غير سري بار شانه اي
زان روي خم شدم پي بوسيدن رُخت
اين است حال كودك آتش به لانه اي
از بس مرا زدند تنم درد مي كند
بر عضو عضو من بود از آن نشانه اي
هر كس به هر چه داشت كتك زد مرا پدر
اي كاش تا كه بود فقط تازيانه اي
آن شب كه مي سُرود "مؤيد" رثاي من
با خويش داشت زمزمة عاشقانه اي

129- تا كي ز تن درد فراقم جان بگيرد

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه
قالب قصيده
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع يك ماه خون گرفته(1)
تعداد استفاده 0

متن شعر

تا كي ز تن درد فراقم جان بگيرد
امشب دعا كن عمر من پايان بگيرد
گيرم وضو از اشك و رويت را ببوسم
آنسان كه زهرا بوسه از قرآن بگيرد
با من بگو كي ديده يك طفل سه ساله
رأس پدر را بر روي دامان بگيرد
با من بگو كي ديده يك مرغ بهشتي
چون جغد جا در گوشه ي ويران بگيرد
با من بگو كي ديده طفلي در خرابه
اشك پدر را با لب عطشان بگيرد
با من بگو كي ديده اشك ميزباني
خاكستر و خون از رخ مهمان بگيرد
با من بگو اي جان بابا، با چه جرمي
دشمن هزاران بار از من جان بگيرد
با من بگو كي ديده با رسم تصدق
ريحانه ي زهرا ز مردم نان بگيرد
با من بگو اي جان بابا با چه جرمي
دشمن هزاران بار از من جان بگيرد
دست ار نداري با دو چشم خود دعا كن
زخم دل من از اجل درمان بگيرد
«ميثم» سزد در ماتمم آنسان بگريي
كز سيل اشكت چرخ را طوفان بگيرد

130- مهر و مه را برده اند وماه پاره مانده است

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب غزل
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

مهر و مه را برده اند و ماه پاره مانده است
آسمان در حسرت این یك ستاره مانده است
هر چه کردم در خرابه تا سحر خوابم نبرد
شیرخواره بر زمین بي گاهواره مانده است
اي که داري هدیه بهر دختر خود مي بري
چند تار گیسویم در گوشواره مانده است
گر چه از گیسوي من در شعله ها چیزي نماند
بر تن من یك لباس پاره پاره مانده است
این لعینان گوش را با گوشواره مي برند

131- شب و خورشيد و آشيانه ي من

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه
قالب قصيده
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع يك ماه خون گرفته(1)
تعداد استفاده 0

متن شعر

شب و خورشيد و آشيانه ي من
نوِرباران شده است خانه ي من
طَبَقِ نور شد در اين دل شب
پاسخ گريه ي شبانه ي من
بوي بابا رسد مرا به مشام
ابتا مرحبا! سلام، سلام
*****
مصحفِ روي دست من سر تو است
هيفده آيه نقش منظر تو است
زخم هاي سر بريده ي تو
شاهد زخم هاي پيكر تو است
در رگ حنجر تو ديده شده
كه سرت از قفا بريده شده
*****
تو نبودي فراق آبم كرد
عمه بيدار ماند و خوابم كرد
صوت قرآن تو دلم را برد
لب خشكيده ات كبابم كرد
اي علي بر لب تو بوسه زده!
چوبِ كي برلب تو بوسه زده؟
*****
تا به رويت فتاد چشم ترم
پاره شد مثل حنجرت جگرم
خواستم پا نهي به ديده ي من
پس چرا با سر آمدي به برم
دامن دخت داغديده ي تو
گشت جاي سر بريده ي تو
*****
طفل قامت خميده ديده كسي؟!
مثل من داغديده، ديده كسي؟!
بر روي دست دختر كوچك
سر از تن بريده ديده كسي؟!
من نگويم به من تبسّم كن
‟

با نگاهت كمي تكلّم كن
*****
ماهِ در خاك و خون كشيده ي من!
گل سرخ ز تيغْ، چيده ي من!
كاش جاي سَر بريده ي تو
بود اينجا سَر بُريده ي من
نيزه بر صورتِ تو چنگ زده
كي به پيشاني تو سنگ زده؟
*****
هر كجا از تو نام مي بردم
از عدو تازيانه مي خوردم
وعده ي ما خرابه بود ولي
كاش در قتلگاه مي مردم
به خدا شاميان بدند، بدند
تو نبودي مرا زدند، زدند
*****
كودك وحي كي حقير شود؟
طفل آزاده چون اسير شود؟
از تو مي پرسم اي پدر! ديدي
دختر چارساله پير شود؟
قامت خم گواه صبر من است
گوشه ي اين خرابه قبر من است
*****
حيف از اين لب و دهن باشد
كه بر او چوبْ بوسه زن باشد
دوست دارم كه وقت جان دادن
صورتت روي قلب من باشد
اشك تو جاري از دو عين من است
بوسه ي من شهادتين من است
*****
شاميان گريه ي مرا ديدند
همگي كف زدند و خنديدند
من گل نوشكفته اي بودم
همه با تازيانه ام چيدند
تازيانه گريست بر بدنم
بدنم گشت رنگ پيرهنم

*****
همه عالم گريستند به من
همچو «ميثم» گريستند به من
دل تنگ عدو نسوخت ولي
سنگ ها هم گريستند به من
گريه بايد براي غربت من
كه شود اين خرابه تربت من
*****

132- اي چراغ شب شهادت من

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه
قالب مثنوي
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع نخل ميثم 4
تعداد استفاده 0

متن شعر

اي چراغ شب شهادت من
اي تماشاي تو عبادت من
جان من! باز بر لب آمده اي
آفتابا! چرا شب آمده اي
اي اميد دل شكسته ي من
اي دواي درون خسته ي من
گلوي پاره پاره آوردي
عوض گوشواره آوردي
نفسم هُرم آتش تب توست
جاي چوب كه بر روي لب توست؟
نگهت قطره قطره آبم كرد
لب خشكيده ات كبابم كرد
كه به قلب رقيه چنگ شده؟
كه به پيشاني تو سنگ زده؟
سيلي از قاتلت اگر خوردم
ارث مادر به كودكي بردم
تنم از تازيانه آزردند
چادر خاكي مرا بردند
آفتاب رخم عيان گرديد
در دو پوشش رويم نهان گرديد
ابر سيلي به رخ حجابم شد
خون فرق سرم نقابم شد
شاميان بي مروت و پستند
ده نفر را به ريسمان بستند
همه را با شتاب مي بردند
سوي بزم شراب مي بردند
من كه كوچكتر از همه بودم
راه با دست بسته پيمودم
نفسم در شماره مي افتاد
در وجودم شراره مي افتاد
بارها بين ره زمين خوردم
عمه ام گر نبود مي مردم
تا به من خصم حمله ور مي شد

عمه مي آمد و سپر مي شد
بس كه عمه مدافع همه شد
پاي تا سر شبيه فاطمه شد

133- اي كه تويي حسين را نور عين

مشخصات

مناسبت مدح
سبك ولادتي
قالب مثنوي
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

اي كه تويي حسين را نور عين
رقيه خاتوني و بنت الحسين
سه ساله و معلم مكتبي
فروغ بخش ديده ي زينبي
بزرگ عالمي كجا كودكي
باب حوائجي اگر كودكي

134- مشعل فروز ولايت، آيينه ي كوثرم من

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك مرثیه
قالب قصیده
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع یك ماه خون گرفته(1)
تعداد استفاده 0

متن شعر

مشعل فروز ولايت، آيينه ي كوثرم من
زهراي زهرا خصايل، ريحانة الحيدرم من
هر چند هستم به ظاهر، طفل يتيمي سه ساله
حتي چهل سالگان را در كودكي مادرم من
طفلم وليكن چه طفلي، طفل حسين شهيدم
يك فاطمه صبر و ايثار، يك زينب ديگرم من
طفل صغير حسينم، ني ني، سفير حسينم
فرياد سرخ ولايت، خون را پيام آورم من
ناموس بيت الولايم، شام است كرب و بلايم
با يك مدينه كرامت، يك كربلا لشگرم من
وجه خدا شمعِ بزمم، ويرانه ميدان رزمم
شام است تسليم عزمم، از كوه محكم ترم من
پيروز ميدان عشقم، شمشير فتح دمشقم
با عمه ي قهرمانم، هم گام و هم سنگرم من
با قامت كوچك خود، يك اسوه ي استقامت
با صورت نيلي خود، خورشيد روشنگرم من
ياقوت از ديده سفتم، با مردم شام گفتم
آخر چرا مي زنيدم فرزند پيغمبرم من
شد مصحف پيكرم پر از آيه با تازيانه
يك سوره ي كوچكم، نه! قرآن ز پا تا سرم من
من طاير قدس بودم، مي خواندم و مي سرودم
اكنون كنار خرابه، صيد شكسته پرم من
پيوسته باب المرادم، تا حشر باب الحسينم
شهر شهادت حسين است، بر اين مدينه درم من
شام بلا رزمگاهم، شمشير من تير آهم
هر قطره اشكم سپاهم، كي گفته بي ياورم من
دشمن مرا هم كتك زد، بر چهره، مُهر فدك زد
فهميد از روز اول، بر فاطمه دخترم من
عمرم به پايان رسيده، خون از دو چشمم چكيده
امشب ز رنگ پريده، گل بر پدر مي برم من
«ميثم» به دامان من زن پيوسته دست توسّل
زيرا كه باب الحوائج تا دامن محشرم من

135- بخار آه ره شیشه ي نگاه گرفت

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب رباعي
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

بخار آه ره شيشه ي نگاه گرفت
خرابه با سر تو بوي قتلگاه گرفت
يتيم و خار مغيلان بهم نمي آيد
عجب مدار كه كار و بار آه گرفت

136- از روي تو اي جانانه

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك بوشهري
قالب آهنگين
شاعر حسيني سيد محسن
منبع بهار حسيني
تعداد استفاده 0

متن شعر

از روي تو اي جانانه
شد غرق صفا ويرانه
اي يوسف زهرا امشب
تو شمع و منم پروانه
بگشا دو چشم نازنين را ، ببين من ويران نشين را
در كودكي پيرم پدر جان
بابا حسين بابا حسين جان(3)
*****
هم رنگ پريده دارم
هم اشك چكيده دارم
مانند خم ابرويت
من قد خميده دارم
اي روي دامانم نشسته ، بگو چرا سرت شكسته
بودي كجا اي ماه تابان
بابا حسين بابا حسين جان(3)
*****
اي ماه كمان ابرويم
من با تو سخن مي گويم
با اشك دو چشمم امشب
رخسار تو را مي شويم
بگو گناه تو چه بوده است ، بابا چرا لبت كبود است
مگر كه خوانده اي تو قرآن
بابا حسين بابا حسين جان(3)
*****
اي روي تو قرص ماهم
اي گرمي اشك و آهم
امشب سر پر خون تو
گرديده زيارتگاهم
من از لبت بوسه بگيرم ، دورت بگردم تا بميرم
جان مي دهم امشب به ويران
بابا حسين بابا حسين جان(3)
*****

137- پدر ز روي تو گلبوسه تا که من چيدم

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك واحد جديد
قالب غزل
شاعر مؤيد سيد رضا
منبع يك كربلا عطش
تعداد استفاده 0

متن شعر

پدر ز روي تو گلبوسه تا كه من چيدم
بساط زندگي خويش نيز برچيدم
درِ بهشت شهادت گشوده شد به رُخَم
ز لَحظه اي كه سرت را به گريه بوسيدم
وفور اشك مجالم نمي دهد يك آن
كه بعد رفتن تو يك زمان نخنديدم
دميده پرتو خورشيد در خرابه و من
همان ستاره ي نزديك تر به خورشيدم
غم بزرگ تو و قلب كوچكم اي واي
گلو بريده دگر دل ز عمر ببريدم
ز بس غبار مصيبت گرفته چشمم را
اگر نبود فروغ سرت نمي ديدم

138- اي دُرّ يگانه ي ولايت

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك مرثیه
قالب مثنوي
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع نخل میثم 4
تعداد استفاده 0

متن شعر

اي دُرّ يگانه ي ولايت
محبوبه ي خانه ي ولايت
اي گنج حسين در خرابه
پيوسته به گريه و انابه
اي فاطمه را سرور سينه
زهراي سه ساله ي مدينه
خورشيد به سايه ي نگاهت
آغوش حسين جايگاهت
در سنّ صغر بزرگ بانو
عصمت زده پيش پات زانو
تو سوره ي كوثر حسيني
آيينه ي مادر حسيني
بين اسرا امير اسلام
از سوي پدر سفير اسلام
ياد آور فاطمه قنوتت
فرياد حسين در سكوتت
فرياد خدا خدا خدايت
جوشيده ز اشك بي صدايت
دل ها به محبت تو پابست
قرآن حسين بر سر دست
نازك بدنت پر از نشانه
از بوسه ي گرم تازيانه
از خون سرت ز ضربت سنگ
گيسوي مقدست شده رنگ
تو عطر بهشت كربلايي
در شامي و كعبه ي ولايي
تو بود و نبود اهل بيتي
تو ياس كبود اهل بيتي
روي تو حسين را صحيفه
آزرده ز سيلي سقيفه
بر فرق تو ريخت اي گل پاك
خاكستر و سنگ و خار و خاشاك
اي رأس عمو چراغ راهت

كرده ز فراز ني نگاهت
اي ماه به خاك آرميده
برخيز ستاره ات دميده
چشمي بگشا كه دلبر آمد
برخيز كه يار ، با سر آمد
اي چشم حسين! روي حق بين
خورشيد به دامن طبق بين
بر ديدن روي يار امشب
رو پوش بزن كنار امشب
دوران غمت به سر رسيده
گمگشته ات از سفر رسيده
تو لاله و باغبانت اين است
تو ماهي و آسمانت اين است
اين است كه ظهر روز عاشور
با گريه شد از تو كم كمك دور
اين است كه بر تو تاب مي داد
از اشك دو ديده آب مي داد
اين است كه با دلي پر از درد
بر عمه سفارش تو را كرد
اين است كه زير چوب ديدي
قرآن ز دهان او شنيدي
اين هستي توست در برش گير
گل بوسه ز روي انورش گير
بگشوده دو چشم خود به سويت
با گريه نگه كند به سويت
من داغ گل مدينه دارم
آتش به درون سينه دارم
جان را شرري ز ناله كردم
دل را حرم سه ساله كردم
در ماتم او سياه پوشم
پيچيده صداي او به گوشم
آن طفل يتيم داغ ديده
گويد به سر ز تن بريده
كاي مهر سحر طلوع كرده
مه پيس رخت خضوع كرده
قربان دو چشم نيم بازت

خاموشي و اشك جانگدازت
اين اشك دو ديده ات مرا كشت
رگ هاي بريده ات مرا كشت
شب از سفر آمدي پدر جان
وقت سحر آمدي پدر جان
گرديده به جاي گوشواره
سوغات تو حلق پاره پاره
كي جسم تو را به خون كشيده؟
رگ هاي گلوت را بريده
گيرم كه لبت ز چوب خستند
دندان تو را چرا شكستند
چشم تر و كام خشك داري
از خاك تنور مُشك داري
قرآن و خدنگ ، واي بر من
پيشاني و سنگ واي بر من
خجلت زده از تو و عمويم
از آب ، دگر سخن نگويم
القصه در آن سياهي شب
سر بود و رقيه بود و زينب
بر عمه وفاي خود نشان داد
لب بر لب شه نهاد و جان داد
خاموش چراغ انجمن شد
پيراهن كهنه اش كفن شد

139- اي عراقي ها حجازي ها نوايم سوخته

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب غزل
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

اي عراقي ها حجازي ها نوايم سوخته
لب ترك خورده زبان زخمي صدايم سوخته
تا كه اشك ريخت قلب خيمه ها آتش گرفت
گوشه ي پيراهنم حتي برايم سوخته
با دو دست كودكانه مي زدم بر شعله ها
واي بابا يك به يك انگشتهايم سوخته
عمه انگشتان من را در دهانش مي گذاشت

140- مظهر انوار خدا، دومین ام ابیها

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع زمزمه هاي ولايت 2-76
تعداد استفاده 0

متن شعر

مظهر انوار خدا، دومين ام ابيها
سوره ي قدر دل ما، هستي ارباب با وفا
آروم و قرار باباست، خدا ميدونه، شبيه زهراست
نذر راش، گلاي احساس، آروم مي گيره، رو دست عباس
مولاتي مدد رقيه مدد رقيه مدد رقيه(2)
*****
چشاشو تا باز مي كنه، با نگاش اعجاز مي كنه
دلمو شوق حرمش، عاشق پرواز مي كنه
هر عاشق حواله داره، ميون دستاش، يه لاله داره
امّيد طواف كوي، گل خوش بوي، سه ساله داره
مولاتي مدد رقيه مدد رقيه مدد رقيه(2)
*****
قبله ي عشق و شور و شين، كعبه ي اُمّيد حسين
مي بره دل از همه، رقيه بنت الحسين
اميد دلاي بي تاب، با گوشه چشمي، دلا رو درياب
شيدايي نداره آداب، منم مجنونِ، ضريح ارباب
مولاتي مدد رقيه مدد رقيه مدد رقيه(2)
*****

141- ما گمشدگانیم به عرفان رقیه

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك ولادتي
قالب غزل
شاعر ناشناس
منبع بایگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

ما گمشدگانیم به عرفان رقیه
دلها شده محزون و پریشان رقیه
او دختر معصوم بود و خواهر معصوم
هم عمه معصوم ،نگر شأن رقیه
حاتم که بود شهره آفاق سخایش
محتاج بود بر در احسان رقیه
پرچم زده در شام نماینده زینب
کنسول گري عشق شد ایوان رقیه
گه سینه زند گاه کند ناله و افغان
این هیئت پرشور محبان رقیه
ذهنش بنمود عمه مظلومانه بگفتا
از جان خودم سیر شدم جان رقیه
رفتي ز برم اي به من غمزده مونس
دل خون شده چو لاله ز هجران رقیه
گوشواره ي غارت شده ات را بگرفتم
شاید بخندد لب خندان رقیه
رفتم به مدینه نکنم شادي و عشرت
پرسد ز من ار خواهر نالان رقیه
کي خواهر زیباي من عمه به کجا رفت
آخر چه بگویم به عزیزان رقیه
گویم به دل ویران مکان شد به عزیزم
آمد پدرش در شب پایان رقیه
بگرفت به دامان سر خونین حسین را
آلوده به خون شد بله دامان رقیه
لبهاي پدر بوسه زد و جان به رهش داد
بگریست بر او دیده مهمان رقیه

142- روشن شده دو چشم باراني من امشب

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

روشن شده دو چشم باراني من امشب
بهتر ز هر بهشت است مهماني من امشب
آمده باباي من
دلبر زيباي من(2)
يا ابتا يا حسين ابي عبد ا... (2)
*****
شكر خدا دردم مداوا شد اين عقده هم وا شد
روشن دو چشم دختري خسته بر روي بابا شد
ويرانه ي من با گل رويش فردوس اعلا شد
عمه بيا كمك كن ، بنشين دمي كنارم
خواهم ببوسم او را ، اما رمق ندارم
آمده باباي من
دلبر زيباي من(2)
يا ابتا يا حسين ابي عبد ا... (2)
*****
بابا چرا از پيش ما رفتي بي من كجا رفتي
من ماندم و دوري و تنهايي آخر چرا رفتي
از غصه مردم از هماندم كه از كربلا رفتي
اي واي از اين زمانه ، زين جور ظالمانه
بابا بيا دوباره ، ما را ببر به خانه
آمده باباي من
دلبر زيباي من(2)
يا ابتا يا حسين ابي عبد ا... (2)
*****
بابا ببين سرو قدم خميده جانم به لب رسيده
چون جوجه اي غمديده دختر تو سر زير پر كشيده
هر زخم پايم گويد اين سه ساله بر خارها دويده
اي بهتر از وجودم ، بنگر رخ كبودم
گر عمه ام نمي بود ، تا حال مرده بودم
آمده باباي من
دلبر زيباي من(2)
يا ابتا يا حسين ابي عبد ا... (2)
*****

143- چه طفلي چه طفلي كه پير عالمين است

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك ولادتي
قالب آهنگین
شاعر ناشناس
منبع بایگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

چه طفلي چه طفلي كه پير عالمين است
سراپا سراپا هميشه شور و شين است
به زهرا به حيدر ضياء هر دو عين است
گل عشق گل عشق گل عشق حسين است
ملائك ملائك همه مست سبويش
كواكب كواكب بخندند به رويش
شب قدر شب قدر دخيل تار مويش
بود چشم دو عالم به سويش به سويش
گهي عمويش او را روي دوش بگيرد
گهي عمه اش او را در آغوش بگيرد
دل اهل ولايت همه مست رقيه
همه هستي هستي ز هست رقيه
بگردد همه افلاك روي دست رقيه
رقيه ذكر هر لب رقيه روح مذهب
جگر گوشه ي زهرا عزيز دل زينب
رقيه گل هستي رقيه هستي گل
رقيه بلبل عشق رقيه عشق بلبل
رقيه سنبل نور رقيه نور سنبل
رقيه يا رقيه بود ذكر توسل
رقيه جان اصل است رقيه اصل جان است
كه او عمه ي كوچك به صاحب الزمان است

144- هر که از عشق رنگ و بو دارد

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك ولادتي
قالب تركيب بند
شاعر ناشناس
منبع زمزمه هاي ولايت 2-76
تعداد استفاده 0

متن شعر

هر که از عشق رنگ و بو دارد
هر چه هم باشد آبرو دارد
گر چه از عشق بارها گفتند
باز هم جاي گفتگو دارد
بردن نام عشق جايز نيست
جز بر آنکه لبش وضو دارد
کيست اين خانم سه ساله ي عشق
که پدر هم هواي او دارد
هر چه کردم مرا دمشق نبرد
دل من نيز آرزو دارد
نه مگر مي شود بغل نشود
نه مگر مي شود عمو دارد
*****
بال جبريل با پرش خوب است
آسمان با کبوترش خوب است
عاشقان مثل ابر بارانند
از همه چشمها ترش خوب است
به گرفتاريم نگاه مکن
جاده ي عشق آخرش خوب است
گر چه طفل پسر نمك دارد
ولي اين بار دخترش خوب است
از همه دختران هر آنکس که
رفته باشد به مادرش خوب است
بهر بالا نشيني خانم
شانه هاي برادرش خوب است
*****
اي مسيحاي آشناي حسين
خنده هايت گره گشاي حسين
اي که وقت نزول آيه ي عشق
چادرت مي شود حراي حسين
من چکيده شدم به پاي شما
تو چکيده شدي براي حسين
آفريده شدم براي شما

آفريده شدي براي حسين
عاقبت مي شوم فداي شما
عاقبت مي شوي فداي حسين
من خميده شدم براي شما
تو خميده شدي براي حسين
من تكيده شدم براي شما
تو تكيده شدي براي حسين
هر چه باشد تو عمه ي مايي
زينب دوم سراي حسين
*****
ياد تو ياد مادر آورده
كيست اشك تو را در آورده
اين همه پيش عمه گريه نكن
حاجتت مي شود بر آورده
اي فرشته بلند شو از خواب
يك نفر آمده سر آورده
شوق وصل يتيم گونه ي توست
كه طبق را جلوتر آورده
پدرت آمده چه آمدني
به گمانم كه معجر آورده
آنكه برده است گوشواره ي تو
داد عباس را در آورده
دخترم اي فرشته ام چه كسي
گوشوار تو را در آورده
*****

145- تو خاك غم گرفته با زخمهاي بي حساب بخواب

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع زمزمه هاي ولايت 2-76
تعداد استفاده 0

متن شعر

تو خاك غم گرفته با زخمهاي بي حساب بخواب
ديگه نمي زنه تو رو كسي ميون خواب بخواب
به ياد راه رفتن تو دستو به ديوار مي زنم
با پاره هاي رو سريم نشستمو زار مي زنم
صدام گرفته از گريه تو شام تنهايي
با گريه مي خونم روضه به جاي لالايي، شدم تماشايي
گفتم كه زخمات خوب مي شدند عاقبت اما خوب نشدند
شونه ها تو تكون دادم اما چشات وا نشدند

146- ما داغدار داغ كف پاي لاله ايم

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك ولادتي
قالب رباعي
شاعر ناشناس
منبع بایگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

ما داغدار داغ کف پاي لاله ايم
آشفته حال قافله ي آه و ناله ايم
هر عاشقي به تير نگاهي دچار شد
ما کشته ي رقيه شهيد سه ساله ايم

147- دختري آمد از قبيله ي نور

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك ولادتي
قالب قافيه پريشان
شاعر ناشناس
منبع زمزمه هاي ولايت 2-76
تعداد استفاده 0

متن شعر

دختري آمد از قبيله ي نور
نذر راهش سبد سبد احساس
صورتش مثل قاب نرگس بود
سيرتش روح صد گلستان ياس
*****
هر فرشته كه مي رسيد از راه
يا اگر جبرئيل مي آمد
به پر روسري گلدارش
تا ببندد دخيل مي آمد
*****
تا كه لب را به خنده وا مي كرد
دل هر ماه پاره را مي برد
هر دلي را به لطف لبخندش
به خدا تا خود خدا مي برد
*****
ساره آسيّه هاجر و مريم
زائر هر شب نگاه او
وَ شكوه تمام اين دنيا
گرد و خاك غبار راه او
*****
به صفات حميده اش سوگند
آينه دار حُسن زهرا بود
خاك راهش شفاي هر دردي
او مسيحاتر از مسيحا بود
*****
در ميان قبيله ي خورشيد
در دل هر ستاره جايي داشت
وَ روي موج آبي دلها
مثل مهتاب ردّ پايي داشت
*****
آسمان است و گوشواره ي او
خوشه هاي طلايي پروين
مستجاب الدعاست اين بانو

عطر سبز قنوت او آمين
*****
عطر باغ بهشت دارد او
كه شبيه نسيم مي آيد
يا به روي قنوت پروازش
بال هر يا كريم مي آيد
*****
هر سحر بوسه مي گرفتند از
مقدمش كارواني از خورشيد
ياس ها چلچراغ ايوانش
با همان بالهاي سبز و سپيد
*****
خاك بوسش فرشته، تا مي شد
او براي نماز آماده
بال پرواز ربنايش بود
عطر سيب و ضريح سجاده
*****
آسمان مدينه ي دل را
مهر و ماه و ستاره، كوكب بود
بين اين خانواده اين بانو
همه ي عشق عمه زينب بود
*****
آسمانها ستاره مي ريزد
جبرئيل از جنان به پاي او
دسته گل مي فرستد از جنت
مادرش فاطمه براي او
*****
نه فقط عشق حضرت ارباب
آرزو و اميد عباس است
زينت آسمان آبيِّ
شانه هاي رشيد عباس است
*****
جلوه دارد ميان چشمانش
همه ي مهرباني ارباب
گل بريزيد آمده از راه
دختر آسماني ارباب

*****
مریم است این وَ یا خود زهراست
که حریمش پُر از کرامات است
تا قیام قیامت این بانو
افتخار تمام سادات است
*****

148- بگو اي سر چرا پيكر نداري

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

بگو اي سر چرا پيكر نداري
چرا اي تشنه آب آور نداري
بود انگشت حيرت بر دهانم
چرا انگشت و انگشتر نداري
شدم در اشك و ناله ، دل من خون چو لاله
ببين خم گشته از غم ، قد طفل سه ساله
*****
رخ تو ماه و ابرويت كمان است
چرا در ابر خاكستر نهان است
چرا باغ دو لبهايت خزاني است
گمانم جاي چوب خيزران است
ببين با قلب خونبار ، دو چشم من گهربار
چو زهرا مادر تو ، بود دستم به ديوار
*****

149- مرغ بي قرار دل پر زده از ميون سينه

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك ولادتي
قالب بحر طويل
شاعر ناشناس
منبع زمزمه هاي ولايت 2-76
تعداد استفاده 0

متن شعر

مرغ بي قرار دل پر زده از ميون سينه، دل من راهي شده به سوي كوچه هاي پر نور مدينه، ميون يه خونه ي آسموني، كه پر از عشق و محبت پُرِ از مهربوني، خونه اي كه ملائك ازش مي گيرن نشوني، پر از شور و صفاست، پُرِ از عطر خداست
*****
همه جا پيچيده بوي گل ياس، آخه پا گذاشته توي اين خونه، يه فرشته ي قشنگ و مهربون، يه مليكه اي كه خنده هاش شده، رشك كلّ حوري هاي آسمون، يه گلي كه با نگاش، گلي كه با خنده هاش، دل اهل آسمونو مي بره، نه فقط عزيز آسمونياست، عاشقش خود خداست
*****
كيه اين غنچه ي ياس، كه به پا كرده تو دل همهمه اي، يكي ميگه تو عزيز همه اي، يكي ديگه ميگه با نم نم اشك، عزيزم چقدر مث فاطمه اي، اين عزيز دردونه ي ارباب ماست، گل زيباي حسين، آره اين رقيه ي كربلاست
*****
دخترك وقتي كه لبخند مي زنه، تو دل باباش چه غوغايي ميشه، عمه زينب لالايي براش مي خونه هميشه، دختر ناز رباب، وقتي كه آروم آروم مي ره به خواب، گهواره ش مي شه دو دست عمو جون، يه عموي مهربون، يه عموي پهلوون، مي نشوند رقيه رو عمو به روي شونه هاش، يه بوسه مي زد به روي گونه هاش، دخترك دل مي بره از عمو جونش با چشاش، با حرارت نگاش، با لطافت صداش، با حرير خنده هاش، نه فقط از عمو جون، بلكه دل مي بره هر شب از باباش، مي زنه بوسه بابا به صورتش، مثل قرص مهتابه، آره اين ياس سفيد همه ي بود و نبود اربابه، به خدا كه تار و پود اربابه، كيه دلبر حسين، كيه آئينه ي مادر حسين، كيه كوثر حسين، عود و عنبر حسين، عشق خواهر حسين، عطر باور حسين، عشق ارباب اومده، مهر و مهتاب امده، اومده رقيه دختر حسين

150- شب شب شور و حاله ، مستي كنيد حلاله

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك نوحه سنگين سنتي
قالب آهنگين
شاعر شاهنوري محمود
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

شب شب شور و حاله ، مستي كنيد حلاله
پيمونه رو بياريد، مي بريزيد پياله
ببين چه دلنوازه، بر همه چاره سازه
هر كي مي خواد ببينه، بايد وضو بسازه
تو باغ عشق نيلوفر در اومد
براي ساقي امشب ساغر اومد
خدا زهرا رو از نو آفريده
شميم آيه هاي كوثر اومد
رقيه يا رقيه رقيه يا رقيه(2)
*****
ماه شده و مي تابه، خورشيد در نقابه
شبيه عمه زينب، تفسيري از حجابه
عموش تا كه شنفته، گل از گلش شكفته
خودش كنار گوشش، اذون اقامه گفته
خدا بر دلبر ما موهبت كرد
كه يك دردانه بر او مرحمت كرد
به شكرش بايد او را از هم اكنون
دقيقاً مثل زينب تربيت كرد
رقيه يا رقيه رقيه يا رقيه(2)
*****
امشب كه بيقراريم، حال قشنگي داريم
بايد برا رقيه، چشم روشني بياريم
بگيد كه دلسپرديم، نون و نمك رو خورديم
دلاي خستمونو، كادو برات آورديم
يه عمره مهمون اين خونه هستم
اسير و مست اين ميخونه هستم
درسته نوكر خوبي نبودم
ولي خوب ميدونه ديوونه هستم
رقيه يا رقيه رقيه يا رقيه(2)
*****

151- مژده که دوباره، دنیا با صفا شد

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

مژده که دوباره، دنیا با صفا شد
حسین فاطمه، دوباره بابا شد
خداوند داده بهش یه دختر
دختري شبيه روي كوثر
شميمش دلو كرده معطر
مددي مددي يا رقيه(3)
*****
دل ارباب من، غرقه ي احساسه
وقتي كه دخترش، رو دوش عباسه
رقيه كه هستي زمينه
دلبر يل ام البنينه
از لباش حسين بوسه مي چينه
مددي مددي يا رقيه(3)
*****
گر چه او سه ساله است، اما حاجت میده
برات دیدن، یه زیارت میده
اومده خوشحال کنه ماها رو
بده تا برات کربلا رو
کنارش ببین فرشته ها رو
مددي مددي يا رقيه(3)
*****

152- قافله رفته بود و من بیهوش

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب قصيده
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

قافله رفته بود و من بيهوش
روي شن زارهاي تفتيده
ماه با هر ستاره اي مي گفت:
بي صدا باش! تازه خوابيده
قافله رفته بود و در خوابم
عطر شهر مدينه پيچيده
خواب ديدم پدر ز باغ فدك
سيب سرخي براي من چيده
قافله رفته بود و من بي جان
پشت يك بوته خار خشكيده
بر وجودم سياهي صحرا
بذر ترس و هراس پاشيده
قافله رفته بود و من تنها
مضطرب، ناتوان ز فريادي
ماه گفت: اي رقيه چيزي نيست
خواب بودي ز ناقه افتادي
قافله رفته بود و دلتنگي
قلب من را دوباره رنجانده
باد در گوش ماه ديدم گفت:
طفلكي باز هم كه جا مانده!
قافله رفته بود و تاول ها
مانعي در دويدنم بودند
خستگي، تشنگي، تب بالا
سد راه رسيدنم بودند
قافله رفته بود و مي ديدم
مي رسد يك غريبه از آن دور
ديدمش-سايه اي هلالي شكل-
چهره اش محو هاله اي از نور
از نفس هاي تند و بي وقفه
وحشت و اضطراب حاكي بود
ديدم او را زني كه تنها بود
چادرش مثل عمه خاكي بود
بغض راه گلوي من را بست

گفتمش من یتیم و تنهایم
بغض زن زودتر شکست و گفت:
دخترم، مادر تو زهرایم

153- آیینه زاده ام که اسیر سلاسلم

مشخصات

مناسبت ایام اسارت
سبك ولادتي
قالب غزل
شاعر ناشناس
منبع بایگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

آيينه زاده ام كه اسير سلاسلم
هجده ستاره بر سر نيزه مقابلم
ما را زدند مثل اسيران خارجي
دارم هزار راز نگفته در اين دلم
چشم همه به سمت زنان يا به نيزه هاست
غمگين ترين سواره مجروح محملم
آتش گرفت گوشه عمامه ام ولي
زخم زبان به شعله كشيده است حاصلم
مايي كه باغ هاي جنان زير پاي ماست
حالا شده خرابه اين شهر منزلم
داغ رقيه پير نمود اهل بيت را
خون لخته هاي كنج لبش گشته قاتلم

154- پلكي مزن كه چشم ترت درد ميكند

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب غزل
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

پلكي مزن كه چشم ترت درد ميكند
پر، وا مكن كه بال و پرت درد ميكند
ميدانم اينكه بعد تماشاي اكبرت
زخمي كه بود بر جگرت درد مي كند
با من بگو كه داغ برادر چه كار كرد
آيا هنوز هم كمرت درد ميكند
مانند چوب خواهش بوسه نميكنم
آخر لبان خشك و ترت درد ميكند
لبهاي تو كبود تر از روي مادراست
يعني كه سينه پدرت درد ميكند
مي خواستم كه تنگ در آغوش گيرمت
يادم نبود زخم سرت درد ميكند
كمتر به اسب نيزه سوار و پياده شو
زاين حجمه هاي سنگ سرت درد ميكند

155- با اشك دانه دانه من كرده ام چراغان

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

با اشك دانه دانه من كرده ام چراغان
مهمان خود بگيرم امشب به روي دامان
ويرانه ام شد غرق نور، آمد پدر از راه دور
عمه گمانم ماه من، آمده از كنج تنور
بابا حسين بابا حسين(4)
*****
اي ميهمان خسته غمت به دل نشسته
دور سرت بگردم چرا سرت شكسته
خوش آمدي اي ميهمان، براي من قرآن بخوان
من بوسه گيرم تا سحر، از جاي چوب خيزران
بابا حسين بابا حسين(4)
*****
رفته شكيبائي ام طفل تماشائي ام
گرفته ضرب سيلي قوّت بينائي ام
اي دين و آئينم پدر، غمگين غمگينم پدر
كجاي اين ويرانه اي، تو را نمي بينم پدر
بابا حسين بابا حسين(4)
*****
شكوه ندارم من ز تو اگر چه دير آمدي
نيمه ي شب به ديدن دختر پير آمدي
اي سر ببين پاي سرت، امشب بميرد دخترت
از بسكه سيلي خورده ام، گشتم شبيه مادرت
بابا حسين بابا حسين(4)
*****
روي تو قرص قمر بيا و نازم بخر
يا كه بمان در برم يا كه مرا هم ببر
بر دامنم بنشسته اي، اما دلم بشكسته اي
با دخترت قهري مگر، كه چشم خود را بسته اي
بابا حسين بابا حسين(4)
*****

156- مي چكد خون دل از آه من

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك بوشهري
قالب آهنگين
شاعر حسيني سيد محسن
منبع لاله هاي حسيني
تعداد استفاده 0

متن شعر

مي چكد خون دل از آه من
اين طبق شد زيارتگاه من
شام هجرانم سر آمد ، ميهمانم با سر آمد
عمه جان زينب كجايي ، ماه من از در ، در آمد
يا ابتاه ، ببر مرا
*****
مانده در سينه ام كوه دردي
كرده ام با عمه كوچه گردي
هر كجا اشكم بديدند ، سوي طفلت مي دويدند
جملگي با تازيانه ، ناز من را مي خريدند
يا ابتاه ، ببر مرا
*****
شد پريشان موي خم در خمم
رو به پايان آمد عمر كمم
اي تمام بود و هستم ، در غمت از پا نشستم
گر پريشان مانده مويم ، شانه مي افتد ز دستم
يا ابتاه ، ببر مرا
*****

157- مي دوني كه از كي تنهام گذاشتي

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

مي دوني كه از كي تنهام گذاشتي
تو كه از اين عادتا بابا نداشتي
هميشه منو روي دوشت مي ذاشتي
مي دوني خواب هر شبم تو بودي بابا
مي ديدم سر مي ذارم روي پاهات شبها
واي دل من ابتاه يا حسين(3)
*****
چشاي من از غم تو غرق آبه
بي تو بابا زندگي برام عذابه
گريه مي كنم برا اهل خرابه
تا دشمن مي رسه توي خرابه بابا
جز عمّه سنگري ديگه ندارم اينجا
واي از دل من ابتاه يا حسين (3)
*****
مي دوني يه شب كه تو صحرا خوابيدم
توي خواب مادر مجروح تو ديدم
ولي با تازيونه از خواب پريدم
بابا جون هر چي گفتم كه يتيمم اما
پشت اسب منو مي كشيد به روي خارا
واي از دل من ابتاه يا حسين (3)
*****

158- دیشب تو خواب دیدم بابا شونه به موهام ...

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

ديشب تو خواب ديدم بابا شونه به موهام كشيدي
تا گريه كردم دست تو به روي چشمام كشيدي
حالا كه رو دومن من نشستي آروم ندارم
با اشك چشمام روي زخماي تو مرهم مي ذارم
دلم گرفته از اين غريبي، چرا بابا جون شيب الخضيبي
باباي مظلوم(4)
*****
چهل تا منزل سر تو سايه بون سرم شده
بابا ببين صورت من شبيه مادرم شده
بذار كه درد دل كنم يه قدري بالاي سرت
چند شبه كه گذشته و چيزي نخورده دخترت
بي تو خرابه تاريك و سرده، ببين دل من هوا تو كرده
باباي مظلوم(4)
*****

159- لالاي لالاي اي دختر خسته بخواب

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

لالاي لالاي اي دختر خسته بخواب
لالاي لالاي اي دل شكسته بخواب
*****
نيمه ي شب هنوزم بيداري آروم جونم گل محزونم
هنوز عمه نمرده بخواب من خودم لالايي برات مي خونم
پلكاتو ببند لالا لالا، جاي تو مي گم بابا بابا
منهم مث تو ديدم ديدم، رأس باباتو رو نيزه ها
*****
چرا اي بلبل من با سوز جگر مي نالي چنين مي خوني
به آب ديده ي خود عالم رو به آتيش غم تو مي كشوني
خونين جگرم گريه مكن، من خسته ترم گريه مكن
آيينه ي زهرايي بنگر، خم شد كمرم گريه مكن
*****

160- كاري كن عمه پاي غم به گل بشينه

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

كاري كن عمه پاي غم به گل بشينه
لرزيدن دست منو بابام نبينه
جاي شراره مونده روي دامن من
دل نمي كند آتيش خيمه از تن من
بابام بابام بابام بابام حسينه(2)
*****
نگاه به اين صورت چون گلم كن عمه
اين شب آخره تحملم كن عمه
حلال كن اين كبوتر و تا به هميشه
بازوت ديگه از اين به بعد كبود نمي شه
بابام بابام بابام بابام حسينه(2)
*****

161- منم آن گنج الهي كه به ويرانه نهانم

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك مرثیه
قالب قصیده
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع یك ماه خون گرفته(2)
تعداد استفاده 0

متن شعر

منم آن گنج الهي كه به ويرانه نهانم
گر چه طفلم به خدا بانوي ملك دو جهانم
يم رحمت شده هر قطره اي از اشك روانم
عظمت، فتح، ظفر، سايه اي از قدّ كمانم
ابر سيلي است نقاب رخ همچون قمر من
چادر عصمت زهراست همانا به سر من
*****
زده از پنجه ي دل دخت علي شانه به مويم
جاي گلبوسه ي زهرا و حسين است به رويم
مِهر را مُهر نماز آمده خاك سر كويم
گه در آغوش پدر ، گاه سر دوش عمويم
پاي تا سر همه آئينه ي زهراست وجودم
شاهدم اين قد خم گشته و اين روي كبودم
*****
اشك من خون شده و در رگ دين گشته روانه
گل داغم زده در باغ دل عمه جوانه
همه جا گشته عزا خانه ي من خانه به خانه
شده از اجر رسالت بدنم غرق نشانه
خارها بود كه مي رفت فرو بر جگر من
پدرم از سر ني ديد چه آمد به سر من
*****
دم به دم بر جگرم زخم روي زخم نشسته
دلم از داغ كباب و سرم از سنگ شكسته
رخ نيلي، لب عطشان، دل خونين ، تن خسته
گره از خلق گشايم به همين بازوي بسته
به رخم اشك فراق و به لبم بوده خطابه
نغمه ام يا ابتا و قفسم گشته خرابه
*****
طوطي وحي ام و پر سوخته ي شام خرابم
لحظه لحظه غم هجران پدر كرده كبابم
پدر آمد دل شب گوشه ي ويرانه به خوابم
ريخت از ديده بسي بر ورق چهره گلابم
گفت رويت ز چه نيلي شده زهراي سه ساله

مگر از باغ فدك بوده به دست تو قباله
*****
هر چه آمد به سرت من سر ني بودم و ديدم
آن چه را زخم زبان با جگرت كرد شنيدم
تو كتك خوردي و من بر سر ني آه كشيدم
اين بلايي است كه روز ازل از دوست خريدم
قاتل سنگدلم چون به تو بي واهمه مي زد
ديدم انگار كه سيلي به رخ فاطمه مي زد
*****
حيف از آن خواب كه تبديل به بيداري من شد
گرم از شعله ي دل بزم عزاداري من شد
عمه ام باز گرفتار گرفتاري من شد
نه خرابه كه همه شام پر از زاري من شد
لحظه اي رفت كه دلدار به دلداري ام آمد
يار رؤيايي ام اين بار به بيداري ام آمد
*****
شب تار و طبق نور و من و رأس بريده
من چو يك بلبل پر سوخته او چون گل چيده
گفتم اي يار سفر كرده ي از راه رسيده
من يتيمم ز چه رو اشك تو جاري است ز ديده
آرزويم همه اين بود كه روي تو ببوسم
حال بگذار كه رگهاي گلوي تو ببوسم
*****
عمه جان باغ ولايت ثمر آورده برايم
عوض ميوه ي نايا‌ب سر آورده برايم
سر باباست كه خون جگر آورده برايم
صورت غرقه به خون از سفر آورده برايم
اي نبي از دل و جان لعل لبان تو مكيده
چه كسي تيغ به رگ هاي گلوي تو كشيده
*****
از همان دست كه رگهاي گلوي تو بريده
مانده بر ياس رخ نيلي من جاي كشيده
بعد از آن ضربه جهان گشته مرا تار به ديده
يادم افتاد از آن كوچه و زهراي شهيده
زير لب يا ابتا داشتم و زمزمه كردم
گريه بر مادر مظلومه ي خود فاطمه كردم

*****
طاير وحي ام و در كنج قفس ريخت پَرِ من
شسته شد دامن ويرانه ز اشك بصر من
كس ندانست و نداند كه چه آمد به سر من
سوز «ميثم» نبود جز شرري از جگر من
گريه ها عقده شده يكسره در ناي گلويم
غم دل را به تو و عمه نگويم به كه گويم؟
*****

162- مي خوام كه امشب جونمو فدات كنم

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

مي خوام كه امشب جونمو فدات كنم
بشين مي خوام يك دل سير نيگات كنم
مي خوام يه خورده درد دل برات كنم
داره بارون مي باره
*****
نميدوني به سرم چي اومده
نمي دوني يتيمي چقدر بده
هر كي از راه رسيده منو زده
داره بارون مي باره
*****
چشاي خستتو بيا و وا نكن
به صورت كبود من نيگا نكن
زخمه لبات بيا منو دعا نكن
داره بارون مي باره
*****
روي دامن ميذارم من سر تو
من مي بوسم رگاي حنجر تو
تو ببين تو صورتم مادر تو
داره بارون مي باره
*****
قاصدكا از پيش من خبر دارند براي تو
زنجير پاهام نمي ذاشت تا برسم بپاي تو
اشكاي عمه مي ريزه شباي بي تابي من
كابوس سر بريدنه دليله بي خوابي من
نسيم گرم موي حواسمو داده به باد
از بس كتك خورده سرم هيچ چيزي يادم نمياد

163- حاتم كه ز جود شهرتي پيدا كرد

مشخصات

مناسبت مدح
سبك ولادتي
قالب رباعي
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

حاتم كه ز جود شهرتي پيدا كرد
تا بر تو رسيد سفره اش را تا كرد
قربان دو دست كوچكت بي بي جان
كز خلق گره هاي بزرگي وا كرد

164- خدا دوباره فيض ديگري داد

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك ولادتي
قالب مثنوي
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

خدا دوباره فيض ديگري داد
حسين را عطيه دختري داد
چه دختري قبله ي عشق همه
تمام قد آينه ي فاطمه
دختري از نژاد كوثر و نور
كه رشك مي برد به عصمتش حور
دختر سجاده ي راز و نياز
صحيفه ي فاطمه را سر آغاز
عصاره ي ولايت حسين است
چكيده ي شجاعت حسين است
ز ديدنش حسين حظّ مي برد
ناز رقيه را به جان مي خرد
همه به دام مهرش افتاده اند
از نمك علي به او داده اند
گل بهار زينب و حسين است
دار و ندار زينب و حسين است
خداي را جلوه و مظهر است او
كه خواهر عليِ اكبر است او
گاه سخن چشم همه به سويش
مي شكفد گل از لب عمويش
فقط نه مست گشته از كلامش
قيام مي كند به احترامش
خاطر او بين همه عزيز است
به گردنش ستاره سينه ريز است
حاجت مه نه جز نظاره ي او
فلك نگين گوشواره ي او
نه مهربان كه مهربانترين است
هر نفسش مسيح آفرين است
جلوه ي خورشيد هم از نقابش
حور و ملك ملازم ركابش
روح الامين به درگهش حاجب است
سجده به خاك حرمش واجب است
مِلك جنان به نام او خورده است

نهر عسل ز جام او خورده است
نجابت و حيا ترانه ي او
جود و كرم نم خزانه ي او
به منزلت چه گويمش كم اوست
دل خدا شكسته ي غم اوست
بسان لاله در دلش غم اندوخت
ميان شعله هاي خيمه ها سوخت
در آتش فراغ و داغ جوشيد
به تن لباس تازيانه پوشيد
اسير حلقه هاي زنجير شد
نشد چهل رو عجب پير شد
زخم فدك ارث به او رسيده
گرسنه و تشنه شده شهيده

165- اي اختر مدينه و ماه منير شام

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك واحد جدید
قالب قصیده
شاعر مؤید سید رضا
منبع شب شعر عاشورا 10
تعداد استفاده 0

متن شعر

اي اختر مدينه و ماه منير شام
بر آفتاب روي تو هر روز و شب سلام
تو فاطمي نژادي و نامت رقيه است
نور دل حسيني و پرورده ي كرام
هم خود كريمه هستي و هم دختر كريم
هم خواهر امامي و هم دختر امام
چشم اميد ماست بسويت هميشه وقت
روي نياز ماست به كويت علي الدوام
گر كوچكي چو نقطه ي پرگار عالمي
بي نقطه هيچ دايره نپذيرد انسجام
در رشته ي اسارت اگر جان سپرده اي
سر رشته ي امور به دستت بود مدام
اي رفته پا به پاي اسيران دشت خون
تا دير و تا خرابه و زندان و بزم عام
هم محمل مجاهده ي دختر علي
همسنگر مبارزه ي چارمين امام
پيدا بود كه واقعه ي كربلاي عشق
با جان نثاري تو به ويرانه شد تمام
تفسير خون سرخ حسيني به مرگ توست
اي يادگار خون خدا در ديار شام
شد آب، قلب كوچكت از شعله هاي غم
تا آنكه ريخت شهد شهادت تو را به كام
بودت غمي عميق كنم وصف با چه حال
ديدي هزار داغ دهم شرح از كدام
دلها شده است مركز غم از مصيبتت
وقتي تو را به غمكده ي شام شد مقام
با سر پدر به ديدنت آمد كه هيچ گاه
از دخترش نكرده كس اين گونه احترام
روحت به عزم بدرقه اش رفت تا بهشت
جسمت گرفت در دل آن غم سرا مقام
سر زد ز داغ هاي دلت لاله ها ز خاك
آن لاله هاي سرخ كه شد دست انتقام
مهرت چراغ محفل ارباب معرفت

قبرت براي اهل نظر مركز پيام
دلها به سوي توست پس از سالها هنوز
اي گنبدت منادي پيروزي قيام
ما را بر آستان تو روي ادب همه
ما را به پيشگاه تو عرض دعا تمام
با دستهاي كوچكت از ما بگير دست
اي دختر صغير حسين اي رقيه نام

166- بر اهل بیت فاطمه نور دو عین اوست

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك ولادتي
قالب قصیده
شاعر ناشناس
منبع بایگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

بر اهل بيت فاطمه نور دو عين اوست
تك بيت ناب شعر دل عالمين اوست
مصداق آنچناني عشق حسين اوست
عشاق را تبلوري از شور و شين اوست
در كودكي مدرّس پيران مكتب است
در عاشقي محصّل ممتاز زينب است
*****
صدها فرشته دل شده ، بي تاب او شوند
گيرند اذن تا به در باب او شوند
يكدم به افتخار شرفياب او شوند
خوشرنگ و بو تر از گل شاداب شوند
او بر امام دختر و عمّ و اُخيّه است
سرتابپاي فاطمه نامش رقيه است
*****
او بلبل يگانه ي گلخانه ي خداست
او راز آسماني اولاد مصطفي است
او چشمه اي ز كوثر و خود كوثري جداست
پيغمبر سه ساله ي صحراي كربلاست

167- خار مغيلان

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب نثر
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

يك گياه شناس: خار مغيلان اگر بپاي كسي فرو برود علاوه بر درد و سوزشي كه داره يه حالت بي حالي و بيهوشي به آدم دست ميده اين خار يه انسان بزرگ را از پا مي اندازد

168- مرا نيلي چو رنگ برگ كردند

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب رباعي
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

مرا نیلي چو رنگ برگ کردند
خزان نیلوفر صد برگ کردند
نگو کنج خرابه مُرد آن طفل
بگو عمه، مرا دق مرگ کردند

169- شعر پرواز کودکانه در مورد حضرت رقیه (ع)

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب رباعي
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

توي خواب ديشب ميديدم بابا اومد تو خرابه
گفت كه غمگين نشي يك وقت كه نشستي تو خرابه
من توي آغوش بابام خواباي خوبي ميديدم
حرفاي قشنگ اونو با دل و جون ميشنيدم
درد دل كردم و گفتم بي شما چه ها كشيدم
توي اين يك ماهه بابا يه روز خوشي نديدم
گاه سواره توي زنجير گاه پياده ميدويدم
بابا جون از اين جماعت چه مصيبتا كشيدم
توي آغوش پدرجون خوابيدم واسه هميشه
آخه بي باباي خوبم زندگي هرگز نميشه
بعد من انگار آوردن طبقي اون نابكارا
كه تو اون گذاشته بودن سر نازنين بابا
اخه بعد مردن من تو خرابه انقلاب شد
وضع و حال عمه زينب بعد از اون خيلي خراب شد
دشمنا تا كه شنيدن دختري به ياد بابا
گريه كرده تا دم صبح رفته با غصه ز دنيا
سر بابا مو آوردن تو خرابه تا بفهمم
كه ديگه بابا ندارم تا يتيمي رو بفهمم
ولي من اونوقت بابامو تو بهشت باهام ميديدم
پاهام اونجا ديگه خوب بود دنبال اون ميدويدم
ديگه حالا تو بهشتم من ديگه غمي ندارم
من سرم رو ديگه هرشب رو سينه بابام ميذارم.....

كرامات السيدة رقية

اشارة

المولف : منتديات شيعة علي عليه السلام وفاطمة الزهراء عليها السلام
ناشر :پایگاه رقیه - www.roghayeh.ne

لا يدخل الضريح الا الطاهر المرضي

يروي أحدهم حادثة حصلت معه فيقول: اقدم لكم هذه الحادثة والتي حصلت لي بمرقد السيدة رقية عليها السلام بسورية، ذهبت لزيارة سيدتي ومولاتي السيدة رقية بنت الامام الحسين الشهيد عليهم السلام، وعند الانتهاء من الزيارة والتهجد داخل الضريح خرجت إلي الصحن الشريف حيث إنني جلست هناك لما رأيته من روحانية وأيضاً قلت أنتظر وقت صلاة المغرب لإقتراب الوقت. وعند جلوسي في ذلك المكان رأيت شيء غريب لايصدق!! حيث أنه اتي شخص
من احدي الدول العربية (لا أدري من أي بلد بالتحديد)، وعند دخوله من باب الصحن الشريف
أخذ ينادي بأعلي صوته (السلام عليك يابنت الحسين.. السلام عليك يابنت رسول الله..
السلام عليك يابنت أمير المؤمنين)، وفي نفس الوقت واضعاً حذائه بين ابطيه . أنا قلت في نفسي (هذا الايمان وإلا فلا) وخصوصاً بأنه من عند الباب وهو ينادي بأعلي صوته
وبينما هو كذلك وعند اقترابه من باب الضريح فجأه توقف ذلك الرجل وتوقف نفسه وكأن احداً
كتم انفاسه وأخذ يدور حول نفسه عدة مرات، فأسرع خدم الضريح
واخرجوه للخارج وحينها عادت له انفاسه...
فحينها بدأ دوري وأخذني الفضول لأستكشف الحقيقة.. فذهبت الي خدمة المرقد الشريف فسألتهم بما حصل مع ذلك الرجل ومالذي جعله فجاة يتوقف ويدور حول نفسه! فأجابني بكلمة واحدة فقط، قال لي الرجل ثمل (سكران). عندها ذرفت دموعي وبكيت لعظمة وشأن أهل البيت عند رب العزة والجلالة وأيقنت بأنهم مطهرون طاهرون لم يدنسهم أي شيء، وما حصل للرجل هو امتناع من الله سبحانه وتعالي له لكي لا يدخل الضريح لأنه لا يدخل ذلك الضريح الا الطاهر المرضي .

شيعتني رقية

أحدهم يروي عن سبب تشيعه فيقول: أحببت أن أن أكتب عن سبب استبصاري اذ يتلخص السبب في كلمة واحدة وهي ((رقية))، ان اسم رقية في الحقيقة الذي أعنيه هنا في الحقيقة لم أكن أعرف عنه شئ, ولكن بعد البحث الكبير الذي قمت به منذ شهر رمضان الماضي وحتي الآن ونحن في عام 2007 م صادفني فيلما بعنوان "موكب الإباء"، كان هذا الفيلم وسيلتي للتعرف علي السيدة الكريمة بنت الامام الحسين عليه السلام أعني بذلك السيدة رقية تلك الطفلة التي لم تبلغ عامها الخامس, في الحقيقة لم نكن ندري شيئا عن الفظائع التي أعقبت جريمة كربلاء حيث سيق آل بيت النبوة سبايا في عهد يزيد بن معاوية بن أبي سفيان لعنهم الله جميعاً. من خلال هذا الفيلم تعرفت علي السيدة رقية عليها السلام وفي الحقيقة لقد تألمت كثيرا عما حدث من فظائع تجاه أعظم خلق الله قاطبة آل بيت أعظم خلق الله سيدنا محمد صل الله عليه وآله وسلم، وخاصة الفجيعة العظمي وهي موت الحبيبة السيدة رقية حال رؤية رأس أبيها الامام الحسين عليه السلام وفمها في فم أبيها تشتم رائحته. ولما كنت أعلم مدي حب البنت لأبيها وحب الأب لإبنته هذا الحب العظيم، شعرت بكل كياني يرتجف ولم أتمالك نفسي لأنني كنت في دهشة بالغة من هذه الأحداث لم أصدق حدوثها من الأصل وأخذت أبحث عن الحقيقة من الكتب التي كتبت فيها وتوصلت الي أن كل ما شاهدته في الفيلم نقطة من محيط وما خفي كان أعظم رغم أن الله عز وجل أنعم علينا بأبحاث كثيرة والقاء الكثير من المحاضرات والكثير منها علي الانترنت ورغم أني بعد هذه الابحاث كنت أعلم بأن المذهب الشيعي هو المذهب الحق الا أنني وجدت تسويف أمر اعلان التشيع حتي أستزيد من الأبحاث, الا أنني بعدما شاهدت فيلم "موكب الاباء" وتحققت من صحة أحداثه قررت علي الفور إعلان تشيعي في غرفة أخي الحبيب رفيق الموسوي ولا سيما وأنني كنت قد عاهدتهم أنني سألقي محاضرة عن أحداث ما بعد كربلاء. لم أكن أظن أن الله سبحانه وتعالي سيقدر لي أن أشاهد فيلم موكب الاباء والتعرف عن السيدة رقية, بل لم يكن في الحسبان وفي هذا الوقت الراهن اتخاذ قرار اعلان التشيع, ولما انتهيت من البحث قررت اعلان التشيع بعد محاضرتي وكان هذا القرار مفاجئاً لكل الاخوة والاخوات اذ لم يعلم أحد أنني سأعلن تشيعي في هذا الوقت وكان ذلك في يوم الثاني عشر من مايو عام 2007 م , فلما سئلت عن سبب تشيعي قلت لهم شيعتني رقية... سلام الله علي حبيبتي رقية التي شيعتني واضطرتني واستفزتني حتي ألجأتني الي سرعة اعلان تشيعي دون تسويف...

شفاء طفلة مسيحية

كانت عائلة مسيحية تسكن الشام، لديها طفلة مصابة بالشلل ولا تستطيع المشي، وقد عرضوها علي أطباء في سوريا وخارجها فعجزوا عن مداواتها . وفي أحد الأيام جاء والد الطفلة وأمها إلي مرقد السيدة رقية بنت الحسين عليهما السلام، فطلبت الأم السماح لها بالجلوس علي عتبة باب السيدة رقية سلام الله عليها فسمحوا لها، وبعد جلوسها علي عتبة الباب، أخذها النعاس وراحت في نوم عميق، وفي منامها رأت : أن طفلة قد فتحت باب دارها وذهبت إلي غرفة ابنتها المريضة وأيقظتها من نومها وطلبت منها النهوض من مقعدها واللعب معها. فقالت لها الطفلة: أنا مريضة ولا أستطيع القيام واللعب معك . فقالت لها: أنا أتيت للعب معك فيجب عليك القيام فسحبتها من مكانها، وقالت لها: تعالي نلعب فما كان من الطفلة إلا أن قامت وراحت تلعب معها وهي فرحة. عندها استيقظت الأم من منامها وهي في دهشة واستغراب وطلبت من زوجها الذهاب فوراً إلي البيت لأنها رأت شيئاً عجيباً يكاد لا يصدق، فذهبوا فوراً إلي البيت وعندما طرقوا باب البيت وإذا بإبنتهم المريضة هي التي تفتح الباب، وتستقبلهم حتي أنهم لم يصدقوا ما أمامهم وماذا حدث، وابنتهم وسطهم فرحة فقالوا لها: ماذا حدث؟ قالت: عند خروجكم من البيت وبعد ساعة وإذا بطفلة واقفة علي رأسي وتقول لي: استيقظي وتعالي نلعب. فقلت لها: أنا مريضة ولا أستطيع القيام فكيف ألعب معك. فقالت : يجب عليكِ القيام، فسحبتني نحوها وقمت ألعب معها وها أنا كما تروننني. فقالت الأم : نعم لقد صدقت الرؤيا، إني رأيت الطفلة التي دخلت عليكِ في المنام وقصَّت ما رأت علي زوجها عندها علموا أن هذه الطفلة هي السيدة رقية بنت الإمام الحسين عليهما السلام. وهذا الأمر من كرامات هذه العلوية المظلومة بفضل الله . لا علاج لابنتك:

ذكر سماحة حجة الإسلام السيد عسكر حيدري , وهو من طلاب الحوزة العلمية الزينبية في الشام الكرامة التالية: يُقال أنه في أحد الأيام أقبلت إمرأة مسيحية مع طفلتها المشلولة الي سوريا بعد أن أجابها أطباء لبنان وأخبروها بأن لا علاج لابنتك، ولحسن الحظ أنها استأجرت منزلاً كان قريباً من حرم السيدة رقية عليها السلام واتخذته كمقرٍ لها أثناء تواجدها في سوريا لمعالجة طفلتها المريضة . وفي أحد الأيام شاهدت المرأة أفواجاً من الناس يقبلون إلي الحرم الشريف مما أثار تعجبها وتساؤلها فقالت: ما الخبر؟ ولماذا يأتي هؤلاء الناس إلي هنا؟ وما هي المناسبة؟ فقالوا لها : إن اليوم هو يوم عاشوراء وهذا حرم السيدة رقية بنت الإمام الحسين سلام الله عليهما، والناس يأتون لإقامة العزاء عند مرقدها الطاهر، وإذا بالمرأة تترك طفلتها في البيت وتذهب إلي الحرم الشريف وتتوسل بالسيدة رقية

عليها السلام، وتلحّ عليها في قضاء حاجتها بكل إخلاص, إلي أن فقدت الوعي وغشي عليها, وفيما هي كذلك, أحست المرأة أنّ شخصا يقول لها: قومي واذهبي إلي بيتك فإن ابنتك بقيت وحيدة ولا أحد معها وقد شافاها الله تعالي .وبالفعل فقد استيقظت المرأة وذهبت إلي منزلها وإذا بها تجد طفلتها تلعب وكأن لم يكن بها شيء أصلاً, آنذاك تساءلت الأم وقالت: ما الخبر؟ وكيف تحسن حالك؟ قالت البنت: عندما خرجتِ من المنزل دخلت الدار طفلة اسمها رقية وقالت لي: قومي لنلعب معاً، ثم إنها قالت لي: قولي بسم الله الرحمن الرحيم لتستطيعي القيام والنهوض علي قدميك، ثم إنها أخذت يدي وأوقفتني وقد أحسست منذ ذلك الوقت أنني قد شُفيت من المرض وبينما كانت الطفلة تحدثني إذا بكِ تفتحين الباب, فقالت: لقد جاءت أمكِ واختفت. يقولون علي أثر هذه الكرامة للسيدة رقية عليها السلام اهتدت المرأة المسيحية ودخلت في مذهب الحق مذهب أهل البيت عليهم السلام. ليقل للوالي أن يعمر قبري ولحدي:

قال الخراساني في (منتخب التواريخ): قال لي العالم الجليل الشيخ محمد علي الشامي وهو من العلماء في النجف الأشرف:كان لجدي من أمي السيد إبراهيم الدمشقي الذي يصل نسبه إلي السيد مرتضي علم الهدي والذي عمر أكثر من تسعين سنة، ثلاث بنات وكان محروماً من البنين. وفي احدي الليالي رأت ابنته الكبري رقية بنت الإمام الحسين عليهما السلام في المنام وقالت لها: قولي لأبيك أن ماء وقع بين قبري ولحدي مما آذي بدني، وليقل للوالي أن يعمر قبري ولحدي. فذكرت الفتاة رؤياها لأبيها ولكن سيد إبراهيم لم يهتم بذلك خوفاً من الأمويين. وفي الليلة الثانية رأت الفتاة الثانية الرؤيا نفسها وذكرتها لأبيها ولم يتهم بها. وفي الليلة الثالثة رأت الفتاة الثالثة الرؤيا نفسها وذكرتها لأبيها ولم يرتب أثرا. وفي الليلة الرابعة رأي سيد إبراهيم رقية في المنام وقالت له بلهجة حادة وعتاب : لماذا لم تُخبر الوالي؟ فإستيقظ السيد من النوم وذهب صباحاً إلي والي الشام وذكر للوالي رؤياه.

فأمر الوالي علماء وصلحاء الشام من السنة والشيعة بالاغتسال وارتداء ثياب طاهرة ? وقال: كل من يفتح قفل باب الحرم المقدس ? يذهب وينبش القبر الشريف ويخرج الجسد المطهر لرقية كي يتم تعمير القبر الشريف. إغتسل العلماء والصالحون من الشيعة والسنة بمنتهي الآداب وارتدوا ملابس طاهرة? ولم يفتح القفل علي إلا علي يد المرحوم السيد إبراهيم الدمشقي فدخلوا الحرم ولم يؤثر معول أي شخص في الأرض إلا معول سيد إبراهيم. وبعد ذلك أخلوا الحرم وفتحوا اللحد فرأوا بدن رقية وكفنها بين اللحد سليمين. ولكن كان هناك ماء كثير بين اللحد فأخرج السيد بدنها الشريف من اللحد ووضعه علي ركبته ثلاثة أيام وبكي حتي تم تعمير لحد المخدرة. وعندما كان يحين وقت الصلاة كان السيد يضع بدنها علي شيء

طاهر ? وبعد الصلاة كان يرفعه ويضعه علي ركبته حتي انتهي تعمير القبر واللحد، ودفن السيد بدن بنت الإمام الحسين عليهما السلام ومن كرامة رقية لم يحتج السيد في تلك الأيام الثلاثة إلي ماءٍ وطعام وتجديد وضوء. عند دفنها طلب السيد من الله تعالي أن يرزقه ابناً، وببركة البنت الصغيرة للإمام الحسين عليهما السلام، استجاب الله تعالي دعاء السيد ورزقه في سن يتجاوز تسعين سنة إبناً سماه مصطفي. وكتب والي الشام تفصيل هذه القصة عبد الحميد، فأوكل سدنة الحرم المطهر لزينب ورقية والمرقد الشريف لأم كلثوم وسكينة إلي سيد إبراهيم. وقد وقعت هذه القضية في حوالي عام الف ومئتين وثمانين.

منزلي هدية لحضرتك

نقل احد العلماء عن احد خدام حرم السيدة رقية(ع)وهو ما للعوام ويفتخر بهذه الخدمة وكان أبوه من خدام الحرم يقول: فيما كان مسؤولو حرم السيدة رقية عليها السلام يشترون المنازل المجاورة لتوسعة المرقد الشريف رفض أحد اليهود أو النصاري المجاورين للحرم ان يبيع منزله وبقي يصر علي ذلك، علماً أنهم عرضوا عليه أكثر من ضعفي قيمة منزله الا إنه رفض وبقي يعاند بكل اصرار. وبعد مدة من الزمن حملت زوجته، وقبل ولادتها أخذها الي بعض الاطباء لمعاينة حالتها فأخبروه ان الام والطفل معرضان للخطر ولذلك يجب أن يبقيا تحت إشراف الأطباء في تلك الفترة.
يقول الرجل: عندما أخذ الطلق من زوجتي مأخذه أخذتها الي المستشفي ورجعت الي حرم السيدة رقية عليها السلام، وبقيت أتوسل بها وقد عاهدتها بأنها اذا تشفعت لي بسلامة
زوجتي وطفلي فإنني أهدي المنزل اليها. بقيت فترة أتوسل بها ثم ذهبت الي المستشفي فوجدت زوجتي جالسة علي سرير وفي حجراها طفل وهما في أحسن حال وهي تقول: اين ذهبت؟! قلت: لقد كان لدي أمر مهم ذهبت لأدائه، فقالت: لا لقد ذهبت وتوسلت بإبنة الامام الحسين عليه السلام، قلت: من أين عرفت؟ قالت:عندما كنت أعاني من آلام الطلق أغمي علي واذا بطفلة صغيرة دخلت الغرفة وقالت: لا تقلقي، لقد طلبت من الله تعالي سلامتك أنت وطفلك وهو ولد، ثم انها قالت: ابلغي سلامي الي زوجك وقولي له أن يسميه حسين، فقلت لها: من أنت؟
قالت انا رقية بنت الامام الحسين عليهما السلام.

رثاء علي ابنتي رقية

قال المرحوم محدث زادة ابن المرحوم الحاج الشيخ عباس القمي (صاحب مفاتيح الجنان): اصبت بمرض شديد وكانت حنجرتي تؤلمني كثيرا وقد أشار جميع الاطباء الي ان مرضي غير قابل للعلاج ولم يكن ثمة أمل بتحسن صحتي وقال الاطباء يجب ان لا تخطب من علي المنبر لقد تمزقت أوتارك الصوتية حتي إن الكلام ممنوع عليك. لم اكن اعلم ماذا أصنع وقد تألمت كثيرا وذات ليلة جلست نحو القبلة وبدات أطرح همومي علي الامام الحسين عليه السلام والدموع تسيل علي خدي وتغير حالي ونمت وفي عالم الرؤيا وجدت نفسي عند الامام أبي عبدالله عليه السلام والتفت الي ذلك الامام الهمام وقلت يا امامي لقد خطبت علي المنبر فترة طويلة وقمت بخدمتك ماذا جري الان حتي لم يعد مسموحا لي بالكلام وكان هناك سيد مكرم جالس قرب الامام الحسين عليه السلام التفت الي الامام وقال: ما مضمونه يا محدث زادة لماذا لا تقول لهذا السيد أن يقرا لك رثاء علي ابنتي رقية اقتربت من السيد وقلت: له هل بالامكان أن تقرا لي رثاء علي رقية فقال: انني لا اقر رثاء. فقلت : ان الامام دعاك الي ان تقرأ رثاء علي رقية، بدأ السيد بقراءة الرثاء وكان يقرأه علي السيدة رقية بصورة مؤلمة وقد تألمت جدا علي المصيبة وارتفع صوت صياحي وبكائي وانا في عالم الرؤيا واستيقظ الاولاد من النوم علي صوت صياحي وأيقظوني وقالوا: يا أبتاه لماذا تبكي هكذا؟! لماذا ذرفت كل هذه الدموع؟! وكانت الدموع سالت علي جميع وجهي ولما استيقظت نهضت وبدأت أتكلم ولم يكن في حنجرتي أثر للمرض ولغرض التأكد أكثر راجعت الطبيب صباح اليوم التالي وطلبت منه أن يفحصني. نظر الطبيب الي حنجرتي وفي يده مصباح يعمل بواسطة البطارية ولعله رأي شيئا عجيبا سألني بإستغراب أي طبيب راجعت منذ ليلة امس حتي الان؟! وما هو الدواء الذي تناولته؟! لا يمكن لأي طبيب أن يرمم أوتارك الصوتية هكذا وأضاف يا محدث زاده قل أين كنت الليلة الماضية ماذا جري؟! فقلت : كنت في الليلة الماضية عند الطبيب الصغير للامام الحسين عليه السلام السيدة رقيةعليها السلام وقد شافتني ثم ذكرت له الموضوع القصة المحزنة للسيدة رقية عليها السلام.

المصدر: منتديات شيعة علي عليه السلام وفاطمة الزهراء عليها السلام

حضرت رقيه در كتب تاريخي : گفتار كتاب‌هاي تاريخي

مشخصات کتاب

نویسنده : مجله حوزه
ناشر : مجله حوزه

كامل بهائي

قديمي‌ترين كتابي كه از حضرت رقيه (عليهاالسلام) به عنوان دختر امام حسين) عليه‌السلام) ياد كرده است و شهادت او را در خرابه شام مي‌داند، همين كتاب است. اين كتاب، اثر عالم بزرگوار، شيخ عمادالدين الحسن بن علي بن محمد طبري امامي است كه به امر وزير بهاءالدين، حاكم اصفهان در روزگار سلطنت هلاكوخان، نوشته شده است. به ظاهر، نام گذاري آن به كامل بهائي از آن روست كه به امر بهاءالدين نگاشته شده است. اين كتاب در سال 675 هجري قمري تأليف شده و به دليل قدمت زيادي كه دارد، از ارزش ويژه‌اي برخوردار است؛ زيرا به جهت نزديك بودن تأليف يا رويدادهاي نگاشته شده ـ به نسبت منابع موجود در اين راستا ـ حايز اهميت است و منبعي ممتاز به شمار مي‌رود و دستمايه تحقيقات بعدي بسيار در اين زمينه قرار مي‌گرفته است. شيخ عباس قمي در نفس المهموم و منتهي الامال، ماجراي شهادت حضرت رقيه (عليهاالسلام) را از آن كتاب نقل مي‌كند. هم چنين بسياري از عالمان بزرگوار مطالب اين كتاب را مورد تأييد، و به آن استناد كرده‌اند. اين نگارنده، كتاب ديگري به نام بشارة المصطفي (صلي الله عليه و آله) لشيعة المرتضي (عليه‌السلام) دارد كه در اين كتاب نيز به برخي رويدادهاي پس از واقعه عاشورا اشاره شده است. اولين منبعي كه در آن تصريح شده كه اسيران كربلا در اربعين اول، بر سر مزار شهداي كربلا نيامده‌اند، همين كتاب مي‌باشد. او جرياني را از عطيه (1) دوست جابربن عبدالله انصاري نقل مي‌كند كه به اتفاق هم بر سر مزار اباعبدالله الحسين (عليه‌السلام) و شهيدان كربلا حاضر شده، اولين زائرين قبر او در نخستين اربعين حسيني مي‌گردند. اما نگارنده سخني از ملاقات جابر با اسيران كربلا به ميان نمي‌آورد و بر خلاف آنچه در برخي مقتل‌ها نگاشته شده، هيچ ملاقاتي در اين روز بين او و اسيران كربلا صورت نمي‌گيرد. اين موضوع نيز نقطه عطف ديگري در امتياز و برتري اين كتاب مي‌باشد.

اللهوف

يكي ديگر از كتاب‌هاي كهن كه در اين زمينه مطالبي نقل نموده، كتاب اللهوف از سيدبن طاووس است. بايد دانست احاطه ايشان به متون حديثي و تاريخي اسلام و شيعه، ممتاز و چشم‌گير است. وي مي‌نويسد: «شب عاشورا كه حضرت سيدالشهداء (عليه‌السلام) اشعاري در بي وفايي دنيا مي‌خواند، حضرت زينب (عليهاالسلام) سخنان ايشان را شنيد و گريست. امام (عليه‌السلام) او را به صبر دعوت كرد و فرمود: «خواهرم، ام كلثوم و تو اي زينب! تو اي رقيه و فاطمه و رباب! سخنم را در نظر داريد [و به ياد داشته باشيد] هنگامي كه من كشته شدم، براي من گريبان چاك نزنيد و صورت نخراشيد و سخني ناروا مگوييد [و خويشتن دار باشيد].» بنابر نقل ايشان، نام حضرت رقيه (عليهاالسلام) بارها بر زبان امام حسين (عليه‌السلام) جاري شده است. اين مطلب در مقتل ابومخنف نيز هست كه حضرت پس از شهادت علي اصغر (عليه‌السلام)، فرياد برآورد: «اي ام كلثوم، اي سكينه، اي رقيه، اي عاتكه و اي زينب! اي اهل بيت من! خدانگهدار؛ من نيز رفتم». اين مطلب را سليمان بن ابراهيم قندوزي حنفي (وفات: 1294 ه .ق) در كتاب ينابيع المودة از مقتل ابومخنف نقل مي‌كند.
ديدگاه آيت الله العظمي گلپايگاني (ره) از آيت الله العظمي سيد محمد رضا گلپايگاني (ره) در مورد حضرت رقيه (عليهاالسلام) و مرقد ايشان در دمشق و هم چنين داستان تعمير قبر حضرت كه به دستور خود ايشان، به وسيله روياي صادقه‌اي انجام گرفت، پرسيدند. ايشان فرمود: اين گونه مطالب كه نقل شده است، هيچ گونه محال بودني از نظر عقلي ندارد؛ لكن از اموري كه اعتقاد به آن لازم و واجب باشد، نيست.

پي نوشت‌ها

14ـ در گفتار برخي ذاكران و واعظان مشهور است كه عطيه غلام جابربن عبدالله انصاري بوده، در حالي كه اين مطلب تحريف تاريخ است. عطيه عوفي از رجال كوفه و از اصحاب اميرالمؤمنين (عليه‌السلام) بوده و حتي نام گذاري او نيز هنگام تولدش توسط امام علي (عليه‌السلام) صورت گرفته است. او پنج امام را درك نموده و در زمان امام باقر (عليه‌السلام) از دنيا رفت (ر.ك: التستري، محمد تقي، قاموس الرجال، قم، انتشارات جامعه مدرسين، چاپ (برگرفته از سايت حوزه

خیمه/اسمش را رقیه گذاشت!

مشخصات کتاب

پدید آورنده : فاطمه حسني
ناشر : مجله حوزه

مقدمه

خاطرات ملکه قربان زاده همسر جانباز شهید سردار محمدعلي روغنيانبا

چكيده

شروع انقلاب فعاليت انقلابي من هم شروع شد. جلسه مي گذاشتيم، تظاهرات مي رفتيم و بعضي اوقات لاستيك جمع مي كرديم و آتش مي زديم. چندتا همسايه داشتيم كه با هم فعاليت مي كرديم و گروه خوبي را تشكيل داديم.بعد از انقلاب كه جنگ شروع شد، فعاليتم هم بيشتر شد. يك روز ايام موشك باران دزفول بود كه موشكي كنار منزل پدري ام خورد. رفتم بيرون ديدم كه يكي از همسايه ها كه با هم بوديم سرش از تنش جدا شده، چادرم را انداختم رويش و كمك كردم كه جنازه با آمبولانس منتقل شود.باز يك موشك به پل قديم دزفول اصابت كرد. خواهرم هم در آنجا مجروح شده بود. زانوي پايش تا مچ پا شكافته شده بود، بغلش كردم گذاشتم داخل آمبولانس و منتقلش كردم بيمارستان. زخم خواهرم سطحي بود. داخل بيمارستان بستري اش كردم و رفتم سراغ بقية مجروحان.آن روز تعداد شهدا خيلي زياد بود، براي شستن خواهرهاي شهيد آستين را بالا زدم و با همكاري چندتا از خواهران شروع كرديم به شستن پيكر شهدا، واقعاً روز سختي بود. مريض شدم. فشارخون و سرگيجه گرفتم كه دكترها گفتند به خاطر خستگي و فشار عصبي است.در مصلاي دزفول فعاليت خواهران زياد بود، آشپزخانة فعالي داشتيم. كيسه كيسه آرد مي آورند، كلوچه مي پختيم، غذا درست مي كرديم و بسته بندي مي كرديم، رزمنده ها از سراسر كشور مي آمدند، پذيرايي مي شدند و مي رفتند. ديگ ما هميشه روي گاز بود. كار ما از صبح تا آخر شب ادامه داشت. زمستان و تابستان براي مان فرقي نداشت. مرتب براي جبهه كار مي كرديم.دايي همسرم به آيت الله قاضي گفته بود كه مي خواهيم براي محمدعلي، همسري مذهبي، مؤمن و خانواده دار پيدا كنيم كه با جانبازي او هم كنار بياد. كه آيت الله قاضي خانوادة ما را معرفي كرد. خواستگاري كه آمدند، پدرم به من گفت: مي داني كه محمدعلي، جانباز است و يك پا ندارد، در انتخابت دقت كن كه در زندگي آينده دچار مشكل نشوي. در جواب به پدر گفتم: افتخار مي كنم كه با جانباز زندگي كنم.بله برون و سفرة عقد را با هم گرفتيم، مهريه ام يك جلد كلام الله مجيد و يك زيارت مكه بود. ازدواج ساده اي داشتيم. بچه هاي سپاه و اهالي محل را دعوت كرديم و شامي داديم و اين شروع زندگي مشترك مان بود.هر وقت كه مرخصي مي آمد، روز سوم بهش مي گفتم نمي خواهي بري؟ تا كي مي خواهي مرخصي بماني؟ هم سنگرهاش بهش مي گفتند، تو تازه ازدواج كردي، چطور دلت مي آد زنت را تنها بگذاري؟ ماه رمضان بود، باردار بودم، داشتم سبزي پاك مي كردم. دايي همسرم آمد گفت: دايي روزه هستي؟ گفتم: بله. چيزي

نگفت و رفت. به مادر شوهرم گفتم: زن عمو، چرا دايي آمد و رفت؟ ده دقيقه بعد دايي برگشت. گفت: دايي، خانه را مرتب و تميز كن مهمان داريم. گفتم: قرار است محمدعلي بيايد. گفت: تو فكرش نباش، مياد، خانه را مرتب كن و سبزي را جمع كن.نماز مغرب و عشا را خوانديم، مادر محمدعلي رفت بيرون از خانه، صداي شيونش بلند شد. دويدم دنبالش ببينم چي شده؟ دوستان و همسايه ها دورش را گرفته بودند. مثل اينكه همه مي دانستند و فقط ما نمي دانستيم. گفتم: چه خبر شده؟ گفتند: خدا صبرت بده. هر كسي مي آمد طوري ابراز دلسوزي مي كرد و برخوردش طوري بود كه انگار من بدبخت شدم. مي گفتند: شما شش ماه است كه ازدواج كرديد... من از اين برخوردها ناراحت شدم و گفتم مگر همسر من از علي اكبر امام حسين(ع) عزيزتر بوده؟ وقتي شهيد شد، پيكرش را آوردند دزفول، وقتي كه قرار شد شهيد را غسل دهند، گفتم همه برويد، مي خواهم همسرم را خودم بشويم. باردار بودم. دايي همسرم گفت: نه، همسرت را ببين و برو. هر چه اصرار كردم نگذاشتند كه محمدعلي را بشويم، يك شيشه عطر و يك شيشه گلاب روي پيكر مطهر شهيد ريختم و با همسرم وداع كردم.زماني كه رقيه به دنيا نيامده بود، يك شب بعد از شهادتش آمد به خوابم، گفت: مباركه. گفتم: چي مباركه؟ گفت: دخترمون رقيه. خودش اسم برايش انتخاب كرد.خيلي بهانه مي گرفت، مي گفت بابام كجاست؟ كي مياد؟شش سالش بود، كنار گلزار شهداي شهيدآباد بازي مي كرد. گفتم: رقيه، بيا بنشين مي خواهم با تو حرف بزنم، ديگر خواستم حقيقتش را به او بگويم. گفتم: رقيه جان اين قبر پدرت است. گفت: بابام اينجاست؟ گفتم: بله دخترم، پدرت شهيد شده و اين هم قبرش. دويد رفت. گفتم: كجا؟ گفت: به دوستام بگم منم بابام شهيد شده، منم فرزند شهيدم.آن موقع مهد كودك مي رفت، يك روز خوشحال آمد و گفت: مامان، تمامي دوستانم مي دانند كه باباي من هم شهيد شده.بعد از اين جريان ديگر بهانه نمي گرفت.هر وقت شب برايش قصه مي گفتم، قصة امام حسين(ع) را مي گفتم، قصة رزمنده ها و پدرش را مي گفتم.هر وقت احساس مي كنم كه ناراحت هستم و يا نبودش را در زندگي حس مي كنم، صلواتي مي فرستم و وضو مي گيرم، نماز مي خوانم و يا در مجلس روضه شركت مي كنم. يك روز كنار مزارش نشسته بودم كه ديدم آقايي قبرهاي گلزار شهدا را يك به يك مي رود و فاتحه مي خواند، به من كه رسيد گفت: ببخشيد قبر «شهيد روغنيان» كجاست؟ گفتم: همين جاست. فاتحه اي خواند و گفت: خيلي خوش برخورد بود، يك روز ماشين يكي از بچه ها خيلي كثيف بود. گرفت و ماشين را حسابي تميز كرد، حتي داخل ماشين را هم جارو كرد. هر چي مي گفتيم: شما فرمانده هستيد، اين كارها را نكنيد، گفت: من خاك پاي شما هستم فرمانده يعني چي؟از اول انقلاب

بسيجي بودم و الان هم هستم و هر كجا كه نياز باشد و ببينم انقلاب و ولايت فقيه در خطر است، در صحنه هستم. تا وقتي كه نفس دارم در خدمت نظام هستم و اگر همسرم هم زنده بود تا آخرين قطره خونش مقابل متجاوزان مي ايستاد.بايد نداي رهبر را لبيك گفت، فرقي نمي كند ميدان جنگ چه زماني و كجا باشد.

دخت خورشيد : نيم نگاهي به زندگاني دخت رسول اكرم صلي الله عليه و آله حضرت رقيه عليهاالسلام

مشخصات کتاب

نویسنده : ناهید طیبی
ناشر : مجله حوزه

رقيه مرواريدي بود كه در صدف رسالت نمايان شد و در مدت كوتاه عمر خويش چهره تابناك و درخشاني را در دل تاريخ به وديعه نهاد. او دختر رسالت بود و در دامان مادر احسان، حضرت خديجه(س)، رشد يافته و بالنده شد. برخي از مورخان او را دختر خديجه خوانده و بر اين باورند كه پدرش يكي از همسران پيشين خديجه بوده است ولي با اندك تأمل در روايات و كتب تاريخي شيعه و اهل سنت درمي يابيم كه او دختر پيامبر(ص) است. احمد خليل جمعه در كتاب «نساء اهل البيت» مي نويسد: «رقيّه بنت رسول اللّه الهاشميه و ...»(2) و در ذيل اين مطلب نام مورخان و محدثان بزرگي را ذكر مي كند كه رقيه را دختر پيامبر(ص) مي دانند و با ذكر «هاشميه» نسب شريف اين بانو را بيان مي كند. در طبقات ابن سعد نيز فرزندان پيامبر(ص) اين گونه بيان شده اند: «... و اكبرُ بناته زينب، ثم رقية و قيل رقية ثم زينب و ام كلثوم و فاطمة هؤلاء كلّهم من خديجة ولدوا بمكّة» و بزرگترين دختر [پيامبر] زينب است و بعد رقيه و گفته شده است كه بزرگترين رقيه است و سپس زينب و ام كلثوم و فاطمه و اينها (فرزندان) همگي از خديجه بوده و در مكه به دنيا آمده اند.(3) در كتابهاي روايي مي بينيم كه نام رقيه به عنوان يكي از دختران پيامبر(ص) آمده است. از جمله در كتاب بحارالانوار به نقل از مناقب ابن شهر آشوب مي خوانيم كه: «أولادهُ: وُلِدَ من خديجة القاسم و عبداللّه و هما الطاهر و الطيّب و اربع بناتٍ: زينب و رقية و ام كلثوم و هي آمنة و فاطمة و هي ام ابيها و ...»(4) فرزندان پيامبر(ص): قاسم و عبداللّه كه طيب و طاهر نام داشتند و چهار دختر به نامهاي زينب و رقيه و ام كلثوم (آمنه) و فاطمه ـ كه او را اُم ابيها مي ناميدند ـ از خديجه(س) متولد شده اند و ...» در همين كتاب از قول چهار كتاب روايي مي نويسد كه رقيه و زينب دخترخواندگان پيامبر(ص) از «جحش» هستند و دختران پيامبر(ص) نيستند. با توجه به كثرت رواياتي كه رقيه و زينب را دختران پيامبر(ص) مي داند در مقابل اين چهار مورد، كه «بلاذري» نيز از اين جمله است، مشخص مي گردد كه رقيه دختر پيامبر(ص) است و مادر بزرگوارش نيز حضرت خديجه است. شناخت افراد با توجه به نسب و حسب آنها از سنتهاي ديرينه تاريخ نگاران بوده است. و همواره آشنايي با مردان و زنان بزرگ تاريخ يا از طريق نسبِ شريف آنان بوده و يا به وسيله دقت در ويژگيهاي والا و صفات آسماني آنان صورت مي گرفته است. رقيه، گل بوستان رسالت، در مرحله اول شناخت، نيازي به توضيح و بيان ندارد چرا كه رسول رحمت(ص)، بهترين آفريده حق، پدر اوست؛ «آفتاب آمد دليل

آفتاب». سخن از عظمت و شرافت كسي كه شرف ريزه خوار خوان اوست و كسي كه آفرينش به طفيل و بهانه خلقت او ايجاد شد و هستي در خال لب او تفسير مي گردد، فرصتها مي طلبد و نوشتنهاي بي انتها، از اين رو ما قلم خويش را در مي كشيم و دريايي را با قطره اي ـ كه همانا واژه هاي نارساي ماست ـ تعريف نمي كنيم و به شعر حافظ بسنده مي كنيم كه: شهسوار من كه مَه آيينه دارِ روي اوست تاجِ خورشيد بلندش خاك نعل مركب است گفتني است كه برخي از اديبان و مفسران اشعار حافظ «شهسوار» را پيامبر گرامي اسلام دانسته و ماه، كه آيينه دار روي اوست، را به مولي الموحدين حضرت علي(ع) تعبير كرده و به تأويل برده اند و حق هم جز اين نيست.(5) مادر بزرگوار رقيه، خديجه(س) است كه در جاي جاي تاريخ صدر اسلام قدمهاي استوار و بلند او ديده مي شود. اولين زن مسلمان، اولين نمازگزار و اولين قلبي كه براي ميهمان حَرا، حضرت محمد(ص)، تپيد و با طپش خود قلب اسلام را حياتي دوچندان بخشيد. رسول خوبيها در مورد خديجه(س) مي فرمايد: آنگاه كه همه مرا تكذيب كردند او مرا تصديق كرد و آنگاه كه همه از من دوري مي كردند او مرا حمايت كرد. همانا او زن پربركتي بود ...(6) در روايات آمده است كه هرگاه دوستان خديجه(س)، پاك بانوي بهشتي به خدمت پيامبر(ص) مي رسيدند مورد احترام فراوان و اكرام حضرت ختمي مرتبت قرار مي گرفتند(7) زيرا حضرت هميشه دين اسلام را مديون ايثارگريهاي او مي دانست. در كتب اهل سنت نيز به اين نكته اشاره كرده و مي نويسند: يثني عليها، يفضّلها علي سائر امّهات المؤمنين و يبالغ في تعظيمها و ...(8) پيامبر گرامي اسلام خديجه(س) را ستايش مي كرد و بر ساير همسران خويش برتري مي داد و در بزرگداشت وي بسيار كوشا بود. از بانوي نيايش و ايثار سخن گفتن نيز مجال فراوان مي طلبد و ما به همين مختصر بسنده مي كنيم و به بررسي زندگاني نوراني رقيه دختر رسول خدا(ص) مي پردازيم تا از خرمن خصال او خوشه اي برچينيم.

در مورد تاريخ تولد رقيه، تاريخ سكوت كرده است. همان گونه كه تاريخ تولد و وفات بسياري از مادران و همسران و دختران ائمه(ع) مشخص نيست و اگر هم تاريخي در دست باشد مورد اختلاف بوده و اقوال گوناگون دارد، تاريخ تولد رقيه نيز از اين مقوله مستثني نبوده و نيست و شايد بي مهري زمان جاهليت نسبت به زنان و يا غيرت ناموسي در پاره اي از خانواده ها و يا بي اهميتي نسبت به سرنوشت دختران و زنان علت اين شكاف و خلاء تاريخي شده باشد. به هر حال با جستجوي دقيق تر در ژرفاي تاريخ مدون اسلام مي توان حدود تاريخ تولد پرشكوه افرادي چون رقيه را يافت. دانستيم كه رقيه دومين دختر پيامبر(ص) و چهارمين فرزند آن بزرگوار است و مي دانيم كه پيامبر(ص) و حضرت خديجه(س) پانزده سال قبل از بعثت ازدواج كردند و در آن زمان حضرت خديجه(س) چهل ساله و پيامبر(ص) بيست و پنج ساله بودند.(9) با توجه به دو مطلب فوق تاريخ ميلاد رقيه به بيشتر از ده سال قبل از بعثت نمي رسد اما نكته ديگري در كتابها ذكر شده است كه ما را به تاريخ دقيق تري نزديك مي كند و آن اينكه رقيه در حباله نكاح عتبه بن ابي لهب بوده است و قبل از بعثت اين عقد خوانده شده بود. طبق نقل تاريخ، در سال سوم بعثت، پيامبر(ص) با آيه شريفه «و انذر عشيرتك الاقربين» دعوت سرّي خويش را از خانه ارقم بن ارقم به دعوت آشكارا براي قريش و خانواده خويش تبديل نمود و با برپا كردن يك ميهماني تصميم به دعوت عَلَني گرفت. در مجلس اول ابولهب مانع اجراي تصميم حضرت شد و پيامبر(ص) شب بعد ميهماني ديگري ترتيب داده و اعلام نبوت نموده و حتي وصي و جانشين بر حق خويش، علي(ع)، را نيز معرفي نمود. پس از آزار فراوان ابولهب در همان اوايل دعوت آشكار پيامبر(ص)، سوره «تبّت» نازل شد(10) و ابولهب و همسرش مورد لعنة و نفرين قرار گرفتند. ام جميل دختر حرب، خواهر ابوسفيان و همسر ابولهب بود كه پس از نزول اين سوره بيشتر به آزار و اذيت پيامبر(ص) پرداخت و دختران ايشان، رقيه و ام كلثوم، را كه براي عتبة و عتيبة عقد كرده بود طلاق داد. او به فرزندش عتبه در مورد رقيه گفت: طلِّقها يا بُنيَّ فانّها قد صبَتْ(11). پسرم او (رقيه) را طلاق بده كه خردسال و كوچك است. در مفردات راغب «صبي» اين گونه تعريف شده است: «الصبيُّ من لم يبلُغُ الحُلُم»(12) صبي كسي است كه به بلوغ نرسيده است احتلام از نشانه هاي بلوغ است. از سوي ديگر در كتاب مجمع البحرين آمده است: [«و آتيناه الحكمَ صبيا 19/16» اي الحكمة و النبوة و هو ابن ثلاث سنين(13)] يعني آيه شريفه كه در مورد حضرت

يحيي(ع) مي فرمايد ما، در كودكي به او حكم داديم منظور از حكم، حكمت و نبوت است و او در آن زمان سه ساله بود. در واقع صبي در آيه شريفه به كودك سه ساله اطلاق شده است. در جاي ديگر مي خوانيم كه: «و بِنْتُ تسع سنين لا تستصبي الاّ ان يكون في عقلها ضعف» اي لا تُعَدُ في الصبايا(14). و اين عبارت كه «دختر نه ساله كودك بشمار نمي رود مگر اينكه ضعف عقل داشته باشد» يعني [اين دختر 9 ساله] جزء كودكان محسوب نمي شود. اكنون شايد بتوان با توجه به مطالب مذكور حدود سال تولد رقيه، پاك بانوي هجرت، را تخمين زده و گفت: در سال سوم هجري رقيه صبي بوده است ـ و ممكن است دليل باكره بودن وي هنگام طلاق كه به اتفاق، همه مورخان ذكر كرده اند همين سن كم باشد ـ و صبي طبق نظر لغت شناسان به دختر يا پسر قبل از بلوغ مي گويند و بويژه در مورد دختر قبل از 9 سالگي واژه صبيه آورده مي شود. پس در سال سوم هجري حداكثر سن رقيه مي توانست هشت سال باشد. و اگر چنين باشد او در سال پنجم قبل از بعثت به دنيا آمده است. البته اگر كمتر از هشت سال بگيريم با مشكل مواجه خواهيم شد زيرا رقيه و همسرش عثمان در مهاجرت اول به حبشه شركت داشتند و اين هجرت در سال پنجم بعثت صورت گرفت و بنا بر نقل تاريخ رقيه باردار بود، و فرزندش در اين سفر سقط شده است پس اگر سن وي را هنگام طلاق از عتبه بن ابي لهب كمتر از هشت سال بگيريم با توجه به اينكه دو سال بعد از طلاق باردار شده است؛ سن او با مسأله بارداري از جهت علم فيزيولوژيست زنان تناسب نخواهد داشت و اما در مورد جمع مفاهيم «صبي» مي توان گفت سه ساله بودن و كمتر از 9 ساله بودن دختران و نيز كمتر از سن بلوغ را مي توان در يك جمله جمع كرد، و گفت كه صبي يعني به سن بلوغ نرسيده. بنابراين رقيه پنج سال قبل از بعثت به دنيا آمده و طبق رسوم منطقه اي قبل از بلوغ و در كودكي نام او را بر عتبة بن ابي لهب گذاشته اند تا پس از بلوغ رسما ازدواج كنند و در سال سوم يا چهارم بعثت در هشت سالگي عتبه با اصرار مادر و پدرش او را طلاق مي دهد و با فاصله كمي ـ كه در آينده توضيح خواهيم داد ـ به عقد عثمان در مي آيد و اين ازدواج بايد در اوايل سال چهارم بعثت باشد.

ويژگيهاي والاي رقيه را مي توان با تدبر و تأمل در مدت كوتاه زندگاني او دريافت و براي نسلهاي آينده واگويه كرد. دوران كودكي رقيه نسبت به ديگر دختران مكه امتياز ويژه اي دارد. او در خانه بزرگ مردي زندگي مي كند كه آينده بشريت در دستان توانا و قلب وسيع اوست. مردي كه براي رسالت برگزيده شد و پيش از رسالت با صفت «امين» در ميان مردم جاهليت زندگي مي كرد و نور ايمان به خداي يكتا و عبادتهاي او در حرا قبل از بعثت مشاهده مي شد. خلوتهاي ملكوتي با خدا و توجه در آيات تكويني در زندگاني پيامبر(ص) ـ قبل از بعثت ـ در تاريخ ثبت شده است و اين ارتباطها به يقين جلوه اي ويژه در خانه يتيم قريش داشته است و رقيه بر سر اين سفره نوراني و معنوي ميهمان بوده است. او افزون بر اينكه سجاياي اخلاقي پدر و صفات شايسته مادر را در نهاد خويش دارد؛ شاهد بزرگترين هديه الهي به بشريت بوده و اين هديه به كسي جز محمد(ص)، وارث صفات انبياء، داده نمي شود. حضور جبرائيل، فرشته امين وحي، در خانه پيامبر(ص) و شميم عرشي او در نورانيت سيماي آسماني پدر، همه و همه در آينه چشمان رقيه، دختر كوچك خانه پيامبر(ص)، درخششي ناگفتني دارد. در مورد رقيه، دختر رسالت، به چند پديده مهم و اساسي برمي خوريم: اسلام آوردن او، بيعت و هجرت تاريخ سازش. در طبقات ابن سعد آمده است كه: اَسلَمَتْ حين اَسْلَمَتْ اُمّها خديجه بنت خويلد و بايعت رسول اللّه (ص) هي و اخواتها حين بايَعَهُ النساء،(15) [رقيه] آن هنگام كه مادرش اسلام آورد، دين اسلام را پذيرفت و با رسول خداوند(ص) در «بيعت النساء» بيعت كرد (همراه با خواهرانش). در كتب تاريخي ذكر شده است كه اولين زني كه به پيامبر(ص) ايمان آورد و اسلام را به عنوان دين آسماني پذيرفت خديجه بنت خويلد، همسر گرامي پيامبر(ص) اسلام، بود. در واقع او اولين كسي بود كه شاهد حالات معنوي و عارفانه پيامبر(ص) بود. آنگاه كه پيامبر اسلام(ص) از «حرا» برمي گردد و بار نبوت و هدايت مردم را بر دوش مي گيرد و حُريّت را براي ابديت به ارمغان مي آورد، خديجه آرام بخش روح و روان او بوده و با تصديق سخنان وحياني او از سنگيني اين بار مي كاهد. و دختران پيامبر(ص) به استثناي فاطمه(س) كه در آن زمان به دنيا نيامده بود در همان خانه شاهد سخنان پدر و مادر بوده و همزمان با مادر صديّقه و مصدّقه خود به آيين نوپاي اسلام مي گروند. بنا بر آنچه پيش از اين در مورد تولد رقيه، پاك بانوي هجرت و ايمان، گفتيم در هنگام بعثت، او بايد پنج يا شش ساله باشد. ممكن است شبهه اي ايجاد شود كه دختر 5 ساله تكليف ندارد و اسلام آوردن براي او معنا ندارد. اين

شبهه را در چند جمله مي توان پاسخ داد. اولاً اسلام در مراحل آغازين بر اساس اعتقادات و باورهاي ديني مردم ابلاغ شده و فروعات ديني و فقهي پس از اصول دين مطرح شد. از اين رو سن تكليف و اصلاً تكاليف تشريعي دين در روزهاي اول بعثت مورد توجه نبود. رقيه همزمان با مادر و خواهران خود اعتقادات و باورهاي دين مبين اسلام را مي پذيرد اگرچه خردسال باشد همان گونه كه حضرت علي(ع) هنگام اسلام آوردن به سن بلوغ نرسيده و با توجه به اينكه سال 30 عام الفيل به دنيا آمده بود، در ده سالگي دين اسلام را پذيرفته و ايمان آورد و نشان افتخارآفرين «اول مسلمان» را به سينه آويخت. ثانيا مرحله اسلام و ايمان با هم متفاوت هستند. اسلام يعني گفتن شهادتين و قبول توحيد و نبوت پيامبر(ص) در مراحل اوليه تشريع دين اسلام و داشتن پدر و مادر و يا جد و جده مسلمان در مراحل بعدي و سالهاي پس از تشريع. و ايمان يعني باور قلبي و التزام عملي كه در پي سن تكليف مطرح شده و مكلف بايد آن را در وجود خويش نهادينه كند. اكنون كه منافاتي بين سن كم رقيه و اسلام آوردن او نيافتيم به مراحل بعدي مي پردازيم. در ادامه روايت مي خوانيم كه همزمان با خواهران خود در بيعت النساء با پيامبر اسلام(ص) بيعت كرد. بيعت با رهبري يكي از مظاهر حضور سياسي اجتماعي مسلمانان و بويژه زنان در صدر اسلام بود و اطاعت از ولايت و رهبري و حمايت و دفاع از دين و آيين اسلام و جان رهبر از مفاد اين بيعت بود. خداوند متعال در قرآن كريم بيعت با پيامبر(ص) را در حكم بيعت با خدا دانسته و مي فرمايد: «انّ الذين يبايعونك انّما يبايعون اللّه يد اللّه فوق ايديهم فمن نكث فانّما ينكث علي نفسه و من اوفي بما عاهد عليه اللّه فسيُؤتيه اجرا عظيما. فتح/10» در حقيقت كساني كه با تو بيعت مي كنند، جز اين نيست كه با خدا بيعت مي كنند، دست خدا بالاي دستهاي آنهاست پس هر كه پيمان شكني كند، تنها به زيان خود پيمان مي شكند هر كه بر پيمانش وفادار بماند به زودي خدا پاداشي بزرگ به او مي بخشد. و رقيه در «بيعت النساء» با رسول خدا(ص) و در واقع با خود خدا بيعت كرده و بر اين پيمان تا سر حد جان پايبند بود و ما در آينده موارد وفاداري او به اين پيمان را بيان مي كنيم. در سال دوازدهم بعثت گروهي مركب از دوازده نفر از مدينه حركت كرده و در عقبه (نقطه اي در منا) با حضرت پيامبر(ص) ملاقات نموده و نخستين پيمان اسلامي بسته شد. متن اين پيمان به قرار زير بوده است: «با رسول خدا پيمان بستيم كه به خدا شرك نورزيم، دزدي و زنا نكنيم، فرزندان خود را نكشيم، به يكديگر تهمت نزنيم و كار زشت انجام ندهيم و در اعمال نيك نافرماني نكنيم.»(16) اين پيمان در اصطلاح مورخان «بيعة النساء» نام دارد. رقيه به همراه خواهران خود زينب و ام كلثوم در اين بيعت شركت كرده و با رسول گرامي اسلام(ص) نه به عنوان پدر كه به عنوان رهبر

ديني و سياسي و ولي امر خويش پيمان بست. جلوه جاودانه ديگري كه به زندگي رقيه درخششي افزونتر بخشيد هجرت اوست. تاريخ نگاران او را در زمره اولين مهاجران مي دانند. در طول تاريخ صدر اسلام در زمان پيامبر گرامي(ص) سه هجرت اساسي صورت گرفت. هجرت اول در سال پنجم بعثت به علت آزار قريش بود. رهبر اسلام مقصد مهاجرين را با بينش و بصيرت ژرف خويش انتخاب كرده و فرمود: «اگر به حبشه سفر كنيد براي شما مفيد خواهد بود زيرا بر اثر وجود زمامدار نيرومند و دادگر در آنجا به كسي ستم نمي شود. آنجا خاك پاكي و درستي است و شما مي توانيد در آن خاك به سر بريد تا خداوند فرجي برايتان برساند.»(17) تاريخ نگاران مي نويسند: عثمان همراه با رقيه دختر رسول خدا به سوي حبشه هجرت كرد پس از آن به سوي مدينه هجرت كرده و چاه رومه را به قيمت بيست هزار درهم خريدند. «ذَهَبي» مورخ شهير اهل سنت مي نويسد: «و هاجَرَتْ معه الي الحبشة الهجرتين جميعا»(18) و رقيه با عثمان به سوي حبشه مهاجرت كرد و در هر دو هجرت حضور داشت. اين بانوي بزرگوار را «سيّدة نساء المهاجرين» مي نامند. بنابراين در هجرت اول به حبشه و هجرت دوم حبشه و نيز هجرت مسلمانان به سوي مدينه، رقيه دختر پيامبر(ص) حضور داشته و تاريخ برخي از نكات مهم زندگاني وي را در رابطه با همين مهاجرتها ذكر مي كند از جمله اينكه در هجرت اول به خاطر سختيهاي راه اولين فرزند رقيه سقط شده و او با تأثر روحي و رواني و همچنين ضعف جسمي اين راه را ادامه داده و حتي اين سختيها مانع هجرتهاي بعدي وي نشد. ابن سعد مي گويد: كانت في الهجرة الاولي قد اسْقَطَتْ من عثمان سقطا ثم وَلَدت بعد ذلك ابنا سمّاه عبداللّه .(19) در هجرت اول (رقيه) جنيني كه از عثمان داشت سقط كرد و سپس پسري به دنيا آورد و نام او را عبداللّه نهاد. دوري از عزيزاني چون پيامبر(ص) و حضرت خديجه(س) و خواهران دلسوز و نيز غربت و تنهايي و از دست دادن فرزند و مشكلات و سختيهاي ناشي از آزار مشركان غمهاي بزرگي بود كه به رقيه فشار آورده و رقيه پنج سال قبل از بعثت به دنيا آمده و طبق رسوم منطقه اي قبل از بلوغ و در كودكي نام او را بر عتبة بن ابي لهب گذاشته اند تا پس از بلوغ رسما ازدواج كنند و در سال سوم يا چهارم بعثت در هشت سالگي عتبه با اصرار مادر و پدرش او را طلاق مي دهد و با فاصله كمي به عقد عثمان در مي آيد. بيعت با رهبري يكي از مظاهر حضور سياسي اجتماعي مسلمانان و بويژه زنان در صدر اسلام بود و اطاعت از ولايت و رهبري و حمايت و دفاع از دين و آيين اسلام و جان رهبر از مفاد اين بيعت بود. او را آزار مي داده و او چونان كوهي استوار اين سختيها را تحمل كرده و چشم به آينده دين نوپاي اسلام دوخته بود. مورخان مي نويسند: در هجرت دوم كه به سرپرستي جعفر ابن ابي طالب

صورت گرفت، 83 مرد و 18 زن حضور داشتند. رقيه دختر پيامبر(ص)، اسماء بنت عميس، ام سلمه، ام كلثوم دختر سهيل و ... از بانوان مهاجر بودند.(20) در تفسير قرطبي نيز آمده است كه رقيه در دو هجرت به حبشه شركت داشت. او مي نويسد: «و من ثم عُدَّتْ من اصحاب الهجرتين»(21) از اين جهت رقيه را از ياران دو هجرت شمرده اند. هجرت سوم به سوي مدينه بود. سختيهاي اين سفر از سفرهاي پيشين بيشتر بود. از مكه تا مدينه حدود 470 كيلومتر بيابان خشك و سوزان است و مهاجرين در سال سيزدهم بعثت اين مسير را طي كرده و به امر رهبر خويش از وطن و زادگاه خود دست برداشتند و حتي اموال و خانه هاي شخصي خود را هم رها كردند. ظاهرا هنگام هجرت به مدينه، رقيه، دختر نبوت و ولايت، نوزده سال بيشتر نداشته است و اگر به نقل تاريخ نويسان كه آورده اند: «عبداللّه ، فرزند رقيه، در شش سالگي(22) در سال چهارم هجري از دنيا رفت»(23) توجه كنيم مي يابيم كه فرزند او در آن زمان دو ساله بوده است. عبور از راههاي

پيش از اين اشاره كرديم كه رقيه، دخت خورشيد، قبل از ازدواج با عثمان به عقد عُتبة بن ابي لهب در آمده بود. البته اين مسأله مربوط به قبل از بعثت بود، چنانچه مورخان مي نويسند: قبل از نبوت، عتبه، رقيه را عقد كرد و بعد از نزول سوره تبت او را طلاق داد.(1) در باره اين جريان مورخان شيعه و سني روايات مشترك ذكر كرده و جريان را اگرچه با تعابير گوناگون ولي به يك مضمون نقل مي كنند. رقيه در نكاح عتبه بن ابي لهب بود و ام كلثوم، خواهر بزرگوارش، در نكاح عتيبه بن ابي لهب. ابولهب چهره منفور و شناخته شده اي است و در تاريخ صدر اسلام جاي پاي كارشكني ها و لجاجتهاي او بر جاي مانده است و همسرش ام جميل، دختر حرب و خواهر ابوسفيان، در عرب مشهور به صفات رذيله اي مثل حسد، بغض و خودخواهي بوده است. در اثر مزاحمتهاي فراوان آنها و آزار رساني به پيامبر(ص) از جمله ريختن امعاء و احشاء گوسفندان و قربانيها بر سر پيامبر(ص) و شركت در جلسات تبليغي و منحرف كردن مسير تبليغ پيامبر(ص) و آزارهاي ديگري كه به علت همسايگي با پيامبر(ص) مي توانستند به حضرت برسانند؛ در اوايل دعوت آشكار و رسمي پيامبر(ص) سوره تبت نازل شد و چهره خبيث ابولهب و همسرش بيش از پيش به مردم مكه و بويژه مسلمانان شناسانده شد. برخي نوشته اند قبل از نزول آيات سوره تبت نيز خداوند مي خواست پيامبر بزرگوارش را با خلاصي از ابولهب و همسرش گرامي بدارد. از اين رو پيامبر(ص) مقاديري را به مصلحت رقيه به عنوان مهريه قرار داد. مي نويسند: «جَعَل المقادير تجري لصالح رقيّه رضي اللّه عنها»(2) و ابولهب از اين نكاح منصرف شد ولي پس از مدتي تصميم گرفتند كه با ازدواج دختران پيامبر(ص) با پسران خود موافقت كنند تا با اين وسيله از طريق دو دختر حضرت، او را بيشتر آزار دهند و حتي آن بزرگوار را به قتل برسانند. بعد از اين واقعه و پذيرش مجدد نكاح به علتهايي كه ذكر شد، آيات شريفه نازل شد و ام جميل حسد و كينه بيشتر نسبت به پيامبر(ص) پيدا كرده و با طلاق دادن دو دختر ايشان سعي داشت به شخصيت حضرت در زماني كه دختر داشتن هيچ گونه افتخاري نداشته بلكه ننگ آفرين بود، اهانتي كرده باشد. رقيه هنگام طلاق، دختر و باكره بود ولي ام كلثوم مدتي بعد از رقيه طلاق داده شد و در باكره بودن وي اختلاف در اقوال است. طبري، مورخ شهير اهل سنت، مي نويسد: ابولهب دختران پيامبر را قبل از بعثت به همسري پسرانش در آورد و پس از آن، آنها را وادار به طلاق كرد و از خانه خود بيرون ساخت تا آن حضرت را دچار رنج و سختي كند.(3) او نمي دانست كه با اين كار نه تنها

اهانت به پيامبر(ص) نكرده بلكه او گرامي تر از هميشه نزد مردم شناخته شد زيرا اين اتصال نامبارك در كيفيت تبليغ حضرت هم مي توانست اثر گذارد. از طرفي شخصيت پيامبر(ص) به گونه اي بوده است كه حتي قبل از نبوت مورد احترام مردم بوده و ازدواج با دختران حضرتش براي هر كس مايه افتخار بود. مورخان اهل سنت مي نويسند:(4) پس از طلاق رقيه و ام كلثوم خداوند خير را براي پيامبرش بيش از پيش قرار داد. در آن زمان در دل عثمان حسرتي ايجاد شد كه چرا بر عتبة بن ابي لهب پيشي نگرفته و قبل از او به خواستگاري رقيه نرفته است. جمال و كمالات رقيه را شنيده بود و به خاطر دوري از اين شرف عظيم در اندوه و حسرت به سر مي برد. با همان حالت به منزل خاله اش سُعدي بنت كُريز رفت. او در ميان عرب جاهليت به كهانت و آشنايي با رَمل معروف بود. از اين رو با ديدن خواهرزاده اش به حزن ضمير او پي برده و با طبع لطيف شاعرانه اش از دردِ عثمان سخن گفت و چون عثمان بت پرست بود با سرودن اشعاري خطاب به عثمان او را تشويق به پذيرش اسلام كرد. عثمان از منزل خاله خود خارج شد و در افكار خود غرق بود كه ابوبكر او را ديده و پس از صحبتهاي فراوان او را به اسلام دعوت كرد و سپس نزد پيامبر(ص) رفته و اسلامِ عثمان را اعلام كرد و بعد، از دختر پيامبر(ص) براي او خواستگاري كَرد. بر اين اساس زندگي مشترك عثمان و رقيه، دختر رسالت، از اوايل بعثت و در واقع بعد از نزول سوره «مَسَد» [تبّت] آغاز شده است كه تقريبا سال چهارم بعثت مي باشد و باردار بودن وي در هجرت اول به حبشه كه سال پنجم بعثت صورت گرفت و سقط جنين وي مؤيد ديگري بر اين ادعاست كه او در سال چهارم هجري در حدود سن ده سالگي با عثمان ازدواج كرده است و با فاصله كمي بارداري و سقط جنين او در سال پنجم صورت گرفته است. پس دوران همسرداري اين بانوي شكيبا حدود دوازده سال و شايد هم كمتر بوده است. از كيفيت زندگي مشترك او با عثمان مطالب زيادي در دست نيست جز دو روايت در كتب شيعي كه حكايت از ناراحتيهاي موجود در خانه رقيه مي كند و در آينده، در بخش پاياني مقاله، به آن مي پردازيم. مطلبي كه از روايات استفاده مي شود اين است كه رقيه، بانوي هجرت، مورد ضرب قرار مي گرفته است و يكي از دلايل مرگ او در جواني همين رفتار بوده است. او چندين بار به خانه پدر آمده و يا پيك فرستاده است كه در خانه مورد آزار همسرش قرار گرفته است و پيامبر(ص) در پاسخ او فرموده اند: «اقني حياءك فما اقبح بالمرأة ذات حسبٍ و دينٍ في كلّ يوم تشكو زوجها»(5) [دخترم] حياي خودت را بيشتر كن چه زشت است براي زني كه داراي حَسَب و دين است اينكه هر روز از همسرش گله و شكايت كند. پيامبر(ص) براي اتمام حجت چند بار دخترشان را اين گونه به خانه همسر برگرداندند ولي مرتبه چهارم

او را به خانه خويش آوردند و در خانه پيامبر(ص) بود تا هنگام وفات. در اين روايات با مضمون مشترك نام همسر عثمان به گونه اي صريح آورده نشده است و با لفظ بنت رسول اللّه (ص) از او سخن به ميان آمده است. از اين رو احتمال دارد در مورد ام كلثوم، خواهر رقيه باشد، ولي با جمله اي كه در مورد رقيه در روايت ديگر ذكر شده كه «انّ رقيّه لِمّا قتلها عثمان»(6) مي توان اين روايات را به رقيه هم مطابقت داد.

«مادر» بودن از جلوه هاي ويژه يك عمر پربركت براي بانوان است و بسياري از بانوان نمونه را بر مسند تربيت و پرورش مي توان شناخت و شناساند. رقيه، بانوي صبر و شكيبايي، در نخستين روزهاي ازدواج با عثمان براي مقام والاي مادري برگزيده شد ولي به علت مشكلات فراوان سياسي ـ اجتماعي آن زمان ناچار به هجرت شد و در هجرت اول، فرزند دلبندش سقط شد و رقيه در اندوه غنچه ناشكفته خود به سوگ نشست. به نقل از مورخان شيعه و اهل سنت پس از او صاحب فرزندي به نام عبداللّه شد كه در شش سالگي در سال چهارم هجري از دنيا رفته است پس وي، در سال يازدهم يا دوازدهم بعثت در مكه به دنيا آمده است. در كتب تاريخي آمده است كه خروسي چشم او را نوك زده و چهره اش متورم شد و بيمار گشت و مرد و رقيه پس از آن فرزندي براي عثمان نياورد.(7) ابن عساكر مي گويد: كنيه عثمان در دوران جاهليت اباعمرو بود. پس از اينكه اسلام آورد از رقيه دختر پيامبر(ص) صاحب پسري شد كه او را عبداللّه ناميدند و كنيه عثمان هم به همان نام به «اباعبداللّه » تغيير يافت.(8) البته در برخي منابع شيعي مثل بحارالانوار (ج22، ص167) نيز مطالب فوق به همين ترتيب ذكر شده است.

در مورد علت مرگ رقيه در سنين جواني يعني حدود بيست و دو سالگي اختلاف شديدي بين علماء شيعه و اهل سنت وجود دارد كه به علت عدم جمع اين روايات و اختلاف بارز و تعارض شديد آنها هر دو گونه نقل را مي آوريم و داوري را به شما مي سپاريم. همان گونه كه قبلاً گفته شد در منابع شيعي است رقيه در اثر آزار شديد عثمان دچار ضعف و بيماري شده و در پي آن ضعف و جراحتها از دنيا رفت. دلايل آنها هم رواياتي است كه به صورتهاي گوناگون از امام صادق(ع) نقل شده است و آن جريان مغيرة بن ابي العاص، عموي عثمان، و تهمت خبر دادن رقيه به پيامبر(ص) از سوي عثمان است. در كتب اهل سنت علت مرگ را حصبه ذكر كرده و نوشته اند: «رقيه به مرض حصبه مبتلا شد و در بستر بود كه پيامبر براي جنگ بدر از مدينه خارج شدند و هنگام برگشت پيامبر از بدر، رقيه فوت كرده بود.»(9) تقريبا اكثر كتابهاي اهل سنت علت مرگ را حصبه دانسته اند. اين اعتقاد بر اساس سخن پيشينيان آنهاست. دكتر عايشه بنت الشاطي مي نويسد: عبداللّه در كودكي در شش سالگي مرد به خاطر اينكه خروسي چشم او را نوك زده بود و رقيه بسيار محزون شد و براي فرزند از دست رفته بسيار گريست و از اين داغ دق كرد و برخي گفته اند به بيماري حصبه مبتلا شد.(10) اين سخن درست نيست زيرا مورخان سال وفات رقيه را دوم هجري ذكر كرده اند و مرگ فرزند او سال چهارم هجري بوده است كه با اين گفتار منافات دارد. برخي مورخان مي نويسند: «ماتت في حياة ابيها في السَّنَة الثانية من الهجرة عقب غزاة البدر»(11) (رقيه) در زمان حيات پدر بزرگوارش در سال دوم هجري و پس از جنگ بدر از دنيا رفت. همين مورخ مي نويسد: كانت رقية اول بنات النبي و فاة بالمدينة المنورة و دُفنت بالبقيع»(12) اولين دختر پيامبر كه در مدينه وفات كرد رقيه بود و او در بقيع دفن شد. ابن سعد مي نويسد: «توفيت رقية يوم جاء زيد بن حارثه بشيرا بفتح بدرٍ و ...»(13) رقيه در روزي وفات كرد كه زيد بن حارثه (پسرخوانده پيامبر(ص)) خبر و بشارت فتح مسلمانان در بدر را آورده بود. اكنون با توجه به اينكه جنگ بدر در ماه رمضان واقع شد و به پايان رسيد مي توان گفت رقيه در ماه رمضان سال دوم هجري وفات كرد و در قبرستان بقيع در مدينه به خاك سپرده شد و در آن زمان فرزندش چهار ساله بود. پس از وفات رقيه، عثمان با ام كلثوم خواهر بزرگوار او ازدواج كرد و اين ازدواج با يك محاسبه، حدود 6 ماه پس از مرگ رقيه بود زيرا ابن سعد مي نويسد: آنگاه كه خواهر (ام كلثوم)، رقيه وفات كرد پيامبر ام كلثوم را به ازدواج عثمان در آورد در سال سوم هجري در حالي كه او

باكره بود و فرزندي هم براي عثمان نياورد.(14) در مورد روزهاي پاياني زندگي حضرت رقيه، دختر پيامبر گرامي اسلام(ص)، روايات از بينش و وفاداري اين بانو سخن مي گويند. ما به ذكر دو روايت كه با اندك تفاوت داراي يك پيام تاريخي هستند بسنده مي كنيم. مرحوم كليني در كتاب شريف كافي ـ كه از كتب اربعه شيعه است ـ جريان پناهندگي مغيره، عموي عثمان، را به نقل از امام صادق(ع) اين گونه بيان مي كند: عثمان عموي خود مغيرة بن ابي العاص را پناه داده بود ـ در حالي كه پيامبر(ص) خون او را مباح دانسته و فرمان قتل او را صادر كرده بودند ـ و به دختر رسول خدا (رقيه) گفت كه به پدر بزرگوارش خبر ندهد. گويا او نمي دانست كه به پيامبر وحي نازل مي شود؛ سپس وحي نازل شد، و پيامبر خبر از مكان مغيره يافت و علي(ع) را به سوي او فرستاده و فرمود: (اي علي) شمشيرت را همراه داشته باش و به خانه دخترعمويت برو و اگر مغيره را يافتي او را به قتل برسان. علي(ع) به خانه رقيه رفت و مغيره را نيافت و نزد پيامبر برگشته و عرض كرد: او را نديدم. به دستور پيامبر(ص) دوباره برگشت. بعد از خروج علي(ع) عثمان با عمويش مغيره وارد شد و سه بار تقاضاي بخشش براي او كرد و به دروغ سوگند خورد كه او را امان داده ام! پيامبر(ص) نيز فقط سه روز به او امان داد و تأكيد كرد اگر پس از آن بر او دست يابم او را خواهم كشت. و هر گونه مساعدت به مغيره را مورد لعن خداوند قرار داد. روز چهارم توسط جبرئيل از محل مغيره آگاه شد و علي(ع) و عمار و كس ديگري را براي قتل مغيره فرستاد و علي(ع) او را كشت. در ادامه روايت به اين مضمون آمده است كه عثمان همسرش، دختر پيامبر(ص) را زده و به او گفت: تو به پدرت خبر از مكان مغيره دادي. رقيه، نزد پيامبر آمده و از آنچه اتفاق افتاده بود و وي شاهد آن بود خبر داد و از عثمان شكايت كرد. پيامبر فرمود: بانويي كه صاحب حَسَب و دين است نبايد از همسرش شكايت كند و او را به خانه همسر فرستاد. عثمان هر روز او را آزار مي داد و سخنان قبلي را مي گفت تا اينكه سه بار اين اتفاق افتاد و مرتبه چهارم پيامبر علي(ع) را فرستاد براي آوردن رقيه و علي(ع) او را آورد. پيامبر(ص) پشت او را نگاه كرد و زخمهاي شديد و جراحتهاي او را ديد. و به شدّت اظهار ناراحتي كرد. اين اتفاق روز يكشنبه افتاد و روز دوم و سوم هم گذشت و روز چهارم بعد از ضربات شديد از دنيا رفت(15) و ...» البته روايت ديگر كه از نظر مضمون شبيه به اين روايت است در بحار وجود دارد كه از كتاب «الخرائج» ذكر شده است. با توجه به اينكه در اين روايت جريان مغيره و پناهندگي او را بعد از غزوه خندق بيان مي كند به نظر مي رسد منظور از دختر پيامبر ام كلثوم باشد. در روايت آمده است كه امام صادق(ع) در پاسخ پرسشي كه از جواز نماز بر جنازه توسط زنان شد فرمود: مغيره كسي بود كه ادعاي

تيراندازي به پيامبر را كرد و ادعا كرده بود كه دندانهاي پيشين پيامبر را شكسته و لبهاي او را شكافته و حمزه را كشته و ... در روزي كه غزوه خندق اتفاق افتاده بود خوابيد و وقتي بيدار شد از ترس اينكه او را بگيرند ادعاهاي خود را انكار كرده و به خانه عثمان پناه برد و(16) ... بنا بر نقل مورخان، جنگ خندق در سال پنجم هجري اتفاق افتاد در حالي كه رقيه، دختر پيامبر(ص) در سال دوم هجري از دنيا رفت. از اين رو احتمال زيادي دارد كه منظور از دختر پيامبر(ص) در اين دو روايت، ام كلثوم خواهر رقيه باشد كه پس از مرگ خواهرش به عقد عثمان در آمده و در سال نهم هجري از دنيا رفته است. در پايان روايتي را كه ابن سعد در كتاب طبقات خود آورده است را بازگو مي كنيم. وي به نقل از عبداللّه بن عباس مي نويسد: «الحقي بِسلفنا عثمان بن مضعون». فبكت النساءُ فجعَلَ عمر يضربهنَّ بسوطه فاَخذ النبي(ص) بيده و قال: دَعهنَّ يبكين ثم قال: ابكين و ايّاكن و تعيق الشيطان فانّه مهمايكن من القلب و العين فمن اللّه و الرّحمة و مهمايكن من اليد و اللسان فمن الشيطان. فقعدت فاطمة علي شفير القبر جنب رسول اللّه فجعلت تبكي فجعل رسول اللّه يمسح الدمع عن عينها بطرف ثوبه.»(17) هنگامي كه رقيه، دختر رسول اللّه ، از دنيا رفت پيامبر(ص) فرمود: «به درگذشته شايسته ما عثمان بن مضعون، ملحق شو (دخترم)!» زنان گريستند و عمر بن خطاب با شلاق آنان را زد. پيامبر دست او را گرفت و فرمود: رهايشان كن تا گريه كنند. سپس فرمود: گريه كنيد. اما بپرهيزيد كه شياطين شما را از خير باز دارند، چرا كه آن سوگواري كه از دل و اشك چشم باشد از خداوند و از سر رحمت و مهرباني است و آنچه فقط از دست و زبان باشد از شيطان است. سپس فاطمه كنار رسول اللّه بر سر قبر نشست و شروع به گريه كرد. پيامبر با گوشه لباس خود اشكهاي فاطمه را پاك مي كرد. ذهبي بعد از ذكر اين روايت مي گويد: اين سخن ناصواب است. و بعد به نقل از ابن سعد مي نويسد اين مطلب را به محمد بن عمر گفتم و او گفت: از همه روايات ثابت مي شود كه رقيه زماني وفات كرد كه پيامبر در جنگ بدر شركت كرده بودند و شايد اين روايت در باره غير رقيه (ام كلثوم) باشد و شايد هم مربوط به زماني است كه پيامبر از جنگ بدر بازگشته و براي زيارت سر قبر رقيه آمده بود (زنان مدينه هم به خاطر پيامبر جمع شده بودند).(18)

1 ـ سيدجعفر مرتضي العاملي، بَناتُ النَّبي اَم رَبائِبُها؟!، ص30. 2 ـ احمد خليل جمعه، نساءُ اهل البيت، ص485. 3 ـ محمد بن سعد، الطبقات الكبري، ج1، ص133. 4 ـ علامه مجلسي(ره)، بحارالانوار، ج22، ص152. 5 ـ احمد بهشتي شيرازي، شرح جنون، ص802. 6 ـ ذبيح اللّه رسولي محلاتي، رياحين الشريعه، ج2، ص207. 7 ـ بحارالانوار، ج16، ص8. 8 ـ صحيح البخاري، ج7، ص107. ذَهَبي، سير اعلام النبلاء، ج2، ص110. 9 ـ جعفر سبحاني، فرازهايي از تاريخ پيامبر(ص)، ص85. 10 ـ جمعي از نويسندگان، تفسير نمونه، ج27، ص412. 11 ـ محمد بن ابي بكر طبري مكي، خلاصةُ سير سيد البشر، ص136. 12 ـ راغب اصفهاني، مفردات القرآن، ص274. 13 ـ فخرالدين طريحي، مجمع البحرين، ص582 (الربع الثاني، محمود عادل). 14 ـ همان. 15 ـ طبقات ابن سعد، ج8، ص36. 16 ـ فرازهايي از تاريخ پيامبر(ص)، ص182. 17 ـ ابن جرير الطبري، تاريخ طبري، ج2، ص70. 18 ـ نساء اهل البيت، ص503. 19 ـ طبقات ابن سعد، ج8، ص36. 20 ـ همان، ج1، ص207. 21 ـ قُرطُبي، تفسير جامع، ج4، ص242. 22 ـ شمس الدين ذَهَبي، سير اعلام النبلاء، ج2، ص251. 23 ـ مختصر تاريخ دمشق، ج16، ص110.

1 ـ ابن سعد، الطبقات الكبري، ج8، ص36. 2 ـ احمد خليل جمعه، نساء اهل البيت، ص485. 3 ـ سيدمحمود طالقاني، تفسير پرتويي از قرآن، ص294، به نقل از تاريخ طبري. 4 ـ نساء اهل البيت، ص496. 5 ـ بحارالانوار، ج22، ص161. 6 ـ الكافي، ج3، ص236. 7 ـ سير اعلام النبلاء، ج2، ص251 و الاستيعاب، ج4، ص294. 8 ـ مختصر تاريخ دمشق، ج16، ص114. 9 ـ ابن اثير، اُسدالغابه، ج6، ص114. 10 ـ بنات النبي، ص140. 11 ـ نساء اهل البيت، ص489. 12 ـ همان. 13 ـ طبقات ابن سعد، ج8، ص36. 14 ـ همان، ج8، ص38. 15 ـ كافي، ج3، ص252. 16 ـ بحارالانوار، ج22، ص158. 17 ـ طبقات ابن سعد، ج8، ص37. 18 ـ سير اعلام النبلاء، ج2، ص252.

در یتیم اهل بیت (ع) در شام

مشخصات کتاب

نویسنده : مرکز پژوهش هاي اسلامي صدا و سیما گروه معارف
ناشر : پایگاه اطلاعرساني زائرین

شجره خانوادگي حضرت رقيّه عليهاالسلام

از مقامات معروف و مشهور در دمشق ، مرقد حضرت رقيّه دختر خردسال حضرت ابي عبدالله الحسين است ، كه در ششم صفرسال 61 هجري ، در خرابه شام ، از شدّت سوز و گداز در فراق پدر، جان به جان آفرين سپرد.

با ملاحظه كتب و اقوال گوناگون ، مجموع فرزنداني كه به آن امام مظلوم نسبت داده شده هشت دختر است ، كه فاطمه كبري و فاطمه صغري و زبيده و زينب و سكينه و آن دختر كه در خرابه وفات كرد (كه بعضي نامش را زبيده و بعضي رقيّه گفته اند) و ام كلثوم و صفيه باشند. و سيزده پسر: اول علي اكبر، دوم علي اوسط، سوم علي اصغر، چهارم محمّد، پنجم جعفر، ششم قاسم ، هفتم عبدالله ، هشتم محسن ، نهم ابراهيم ، دهم حمزه ، يازدهم عمر، دوازدهم زيد، و سيزدهم عمران بن الحسين عليه السلام. زياده بر اين نيز نسبت داده اند كه قولي بسيارضعيف است. مرحوم آيه الله حاج ميرزا حبيب الله كاشاني (ره) پس از ذكر مطالب فوق مي گويد: اعتقاد مؤ لّف آن است كه بر تقدير صحت ماءخذ، اين تعدّد در اسم بوده نه در مسمّي ، زيرا كه آن حضرت به قلّت اولاد معروف بوده است ، پس تواند بود كه دو اسم يا زيادتر از اسامي مذكور، براي يك تن باشد و نيز محتمل است كه بعضي از اينها نبيره هاي آن بزرگوار باشند. چنانكه محتمل است كه بعضي از آنها منسوبان او از بني هاشم باشند. چه ، آن مظلوم ، پدر يتيمان و متكفّل امر ايشان بود (1) آن دختري كه در خرابه شام از دنيا رحلت فرموده و شايد اسم شريفش رقيّه عليه السلام بوده و از صباياي خود حضرت سيدالشهدا عليه السلام بوده چون مزاري كه در خرابه شام است منسوب است به اين مخدّره و معروف است به مزارست رقيّه .(2)

تحقيقي كوتاه درباره حضرت رقيّه عليه السلام

كلمة رقيّه ، در اصل از ارتقاءبه معني«صعود به طرف بالا و ترقّي»است. اين نام قبل از اسلام نيز وجود داشته ، مثلا نام يكي از دختران هاشم (جدّ دوم پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله) رقيّه بوده است ، كه عمة پدر رسول خدا رقيّه مي شود. (3) نخستين كسي كه در اسلام ، اين نام را داشت ، يكي از دختران رسول خدا صلي الله عليه و آله از حضرت خديجه است . پس از آن ، يكي از دختران اميرالمؤ منين علي عليه السلام نيز رقيه نام داشت ، كه به همسري حضرت مسلم بن عقيل درآمد. در ميان دختران امامان ديگر نيز چندنفر اين نام را داشتند، از جمله يكي از دختران امام حسن مجتبي(ع) (4) و دو نفر از دختران امام موسي كاظم كه به رقيّه و رقيّة صغري خوانده مي شدند. اكثر محدّثان دو دختر به نامهاي سكينه و فاطمه براي امام حسين ذكر كرده اند؛ اما علّامه ابن شهر آشوب ، و محمّدبن جرير طبري شيعي ، سه دختر به نامهاي سكينه ، فاطمه و زينب را براي آن حضرت برشمرده اند. در ميان محدّثان قديم ، تنها علي بن عيسي اربلي - صاحب كتاب كشف الغمّه (كه اين كتاب را در سال 687 ه-.ق تاءليف كرده است) - به نقل از كمال الدين گفته است كه امام حسين شش پسر و چهار دختر داشت ؛ ولي او نيز هنگام شمارش دخترها، سه نفر به نامهاي زينب ، سكينه و فاطمه را نام مي برد و از چهارمي ذكري به ميان نمي آورد. احتمال دارد كه چهارمين دختر، همين رقيّه بوده باشد. علامه حائري در كتاب معالي السبطين مي نويسد: بعضي مانند محمّدبن طلحة شافعي وديگران از علماي اهل تسنّن و شيعه مي نويسند: « امام حسين داراي ده فرزند، شش پسر و چهار دختر بوده است ». سپس مي نويسد: دختران او عبارتند از: سكينه ، فاطمه صغري ، فاطمه كبري ، و رقيّه عليهن السلام. آنگاه در ادامه مي افزايد: رقيّه عليه السلام پنج سال يا هفت سال داشت و در شام وفات كرد. مادرش «شاه زنان»دختر يزدجرد بود(يعني حضرت رقيّه خواهر تني امام سجّاد بود). (5)

پاسخ به يك سؤ ال

مي پرسند: آيا نبودن نام حضرت رقيّه در ميان فرزندان امام حسين عليه السلام در كتابها و متون قديم - مانند: ارشاد مفيد، اعلام الوري ، كشف الغمّه و دلائل الامامه طبري - بر نبودن چنين دختري براي امام حسين عليه السلام دلالت ندارد؟ پاسخ : با توجّه به مطالب زير، پاسخ اين سؤ ال روشن مي شود: در آن عصر، به دليل اندك بودن امكانات نگارش از يك سو، تعدّد فرزندان امامان از سوي ديگر، و سانسور و اختناق حكومت بني اُميّه كه سيره نويسان را در كنترل خود داشتند از سوي سوم ، و بالا خره عدم اهتمام به ضبط و ثبت همه امور و جزئيات تاريخ زندگي امامان موجب شده كه بسياري از ماجراهاي زندگي آنان در پشت پردة خفا باقي بماند؛ بنابراين ذكرنكردن انها دليل بر نبود آنها نخواهد شد.
گاهي بر اثر همنام بودن ، وجود نام رقيّه در يك خاندان موجب اشتباه در تاريخ شده و همين مطلب ، امر را بر تاريخ نويسان اندك آن عصر، با امكانات محدودي كه داشتند، مشكل مي نموده است.
گاهي بعضي از دختران دو نام داشتند؛ مثلا طبق قرائني كه خاطرنشان مي شود به احتمال قوي همين حضرت رقيّه را فاطمه صغيره مي خواندند، و شايد همين موضوع ، باعث غفلت از نام اصلي او شده باشد.
چنانكه قبلا ذكر شد و بعد از اين نيز بيان مي شود، بعضي از علماي بزرگ از قدما، از حضرت رقيّه به عنوان دختر امام حسين ياد كرده اند و شهادت جانسوز او را در خرابه شام شرح داده اند. پس بايد نتيجه گرفت كه بايد كتابها و دلايلي در دسترس آنها بوده باشد كه بر اساس آن ، از حضرت رقيّه سخن به ميان آورده اند؛ كتابهايي كه در دسترس ديگران نبوده است ، و در دسترس ما نيز نيست.
بنابراين ذكر نشدن نام حضرت رقيّه در كتب حديث قديم هرگز دليل نبودن چنين دختري براي امام حسين عليه السلام نخواهد بود، چنانكه عدم ثبت بسياري از جزئيات ماجراي عاشورا و حوادث كربلا و پس از كربلا در مورد اسيران ، در كتابهاي مربوطه ، دليل آن نمي شود كه بيش از آنچه درباره كربلا و حوادث اسارت آن نوشته شده وجود نداشته است . (6)

پدر حضرت رقيّه

پدر بزرگوار حضرت رقيّه عليه السلام ، امام عظيم ، حسين بن علي معروفتر از آن است كه نياز به توصيف و معرّفي داشته باشد.

مادر حضرت رقيه عليه السلام

مادر حضرت رقيه عليه السلام ، مطابق بعضي از نقلها «ام اسحاق » نام داشت كه قبلا همسر امام حسن عليه السلام بود، و آن حضرت در وصيت خود به برادرش امام حسين عليه السلام سفارش كرد كه با ام اسحاق ازدواج و فضايل بسياري را براي آن بانو بر شمرد. (7) و به نقلي ، مادر رقيه عليه السلام «ام جعفر قضاعيه» بوده است ولي دليل مستندي در اين باره ، در دسترس نيست . (8) شيخ مفيد در كتاب ارشاد ام اسحاق بنت طلحه را مادر فاطمه بنت الحسين عليه السلام معرفي مي كند. (9)

سن حضرت رقيه عليه السلام

سن مبارك حضرت رقيه عليه السلام هنگام شهادت ، طبق پاره اي از روايتها سه سال ، و مطابق پاره اي ديگر چهار سال بود. برخي نيز پنج سال و هفت سال نقل كرده اند.
در كتاب وقايع الشهور و الايام نوشته علامه بيرجندي آمده است كه ، دختر كوچك امام حسين عليه السلام در روز پنجم ماه صفر سال 61 وفات كرد، چنانكه همين مطلب در كتاب رياض القدس نيز نقل شده است.

پي نوشت ها

1. تذكره الشهدا، ص 193 آيه الله ملا حبيب الله شريف كاشاني .
2. منتخب التواريخ ص 299
3. بحار الانوار ج 15، ص 39
4. ترجمه ارشاد مفيد ج 2، ص 16
5. سرگذشت جانسوز حضرت رقيه عليهاالسلام ص 9 به نقل از معالي السبطين ج 2 ص 214
6. سرگذشت حضرت رقيه عليهاالسلام ص 13
7. زندگاني چهارده معصوم عليه السلام مرحوم عماد زاده ج 1 ص 633 به نقل از اخبار الطول دينوري ص 262، ابصار العين في انصار الحسين عليه السلام ص 368، كشف الغمه ج 2 ص 216 و عوالم جلد امام حسين عليه السلام ص 331 از انتشارات مدرسه الامام المهدي
8. السيد رقيه عليه السلام تاليف عامر الحلو، ص 42
9. ترجمه ارشاد ج 2 ص 137

رقیه دختر سه ساله امام حسین علیه‌السلام

مشخصات کتاب

نویسنده : مهري هدهدي
ناشر : شیعه نیوز

مقدمه

بنا بر ذكر برخي كتب تاريخي روز پنجم صفر، روز شهادت حضرت رقيه(عليه السلام) دختر سه يا چهار ساله امام حسين(عليه السلام) است.
در برخي كتب تاريخي آمده است: يزيد، اهل بيت را در محلي خرابه‌گونه جاي داد در حالي كه زنان خاندان نبوت و اهل بيت طهارت، جريان شهادت حسين(عليه‌السلام) و اهل بيت و يارانش را از كودكان مخفي نگاهداشته و مي‌گفتند پدرانشان به مسافرت رفته‌اند، و اين جريان ادامه داشت تا اين كه يزيد اهل بيت را در سراي خويش جاي داد.(1)
امام حسين(عليه‌السلام) دختري خردسال داشت كه چهار سال از عمر مباركش مي‌گذشت،(2) شبي از خواب پريد در حالي كه سخت پريشان به نظر مي‌رسيد و جوياي پدر شد! و پرسيد: پدرم كجاست كه من هم اكنون او را ديدم؟!(3)
بانوان حرم چون اين سخن را از او شنيدند، گريستند و كودكان ديگر نيز ناله و زاري سر دادند.
چون صداي شيوه و گريه آنان بلند شد، يزيد از خواب بيدار شد و پرسيد: اين گريه و زاري از كجاست؟
پس از جستجو، يزيد را از جريان باخبر كردند، يزيد گفت: سر پدرش را نزد او ببريد!
آن سر مقدس را در زير سرپوشي قرار داده در مقابل او نهادند.
كودك پرسيد: اين چيست؟
گفتند: سر پدرت حسين(عليه السلام) است.
دختر امام حسين(عليه‌السلام) سرپوش را برداشت و چون چشمش به سر مبارك پدر افتاد ناله‌اي از دل كشيد و بيتاب شد و گفت: اي پدر! چه كسي تو را به خونت زنگين كرد؟!
چه كسي رگ‌هاي تو را بريد؟! اي پدر! چه كسي مرا در كودكي يتيم كرد؟! اي پدر! بعد از تو به چه كسي دل ببندم؟! چه كسي يتيم تو را بزرگ خواهد كرد؟! اي پدر! انيس اين زنان و اسيران كيست؟! اي كاش من فدايت شده بودم! اي كاش من نابينا شده بودم! اي كاش من در خاك آرميده بودم و محاسن به خون خضاب شده تو را نمي‌ديدم!
آنگاه لب كوچك خود را بر لب‌هاي پدر نهاد و گريه شديدي كرد و از هوش رفت! هر چه تلاش كردند، به هوش نيامد، و اين عزيز حسين(عليه‌السلام) در شام به شهادت رسيد.(4)

اصل وجود دختري سه، چهار ساله براي امام حسين(عليه السلام) در منابع شيعي ذكر شده است. در كتاب كامل بهائي نوشته علاء الدين طبري(قرن ششم هجري) قصه دختري چهار ساله كه در ماجراي اسارت در خرابه شام در كنار سر بريده پدر به شهادت رسيده، آمده است(5) اما در مورد نام او، آيا رقيه بوده يا فاطمه صغري و ... اختلاف است.
نيامدن نام حضرت رقيه(عليهاالسلام)، در برخي كتاب‌هاي تاريخي، هرگز دليل بر نبودن چنين شخصيتي در تاريخ نيست. افزون بر آن، مهمترين دليلِ فراموشي يا كم رنگ شدن حضور اين شخصيت، زمان زندگي كوتاه ايشان است كه سبب شده حرف كمتري از ايشان در تاريخ به چشم بخورد. در مورد حضرت علي اصغر(عليه‌السلام) نيز به جرأت مي‌توان گفت: اگر شهادت او در بحبوحه نبرد و وجود شاهدان بسيار بر اين جريان نبود، نامي از ايشان نيز امروز در بين كتاب‌هاي معتبر شيعه به چشم نمي‌خورد؛ زيرا تاريخ‌نويسي، فني است كه با جمع آوري اقوال سر و كار دارد كه بسياري از آنها شاهد عيني نداشته و به صورت نقل قول گرد هم آمده است. تنها موضوعي كه در آن مورد بحث و بررسي قرار مي‌گيرد، درستي و يا نادرستي آن از حيث موثق بودن راوي است كه البته اين موضوع فقط در تاريخ اسلام وجود دارد.
افزون بر مطالب بالا، دو شاهد قوي نيز بر اثبات وجود حضرت رقيه(عليهاالسلام) در تاريخ ذكر شده است. ابتدا گفتگويي كه بين امام و اهل حرم در آخرين لحظات نبرد حضرت سيدالشهدا(عليه‌السلام) هنگام مواجهه با شمر، رخ مي‌دهد. امام رو به خيام كرده و فرمودند:
«اَلا يا زِينَب، يا سُكَينَة! يا وَلَدي! مَن ذَا يَكُونُ لَكُم بَعدِي؟ اَلا يا رُقَيَّه وَ يا اُمِّ كُلثُومِ! اَنتم وَدِيعَةُ رَبِّي، اَليَومَ قَد قَرَبَ الوَعدُ»؛ اي زينب، اي سكينه! اي فرزندانم! چه كسي پس از من براي شما باقي مي‌ماند؟ اي رقيه و اي ام‌كلثوم! شما امانت‌هاي خدا بوديد نزد من، اكنون لحظه ميعاد من فرارسيده است.(6)
همچنين در سخني كه امام براي آرام كردن خواهر، همسر و فرزندانش به آنان مي‌فرمايد، آمده است: «يا اُختَاه، يا اُم كُلثُوم وَ اَنتِ يا زَينَب وَ اَنتِ يا رُقَيّه وَ اَنتِ يا فاطِمَه و اَنتِ يا رُباب! اُنظُرنَ اِذا أنَا قُتِلتُ فَلا تَشقَقنَ عَلَيَّ جَيباً وَ لا تَخمُشنَ عَلَيَّ وَجهاً وَ لا تَقُلنَ عَليَّ هِجراً»؛ خواهرم، ام‌كلثوم و تو اي زينب! تو اي رقيه و فاطمه و رباب! سخنم را در نظر داريد [و به ياد داشته باشيد] هنگامي كه من كشته شدم، براي من گريبان چاك نكنيد و صورت نخراشيد و سخني ناروا مگوييد.(7)

حضرت زينب(عليهاالسلام) در روز عاشورا بعد از آن وقايع دلخراش شعري مي‌خوانند كه در آن شعر از رقيه(عليهاالسلام) به فاطمه صغيره ياد مي‌كند و اين مسأله را روشن مي‌كند كه فاطمه صغيره كه در بعضي از كتاب‌ها از او ياد شده، همان دختر خردسالي است كه در خرابه شام جان داده است.
حال براي روشن شدن بيشتر مسأله، گفتار كتاب‌هاي تاريخي و ديدگاه‌هاي انديشمندان اسلامي را بررسي مي‌كنيم.
كامل بهائي
قديمي‌ترين كتابي كه از حضرت رقيه(عليهاالسلام) به عنوان دختر امام حسين(عليه‌السلام) ياد كرده است و شهادت او را در خرابه شام مي‌داند، همين كتاب است. اين كتاب، اثر عالم بزرگوار، شيخ عمادالدين الحسن بن علي بن محمد طبري امامي است كه به امر وزير بهاءالدين، حاكم اصفهان در روزگار سلطنت هلاكوخان، نوشته شده است. به ظاهر، نامگذاري آن به كامل بهائي از آن روست كه به امر بهاءالدين نگاشته شده است.
اين كتاب در سال 675 هجري قمري تأليف شده و به دليل قدمت زيادي كه دارد، از ارزش ويژه‌اي برخوردار است؛ زيرا به جهت نزديك بودن تأليف يا رويدادهاي نگاشته شده ـ به نسبت منابع موجود در اين راستا ـ حايز اهميت است و منبعي ممتاز به شمار مي‌رود و دستمايه تحقيقات بعدي بسيار در اين زمينه قرار مي‌گرفته است. شيخ عباس قمي در نفس المهموم و منتهي الامال، ماجراي شهادت حضرت رقيه(عليهاالسلام) را از آن كتاب نقل مي‌كند. همچنين بسياري از عالمان بزرگوار مطالب اين كتاب را مورد تأييد، و به آن استناد كرده‌اند.

اللهوف

يكي ديگر از كتاب‌هاي كهن كه در اين زمينه مطالبي نقل نموده، كتاب لهوف از سيد بن طاووس است. بايد دانست احاطه ايشان به متون حديثي و تاريخي اسلام و شيعه، ممتاز و چشم‌گير است. وي مي‌نويسد: «شب عاشورا كه حضرت سيدالشهداء(عليه‌السلام) اشعاري در بي وفايي دنيا مي‌خواند، حضرت زينب(عليهاالسلام) سخنان ايشان را شنيد و گريست. امام(عليه‌السلام) او را به صبر دعوت كرد و فرمود: «خواهرم، ام كلثوم و تو اي زينب! تو اي رقيه و فاطمه و رباب! سخنم را در نظر داريد [و به ياد داشته باشيد] هنگامي كه من كشته شدم، براي من گريبان چاك نكنيد و صورت نخراشيد و سخني ناروا مگوييد [و خويشتن‌دار باشيد].»
بنابر نقل ايشان، نام حضرت رقيه(عليهاالسلام) بارها بر زبان امام حسين(عليه‌السلام) جاري شده است. اين مطلب در مقتل ابومخنف نيز هست كه حضرت پس از شهادت علي اصغر(عليه‌السلام)، فرياد برآورد: «اي ام‌كلثوم، اي سكينه، اي رقيه، اي عاتكه و اي زينب! اي اهل بيت من! خدانگهدار؛ من نيز رفتم.» اين مطلب را سليمان بن ابراهيم قندوزي حنفي (وفات: 1294 ه .ق) در كتاب ينابيع المودة از مقتل ابومخنف نقل مي‌كند.

المنتخب للطُريحي

اين كتاب را شيخ فخرالدين طيحي نجفي (وفات: 1085 ه .ق) نوشته است. اين كتاب در دو جلد تنظيم شده و هر يك از مجلدات آن حاوي ده مجلس پيرامون سوگواري حضرت سيدالشهداء(عليه‌السلام) و رواياتي شامل پاداش سوگواري بر آن امام و نيز مشتمل بر اخباري در گستره رويدادهاي روز عاشورا و رويدادهاي پس از آن مي‌باشد. اگر چه نگارنده اين كتاب از متأخرين بوده و در عصر صفوي زيسته، اما روايات و موضوعات خوبي را در كتاب خود جمع آوري و تنظيم كرده است. وي سن حضرت رقيه (عليهاالسلام) را سه سال بيان نموده است. پس از او، فاضل دربندي (وفات: 1286 ه.ق) كه آثاري همچون اسرار الشهادة و خزائن دارد، مطالبي را از منتخب طريحي نقل كرده است. بعدها سيد محمد علي شاه عبدالعظيمي (وفات: 1334 ه .ق) در كتاب شريف الايقاد، مطالبي را از آن كتاب بيان كرده است. همچنين علامه حايري (وفات 1384 ه .ق) نيز در كتاب معالي السبطين از كتاب منتخب طريحي بهره برده است.

الدروس البهية

علامه سيدحسن لواساني (وفات: 1400 ه . ق) در كتاب الدروس البهية في مجمل احوال الرسول و العتره النبوية مي‌نويسد:
يكي از دختران امام حسين(عليه‌السلام) به نام رقيه(عليهاالسلام)، از اندوه بسيار و گرما و سرماي شديد و گرسنگي، در خرابه شام از دنيا رفت و در همانجا به خاك سپرده شد. قبرش در آنجا معروف و زيارتگاه است.
ديگر كتاب‌هايي كه در اين زمينه سخني دارند، مستقيم يا غيرمستقيم از همين منابع نقل كرده‌اند.

پي‌نوشت‌ها

1- از اين نقل چنين نتيجه گرفته مي‌شود كه اين واقعه در سراي يزيد رخ داده است. از عبارت شيخ مفيد در ارشاد چنين بر مي‌آيد كه اهل بيت را در سرايي جداگانه فرود آوردند و آن منزلگاه به سراي يزيد پيوسته بود و چند روزي اهل بيت در آنجا ماندند و سپس يزيد در باب الصغير دمشق اهل بيت را جاي داده است.
2- در نفس المهموم و الدمعة الساكبة و ديگر كتاب‌ها نام اين كودك خردسال را يافت نشد، ولي در رياض الاحزان، ص 144 به نقل از بعضي مؤلفات اصحاب آمده است كه نام او فاطمه صغري است، و در رياحين الشريعه، ج 3، ص309 تحت عنوان «بانوان دشت كربلا» او را رقيه بنت الحسين ذكر كرده است.
3- شايد منظور دختر اين بوده كه پدر را در خواب ديده است.
4- نفس المهموم 456؛ الدمعة الساكبة 5/141.
5- كامل بهائي، ج 2، ص 179.
6ـ جمعي از نويسندگان، موسوعة كلمات الامام الحسين (عليه‌السلام)، قم، دارالمعروف، چاپ اول، 1373 ه . ش، ص 511.
7ـ ابن طاووس، ابوالقاسم ابوالحسن بن سعدالدين، اللهوف علي قتلي الطفوف، قم، انتشارات اسوه، چاپ اول، 1414 ه . ق، ص 141؛ اعلام الوري، ص 236،(با اندكي تغيير).

زندگي حضرت رقيه سلام الله عليها

مشخصات کتاب

نویسنده: محمد رضایي
ناشر : پایگاه شمیم نینوا

سنّ شريف حضرت رقيه عليهاالسلام

درباره سنّ شريف حضرت رقيه (عليهاالسلام) در ميان تاريخ نگاران اختلاف نظر وجود دارد. اگر اصل تولد ايشان را بپذيريم، مشهور اين است كه ايشان سه يا چهار بهار بيشتر به خود نديده و در روزهاي آغازين صفر سال 61 ه .ق، پرپر شده است. بر اساس نوشته‌هاي بعضي كتاب‌هاي تاريخي، نام مادر حضرت رقيه (عليهاالسلام)، امّ اسحاق است كه پيش‌تر همسر امام حسن مجتبي (عليه‌السلام) بوده و پس از شهادت ايشان، به وصيت امام حسن (عليه‌السلام) به عقد امام حسين (عليه‌السلام) درآمده است.(1) مادر حضرت رقيه(عليهاالسلام) از بانوان بزرگ و با فضيلت اسلام به شمار مي‌آيد. بنا به گفته شيخ مفيد در كتاب الارشاد، كنيه ايشان بنت طلحه است.(2) نام مادر حضرت رقيه (عليهاالسلام) در بعضي كتاب‌ها، ام‌جعفر قضاعيّه آمده است، ولي دليل محكمي در اين باره در دست نيست. هم چنين نويسنده معالي السبطين، مادر حضرت رقيه (عليهاالسلام) را شاه زنان؛ دختر يزدگرد سوم پادشاه ايراني، معرفي مي‌كند كه در حمله مسلمانان به ايران اسير شده بود. وي به ازدواج امام حسين (عليه‌السلام) درآمد و مادر گرامي حضرت امام سجاد (عليه‌السلام) نيز به شمار مي‌آيد.(3) اين مطلب از نظر تاريخ نويسان معاصر پذيرفته نشده؛ زيرا ايشان هنگام تولد امام سجاد (عليه‌السلام) از دنيا رفته و تاريخ درگذشت او را 23 سال پيش از واقعه كربلا، يعني در سال 37 ه .ق دانسته‌اند. از اين رو، امكان ندارد او مادر كودكي باشد كه در فاصله سه يا چهار سال پيش از حادثه كربلا به دنيا آمده باشد. اين مسأله تنها در يك صورت قابل حل مي‌باشد كه بگوييم شاه زنان كسي غير از شهربانو (مادر امام سجاد (عليه‌السلام)) است.

رقيه از «رقي» به معني بالا رفتن و ترقي گرفته شده است.(4) گويا اين اسم لقب حضرت بوده و نام اصلي ايشان فاطمه بوده است؛ زيرا نام رقيه در شمار دختران امام حسين(عليه‌السلام) كمتر به چشم مي‌خورد و به اذعان برخي منابع، احتمال اين كه ايشان همان فاطمه بنت الحسين (عليه‌السلام) باشد، وجود دارد.(5) در واقع، بعضي از فرزندان امام حسين (عليه‌السلام) دو اسم داشته‌اند و امكان تشابه اسمي نيز در فرزندان ايشان وجود دارد. گذشته از اين، در تاريخ نيز دلايلي بر اثبات اين مدعا وجود دارد. چنانچه در كتاب تاريخ آمده است: «در ميان كودكان امام حسين (عليه‌السلام) دختر كوچكي به نام فاطمه بود و چون امام حسين (عليه‌السلام) مادر بزرگوارشان را بسيار دوست مي‌داشتند، هر فرزند دختري كه خدا به ايشان مي‌داد، نامش را فاطمه مي‌گذاشت. همان گونه كه هرچه پسر داشتند، به احترام پدرشان امام علي (عليه‌السلام) وي را علي مي‌ناميد».(6) گفتني است سيره ديگر امامان نيز در نام گذاري فرزندانشان چنين بوده است.

پي نوشتها

1 ـ الاربلي، علي بن عيسي، كشف الغمة في معرفة الائمة، تهران، كتاب فروشي اسلاميه، بي‌تا، ج2، ص216 ؛ الطبرسي، ابوعلي فضل بن الحسن، اعلام الوري بأعلام الهدي، بيروت، دار المعرفة، 1399 ه .ق، ص251. 2 ـ مفيد، محمد بن محمد، الارشاد، تهران، انتشارات دفتر نشر فرهنگ اسلامي، چاپ چهارم، 1378 ه . ش، ج2، ص200، اعلام الوري، ص251. 3 ـ حايري، محمد مهدي، معالي السبطين، قم، منشورات الرضي، 1363 ه . ش، ج2، ص214. 4 ـ ابن منظور، محمد بن مكرم، لسان العرب، بيروت، دار احياءالتراث العربي، چاپ اول، 1416 ه . ق، ج5، ص293. 5 ـ نظري منفرد، علي، قصه كربلا، قم، انتشارات سرور، 1379 ه . ش، پاورقي ص518. 6 ـ ر.ك: مجلسي، محمد باقر، بحار الانوار، بيروت، مؤسسه الوفاء، 1404 ه . ق، ج44، ص210.

ستاره دمشق حضرت رقیه علیهاالسلام

مشخصات کتاب

پديد آورنده : حبيب مقيمي
ناشر : مجله حوزه
صفحه 211
کودکي در کربلابچه ها! همه شما بارها و بارها داستان هاي زيادي از عاشورا و شهادت امام حسين عليه السلام شنيديد.

چکیده

ببينم، تا حالا درباره كودكاني كه در كربلا بودن هم چيزي شنيديد و اونارو مي شناسيد. يكي
ازكودكان امام حسين عليه السلام كه در كربلا بود، رقيه نام داشت. بچه ها! رقيه عليهاالسلام دختر سه ساله امام
حسين عليه السلام بود كه به همراه خانواده امام حسين عليه السلام به كربلا اومده بود تا در كنار پدرو خويشانش باشه.
اون پدرش امام حسين عليه السلام رو خيلي خيلي دوست داشت و بالاخره هم درهمون سن كم، در سرزمين شام
به شهادت رسيد. اميدوارم كه از بزرگ تراتون بخواييد تا بيش تر درباره حضرت رقيه براتون حرف بزنن.به ياد پدرزينب كوچولو، هر وقت اسم رقيه عليهاالسلام رو مي شنوه، اشك توي چشماش حلقه مي زنه. مي دونيد
چرا بچه ها؟ آخه اون يه داستان درباره حضرت رقيه عليهاالسلام شنيده كه خيلي ناراحتش كرده. شما هم
مي خوايد اون داستان رو بشنويد، پس خوب گوش كنيد. عصر عاشورا، وقتي دشمنان دين خدا،
امام حسين و يارانش رو به شهادت رسونده بودن، يه عده كودك توي يكي از خيمه ها جمع شده
بودن. اونا خيلي خيلي تشنه بودن. فرمانده سپاه دشمن كه ديد اونا دارن از شدت تشنگي مي ميرن،
خواست كمي آب به اونا بده. ولي وقتي به حضرت رقيه رسيد،حضرت رقيه از اون آب نخورد،
ظرف آب رو برداشت و به طرف پدرش امام حسين عليه السلام دويد. اون مي خواست آب رو براي
پدرش ببره، ولي بچه ها امام حسين عليه السلام ، پدر رقيه، حالا ديگه شهيد شده بود. همه با هم سلام
مي فرستيم به روح بزرگ رقيه كوچك.سقمرضيه، دختر كوچولوييه كه هميشه با مادرش تو مراسم عزاداري امام حسين و يارانش شركت
مي كنه. اون هر سال چنين روزي كه روز شهادت حضرت رقيه عليهاالسلام هست، يه كار خيلي خيلي زيبا
انجام مي ده. مرضيه كه تازه به كودكستان مي ره، هر سال كوزه آبي رو برمي داره و توي اين روز به
ياد كودك تشنه كربلا حضرت رقيه، به اهالي محل و رهگذراني كه تشنه هستن آب مي رسونه.

آفرين به مرضيه خانوم و همه دخترها و پسرهاي خوب و با ايمان كه دوستان خونواده پيامبراند.كودك اسيربعد از واقعه عاشورا چه اتفاقي افتاد؟ شما مي دونيد. حتما تا حالا از بزرگ تراتون شنيديد. بله
دشمن تمام كسايي رو كه زنده مونده بودن، اسير كرد. ميون اين اسرا، يه دختر كوچولو هم ديده
مي شد. اين دختر كوچولو رقيه بود. رقيه دختر امام حسين عليهاالسلام كه حالا بعد از شهادت پدرش به
همراه عمه اش زينب و اسراي ديگه به طرف شام مي رفت. مي بينيد بچه ها، حضرت رقيه با اون
سن و سال كم چقدر سختي كشيده. اون دشمنا اون قدر بي رحم بودن كه حتي اين دختر كوچولو
رو هم آزار مي دادن. پس همه دست هامون رو به آسمون بلند مي كنيم و از خدا مي خوايم كه تمام
دشمناي دين خدا واهل بيت نابود بشن. ان شاءالله.شهيد كوچكاز توي خرابه هاي شام، صداي يه كودك به گوش مي رسيد. همه اونايي كه در ميون اسرا بودن،
مي دونستن كه اين صداي رقيه، دختر كوچك امام حسينه. اون حالا از خواب بيدار شده بود و
سراغ پدرش رو مي گرفت. او انگار خواب پدرش رو ديده بود. اون وقت يزيد، كسي كه دستور
داده بود امام حسين و يارانش رو به شهادت برسونن، دستور داد سر امام حسين عليه السلام رو به دختر
كوچولو نشون بدن. وقتي حضرت رقيه عليهاالسلام سر بريده پدرش امام حسين عليه السلام رو ديد، با فرياد و ناله
خودشو روي سر بريده پدرش انداخت و همون جا، روحش به سوي آسمون آبي پرواز كرد.
سلام ما به روح بلند او.

ستاره هاي خونين «6» حضرت رقيـه خاتون عليهاالسلام

مشخصات کتاب

ستاره هاي خونين «6» حضرت رقيّه خاتون3
تدوين: محمّدحسين رفوگران
به اهتمام امور فرهنگي مجتمع فاطميّه اصفهان
تايپ، ويرايش و صفحه آرايي: جلال كوساري
ناشر ديجيتالي : مركز تحقيقات رايانه اي قائميه اصفهان ، 1391
نوبت چاپ: اوّل ، پاييز 1391
تيراژ: 1500 عدد
قيمت: 25000 ريال
تلفن مركز پخش: 0311 - 4704081
fatemiyeh135@Gmail.com

زيارتنامه ي حضرت رقيّه خاتون3

بسم الله الرّحمن الرّحيم
السَّلامُ عَلَيْكِ يَا سَيِّدَتَنا رُقَيَّةَ عَلَيْكِ تَحِيَّةِ وَ السَّلام وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكاتُهُ السَّلامُ عَلَيْكِ يا بِنْتَ اَميرِالْمُؤمِنينَ عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبِ السَّلامُ عَلَيْكِ يا بِنْتَ فَاطِمَةَ الزَّهْراءِ سَيِّدَةِ نِساَءِ الْعَالمَينَ السَّلاَمُ عَلَيْكِ يا بِنْتَ خَديجَةَ الْكُبْري اُمُّ الْمُؤمِنينَ وَ الْمُؤمِناتِ السَّلامُ عَلَيْكِ يا بِنْتَ وَلِيِّ اللهِ السَّلامُ عَلَيْكِ يا اُخْتَ وَلِيِّ اللهِ السَّلامُ عَلَيْك يا بِنْتَ الْحُسَيْنِ الشَّهيدِ السَّلامُ عَلَيْكِ اَيَّتُهَا الصِّدِّيقَةِ الشَّهيدَةِ السَّلامُ عَلَيْكِ اَيَّتُهَا الرَّضِيَّةِ الْمَرْضِيَّةِ السَّلامُ عَلَيْكِ اَيَّتُهَا التَّقِيَّةِ النَّقِيَّةِ السَّلامُ عَلَيْكِ اَيَّتُهَا الزَّكِيَّةِ الْفَاضِلَةِ السَّلامُ عَلَيْكِ ايَّتُها الْمَظْلُومَةِ الْبَهِيَّةِ صَلَّي اللهُ عَلَيْكِ وَ عَلي رُوحِكِ وَ بَدَنِكِ فَجَعَلَ اللهُ مَنْزِلَكِ وَ مَأواكِ فِي اَلْجَنَّةِ مَعَ آبائِكِ وَ أَجْدادِكِ الطَّيِّبينَ الطَّاهِرِينَ الْمَعْصُومينَ السَّلامُ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَي الدَّارِ وَ عَلَي الْمَلائِكَةِ الْحافِّينَ حَوْلَ حَرَمِكِ الشَّريفِ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكاتُهُ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِنا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبينَ الطَّاهِرِينَ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمينَ».

مقدمه

بسمه تعالي
يكي از مصائبي كه از ابتداي خلقت حضرت آدم7 در عالم وجود مطرح شده و تا انقراض اين عالم فراموش نشدني است مصيبت حضرت امام حسين7 و واقعه ي جانسوز عاشوراست، بلكه بايد گفت طبق آنچه كه در متن زيارت صحيح السّند عاشوراء آمده « مُصِيبَةً مَا أَعْظَمَهَا وَ أَعْظَمَ رَزِيَّتَهَا فِي الإِسْلام» مصيبتي است كه بزرگتر از آن در عالم وجود نداشته و نخواهد داشت.
خداي متعال قضيّه ي عاشورا را براي تمام انبياي خود به نحوي بيان فرمود كه غالباً محزون شده و بعضي از آنها گريه كرده اند و از بدن حضرت ابراهيم و حضرت موسي8 خون جاري شده و تمام انبيائي كه از كربلا عبور كرده اند به قاتل امام حسين7 لعنت كرده اند كه شرح و بسط آن از اين مقدّمه بيرون است. محقّقين محترم مي توانند به كتاب شريف بحارالأنوار مرحوم علّامه ي مجلسي اعلي الله مقامه جلد 44 از صفحه ي 242 الي 245 احاديث شماره ي 37 تا 44 مراجعه فرمايند.
البته قابل ذكر است تك تك مصائب كربلا از اين اهميّت برخوردار است كه مصيبتي بالاتر از آن نيست مثلاً مصيبت حضرت اباالفضل7 يا حضرت قاسم7.
از مصائب ديگري كه از اهميّت ويژه اي برخوردار بوده مصيبت دختر سه ساله ي حضرت اباعبدالله الحسين7، حضرت رقيّه ي مظلومه3 است.
از جمله دلائل اهميّت آن بحث اسارت آن نازدانه ي معظّمه است كه در مسير اسارت آن مظلومه اذيّت فراوان ديده و شكنجه هايي تحمّل نموده كه گفتن و شنيدن بعضي از آنها، از طاقت انسان خارج است. مثلاً بستن تمام افراد حتّي كودكان به طناب يا زنجير، زدن با تازيانه به آنها به خاطر سريع حركت كردن يا ساكت كردن آنها از گريه، زنداني كردن آنها در كوفه و جاي دادن آنها در خرابه ي شام به اضافه ي تمام مصائبي كه در شهر شام بر اهل بيت: وارد شده و ديگر جا دادن اين طفل در كنار سر بريده ي پدر بزرگوارشان و دفن شدن غريبانه آن دردانه در آن محلّ.
كتاب حاضر ششمين شماره از سلسله كتاب هاي ستاره هاي خونين است كه توسط مدّاح گرانقدر جناب آقاي حسين رفوگران تدوين و توسط امور فرهنگي مجتمع فاطميه اصفهان چاپ شده است.
اميد است خداوند توفيق خدمت به آستان مقدّس حضرت امام حسين7 را به همگان عنايت فرمايد و دنيا و آخرت، آني و كمتر از آني ما را از آن ذوات مقدّسه جدا نفرمايد.

سيّد محمّد قائم فرد
امور فرهنگي مجتمع فاطميه ي اصفهان
ذيحجّه 1433 هجري قمري

اشاره به فرزندان امام حسين7

علي بن عيسي اربلي صاحب كتاب كشف الغمه (كه اين كتاب را در سال 678 هجري قمري تأليف كرده است) به نقل از كمال الدّين گفته است كه امام حسين7 شش پسر و چهار دختر داشت، ولي او هنگام شمارش دخترها، سه نفر به نام هاي زينب، سكينه و فاطمه را نام مي‌برد و از چهارمي ذكري به ميان نمي‌آورد. احتمال دارد كه چهارمين دختر، همين حضرت رقيّه3 بوده باشد.
علّامه ي حائري در كتاب معالي السّبطين مي‌نويسد:
بعضي مانند محمّد بن طلحه ي شافعي و ديگران از علماي اهل تسنّن و شيعه مي‌نويسند: امام حسين7 داراي ده فرزند، شش پسر، و چهار دختر بوده است.
سپس مي‌نويسد: دختران ايشان عبارتند از سكينه، فاطمه ي صغري، فاطمه ي كبري، و رقيّه:.

تحقيقي كوتاه در رابطه با نام رقيّه3

كلمه ي رقيّه، در اصل از ارتقاء به معني (صعود به طرف بالا و ترقّي) است. اين نام قبل از اسلام نيز وجود داشته، مثلاً نام يكي از دختران هاشم (جدّ دوّم پيامبر6) رقيّه بوده است، كه عمّه ي پدر رسول خدا6 رقيّه مي‌باشد .
نخستين كسي كه در اسلام، اين نام را داشت، يكي از دختران رسول خدا6 از حضرت خديجه3 است. پس از آن، يكي از دختران اميرالمؤمنين علي7، نيز رقيّه3 نام داشت، كه به همسري حضرت مسلم بن عقيل7 درآمد. در ميان دختران امامان ديگر نيز چند نفر اين نام را داشتند، از جمله يكي از دختران امام حسن مجتبي7 و دو نفر از دختران امام موسي كاظم7 كه به رقيّه و رقيّه ي صغري خوانده مي‌شدند.

پدر و مادر حضرت رقيّه3

پدر حضرت رقيّه3:
پدر بزرگوار حضرت رقيّه3، حضرت امام حسين بن علي8 هستند كه معروف تر از آن مي باشند كه نياز به توصيف و معرّفي داشته باشند و قلم از توصيف آن امام، عاجز و بيان، اَلكن است.
مادر حضرت رقيّه3:
در معالي السّبطين علّامه ي حائري مي‌نويسد:
مادر حضرت رقيّه3، شاه زنان دختر يزجرد بود كه بنا بر اين قول حضرت رقيّه3 با امام سجّاد7 خواهر تني مي‌باشند .
در كتب ديگر مادر آن حضرت را امّ اسحاق كه قبلاً همسر امام حسن7 بود و آن حضرت در وصيّت خود به برادرش امام حسين7 سفارش كرد كه با امّ اسحاق ازدواج كند و فضائل بسياري را براي آن بانو برشمرد، نام مي‌برند .
شيخ مفيد در كتاب ارشاد مادر حضرت رقيّه3 را امّ اسحاق بنت طلحه معرّفي مي‌نمايد .

سنّ حضرت رقيّه3

سنّ مبارك حضرت رقيّه3 هنگام شهادت، طبق پاره‌اي از روايت ها سه سال و مطابق پاره‌اي ديگر چهار سال بود.
برخي نيز پنج سال و هفت سال نقل كرده‌اند. در كتاب وقايع الشّهور و الايام نوشته ي علّامه ي بيرجندي1 آمده است كه، دختر كوچك امام حسين7 در روز پنجم ماه صفرالمظفر سال 61 وفات كرد، چنان كه همين مطلب در كتاب رياض القدس نيز نقل شده است.

وداع حضرت امام حسين7 در عصر عاشورا

با اهل حرم
علّامه ي مجلسي1 در بحارالأنوار ذكر نموده كه چون امام مظلوم هفتاد و دو نفر از اصحاب خود را ديد كه روي زمين افتاده‌اند و بي‌كس و تنها مانده است، به جهت وداع متوجّه خيمه‌ها شد.
« وَ نَادَي يَا سُكَيْنَةُ وَ يَا رقيَّة وَ يَا عَاتِكَة وَ يَا زَيْنَبُ وَ يَا فاطِمَة، يَا أُمَّ كُلْثُومٍ عَلَيْكُنَّ مِنِّي السَّلام» .
اهل حرم را صدا زد: اي سكينه و اي رقيّه و اي عاتكه و اي زينب و اي فاطمه و اي امّ كلثوم، خداحافظ.
زنان و دختران و كنيزان چون اين صدا را شنيدند همگي از خيمه‌ها بيرون دويدند، و صدا به گريه و ناله بلند كردند. حضرت يك يك را سفارشي مي‌فرمود كه دلها را آتش مي‌زد، نگاه حسرتي به ايشان كرد و آه از دل سوخته خود كشيد... حضرت فرمود:
« وَ كَأَنِّي بِكُمْ غَيْرَ بَعيدٍ كَالْعَبيدِ يَسُوقُونَكُمْ أمامَ الرِّكابِ وَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ، فَتَضارَخْنَ النِّساءُ فَسَكَّتَهُنَّ».
اي خواهر، گويا مي‌بينم كه در اين نزديكي، شما را مثل بندگان و كنيزان اسير كرده، در جلو اسب ها مي‌دوانند و عذاب مي‌كنند، كه اهل حرم صدا به گريه و ناله بلند كردند، آن حضرت ايشان را ساكت گردانيد و امر به شكيبايي نمود و سپس روانه ي ميدان شد.

با حضرت رقيّه3
چنانكه نافع بن هلال گويد در ميان دو صف لشكر ايستاده نگاه مي‌كردم:
« فَرَأيْتُ صَغيرَةً بَاكِيَةً جَاءَتْ وَ اَخَذَتْ بِذَيْلِ أبيها فَقَالَتْ: يَا اَبَةِ اُنْظُرْ اِلَيَّ فَاِنِّي عَطْشانٌ».
ديدم دختر كوچكي آمد و دامن امام مظلوم را گرفت و عرض كرد: اي پدر! مرا درياب كه بسيار تشنه‌ام، آن حضرت نگاهي به صورت آن طفل كرده و گريسته و فرمودند: صبر كن اي نور ديده،
« اللهُ يُسْقيكَ فَاِنَّهُ وَكيلي».
خداوند تو را آب خواهد داد، همانا او وكيل من است.
دست او را گرفته و به خيمه برگردانيد. نافع بن هلال گويد: پرسيدم اين طفل كيست و چه نام دارد؟ شخصي گفت: دختر سه ساله ي حسين، رقيّه است .

حضرت رقيّه3 در شام عاشورا به ياد

لب تشنه ي پدر آب نخورد
عصر عاشورا كه دشمنان براي غارت به خيمه‌ها ريختند، در درون خيمه‌ها مجموعاً 23 كودك از اهل بيت: را يافتند.
به عمر سعد گزارش دادند كه اين 23 كودك، بر اثر شدّت تشنگي در خطر مرگ هستند. عمر سعد اجازه داد به آنها آب بدهند. وقتي كه نوبت به حضرت رقيّه3 رسيد آن حضرت ظرف آب را گرفت و دوان دوان به سوي قتلگاه حركت كرد. يكي از سپاهيان دشمن پرسيد: كجا مي‌روي؟
حضرت رقيّه3 فرمود: « بابايم تشنه بود، مي‌خواهم او را پيدا كنم و برايش آب ببرم». او گفت: آب را خودت بخور. پدرت را با لب تشنه شهيد كردند!
حضرت رقيّه3 در حالي كه گريه مي‌كرد، فرمود: « پس من هم آب نمي‌آشامم» .

حضرت رقيّه3 كنار پيكر خونين پدر

در شام غريبان
در كتاب مبكي العيون آمده است:
در شام غريبان، حضرت زينب3 در زير خيمه ي نيم سوخته اي، اندكي خوابيد.
در عالم خواب مادرش حضرت فاطمه ي زهرا3 را ديد. عرض كرد: مادر جان! آيا از حال ما خبر داري؟! حضرت فاطمه3 فرمود: تاب شنيدن ندارم.
حضرت زينب3 عرض كرد: پس شكوه‌ام را به چه كسي بگويم؟ حضرت زهرا3 فرمود: « من خود هنگامي كه سر از بدن فرزندم حسين7 جدا مي‌كردند، حاضر بودم. اكنون برخيز و رقيّه3 را پيدا كن».
حضرت زينب3 برخاست. هر چه صدا زد، حضرت رقيّه3 را نيافت. با خواهرش امّ كلثوم3، در حالي كه گريه مي‌كردند و ناله سر مي‌دادند، از خيمه بيرون آمدند و به جستجو پرداختند تا اين كه نزديك قتلگاه صداي او را شنيدند. كنار بدن هاي پاره پاره، ديدند رقيّه3 خود را روي پيكر مطهّر پدر افكنده و در حالي كه دست هايش را به سينه ي پدر چسبانيده است درد دل مي‌كند. حضرت زينب3 او را نوازش كرد. در اين وقت سكينه3 نيز آمد و با هم به خيمه بازگشتند. در مسير راه سكينه3 از رقيّه3 پرسيد: چگونه پيكر پدر را پيدا كردي؟ او پاسخ داد: « آن قدر پدر پدر كردم كه ناگاه صداي پدرم را شنيدم كه فرمود: بيا اينجا، من در اين جا هستم» .

خرابه ي شام

مجلس يزيد در قصري بود بسيار مجلّل، كه به دستور معاويه ساخته شده بود، و در آن زمان طرز معماري و ساختمان آن معروفيت خاصي داشت، و مورخين شرح مفصّلي از معماري و تزيين و تشريفات آن نوشته‌اند و گفته شده: هنگامي كه معاويه خواست آن را بسازد منازل اطراف آن را از مالكين خريد، ولي پيره‌زني كه خانه‌اي مخروبه در آن ناحيه داشت از فروش خانه خودداري كرد. چون معاويه خواست با زور آن منزل را بگيرد، عمرو عاص و ديگر نزديكان، او را منع كردند كه اين كار را نكن تا مثل انوشيروان به عدالت مشهور شوي، كه براي ساختن ايوان مدائن عدالتش اجازه نداد كه صاحب خانه‌اي را ناراحت كند، و ايوان را به صورت ناقص ساخت.
معاويه از خانه ي پيرزن صرف نظر كرد و قصر را ساخت و آن خانه خرابه در كنارش به همان حالت باقي ماند .

خرابه ي شام، زندان اهل بيت سيّدالشّهداء:

در روايت مرحوم صدوق1 از آن خرابه، تعبير به محبس (زندان و بازداشتگاه) شده است، زيرا آنها در آنجا محصور بودند و اجازه نداشتند به جاي ديگر بروند. وي مي‌نويسد:
« إِنَّ يَزِيدَ لَعَنَهُ اللَّهُ أَمَرَ بِنِسَاءِ الْحُسَيْنِ: فحبس [فَحُبِسْنَ] مَعَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ8 فِي مَحْبِسٍ لا يَكُنُّهُمْ مِنْ حَرٍّ وَ لاَ قَرٍّ حَتَّي تَقَشَّرَتْ وُجُوهُهُم» .
همانا يزيد دستور داد كه اهل بيت امام حسين: را همراه امام سجّاد7 در محلّي حبس كردند. آنها در آن جا نه از گرما در امان بودند و نه از سرما، تا آن كه بر اثر آن صورت هايشان پوست انداخت .
چون اولاد رسول و ذراري فاطمه ي بتول3 را در خرابه ي شام منزل دادند، آن غريبانِ ستمديده و آن اسيرانِ داغديده، صبح و شام براي جوانان شهيد خود در ناله و نوحه بودند. عصرها كه مي‌شد آن اطفال خردسال درب خرابه صف مي‌كشيدند، مي‌ديدند كه مردم شام خرّم و خوشحال هستند اطفال خود را گرفته آب و نان تهيه كرده به خانه‌هاي خود مي‌روند. آن طفلان خسته مانند مرغان پر شكسته دامن عمّه را مي‌گرفتند كه اي عمّه! مگر ما خانه نداريم؟ مگر بابا نداريم؟
مي‌فرمود: چرا نور ديدگان، خانه‌هاي شما در مدينه و باباي شما به سفر رفته است.

و شهادت آن حضرت
صاحب (مصباح الحرمين) مي‌نويسيد:
طفل سه ساله ي امام حسين7 شبي از شب ها پدر را در عالم رؤيا ديد و از ديدارش شاد گرديد و در ظلّ مرحمتش آرميد و فلكِ ستيزه جو، اين نوع استراحت را براي آن صغيره نتوانست ببيند. چون آن محترمه از خواب بيدار شد پدر خود را نديد. شروع به گريه كرد. هر چه اهل بيت: او را تسلّي دادند آرام نشد. سبب گريه از او پرسيدند، آن مظلومه در جواب فرمود:
« أَيْنَ اَبِي ايتُونِي بِوَالِدِي وَ قُرَّةُ عَيْنِي».
پدر من كجاست؟ پدر و نور چشم مرا بياوريد.
پس آن مصيبت زدگان دانستند كه آن يتيمه پدر را در خواب ديده است، هر چند تسلّي دادند آرام نشد. خود اهل بيت نيز منتظر بهانه براي گريه بودند، لذا گريه سكوت شب را شكست. همه با آن صغيره هم آوازه شده مشغول گريه و زاري و ناله شدند. پس موهاي خود را پريشان نموده و سيلي بر صورت ها مي‌زدند و خاك خرابه را بر سر خود مي‌ريختند، و صداي گريه ي ايشان چنان بلند گرديد كه به گوش يزيد پليد كافر رسيد.

قول طاهر بن عبدالله دمشقي

طاهر بن عبدالله دمشقي گويد: من نَديم يزيد ملعون بودم و اكثر شب ها براي او صحبت مي‌كردم و او را مشغول مي‌نمودم. شبي نزد آن ملعون بودم و قدري هم از شب گذشته بود، پس به من گفت: اي طاهر! امشب وحشت بر من غالب است و قلبم در تپش افتاده و دلم از غصه و حزن پر شده، بسيار اندوه و غصّه دارم كه حالت نشستن و صحبت كردن ندارم. بيا سر من را در دامن گير و از افعال ناشايسته و گذشته من صحبت مكن.
طاهر گويد: من سر نحس او را در دامن گرفتم. آن لعين به خواب رفت، و سر نوراني سيّدالشّهدا7 در آن وقت در طشت طلا در مقابل ما بود.
چون ساعتي گذشت ديدم كه ناله ي پردگيان حرم محترم امام حسين7 از خرابه بلند شد. آن لعين در خواب و من در اندوه بودم، كه اين چه ظلم و ستم بود كه يزيد به اولاد اميرالمؤمنين7 نمود؟! به طرف طشت نظر كرده ديدم كه از چشم هاي امام حسين7 اشك جاري شده است، تعجّب كردم! پس ديدم آن سر انور به قدر چهار ذراع گويا بلند شد و لب هاي مباركش به حركت آمده، آواز اندوهناك و ضعيفي از آن دهان معجز بيان بلند گرديد كه مي‌فرمود:
« اللّهُمَّ هَؤُلاءِ اَوْلادنا و اَكْبَادنا وَ هَؤُلاءِ اَصْحابنا».
خداوندا! اينان اولاد و جگر گوشه ي من و اينها اصحاب من هستند.
طاهر گويد: چون اين حال را از آن حضرت مشاهده كردم وحشت و دهشت بر من غلبه كرد. شروع به گريه كردم. به بالاي عمارت يزيد آمدم كه خرابه در پشت آن عمارت بود، خيال مي‌كردم شايد يكي از اهل بيت رسول خدا6 فوت شده، كه مرگ او باعث اين همه ناله و ندبه شده است. وقتي بالاي قصر رسيدم ديدم تمامي اهل بيت اطهار: طفل صغيري را در ميان گرفته‌اند و آن دختر، خاك بر سر مي‌ريزد و با ناله و فغان مي‌گويد:
« يَا عَمَّتِي وَ يَا اُخْت اَبِي اَيْنَ أبِي، أيْنَ أبِي».
اي عمّه! و اي خواهر پدر بزرگوار من، كجاست پدر من؟! كجاست پدر من؟!
آنها را صدا زدم و از ايشان پرسيدم كه چه پيش آمده كه باعث اين همه ناله و گريه شده است؟! گفتند: اي مرد، طفل صغير سيّدالشّهداء7 پدرش را در خواب ديده، و اينك بيدار شده و از ما پدر خود را مي‌خواهد، هر چه به وي تسلّي مي‌دهيم آرام نمي‌گيرد.
طاهر گويد: بعد از مشاهده ي اين احوال دردناك، پيش يزيد برگشتم. ديدم آن بدبخت بيدار شده به طرف آن سر (سر امام حسين7) نگاه مي‌كند و از كثرت وحشت و دهشت و خوف و خشيت، مانند برگ بيد بر خود مي‌لرزد.

در آن اثنا سر اطهر آن مولا به طرف يزيد متوجّه شده و فرمود:
اي پسر معاويه! من در حقّ تو چه بدي كرده بودم كه تو با من اين ستم و ظلم را نمودي و اهل بيتم را در خرابه جا دادي؟
« ثُمَّ تَوَجَّهَ الرَّأسُ الشَّريف اِلَي اللهِ الْخَبير اللَّطيف وَ قَالَ: اَللَّهُمَّ انْتَقِمْ مِنْهُ بِمَا عامِلَ بِي وَ ظَلَمَنِي وَ اَهْلِي وَ سَيَعْلَمُ الَّذينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ ».
سر مبارك و شريف آن حضرت به سوي خداوند خبير و لطيف، توجّه نموده و عرض كرد: خداوندا! از يزيد به كيفر رفتاري كه با من كرده و به من و اهل بيت من ظلم نموده، انتقام بگير!
وقتي يزيد اين را شنيد بدنش به لرزه درآمد و نزديك بود كه بندهايش از يكديگر بگسلد. از من سبب گريه ي اهل بيت: را پرسيد و سر آن حضرت را به خرابه نزد آن صغيره فرستاد و گفت:
سر را نزد آن صغيره بگذاريد، باشد كه با ديدن آن تسلّي يابد.
ملازمان يزيد سر حضرت سيّدالشّهداء7 را برداشته به در خرابه آمدند. چون اهل بيت دانستند كه سر امام حسين7 را آورده‌اند، تماماً به استقبال آن سر شتافتند و سر امام حسين7 را از ايشان گرفته و اساس ماتم را از سر گرفتند. به ويژه، زينب كبري3 كه پروانه وار به دور آن شمع محفل نبوّت مي‌گرديد. پس چون نظر آن صغيره بر سر مبارك افتاد پرسيد:
« مَا هَذَا الرَّأس؟»
اين سر كيست؟ گفتند:
« هَذَا رَأسُ اَبيك».
اين سر مبارك پدر توست.
پس آن مظلومه آن سر مبارك را از طشت برداشت و در بر گرفت و شروع به گريستن نمود و گفت: پدر جان، كاش من فداي تو مي‌شدم، كاش قبل از امروز كور و نابينا بودم، و كاش مي‌مردم و در زير خاك مي‌بودم و نمي‌ديدم محاسن مبارك تو به خون خضاب شده است. پس اين مظلومه لب هاي خود را بر لب هاي پدر بزرگوار خود گذاشت و آن قدر گريست كه بيهوش شد. چون اهل بيت: آن صغيره را حركت دادند، ديدند كه روح مقدسش از دنيا مفارقت كرده و در آشيان قدس در كنار جدّه‌اش حضرت فاطمه3 آرميده است. چون آن بي‌كسان اين وضع را ديدند، صدا به گريه و زاري بلند كردند، و عزاي غم و زاري را تجديد نمودند. آن دختري كه در خرابه ي شام از دنيا رحلت فرموده، شايد اسم شريفش رقيّه بوده و از صباياي حضرت سيّدالشّهداء7 بوده چون مزاري كه در خرابه ي شام است منسوب به اين مخدّره و معروف به مزار حضرت رقيّه3 است .
در منتخب آمده است كه حضرت رقيّه3 پدرش را مخاطب قرار داده و مي‌فرمود:

« يا اَبَتاهُ مَنْ ذَاالذّي خَضَبَكَ بِدِمائِكَ».
پدر جان! كي صورت منورت را غرق خون ساخته؟
« يا اَبَتاهُ مَنْ ذَا الَّذي قَطَعَ وَريدَيْكَ».
پدر جان! چه كسي رگهاي گردنت را بريده است؟
« يا اَبَتاهُ مَنِ الَّذي اَيْتَمَني عَلي صِغَرِ سِنّي»؟
پدر جان! كدام ظالم مرا در كودكي يتيم كرده است؟
« يا اَبَتاهُ مَنْ لِلْيَتيمَةِ حتّي تَكْبُرَ».
پدر جان! چه كسي متكفّل يتيمه‌ات مي‌شود تا بزرگ شود؟
« يا اَبَتاهُ مَنْ لِلنِّساءِ الْحاسِراتِ».
پدر جان! چه كسي به فرياد اين زنان سر برهنه مي‌رسد؟
« يا اَبَتاهُ مَنْ لِلأَرامِلِ الْمُسَبَّياتِ».
پدر جان! چه كسي داد رسي از اين زنان بيوه و اسير مي‌كند؟
« يا اَبَتاهُ مَنْ لِلْعُيُونِ الْباكِياتِ».
پدر جان! چه كسي نظر مرحمتي به سوي اين چشم هاي ما كه شب و روز در فراق تو گريان است، مي‌كند؟
« يا اَبَتاهُ مَنْ لِلصَّابِعاتِ الْغَريباتِ».
پدر جان! چه كسي متوجّه اين زنان بي‌صاحبِ غريب خواهد شد؟
« يا اَبَتاهُ مَنْ لِلشُّعُورِ الْمَنْشُوراتِ».
پدر جان! چه كسي از براي اين موهاي پريشان خواهد بود؟
« يا اَبَتاهُ مَنْ بَعْدَكَ؟ واخَيْبَتاهُ».
پدر جان! بعد از تو داد از نااميدي!
« يا اَبَتاهُ مَنْ بَعْدَكَ واغُرْبَتاهُ».
پدر جان! بعد از تو داد از غريبي و بي‌كسي!
« يا اَبَتاهُ لَيْتَني كُنْتُ لَكَ الْفِداءُ».
پدر جان! كاش من فداي تو مي‌شدم.
« يا اَبَتاهُ لَيْتَني كُنْتُ قَبْلَ هذَا الْيَوْمِ عَمْياءُ».
پدر جان! كاش من پيش از اين روز كور شده بودم، و تو را به اين حال نمي‌ديدم.
« يا اَبَتاهُ لَيْتَني وَسَدْتُ الثَّري وَ لا اَري شَيْبُكَ مُخَضَّباً بِالدِّماءِ».
پدر جان! كاش مرا در زير خاك پنهان كرده بودند و نمي‌ديدم كه محاسن مباركت به خون خضاب شده باشد.
آن معصومه نوحه مي‌كرد و اشك مي‌ريخت تا آن كه نفس او به شماره افتاد و گريه راه گلويش را گرفت، مثل مرغ سر كنده، گاهي سر را به طرف راست مي‌نهاد و مي‌بوسيد و بر سر مي‌زد، و زماني به چپ مي‌گذارد و مي‌بوسيد... پس آن ناز دانه لب بر لب پدر نهاد، زمان طويلي از سخن افتاد.

« فَنَادىَ الرَّأسُ بِنْتَهُ، إلَيَّ إلَيَّ، هَلَمِّي فَأنَا لَكِ بِالْإنْتِظَارِ فَغُشِيَ عَلَيْهَا غَشْوَةً لَمْ تُفِقْ بَعْدَها، فَلَمَّا حَرَّكُوها فإذا هِيَ قَدْ فارَقَتْ رُوحُهَا الدُّنْيا».
آن رأس شريف دختر را صدا كرد كه به سوي من بيا، من منتظرت هستم، او غش كرد و ديگر به هوش نيامد، چون او را حركت دادند متوجه شدند كه روح شريفش از بدن مفارقت كرده و به خدمت پدر شتافته است .
راوي گويد: وقتي كه خواستند نعش آن يتيم را از خاك خرابه بردارند علم هاي سياه بر پا كرده بودند و مردان و زنان شامي همه جمع شده گريه و ناله مي‌كردند و سنگ بر سر و سينه مي‌زدند. او را غسل دادند و كفن نمودند و بر او نماز گزاردند و دفن نمودند، كه الآن قبر ايشان معلوم و مشهور است .
زن غساله با تخته و آب و چراغ وارد شده، پيراهن از تن طفل بيرون آورد، همين كه ديد بدن نازنين او سياه و مجروح است، با دو دست بر سر خود زد!
گفتند: چرا خود را مي‌زني؟ گفت: مادر اين طفل (يا بزرگ اسيران) كيست؟ تا بگويد اين بچه به چه مرضي از دنيا رفته است؟ چرا بدنش كبود است؟
بانوان با چشم اشكبار گفتند: او مرضي نداشت، اينها جاي كعب نيزه و تازيانه است .

گفتگوي زن غسّاله با حضرت زينب كبري3

در نقل ديگر چنين آمده است:
هنگامي كه زن غسّاله، بدن حضرت رقيّه3 را غسل مي‌داد، ناگاه دست از غسل كشيد و گفت: سرپرست اين اسيران كيست؟
حضرت زينب3 فرمود: چه مي‌خواهي؟
غسّاله گفت: اين دخترك به چه بيماري مبتلا بوده كه بدنش كبود است؟
حضرت زينب3 در پاسخ فرمود: « اي زن، او بيمار نبود، اين كبودي ها آثار تازيانه‌ها و ضربه‌هاي دشمنان است» .

سر مقدّس امام حسين7

با دخترش حضرت رقيّه3 سخن مي‌گويد
در كتاب بحر الغرائب، جلد دوّم، قريب به اين مضامين مي‌نويسد:
حارث كه يكي از لشكريان يزيد بود گفت: يزيد دستور داد سه روز اهل بيت: را در پشت دروازه ي شام نگاه دارند تا چراغاني شهر شام كامل شود.
حارث مي‌گويد: شب اوّل من به شكل خواب بودم، ديدم دختري كوچك بلند شد و نگاهي كرد. ديد لشگر از خستگي راه خوابيده‌اند و كسي بيدار نيست، امّا فوراً از ترسش باز نشست و باز بلند شد و چند قدم آمد به طرف سر امام حسين7 كه بر درختي نزديك خرابه، دم دروازه ي شام آويزان بود. آري، به طرف آن درخت و سر مقدّس آمد و از ترس برگشت، تا چند مرتبه. آخر الامر زير درخت ايستاد و به سر بابايش نگاه كرد و كلماتي فرمود و اشك ريخت. سپس ديدم سر مقدّس امام حسين7 پايين آمد و در مقابل نازدانه قرار گرفت و رقيّه3 گفت:
« اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يَا اَبَتاهُ وامُصيبَتاهُ بَعْدَ فِراقِكَ وَاغُرْبَتاهُ بَعْدَ شَهادَتِك».
بعد ديدم سر مقدس با زبان فصيح فرمود: اي دختر من، مصيبت تو و زجر و تازيانه و روي خار مغيلان دويدن تو تمام شد، و اسيريت به پايان رسيد. اي نور ديده، چند شب ديگر به نزد ما خواهي آمد آن چه بر شما وارد شده صبر كن كه جزا و مزد او شفاعت را در بر دارد.
حارث مي‌گويد: من خانه‌ام نزديك خرابه ي شام بود، از اين كه حضرت به او فرموده بود نزد ما خواهي آمد منتظر بودم كي از دنيا مي‌رود، تا يك شبي شنيدم صداي ناله و فرياد از ميان خرابه بلند است، پرسيدم چه خبر است؟ گفتند: حضرت رقيّه3 از دنيا رفته است .

بي‌قراري حضرت امّ كلثوم3

در شب دفن حضرت رقيّه3
در شب دفن آن دختر مظلومه ي اهل بيت:، جناب امّ كلثوم3 را ديدند كه قرار و آرام ندارد و با ناله و ندبه به دور خرابه مي‌گردد و هر چه تسلّي مي‌دهند آرام نمي‌يابد. از علّت اين بي‌قراري پرسيدند، گفت:
شب گذشته اين مظلومه در آغوش من بود، چون بيدار شدم ديدم كه به شدت گريه مي‌كند و آرام نمي‌گيرد، از سببش پرسيدم؟
گفت: عمّه جان، آيا در اين شهر مانند من كسي يتيم و اسير و در به در مي‌باشد؟ عمّه جان، مگر اينها ما را مسلمان نمي‌دانند، به چه جهت آب و نان را از ما مضايقه مي‌نمايند و طعام به ما يتيمان نمي‌دهند؟! اين مصيبت مرا به گريه آورده و طاقت خوابيدن ندارم.
***
ز خانه هـا همه بـوي طعــام مي آمد
ولي به جان تو عمّه گرسنه خوابيدم
***
بدرقه ي اهل بيت: از شام به سمت مدينه
زنان شام ازدحام كردند و در حالي كه سياه پوش شده بودند براي بدرقه ي اهل بيت از خانه‌ها بيرون آمدند.
صداي ناله و گريه ي آنها از هر سو شنيده مي‌شد و با كمال شرمندگي با اهل بيت وداع نمودند، و تا كاروان اهل بيت: پيدا بود، مردم شام گريه مي‌كردند .
زينب كبري3 از اين فرصت استفاده‌هاي بسيار كرد. از جمله اين كه هنگام وداع، ناگاه سر از هودج بيرون آورد و خطاب به مردم اشاره فرمود: اي اهل شام! از ما در اين خرابه امانتي مانده است، جان شما و جان اين امانت، هرگاه كنار قبرش برويد (او در اين ديار غريب است) آبي بر سر مزارش بپاشيد و چراغي در كنار قبرش روشن كنيد .

تعمير قبر حضرت رقيّه خاتون3

عالم بزرگوار مرحوم ملّا محمّد هاشم خراساني1 مي‌نويسد: عالم جليل شيخ محمّد علي شامي كه از جمله علماء نجف اشرف مي‌باشد به حقير فرمود:
جَدّ اُمّي من جناب آقا سيّد ابراهيم دمشقي كه نسبش به سيّد مرتضي علم الهدي منتهي مي‌شد، و سن شريفش بيش از 90 سال بود، سه دختر داشت و اولاد پسر نداشت. شبي دختر بزرگ ايشان، حضرت رقيّه3 دختر امام حسين7 را در خواب ديد كه فرمودند:
به پدرت بگو به والي بگويد: ميان لحد و جسد من آب افتاده، و بدن من در اذيت است، بيايد قبر و لحد مرا تعمير كند.
دختر به سيّد عرض كرد، ولي سيّد از ترس اهل تسنن، به خواب اعتنا ننمود.
شب دوّم دختر وسطي سيّد همين خواب را ديد و به پدر گفت، ترتيب اثري نداد.
شب سوّم دختر كوچك سيّد همين خواب را ديد و به پدر گفت، باز ترتيب اثري نداد.
شب چهارم خود سيّد حضرت رقيّه3 را در خواب ديد كه به طريق عتاب فرمودند: چرا والي را خبر نكردي؟
سيّد بيدار شد، صبح نزد والي شام رفت و خوابش را گفت. والي به علماء و صلحاء شام از شيعه و سنّي امر كرد كه غسل كنند و لباس هاي پاكيزه بپوشند، به دست هر كس قفل درب حرم مطهّر باز شد همان كس برود و قبر مقدّس او را نبش كند، جسد را بيرون آورد تا قبر را تعمير كنند.
صلحاء و بزرگان از شيعه و سنّي در كمال آداب غسل كردند و لباس پاكيزه پوشيدند، قفل به دست هيچ كس باز نشد، مگر به دست مرحوم سيّد، و چون ميان حرم آمدند كلنگ هيچ كدام بر زمين اثر نكرد، مگر به دست سيّد ابراهيم.
حرم را خلوت كردند، لحد را شكافتند، ديدند بدن نازنين مخدره ميان لحد و كفن صحيح و سالم است، لكن آب زيادي ميان لحد جمع شده است. سيّد بدن شريف را از ميان لحد بيرون آورد و بر زانوي خود نهاد، و سه روز بدين گونه بالاي زانوي خود نگه داشت و گريه مي‌كرد تا اين كه قبر آن بي‌بي را تعمير كردند. وقت نماز كه مي‌شد سيّد بدن مخدّره را بر روي چيز پاكيزه اي مي‌گذاشت. بعد از فراغ از نماز برمي‌داشت و بر زانو مي‌نهاد، تا اين كه از تعمير قبر و لحد فارغ شدند، سيّد بدن را دفن كرد. و از معجزه ي اين مخدّره اين كه، سيّد در اين سه روز احتياج به غذا و آب و

تجديد وضو پيدا نكرد. و چون خواست بدن را دفن كند دعا كرد كه خداوند پسري به او عطاء فرمايد. دعاي سيّد به اجابت رسيد و در سن پيري خداوند پسري به او لطف فرمود، نام او را سيّد مصطفي گذاشت. آنگاه والي واقعه را به سلطان عبدالحميد عثماني نوشت، او هم توليت زينبيه و مرقد شريف حضرت رقيّه و امّ كلثوم و سكينه: را به او واگذار نمود.
اين قضيّه در حدود سال 1280 قمري بوده است .
در معالي اين قضيّه را مجملاً نقل كرده و در آخر اضافه فرموده است:
« فَنَزَلَ فِي قَبْرِهَا وَ وَضَعَ عَلَيْهَا ثَوْباً لَفَّهَا فيهِ وَ أَخْرَجَهَا، فَإِذَا هِيَ بِنْتُ صَغيرةٌ دُونَ الْبُلُوغِ وَ كَانَ مَتْنُهَا مَجْرُوحَةٌ فِي كَثْرَةِ الضَّرْبِ».
آن سيّد جليل وارد قبر شد و پارچه‌اي بر او پيچيد و او را خارج نمود، دختر كوچكي بود كه هنوز به سن بلوغ نرسيده، و پشت شريفش از زيادي ضرب مجروح بود .

اشعار مربوط به حضرت رقیّه خاتون 3

عمّه جان، بگذار گريم زار زار عمّه جان، كو منزل و كاشانه‌ام

من چرا ساكن در اين ويرانه‌ام
آشنايانم همه رفتند و من
ميهمان بر سفره ي بيگانه‌ام
عمّه جان، بگذار گريم زار زار
چون كه ديگر پر شده پيمانه‌ام
شمع، مي‌ريزد گهر در پاي من
چون كه داند كودكي دردانه‌ام
عقل، مي‌گويد به من آرام گير
او نداند عاشقي ديوانه‌ام
دست از جانم بدار اي غمگسار
من چراغ عشق را پروانه‌ام
بگذر از من اي صبا حالم مپرس
فارغ از جان، در غم جانانه‌ام
بس كه بي‌تاب از پريشاني شدم
زلف، سنگيني كند بر شانه‌ام
من گرفتارم به زلف و خال او
من اسير آن كمند و دانه‌ام
خانمانم رفته بر باد اي عدو
كم كن آزار دل طفلانه‌ام
كي توانم رفت از كويش (حسان)
من نمك پرورده ي اين خانه‌ام
حسان چايچيان

اشكي بر تربت رقيّه3 من رقيّه دختر ناكام شاه كربلايم

بلبل شيرين زبان گلشن آل عبايم
ميوه ي باغ رسولم، پاره ي قلب بتولم
دست پرورد حسينم، نور چشم مصطفايم
كعبه ي صاحبدلانم، قبله ي اهل نيازم
مستمندان را پناهم، دردمندان را دوايم
من يتيمم، من اسيرم، كودكي شوريده حالم
طايري بشكسته بالم، رهروي آزرده پايم
زهره ي ايوان عصمت، ميوه ي بستان رحمت
منبع فيض و عنايت، مطلع نور خدايم
گلبني از شاخسار قدس و تقوي و فضيلت
كوكبي از آسمان عفت و شرم و حيايم
شعله بر دامان خاك افكنده آه آتشينم
لرزه بر اركان عرش افتاده از شور و نوايم
گر چه در اين شام ويران گشته‌ام چون گنج پنهان
دستگير مردم افتاده پاي بينوايم
من گلابم بوي گل جوييد از من ز آن كه آيد
بوي دلجوي حسين از خاك پاك با صفايم
اي (رسا) از آستانش هر چه خواهي آرزو كن
عاجز از اوصاف اين گل مانده طبع نارسايم
مرحوم قاسم رسا

گمشده پیدا شده عمّه بیا عقده ي دل وا شده

عمّه بیا گمشده پیدا شده
روز فراق عمّه به سر آمده
نخل امید عمّه به بر آمده
طایر اقبال ز در آمده
باب من عمّه ز سفر آمده
عمّه بیا عقده ي دل وا شده
عمّه بیا گمشده پیدا شده
پشت سر باب شدم رهسپر
پاي پیاده، من خونین جگر
تا بکشد دست نوازش به سر
آمده دنبال من اینك، به سر
عمّه بیا عقده ي دل وا شده
عمّه بیا گمشده پیدا شده
عمّه نیارم دل بابا به درد
اشك نریزم، مکشم آه سرد
بیند اگر حال من از روي زرد
خصم، نگویم به من عمّه چه کرد
عمّه بیا عقده ي دل وا شده
عمّه بیا گمشده پیدا شده
عمّه زند طعنه خرابه، به طور
خیزد ازین سر بنگر موج نور
چشم بد از محفل ما عمّه دور
عمّه خرابه شده بزم حضور
عمّه بیا عقده ي دل وا شده

عمّه بيا گمشده پيدا شده قطره ي اشك، عمّه چو دريا شده

غنچه ي غم، عمّه شكوفا شده
بزم وصال، عمّه مهيا شده
وه كه چه تعبير ز رؤيا شده!
عمّه بيا عقده ي دل وا شده
عمّه بيا گمشده پيدا شده
گوشم اگر پاره شد اي عمّه جان
عمّه، به بابا ندهم من نشان
پرسد اگر عمّه، ز معجر، چه سان
گو بكنم درد دل خود بيان؟
عمّه بيا عقده ي دل وا شده
عمّه بيا گمشده پيدا شده
عمّه، به بابا شده‌ام ميزبان
آمده بابا بر من ميهمان
نيست به كف تحفه بجز نقد جان
تا بكنم پيشكش‌اش عمّه جان
عمّه بيا عقده ي دل وا شده
عمّه بيا گمشده پيدا شده
بس كه دويدم ز پي قافله
پاي من عمّه شده پر آبله
عمّه، به بابا نكنم من گله
كآمدم اين ره همه بي‌راحله
عمّه بيا عقده ي دل وا شده
عمّه بيا گمشده پيدا شده
بود مرا عمّه به دل آرزو
تا كه غمم شرح دهم مو به مو
ريخته مِي عمّه، شكسته سَبُو
باز نگردد دگر آبم به جو
عمّه بيا عقده ي دل وا شده
عمّه بيا گمشده پيدا شده
كرد تهي دل چو غزال حرم
لب ز سخن بست غزل خوان غم
دست قضا نقش دگر زد رقم
شام، به شومي، شد از آن متهم

عمّه بيا عقده ي دل وا شده
عمّه بيا گمشده پيدا شده
جان خود او در ره جانان بداد
خود به سويي، سر سوي ديگر فتاد
آه كشيد عمّه - چو ديد - از نهاد
گنج خود او كنج خرابه نهاد
عمّه بيا عقده ي دل وا شده
عمّه بيا گمشده پيدا شده

زبان حال حضرت رقيّه3 زائرين قبر من، اين شام عبرت خانه است

مدفنم آباد و قصر دشمنم ويرانه است
دختري بودم سه ساله دستگير و بي‌پدر
مرغ بي‌بال و پري را اين قفس كاشانه است
بود او مردي ستمگر، صاحب قدرت، يزيد
فخر مي‌كرد او كه مستم در كفم پيمانه است
داشت او كاخي مجلل، دستگاهي با شكوه
خود چو مردي كز غرور منصبش ديوانه است
داشتم من بستري از خاك و باليني ز خشت
همچو مرغي كو بسا، محروم ز آب و دانه است
تكيه مي‌زد او به تخت سلطنت با كر و فر
اين تكبر ظالمان را عادت روزانه است
من به ديوار خرابه مي‌نهادم روي خود
آن سبب شد رو سپيدم شهرتم شاهانه است
بر تن رنجور من شد كهنه پيراهن كفن
پر شكسته بلبلي را اين خرابه لانه است
محو شد آثار او تابنده شد آثار من
ذلت او عزت من هر دو جاويدانه است
(كهنموئي) چشم عبرت باز كن بيدار شو
هر كه از اسرار حق آگه نشد بيگانه است كهنمويي

زبان حال حضرت رقيّه3 صبا به پير خرابات از خرابه ي شام

ببر ز كودك زار اين جگر گداز پيام
كه اي پدر ز من زار هيچ آگاهي
كه روز من شب تار است و صبح روشن شام
به سرپرستي ما سنگ آيد از چپ و راست
به دلنوازي ماها ز پيش و پس دشنام
نه روز از ستم دشمنان تني راحت
نه شب ز داغ دل آرامها دلي آرام
به كودكان پدر كشته مادر گيتي
همي ز خون جگر مي‌دهد شراب و طعام
چراغ مجلس ما شمع آه بيوه زنان
انيس و مونس ما ناله ي دل ايتام
فلك خراب شود كاين خرابه ي بي‌سقف
چه كرده با تن اين كودكان گل اندام
دريغ و درد كز آغوش ناز افتادم
بروي خاك مذلت بزير بند لئام
بپاي خار مغيلان بدست بند ستم
ز فرق تا قدم از تازيانه نيلي فام
بروي دست تو دستان خوشنوا بودم
كنون چو قمري شوريده‌ام ميانه ي دام
بدامن تو چو طوطي شكر شكن بودم
بريخت زاغ و زغن زهر تلخم اندركام
مرا كه حال ز آغاز كودكي اين است
خداي داند و بس تا چه باشدم انجام
هزار مرتبه بدتر ز شام ماتم بود
براي غمزدگان صبح عيد مردم شام بناله ي شررانگيز، بانوان حجاز
بنغمه ي دف و ني، شاميان خون آشام
سر تو بر سر ني شمع و ما چو پروانه
بسوز و ساز ز ناسازگاري ايام
شدند پردگيان تو شهره ي هر شهر
دريغ و درد ز ناموس خاص و مجلس عام
سر برهنه بپا ايستاده سرور دين
يزيد و تخت زر و سفره ي قمار و مدام
ز گفتگوي ليت بگذرم كه جان بلب است

كِراست تاب شنيدن، كِرا مجال كلام مرحوم كمپاني

در حوادث شام و مصيبت جگر گوشه ي امام8 بود از مظهر حق دخترکي در اسرا

موکنان مويه کنان جامه دران نوحه سرا
قامت از بار يتيمي شده يکباره دو تا
وز غم در بدري گرد بسر خار بپا
بر دل آشوبي و در خون جگري يار همه
صبح چهرش ز صفا شمع شب تار همه
هر دم از مهر پدر روي به ديوار گريست
در و ديوار هم از آن مه خونبار گريست
ام کلثوم پي تسليتش زار گريست
زينب از ديدن اين هر دو به يکبار گريست
دايم از گريه‌اش اندر اسرا ولوله بود
بدتر از اين همه در گردن او سلسله بود
خفت يکشب بصد اندوه بويرانه ي شام
خواب بربودش از آن بي سر و بن خانه ي شام
آسمان گفت زهي همت مردانه ي شام
کامشب اين دخترك آسوده به کاشانه ي شام
غافل از اين که بدامان پدر در سخن است
ساعتي ديگر از او تازه عزاي کهن است
ديد در خواب که جا کرده در آغوش پدر
گويدش اي تو قرار دل پر جوش پدر
چند نالي که نه‌اي هيچ فراموش پدر
نيست خالي ز تو يك لحظه بَر و دوش پدر
اين قدر جامه‌ات از فرقت من چاك مزن

آتش اندر دلم از ديده ي نمناك مزن گفت اي كز غم هجر تو بزندان بودم

همه گر مرحله پيماي بيابان بودم
« آمدي وه كه چه مشتاق و پريشان بودم»
« تا برفتي ز برم صورت بيجان بودم»
جگرم را ز عطش خسته و تفتيده نگر
گردنم را ز رسن رنجه و سائيده نگر
صورتم نيلي از سيلي اعداست هنوز
اثر كعب نيم ظاهر از اعضاست هنوز
زين عُباد بزنجير غم افزاست هنوز
اَمّ ليلي پي فرزند دلاراست هنوز
« همچو فرهاد بود كوهكني پيشه ي ما»
« سنگ ما سينه ي ما ناخن ما تيشه ي ما»
ولي از بخت فرو خفته فرا جست زخواب
ديد بر خشت سر خويش، نه بر دامن باب
گفت كو آن كه زدود از دل و جانم تب و تاب
ز چه ننموده درنگ و ز چه فرموده شتاب
گر چه از ديده دُر اشك همي سفتم من
ليك جز درد دل خويش نمي‌گفتم من
بكجا رفت پدر از بر غمگين دل من
او كه آگاه شد از حال من و منزل من
مگر آزرد ورا صحبت ناقابل من
يا كه افسرده شد از تيرگي محفل من
اين همه خواري ما بي گل رخسارش بود
او كه مي‌رفت به ما از چه سر و كارش بود
اهل بيتي كه بُد از خواب نهفته غمشان
باز آهوي حرم داد ز رامش رمشان
تازه گرديد از آن قصه كهن ماتمشان
چرخ، لرزنده شد از ناله ي زير و بمشان
سبك از خواب گران جست سر شوم يزيد
گفت باز اين اسرا را چه ستم گشته مزيد
خادمي داد جوابش كه يتيمي ز حسين
ديده در خواب پدر، وزگهر آموده دو عين
گفت برخيز بطشت زر و سرپوش لجين
سر سردار سران را بنهش بين يدين

مگرش کشته ندانسته نمويد چندين
من بخوابم خوش و او باب نجويد چندين
خادم اينسان چو نهادش سر و سرپوش به پيش
گفت كي خواست غذا آن كه ندارد سر خويش
زينبش گفت كه اي راحت مجموع و پريش
ني غذا بلكه ترا هست دواي دل ريش
او چو سرپوش نمود از زبر طشت بلند
سر پر خون پدر ديد و بيفتاد نژند
گفت آوخ كه اميدم همه ره يافت به بيم
اي پدر خود كه بدين كودكيم كرده يتيم
اين چه حالست كه يكباره دلم گشت دو نيم
بچه رو بر سر دور است دگر عرش عظيم
كاشكي پيشتر از ديدن تو كور شدم
كاشكي زنده ز احوال تو در گور شدم
كه بريده است بشمشير رگ گردن تو
كه جدا كرده منور سر تو از تن تو
كه به خون كرده تر آن خط به از سوسن تو
كه زده چوب به لبهاي ز دُرّ مخزن تو
كه به خاكستر از آئينه ي تو رنگ زده
كه به پيشاني نوراني تو سنگ زده
بود سرگرم سر شاه كه شد سرد تنش
جان ز انبوهي غم كرد فرار از بدنش
نعره ي آل علي شد چو بلند از حزنش
رفت اشارت ز يزيد از پي غسل و كفنش
چشم تاج الشعرا در غم او جيحون شد
زان غريبي كه بلا غسل و كفن مدفون شد
جيحون يزدي

غنچه ي نشكفته من غنچه ي نشكفته ي بستان حسينم

من نوگل پر پر به گلستان حسينم پژمرده گلي، ريخته از گلبن زهرا
من طفل نوآموز دبستان حسينم من كودك معصومم و مظلوم، رقيّه
از جسم حسينم من و از جان حسينم يك آه جگر سوز، ز سوز دل زينب
يك قطره ي اشك از سر مژگان حسينم من گنج نهان در دل ويرانه ي شامم
من شمع شب افروز شبستان حسينم آنشب، كه به ديدار من آمد به خرابه
وقتي پدرم ديد پريشان حسينم همراه سر خويش، مرا پاي بپا برد
تا جنّت فردوس، بدامان حسينم جان بر سر سوداي غمش دادم و، شادم
كامروز حسين از من و من زان حسينم قرباني حق شد پدرم شاه شهيدان
فخر من از آنست كه قربان حسينم روشن كن اين شام سياهم كه شعاعي
از روي چو خورشيد درختان حسينم بر پادشهان فخر از آن كرد (رياضي)
كز لطف خدا بنده ي احسان حسينم مرحوم سيّد محمّدعلي رياضي يزدي

ديدن طفلان بابا خرابه، ديدن طفلان خوش آمدي

امشب به سركشي يتيمان خوش آمدي
هجرت ربوده بود ز كف صبر و طاقتم
بر لب رسانده بود مرا جان خوش آمدي
بر مهر و ماه فخر كنم حاليا ز شوق
اي ماه من به گوشه ويران خوش آمدي
ناموس وحي گوشه ويران مكان گرفت
مهمان ما خرابه نشينان خوش آمدي
من ميهمان عمّه تو مهمان دختري
مهمان براي ديدن مهمان خوش آمدي
مهمان كسي شنيده نهد خشت زير سر
اي شمع من به كنج شبستان خوش آمدي
جسمت كجاست اي گل گلزار مصطفي
با سر براي ديدن طفلان خوش آمدي
فرشي خرابه نيست اگر غير بوريا
منّت نهاده بر روي چشمان خوش آمدي
لبهاي نازنين تو زد بوسه مصطفي
بابا بزير چوب خزيران خوش آمدي
من را پدر به دامن خود پروراندهاي
برگو به روي خار مغيلان خوش آمدي
(علامه) سوخت قلب محبان دوباره گوي
بابا خرابه، ديدن طفلان خوش آمدي مرحوم علامه

خرابه ي شام آن شب فضاي شام پر از ابر تيره بود

چشمي به چشم چشمه ايثار خيره بود
آن شب عروس حجله شب التهاب داشت
مرغ سحر ترانه ي تعبير خواب داشت
آن شب خرابه از تب محنت خراب بود
فرمانرواي دوزخيان مست خواب بود
آن شب شفق به دست شقايق پياله داد
در شهر داغ درس صبوري به لاله داد
آن شب طلوع فجر به ماتم نشسته بود
دل را به تار گيسوي دلدار بسته بود
آن شب گل اميد اسارت جوانه زد
آتش ز باغ سبز ولايت زبانه زد
آن شب ز ناي خسته ي طفل سه ساله‌اي
بر گوش مي‌رسيد غم‌انگيز ناله‌اي
مي‌گفت و مي‌گريست كه اي شمع دل فروز
پروانه‌ام در آتش عشقت مرا بسوز
اي داده تشنه سر به ره حق خوش آمدي
بابا تويي حقيقت مطلق خوش آمدي
بابا بگو به دختر خود پيكرت كجاست
از پيكرت بگو به چه عنوان سرت جداست
خواهم من از تو معذرت اي مير سرفراز
از اين كه نامدم سر راهت به پيشواز
بابا مرا ببخش و گذر از گناه من
چون پاي پر ز آبله شد سد راه من
بنشين كه عمّه را ز حضورت خبر كنم
نخل اميد در دل او بارور كنم عمّه بيا كه هستي من از در آمده
باباي من به ديدن من با سر آمده
عمّه بيا كه آمده از ره برادرت
آن نازنين برادر با جان برابرت
باباي من به دامن من سر گذاشته
فكرم قدم به خانه ي باور گذاشته
عمّه بيا كه كوكب اقبالم آمده
باباي سر بريده به دنبالم آمده مرحوم ژوليده نيشابوري

حضرت رقيّه3 در خرابه عمّه بيا كه ميهمان بهر تو از در آمده

اگر كه پاي آمدن نداشت با سر آمده
به من نويد مي‌دهد نگاه غمگنانه‌اش
كه با سر بريده‌اش در بر خواهر آمده
نويد مي‌دهد به من به نقد بوسه‌اي پدر
كه از براي بردن سه ساله دختر آمده
عمّه مرا حلال كن ناله دگر نمي‌كنم
كه بهر دلنوازي رقيّه دلبر آمده
عمّه دگر ز چشم من سر شك غم نمي‌چكد
كه نور چشم من كنون به ديده ي تَر آمده
ز سيلي عدو دگر سرخ رخم نمي‌شود
كه بهر بردنم پدر ز نزد مادر آمده
به تازيانه‌ام دگر خصم مرا نمي‌زند
كه عمر درد و رنج من در اين جهان سرآمده
لب به لبش نهاده‌ام كه جان نثار او كنم
كه او به نقد بوسه‌اي بريده حنجر آمده مرحوم ژوليده نيشابوري

زبان حال حضرت رقيّه3 شيعيان شرح شب تار مرا گوش كنيد

قصّه ي ديده ي خونبار مرا گوش كنيد
مو به مو راز دل زار مرا گوش كنيد
داستان من و دلدار مرا گوش كنيد
تا بدانيد چرا خسته و بيمار شدم
اين چنين در كف اغيار گرفتار شدم
روزگاري به سر دوش پدر جايم بود
ساحت كاخ شرف منزل و ماوايم بود
ديده ي مام و پدر محو تماشايم بود
ماه شرمنده ز رخسار دل آرايم بود
حال در گوشه ي ويرانه بود منزل من
خون دل گشته ز بي‌تابي دل، حاصل من
يك شبي ناله ز هجران پدر سر كردم
دامن خويش ز خوناب جگر تر كردم
صحبت باب بر عمّه مكرر كردم
گفت بابت به سفر رفته و باور كردم
تا سر غرفه به خونش به طبق من ديدم
من از اين واقعه چون بيد به خود لرزيدم
گفتم اي جان پدر من به فداي سر تو
اي سر غرقه به خون، گو چه شده پيكر تو
كاش مي‌مرد نمي‌ديد تو را دختر تو
بنشين تا كه زنم شانه به موي سر تو
ز چه خاكستري اي سر، شده اين سان رويت

همچو احوال من آشفته شده گيسويت غم مخور آن كه كند موي تو را شانه منم

آن كه از هجر تو از خود شده بيگانه منم
آن كه شد معتكف گوشه ي ويرانه منم
تو مرا شمع شب افروزي و پروانه منم
بنشين تا ببرت راز دل ابراز كنم
شايد امشب گره از مشكل دل باز كنم
اي سر غرقه بخون، از ره دور آمده‌اي
طالب فيض حضورم، به حضور آمده‌اي
تو كليم الهي، از وادي طور آمده‌اي
بهر ديدار من، از كنج تنور آمده‌اي
بي تو اي جان پدر، تنگ مرا حوصله شد
پايم از خار مغيلان، هله پر آبله شد
دوست دارم كه مرا از قفس آزاد كني
همره خود ببري خاطر من شاد كني
راحتم ز آتش سوزنده ي بيداد كني
از ره لطف به (ژوليده) دل امداد كني
كو بود شاعر دربار تو اي خسرو دين
باش او را به قيامت ز وفا يار و معين مرحوم ژوليده نيشابوري

مرثيه ز تنهايي دلم ديوانه گشته

پدر جان، منزلم ويرانه گشته
بود هر شب مرا يادت در آغوش
چرا كردي مرا بابا فراموش؟ سرم آن شب كه روي سينه‌ات بود
رُخم بر روي چون آينه‌ات بود
كنون ويرانه باشد منزل من
ز دوري تو تنگ آمد، دل من پدر امشب در اين ويرانه رو كن
به فرزندت، رقيّه گفت و گو كن
پدر بنگر رُخم گرديده نيلي
ز بس خوردم ز دست شمر سيلي من از آن شب كه از اشتر فتادم
برهنه پا به صحرا رو نهادم
شده پر آبله، پايم بدينسان
دويدم بس كه بر خار مغيلان مرا با تازيانه زجر دون كشت
سيه باشد از آنم بازو و پشت
چنين با رأس بابش گفت و گو كرد
كه جان خويش را قربان او كرد مرحوم خوشدل تهراني

ريحان آرزو آن كه در اين مزار شريف آرميده است

ام البكاء رقيّه ي محنت كشيده است
اين قبر كوچك است از آن طفل خردسال
كز دشمنان دون بسي رنج ديده است
اينجا ز تاب غم، دل زينب شده است آب
بس ناله ي يتيم برادر شنيده است
اين جا ز مرگ دختر مظلومه ي حسين
كلثوم زار جامه ي طاقت دريده است
اينجا ز داغ نوگل گلزار شاه دين
از چشم اهل بيت نبي خون چكيده است
اين جا ز پا فتاده و او را ربوده خواب
طفلي كه روي خار مغيلان دويده است
اينجاست كز رقيّه ي دلخسته مرغ روح
بر شاخسار روضه ي رضوان پريده است
يا رب، به جز رقيّه كدامين يتيم را
تسكين، به ديدن سر از تن بريده است
گر بنگري به ديده ي دل بر مزار او
ريحان آرزو گل حسرت دميده است
نازم به آن كه هستي خود داد و از خداي
روز ازل متاع شفاعت خريده است
در امر صبر، طاقت زينب عجيب نيست
حق، صبر را ز طاقت وي آفريده است
از جدّ و باب و مام و برادر غم بلا
ارث مسلّمي است كه بر او رسيده است
بر چيدنش مَحال بود تا ابد (صغير)
شاه شهيد، طرفه بساطي كه چيده است مرحوم صغير اصفهاني
آه مظلومي عمّه جان، امشب ز هجر باب افغان مي‌كنم
من پريشانم جهاني را پريشان مي‌كنم
گر چه من طفلم وليكن طفل عاشق زاده‌ام
اقتدا بر باب خود، شاه شهيدان مي‌كنم باب من جان داد و تن بر ذلت و خواري نداد
پيروي من از شه آزاد مردان مي‌كنم
خشت بالين، خاك بستر، كنج ويرانم وطن
آن چه بابم خواست، در راه خدا آن مي‌كنم با يزيد دون بگوئيد از من ويران

نشين
خانه ي ظلم تو را، با ناله ويران مي‌كنم
اي جنايت كار، من با روي سيلي خورده‌ام
اين شب تاريك را، صبح درخشان مي‌كنم اي ستمگر، ز آه مظلومي من بنما حذر
كاخ بيداد تو را، با خاك يكسان مي‌كنم
رأس بابش را چو آوردند، بوسيد و بگفت
ميهمان من، فداي مقدمت جان مي‌كنم هيچ مي‌پرسي چرا شد صورت طفلت كبود؟
با تو بابا درد دل امشب فراوان مي‌كنم
غم مخور (صالح) كه آيم من به وقت مردنت
تلخي جان دادنت را سهل و آسان مي‌كنم مرحوم حاج احمد صالح

حديث غربت اي پدر پروانه‌ي شمع رخت جان مي‌كنم

من كه در جمع پريشان مو پريشان مي‌كنم
دامنم رحل است و رأس پاك تو قرآن بود
جزئي از سي جزء آن را بوسه باران مي‌كنم
هم چو زهرا مادرم با اشك چشم و سوز دل
گوشه ي ويران سرا را بيت الاحزان مي‌كنم
پاك كن گرد يتيمي از رخم با دست مهر
ورنه شور غم به پا در كنج ويران مي‌كنم
صورتم از ضرب سيلي گشته نيلي اي پدر
آشكارا، بر تو من غمهاي پنهان مي‌كنم
اي گل باغ ولا شد پاي من پر آبله
شكوه نزد تو من از خار مغيلان مي‌كنم
در خراب آباد با سيل سر شكم روز و شب
كاخ ظلم خصم را با خاك يكسان مي‌كنم
با سرشك ديده سازم شستشو زخم سرت
زخم پيشاني تو، با اشك درمان مي‌كنم
ميزبانت با متاع جان پذيرايي كند
ميهمانا! جان فدايت از دل و جان مي‌كنم
گر كنم عنوان حديث غربتم را (آهيا)
تا قيامت عالمي را مات و حيران مي‌كنم حاج علي آهي

گل باغ زهرا3 نگر در نوا مرغ خاموش را

گرفت از طبق چون که سر پوش را
رقيّه چو رأس پدر بر گرفت
به سوز دل اين نغمه از سر گرفت
كجا بودي اي عرش حق را تو زين
خرابه شده منزلم يا حسين
شنيدم بسي طعنه از كودكان
چو در كنج ويرانه كردم مكان
يكي گفت، اين كودك دل غمين
ندارد در اين شهر، يار و معين
يكي گفت: طفلي دل افسرده است
يتيم است و باباي او مرده است
يكي زد مرا بر سرم سنگ كين
كه آندم فتادم به روي زمين
هر آن كس ز تو گيرد از من خبر
بگويم بود باب من در سفر
كنون آمدي از سفر در برم
تو منت نهادي پدر بر سرم
پدر جان چه گويم ز رنج سفر
كه زد بر دل و جانم از غم شرر
بمان نزد من اي به جسمم تو جان
روم تا كه من در بر كودكان
بگويم به آنها من خونجگر
كه باباي من آمده از سفر
بيايند و اين جا تماشا كنند
تماشا گل باغ زهرا كنند كه زخم زبان جان من سوخته
به ملك دلم آتش افروخته
از اين قصّه (آهي) دگر دم مزن
كه از غصه سوزد دل مرد و زن حاج علي آهي

مجذوب عشق!

یك بوسه زدم، بر رخ او، مست شدم
مجذوب رخش گشتم، و از دست شدم
من، او همه گشته بودم و، او همه من
در او همه نیست گشتم و، هست شدم
محمّد فکور

دختر

همه مي‌دانند كه از بهر پدر
هست كانون محبّت، دختر پدري را كه خدا دختر داد
در محبّت ز پسر بهتر داد پدري كو را، دختر نبود
در سپهر دلش اختر نبود نه همين چشم و چراغ پدرند
گل صد برگ به باغ پدرند يك جهان عاطفه و احساسند
هيچ جز مهر پدر نشناسند جايشان دامن و آغوش پدر
بعد آغوش پدر دوش پدر روشني بخش سراي دل اوست
نقل هر مجلس و هر محفل اوست هر چه گويد همه شيرين باشد
هست شيرين و نمك مي‌پاشد با نگاهش ز پدر، دل ببرد
ناز او را پدر از جان بخرد
تا پدر مي‌رود، از دنبالش
وقت برگشت، به استقبالش چشم او دوخته بر در گردد
تا پدر كي به برش برگردد تا صدايش ز پس در شنود
بي‌خود از خود، به سوي در، بدود بيشتر از همه گردد خوشحال
پيش‌تر، از همه در استقبال دختري هم پسر زهرا داشت
كه به دامان و بَرِ او جا داشت تا بر او طرح جفا ريخت فلك
تيغ بيداد بر آهيخت فلك پدرش كشته ي آزادي شد
بر رخش بسته در شادي شد باري، از كينه ي عمّال يزيد
كس چه داند كه در اين راه چه ديد جا به ويرانه ي شامش دادند
روز او برده و شامش دادند روز و شب بود به فكر پدرش
بود رخسار پدر در نظرش اشك مي‌ريخت چنان از غم باب
كه دل سنگ، ز غم مي‌شد آب همه ورد لب او بابا بود
ذكر روز و شب او بابا بود عمّه‌اش گاه، تَسّلا مي‌داد
وعده ي ديدن بابا مي‌داد تا شبي ياد پدر تابش برد
گريه‌ها كرد و سپس خوابش برد ساعتي بود به خواب آن دُر ناب
گشت بيدار ولي بخت به خواب داده آن ديده كه بر نرگس رشك
خالي از خواب شد و پر از اشك خود به هر سوي بيانداخت نگاه
نااميدانه كشيد از دل، آه گشت در ويرانه و گم كرده نيافت
در بر عمّه ي سادات شتافت كودك از عمّه پدر مي‌طلبيد
مهر را، قرص قمر مي‌طلبيد چه كند عمّه چه گويد به جواب؟
ريخت اختر دل شب، بر مهتاب لاجرم ناله زبس، دختر زد
سر باب آمد و او را سر زد همچو آن هجر كشيده بلبل
كه فتد ديده ي او بر رخ گل ميزبان گرم پذيرايي شد

كنج ويرانه تماشايي شد گفت اي عمّه بيا در بر من
سايه افكنده هما بر سر من ديگرم رنج به پايان آمد
گنج خود گوشه ي ويران آمد آن كه رفته به سفر باز آمد
رفته با پا و، به سر، باز آمد طوطي، آيينه خود پيدا كرد
لب بي‌جان به سخن گويا كرد آمدي گوشه ي ويران چه عجب!
زده‌اي سر به يتيمان چه عجب! كنج ويرانه مزين كردي
چشم ما را همه روشن كردي سر زدي با سر خود طفلان را
پاي تو كو؟ كه ببوسم آن را دست تو كو؟ كه بگيري به برم
يا كشي دست نوازش به سرم تو مپندار كه مهمان مني
بهتر از جاني و جانان مني امشب از روي تو مهمان خجلم
وز پذيرايي خود منفعلم گر كه در خانه كسي مهمان برد
كي دگر خاطر او را آزرد ولي امشب تو، به ويرانه بساز
تا كنم با تو دمي راز و نياز اشك چشم من اگر بگذارد
دردِ دلهام، شنيدن دارد مي‌نشاندي تو مرا در دامن
حال، بنشين به روي دامن من در بر غمزده دختر بنشين
ماه من در بر اختر بنشين سايه ي خود چو گرفتي ز سرم
من همان طاير بي‌بال و پرم ياد آغوش تو برد از دل تاب
ديدم آغوش تو، اما در خواب كي به پيشاني تو سنگ زده‌ست؟
كي ز خون بر رخ تو رنگ زده‌ست؟ سر پر شور تو در نزد كه بود
كي لب لعل تو را كرده كبود؟ تو كه مهمان، بر بيگانه شدي
چه خطا رفت كه بر ما نشدي رخ تو شرح دهد كنج تنور
بوده اسباب پذيرايي، جور دارم اي كرده به دل كاشانه
دل ويرانه‌تر، از ويرانه آن قدر ضعف به پيكر دارم
كه سرت را نتوان بر دارم جان طلب مي‌كني از من، جان كو
بر تو جاني كه كنم قربان كو هديه ي خويش به جانان جان كرد
جان فداي قدم مهمان كرد حاج علي انساني

يك آينه و صد سنگ

اينجا، گل ناشكفته ئي پژمرده است
اين آينه، صد سنگ ز طفلان خورده است
آرام كنيد كودكان خود را
اين طفل عزيز، تازه خوابش بُرده است

شب و ماهتاب آن شب ز عمّه، طفل سراغ پدر گرفت
اختر، ز ماهتاب، خبر از قمر گرفت
هر روز نااميدتر از روز پيش بود
هر شب بهانه بيشتر از پيشتر گرفت
چشمش ز خواب خالي و لبريز اشك بود
وز آب چشم او دل هستي شرر گرفت
تا روي زرد خويش كند سرخ، پيش خصم
ياري ز چشم خويش به خون جگر گرفت
هر گاه خواست آن سوي ويران رود ز ضعف
در بين ره، مدد ز يتيم دگر گرفت
سر را چو ديد و با خبر از سرگذشت شد
ناچار، دست كوچك خود را به سر گرفت
با دست بي‌رمق ز رخش خاك و خون زدود
و آن گاه بوسه زان لب خشكيده برگرفت
گفتا مرا فراق تو و شرم عمّه كشت
كاين مرغ پر شكسته ازو بال و پر گرفت
بَس حرف داشت ليك توان بيان نداشت
وز عمر كوتهش سخن او اثر گرفت حاج علي انساني

تعبير خواب دختري بي‌قرار، خوابي ديد

در دل شام، آفتابي ديد
او كه دل تنگ روي بابا بود
خسته از فتنه‌هاي دنيا بود
ديد جايش به دامن پدر است
دست لطف پدر ورا به سر است
پدر آن نازنين، نوازش كرد
هديه دادش هر آن چه خواهش كرد
شاد شد دخترك ز ديدن باب
گشت بيدار ناگهان از خواب
چشم بگشود و ديد بابا نيست
آن چه را ديده، غير رؤيا نيست
گفت: اي عمّه جان كجاست پدر؟
از چه دور از من و شماست پدر؟
عمّه گفتش كه: اي فروغ بصر
غم مخور رفته است او به سفر
در دل طفل، غصه خانه گرفت
كرد دل تنگي و بهانه گرفت
گفت: اين غم فسرده است مرا
از چه همره نبرده است مرا؟
آن قدر گريه كرد، تا ز سفر
پدر آمد به ديدنش با سر
زد به دفتر چنين رقم تقدير
كه شود خواب دخترك تعبير
ليك اين بارگشت رأس پدر
زينت افزاي دامن دختر سر بابا به روي دامن داشت
حرفها با پدر ز دشمن داشت
گفت: با سر خوش آمدي بابا
پيش دختر خوش آمدي بابا
گشته رويت ز خون خضاب چرا؟
بسته خاكسترش نقاب چرا؟
تو كه با اصغرت سفر كردي
با خود او را چرا نياوردي
شكوه‌ها دارم، از جفاي عدو

كو علي اكبرت، كجاست عمو؟
هر چه بر روي لب مرا گله است
بيش از آن زير پام، آبله است
بين ره، زجرها كشيدم من
بر سر خارها دويدم من
دخترت، خسته با دلي غمناك
يك شب از ناقه اوفتاد به خاك
گم شده، اشك ريخت، واهمه كرد
تا كه پيداش شخص فاطمه كرد
راستي صورتش چه نيلي بود
به گمانم كه جاي سيلي بود
مگر او نيز ناله سر مي‌كرد
پيش دشمن پدر پدر مي‌كرد
دخترك از سرشك، دُر مي‌سفت
با پدر دردهاي خود مي‌گفت
سجده ي شكر بر وصال پدر
كرد و بوسيد از جمال پدر
چون كه لب بر لب پدر بنهاد
طوطي وحي، از نوا افتاد
(ايزدي) از غم رقيّه بگو
لعن بر عترت اميه بگو امير ايزدي همداني
خرابه ي شام شب و خورشيد و آشيانه ي من
نور باران شده است خانه ي من
طبق نور شد در اين دل شب
پاسخ گريه ي شبانه ي من
بوي بابا رسد مرا به مشام
ابتا مرحبا! سلام، سلام
***
مصحف روي دست من سر توست
هيفده آيه نقش منظر توست
زخم‌هاي سر بريده تو
شاهد زخم هاي پيكر توست
در رگ حنجر تو ديده شده
كه سرت از قفا بريده شده
***
تو نبودي فراق آبم كرد

عمّه بيدار ماند و خوابم كرد
صوت قرآن تو دلم را برد
لب خشكيده‌ات كبابم كرد
اي علي بر لب تو بوسه زده!
چوب كي بر لب تو بوسه زده؟
***
تا به رويت فتاد چشم ترم
پاره شد مثل حنجرت جگرم
خواستم پا نهي به ديده ي من
پس چرا با سر آمدي به برم
دامن دخت داغديده‌ي تو
گشت جاي سر بريده ي تو طفل قامت خميده ديده كسي؟!
مثل من داغديده، ديده كسي؟!
بر روي دست دختري كوچك
سر از تن بريده، ديده كسي؟!
من نگويم به من تبسّم كن
با نگاهت كمي تكلّم كن
***
ماه در خاك و خون كشيده ي من!
گل سرخ ز تيغ، چيده ي من!
كاش جاي سر بريده ي تو
بود اين جا سر بريده ي من
نيزه بر صورت تو چنگ زده
كي به پيشاني تو سنگ زده؟
***
هر كجا از تو نام مي‌بردم
از عدو تازيانه مي‌خوردم
وعده ي ما خرابه بود ولي
كاش در قتلگاه مي‌مردم
به خدا شاميان بدند، بدند
تو نبودي مرا زدند، زدند
***
كودك وحي كي حقير شود؟
طفل آزاده چون اسير شود؟
از تو مي‌پرسم اي پدر! ديدي
دختر چارساله پير شود؟

قامت خم گواه صبر من است
گوشه ي اين خرابه قبر من است
***
حيف از اين لب و دهن باشد
كه بر او چوب بوسه زن باشد
دوست دارم كه وقت جان دادن
صورتت روي قلب من باشد
اشك تو جاري از دو عين من است
بوسه ي من شهادتين من است
***
شاميان گريه ي مرا ديدند
همگي كف زدند و خنديدند
من گل نوشكفته‌اي بودم
همه با تازيانه‌ام چيدند
تازيانه گريست بر بدنم
بدنم گشت رنگ پيرهنم
***
همه عالم گريستند به من
هم چو (ميثم) گريستند به من
دل تنگ عدو نسوخت ولي
سنگها هم گريستند به من
گريه باشد براي غربت من
كه شود اين خرابه تربت من
***
حاج غلامرضا سازگار (ميثم)

باب الحوائج اين جا مزار فاطمه ي كوچك خداست

ريحانه‌اي ز گلشن سر سبز ابتداست
يك كعبه ي ملائكة الله در زمين
يك سوره ي مباركه ي نور در سماست
باب الحوائجي است كه هم چون عموي خويش
پيوسته خَلق را به درش روي التجاست
در سن كودكي است علمدار شهر شام
هم چون عموي خود كه علمدار كربلاست
گنجي است در خرابه و ماهي است در زمين
نوري است بين ظلمت و طوري به قلب ماست
مجموعه ي فضائل زهرا به كودكي
منظومه ي اسارت و محبوبه ي خداست
خاك خرابه‌اش كه بود تربت حسين
چون خاك كربلا به همه دردها دواست
قرآن كوچكي به روي دست اهل بيت
آيات وحي‌اش اثر كعب نيزه‌هاست
ذكر خدا تمام نفس‌هاي خسته‌اش
سر تا قدم شراره ي فرياد بي‌صداست
تنها نه جان و تن، پدر و مادرم فداش
اين نازدانه، دختر ناموس كبرياست
هم سنگر شهيده ي زهرا و زينبين
آيينه ي حسين و حسن، قلب مرتضاست
مانند تحت قبّه ي مولايمان حسين
حاجات جن و انس در اين آستان رواست
هر نازدانه را به سر دست، لاله‌ايست
او را به روي دست، سر از بدن جداست
داني چرا چو فاطمه شب زير خاك رفت
ميراث اين سه ساله غم دخت مصطفاست
اين ماه پاره، پاره ي ماهي است از حسين
اين سوره ي مبارك والشّمس والضّحي ست
حاجت از او بخواه كه باب الحوائج است
مشكل بر او بيار كه دستش گره گشاست
ياس كبود آل نبي، پاي تا به سر
آيينه دار فاطمه از فرق تا به پاست

او يك فرشته و به رُخَش جاي دست ديو
يا يك ملك، كه گوشه ي ويرانه‌اش سراست
مي‌كرد زير لب، دل شب از خود اين سؤال:
بابا چه شد؟ برادر من كو؟ عمو كجاست؟
اطراف قبر كوچك اين دختر حسين
سوز درون، اشك بصر بهترين دعاست
با آن كه در خرابه غريبانه داد جان
ملك خدا به ياد غمش محفل عزاست
با اشك، روي سنگ مزارش نوشته‌اند
بر برگ ياس سوخته سيلي زدن خطاست حاج غلامرضا سازگار (ميثم)

زيارتگاه حضرت رقيّه خاتون3 اين جا محيط سوز و اشك و آه و ناله است

اين جا زيارتگاه، زهراي سه ساله است
اين جا دمشقي‌ها گلي پژمرده دارند
در زير گِل، مهمان سيلي خورده دارند
اين جا دل شب كودكي هجران كشيده
گل بوسه بگرفته ز رگهاي بريده
اين جا بهشت دسته گلهاي مدينه است
اين جا عبادتگاه كلثوم و سكينه است
اين جا زيارتگاه جبريل امين است
اين جا عبادتگاه زين العابدين است
اين جا ز چشم خود گلاب افشانده زينب
اين جا نماز شب نشسته خوانده زينب
اين جا به خاكش هر وجب دردي نهفته
اين جا سه ساله دختري بي‌شام خفته
اين جا قضا بر دختر هجران ورق زد
اين جا رقيّه پرده يك سو از طبق زد
اين جا دو عاشق بر وصال هم رسيدند
لبهاي خشك يكدگر را مي‌مكيدند
اين جا هماي فاطمه پر باز كرده
اين جا كبوتر از قفس پرواز كرده
اين جا شرار از دامن افلاك مي‌ريخت
زينب بر اندام رقيّه خاك مي‌ريخت
اي دوستان، زهراي كوچك خفته اينجا
يك زينب كبراي كوچك خفته اينجا
در گوشه ي ويرانه باغ گل كه ديده
در خوابگاه جغدها بلبل كه ديده اي آل عصمت روي نيلي را بشوئيد
با اشك زينب جاي سيلي را بشوئيد
خون جگر بر غيرت بلبل بريزيد
از پاره ي دل بر مزارش گل بريزيد
اي مانده بر دلهايتان بغض ترانه
كي ديده بلبل را به زير تازيانه
فرياد و درد و اشك تنهايي است اين جا
وصل دو دلداده تماشايي است اينجا
بلبل به خاك افتاده و گل در كنارش

یار این چنین باید رسد بر وصل یارش
تا حشر از این غم دل (میثم) بسوزد
تنها نه میثم عالم و آدم بسوزد حاج غلامرضا سازگار (میثم)

شب زيارتي رسيد يار من از راه، راه باز كنيد

ستاره‌ها همه بر ماه من نماز كنيد
حوائج همه در منظر دو ديده ي اوست
به سوي او همه دست دعا دراز كنيد
كشيد ناز قدمهاي ميهمان مرا
به آفتاب و به ماه و ستاره ناز كنيد
خرابه را همه با زلف خويش فرش كنيد
مرا كه چهره به خاك است سرفراز كنيد
بر آن سرم كه گلم را به سينه چسبانم
ز دستهاي من امشب طناب باز كنيد
شب زيارتي است و خرابه گشته حرم
سلام بر حرم خسرو حجاز كنيد
گل خزان شده همراه باغبانش رفت
ز سوز سينه به يادش ترانه ساز كنيد
الا تمامي اطفال بي‌پدر امشب
ز دور با حرم اين سه ساله راز كنيد
ز سوز سينه بخوانيد (نخل ميثم) را
هماره ناله به آهنگ جانگداز كنيد

حاج غلامرضا سازگار (ميثم)
گيسوي خون گرفته شعله ي آه، دسته گل، اشك شده گلاب من
تا به خرابه سر زند ماه به خون خضاب من
ستاره‌هاي سوخته نگه به ماه دوخته
صبح، زره نيامده سر زده آفتاب من
الا نگار نازنين مگر تو گفتي آمين!
كه زود مستجاب شد دعاي مستجاب من
سحر به خواب مي‌زدم دو چشم باز خويش را
فداي لحظه‌اي شوم كه آمدي به خواب من
مرا ببخش اي پدر كه وقت رفتن سفر
شراره زد به قلب تو صداي آب آب من
سؤال كردم از همه كجاست ماه فاطمه
نداد هيچ كس مگر به كعب ني جواب من
گرد و غبار كربلا گشته به رخ نقاب تو
گيسوي خون گرفته شد مقنعه ي حجاب من

من به گلوي خشك تو اشك فشانم از بصر
يا كه تو گريه مي‌كني بر جگر كباب من
جسم نحيف من در اين خرابه دفن مي‌شود
جان شده عازم سفر، همره رأس باب من
(ميثم) خسته دل بخوان گشته ز نظم تو عيان
ناله و سوز سينه و گريه ي بي‌حساب من

حاج غلامرضا سازگار (ميثم)

مصيبت حضرت رقيّه3 من پاك سلاله ي حسينم

زهراي سه ساله ي حسينم
گنجي به دل خرابه ي شام
در شام شدم سفير اسلام
من زينب ديگر حسينم
من سوره ي كوثر حسينم
روح شرف و قيام دارم
يك كرب و بلا پيام دارم
نور شهداست هاله ي من
شمشير خداست ناله ي من
احياگر عشق و شور و حالم
قرآن حسين خَطّ و خالم
عشق آمده سرفراز از من
عباس كشيده ناز از من
گردونه ي صبر پاي بستم
گل بوسه ي حور روي دستم
از وادي كربلا خروجم
تا شام بلا چهل عروجم
ماه رخ من كه بي‌قرينه است
خورشيد گرفته ي مدينه است
هر چند كه دختر حسينم
آيينه ي مادر حسينم
بگذاشته بر تنم نشانه
كعب ني و سنگ و تازيانه
صد كوه بلا به دوش بُردم
خم گشتم و سرفراز مردم عالم همه كربلاي من بود
زينب سپر بلاي من بود
من ياس كبود باغ نورم
در خاك خرابه نخل طورم
نفرين هماره باد بر شام
و الله مرا زدند در شام
كردند ز غم كباب ما را
بستند به يك طناب ما را
با آن كه عزيز بوترابم

بردند به مجلس شرابم
آن شب که پدر به خوابم آمد
خورشید سحر به خوابم آمد
لب تشنه به خواب، آب ديدم
گم گشته ي خود به خواب ديدم
جان کرده، چه کس نثار حق؟ من
خورشيد که ديده در طبق؟ من
من حنجر پاره پاره ديدم
در دامن خود ستاره ديدم
از ديده بسي گوهر گرفتم
چون روح ورا به بر گرفتم
با گريه عقيق سرخ سفتم
حرف دل خود به دوست گفتم
کي حسن تو آيت خدايي
کار تو هميشه دلربايي
بگذار سرت به بر بگيرم
يك بوسه بگيرم و بميرم
يك بوسه گرفت و داد هستش
افتاد سر پدر ز دستش
بر چرخ، بلند اين ندا شد
بلبل به کنار گل فدا شد
يك بوسه گرفت و گفت بدرود
اين رمز کمال و عاشقي بود حاج غلامرضا سازگار (ميثم)
رباعي
اي داغ غمت، لاله به باغ دل ما
نام تو رقيّه جان، چراغ دل ما
دل سوختگان غم خود را، درياب
بگذار تو مرهمي به داغ دل ما
سيّد رضا مؤيّد

کبود اندام من آن شمع سراپا آتشم کز ناله خاموشم

سرشکم سرخ و اندامم کبود و خود سیه پوشم
همیشه طفل کوچك جا در آغوش پدر دارد
من ویران نشین باشد سر بابا در آغوشم
لبان تشنه‌ات را بوسه دادم سوخت لبهایم
از این پس غیر اشك چشم خود آبي نمي‌نوشم
در آن روزي که زیورهاي ما را خصم غارت کرد
نمي‌گویم چه شد آن قدر گویم پاره شد گوشم
ز زهرا مادر خود یاد دارم راز داري را
از آن رو صورت خود را ز چشم عمّه مي‌پوشم
اگر گاهي رها مي‌شد ز حبس سینه فریادم
به ضرب تازیانه قاتلت مي‌کرد خاموشم
فراق باب و سنگ اهل شام و خنده ي دشمن
من آخر کودکم این بار سنگیني است بر دوشم
سپر مي‌کرد عمّه خویش را بر حفظ جان من
نگردد مهرباني‌هاي او هرگز فراموشم
دو چشم نیم بازت مي‌کند با هستیم بازي
هم از تن مي‌ستاند جان هم از سر مي‌برد هوشم
بود دور از کرامت گر نگیرم دست (میثم) را
غلام خویش را گر چه گنهکار است نفروشم غلامرضا سازگار (میثم)

فيض ديدار امشب كسي پناه من خسته بال نيست

در شام همنشين دلم جز ملال نيست
بابا به پيشم آمد و در مقدمش مرا
جز غنچه‌هاي اشك غم و اشتعال نيست
در تنگناي حنجره‌ها ناله بشكنيد
وقت وصال فرصت قال و مقال نيست
اكنون كه فيض ديدن بابا ميسر است
ديگر براي ناله و شيون مجال نيست
بنهاده‌ام سر از سر حسرت به زانويش
دردا كه جز حكايت خواب و خيال نيست
بابا ز پيش دختر غمديده‌ات مرو
بي‌صحبت جليل تو ما را جلال نيست
بر پيكرم شكفته گل از زخم نيزه‌ها
جز شعر زخم پيش توأم عرض حال نيست
(پژمان) به مهر آل علي دل نهاده‌اي
جز اين دري به گلشن سبز كمال نيست پژمان ديري

اسیر سلسله مرا که دانه اشك است، دانه لازم نیست

به ناله انس گرفتم ترانه لازم نیست
ز اشك دیده به خاك خرابه بنوشتم
به طفل خانه به دوش آشیانه لازم نیست
نشان آبله و سنگ و کعب ني کافیست
دگر به لاله ي رویم نشانه لازم نیست
به سنگ قبر من بي‌گناه بنویسید
اسیر سلسله را تازیانه لازم نیست
عدو بهانه گرفت و زدم، به او گفتم:
بزن مرا که یتیمم، بهانه لازم نیست
مرا ز ملك جهان گوشه ي خرابه بس است
به بلبلي که اسیر است لانه لازم نیست
محبّتت خجلم کرده عمّه دست بدار
براي زلف به خون شسته شانه لازم نیست
به کودکي که چراغ شبش سر پدر است
دگر چراغ به بزم شبانه لازم نیست
وجود سوزد از این شعله تا ابد (میثم)
سرودن غم آن نازدانه لازم نیست غلامرضا سازگار میثم

زبان تاول به کوچه‌هاي غريبي مرا پناهي نيست

جدا ز شانه ي ديوار تكيه گاهي نيست
در اين سكوت و سياهي به غير زخم تنم
نشان ضربه ي شلاق را گواهي نيست
براي ما كه مسيحا نفس‌تر از سحريم
به سينه جز دم اندوه و دودآهي نيست
به جرم عصمت و پاكي چنين گرفتاريم
و گرنه در صف ما حرفي از گناهي نيست
عزيز كرده ي دامان پاك طاها را
قسم به عشق كه در مذهب اشتباهي نيست
به پاسداري گلها در اين كوير ستم
به غير سرزنش خارها گياهي نيست
بريده‌اند مگر بازوان غيرت را
كه در حمايت ما دست دادخواهي نيست
در اين ديار كه بر نيزه مي‌رود خورشيد
به شام غمزدگان صحبت از پگاهي نيست
زبان تاول پاهاي من خبر دارد
كه تا زيارت خورشيد عشق راهي نيست عبدالعلي صادقي

كلبه ي احزان اي كاش اشك ديده ي من بسترم نبود

مي‌سوختم چو شمعي و خاكسترم نبود
بود اوّل مصيبت من غصّه ي فراق
دردا كه داغ هجر، غم آخرم نبود
اي ماه من، به كلبه احزان خوش آمدي
بي روي تو فروغ به چشم ترم نبود
خون جگر به خوان پذيرايي من است
شرمنده‌ام كه سفره ي رنگين ترم نبود
اي روشن از جمال تو صبح اميد من
در كودكي يتيم شدن باورم نبود
منزل به منزل آمدم اما هزار حيف
در راه شام سايه ي تو بر سرم نبود
شد خورد استخوان من از تازيانه چون
تاب تحمل اين همه در پيكرم نبود
ناز مرا به ضربت سيلي كشيد خصم
بابا گمان نبر، كه نوازشگرم نبود
تا زنده‌ام، به جان تو مديون زينبم
جز او كسي به فكر من و خواهرم نبود
افتادم آن شبي كه ز ناقه به روي خاك
از ترس مرده بودم اگر مادرم نبود
جز ديدن جمال امام زمان (شفق)
در روزگار، آرزوي ديگرم نبود سيّد محمّد جواد غفور زاده - شفق

غمِ عشق

الا اي سرّ ني در نينوايت
سرت نازم، به سر دارم هوايت
گلاب گريه‌ام در ساغر چشم
گرفته رنگ و بوي كربلايت
جدايي بين ما افتاد و هرگز
نيفتادم چو اشك از چشمهايت
در ايام جدايي در همه حال
به دادم مي‌رسد دست دعايت
بلا گردان عالم! رو مگردان
از اين عاشق‌ترين درد آشنايت
به دامن ريختم يك بوستان گل
ز اشك ديده دارم رو نمايت
بيا بنشين و بنشان آتش دل
دلم چون غنچه تنگ است از برايت
« عزيزم كاسه ي چشمم سرايت»
« ميون هر دو چشمم جاي پايت»
« از آن ترسم كه غافل پا نهي باز»
« نشيند خـــار مژگانـم به پايت»
من اي گل! نكهت از بوي تو دارم
شميم از گلشن روي تو دارم
اگر آهوي دلها شد اسيرم
كمند از تاب گيسوي تو دارم
حضور قلب بر سجّاده ي نور
ز محراب دو ابروي تو دارم
من از بين تمام ديدني‌ها
هواي ديدن روي تو دارم
به خوابم آمدي اي بخت بيدار
كه ديدم سر به زانوي تو دارم
گل آتش كجا بودي كه حيرت
من از خاكستر موي تو دارم
بيابان گردم و چون مرغ يا حق
تمام شب هياهوي تو دارم
« به سر، شوق سر كوي تـو دارم»

« به دل مهـــر مه روي تـو دارم»
« بت من، كعبه ي من، قبله ي من»
« تويي هر سو، نظر سوي تو دارم»
تو كه از هر دو عالم دل ربودي
كجا بودي كه پيش ما نبودي
تو در جمع شهيدان خدايي
يگانه شاهد بزم شهودي
به سوداي وصالت زنده ماندیم
به اميد سلامي و درودي
ببوسم روي ماهت را كه امشب
ز پشت ابر غيبت رخ نمودي
تو با يك جلوه و با يك تبسّم
در جنت به روي ما گشودي
مپرس از نوگل پژمرده ي خود
چرا نيلوفري رنگ و كبودي
به شكر ديدن صبح جمالت
بخوانم در دل شب‌ها سرودي
« اگر دردم يكي بودي چه بـــودي»
« اگر غم اندكي بودي چه بـــودي»
« به بالينــم طبيبــي يا حبيبـــي»
« از اين دو، گر يكي بودي چه بودي»
تو بودي چشم بيدار محبّت
كه عالم شد خريدار محبّت
به سوداي تماشاي تو افتاد
به باغ گل سر و كار محبّت
به اميد بهار جلوه ي تو
پرستو شد پرستار محبّت
محبّت تا ابد خون گريه مي‌كرد
نمي‌شد گر غمت يار محبّت
سرت نازم كه از شوق شهادت
كشيده دوش تو بار محبّت
چه حالي داشتند آنان كه ديدند
سرت را بر سر دار محبّت
از آن روزي كه در قربانگه عشق
مرا بردي به ديدار محبّت
« دلي دارم خريدار محبّــت»

« كز و گرم است بازار محبّت»
« لباسي يافتم بر قامـت دل»
« ز پود محنت و تار محبّت»
به جز روي تو رؤيايي ندارم
به جز نام تو نجوايي ندارم
به جز گلگشت بستان خيالت
سر سير و تماشايي ندارم
بسوز اي شمع و ما را هم بسوزان
كه من از شعله پروايي ندارم
بيابان گردم و اندوهم اين است
كه پاي راه پيمايي ندارم
مرا اعجاز عشقت روح بخشيد
به غير از تو مسيحايي ندارم
يك امشب تا سحر مهمان ما باش
كه من اميد فردايي ندارم
« به سر غير از تو سودايي ندارم»
« به دل جـــز تو تمنّايي ندارم»
« خــدا داند كه در بازار عشقت»
« به جز جان هيچ كالايي ندارم»
تو را از جوهر جان آفريدند
مرا از جان جانان آفريدند
تو را از نكهت ريحانه ي عشق
مرا از عطر ريحان آفريدند
تو را دامان عصمت پرورش داد
مرا از مهر خوبان آفريدند
تو را هم چون شقايق داغ بر دل
مرا سر در گريبان آفريدند
تو را اي شاهد گل‌هاي پرپر
ز گلبرگ شهيدان آفريدند
مرا در آسمان ابري چشم
به جاي گريه، توفان آفريدند
ز هر چيزي كه رنگ عاشقي داشت
مرا در خلقت از آن آفريدند
« مرا نه سر، نه سامان آفـــريدند»
« پريشانم، پريشـــان آفـــريدند»
« پريشان خاطران رفتند در خاك»

« مرا از خـــاك ايشــان آفريدند»
محبّت، خون دل در ساغرم كرد
جدايي، خاك غربت بر سرم كرد
به دستاويز غم گلچين ايّام
گلاب از من گرفت و پرپرم كرد
گل آتش نگفتي با كه گويم
كه سوز هجر تو خاكسترم كرد؟
من از هجران نمي‌نالم كه در عشق
جدايي هر نفس عاشق‌ترم كرد
چه خون هايي كه با اشك يتيمي
فراق تو به چشم خواهرم كرد
چه شب هايي كه از من دلنوازي
نگاه مهربان مادرم كرد
نمي‌گويم كه باران محبّت
چها با چشمه ي چشم ترم كرد
« غم عشقت بيابـــون پرورم كرد»
« هواي بخت، بي بــال و پرم كرد»
« به مو گفتي صبوري كن صبوري»
« صبوري طرفه خاكي بر سرم كرد» سيّد محمّد جواد غفور زاده (شفق)

شرح ماجرا شد خدمت شاهانه عادت ما

عشق حسين سر سعادت ما
وصف جمال او عبادت ما
بنگر به اخلاص و ارادت ما
ما مي‌خريم از جان و دل بلا را
***
او در بهشت آرزو گل ماست
او مايه ي صبر و توكّل ماست
بر روي درياي گنه پل ماست
بر دامنش دست توسّل ماست
آري به شه حاجت بود گدا را
***
من بلبلم اما نفس ندارم
ميل پريدن از قفس ندارم
چشم كرم از هيچ كس ندارم
جز كربلا ديگر هوس ندارم
يا رب اجابت كن تو اين دعا را
***
آيينه ي قلبم جلا گرفته
الهام از قالو بلي گرفته
دستي به زنجير ولا گرفته
تنها ره شام بلا گرفته
تا حل كند با گريه عقده‌ها را
***
اينجا بهشت و روضة النّعيم است
اينجا همان صراط مستقيم است
جبرئيل بر اين آستان مقيم است
اينجا مزار دختري يتيم است
اين جا تجلّي‌ها بود خدا را
***
آبادي دلها از اين خراب است
اينجا دعاي خلق مستجاب است
آهسته اينجا دختري به خواب است
لب تشنه اي در جستجوي آب است

آتش زده يكباره قلب ما را
***
من كيستم ديوانه ي رقيّه
او شمع و من پروانه ي رقيّه
كنج دلم شد خانه ي رقيّه
لبريز شد پيمانه ي رقيّه
صبري كه گويم شرح ماجرا را
***
گفت عمّه جان امشب در اضطرابم
چون شعله ي آتش به پيچ و تابم
چشم انتظار وصل روي بابم
آمد پدر در خواب خوش به خوابم
ديدم جمال شمس و الضّحي را
***
عمّه چرا بابم ز در نيامد
از كربلا ديگر خبر نيامد
رفت از كفم صبر و ظفر نيامد
بابم چرا از اين سفر نيامد
مُردم ز هجر روي او خدا را
***
شب آمد و از آسمان شفق رفت
باطل به جلوه‌گاه اهل حق رفت
از زانوي زينب دگر رمق رفت
رقيّه خاتون جانب طبق رفت
شد سرّ مخفي ناگه آشكارا
***
آهسته سر را بوسه داد و برداشت
گاهي نظر به عمّه، گه به سر داشت
گويا ز سرنوشت خود خبر داشت
آن دل شكسته ناله‌اش اثر داشت
تنها نه در دل بلكه سنگ خارا
***
گفت اي پدر جان عاشق گلم من
شيرين زبان مانند بلبلم من
بي‌طاقت و صبر و تحمّلم من
چون عرش رحمان در تزلزلم من

مظهر تويي جلال كبريا را
***
بابا سر ما گر چه روي خشت است
اين بازي تقدير و سرنوشت است
ما را تولاي تو در سرشت است
با وصل تو ويرانه هم بهشت است
اي گلشن روي تو جنّت آرا
***
روشن شد از نور تو محفل ما
مهر تو شد سرشته با گل ما
خوش آمدي بابا به منزل ما
امّا شكسته از غمت دل ما
مشكن دل اولاد مصطفي را
***
من دل به عشق و جلوه ي تو بستم
در كودكي رفتي پدر ز دستم
من دختر سه ساله ي تو هستم
كز هجر تو كمان شدم شكستم
وصلت مگر بخشد به من شفا را
***
يا رب به يك نگاه اين سه ساله
يا رب به روي ماه اين سه ساله
يا رب به رنج راه اين سه ساله
يا رب به اشك و آه اين سه ساله
بگشا به روي ما تو كربلا را
***
يا رب (شفق) درمانده و حقير است
عبد ذليل و خاضع و فقير است
مسكين و مستكين و مستجير است
عمريست در دام هوس اسير است
آزاد كن اين بنده ي هوي را
*** سيّد محمّد جواد غفور زاده (شفق)

گوهر ويرانه كيست اين دختر كه جان ها را به خود پروانه كرده
كيست اين دلبر كه عشقش شيعه را ديوانه كرده
كيست اين گوهر كه مسكن در دل ويرانه كرده

ناز او دارد خريدن نام او بس دلفريب است
آن كه مي‌گويند زهراي سه ساله اين غريب است
***
كيست اين دختر كه رنج و محنت و هجران كشيده
كيست اين عاشق كه طوفان در ره جانان كشيده
جذبه ي حسنش مرا بر شام، از ايران كشيده
بارگاهش خار چشم زُمره ي سفيانيان است
سيزده قرن است قبرش قبله ي ايرانيان است
***
كيست اين دختر كه اهل دل صفا مي‌خواهد از او
هر مريضي مي‌رسد از ره شفا مي‌خواهد از او
اين دل مسكين برات كربلا مي‌خواهد از او
در هواي كربلا داغ بلا بر جان خريده
عاشقان كربلا، او قبر بابا را نديده
***
كيست اين بي‌آشيان كاندر دل ما خانه دارد
آشنايي بين نظر با مردم بيگانه دارد
او سفير زينب است اينجا سفارتخانه دارد
بي‌رضايش زائر زينب شدن معنا ندارد
گر نبوسي قبر او پاسبورت تو ويزا ندارد
***
كيست اين دختر كه نور هر دو چشمان پدر بود
اندرين ويرانه دائم چشم گريانش به در بود
ميوه ي قلب حسين از قتل بابا بي‌خبر بود
تا شبي صبرش سر آمد قاصد غم از در آمد
او پدر مي‌خواست اما در طبق خونين سرآمد
***
گفت بابا جان كه رگهاي گلويت را بريده
يوسف زهرا چه كس پيراهنت از تن دريده
دخترت امشب تو را بر قيمت جانش خريده
حمدلله يار خود را از كف دشمن گرفتم
تو نداري دست بابا، من تو را در بر گرفتم
***
اي شه وارسته بابا، دل به جانان بسته بابا
بويمت آهسته بابا، بوسمت پيوسته بابا
جان فداي چشم مستت، خسته بابا خسته بابا

اي پناه دردمندان چاره و درمان مايي
ياد مشتاقان نمودي امشبي مهمان مايي كلامي زنجاني

خرابه ي شام

سرم سوداي جانان دارد امشب
دلم آواي هجران دارد امشب
بسوز اي دل كه زينب در خرابه
غم شام غريبان دارد امشب
رقيّه گشته ممنوع الملاقات
كه در ويرانه مهمان دارد امشب
پذيرائي ببين از ميهمانش
به سفره ميزبان، جان دارد امشب
در اين مجلس سر شاه شهيدان
به لبها ذكر قرآن دارد امشب
بيا زهرا كه زهراي سه ساله
گل سرخي به دامان دارد امشب
لب اين طفل با لبهاي بابا
حديث بوسه باران دارد امشب
ز هر زخمي كه مي‌بوسيد مي‌گفت
به دردم يار درمان دارد امشب
خدايت باد حافظ عمّه جانم
گل، آهنگ گلستان دارد امشب
ببند اين چشم هاي منتظر را
كه دل رنج فراوان دارد امشب
فدا خواهم نمود اين جان به جانان
رقيّه عهد و پيمان دارد امشب
چه شب هايي كه بي‌بابا سحر شد
دلم درد دو چندان دارد امشب
من اين دامان نخواهم داد از دست
اگر چه سر نگهبان دارد امشب
عمويم كو كه از چشم نگهبان
سر سردار پنهان دارد امشب
گدايي كن گدايي كن (كلامي)
رقيّه خوان احسان دارد امشب كلامي زنجاني

قبله ي عظيم اي بارگاه كوچك تو قبلهاي عظيم

وي روضه ي مبارك تو روضةٌ نعيم
باشد حريم اقدس تو قبله گاه دل
تا خفته چون تو جان جهاني در آن حريم
هم دختر امامي و هم خواهر امام
هم خود كريمه هستي و هم دختر كريم
قَدرت همين بس است كه خوانند اهل دل
حق را به آبروي تو اي رحمت نعيم
يك دختر سه ساله و اين مرتبت دگر
گيتي بود ز زادن هم چون توئي عقيم
اي نور چشم زاده ي زهرا رقيّه جان
هر چند كودكي تو، بود ماتمت عظيم
درياي صبر را تو فروزنده گوهري
زان دشمنت به رشته كشيد، اي دُرّ يتيم!
آن شب كه جاي، گوشه ي ويرانه ساختي
روشنگرت سرشك بود و آه دل نديم
تا قلب اطهرت ز فراق پدر گداخت
از مرگ جانگداز تو دلها بود دو نيم
شد منهدم بناي ستمكاري يزيد
از آه آتشين تو اي دختر يتيم
آباد شد خرابه ي شام از جلال تو
امّا خراب گشت ز بُن كاخ آن لئيم
خواهم كه بر مزار تو گردم شبي دخيل
خواهم كه در جوار تو باشم شبي مقيم
بي مهر هشت و چهار (مؤيد) مجو بهشت
چون مي‌رسي به جنّت از اين راه مستقيم سيّد رضا مؤيّد
ماه منير شام اي اختر مدينه و ماه منير شام
برآفتاب روي تو هر روز و شب سلام
هم خود كريمه هستي و هم زاده ي كريم
هم خواهر امامي و هم دختر امام
چشم اميد ماست به سويت تمام عمر
روي نياز ماست به كويت علي الدّوام
در رشته ي اسارت اگر جان سپرده‌اي
سر رشته ي امور به دستت بود مدام

اي رفته پا به پاي اسيران دشت خون
تا دير و تا خرابه و زندان و بزم عام
هم محمل مجاهده ي دختر علي
هم سنگر مبارزه ي چارمين امام
پيدا بود كه واقعه ي دشت كربلا
با جان نثاري تو به ويرانه شد تمام
تفسير خون سرخ حسيني به مرگ تست
اي يادگار خون خدا در ديار شام
مهرت چراغ محفل ارباب معرفت
قبرت براي اهل نظر مركز پيام
دلها به سوي تست پس از سالها هنوز
اي گنبدت منادي پيروزي قيام
ما را بر آستان تو روي ادب همه
ما را به پيشگاه تو عرض دعا تمام
با دست هاي كوچكت از ما بگير دست
در صحنه‌هاي عالم و در عرصه ي قيام سيّد رضا مؤيّد

نخله ي طور! پدر من، پسر فاطمه، مهمان منست

عمّه، مهمان نه، كه جان من و جانان منست
كنج ويرانه ي شام و، سر خونين پدر
آسمان در عجب از اين سر و سامان منست
از بهشت آمده آقاي جوانان بهشت
يوسف فاطمه، در كلبه ي احزان منست
اوست موساي من و غمكده‌ام، وادي طور
آتش نخله ي طور، از دل سوزان منست
ياد باد، آن كه شب و روز مرا مي‌بوسيد
اين كه امشب سر او، زينت دامان منست
گر لبش سوخته از تشنگي و، سوز جگر
به خدا سوخته‌تر، از لب او جان منست
مي‌زنم بر لب او بوسه، كه الفت ز قديم
بين اين لعل لب و ديده ي گريان منست
بر دل و جان (مؤيّد) شرري زد، غم من
كه پس از دير زمان، باز، غزل خوان منست

سيّد رضا مؤيّد

رباعي

خورشيد به خون طپيده را ديدم من
آن عاشق سر بريده را ديدم من
با زخمه ي زخم بي‌شمارش مي‌گفت
در دامن شب سپيده را ديدم من
جواد نعيمي

غمكده ي شام مي‌روم از سر كوي تو و خون مي‌گريم

با دل غمزده از سوز درون مي‌گريم
همه اشياء نگرانند به گرييدن من
تو هم از خاك ببين عمّه كه چون مي‌گريم
كاروان عازم راه است و من خسته هنوز
بر سر قبر تو افتاده و خون مي‌گريم
آمدم با تو درين غمكده ي شام ولي
مي‌روم بي‌تو و از بخت نگون مي‌گريم
عمّه جان من كه به هر رنج و غمي كردم صبر
ديگر از هجر تو بي‌صبر و سكون مي‌گريم
هم چو مرغ سحر از داغ غمت مي‌نالم
هم چو ابر از ستم چرخ زبون مي‌گريم
آن چه در سينه ز غم عقده به هم پيوستم
چون مجال آمده در دست كنون مي‌گريم
ديگر از گريه رقيّه، نكند كس منعم
فارغ از سرزنش دشمن دون مي‌گريم
خود به دست خودم اي دختر ناكام حسين
كردمت دفن و از اين درد فزون مي‌گريم
هر زمان سوگ رقيّه ز (مؤيّد) شنوم
سخت مي‌نالم و ز اندوه برون مي‌گريم سيّد رضا مؤيّد

يتيمانه اي عمّه بيا تا كه غريبانه بگرييم

دور از وطن و خانه، به ويرانه بگرييم
پژمرده گل روي تو از تابش خورشيد
در سايه نشينيم و به جانانه بگرييم
لبريز شد اي عمّه اگر كاسه ي صبرم
بر حال تو و اين دل ديوانه بگرييم
نوميد ز ديدار پدر گشته دل من
بنشين به كنارم كه يتيمانه بگرييم
گرديم چو پروانه به گرد سر معشوق
چون شمع درين گوشه ي غمخانه بگرييم
اين عقده مرا مي‌كشد اي عمّه كه بايد
پيش نظر مردم بيگانه بگرييم حبيب چايچيان (حسّان)

ستاره ي شام تو راست بستر خواب از تراب اي گل من

بخواب نور دو چشمم، بخواب اي گل من
گذشت نيمه شب اي مه نخفته‌اي تو هنوز
به شام تار مني ماهتاب اي گل من
رُخت لطيف‌تر از غنچه‌ي گل سرخ است
ز اشك داغ تو گردد گلاب اي گل من
چنين به چهره مران سيل اشك چشمانت
كه گشت خانه ي صبرم خراب اي گل من
مزن به آتش غم، جان خود سمندروار
كه سوخت زينب از اين التهاب اي گل من
بر آب مي‌دهي از اشك ملك هستي را
مريز بر رخت از ديده آب اي گل من
اسير خسته دل عشق، اي ستاره ي شام
چه جاي نوحه بود وقت خواب اي گل من
تو نور چشم حسيني و دخت شاه نجف
چنين منه سر خود بر تراب اي گل من
سرت به دامن من نِه كه قصّه‌ها گويم
ز سرگذشت گل و قحط آب اي گل من
كُشد چو شمع تو را اين سرشكِ بي‌پايان
مكن اميد مرا نقش آب اي گل من
نخفتي آن قدر اي مه، دميد صبح وصال
به طشت زر بنگر آفتاب اي گل من
كنون كه از سفر آمد پدر غنيمت دان
ببوس از رخ دلجوي باب اي گل من
نشسته خاك ره از آن، به چهره ي پدرت
كه آمده ز پي‌ات با شتاب اي گل من به شيوه‌اي كه پدر را ندا همي كردي
به پاي خيز و كن او را خطاب اي گل من
ز بوسه‌اي كه گرفتي ز لعل خونينش
به راه عشق شدي كامياب اي گل من
مكن سكوت كه ديوانه مي‌كني ما را
نمي‌دهي ز چه آخر جواب اي گل من
بسوخت سينه ي زينب ز داغ اين حسرت
كه كودكي و غمت بي‌حساب اي گل من حبيب چايچيان (حسان)

پيام رسان كوچك پدر جان عاقبت من هم سرت را ديدم و رفتم

ز احوال تو من هم عاقبت پرسيدم و رفتم
خدا داند پيام خون سرخت را رساندم من
به قدر خويشتن من هم پدر كوشيدم و رفتم
نمي‌گويم چه كردم با سرت امّا دم رفتن
تو را از جان و دل بوسيدم و بوئيدم و رفتم
تو را در خواب خود ديدم كه با من گفتگو كردي
خوشا بر من كه با رؤياي تو خوابيدم و رفتم
من اينجا كنج ويرانه چو گنجي خفته ام امّا
خدا را شكر ديدم عاقبت خورشيدم و رفتم
مرا گل زخم هاي نيلي است و پاي خون آلود
ولي از صورتت هم غنچه‌هايي چيدم و رفتم
پدر جان باغباني كرده بر گل هاي تو زينب
گه رفتن از اين رو عمّه را بوسيدم و رفتم منصور رضايي آدرياني

آيينه و طوطي بيا عمّه كه امشب، خرابه شده گلشن

پدر آمد و برگو، كه چشم همه روشن
كنم جان به فدايش براي رو نمايش
واويلا واويلا واويلا واويلا
بگو عمّه كه ديشب، پدر پيش كه بودست
چرا سرش شكسته، چرا لبش كبودست
كنم جان به فدايش براي رو نمايش
واويلا واويلا واويلا واويلا
اگر به پا نخيزم، مگو ادب ندارم
كه بهر عذرخواهي، رمق به لب ندارم
كنم جان به فدايش براي رو نمايش
واويلا واويلا واويلا واويلا
ز بسكه پيش دشمن، سپر به كودكان شد
بيا و عمّه را بين، كه اين سپر كمان شد
كنم جان به فدايش براي رو نمايش
واويلا واويلا واويلا واويلا
تويي آينه ي من، منم مرغ سخنگو
ولي طوطي سبزت، شده رنگ پرستو
كنم جان به فدايش براي رو نمايش
واويلا واويلا واويلا واويلا حاج علي انساني

نوحه حضرت رقيّه3 شد ديدني گوشه ي ويرانه‌ام ** عمّه ببين آمده جانانه‌ام

او شمع و من مانند پروانه‌ام
شب فراق من سر آمد مهمانم امشب با سر آمد
*****
اي باغبان، نيلوفر تو هستم ** بابا ببين من دختر تو هستم
امّا شبيه مادر تو هستم
شب فراق من سر آمد مهمانم امشب با سر آمد
*****
بابا ببين در پرده ي عفافم ** به گوشه ي ويران در اعتكافم
كعبه ي من دور تو در طوافم
شب فراق من سر آمد مهمانم امشب با سر آمد
*****
از عطر گيسوي تو مست مستم ** اي ميهمان كنار تو نشستم
من زائر سر بريده هستم
شب فراق من سر آمد مهمانم امشب با سر آمد
*****
ديده‌ام از غم تو خون فشان است ** بگو چرا لبت چو ارغوان است
گمان كنم كه جاي خيزران است
شب فراق من سر آمد مهمانم امشب با سر آمد
***** سيّد محسن حسيني

نوحه حضرت رقيّه3 تو باغباني من، نيلوفرت هستم
من دخترت هستم، من دخترت هستم
اي بهتر از جان من - هستي تو مهمان من - بنشين بدامان من
بابا حسين جانم، بابا حسين جانم
*****
من شاهد چشم، از خون ترت هستم
من دخترت هستم، من دخترت هستم
اي شام من را سحر - رويت چو قرص قمر - با خود تو من را ببر
بابا حسين جانم، بابا حسين جانم
*****
تو دلربا هستي، من دل به تو بستم
من دخترت هستم، من دخترت هستم
اي شام من را سحر - رويت چو قرص قمر - با خود تو من را ببر

بابا حسين جانم، بابا حسين جانم
*****
امشب من از عطر، گيسوي تو مستم
من دخترت هستم، من دخترت هستم
اي ماه خاكستري - ناز مرا مي‌خري - امشب مرا مي‌بري
بابا حسين جانم، بابا حسين جانم
*****
سر بسته مي‌گويم، چشمم شده دستم
من دخترت هستم، من دخترت هستم
قربان چشم ترت - گو پاسخ دخترت - از چه شكسته سرت
بابا حسين جانم، بابا حسين جانم
*****
باور ندارم من، پيش تو بنشستم
من دخترت هستم، من دخترت هستم
چشمت بود چون شفق - ديگر ندارم رمق - آيم به سوي طبق
بابا حسين جانم، بابا حسين جانم
*****
سيّد محسن حسيني

نوحه حضرت رقيّه3 اي سفر كرده كه صد قافله دل همره تو اسـت

اين همه زخم چرا بر روي هم چون مه تو است
ابتا يا ابتا
دست پيش آورم و جامه به تن چاك كنم
تا كه اشك از رخ نوراني تو پاك كنم
ابتا يا ابتا
شعله بيدادگران بر پر پروانه زدند
همه با سنگ جفا موي مرا شانه زدند
ابتا يا ابتا
خنده و شادي و دشنام و كف و هلهله بود
ده تن از عترت تو بسته به يك سلسله بود
ابتا يا ابتا
شاميان يكسره بر گريه ي ما خنديدند
پاي آوازه ي قرآن سرت رقصيدند
ابتا يا ابتا
گلشن وحي خزان گشته، گل ياس كجاست؟
ساقي تشنه لبان حضرت عباس كجاست؟
ابتا يا ابتا
خاك ويرانه كجا و شجر طور كجا
شب تاريك كجا و طبق نور كجا
ابتا يا ابتا حاج غلامرضا سازگار

حضرت رقيّه3 رقيّه دخت مهد عالمينم ** سه ساله‌ام دردانه‌ي حسينم

ز دوري پدر به شور و شينم
رفته بابا سفر زد به جانم شرر
رويم چو زهرا شده نيلي از ستم و ضربت سيلي
***
پدر دلم از تو نمايد گله ** بسكه دويدم عقب قافله
پاي من از ره شده پر آبله
پيكرم لاله گون پاي من غرق خون
سر تو را به بر بگيرم آن قدر زنم بوسه بميرم
***
پدر ببين دختر دردانه‌ام ** خوش آمدي به كنج ويرانه‌ام
تو شمعي و من به تو پروانه‌ام
كنج ويران ما آمدي از وفا
عمّه خرابه شده گلشن آمد پدر چشم تو روشن سيّد موحد

حضرت رقيّه3 سه ساله دلبند حسين زهرا

در كنج ويرانه نشسته تنها
بابا كجايي واي از جدايي
باباي مظلومم بابا حسين جان
اين قلب كوچكم گيرد بهانه
گشته نيلي تنم با تازيانه
بنما نگاهم من بي‌پناهم
باباي مظلومم بابا حسين جان
بابا خوش آمدي كنج ويرانم
قربان مقدمت تازه مهمانم
قربان رويت مستم ز بويت
باباي مظلومم بابا حسين جان
رفتي از پيش من اي نور ديده
بگو چه ظالمي سرت بريده
بنما نگاهم من بي پناهم
باباي مظلومم بابا حسين جان
موحد

حضرت رقيّه3 در كنج ويران طفلي محزون نشسته

از هجر روي بابا قلبش شكسته
با چشم گريان گويد پدر جان
رفتي كجا اي بابا داد از جدايي
ببين كه رخسار من از ضرب سيلي
مانند روي زهرا گرديده نيلي
دخت سه ساله در آه و ناله
رفتي كجا اي بابا داد از جدايي
بيا تماشايم كن بابا حسين جان
پر آبله پايم از خار مغيلان
به روي دامان مرا تو بنشان
رفتي كجا اي بابا داد از جدايي
بالاي ني خوش بودي در ذكر قرآن
غافل كجا بودي تو از حال طفلان
از آن بيابان تا شام ويران
رفتي كجا اي بابا داد از جدايي
خون گشته از جسم من بابا روانه
از بس كتك زد دشمن با تازيانه
باب كبارم بي تاب و زارم
رفتي كجا اي بابا داد از جدايي موحد

خرابه ي شام يار سفر كرده ي من از سفر آمده

خرابه را زينت كنم كه پدر آمده
خوش آمدي اي پدر! مرا به همره ببر
تو كعبه اي و من نماز آورم سوي تو
با اشك خود شويم غبار از گل روي تو
خوش آمدي اي پدر! مرا به همره ببر
جان پدر كبودي صورتم را ببين
شبيه مادرت شدم، قامتم را ببين
خوش آمدي اي پدر! مرا به همره ببر
قدم قدم به زخم دل، نمكم مي زدند
پدر پدر مي گفتم و كتكم مي زدند
خوش آمدي اي پدر! مرا به همره ببر
نفس دورن سينه ام، شده تاب و تبم
من بوسه گيرم از گلو، تو ز لعل لبم
خوش آمدي اي پدر! مرا به همره ببر
چرا عذار لاله گون، بَرِ من آورده اي
محاسن غرقه به خون، بَرِ من آورده اي
خوش آمدي اي پدر! مرا به همره ببر حاج غلامرضا سازگار (ميثم)

شهادت حضرت رقیه علیهاالسلام

مشخصات کتاب

نویسنده : الهام موگوئي
ناشر : مجله حوزه

مقدمه

عمه، بابايم كجاست؟اسارت دشوار و يتيمي دردي عميق است. يك سه ساله، چگونه مي تواند تمام رنجِ تشنگي و
زخم تازيانه اسارت و از آن بدتر، درد يتيمي را به جان بخرد، آن هم قلب كوچكِ سه ساله اي كه
تپيدن را از ضربانِ قلب پدر آموخته و شبي را بي نوازش او به صبح نرسانده است. امّا... امّا او رقيه
حسين است و بزرگي را هم از او به ارث برده است. رقيه پس از عاشورا، پدر را از عمه سراغ
مي گيرد و لحظه اي آرام ندارد، با نگاه هاي كنجكاوش از هر سو ـ تمام عشقش ـ پدرش را
مي جويد و سكوتِ عمه، سؤال او را بي جواب مي گذارد و او باز هم مي پرسد: «عمه، بابايم
كجاست؟...»لحظه هاي بي قراراين جا خرابه هاي شام، منزل گاه اهل بيت پيامبر صلي الله عليه و آله وسلم است. رقيه با اسيران ديگر وارد خرابه
مي شوند، اما ديگر تاب دوري ندارد. پريشان در جست و جوي پدر است. امشب رقيه، فقط پدر
و نوازش هاي پدر را مي خواهد. امشب رقيه عليهاالسلام است و عمه، امشب رقيه عليه السلام است و سر بابا،
امشب ملائك آسمان از غم دختر حسين عليه السلام در جوش و خروشند، امشب شب وداع رقيه عليهاالسلام و
زينب عليهاالسلام است. او در آغوش عمه، بوي پدر را به ياد مي آورد و دستان پر مهر او را احساس
مي كرد.گل نازدانه پدررقيه ...رقيه نجيب! اي مهتاب شب هاي الفت حسين! اي مظلوم ترين فرياد خسته! گلِ نازدانه پدر
و انيس رنج هاي عمه!رقيه... رقيه كوچك! اي يادگار تازيانه هاي نينوا و سيل سيلي كربلا! دست هاي كوچكت
هنوز بوي نوازش هاي پدر را مي داد، و نگاه هاي معصوم و چشمان خسته ات، نور اميد را به قلب
عمه مي تاباند.رقيه... رقيه صبور! بمان، كه بي تو گلشن خزان ديده اهل بيت، ديگر بوي بهار را استشمام
نخواهد كرد، تو نوگل بهشتي و فرشته زميني، پس بمان كه كمر خميده عمه، مصيبتي ديگر را تاب
نخواهد آورد.غربتِ خرابهيا رب امشب چه شبي است. در و ديوار فرو

ريخته اين خرابه غزل كدامين خداحافظي را
مي سرايند؟ زينب، اين بانوي نور و نافله هاي نيمه شب، دستي به آسمان دارد و دستي بر سر رقيه؛
بخواب عزيز برادرم!باز هم رقيه عليهاالسلام و گريه هاي شبانه، باز هم بهانه بابا و بي قراري هايش، و اين بار شاميان چه
خوب پاسخ بي قراريِ رقيه عليهاالسلام را مي دهند و سر حسين عليه السلام را نزد او مي آورند.آن شب، هيچ كس توان جدا كردن رقيه عليهاالسلام را از سرِ بابا نداشت.

تو با سرِ بابا چه گفتي؟

چشم هاي پدر، كدامين سرود رفتن را برايت خواند كه مانند فرشته اي كوچك، از گوشه خرابه تا
عرش اعلا پر كشيدي و غربتِ خرابه را براي عمه به جاي نهادي.متاب اي ماه، متاب!امشب، غم گين ترين ماه، آسمان دنيا را تماشا مي كند. آسمان! چه دل گيري امشب، گويي غم
مصيبتي به گستردگي زمين، قلبت را مي فشرد. امشب فرشته هاي سياه پوش، بال در بال هم، فوج
فوج به زمين مي آيند و ترانه غم مي سرايند. در و ديوار خرابه، از اندوه زينب عليهاالسلام ، بر سر و سفير
مي كوبند. امشب چشمه هاي آسمان، از گريه خونين زينب عليهاالسلام ، خون مي بارد و چهره زمين از
وسعت اندوه، تاريك است. متاب امشب اي ماه، متاب! هيچ مي داني، امشب گيسوان پريشانِ
رقيه، به خواب كدامين نوازش رفته است؟ متاب كه دردهاي آشكار بسيار است. متاب كه
زخم هاي بي شمار بسيار است. متاب كه دل پر شرار زينب عليهاالسلام به شراره جدايي نازنيني ديگر، در
سوز و گداز است. متاب كه امشب خرابه شام، از داغ سه ساله گل حسين، تيره ترين خرابه
دنياست. متاب اي ماه، متاب!آرام نازنين عمهآرام نازنين عمه! آرام، مبادا شاميان صداي گريه و بي تابي دختر حسين را بشنوند. اين خرابه كجا
و آغوش گرم و نوازش هاي مهربان بابا كجا؟ اين سر بريده بابا و اين دختر كوچك حسين. هر چه
مي خواهد دل تنگت، بگو. بابا، امشب به مهماني دلِ بي قرارت آمده، بگو از سيلي خوردن ها و
تازيانه ها و آتش خيمه هاي عصر عاشورا. بگو از درد غربت و محنت غريبي، بگو از
صورت هاي نيلي و اسيري و بيابان هاي بي رحمي. بگو از بي شرمي يزيديان و كوفيان سست
پيمان و استقبال شاميان، آرام، نازنين عمه! آرام. اكنون تو، به مهماني بابا مي روي. سفر به
سلامت!اندوه هجرتامشب به وعده گاه نخستين باز مي گردي. آن جا پدر و ملائك، به اشتياق، در انتظار تو هستند.

امشب آسمان گرفته و تاريك است و باد خزان غبار مرگ مي پاشد. گريه امان اهل بيت پيامبر صلي الله عليه و آله وسلم
را بريده است و عشق از غم اين هجران، و اندوه هجرت تو گل تازه شكفته و معطري كه در قلب
بهار مي پژمرد، زار مي نالد، آرام و قرار زينب عليهاالسلام ، رفته است. سرانجام آن لحظه فرا رسيد و

رقيه عليهاالسلام كوچك زينب (س)

از خاك تا افلاك پر كشيد.تو را چه بناممتو را چه بنامم، كه ناب تر از شبنم هاي صبح گاه بر گلبرگ تاريخ نشسته اي. تو را چه بسرايم كه
آوازه بركت و كرامتت، موج وار، همه دل ها را به تلاطم در آورده است. تو را چه بنامم كه بيش از
سر بهار در آغوش بابا، طعم زندگي را نچشيدي و مانند او، غريبانه از غربت اين غريبستان خاكي
بار سفر بستي. پس سلام بر تو، روزي كه به عالم خاكي گام نهادي و روزي كه به افلاك پر كشيدي.ميلاد نوگل امام حسين عليه السلام امام حسن مجتبي عليه السلام ، به برادرش امام حسين عليه السلام وصيت نمود كه با ام اسحاق كه همسرش بود
وصلت كند. امام حسين عليه السلام به سفارش برادر عمل كرد و ثمره آن ازدواج، دختر نازدانه اي به نام
رقيه شد. با تولد حضرت رقيه عليهاالسلام در سال 57 قمري، مدينه نور ديگري گرفت و خانه كوچك
امام، گرماي تازه اي يافت. ديري نپاييد كه ام اسحاق جان به جان آفرين تسليم كرد و رقيه كوچك
از نعمت مادر محروم شد. امام حسين عليه السلام او را در آغوش پر مهر خويش، بزرگ كرد و پيوسته به
خواهرش زينب عليهاالسلام سفارش مي فرمود كه براي رقيه عليهاالسلام مادر باشد و به او محبّت كند.بي مادري حضرت رقيه عليهاالسلام ، پرستاري هاي حضرت زينب عليهاالسلام و سفارش هاي حضرت امام
حسين عليه السلام باعث شده بود، پيوندي عميق، بين حضرت زينب عليهاالسلام و حضرت رقيه عليهاالسلام پديد آيد.رقيه در كربلااز لحظه ورود كاروان به كربلا، رقيه لحظه اي از پدر جدا نمي شد، شريكِ غم ها و مصيبت هاي او بود
و با ديگر ياران امام از درد تشنگي مي سوخت. يكي از افراد سپاه يزيد مي گويد:من در ميان دو صف لشكر ايستاده بودم، ديدم كودكي از حرم امام حسين عليه السلام بيرون آمد، دوان
دوان خود را به امام رسانيد، دامن آن حضرت را گرفت و گفت: اي پدر، به من نگاه كن! من
تشنه ام. اين تقاضاي جان سوز آن دختر تشنه كام و شيرين زبان، چون نمكي بر زخم هاي دل
امام بود و او را منقلب كرد، بي اختيار اشك از چشمان اباعبداللّه عليه

السلام جاري گرديد و با چشمي
اشك بار فرمود: «دخترم، رقيه! خداوند تو را سيراب كند؛ زيرا او وكيل و پناه گاه من است.»
پس دست كودك را گرفت و او را به خيمه آورد و او را به خواهرانش سپرد و به ميدان
برگشت.رقيه و سجاده پدرگاه سجاده امام حسين عليه السلام ، با دست هاي كوچك حضرت رقيه عليهاالسلام باز مي شد و او به انتظار پدر
مي نشست تا مي آمد و در آن سجاده به نماز مي ايستاد و رقيه عليهاالسلام از آن ركوع و سجود امام لذت
مي برد. در كربلا نيز رقيه عليهاالسلام ، هر بار هنگام نماز، سجاده امام را مي گشود. ظهر عاشورا به عادت
هميشگي منتظر بابا بود، ولي پس از مدتي، شمر وارد خيمه شد و رقيه عليهاالسلام را كنار سجاده پدر ديد
كه سراغ او را مي گرفت، آن ملعون نيز جواب اين سؤال را با سيلي محكمي كه به صورت كوچك
او نواخت، پاسخ گفت.رقيه در راه شامكاروان كربلا، از كوفه راهي شام شد، همان كارواني كه اهل بيت پيامبر بودند و به اسيري از كربلا
آورده شده بودند، در بين راه كه سختي و مشكلات بر رقيه كوچك فشار آورده بود، شروع به
گريه و ناله كرد. يكي از دشمنان چون آن فرياد و ضجه را شنيد، به رقيه عليهاالسلام گفت: اي كنيز، ساكت
باش؛ زيرا اين با گريه تو ناراحت مي شوم. آن حضرت بيشتر اشك ريخت، بار ديگر آن نامرد
گفت: اي دختر خارجي، ساكت باش. حرف هاي زجر دهنده آن مرد، قلب رقيه عليهاالسلام را شكست،
رو به سر پدر فرمود: اي پدر! تو را از روي ستم و دشمني كشتند و نام خارجي را هم بر تو
گذاردند، پس از اين جمله ها، آن دشمن خدا، غضب كرد و با عصبانيت رقيه را از روي شتر بر
زمين انداخت.رقيه در خرابه شامبعد از ورود اهل بيت امام حسين عليه السلام به شام، آنان را در خرابه اي نزديك كاخ سبز يزيد جاي دادند.
روزها آفتاب و شب ها، سرما به شدت آنان را اذيت مي كرد. علاوه بر آن، نگاه مردم شام كه به
تماشاي خرابه نشينان مي آمدند، داغي جان سوز بود. روزي حضرت رقيه عليهاالسلام ، به جمع شاميان كه
در حال برگشتن به خانه هاي خود بودند، اشاره كرد و ناله اي دردناك از دل

برآورد و به عمه اش
گفت: اي عمه، اينان كجا مي روند؟ آن حضرت فرمود: اي نور چشمم اينان ره سپار خانه و كاشانه
خود هستند. رقيه گفت: عمه جان مگر ما خانه نداريم، و زينب عليهاالسلام فرمود: نه، ما در اين جا غريبه
هستيم و خانه اي نداريم، خانه ما در مدينه است. با شنيدن اين سخن، صداي ناله و گريه رقيه بلند شد.رقيه و خواب پدرسختي هاي اسارت، رقيه عليهاالسلام را به شدت مي رنجاند و او يك سره بهانه بابا را مي گرفت، شبي در
خرابه شام و در خواب، پدر را ديد، چون از خواب برخاست و چشم گشود، خود را در خرابه
يافت و از پدر نشاني نديد. از عمه سراغ پدر را گرفت و زينب عليهاالسلام بسيار گريه كرد و رقيه عليهاالسلام نيز با
عمه گريست. آن شب باز صداي عزاداري زنان اهل بيت بلند شد؛ مجلسي كه نوحه سرايش
رقيه عليهاالسلام بود. از سر و صداي اهل بيت، يزيد از خواب بيدار شد و پرسيد چه خبر است؟ به او خبر
دادند كه كودكي سراغ پدرش را گرفته است. يزيد دستوري داد، سر پدرش را براي او ببرند.اين دستور يزيد نشان از رذالت و شقاوت طينت او بود و برگي ديگر از دفتر مظلوميت هاي
بي شمار اهل بيت را گشود.پرواز به سوي پدروقتي به دستور يزيد، سر پدر را براي رقيه عليهاالسلام آوردند، رقيه سر را در بغل گرفت و عقده هاي دل
را باز كرد و هر چه مي خواست با سر بابا گفت. آن شب رقيه عليهاالسلام ، گم شده خود را يافته بود، اما
بي نوازش و آغوش گرم. پس لب هايش را بر لب هاي بابا گذاشت و آن قدر گريست تا جان به جان
آفرين تسليم كرد. پشت خميده زينب عليهاالسلام شكست، رو به سر برادر فرمود: آغوش بگشا كه امانتت
را باز گرداندم. ديگر كسي ناله هاي شبانه رقيه عليهاالسلام را در فراق پدر نشنيد.وداع زينب عليهاالسلام با رقيه عليهاالسلام وقتي كاروان اسيران كربلا، به مدينه بر مي گشت، غمي جان كاه وجود زينب عليهاالسلام را مي آزرد؛
چگونه از خرابه و شام دل بكند؟ نو گلي از بوستان حسين عليه السلام در اين خرابه آرميده، شام بوي
رقيه عليهاالسلام را مي دهد، رقيه اي كه يادگار برادر بود و نازدانه پدر و

در دست زينب عليهاالسلام امانت.
زينب عليهاالسلام بي رقيه چگونه به كربلا و مدينه وارد شود؟ غم سراسر شام را گرفته و گريه ها، باز هم
سكوت شهر را در هم شكسته است.راز دل با پدرهنگامي كه در خرابه شام، سر پدر را نزد رقيه عليهاالسلام آوردند، آن دختر كوچك بسيار گريست و
سخناني بر زبان آورد كه شيون اهل بيت عليه السلام را بلند كرد و آتش بر دل زينب عليهاالسلام نشاند:پدر جان! كدام سنگ دلي سرت را بريد و محاسن تو را به خون پاكت خضاب كرد؟پدر جان! چه كسي مرا در كودكي يتيم كرد؟ پس از مادر از غم فراق او به دامان تو پناه مي آوردم و
محبت او را در چشم هاي تو سراغ مي گرفتم، اكنون پس از تو به دامان كه پناه برم؟پدر جان! پس از تو چه كسي نگهبان دختر كوچكت خواهد بود، تا اين نهال نو پا به بار بنشيند؟پدر جان! پس از تو چه كسي غم خوار چشم هاي گريان من خواهد بود؟پدر جان! در كربلا، مرا تازيانه زدند، خيمه ها را سوزاندند، طناب بر گردن ما انداختند و بر شتر
بي حجاز سوار كردند و ما را اسيران از كوفه به شام آوردند.شام، حرم يادگار حسين عليه السلام رقيه كوچك و يادگار حسين عليه السلام ، پس از رحلت در خرابه شام، همان جا مدفون گرديد، كم كم
مقبره اي به روي قبر بي چراغ او ساخته شد و بارگاهي براي عاشقان شد. حرمش، ميعادگاه
عاشقان دل سوخته اباعبداللّه است. بوي حسين، از هر گوشه اش روح و جان را مي نوازد.
نيازمندان، دست حاجت به سويش دراز مي كنند و خسته دلان بار سنگين دل را در كنار او
مي گشايند. زيارت حرم و بارگاهش آرزوي هر دل داده اي است.شهادت حضرت رقيه در سروده شاعران
سوختم ز آتش هجر تو پدر تب كردم

روز خود را به چه روزي بنگر شب كردم

تازيانه چو عدو بر سر و رويم مي زد

نااميد از همه كس روي به زينب عليهاالسلام كردم

* * *اشك يتيم
اي عمه بيا تا كه غريبانه بگرييم

رو از وطن و خانه، به ویرانه بگرییم

پژمرد گل روي تو از تابش خورشید

در سایه نشینیم و به جانانه بگرییم

لبریز شراي عمه دگر کاسه صبرم

بر حال تو و این دل ویرانه بگرییم

نومید ز دیدار پدر گشته دل من

بنشین به کنارم، پریشانه بگرییم

گردیم چو پروانه به گرد سر معشوق

چون شمع در این گوشه کاشانه بگرییم

این عقده مرا مي کشد اي عمه

غم نامه حضرت رقیه علیهاالسلام

مشخصات کتاب

نويسنده:حاج شيخ علي رباني خلخالي
ناشر : پايگاه آويني

غم نامه خانم حضرت رقيه (سلام الله عليها)

در بعضي روايات آمده است : حضرت سكينه عليها السلام در روز عاشورا به خواهر سه ساله اي (كه به احتمال قوي همان رقيه عليه السلام باشد) گفت : بيا دامن پدر را بگيريم و نگذاريم برود كشته بشود(سلام الله عليها).
امام حسين عليه السلام با شنيدن اين سخن بسيار اشك ريخت و آنگاه رقيه عليها السلام صدا زد : بابا! مانعت نمي شوم . صبر كن تا ترا ببينم (سلام الله عليها) امام حسين عليه السلام او را در آغوش گرفت و لبهاي خشكيده اش را بوسيد. در اين هنگام آن نازدانه ندا در داد كه :
العطش العطش ، فان الظما قدا احرقني بابا بسيار تشنه ام ، شدت تشنگي جگرم را آتش زده است . امام حسين عليه السلام به او فرمود : كنار خيمه بنشين تا براي تو آب بياورم آنگاه امام حسين عليه السلام برخاست تا به سوي ميدان برود، باز هم رقيه دامن پدر را گرفت و با گريه گفت : يا ابه اين تمضي عنا؟
بابا جان كجا مي روي ؟ چرا از ما بريده اي ؟ امام عليه السلام يك بار ديگر او را در آغوش گرفت و آرام كرد و سپس با دلي پر خون از او جدا شد .
(وقايع عاشورا سيد محمد تقي مقدم ص 455 و حضرت رقيه عليه السلام تاليف شيخ علي فلسفي ص 550)

آخرين ديدار امام حسين عليه السلام با حضرت رقيه عليه السلام

وداع امام حسين عليه السلام در روز عاشورا با اهل بيت عليهم السلام صحنه اي بسيار جانسوز بود، ولي آخرين صحنه دلخراش و جگر سوز، وداع ايشان با دختري سه ساله بود كه ذيلا مي خوانيد:
هلال بن نافع ، كه از سربازان دشمن بود، مي گويد: من پيشاپيش صف ايستاده بودم . ديدم امام حسين عليه السلام ، پس از وداع با اهل بيت خود، به سوي ميدان مي آيد در اين هنگام ناگاه چشمم به دخترکي افتاد كه از خيمه بيرون آمد و با گامهاي لرزان ، دوان دوان به دنبال امام حسين عليه السلام شتافت و خود را به آن حضرت رسانيد. آنگاه دامن آن حضرت را گرفت و صدا زد:
يا ابه ! انظر الي فاني عطشان .

بابا جان ، به من بنگر، من تشنه ام

شنيدن اين سخن كوتاه ولي جگر سوز از زبان كودكي تشنه كام ، مثل آن بود كه بر زخمهاي دل داغدار امام حسين عليه السلام نمك پاشيده باشند. سخن او آنچنان امام حسين عليه السلام را منقلب ساخت كه بي اختيار اشك از ديدگانش جاري شد. با چشمي اشكبار به آن دختر فرمود:
الله يسقيك فانه وكيلي . دخترم ، مي دانم تشنه هستي خدا ترا سيراب مي كند، زيرا او وكيل و پناهگاه من است .
هلال مي گويد: پرسيدم اين دخترك كه بود و چه نسبتي با امام حسين عليه السلام داشت ؟
به من پاسخ دادند: او رقيه عليها السلام دختر سه ساله امام حسين عليه السلام است . (سرگذشت جانسوز حضرت رقيه عليها السلام ص 22 به نقل از الوقايع و الحوادث محمد باقر ملبوبي ج 3 ص 192)

به یاد لب تشنه پدر آب نخورد!

عصر عاشورا كه دشمنان براي غارت به خيمه ها ريختند، در درون خيمه ها مجموعا 23 كودك از اهل بيت عليه السلام را يافتند. به عمر سعد گزارش دادند كه اين 23 كودك ، بر اثر شدت تشنگي در خطر مرگ هستند. عمر سعد اجازه داد به آنها آب بدهند. وقتي كه نوبت به حضرت رقيه عليه السلام رسيد آن حضرت ظرف آب را گرفت و دوان دوان به سوي قتلگاه حركت كرد.
يكي از سپاهيان دشمن پرسيد: كجا مي روي ؟ حضرت رقيه عليه السلام فرمود: (سلام الله عليها) بابايم تشنه بود. مي خواهم او را پيدا كنم و برايش آب ببرم (سلام الله عليها)
او گفت : آب را خودت بخور. پدرت را با لب تشنه شهيد كردند!
حضرت رقيه عليها السلام در حالي كه گريه مي كرد، فرمود: پس من هم آب نمي آشامم
نيز در كتاب مفاتيح الغيب ابن جوزي آمده است كه ، صالح بن عبدالله مي گويد: موقعي كه خيمه ها را آتش زدند و اهل بيت عليهم السلام رو به فرار نهادند، دختري كوچك به نظرم آمد كه گوشه جامه اش آتش گرفته ، سراسيمه مي گريست و به اطراف مي دويد و اشك مي ريخت . مرا به حالت او رحم آمد. به نزد او تاختم تا آتش جامه اش را فرو نشانم . همين كه صداي سم اسب مرا شنيد اضطرابش بيشتر شد. گفتم : اي دختر، قصد آزارت ندارم . بناچار با ترس ايستاد. از اسب پياده شدم و آتش جامه اش را خاموش نمودم و او را دلداري دادم . يكمرتبه فرمود: اي مرد، لبهايم از شدت عطش كبود شده ، يك جرعه آب به من بده . از شنيدن اين كلام رقتي تمام به من دست داده ظرفي پر از آب به او دادم . آب را گرفت و آهي كشيد و آهسته رو به راه نهاد. پرسيدم : عزم كجا داري ؟ فرمود: خواهر كوچكتري دارم كه از من تشنه تر است . گفتم مترس ، زمان منع آب گذشت ، شما بنوشيد گفت : اي مرد سوالي دارم ، بابايم حسين عليه السلام تشنه بود ، آيا آبش دادند يا نه ! گفتم : اي دختر نه والله ، تا دم آخر مي فرمود: (اسقوني شربه من الماء) مي فرمود: يك شربت آب به من بدهيد، ولي كسي او را آبش نداد بلكه جوابش را هم ندادند.
وقتي كه آن دختر اين سخن را از من شنيد، آب را نياشاميد، بعضي از بزرگان مي گويند اسم او حضرت رقيه خاتون عليه السلام بوده است .
(حضرت رقيه عليها السلام شيخ علي فلسفي ص 13)

کناره سجاده ، چشم به راه پدر بود

از کتاب سرور المومنين نقل شده است : حضرت رقيه عليه السلام هر بار هنگام نماز، سجاده پدر را پهن مي کرد، و آن حضرت بر روي آن نماز مي خواند. ظهر عاشورا نيز ، طبق عادت ، سجاده پدر را پهن کرد و به انتظار نشست . ولي پس از مدتي ، ناگهان ديد شمر وارد خيمه شد.
رقيه عليه السلام به او گفت : آيا پدرم را نديدي ؟ شمر بعد از آنکه آن کودك را در کنار سجاده ، چشم به راه پدر ديد، به غلام خود گفت : اين دختر را بزن . غلام به اين دستور عمل نکرد. شمر خود پيش آمد و چنان سيلي به صورت آن نازدانه زد که عرش خداوند به لرزه در آمد.
محدث خبير، مرحوم حاج شيخ عباس قمي ((قدس سره)) از کامل بهائي (ج 2 ص 179) نقل مي کند که : زنان خاندان نبوت در حالت اسيري حال مرداني را که در کربلا شهيد شده بودند بر پسران و دختران ايشان پوشيده مي داشتند و هر کودکي را وعده مي دادند که پدر تو به فلان سفر رفته است باز مي آيد، تا ايشان را به خانه يزيد آوردند. دخترکي بود چهار ساله ، شبي از خواب بيدار شد و گفت : پدر من حسين عليه السلام کجاست ؟ اين ساعت او را به خواب ديدم . سخت پريشان بود. زنان و کودکان جمله در گريه افتادند و فغان از ايشان برخاست . يزيد خفته بود، از خواب بيدار شد و از ماجرا سوال کرد. خبر بردند که ماجرا چنين است . آن لعين در حال گفت : بروند سر پدر را بياورند و در کنار او نهند. پس آن سر مقدس را بياوردند و درکنار آن دختر چهار ساله نهادند. پرسيد اين چيست ؟ گفتند: سر پدر توست . آن دختر بترسيد و فرياد بر آورد و رنجور شد و در آن چند روز جان به حق تسليم کرد.
سپس محدث قمي (ره) مي فرمايد: بعضي اين خبر را به وجه ابسط نقل کرده اند و مضمونش را يکي از اعاظم رحمه الله به نظم در آورده و من در اين مقام به همان اشعار اکتفا مي کنم . (منتهي الامال ، محدث قمي ، ج 1 ص 317، چاپ علميه اسلاميه) قال رحمه الله :

يکي نو غنچه اي از باغ زهرا
بجست از خواب نوشين بلبل آسا
به افغان از مژه خوناب مي ريخت
نه خونابه ، که خون ناب مي ريخت
بگفت : اي عمه بابايم کجا رفت ؟
بد اين دم دربرم ، ديگر چرا رفت ؟
مرا بگرفته بود اين دم در آغوش
همي ماليد دستم بر سر و گوش

بناگه گشت غایب از بر من
ببین سوز دل و چشم تر من
حجازي بانوان دل شكسته
به گرداگرد آن كودك نشسته
خرابه جایشان با آن ستمها
بهانه ي طفلشان سربار غمها
ز آه و ناله و از بانگ و افغان
یزید از خواب بر پا شد، هراسان
بگفتا كاین فغان و ناله از كیست
خروش و گریه و فریاد از چیست ؟
بگفتش از ندیمان كاي ستمگر
بود این ناله از آل پیمبر
یكي كودك ز شاه سر بریده
در این ساعت پدر خواب دیده
كنون خواهد پدر از عمه خویش
و زین خواهش جگرها را كند ریش
چو این بشنید آن مردود یزدان
بگفتا چاره كار است آسان
سر بابش برید این دم به سویش
چو بیند سر بر آید آرزویش
همان طشت و همان سر، قوم گمراه
بیاورند نزد لشگر آه
یكي سر پوش بد بر روي آن سر
نقاب آسا به روي مهر انور
به پیش روي كودك ، سر نهادند
ز نو بر دل ، غم دیگر نهادند
به ناموس خدا آن كودك زار
بگفت : اي عمه دل ریش افگار
چه باشد زیر این مندیل ، مستور
كه جز بابا ندارم هیچ منظور
بگفتش دختر سلطان والا
كه آن كس را كه خواهي ، هست اینجا
چو این بشنید خود برداشت سر پوش
چون جان بگرفت آن سر را در آغوش
بگفت : اي سرور و سالار اسلام
ز قتلت مر مرا روز است چون شام

پدر، بعد از تو محنتها كشيدم
بيابانها و صحراها دويدم
همي گفتند مان در كوفه و شام
كه اينان خارجند از دين اسلام
مرا بعد از تو اي شاه يگانه
پرستاري نبد جز تازيانه
ز كعب نيزه و از ضرب سيلي
تنم چون آسمان گشته است نيلي
بدان سر، جمله آن جور و ستمها
بيابان گردي و درد و المها
بيان كرد و بگفت : اي شاه محشر
تو بر گو كي بريدت سر ز پيكر
مرا در خردسالي در بدر كرد
اسير و دستگير و بي پدر كرد
همي گفت و سر شاهش در آغوش
به ناگه گشت از گفتار خاموش
پريد از اين جهان و در جنان شد
در آغوش بتولش آشيان شد
خديو بانوان دريافت آن حال
كه پر زد ز آشيان آن بي پر و بال
به بالينش نشست آن غم رسيده
به گرد او زنان داغديده
فغان برداشتندي از دل تنگ
به آه و ناله گشتندي هماهنگ
از اين غم شد به آل الله اطهار
دوباره كربلا از نو نمودار

بعضي گفته اند و شايد اتفاق افتاده باشد كه در شب دفن آن دختر مظلومه اهل بيت اطهار عليه السلام ، جناب ام كلثوم عليه السلام را ديدند كه قرار و آرام ندارد و با ناله و ندبه به دور خرابه مي گردد و هر چه تسلي مي دهند آرام نمي يابد. از علت اين بيقراري پرسيدند، گفت : شب گذشته اين مظلومه در سينه من بود، چون بيدار شدم ديدم كه به شدت گريه مي كند و آرام نمي گيرد، از سببش پرسيدم ، گفت : عمه جان ، آيا در اين شهر مانند من كسي يتيم و اسير و دربدر مي باشد؟ عمه جان ، مگر اينها ما را مسلمان نمي دانند، به چه جهت آب و نان را از ما مضايقه مي نمايند و طعام به ما يتيمان نمي دهند؟ اين مصيبت مرا به گريه آورده و طاقت خوابيدن ندارم .

بپيچ اي قلم قصه شهر شام
كه شد صبح عالم ز غصه چو شام
تو شيخا نمودي قيامت پديد
به مردم عيان گشته يوم الوعيد
ز فرط بكا بر حسين شهيد
چو يعقوب شد چشم خلقي سفيد (مصباح الحرمين ص 371)

من طاقت شنيدن ندارم

در كتاب «مبكي العيون» آمده است كه : در شب شام غريبان حضرت زينب (سلام الله عليها) در زير خيمه نيم سوخته ، اندكي به خواب فرو رفت . ناگاه در عالم خواب حضرت زينب(سلام الله عليها) مادر خود حضرت فاطمه زهرا(سلام الله عليها) را ديد. او به مادر خويش عرض كرد :« مادرجان ! آيا از حال ما خبر داري ؟!»
حضرت فاطمه زهرا(سلام الله عليها) فرمودند : «من طاقت شنيدن ندارم» . حضرت زينب(سلام الله عليها) عرضه داشت : «پس من شكوه و شكايت خويش را به چه كسي بگويم ؟»
حضرت فاطمه زهرا(سلام الله عليها) فرمودند : «آن گاه كه سر از تن فرزندم حسين (عليه السلام) جدا كردند ، من حضور داشتم و شاهد اين قضيه بودم . اينك از جاي برخيز و حضرت رقيه(سلام الله عليها) را پيدا كن» . حضرت زينب(سلام الله عليها) از خواب برخواست . رقيه(سلام الله عليها) را صدا مي كرد ، اما پاسخي نمي شنيد . سرانجام با خواهرش حضرت ام كلثوم در حالي كه گريه مي كردند و ناله سر مي دادند ، از خيمه بيرون آمدند و براي پيدا كردن حضرت رقيه(سلام الله عليها) به راه افتادند . ناگاه در نزديكي قتلگاه صداي حضرت رقيه(سلام الله عليها) را شنيدند . جلوتر آمدند تا اينكه به پيكرهاي آغشته به خون رسيدند . در اين هنگام مشاهده كردند كه حضرت رقيه(سلام الله عليها) خود را بر روي پيكر پاك و مطهر پدر بزرگوارش حضرت امام حسين) ع) انداخته و در حالي كه دستهايش را به سينه پدر چسبانده با او درد و دل مي كند . حضرت زينب(سلام الله عليها) او را نوازش كرد . در اين هنگام حضرت سكينه(سلام الله عليها) آمد و آنها با هم به خيمه گاه برگشتند . در بين راه حضرت سكينه(سلام الله عليها) از حضرت رقيه(سلام الله عليها) پرسيد : «چگونه پيكر پدر را در اين شب تيره و تار پيدا كردي ؟!» حضرت رقيه(سلام الله عليها) پاسخ داد : «آنقدر پدر را صدا كردم و پدر پدر گفتم تا اينكه صداي پدرم را شنيدم كه فرمود : «اينجا بيا ، من اينجا هستم» . (200 داستان از فضايل و كرامات حضرت زينب ، ص 113).

سر امام حسين عليه السلام با دخترش - رقيه عليه السلام - سخن مي گويد :

در كتاب بحر الغرائب ، جلد 2، قريب به اين مضامين مي نويسد: حارث كه يكي از لشگريان يزيد بود گفت : يزيد دستور داد سه روز اهل بيت عليه السلام را در دم دروازه شام نگاه بدارند تا چراغاني شهر شام كامل شود. حارث مي گويد: شب اول من به شكل خواب بودم ، ديدم دختري كوچك بلند و نگاهي كرد. ديد لشگر از خستگي راه خوابيده اند و كسي بيدار نيست ، اما فورا از ترسش بازنشست و باز بلند شد و چند قدم آمد به طرف سر امام حسين عليه السلام كه بر درختي كه نزديك خرابه دم دروازه شام آويزان بود. آري ، به طرف آن درخت و سر مقدس آمد و از ترس برگشت ، تا چند مرتبه . آخر الامر زير درخت ايستاد و به سر مقدس امام حسين عليه السلام پايين آمد و در مقابل نازدانه قرار گرفت و رقيه سلام الله عليها گفت : السلام عليك يا ابتاه و امصيبتاه بعد فراقك و اغربتاه بعد شهادتك . بعد ديدم سر مقدس با زبان فصيح فرمود: اي دختر من ، مصيبت تو و رجز و تازيانه و روي خار مغيلان دويدن تو تمام شد، و اسيريت به پايان رسيد. اي نور ديده ، چند شب ديگر به نزد ما خواهي آمد آنچه بر شما وارد شده صبر كن كه جز او مزد او شفاعت را در بردارد. حارث مي گويد: من خانه ام نزديك خرابه شام بود، از اينكه حضرت به او فرموده بود نزد ما خواهي آمد منتظر بودم كي از دنيا مي رود، تا يك شبي شنيدم صداي ناله و فرياد از ميان خرابه بلند است ، پرسيدم چه خبر است ؟ گفتند: حضرت رقيه عليها السلام از دنيا رفته است . (نقل از كتاب حضرت رقيه ص 26)

نيز حجت الاسلام صدر الدين قزويني در جلد دوم كتاب شريف ثمرات الحيوه ، به سند خود آورده است : حضرت رقيه عليه السلام لب خود را بر لب پدرش امام حسين عليه السلام نهاد و آن حضرت فرمود: الي ، الي ، هلمي فانا لك بالانتظار. يعني اي نور ديده بيا بيا به سوي من ، كه من چشم به راه تو مي باشم ، و در اينجا بود كه ديدند حضرت رقيه عليها السلام از دنيا رفت . (سخن گفتن امام حسين عليه السلام در 120 محل ص 59)

ستاره درخشان شام پدر را در خواب مي بيند

صاحب ((مصباح الحرمين)) مي نويسد: طفل سه ساله امام حسين عليه السلام شبي از شبها پدر را در عالم رويا ديد و از ديدارش شاد گرديد و در ظل مرحمتش آرميد و فلك ستيزه جو، اين وع استراحت را براي آن صغيره نتوانست ببيند. چون آن محترمه از خواب بيدار شد پدر خود را نديد. شروع به گريه كردن كرد. هر چه اهل بيت عليه السلام او را تسلي دادند آرام نشد. سبب گريه از او پرسيدند، آن مظلومه در جواب گفت : اين ابي ابتوني بوالدي و قره عيني يعني كجاست پدر من ، بياوريد پدر مرا و نور چشم مرا. پس آن مصيبت زدگان دانستند كه آن يتيم پدر را در خواب ديده است ، هر چند تسلي دادند آرام نشد. خود اهل بيت نيز منتظر بهانه براي گريه بودند، لذا گريه سكوت شب را شكست . همه با آن صغيره هماواز شده مشغول گريه و زاري و ناله شدند. پس موهاي خود را پريشان نموده و سيلي بر صورتها مي زدند و خاك خرابه را بر سر خود مي ريختند، و صداي گريه ايشان چنان بلند گرديد كه به گوش يزيد پليد كافر رسيد.
به روايتي ديگر، طاهر بن عبدالله دمشقي گويد: من نديم آن لعين بودم و اكثر شبها براي او صحبت مي كردم و او را مشغول مي نمودم . شبي نزد آن ملعون بودم و قدري هم از شب گذشته بود، پس به من گفت : اي طاهر! امشب وحشت بر من غالب است و قلبم در تپش افتاده و دلم از غصه و حزن پر شده ، بسيار اندوه و غصه دارم كه حالت نشستن و صحبت كردن ندارم . بيا سر من را در دامن گير و از افعال ناشايسته و گذشت من صحبت من و طاهر گويد: من سر نحس او را در دامن گرفتم . آن لعين به خواب رفت ، و سر نوراني سيدالشهدا عليه السلام در آن وقت در طشت طلا در مقابل ما بود. چون ساعتي گذشت ديدم كه ناگهان پرد گيان حرم محترم امام حسين عليه السلام از خرابه بلند شد. آن لعين در خواب و من در اندوه بودم ، كه آيا چه ظلم و ستم بود كه يزيد بدماب به اولاد بوتراب نمود؟
به طرف طشت نظر كرده ديدم كه از چشمهاي امام حسين عليه السلام اشك جاري شده است ، تعجب كردم ، پس ديدم آن سر انور به قدر چهار ذراع گويا بلند شد و لبهاي مباركش به حركت آمده و آواز اندوهناك و ضعيفي از آن دهان معجز بيان بلند گرديد كه مي گفت : ((اللهم هولا اولادنا و اكبادنا و هولا اصحابنا)) يعني خداوندا، اينان اولاد و جگر گوشه من هستند و اينها اصحاب منند
طاهر گويد: چون اين حال را از آن حضرت مشاهده كردم وحشت و دهشت بر من غلبه كرد. شروع به گريه كردن كردم . به بالاي عمارت يزيد

آمدم كه خرابه در پشت آن عمارت بود، خيال مي كردم شايد يكي از اهل بيت رسول خدا صلي الله عليه و آله فوت شده ، كه مرگ او باعث اين همه ناله وندبه شده است . وقتي بالاي قصر رسيدم ديدم تمامي اهل بيت اطهار عليه السلام طفل صغيري را در ميان گرفته اند و آن دختر، خاك بر سر مي ريزد و با ناله و فغان مي گويد:
((يا عمتي و يا اخت ابي اين ابي اين ابي)) . يعني : اي عمه ، واي خواهر پدر بزرگوار من ، كجاست پدر من ؟ كجاست پدر من ؟
آنها را صدا زدم و از ايشان پرسيدم كه چه پيش آمده كه باعث اين همه ناله و گريه شده است ؟ گفتند: اي مرد، طفل صغير سيدالشهدا عليه السلام پدرش را در خواب ديده ، و اينك بيدار شده و از ما پدر خود را مي خواهد، هر چه به وي تسلي مي دهيم آرام نمي گيرد.
طاهر گويد: بعد از مشاهده اين احوال دردناك ، پيش يزيد برگشتم . ديدم آن بدبخت بيدار شده به طرف آن سر، سر حسين بن علي عليه السلام نگاه مي كند، و از كثرت وحشت و دهشت و خوف و خشيت ، مانند برگ بيد بر خود مي لرزد. در آن اثنا سر اطهر آن مولا به طرف يزيد متوجه شده فرمود: اي پسر معاويه ، من در حق تو چه بدي كرده بودم كه تو با من اين ستم و ظلم نمودي و اهل بيتم را در خرابه جا دادي ؟
((ثم توجه الراس الشريف الي الله الخبير اللطيف و قال : اللهم انتقم منه بما عامل بي و ظلمني و اهلي (و سيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون))
يعني سر مبارك شريف آن حضرت به سوي خداوند خبير و لطيف توجه نموده و گفت : خداوندا، از يزيد به كيفر رفتاري كه با من كرده و به من و اهل بيت من ظلم نموده انتقام بگير.
وقتي يزيد اين را شنيد بدنش به لرزه در آمد و نزديك بود كه بندهايش از يكديگر بگسلد.
پس از من سبب گريه اهل بيت عليهم السلام را پرسيد و سر آن حضرت را به خرابه نزد آن صغيره فرستاد و گفت : سر را نزد آن صغيره بگذاريد، باشد كه با ديدن آن تسلي يابد. ملازمان يزيد سر حضرت سيدالشهدا عليه السلام را برداشته به در خرابه آمدند. چون اهل بيت دانستند كه سر امام حسين عليه السلام را آورده اند، تماما به استقبال آن سر شتافتند و سر امام حسين عليه السلام را از ايشان گرفته و اساس ماتم را از سر گرفتند، بويژه زينب كبري عليه السلام كه پروانه وار به دور آن شمع محفل نبوت مي گرديد. پس چون نظر آن صغيره بر سر مبارك افتاد پرسيد: ((ما هذا الراس ؟)) اين سر كيست ؟ گفتند: ((هذا راس ابيك)) اين ، سر مبارك پدر توست . پس آن مظلومه آن سر مبارك را از طشت برداشت و در برگرفت و شروع به گريستن نمود و گفت : پدر جان ، كاش من فداي تو

مي شدم ، كاش قبل از امروز كور و نابينا بودم ، و كاش مي مردم و در زير خاك مي بودم و نمي ديدم محاسن مبارك تو به خون خضاب شده است . پس اين مظلومه دهان خود را بر دهان پدر بزرگوار خود گذاشت و آن قدر گريست كه بيهوش شد.
چون اهل بيت (عليهم السلام) آن صغيره را حركت دادند، ديدند كه روح مقدسش از دنيا مفارقت كرده و در آشيان قدس در كناره جده اش فاطمه زهرا عليه السلام آرميده است .
چون آن بي كسان اين وضع را ديدند، صدا به گريه و زاري بلند كردند، و عزاي غم و زاري را تجديد نمودند
آن دختري كه در خرابه شام از دنيا رحلت فرموده و شايد اسم شريفش رقيه عليه السلام بوده ، و از صباياي خود حضرت سيدالشهدا عليه السلام بوده چون مزاري كه در خرابه شام است منسوب به اين مخدره و معروف به مزار رقيه عليها السلام است . (منتخب التواريخ ، باب پنجم ، ص 299)
دختر حضرت سيدالشهدا عليه السلام و وفات او در خرابه شام و مكالماتش با حضرت زينب عليها السلام و رحلت او و غسل دادن زينب و ام كلثوم عليه السلام او را و آن كلمات و اخبار كه از آن صغيره نوشته اند، كه سنگ را آب و مرغ و ماهي را كباب مي كند و معلوم است حالت حضرت زينب عليه السلام چه خواهد بود. نوشته اند آن دختر سه ساله بود بعضي نامش را زينب و بعضي رقيه عليه السلام و بعضي سكينه عليه السلام دانسته اند.
و عده اي نوشته اند به دستور يزيد، عمارتي ساختند و واقعه روز عاشورا و حال شهدا و اسيري اسرا را در آنجا نقش كردند و اهل بيت عليهم السلام را به آنجا وارد كردند، و اگر اين خبر مقرون به صدق باشد حالت اهل بيت عليهم السلام و محنت ايشان را در مشاهدات اين عمارات جز حضرت احديت نخواهد دانست . (ناسخ التواريخ زندگاني حضرت زينب كبري عليها السلام ، ج 2، ص 456)

فرشته غم ویژه‌نامه حضرت رقیه علیهاالسلام

مشخصات کتاب

ناشر و تهيه‌كننده: مركز پژوهش هاي اسلامي صدا و سيما
نويسنده: ابوالفضل هادي‌منش
چاپ و صحافي: نگارش ليتوگرافي: سروش مهر
شمارگان: 1200 نوبت چاپ: اول / 1381
حق چاپ براي ناشر محفوظ است
بهاء: 600 تومان
نشاني: قم، بلوار امين، مركز پژوهش هاي اسلامي صدا و سيما تلفن: 2935803 و 2910602 نمابر: 2933892
پست الكترونيكي: Email: IRC@IRIB.COM
www.pajuhesh.irc.ir

چكيده

عاشورا برهه اي از تاريخ است و كربلا، سرزميني كوچك از گستره بي كران زمين. با اين حال، اين برگ زرين تاريخ، حركت و پويايي را ارمغان جهانيان ساخته كه همگان در پرتو آن، ايمانشان را حفظ كرده اند. يكي از اين نقش آفرينان، رقيه، دختر سه ساله امام حسين عليه السلام است كه هر چند عمري كوتاه داشت؛ ولي در پرتو تربيت ديني چنان آموزه هاي نوراني از خود بر جاي نهاد كه انقلابيون از او عبرت بگيرند. اين كتاب كه ويژه نامه حضرت رقيه عليهاالسلام است، از سه بخش تشكيل شده است. در بخش اول اين مطالب را مي خوانيم: زلال غربت (تولد و خانواده حضرت)، سفر به وادي مصيبت ها، همراه با رقيه، همگام با اسيران، وفات حضرت رقيه در شام، پژوهشي دركتاب هاي معتبر شيعه و ديدگاه هاي انديشمندان اسلامي در مورد حضرت رقيه عليهاالسلام، كرامت ها و حرم مطهر حضرت رقيه. بخش گزيده ادب فارسي، 16 متن ادبي را در بردارد. در بخش سوم نيز با عنوان همراه با برنامه سازان، پيشنهادها، پرسش ها، متن نمايش نامه و پيام تسليت گوينده بيان شده است.

ديباچه

عاشورا، برهه اي از تاريخ است و كربلا، سرزميني كوچك از گستره بي كران زمين. با اين حال، اين برگ زرّين تاريخ و نبض پر تپش زمين، حركت و پويايي را ارمغان جهانيان ساخته و نقش آفريناني را به جامعه انسانيت ارزاني داشته است كه همگان در پرتو اين مشعل هاي مقدس، شب هاي ديجور را به صبح رسانده و با اقتدا به آنان، از خطر رهزنان ايمان و هواپرستان دنياگرا رهيده اند. يكي از اين نقش آفرينان، رقيه، دختر سه ساله امام حسين عليه السلام است كه هرچند عمري كوتاه داشت، در پرتو تربيت ديني چنان آموزه هاي نوراني از خود برجاي نهاد كه انقلابيون در مقابل او زانو مي زنند.

به راستي، دستانِ كوچك، ولي پرتوان او قدرتي دارند كه با هزاران ضربه شمشير برابري مي كند.

قطره هاي اشكش، سيلي بود كه خواب و آرامش را از امويان ربود و پايه هاي ستم و بيداد را از ريشه كند.

نداي آرامش آفرين و پيام سترگ او در رواق تاريخ طنين انداز شد و بوي نا و كهنگي را از زمينيان برگرفت و عشق و ايثار و اخلاص و پرواز را ارزاني راهشان داشت.

سلام و درود خدا بر او كه با ناله جانسوز خويش، پرچم كربلا را برافراشته داشت و سرانجام به بلنداي ابديت پركشيد و روح اميد، گرمي، لطافت و عشق را به همه آزادگان جهان هديه كرد، اينك در سالي كه رهبر فرزانه انقلاب، آن را سال عزت و افتخار حسيني ناميده و همگان را به الگوگيري از نقش آفرينان حادثه كربلا فرا خوانده اند، شايسته است حيات و شهادت اين فرشته غم را ديگرباره و اين بار شفاف تر ورق زنيم تا حسينيان اهل معرفت، جان شان را با نام و ياد و آموزه هايش، عطرآگين سازند.

به همين دليل، پژوهشگر ارجمند، جناب حجه الاسلام ابوالفضل هادي منش كوشيده اند مجموعه حاضر را فرا راه ما قرار دهند و حقيقتي فراتر از زمين و زمان را به تصوير كشند. با سپاس از ايشان، اميد است اين كار مورد استفاده برنامه سازان و بهره برداران ارجمند قرار گيرد. «انّه ولي التوفيق»

«اداره كل پژوهش مركز پژوهش هاي اسلامي صدا و سيما»

پيش گفتار

قلم سرگردان ميان بُهت و اندوه، بر صفحه كاغذ طلسم شده بود. پس از ساعتي خيره ماندن، كوشيد تا مشقي ديگر از صفحه هاي تاريخ بنگارد؛ از صفحه اي كه چند سطر بيشتر نداشت. چقدر انجام اين تكليف براي اين انگشتانِ لرزان، سخت و دشوار بود.
قلم بر بسترِ سفيدِ كاغذ مي لغزيد و گاهي در دل آن نمي از اشك، فرو مي ريخت. آن گاه بر بستر كاغذ مي آرميد و بار ديگر به تكاپوي خود ادامه مي داد، ولي اين بار با طراوتي از اشك مي نگاشت و با بغضي سنگين دست نگه مي داشت.
سخت تر از اين تكليف، انجام نداده بود. خاكستر خيمه ها و شعله هايي را كه از تازيانه زبانه مي كشيد، به ياد مي آورد و مويه هاي فرشته كوچك غم در دلش زنده مي شد. اما بايد مي نگاشت تا كودك دل آرام بخوابد و فردا مشق شبش را پيش روي او گذارد و به پذيرفته بودنش سر بلند دارد.
اين مشق، نخست از زلال غربت فرشته غم ديده تر كرده است و در نگاه دوم به جمع نگارگران مدحت سراي او رفته و در نگاه سوم به نقد ديگر نگارينه ها نشسته است: «تا چه قبول افتد و چه در نظر آيد».
هر انساني در سير تكامل و زندگي خود به راهنمايي و دستگيري نيازمند است. پيشوايان معصوم عليهم السلام، كه هم چون مشعل فروزان بر كوره راه زندگي بشر مي تابند، بهترين آموزگاران انسانند. آنان عمر سراسر خير و بركت خويش را به هدايت بشر اختصاص داده و در اين راه حتي جانشان را نيز فدا كرده اند. پس در گذشتن از اين راه پر فراز و نشيب بايد از آنان پيروي كرد و دست توسل به دامان با كرامت آنان دراز كرد كه: طي اين مرحله بي همرهي خضر مكن ظلمات است، بترس از خطر گمراهي
به يقين، آن بزرگواران به دل هايي كه گنج ولايت در خود دارند، بيشتر عنايت مي ورزند. از رهگذر همين ولايت و محبت است كه انسان به معارف غني و ناب اسلام راه مي يابد و روح و جان تشنه اش از زلال معرفت آن سيراب مي شود؛ زيرا بدون گذر از شاه راهِ روشن عشقِ به ائمه هدي عليهم السلام رسيدن به سعادت دنيا و آخرت محال مي نمايد. آنان كه شالوده فكري و اعتقادي شان در پاي بندي و محبت به اين خاندان بنا نهاده شده است، در دنيا كام ياب و در آخرت، سربلند و روسفيدند.
باري هر كه چيزي دارد، از بركت همين عشق و ارادت گران بهاست. البته اين گونه نيست كه اين محبت و علاقه تنها در بعضي كارهاي معنوي و حاجت هاي آخرتي به كار آيد، بلكه در همين دنيا و امور روزانه نيز گره گشا

است. در پايان، در برابر مقام بلند اين بزرگ هاديان بشر، زانوي ادب بر زمين زده و دست توسل به سويشان دراز كرده، مي گوييم: از رهگذر خاك سر كوي شما بود هر نافه كه در دست نسيم چمن افتاد

بخش اوّل: نگاهي به زندگاني حضرت رقيه عليهاالسلام

فصل اوّل: از زلال غربت

هوا گرم بود و سكوت، خيره خيره، پرده سياه شب را تماشا مي كرد. شهر در سيّال سياه «تاريكي» فرو رفته بود. پنجره خانه اي در شهر، گرم انتظار و محو گفت وگوي شب با ستارگان بود. نسيم، بر ديواره هاي آفتاب خورده خانه مي وزيد. قلب شهر از تنها پنجره باز و روشن خود مي تپيد و همه به انتظار نشسته بودند كه ناگاه صداي گريه نوزادي خجسته، احساس شب را به بازي گرفت. اشك شوق بر گونه ها چكيد و لب ها، يك صدا، ترانه لبخند سرودند. مادر تاريخ، كتاب كهن خويش را گشود و بر صفحه اي مبهم از آن، قلم را به تكاپو واداشت.
غنچه اي ديگر، به باغ حسين عليه السلام روييده بود و همه بر گلبرگ رخش، غنچه هاي عاطفه، نثار مي كردند. رقيه عليهاالسلام در آن شب شكفت، ولي آن صفحه مبهمِ تاريخ، در تاخت و تاز روزها از دفترِ گذار زمان جدا گشت و از حافظهَ آن ناپديد گرديد. در كتابچه كوچك زندگاني رقيه عليهاالسلام ، لحظه روييدنش بدون هيچ سطري، سفيد ماند و نام هيچ روزي به عنوان زادروزش ثبت نشد.
درباره سنّ شريف حضرت رقيه عليهاالسلام نيز در ميان تاريخ نگاران اختلاف نظر وجود دارد. مشهور اين است كه ايشان، سه يا چهار بهار بيشتر به خود نديده و در روزهاي آغازين صفر سال 61 ه . ق پرپر شده است.
براساس نوشته هاي بعضي كتاب هاي تاريخي، نام مادر حضرت رقيه عليهاالسلام ، امّ اسحاق است كه پيش تر همسر امام حسن مجتبي عليه السلام بوده و پس از شهادت ايشان، به وصيت امام حسن عليه السلام به عقد امام حسين عليه السلام درآمده است.1 ايشان از بانوان بزرگ و با فضيلت اسلام به شمار مي آيد، بنا برگفته شيخ مفيد در كتاب الارشاد، كنيه ايشان بنت طلحه است.2
نام مادر حضرت رقيه عليهاالسلام ، در بعضي كتاب ها ام جعفر قضاعيّه آمده است، ولي دليل محكمي در اين باره در دست نيست. هم چنين نويسنده معالي السبطين، مادر حضرت رقيه عليهاالسلام را شاه زنان؛ دختر يزدگرد سوم، پادشاه ايراني معرفي مي كند كه در حمله مسلمانان به ايران اسير شده بود. وي به ازدواج امام حسين عليه السلام درآمد و مادر گرامي حضرت سجاد عليه السلام نيز به شمار مي آيد.3
اين مطلب از نظر تاريخ نويسانِ معاصر پذيرفتني نيست؛ زيرا ايشان هنگام تولد امام سجاد عليه السلام از دنيا رفت و تاريخ درگذشت او را 23 سال پيش از واقعه كربلا؛ يعني در سال 37 ه . ق دانسته اند. امكان ندارد او مادر كودكي باشد كه در فاصله سه يا چهار سال پيش از حادثه كربلا به

دنيا آمده است. اين مسئله تنها در يك صورت قابل حل است كه بگوييم شاه زنان كسي غير از شهربانو ـ مادر امام سجاد عليه السلام ـ است.
1 . كشف الغمه، عيسي اربلي، ج 2، ص 216؛ اعلام الوري، ج 1، ص 255.
2 . ترجمه الارشاد، شيخ مفيد، ج 2، ص 137؛ اعلام الوري، ج 1، ص 255.
3 . معالي السبطين، محمدمهدي حائري، ج 2، ص 214.

نام گذاري رقيه عليهاالسلام

رقيه از ارتقا به معني بالا رفتن و ترقي گرفته شده است. احتمالاً اين اسم، لقب حضرت و نام اصلي ايشان فاطمه بوده است. هم چنان كه در بعضي كتاب ها، نام رقيه در شمار دختران امام حسين عليه السلام كمتر به چشم مي خورد و به اذعان برخي كتاب هاي ديگر، احتمال اين كه ايشان، همان فاطمه بنت الحسين باشد، وجود دارد.1 در واقع، همان گونه كه پيش تر گفتيم بعضي از فرزندان امام حسين عليه السلام دو اسم داشته اند و امكان تشابه اسمي در فرزندان ايشان وجود دارد. گذشته از اين، در تاريخ نيز دلايلي بر اثبات اين مدعي وجود دارد. چنان چه در كتاب رياض القدس آمده است: «در ميان كودكان امام حسين عليه السلام دختر كوچكي به نام فاطمه بود. چون امام حسين عليه السلام مادر بزرگوارشان را بسيار دوست مي داشت، هر فرزند دختري كه خدا به او مي داد، نامش را فاطمه مي گذاشت. هم چنان كه هر چه پسر داشت، به احترام پدرش امام علي عليه السلام ، وي را علي مي ناميد».2

گفتني است سيره ديگر امامان نيز در نام گذاري فرزندانشان چنين بوده است.

1 . قصه كربلا، علي نظري منفرد، پاورقي ص 518.

2 . رمز المصيبة، ج 3، برگرفته از: رقيه؛ چاووش كربلا، ص 20.

نام رقيه در تاريخ

اين نام ويژه تاريخ اسلام نيست، بلكه پيش از ظهور پيامبر گرامي اسلام نيز اين نام در جزيره العرب رواج داشته است. به عنوان نمونه، نام يكي از دختران هاشم ـ نياي دوم پيامبر ـ رقيه بود كه عمه حضرت عبداللّه عليه السلام ، پدر پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله به شمار مي آيد.1
نخستين فردي كه در اسلام به اين اسم، نام گذاري گرديد، دختر پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و حضرت خديجه عليهاالسلام بود. پس از اين نام گذاري، نام رقيه به عنوان يكي از نام هاي خوب و زينت بخش اسلامي درآمد. اميرالمؤمنين علي عليه السلام نيز يكي از دخترانش را به همين اسم ناميد كه اين دختر بعدها به ازدواج حضرت مسلم بن عقيل عليه السلام درآمد. اين روند ادامه يافت تا آن جا كه برخي دختران امامان ديگر مانند امام حسن مجتبي عليه السلام ،2 امام حسين عليه السلام و دو تن از دختران امام كاظم عليه السلام نيز رقيه ناميده شدند. گفتني است براي جلوگيري از اشتباه، آن دو را رقيه و رقيه صغري مي ناميدند.3

1 . بحارالانوار، محمدباقر مجلسي، ج 15، ص 39.
2 . ترجمه ارشاد مفيد، ج 2، ص 16.
3 . همان، ص 236.

حضرت رقيه عليهاالسلام در خانواده اي پرورش يافت كه پدر، مادر و فرزندان، همگي به عالي ترين فضليت هاي اخلاقي و پارسايي آراسته بودند. افزون بر آن، فضاي دل انگيز شهر پيامبر صلي الله عليه و آله كه شميم روح افزاي رسول خدا صلي الله عليه و آله، علي عليه السلام و فاطمه عليهاالسلام هنوز در آن جاري بود و مشام جان را مي نواخت، در پرورش او نقش داشت. او در خانواده اي رشد يافت كه همگي از زلال معرفت امام حسين عليه السلام نوشيده بودند؛ خانواده اي كه از بزرگ ترين اسطوره هاي علم و ادب و معرفت و ايثار مانند زينب كبري عليهاالسلام ، اباالفضل العباس عليه السلام ، علي بن الحسين عليه السلام ، علي اكبر عليه السلام و... فراهم آمده بود.
حضرت رقيه عليهاالسلام در عمر كوتاهش در دامان اين بزرگواران، به ويژه پدر گرامي اش، امام حسين عليه السلام پرورش يافت و با وجود همان سن كم، به عنوان يكي از زيباترين اسطوره هاي ايثار و مقاومت در تاريخ معرفي گرديد.

فصل دوم: سفر به وادي مصيبت ها

همراه با کاروان

با آغاز قيام امام حسين عليه السلام ، حضرت رقيه به همراه پدر و ديگر بستگانش، در شبِ يك شنبه 28 رجب سال 60 ه . ق، از مدينه به سوي مكه مكرمه روانه مي شود. اين دوره زماني، نقطه آغاز نخستين و آخرين و بزرگ ترين رويداد در زندگي حضرت رقيه عليهاالسلام به شمار مي آيد. كاروان، شبانه راه مدينه را در پيش گرفت و در سحرگاه شب جمعه، سوم شعبان به مكه رسيد و سپس رهسپار كربلا شد.

روز عاشورا، پس از كشته شدن ياران امام حسين عليه السلام و تنها ماندن آن بزرگوار، حضرت سكينه عليهاالسلام به دليل ترس از كشته شدن پدر، به خواهر سه ساله اش (كه به احتمال زياد همان حضرت رقيه عليهاالسلام است) رو مي كند و مي گويد: بيا دامن پدر را بگيريم و نگذاريم به ميدان برود و كشته شود. دراين لحظه، امام عليه السلام متوجه سخن آنان مي شود و بسيار اشك مي ريزد. آن گاه رقيه عليهاالسلام به پدر مي گويد: پدر جان! مانع رفتن تو به ميدانِ نبرد نمي شوم، ولي كمي صبر كن تا تو را ببنيم. امام حسين عليه السلام ، حضرت رقيه را در آغوش گرفت و او را مورد نوازش قرار داد. رقيه عليهاالسلام با ديدن نوازش پدر، غريبانه او را مي نگرد و مي گويد:
اَلْعَطَشْ!اَلْعَطَشْ! فَإنَّ الظّمَأ قَدْ اَحْرَقَني.
اي پدر! تشنه ام! تشنگي جگرم را آتش زده است.
امام با ناراحتي و اندوه گفت: عزيزم! كنار خيمه بنشين تا برايت آب آورم.
پس برخاست تا به ميدان جنگ برود كه باز هم رقيه عليهاالسلام جلو آمد. دامن پدررا گرفت و گفت:
يا اَبَةَ! اَيْنَ تَمْضي عَنّا.
پدر! چگونه ما را تنها مي گذاري؟
حضرت بار ديگر برگشت، او را در آغوش كشيد و آرام كرد. سپس با دلي پراندوه از آنان جدا شد و روانه ميدان گشت.1
1 . حضرت رقيه عليهاالسلام ، قاسم ميرخلف زاده، ص 550، برگرفته از: وقايع عاشورا، ص 455.

ديدار واپسين

آخرين ديدار امام حسين عليه السلام با خانواده اش از دلخراش ترين رويدادهاي تاريخ كربلا به شمار مي رود، ولي غم انگيزترين صحنه اين خداحافظي، وداع حضرت با دختر سه ساله اش است.
هلال بن نافع يكي از سربازان دشمن و از شاهدان عيني ماجرا مي گويد: «من پيشاپيش صف جنگ جويان لشكر عمر سعد ايستاده بودم. ديدم امام حسين براي وداع به طرف خيمه هاي خود رفت. پس از آخرين ديدار با خانواده اش، به سمت ميدان جنگ بازگشت. در اين هنگام ناگاه چشمم به دختركي افتاد كه از خيمه ها بيرون آمده بود و با گام هايي لرزان به سوي حسين مي دويد. دخترك خود را به او رسانيد و دامن او را گرفت و گفت:
يا اَبَةَ! اُنْظُرْ اِلَي فَاِنّي عَطْشَانٌ.
پدر جان! مرا ببين كه چقدر تشنه ام!
شنيدن اين جمله از دختركي خسته و تشنه و نااميد به قدري جگرسوز بود كه گويي نمك بردل زخم ديده حسين پاشيدند. بي اختيار اشك از چشمانش سرازير شد و او با چشماني اشكبار، دختر كوچكش را در آغوش گرفت و گفت:
اَللّهُ يَسْقيكِ فَاِنَّهُ وَكيلي.
دخترم! خدا تو را سيراب مي كند كه من بر او توكل كرده ام.
من از همرزمانم پرسيدم اين دخترك چه نسبتي با حسين داشت؟ گفتند: او رقيه، دختر سه ساله حسين است».1
1 . سرگذشت جان سوز حضرت رقيه عليهاالسلام ، محمدمحمدي اشتهاردي، ص 22.

فصل سوم: همراه با رقیه علیهاالسلام ، همگام با اسیران

غارت خیمه ها

از بزرگ ترين فجايع غم انگيز كربلا، حمله دشمن به خيمه ها و غارت موجودي آن ها و ربودن وسايل و تجهيزات شهيدان حتي ناچيزترين اشياي شخصي آنان است. دشمنان دسته جمعي به خيمه ها هجوم بردند و به چپاول آن ها پرداختند، تا آن جا كه چادرهايي را كه بانوان حرم به كمر بسته بودند كشيدند و ربودند.1 در ميان اشياي غنيمتي كه از شهيدان كربلا به يغما رفت، پيراهني از حضرت سيدالشهدا عليه السلام بود كه بنابر نقل امام صادق عليه السلام ، جاي 33 يا 34 ضربه شمشير و نيزه دشمن بر آن ديده مي شد.2

در تاريخ آمده است كه وقتي لشكر به سوي خيمه گاه هجوم برد، كودكان از شدت وحشت بيرون دويدند. دراين ميان، بعضي از آنان زير دست و پاي اسب ها افتادن و به شهادت رسيدند كه يكي از آن ها عاتكه، دختر حضرت مسلم بن عقيل عليه السلام بود.3 بعضي ديگر كه سر راه سواران قرار گرفته بودند، به شدت آسيب ديدند كه حضرت رقيه عليهاالسلام نيز در ميان آنان بود. فاطمه صغري عليهاالسلام يكي از دختران امام حسين عليه السلام مي گويد: «من كنار خيمه ها ايستاده بودم و بدن هاي چاك چاك شهيدان را نگاه مي كردم كه سواران دشمن به تاختن بر بدن هاي بي سر آن ها پرداختند. در اين فكر بودم كه سرانجام چه بر سر ما مي آيد؛ آيا ما را نيز مي كشند يا به اسيري مي برند؟ در همين لحظه ديدم سواري به سرعت به طرف ما مي آيد. او با كعب نيزه اش به آن ها مي زد و چادر و روسري هاي آنان را مي كشيد و مي برد. آن ها مي گريختند و با فرياد كمك مي خواستند. من از ترس مي لرزيدم و به سوي عمه ام، ام كلثوم پناه بردم ناگهان ديدم يكي از آن ها به طرف من مي آيد. خواستم از چنگ او فرار كنم، ولي او به من رسيد و با نيزه اش به شانه ام زد. من به صورت بر زمين افتادم. دستش را به سمت من دراز كرد، گوشواره ام را كشيد و مقنعه ام را نيز ربود. خون از گوشم جاري گشت و از هوش رفتم.

وقتي به هوش آمدم، ديدم عمه ام زينب عليهاالسلام با گريه مرا از زمين بلند كرد و گفت: برخيز دخترم! برخيز به خيمه برويم. گفتم: عمه جان! آيا چيزي داري كه من سرم را از ديد نامحرمان بپوشانم؟ با گريه گفت: عزيزم! عمه نيز مانند توست. به خيمه رفتيم. همه چيز را برده بودند و برادر بيمارم امام سجاد عليه السلام ، با صورت روي زمين افتاده بود و توان بلند شدن نداشت. ما بر او مي گريستيم و او بر ما».4

در اين تاخت و تاز وحشيانه، چند زن و كودك از شدت ترس و گرسنگي و افتادن زير سم اسب مهاجمان از بين مي روند كه شمار آنان چهار نفر ذكر

شده است. آنان عبارت بودند از: عاتكه؛ دختر مسلم عليه السلام (كه هفت سال بيشتر نداشت)، سعد و عقيل، برادرزاده هاي مسلم عليه السلام و دو زن به نام هاي ام الحسن و ام الحسين از نزديكان امام حسن مجتبي عليه السلام .

1 . لهوف، سيد بن طاووس، ص 130.
2 . مثيرالاحزان، ابن نما حلّي، ص 55.
3 . ترجمه لهوف، ص 194.
4 . بحارالانوار، ج 45، ص 60.

پس از غارت خيمه ها، عمر سعد دستور داد خيمه ها را آتش زنند. امام سجاد عليه السلام براي حفظ جان زنان و كودكان فرمود همگي به سوي بيابان پراكنده شوند. اهل حرم در حالي كه فرياد مي كشيدند، از خيمه هاي آتش گرفته بيرون دويدند. در اين ميان، حضرت زينب عليهاالسلام نگرانِ حال امام سجاد عليه السلام بود؛ چون نمي توانست حركت كند و از بيماري به خود مي پيچيد.
يكي از سربازان دشمن مي گويد: «بانوي بلند قامتي را كنار خيمه اي ديدم، در حالي كه آتش در اطراف او زبانه مي كشيد، و او نگران و پريشان به اين سو و آن سو مي رفت. گاه به آسمان نگاه مي كرد و از شدت ناراحتي، دست هايش را به هم مي زد و گاه وارد خيمه مي شد و بيرون مي دويد. شتابان به سمت او رفتم و گفتم: چرا مثل ديگران فرار نمي كني؟ گفت:در خيمه بيماري دارم كه قدرت فرار كردن ندارد. چگونه او را تنها گذارم؟»1
حميد بن مسلم يكي ديگر از سربازان مي گويد: «در اين ميان دختر خردسالي را ديدم كه دامنش آتش گرفته بود و با پريشاني فرياد مي كشيد و مي دويد. به سويش رفتم تا آتش دامنش راخاموش كنم، ولي او كه گمان كرد مي خواهم به او آزاري برسانم، پا به فرار گذاشت. به سويش دويدم، او را گرفتم و آتش دامنش را خاموش كردم. غريبانه در من نگريست و پرسيد: اي مرد! راه نجف از كدام سمت است؟ گفتم: چرا مي پرسي؟ گفت: آخر من يتيمم! مي خواهم به قبر جدم علي عليه السلام پناه ببرم.»2
1 . معالي السبطين، ج 2، ص 88.
2 . تذكرة الشهداء، ص 358، برگرفته از: سوگ نامه آل محمدص، ص 380.

پس از سوختن خيمه ها، به عمرسعد گزارش دادند كه 23 كودك در حرم باقي مانده اند و از شدت تشنگي در خطر مرگ هستند. عمر سعد اجازه داد كه به آنان آب دهند. سربازان، مشك هاي آب را به حرم بردند و يكايك آنان را سيراب كردند.
وقتي نوبت به حضرت رقيه عليهاالسلام رسيد، ظرف آب را از دست سرباز گرفت و دوان دوان به طرف قتلگاه حركت كرد. يكي از سپاهيان از او پرسيد: به كجا مي روي؟ حضرت رقيه عليهاالسلام پاسخ داد: وقتي پدرم به ميدان مي رفت تشنه بود، مي خواهم پيدايش كنم و اين آب را به او بدهم. او گفت: آب را خودت بخور! پدرت بالب تشنه كشته شد. حضرت رقيه عليهاالسلام از شنيدن اين خبر گريان شد و فرمود: پس من هم مي خواهم تشنه باشم.1 براساس اين نقل، حضرت رقيه عليهاالسلام در اين لحظه از شهادت پدر آگاه مي شود، ولي بنابر بعضي نقل هاي ديگر، او از شهادت پدر بي اطلاع بوده است.
اين مطلب در مفاتيح الغيب ابن جوزي به شكل ديگري نقل شده است: صالح بن عبداللّه گويد: وقتي خيمه ها را آتش زدند، اهل بيت از خيمه هاي آتش گرفته بيرون دويدند. در اين ميان، دختر خردسالي را ديدم كه گوشه لباسش آتش گرفته بود و سرآسيمه به اين سو و آن سو مي دويد و به شدت گريه مي كرد. من از ديدن اين صحنه بسيار ناراحت شدم و دلم سوخت و براي خاموش كردن لباسش به طرف او تاختم. او همين كه صداي پاي اسب مرا شنيد، پريشان تر شد و از دست من فرار كرد. من به طرفش رفتم و گفتم: دختر جان! قصدآزارت را ندارم، بايست! به ناچار با دلهره ايستاد. از اسب پياده شدم و آتش جامه اش را خاموش كردم و او را نوازش كردم. دخترك از اين ابراز محبت، با من احساس انس كرد و گفت: اي مرد! لب هايم از تشنگي كبود شده است، يك جرعه آب به من مي دهي. با شنيدن اين سخن قلبم به درد آمد، به سرعت ظرفي را پر از آب كردم و به دستش دادم. آب را گرفت، آهي كشيد و به راه افتاد. از او پرسيدم: به كجا مي روي؟ گفت: خواهرم از من تشنه تر است. آب را براي او مي برم. گفتم: نترس دختر جان! به همه آب داده ايم. خودت بخور! گفت: اي مرد! پدرم وقتي به ميدان مي رفت تشنه بود، آيا به او آب دادند يا نه؟ گفتم: نه به خدا! تا دم آخر مي گفت جگرم از تشنگي مي سوزد، به من جرعه آبي بدهيد، ولي كسي به او آب نداد. وقتي دخترك اين سخنان را شنيد، بغض گلويش را گرفت و آب ننوشيد. بعضي از بزرگان گفته اند او حضرت رقيه بنت الحسين عليه السلام بوده است.»2

1 . ثمرات الحياة، ج 2، ص 38، برگرفته از: سرگذشت جان سوز حضرت رقیه علیهاالسلام ، ص 29.
2 . حضرت رقیه علیهاالسلام ، ص 13.

هنگامي كه آفتاب، بساطش را جمع مي كرد، كارواني مركب از چهل شتر برهنه، به دروازه كوفه رسيد، فرمان دادند كه كاروان را بيرون شهر نگاه دارند و فردا آنان را وارد شهر كنند. سپاهيان خيمه هاي خود را به پا مي كنند و بساط غذا مي گسترانند، ولي زنان و كودكانِ گرسنه را در برهوت، گرسنه و بي سرپناه نگاه مي دارند. بانوان در آن شب، كودكان خود را گرسنه مي خوابانند و صبح روز دوازدهم، دروازه شهر را مي گشايند و سرها برفراز نيزه ها برافراشته مي شود.1
كودكان با حيرت، مردمي را كه براي تماشا آمده بود، مي نگريستند. سر بريده امام حسين عليه السلام را جلوي محمل حضرت زينب عليهاالسلام مي برند. حضرت از شدت اندوه سر خود را بر چوبه محمل مي كوبد و خون از زير مقنعه اش جاري مي گردد. سپس با اشعاري جان سوز، سر بريده برادر را مخاطب قرار مي دهد و از بي سرپناهي كودكان سخن مي گويد:
اي هلالي كه وقتي به كمال رسيدي، به خسوف رفتي و پنهان گشتي.
اي پاره دلم! گمان نمي كردم چنين روزي و چنين مصيبتي را ببينم.
اي برادر عزيزم! با اين دخترك خردسال خود سخن بگو كه دلش از اندوه گداخته گشته است.
اي برادر! چرا آن دل مهربانت اين قدر با ما نامهربان گشته است؟
برادر جان! چقدر براي يتيم خردسال تو سخت است كه پدرش را صدا بزند، ولي پدر پاسخ او را ندهد.2
رقيه عليهاالسلام نيز اين اشعار جان سوز را كه زبان دردمندي اش بود، مي شنيد و سر بريده پدر را خيره خيره تماشا مي كرد.
1 . معالي السبطين، ج 2، ص 96.
2 . نفس المهموم، شيخ عباس قمي، ص 221.

به سوي شام

كاروان به سمت شام ـ شهر نامرادي ها ـ حركت كرد. راهي طولاني و طاقت فرسا بود. كودكان خسته و كتك خورده، مي بايست پانزده منزلگاه را مي پيمودند تا به ديار غم ها برسند.
هوا سوزان بود و آب مشك ها رو به پايان. كاروان ناگزير به سمت منزلگاه قصر بني مقاتل رهسپار گرديد. و در آن جا توقف كرد. يكي از دختران امام حسين عليه السلام از شدت خستگي، به سايه درختي پناه برد و به خواب رفت. كاروان به راه افتاد و او در بيابان جا ماند. خواهرش در ميانه راه متوجه شد و به ساربان خبر داد، ولي كاروان بي اعتنا هم چنان راه خود را مي رفت. سرانجام با التماس فراوان اين خواهر، كسي را در پي دخترك فرستادند تا او را به كاروان برساند.
در ادامه راه، كاروان به معدني رسيد كه كارگرانش مشغول كار بودند. اهل حرم به دليل گرسنگي شديد و از روي ناچاري، براي درخواست مقداري آب و غذا به آنان مراجعه كردند، ولي آنان با سنگدلي و ناسزا، بانوان را از آن جا راندند. در آن محل، كودك يكي از زنان امام حسين عليه السلام به نام محسن سقط مي شود كه طفل نشكفته را در همان جا به خاك مي سپارند.1
هنگامي كه اهل بيت به شهر پر نفاق و كينه بعلبك مي رسند، فرماندار آن جا دستور مي دهد كودكان شهر براي استهزا و تمسخر اسيران، به پيشواز كاروان روند.2
پس از ساعتي، كاروان به نزديك دير راهبي نصراني مي رسد. ساربانان سنگدل، سرها را از داخل صندوقچه ها بيرون مي آورند و بر نيزه ها مي كنند. سپس در برابر چشمان كودكان گرسنه، سفره غذا و بساط مستي مي گسترند و تا صبح پياله گرداني مي كنند.3
كاروان همين گونه راه مي پيمود و ساربانان، زنان و كودكانِ معصوم را آزار مي دادند. اين همه، گوشه اي از درياي بي ساحل اندوه طفلي سه ساله بود كه آن را از پشت پنجره باران خورده چشمان معصومش تماشا مي كرد. او هماره لحظه اي را انتظار مي كشيد تا سختي دردهاي دل كوچكش را با جرعه اي از ديدار چهره خورشيدي پدر درمان كند.
1 . نفس المهموم، ص 239.
2 . بحارالانوار، ج 45، ص 127.
3 . معالي السبطين، ج 2، ص 125.

فصل چهارم: وفات حضرت رقیه علیهاالسلام در شام

شام را از دو جهت به اين نام خوانده اند. نخست اين كه شام به معناي شمال است و دليل اين نام گذاري، قرار گرفتن آن در سمت شمال قبله است. هم چنان كه يمن به معناي راست از آن جهت به اين اسم، نام گذاري شده است كه در سمت راست قبله قرار دارد. علت ديگري نيز كه براي نام گذاري شام گفته اند آن است كه: سام بن نوح بر آن سرزمين حكومت مي كرد و هنگام برگرداندن آن واژه به عربي، به شام تبديل شده است.1

اين سرزمين در دوران باستان شامل كشورهاي كنوني سوريه، لبنان، فلسطين و بخش هايي از اردن مي شد كه پس از جنگ جهاني اول و در پي تقسيم بندي هاي كشوري و سياست هاي تفرقه افكن انگلستان و فرانسه، به صورت كشورهاي كنوني درآمد.

امپراتوري روم در سال 63 ميلادي، شام را به تسخير خود درآورد كه پس از تجزيه دولت روم به دو بخش روم شرقي و غربي در سال 395 ميلادي، شام جزو قلمرو امپراتوري روم شرقي (بيزانس) گرديد. البته سيطره بيزانس بر شام به تدريج كم رنگ شد و سرانجام در قرن هفتم ميلادي به دست مسلمانان افتاد.2

ريشه پيوندهاي خاص اين سرزمين با تاريخ اسلام، به سال هاي پيش از فتح دمشق باز مي گردد. پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله در دوران نوجواني و جواني به همراه عمويش، ابوطالب، به آن سرزمين سفر كرد، ولي هنوز به مقصد نرسيده، رويدادي براي ابوطالب رخ داد كه مجبور شد سفرش را نيمه كاره رها سازد و به مكه باز گردد. آن رويداد، خبري بود كه بُحيري، راهب بصري درباره پيامبري محمد دوازده ساله به ابوطالب داد و او را از خطر گزند رساندن يهوديان به پيامبر آخرالزمان، برحذر داشت.3

دومين سفر حضرت محمّد به شام در 25 سالگي اش انجام گرفت. ايشان در اين سفر، سرپرستي كاروان تجاري حضرت خديجه را بر عهده داشت و با سود خوبي نيز بازگشت.4

پس از تحكيم پايه هاي اسلام در جزيره العرب، شام در سال14 هجري برابر با نيمه قرن هفتم ميلادي، به تسخيرمسلمانان درآمد و به قلمرو اسلامي پيوست. شام از سال 40 هجري تا سال 132 هجري، پايتخت حكومت بني اميه بود. در اين تاريخ و در پي سقوط بني اميه كه به دست عباسيان و با پشتيباني ايرانيان انجام پذيرفت، شام اعتبار گذشته اش را از دست دادو بغداد به عنوان پايتخت اعلام گرديد.5

1 . شام سرزمين خاطره ها، مهدي پيشوايي، ص 22.

2 . گيتاشناسي كشورها، چاپ 1365، ص 185.
3 . تاريخ اسلام، سال چهارم آموزش متوسط عمومي، ص 27.
4 . فروغ ابديت، جعفر سبحاني، ج 1، ص 156.
5 . شام سرزمين خاطره ها، ص 19.

شام؛ خاستگاه عُقده هاي كهنه

شهر شام يكي از سرزمين هاي پرخاطره صدر اسلام و از كهن ترين خاستگاه هاي كينه ورزي دشمنان اسلام به شمار مي آيد؛ سرزميني كه وطن سرسخت ترين دشمنان اسلام يعني اميه، ابوسفيان و معاويه است.
داستان اين كينه توزي از زماني آغاز مي شود كه اميّه در اثر آتش حسادتي كه از عمويش، هاشم1 در وجود پليدش زبانه مي كشيد، هميشه با وي دشمني مي كرد. با اين حال و با وجود كوشش ها و كارشكني هاي زيادي كه براي بدنام كردن هاشم به عمل مي آورد، روز به روز بر عزّت و بزرگي هاشم در ميان مردم، افزوده مي شد. سرانجام اميه، عمويش را وادار كرد تا پيش كاهنان عرب روند و هر كدام مورد تحسين آنان قرار گرفتند، زمام امور قبيله را به دست گيرند. بزرگواري هاشم مانع از آن مي شد كه بر سر قدرت با برادرزاده اش درگيري داشته باشد. از اين رو، پيشنهادش را مي پذيرد و اميّه شرط مي گذارد كه هر كس بازنده اين جنگ سرد شد، بايد از مكه بيرون رود و هر ساله، صد شتر سياه چشم در روزهاي حج قرباني كند.
از حسن اتفاق، كاهن همين كه هاشم را مي بيند، زبان به مدح وي مي گشايد و بدون آغاز رسمي رقابت، هاشم برنده مي شود. اميه نيز به ناچار با پرداخت غرامتي سنگين، مكه را به سوي شام ترك گويد و اين جا نخستين جرقه دشمني ميان دو خانواده بني اميه و بني هاشم شعله ور مي شود. دشمني و حسادت كه تا 130 سال پس از ظهور اسلام ادامه مي يابد و سبب پيدايش جنايت هايي مي گردد كه سياه ترين صفحه هاي تاريخ را به خود اختصاص داده است.
رقابتي كه آن روز از روي حسادت شكل گرفت، افزون بر اين كه ريشه دار بودن كينه بني اميه را نسبت به خاندان هاشم روشن مي سازد، علل نفوذ امويان را در سرزمين شام تبيين مي كند. هم چنين آشكار مي شود كه روابط ديرينه امويان با اهالي اين مرز و بوم، زمينه را براي شكل گيري حكومت بني اميه در اين منطقه فراهم ساخته است.2
رگه هاي بزرگي از عقده جاهلي و كينه امويان در دوران زندگاني نخستين پيشوايان معصوم به خوبي هويداست. جنگ هاي امويان با اميرالمؤمنين علي عليه السلام ، تيرباران كردن بدن مسموم امام مجتبي عليه السلام ، حادثه دلخراش كربلا، اسارت اهل بيت امام حسين عليه السلام ، از همان بغضِ كهنه سرچشمه گرفته است. يزيد نيز در مجلس با چوب زدن بر لب و دندان مبارك امام حسين عليه السلام ، عقده گشايي مي كند و از بغضي چندين ساله چنين پرده برمي دارد:

اي كاش! پدرانم كه در جنگ بدر كشته شدند، عجز و زاري قبيله خزرج را مي ديدند و درآن حال از شادي فرياد مي كشيدند كه «دست مريزاد اي يزيد!» بني هاشم با سلطنت بازي كردند و گرنه نه خبري برايشان مي آمد و نه وحيي از آسمان نازل مي شد. از دودمان خويش نباشم اگر به خاطر آن چه محمد انجام داد، از فرزندانش انتقام نگيرم.3

1 . جد دوم پيامبر صلي الله عليه و آله وسلم .

2 . برگرفته از: فرازهايي اززندگاني پيامبر اسلام، ص 41 با گزينش.

3 . قصه كربلا، ص 495.

ورود به شام

بيشتر تاريخ نويسان بر اين عقيده اند كه اهل بيت عليهم السلام در روز اول ماه صفر وارد شام شده اند، ولي شهيد مطهري رحمهم الله تاريخ ورود اسيران را به دمشق، روز دوم ماه صفر مي داند.1
سرزمين شام چهل سال زير سيطره سلطنت معاويه بود و اهالي آن با شايعه ها و تبليغات سوء بني اميه عليه خاندان وحي خو گرفته بودند. از روزي كه شاميان به اسلام گرويده بودند، حكمرانان فاسقي هم چون معاويه و پسر فاسدش يزيد بر آنان حكم مي راندند. در واقع، اسلام آنان از بني اميه به ارث رسيده بود و آنان تربيت يافتگان حكومتي سراسر فساد و تزوير بودند. تا آن جا كه معاويه، صدهزار نفر از آنان را در جنگ صفين عليه اميرمؤمنان علي عليه السلام شوراند و چنان پرده اي از دورويي و نفاق بر دل آن مردم افكند كه امام علي عليه السلام را واجب القتل دانستند و سال ها به او و فرزندانش در بالاي منبرها دشنام مي دادند.
با چنين شرايطي، اهل بيت عليه السلام وارد شام؛ پايتخت كشور نفاق و كينه مي شوند. آنان را از شلوغ ترين دروازه شهر وارد مي كنند؛ در حالي كه صداي مردم به هلهله وشادي بلند است. در شهر، شادي عمومي اعلام شده است و مردم لباس هاي نو پوشيده اند. زنان دف مي زنندو اسيران اهل بيت عليهم السلام از ميان شلوغي ها، مي گذرند. براي سوزاندن دل اهل بيت عليهم السلام، سرها را پيشاپيش محمل ها مي برند. جلوتر از همه، سر علمدار كربلا جلوه مي كند و بنابر بعضي نقل ها، سر مقدس امام حسين عليه السلام را پشت سر محمل ها وارد مي كنند تا مردم به اشتباه بيفتند و كسي از دوستداران، آنان را نشناسد و عيش مردم را بر هم نزند. هتاكي ها شروع مي شود؛ پيرزني به سر بريده حضرت سنگ مي زند و مردم كه مست هوسراني و ولنگاري هستند، از او تقليد مي كنند.2
امام سجاد عليه السلام مي فرمايد:
در شام هفت مصيبت بر ما وارد آوردند كه از آغاز اسيري تا پايان بي سابقه بود: ساربانان با كعب ني و تازيانه، ما را از ميان جمعيت مطرب گذارندند. نيزه داران با سرها بازي مي كردند و نيزه هايشان را در هوا مي چرخاندند. گاهي سرها از بالاي نيزه ها روي زمين و زير دست و پاي مردم و مركب ها مي افتاد.
زنان شامي از بالاي بام ها روي سر ما آتش و خاكستر داغ مي ريختند كه تكه اي از آن روي عمامه ام افتاد و چون دست هايم را با زنجير به گردنم بسته بودند، عمامه ام سوخت و آتش به سرم رسيد.

از طلوع آفتاب تا غروب ما را در كوچه ها مي گردانيدند و مي گفتند «اين نامسلمان ها را بكشيد!» ما را با يك رشته طناب به هم بسته بودند و از دهليز خانه يهوديان و مسيحيان مي گذارندند و به آنان مي گفتند: اين ها قاتلان پدران و فرزندان شما هستند، انتقام خودتان را بگيريد! در اين لحظه همگي آنان به سوي ما سنگ و چوب پرتاب كردند.
افزون بر آن، ما را به بازار برده فروشان بردند و ما را در معرض فروش قرار دادند. هم چنين ما را در خرابه اي جاي دادند كه روزها از گرما و شب ها از سرما آسايش نداشتيم.3

1 . حماسه حسيني، مرتضي مطهري، ج 1، ص 177.
2 . برداشت از: قصه كربلا، صص 484 و 487.
3 . تذكره الشهدا، ص 412، برگرفته از: سوگ نامه آل محمد، ص 460.

پادشاهي مي گسار، ورود اسيراني آزاده را به انتظار نشسته است؛ پادشاهي كه هم پياله اش، ميموني است كه جرعه اي خود مي نوشد و جرعه اي به او مي دهد. هنگام مردن آن ميمون نيز در شهر عزاي عمومي اعلام مي كند و براي او مراسم غسل و كفن و دفن برپا مي دارد. پادشاهي كه كمتر هُشيار بود و بيت المال را به رامش گران و آوازه خوانان اختصاص داده بود.1

يزيد بالاي كاخش مي رود تا وضع كاروان و شادي مردمان را تماشا كند. در اين هنگام، كلاغي بانگ برداشت (عَرَب، صداي كلاغ را به فال بد مي گيرد) و يزيد شعري به اين مضمون خواند:

وقتي كه نور سرها بر برج قصر جيرون بتافت، كلاغ بانگ برمي دارد.

من هم به آن مي گويم: تو بانگ برآري يا برنياري، من كار خودم را كردم و طلبم را از محمد گرفتم.2

با اين كه از دروازه ساعات ـ محل ورود اسيران ـ تا كاخ يزيد فاصله زيادي نبود، ولي كاروان را هنگام طلوع آفتاب وارد كردند كه هنگام رسيدن به كاخ يزيد، خورشيد در حال غروب بود.3

اهل بيت عليهم السلام كه با ريسمان به هم بسته شده بودند، وارد مجلس يزيد شدند. يزيد لباس هاي نو پوشيده بود و شراب مي نوشيد. او سر بريده حضرت را ميان تشتي از طلا گذاشته بود و براي بازداشتن زينب عليهاالسلام و امام سجاد عليه السلام از سخن گفتن، با چوب به چهره تابناك امام حسين عليه السلام مي زد. با اين حال ساعتي نگذشته بود كه سخنان كوبنده امام سجاد عليه السلام و زينب كبري عليهاالسلام چنان رسوايي براي يزيد و يزيديان به بار آورد كه طعم پيروزي به تلخي گراييد. از اين رو، يزيد براي نشان دادن هيبت بر باد رفته اش، اسيران بي دفاع را روانه خرابه شام ساخت.

1 . ستاره درخشان شام، ص 68، برگرفته از: تذكرة الخواص.

2 . رقيه؛ چاووش كربلا، سيدمجتبي موسوي زنجان رودي، ص 56.

3 . تذكره الشهدا، ص 410، برگرفته از: سوگ نامه آل محمدص، ص 449.

پس از آن كه حضرت زينب عليهاالسلام با خطبه پرشكوه و بلند آوازه خود در مجلس يزيد، از فاجعه روز عاشورا پرده برداشت، وجدان هاي غافل و خواب آلوده، اندكي به خود آمد و جوش و خروشي در مردم پديدار گشت. سخنان روشن گرانه زينب عليهاالسلام و امام سجاد عليه السلام ، اساس تفكر در حادثه كربلا را در ذهن ها بنا نهاد و حاضران مجلس، تا اندازه اي حقيقت را دريافتند.
يزيد با ديدن اوضاع نابسامان دربارش، آزادگان را از كاخ بيرون راند و در خرابه اي جاي داد كه سقفي نداشت و ديوار آن ترك برداشته بود، به گونه اي كه اهل بيت مي ترسيدند ديوار بر سرشان خراب شود. روزها از شدت گرماو شب ها از سوز سرما در آن خرابه خواب نداشتند و تشنگي و گرسنگي و خطر درندگان آن ها را تهديد مي كرد.1
براساس پژوهشي كه در زمينه تاريخ وقايع عاشورا به عمل آمده است، روز شهادت امام حسين عليه السلام در عاشوراي سال 61 هجري، با بيست و يكم مهرماه سال 50 شمسي برابر بوده است. با به حساب آوردن ورود اهل بيت عليهم السلام به شام كه در اول صفر همان سال بوده است، نتيجه مي گيريم كه اهل بيت عليهم السلاماواخرآبان ماه يا اوايل آذر در شام بوده اند وطبيعي است كه سردي هوا در اين ماه ها موجب آزار آنان مي گشته است.2
اسيران عزادار، روزها به عزاداري و گريه بر مصيبت ها مي پرداختند و اين گونه مردم را از فجايع كربلا آگاه مي ساختند و از چهره كريه عاملان آن فجايع هولناك، پرده برمي داشتند. شيخ صدوق رحمهم الله مي نويسد: «يزيد دستور داد اهل بيت امام حسين عليه السلام را همراه امام سجاد عليه السلام در خرابه اي زنداني كنند. آن ها در آن جا نه از گرما در امان بودند و نه از سرما؛ به گونه اي كه بر اثر نامناسب بودن آن محل و گرما و سرماي هوا، صورت هايشان پوست انداخته بود.»3
در ميان ناله و اندوهِ بانوان رها شده از زنجير ستم، كودكان مظلومي به چشم مي خوردند. آنان در حالي كه گرسنه بودند، هر روز عصر با لباس هاي كهنه جلوي در خرابه صف مي كشيدند و مردم شام را كه دست كودكانشان را گرفته بودند و با آذوقه به خانه هايشان برمي گشتند، غريبانه تماشا مي كردند و آه حسرت مي كشيدند. دامان عمه را مي گرفتندو مي پرسيدند: «عمه! مگر ما خانه نداريم؟ پدران ما كجا هستند؟» حضرت زينب عليهاالسلام نيز براي تسلاي دل كوچك و غم ديده آنان مي فرمود: «چرا عزيزانم! خانه شما مدينه است و پدرانتان به سفر رفته اند».4

1 . تذكره الشهداء، ص 412.
2 . سرگذشت جان سوز حضرت رقيه عليهاالسلام ، ص 41.
3 . امالي، شيخ صدوق، مجلس 31، حديث 4.
4 . رقيه؛ چاووش كربلا، ص 66.

امام سجاد عليه السلام در مورد ويرانه شام مي فرمايد: «در مدت اسارتمان در خرابه شام، چه رنج ها و مصيبت هايي كه نديديم! روزي ديدم عمه ام زينب عليهاالسلام ديگي را روي آتش گذارده است. پرسيدم: عمه! در اين ديگ چيست؟ پاسخ داد: ديگ خالي است، ولي چون كودكان گرسنه اند، براي اين كه آنان را ساكت كنم، وانمود كردم كه مي خواهم برايشان غذا بپزم تا با اين بهانه آنان را خواب كنم.»
نقل شده است كه كودكان گرسنه پيوسته پيش حضرت مي آمدند و از گرسنگي ناله مي كردند تا آن جا كه دل زنان شام به رحم مي آمد و براي آنان آب و غذا مي آوردند.1 در رويدادهاي شب وفات حضرت رقيه عليهاالسلام آمده است كه وقتي سر امام حسين عليه السلام را كه درون طبقي گذاشته و روي آن را پوشانيده بودند، پيش حضرت رقيه عليهاالسلام آوردند، حضرت رقيه عليهاالسلام نخست پنداشت كه براي او غذا آورده اند. اين وضعيت، شدت گرسنگي كودكان را مي رساند.2
امام صادق عليه السلام در مورد اين محل فرموده است:
وقتي اهل بيت عليهم السلام را در ويرانه جاي دادند، يكي از آنان با ديدن وضع ناجور و ديوارهاي ترك خورده گفت: اين ها ما را در اين خرابه جاي داده اند تا اين ديوارها بر سرمان خراب شود و ما را بكشند. پاسبانان خرابه به زبان رومي به هم گفتند: اين ها را ببينيد كه از خراب شدن ديوارها بر سرشان مي ترسند با آن كه فردا آن ها را بيرون خواهند كشيد و خواهند كشت. علي بن الحسين عليه السلام فرمود: جز من، هيچ يك از اهل خرابه زبان رومي نمي دانست.»3
در خرابه شام چنين وضع اسفناكي حكم فرما بود. در بعضي كتاب هاي تاريخ آمده است نُه تن از كودكان از شدت سرما و گرما و گرسنگي در خرابه جان باختند كه نهمين آن ها حضرت رقيه عليهاالسلام بود.4
1 . رياحين الشريعة، ج 3، ص 187، برگرفته از: سرگذشت جان سوز حضرت رقيه عليهاالسلام ، ص 43.
2 . معالي السبطين، ج 2، ص 170.
3 . ستاره درخشان شام، ص 95.
4 . منتخب التواريخ، ملاهاشم خراساني، ص 229.

شاميان با ديدن وضع رقت بار كودكانِ خرابه، به آنان ترحّم مي كردند. روزي زني كه از جلوي خرابه مي گذشت، دريافت يكي از كودكان از تشنگي گريه مي كند. زن بي درنگ رفت و ظرف آبي آورد و به حضرت زينب عليهاالسلام عرض كرد: «اي اسير! تو را به خدا قسم مي دهم كه اجازه دهي من اين كودك را با دست خودم سيراب كنم؛ زيرا محبت كردن به يتيمان، خواسته هاي انسان را برآورده مي كند. شايد با اين كار خداوند حاجت مرا نيز برآورد».

حضرت زينب پرسيد: «چه حاجتي داري؟» گفت: «من در دوران جواني ام، خدمت گزار حضرت فاطمه زهرا عليهاالسلام بودم، ولي چرخش زمانه مرا از مدينه و خدمت كاري ايشان دور ساخت و از اين شهر سر درآوردم مدت ها است كه از او و فرزندانش بي خبرم. من كودكي فرزندان او را ديده ام و با آن ها بوده ام. از خداوند خواسته ام كه حتي براي يك بار هم شده، فرزندان او را زيارت كنم و خدمت گزارشان باشم. شايد خدا به واسطه اين يتيم نوازي، حاجت مرا برآورد و بار ديگر به خدمت آن خانواده درآيم و بقيه عمر را در محضر آنان باشم».

حضرت زينب عليهاالسلام تا اين سخنان را شنيد، آهي سوزناك از سينه پر دردش كشيد و فرمود: «اي كنيز خدا! حاجت تو برآورده شد. من، زينب دختر فاطمه ام و آن سر كه از بالاي قصر يزيد آويزان است، سر برادرم حسين است. اين كودكان نيز كه مي بيني، يتيمان اويند كه مدتي است سايه پدر از سرشان كوتاه شده است و اين گونه گرد و غبار يتيمي و اسيري بر رخسارشان نشسته است».

آن زن با شگفتي، به سخنان زينب عليهاالسلام گوش مي داد و خيره خيره به او و كودكان مي نگريست. همين كه سخن حضرت پايان يافت، از ناراحتي فريادي كشيد و بيهوش روي زمين افتاد. وقتي به هوش آمد، به ناله و زاري پرداخت و با اهل خرابه در سوگ حسين عليه السلام هم ناله گشت. آن زن باقي عمرش را در شيون و زاري بر شهيدان كربلا و رنج اسيري اهل بيت عليهم السلامگذرانيد، تا اين كه به رحمت حق پيوست.1

1 . رياحين الشريعه، ج 3، ص 188، برگرفته از: ستاره درخشان شام، ص 167.

نسيم آشنا

نسيمي از مدينه برخاسته و اينك در ويرانه اي از شهر سياهِ نيرنگ، غبار غم گرفته بود. بعضي كه محبت خاندان وحي را در دل داشتند، در مسير اين نسيم قرار مي گرفتند و مي شكفتند. يكي از اينان، هند؛ زن يزيد، دختر عبدالرحمن بن عامر بود.
وقتي پدر هند از دنيا رفت، او در خانه اميرالمؤمنين علي عليه السلام ماند و همان جا به خدمت حضرت زهرا عليهاالسلام و دخترانش ام كلثوم و زينب عليهاالسلام درآمد. نقل شده است كه وي در دوران كودكي بر اثر يك بيماري، فلج گرديد و هر چه او را درمان كردند، فايده اي نداشت. سرانجام به سرچشمه زلال امامت، اميرمؤمنان علي عليه السلام متوسل گشتند و شفايش را از حضرت خواستند. حضرت فرمود طبيب دل هاي شيعيان ـ حسين عليه السلام ـ بيايد. وقتي حسينِ خردسال آمد، حضرت ظرفي را پر از آب كرد و به جگر گوشه اش فرمود تا دستش را داخل آب بزند. سپس آب را به بدن هند پاشيد. پس از مدتي، وي از آن بيماري هلاك كننده نجات يافت.
هند به شكرانه اين كرامت در خانه اميرالمؤمنين علي عليه السلام به خدمت مشغول گشت تا دين خود را به اين خانواده ادا كند. خانواده او نيز با ديدن اين معجزه، اسلام آوردند و از آيين يهوديت دست برداشتند. هند در محضر ائمه اطهار عليهم السلام پرورش يافت تا اين كه در زمان امام حسن عليه السلام كه معاويه، وي را به ازدواج پسر خود يزيد درآورد. از آن روز، ميان او و اهل بيت عليهم السلامجدايي افتاد تا آن كه پس از مدت ها، در خرابه شام با دلبردگان واقعي اش ديدار كرد.
گفتني است به دليل خارجي دانستن اسيران، دوستداران اهل بيت عليهم السلام آنان را نمي شناختند و ديگران نيز به شادي هاي پوچ و ننگين خود سرگرم بودند. پس از ورود اهل بيت عليهم السلام به خرابه، يكي از كنيزانِ هند به او گفت: جمعي اسير را در خرابه جاي داده اند، خوب است ما هم براي تفريح به تماشاي آنان برويم. هند پذيرفت و لباس هاي گران قيمتي پوشيد و دستور داد صندلي مخصوصش را همراه او آورند. وقتي به خرابه آمد، حضرت زينب عليهاالسلام بي درنگ وي را شناخت و به خواهرش ام كلثوم عليهاالسلام گفت: خواهرم! اين كنيز ما، هند دختر عبداللّه است كه مدتي با ما زندگي مي كرد. ام كلثوم عليهاالسلام نيز او را شناخت و سرش را پايين انداخت. هند متوجه گشت و به زينب عليهاالسلام رو كرد و گفت: اي زن! چرا سرت را بلند نمي كني؟
زينب عليهاالسلام پاسخي نداد.

ـ شما از كدام شهر هستيد؟
ـ مدينه!
هند وقتي نام مدينه را شنيد، مشتاق تر شد و از روي احترام برخاست و نزديك تر آمد و گفت: سلام خدا بر مردم مدينه!
اي زن! آيا اهل مدينه را مي شناسي؛ مي خواهم درباره خانواده اي از تو بپرسم.
ـ آري! هر چه مي خواهي بپرس.
اشك در چشمان هند حلقه زد و با بغضي در گلو گفت: مي خواهم از خانواده علي بپرسم. من مدتي كنيز آنان بوده ام.
زينب عليهاالسلام پرسيد: جوياي كدام يك از اهل بيت او هستي؟
ـ مي خواهم احوال حسين و خواهرانش، زينب و ام كلثوم را بدانم. آيا از آنان خبري داري؟
حضرت زينب عليهاالسلام گريست و فرمود: اي هند! اگر از خانه علي مي پرسي، بدان كه آن را ترك كرده ايم و منتظريم كه خبر مرگمان را به آن خانه ببرند. اگر از حسين مي پرسي، آن سر بريده كه به ديوار كاخ شوهرت آويزان است؛ سر اوست. اگر از برادران او، عباس و ديگر فرزندانِ علي عليه السلام مي پرسي، بدان كه سر از بدنشان جدا كردند و بدن هايشان را قطعه قطعه كردند. اگر از زينب مي پرسي، من زينبم و اين خواهرم، ام كلثوم است كه لباس اسيري بر تن كرده ايم و اينان نيز يتيمان حسين عليه السلام هستند.
هند كه سخنان زينب عليهاالسلام را به دقت و شگفتي گوش مي داد، سر به شيون و زاري برداشت و گفت: واي مولايم حسين! كاش كور بودم و تو و خواهران و كودكانت را در اين وضع نمي ديدم.
او خاك بر سر پاشيد و سنگي از زمين برداشت و محكم بر سرش كوبيد كه خون از سرش جاري شد و از هوش رفت. وقتي به هوش آمد، حجاب از سرافكند، گريبان درید و پاي برهنه به كاخ يزيد رفت و فرياد زد: اي يزيد! نفرين بر تو باد كه سر پسر رسول خدا را جدا كرده اي و اهل بيتش را در مقابل نگاه هاي مردم قرار داده اي! در حالي كه زنان خودت در حرم سرايت دور از نظرها هستند. يزيد سرآسيمه، قبايش را درآورد و سر هند را پوشانيد!
اين كار، اوج سنگ دلي و بي رحمي يزيد ملعون را نشان مي دادكه از هيچ آزاري نسبت به خانواده پيامبر صلي الله عليه و آله فرو گذار نكرده بود. استبداد همراه با عشرت طلبي، او را به گرداب فسادها و زشتي ها افكنده بود. او در قبيله اي روزگار گذرانده بود كه آداب و رسوم و فرهنگ مسيحيت بر آن حاكم بود؛ زيرا مادر و اطرافيانش مسيحي بودند. هنري لامنس معتقد است يزيد به دست نسطوري هاي شام تربيت يافته بود. او

در دربارش، مشاوران غير مسلمان را به كار مي گرفت. حتي حاكميت عبيداللّه بن زياد نيز به اشاره سرژيوس، وزير اعظم او بود. هميشه شاعري كه صليبي بر گردن داشت، مشغول سرگرم كردن او بود. همه اين ها اسلام ستيزي او را نشان مي داد.1
پس از ديدار هند با حضرت زينب عليهاالسلام ، ورق زندگي اش برگشت؛ لباس سياه پوشيد و هر روز بر كشتگان كربلا عزاداري مي كرد. در نتيجه بالا گرفتن اين سوگواري ها، يزيد مجبور شد اسيران را به مدينه باز گرداند.2
1 . پيام آور عاشورا، ص 331.
2 . نفس المهموم، ص 259.

واپسين شب زندگي رقيه عليهاالسلام

در يكي از شب هاي رقيه عليهاالسلام پدرش را در خواب مي بيند و پريشان از خواب برمي خيزد. او گريه كنان مي گويد: من پدرم را مي خواهم! هر قدر اهل خرابه خواستند او را ساكت كنند، نتوانستند. داغ همه از گريه او تازه تر گرديد و همه به گريه و زاري پرداختند.
مأموران خرابه پرسيدند: چه خبر شده است؟ گفتند: دختر خردسال امام حسين عليه السلام پدرش را خواب ديده است و او را مي خواهد. آنان سر بريده حضرت را در درون طبقي نهادند و روي آن را با پارچه اي پوشاندند و جلوي او گذاشتند. شدت ضعف و گرسنگي، كودك را به توهّم انداخته بود. او گريه مي كرد و مي گفت: من كه غذا نخواستم؛ من پدرم را مي خواهم. مأموران گفتند: اين پدرت است.
وقتي رقيه عليهاالسلام روپوش را كنار زد، سر بريده پدر را به سينه چسباند و دلسوزانه مي گفت:
چه كسي صورتت را با خون سرت رنگين كرد؟ چه كسي رگ هاي گلويت را بريد؟ چه كسي مرا در اين خردسالي يتيم كرد؟ كاش جانم فدايت مي شد! اي كاش مي مُردم و محاسن به خون رنگينت را نمي ديدم!
سپس آن قدر گريه كرد تا از هوش رفت و ناله اش براي هميشه خاموش گشت. صداي گريه ها بالا گرفت و مصيبتي ديگر بر دل داغدار اهل بيت نشست و اين گونه واپسين شبِ زندگاني كوتاه فرشته غم، با غصه سپري شد.
بدن معصوم و ستم ديده اش را درهمان خرابه به خاك سپردند. او روز اول صفر به آن ويرانه آمد و پس از چهار شب در پنجم صفر سال 61 هجري، به سوي پدر شهيدش پر كشيد.1
1 . معالي السبطين، ج 2، ص 171.

سخن طاهر دمشقي

طاهر دمشقي هم نشين يزيد بود و شب ها، او را با شعر و داستان گويي سرگرم مي كرد. وي درباره شب وفات حضرت رقيه عليهاالسلام مي گويد: «آن شب من پيش يزيد بودم. به من گفت: «طاهر! امشب از ترسِ كابوس هاي وحشتناك، قلبم به تپش افتاده است. سرم را روي زانويت بگذار و از فجايعي كه من در گذشته كرده ام، برايم تعريف كن». من سرش را روي زانو گذاشتم و از گذشته سياهش براي او گفتم. تا اين كه پس از ساعتي به خواب رفت. ناگهان ديدم از خرابه، صداي شيون و ناله مي آيد. او در خواب بود و من در انديشه جنايت هاي او كه نگاهم به تشت طلايي افتاد كه سر حسين عليه السلام در آن قرار داشت. با تعجب ديدم سر بريده، اشك مي ريزد. لب هايش به حركت درآمد و گفت: خداوندا! اينان، فرزندان و جگرگوشه هاي من هستند كه اين گونه از دنيا مي روند.
چون اين منظره را ديدم، حالتي از ترس و غم در دلم افتاد كه ناخودآگاه اشكم جاري شد. يزيد را رها كردم و به بالاي كاخ درآمدم. صداي گريه لحظه به لحظه بيشتر مي شد. از بالاي بام به درون خرابه كه كنار كاخ بود، نگاه كردم؛ ديدم خرابه نشينان دورِ دخترکي را گرفته اند و خاك بر سر مي ريزند و به شدت گريه مي كنند. يكي از آن ها را صدا زدم و پرسيدم چه خبر شده است؟ گفت: دختر سه ساله امام حسين عليه السلام ، پدرش را در خواب ديده است و اكنون از خواب پريده و پدرش را از ما مي خواهد.
پس از ديدن اين صحنه دردناك، پيش يزيد برگشتم. ديدم او هم خواب زده شده است و با حالتي عجيب، به سر بريده نگاه مي كندو از شدت ترس و ناراحتي، دندان هايش را بر هم مي ساید و به خود مي لرزد. دوباره از سر بريده ندايي برخاست و اين آيه را تلاوت كرد:
وَ سَيَعْلَمُ الَّذينَ ظَلَمُوا اَي مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُون.1
و به زودي كساني كه ظلم كردند، خواهند فهميد كه به چه جايگاهي داخل خواهند شد.
ترس بر وجود يزيد چيره گشته بود؛ در همان حالت ناراحتي از من پرسيد: اين صداي گريه از كجاست؟ جريان را براي او گفتم. با عصبانيت فرياد كشيد: چرا سر پدرش را نزد او نمي بريد؟ ببريد و صدايش را بند آوريد. نگهبانان بي درنگ سر را درون طبقي گذاردند و به خرابه آوردند. دخترك با ديدن سر بريده پدر آن قدر گريست كه جان داد.»2
به خوبي روشن است كه يزيد در اين ماجرا قصد تسلّي خاطر اهل خرابه را نداشته، بلكه با اين كار مي خواست آنان را به ياد مصيبت هايشان اندازد و آنان را آزار دهد.3

1 . شعرا، 227.
2 . مصباح الحرمين، برگرفته از: ستاره درخشان شام، ص 208.
3 . نك: مطلب «از نگاه يك عالم» در همين اثر.

ردّ سياه ستم

وقتي حضرت رقيه عليهاالسلام در خرابه از غم ها و غصه هاي دنيا چشم بر هم نهاد، بدنش را نزد زني غسّاله بردند تا او را غسل دهد. آن زن بدن حضرت را غسل مي داد كه ناگاه دست از كار كشيد و پرسيد: «سرپرست اين بچه كيست؟» حضرت زينب عليهاالسلام فرمود: من هستم؛ چه مي خواهي؟» گفت: «اين دخترك به چه بيماري اي مبتلا بوده است كه اين گونه بدنش كبود است؟» حضرت فرمود: «اي زن! اين دختر بيمار نبود و اين كبودي ها ردّ سياه تازيانه هاي ستم است كه اثرش بر بدن او باقي مانده است».1

نقل كرده اند كه در سال 1280 ه . ق قبر حضرت رقيه عليهاالسلام دچار آب گرفتگي مي شود. شخصي به نام سيد ابراهيم دمشقي براي تعمير قبر حضرت، سنگ قبر را مي شكافد و بدن حضرت را بيرون مي آورد تا كفن تازه بر آن بپوشاند. در اين حال مي بيند آثار تازيانه هاي دشمن پس از گذشت صدها سال هنوز بر بدن آن كوچك مظلوم باقي مانده است.2

1 . الوقايع و الحوادث، محمدباقر طبوبي، ج 5، ص 81.

2 . معالي السبطين، ج 2، ص 102.

سوگواري بر رقيه عليهاالسلام

پس از درگذشت رقيه عليهاالسلام ، حضرت ام كلثوم عليهاالسلام ؛ خواهر حضرت زينب عليهاالسلام چند خشت را جمع مي كند و كنار هم مي چيند. سپس بدن بي جان رقيه عليهاالسلام را بر آن مي نهدو اهل بيت عليهاالسلام را دور آن جمع مي كند و به عزاداري مي پردازد. در ميان حلقه سوگواران، وي از همه جان سوزتر ناله مي كرد. وقتي او را تسكين دادند، گريه اش بيشتر اوج گرفت و به زينب عليهاالسلام گفت: «خواهرم! ديشب رقيه به من مي گفت: عمه جان! گرسنه ام و از گرسنگي توان گريستن هم نداشت، ولي اكنون جنازه اش پيش روي من است و من بر او مي گريم در حالي كه ديگر گرسنه نيست».1

بنابر نظر بعضي تاريخ نويسان، يزيد پس از شهادت حضرت رقيه عليهاالسلام دستور داد چراغ و تخته غسل ببرند و او را در همان خرابه همراه با لباس هاي كهنه اش به خاك سپارند.2 او با اين كار مي كوشيد تا چهره اي حق به جانب به خود بگيرد و هم چنان سياست هاي عوام فريبانه اش را ادامه دهد.

1 . حضرت رقيه عليهاالسلام ، ص 84.

2 . رياض القدس، واعظ قزويني، ج 2، ص 324.

ابن عابد شرواني حايري درباره انگيزه شوم يزيد در فرستادن سر امام عليه السلام به خرابه و ديگر رخدادهاي آن شب مي نويسد: «اين كه گفته شده است يزيد براي تسلّي خاطر حضرت رقيه عليهاالسلام دستور داد تا سر بريده پدرش را نزد او ببرند، اشتباه است؛ زيرا مقصود يزيد تسلي دادن كودك نبود، بلكه مي خواست با اين كار، دل اهل بيت عليهم السلام را بيشتر بسوزاند. او مي خواست آنان با ديدن سر بريده ـ در آن موقعيت حساس كه همه به ياد مصيبت هاي كربلا افتاده بودند ـ از بي تابي هلاك گردند و عاشوراي ديگري در شام به وجود آيد. قصد او تنها اين نبود كه رقيه عليهاالسلام از شدت اندوه از دنيا برود، بلكه مي خواست همه اهل بيت عليهم السلام جان دهند.
اهل بيت عليهم السلام با ديدن شهادت حضرت رقيه، سر بريده امام حسين عليه السلام و غسل دادن و كفن كردن پيكر مطهر حضرت رقيه عليهاالسلام ، به ياد بدن هاي پاره پاره و بي غسل و كفن شهيدان كربلا افتادند و به راستي عاشوراي ديگري در آن جا پديد آمد. صداي گريه اهل بيت عليهم السلام آن چنان بلند شد كه مردم شام و اطراف همه فهميدند. از اين رو، همگي نزديك آمدند و گريه سردادند. همين امر موجب شد تا احساسات مردم بر ضد يزيد به جوش آيد. به گونه اي كه آن ها عليه يزيد سخن مي گفتند و اين ماجرا، يزيد را به شدت وحشت زده كرد. يزيد كه در ظاهر خود را تبرئه مي كرد و قتل امام حسين عليه السلام و شهيدان كربلا را به گردن ابن زياد مي انداخت، اهل بيت پيامبر صلي الله عليه و آله را از آن زندان (خرابه شام) آزاد كرد.»1
1 . حضرت رقيه عليهاالسلام ، ص 86، برگرفته از: اكسير العبادات، ص 533.

با مشوّش شدن افكار عمومي مردم شام در اثر جنايت هاي يزيد كه با وفات حضرت رقيه عليهاالسلام شدت گرفته بود، مصلحت را در آن ديد كه از شدت فشار بر اهل بيت عليهم السلام بكاهد و آنان را از بند اسيري آزاد كند. او آنان را مخير گذاشت كه به مدينه باز گردند يا در شام بمانند. امام سجاد عليه السلام و حضرت زينب عليهاالسلام تصميم گرفتند كه پس از برپايي مجلس عزاي عمومي، شام را به مقصد مدينه ترك كنند؛ زيرا از هنگام شهادت امام حسين عليه السلام و يارانش، اهل بيت عليهم السلام نتوانسته بودند براي آنان عزاداري كنندو دشمن، آنان را از اين كار باز داشته بود. يزيد بر خلاف ميل باطني اش ناچار شد اين شرط را بپذيرد؛ زيرا به خوبي مي دانست برپايي سوگواري از سوي قهرمان كربلا؛ حضرت زينب عليهاالسلام ، پايه هاي حكومت استبدادي اش را سست خواهد كرد. با اين حال، به دليل تدابيري كه براي جلوگيري از موج فزاينده اعتراض ها و نارضايتي هاي مردم انديشيده بود، ناگزير اين شرط را پذيرفت. يزيد در مركز شهر، خانه اي را براي عزاداري در نظر گرفت و دستور داد زنان براي تسليت گويي به حضرت زينب عليهاالسلام و برپايي مجلس عزا (كه زير نظر جاسوسان بود) در آن خانه حضور يابند. با انتشار اين خبر در شهر، تمامي زنان هاشمي با لباس سياه در مجلس حضور يافتند و به زينب عليهاالسلام تسليت گفتند. زنان بني اميه و بني مروان نيز با زينت و زيورشان به مجلس آمدند و به زينب عليهاالسلام تسليت گفتند. البته شنيدن مصيبت هاي كربلا كه از زبان دختر علي عليه السلام بيان مي شد، انقلابي شگرف در دل شان ايجاد كرد و آنان نيز با پوشيدن لباس سياه، ابراز هم دردي كردند.
هفت روز در شام مجلس عزاداري بر پا شد. شام روحيه انقلابي گرفته بود و نزديك بود سيل خروشان انتقام و نارضايتي، حكومت يزيد را درهم بشكند.1 اين شهرِ خاموش و ماتم زده، مانند چند روز پيش نبود كه اهل بيت بدان وارد شدند. مردمان شام كم كم سياست رسوا شده تبليغات سوء يزيد را عليه اين خاندان شناخته بودند. چهره شهر تغيير كرده بود؛ مردمي كه چندي پيش از كاروان اسيران با آتش و خاكستر استقبال كرده بودند، اينك با شرمندگي، كاروان اسيران را با تكريم و احترام بدرقه مي كردند.
يزيد سياست دوگانه سركوب و تبسّم؛ را در پيش گرفته بود؛ از يك سو اجازه برپايي مراسم عزاداري را به اهل بيت مي داد و عبيداللّه را مسؤول قتل شهيدان كربلا معرفي مي كرد و از سوي ديگر، با آويزان كردن سر

امام عليه السلام بر در كاخ خويش و اسير كردن اهل بيت عليهم السلام، قدرت خويش را در مقابل هرگونه شورش احتمالي به نمايش مي گذاشت. يزيد مي خواست بر موج بنشيند و احساس آرامش كند و جز اين چاره اي نداشت؛ زيرا اين آخرين تير او در تركش انتقام بود.
مردم شام در آستانه استحاله اي بزرگ و فهم و درك واقعيت ها بودند. آسمان انديشه آنان كه با اسلام تحريف شده معاويه و ترور شخصيت علي عليه السلام و خانواده اش سياه و غبارآلود شده بود، با خطبه هاي توفنده زينب عليهاالسلام و امام سجاد عليه السلام آفتابي و روشن شد. اين موج ناخشنودي به سراي خاموش يزيد نيز رسوخ كرده بود و تنها خروج اهل بيت عليهم السلام بود كه مي توانست آسايشي كوتاه، آن هم در شام براي او ايجاد كند. از اين رو، كاروان اسيران را از شام خارج كرد.2
1 . رياحين الشريعة، ج 3، ص 193، برگرفته از: ستاره درخشان شام، ص 227، با گزينش.
2 . پيام عاشورا، ص 326 با گزينش.

شتران آماده حركت اند و يزيد دستور داده است محمل ها را زينت كنند! زينب عليهاالسلام دستور داد تا زيورها را از محمل شتران باز كنند و محمل ها را سياه پوش سازند. مردمان شام به بدرقه آمده اند، ولي خجالت و شرمندگي از نگاه هايشان مي بارد. با شرمساري و سرافكندگي، ركاب زينب عليهاالسلام و كودكان را گرفتند و آنان را بر هودج هاي سوگ نشاندند. زينب عليهاالسلام سر از كجاوه بيرون آورد و به عنوان آخرين پيام به شاميان فرمود: «اي اهل شام! ما از اين شهر مي رويم، ولي در اين خرابه امانتي از ما پيش شما باقي مي ماند. جان شما و جان اين امانتِ لطمه خورده! هرگاه كنار قبرش رفتيد، آبي بر مزار كوچكش بپاشيد و چراغي كنارش روشن كنيد كه او در اين شهر غريب است».1
كاروان آهسته آهسته گام برمي دارد و از شهر و نگاه هاي غم گرفته مردم دور مي شود. زينب عليهاالسلام و بانوان كاروان تا مسافت هاي دور، به بيرون از كجاوه هايشان مي نگريستند و به ياد رقيه عليهاالسلام و رنج هايش اشك مي ريختند؛ دختركي زخم ديده و كتك خورده كه جايش در محمل زينب عليهاالسلام خالي است، ولي خاطره اش همراه كاروان.
1 . رياض القدس، ج 2، ص 237.

چهل روز از شهادت حسين عليه السلام و يارانش گذشته و كاروان به سوي شهر پيامبر در حركت است. بر سر دو راهي كربلا و مدينه، با درخواست اهل بيت، كاروان راه كربلا را در پيش مي گيرد و در كربلا توقف مي كند. اهل بيت عليهم السلام از محمل ها پياده مي شوند و به سوي مزار خاموش شهيدان مي روند. زينب عليهاالسلام قبر برادر را در آغوش مي گيرد و آن قدر مي گريد كه از هوش مي رود. زن ها آب به صورتش مي پاشند تا به هوش آيد. او با برادر درد دل مي كند و شرح حال سفر پر خاطره اش را باز مي گويد و اشك مي ريزد. گريه اش وقتي شدت مي گيرد كه از رقيه عليهاالسلام براي برادر مي گويد:
«برادر جان! همه كودكاني را كه به من سپرده بودي، بر مزارت آورده ام، جز رقيه ات كه او را در شهر شام با بدني كبود و دلي پر غصه به خاك سپردم».1 سپس كاروان با دلي غم زده راهي مدينه مي شود.
1 . حضرت رقيه عليهاالسلام ، علي فلسفي، ص 47.

كاروان آزادگان در آستانه ورود به مدينه قرار دارد؛ شهر پيامبر صلي الله عليه و آله و زهرا عليهاالسلام و علي عليه السلام ؛ شهري آشنا كه بيشتر مردمانش دوستدار اين خانواده اند. بار ديگر خاطره هاي روز خروج از آن، در دل هاي محنت كشيده اهل بيت زنده مي شود.
پرده هاي اشك، نگاه ها را بر دروازه شهر ورق مي زند؛ مسافران اين ديار آشنا باز گشته اند، ولي چقدر تعداد كاروانيان كم شده است؟ ديگران كجايند؟ شايد با كارواني ديگر برسند؟
اين ها پرسش هايي بود كه از نگاه هاي منتظر مردمان شهر خوانده مي شد. محمل هاي سياه وتعداد اندك كاروانيان، همه چيز را روشن مي كند. از چهره هاي آفتاب سوخته و چشم هاي غمگين، همه چيز پيداست. خورشيد و ماه و ستارگان آسمانِ مدينه، همه در پس ابري از ستم، چهره در خون شسته بودند و مردم اين را كم كم مي فهميدند. صداي غم انگيزِ بشير بن جَذلم نيز سايه اي از غم و اندوه بر شهر مي كشيد.
مردم مدينه! ديگر اين شهر جاي ماندن نيست. حسين عليه السلام كشته شد بايد چشم ها پيوسته بر او بگريند.
ـ پيكرش در كربلا آغشته به خون اوست و سرش را بالاي نيزه ها گرداندند.1
سپس نوبت كعبه غم ها و بلاها، زينب كبري عليهاالسلام بود كه شرح ماجرا كند و گذشته غمبارش را باز گويد. زينب عليهاالسلام با توسن سخن تاخت و قافله خاطره ها را تا ژرفاي جان ها پيش برد. رو به سوي قبر پيامبر صلي الله عليه و آله كرد و با ناله اي جگرسوز گفت: «سلام بر تو اي جد بزرگوارم! اي رسول خدا! من خبر شهادت جگرگوشه ات حسين را آورده ام». زينب عليهاالسلام مي گفت و مردم با صداي بلند مي گريستند. فرمود: «اي مردم مدينه! در كربلا نبوديد تا ببينيد چگونه برادرم را كشتند».
سپس پيراهن خونين و پاره پاره امام حسين عليه السلام را كه از يزيد باز پس گرفته بود،2 به مردم نشان داد.
سكينه عليهاالسلام پيش رفت و فرمود: «اي مردم! كاش در شام بوديد و مي ديديد كه چه وحشيانه ما را با سنگ و چوب مي زدند. كاش مي ديديد كه يزيد چگونه به لب و دندانِ سر بريده پدرم چوب مي زد؟»3
چون سخن از شام به ميان آمد، زينب عليهاالسلام بار ديگر به ياد رقيه عليهاالسلام افتاد و با گريه گفت: «مصيبت وفات رقيه در خرابه شام، كمرم را خميده و مويم را سپيد كرد». او جريان وفات رقيه را در آن شب ظلماني واگويه كرد و صداي ضجه و ناله بود كه به آسمان برمي خاست.4

بدین گونه داستان غم انگیز ستاره دور افتاده از آسمان مدینه، بار دیگر مرور شد و کتاب کوچکي بسته گردید.

1 . پیام عاشورا، ص 340 باگزینش.
2 . ترجمه لهوف، ص 193.
3 . سوگ نامه آل محمدص، صص 523 ـ 525.
4 . ناسخ التواریخ، محمدتقي سپهر، ص 507.

الگوگيري از شخصيت حضرت رقيه عليهاالسلام

حضرت رقيه عليهاالسلام يكي از بارزترين نمادهاي مظلوميت اهل بيت عليهم السلام و نشانِ كينه ديرينه بني اميه با آنان است. ايشان زيباترين الگوي تربيت به شمارِ مي رود و پرورش يافته دامان حسين عليه السلام ، امام زين العابدين عليه السلام و حضرت زينب عليهاالسلام است. رقيه در محيطي رشد يافت كه همه اعضاي خانواده اش بهترين محيط تربيتي را براي كسب فضايل اخلاق اسلامي فراهم آورده بودند. او با سن كم و زندگاني كوتاهش، چنان معرفت وشناخت والايي داشت كه رخدادهاي پيش آمده را به خوبي درك مي كرد.
اين معرفت ودرك عميق در شب ديدارش با سر بريده پدر در پشت دروازه شام و نيز شب وفاتش به خوبي نمايان است. رقيه عليهاالسلام با ديدن سر بريده پدر از گريه دست مي كشد و با گفتن جمله هايي رسا و نغز، معرفتي را كه نتيجه پرورش يافتن در مكتب اهل بيت است، به نمايش مي گذارد. او بدون عنوان كردن خواسته هاي كودكانه، با چند پرسش و خواسته همه حرف هايش را با پدر مي زند:
پدر! چه كسي صورتت را به خون سرت رنگين كرده است؟ چه كسي رگ هاي گلويت را بريده است؟ چه كسي مرا در اين خردسالي يتيم كرد؟1
و با اين سه پرسش، جريان روز عاشورا را براي همه يادآوري و از ستم كاران شكايت مي كند. سپس مي پرسد:
دخترت از اين پس به كه پناه برد؟ بانوان بدون پوشش چه كنند؟ زنان بي سر و سامان و اسير به كجا پناه ببرند؟ چشم هاي گريان چه چاره سازند؟ 2
او با اين سخنان، از رويدادهاي اسيري و سرگرداني اهل حرم و شكستن حرمت در شهرهاي گوناگون، پيش پدر شكوه مي كند و مي گويد:
زنان مو پريشان پس از اسيري چه كنند؟ پناه گاه زناني كه كسي جز تو نداشتند، از اين پس كيست؟3
و بدين سان از دربه دري زنان اهل حرم كه شوهرانشان كشته شده است، مي پرسد. اين پرسش ها به خوبي افق معرفتي حضرت رقيه را نشان مي دهد كه چگونه به واقعه كربلا مي نگريسته و با همان سن كم چگونه همه آن مسايل را به خوبي درك كرده است. اين در حالي است كه او هنوز در بند به سر مي برد و طعم رهايي را نچشيده است. در پايان نيز با سه آرزو، اندوه دل خويش را آشكار مي كند: پدر جان! اي كاش جانم فدايت مي شد! كاش اين روز را نمي ديدم! كاش مي مُردم و محاسن خونينت را نمي ديدم!4

سپس مظلومانه جان به جان آفرين تسليم مي كند. اين جمله ها همه مصيبت ها را از آغاز تا انجام براي مردم يادآوري و عاشورايي ديگر در خرابه برپا مي كند. اين بهترين آموزه تربيتي براي يك خانواده مسلمان و معتقد است كه فرزندانشان را اين چنين تربيت كنند و از همان كودكي، آنان را از درك و انديشه والاي اسلامي برخوردار سازند.

1 . معالي السبطين، ج 2، ص 177.
2 . همان.
3 . معالي السبطين، ج 2، ص 177.
4 . همان.

فصل پنجم: پژوهشي در كتاب هاي معتبر شيعه و ديدگاه هاي انديشمندان اسلامي درباره حضرت رقيه عليهاالسلام

طرح يك پرسش

براي روشن شدن مطلب، اين بحث را با طرح يك پرسش زيربنايي از انديشمند فرزانه، استاد محمد محمدي اشتهاردي آغاز مي كنيم.
آيا نبودن نام حضرت رقيه عليهاالسلام در رديف فرزندان امام حسين عليه السلام در كتاب هاي معتبري چون ارشاد مفيد، اعلام الوري، كشف الغمه و دلائل الامامة طبري بر نبودن چنين شخصيتي در تاريخ دلالت دارد؟
پاسخ: با بيان چند مقدمه پاسخ اين پرسش به خوبي روشن مي شود:
1ـ در عصر زندگاني ائمه اطهار عليهم السلام و در صدر اسلام مسايلي مانند كمبود امكانات نگارشي، اختناق شديد حكمرانان اموي، كم توجهي به ثبت و ضبط جزييات رويدادها، فشار حكومت بر سيره نويسان، دخالت جانب داري ها و... سبب بروز بعضي اختلافات در نقل مطالب تاريخي شده است.
2ـ در اثر تاخت و تازها و وجود بربريت و دانش ستيزي بعضي حكمرانان، بسياري از منابع ارزشمند از ميان رفته است. به همين دليل، اين گمان تقويت مي شود كه چه بسا بسياري از اين اسناد و منابعِ معتبر، در جريان اين درگيري ها، از بين رفته و به دست ما نرسيده است.
3ـ تعدد فرزندان، تشابه اسمي و موارد همسان، امر را بر تاريخ نويسان مشتبه كرده است كه در همين كتاب نيز به مواردي از آن ها برمي خوريم. براي مثال، در مورد روايت طاهر دمشقي كه در فصل پيشين گذشت، كتاب رياض القدس، او را طاهر بن عبداللّه و تذكرة الشهدا، طاهر بن حارث خوانده اند كه دو شخصيت جدا هستند. هم چنين در مورد هند زن يزيد، بعضي او را دختر عبداللّه بن عامر1 و بعضي ديگر، وي را دختر خانواده اي يهودي2 دانسته اند كه درهر دو مورد، افزون بر اشتباه در عنوان شخصيت ها، در نقل اين رويداد تاريخي نيز دوگانگي وجود دارد كه اين گونه خطاها درتاريخ نويسي قديمي، امري طبيعي است.
4ـ همان گونه كه پيش تر گفته شد، امام حسين عليه السلام به دليل شدت علاقه به پدرِ بزرگوار و مادر گرامي شان، نام همه فرزندان خود را فاطمه و علي مي گذاردند. اين امر خود منشأ بسياري از سهوِ قلم ها در نگاشتن شرح حال زندگاني فرزندانِ امام حسين عليه السلام گرديده است. قرينه ها و شواهدي در دست هست كه رقيه عليهاالسلام را فاطمه صغيره مي خوانده اند. احتمال دارد همين موضوع سبب غفلت از نام اصلي ايشان شده باشد.3
بنابراين، نيامدن نام حضرت رقيه عليهاالسلام در كتاب هاي تاريخي، هرگز دليل برنبودن چنين شخصيتي در تاريخ نيست. افزون بر آن، مهم ترين دليلِ

فراموشي يا كم رنگ شدن حضور اين شخصيت، زندگاني كوتاه ايشان است كه سبب شده ردّ كمتري از ايشان در تاريخ به چشم بخورد.
در مورد تشابه اسمي رقيه عليهاالسلام و فاطمه صغيره به يك جريان تاريخي اشاره مي كنيم. مسلم گچ كار از اهالي كوفه مي گويد: «وقتي اهل بيت عليهم السلام را وارد كوفه كردند، نيزه داران، سرهاي مقدس شهيدان را جلوي محمل زينب عليهاالسلام مي بردند. حضرت با ديدن آن سرها، از شدت ناراحتي، سرش را به چوبه محمل كوبيد و با سوز و گداز شعري را با اين مضامين سرود:
اي هلال من كه چون بدر كامل شدي و در خسوف فرو رفتي! اي پاره دلم! گمان نمي كردم روزي مصيبت تو را ببينم! برادر! با فاطمه خردسال و صغيرت، سخن بگو كه نزديك است دلش از غصه آب شود. چرا اين قدر با ما نامهربان شده اي؟ برادر جان! چقدر براي اين دختر كوچك سخت است كه پدرش را صدا بزند، ولي او جوابش را ندهد.4
حضرت زينب عليهاالسلام در اين شعر از رقيه عليهاالسلام به فاطمه صغيره ياد مي كند و اين مسئله را روشن مي كند كه فاطمه صغيره كه در بعضي از كتاب ها از او ياد شده، همان دختر خردسالي است كه در خرابه شام جان داده است.
در اين جا براي روشن شدن بيشتر مسئله، گفتار كتاب هاي تاريخي و ديدگاه هاي انديشمندان اسلامي را بررسي مي كنيم.
1 . سوگ نامه آل محمدص، ص 485.
2 . همان، پاورقي ص 486 .
3 . سرگذشت جان سوز حضرت رقيه عليهاالسلام ، ص 12.
4 . نفس المهموم، ص 221.

قديمي ترين كتابي كه از حضرت رقيه عليهاالسلام به عنوان دختر امام حسين عليه السلام ياد كرده است و شهادت او را در خرابه شام مي داند، همين كتاب است. اين كتاب، اثر عالم بزرگوار، شيخ عمادالدين الحسن بن علي بن محمد بن طبري است كه به امر وزير بهاءالدين1 ـ حاكم اصفهان در روزگار سلطنت هلاكوخان ـ نوشته شده است. به ظاهر، نام گذاري آن به كامل بهايي از آن روست كه به امر بهاءالدين نگاشته شده است.
شيخ عباس قمي در نفس المهموم و منتهي الآمال، ماجراي شهادت حضرت رقيه عليهاالسلام را از آن كتاب نقل مي كند. هم چنين بسياري از عالمان بزرگوار، مطالب اين كتاب را تأييد و به آن استناد كرده اند؛ از جمله آيت اللّه صفايي خوانساري از فقيهان برجسته معاصر در مورد اين كتاب مي گويد: «قديمي ترين كتابي كه در اين خصوص مي شناسم، كتاب كامل بهايي است».2

1 . وفات: 675 ه . ق.
2 . فوائد الرضويه، ص 111.

لهوف

يكي ديگر از كتاب هاي كهن كه در اين زمينه، كتاب لهوف از سيد بن طاووس (وفات: 664 ه . ق) است. بايد دانست احاطه ايشان به متون حديثي و تاريخي اسلام و شيعه، ممتاز و چشم گير است. وي مي نويسد: «شب عاشورا كه حضرت سيدالشهداء اشعاري در بي وفايي دنيا مي خواند، حضرت زينب عليهاالسلام سخنان ايشان را شنيد و گريست. امام عليه السلام او را به صبر دعوت كرد و فرمود: «خواهرم، ام كلثوم و تو اي زينب! اي رقيه، اي فاطمه، اي رباب! وقتي من به قتل رسيدم، در مرگم گريبان چاك نزنيد و كلامي كه با رضا و تسليم سازگار نيست، مگوييد».1
بنابر نقل ايشان، نام حضرت رقيه عليهاالسلام بارها بر زبان امام حسين عليه السلام جاري شده است.
اين مطلب در مقتل ابومخنف نيز هست كه حضرت پس از شهادت علي اصغر عليه السلام ، فرياد برآورد: «اي ام كلثوم، اي سكينه، اي رقيه، اي عاتكه و اي زنيب! اي اهل بيت من! خدا نگهدار؛ من نيز رفتم».2
اين مطلب را سليمان بن ابراهيم قندوزي حنفي (وفات: 1294 ه . ق) در كتاب ينابيع المودة از مقتل ابومخنف نقل مي كند.3
1 . كامل بهايي، ج 2، ص 179، برگرفته از: نفس المهموم، ص 260.
2 . لهوف، ص 140.
3 . ينابيع المودة، صص 333 ـ 335، برگرفته از: ستاره درخشان شام، ص 16.

المنتخب في جمع المراثي و الخطب؛ معروف به منتخب طُريحي

اين كتاب را شيخ فخرالدين طريحي (وفات: 1085 ه . ق) نوشته كه در آن، سن حضرت رقيه عليهاالسلام ، سه سال بيان شده است. پس از او، فاضل دربندي (وفات: 1286 ه . ق) كه آثاري هم چون اسرار الشهادة و خزائن دارد، در كتاب اكسير العبادات في اسرار الشهادات، مطالبي را از منتخب طريحي نقل كرده است. بعدها سيدمحمد علي شاعبدالعظيمي (وفات: 1334 ه . ق) در كتاب شريف الايقاط، مطالبي را از كتاب طريحي بيان كرده است. هم چنين علامه حايري (وفات: 1384 ه . ق) در كتاب معالي السبطين از اين كتاب بهره برده است. بيش تر مطالب اين تحقيق در مورد درگذشت حضرت رقيه عليهاالسلام ، از كتاب منتخب طريحي گرفته شده است.1

1 . سرگذشت جان سوز حضرت رقيه عليهاالسلام ، صص 35 ـ 40 با گزينش.

علامه سيد حسن لواساني (وفات: 1400 ه . ق) در كتاب الدروس البهية في مجمل احوال الرسول و العتره النبويه در مورد حضرت رقيه عليهاالسلام مي نويسد:
«يكي از دختران امام حسين عليه السلام به نام رقيه، از اندوه بسيار و گرما و سرماي شديد و گرسنگي، در خرابه شام از دنيا رفت و در همان جا به خاك سپرده شد. قبرش در آن جا معروف و زيارت گاه است».1
تمام قول هايي را كه درمورد حضرت رقيه عليهاالسلام بيان شده بود، آورديم. ديگر كتاب هايي كه در اين زمينه سخني دارند، مستقيم يا غيرمستقيم از همين منابع نقل شده اند. در اين جا به بررسي ديدگاه هاي برخي انديشمندان اسلامي در اين باره مي پردازيم:
1 . الدروس البهية، ص 71، برگرفته از: سرگذشت جان سوز حضرت رقيه عليهاالسلام ، ص 45.

ديدگاه آيت اللّه العظمي گلپايگاني رحمهم الله

از آيت اللّه العظمي سيد محمدرضا گلپايگاني رحمهم الله در مورد حضرت رقيه عليهاالسلام و مرقد ايشان در دمشق و هم چنين داستان تعمير قبر حضرت كه به دستور خود ايشان انجام گرفت، پرسيدند. ايشان فرمود:
اين گونه مطالب كه نقل شده است، هيچ گونه محال بودني از نظر عقلي ندارد؛ لكن از اموري كه اعتقاد به آن لازم و واجب باشد، نيست.1
1 . مجمع المسائل، ج 1، ص 10، برگرفته از: سرگذشت جان سوز حضرت رقيه عليهاالسلام ، پاورقي ص20.

ايشان در پاسخ به اين پرسش كه: «آيا امام حسين عليه السلام ، دختري به نام رقيه داشته است؟» مي فرمايد:
با مراجعه به كتاب هايي مانند كشف الغمه، بحارالانوار، مناقب ابن شهرآشوب متوجه مي شويم كه دختري به نام رقيه براي امام حسين عليه السلام ثبت نشده است. بنده زماني تحقيق كردم كه آيا اساسا نام رقيه در آن زمان، مرسوم بوده است يا نه؟ متوجه شدم كه حضرت امير عليه السلام ، دختري به نام رقيه داشتند. معلوم مي شود كه در آن زمان رقيه اسمي براي زنان بوده است، ولي منابع اصلي ما، در ميان دختران امام حسين عليه السلام ، دختري به نام رقيه را براي ايشان ثبت نكرده اند. اين مطلب كه دختر كوچكي از امام حسين عليه السلام در مدّت اسيري در شام، پدر را در خواب مي بيند و بعد بيدار مي شود و بي تابي مي كند و از عمه و امام سجاد عليه السلام پدر را درخواست مي كند، قديمي ترين منبع اين سخن، كامل بهايي است. بعدها، هر كسي كه مطالبي آورده است، به نظر مي رسد كه از او گرفته باشد.
اين جريان را عمادالدين طبري براي بهاءالدين وزير هلاكوخان ـ نوشته است. به نظر مي رسد اين وزير، همانند صاحب بن عباد، عالمي دانش دوست بوده است كه ظاهرا به تشيع هم گرايش داشته است. با درخواست او، عمادالدين طبري، كتاب كامل بهايي را درباره سقيفه و موضوع خلافت و امامت نوشته است. او هم در آن كتاب از حضرت رقيه عليهاالسلام اسم نبرده است. مي نويسد: «دخترکي چهار ساله پدر را درخواب ديد و بي تابي كرد و...».
اين كتاب كه در سال 675 ه . ق نوشته شده است، قديمي ترين سندي است كه بنده در مورد اين قضيه يافته ام. البته نويسنده كامل بهايي، اين جريان را از يك دانشمند سني به نام قاسم بن محمد بن احمد مأموفي نقل مي كند. كتاب اين دانشمند سني الحاوية نام دارد كه از منابع عمادالدين طبري بوده است.1
1 . نك: مقاله تحريف هاي عاشورا، مجله كانون گفتمان ديني، شماره 19، ص 9.

ابهام زدايي

شايد با بررسي ديدگاه هاي گوناگون كه بيان شد، اين توهم پيش آيد كه در بيان رويدادهاي زندگي حضرت رقيه عليهاالسلام ، نوعي ناسازگاري و ناهم آهنگي وجود دارد. براي نمونه، در بخش به ياد لب هاي خشكيده پدر بيان شد كه حضرت رقيه عليهاالسلام ، از شهادت پدر آگاه شده است، ولي در شرح رويدادهاي شب درگذشت رقيه عليهاالسلام گفته شد كه كودكان از شهادت پدرانشان آگاه نبوده اند و به آن ها گفته شده بود كه پدرانشان در سفرند. براي زدودن اين ابهام بايد گفت بر اساس منابع موجود، هيچ گونه ناهماهنگي وجود ندارد؛ زيرا منابع اين مطالب را نقل كرده اند. اين گونه اختلاف نظرها در پاورقي اين كتاب، آمده است.

فصل ششم: کرامت ها

حاج ميرزا علي محدث زاده (وفات: محرم 1396 ه . ق) فرزند حاج شيخ عباس قمي رحمهم الله مي فرمود: «به بيماري حنجره مبتلا شدم تا جايي كه سخنراني كردن برايم ممكن نبود. پس از معاينه پزشك، مشخص شد كه بعضي از تارهاي صوتي ام از كار افتاده و بيماري لاعلاجي است. پزشك دستور استراحت داد و گفت بايد تا چند ماه سخنراني نكنم و حتي با كسي حرف نزنم و اگر چيزي مي خواهم، آن را بنويسم. بسيار ناراحت بودم و به شدت احساس درماندگي مي كردم.
روزي پس از نماز ظهر و عصر به حضرت سيدالشهداء عليه السلام توسل جستم و عرض كردم: يابن رسول اللّه ! خودداري از سخنراني برايم خيلي سخت است. من از اول عمر تا به حال، منبر رفته ام، و سال ها از خادمان شما اهل بيت بوده ام، ولي اكنون بايد يكباره اين لباس نوكري را، كنار بگذارم. افزون بر آن ماه رمضان هم نزديك است، با دعوت هاي مردم چه كنم؟
بعد از التماس و خواهش فراوان، در پي اين توسل، در عالم رؤيا ديدم در اتاق روشني نشسته ام، ولي يك طرف آن تاريك است. امام حسين عليه السلام را در آن قسمت روشن اتاق ديدم. در همان حال به حضرت متوسل شدم و مشكلم را عنوان نمودم و بسيار پافشاري كردم. حضرت روبه من كرد و فرمود: «به آن سيد كه دم در نشسته، بگو چند جمله مصيبت دخترم رقيه را بخواند و شما هم اشك بريزيد. ان شاءاللّه خوب مي شويد». به طرف در اتاق كه نگاه كردم شوهرخواهرم، حاج آقا مصطفي طباطبايي قمي را كه از عالمان تهران بود ديدم. ايشان روضه حضرت رقيه عليهاالسلام خواند و من هم مشغول گريه شدم. در همين حالت مرا از خواب بيدار كردند.
روز بعد به همان پزشك متخصص مراجعه كردم. او پس از معاينه اي سرپايي ديد اثري از بيماري در حنجره من نيست. خوابم را براي او تعريف كردم. او پس ازشنيدن آن، بي اختيار قلم از دستش افتاد و اشك در چشمانش حلقه زد. سپس گفت: «آقا، اين بيماري شما لاعلاج بود و جز شفاي اهل بيت عليهم السلام هيچ راه ديگري نداشت.»1
1 . كرامات الحسينيه، علي ميرخلف زاده، ج 2، ص 88.

همسفري مهربان

استاد محمد محمدي اشتهاردي از قول عالمي نقل مي كند: «در سال 1335 ه . ش، پس از سفر حج به شام رفتم تا پس از زيارت حضرت زينب عليهاالسلام و حضرت رقيه عليهاالسلام و ديگر اماكن متبركه آن جا به كربلا و نجف، مشرف شوم. در سوريه تنها بودم و مي خواستم براي رفتن به عراق همسفر خوبي داشته باشم. پس از زيارت حضرت رقيه عليهاالسلام از ايشان خواستم تا از خدا بخواهد همسفر خوبي نصيبم گردد. هنوز از حرم بيرون نيامده بودم كه با يكي از تاجران كاظمين آشنا و هم صحبت شديم. او گفت مي خواهم به عراق بروم. با او همسفر شديم و با هم به كربلا و نجف و سپس به كاظمين رفتيم. در آن سفر من هرگز احساس تنهايي نكردم و دريافتم كه اين همسفر خوب از كرامت هاي حضرت رقيه عليهاالسلام بوده است.»1

1 . سرگذشت جان سوز حضرت رقيه عليهاالسلام ، ص 58.

نويسنده كتاب ستاره درخشان شام از قول آيت اللّه حاج سيد مهدي حسيني لاجوردي نقل مي كند كه فرمود: «در سفري كه به سوريه داشتم، در مغازه اي نزديك مسجد اَمَوي، چند جلد كتاب خطي بسيار قديمي از جمله نهج البلاغه اي به خط يكي از علماي سال 600 ه . ق ديدم. با توجه به قيمت بالايي كه فروشنده مي گفت، پرداخت مبلغ آن براي من ممكن نبود. به حرم حضرت رقيه عليهاالسلام رفتم و به حضرتش متوسل شدم. در هنگام برگشت از جلوي مغازه مي گذشتم، فروشنده صدا زد: سيّد بيا! مي خواهم اين كتاب ها را به هر قيمتي كه مي خواهي بخري! قيمت مناسبي به او دادم و كتاب ها را خريدم. در حال حاضر آن كتاب ها در يكي از كتاب خانه هاي عمومي قم موجود است.»1

1 . ستاره درخشان شام، ص 274.

كرامت هاي حضرت در حق نامسلمانان

توسل زن فرانسوي

زني فرانسوي را در حرم مطهر حضرت رقيه عليهاالسلام ديدند كه دو قاليچه گران بها را به عنوان هديه به آستانه مقدسه آورده است. وقتي مردم با شگفتي علت آن كار را از او پرسيدند، گفت: «به سبب مأموريتي كه در دمشق داشتم، كنار اين حرم منزلي اختيار كردم. شب اول اقامتم، صداي مداوم گريه شنيدم، وقتي پرسيدم اين صداها از كجاست، گفتند: اين صداي گريه ها از كنار قبر دختري مي آيد. كه در اين نزديكي به خاك سپرده شده است. نخست خيال كردم آن دختر امروز مرده و به تازگي دفن شده است و اين هم صداي گريه نزديكان اوست، ولي وقتي گفتند كه اين دختر بيش از هزار سال است كه از دنيا رفته است، بر شگفتي من افزوده شد كه چرا مردم بعد از صدها سال اين گونه براي او مي گريند. وقتي پرسيدم، گفتند: اين دختر با دختران ديگر فرق دارد. او دختر پيشواي مسلمانان است كه دشمنان، پدرش را كشتند و او را به همراه ديگر فرزندانش به اين جا كه پايتخت شان بود، آوردند و آن دختر از فراق پدر در همين محل جان داد. بعد از آن شب، به اين محل مي آمدم و مي ديدم كه مردم چگونه از هر سو عاشقانه به زيارت او مي آيند و هديه مي آورند و به او توسل مي جويند. به همين دليل، علاقه خاصي نسبت به او پيدا كردم.

پس از مدتي اقامت دردمشق، مرا براي زايمان به بيمارستان بردند، ولي پزشكان پس از معاينه گفتند كه بچه حالت طبيعي ندارد و زايمان خطرناك است و بايد عمل جراحي صورت گيرد. وقتي دريافتم كه در كام مرگ قرار گرفته ام، بسيارنگران و غمگين شدم. چاره اي جز توسل به اين دختر ستم كشيده نداشتم. از اين رو، دست توسل به سويش دراز كردم و با التماس از او خواستم كه مرا از مرگ نجات دهد و گفتم اگر خواسته ام را برآورده كني، دو قاليچه نفيس به آستانه ات هديه مي كنم. طولي نكشيد كه بر خلاف انتظار پزشكان، بچه به حالت طبيعي به دنيا آمد و من نيز از مرگ نجات يافتم. اكنون آمده ام كه به عهدم وفا كنم.»1

1 . حضرت رقيه عليهاالسلام ، ميرخلف زاده، ص 25.

هم بازي رقيه عليهاالسلام

زني مسيحي دختر فلجش را كه دكترها جواب كرده بودند، از لبنان به سوريه آورد. آن زن درنزديكي حرم حضرت رقيه عليهاالسلام ، منزلي اجاره مي كند تا دخترش را براي معالجه پيش دكترهاي دمشق ببرد. روز عاشورا فرا مي رسد و او مردم را مي بيند كه دسته دسته به طرف حرم حضرت رقيه عليهاالسلام مي روند. وقتي علت را مي پرسد، مي گويند: اين جا حرم دختر امام شيعيان است. او دختر بيمارش را تنها در منزل مي گذارد و به طرف حرم مي رود و با ديدن حالت غمزده مردم، به قدري گريه مي كند كه از شدت ناراحتي و گريه از هوش مي رود. مردم دورش را مي گيرند و او را به هوش مي آورند. كسي به او مي گويد: به خانه ات برو كه خدا دخترت راشفا داده است. او سراسيمه به طرف خانه مي رود و در مي زند. با شگفتي دخترش را مشغول بازي مي بيند. وقتي از حال او مي پرسد، دخترش مي گويد: وقتي تو رفتي، دختري به نام رقيه واردشد و به من گفت بلند شو تا با هم بازي كنيم. آن دختر به من گفت: بگو بسم اللّه الرحمن الرحيم تا بتواني بلند شوي. سپس دستم را گرفت و از زمين بلند كرد و من با تعجب ديدم كه سالم شده ام. او با من بازي مي كرد كه شما در زديد. آن زن مسيحي با ديدن اين كرامت از حضرت رقيه عليهاالسلام ، مسلمان شد.1

1 . ستاره درخشان شام، ص 270.

يكي از خادمان حرم حضرت رقيه نقل مي كند: «وقتي خانه هاي پيرامون حرم را براي توسعه بيشتر خريداري مي كردند، مالك يكي از اين خانه ها شخصي يهودي بود كه به هيچ وجه حاضر به فروش خانه اش نبود. حتي حاضر بودند بيش از دو برابر قيمت را به او بپردازند، ولي او راضي نمي شد. بعد ازمدتي كه وضع حمل همسرش نزديك شد، او را نزد پزشك بردند. پزشك بعد از معاينه گفت: بچه و مادر هر دو در معرض مرگ هستند. آن شخص يهودي مي گويد: همسرم را بستري كردم و براي نجات همسر و فرزندم به حضرت رقيه عليهاالسلام متوسّل شدم و گفتم اگر آن دو از مرگ نجات يابند، خانه ام را به طور رايگان در اختيار طرح توسعه حرم مي گذارم. پس از عمل جراحي، همسر و فرزندم را در كمال سلامتي ديدم. همسرم از من پرسيد: به كجا رفتي؟ گفتم: كاري داشتم، رفتم و انجام دادم. او گفت: نه! تو رفتي و به حضرت رقيه متوسل شدي! گفتم: تو از كجا فهميدي؟ گفت: من در حالت بيهوشي كه ديدم دختر بچه اي وارد اطاق عمل شد و به من گفت: ناراحت نباش! ما سلامتي تو و بچه ات را از خدا خواسته ايم. فرزندت پسر است. سلام مرا به شوهرت برسان و بگو اسم او را حسين بگذارد. گفتم: شما كيستيد؟ گفت: من رقيه، دختر امام حسين ام.»1

1 . ستاره درخشان شام، ص 281.

دكترها به من جواب رد داده بودند و پس از تشكيل كميسيون پزشكي قرار شد مرا عمل كنند. عمل انجام پذيرفت و نتيجه اي نداد. وقتي پزشكان گفتند كه هيچ اميدي نيست، زن و بچه ام را خواستم تا با آن ها خداحافظي كنم. همه از حالت من گريان و افسرده شده بودند، با همان وضع وخيم، به حضرت رقيه عليهاالسلام متوسل شدم. ذكر توسلي از او كردم و از هوش رفتم. در حال بيهوشي ديدم، دختر بچه اي مرا با اسم صدا زد و گفت: برخيز! تعجب كردم كه او كيست كه اسم مرا مي داند. با خودم گفتم حتما بچه هم اتاقي هاي من در بيمارستان است. دوباره گفت: بلند شو! گفتم: دست و پايم را بسته اند و نمي توانم بلند شوم. گفت: بلند شو! وقتي نگاه كردم، ديدم دست و پايم باز است. گفت: چرا بلند نمي شوي؟ گفتم: عمل كرده ام، نمي توانم. آن گاه به محل عملِ من نگاه كرد. سپس ديدم اثري از جاي عمل نيست.
با شگفتي پرسيدم: دختر جان! شما كيستيد؟ گفت: مگر تو چند لحظه پيش مراصدا نكردي و به من متوسل نشدي؟ اين را گفت و از نظرم پنهان شد. وقتي برخاستم ديدم شفا گرفته ام.1
1 . ستاره درخشان شام، ص 272.

خاطره يك هنرمند

فيلم هنرمندانه بازمانده يكي از كارهاي موفق و ماندگار در عرصه فيلم سازي است. نكته جالب در اين فيلم به گفته كارگردان فيلم آن است كه در خود فيلم نامه چنان پايان شورانگيز و غمناكي پيش بيني نشده بود و كارگردان يافتن چنين پايان دل انگيزي براي فيلم را مرهون توسل به حضرت رقيه عليهاالسلام مي داند.
وي در اين باره مي گويد:
«فصل فينال اين فيلم، فصلي است كه من هرگز در سناريو ننوشته بودم. در اولين نسخه، فيلم در ايستگاه قطار تمام مي شد. در دومين نسخه فيلم در قطار در حال حركت تمام مي شد؛ يعني هنگام فيلم برداري احساس كردم كه ايرادهايي در كارمان وجود دارد. و نمي دانستم چگونه فيلم را بايد به پايان برسانم؛ يعني سناريو را داشتم، ولي برايم كافي نبود. فيلم برداري مي كرديم، ولي بچه ها مي ديدند كه من با سناريو پيش نمي روم و من تنها شب به شب مي فهميدم كه بايد چه كار بكنم. در همان جا؛ يعني دمشق به حضرت رقيه عليهاالسلام متوسل شدم. اين توسل و نذرها سبب شد كه به نظر خودم يكي از درخشان ترين فينال هاي فيلم ايجاد شود. پيدا بود كه در فينال فيلم چيزي خارج از نَفَس ما به آن خورده است.
بعد از جشنواره، براي تشكر كردن به حرم حضرت رقيه عليهاالسلام رفتم. البته اين گونه حرف ها در عالم سينما و روشنفكرها خيلي معنا ندارد، ولي اين كار صورت گرفت.
به نظر خودم و تمام كساني كه فيلم را ديده اند، خيلي شگفتي آور بود كه كساني را مي ديديم كه به ظاهر هيچ گونه وابستگي مذهبي نداشتند، ولي فينال فيلم آن ها را زير و رو كرده بود. اين نَفَسِ حضرت رقيه عليهاالسلام بود و بي معرفتي بود اگر اين را نمي گفتم.»1
1 . مجله نيستان، شماره 8، ارديبهشت 1375، صص 60 و 67.

فصل هفتم: حرم مطهر حضرت رقیه علیهاالسلام

پيشينه بارگاه ملكوتي و باشكوه حضرت رقيه عليهاالسلام در شام، خرابه اي بوده است كه اهل بيت امام حسين عليه السلام را در آن جاي دادند. اين مكان شريف امروزه در كنار بازارچه قديمي و با فاصله كمي از مسجد اَمَوي قرار دارد. حرم مطهر در خيابان حرم واقع شده است كه به خيابان «ملك فيصل» ختم مي شود.1

بر اساس پژوهش هاي انجام يافته، از اولين دوره ساخت بناي حرم حضرت رقيه عليهاالسلام ، آگاهي دقيقي در دست نيست، ولي نخستين تجديد بنا به دستور خود حضرت رقيه عليهاالسلام بوده است كه در اين باره در كتاب منتخب التواريخ اين گونه نقل شده است: «عالم بزرگوار شيخ محمد علي شامي از پدر بزرگوار و او نيز بدون واسطه از سيد ابراهيم دمشقي نقل مي كند كه دختر بزرگ سيد ابراهيم شبي حضرت رقيه عليهاالسلام را در خواب مي بيند. وي مي فرمايد: به پدرت بگو قبر من در ميان آب افتاده است و بدن مرا اذيت مي كند. بگو بيايند و آن را تعمير كنند. او خواب را براي پدرش نقل مي كند، ولي او به دليل فشار اهل تسنن ترتيب اثر نمي دهد. شب دوم، دختر ديگر سيد ابراهيم همان خواب را مي بيند، ولي او با خود مي گويد به واسطه خواب يك دختر نمي توان به قبر دختر امام حسين عليه السلام دست زد. شب سوم، دختر كوچك وي باز همان خواب را مي بيند و براي پدرش تعريف مي كند. سيد ابراهيم ناراحت مي شود، ولي جرأت چنين كاري را به خود نمي دهد و اعتنايي نمي كند. شب چهارم، خود سيد ابراهيم حضرت رقيه عليهاالسلام را در خواب مي بيند كه با عتاب به وي مي گويد: «چرا والي دمشق را براي تعمير قبر من باخبر نكردي؟ سريع براي اين كار اقدام كنيد».

صبح فردا سيد ابراهيم جريان را براي والي شهر دمشق باز مي گويد و او هم جريان را به عالمان شيعه و سني شهر خبر مي دهد تا در اين باره تصميمي بگيرند. همگي با غسل و طهارت كامل براي تعمير قبر وارد عمل مي شوند. سنگ قبر را مي شكافند. خود سيد ابراهيم براي تعمير اقدام مي كند. وقتي سيد سنگ لحد را برمي دارد، مي بيند بدن حضرت هنوز سالم است و در ميان آب افتاده است. بدن را از قبر بيرون مي آورد و روي زانوانش قرار مي دهند. عده اي داخل قبر مي روند و پس از سه روز آن را تعمير مي كنند. سيد ابراهيم پس از عوض كردن كفن حضرت، بدن مطهرش را داخل قبر مي گذارد و قبر را مي چيند و سنگ قبر جديدي بر روي آن مي گذارد.»

نويسنده كتاب، تاريخ اين رويداد را سال 1280 ه . ق ذكر كرده است.2

آرامگاه حضرت رقيه عليهاالسلام براي بار دوم، در سال 1323 هجري به دست ميرزا علي اصغر خان اتابك، صدر اعظم دولت ايران، تجديد بنا گرديد.3 در سال 1334 هجري، بناي بارگاه با معماري بهتري به دست «سيد محمد علي» و سيد كامل آل نظام ـ فرزندان «سيد محمد نظام دمشقي» ـ ساخته شد. در سال 1376 ه . ق نيز هيأت بني الزهراي تهران ضريح طلاكاري شده اي را به آستانه هديه كرد.
پس از آن، به دليل توجه ويژه علاقه مندان اهل بيت عليهم السلام به زيارت حرم شريف حضرت رقيه عليهاالسلام و محدود بودن فضاي زيارتي حرم، براي رفاه حال زايران، كار توسعه حرم به سرپرستي گروهي شامل امام موسي صدر، شيخ نصراللّه خلخالي، حاج ابوالقاسم همداني و سيدرضا وردي كاظمي آغاز شد. آنان با خريد خانه هاي اطراف حرم، در توسعه حرم كوشيدند، ولي به دليل بعضي طمع كاري هاي مغرضانه و تعصب هاي قوميتي اين كار تا چندين سال به طول انجاميد.
البته با عنايت هاي اهل بيت عليهم السلام و كمك شيعيان، در تاريخ 1364 ه . ش، با حضور مقام هاي دولتي سوريه، كار توسعه حرم مطهر به طور رسمي ادامه يافت و در مدت پنج ماه، حرم مطهر به شكل كنوني در آمد كه مساحت آن 4500 متر مربع است.
1 . رقيه؛ چاووش كربلا، ص 41.
2 . منتخب التواريخ؛ ملاهاشم خراساني، ص 388، باب ششم، برگرفته از: منهاج الدموع، ص 395؛ معاني السبطين، ج 2، ص 171؛ نورالابصار، ص 238.
3 . اعيان الشيعه، ج 7، ص 23.

ضريح مطهر حضرت كه كار هنرمندان اصفهاني است، به آيه 25 سوره آل عمران مزيّن شده است كه مي فرمايد:
«خداوندا! هر كه را مي خواهي، عزت مي دهي و هر كه را بخواهي، خوار مي گرداني.»1
حرم ملكوتي حضرت رقيه عليهاالسلام در مقابل گور بي نام و نشان يزيد و پدرش كه به زباله دان دمشق تبديل گرديده، به خوبي نمايانگر تفسير اين آيه شريف است.
«سيد محمد طباطبايي»، عالم معروف عصر مشروطه، در سفري به دمشق مي كوشد از وضع قبر معاويه آگاه شود. او از هركه مي پرسد، همگي با نگاه نفرت آميزي از پاسخ به او طفره مي روند تا اين كه يك درشكه چي با كرايه اي زياد حاضر مي شود تا او را به آن جا ببرد. او مي گويد: «مسافت زيادي از شهر نداشت. حياط، خرابه اي بود كه در اتاق كوچك 20 متري با سه پله داشت. در حياط، حوض كوچكي پر از آب گنديده بود و سه مرغابي در آن شنا مي كردند. پيرزني در گوشه ي حياط مشغول نخ ريسيدن با دوك بود. با ديدن من فهميد كه اهل شام نيستم، چون اهل شام آن جا نمي روند. در داخل اتاق، دو قبر كثيف بود كه پارچه كهنه اي روي آن انداخته بودند و دو شمعدان مسي قديمي هم بر روي قبرش گذاشته بودند.
قبر يزيد هم اكنون در «باب صغير» به زباله داني تبديل شده و در بي نام و نشاني افتاده است.»2
1 . رقيه؛ چاووش كربلا، ص 52.
2 . ستاره درخشان شام، صص 51 ـ 67 با گزينش.

ديگر مكان هاي مقدس شام

شام، سرزميني باستاني، داراي تمدني كهن و از نظر آب و هوايي از مناطق زيباي جهان است. اين سرزمين محل تولد بسياري از پيامبران الهي بوده كه با گذشت كمتر از يك قرن از ظهور پيامبر اسلام صلي الله عليه و آله، به پايتخت درندگان اموي بدل گشت.
امام باقر عليه السلام در مورد شام مي فرمايد: «شام؛ چه سرزمين خوبي، اما چه اهالي پستي!»1 در تفسير امام حسن عسگري عليه السلام نيز آمده است: «وقتي خبر سرپيچي معاويه، به اميرالمؤمنين عليه السلام رسيد و گفتند كه صد هزار نفر با او هستند، حضرت پرسيد: از كدام طايفه اند؟ گفتند: اهل شام اند. فرمود: نگوييد اهل شام، بلكه بگوييد اهل شوم.»2 اين مردم، بسياري از خاندان وحي عليهم السلام را شهيد كردند كه هم اكنون مقبره پاك آنان در اين سرزمين پرتوافشاني مي كند. در اين جا به آوردن نام آنان بسنده مي كنيم.
1 . سفينة البحار، ج 4، ص 361.
2 . همان.

آرامگاه فرزندان اهل بیت علیهم السلام

1. آرامگاه حضرت زینب علیهاالسلام
2. آرامگاه حضرت ام کلثوم علیهاالسلام
3. آرامگاه حضرت سکینه علیهاالسلام ؛ دختر امام حسین علیه السلام
4. آرامگاه حضرت فاطمه صغري علیهاالسلام ؛ دختر امام حسین علیه السلام
5. آرامگاه حضرت میمونه؛ دختر امام مجتبي علیه السلام
6. آرامگاه حضرت حمیده؛ دختر مسلم بن عقیل علیه السلام
7. آرامگاه عبداللّه بن جعفر طیار علیه السلام
8. آرامگاه عبداللّه الباهر؛ پسر امام زین العابدین علیه السلام
9. آرامگاه عبداللّه بن جعفر؛ فرزند امام صادق علیه السلام
10. مقام حضرت سجاد و سرهاي شهیدان کربلا

آرامگاه اصحاب و تابعين

1. آرامگاه اسماء بنت عميس؛ خادم حضرت زهرا عليهاالسلام
2. آرامگاه فضه؛ خادم حضرت زهرا عليهاالسلام
3. آرامگاه ام سلمه و ام حبيبه؛ از همسران پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله
4. آرامگاه بلال بن رباح؛ مؤذن رسول اللّه صلي الله عليه و آله
5. آرامگاه اويس قرني
6. آرامگاه حجر بن عدي
7. آرامگاه عبداللّه بن ام مكتوم؛ مؤذن پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله
8. آرامگاه مقداد بن اسودكندي بهراني و مقداد بن عمرو و برخي از صحابه پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله.
9. آرامگاه محمد بن ابي بكر؛ فرزند ابوبكر و پرورش يافته مكتب علي عليه السلام (مادر ايشان، اسماء بنت عُمَيْس است.)

آرامگاه پیامبران

1. آرامگاهِ حضرت يحيي و محل دفن سر مقدس ايشان
2. آرامگاه حضرت هود عليه السلام
3. آرامگاه حضرت خضر عليه السلام

زيارت نامه حضرت رقيه عليهاالسلام

بسم اللّه الرحمن الرحيم
اَلسَّلامُ عَلَيْكِ يا سَيِّدَتَنا رُقَيَّةَ، عَلَيْكِ تَحيَّةُ وَ السَّلامُ وَ رَحْمَةُ اللّه ِ وَ بَرَكاتُهُ. اَلسَّلامُ عَلَيْكِ يا بِنْتَ خاتَمِ الأَنْبِياءِ وَ الْمُرْسَلين مُحَمَّدٍ صَلَّي اللّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ. اَلسَّلامُ عَلَيْكِ يا بِنْتَ اَميرَالْمُؤمِنينَ عَلي بْنِ اَبي طالِب عَلَيْهِ السَّلام. اَلسَّلامُ عَلَيْكِ يا بِنْتَ فاطِمَةُ الزَّهْراءِ سَيِّدَةِ نِساءِ الْعالَمين. اَلسَّلامُ عَلَيْكِ يا بِنْتَ خَديجَةَ الْكُبْري اُمَّ الْمُؤْمِنين و المُؤمِنات. اَلسَّلامُ عَلَيْكِ يا بِنْتَ الْحُسَيْنِ الشَّهيد. السّلامُ عَلَيْكِ اَيَّتُهَا الصِّدّيقَةُ الشَّهيدَةَ. السَّلامُ عَلَيْكِ اَيَّتُهَا الرَّضيَّةِ المَرْضيَّةِ. السّلامُ عليكِ اَيَّتُهَا التَّقيَّةُ النَّقيَة. السلام عليكِ ايتها الزَّكيَّةُ الفاضِلَة. السلامُ عليكِ اَيَّتُهَا الْمَظلوُمَةُ الْبَهيَّةُ صَلّي اللّهُ عليكِ وَ عَلي رُوحِكِ وَ بَدَنِكِ. فَجَعَلَ اللّهُ مَنْزِلَكِ وَ مَأواكِ فِي الجَنَّةِ مَعَ آبائِكِ وَ اَجْدادِكِ الطَّيِبينَ الطاهِرينَ المَعْصوُمينَ. السّلامُ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَي الدّار و عَلَي الْمَلائِكَةِ الْحافّينَ حَوْلَ حَرَمِكِ الشَّريفِ و رحمةُ اللّه ِ وَ بَرَكاتُه وَ صلّي اللّهُ عَلي سَيِّدَنا مُحَمّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهِرين. بِرَحْمَتِكَ يا اَرْحَمَ الرّاحِمين.
سلام و درود بر تو اي بانوي بزرگ! اي رقيه! درود و تحيّت خداوند بر تو باد!
سلام بر تو اي دخت آخرين فرستاده خدا، محمد كه سلام و ثناي الهي بر او و خاندانش باد! سلام بر تو اي دختر اميرالمؤمنين عليه السلام . سلام بر تو اي دختر بزرگ بانوي جهان، فاطمه زهرا عليهاالسلام . درود خدا بر تو اي دختر مادر بزرگوار مؤمنان، حضرت خديجه عليهاالسلام . سلام بر تو اي دختر حسين شهيد عليه السلام . درود خدا بر تو باد اي راست گفتار شهيد. درود بر تو اي آن كه به رضاي حق راضي گشتي. تحيّت پروردگار بر تو اي بانوي پرهيزگار و پسنديده. سلام بر تو اي بانوي پاكدامن و فرهيخته. سلام بر تو اي بانوي بزرگوار و ستم ديده. سلام و ثناي خداوند بر تو و بر روح و جسم تو. خداوند جايگاه تو را در بهشت نزد نياكان وارسته و پاك و معصومت قرار دهد. سلام بر آن صبري كه پيشه ساختيد و چه جايگاه نيكويي بر خود رقم زديد. سلام بر فرشتگاني كه گرداگرد حرم ملكوتي ات در گردش اند. تحيت پروردگار بر همگي شما باد. خداوندا بر آقاي ما محمد و خاندان پاكش درود فرست كه تو مهربان ترين مهرباناني!

بخش دوم: برگزيده ادب فارسي

برگزیده اشعار

اشاره

كهن ترين سروده اي كه در آن، نام حضرت رقيه عليهاالسلام برده شده و ماجراي اسيري اهل بيت عليهم السلام به نظم درآمده، قصيده جان سوز «سيف بن عميره» ـ از شاعران معاصر امام صادق عليه السلام ـ است. او يكي از راويان زيارت عاشورا از امام باقر عليه السلام هست كه در اين چكامه بلند و سوزناك، دو بار نام حضرت رقيه عليهاالسلام را مي آورد. اينك برگردان چند بيت آن را مي آوريم:
چقدر بزرگ است مصيبت اين بزرگواران؛ پس اي ديده! عذرم را بپذير و سرزنشت را كوتاه كن.
وقتي حسين عليه السلام از سكينه جدا گشت، آرامش از روانش رخت بربست. به حال رنجوري و ضعف رقيه، دل دشمن غدّار سوخت. بايد در قيامت از او عذر بخواهد، ولي عذر دشمنش پذيرفته نخواهد شد. بر ام كلثوم مصيبت هايي رسيد كه هرگز تكرار نخواهد شد و چهره اش را با اشك پوشاند.
هرگز فراموش نمي كنم ام كلثوم و سكينه و رقيه را كه با حسرت، آه و سوز بر او مي گريستند. در آن هنگام كه مادرشان فاطمه عليهاالسلام را صدا مي زدند؛ مانند كسي كه با ناراحتي و سرگرداني كسي را مي خواند:
اي مادر، فاطمه! اين حسين توست كه مانند ماه شب چهارده، روي خاك پرتو افشاني مي كند؛ در حالي كه روي زمينِ خاك آلود و قطعه قطعه، اعضايش در خونش شناورند.1
1 . سياهپوشي در سوگ ائمه نور، علي ابوالحسني، ص 140.

شمع بي پروانه

من آن شمعم كه آتش بس كه آبم كرده، خاموشم
همه كردند غير از چند پروانه فراموشم
اگر بيمار شد كس، گل برايش مي برند و من
به جاي دسته گل، باشد سر بابا در آغوشم
پس از قتل تو اي لب تشنه، آب آزاد شد بر ما
شرار آتش است اين آب بر كامم، نمي نوشم
تو را در بوريا پوشند و جسم من كفن گردد
به جان مادرت! هرگز كفن بر تن نمي پوشم
دوباره از سقيفه دست آن ظالم برون آمد
كه مثل مادرم زهرا ز سيلي پاره شد گوشم
اگر گاهي رها مي شد ز حبس سينه، فريادم
به ضرب تازيانه، قاتلت مي كرد خاموشم
فراق يار و سنگ اهل شام وخنده دشمن
من آخر كودكم، اين كوه، سنگين است بر دوشم
نگاه نافذت با هستي ام امشب كند بازي
گه از تن مي ستاند جان، گه از سر مي برد هوشم
غلام رضا سازگار

طفل خانه به دوش

مرا که دانه اشك است، دانه لازم نیست
به ناله اُنس گرفتم، ترانه لازم نیست
ز اشك دیده، به خاك خرابه بنوشتم
طفل خانه به دوش را آشیانه لازم نیست
نشان آبله و سنگ و کعب ني کافي است
دگر به لاله رویم، نشانه لازم نیست
به سنگ قبر من بي گناه بنویسید
اسیر سلسله را تازیانه لازم نیست
عدو بهانه گرفت و زد و به او گفتم:
بزن مرا که یتیمم؛ بهانه لازم نیست
مرا ز ملك جهان، گوشه خرابه بس است
به بلبلي که اسیر است، لانه لازم نیست
محبتت خجلم کرده، عمّه دست بدار!
براي زلف به خون شسته، شانه لازم نیست
به کودکي که چراغ شبش، سر پدر است
دگر چراغ به بزم شبانه لازم نیست
غلام رضا رستگار

کنار حسین

بلبلي بود و آشيانه نداشت
به قفس مبتلا و لانه نداشت
اوفتاده به دام عشقِ حسين
احتياجي به آب و دانَه نداشت
بود درّ يتيم، جز زهرا
صدف؛ اين گوهرِ يگانه نداشت
خفته در گوشه خرابه شام
ميل رفتن به سوي خانه نداشت
درد دل با سر پدر مي کرد
خون دل از مژه روانه نداشت
گفت بابا اگر چه سوخت مرا
آتش عشق من زبانه نداشت
با من دل شکسته غمگين
سرسازش چرا زمانه نداشت
من يتيم و شکسته دل بودم
تن من تاب تازيانه نداشت
خواست تا جان دهد کنار حسين
بهتر از اين اگر بهانه نداشت
محمدحسين بهجتي «شفق»

سوز دل پروانه

سوز دل من در دل پروانه نباشد
پروانه چو من عاشق ديوانه نباشد
اي شمع بسوزم كه وفاداري من هم
كمتر ز وفاداري پروانه نباشد
چون گنج درين گوشه ويرانه نهانم
چون گنج به جز گوشه ويرانه نباشد
در محفل ما يك شبي اي دوست گذر كن
كاين جا اثر از مردم بيگانه نباشد
چون مرغ گرفتار قفس باشم و اما
جز قطره خونِ جگرم دانه نباشد
هرگز نرود مهر تو بابا ز دل من
اين قصه عشق است، چو افسانه نباشد
نه شمع و چراغي به جز از پرتو رويت
در گوشه اين كلبه و غمخانه نباشد
بابا تو چرا غافلي از حال دل من
هرگز خبرت از من دُردانه نباشد
در شام به جز گوشه ويرانه بي سقف
بهر من بيچاره، دگر خانه نباشد
عبدالحسين رضايي

گنج ویرانه

من در سه ساله، رنجِ چهل سال دیده ام
گنجم، به کنج کلبه ویران خزیده ام
درد یتیمي و ستمِ راه و تشنگي
زین ها بهتر شماتَت اعدا شنیده ام
مجروح گشته پاي من اندر مسیر عشق
از بس به روي خار مغیلان دویده ام
طي کرده ام سه ساله، ره شصت ساله را
یکباره سرد و گرم جهان را چشیده ام
در راه وصل تو، من مظلوم بي نوا
از ماسوا به جان خودت دل بریده ام
ح - م

نماز نافله

شبي كه عشق به دستش عنان راحله داشت
ز راه دور، يتيمي نظر به قافله داشت
دلش به همره آن كاروان سفر مي كرد
ز كاروان اسيران اگر چه فاصله داشت
ز رنج و درد و غم او همين قدر كافي است
به پاي كوچك و مجروح خويش آبله داشت
شبانه زينب مظلومه بهر گم شده اش
دعا به درگه حق در نماز نافله داشت
سيد هاشم وفايي

کاخ عدل

تا رقیه منزلش در گوشه ویرانه شد
هم چو بلبل دور از گلزار و آب و دانه شد
کاخ عدلي در بر کاخ ستم ایجاد کرد
کاخ بیداد و ستم، ویران از آن ویرانه شد
چون که رأس باب او گردید شمع محفلش
او به گرد شمع رخسار پدر، پروانه شد
گشت پرپر از جفا آن گل به پیش باغبان
پس خرابه زان گل پرپر شده، گلخانه شد
زینب، او را در خرابه بهر حفظ دین گذاشت
خود روان از شامِ غم با داغ آن دُردانه شد
عشق او آورد زینب را دوباره سوي شام
تا که زینب با رقیه باز هم پیمانه شد
علي هنرور

راز پر اندوه

عمه امشب کُنج این ویرانه غوغا مي کنم
این جنایت پیشگان را جمله رسوا مي کنم
بلبل باغ رسولم، گشته ویران منزلم
من همین ویرانه را چون طور سینا مي کنم
گر بیاید باب من امشب در این ویران سرا
راز پر اندوه خود را نزدش افشا مي کنم
کاخ بیداد یزید از آه خود سازم خراب
من همین برنامه را امروز اجرا مي کنم
انقلابي مي کنم از نو به پا در شهر شام
با بیان دل نشینم، شور و غوغا مي کنم
اي یزید! امروز اگر کُشتي تو باباي مرا
روز محشر من شکایت نزد زهرا مي کنم
شیفته

خرابه شام

زهراي حزين به اشك و آه آمده بود
جبريل، پريشان به نگاه آمده بود
در كنج خرابه در ميان طبقي
خورشيد به مهماني ماه آمده بود
سهرابي نژاد

ثارالله

چون رفت به ویرانه سر ثارالله
وز حال پدر، رقیه چون شد آگاه
سر را به بغل گرفت و حیرت زده گفت:
لا حول و لا قوّة الاّ بالله

ناشناس ققنوس بي بال و پر

ققنوس ستاره، بال و پر مي خواهد
گل، لطف صحاري سحر مي خواهد
در ساكت شب، رقيه از خواب پريد
از زينب خون جگر، پدر مي خواهد
غلام رضا رحم دل

برگزيده متون ادبي

افسرده بود و غصه، دانه دانه از نگاه خسته اش مي چكيد. معجَر خاكي اش در نسيم گرم رها بود. پژواك بغض سنگينش، در گوش زمان مي پيچيد، ولي هيچ نمي گفت.
تنها انگشت بي صبري به دهان گرفته بود و از پشت پنجره باران خورده نگاهش، خورشيد را بر نيزه تماشا مي كرد. كتاب شيرازه شده تنهايي را آرام ورق مي زد و محبت پدرانه را در آغوش گرم خورشيد تجسم مي كرد. زخم پاهاي برهنه او بر دل كوچكش نيشتر مي زد و لب هاي قفل شده و لرزانش جز بوسه بر خورشيدي رخسار پدر هيچ تمنايي نداشت.
آسمان؛ غم، زمين؛ غصه، نسيم؛ داغ و دشمن؛ نامهربان بود و اين دل كوچك، تاب اين همه را يك جا نداشت. لباس هاي كهنه و خاكي دختر خورشيد، انگشت نماي كودكان بي عاطفه شهر نامهرباني ها شده بود. دستانش توان بغل كردن زانوان سنگين غم را نداشت و تنها گرماي پرتو خورشيد مي توانست بلور سرد غصه اش را ذوب كند. مهمان نشين خرابه بود.
شبي از شب ها، آتش خرابه گلستان شد و خورشيد در نااميدي خرابه تابيد. رؤياي شيرين ديدار در ميان طبقي از نور واقعيت يافت و سماعي غريبانه، نور را در ميان خود گرفت.
كوچكِ عاشق، خورشيدي ترين عشق آسماني را در آغوش خود كشيد. شعاع خورشيد، التيام بخش همه دردهاي دلش شد و سوزش ردّ سياه ستم را بر اندام كوچك و لطيف خود از ياد برد. كودك بر مهمان خود مي باليد و زيباترين گلبوسه هاي باغ آرزو را تحفه خورشيد مي كرد.
او با هر نازِ غريبانه، پرتوي از بي منتهاي خورشيد را در دل كوچك خود مي كشاند تا آن جا كه از نور سرشار شد و چهره زردش بسان خورشيد درخشيد، آن قدر كه در خورشيد محو شد. سلام بر دختر خورشيد.1
1 . نويسنده.

اسارت سخت است و يتيمي، درد عميقي است. يك قلب سه ساله چگونه مي تواند تمام رنج تشنگي و زخم و تازيانه اسارت و از آن بدتر درد يتيمي را به جان بخرد؛ آن هم قلب كوچك سه ساله اي كه تپيدن را از ضربان قلب پدرآموخته و شبي را بي نوازش او به صبح نرسانده است! اما... اما او رقيه حسين است و بزرگي را هم از او به ارث برده است.
رقيه پس از عاشورا، پدر را از عمه سراغ مي گيرد و لحظه اي آرام ندارد، با نگاه هاي كنجكاو، تمام عشقش ـ پدرش ـ را مي جويد و سكوت زينب، پرسش او را بي پاسخ مي گذارد و او باز هم مي پرسد: «عمه! بابايم كجاست؟»
رنج اسارت اگرچه سخت است و محنت آن طاقت فرسا، ولي رقيه به اميدِ يافتن نشانه اي از پدر و ديدار روي او، پابه پاي عمه و ديگر اسيران بيابان را مي پيمايد و دم بر نمي آورد... .
اين جا خرابه شام است و منزلگاه اهل بيت پيامبر صلي الله عليه و آله. رقيه با اسيران ديگر وارد خرابه مي شود، ولي ديگر تاب دوري ندارد. پريشان است؛ در جست وجوي پدر، لحظه اي قرار و آرامش ندارد و باز همان پرسش: «عمه! بابايم كجاست؟»
و اين بار، شاميان پاسخ بي قراري رقيه را مي دهند؛ سر حسين عليه السلام را نزد او مي آورند و او در آغوش عمه، بوي پدر را به ياد مي آورد و دستان پرمهرش را احساس مي كند... .
رقيه از اين كافران بي دين نزد پدر شكوه مي كند؛ تازيانه ها و سيلي خوردن هاي عمه را كه سپر بلاي يتيمان مي شد، براي حسين بازگو مي كند، صورت نيلي اش را كه زماني بوسه گاه مهربان ترين بوسه هاي پدر بود، به او نشان مي دهدو چه ناگفته ها كه براي حسين عليه السلام نمي گويد!
اي رقيه! حضور تو در خرابه، همه دل ها را آرام مي كرد. آن شب، هيچ كس را ياراي جدا كردن تو از سر پدر نبود. هيچ كس نفهميد آن شب تو با سر پدر چه گفتي. چشم هاي پدر، كدامين سرود رفتن را برايت خواند كه مانند فرشته اي كوچك از گوشه اين خرابه تا عرش اعلي و پيش پدر، پر كشيدي و غربت خرابه را براي عمه به جا نهادي!1
الهام موگويي
1 . مجله اشارات، شماره 36، اسفند 1380.

فريادي از سكوت

مي گويند امشب شب وفات توست؛ باور كردنش سخت است. درك هجران تو؛ يعني كشتن يك دشت چكاوك هاي شيرين زبان؛ يعني پرپر كردن گل برگ هاي يك گلستان اقاقيا!
از امشب مي گفتم، گويي چند روز است پس از سفرهاي خسته كننده، آرامش سكوت گرفته اي. همين قدر مي دانيم كه تاريخ نگاران زبردست، تنها و تنها يك نام توانسته اند بر خانه تان در شام بگذارند؛ عجب سنگين است اين واژه: خرابه.
كِي خيال روزگار به خود اجازه مي داد در گذران خود، آل اللّه را خاك نشين ببيند. كي آفتاب به خود مي ديد كه از نور افشاني اش خجل باشد.
رقيه جان! شنيده ام امروز نيشخند بچه ها را به جان كوچكت مي خريدي. مي گفتند: تو بابا نداري؛ اما تو مي دانستي كه بابايت در سفر است. آري مي دانم، خودش گفته بود. خودش وقتي با همه خداحافظي مي كرد، به تو گفت كه وقتي به شام رسيدي، من هم مي آيم.
مي دانم امروز خيلي خسته شده اي، كلي گريه كرده اي؛ اما بي صدا، ولي مگر اشكي در چشمانت مانده بود؟
زود بخواب، همه خسته اند، اما خستگي عمه ات زينب كجا و شما كجا؟ عمه ات ديگر نمازش را نشسته مي خواند، ولي اگر بابا آمد به او چيزي نگو!
بخواب!! من برايت مي نويسم. همه خوابند و اين سياهي، عمه است كه پستي بلندي هاي خرابه، روي سايه اش راه مي روند. دست به ديوار، خود را بالاي سر همه مي رساند. تنها صداي فرياد مظلوميت است كه ديوارهاي خرابه را اين چنين ويران ساخته است. حتي گزمه هاي دشمن هم خواب وعده هاي حكومت را مي بينند؛ اما امشب عادي نيست؛ چرا؟ نمي دانم. مرتب در دل دعا مي كنم كه كسي خواب عزيز سفر كرده اش را نبيند. آن هم در اين خرابه، آن هم اگر نازدانه باشد و بهانه بگيرد... .
... صداي گريه اي، فرياد سكوت را در گلو مي خشكاند؛ صداي تو بود، همان كه نبايد مي شد. بهانه بابا! دانستم كه خوابش را ديده اي! حق داشتي؛ خودش قول داده بود.
سخنان عمه آرامت نمي كرد. هق هق گريه ات، دل بچه ها را مي رنجاند و خواب را از چشمانشان به اسارت مي برد. صداي خشم كه از غرش شحنگان برمي خواست، تن همه را مي لرزاند. صداي گريه ات، آرامش پليدشان را سياه تر كرده بود. بنازم به آن اشك هاي دردانه ات كه آرامش پادشاه كفر پيشه را برهم زد.

اما اي كاش كار بدين جا نمي رسيد. در سياهي نيمه شب باز خباثت درونش رخنه مي كند. گويي براي آرام كردنت به تكاپو افتاده است. شايد برايت تحفه اي بفرستد تا خاطر دريايي ات را با هديه اي از ياد پدر بيشتر بيازارد.
سربازان به خرابه مي آيند؛ صداي گام هايشان، ضرب آهنگ قلب بانوان را در تب و تاب مي اندازد. همه به گوشه اي از خرابه پناه مي برند. تو در وسط خرابه، تنهاي تنها با مويه هاي سوزناكت، منتظر نشسته اي. عمه را ترجيح مي دهي.
ولي عمه! من كه غذا نخواستم!؟
طَبَق را در مقابلت به زمين مي گذارند.
اما رقيه جان!... سرپوش بر مدار! تو را به قد خميده عمه ات زينب بر مدار! جان بابايت حسين... .
دستان كوچكت به سوي طبق دراز مي شود. تحفه يزيد خودنمايي مي كند. سرپوش كنار مي رود و نور به آسمان پرتو افشاني مي كند. اهل حرم سر به ديوار خرابه مي كوبند. عاشورايي دوباره برپا مي شود. همه از درد و داغ كنار مي كشند و گوشه اي را براي تسكين درد اختيار مي كنند. اما تو دختر حسيني! تو براي ديدار از همه مشتاق تر بودي! حالا همه تو را از پشت پنجره باران خورده چشم، مي نگرند و مبهوت نوحه سرايي تو گشته اند. ميزبان پدر تو بودي و تو بايد پذيرايي مي كردي!
سر پدر را به سينه مي چسباني. اما... اما پدر وقتي مي رفت، صورتش خوني نبود. آري! صورت تو هم نيلي نبود.
اين ها اثر گردش سياه چرخ زمانه است. مويه مي كني! ناله مي زني؛ اشك مي ريزي؛ به خود لطمه مي زني و كسي را ياراي فريادرسي نيست. تنها تو را با اشك ياري مي دهند و حرف هايت را تأييد مي كنند؛ سر تكان مي دهند و اشك مي ريزند.
اما چقدر زود از ديدار پدر طفره مي روي، ناله ات خاموش مي شود و عمه سرآسيمه به سوي تو مي رود. خاك به سر مي ريزد و فرياد مي كشد. آري، تو به مهماني پدر رفته بودي.1

1 . يحيي جواد مقدسان (با گزينش).

بخش سوم: همراه با برنامه سازان

پيشنهادهاي كلي

1. يكي از محورهاي برنامه ريزي براي ارايه بهتر فرهنگ اهل بيت عليهم السلام و رخدادهاي مربوط به آن بزرگواران، ايجاد هم بستگي ميان اين فرهنگ و آداب و رسوم ملي است. به كارگيري اين شيوه، سبب ايجاد جاذبه در مردم و ماندگاري برخي آداب و رسوم ملي مي گردد.
براي نمونه، «سريال شب دهم» كه در محرم سال 80 و هم زمان با عيد نوروز پخش شد، يكي از كارهاي نسبتا موفق در اين زمينه به نظر مي آيد؛ زيرا كارگردان در اين مجموعه مي خواهد با ايجاد وابستگي ميان آداب و رسوم ملي و فرهنگ مذهبي، مخاطبان خود را ـ در هر سطحي از پاي بندي به اصول ـ راضي نگاه دارد و به تماشاي سريال تشويق كند.
اين مجموعه با ظرافتي ويژه و با اشاره اي غير مستقيم به رويدادهاي عاشورا مي كوشد حال و هوايي عاشورايي و مناسب با شب هاي محرم به جامعه ببخشد، ولي پرداختن بيش از اندازه به «فخرالزمان» و فخرآفريني او در اين سريال، بيننده را كمي از غرض اصلي دورتر مي كند. با اين كه سازنده مجموعه مي كوشد پايان اين عشقِ مجازي را به عشق فناناپذير الهي بكشاند، ولي پرداختن نُه شب به عشقِ فخرالزمان و اختصاص دادن تنها يك شب به عشق امام حسين عليه السلام ، بدنه اصلي اين عاشقي را فلج مي سازد و تنها در عشق به همان خانم خلاصه مي شود.
ضعفي كه در بيشتر فيلم ها و سريال هاي ايراني به چشم مي خورد، در اين مجموعه نيز تكرار مي گردد؛ يعني در بخش وسيعي از كار، به ماجراجويي، داستان پردازي و ابهام آفريني پرداخته مي شود و تنها در يك بخش، آن هم در بخش آخر فيلم، همه آن ماجراجويي ها پايان مي پذيرد، پرسش ها پاسخ داده مي شود و ابهام ها از ميان مي رود. داستان پايان مي يابد؛ زيرا اگر اين گونه نباشد، كار ناقص باقي مي ماند. در همين مجموعه سرانجام كار فخرالزمان مبهم باقي مي ماند و بيننده دوست دارد بداند آن آتشي كه «حيدر» از قصه كربلا در وجود او برافروخت تا كي زبانه مي كشد و پس از كشته شدن شخصيت هاي اصلي، اين شور و غوغا به كجا كشيده مي شود؟ آيا زنان تنها، از پاي مي نشينند؟ آيا اين كشتار، در مردم هم اثري دارد؟ آيا راه حيدر ادامه مي يابد؟
اگر به اين پرسش ها پاسخ داده مي شد، مجموعه پربارتر مي گرديد و اين مسير تا پايان محرم پابه پاي عزاداري هاي مردم در مساجد و تكايا ادامه مي يافت. گذشته از آن، قيامِ دشمنْ شكن حضرت زينب عليهاالسلام نيز براي مردم روشن تر مي شدَ و از جان فشاني هاي احياگر عاشورا نيز سخني به ميان مي آمد و سبب انسجام بيشتر درون مايه اين مجموعه مي

گرديد. ناگفته نماند كه بسياري از عزاداري هاي مردمي نيز به همين شكل است. به طور معمول، مردم تا روز دهم محرم بر سر و سينه مي زنند، ولي پس از روز دهم كه تازه آغاز، قيام عاشوراست، برخي با پايان بخشيدن به عزاداري، به خانه هايشان مي روند و روزمرّگي خود را آغاز مي كنند. بدين گونه در نقطه اوج درس گرفتن از عاشورا، كلاس درس را ترك مي كنند.
بنابراين، رسالتِ صدا و سيما اين است كه با فرهنگ سازي و پرداختن به جنبه هاي گوناگون قيام حسيني پس از عاشورا، اين مهم را در ميان مردم گسترش دهد تا جامعه از دست آوردهاي اين قيام بيشتر بهره گيرد. جاي شگفتي است كه بعضي طنزهاي تلويزيوني كه در رديف برنامه هاي خنثي هستند و هيچ گونه بار فرهنگي براي مخاطب ندارند و تنها جنبه سرگرمي دارند، گاه تا يك فصل طول مي كشد و هم چنان حرف براي گفتن دارد، ولي در زمينه فرهنگ عاشورا، وقتي به «شب دهم» مي رسيم، انگار كه ديگر چيزي براي گفتن نمانده است!
2. امروزه برخي راهزنان دين و فرهنگ، در پي ضربه زدن به باورهاي اصيل مردم هستند كه از چشمه هاي جوشان اسلام ناب محمدي صلي الله عليه و آله سرچشمه مي گيرد. جا دارد اين رسانه ملّي رويكرد بيشتري به مسئله توسل و زيارت نشان دهد. بحمداللّه در چند سال اخير اين مسئله بيشتر مورد توجه دست اندركاران رسانه (در قالب تهيه گزارش مستقيم از مراسم سوگواري، زيارت خواني، جشن هاي مذهبي و...) قرار گرفته است. با اين حال، نبايد تنها به پخش اين گونه مراسم ها بسنده كرد، بلكه بايد به شكل زير بنايي به مسئله توسل توجه شود؛ زيرا توسل به امامان معصوم عليهم السلام و نهادينه شدن فرهنگ اخلاقي آنان در جامعه، در رشد سطح معنوي مردم نقش بسزايي خواهد داشت و به تعالي و تأمين نيازهاي معنوي آنان خواهد انجاميد.
3. چون مخاطبان رسانه پس از دريافت پيام هاي آن و در هم آميختن داشته هاي ذهني خويش با آن، به درك و معرفتي جديد مي رسند، حساسيت فرآيند سازگاري اين پيام ها با معارف حوزه دين به خوبي احساس مي شود. به همين دليل، اگر رسانه در روند اين سازگاري، عملكردي ضعيف و غيركارشناسانه داشته باشد، پي آمدهاي نامناسبي براي مخاطب دربرخواهد داشت. مقام معظم رهبري نيز در حكم انتصاب رياست محترم سازمان صدا و سيما به اين مسئله اشاره فرموده است:
در مباحث اسلامي، به كيفيت و عمق و والايي مطالب توجه شود و از طرح مطالب ضعيف و آميخته با اوهام و سلايق شخصي پرهيز گردد.
واضح است كه طرح و اشاعه مطالب ضعيف در ويژه برنامه هايي كه به طور مستقيم بر فرهنگ ديني و مذهبي جامعه تأثيرگذار است، اثر فزاينده

تري دارد و به نتيجه هاي نامطلوبي خواهد انجاميد.
براي نمونه، در برنامه خانواده، به مناسبت سال روز درگذشت حضرت رقيه عليهاالسلام با كارشناسي گفت وگو مي شد. در اين گفت وگو از كارشناس محترم برنامه در مورد چگونگي وفات حضرت رقيه عليهاالسلام پرسيده شد. ايشان در بخشي از پاسخ خود گفت: «وقتي حضرت رقيه عليهاالسلام از خواب پريد و شروع به گريه كرد... يزيد براي تسلاي خاطر دختر، دستور داد كه سر بريده پدر را برايش ببرند؛ زيرا او گمان مي كرد اين دختر بچه، تفاوت ميان انسان زنده با سر بريده را نمي داند! به همين جهت اين كار را انجام داد.»
اين در حالي است كه هرگز چنين نبود و قصد يزيد، تسلي خاطر حضرت رقيه عليهاالسلام نبوده، بلكه قصد آزار اهل بيت را داشته است. متأسفانه استفاده از ديدگاه هاي غيركارشناسانه نيز به اندازه خود تأثير نامطلوبي در مخاطب خواهد داشت.
4. ويژه برنامه هايي كه در زمينه شهادت يا ولادت معصومان عليهم السلامساخته مي شود، فرصت مناسبي براي شناسايي چهره واقعي ائمه اطهار عليهم السلام و جايگاه حقيقي آنان در همه زمينه ها است، ولي در اين شب ها تنها به جنبه سوگواري و بيان مصيبت هاي آنان پرداخته مي شود و ديگر جنبه هاي وجودي و شخصيت اهل بيت عليهم السلام مانند عرفان و حماسه آنان و... ناگفته باقي مي ماند. متأسفانه رسانه در طول سال به اين مسايل نمي پردازد يا ميزان آن بسيار ناچيز است و در ويژه برنامه ها نيز به تبيين بازتاب فرهنگ معصومان عليهم السلام اهميت كافي داده نمي شود.
افزون بر آن، كلي گويي، بهره گيري از سوژه هاي تكراري و كسل كننده، اجراي نمايش نامه هاي سرد و بي روح با حضور بازيگراني نه چندان مسلط، صحنه پردازي تاريك و غبار آلود، صداي خشن ترومپت كه از شب شهادت آغاز مي شود و تا آخرين لحظه هاي روز، مخاطب را همراهي مي كند و نمونه هايي مانند آن، در بازتاب دادن غم و اندوه و عزا ناموفق مي نمايانند. درست است كه ساخت اين برنامه ها به انگيزه القاي اندوه و غمِ شب شهادت بوده است، ولي استفاده بيش از اندازه از نمادهاي عزا مانندَ شمع و صداي طبل و شيپور و... و افراط در پخش صحنه هاي تكراري و خسته كننده مانند نماي كتيبه ها و سياه پوشي ها، خستگي روحي و كسالت مخاطب را در پي دارد.
بايد دانست گسترش حال وهواي عزاداري در استفاده از اين نمادها خلاصه نمي شود، بلكه مي توان حتي بدون به كارگيري آن نيز اين كار را عملي ساخت. براي نمونه، در بخش «كودك و نوجوان» پخش سرود جالبِ دو كبوتر، انيميشن جذاب گريه نوزاد و نيز عزاداري هم آهنگ نوجوانان در

استوديوي سيما در روز شهادت امام مجتبي عليه السلام بدون استفاده از روش هاي قديمي و تكراري، براي بيننده بسيار جذاب و ديدني جلوه مي كند.
در گير و دار تهاجم فرهنگي، از دست اندركاران و برنامه سازان ساخت برنامه هاي مذهبي، انتظار بيشتري هست، ولي متأسفانه برخلاف اين چشم داشتِ روز افزون، ضعف چشم گيري در فعاليت هاي رسانه در اين زمينه ديده مي شود. محتواي ضعيف بسياري از برنامه ها، ضعف در موضوع شناسي براي بازتاب دادن مشكلات جامعه، جزيي نگري در بيان مشكلات فرهنگي و رها كردن دشواري هاي اساسي، رويكرد بيش از اندازه به نوع زندگي طبقه مرفه جامعه ـ كه بخش كوچكي از جمعيت كشور را تشكيل مي دهند، فاصله گرفتن از سنت هاي اسلامي و روي آوردن به مدگرايي ها و فرهنگ بيگانه، اين توهم را در مخاطب برمي انگيزد كه فعاليت رسانه در زمينه هاي فرهنگي ـ مذهبي، حالت رفع تكليف به خود گرفته است و تنها براي رضايت احتمالي بافت مذهبي جامعه و برآوردن انتظارات آنان ساخته مي شود. اميد است با تغيير نگرش در اين روند، رسانه به گونه اي موفق تر در اين زمينه عمل كند.

پیشنهادهاي برنامه اي

اشاره

1. تهيه گزارش از مكان هاي مقدس، تفريح گاه ها، بناهاي تاريخي، موزه ها، حوزه هاي علميه، مساجد بزرگ و جامع عالمان و بزرگان و انديشمندان، جغرافياي طبيعي و شهر دمشق و آداب و رسوم مردم شام، در شناخت اين منطقه، سهم بسزايي ايفا مي كند.
2. با توجه به خردسال بودن حضرت رقيه عليهاالسلام و رويدادهايي كه براي ايشان پيش آمد، به نظر مي رسد ساخت فيلم كارتوني از اين رويدادها، مي تواند رخدادها و واقعيت هاي كربلا را از دريچه نگاه يك كودك سه ساله به ديگر كودكان القا كند و در شناساندن قيام حسيني به خردسالان، نقش اساسي داشته باشد.
3. تهيه گزارش از خاطره هاي كساني كه به گونه اي با بارگاه پر شكوه حضرت رقيه عليهاالسلام در ارتباط هستند؛ مانند خادمان حرم، بازاريان اطراف حرم و مردم كوچه و بازار دمشق كه به زيارت حضرت رقيه عليهاالسلام مي آيند.
4. تهيه گزارش از كرامت هاي حضرت رقيه عليهاالسلام ، گفت وگو با كساني كه كرامتي از حضرت ديده اند و تهيه فيلم و نماآهنگ از اين كرامت ها كه جاذبه هاي ويژه اي دارد و در علاقه مند كردن جامعه به خاندان عصمت عليهم السلام مؤثر است.
5. گفت وگو با زايران حضرت كه به اميد برآورده شدن حاجت هايشان با دلي شكسته، روي به آستان حضرتش آورده اند. اين گفت وگو سبب مي شود مخاطب درانگيزه يابي براي توسل به ائمه اطهار عليهم السلام فعال تر شود و از متوسل نبودن به حضرت در خود احساس كمبودي كند و سرانجام به جرگه عاشقان بپيوندد.
6. گفت وگو با كساني كه آرزوي زيارت حضرت رقيه عليهاالسلام را دارند. از آنان پرسيده شود كه اگر به حرم حضرت رقيه عليهاالسلام برويد، از ايشان چه مي خواهيد. اين پرسش، راهكار خوبي براي دقيق شدن در حاجت ها و خواسته هاي معنوي افراد است.
7. معرفي شاعران و اشعار جديدي كه درباره حضرت رقيه عليهاالسلام سروده شده است. هم چنين اجراي اين سروده ها و متون ادبي در شناخت و گرايش خردسالان و ديگر قشرهاي جامعه به اهل بيت عليهم السلام مؤثر خواهد بود.
9. فرهنگ سازي براي كودكان و نوجوانان. به دليل مناسبت سني كه ميان كودكان و نوجوانان با حضرت رقيه عليهاالسلام وجود دارد، زمينه درك بيشتري را در آنان پديد مي آورد.

10. موضوع هايي مانند فراخوان مقاله، يك جمله زيبا، نامه اي به حضرت رقيه عليهاالسلام و... سبب باروري انديشه جوانان دختر و پسر در زمينه درك مشكلات و سوگ هاي آن عزيز خواهد شد.
11. اجراي نمايش هاي راديويي و تلويزيوني كه در آن ها از بازيگران كودك و نوجوان استفاده شده باشد.

متن مناسب براي نمايش

اشاره

در اين جا براي نمونه سازي، از نوشته هاي هنرمند متعهد، آقاي سيد مهدي شجاعي كه در مورد خرابه شام نگاشته است، بهره مي گيريم:

غريبه شام

خرابه، جايي است بي سقف و حصار، در كنار كاخ يزيد كه پيداست بعد از اتمام بناي كاخ، معطل مانده است. نه در مقابل سرماي شب، حفاظي دارد و نه در مقابل آفتاب طاقت سوز روز، سرپناهي.
تنها در گوشه اي از آن، سقفي در حال فروريختن است كه جاي امني براي ماندن بچه ها نيست. وقتي يكي از كودكان با ديدن سقف، وحشت زده مي شود و به احتمال فرو ريختن آن اشاره مي كند، مأمور مي خندد و به ديگري مي گويد: «اين ها را نگاه كن! قرار است فردا همگي كشته شوند و امروز نگران فرو ريختن سقف اند؟»
طبيعي است اين كلام، ترس و وحشت بچه ها را بيشتر كند. اما حرف هاي امام تسلي و آرامش شان مي بخشد: «عزيزانم! مطمئن باشيد ما كشته نخواهيم شد. ما به مدينه برمي گرديم.» دل هاي بچه ها به اميد آينده آرام مي گيرد. اما به هر حال خرابه، خرابه است و جاي زندگي كردن نيست.
چهره هايي كه آسمان هرگز رنگ رويشان را نديده است، بايد در هجوم سرماي شب بسوزند و در تابش مستقيم آفتابِ ظهر، پوست بيندازند. انگار كه لطيف ترين گل هاي گل خانه اي را به كويري ترين نقطه جهان، تبعيد كرده باشند.
تو هنوز زن ها و بچه ها را در خرابه جاي نداده اي، هنوز اشك هايشان را نَستُرده اي، هنوز آرامشان نكرده اي و هنوز گرد و غبار راه را از سر و رويشان نگرفته اي كه زني با ظرف غذا وارد خرابه مي شود. به تو سلام مي كند و ظرف غذا را پيش رويت مي نهد.
بوي غذاي گرم در فضاي خرابه مي پيچد و توجه كودكاني را كه مدت هاست جز گرسنگي نكشيده اند و جز نان خشك نچشيده اند، به خود جلب مي كند.
تو زن را دعا مي كني و ظرف غذا را پس مي زني و به زن مي گويي: «مگر نمي داني كه صدقه بر ما حرام است؟»
زن مي گويد: «به خدا قسم! اين صدقه نيست. نذري است بر عهده من كه هر غريب و اسيري را شامل مي شود».
تو مي پرسي: «اين چه عهد و نذري است؟!»
و او توضيح مي دهد: «در مدينه زندگي مي كرديم و من كودك بودم كه به بيماري لاعلاجي گرفتار شدم. پدر و مادرم، مرا به خانه فاطمه بنت رسول اللّه بردند تا او و علي براي شفاي من دعا كنند. در اين هنگام پسري خوش سيما وارد خانه شد. او حسين فرزند آنان بود. علي عليه السلام او را صدا

كرد و گفت: حسين جان! دستت را بر سر اين دختر قرار ده و شفاي او را از خدا بخواه.
حسين، دست بر سر من گذاشت و من بلافاصله شفا يافتم. آن چنان كه تاكنون به هيچ بيماري مبتلا نشده ام. گردش روزگار، مرا از مدينه و آن خاندان دور كرد و در اطراف شام جاي داد. من از آن زمان نذر كرده ام كه براي سلامتي آقايم حسين، به اسيران و غريبان احسان كنم تا مگر جمال آن عزيز را دوباره ببينم.»
تو همين را كم داشتي زينب! كه از دل صيحه بكشي و پاره هاي جگرت را از ديدگانت فرو بريزي. و حالا اين سجاد است كه بايدتو را آرام كند و اين كودكانندكه بايد به دلداري تو بيايند.
در ميان ضجه ها و گريه هايت به زن مي گويي: «حاجت روا شدي زن! به وصال خود رسيدي. من زينبم؛ دختر فاطمه و علي و خواهر حسين و اين سر كه بالاي دارالاماره نصب شده، سر همان حسيني است كه تو به دنبالش مي گردي و اين كودكان، فرزندان حسين اند. نذرت تمام شد و كارت به انجام رسيد.»
زن نعره اي از جگر مي كشد و بي هوش بر زمين مي افتد. تو پيش پيكر نيمه جان او زانو مي زني و اشك هاي مداومت را بر سر و صورت او مي پاشي. زن به هوش مي آيد، گريه مي كند، زار مي زند، گيسوانش را مي كند، بر سر و صورت مي كوبد و دوباره از هوش مي رود. باز به هوش مي آيد. خود را بر خاك مي كشد، بر پاي كودكان بوسه مي زند خاك پايشان را به اشك چشم مي شويد و باز از هوش مي رود. آن چنان كه تو مجبور مي شوي دست از تعزيت خود برداري و به تيمار اين زن غريب بپردازي.
تو هنوز خود را باز نيافته اي و كودكان هنوز از تداعي اين خاطره جگرسوز فارغ نشده اند كه زني ديگر با كوزه آبي در دست وارد خرابه مي شود.
چهره اين زن، اما براي تو آشناست. او تو را به جا نمي آورد اما تو خوب او را به ياد مي آوري. چهره او از دوران كودكي ات به ياد مانده است. زماني كه به خانه مادرت زهرا مي آمد و در كارهاي مادرت، به او كمك مي كرد.
او دختر كوچك و دوست داشتني و شيريني را در خاطره اش دارد به نام زينب كه هر بار به خانه فاطمه مي رفته، سراپاي او را غرق بوسه مي كرده است و او را در آغوش مي گرفته و قلبش التيام مي يافته است. آن چنان كه تا سال ها كمك به كار خانه را بهانه مي كرده تا با محبوبِ كوچك خود، تجديد ديدار كند و از آغوش او وام التيام بگيرد.
او سرگشته زينب شده، اما حوادثي او را از مدينه دور كرده و دست نگاهش را از جمال زينب كوتاه ساخته است و براي اين كه خدا، عطش اشتياق او را به زلال وصال زينب فرو بنشاند، عهد كرده است كه عطش غريبان و اسيران و در راه ماندگان را فرو بنشاند.

او باور نمي كند كه تو زينبي! و چگونه ممكن است آن عقيله، آن دُردانه و عزيز كرده قوم وقبيله، اكنون ساكن خرابه اي در شام شده باشد؟! چگونه ممكن است آن بانوي بانوان عالم، رخت اسيري بر تن كرده باشد؟! انگار او و نقل خاطرات او تنها كاري كه مي كند، مشتعل كردن آتش عزاي تو و بچه هاست... .
خرابه تا نيمه هاي شب، نه خرابه اي در كنار كاخ يزيد كه عزاخانه اي است در سوگ حسين و برادران و فرزندان حسين. بچه ها با گريه به خواب مي روند و تو مهيّاي نماز شب مي شوي. اما هنوز قامت نشسته خود را نبسته اي كه صداي دختر سه ساله حسين به گريه بلند مي شود. گريه اي نه مثل هميشه؛ گريه اي وحشت زده؛ گريه اي به سان مار گزيده؛ گريه كسي كه تازه داغ ديده. ديگران به سراغش مي روند و در آغوشش مي گيرند و تو گمان مي كني كه اكنون آرام مي گيرد و صبر مي كني.
بچه، بغل به بغل و دست به دست مي شود، اما آرام نمي گيرد. پيش از اين هم رقيه هرگز آرام نبوده است؛ از كربلا تا همين خرابه. لحظه اي نبوده كه آرام گرفته باشد؛ لحظه اي نبوده كه بهانه پدر نگرفته باشد؛ لحظه اي نبوده كه اشكش خشك شده باشد و با زبان كودكانه اش، مرثيه نخوانده باشد.
انگار داغ رقيه بر خلاف سن و سالش، از همه بزرگ تر است. به همين دليل، در تمام طول راه و همه منزل هاي بين راه، همه ملاحظه او را كرده اند. به دلش راه آمده اند، در آغوشش گرفته اند. دلداري اش داده اند، به تسلايش نشسته اند و يا دست كم پابه پاي او گريسته اند. هر بار كه گفته است: «كجاست پدرم؟ كجاست پناهگاهم؟» همه با او گريسته اند و وعده برگشت پدر از سفر را به او داده اند.
هر بار كه گفته است: «سكينه جان! دل و جگرم از تكان هاي شتر آب شد»، دل و جگر همه براي او آب شده است. هر بار كه گفته است: «عمه جان! از ساربان بپرس كي به منزل مي رسيم؟» همه تلاش كرده اند كه با نوازش او، سخن گفتن با او و دادن وعده هاي شيرين به او، رنج سفر را برايش كم كنند.
اما امشب انگار ماجرا فرق مي كند؛ اين گريه با گريه هميشه تفاوت دارد. اين گريه، گريه اي نيست كه به سادگي، آرام بگيرد و به زودي پايان پذيرد. انگار نه خرابه، كه شهر شام را بر سرش گذاشته است. اين دختر سه ساله، فقط خودش كه گريه نمي كند؛ با مويه هاي كودكانه اش، همه را به گريه مي اندازد و ضجه همه را بلند مي كند.
تو هنوز بر سر سجاده اي كه از سر بريده حسين مي شنوي مي گويد: «خواهرم! دخترم را آرام كن!» تو ناگهان از سجاده كنده مي شوي و به سمت سجاد مي روي. او رقيه را در آغوش گرفته است، بر سينه چسبانيده

است و مدام بر سر و روي او بوسه مي زند و تلاش مي كند با لحن شيرين پدرانه و برادرانه آرامش كند، اما موفق نمي شود.
تو بچه را در آغوش مي گيري و به سينه مي چسباني و از داغ سوزنده كودك وحشت مي كني: «رقيه جان! رقيه جان! دخترم! نور چشمم! به من بگو چه شده عزيز دلم؟ بگو كه در خواب چه ديده اي! تو را به جان بابا حرف بزن!»
رقيه كه از شدت گريه به سكسكه افتاده است، بريده بريده مي گويد: «بابا، بابا را در خواب ديدم. بابا خودش به من گفت بيا!»
تو با هر زباني كه بلدي و با هر شيوه اي كه هميشه او را آرام مي كرده اي، تلاش مي كني آرامش كني و از ياد پدر غافلش گرداني، اما نمي شود. اين بار ديگر نمي شود. گريه او، بي تابي او و ضجه هاي او، همه كودكان و زنان خرابه نشين را و سجاد را آن چنان به گريه مي اندازد كه خرابه يكپارچه گريه و ضجه مي شود و صدا به كاخ يزيد مي رسد.
يزيد كه مي شنود دختر حسين به دنبال سر پدر مي گردد، دستور مي دهد سر او را به خرابه بياورند. ورود سر بريده امام به خرابه انگار تازه اول مصيبت است. رقيه خود را به روي سر مي اندازد و مثل مرغ پركنده پيچ و تاب مي خورد. مي نشيند، برمي خيزد، دور سر مي چرخد، به سر نگاه مي كند، بر سر و صورت و دهان خود مي كوبد، خم مي شود، زانو مي زند، سر را در آغوش مي كشد، مي بويد، مي بوسد. خونِ سر را با دست و صورت و مژگان خود مي سترد و با خون خود كه از دهان و گوشه لب ها و صورتش جاري شده، در مي آميزد. اشك مي ريزد، ضجه مي زند، صيحه مي كشد، مويه مي كند، روي مي خراشد، گريه مي كند، مي خندد. تاول هاي پايش را به پدر نشان مي دهد؛ شكوه مي كند، دلداري مي دهد، اعتراض مي كند، تسلي مي طلبد و خرابه و جان همه خراباتيان را به آتش مي كشد.
ـ بابا! چه كسي محاسن تو را خونين كرده است؟
ـ بابا كي رگ هاي تو را بريده است؟
ـ بابا! چه كسي در اين كوچكي مرا يتيم كرده است؟
ـ بابا! چه كسي يتيم را پرستاري كند تا بزرگ شود؟
ـ بابا! اين زنان بي پناه را چه كسي پناه دهد؟
ـ بابا! اين چشم هاي گريان، اين موهاي پريشان، اين غريبان و بي پناهان را چه كسي دست گيري كند؟
ـ بابا! شب ها وقت خواب چه كسي برايم قرآن بخواند؟ چه كسي با دست هايش، موهايم را شانه كند؟ چه كسي با لب هايش، اشك هايم را بروبد؟ چه كسي سرم را بر زانويش بگذارد؟ چه كسي دلم را آرام كند؟
كاش مرده بودم؛ بابا! كاش فداي تو مي شدم! كاش زير خاك بودم! كاش

به دنيا نمي آمدم! كاش كور مي شدم و تو را در اين حال و روز نمي ديدم. مگر نگفتند به سفر مي روي بابا؟ اين چه سفري بود كه ميان سر و بدنت فاصله انداخت؟ اين چه سفري بود كه تو را از من گرفت؟
ـ باباي شجاع من! چه كسي جرأت كرد بر سينه تو بنشيند! چه كسي جرأت كرد سر تو را از بدنت جدا كند؟ چه كسي جرأت كرد دخترت را يتيم كند؟
ـ بابا! كجا بودي وقتي ما را بر شتر بي جهاز نشاندند.
ـ تو كجا بودي بابا! وقتي به ما سيلي مي زدند.
ـ بابا! كجا بودي وقتي آب را از ما دريغ مي كردند.
ـ بابا! به ما گرسنگي مي دادند.
ـ عمه ام را كتك مي زدند.
ـ برادرم سجاد را به زنجير بستند.
ـ بابا! شب ها در بيابان هاي تاريك و ترسناك رهايمان مي كردند.
ـ بابا! تو كجا بودي وقتي مردم به ما مي خنديدند.
ـ كجا بودي بابا! وقتي ما بر روي شتر خواب مي رفتيم و از مركب مي افتاديم و زير دست و پاي شترها مي مانديم.
ـ بابا! كجا بودي وقتي مردم از اسيري ما شادي مي كردند و پيش چشمان گريان ما مي رقصيدند.
ـ كجا بودي بابا! وقتي بدن هايمان زخم شد و پوست صورتمان برآمد.
ـ بابا! كجا بودي وقتي عمه ام زينب، نمازهاي شبش را نشسته مي خواند و دور از چشم ما تا صبح گريه مي كرد.
ـ كجا بودي بابا! وقتي از زخم هاي غل و زنجيرِ سجاد خون مي چكيد.
ـ بابا! جان من فداي تو باد كه مظلوم ترين بَاباي عالمي! بابا! من اين را مي فهمم كه تو فقط باباي من نيستي؛ باباي همه يتيماني، پدر همه كودكاني امام دنيا و آخرتي، فرزند پيامبري، فرزند علي و فاطمه اي، پدر سجادي و پدر امامان بعد از خودي، تو برادر زينبي!
من اين را مي فهمم و خوب مي فهمم كه تو باباي همه كودكان جهاني و مي فهمم كه همه دنيا به تو نيازمند است. اما الآن من بيش از همه به تو محتاجم و بيشتر از همه، فرزند توام، دختر توام، دردانه توام. هيچ كس به اندازه من غربت و يتيمي و نياز دست هاي تو را احساس نمي كند. همه ممكن است بدون تو هم زندگي كنند، ولي من بدون تو مي ميرم. من از همه عالم به تو محتاج ترم. بي آب هم اگر بتوانم زندگي كنم، بي تو نمي توانم تو نفس مني. بابا! تو روح و جان مني! بي روح، بي نفس، بي جان، چه كسي تا به حال زنده مانده است؟ بابا! بيا و مرا ببر!
... زينب! زينب! زينب!
اين جا همان جايي است كه تو به اضطرار و درماندگي مي رسي. اين جا همان جايي است كه تو زانو مي زني و مرگت را آرزو مي كني. تويي كه

در مقابل يزيد و ابن زياد، آن چنان استوار ايستادي كه پشت نخوتشان را به خاك ماليدي، اكنون، اين جا و در مقابل اين كودك سه ساله احساس عجز مي كني. چه كسي مي گويد اين رقيه بچه است؟ فهم همه بزرگان را با خود دارد. چه كسي مي گويد اين دختر، سه ساله است؟ عاطفه همه زنان عالم را مي پرورد. چه كسي مي گويد اين رقيه كودك است؟ زانوان بزرگ ترين عارفان را با ادراكش مي لرزاند.
نگاه كن! اگر ساكت شده است، لب هايش را بر لب هاي پدر گذاشته و چهار ستون بدنش مي لرزد. اگر صدايش شنيده نمي شود، تنهاگوش شنواي پدر را شايسته شنيدن يافته است.
نگاه كن زينب! آرام گرفت! انگار رقيه آرام گرفت.
دلت ناگهان فرو مي ريزد و صداي حسين در گوش جانت مي پيچيد كه رقيه را صدا مي زند و مي گويد: «بيا! بيا! دخترم! كه سخت چشم انتظار تو بودم».
شنيدن همين ندا، عروج روح رقيه را براي تو محرز مي كند. نيازي نيست كه خودت را به روي رقيه بيندازي او را در آغوش بگيري، بدن سردش را لمس كني و چشم هاي بازمانده و بي رمقش را ببيني. درد و داغ رقيه تمام شد. و با سكوت او انگار خرابه آرامش گرفت. اما اكنون ناگهان صيحه توست كه سينه آسمان را مي شكافد. انگار مصيبت تازه آغاز شده است. همه كربلا و كوفه و شام يك طرف و اين خرابه يك طرف. همه غم ها و دردها و غصه ها يك طرف و غم رقيه يك طرف.
نه زنان و كودكان كاروان و نه سجاد و نه حتي فرشتگان آسمان نمي توانند تو را در اين غم تسلي بخشند. چگونه تسلي دهند فرشتگاني كه خود صاحب عزايند و پر وبالشان به قدري از اشك سنگين شده است كه پرواز به سوي آسمان را نمي توانند. تنها حضور مادرت زهرا مي تواند تسلي بخش جان سوخته تو باشد. پس خودت را به آغوش مادرت بسپار و عقده فرو خورده همه اين داغ ها و دردها را بگشا... .1
سيدمهدي شجاعي
* هم چنين در اين زمينه برنامه سازان گرامي مي توانند از كتاب «رقيه در خرابه»2 (كه متن مناسبي براي اجراي نمايش نامه در مورد حضرت رقيه عليهاالسلام است)، بهره گيرند.
1 . آفتاب در حجاب، سيد مهدي شجاعي، ص 213.
2 . نك: رقيه در خرابه، حسين صبوري، قم، نشر جمال، 1379 ه . ش.

پرسش هاي مسابقه اي

1ـ حضرت رقيه عليهاالسلام در كجا به دنيا آمد؟ مدينه
2ـ حضرت رقيه عليهاالسلام دختر كدام امام معصوم است؟ امام حسين ليه السلام
3ـ حضرت رقيه عليهاالسلام هنگام شهادت چند ساله بود؟ سه ساله (بنابر مشهور)
4ـ حضرت رقيه در كجا از دنيا رفت؟ نام امروزي آن منطقه چيست؟ شام، كشور سوريه ـ شهر دمشق
5ـ مرقد مطهر ايشان در كدام شهر است؟ دمشق؛ پايتخت سوريه
6ـ حضرت رقيه عليهاالسلام با امام سجاد عليه السلام چه نسبتي داشت؟ خواهر و برادر بودند.
7ـ چند تن از خواهران حضرت رقيه عليهاالسلام را نام ببريد؟ حضرت سكينه عليهاالسلام ، فاطمه كبري عليهاالسلام .
8ـ حضرت زينب عليه السلام با حضرت رقيه عليهاالسلام چه نسبتي دارد؟ عمه حضرت رقيه عليهاالسلام بود.
9ـ حضرت رقيه عليهاالسلام در زمان كدام پادشاه ستمگر وفات يافت؟ يزيد بن معاويه.
10ـ علت شهادت حضرت رقيه چه بود؟ اندوهِ مصيبت و هجران پدر

پرسش هاي مردمي

1ـ در مورد حضرت رقيه عليهاالسلام چه مي دانيد؟
2ـ آيا تاكنون كرامتي از ايشان ديده يا شنيده ايد؟
3ـ آيا تا به امروز به زيارت حضرت رقيه عليهاالسلام مشرف شده ايد؟
4ـ از زيارت حضرت رقيه عليهاالسلام چه خاطره اي داريد؟
5ـ اگر به زيارت حضرت رقيه عليهاالسلام برويد، از او چه مي خواهيد؟
6ـ چرا حضرت رقيه عليهاالسلام در شام درگذشت؟
7ـ كدام ويژگي حضرت رقيه عليهاالسلام برجسته تر است؟
8ـ انگيزه شما از زيارت حضرت رقيه عليهاالسلام چه بود؟
9ـ هنگام مشاهده حرم با صفاي حضرت رقيه عليهاالسلام نخست چه چيزي به ذهن شما خطور كرد؟
10ـ چرا مردم به حضرت رقيه عليهاالسلام علاقه دارند؟
11ـ اگر حضرت رقيه عليهاالسلام خواسته شما را برآورده كند، چه تغييري در زندگي خويش مي دهيد؟
12ـ اگر در مجاورت حرم حضرت رقيه عليهاالسلام ساكن بوديد، چقدر به زيارت او مي رفتيد؟
13ـ آيا دوست داشتيد حرم حضرت رقيه عليهاالسلام در ايران مي بود؟
14ـ براي مردم دمشق كه حضرت رقيه عليهاالسلام در شهر آنان است، چه پيامي داريد؟
15ـ آيا دوست داريد باز هم به زيارت حضرت رقيه عليهاالسلام بياييد، حتي اگر حاجت شما برآورده نشود؟

پرسش هاي كارشناسي

1ـ چرا نام حضرت رقيه عليهاالسلام در كتاب هاي تاريخي قديم نيست؟
2ـ در مورد تاريخچه زندگاني حضرت رقيه عليهاالسلام توضيح دهيد؟
3ـ فضاي اعتقادي شهر شام هنگام ورود اهل بيت عليهم السلام به اين شهر چگونه بود؟
4ـ تبليغات بني اميه در مورد شهيدان كربلا و مخفي نگه داشتن حقيقت قيام آنان تا چه اندازه موفق بود؟
5ـ سياست يزيد از گرداندن اهل بيت عليهم السلام در شهرهاي گوناگون چه بود؟
6ـ چرا يزيد مجبور شد اهل بيت عليهم السلام را از شام به وطن خودشان بازگرداند؟
7ـ دليل باب الحوايج بودن حضرت رقيه عليهاالسلام را چه مي دانيد؟
8ـ در مورد شب وفات ايشان توضيح فرماييد؟
9ـ از شخصيت و زندگاني كوتاه ايشان چه الگوهايي مي توان گرفت؟
10ـ فكر مي كنيد دليل اين همه علاقه و محبت مردم به ساحت مقدس ايشان چيست؟
11ـ قصد يزيد از آن همه آزاررساني حتي به كودكان اهل بيت عليهم السلام چه بود؟
12ـ بازتاب درگذشت حضرت رقيه عليهاالسلام در شام چه بود؟
13ـ در مورد كينه ديرينه بني اميه با اهل بيت عليهم السلام توضيح بفرماييد؟
14ـ بني اميه چقدر در انزوا و دور نگه داشتن اهل بيت عليهم السلام موفق بودند؟
15ـ اسيري اهل بيت عليهم السلام در فروپاشي حكومت يزيد چه سهمي داشت؟

پيام تسليت گوينده

اي نوگل حسين و اي پرورش يافته دامان كربلا! رنج هجران پدر در كنج ويرانه به پايان رسيد و گلستان محبت پدر پذيراي محبت كودكانه ات گرديد و شب هجران سياهت در گوشه خرابه به درخشش وصل روشن شد. اين وصال بر تو تبريك و بر شيفتگان خانواده كريمت تسليت باد.
خورشيد در ميان طبق به مهماني كوكب محنت كشيده رفت و اندام ضعيف و كبود آن دختر نازنين را با گرماي خود التيام بخشيد. رخ نيلگون خود را در تابش خورشيدي پدر گرفت و غريبانه با او به زمزمه نشست. خورشيد، روح سبز كودك را در آغوش كشيد و به آسمان برد و اهل خرابه را در حسرت ديدار گذاشت و كودكان احساس را در غم، تنها رها كرد. بر دل هاي حسرت زده تسليت مي گوييم.
اي دختر حسين و اي فرشته كوچك عفاف! چگونه با آن عمر كوتاه تر از گلت، آن همه مصيبت را در بلور نازك دل جاي داده بودي؟ چگونه خورشيد را در درياي خون و فراز نيزه ها و تشت زر ديدي؟
سلام بر تو و غم هاي بي شمارت! سلام بر آن بدن كبود شده ات از جور زمانه! سلام بر آن پاهاي آبله بسته ات كه چهل منزل را به شوق ديدار پدر در پي كاروان دويد و تو را به طواف كعبه خورشيد رسانيد! حَجَّت قبول، سعي ات گرامي باد!
اي شاه بيت صبر و شكيبايي! عطفِ جمله كمالي، در عين خردسالگي! آسمان شام از غم بي منتهايت، تيره بود و زمين تب دار اثر تپش هاي ناموزون قلب رنجورت. اكنون در آغوش گرم پدر آرام گير كه ديگر كسي خواب كودكانه ات را نمي دزدد و عربده هاي بي رحمي و زوزه هاي وحشت، قلب كوچكت را نمي لرزاند. آرام گير كه پدر به سراغت آمده است تا رخ كبودت را نوازش دهد. ديدار مبارك!
پيكر نازنينش، صحنه هاي خط سياه ستم را نشان مي داد و گيسوان پريشانش از فاجعه اي دردناك خبر داشت. پنجه هاي كينه، نقشي خشن بر لوح كوچك صورتش كشيده بود و دفترچه خاطرات دلش را از صفحه هاي سياه، پر كرده بود. اينك صفحه هاي آن را پيش رو گشاده ايم و بر تلخي آن اشك مي ريزيم و اين اندوه بي پايان را بر عاشوراييان تسليت مي گوييم.

زيرنويس تلويزيوني

اي رقيه!اي بزرگ ترين غم! پرواز كبوترِ كوچك جانت را از قفسِ تن كبود شده ات، تسليت مي گوييم.
اي رقيه!اي اسوه پرورش يافتگي در مكتب عاشورا! عروجت را گرامي مي داريم.
اي نوگل پژمرده باغ حسين! پژمردنت در سياهي و سرماي سخت غربت چه سهمگين بود.
اي ستاره كوچك، ولي بلند اختر آسمان كربلا! سوگ هجرانت فراموش نمي شود.

كتاب نامه

* قرآن كريم.
1ـ ابن نما حلّي؛ مثيرالاحزان، قم، چاپ مدرسة امام المهدي عج الله تعالي فرجه الشريف ، 1406 ه . ق.
2ـ ابوالحسني، علي؛ سياهپوشي در سوگ ائمه نور، قم، نويسنده، چاپ الهادي، 1375 ه . ش.
3ـ ابومخنف؛ مقتل ابي مخنف، قم، انتشارات بني الزهرا، 1378 ه . ش.
4ـ اربلي، عيسي؛ كشف الغمة، بيروت، دارالكتاب الاسلامي، بي تا.
5ـ پيشوايي، مهدي؛ شام؛ سرزمين خاطره ها، تهران، سازمان چاپ و انتشارات، 1369 ه . ش.
6ـ ــــــــــــــــ؛ مجموعه جزوات كانون گفتمان ديني (نشست 19)، قم، مركز تحقيقات و پژوهش هاي حوزه علميه قم، 1380 ه . ش.
7ـ حايري، محمدمهدي؛ معالي السبطين، قم، منشورات الرضي، 1363 ه . ش.
8ـ حيدري قاسمي، محمد؛ كتاب شناسي عاشورا، تهران، انتشارات اطلاعات،1378 ه . ش.
9ـ خراساني، ملاهاشم؛ منتخب التواريخ، تهران، انتشارات علميه اسلاميه، بي تا.
10ـ رباني خلخالي، علي؛ ستاره درخشان شام، قم، انتشارات مكتب الحسين،1377 ه . ش.
11ـ سازگار، غلام رضا؛ نخل ميثم، قم، انتشارات حق بين، 1375 ه . ش.
12ـ سبحاني، جعفر؛ فرازهايي از تاريخ پيامبر اسلام، تهران، انتشارات مشعر،1374 ه . ش.
13ـ سبحاني، جعفر؛ فروغ ابديت، قم، انتشارات دفتر تبليغات اسلامي،1373 ه . ش.
14ـ سپهر، محمدتقي؛ ناسخ التواريخ، تهران، كتاب فروشي اسلاميه،1307 ه . ش.
15ـ سيد بن طاووس؛ لهوف، تهران، انتشارات جهان، 1348 ه . ش.
16ـ شجاعي، سيد مهدي؛ آفتاب در حجاب، تهران، كانون پرورش فكري كودكان و نوجوانان، 1377 ه . ش.
17ـ شيخ مفيد؛ الارشاد، مجموعه 2 جلدي، قم، كنگره شيخ مفيد، 1413 ه . ق.
18ـ غفورزاده، محمدجواد؛ رستاخيز لاله ها، مشهد، انتشارات رستگار،1379 ه . ش.

19ـ قزويني، واعظ؛ رياض القدس المسمي بحدائق الانس، تهران، كتاب فروشي اسلاميه، بي تا.
20ـ قمي، شيخ عباس؛ سفينه البحار، دوره 8 جلدي، قم انتشارات اسوه،1414 ه . ق.
21ـ قمي، شيخ عباس؛ نفس المهموم، قم، مكتبه بصيرتي، 1405 ه . ق.
22ـ مجلسي، محمدباقر؛ بحارالانوار، بيروت، مؤسسه الوفا، 1404 ه . ق.
23ـ مجله نيستان، شماره 8، ارديبهشت 1375 ه . ش.
24ـ محدثي، جواد؛ فرهنگ عاشورا، قم، نشر معروف، 1376 ه . ش.
25ـ محمدي اشتهاردي، محمد؛ سرگذشت جان سوز حضرت رقيه عليهاالسلام ، تهران،انتشارات مطهر، 1380 ش.
26ـ ـــــ، ـــــ؛ سوگ نامه آل محمد صلي الله عليه و آله، قم، انتشارات ناصر، 1374 ه . ش.
27ـ مطهري، مرتضي؛ حماسه حسيني، قم، انتشارات صدرا، 1379 ه . ش.
28ـ ملبوبي، محمدباقر؛ الوقايع و الحوادث، قم، كتاب فروشي خرد،1341 ه . ش.
29ـ موسوي زنجان رودي، سيد مجتبي؛ حضرت رقيه عليهاالسلام ؛ چاووش كربلا، قم،موسسه انتشاراتي شاكر، 1376 ه . ش.
30ـ مهاجراني، سيد عطاءاللّه ؛ پيام آور عاشورا، تهران، انتشارات اطلاعات،1371 ه . ش.
31ـ ميرخلف زاده، علي؛ كرامات الحسينية، قم، نويسنده، 1377 ه . ش.
32ـ ميرخلف زاده، قاسم؛ حضرت رقيه عليهاالسلام ، قم، انتشارات روحاني،1380 ه . ش.
33ـ نظري منفرد، علي؛ قصه كربلا، قم، انتشارات سرور، 1379 ه . ش.

نام رقیه سلام الله علیها در تاریخ

مشخصات کتاب

نویسنده: محمد رضایي
ناشر : پایگاه شمیم نینوا

نام رقیه در تاریخ

این نام ویژه تاریخ اسلام نیست، بلکه پیش از ظهور پیامبر گرامي اسلام (صلي الله عليه وآله) نیز این نام در جزیرة العرب رواج داشته است. به عنوان نمونه، نام یکي از دختران هاشم (نیاي دوم پیامبر (صلي الله عليه و آله)) رقیه بود که عمه حضرت عبداللّه، پدر پیامبر اکرم (صلي الله عليه و آله) به شمار مي‌آید.(1) نخستین فردي که در اسلام به این اسم، نام گذاري گردید، دختر پیامبر اکرم (صلي الله عليه و آله) و حضرت خدیجه بود. پس از این نام گذاري، نام رقیه به عنوان یکي از نام‌هاي خوب و زینت بخش اسلامي درآمد. امیرالمؤمنین علي (علیه‌السلام) نیز یکي از دخترانش را به همین اسم نامید که این دختر بعدها به ازدواج حضرت مسلم بن عقیل (علیه‌السلام) درآمد. این روند ادامه یافت تا آن جا که برخي دختران امامان دیگر مانند امام حسن مجتبي (علیه‌السلام)،(2) امام حسین (علیه‌السلام) و دو تن از دختران امام کاظم (علیه‌السلام) نیز رقیه نامیده شدند. گفتني است، براي جلوگیري از اشتباه، آن دو را رقیه و رقیه صغري مي‌نامیدند.(3)

در بعضي كتاب‌هاي تاريخي، نام حضرت رقيه (عليهاالسلام) آمده، ولي در بسياري از آن‌ها نامي از ايشان برده نشده است. اين احتمال وجود دارد كه تشابه اسمي ميان فرزندان امام حسين (عليه‌السلام)، سبب پيش آمدن اين مسأله شده باشد. هم چنان كه بعضي از كتاب‌ها به اين مسأله اذعان دارند و بنابر نقل آن‌ها، حضرت رقيه (عليهاالسلام) همان فاطمه صغري (عليهاالسلام) است. در چگونگي درگذشت ايشان نيز اختلاف نظر وجود دارد كه در اين جا به اين دو مسأله خواهيم پرداخت.

طرح بحث

براي روشن شدن اين مطلب، بحث را با طرح يك پرسش بنيادين و بسيار مشهور آغاز مي‌كنيم كه: آيا نبودن نام حضرت رقيه (عليهاالسلام) در شمار فرزندان امام حسين (عليه‌السلام) در كتاب‌هاي معتبري چون ارشاد مفيد، اعلام الوري، كشف الغمة و دلائل الامامة، بر نبودن چنين شخصيتي در تاريخ دلالت دارد؟ با بيان چند مقدمه، پاسخ اين پرسش به خوبي روشن مي‌شود: 1) در دوره زندگاني ائمه اطهار (عليهم‌السلام) و در صدر اسلام مسائلي مانند كمبود امكانات نگارشي، اختناق شديد حكمرانان اموي، كم توجهي به ثبت و ضبط جزئيات رويدادها، فشار حكومت بر سيره نويسان، جانب داري‌ها و... سبب بروز بعضي اختلافات در نقل مطالب تاريخي مي‌شده است. 2) در اثر تاخت و تازها و وجود بربريت و دانش ستيزي بعضي حكمرانان، بسياري از منابع ارزشمند از ميان رفته است. به همين دليل، اين گمان تقويت مي‌شود كه چه بسا بسياري از اين اسناد و منابع معتبر، در جريان اين درگيري‌ها، از بين رفته و به دست ما نرسيده است. 3) تعدد فرزندان، تشابه اسمي و به ويژه سرگذشت‌هاي شبيه در مورد شخصيت‌هاي گوناگون تاريخي و گاه وجود ابهام در گذشته‌ها و پيشينه زندگي افراد، امر را بر تاريخ نويسان مشتبه كرده است. همان گونه كه اين مسأله در مورد ديگر شخصيت‌هاي تاريخي ـ حتي در جريان قيام عاشورا ـ نيز به چشم مي‌خورد. 4) همان گونه كه پيش‌تر گفته شد، امام حسين (عليه‌السلام) به دليل شدت علاقه به پدر بزرگوار و مادر گرامي‌شان، نام همه فرزندان خود را فاطمه و علي مي‌گذاشتند. اين امر خود منشأ بسياري از سهوِ قلم‌ها در نگاشتن شرح حال زندگاني فرزندانِ امام حسين (عليه‌السلام) گرديده است. قراين و شواهدي نيز در دست است كه رقيه (عليهاالسلام) را فاطمه صغيره مي‌خوانده‌اند. احتمال دارد همين موضوع سبب غفلت از نام اصلي ايشان شده باشد.(5) بنابراين، نيامدن نام حضرت رقيه (عليهاالسلام)، در كتاب‌هاي تاريخي، اگر چه شك در وجود تاريخي او را بسيار تقويت مي‌كند، اما هرگز دليل بر نبودن چنين شخصيتي در تاريخ نيست. افزون بر آن، مهم‌ترين دليلِ فراموشي يا كم رنگ شدن حضور اين شخصيت، زندگاني كوتاه ايشان است كه سبب شده ردّ كمتري از ايشان در تاريخ به چشم بخورد. در مورد حضرت علي اصغر (عليه‌السلام) نيز به جرأت مي‌توان گفت: اگر شهادت او بحبوحه نبرد و وجود شاهدان بسيار بر اين جريان نبود، نامي از حضرت علي اصغر (عليه‌السلام) نيز امروز در بين كتاب‌هاي معتبر شيعه به چشم نمي‌خورد؛ زيرا تاريخ‌نويسي فني است كه با جمع آوري اقوال سر و كار دارد كه

بسياري از آن‌ها شاهد عيني نداشته و به صورت نقل قول گرد هم آمده است. تنها موضوعي كه در آن مورد بحث و بررسي قرار مي‌گيرد، درستي و يا نادرستي آن از حيث ثقه بودن راوي است كه البته اين موضوع فقط در تاريخ اسلام وجود دارد. اما به عنوان نمونه، در بحث حديث، معرفه‌ها و مشخصه‌هاي ديگري نيز براي سنجش درستي اخبار، موجود مي‌باشد كه خبر را با تعادل و نيز تراجيح، علاج معارضه و تزاحم، بررسي دلالت و عمليات‌هاي ديگر مورد بررسي قرار مي‌دهند. افزون بر مطالب بالا، دو شاهد قوي نيز بر اثبات وجود ايشان در تاريخ ذكر شده است. ابتدا گفتگويي كه بين امام و اهل حرم در آخرين لحظات نبرد حضرت سيدالشهدا (عليه‌السلام) هنگام مواجهه با شمر، رخ مي‌دهد. امام رو به خيام كرده و فرمودند: "اَلا يا زينَب، يا سُكَينَة! يا وَلَدي! مَن ذَا يَكُونُ لَكُم بَعدِي؟ اَلا يا رُقَيَّه وَ يا اُمِّ كُلثُوم! اَنتم وَدِيعَةُ رَبِّي، اَليَومَ قَد قَرَبَ الوَعدُ"؛ اي زينب، اي سكينه! اي فرزندانم! چه كسي پس از من براي شما باقي مي‌ماند؟ اي رقيه و اي ام‌كلثوم! شما امانت‌هاي خدا بوديد نزد من، اكنون لحظه ميعاد من فرارسيده است.(6) هم چنين در سخني كه امام براي آرام كردن خواهر، همسر و فرزندانش به آنان مي‌فرمايد، آمده است: «يا اُختَاه، يا اُم كُلثُوم وَ اَنتِ يا زَينَب وَ اَنتِ يا رُقَيّه وَ اَنتِ يا فاطِمَه و اَنتِ يا رُباب! اُنظُرنَ اِذا أنَا قُتِلتُ فَلا تَشقَقنَ عَلَيَّ جَيباً وَ لا تَخمُشنَ عَلَيَّ وَجهاً وَ لا تَقُلنَ عَليَّ هِجراً»؛ خواهرم ،ام كلثوم و تو اي زينب! تو اي رقيه و فاطمه و رباب! سخنم را در نظر داريد [و به ياد داشته باشيد] هنگامي كه من كشته شدم، براي من گريبان چاك نزنيد و صورت نخراشيد و سخني ناروا مگوييد. (7) در مورد تشابه اسمي رقيه (عليهاالسلام) و فاطمه صغيره به يك جريان تاريخي اشاره مي‌كنيم. مسلم گچ‌كار از اهالي كوفه مي‌گويد: «وقتي اهل بيت (عليهم‌السلام) را وارد كوفه كردند، نيزه داران، سرهاي مقدس شهيدان را جلوي محمل زينب (عليهاالسلام) مي‌بردند. حضرت با ديدن آن سرها، از شدت ناراحتي، سرش را به چوبه محمل كوبيد و با سوز و گداز شعري را با اين مضامين سرود: اي هلال من كه چون بدر كامل شدي و در خسوف فرورفتي! اي پاره دلم! گمان نمي‌كردم روزي مصيبت تو را ببينم. برادر! با فاطمه خردسال و صغيرت، سخن بگو كه نزديك است دلش از غصه آب شود. چرا اين قدر با ما نامهربان شده اي؟ برادرجان! چقدر براي اين دختر كوچكت سخت است كه پدرش را صدا بزند، ولي او جوابش را ندهد.»(8) حضرت زينب (عليهاالسلام) در اين شعر از رقيه (عليهاالسلام) به فاطمه صغيره ياد مي‌كند و اين مسأله را روشن مي‌كند كه فاطمه صغيره كه در بعضي از كتاب‌ها از او ياد شده، همان دختر خردسالي است كه در خرابه شام جان داده است.

پي نوشتها

1ـ ر.ك: مجلسي، محمد باقر، بحار الانوار، بيروت، مؤسسه الوفاء، 1404 ه . ق، ج15، ص39. 2 ـ الارشاد، ج2، ص22. 3 ـ همان، ص343. 4ـ محمدي اشتهاردي، محمد، سرگذشت جان سوز حضرت رقيه (عليهاالسلام)، تهران، انتشارات مطهر، 1380 ه . ش، ص 12. 5ـ جمعي از نويسندگان، موسوعة كلمات الامام الحسين (عليه‌السلام)، قم، دارالمعروف، چاپ اول، 1373 ه . ش، ص 511. 6 ـ ابن طاووس، ابوالقاسم ابوالحسن بن سعدالدين، اللهوف علي قتلي الطفوف، قم، انتشارات اسوه، چاپ اول، 1414 ه . ق، ص 141؛ اعلام الوري، ص 236، (با اندكي تغيير(. 7ـ قمي، شيخ عباس، نفس المهموم، تهران، مكتبةالاسلامية، 1368 ه . ق، ص 252؛ بحارالانوار، ج 45، ص 115.

نقش کودکان در بالندگي حماسه عاشورا

مشخصات کتاب

پدید آورنده : ابوالفضل هادي منش
ناشر : مجله حوزه

مقدمه

حماسه شکوهمند روز دهم سال 61 هجري، نگارينه اي از زيباترين طرح ها و نقش ها را در تاريخ حك نمود.

حماسه از سرخي خون

برترين رادمردان خدا، خامه گرفت و دست نقاش چيره شهادت كه از آستين بزرگ آموزگار آن، حضرت حسين(عليه السلام) بيرون آمده بود، بر پرده كربلا، در آن ساعتي كه عقربه هاي آفرينش لحظه عروج را نشان مي دادند، چشم نوازترين تصوير را به نقش كشيد.منشور درخشنده عاشورا كه تباناكي خود را از درخشش خورشيد كربلا و ستارگاني كه گرد منظومه آن نورافشاني مي كردند. با عرفان و
حماسه خود چراغ فرا راه بشر روشن نمودند كه تا روز رستاخيز، راه آزاد زيستن و سربلند رهيدن را به بشريت نشان داد.در اين رهگذر، هر يك از آزاد مردان و شير زنان عاشورا، به سهم خود بر اعتلا و سربلندي اين حماسه افزودند اما كربلا از حماسه
كودكاني كه در اين سفر جاودانه، هم پاي ايثارگران و جانبازان عاشورا، چكامه حضور سرودند، خاطره ها بر لوح سينه دارد. كودكان بي گناهي
كه طعمه آتش افروزي پست ترين آفريدگان خدا شدند. كودكاني كه در جنگي نابرابر قرباني زراندوزي و زور مداري حريص ترين شغالان
بيشه طمع ورزي گشتند. كودكاني كه در خون طپيدن پدران و برداران خود را پيش روي خويش ديدند، مبارزه با ستم و فرياد در برابر تفرعن را
آموختند و به پدران و برادران خويش اقتدا نمودند. آنان اگر چه نجنگيدند اما حضور و شهادتشان نقش مهمي در عزت و عظمت ابعاد قيام و
نيز شتاب بخشيدن در فروپاشي بنيان ظلم و استبداد در جامعه اسلامي گرديد. عاشورا، بالنده ترين و پاكترين حماسه اي است كه در خاطره تاريخ نقش بسته و تابناك ترين سرمشقي است كه مادر فرتوت تاريخ آن را در كتاب كهن خويش نگاشته است، اما نقش زيبايي را كه كودكان عاشورا، بر اين كتاب افزودند: نبايد از ياد برد. هر يك نمادي بالنده بر اين نگار
بودند كه دختر خورشيد كربلا، حضرت رقيه(عليهاالسلام) بهانه اي به دست داد تا به ديگر كودكان سربلند عاشورا نيز اشاره اي بكنيم و نقش برخي
از آنان را در قالب نمادي از آموزه هاي بزرگ تربيتي كه در دامان اهل بيت(عليهم السلام) فرا آموخته بودند، مورد بررسي قرار مي دهيم.نماد مظلوميتشايد جانسوزترين ساعت واقعه عاشورا، لحظه اي است كه امام فرياد بر مي آورد: «هَل من ذاب يذب عن حرم رسول الله ؛ آيا كسي هست
كه از حرم رسول خدا دفاع كند؟ آيا يگانه پرستي هست كه از خدا بترسد؟ آيا فريادرسي هست كه به خاطر خدا به ما كمك كند؟ آيا كسي هست
كه به اميد آن چه خدا به او ارزاني خواهد داشت ما را ياري نمايد؟»زنان

پرده نشين، با شنيدن آواي مظلوميت امام، بر حال او و خود گريستند. آن گاه امام فرمود، كودك شيرخوار من علي(عليه السلام) را بياوريد.
سپس براي سيراب نمودن او كه از تشنگي بي تاب شده بود رو به لشگر دشمن نمود و فرمود: اي مردم! اگر به من رحم نمي كنيد به اين كودك رحم نماييد. در اين لحظه تيري توسط حرملة بن كاهل اسدي از سوي دشمن به سوي كودك پرتاب شد و كودك به شهادت رسيد. امام فرمود: خدايا! ميان ما و اين مردم كه مرا دعوت كردند تا ياري ام كنند و به عوض ما را در خون مي كشند خود داوري كن1 امام خون او را به آسمان پاشيد و گفت: [خدايا] اين كه تو اين صحنه ها را مي بيني تحمل بر من آسان مي شود.2 امام از اسب پياده شد و بدن بي جان كودك تشنه را پشت خيمه ها برد و با غلاف شمشير، قبري كوچك حفر نمود و او را دفن كرد.3اين صحنه يكي از دردناكترين لحظات روز عاشوراست و اين نوزاد كوچك امام، گوياترين سند مظلوميت در پهنه كربلاست. آن سان كه با شهادت خود اين مظلوميت را به اثبات مي رساند. چرا كه در هيچ آئيني، خواه آسماني باشد و خواه غير آسماني، نوزاد شيرخوار هيچ گناهي ندارد كه كسي بخواهد با او دشمني كند و يا او را بكشد و در هيچ نقطه اي از هستي و هيچ انديشه اي كشتن نوزاد بي گناه را بر نمي تابد. از اين رو با كشته شدن طفلي تشنه، كه توان هيچ گونه دفاعي از خود نداشت. حجت بر دشمنان امام و عدم رستگاري آنان تمام شد و شهادت علي اصغر(عليه السلام) با اين وضع دلخراش خونخواري دشمنان و مظلوميت بي شائبه عاشورائيان را به اثبات رسانيد.نماد دفاع از حق و حقيقتدر واپسين لحظه هاي نبرد بين امام و دشمن، در صحنه اي كه امام آخرين رمق هاي خود را از دست مي دهد، شمر بن ذي الجوشن به همراه گروهي پياده براي به شهادت رسانيدن امام وارد گودال قتلگاه مي شوند. در بين كودكان حرم، فرزندي از امام مجتبي(عليه السلام) به نام عبدالله اصغر بن الحسن (عليه السلام) وجود داشت كه سن او را 8، 9 سال ذكر نموده اند و مادرش رَملة دختر سليل بن عبدالله بجلي بوده است.4 او با ديدن اين صحنه به سوي امام دويد. امام به خواهرش حضرت زينب (عليهاالسلام) فرمود: او را نگهدار. اما آن كودك شجاع براي دفاع از جان عمو، به طرف ميدان نبرد دويد و خود را به امام رساند و گفت: به خدا قسم، هرگز از عمويم جدا نمي شوم.5 بحربن كعب، با شمشير به سوي امام حمله برد ولي عبدالله گفت: مي خواهي عموي مرا بكشي؟ و دست خود را جلوي ضربه شمشير او گرفت. دست عبدالله قطع گرديد و از پوست آويزان شد. كودك فرياد زد:

مادر، به فريادم برس. امام او را در آغوش كشيد و فرمود: پسر برادرم! صبر كن و شكيبا باش تا تو هم به ديدار نياكان وارسته ات رسول خدا (صلي الله عليه وآله وسلم)، علي (عليه السلام)، حمزه و جعفر و پدرت حسن
(عليه السلام) بشتابي. سپس دست به دعا برداشت و عرض كرد: خداوندا! باران رحمت آسمان و بركت زمين را آن ها دريغ دار... . 6در اين هنگامه، حرمله بن كاهل تيري به سوي او پرتاب كرد و عبدالله را در آغوش امام به شهادت رساند.7عبدالله كه از كودكي در دامان عموي خود امام حسين (عليه السلام) پرورش يافته بود، به خوبي دفاع از حق را فرا گرفته و در برهه اي كه حق و
حقيقت زير گام هاي ناجوانمردي خرد مي شد، سفري را با امام به سوي دشت كربلا آغاز نمود و در هنگامه اي كه خورشيد حقيقت در پس
ابرهاي تيره ظلم و بيداد پرتوافشاني مي كرد. به آفتابِ حق و حقيقت پيوست. نماد معرفت و شناخت از جمله تربيت هاي راهبردي پيشوايان معصوم (عليهم السلام) نسبت به فرزندان خود، ارتقاء سطح معرفت و بينش عميق ديني آنان بوده
است، به گونه اي كه جاودانگي قيام عاشورا را در برخي جنبه ها، مي توان مرهون خطبه ها و سخنراني هاي آتشين امام سجاد (عليه السلام)، حضرت زينب (عليهاالسلام) و ديگر زنان و كودكان دانست. اين سخنراني هاي كوبنده و افشاگرانه كه از زلال معرفت و بينش آنان سرچشمه مي گرفت، گام
مؤثري در پاسداشت مبارزات نظامي و سياسي شهيدان كربلا به شمار مي رود و به عنوان مكمّلي در به ثمر رسيدن اهداف قيام امام حسين
(عليه السلام) قلمداد مي شود. در مجلس يزيد، آن جا كه مي رفت خطبه هاي روشن گرانه امام سجاد (عليه السلام) و حضرت زينب (عليهاالسلام) پرده از چهره منحوس يزيد
بردارد و بنيان حاكميت فاسد او را فروپاشد، يزيد عصباني شده و با مشورت حاضران، تصميم به قتل امام سجاد (عليه السلام) و حضرت زينب (عليهاالسلام) مي گيرد، با كمي دقت در تصميم خود، اين كار را ضامن رسوايي خود يافته و از كشتن آنان صرف نظر مي كند.8 او دچار اشتباهي بزرگ شده بود و مي پنداشت كه اگر امام سجاد (عليه السلام) و زينب (عليهاالسلام) را به قتل برساند نداي اناالحق عاشوراييان خاموش مي شود اما
هرگز نمي پنداشت كه كودكان آنان نيز زلال معرفت را از سرچشمه آن نوشيده اند و همان سان كه پدران شان بزرگ ترين آموزگاران بشر
هستند، كودكان آنان نيز برترين شاگردان مكتب آنان مي باشند. وقتي يزيد

به واسطه مشورت حاضران و مشاوران، تصميم به كشتن امام سجاد (عليه السلام) و حضرت زينب (عليهاالسلام) گرفت اما سپس
دست شست و آنان را ساكت نمود، امام باقر (عليه السلام) كه حدود چهار سال داشت به سخن آمد و با چند جمله آتش عصبانيت را كه پدرش امام
سجاد (عليه السلام) به جان يزيد انداخته بود، دوباره روشن كرد به گونه اي كه زخمِ التيام نيافته يزيد از تندي كلام آتشين امام سجاد (عليه السلام)،
دوباره سرباز نمود. امام باقر (عليه السلام) فرمود: مشاوران تو برخلاف مشاوران فرعون نظر دادند زيرا آنان در مقام مشورت با فرعون درباره
موسي و هارون گفتند: أَرجِه وَ أَخاهُ وَ أَرسِل فِي المَدائِنِ حاشِرِينَ؛9 (و به فرعون) گفتند: او و برادرش را بازدار، و گردآورندگان را به شهرها
(دنبال جادوگران) بفرست. اما مشاوران تو نظر به قتل ما دادند كه البته بي علت هم نيست. يزيد با چشماني گرد شده از شگفتي چنين معرفتي
در اين كودك پرسيد: علت آن چيست؟ امام باقر (عليه السلام) فرمود: آنان فرزنداني پاك و حلال بودند و از درك كافي برخوردار. اما مشاوران تو
نه آن درك را دارند و نه فرزندان حلالي هستند زيرا پيامبران و فرزندان آن ها را فقط ناپاكان مي كشند [كه نظر به چنين كاري دادند]. يزيد با
شنيدن اين سخن كوتاه و رسا، آبروي خود را رفته يافت و به ناچار سكوت كرد.10نماد ظلم ستيزي يزيد گر چه به سختي تلاش مي كرد تا با به
كارگيري حربه اي، براي يك بار هم كه شده، اسيران كربلا را مغلوب خود سازد اما هر بار به
گونه اي غير قابل پيش بيني ناكام مي ماند. اهل بيت را خارجي مي خواند و دستور داد اهل بيت را تحقير كنند و شهر را آذين بندند؛ شكست
خورد. زيرا اسرا در ارتباط مستقيم با مردم قرار داد و امام سجاد (عليه السلام) و حضرت زينب (عليهاالسلام) ولي آنان خود را معرفي كردند و گفتند كه
خاندان پيامبرند و در قرآن آياتي در شأن آنان وجود دارد.11 به حربه افتخار متوسل شد و به سان سرداران پيروز اسيران را در مجلس شراب
وقمار و عياشي فراخواند ؛ و با بزرگي و تكبر با آنان سخن گفت ؛ اما باز هم شكست خورد زيرا هر چه گفت، پاسخ از آيات قرآن شنيد و پيش
سفير روم رسوا گرديد و به ناچار دستور به قتل سفير داد.12 با خود گفت در مجلس كه نشد بهتر است بر مردم فخر فروشي كنم؛ سر بريده اما را
بر بالاي كاخ خود نصب كرد ؛ و بار ديگر طعم تلخ شكست در كامش ريخته شد؛ همسرش هند پرسيد اين سر كيست و هنگامي كه دانست سر
مولايش حسين (عليه السلام) است با موي باز به داخل كاخ دويد و يزيد را برآشفته ساخت و يزيد عبا از دوش خود برداشت و بر سر زنش
انداخت.13 گفت از در گفتگو و منطق وارد شوم ؛ نتيجه تغييري نكرد.

دستور داد امام بالاي منبَر برود و براي مردم صحبت كند. ديد خود زمينه رسوايي خويش را فراهم آورده و سخنان شيوا و رساي امام دارد همگان را بيدار مي نمايد، به ناچار دستور داد مؤذن اذاني دروغين بگويد تا امام مجبور شود سخن خود را قطع كند.14 همه تيرهايش به سنگ مي خورد؛ مدام شكست پشت شكست. اين بار تصميم گرفت تا گناه قتل شهداي كربلا را به ديگران بيندازد و اين گونه دست به عوامفريبي بزند. گناه قتل امام حسين عليه السلام و يارانش را به گردن عبيدالله انداخت و اذعان داشت كه آنان خودسرانه دست به چنين جنايتي زده اند و او تنها دستور به ستاندن بيعت از امام داده بود.15 اما انتشار اين خبر را هم موجب از بين رفتن شكوه و جلال خود مي ديد. پس چه بايد مي كرد؟ بهتر ديد از راه درست و اظهار همدردي وارد شود و وانمود كند كه گذشته ها را بايد فراموش كرد. او كه فكر مي كرد راه حلي بكر و مؤثر به ذهنش آمده است براي عوض كردن فضا و ايجاد فضايي عاري از تشنج ـ لااقل براي خود ـ پسرش خالد را فراخواند و رو كرد به يكي از كودكان كه «عمربن الحسن عليه السلام»، فرزند ديگري از امام مجتبي (عليه السلام) بود و با لبخندي مرموز به او گفت: با پسر من كُشتي مي گيري؟ آن فرزند خردسال امام مجتبي (عليه السلام) كه هرگز خاطره شهادت برادران، عمو و ديگر اعضاي خانواده اش را از ياد نبرده بود، با بغضي سنگين در گلو، كوبنده پاسخ داد: ولكن إعطني سكّينا و اعطه سكّينا ثم اقاتله؛ نه [چرا كُشتي بگيريم] بهتر است خنجري به من و خنجري نيز به او بدهي تا با هم بجنگيم. يزيد از اين پاسخ يكّه خورد و زير لب غرّيد:

شِنْشِنَةٌ اَعرِفُها مِن اَخْزَمَ
هَل تَلِدُ الحَيَّةَ اِلاّ الحَيَّةَ؟

اين خوي و عادتي است كه از اخزم آن را سراغ دارم. آيا مار جز مار مي زايد.16آري، اين بار نيز سياست هاي عوام فريبانه و مزوّرانه يزيد با شكست روبه رو گرديد و ظلم ستيزي فرزندي از خاندان اهل بيت (عليهم السلام) او را در دستيابي به اغراض پليدش ناكام گذاشت. نماد ايستادگي و جانفشاني خوش رنگ ترين نگار عاشورا، ايستادگي و جانفشاني آنان است كه از ساعتي كه صداي زنگ شتران از مدينه بلند شد

عاشورائيان ظاهر گرديد و از آغاز سفر بر سرلوحه قلبشان نقش بست. امام حسين (عليه السلام) به آنان مي فرمود: صَبراً بني الكِرام! فَمَا المَوتُ الاّ
قَنطَرَة تَعبُرُ بِكُم عَنِ البُؤسِ وَ الضَّرّاءِ الَي الجِنانِ الواسِعَةِ و النَّعيمِ الدّائِمَةِ؛ اي بزرگ زادگان! پايداري كنيد كه مرگ تنها پلي است كه شما را از رنج و سختي به سوي گستره بهشت و جاودانگي نعمت ها رهنمون مي شود.1/17عاشورائيان دريافته بودند كه ايستادگي و پايمردي است كه آنان را جاودانه مي كند. اين گونه است كه در پرده عاشورا، هر يك رنگي از چشم نوازترين پايمردي ها را در نقش مي آورند و سهمگين ترين تازيانه هاي نيستي را بر سينه فكار خويش مي خرند و هر آن، برافروخته تر مي شوند، تا به هستي چنگ زنند. تشنگي بي تابشان نمي كند، زخم شمشير و نيزه ها، به زمين شان در نيندازد، سوگ عزيزان، به فريادشان نمي آورد، و سنگدلي دشمن و تنهايي در بيابان. غبار از حقد و حقارت بر سيماي شان نمي نشاند؛ آمده اند كه فنا شوند تا به بقا برسند كه
«لِيَرْغَبُ المَؤمِنُ فِي لِقَاءِ اللّهِ.»2/17 عجب رازي در اين رمز نهفته است؛ كربلا آميزه كرب است و بلا. و بلا افق طلعت شمس اشتياق است. و آن تشنگي كه كربلائيان كشيده اند. تشنگي راز است. و اگر كربلائيان تا اوج آن تشنگي ـ كه مي داني ـ نرسند. چگونه جانفشان سرچشمه رحيق مختوم بهشت شود؟ آن شراب طهور كه شنيده اي بهشتيان را مي خورانند، ميكده اش كربلاست و خراباتيانش اين مستانند كه اين چنين بي سر
و دست و پا افتاده اند. آن شراب طهور كه شنيده اي، تنها تشنگان راز را مي نوشانند و ساقي اش حسين (عليه السلام) است، حسين (عليه السلام) از
دست يار مي نوشد و از دست حسين (عليه السلام).18مي جنگيدند ولي سرودند:
صبراً علي الاسياف و الأسنّة
صبراً عَلَيها لدخول الجنّة
صبر بر ضربه شمشير و نيزه ها مي كنم، صبر تا به واسطه آن وارد بهشت شوم.19اين ويژه آناني بود كه جنگيدند و صبر بر ضربه شمشير را زبان جانفشاني و ايستادگي خود كردند. اما، ايستادگي و جانفشاني خلاصه در شمشير به دستان عاشق نمي باشد، گروهي ديگر نيز بودند كه وسعت سينه و صبر جگرسوز را ترجمان عشق خود كردند و بردبارانه ايستادند و

ظرف وجود خود را از شكيبائي پر كردند و آن گاه كه ظرف لبريز از شكيبايي و بردباري شان شد، فنا يافتند وبه بقا دست يازيدند. آنان كه ضربه هاي دردناكِ خنجر ديدن و دم بر نياوردن، را به جان خريدند و در سكوت و صبر معنا شدند. شمشير برنده، سنخيتي با گوشت دست آدمي ندارد؛ مي دَرَد و پاره مي كند. اما سخت تر از ضربه شمشير هم هست و آن فراق ديدن و آه نكشيدن است ؛ پرپر شدن عزيزان ديدن و كمر خم نكردن است ؛ ناسزا شنيدن و پاسخ نگفتن است؛ تهمت خوردن و تسليم نشدن است ؛ خارجي خوانده شدن و قرآن خواندن است؛ سر دلبر بر ني ديدن و استوار ايستادن است؛ چوب بر لب و دندان معشوق ديدن و زاري نكردن است؛ سر بريده در طشت طلا ديدن و گلايه نكردن است؛ سر دلدار خاكستري ديدن و بغض فروخوردن است و سر بريده پدر در آغوش گرفتن و خنده ديدار كردن است. شيخ صدوق مي نويسد:يزيد دستور داد اهل بيت امام حسين(عليه السلام) را به همراه امام سجاد(عليه السلام) در خرابه اي زنداني كنند. آن ها در آن جا نه از گرما در امان بودند و نه از سرما؛ به گونه اي كه بر اثر نامناسب بودن آن محل و گرما و سرماي هوا، صورت هاي شان پوست انداخته بود.20در ميان ناله و اندوهِ بانوان رها شده از زنجير ستم، كودكان مظلومي به چشم مي خوردند. آنان در حالي كه گرسنه بودند، هر روز عصر با لباس هاي كهنه جلوي در خرابه صف مي كشيدند و مردم شام را كه دست كودكان شان را گرفته بودند و با آذوقه به خانه هاي شان برمي گشتند، غريبانه تماشا مي كردند و آه حسرت مي كشيدند. دامان عمه را مي گرفتند و مي پرسيدند: «عمه! مگر ما خانه نداريم؟ پدران ما كجا هستند؟»

حضرت زينب (عليهاالسلام)نيز براي تسلاي دل كوچك و غم ديده آنان مي فرمود: «چرا عزيزانم! خانه شما مدينه است و پدران تان به سفر رفته اند.»21نگاشته اند در يكي از شب هاي اقامت اسيران كربلا در خرابه شام، رقيه (عليهاالسلام)پدرش را در خواب مي بيند و پريشان از خواب برمي خيزد. او گريه كنان مي گويد: من پدرم را مي خواهم! هر چه اهل خرابه خواستند او را ساكت كنند، نتوانستند. داغ همه از گريه او تازه تر گرديد و همه به گريه و زاري پرداختند.مأموران خرابه پرسيدند: چه خبر شده است؟ گفتند: دختر خردسال امام حسين(عليه السلام)پدرش را خواب ديده است و او را مي خواهد.

آنان سر بريده حضرت را در درون طبقي نهادند و روي آن را با پارچه اي پوشاندند و جلوي او گذاشتند. شدت ضعف و گرسنگي، كودك را به

توهّم انداخته بود. او گريه مي كرد و مي گفت: من كه غذا نخواستم؛ من پدرم را مي خواهم. مأموران گفتند: اين پدرت است. وقتي رقيه (عليهاالسلام)روپوش را كنار زد، سر بريده پدر را به سينه چسباند و دلسوزانه مي گفت:«يَا اَبَتَاه! مَن ذَا الَّذِي خَضَبَكَ بِدِمَائِكَ؟ يَا اَبَتَاه! مَن ذَا الَّذِي قَطَعَ وَرِيدَكَ؟ يَا اَبَتَاه! مَن ذَا الَّذِي اَيتَمَنِي عَلَي صِغَرِ سِنِّي؟ يَا اَبَتَاه! مَن بَقِيَ بَعدَكَ
نَرجُوهُ؟ يَا اَبَتَاه! مَن لِليَتِيمَةِ حَتَّي تَكبرُ؟ يَا اَبَتَاه! مَن لِلنِّسَاءِ الحَاسِراتِ؟ يَا اَبَتَاه! مَن لِلاَرَامِلِ المُسبَيَاتِ؟ يَا اَبَتَاه! مَن لِلعُيُونِ البَاكِيَاتِ؟ يَا اَبَتَاه! مَن لِلصَّايِعَاتِ الغَريبَاتِ؟ يَا اَبَتَاه! مَن لِلشُّعُورِ المَنشُورَات؟ يَا اَبَتَاه! مَن بَعدُكَ؟ وَا خَيبَتَاه مِن بَعدِكَ، وَا غُربَتَاه! يَا اَبَتَاه! لَيتَنِي لَكَ الفِدَاءُ! يَا اَبَتَاه! لَيتَنِي قَبلَ هَذَا اليَومِ عُميَاءُ! يَا اَبَتَاه! لَيتَنِي تَوَسَّدتُ التُّرَابِ وَ لا اَري شَيبَكَ مُخضَباً بِالدِّمَاءِ»22 اَي پدر! چه كسي صورتت را با خون سرت رنگين كرد؟ چه كسي رگ هاي گلويت را بريد؟ چه كسي مرا در اين خردسالي يتيم كرد؟ چه
كسي بانوان را در پناه خود مي گيرد؟ چه كسي زنان بيوه شده را آشيان مي دهد؟ چه كسي اشك از چشم هاي اشك بار پاك مي كند؟ چه كسي زنان آواره را مأوا مي دهد؟ چه كسي موهاي پريشان مان را مي پوشاند؟ پس از تو كه... واي بر خواري پس از تو؟ واي از غريبي!كاش پيش از ديدن اين روز كور مي شدم! كاش چهره در خاك مي بردم و محاسن تو را خونين نمي ديدم.سپس آن قدر گريه كرد تا از هوش رفت و ناله اش براي هميشه خاموش گرديد. صداي گريه بالا گرفت و مصيبتي ديگر بر دل داغدار
اهل بيت نشست و اين گونه واپسين شبِ زندگانيِ كوتاه فرشته غم، با غصه سپري شد و بدن مجروح و ستم ديده او را در همان خرابه به خاك سپردند. او روز اول صفر به آن ويرانه آمد و پس از چهار شب، در پنجم صفر سال 61 هجري، به سوي پدر شهيدش پر كشيد.23طاهر دمشقي كه از نديمان دربار يزيد بود و شب ها، او را با شعر و داستان گويي سرگرم مي كرد، درباره رخدادهاي شب وفات حضرت
رقيه (عليه السلام)مي گويد: «آن شب من پيش يزيد بودم. او به من گفت: «طاهر! امشب از ترسِ كابوس هاي وحشتناك، قلبم به تپش افتاده است. سرم را روي زانويت بگذار و فجايعي را كه من در گذشته كرده ام،

برايم تعريف كن

من سرش را روي زانو گذاشتم و از گذشته سياهش براي او گفتم. تا اين كه پس از ساعتي به خواب رفت. ناگهان ديدم از خرابه، صداي
شيون و ناله مي آيد. او در خواب بود و من در انديشه جنايت هاي او كه نگاهم به تشت طلايي افتاد كه سر حسين (عليه السلام) در آن قرار داشت.
گويا ديدم سر بريده، لب هايش به حركت درآمد و گفت: «خداوندا! اينان، فرزندان و جگرگوشه هاي من هستند كه اين گونه از دنيا مي روند.»چون اين منظره را ديدم، حالتي از ترس و غم در دلم افتاد كه ناخودآگاه اشكم جاري شد. يزيد را رها كردم و به بالاي كاخ آمدم. صداي گريه
لحظه به لحظه بيشتر مي شد. از بالاي بام به درون خرابه كه كنار كاخ بود، نگاه كردم؛ ديدم خرابه نشينان دورِ دخترکي را گرفته اند و خاك بر سر مي ريزند و به شدت گريه مي كنند. يكي از آن ها را صدا زدم و پرسيدم: چه خبر شده است؟ گفت: «دختر امام حسين (عليه السلام)، پدرش را در خواب ديده است و اكنون از خواب پريده و پدرش را از ما مي خواهد».پس از ديدن اين صحنه دردناك، پيش يزيد برگشتم. ديدم او هم خواب زده شده است و با حالتي عجيب، به سر بريده نگاه مي كند و از شدت ترس و ناراحتي، دندان هايش را بر هم مي ساید و به خود مي لرزد. دوباره از سر بريده ندايي برخاست و اين آيه را تلاوت كرد: «وَ سَيَعْلَمُ الَّذينَ ظَلَمُوا اَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُون»24و به زودي كساني كه ظلم كردند، خواهند فهميد كه به چه جايگاهي داخل خواهند شد.ترس بر وجود يزيد چيره گشته بود. در همان حالت ناراحتي از من پرسيد: «اين صداي گريه از كجاست؟» جريان را براي او گفتم. با
عصبانيت فرياد كشيد: «چرا سر پدرش را نزد او نمي بريد؟» نگهبانان بي درنگ سر را درون طبقي گذاردند و به خرابه آوردند. دخترك با ديدن
سر بريده پدر آن قدر گريست كه جان داد.»25به خوبي روشن است كه يزيد در اين ماجرا قصد تسلّي خاطر اهل خرابه را نداشته، بلكه با اين كار مي خواست آنان را به ياد مصايب شان
اندازد و آنان را بيشتر آزار دهد.و اين ها همه، ضربات تازيانه روزگاري غربت، بر بدن مجروح و نازك تر از گل دختري سه ساله است. بدني كه هر كبودي اش، خاطره اي
از داغي جگرسوز است و سند گويايي بر عشقي عالم افروز؛ كتابي كه تازيانه بر آن مشق نوشته بود و خار مغيلان، پاورقي اش زده بود؛ كتابي كه كتاب سال نه، كتاب قرن نه، كتاب تاريخ شده بود؛ كتابي برگزيده در

ايستادگي و جانفشاني ؛ كتابي به وسعت عاشورا. مي گويند رقيه (عليهاالسلام)
در قاموس تاريخ معنا ندارد! چه غم كه رقيه (عليهاالسلام) در لغت نامه سترگ عشق و عاشورا، غمّازترين است.

پي نوشت ها

1ـ شيخ عباس قمي، نفس المهموم، تهران، مكتبة الاسلامية، 1368 ه. ق ،ص 216.2ـ ابوالقاسم، ابوالحسن بن سعد الدين، ابن طاووس، اللهوف علي قتلي الطفوف، قم، انتشارات اسوه، چاپ اول، 1414 ه. ق ،ص 168.3ـ احمدبن علي بن ابي طالب الطبرسي، الإحتجاج، قم، انتشارات اسوه، چاپ دوم، 1416 ه.ق، ج 2، ص 101؛ آغابن عابد الشيرواني، اكسير العبادات في اسرار
الشهادات، بحرين، شركة المصطفي للخدمات الثقافيه، چاپ اول، 1415 ه. ق، ج 2، ص 762.4ـ محمدبن جرير طبري، تاريخ الطبري، مصر، دارالمعارف، 1960 م، ج 5، ص 468؛ ابوالفرج اصفهاني، مقاتل الطالبين، بيروت، دارالمعرفة، بي تا، ص 89.5ـ نفس المهموم، ص 224. 6ـ تاريخ الطبري، ج 5، ص 450؛ مفيد، محمدبن محمد، الارشاد، تهران، انتشارات دفتر نشر فرهنگ اسلامي، چاپ چهارم، 1378 ه. ش، ج 2، ص 165. 7ـ همان، ص 451. 8ـ شيخ عباس قمي، منتهي الامال، قم، انتشارات هجرت، چاپ هشتم، 1374 ه. ش، ج 1، ص 797. 9ـ اعراف/ 111. 10ـ منتهي الامال، ج 1، ص 798؛ ابوالحسن علي بن الحسين السعودي، اثبات الوصية، تهران، كتاب فروشي اسلاميه، 1343 ه. ش ،ص 319. 11ـ محمد باقر مجلسي، بحارالانوار، بيروت، مؤسسه الوفاء، 1404 ه.ق، ج 45، ص 129. 12ـ ر:ك، همان، ص 141. 13ـ ر:ك، همان، ص 140؛ موفق بن احمد الخوارزمي، مقتل الحسين (عليه السلام) للخوارزمي، قم، مكتبة المفيد، بي تا، ج 2، ص 74. 14ـ مقاتل الطالبين، ص 121. 15ـ عبدالرحمن بن علي ابن الجوزي، المنتظم في تاريخ الأمم و الملوك، بيروت، دارالكتب العلميه، چاپ اول، 1412 ه. ق، ج 5، ص 340 ؛ منتهي الامال، ج 1، ص 814. 16ـ سيد محسن امين عاملي، اعيان الشيعة، بيروت، دارالمتعارف للمطبوعات، بي تا، ج 1، ص 612 ؛ سيد محسن امين عاملي، لواعج الاشجان، قم، منشورات مكتبة
بصيرتي، بي تا، ص 238 ؛ فرهاد ميرزا، قمقام زخّار و صمصام بتّار، تهران، كتاب فروشي اسلاميه، 1377 ه. ق، ص 578 ؛ احمدبن داود ابن قتيبة الدينوري، اخبار الطّوال،
بيروت، دارالكتب العلمية، چاپ اول، 1421 ه. ق، ص 386؛ اللهوف علي قتلي الطفوف، ص 224. 1/17ـ نفس المهموم، ص 153. 2/17ـ ابوجعفر محمدبن علي، ابن شهرآشوب، مناقب آل ابي طالب، بيروت، دارالاضواء، بي تا، ج 3، ص 224، بحاالانوار ج 75، ص 117. 18ـ سيد مرتضي آويني، فتح خون، تهران، كانون فرهنگي و هنري ايثارگران، چاپ دوم، 1374 ه

.ش، ص 56. 19ـ مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 101. 20ـ الشيخ الصدوق، الامالي، نجف، مطبعة الحيدرية، 1389 ه . ق، مجلس 31، حديث4؛ قمقام زخار، ص 570؛ بحارالانوار، ج 45، ص 140. 21ـ ذبيح الله محلاتي، رياحين الشريعة، تهران، دار الكتب الاسلامية، بي تا، ج 3، ص 309.22ـ نفس المهموم، ص 290.23ـ عمادالدين محمدبن علي الطبري، كامل بهائي، قم، مؤسسه طبع و نشر، 1334 ه .ش، ج 2، ص 179؛ رياحين الشريعة، ج 2، ص 309؛ منتهي الامال، ج 1، ص

پژوهشي در هويت تاريخي حضرت رقيه عليهاالسلام

مشخصات کتاب

پدید آورنده : ابوالفضل هادي منش
ناشر : مجله حوزه

مقدمه

در واپسين سال هاي عمر معاويه، روزگاري كه زياده خواهي هاي او سايه اي سنگين از فساد و تباهي بر جامعه مسلمين انداخته بود،
تولد رقيه عليهاالسلام تولد نوزادي دختر به نام رقيه (عليهاالسلام) شادي و شعف را به خانه گلين و ساده امام حسين (عليه السلام) فرا خواند و اشك شوق را مهمان نگاه هاي منتظر كرد و امام، آرامش كوتاه و زودگذري در سايه خرسندي از مولود خجسته خود پيدا كرد و لبخندي از سرور بر چهره خسته و
اندوهگين اش از ظلم و جور زمانه نشاند؛ زمانه اي كه هتاكي به خاندان پيامبر (صلي الله عليه وآله) و دشنام دادن به اميرالمؤمنين (عليه السلام) سكه
رايج شده بود. تزوير و رياكاري چنان در بافت جامعه نفوذ كرده بود كه كسي به چشم هاي خود نيز اعتماد نداشت. اين در حالي بود كه سنگيني
زخم تمام اين معضلات ريشه دار، بر قلب امام وارد مي آمد. معاويه اما، با همه فريبكاري و نيرنگي كه داشت، در برابر فرشته مرگ، بي چاره و
ذليل مي نمود و آن گاه كه مرگ گريبانش را گرفت، بي هيچ مقاومتي تسليم شد و پسر مي گسار و شهوت پرست او بر اريكه اي كه بيست سال،
پدرش بر آن تن، و دنيا پرستان بر آن رخ ساييده بودند، تكيه زد. در چنين روزگاري بود كه صداي زنگ شتران از مقصد مدينه به سوي آينده اي روشن و تابناك به وسعت تاريخ، برخاست و در رهگذرحوادث و رويدادهاي اين سفر پردرد و رنج، رقيه (عليهاالسلام) به تماشا ايستاده و عروج خود را انتظار مي كشيد. اگر چه بسياري از منابع تاريخي، نام او را در خاطره خود حفظ نكرده اند، اما دلايل گوياي بر اثبات وجود او در دست است كه در جاي
خود بدان اشاره خواهد شد. نوشتار حاضر، رهاوردي است از چكيده آن چه تاريخ، به نام و خاطره رقيه (عليهاالسلام) در خود ثبت كرده است و تلاش دارد تا دريچه اي به
اقيانوس بي كران درد و رنج دخترك خورشيد بگشايد و قطره اي از درياي معرفت و بينش او را در كام تشنگان زلال حقيقت بريزد، اما گفتني
است به دليل نبود منابع كافي و محدود بودن شرح حال او، نگارنده بيشتر به بيان آن چه درباره ايشان نگاشته اند، همت ورزيده است تا مخاطب
به مطالبي كه نقل شده، اشراف يابد. از اين رو، بدون داوري در مورد اخبار نقل شده، به گردآوري آن دست يازيده است.

ميلاد كوثر ثاني

هوا گرم بود و سكوت، خيره خيره، پرده سياه شب را تماشا مي كرد. شهر در تاريكي فرو رفته بود. پنجره خانه اي در شهر، گرم انتظار و محو
گفت و گوي شب با ستارگانش بود. نسيم، بر ديوارهاي آفتاب خورده خانه مي وزيد. قلب شهر، از تنها پنجره باز و روشن خود مي تپيد و همه
به انتظار نشسته بودند كه ناگاه صداي گريه نوزادي خجسته، احساس شب را به بازي گرفت. اشك شوق بر گونه ها غلتيد و لب ها، يك صدا،
ترانه لبخند سرودند. غنچه اي ديگر، به باغ حسين (عليه السلام) روييده بود و همه بر گلبرگ رخش، غنچه هاي عاطفه نثار مي كردند. رقيه (عليهاالسلام) در آن شب
شكفت، و مادر تاريخ، كتاب كهن خويش را گشود و بر صفحه اي مبهم از آن، قلم را به تكاپو واداشت. ولي آن صفحه مبهم تاريخ، در كوران
تاخت و تازهاي روزگار، از دفتر گذار زمان جدا گشت و از حافظه آن ناپديد گرديد. در كتابچه كوچك زندگاني رقيه (عليهاالسلام)، لحظه
روييدنش بدون هيچ سطري، سفيد ماند و نام هيچ روزي به عنوان زادروزش ثبت نگرديد. درباره سنّ شريف حضرت رقيه (عليهاالسلام) نيز در ميان تاريخ نگاران اختلاف نظر وجود دارد. اگر اصل تولد ايشان را بپذيريم، مشهور اين
است كه ايشان سه يا چهار بهار بيشتر به خود نديده و در روزهاي آغازين صفر سال 61 ه .ق، پرپر شده است.

مادر حضرت رقيه (عليهاالسلام)

بر اساس نوشته هاي بعضي كتاب هاي تاريخي، نام مادر حضرت رقيه (عليهاالسلام)، امّ اسحاق است كه پيش تر همسر امام حسن مجتبي (عليه السلام) بوده و پس از شهادت ايشان، به وصيت امام حسن (عليه السلام) به عقد امام حسين (عليه السلام) درآمده است.1 مادر حضرت رقيه(عليهاالسلام) از بانوان بزرگ و با فضيلت اسلام به شمار مي آيد. بنا به گفته شيخ مفيد در كتاب الارشاد، كنيه ايشان بنت طلحه است.2 نام مادر حضرت رقيه (عليهاالسلام) در بعضي كتاب ها، ام جعفر قضاعيّه آمده است، ولي دليل محكمي در اين باره در دست نيست. هم چنين نويسنده معالي السبطين، مادر حضرت رقيه (عليهاالسلام) را شاه زنان؛ دختر يزدگرد سوم پادشاه ايراني، معرفي مي كند كه در حمله مسلمانان به ايران اسير شده بود. وي به ازدواج امام حسين (عليه السلام) درآمد و مادر گرامي حضرت امام سجاد (عليه السلام) نيز به شمار مي آيد.3 اين مطلب از نظر تاريخ نويسان معاصر پذيرفته نشده؛ زيرا ايشان هنگام تولد امام سجاد (عليه السلام) از دنيا رفته و تاريخ درگذشت او را 23 سال پيش از واقعه كربلا، يعني در سال 37 ه .ق دانسته اند. از اين رو، امكان ندارد او مادر كودكي باشد كه در فاصله سه يا چهار سال پيش از حادثه كربلا به دنيا آمده باشد. اين مسأله تنها در يك صورت قابل حل مي باشد كه بگوييم شاه زنان كسي غير از شهربانو (مادر امام سجاد (عليه السلام)) است.

نام گذاري حضرت رقيه (عليهاالسلام)

رقيه از «رقي» به معني بالا رفتن و ترقي گرفته شده است.4 گويا اين اسم لقب حضرت بوده و نام اصلي ايشان فاطمه بوده است؛ زيرا نام رقيه در شمار دختران امام حسين (عليه السلام) كمتر به چشم مي خورد و به اذعان برخي منابع، احتمال اين كه ايشان همان فاطمه بنت الحسين (عليه السلام) باشد، وجود دارد.5 در واقع، بعضي از فرزندان امام حسين (عليه السلام) دو اسم داشته اند و امكان تشابه اسمي نيز در فرزندان ايشان وجود دارد. گذشته از اين، در تاريخ نيز دلايلي بر اثبات اين مدعا وجود دارد. چنانچه در كتاب تاريخ آمده است: «در ميان كودكان امام حسين
(عليه السلام) دختر كوچكي به نام فاطمه بود و چون امام حسين (عليه السلام) مادر بزرگوارشان را بسيار دوست مي داشتند، هر فرزند دختري كه
خدا به ايشان مي داد، نامش را فاطمه مي گذاشت. همان گونه كه هرچه پسر داشتند، به احترام پدرشان امام علي (عليه السلام) وي را علي
مي ناميد».6 گفتني است سيره ديگر امامان نيز در نام گذاري فرزندانشان چنين بوده است.

نام رقيه در تاريخ

اين نام ويژه تاريخ اسلام نيست، بلكه پيش از ظهور پيامبر گرامي اسلام (صلي الله عليه وآله) نيز اين نام در جزيرة العرب رواج داشته است. به عنوان نمونه، نام يكي از دختران هاشم (نياي دوم پيامبر (صلي الله عليه وآله)) رقيه بود كه عمه حضرت عبداللّه ، پدر پيامبر اكرم (صلي الله عليه وآله) به
شمار مي آيد.7 نخستين فردي كه در اسلام به اين اسم، نام گذاري گرديد، دختر پيامبر اكرم (صلي الله عليه وآله) و حضرت خديجه بود. پس از اين نام گذاري،
نام رقيه به عنوان يكي از نام هاي خوب و زينت بخش اسلامي درآمد. اميرالمؤمنين علي (عليه السلام) نيز يكي از دخترانش را به همين اسم ناميد كه اين دختر بعدها به ازدواج حضرت مسلم بن عقيل (عليه السلام) درآمد. اين روند ادامه يافت تا آن جا كه برخي دختران امامان ديگر مانند امام حسن مجتبي (عليه السلام)،8 امام حسين (عليه السلام) و دو تن از دختران امام كاظم (عليه السلام) نيز رقيه ناميده شدند. گفتني است، براي جلوگيري از اشتباه، آن دو را رقيه و رقيه صغري مي ناميدند.9

خاستگاه تربيتي

حضرت رقيه (عليهاالسلام) در خانواده اي پرورش يافت كه پدر، مادر و فرزندان آن، همگي به عالي ترين فضيلت هاي اخلاقي و پارسايي آراسته بودند. افزون بر آن، فضاي دل انگيز شهر پيامبر (صلي الله عليه وآله) كه شميم روح فزاي رسول خدا (صلي الله عليه وآله)، علي (عليه السلام) و فاطمه (عليه السلام) هنوز در آن جاري بود و مشام جان را نوازش مي داد، در پرورش او نقشي بزرگ داشت. او در خانواده اي رشد يافت كه همگي سيراب از زلال معرفت امام حسين (عليه السلام) بودند؛ خانواده اي كه از بزرگ ترين اسطوره هاي علم و ادب و معرفت و ايثار مانند زينب كبري (عليهاالسلام)، اباالفضل العباس (عليه السلام)، علي بن الحسين (عليه السلام)، علي اكبر (عليه السلام) و... تشكيل شده بود. حضرت رقيه (عليهاالسلام) در مدت عمر كوتاه خود در دامان اين بزرگواران، به ويژه پدر گرامي اش امام حسين (عليه السلام) پرورش يافت و با وجود همان سن كم، به عنوان يكي از زيباترين اسطوره هاي ايثار و مقاومت در تاريخ معرفي گرديد.

ديگر دختران امام حسين (عليه السلام)

در مورد تعداد فرزندان دختر امام حسين (عليه السلام) در ميان تاريخ نويسان، اختلاف نظر وجود دارد. بيشتر آنان دو دختر به نام هاي سكينه و فاطمه براي حضرت ذكر كرده اند و برخي ديگر تعداد دختران حضرت را تا هشت نفر نيز برشمرده اند. در اين جا برخي از ديدگاه ها را بيان مي كنيم. 1. علامه ابن شهر آشوب و محمد بن جرير طبري كه از تاريخ نويسان بزرگ اسلام هستند، از سه دختر به نام هاي سكينه، فاطمه و زينب نام برده اند.102. ميرزا حبيب اللّه كاشاني، شمار پسران حضرت را سيزده تن به نام هاي علي اكبر، علي اوسط، علي اصغر، محمد، جعفر، قاسم، عبداللّه ، محسن، ابراهيم، حمزه، عمر، زيد و عمران دانسته است و تعداد دختران حضرت را هشت نفر مي داند؛ به نام هاي فاطمه كبري، فاطمه صغري، زبيده، زينب، سكينه، ام كلثوم، صفيه و دختري كه در شام از دنيا مي رود و نامي از او به ميان نمي آورد. او بر اين باور است كه اين چند گانگي تنها در اسم آن ها بوده و بيشتر آنان در مسمّي شريك اند؛ زيرا امام حسين (عليه السلام) در تاريخ به كمي فرزند معروف بوده اند. پس ممكن است بعضي از اولاد ايشان دو اسم داشته باشند يا حتي نام نوه هاي ايشان نيز در رديف فرزندان شان قرار گرفته باشد و يا به دليل سرپرستي بعضي يتيمان بني هاشم مانند فرزندان امام مجتبي (عليه السلام) به اشتباه، نام آنان نيز در شمار فرزندان ايشان دانسته شده باشد.113. علي بن عيسي اربلي، نويسنده كتاب معروف كشف الغمّة في معرفة الائمة، مي نويسد: امام حسين (عليه السلام) شش پسر و چهار دختر داشت. با اين حال، او هنگام برشمردن دختران حضرت، نام سه نفر ـ زينب، سكينه و فاطمه ـ را مي برد و از نفر چهارم سخني به ميان نمي آورد12 كه احتمال دارد چهارمين آن ها، حضرت رقيه (عليهاالسلام) باشد. 4. علامه حايري، در كتاب معالي السبطين، مي نويسد: برخي مانند محمد بن طلحه شافعي (از عالمان اهل تسنن) مي نويسند: امام حسين (عليه السلام) ده فرزند داشته كه عبارت بوده اند از: شش پسر و چهار دختر. سپس مي افزايد: دختران او عبارت اند از: سكينه، فاطمه صغري، فاطمه كبري، و رقيه (عليهاالسلام). آنگاه در مورد رقيه (عليهاالسلام) مي نويسد: رقيه (عليهاالسلام) پنج يا هفت سال داشت و در شام درگذشت كه مادرش، شاه زنان، دختر يزدگرد است.13 به همين اندك بسنده مي كنيم و تحقيق بيشتر در اين زمينه را به فصل هاي آينده موكول مي كنيم.

پژوهشي در ديدگاه هاي تاريخي در مورد حضرت رقيه (عليهاالسلام)

در بعضي كتاب هاي تاريخي، نام حضرت رقيه (عليهاالسلام) آمده، ولي در بسياري از آن ها نامي از ايشان برده نشده است. اين احتمال وجود دارد كه تشابه اسمي ميان فرزندان امام حسين (عليه السلام)، سبب پيش آمدن اين مسأله شده باشد. هم چنان كه بعضي از كتاب ها به اين مسأله اذعان دارند و بنابر نقل آن ها، حضرت رقيه (عليهاالسلام) همان فاطمه صغري (عليهاالسلام) است. در چگونگي درگذشت ايشان نيز اختلاف نظر وجود دارد كه در اين جا به اين دو مسأله خواهيم پرداخت.

طرح بحث

براي روشن شدن اين مطلب، بحث را با طرح يك پرسش بنيادين و بسيار مشهور آغاز مي كنيم كه: آيا نبودن نام حضرت رقيه (عليهاالسلام) در شمار فرزندان امام حسين (عليه السلام) در كتاب هاي معتبري چون ارشاد مفيد، اعلام الوري، كشف الغمة و دلائل الامامة، بر نبودن چنين شخصيتي در تاريخ دلالت دارد؟ با بيان چند مقدمه، پاسخ اين پرسش به خوبي روشن مي شود: 1. در دوره زندگاني ائمه اطهار (عليهم السلام) و در صدر اسلام مسائلي مانند كمبود امكانات نگارشي، اختناق شديد حكمرانان اموي، كم توجهي به ثبت و ضبط جزئيات رويدادها، فشار حكومت بر سيره نويسان، جانب داري ها و... سبب بروز بعضي اختلافات در نقل مطالب تاريخي مي شده است. 2. در اثر تاخت و تازها و وجود بربريت و دانش ستيزي بعضي حكمرانان، بسياري از منابع ارزشمند از ميان رفته است. به همين دليل، اين گمان تقويت مي شود كه چه بسا بسياري از اين اسناد و منابع معتبر، در جريان اين درگيري ها، از بين رفته و به دست ما نرسيده است. 3. تعدد فرزندان، تشابه اسمي و به ويژه سرگذشت هاي شبيه در مورد شخصيت هاي گوناگون تاريخي و گاه وجود ابهام در گذشته ها و پيشينه زندگي افراد، امر را بر تاريخ نويسان مشتبه كرده است. همان گونه كه اين مسأله در مورد ديگر شخصيت هاي تاريخي ـ حتي در جريان قيام عاشورا ـ نيز به چشم مي خورد. 4ـ همان گونه كه پيش تر گفته شد، امام حسين (عليه السلام) به دليل شدت علاقه به پدر بزرگوار و مادر گرامي شان، نام همه فرزندان خود را فاطمه و علي مي گذاشتند. اين امر خود منشأ بسياري از سهو قلم ها در نگاشتن شرح حال زندگاني فرزندانِ امام حسين (عليه السلام) گرديده است. قراين و شواهدي نيز در دست است كه رقيه (عليهاالسلام) را فاطمه صغيره مي خوانده اند. احتمال دارد همين موضوع سبب غفلت از نام اصلي ايشان شده باشد.14 بنابراين، نيامدن نام حضرت رقيه (عليهاالسلام)، در كتاب هاي تاريخي، اگر چه شك در وجود تاريخي او را بسيار تقويت مي كند، اما هرگز دليل بر نبودن چنين شخصيتي در تاريخ نيست. افزون بر آن، مهم ترين دليلِ فراموشي يا كم رنگ شدن حضور اين شخصيت، زندگاني كوتاه ايشان است كه سبب شده ردّ كمتري از ايشان در تاريخ به چشم بخورد.

در مورد حضرت علي اصغر (عليه السلام) نيز به جرأت مي توان گفت: اگر شهادت او بحبوحه نبرد و وجود شاهدان بسيار بر اين جريان نبود، نامي از حضرت علي اصغر (عليه السلام) نيز امروز در بين كتاب هاي معتبر
شيعه به چشم نمي خورد؛ زيرا تاريخ نويسي فني است كه با جمع آوري اقوال سر و كار دارد كه بسياري از آن ها شاهد عيني نداشته و به صورت نقل قول گرد هم آمده است. تنها موضوعي كه در آن مورد بحث و بررسي قرار مي گيرد، درستي و يا نادرستي آن از حيث ثقه بودن راوي است
كه البته اين موضوع فقط در تاريخ اسلام وجود دارد. اما به عنوان نمونه، در بحث حديث، معرفه ها و مشخصه هاي ديگري نيز براي سنجش
درستي اخبار، موجود مي باشد كه خبر را با تعادل و نيز تراجيح، علاج معارضه و تزاحم، بررسي دلالت و عمليات هاي ديگر مورد بررسي قرار مي دهند. افزون بر مطالب بالا، دو شاهد قوي نيز بر اثبات وجود ايشان در تاريخ ذكر شده است. ابتدا گفتگويي كه بين امام و اهل حرم در آخرين
لحظات نبرد حضرت سيدالشهدا (عليه السلام) هنگام مواجهه با شمر، رخ مي دهد. امام رو به خيام كرده و فرمودند: «اَلا يا زينَب، يا سُكَينَة! يا وَلَدي! مَن ذَا يَكُونُ لَكُم بَعدِي؟ اَلا يا رُقَيَّه وَ يا اُمَّ كُلثُومِ! اَنتم وَدِيعَةُ رَبِّي، اَليَومَ قَد قَرَبَ الوَعدُ»؛ اي زينب، اي سكينه! اي فرزندانم! چه كسي پس از من براي شما باقي مي ماند؟ اي رقيه و اي ام كلثوم! شما امانت هاي خدا بوديد نزد من، اكنون لحظه ميعاد من فرارسيده است.15هم چنين در سخني كه امام براي آرام كردن خواهر، همسر و فرزندانش به آنان مي فرمايد، آمده است: «يا اُختَاه، يا اُم كُلثُوم وَ اَنتِ يا زَينَب وَ اَنتِ يا رُقَيّه وَ اَنتِ يا فاطِمَه و اَنتِ يا رُباب! اُنظُرنَ إذا أنَا قُتِلتُ فَلا تَشقَقنَ عَلَيَّ جَيباً وَ لا تَخمُشنَ عَلَيَّ وَجهاً وَ لا تَقُلنَ عَليَّ هِجراً»؛ خواهرم ،ام كلثوم و تو اي زينب! تو اي رقيه و فاطمه و رباب! سخنم را در نظر داريد [و به ياد داشته باشيد] هنگامي كه من كشته شدم، براي من گريبان
چاك نزنيد و صورت نخراشيد و سخني ناروا مگوييد.16در مورد تشابه اسمي رقيه (عليهاالسلام) و فاطمه صغيره به يك جريان تاريخي اشاره مي كنيم. مسلم گچ كار از اهالي كوفه مي گويد: «وقتي
اهل بيت (عليهم السلام) را وارد كوفه كردند، نيزه داران، سرهاي مقدس شهيدان را جلوي محمل زينب (عليهاالسلام) مي بردند. حضرت با ديدن آن سرها، از شدت ناراحتي، سرش را به چوبه محمل كوبيد و با سوز و گداز شعري را با اين مضامين سرود: اي هلال من كه چون بدر كامل شدي و در خسوف فرورفتي! اي پاره دلم! گمان نمي كردم روزي مصيبت تو را ببينم. برادر! با فاطمه
خردسال و صغيرت، سخن بگو كه نزديك است دلش از غصه آب شود. چرا اين قدر با ما نامهربان شده اي؟ برادرجان! چقدر براي اين دختر

كوچكت سخت است كه پدرش را صدا بزند، ولي او جوابش را ندهد.»17حضرت زينب (عليهاالسلام) در اين شعر از رقيه (عليهاالسلام) به فاطمه صغيره ياد مي كند و اين مسأله را روشن مي كند كه فاطمه صغيره كه در
بعضي از كتاب ها از او ياد شده، همان دختر خردسالي است كه در خرابه شام جان داده است. در اين جا براي روشن شدن بيشتر مسأله، گفتار كتاب هاي تاريخي و ديدگاه هاي انديشمندان اسلامي را بررسي مي كنيم.

كامل بهائي

قديمي ترين كتابي كه از حضرت رقيه (عليهاالسلام) به عنوان دختر امام حسين (عليه السلام) ياد كرده است و شهادت او را در خرابه شام مي داند،
همين كتاب است. اين كتاب، اثر عالم بزرگوار، شيخ عمادالدين الحسن بن علي بن محمد طبري امامي است كه به امر وزير بهاءالدين، حاكم
اصفهان در روزگار سلطنت هلاكوخان، نوشته شده است. به ظاهر، نام گذاري آن به كامل بهائي از آن روست كه به امر بهاءالدين نگاشته شده
است. اين كتاب در سال 675 هجري قمري تأليف شده و به دليل قدمت زيادي كه دارد، از ارزش ويژه اي برخوردار است؛ زيرا به جهت نزديك
بودن تأليف يا رويدادهاي نگاشته شده ـ به نسبت منابع موجود در اين راستا ـ حايز اهميت است و منبعي ممتاز به شمار مي رود و دستمايه
تحقيقات بعدي بسيار در اين زمينه قرار مي گرفته است. شيخ عباس قمي در نفس المهموم و منتهي الامال، ماجراي شهادت حضرت رقيه
(عليهاالسلام) را از آن كتاب نقل مي كند. هم چنين بسياري از عالمان بزرگوار مطالب اين كتاب را مورد تأييد، و به آن استناد كرده اند. اين نگارنده،
كتاب ديگري به نام بشارة المصطفي (صلي الله عليه وآله) لشيعة المرتضي (عليه السلام) دارد كه در اين كتاب نيز به برخي رويدادهاي پس از واقعه
عاشورا اشاره شده است. اولين منبعي كه در آن تصريح شده كه اسيران كربلا در اربعين اول، بر سر مزار شهداي كربلا نيامده اند، همين كتاب
مي باشد. او جرياني را از عطيه 18 دوست جابربن عبدالله انصاري نقل مي كند كه به اتفاق هم بر سر مزار اباعبدالله الحسين (عليه السلام) و
شهيدان كربلا حاضر شده، اولين زائرين قبر او در نخستين اربعين حسيني مي گردند. اما نگارنده سخني از ملاقات جابر با اسيران كربلا به ميان
نمي آورد و بر خلاف آنچه در برخي مقتل ها نگاشته شده، هيچ ملاقاتي در اين روز بين او و اسيران كربلا صورت نمي گيرد.19 اين موضوع نيز
نقطه عطف ديگري در امتياز و برتري اين كتاب مي باشد.

اللهوف

يكي ديگر از كتاب هاي كهن كه در اين زمينه مطالبي نقل نموده، كتاب اللهوف از سيدبن طاووس است. بايد دانست احاطه ايشان به متون حديثي و تاريخي اسلام و شيعه، ممتاز و چشم گير است. وي مي نويسد: «شب عاشورا كه حضرت سيدالشهداء (عليه السلام) اشعاري در بي وفايي دنيا مي خواند، حضرت زينب (عليهاالسلام) سخنان ايشان را شنيد و گريست. امام (عليه السلام) او را به صبر دعوت كرد و فرمود: «خواهرم، ام كلثوم و تو اي زينب! تو اي رقيه و فاطمه و رباب! سخنم را در نظر داريد [و به ياد داشته باشيد] هنگامي كه من كشته شدم، براي من گريبان چاك نزنيد و صورت نخراشيد و سخني ناروا مگوييد [و خويشتن دار باشيد].»20 بنابر نقل ايشان، نام حضرت رقيه (عليهاالسلام) بارها بر زبان امام حسين (عليه السلام) جاري شده است.

اين مطلب در مقتل ابومخنف نيز هست كه حضرت پس از شهادت علي اصغر (عليه السلام)، فرياد برآورد: «اي ام كلثوم، اي سكينه، اي رقيه، اي عاتكه و اي زينب! اي اهل بيت من! خدانگهدار؛ من نيز رفتم». اين مطلب را سليمان بن ابراهيم قندوزي حنفي (وفات: 1294 ه .ق) در كتاب ينابيع المودة از مقتل ابومخنف نقل مي كند.21

المنتخب للطُريحي

اين كتاب را شيخ فخرالدين طيحي نجفي (وفات: 1085 ه .ق) نوشته است. اين كتاب در دو جلد تنظيم شده و هر يك از مجلدات آن
حاوي ده مجلس پيرامون سوگواري حضرت سيدالشهداء (عليه السلام) و رواياتي شامل پاداش سوگواري بر آن امام و نيز مشتمل بر اخباري در گستره رويدادهاي روز عاشورا و رويدادهاي پس از آن مي باشد. اگر چه نگارنده اين كتاب از متأخرين بوده و در عصر صفوي زيسته، اما
روايات و موضوعات خوبي را در كتاب خود جمع آوري و تنظيم كرده است. وي سن حضرت رقيه (عليهاالسلام) را سه سال بيان نموده است.
پس از او، فاضل دربندي (وفات: 1286 ه.ق) كه آثاري هم چون اسرار الشهادة و خزائن دارد، مطالبي را از منتخب طريحي نقل كرده است.
بعدها سيد محمد علي شاه عبدالعظيمي (وفات: 1334 ه .ق) در كتاب شريف الايقاد، مطالبي را از آن كتاب بيان كرده است.22 هم چنين علامه حايري (وفات 1384 ه .ق) نيز در كتاب معالي السبطين از كتاب منتخب طريحي بهره برده است.

علامه سيد حسن لواساني (وفات: 1400 ه . ق) در كتاب الدروس البهية في مجمل احوال الرسول و العتره النبوية مي نويسد: يكي از دختران امام حسين (عليه السلام) به نام رقيه (عليهاالسلام)، از اندوه بسيار و گرما و سرماي شديد و گرسنگي، در خرابه شام از دنيا رفت و
در همان جا به خاك سپرده شد .قبرش در آن جا معروف و زيارت گاه است.23ديگر كتاب هايي كه در اين زمينه سخني دارند، مستقيم يا غيرمستقيم از همين منابع نقل كرده اند. در اين جا به بررسي ديدگاه هاي برخي
انديشمندان اسلامي در اين باره مي پردازيم.

از آيت الله العظمي سيد محمد رضا گلپايگاني (ره) در مورد حضرت رقيه (عليهاالسلام) و مرقد ايشان در دمشق و هم چنين داستان تعمير قبر
حضرت كه به دستور خود ايشان، به وسيله روياي صادقه اي انجام گرفت، پرسيدند. ايشان فرمود: اين گونه مطالب كه نقل شده است، هيچ گونه محال بودني از نظر عقلي ندارد؛ لكن از اموري كه اعتقاد به آن لازم و واجب باشد، نيست.24

قطعه ادبي

سوگنامه غريبي در ديار غريبانچشمانش را كه گشود، موج نگاهش را به درياي نگاه عمه فرستاد. عطر نوازشگر دستان عمه را در هواي ساكت خرابه بوييد. غنچه
كبودش را از هم گشود و فريادي به بلندي بام هاي دنيا در حنجره اش جان گرفت و همچون نجوايي غريب به گوش رسيد كه: بابا...ترنم دردآفرين نهيبش پنجه اي دردناك شد كه بر دل ها چنگ انداخت و باران، آشيانه چشمان همگان را با خود شستشو داد. صداي شيون
ملائك به گوش مي رسيد. در آن گوشه خرابه، بر پيكر شب، سياهي سايه افكنده بود و ماه از شرم روي سه ساله دختري، رخ در نقاب كشيده
بود. شهر در پس پرده هاي غبار آلود غفلت و جهالت خفته بود كه ناگاه فريادي به بلنداي تاريخ، چشمان غنوده در بي خبري را بر آشفت،
مجسمه ظلم و فساد كه در شرارت خود فنا گشته بود، تلاطم شب را به اوج رسانيد آن گاه كه حيرت زده پرسيد: چيست اين صدا؟... و پاسخ
شنيد: سه ساله دختري بابا مي خواهد. آنگاه خنده اي كريه سر داد و جغدان شوم به شب نشسته با او همنوا شدند. طبق نور وارد خرابه شد و عطر بابا فضاي جان ها را از آن خود كرد. ملائك آرام گرفتند تا سه ساله دختر به پيشواز طبق رود و جام جانش را با بوسه بر لبان پدر لبريز سازد.عطر آسماني پدر را به مشام جان خريده بود و مي گشت و چشمان جستجوگرش را بر طبق پوشيده دوخته بود. زانو بر زمين نهاد آن گاه كه
طبق را مقابل چشمانش بر زمين نهادند. صداي تلاوت نور را شنيد و نجواي دلنشين بابا... عمه را نگريست كه چشمانش خانه درد بود و زانو بر زمين نهاده بود. چشم ها به او دوخته شده بود و آماده باريدن بود. آه و ناله افلاكيان به گوش مي رسيد و صداي مويه ملائك جان ها را به آتش مي كشيد.
دست بر پرده نهاد و عمه چشمانش را بست. عطر الهي بابا را از پس پرده شنيده بود و حالا مشتاق ديدار چشمان هميشه سخنگوي بابا... و آن
چه ديد...اركان عرش لرزيد و شهر با فرياد جان خراش سه ساله دختري غمديده، از خواب غفلت به درآمد. عطر پاك چشم هاي بابا هواي خرابه را از آن خود كرد و نفس ها بوي عشق گرفت. جمله اش در سراسر تاريخ طنين انداز گشت: «... يا ابتاه! من ذاالذي خضبك بدمائك؟ يا ابتاه! من
ذاالذي قطع وريديك؟ يا ابتاه! من ذاالذي ايتمني علي صغر سني؟...»لب بر لب خونين پدر نهاد و هرم داغ عاشورا دوباره در تمام لحظه هاي خرابه پيچيد. با دستان كوچكش تمام مرثيه ها را مقابل ديدگان پدر

ورق زد و سوگنامه غريبي را در ديار غريبان به نجوا نشست. دوباره غروب عاشورا زنده شد و دوباره داغ اندوه سنگين تر از هر زمان ديگري
جان ها را نواخت و قلب ها را گداخت.آن گاه که تاول پرخون پاهايش را در معرض ديدگان پدر نهاد، آخرين جرعه هاي عشق را از لبان پدر نوشيد و عطر آسماني پدر را به کام
جان خريد و اين آغاز صبحي بود با طراوت و روشن در زندگي رقيه سه ساله! صبحي که جان او را پيوندي داد ابدي با جان عاشق پدر، و
ملائك شيون کردند و صداي مويه شان در افلاك طنين انداز شد و خرابه شام ماند و نجواي هميشه زنده دخترکي دردمند در هجران دردآلود
پدر و شام ماند و شرمندگي اش که تا هميشه تاريخ رنج و محنت دختري سه ساله را به دوش خواهد کشيد. عمه ماند و دردي افزون که بار امانت از دستش افتاد و نوگلي نازدانه پرپر شد؛ پيش از آن که عطر روح بخش پدر را دوباره از فضاي شهر
مدينه بشنود و سر در آغوش رسول الله (صلي الله عليه وآله) بنهد و بغض با او بگشايد... و شام ماند و تمام غصه هايش و سوز و غربت دخترکي که همه تاريخ را با ناله هايش سوزاند!زهرا رضائيان قم
اذان بر مأذنه بيداري
زينب سيد ميرزايي نيم قرن، از غروبِ اندوهناكِ رحلت پيامبر مي گذرد. آن گاه که رسالت مصطفوي، چون زلال جاري فرات، بر دل ها و انديشه ها جريان
داشت، زماني که مردان مرد در رکاب برگزيده خدا، دين او را ياري کردند، کساني هم بودند که پشت پرده صَلاح ؛ تزويرمندانه سِلاح
براندازي اسلام را تيز مي کردند و مهياي فرصتي ويژه بودند، تا ضربه کينه توزانه خود را وارد سازند. آنان درصدد کِدر ساختن آبشار زلال اسلام بودند و هنوز کفن پيامبر خشك نشده، آن کردند که نبايد مي کردند.
«سران توطئه با هم نشستند

دل و پهلوي عصمت را شکستند»
آنان حرمت شکني را از آن جا آغاز نمودند که سلامِستان هر روز پيامبر بود. از اهل خانه اي که رسول خدا بر آنان درود مي فرستاد که:
«السلام عليکم يا اهل بيت النبوة»عدالت علوي به بند ستم کشيده شد و فاطمه (عليهاالسلام) و علي (عليه السلام) و حسن (عليه السلام) در تنهايي بي وفايي زراندوزان، جام شهادت را
نوشيدند. و گذر روزها، تاريخ را از زمان زندگاني رسول خدا، دور و دورتر مي کرد و سال 61 ه . ق فرا مي رسد، سوّمين امام، روشني ديدگان پيامبر،

رسالت راهبري و پيشوايي مسلمين را بر دوش مي كشد و از سويي، پس از مرگ معاويه، فرزندش يزيد بر تخت خلافت تكيه مي زند. تا ديروز معاويه كينه اش را به دين با پرده تزوير و ريا مي پوشاند و عوامفريبانه مردم را به پيروي از خود و مخالفت با برگزيدگان خدا و
رسولش، فرا مي خواند. و اين عوامفريبي هاي رذيلانه، روحيه دين مداري و اطاعت پذيري را در نهاد امّت اسلام به ورطه فراموشي و
نابودي كشانده بود كه آنچنان با روي كار آمدن فرزند معاويه، زمينه كاملاً فراهم بود، كه يزيد شمشير هجمه را از رو بربندد. در واقع تزويرهاي پيشين، چونان موريانه، ايمان مردم را از درون خورده بود و تنها از اسلام براي آنان جز ظاهري و پوسته اي باقي
نگذاشته بود. آنان چنان بر فرهنگ و انديشه مردم كار كرده بودند كه مردم بيش از اينكه به فكر حفظ دين و ارزش هاي ديني باشند، در انديشه شكم و
جيب و مقامشان بودند و اين شد كه به راحتي بوزينگان بر كرسي خلافت «انسان كامل» تكيه مي زدند و بالا و پايين مي رفتند، و حق در
كوچه هاي تنهايي مظلومانه رها شده بود. يزيد همه را به بيعت با خود فرا مي خواند، حتي حسين بن علي (عليه السلام) را! اگر امام با او پيمان مي بست، اين بيعت «در باغ سبزي» مي شد، براي يكّه تازي هاي يزيد، در مبارزه فرهنگي با انديشه اسلامي و دين داري
تا سرحدّ ظاهرگرايي تنزل مي يافت. امّا حسين (عليه السلام)، پاره تن رسول خدا، تن به ذلّت بيعت نداد، و بقاي دين را با خون پاك خود و يارانش امضا نمود. امام حسين (عليه السلام) اذان بيداري را بر مأذنه جهان سر داد و مرگ سرخ را سعادت دين مداران اعلام نمود كه: «... لا اري المَوْت الا السعادة»و با انديشه شهادت طلبانه او بر فرهنگ سكولار يزيدي در طول تاريخ خط بطلان كشيده شد. و تفكّر عاشورايي، تاريخ را به اقامه نماز
دين مداري با اقتدا بر نهضت سرخ محرّم فراخواند. حسين (عليه السلام) اذان الرحيل سرداد، امّا گويي در مردم، روح مرگ دميده بودند. برق شبتابگون سيم و زرهاي بني اميه، چشم حقيقت نگرشان را كور كرده بود. حتي حركت هاي محدود و مقطعي آنان نيز در مواجهه با
وعده و وعيدهاي شيطاني فرزندان اميّه، به سكوت و سكون كشيده مي شد. و كاش تنها سكوت و سكون بود، كه زرق و برق هاي ابي سفياني آلِ شيطان، آنان را تا به حدي به رذيلت كشاند كه بر فرزند رسول خدا
شمشير كشيدند و آب را بر آنان حرام دانستند و به حريم خاندان پيامبر جسارت كردند. و تنها هفتاد و دو ستاره، در ركاب خورشيد شمشير زدند، و خونين پَر به شفق نشستند. هفتاد و دو دلباخته در مقابل دريايي از تاريكي

ايستادند، تشنه كام از روشناي حق دفاع كردند، و به كهكشان سرخ شهادت پيوستند، و درجه افتخار دعاي حسين را براي خود خريدند. و ما، از ارتفاعات بلند ايمان و بالندگي، تابناكي اين خيزش ديني ـ الهي را از پنجره قرن ها و اعصار به تماشا نشسته ايم. و صداي امام
حسين (عليه السلام) را با گوش جان مي شنويم كه به ياري خود، فرامان مي خواند. انگشت اشاره اباعبدالله به سمت آناني است كه عاشورا را به باور ايستاده اند و زمين و زمان را كربلا مي دانند؛ به سمت من و تو، به سمت
ما. به شرط آنكه به لهجه عشق سخن گوييم، و به تماميت دلدادگي، ايمان بياوريم، و به «شهادت» شهادت دهيم، آيات اطاعت از امام را
تلاوت كنيم. و امروز حسيني بودن ما در اطاعت پذيري مان از ولي فقيه زمان، فرزند فاطمه، سيدعلي حسيني خامنه اي، معني مي شود. بايد در پي او و همراهش زمينه هاي علمي، فكري، فرهنگي، اعتقادي و اقتصادي را به گونه اي فراهم آوريم تا خورشيد ظهور از افق
آرزوهامان طلوع كند. و ما دست در دستان علي گونه او پرچم رشادت را در صبح گاه ظهور در حالي كه تمام عالم «خبردار» در مقابل اين پيروزي عظيم صف
كشيده اند، تقديم مولايمان حضرت ولي عصر (عج) نماييم. همان مولا و امامي كه منتقم خون خورشيد به شفق نشسته كربلاست.
قطعه ادبي
خون خدا و خون خدا، سرچشمه همه درياهاست. به تو مي گويند: «حسين» ؛ زيرا به يقين، ذهن تاريخ، نمي تواند خون خدا را تفسير كند، جز با
نام تو. و «حسين» را نمي توان تفسير كرد، مگر با عشق. تا دنيا دنياست، عشق هم مي ماند؛ اگر در حسين (عليه السلام) محو شود. به تو مي گويند: «حسين» ؛ زيرا پژواك نامت در تلفظ كربلا طنين انداز است و كربلا، حماسه مكرر آفرينش انسان است. در اين گردش
متناوب، خون زاده مي شود و تا ملكوت اوج مي يابد و به شهادت مي رسد و دوباره زاده مي شود و دوباره و دوباره... . و تو، نقطه مركز اين حركت دوّار هستي كه شعاعش تا بي نهايت، استواري دارد. از عاشوراي حضورت، تا اربعين عروجت، تاريخ را هزاران پيچ و خم رخ داده است و هر لحظه انگار فصل تازه اي از حماسه بودن
توست.زمانه، حرف ها دارد؛ ولي ناباورانه سكوت خويش را به سوگ نشسته است. تاب گفتن هم ندارد؛ چرا كه ظرف ادراك ها حقير است. ميدان جاذبه شگفتت، هر دو قطب زميني را مي رباید و همه جاذبه هاي ديگر را از دل مي راند و به يك سو مي افكند، تا تنها تو باشي

و بس. با كلمات نمي شود بازي كرد، وقتي كه پاي عظمت تو در ميان باشد. دستم به قلم مي رود و قلمم، تاب نقش زدن را بر كاغذ بي جان ندارد. نامت آتش مي زند به جان آب، چه رسد به كاغذ، حتي اگر كاغذ، صفحه اي باشد به وسعت تمام آسمان ها. در دايره كلمات، واژه اي نمي شناسم كه تقدس تو را بنمايانند و عظمت مبهم تو را به زبان آدم هاي اين دنيا تعبير كند؛ جز واژه خدايي

پي نوشت ها

1ـ الاربلي، علي بن عيسي، كشف الغمة في معرفة الائمة، تهران، كتاب فروشي اسلاميه، بي تا، ج2، ص216 ؛ الطبرسي، ابوعلي فضل بن الحسن،
اعلام الوري بأعلام الهدي، بيروت، دار المعرفة، 1399 ه .ق، ص251.2ـ مفيد، محمد بن محمد، الارشاد، تهران، انتشارات دفتر نشر فرهنگ اسلامي، چاپ چهارم، 1378 ه . ش، ج2، ص200، اعلام الوري، ص251.3ـ حايري، محمد مهدي، معالي السبطين، قم، منشورات الرضي، 1363 ه . ش، ج2، ص214.4ـ ابن منظور، محمد بن مكرم، لسان العرب، بيروت، دار احياءالتراث العربي، چاپ اول، 1416 ه . ق، ج5، ص293.5ـ نظري منفرد، علي، قصه كربلا، قم، انتشارات سرور، 1379 ه . ش، پاورقي ص518.6ـ ر.ك: مجلسي، محمد باقر، بحار الانوار، بيروت، مؤسسه الوفاء، 1404 ه . ق، ج44، ص210.7ـ همان، ج15، ص39.8ـ الارشاد، ج2، ص22.9ـ همان، ص343.10ـ ابن شهر آشوب، ابوجعفرمحمدبن علي، مناقب آل ابي طالب، بيروت، دار الاضواء، بي تا، ج4، ص77.11ـ تذكرة الشهداء، ميرزاحبيب اللّه كاشاني، ص193.12ـ كشف الغمة، ج2، ص214. 13ـ معالي السبطين، ملاّمحمدمهدي حايري مازندراني، ج2، ص214.14ـ محمدي اشتهاردي، محمد، سرگذشت جان سوز حضرت رقيه (عليهاالسلام)، تهران، انتشارات مطهر، 1380 ه . ش، ص 12. 15ـ جمعي از نويسندگان، موسوعة كلمات الامام الحسين (عليه السلام)، قم، دارالمعروف، چاپ اول، 1373 ه . ش، ص 511.16 ـ ابن طاووس، ابوالقاسم ابوالحسن بن سعدالدين، اللهوف علي قتلي الطفوف، قم، انتشارات اسوه، چاپ اول، 1414 ه . ق، ص 141؛ اعلام
الوري، ص 236،(با اندكي تغيير). 17ـ قمي، شيخ عباس، نفس المهموم، تهران، مكتبة الاسلامية، 1368 ه . ق، ص 252؛ بحارالانوار، ج 45، ص 115. 18ـ در گفتار برخي ذاكران و واعظان مشهور است كه عطيه غلام جابربن عبدالله انصاري بوده، در حالي كه اين مطلب تحريف تاريخ است. عطيه
عوفي از رجال كوفه و از اصحاب اميرالمؤمنين (عليه السلام) بوده و حتي نام گذاري او نيز هنگام تولدش توسط امام علي (عليه السلام) صورت گرفته است.
او پنج امام را درك نموده و در زمان امام باقر (عليه السلام) از دنيا رفت (ر.ك: التستري، محمد تقي، قاموس الرجال، قم، انتشارات جامعه مدرسين، چاپ

داستان هائي از مصائب و كرامات حضرت رقيه عليهاالسلام

مشخصات كتاب

نويسنده : عباس عزيزي
ناشر : كتابخانه معارف اسلامي

سفيد شدن موي و خم شدن كمر زينب (س)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ
دل كندن از خرابه شام و رقيه براي زنان و كودكان ، خصوصا حضرت زينب (س) بسيار مشكل بود. مگر مي شود نو گل بوستان ابي عبدالله (ع) و بلبل شاخسار ولايت را تنها گذاشت و رفت .
گوييا كه از شام بيرون روند، مگر نام ((رقيه)) از ياد مي رود. نسيم باد، در هر كجا بوي رقيه را بر كاروان مي افشاند و زينب در هر مكان ، يادمان رقيه را فرياد مي كند. آن گاه كه باران اشك زينب ، خاك قبر حسين (ع) را مي شويد، ياد رقيه ، دل عمه اش را آتش مي زند و مي گويد: برادر جان ! همه كودكاني را كه به من سپرده بودي ، به همراه خود آوردم ، مگر ((رقيه ات)) كه او را در شهر شام ؛ با دل غمبار به خاك سپردم .!(176)
و آن زمان كه پيام آور عاشورا پا به شهر پيامبر مي گذارد، از حكايت هاي كربلا و كوفه و شام ، سخن مي راند در جمع زنان ، ياد دختر كوچك برادر را پاس مي دارد و علت موي سفيد و خم شدن كمرش را مصيبت رقيه مي داند.(177)
از غم آن مه لقا قدم خميد
در عزايش گشته موهايم سفيد
زين مصيبت شيشه صبرم شكست
قلب محزونم از اين ماتم برفت . گويا همان محبت ، زينب (س) را باز به شام آورد ديگر بار اشك شور در كنار قبر رقيه ريخت به ياد دوران اسارت و زمان شهادت دختر برادر، قطرات باران چشم بر گونه هايش غلطيد عقده دل باز كرد و در زينبيه ، به ديدار مادر شتافت تا غصه كربلا و شام را براي حضرت زهرا (س) باز گويد.(178)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ
در ميان ناله و اندوه بانوان رها شده از زنجير ستم ، اطفالي بودند كه همراه آنها در خرابه شام اسكان داده شده بودند، آنها شاهد ناله هاي جانكاه بزرگ بانوان بودند، عصرها كه مي شد آن اطفال خردسال يتيم كنار درب خرابه صف مي كشيدند و مي ديدند كه مردم شام دست كودكان خود را گرفته آب و نان فراهم كرده و به خانه ها مي روند ولي اينها خسته ، مانند مرغان پرشكسته دامن عمه را مي گرفتند و مي گفتند: همه ! مگر ما خانه نداريم ، مگر ما بابا نداريم ؟
زينب (س) مي فرمود: ((چرا، نور ديدگان ، خانه هاي شما در مدينه است و باباي شما به سفر رفته))(179)
نقل كرده اند كه از آن اطفال يتيم ، نه تن در خرابه از دنيا رفتند، كه نهمين آنها حضرت رقيه (س) دختر سه ساله حضرت امام حسين (ع) بود.(180)

نظاره غسل دادن حضرت رقيه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ
هنگامي كه زن غساله ، بدن رقيه (س) را غسل مي داد، ناگاه دست از غسل كشيد، و گفت : ((سرپرست اين اسيران كيست ؟))
حضرت زينب (س) فرمود: چه مي خواهي ؟
غساله گفت : اين دخترك به چه بيماري مبتلا بوده كه بدنش كبود است ؟
حضرت زينب (س) در پاسخ فرمود: اي زن ! او بيمار نبود؛ و اين كبوديها آثار تازيانه ها و ضربه هاي دشمنان است .(182)
و در روايت ديگر است كه آن زن دست از غسل كشيد و دستهايش را بر سرش زد و گريست . گفتند: چرا بر سر مي زني ؟ گفت : مادر اين دختر كجاست تا به من بگويد چرا قسمتهايي از بدن اين دخترك سياه شده است ؟ گفتند: اين سياهي ها اثر تازيانه هاي دشمنان است .(183)

فاطمه سه ساله : حضرت رقیه علیهاالسلام

مشخصات کتاب

نویسنده : واحد تحقیقات معاونت فرهنگي واجتماعي سازمان اوقاف و امور خیریه
ناشر: چاپخانه بزرگ قرآن کریم معاونت فرهنگي واجتماعي سازمان اوقاف و امور خیریه
قطع: جیبي
نوبت چاپ: اول 1391
شمارگان: 50000 نسخه
سایت سازمان: www.awqaf.ir
سایت معاونت: www.mfso.ir
سایت مجتمع: www.mfpo.ir
آدرس: تهران، خیابان نوفل لوشاتو، سازمان اوقاف و امور خیریه، معاونت فرهنگي واجتماعي
آدرس مجتمع: قم، خیابان صفائیه، کوچه ممتاز، کوي 7، پلاك 32 مجتمع فرهنگي پژوهشي
معاونت فرهنگي واجتماعي سازمان اوقاف و امور خیریه
تلفن: 7746431 - 0251 نمابر: 7737131 - 0

زهراي سه ساله

تو را چه بنامم، كه ناب‌تر از شبنم‌هاي صبحگاه بر گلبرگ تاريخ نشسته‌اي؟ تو را چه بسرايم كه آوازه بركت و كرامتت، موج‌وار، همه دل‌ها را به تلاطم در آورده است؟ تو را چه بنامم كه بيش از سه بهار در آغوش پدر، طعم خوش زندگي را نچشيدي و مانند او، غريبانه از غربت اين غريبستان خاكي بار سفر بستي؟
آري، آري، مي‌دانم كه نام زيبايت رقيه است؛ نازبانوي سه ساله سيد شهيدان، حسين q؛ همو كه كربلا را، با همه سترگي‌اش، براي هميشه تاريخ به يادگار گذاشت، و تو را، تا نداي مظلوميت پدر را به گوش جهانيان برساني.
و چه زيبا خواسته‌اش را اجابت كردي، اي يادآور زهرا؛ اي زهراي سه ساله!

منزلگاه غريبانه

اينجا خرابه شام، منزلگاه غريبانه اهل بيت پيامبر t است. رقيه با ديگر اسيران خاندان عصمت و طهارت وارد خرابه مي‌شوند، اما دختر سه ساله سرور و سالار شهيدان، ديگر تاب دوري ندارد و پريشان در جستجوي پدر است. امشب رقيه، فقط پدر و نوازش هاي پدرانه او را مي‌خواهد. امشب رقيه است و عمه؛ امشب رقيه است و سر بابا. امشب فرشتگان آسمان از غم دختر حسين q در جوش و خروش‌اند. امشب شب وداع رقيه و زينب است. او در آغوش عمه، بوي پدر را به ياد مي‌آورد و دستان پرمهر او را احساس مي‌كند.

درد دل با پدر

هنگامي كه در خرابه شام، سر پدر را نزد رقيه آوردند، به ناگاه آن دختر سه ساله و رنج كشيده، شروع به درد دل با آن سر بريده كرد:

•پدر جان! كدام سنگدلي سرت را بريد و محاسن تو را به خون پاكت خضاب كرد؟

•پدر جان! چه كسي مرا در كودكي يتيم كرد؟ پس از مادر، از غم فراق او به دامان تو پناه مي‌آوردم و محبت او را در چشم‌هاي تو سراغ مي گرفتم، اكنون پس از تو به دامان كه پناه برم؟

•پدر جان! پس از تو چه كسي نگهبان دختر كوچكت خواهد بود، تا اين نهال نو پا به بار بنشيند؟

•پدر جان! پس از تو چه كسي غمخوار چشم هاي گريان من خواهد بود؟

•پدر جان! در كربلا، مرا تازيانه زدند، خيمه‌ها را سوزاندند، طناب بر گردن ما انداختند و بر شتر بي‌جهاز سوار كردند و ما را چونان اسيران از كوفه به شام آوردند.

غزل خداحافظي

يا رب امشب چه شبي است. در و ديوار فرو ريخته اين خرابه، غزل كدامين خداحافظي را مي‌سرايند؟ زينب r، اين بانوي نور و نافله‌هاي نيمه شب، دستي به آسمان دارد و دستي بر سر رقيه؛ بخواب عزيز برادرم!
باز هم رقيه و گريه‌هاي شبانه، باز هم بهانه بابا و بي‌قراري‌هايش، و اين بار شاميان چه خوب پاسخ بي‌قراريِ رقيه را مي‌دهند؛ سر بريده سيد شهيدان جهان در كنار رقيه است.
آن شب، هيچ كس توان جدا كردن رقيه را از سرِ بابا نداشت. تو با سرِ بابا چه گفتي؟ چشم‌هاي پدر، كدامين سرود رفتن را برايت خواند كه مانند فرشته‌اي سبك‌بال، از گوشه خرابه تا عرش اعلا پر كشيدي و غربتِ خرابه را براي عمه به جاي نهادي.

متاب امشب اي ماه

امشب، غمگين‌ترين ماه، آسمان دنيا را تماشا مي‌كند. آسمان! چه دلگيري امشب؛ گويي غمِ مصيبتي به گستردگي زمين، قلبت را مي‌فشرد. امشب فرشته‌هاي سياه‌پوش، بال در بال هم، فوج فوج به زمين مي‌آيند و ترانه غم مي‌سرايند.
در و ديوار خرابه، از اندوه زينب r بر سر و سينه مي‌كوبند. امشب چشمه‌هاي آسمان از گريه خونين زينب r خون مي‌بارد و چهره زمين از وسعت اندوه، تاريك است.
متاب امشب اي ماه، متاب! هيچ مي‌داني امشب گيسوان پريشانِ رقيه، به خواب كدامين نوازش رفته است؟ متاب كه دردهاي آشكار بسيار است. متاب كه زخم‌هاي بي‌شمار بسيار است. متاب كه دل پر شرار زينب r به شراره جدايي نازنيني ديگر، در سوز و گداز است. متاب كه امشب خرابه شام، از داغ سه ساله گل حسين، تيره‌ترين خرابه دنياست.
متاب اي ماه، متاب!

سوزناك‌ترين قصه عالم

امشب مي‌خواهم سوزناك‌ترين قصه عالم را برايت بگويم:
يكي بود يكي نبود. خدا بود و تو و نگاه‌هاي پر معنايت. تو بودي و خيمه‌هايي كه چون آتش دل كوچكت، زبانه مي‌كشيد و بوي اسارت كه تا فرسنگ‌هاي بيابان غربت به مشام مي‌رسيد و خورشيد كه از شرم نگاهت، سرش را پايين انداخته بود!
آن روز، افق از شدت گريه، چشمانش سرخ سرخ شده بود. تو، انتظار معجزه مسيحايي داشتي كه خورشيد غروب كرده تو، باردیگر از گودال قتلگاه طلوع كند!
بخواب، اي مهربان! تا هميشه دنيا شرمسار نگاه آخرت بماند. ديگر هيچ چيز زيبايي ندارد. اين سرزمين، مردمانش با مردمان ديار تو فرق دارند؛ اينجا مردمانش گندم نفاق درو مي‌كنند و نان ناجوانمردي مي‌خورند.
اينجا سرزمين بي‌مهري است كه در مغازه‌هايشان بر ترازوي بي‌عدالتي، كالاي نيرنگ عرضه مي‌كنند. اينجا سرزمين بي‌وفايي است كه گل‌ها را با باد تازيانه نوازش مي كنند.
بخواب زيباي مهربانم! تا بر دستان كوچكت، رنگ كبود كينه را بيش از اين حك نكنند.
بخواب و وسعت بي‌نهايت دردهايت را در سكوت من به يادگار بسپار! هر چند زبري پيراهنم، صورت لطيفت را مي‌آزارد؛ اما بعدها اي شاهزاده كوچكم! من قصر بزرگ تو خواهم شد.
بخواب، زهراي سه ساله‌ام، بخواب!
فاطمه شريف زاده

تا پاي‌بوسي شكنجه و زخم

گوشواره‌هايت كو رقيه؟ / چرا صورتت نيلي است؟ / گيسوانت چرا بوي آتش مي دهند؟ / چرا پيراهنت پاره است؟ / چرا دست‌هاي كوچكت زخمي است؟ / چرا بازوانت كبودند؟ / چرا آهسته آهسته قدم برمي‌داري؟ / مگر پاهايت زخمي‌اند؟ / مگر انگشتان كوچكت شكسته‌اند؟ / چرا چشم‌هايت را مي‌بندي؟ /
سرت را بر زانوان عمه بگذار، رقيه! / چشم‌هايت را مبند! / بگذار تا باران خون‌رنگ چشمانت / آبروي اين شب سياه را ببرد / بگذار تا ردّ تازيانه بر بازوانت / پرده از چهره ستم بردارد / بگذار تا صداي روشنت / گوش شام را كر كند / بگذار تا پاهاي برهنه‌ات / كمر شام را بشكند / بيابان را شعله شعله بسوزاند / بگذار برق چشمان خون‌بارت / زمين را يك جا چنگ بزند / بيدار شو! / ببين چه بر سر كاروان آمده است! / ببين چه بر سر خيمه‌گاه آمده است! / رقص شمشيرها و تازيانه‌ها را تماشا كن! / ببين چقدر كوچه‌ها سنگدل شده‌اند، / چقدر آسمان گرفته است، / چقدر مرگ مي بارد! /
زخم تازيانه‌هايت را بپوشان رقيه! / ديگر سراغ گاهواره را از من مگير / ديگر دل سوخته‌ام را آتش نزن / لب‌هاي خوني‌ات را بپوشان! /
اينجا شام است / شام بي‌حرمتي‌ها / شام نيرنگ ها و دسيسه‌ها / شام كسالت‌آور رنج / شام بدبختي و پريشاني / شام زنجيرها و شلاق‌ها / شام تهمت و مصيبت / شهر بام‌هاي سنگ‌انداز / شهر كوچه‌هاي دشنام / ما به پاي‌بوسي شكنجه آمده‌ايم / به پاي‌بوسي تازيانه آمده‌ايم / مگذار تا صدايت را خفاش‌ها بشنوند / مگذار زخم‌هايت را شماره كنند /
چشم‌هايت را مبند رقيه! / مرا مسوزان! / از خرابه‌هاي شام سراغت را بگيرم يا از تلّ زينبيه؟ / در كاروان اسيران جستجويت كنم يا در گودي قتلگاه؟ / كه چشم‌هاي تو، هم خرابه‌هاي شام را زيابت كردند و هم تلّ زينبيه را به تماشاي خون نشستند و هم در كاروان اسيران، زير باران شكنجه و سنگ، خون گريستند /
كربلا از نگاه كودكانه تو زيباتر است/ كه چشم‌هاي تو هم گودي قتلگاه را / هم به آتش كشيدن خيمه‌گاه را / هم تازيانه بر بدن پاره پاره شهيدان را / و هم زخم زنجير و تهمت را به تماشا نشستند /
چشم‌هايت را مبند رقيه! / ما را به ميهماني شلاق و شمشير آورده‌اند / برايمان جشن خون و گريه به راه انداخته‌اند / مجلس دشنام و تهمت ترتيب داده‌اند / ما را بر سر سفره خون نشانده‌اند / با سنگ به استقبالمان آمده‌اند / با تازيانه تحويلمان گرفته‌اند /

مصيبت تو را در گوش كدام سنگ بخوانم كه / ذره ذره بشكند / اي صوبر سه ساله! / كه خداحافظي تو / سر آسمان شام را بر جاده‌ها كوبيد / و استخوان پيشاني زمين را / رشته رشته كرد / كه خداحافظي تو / پيراهن مرگ بر تن دريا كرد /
اندوه تو، گريبان‌گير عالم شده است / اي طعمه تازيانه‌هاي بي‌رحم / اي هواي گُر گرفته اندوه / اي بنفش دقايق دمشق
مريم سقلاطوني

داستان يتيم سه ساله

در دل شهري سرد
در دل شام غريب
گوشه كوچكي از غم و اندوه بزرگ
باغ ويراني بود
كنج اين ويرانه
دختري بود يتيم
آه تنها سه بهار است كه چرخيده زمين دور سرش
روزگاري همه دخترکان
آرزو مي‌کردند
پيش او بنشينند
تا كه مي‌خواست به بازي برود
خواب مي‌برد ز چشمان همه
دختران مي‌گفتند
كاش هم‌بازي او ما بوديم
كاش يك لحظه كنارش بوديم
ولي هم‌بازي او، شيرمردي بود غيور
پهلواني كه قد و قامت او مي‌ساييد
به ستيغ خورشيد
گاه در دامن او مي‌خوابيد
گاه در لحظه عشق
مركبش بود به وقت بازي
گاه بر شانه او
راه مي‌رفت سر دوش عمو
تا كه از سقف سپهر
دامني ماه و ستاره چيند
همه مجذوب نگاهش بودند
چقدر شيرين بود
لحظه‌هايي كه عمو
چشم خود را مي‌بست
چشم‌هايي كه نديده است به عمرش خورشيد
دست در گردن و با بوسه او
چشم عمو وا مي‌شد
خنده مي‌كرد جهان

باز زيبا مي‌شد
يادش آمد كه به شب خواب نداشت
تا مگر دست پدر
بالش دختر دريا مي‌شد
قصه مي‌گفت برايش
ز يلِ بدر و حنين
قصه خيبر را
قصه مادر را
تا كه خوابش ببرد روزها ساعت‌ها
چقدر بابا گفت
دخترم راه برو
كه در اين قامت سبز
مادرم را بينم
قدري آرام كه دلتنگ تماشاي توام
با خودش گفت پدر، مادرت را ديدم
راست مي‌گفتي
چقدر مثل هميم
هر دو با قد خم و گوشه چشمان كبود
گيسوي هردويمان پير و سپيد
يادش آمد كه برايش آورد
با تبسم اكبر
گل سر تا بزند بر سر گيسويش باز
يادش آمد كه برايش آورد
گوشواري كه به گوشش آويخت
دست در گوشش زد
جاي آن خالي بود
سر انگشتانش، باز هم خوني بود
زير لب با خود گفت
خوب شد غارت شد آن گل سر
نيست مويي كه به آن آويزم
آه بابا! مشتي از گيسو رفت
گل سر با مو رفت
يادش آمد كه ز كاشانه‌شان
همه روزي خوردند
همه مردم شهر، دامني مي‌بردند
بركت مي‌باريد

تشنه‌اي بود اگر آب به دستش مي‌داد
يا گدا مي‌آمد
هر چه مي‌خواست از اين خانه به او مي‌دادند
باز هم با خود گفت
ولي آرام مبادا شنود گوش كسي
چند شب هست نخورديم غذا
گرچه انداخته‌اند از هر سو
همه در پيش قدم‌هايم نان
راستي بابا جان!
خارجي يعني چه؟
دختر شاه كجا
گوشه ويرانه كجا
آه گيرم كه يتيمم اما
دختري حاضر نيست
تا كه هم بازي‌ام اينجا باشد
همه بابا دارند
بغض سربسته ترك خورد و به هق هق افتاد
كه سرم مي‌سوزد
خواستم با نوك انگشتانم
شعله را بردارم
نوك انگشتم سوخت
راستي بابا جان ...

زيارتنامه حضرت رقيه عليهاالسلام

درود و سلام بر تو اي خانم ما رقيه!
بر تو باد احترام و سلام و عنايات و بركات خداوندگار ما.
سلام بر تو اي دخت رسول خدا p!
سلام بر تو اي دخت اميرمؤمنان علي بن ابي‌طالب q!
سلام بر تو اي دخت فاطمه زهرا r سرور زنان دو عالم!
سلام بر تو اي دخت خديجه كبري r مادر مردان و زنان مسلمان!
سلام بر تو اي دخت ولي خدا!
سلام بر تو اي خواهر ولي خدا!
سلام بر تو اي دخت حسين شهيد q!
سلام بر تو اي راستگوي شهيد!
سلام بر تو اي كه از راهي كه پيمودي راضي بودي و خدا از مسيرت خشنود بود!
سلام بر تو اي پرهيزكار و پاكيزه‌تن!
سلام بر تو اي تزكيه شده برتر!
سلام بر تو اي مظلوم!
صلوات خداوند بر تو و بر روح تو و جسم پاكت!
خداوند تبارك و تعالي، خانه و زندگي تو را در بهشت قرار داده، در كنار پدران و اجداد پاك و گرامي معصومت. درود بر شما به آنچه صبر كرديد؛ پس چه زندگي زيبايي در انتظار شماست!
و نيز به فرشتگان پاسدار حَرَمت كه نگهبان مقامت هستند، كرنش مي‌كنم.
و درود خداوند باري تعالي بر آقاي ما، محمّد p و خاندان پاك و طاهر او، و سلام او بر ايشان باد؛ به بركت رحمت تو، اي رحم كننده‌ترين رحم‌كنندگان.

بهترین بازمانده

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّ علیه السلام قَالَ:
لَيَسْ يَتْبَعُ الرَّجُلَ بعْدَ مَوْتِهِ منَ الْجْرِ إلَّ ثلَثُ خِصَالٍ صَدَقةٌ أجْرَاهَا فيِ حَيَاتِهِ فهَِيَ تجْرِي بعْدَ مَوْتِهِ
إِلَيَ يوْمِ الْقِيَامَةِ صَدَقَةٌ مَوْقُوفَةٌ لَ توُرَثُ أوْ سُنةٌَّ هُدًَي سَنهَّا فَكَانَ يعْمَلُ بهَِا وَ عَمِلَ مِنْ بعْدِهِ غَيْرُهُ أوْ
وَلَدٌ صَالِحٌ يَسْتَغْفِرُ لَه
از امام صادق)علیه السلام(نقل شده که فرمود:
پس از مرگ، چيزي جز سه خصلت به عنوان پاداش به دنبال شخص نيست:
1.صدقه اي که در زمان حياتش جاري ساخته است که تا روز قيامت جريان دارد.
2. صدقه ي موقوفه اي که ارث برده نمي شود.
3. عملي که ديگران برايش انجام دهد يا اينکه فرزند صالحي که براي او طلب آمرزش کند.

اسب نقره فام

مشخصات کتاب

پدید آورنده : عبدالصمد زراعتي جويباري
ناشر : مجله حوزه

داستان

نيمه هاي شب بود و برف همچنان مي باريد. تاريكي مطلق، عالم را فرا گرفته بود، اماسپيدي برف، دهكده شوط را مي نمايانند. باد تندي از بالاي قله هاي غربي دهكده سرازير و با شدت به ديوارهاي منازل پله اي شكل برخورد مي كرد و از لابلاي در و پنجره با فشار وارد اتاقها مي شد. دود تيره رنگي از دودكش خانه ها خارج و اندكي بعد در مسير باد قرار گرفته و ناپديد مي شد. سراسر دهكده به قبرستاني مي ماند كه تنها نفس مرگ از آنجا برمي خاست! و از فاصله اي نه چندان دور صداي سگها و زوزه گرگهاي گرسنه به گوش مي رسيد و كوه با قامتي برافراشته دهكده و دره و دشت را احاطه كرده و بر او عرض اندام مي كرد! غولي كه مورچه اي را در زير پاي خود نگهداشته بود!! مردم همه در خواب بودند، و نور لرزان فانوس ها از پنجره تا شعاع كمي به بيرون سرايت مي كرد... در بالاترين نقطه دهكده و دامنه كوه منزل عين الله واقع شده بود. كه در آن موقع از شب، چراغ گردسوز خانه اش روشن بود. همسرش با خستگي مفرط اما با عشق سرشار مادري كنار دخترك جوانش نشسته بود و حوله خيس شده را روي پيشاني اش مي نهاد و يا پاشورش مي كرد. پدر كنار اجاق كه با تفاله حيوانات مي سوخت و بوي بدي را در فضاي متراكم پراكنده مي كرد، به ديوار تكيه داده و لحاف كهنه و زمختي را تا دو طرف دوشش كشيده و با چشماني متورم و حسي غريب و متفكرانه به رقيه نگاه مي كرد. به صورت دختر جواني كه كمتر از دو ماه از بيماري اش نمي گذشت كه تمام شادابي و سلامتي خويش را از دست داده بود و چشمان آسماني رنگش در كاسه سر، جا خوش كرده بود و قد و قواره اش از هم پاشيده و استخوان جنبنده اي شده بود كه اكثر شبها، و زماني كه مردم از سرماي سوزناك جان به لب مي شدند در آتش تب و شدت لرز مي سوخت و مي ساخت .... رقيه با آغاز زمستان دچار سرماخوردگي شده بود و به دنبال آن سردرد و تب هم به سراغش رفتند و در ناباوري، اما آرام و آهسته مريضي و درد همچون تار عنكبوتي وجودش را در برگرفت. پدر براي نجات فرزند كه در روزهاي اول بيماري اش چندان حساسيتي نشان نمي داد هر آنچه لازم بود و هر كجا ممكن شد برايش مهيا و او را برده بود. پزشكان ماكو، تبريز، اروميه، از درمان دخترك مانده بودند. و پدر هر چه بيشتر در يافتن راه نجات فرزندش مي كوشيد كمتر و كمتر به نتيجه مي رسيد تا جايي كه درد جانكاهي عضلات دخترك را در برگرفت. در نتيجه چيزي نگذشت كه از ناحيه دو پا ناتوان و پس از مدت كمي عملا فلج شد. پزشكان انقباض عضلاني و تحليل و نابودي سيستم عضلاني او را مطرح مي كردند و هر

آزمايش و دارويي كه ممكن بود رقيه را بهبود بخشد به او خوراندند اما توفيري نكرد. كسي از اهالي و يا اهل فاميل باور نمي كرد كه رقيه شاداب و هميشه متبسم كه الگوي پاكي و حيا و صميميت براي ديگر دختران محل بود با مريضي پيش پا افتاده اي آنگونه از پا بيفتد. والدينش و همه آناني كه از صميم قلب او را دوست مي داشتند دعا مي كردند. والدين تمام مكانهاي مقدس منطقه را دخيل بسته و براي نجات عزيزشان نذر كرده بودند، تا به لطف الهي و دعاي معصومين(ع) تنها دختر يادگار عمرشان زنده بماند. در يكي از شبهاي ماه مبارك رمضان جمعي از فاميلان و ريش سفيدان محل در منزل عين الله گرد هم آمدند تا شايد با شور و مشورت و روح تعاون و همدردي كه در جوامع كنوني كمتر از آن خبري هست ولي در چنان محيطي حاكم است چاره اي براي درد و بيماري مربي قرآن فرزندانشان بينديشند و سرانجام قرار پيگيري معالجه رقيه در تهران، گذارده شد ... اين بار هم بي نتيجه بود و پزشكان تهران نيز از درمان او عاجز مانده بودند و مراحلي را كه پزشكان تبريز و ارروميه براي نجات دخترك طي كرده بودند و در پرونده پزشكي او گويا و روشن بود را تاييد و عملا اظهار عجز و ناتواني كردند. حتي با وسايل پيشرفته هم نتوانستند عوامل ايجاد چنين بحراني را بيابند. از همه بيشتر پدر و مادر دخترك جوان بودند كه يقين به فراق كرده و پايان نامه عزيزشان را خوانده بودند! و تلاش آنها تنها به خاطر نهاد گره خورده انس و الفت پدري و مادري بود كه گاه تا به صبح براي فرونشاندن تب و درد بي خوابي مي كشيدند و همچون پروانه عاشقي بودند كه در شب تاريكي به دور شمع و ملجا قلبي خود مي گرديدند و غم جانكاه در جانشان لانه مي كرد، كه شب همچنان باقي بود و شمع تا سحر صبح نمي كرد ... ديگر تا فرا رسيدن سال نو فرصتي باقي نمانده بود و برف همچون جامه اي سپيد بر قامت كوه شوط و منطقه خودنمايي مي كرد. اولين آفتاب زمستاني پس از يكدوره طولاني از پس كوه سر برآورده بود. دهكده جان دوباره اي گرفته بود آنگونه كه بيماري جان رقيه را مي ستاند! بچه هاي دهكده شادي كنان در حياط منازل خود كه بام خانه ديگري نيز محسوب مي شد جمع مي شدند و به برف بازي و يا ساختن آدم برفي مي پرداختند. دور تا دور سقف خانه ها را قنديل هاي يخي گرفته بود انگار دانه هاي درشت الماس و زيورآلات بود كه بر گردن زني آويزان است! و برفها و يخ ها به آرامي و با گذشت روزها آب مي شد قنديل ها قطره قطره به زمين مي افتادند و دخترك درون اتاق تاريكش به اين منظره چشم مي دوخت و خود را همانند قنديل هاي يخي مي انگاشت كه آتش درد و فوران بيماريها قطره قطره از وجودش را آب مي كردند! اگر چه مثل گذشته رمق و حال درستي داشت قرآن مي خواند ولي نهادش همواره در جنگ و ستيز بود. باور جدايي برايش دشوار بود به گذشته ها و

آرزوهايش مي انديشيد و به حال كنوني خود مي نگريست. دردي فراتر از بيماري در وجودش رخنه مي كرد، و هر آنچه دوستان او، گرداگردش جمع مي شدند و اميدواري مي دادند تاثيري در روحيه او نداشت و هم چنان روزها را با درد جسمي و رواني پشت سر مي گذاشت. با فرا رسيدن بهار، يخ ها آب شدند و زمين با ولعي سيري ناپذير اظهار وجود كرده بود و سپيدي طبيعت به آرامي جايش را به سياهي و اندكي بعد به سرسبزي و طراوت داده بود. گله گوسفندان و ديگر حيوانات بعد از مدتي طولاني از طويله ها و آغل ها بيرون آمده و با علاقه در چراگاه به بازي و چرا كردن مي پرداختند. رقيه، دلتنگ و آرزومند كنار پنجره كوچك اتاق مي نشست و به تماشاي زيبايي ها و تداعي خاطرات گذشته اش مي پرداخت. يك روز بهاري دوستان دخترك جوان با اصرار از پدرش خواستند تا او را براي هواخوري به كنار چشمه ببرند اما پدر قبول نكرد. مادر هم به نوبه خود اصرار ورزيد ولي پدر نپذيرفت تا اينكه رقيه به او گفت: باباجون خودم مي خوام كه منو ببرند كنار چشمه، تو اين اتاق و خونه دلم گرفته و احساس مي كنم خفه شدم. من هيچي ام نمي شه اجازه بده برم .... و بالاخره قبول كرد. برادر و زن داداشش او را با احتياط و زحمت سوار جيپي كرده و تا محل مورد نظر بردند دختران محل زير درخت بلند بالاي بلوط را كه چند قدمي بيشتر با چشمه فاصله نداشت فرش كردند و رقيه به درخت تكيه داد و از كمره تپه به تماشاي چراگاه و دشت و كوهساران مشغول شد. دانه هاي اشك همچون شبنم نشسته به روي گلهاي شقايق و آلاله از چشمان به گرد نشسته اش سرازير شد، گويا او به گذشته هاي نه چندان دور سفر كرده بود. تعدادي از دوستان به سختي توانستند جلوي او را بگيرند تا ناراحتي نكند. آب سرد و گوارا از دل تپه بيرون مي پريد و راه دشت و دره را در پيش مي گرفت. نسيم خنك بهاري از غرب مي وزيد و برگهاي تازه را به اين سو و آن سو تكان مي داد. گنجشكان روي درخت با سرور و خوشحالي به اين طرف و آن طرف مي پريدند. چوپان زير درخت گلابي وحشي كه كنار تخته سنگ بزرگي قرار داشت نشسته بود و ني مي نواخت صداي ني او تا آن سوي دره هم به گوش مي رسيد. صداي كودكان و بچه ها كه درون دهكده هروله بازي مي كردند تا كنار چشمه شنيده مي شد و رقيه غرق در تماشاي مناظر گوناگون آرام آرام تبسم بر لبانش نقش بست. اگر چه تبسم دردآلودي بود ولي دوستانش بسسيار از كار خود راضي بودند آنها تا عصر با رقيه در آنجا ماندند و روز خاطره انگيزي را باقي گذاردند و رقيه نيز با دنيايي از خوشحالي دوباره به اتاق كوچك خود برگشت. و آن روز هم به جمع روزهاي سلامتي او پيوست ... چيزي به ايام حج نمانده بود فرصتي كه پدر و مادرش پس از ساليان دراز انتظارش را مي كشيدند. آن سال آنها مي بايست به مكه مي رفتند اما به خاطر

مريضي دخترك متزلزل بودند برادر عين الله و تعدادي از بستگان اصرارشان براي رفتن به حج بي نتيجه بود، ولي اهالي محل نيز به نوبه خود از آنها خواستند كه حتما اين سفر را بروند. و همه قول دادند تا برگشتن شان هر چه در توان دارند از رقيه مواظبت كنند. البته مدتي بود كه رقيه حساسيت «آنژين » پيدا كرده بود ولي از درد جانسوز ديگر خبري نبود و با همان وضع باقي مانده بود. رقيه بياد دستان و پاهاي ترك خورده والدينش افتاد كه از سالها پيش و پس از ثبت نام حج چقدر انتظار مي كشيدند و چه اشتياق و علاقه اي داشتند كه به مكه سفر كنند. يك روز صبح كه همه اهل خانه دور سفره صبحانه نشسته بودند رو به والدينش كرد و گفت: دلم مي خواد شما اين سفر رو برين اونجا برام دعا بكنيد شايد خدا به احترام حضرت زهرا(س) جوابم رو داده و گريه و سرفه امانش را بريد مادر بي طاقت دخترش را در آغوش كشيد و همه از صميم قلب گريه كردند عين الله و همسرش مصمم شدند كه اين سفر را بروند .... چيزي به پايان مراسم حج نمانده بود و رقيه سخت چشم انتظار والدينش بود. هر روز صبح كنار پنجره مي نشست و جاده دهكده را نگاه مي كرد مي دانست كه به زودي عزيزترين كسانش از همان راه خواهند آمد ... شب يازدهم ذيحجه بود كه رقيه كنار اجاق كه گرماي ملايمي را به اتاق مي بخشيد خوابيده بود. صداي موذن دهكده بلند شد و اذان صبح با طنين الله اكبر دشت شوط را عطرآگين كرده بود رقيه سراسيمه از خواب بيدار شد و عرق روي سر و صورتش نشست، مات و مبهوت به خوابش مي انديشيد ولي چيزي نمي فهميد. در فكر خوابي بود كه برايش رخ داده بود و در همان حال به خواب فرو رفت ... تمام آن روز را در فكر و خيال بود. روزي كه بار ديگر درد به سراغش آمده بود، آن شب حالش بهم خورد و تب شديدي وجودش را فرا گرفت و تا نيمه هاي شب به طول انجاميد. امان الله عموي رقيه و برادرش قرار گذاشتند كه دو روز بعد او را به تبريز يا تهران ببرند تا قولي را كه به حاج عين الله داده بودند عملي نمايند; آن شب رقيه رؤياي شب گذشته را بار ديگر در خواب ديد و باز سراسيمه و نگران از خواب بيدار شد. با روشن شدن هوا رقيه از برادرش خواست تا به عمو خبر بدهد كه به ديدنش بيايد و چيزي نگذشت كه عمو در كنار برادرزاده اش نشست متعجب بود كه رقيه چه كاري با او دارد. برادران و خواهرانش هم متحير بودند و رقيه گفت: عموجون مي خوام يه چيزي رو فقط به تو و دادش بگم و ديگر اعضاي خانواده از اتاق بيرون رفتند. رقيه با گلويي بغض كرده ادامه داد: عموجون من ديشب و پريشب خوابي رو ديدم كه بايستي بهتون بگم و در حالي كه كتاب عربي سال دوم نظري اش را ورق مي زد و اشك در چشمانش حلقه خورد گفت: خانم سبزپوشي را به همراه تعدادي از خانمهاي با عفاف كه سوار بر اسبهاي نقره فام بودند

ديدم كه از كنار خانه ما مي گذشتند سلام كردم و با خوشرويي جوابم دادند. معلوم بود خانم با جلال و شوكتي است كه بقيه خانمها گرد او مي گرديدند و احترام مي كردند. آن خانم رو به من كرد و گفت دخترم رقيه، دواي دردت پيش منه بيا قم، شفا مي گيري، عمو و برادر دخترك سر به زير انداخته به شدت به گريه افتادند و رقيه هم چنان كه كتابش را ورق مي زد گرمي اشكش را روي دل دردمند خود حس مي كرد. عمو لحظاتي گذشت تا قدري آرام گرفت و گفت: عزيز عمو، اين موضوع رو به كسي نگو بعد رو كرد به برادرزاده اش و گفت محسن جون بي آنكه كسي بفهمد براي رفتن به قم تا عصر خودتو آماده مي كني. بي بي معصومه(س) رقيه رو طلب كرده و گريه نگذاشت ادامه بدهد. عصر بود و آفتاب كم جاني در آسمان آبي شوط راه مي پيمود و نسيم خنك بهاري ابرهاي سپيدي را كه تكه تكه بودند به طرف شرق مي دواند به طوري كه سايه اش نيز از روي خانه ها و تپه ها مي گذشت. آنان راه ماكو را در پيش گرفتند و روز بعد ساعت ده صبح پنج شنبه قدم به قم نهادند در بدو ورود گلدسته هاي حرم را ديدند كه ايستاده اند و منتظر قدمهايشان هستند تا به آنها خوش آمد بگويند. از دور سلامي به بي بي(س) دادند و به منزل يكي از آشنايان رفتند ولي موضوع را با كسي در ميان نگذاشتند. هنگام اذان مغرب رقيه را به حرم بردند و خانم هاشم زاده كه همسر يكي از آشنايان بود با رقيه همراه شد. شب جمعه بود و عمو و برادر هر دو انتطار اعجاز شگفتي را مي كشيدند ولي ساعت نيمه هاي شب را نشان مي داد ولي خبري نشد. رقيه دلش گرفت و با دلتنگي به خانه برگشتند. رقيه خاموش و ساكت بود و فكر مي كرد كه عمو و برادرش احساس مي كنند او به آنها دروغ گفته است با خود كلنجار مي رفت كه به خدا من راست مي گم خودش به من گفت بيا قم. ولي حضرت معصومه من اومدم پس ... و گريه مي كرد روز جمعه چهاردهم ذيحجه بود به جز خانم هاشم زاده بقيه به نماز جمعه رفتند. شب هنگام و براي بار دوم به حرم رفتند رقيه كنار خانم هاشم زاده روبه روي ضريح به ستوني تكيه داد. زنان و زائران با ديدن او برايش دعا مي كردند ولي او در عالم ديگري سير مي كرد نمازش را نشسته خواند بعد هم زيارت نامه را آغاز كرد باز اشك بود كه از عمق وجود با اخلاص او سرچشمه مي گرفت و از ديدگان زجر كشيده و فرو رفته اش فوران مي زد، حرم شلوغ بود شلوغ تر از شب قبل. زائران از بهشت زهرا آمده بودند تا از زيارت حضرت معصومه محروم نمانند. امان الله و برادر دخترك و دو سه نفر از آشنايان در صحن امام مشغول نماز و نيايش بودند امان الله بيشتر از همه و مانند رقيه حال خوشي داشت رقيه نيز بي توجه به اطراف به ضريح مقدسه چشم دوخته بود يا فاطمة اشفعي لي في الجنة فان لك عندالله شانا من الشان به يكباره رنگ صورت رقيه تغيير كرد و به چپ و

راست مي نگريست به خانم هاشم زاده گفت: خاله، خاله، خاله جون همان صداست مي شنوي، خانم هاشم زاده مات و مبهوت به او نگاه مي كرد گمان مي برد كه او هذيان مي گويد و حرفي نزد. اندكي بعد رقيه به همان حالت دچار شد. خانم هاشم زاده ترسيد كه نكند حالش بهم خورد. از جاي برخاست تا امان الله و برادر دخترك را خبر كند. به سختي از ميان زائران گذشت و خود را به آنها رساند موضوع را به آنها گفت. رقيه براي بار سوم رنگش تغيير كرد صدايي در گوشش زمزمه مي كرد رقيه عزيزم، بلند شو شفايت دادم و شفايت دادم در ذهن او بارها و بارها تكرار مي شد. ناخودآگاه از جا بلند شد. آري آري بلند شد. ناباورانه هم بلند شد. دستي به پاهايش كشيد نه همانند گذشته هاست. بدنش را لحظه اي در خاطر حسي خويش گذراند آري سالم است بهتر از گذشته. امان الله به اتفاق پسر برادر و خانم هاشم زاده به درب قسمت خواهران رسيدند. مات و مبهوت ايستادند و رقيه را ديدند كه متحيرانه به خودش نگاه مي كند سر و صداو ناله زائران صحن و سرا را پر كرده بود امان الله نگاهي به برادرزاده و خانم هاشم زاده كرد، گويا آنها تازه فهيمده بودند كه چه اتفاقي افتاده است; اشك و بغض گلويشان را مي فشرد. رقيه قدري به خود و مقداري به ضريح نگاه مي كرد. عمو امان الله به سختي لب گشود و با صدايي بلند كه در قسمت اعظمي از صحن امام به گوش رسيد گفت: رقيه. عموجون، و رقيه برگشت و به عمو نگاه كرد چشمان دخترك پر بود از قطرات درشت اشك شكر و شوق، گويا زبانش بند آمده و قدرت تكلم از او سلب شده بود. زائران به امان الله و رقيه و حالتي كه بينشان حكم فرما بود نگاه مي كردند سكوت نسبي فضاي صحن را فرا گرفته بود و همه به اين منظره چشم دوخته بودند اما نمي دانستند چه اتفاقي افتاده، رقيه به زحمت لب باز كرد: عمو ... عموجون ... عموجون ديدي دعاي بابا و مامان در بقيع چه كرد! مي بيني عمو فاطمه زهرا(س) به دخترش نيابت داده، خوب مي بيني داداش جون من ديگه خوب شدم ديگه شبها برام بي خوابي نمي كشيد. خاله، خاله جون من ... من شفا گرفتم و صداي گريه اش بلند شد و با فرياد يا زهرا(س) و يا معصومه(س) به طرف ضريح رفت عمو نيز با يالله و الله اكبر به طرف برادرزاده اش دويد تا او را از دست زائران كه به تازگي دريافته بودند چه معجزه شگفتي رخ داده نجات دهد و اشك شوق و ارادت بود كه به همراه يا زهرا يا فاطمة المعصومه تا عرش راه مي پيمود و صداي صلوات و تكبير حرم و قم را عطرآگين كرده بود. نقاره ها به صدا درآمد و گوش جان شاهدان و شنوندگان به وجد آمد و دستها به سوي خدا بلند شد و اللهم صل علي محمد و آل محمد

السيدة رقية بنت الامام الحسين عليه السلام

اشارة

سرشناسه : رباني خلخالي، علي، - ۱۳۲۵
عنوان و نام پديدآور : السيده رقيه‌بنت الامام الحسين عليه‌السلام/ تاليف علي الرباني الخلخالي؛ مترجم جاسم الاديب
مشخصات نشر : [قم]: مكتب الحسين عليه‌السلام؛ رباني خلخالي، ۱۴۲۵ق = ۱۳۸۳.
مشخصات ظاهري : ۲۹۵ ص.نمونه
شابك : 964-91933-8- ۳۲۰۰۰۰ريال ؛ 964-91933-8- ۳۲۰۰۰۰ريال
وضعيت فهرست نويسي : فهرستنويسي قبلي
يادداشت : عربي.
يادداشت : عنوان اصلي: ستاره درخشان شام: حضرت رقيه دختر امام حسين عليهاالسلام.
يادداشت : كتابنامه به‌صورت زيرنويس
موضوع : رقيه(س)، بنت حسين(ع)، - ۶۱ق. -- سرگذشتنامه
موضوع : شعر مذهبي عربي -- مجموعه‌ها
شناسه افزوده : اديب، جاسم، مترجم
رده بندي كنگره : BP۵۲/۲/ر۷ر۴۳ ۲۵۰ ۱۳۸۳
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۹۷۹
شماره كتابشناسي ملي : م۸۲-۳۳۷۹۴

اعترافان

نقدّمهما لنكون أوّلاً واقعيّين، ولنسعي ثانياً في أن نستدرك ما فاتنا ـ الاعتراف الأوّل: أنّ كثيراً من المقاطع التاريخيّة والمواقف والشخصيّات لم يُسلَّط عليها الضوء لِتُعرَّف إلي الأجيال؛ فيتّضح الرأي وتتبيّن الحقائق. ووراء هذه الغفلة أو ذاك التغافل، أو التقصير أو القصور، أو عدم الاهتمام أو التعمّد.. أسبابٍ عديدة لسنا هنا بصدد عرضها جميعاً إلاّ ما صرّح به المترجم في كلمته قائلاً:

إنّ بعض مقاطع التاريخ خُصّصت حول سيرة المجهولين الذين لم يكن لهم أيّة خدمةٍ للبشريّة، وإنّما لمجرّد أنّهم كانوا من حاشية السلاطين أو مِن مُريديهم. ومع الأسف الشديد، مقابل إفراطٍ كهذا، نجد أنّ الكثير من عظماء التاريخ قد بُخِسوا حقَّهم، وضاعت سيرتهم المعطاء التي كانت مركزَ إشعاع واستفادة. والمسؤوليّة في ذلك تقع علي عاتق كتّاب التاريخ الذين خضعوا لأهوائهم، أو استسلموا لضغوط الحكومات الظالمة التي دعتهم إلي طمس الحقائق المفيدة التي يمكن أن تخدم الأجيال.

ومن الذين بُخِسوا حقَّهم وضاعت معظم تفاصيل سيرتهم الوضّاءة هم أبناء الأئمّة المعصومين عليهم السلام، حيث تعمّد الكثير من المؤرّخين ـ بإيعازٍ من سلاطين الجور ـ في إخفاء الحقائق المهمّة من حياتهم أو تضييعها أو تحريفها، حتّي أنّ الباحث اليوم لا يجد من تاريخ بعضهم سوي بعض المقتطفات اليسيرة التي لا تتجاوز الأسطر القليلة).

أمّا الاعتراف الثاني ـ فهو أنّ جماعةً من الغياري علي عقيدتهم بذلوا جهوداً مشكورةً في التنقيب والتحقيق والجمع للحقائق الطيّبة المتعلقة بأهل البيت النبويّ الشريف، ليكون هنالك كتاب أو فصل متكامل حول واقعةٍ مهمّة أو موقفٍ تاريخيٍّ حسّاس، أو انتصارٍ لعقيدة، أو تعريفٍ بشخصيّةٍ منتسبةٍ إلي النبيّ وآله صلوات الله عليه وعليهم.

وكان من ثمار تلك الجهود، وفي خصوص السيّدة رقيّة حبيبة الحسين وابنته صلَواتُ اللهِ عليه وعليها، كتاب (السيّدة رقيّة بنت الإمام الحسين ومقامها في الشام) للسيّد عامر الحلو، فضلاً عمّا ورد حولها من فصولٍ أو بيانات مهمّة حول حياتها الطاهرة رغم قِصَر أيّامها، في الكتب العربيَّة، مثل: (معالي السبطَين) للشيخ محمّد مهدي الحائري، و (مشاهد ومزارات آل البيت في الشام) لهاشم عثمان، و (من الحوار اكتشفتُ الحقيقة) لهشام آل قُطيط.. وفي الكتب الفارسيّة التي تُرجم بعضها، مثل: (كامل البهائي) لعماد الدين الطبري، و (حضرت رقيّة) للشيخ علي الفلسفي، وهذا الكتاب الذي نتعرّض للتعريف به، وهو للشيخ الربّاني الخلخالي واسمه باللغة الفارسية (رقيّة چهره درخشان شام) وترجمته الدقيقة باللغة العربيّة (

رقيّة الوجه النيّر في الشام).
وهنا نؤكّد اعترافنا أنّه لَتُشكر تلك الجهود التي انصبّت في موضوع تقلّ أخباره أو تكاد تضيع في أسطر عشرات الكتب التاريخية، فتجمعها في صفحات، وتطعّمها بالتوضيحات، وتنتصر لها أمام ظلم الأعداء، وتضيف إليها الكرامات المدوّنة والمسموعة، والأشعار المنشودة في حقّ السيّدة المظلومة رقيّة صلوات الله عليها، والتي استُشهِدت مظلومةً مفجوعةً علي أبيها الحسين الشهيد بعد واقعة عاشوراء، في خَربة الشام الكئيبة، ولها من العمر علي أغلب المنقولات أربع سنوات.
وكان من إشارة المترجم في هذا الصدد قوله تحت عنوان (كلمة المترجم): وهنا تتجلّي أهميّة هذا الكتاب الذي بين يديك ـ عزيزي القارئ ـ؛ حيث جمع بين طيّاته أكبر قَدْرٍ يمكن تحصيله حول نجمةٍ من نجوم أهل البيت عليهم السلام، وكوكبةٍ من أنوار قدس المعصومين عليهم السلام، ألا وهي: عزيزة سيّد الشهداء عليه السلام السيّدة رقيّة، التي يُتِّمت علي صِغر سنّها، وعاشت المآسي رغم نعومة أظفارها، إلي أن فارقت الحياة الدنيا في خرابة الشام شهيدةً مظلومة.

وقد تضمّنت فقرتين:
الأُولي ـ جملة رواياتٍ شريفةٍ في شرف أهل البيت عليهم السلام أنّهم أمانٌ لأهل الأرض كما أنّ النجوم أمانٌ لأهل السماء. وبعد إيراد المؤلّف تلك الروايات قال معرّفاً بكتابه: نضع هذا الكتاب بين يديك ـ عزيزي القارئ ـ وهو عبارة عن تاريخ حياة هذه السيّدة الجليلة، واستعراضٍ لقصّتها التي تُبكي الحَجَر، وكانت قد شاركت في إيصال مظلوميّة الإمام الحسين ونهضته الخالدة في عاشوراء علي صغر سنّها، فها هو ذاك قبرها شاهدٌ آخر علي استبداد آل أميّة وتجبّرهم، وقد عبّر القرآن الكريم عنهم بـ « الشجرة الملعونة ».
أمّا الفقرة الثانية ـ من المقدّمة، فقد تحدّث فيها المؤلّف عن سببٍ تأليفه لهذا الكتاب قائلاً: في حدود سنة 1978م مَرِض أحد أبنائي مرضاً شديداً حتّي أيقنّا أنّه سيُعوَّق في المستقبل علي أقلّ التقادير، فتوسّلنا بعزيزة الحسين عليه السلام صاحبة الهموم والغموم السيّدة رقيّة، ونذرتُ إن قام ولدي من مرضه سالماً أن أكتب كتاباً حول هذه الماجدة.. وببركة عناياتها ـ والحمد لله ـ شُفيَ ولدي وكأنّ شيئاً لم يكن فيه.
ومن ذلك الوقت شرعتُ في مطالعة المصادر التي تناولت ذكر السيّدة رقيّة عليها السلام، فجمعت ما استطعت بعد جهدٍ وعناء، إلاّ أنّ مدوّناتي بقيت مدّةً دون أن أرتّبها، حتّي ذكّرتني زوجتي بنَذْري، فنويت أن أبدأ بتأليف الكتاب، واستخرتُ اللهَ تعالي في ذلك فكانت الآية الكريمة: « وَلْيُوفُوا نُذُورَهم » [الحجّ:31]، فبدأتُ تأليف الكتاب حتّي أتممتُه بأقلّ وقت، لأُقدّمه بضاعةً مزجاةً مِن قِبلي عن حياة السيّدة المظلومة والدرّة اليتيمة رقيّة سلام الله عليها.

وكان الكتاب

في 17 فصلاً، هي علي التوالي:
1 ـ أقدم المصادر التاريخيّة حول السيّدة رقيّة عليها السلام، بدأها بقصّة تجديد بناء قبرها الطاهر في أواخر الحكم العثماني، وتأريخ مرقدها الطاهر.
2 ـ الشام: جغرافيّاً وسكّانيّاً وتأريخيّاً.
3 ـ الشجرة الملعونة في القرآن (بنو أُميّة)، بحث قرآنيّ ـ سيرتيّ.
4 ـ الشجرة الطيّبة في القرآن (أهل البيت عليهم السلام)، بحث قرآنيّ ـ ولائيّ.
5 ـ أحداث عاشوراء وركب السبايا إلي الشام، وقائع مؤلمة، وصبر عظيم.
6 ـ أهل البيت في الشام، وقائع مفجعة ومواقف عظيمة.
7 ـ من حياة الإمام زين العابدين عليّ بن الحسين عليه السلام، من كربلاء إلي الشام.
8 ـ انتقام الحقّ، قصّة الأمير قطب الدين تيمور الگورگاني سنة 830 هـ.
9 ـ في رحاب السيرة العطرة: الشجرة الطيّبة السيّدة رقيّة في يوم عاشوراء، اللقاء الأخير، ليلة الحادي عشر.
10 ـ شهادة السيّدة رقيّة سلام الله عليها: تري والدَها في المنام، حديث الرأس الشريف، محادثة بين الراس ورقيّة، سجن أهل البيت عليهم السلام، حديث المُغسِّلة، أهل البيت يقيمون العزاء في خَرِبة الشام.
11 ـ حرم السيّدة رقيّة عليها السلام: عمارته، زيارة السيّدة رقيّة، عودة السبايا إلي المدينة، مصيبة السيّدة رقيّة في المدينة.
12 ـ كرامات السيّدة رقيّة سلامُ الله عليها: وهذا من أهمّ الفصول في الكتاب الذي بين أيدينا، حيث أورد (16) كرامةً شريفة تؤكّد فيما تؤكّده هذه النبعة المقدّسة المتفرّعة من سيّد شباب أهل الجنّة أبي عبدالله الحسين صلوات الله عليه، أنّها من أهل بيت النبوّة الطاهر الزاكي، وأنّ لها مقاماً رفيعاً عند الله وعند رسول الله وآل بيته الأبرار سلام الله عليهم، وأنّ لها شأناً من الشأن، ومنزلةً عُليا من المنازل، وما زالت روحها النورانيّة تبعث ببركاتها علي محبّي العترة الطاهرة والموالين المؤمنين، ومَن اعتقد بهم وبها أنّهم أولياء الله وأحباؤه.
وكم شدّت مثل هذه الكرامات قلوبَ الناس إلي آل الله بالاعتقاد والمحبّة والولاء، وكم هدت أناساً ضَلّوا من قبل، فلمّا يمّموا قلوبهم إلي محالّ رحمة الله فازوا واستبصروا، ونعموا في الدنيا والآخرة.
13 ـ الشام في القرآن والروايات.
14 ـ الآثار التاريخيّة في الشام: في عهد الأنبياء عليهم السلام، في عهد الإسلام.. تواريخ ووقائع، وذِكر لمقامات الأنبياء في الشام، ثم مراقد أهل

البيت عليهم السلام هناك، وشيءٍ من حياة العقيلة المكرّمة زينب الكبري بنت أمير المؤمنين عليه وعليها السلام إلي وفاتها ودفنها.
15 ـ السيّدة أمّ كلثوم بنت أمير المؤمنين عليه وعليها السلام: مواقفها في نهضة كربلاء، إلي وفاتها.
16 ـ السيّدة سكينة بنت الإمام الحسين عليه وعليها السلام: تعريف مختصر، ثم السيّدة فاطمة الصغري بنت الإمام الحسين عليه وعليها السلام.. وشخصيّات أخري.
17 ـ السيّدة رقيّة في شعر الشعراء: وهذا فصلٌ آخر هو كذلك مِن أهم فصول الكتاب؛ لما يحمل من العواطف الطيّبة، والأدب الرفيع المتوجّه بالمودّة والمحبّة لأهل البيت عليهم السلام من قِبل شخصيّات متعدّدة معروفة أنّها أصحاب أقلامٍ ومنابر، فضمّ هذا الفصل (16) قصيدة فاخرة.. بها يُختَتم هذا الكتاب خاتمةً موفّقة.

مَزايا.. ووَصايا

من مزايا هذا الكتاب أنّه أُلِّف بعقليّةِ باحث وكُتِب بقلم خطيب، فجَمَع بين المادّة العلميّة واللسان الأدبي، فكان ما يناسب الموضوع باعتباره جامعاً بين قضيّة تاريخيّة تحقيقيّة، وقصّةٍ عقائديّةٍ ولائيّة.
أما الامتياز الآخر للكتاب، فهو استفادته من مصادر متنوّعة: عربيّةٍ وغير عربيّة، وهذا يُضيف إلي الموضوع شتاتاً ربّما ضاع أو كاد. كذلك استفادته من موضوعاتٍ عديدة ممهّدة لقصّة شهادة السيّدة رقيّة عليها السلام أو متعلّقة بها: كالبحوث الجغرافيّة، والوقائع التاريخيّة، والبيانات القرآنيّة.. إلي استعراض لقضيّة يومِ عاشوراء، ومسير السبايا بعد التعريف بالأسرتين: الشجرة الخبيثة (بني أُميّة)، والشجرة الطيّبة (أهل البيت عليهم السلام)، إضافةً إلي بعض المواضيع المرتبطة بحياة السيّدة رقيّة سلام الله عليها.
يبقي أن الكتاب ما زال يحتاج ـ في مواضع منه ـ إلي: صياغاتٍ أدبيّة أسلم وأفصح، وإلي تدقيقٍ في الجانب الإعرابيّ والفنّي واللغوي، وإلي الاستعاضة بالمصادر الأقدم والمراجع الأشهر عن المصادر الحديثة الناقلة عن السابقين، كذلك لابدّ مِن أمرين آخَرَين:
الأوّل ـ إعادة النظر في منهجيّة تأليف الكتاب وفصوله، ليكون أشدّ إحكاماً.
الثاني ـ وضع فهارس ضروريّة للكتاب، منها جدول بأسماء المصادر التي استفادها المؤلف في تدوين الكتاب، مع ذِكر هويّاتها.
وعلي كلّ حال، لا يصحّ أن يُغبَن فضل هذا المؤلّف في ميدانه العلمي، فقد نال الكثير من التوفيق، إلاّ أنّه يُطمَع فيه أن يكون أفضل في الطبعات القادمة إن شاء الله تعالي.

بانك جامع اشعار حضرت رقيه عليهاالسلام

مشخصات کتاب

سرشناسه:مرکز تحقیقات رایانه اي قائمیه اصفهان،1391
عنوان و نام پدیدآور:بانك جامع اشعار حضرت رقیه علیهاالسلام/ مرکز تحقیقات رایانه اي قائمیه اصفهان.
مشخصات نشر دیجیتالي:اصفهان:مرکز تحقیقات رایانه اي قائمیه اصفهان، ۱۳91.
مشخصات ظاهري:نرم افزار تلفن همراه و رایانه
موضوع: حضرت رقیه علیهماالسلام

1- قبول باشه زیارتت رقیه یا رقیه

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

قبول باشه زيارتت رقيه يا رقيه
تموم شده اسارتت رقيه يا رقيه
خداحافظ
*****
داره وصيت به زينب اشكاي روضه دار تو
ذكر ابوالفضل بگيرم بالا سر مزار تو
شده با زخم بدنت، چادر خاكي ات كفنت
با گريه صدا مي زنمت(2)
*****
خداحافظ
دارم يه دنيا درد و غم رقيه يا رقيه
نفس نمونده تا بگم رقيه يا رقيه
حس مي كنم فاطميه است ياس خراب پرپره
تشييع جنازه ات شبونه خيلي شبيه مادره
ديگه راهي سفري، از اين اشكام با خبري
چي مي شه منو هم ببري(2)
*****
خداحافظ
رو نيزه ها سر بابات رقيه يا رقيه
مي خونه فاتحه برات رقيه يا رقيه
مادر تو داره شتاب لحظه ي دفن پيكرت
مث شيرخواره مي ترسه بره روي نيزه سرت
آرزو دارم بميرم، مدينه با گريه ميرم
برات مجلس ختم مي گيرم(2)
*****

2- كيستم من دُر درياي كرامت

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك مرثیه
قالب بحر طویل
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع دو دریا اشك 2
تعداد استفاده 0

متن شعر

كيستم من دُر درياي كرامت، ثمر نخل امامت، گل گلزار حسينم، دل و دلدار حسينم، همه شب تا به سحر عاشق بيدار حسينم، سر و جان بر كف و پيوسته خريدار حسينم، سپهم اشك و علم ناله و در شام علمدار حسينم، سند اصل اسارت كه درخشيده به طومار حسينم، منم آن كودك رزمنده كه بين اسرا يار حسينم، منم آن گنج كه در دامن ويرانه يگانه دُر شهوار حسينم، به خدا عمة ساداتم و در شام بلا مثل عمو قبله حاجاتم و سر تا به قدم آينه‌ام وجه امام شهدا را.
*****

بند دوّم
روز عاشور كه در خيمه پدر از من مظلومه جدا شد، به رخم بوسه زد و اشك فشان رو به سوي معركة كرب و بلا شد، سر و جان و تن پاكش همه تقديم خدا شد، به ره دوست فدا شد، حرم الله پر از لشكر دشمن شد و چون طاير بي‌بال پريدم، گلويم تشنه و با پاي پياده به روي خار دويدم، شرر از پيرهنم شعله كشيد و ز جگر آه كشيدم كه سواري به سويم تاخت و با كعب سنان بر كمرم زد، به زمين خوردم و خواندم ز دل خسته خدا را.
*****

بند سوّم
شب شد و عمه مرا برد، سوي خيمه و فردا به سوي كوفه سفر كردم و از كوفه سوي شام بلا آمدم و در وسط ره چه بلاها به سرم آمد و يك شب ز روي ناقه زمين خوردم و زهرا بغلم كرد و سرم بود روي دامن آن بانوي عصمت به دلم شعله آهي كه عيان گشت سياهي و ندانم به چه جرم و چه گناهي به جراحات جگر زخم زبانش نمكم زد، دل شب در بغل حضرت زهرا كتكم زد، پس از آن دست مرا بست و پياده به سوي قافله آورد، چه بهتر كه نگويم غم دروازه شام و كف و خاكستر و سنگ لب‌بام و ستم اهل جفا را.
*****

بند چهارم
همه شب خون به دل و موج بلا ساحل ما شد كه همين گوشة ويرانه‌سرا منزل ما شد، چه بگويم كه چه ديدم، چه كشيدم، همه شب دم به دم از خواب پريدم، پس از آن زخم زبان‌ها كه شنيدم، چه شبي بود كه در خواب جمال پسر فاطمه ديدم، چو يكي طاير روح از قفس جسم پريدم، به لبش بوسه زدم دور سرش گشتم و از شوق به تن جامه دريدم، دو لبم روي لبش بود كه ناگاه در آن نيمه شب از خواب پريدم، زدم آتش ز شرار جگرم

قلب تمام اَسرا را.
*****

بند پنجم
اشك در ديده و خون در جگر و آه به دل، سوز به جان، ناله به لب، سينه پر از شعله فرياد، زدم داد كه عمه پدرم كو؟ بگو آن كس كه روي دامن او بود، سرم كو؟ چه شد آن ماه كه تابيد در اين كلبه احزان و كشيد از ره احسان به سرم دست نوازش همه از ناله من آه كشيدند و به تن جامه دريدند كه ناگه طبقي را كه در آن صورت خورشيد عيان بود نهادند به پيشم كه در آن رأس منير پدرم بود، همان گمشده قرص قمرم بود، سرشكش به بصر بود و به لب داشت همي ذكر خدا را.
*****

بند ششم
چه فروزان قمري بود، چه فرخنده سري بود رخ از خون جبين رنگ، به پيشاني او جاي يكي سنگ، لب خشك و ترك خوردة او بود كبود از اثر چوب به اشك و به پريشاني مويش كه نگه كردم و ديدم اثر نيزه و شمشير به رويش بغلش كردم و با گريه زدم بوسه به رگ‌هاي گلويش نگهش كردم و ديدم دو لبش در حركت بود به من گفت عزيز دلم اينقدر به رخ اشك ميفشان و مزن شعله ز اشك بصرت بر جگرم، آمده ام تا كه تو را هم ببرم، از پدر اين راز شنيدم ز دل سوخته يك «يا ابتا» گفتم و پروازكنان سوي جنان رفتم و ديدم عمو عباس و علي‌اكبرِ فرخنده لقا را.
*****

بند هفتم
حال در شام بوَد تربتِ من كعبه حاجات، همه خلق به گرد حرمم گرم مناجات بياييد كه اينجاست، پس از تربت زينب حرم عمه سادات، همانا به كنار حرم كوچك من اشك فشانيد، به ياد رخ نيلي شده‌ام، روضه بخوانيد به جان پدرم دور مزار من مظلومه بگرديد و بدانيد كه با سن كمم مادر غمخوار شمايم، نه در اين عالم دنيا كه به فرداي قيامت به حضور پدرم يار شمايم، همه جا روشني چشم گهربار شمايم، همه ريزيد چو «ميثم» ز غمم اشك كه گيرم همه جا دست شما

3- جبين بر زخم و رخسارت به خون بخشيده زيباي

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه
قالب غزل
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع دو دريا اشك 2
تعداد استفاده 0

متن شعر

جبين بر زخم و رخسارت به خون بخشيده زيبايي
غبـار از عـارضت شستم، ولي با اشك تنهايي
لبت از تشنگي چون شيشة قلبم ترك خورده
عجب دارم كه چشمت باز هم مانده است دريايي
لواي صبر بر دوش و سرشك سرخ در چشمم
كنم جـاي عمـو بـر تـو علمـداري و سقايي
چراغم دل، غذايم گريه، زلفم فرش و سر مهمان
تعـالي الله از اين مهماني و از ايـن پـذيرايي
نمي‌گويم چه شد بر دخترت آنقدر مي‌گويم
كه جسمم زينبي گرديده، رويم گشته زهرايي
ببر اي باغبان امشب گل خود را به همراهت
كـه پـامال خزان گرديده در فصل شكوفايي
به خود گفتم طواف آرم به دورت، ليك معذورم
نه چشمم راست بينايي، نه پايم را توانايي
توانـاييِّ پايـم بـا دويـدن رفت از دستم
نوازش‌هاي شمر از ديده‌ام بگرفته بينايي
زهجرانت نخوابيدم ولي ممنونم از زينب
كه بالاي سرم بـا نام تو مي‌گفت لالايي
به روز حشر چون بخشد خدا او را به مولايش
گناه «ميثم» و عفو خدا باشد تماشايي

4- سه ساله دختر کجا و یه عالمه دل بیقراري

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

سه ساله دختر كجا و يه عالمه دل بيقراري
چه بي خبر رفتي بابا تو مگه رقيه نداري
بي تو مهربون، شد دو كاسه خون
چشماي تر رقيه
*****
يادته قديما رو شونه ات سر مي ذاشتم
كنار تو حتي يه لحظه غم نداشتم
حال روز منو نيگا كن
جون عمه برام عمه دعا كن
دخترت رو صدا كن
*****
حالا كه با دست زنجير پر و بال ما رو مي بندند
بگو به اينا كه اينقدر به لباس پاره ام نخندند
بعد تو بابا، تو بيابونا
چي مياد سر رقيه
*****
مي بينه كه دستام مي لرزه نا نداره
ديگه براي آبله پام جا نداره
كعب ني وقتي روبرومه
وقتي رو ني سر عمومه
ديگه كارم تمومه
*****
بهت مي گفتم هميشه محاله كه از تو جدا شم
ولي حالا بي تو بايد همسفر نا محرما شم
ماه ني نشين، خاكا رو ببين
روي معجر رقيه
*****
پا به پاي نيزه دويدن خيلي سخته
مي ريزه زمين خون رگهات لخته لخته
مونده اين آرزو تو سينه ام
كاش منم اون بالا بشينم
اين روزا رو نبينم
*****

5- اي سر كه پر خوني به چشمم آشنايي

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك واحد جديد
قالب آهنگين
شاعر مؤيد سيد رضا
منبع يك كربلا عطش
تعداد استفاده 0

متن شعر

اي سر كه پر خوني به چشمم آشنايي
گويا سر بابم حسين سر جدايي
سرت بنازم اي پدر
شبم ز رويت شد سحر
پدر حسين جان
*****
از لطف خود شرمنده ام كردي پدر جان
گر مرده بودم زنده ام كردي پدر جان
اما چرا دير آمدي
رفتي جوان، پير آمدي
پدر حسين جان
*****
چون تو مهي ويرانه را روشن نكرده
با سر كسي از دخترش ديدن نكرده
سرت شده مهمان من
كو پيكرت جانان من
پدر حسين جان
*****
در جمع ما تا آشيان كردي پدر جان
با چشم دنبال كه مي گردي پدر جان
نگاهِ ياري مي كني
يا سرشماري مي كني
پدر حسين جان
*****
در كوفه يك دم آمدي و زود رفتي
ديدي كه زينب بي تحمل بود و رفتي
رفتي و امشب آمدي
چون اشك زينب آمدي
پدر حسين جان
*****
من كار سقايي به اشك ديده دارم
مهمان نوازي از سر ببريده دارم
شام يتيمي شد سحر

اي شاميان اينم پدر!
پدر حسين جان
*****
بابا ببين قدر و مقام دخترت را
عمه تنت بوسيد و من بوسم سرت را
خواهي اگر رقيه را
با خود ببر رقيه را
پدر حسين جان
*****
ديدم چو بوسد عمه ام زير گلويت
من هم به خيمه ديده كردم آرزويت
امشب ببوسم اين گلو
رسيده ام بر آرزو
پدر حسين جان
*****
قوت ندارم تا كه رويت را بشويم
با اشك، خون هاي گلويت را بشويم
پيش سرت دل داده ام
از دست و پا افتاده ام
پدر حسين جان
*****
رنگ تو و من زرد از غم گشته بابا
چشم تو و من خيره در هم گشته بابا
آخر بكن لطفي به من
چيزي بگو حرفي بزن
پدر حسين جان
*****

6- كوچكترين ستاره ي دريا كمي بخواب

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب غزل
شاعر ناشناس
منبع غزل مرثیه 89
تعداد استفاده 0

متن شعر

كوچكترين ستاره ي دريا كمي بخواب
آتش گرفت دامن صحرا كمي بخواب
ديگر بس است بر سر ني هر چه ديده اي
لختي ببند پلك تماشا كمي بخواب
بر ني سه ساله بغض تو را جار مي زنند
اي راز و رمز سوره ي طاها كمي بخواب
تو كودكانه حس مرا داغ مي زني
آتش مزن به سينه ي گل ها كمي بخواب
بي تازيانه زخم مرا تازه مي كني
آه اي بلور گريه ي زهرا كمي بخواب
جايي براي داغ تو پيدا نمي كنم
هفتاد و چندمين غم باب كمي بخواب
ديگر بس است بغض و بهانه پدر رسيد
لالاي و لا لا لا لا لا كمي بخواب

7- غم به سر شد، شبم سحر شد، خدا

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك واحد جديد
قالب آهنگين
شاعر مؤيد سيد رضا
منبع يك كربلا عطش
تعداد استفاده 0

متن شعر

غم به سر شد، شبم سحر شد، خدا
ماه خرابه، روي پدر شد، خدا
خبر به عالم دهيد
ماه منيرم دميد
دواي دردم رسيد
پدر! سلامٌ عليك
*****
مسافرم از سفر رسيده، خدا
ز شيرخواره، خبر رسيده، خدا
خون خدا آمده
مونس ما آمده
ز كربلا آمده
پدر! سلامٌ عليك
*****
چو غنچه بگشا، دهان خشكت پدر
كه من ببوسم، لبان خشكت پدر
فداي تو دخترت
شود فداي سرت
اين سر بي پيكرت
پدر! سلامٌ عليك
*****
اي گل زهرا تو را ببويم پدر
به اشك چشمان، رخت بشويم پدر
تو ميهمان مني
نه بلكه جان مني
روح و روان مني
پدر! سلامٌ عليك
*****
كجاست دستت، در اين اسيري پدر
كه دخترت را به بر بگيري پدر
به سينه دارم غمي
نشين كنارم دمي
نوازشم كن كمي

پدر! سلامٌ عليك
*****
چو سايه ات بر سرم نبوده است پدر
ز تازيانه تنم، كبود است پدر
فسرده حالم ببين
شكسته بالم ببين
چون ني بنالم ببين
پدر! سلامٌ عليك
*****

8- در خرابه ي شام عطر لاله دارد

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك واحد جديد
قالب آهنگين
شاعر مؤيد سيد رضا
منبع يك كربلا عطش
تعداد استفاده 0

متن شعر

در خرابه ي شام عطر لاله دارد
زيرا كه بداني يك سه ساله دارد
كز قافله جا مانده وز پدر جدا مانده
اي واي رقيه
*****
زان پرستوي عشق بال و پرشكسته
در راه عزيزان منتظر نشسته
تا مسافرش آيد يعني پدرش آيد
اي واي رقيه
*****
گرچه دستگير و كودكِ اسير است
مكتب پدر را بهترين سفير است
بشكند اسارت را واكند سفارت را
اي واي رقيه
*****
او كه غير زينب مونسي نبودش
شاهد غمش بود بازوي كبودش
او كه روي نيلي داشت كي طاقت سيلي داشت
اي واي رقيه
*****
سرهاي بريده در مقابلش بود
اشك چشم زينب شمع محفلش بود
ناله همچو ني مي كرد راه كوفه طي مي كرد
اي واي رقيه
*****
آن شب كه مواجه با سر پدر شد
وضع او دگرگون حال او بتر شد
سوز غصه آبش كرد گل بود، گلابش كرد
اي واي رقيه
*****
چون رقيه طفلي رنج و غم نديده
همبازي او شد يك سر بريده
خم شد رخ او بوسيد رگ هاي گلو بوسيد

اي واي رقيه
*****

9- گمشده بودم با تو پیدا شدم

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

گمشده بودم با تو پيدا شدم
اومدي و صاحب بابا شدم
منم رقيه بابا جون جا نخور
فقط يه كم شبيه زهرا شدم
حالا كه اومدي پهلوم بابا جون، نميارم خم به ابروم بابا جون
بخواب آروم روي زانوم بابا جون
از سرمم زياديه، همينكه با سر اومدي
يه تار موي سوخته تو، من نميدم به احدي
باباي خوبم باباي خوبم باباي خوب و مهربون(2)
*****
كي گفته من يه دختر اسيرم
خواب خوش و از شاميا مي گيرم
من به نمايندگي بچه ها
دور سرت مي گردم و مي ميرم

10- صداي گريه بلنده نيمه شب از تو خرابه

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

صداي گريه بلنده نيمه شب از تو خرابه
صداي طفلي گرسنه كه هنوز تشنه ي آبه
دختري كه خيلي وقته روي بابشو نديده
با سر انگشتاي زخميش عكسشو رو خاك كشيده
بابامو الان ميارند عمه موهام پريشونه
اگه جون مونده به دستات تو بزن موهامو شونه
عمه جون اينجوري بد نيست با لباس پاره باشم
وقتي كه مياد بابايي بده بي گوشواره باشم

11- من نخل شكسته ي حسينم

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك مرثیه
قالب ترکیب بند
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع یك ماه خون گرفته(4)
تعداد استفاده 0

متن شعر

من نخل شکسته ي حسینم
در سوگ، نشسته ي حسینم
هم اختر آسمان عصمت
هم ماه خجسته ي حسینم
دریا شده تشنه‌کام اشکم
پیغمبـرخون، امام اشکم
*****
من سوره ي کوثر حسینم
همسنگر مادر حسینم
مانند عمو، گره گشایم
وا...! قسم دُر حسینم
آزاده یتیمــه اي صغیــرم
صد قافله دل، بوَد اسیرم
*****
قرآنِ فتاده زیر پایم
هر چند، غریبم، آشنایم
هم لاله ي سرخ باغ خونم
هم یاس بهشت کربلایم
با مصحفِ روي لاله گونم
پیغمبــرِ قتلـگاه خـونم
*****
آیینه ي روي سیّد الناس
سرتا به قدم، صفا و احساس
بوده است همیشه جایگاهم
دامان حسین و دوش عباس
هم بـوده حسیـن، سرفرازم
هم دخت علي، کشیده نازم
*****
ویرانه، اگر چه جاي من بود
عالم، همه کربلاي من بود
چشم ملك از پي تبرّك
بر آبله‌هاي پاي من بود
مي بود به جنگ اهل بیداد

در هـر نفسـم، هـزار فرياد
*****
خال لب من، شده است، تبخال
از سوز عطش، زدم پر و بال
نيش سر خارها، به پايم
انداخته‌اند عكس خلخال
بر من دف و چنگ، گريه مي‌كرد
كعب نـي و سنگ، گريه مي‌كرد
*****
بودم به حسين، سرسپرده
كوه غم او، به دوش برده
هر چند كه دختري صغيرم
يك مرد، چو من، كتك نخورده
رخسـار منـوّرم، كبـود است
سر تا سر پيكرم، كبود است
*****
من بودم و قلب داغديده
من بودم و قامت خميده
آن شب كه اجل، گرفت جانم
من بودم و يك سر بريده
سر را روي سينه‌ام، فشردم
در گـوشه ي اين خرابه، مردم
*****

12- باز باب عشق سویم باز شد

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك مرثیه زمزمه اي
قالب مثنوي
شاعر امیر حسیني امیر حسین
منبع برگ سبز
تعداد استفاده 0

متن شعر

باز باب عشق سويم باز شد
بار ديگر مثنوي آغاز شد
از قلم شد طاقت و صبر و قرار
مي نوشتم غرق غم بي اختيار
بايد امشب هر دو مان مجنون شويم
بهر طفلي واله و مفتون شويم
با كلامش جسم و جانم را فسرد
فكر من را سوي يك ويرانه برد
پرده ها از پيش چشمم زد كنار
تا كه ديدم، سخت گشتم دل فكار
يك خرابه بود و يك دنيا محن
عده اي دلخسته چندين طفل و زن
اين طرف يك زن نشسته در نماز
آن طرف تر كودكي غرق نياز
مادري در فكر يك گهواره بود
آن يكي در فكر مشك پاره بود
دختري با سوزِ شب در جنگ بود
جاي بالش زير سرها سنگ بود
كودكان دل خسته در سوز و نوا
گريه مي كردند اما بي صدا
باغي از گل ها ولي بي باغبان
نسترن؛ زخمي، اقاقي؛ ناتوان
چهره ي گل ها يكايك سوخته
از غم و رنج و تعب افروخته
در ميان خيل زن ها كودكان
بود طفلي خرد سال و قد كمان
لعل او خشكيده بود از قحط آب
دست هايش زخمي از ردّ طناب
موقع بر خواستن آن بي نوا
با اشاره، عمه را مي زد صدا
گونه اش زخمي و پا پر آبله
روي جسمش بود جاي سلسله
گاه با يك دست در حال قنوت

گاه در گريه زماني در سكوت
در دل ويرانه طفل سينه چاك
با سر انگشت خود بر روي خاك
نقش مي زد صورت زيباي يار
عكس يك بابا به دستش گوشوار
زين همه رنج و محن از تاب رفت
بر روي خاك خرابه خواب رفت
ناگهان از خواب خوش بيدار شد
از غم هجر پدر بيمار شد
گفت: اي عمه بگو بابا كجاست؟
همدم اين دختر تنها كجاست؟
خواب ديدم سر به اين ويرانه زد
با محبت موي من را شانه زد
تاب مهجوري ندارم عمه جان
طاقت دوري ندارم عمه جان
تا بيايد از سفر باب غريب
زير لب نجوا كنم امن يجيب
در همين اثنا پدر از ره رسيد
با سر آمد ناز دختر را خريد
دختر مجروح چشمش را باز كرد
شكوه از جور فلك آغاز كرد
گفت بابا كي بريده حنجرت؟
كاشكي مي مرد اينجا دخترت
كي شكسته ابروي زيباي تو؟
كي زده با چوب بر لب هاي تو؟
گوييا در راه هتاكي شده
از چه رو مويت پدر خاكي شده
اين جراحت ها ز سنگ كين كيست؟
آنقدر زخمي است! جاي شانه نيست
ردّ نيزه بر گلويت مانده است
خاك و خون چشم تو را پوشانده است
دست هايت كو پدر نازم كند
با خوشي و عشق دمسازم كند
زد به خود آنقدر تا مجرح شد
رفت از جسمش توان، بي روح شد
طاقت از كف داد بي حركت نشست

ناله اي زد چشم خود آرام بست
دخترك خيري از اين دنيا نديد
گوشه ي ويرانه در خاك آرميد

13- با خودم گفتم رقیه کیست کیست؟

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك مرثیه زمزمه اي
قالب مثنوي
شاعر امیر حسیني امیر حسین
منبع برگ سبز
تعداد استفاده 0

متن شعر

با خودم گفتم رقيه كيست كيست؟
گفته اند اين نام در تاريخ نيست
حرف در تاريخ از ويرانه است
داستان دخترك افسانه است
پيش خود نجوا كنان در جستجو
گفتمش بي بي حقيقت را بگو
در همين اثناء دو پلكم خسته شد
خواب رفتم چشم هايم بسته شد
يك خرابه بود و يك دنيا محن
عده اي دل خسته، چندين طفل و زن
هر چه مي ديدم همه افغان و آه
خيره شد چشمم به طفلي رخ سياه
با خودش قلبي پر از احساس داشت
صد نشان از عطر و بوي ياس داشت
دور او حور و ملك در شور بود
گوئيا نسلش ز نسل نور بود
گر چه باشد دخترك كم سن و سال
بُرده مريم، آسيه زير سئوال
چه جلالي! شوكتي! آزاده است
شك ندارم من يقين شهزاده است
دختر سلطان اگر چه خاكي است
نيست از اهل زمين افلاكي است
پيش آمد دست بر ديوار داشت
در كف پايش گمانم خار داشت
خسته بود و خسته بود و زار بود
گوييا كه دخترك بيمار بود
صورتش لبريز از بيداد بود
حرف مي زد حرف، ليكن داد بود
اشك افشاندم رهش جارو زدم
پيش پايش با ادب زانو زدم
گفتمش بانوي من تو كيستي؟
گوييا از اهل دنيا نيستي
با لب پر خون مرا شرمنده كرد

دختر سلطان به رويم خنده كرد
با صدايي نارسا آهسته گفت:
من رقيه، اشك در چشمش شكفت
گفت: من هستم عزيز عالمين
دختر سلطانم و بنت الحسين
خون من از خون پاك مصطفي
جد من حيدر بود شير خدا
يادگار حضرت زهرا منم
دلخوشيّ زينب كبري منم
گر چه دستم با طنابي بسته است
روح و جانم ناتوان و خسته است
مِهر خود در هر دلي جا مي كنم
با همين دستم گره وا مي كنم
تا قيامت شيعه مديون من است
دين حق، آباد از خون من است
روز محشر دست مي گيرم طبق
قدر من باشد چنان در پيش حق
مي زنم فرياد ربّ جرم بخش
هر كه را گويم فقط آن را ببخش
اين يكي بهرم علم افراشته است
آن يكي هم حرمتم را داشته است
مهربانا او شود اهل بهشت
روي پرچم يا رقيه مي نوشت
مي شود از جام كوثر مست مست
تا سه ساله ديده گريه كرده است
او به يادم موي خود را مي كشيد
يا برهنه در عزايم مي دويد
آن يكي را نه خدايا برزخي است
قلب من آزار داده دوزخي است
گونه اي ديگر به پايم خار كرد
بارالها او مرا انكار كرد
در قيامت من قيامت مي كنم
دوستانم را شفاعت مي كنم
غم مخور اين حرف با نا كَس مگو
كرده ام او را حواله بر عمو

14- چه عجب صفاي خونه پر زدي به اين ويروونه

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

چه عجب صفاي خونه پر زدي به اين ويروونه
خيلي وقت بود كه دل من داشت براي تو بهوونه
اي هلال عمه زينب هنوز خاكستري هستي
زينت دوش پيمبر تو طبق بستري هستي
آرزوم بود كه بشينم لحظه اي رو دومن تو
دستامو حلقه كنم من باز به دور گردن تو
ميدونم كه ديگه بايد تو اين آرزو بميرم
آخه هيچ جوري نمي شه سر تو بغل بگيرم
ملك الموت دلِ از اين دنيا بردنم نداره
آخه دخترت جوني براي جون سپردن هم نداره
هر چي جون داشت به تن من دست تازيانه برده
خيلي وقته دختر تو جز كتك هيچ چي نخورده

15- جسمم، ضعیف و روحم، سرگرم بال بال است

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه
قالب غزل
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع يك ماه خون گرفته(4)
تعداد استفاده 0

متن شعر

جسمم، ضعيف و روحم، سرگرم بال بال است
دور فراق، طي شد، امشب، شبِ وصال است
تا يافتم طبق را، ديدم جمال حق را
بايد به سجده افتم، اين وجه ذوالجلال است
هنگام شب، كه ديده، خورشيد در خرابه؟
اين قرص آفتاب است يا ماه، يا هلال است؟
اكنون كه يارم آمد، از ره نگارم آمد
هم ماندنم، حرام است، هم رفتنم، حلال است
افتادم از صدا و سر، مانده روي قلبم
جانم، ز دست رفت و چشمم، بر اين جمال است
سر روي سينه ي من، مانند سوره ي نور
تن، از سم ستوران، قرآنِ پايمال است
عمر سه‌ساله ي من، كوتاه بود، چون گل
دوران انتظارم، هر دم هزارسال است
هر شب، به خواب ديدم، جان دادنِ خودم را
امشب، شهادت من، نه خواب، نه خيال است
در سنّ خردسالي، مردِ جهاد بودم
اين صورت كبود است، زيباترين مدالم
«ميثم» به جان زهرا، بنويس از لب من
من كشته ي حسينم، اين است وصف حالم

16- اينجا مزار فاطمه ي كوچك خداست

مشخصات

مناسبت خرابه شام
سبك مرثيه
قالب قصيده
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع دو دريا اشك 2
تعداد استفاده 0

متن شعر

اينجا مزار فاطمه ي كوچك خداست
ريحانه‌اي ز گلشن سرسبز ابتداست
يـك كعبـه مـلائكه الله در زميـن
يك سوره مباركه نور در سماست
باب الحوائجي است كه همچون عموي خويش
پيوسته خلق را به درش روي التجاست
در سن كودكي است علمدار شهر شام
همچون عموي خود كه علمدار كربلاست
گنجي است در خرابه و ماهي است در زمين
نوري است بين ظلمت و طوري به قلب ماست
مجمـوعه فضـائل زهـرا بـه كودكي
منظومه اسـارت و محبوبه خداست
خاك خرابه‌اش كه بوَد تربت حسين
چون خاك كربلا به همه دردها دواست
قرآن كوچكي به روي دست اهل‌بيت
آيات وحي‌اش از اثرِ كعبِ نيزه‌هاست
ذكر خدا تمام نفس‌هاي خسته‌اش
سر تا قدم شراره فرياد بي‌صداست
تنها نه جان و تن پدر و مادرم فداش
اين نازدانه دختر نامـوس كبرياست
هم سنگـر شهيـده زهـرا و زينبيْن
آيينه حسين و حسن، قلب مرتضاست
مـانند تحـت قبـه مـولايمان حسين
حاجات جن و انس در اين آستان رواست
هـر نـازدانه را به سر دست لاله‌ايست
او را به روي دست، سرِ از بدن جداست
داني چرا چو فاطمه شب زير خاك رفت
ميراث اين سه ساله غمِ دختِ مصطفاست
اين مـاه پاره، پار؟ ماهيَ است از حسين؟
اين سوره مباركِ «و الشمس والضحي»ست
حاجت از او بخواه كه باب الحوائج است
مشكل بر او بيار كه دستش گره‌گشاست
يـاس كبـود آل نبـي، پـاي تـا بـه سر

آيينـه‌دار فـاطمه از فـرق تا به پاست
او يك فرشته و به رخش جاي دست ديو
يا يك ملك كه گوشه ويرانه‌اش سراست
مي‌كرد زير لب، دل شب از خود اين سؤال:
بابا چه شد؟ برادر من كو؟ عمو كجاست؟
اطـراف قبـر كـوچك اين دختر حسين
سوز درون، اشك بـصر بهترين دعاست
بـا آنكـه در خرابه غـريبانه داد جـان
ملك خدا به ياد غمش محفلِ عزاست
با اشك، روي سنگ مزارش نوشته‌اند
بر برگ ياس سوخته سيلي زدن خطاست

17- از پاره هاي جگرم لاله افشانم

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه
قالب آهنگين
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع يك ماه خون گرفته(4)
تعداد استفاده 0

متن شعر

از پاره هاي جگرم لاله افشانم
خوش آمدي، خوش آمدي، تازه مهمانم
يا ابتا يا ابتا اي حسين جانم(2)
*****
واويلتا كه شاميان، بس‌كه نامردند
به جاي گل، سر پدر بر من آوردند
يا ابتا يا ابتا اي حسين جانم(2)
*****
امشب دگر مراد خود از تو مي‌گيرم
تو را به بر مي‌گيرم و بر تو مي‌ميرم
يا ابتا يا ابتا اي حسين جانم(2)
*****
من مثل زهرا خورده‌ام از عدو سيلي
تو گشته، ياقوت لبت، از چه رو نيلي؟
يا ابتا يا ابتا اي حسين جانم(2)
*****
قرآن بخوان، قرآن بخوان، بهر محبوبت
اينجا دگر نمي‌زنند دشمنان چوبت
يا ابتا يا ابتا اي حسين جانم(2)
*****
زخم سر زيباي توست، ارثي از حيدر
شكسته دندانت چرا، مثل پيغمبر
يا ابتا يا ابتا اي حسين جانم(2)
******
گريه براي دخترت، بين ره كردي
من اوفتادم از شتر، تو نگه كردي
يا ابتا يا ابتا اي حسين جانم(2)
*****

18- روي نيزه غريبي سر بابا نشسته

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

روي نيزه غريبي سر بابا نشسته
توي راه كوفه و شام دل زينب شكسته
*****
شامي حيا نداره، دنيا وفا نداره
آخه عاقبت همه سفره
اينجا وادي درده، شبهاش خاموش و سرده
اشكام مث ستاره ي سحره
بابم مياد ميدونم، كه چشم براش مي مونم
مياد منو مي بره
*****
ماه ويروونه اومد، خورشيد شبونه اومد
وقتي ميون سلسله اسيرم
حالا با چش گريون، اما با دلي پر خون
پيش سر بابا زبون مي گيرم
دور سرت مي گردم، موهاتو شونه كردم
كنار تو مي ميرم
*****

19- آمدي داغ دل تنگ مرا تازه كني

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب دو بيتي
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

آمدي داغ دل تنگ مرا تازه كني
يا دلت سوخته از دربدري هاي من است
واي بابا چه بلايي به سرت آمده است
لبت انگار ترك خورده تر از پاي من است

20- مرا از بر لاله ها مي برند

مشخصات

مناسبت 11 محرم
سبك واحد جديد
قالب غزل
شاعر مؤيد سيد رضا
منبع يك كربلا عطش
تعداد استفاده 0

متن شعر

مرا از بر لاله ها مي برند
چو مرغي به دام بلا مي برند
تو را غرق خون ستم ساختند
مرا هم به بند جفا مي برند
جدايم كنند از تو اين دشمنان
كه سرهاي از تن جدا مي برند
تو خون خدايي و اين مشركين
تو را كشته نام خدا مي برند
اسارت كه ديگر ندارد كتك
مرا با زدن ها چرا مي برند
به اينان بگو اي پدر جان مرا
چرا مي زنند و كجا مي برند
كشيدند اينجا چو جانم به خون
كجا ديگر از كربلا مي برند
گهم بر روي خارها مي كشند
گهم با سر نيزه ها مي برند
به طعني جگرهاي ما خون كنند
به قهري دل ما ز جا مي برند
به اطفال پاسخ ز سيلي دهند
زماني كه نام تو را مي برند
"مؤيد" دل ما به حال آورند
چو نامي ز كربلا مي برند
دوايي به درد دلم كن حسين
كه خاك تو بهر شفا مي برند

21- الا اي ماه خونين كه آستانت آسمان بوسد

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك واحد جديد
قالب غزل
شاعر مؤيد سيد رضا
منبع يك كربلا عطش
تعداد استفاده 0

متن شعر

الا اي ماه خونين كه آستانت آسمان بوسد
چه زيبا آمدي تا دخترت هم آستان بوسد
تو با سر آمدي من هم به جان گردم پذيرايت
كه هر عاشق رخ جانانة خود را به جان بوسد
پدر بوسم لبت جايي كه بوسيدست پيغمبر
ولي در طشت زر ديدم كه چوب خيزران بوسد
تو را من هر چه مي بوسم چرا من را نمي بوسي
چو باشد رسم، مهمان را كه روي ميزبان بوسد
اگر وقت وداع آخرين با عمه ام زينب
ندانستم چرا زير گلويت با فغان بوسد
ولي الحال مي فهمم كه مي بينم سرت بي تن
كه رگ هاي گلويت را صبا بويد، سنان بوسد

22- در نام رقیه فاطمه پنهان است

مشخصات

مناسبت مدح
سبك واحد جديد
قالب رباعي
شاعر مؤيد سيد رضا
منبع يك كربلا عطش
تعداد استفاده 0

متن شعر

در نام رقیه فاطمه پنهان است
از این دو یکي جان و یکي جانان است
در روي کبود این دو پیداست خدا
آیینه بزرگ و کوچکش یکسان است

23- شام غم گنجي كه در ويرانه دارد

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك واحد جديد
قالب آهنگين
شاعر مؤيد سيد رضا
منبع يك كربلا عطش
تعداد استفاده 0

متن شعر

شام غم گنجي كه در ويرانه دارد
گوهري از اشك مظلومانه دارد
دختر كريم است، كارش عظيم است
گوهر يتيم است، جانم رقيه
*****
بسته احرام رسالت در اسارت
كرده با خون جگر غسل زيارت
دارد از دادار، با سر دلدار
وعده ديدار، جانم رقيه
*****
يك دل كوچك كجا و آن همه غم
يك سه ساله آه و سيصد سال ماتم
تيره روزي ها، غم فروز ي ها
خيمه سوزي ها، جانم رقيه
*****
خار صحرا تير غم در پا و در دل
داغ هجر كودك شش ماهه بر دل
ديده تر گشته، در به در گشته
خون جگر گشته جانم رقيه
*****
پا به پاي عمه و مادر دويده
روز و شب دنبال سرهاي بريده
با دل پر خون، پا ز ره گلگون
خاطر محزون، جانم رقيه
*****

24- سه ساله ي تو از عمر خودش حسابي سيره

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

سه ساله ي تو از عمر خودش حسابي سيره
از اين غروباي اين خرابه دلم مي گيره
ببين كه پيره(2)
اين آرزومه يه لحظه تو رو بغل بگيرم
يا جون مي گيرم ز شهد لبات يا كه مي ميرم
به غم اسيرم(2)
بيا و ببين دلشكسته ام، يه گوشه اي تنها نشستم
غير تو كه ديدن نداره، چشامو رو اين دنيا بستم
اگر چه من كبوترم، ببين ديگه نمي پرم، شكسته شد بال و پرم، اي بابا
بيا دماي آخرم، ببين چي اومده سرم، اسمتو بر لب مي برم، اي بابا
ثار ا... (4)
*****
به من مي گه عمه رفتي سفر پس بر مي گردي
همش ميگه تو دوستم داري و تركم نكردي
تو بر مي گردي(4)
بيا كه بريم مدينه با هم دوباره بابا
برام بخري لباس نو و گوشواره بابا
دوباره بابا(4)
بيا كه بگم بابا دارم، سرمو رو پاهات مي ذارم
دلم مي خواد بازم علي رو، بياري بشيني كنارم
شب غمم سحر مي شه، مونس من پدر مي شه، با چشمايي كه تر مي شه، واويلا
خدا رو شكر جون به لبم، زحمت عمه زينبم، ببين كه در تاب و تبم، واويلا
ثار ا... (4)
*****
يتيم تو شب رو خاك خرابه سر مي ذاره
ولي بخدا ز درد پاهاش تا صبح بيداره
كه خواب نداره(2)
چشام سو نداره خارا رو از پاهام در آرم
برا همينه يه گوشه نشين بيقرارم
چادر ندارم (2)
باشه با همين غم مي سازم، منم و همين رمز و رازم
با تموم دردي كه دارم، ترك نشده بابا نمازم

بيا به من سري بزن، بجاي چند تا پيرهن، برام بيار ديگه كفن، اي بابا
تو اين شهر خراب شده، دختر تو بي تاب شده، يه شمعيه كه آب شده، اي بابا
ثار ا... (4)
*****

25- نفس در سینه از آهم شرر شد

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه
قالب غزل
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع يك ماه خون گرفته(4)
تعداد استفاده 0

متن شعر

نفس در سينه از آهم شرر شد
تمام قوت من، خون جگر شد
چه ايامي كه از شب، تيره‌تر بود
چه شب‌هايي، كه با هجرت سحر شد
چه سود از گريه، هر چه گريه كردم
شرار دل، ز اشكم بيشتر شد
تن صد پاره‌ات در كربلا ماند
سرت بر نيزه با من، هم‌سفر شد
خميدم، در سنين خردسالي
به طفلي، قسمتم، داغ پدر شد
لب من از عطش، خشكيده بابا
چرا چشمان تو از گريه تر شد؟
زبان عمه، شمشير علي بود
ولي او بر دفاع من، سپر شد
نگه كردم به رگ هاي گلويت
از اين ديدار، داغم تازه تر شد
اجل، جام وصال آورده بر من
خدا را شكر، هجرانت به سر شد
سرشك دوستانم، دانه‌دانه
تمام نخل «ميثم» را ثمر شد

26- پدرم رفت و بود عقده گشایم عمه

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك واحد جديد
قالب غزل
شاعر مؤيد سيد رضا
منبع يك كربلا عطش
تعداد استفاده 0

متن شعر

پدرم رفت و بود عقده گشایم عمه
بود امید دلم بعد خدایم عمه
بعد بابا که سرش همره ما بر ني بود
انس بسته به من و آه و نوایم عمه
تا نسوزد جگرم بیش تر از داغ پدر
دهد از اشك بصر آب و دوایم عمه
زند از مهر گهي شانه به مویم گریان
کشد از لطف گهي خار ز پایم عمه
تا نیفتم به کف دشمن و سیلي نخورم
نکند لحظه اي از خویش جدایم عمه
من دعا مي کنم و مرگ خود از حق طلبم
نشنود این دل شب کاش دعایم عمه
هست تکلیف من امشب بگذشتن از جان
بهترین شاهد من هست وفایم عمه
من به تکلیف عمل کرده و با خیل اسیر
جشن تکلیف گرفته است برایم عمه
جشن تکلیف مرا هست چراغان از اشك
اشك خونین که بریزد به عزایم عمه
جشن تکلیف من این بود که در ویرانه
بست با خون دل خویش حنایم عمه

27- امشب خرابه ام شد چراغاني

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه
قالب آهنگين
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع دو دريا اشك 2
تعداد استفاده 0

متن شعر

امشب خرابه ام شد چراغاني
جان به كف دارم از بهر قرباني
جان شيرينم در برم آمد سايه بابا بر سرم آمد
آه و واويلا آه و واويلا
*****
شاميان شاميان من پدر دارم
رأس خونين او را به بر دارم
آمدي بابا چشم ما روشن گشته ويرانه از رخت گلشن
آه و واويلا آه و واويلا
*****
اشك چشمم كند مجلس‌آرائي
تـا كنـم از مهمـانم پــذيرائي
زلف خونينم فرش ويرانه رأس‌اوشمع ومن چو پروانه
آه و واويلا آه و واويلا
*****
اي پـدر ديـده بگشا تكلّم كن
بر روي دخترت يك تبسم كن
اي سر پاكت هست و بود من بوسه زن بر روي كبود من
آه و واويلا آه و واويلا
*****
اي فداي رخ بهتر از ماهت
يا بمان يا مرا بر به همراهت
رأس پاكت را در بغل گيرم با تو مي‌آيم، بي‌تو مي‌ميرم
آه و واويلا آه و واويلا
*****
گـر چـه بابا ز هجر تو دلخونم
تـا قيـامت مـن از عمه ممنونم
پيش رويم خود را سپر مي‌كرد هر دم از من دفع خطر مي‌كرد
آه و واويلا آه و واويلا
*****
من براي تو اشكم بوَد جاري
عمـه بـر من نمايد عزاداري
در اين خرابه مي‌ميرم امشب مي‌كنـد دفنم نيمه‌شب زينب

آه و واويلا آه و واويلا
*****
صـورت نيـلي‌ام را ببيـن بـابـا
گشته چون صورت مادرت زهرا
سيلي از دست قاتلت خوردم اي پدر ارث از مادرت بردم
آه و واويلا آه و واويلا
*****

28- عمه ي نازم، سوز و گدازم ببين

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك واحد جديد
قالب آهنگين
شاعر مؤيد سيد رضا
منبع يك كربلا عطش
تعداد استفاده 0

متن شعر

عمه ي نازم، سوز و گدازم ببين
با سر بابا راز و نيازم ببين
شمعم و پروانه ام
مُحرم ويرانه ام
صاحب اين خانه ام
رقيه هم مي رود
*****
لاله ي سرخم ز دشنه پرپر شده
خرابه ما از او معطر شده
نشسته مهمان من
به دست لرزان من
به روي دامان من
رقيه هم مي رود
*****
كتاب عمرم، ز آتش دل بسوخت
جان رقيه، چو شمع محفل بسوخت
نفس نفس مي زنم
وداع جان مي كنم
شهيد امشب منم
رقيه هم مي رود
*****

29- دخترم گریه نکن، اشك چشمت زده بر دل شررم

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه
قالب آهنگين
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع يك ماه خون گرفته(4)
تعداد استفاده 0

متن شعر

دخترم گريه نكن، اشك چشمت زده بر دل شررم
مادرم منتظر است، آمدم تا كه تو را هم ببرم
نازنين دختر من گل نيلوفر من(2)
*****
اين خرابه، قفس است، آمدم تا كه كنم آزادت
با پدر حرف بزن، مانده در سينه چرا فريادت؟
نازنين دختر من گل نيلوفر من (2)
*****
علي اكبر به جنان، در فراق تو دلش تنگ شده
به پدر سنگ زدند، موي تو از چه، به خون رنگ شده
نازنين دختر من گل نيلوفر من(2)
*****
تو كه يك طفل استي، قامت فاطميت، از چه دوتاست
ترَكِ لب‌هايت، همه از تشنگي كرب و بلاست
نازنين دختر من گل نيلوفر من(2)
*****
ديدم از نوك سنان، به روي خار، دواندند تو را
از شتر افتادي، ز چه بر خاك، كشاندند تو را
نازنين دختر من گل نيلوفر من(2)
*****
بوي زهرا دمد از، گيسو و رشته ي پيراهن تو
گوييا پيش از من، مادرم آمده بر ديدن تو
نازنين دختر من گل نيلوفر من(2)
*****
موي مشكين تو را، پر، ز گرد ره صحرا ديدم
گوئيا بر سر تو، چادر خاكي زهرا ديدم
نازنين دختر من گل نيلوفر من(2)
*****
شمع سوزان دلم، چقَدَر سوختي و آب شدي
با پدر حرف بزن، از چه لب بستي و در خواب شدي
نازنين دختر من گل نيلوفر من(2)
*****

30- اي سفر كرده كـه صد قافله دل همره تو است

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه
قالب آهنگين
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع دو دريا اشك 2
تعداد استفاده 0

متن شعر

اي سفر كرده كـه صد قافله دل همره تو است
اين همه زخم چرا بر روي همچون مه تو است
ابتا يا ابتا
*****
دست پيش آورم و جامه به تن چاك كنم
تا كـه اشك از رخ نـوراني تو پاك كنم
ابتا يا ابتا
*****
شعلـه بيـدادگران بـر پـر پروانه زدند
همه با سنگ جفا موي مرا شانه زدند
ابتا يا ابتا
*****
خنده و شادي و دشنام و كـف و هلهله بود
ده تن از عترت تو بسته به يك سلسله بود
ابتا يا ابتا
شاميان يكسره بر گريه ما خنديدند
پـاي آواز؟ قـرآن سـرت رقصيدند
ابتا يا ابتا
*****
گلشن وحي خزان گشته گل ياس كجاست؟
ساقي تشنه لبـان حضـرت عباس كجاست؟
ابتا يا ابتا
*****
خاك ويرانه كجا و شجر طور كجا
شب تاريك كجا و طبق نـور كجا
ابتا يا ابتا
*****

31- شب است و خورشید و خرابه و من

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه
قالب آهنگين
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع دو دريا اشك 2
تعداد استفاده 0

متن شعر

شب است و خورشید و خرابه و من
سـرِ پـدر گرفتـه‌ام بـــه دامـــن
من و دو چشم پرستاره تو و گلوي پاره پاره
يا ابتا آجرك الله
*****
ماه به خاکستر نشسته بابا
پيشاني‌ات چرا شکسته بابا
سر تو را به بر بگيرم دعا کن اي پدر بميرم
يا ابتا آجرك الله
*****
در خير مقدم اشك و ناله دارم
از زلف خون گرفته لاله دارم
من که هماي بام عرشم خاك خرابه شده فرشم
يا ابتا آجرك الله
*****
من روضه خوان کوچك حسينم
طفلـم و ليکـن کـودك حسينم
اينجا حسينيه شام است برلب من خنده حرام است
يا ابتا آجرك الله
*****
اگر چه مـا را لحظه‌اي امان نيست
قرآن بخوان اينجا که خيزران نيست
قرآن بخوان تا بزنم من بوسه به‌جاي چوب دشمن
يا ابتا آجرك الله
*****
هديه من دو چشم پـرستاره
سوغات تو گلوي پاره پاره
زلف رقيه لاله‌گون است محاسن توغرق خون است
يا ابتا آجرك الله
*****
شکـر خدا که ما به هم رسيديم
رخسار هم در اين خرابه ديديم
سکينه مي‌کند نظاره بر اين گلوي پاره پاره

يا ابتا آجرك الله
*****

32- عمه ي مظلومه‌ام، دست خدا يار تو

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه
قالب آهنگين
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع يك ماه خون گرفته(4)
تعداد استفاده 0

متن شعر

عمه ي مظلومه‌ام، دست خدا يار تو
وقت جدايي شده، خدانگهدار تو
گريه به حالم كنيد، دگر حلالم كنيد(2)
*****

طاير عشق حسين، فتاده از زمزمه
شبانه دفنم كنيد، چو مادرم فاطمه
گريه به حالم كنيد دگر حلالم كنيد(2)
*****

گاه به من، مادر و گاه پدر، مي‌شدي
گاه مرا سايه‌بان، گاه سپر، مي‌شدي
گريه به حالم كنيد دگر حلالم كنيد(2)
*****

الا اسيران همه من به سفر مي‌روم
با رخ نيلي‌شده، پيش پدر مي‌روم
گريه به حالم كنيد دگر حلالم كنيد(2)
*****

در اين خرابه دلم، تنگ علي‌اكبر است
در نظرم دم‌به‌دم روي علي اصغر است
گريه به حالم كنيد دگر حلالم كنيد(2)
*****

به گلسِتان جنان ياد كنم از همه
سلامتان را برم، به مادرم فاطمه
گريه به حالم كنيد دگر حلالم كنيد(2)
*****

اگر چه من بوده‌ام، طفل صغير حسين
دگر به شام بلا شدم سفير حسين
گريه به حالم كنيد دگر حلالم كنيد(2)
*****

33- بوي تو مي آيد امشب از خاك ويرانه

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

بوي تو مي آيد امشب از خاك ويرانه
باد صبا مي دهد مرا مژده ي تو را آمدي بابا
مستانه مستانه (2)
خون مي رود از ديده ام چون لاله ي پاشيده ام
چون اشك خود غلطيده ام
ديگر نمانده در تنم نيروي عمه گفتنم
*****
بر دانم اي سر بنشين تا در دل گويم
اي ماه در خون نشسته ام دلشكسته ام حال من بنگر
نيلي شده رويم(2)
اي مايه ي آرامشم زخم لبت زد آتشم
جام اجل را سر كشم
ديگر نمانده در تنم نيروي عمه گفتنم
*****
امشب تو را گويم جويم با دست بشكسته
بوسم ترك هاي لب تو جاي لب تو روي گونه ام
بنگر كه بنشسته(2)
از چه سرت بشكسته است جانم به جانت بسته است
روحم ز دنيا خسته است
ديگر نمانده در تنم نيروي عمه گفتنم
*****
با اشك خود شويم رويت از خون و خاكستر
از عمه پنهان كنم رخت بهر پاسخت لعل لب بگشا
در اين دم آخر(2)
اي حسرت شبهاي من مرهم بنه بر پاي من
سوزد همه اعضاي من
ديگر نمانده در تنم نيروي عمه گفتنم
*****

34- بوسيدن لبهاي تو وقتي نمي برد

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب دو بيتي
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

بوسيدن لبهاي تو وقتي نمي برد
حق دارم از دست لبت دلگير باشم
وقتي به دنبال سرت آواره هستم
بايد اسير اين همه زنجير باشم

35- بلبلي امشب به ويران نغمه خواني مي كند

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ***
قالب غزل
شاعر انساني حاج علي
منبع يك دم
تعداد استفاده 0

متن شعر

بلبلي امشب به ويران نغمه خواني مي كند
تلخ كامي ديده و شيرين زباني مي كند
دعوت از مهمان به جا آورده در بزم يزيد
وز وفاي عهد مهمان، قدرداني مي كند
اشك و مژگان آب و جارو كرده آن ويرانه را
بين چه با احساس طفلي ميزباني مي كند
ديده ي اختر شمارش بر پدر روشن شده ست
مه به روي دامن و اختر فشاني مي كند
گرچه طفل است و زمان جست و خيز او، ولي
شِكوه چون پيران ز درد و ناتواني مي كند
گفت بهر ديدن تو زنده ماندم تاكنون
مرگ ديگر از چه با من سرگراني مي كند؟
بهر ره رفتن ز اطفال دگر گيرم كمك
كودكت، جان بر لب است و سخت جاني مي كند

36- عمري است كه بر روي لبم حك شده نامت

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك ولادتي
قالب آهنگین
شاعر ناشناس
منبع بایگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

عمري است كه بر روي لبم حك شده نامت
دلبسته به دامت
از غير تو ببريده و مي زدم زجامت
هستم غلامت
هر كس به كسي فخر كند من به رقيه
عالم به فداي اسم زيباي رقيه
*****
از فكر تو آرام بگيرد همه جانم
اي روح و روانم
بي مهر تو بيچاره و ناچيز و نَدارم
دلخسته و زارم
آخر ز غم داغ پدر جان و تنت سوخت
از ضربت دستان عدو بال و پرت سوخت
آن لحظه كه از ناقه فتادي پدرت سوخت
چشمان ترت سوخت
*****

37- بيا اي سر به ويران با من ويران نشين سركن

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ***
قالب غزل
شاعر انساني حاج علي
منبع يك دم
تعداد استفاده 0

متن شعر

بيا اي سر به ويران با من ويران نشين سر كن
بُزرگي كن شبي را سر در اين بيت محقر كن
ستاره هر چه باشد مي فزايد جلوه ي مه را
بتاب اي ماه و دامان من امشب پُر ز اختر كن
اگرغنچه بخندد، باز گردد، گل شود، غم نيست
نظر اي باغبان بر غنچه ي نشكفته پرپر كن
اگر چه پاي تو بر ديده ي گل ها بود، اما
بيا ويرانه يي را هم به بوي خود معطر كن
زبان را نيست نيرويي كه گويم، عمه ممنونم
تو بگشا لعل لب، از او تَشّكُر جاي دختر كن
نه جاي تو، نه جاي عمه، نه جاي من است اينجا
مرا هَمره بِبَر زين جا و، همبازي اصغر كن

38- دارم در اين خرابه زمينگير مي شوم

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب غزل
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

دارم در اين خرابه زمينگير مي شوم
پيش از چهار ساله شدن پير مي شوم
يك شب ز پشت ناقه فتادم به روي خاك
از آن به بعد بسته به زنجير مي شوم
يك شب ميان دشت گم شدم و حرمتم شكست
هر روز هزار مرتبه تحقير مي شوم

39- دختر کوچك من افسرده

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه زمزمه اي
قالب رباعي
شاعر امير حسيني امير حسين
منبع برگ سبز
تعداد استفاده 0

متن شعر

دختر کوچك من افسرده
از غم و غصه چنین پژمرده
روي او بوسه زد و چشمش بست
گفت با گریه رقیه مرده

40- بیا عمه امشب قمر آمده

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ***
قالب آهنگين
شاعر انساني حاج علي
منبع يك دم
تعداد استفاده 0

متن شعر

بیا عمه امشب قمر آمده
پدر رفته با پا به سر آمده
اگر دل دو نیم ام، نگويي يتيم ام
پدر آمده، پدر آمده
*****
دلم عمه امشب خبر مي دهد
شبم را امید سحر مي دهد
اگر دل دو نیم ام، نگويي يتيم ام
پدر آمده، پدر آمده
*****
دو چشمش نگویم چرا بسته است
پدر از سفر آمده خسته است
اگر دل دو نیم ام، نگويي يتيم ام
پدر آمده، پدر آمده
*****
تو آگه ز سوز و گداز مني
تو تنها خریدار ناز مني
اگر دل دو نیم ام، نگويي يتيم ام
پدر آمده، پدر آمده
*****

41- تماشايي شده ويرانه امشب

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

تماشايي شده ويرانه امشب
مهمان شمع است و من پروانه امشب
رأس بريده، از ره رسيده
كنج ويرانه شد غوغاي محشر
ا... اكبر، ا... اكبر
*****
كنج ويرانه من در اعتكافم
تو هستي كعبه و من در طوافم
درمان دردم، دورت بگردم
كنج ويرانه شد غوغاي محشر
ا... اكبر، ا... اكبر
*****
تو هستي باغبان من گل لاله
تو پير عشق و من پير سه ساله
رنگم پريده، قدم خميده
به مثل مادرت زهراي اطهر
ا... اكبر، ا... اكبر
*****

42- تار و پودي از لباس مندرس گرديده اش

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب غزل
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

تار و پودي از لباس مندرس گرديده اش
مي تواند ديده ي يعقوب را بينا كند
او كه دارد پنجه ي مشكل گشا قادر نبود
چشم هاي بسته ي باباي خود را وا كند
خشت هاي اين خرابه سنگ غسلش مي شود
يك علي بايد دوباره غسل يك زهرا كند

43- عمر رقیه به سر رسیده

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك واحد جديد
قالب آهنگين
شاعر مؤيد سيد رضا
منبع يك كربلا عطش
تعداد استفاده 0

متن شعر

عمر رقيه به سر رسيده
مسافرش از سفر رسيده
دختر سه ساله خونين جگر شد
عاقبت فداي سر پدر شد
واويلا واويلا
*****
هر زخم پايش خون گريه مي كرد
زينب برايش خون گريه مي كرد
شمع شد، لاله شد، پروانه شد او
چراغ گوشة ويرانه شد او
واويلا واويلا
*****
ويرانة شام غوغا شد امشب
شهادت او امضا شد امشب
زخم تازيانه به پيكر اوست
صورت كبودش چو مادر اوست
واويلا واويلا
*****

44- اين مزار مرغكي بي آشيانه ست

مشخصات

مناسبت خرابه شام
سبك ***
قالب آهنگين
شاعر انساني حاج علي
منبع يك دم
تعداد استفاده 0

متن شعر

این مزار مرغکي بي آشیانه ست
قبر یك طفل یتیم و نازدانه ست
من یتیمم، من یتیمم، من یتیمم
*****
عمه جان دیگر نمي گیرم بهانه
بلبل تو امشب افتاد از ترانه
من یتیمم، من یتیمم، من یتیمم
*****
بهتر از گلشن شده ویرانة من
گشته این ویرانه مهمانخانة من
من یتیمم، من یتیمم، من یتیمم
*****

45- امشب خرابه از رخ تو مثل گلشن شد

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ***
قالب آهنگين
شاعر انساني حاج علي
منبع يك دم
تعداد استفاده 0

متن شعر

امشب خرابه از رخ تو مثل گلشن شد
ویرانه روشن شد
شکر خدا دیدار رویت قسمت من شد
ویرانه روشن شد
كِي جاي سلطاني شده در كنج ويرانه؟
اي جان و جانانه
كاشانه ي بي بام و در، وادي ايمن شد
ویرانه روشن شد
از چه عليّ اصغر خود را نياورده
پنهان كجا كرده
شاید که او هم کشته از بیداد دشمن شد
ویرانه روشن شد
خواهم بگویم با پدر عمه فداکارست
از بس وفادارست
با چلچراغ اشك او خانه مُزّيَن شد
ویرانه روشن شد
تا بوده گل در اختیار باغبان بوده
با او گل آسوده
من آن گلم که باغبانم زیبِ دامن شد
ویرانه روشن شد

46- بي تو دلم به غير غمت مبتلا نشد

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب غزل
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

بي تو دلم به غير غمت مبتلا نشد
بي تو غمي نبود كه مهمان ما نشد
يادش بخير دوش عمويم بلند بود
تا بود پاي من به زمين آشنا نشد
حالا ببين كه قسمتم از كوچه هاي شام
جز زخم هاي شانه و جز درد پا نشد
از آن زمان كه بال مرا هم شكسته اند
ديوار اين خرابه برايم عصا نشد
از كوچه ها بپرس چرا قامتم شكست
از پنجه اي بپرس كه از ما رها نشد
شكر خدا كه چوب تر خيزران شكست
جايي كه شرمگين لبت بي حيا نشد
شكر خدا كه معجري از خيمه مانده بود
شكر خدا كه چشم كسي غرق ما نشد
تقصير آتش است اگر شانه گير كرد
طوري گره زده است به مويم كه وا نشد
من از تمام روضه ي تو ارث برده ام
افسوس قسمتم نخي از بوريا نشد
(بابا اگر بپرسي كه گوشواره ات كجاست؟)
در گوش دختري كه مرا سنگ طعنه زد
چشمم ز گوشواره ي سرخش رها نشد
يعني زمان غارت مان از دو گوش من
بي گوشواره دست حرامي جدا نشد

47- اي سر سري نمانده ز عشقت بخاك نيست

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب غزل
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

اي سر سري نمانده ز عشقت بخاك نيست
كس را نديده ام ز غم تو هلاك نيست
دل برده است هر سر زلفت ز شام قدر
خورشيد هم به مثل رخت تابناك نيست
تو كعبه اي و من به طواف و در اين طواف
ذكرم به غير گفتن روحي فداك نيست
افسوس حجّ دختر تو نيمه كاره ماند
جاني دگر به پيكرم اي جان پاك نيست
گفتم زنم به جاي حَجَر بوسه بر لبت
اما حَجَر به مثل لبت چاك چاك نيست
دستت كجاست تا كه كني رو به قبله ام

48- بهتر که بسته باشد چشمت در این شب تار

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

بهتر که بسته باشد چشمت در این شب تار
تا آنکه تو نبيني دستم بود به ديوار
مانند مادر تو با غصه خو بگيرم
دستم رمق ندارد تا از تو رو بگيرم

49- گم شده ام مرد در این کوره راه

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه زمزمه اي
قالب مثنوي
شاعر امير حسيني امير حسين
منبع برگ سبز
تعداد استفاده 0

متن شعر

گم شده ام مرد در این کوره راه
هیچ ندارم بدهم غیر آه
بسته پرم، بال مرا باز کن
ناي ندارم، ني من ساز کن
رحم بکن رحم به من، مهربان
خسته دلي را برسان کاروان
از تو کمك خواسته ام اي دلير
خسته ي راه هستم و دستم بگير
من که نگفتم به تو حرف بدي
از چه تو سيلي به رخ من زدي؟
از چه سراپا همه در آتشي؟
مي زني و موي مرا مي کِشي
من که ز تو خواسته بودم پناه
از چه تو کردي تن من را سياه؟
زير لگد هاي تو اي مرد پست
زنده بمانم به خدا معجزه است
مي کُشدم ضربه ي پاهاي تو
له شده ام زير لگد هاي تو
قبل تو بردند ز من گوشوار
معجر من را ز سرم بر ندار
شکوه نکردم که بهانه کني
موي ندارم که تو شانه کني
بس کن اي مرد امانم بريد
جان من خسته به آخر رسيد
هيچ درون دلت احساس نيست
حيف که اينجا عمو عباس نيست

50- بیا عمه که امشب، خرابه شده گلشن

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ***
قالب آهنگين
شاعر انساني حاج علي
منبع يك دم
تعداد استفاده 0

متن شعر

بیا عمه که امشب، خرابه شده گلشن
پدر آمد و برگو، که چشم همه روشن
کنم جان به فدایش براي رونمایش
واویلا، واویلا، واویلا، واویلا
*****
بگو عمه که دیشب، پدر پیش که بودست؟
چرا سرش شکسته، چرا لَبَش کبودست؟
کنم جان به فدایش براي رونمایش
واویلا، واویلا، واویلا، واویلا
*****
«با پدر»
اگر به پانخیزم، مگو ادب ندارم
که بهر عذرخواهي، رمق به لب ندارم
کنم جان به فدایت براي رونمایت
واویلا، واویلا، واویلا، واویلا
*****
پدر عمّه به هر جا، سپر به کودکان شد
ز بس سینه سپر کرد، قدش مثل کمان شد
کنم جان به فدایت براي رونمایت
واویلا، واویلا، واویلا، واویلا
*****
تویي آینه ي من، منم مرغ سخنگو
ولي طوطي سَبزت، شده رنگ پَرَستو
کنم جان به فدایت براي رونمایت
واویلا، واویلا، واویلا، واویلا
*****

51- بابا پس از تو در دلم آتش زبانه مي زند

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

ابتاه حسين(4)
*****
بابا پس از تو در دلم آتش زبانه مي زند
دشمن گل باغ ترا با هر بهانه مي زند
وقتي صدايت مي كنم وقتي كه مي گريم مرا
يكي بي حيا مي آيد و با تازيانه مي زند
*****
بابا عمو عباس كو تا باز طنّازي كنم
بر دوش او بنشينم و با او سرافرازي كنم
كو اكبرت برادرم تا كه ببوسد روي من
كو اصغر شيرين زبان تا با لبش بازي كنم
*****
باباي خوبم چه عجب ديدار دختر آمدي
تنها چرا اي نازنين بي يار و ياور آمدي
كو دست تو تا بر سرم دستي كشي نازم كني
با پاي خود رفتي ولي اكنون تو با سر آمدي
*****

52- منتظرم بيايي گوشه ي اين خرابه

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

منتظرم بيايي گوشه ي اين خرابه
بي تو نفس كشيده بابا برام عذابه
تو برام گوشوار مياري من برات انگشتري هديه ميارم
تا بيايي در خرابه من به پيش تو پدر جان مي سپارم
*****

53- رسم به وا... تو ماها ناز يتيم و مي خرند

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب رباعي
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

رسم به وا... تو ماها ناز يتيم و مي خرند
اگر كه بي تابي كنه براش عروسك مي برند
اما بگم ز شاميا با ما ها خيلي فرق دارند
يتيم كه بي تابي كنه سر باباشو مي برند

54- عمه ببين به روي ني بابا نگامون مي كنه

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب فولكوريك
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

عمه ببين به روي ني بابا نگامون مي كنه
با اون نگاه مهربون اين دلمو خون مي كنه
عمه مقابل بابا بگو كه ما رو نزنن
ماها كه داريم راه مي ريم با تازيانه نزنن
عمه ببين به روي ني بابا اشاره مي كنه
اشاره بر روي من و اين گوش پاره مي كنه

55- مي خوام برم نشون بدم به بچه هاي شهر شام

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب فولكوريك
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

مي خوام برم نشون بدم به بچه هاي شهر شام
اونا كه گفتند يتيمم بگم كه اومده بابام
خدا مي دونه مثل ما هيچ كي اسيري نديده
بوي غذاي شاميان توي خرابه پيچيده
تا روي نيزه ديدمت خواستم ببوسم از لبات
زنجير دست و پام نذاشت الهي من بشم فدات

56- گر سه ساله بانوي عالم توئي

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك ولادتي
قالب مثنوي
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

گر سه ساله بانوي عالم توئي
هم طراز عصمت مريم تويي
عشق از دامان تو آمد پديد
هر كجا رفتي به دنبالت دويد
آسمان طفلي بود بر راه تو
ماه مات چهره ي چون ماه تو
كودك اما دلبر ثارالله‌ي
در مسير عشق با او همرهي
گر بود بر هر لبي نام حسين
گر فلك صيدي است در دام حسين
ليك او را نام تو روي لب است
روي تو بهرش چراغ هر شب است
داشت از بس آرزوي فاطمه
ديد در روي تو روي فاطمه
تا حسين مي كرد ياد مادرش
مي كشيدت همچنان گل در برش
بوسه مي زد بر رخ دلجوي تو
شانه مي زد دست او گيسوي تو
اي كه دادي كربلا را آبرو
جاي تو گه بر سر دوش عمو
گاه جايت روي دست اكبر است
گاه هم بر روي دست مادر است
كربلاي عشق را مادر تويي
بهترين همبازي اصغر تويي
دلبران كربلا را دلبري
قلب زينب را به آني مي بري
باده ي عشقت ز هر كس نابتر
كربلا با نام تو جذاب تر
گر چه عمرت گشت از سيلي تمام
كربلا را برده اي تا شهر شام
روي دوشت غم فراوان برده اي
كربلا را كنج ويران برده اي

گریه هایت شهر را بیدار کرد
کار را بر دشمنان دشوار کرد

57- تا گل روي تو نمي ديدم

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب قافيه پريشان
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

تا گل روي تو نمي ديدم
چشم من كاسه ي گلابي بود
در ميان دو دست تو رخ من
مثل عكسي ميان قابي بود
حال اگر باز بينيم بابا
خود مپندار كه اشتباه شده
چهره ي من همان چره است اي بابا
عكس رنگي فقط سياه شده

58- ز اشك خود (2) ویرانه را کردم چراغان

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك بوشهري
قالب آهنگين
شاعر حسيني سيد محسن
منبع بهار حسيني
تعداد استفاده 0

متن شعر

ز اشك خود (2) ويرانه را كردم چراغان
بيا عمه (2) كه از سفر بر گشته مهمان
شب فراق من سر آمد ، مهمانم امشب با سر آمد
پدر پدر پدر پدر جان(2)
*****
چرا بابا (2) لعل لبت چون ارغوان است
گمان دارم (2) كه جاي چوب خيزران است
خاكستر آلودي پدر جان ، بگو كجا بودي پدر جان
*****
اگر طفلم (2) ولي غم تو كرده پيرم
لبت بگشا (2) امشب دعا كن من بميرم
ببين بود چشمم گهربار ، دو دست من بود به ديوار
*****
فلك من را (2) در كودكي از پا نشانده
بغير از يك ، نفس باقي ، از عمر كوتاهم نمانده
بار سفر شبانه بستم ، شد عمه ام راحت ز دستم
*****
چو برگ فصل ، پائيزي ، باشد مرا رخسار زردي
ندارم من ، توان ديگر ، از بسكه كردم كوچه گردي
هر جا كه اشكم را بديدند ، با كعب ني نازم خريدند
*****

59- من دختري سه ساله ، رخم به رنگ لاله

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

من دختري سه ساله ، رخم به رنگ لاله
بابا ديگه طاقت ندارم
فرياد از اين زمونه ، قامت من كمونه
روي خاكا سر مي گذارم
*****
منتظرت نشستم ، دل به اميد بستم
تا تو بياي پيشم بموني
تو بنشين كنارم ، سر رو زانوت بذارم
براي من قرآن بخوني
*****
پاهام رمق نداره ، نه گوش و نه گوشواره
بابا ببين كه ناتوونم
عمه نشسته خسته ، خيلي دلش شكسته
اميد نداره من بمونم
*****
چند نفري رسيدند ، موي منو كشيدند
نظر به سال من نكردند
مرا به هر بهانه ، زدند تازيانه
رحمي به حال من نكردند
*****

60- دشت تاريك و من از درد به خود پيچيدم

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب غزل
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

دشت تاريك و من از درد به خود پيچيدم
ناگه از دور سياهيّ كسي را ديدم
بسوي طفل ز ره مانده قدم بر مي داشت
ناله اي زير لب و دست به پهلو مي داشت
قامتش بود خم و چهره ي او نيلي بود
حتم دارم كه همان هم اثر سيلي بود
گفت بنشين به برم دخترك خسته ي من
تا نوازش كند از بازوي بشكسته ي من
واي از آن لحظه عجب لحظه ي غمناكي بود
من ندانم ز چه رو چادر او خاكي بود؟

61- بابا بيا با همديگه سري به خونه بزنيم

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب فولكوريك
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

بابا بيا با همديگه سري به خونه بزنيم
من روي زانوت بشينم موهام و شونه بزنيم
خوش اومدي خوش اومدي بابا دلم تنگه برات
براي اون خنديدناي باصفات بابا دلم تنگه برات
چي بگم از كجا بگم كه چي ديدم چي كشيدم
با پاي پر آبله رو خار بيابون دويدم
عمه مي گفت بازم مياي منو رو زانوت ميذاري
رفتي سفر براي من گوشواره ي نو بياري
حالا كه اومدي پيشم قول بده تنهام نذاري
بابا چرا دست نداري؟ بابا چرا پا نداري؟
بابا چي شد برادرم لاله ي من ياسم چي شد؟
رفته برام آب بياره پس عمو عباسم چي شد؟
بابا ببين رو صورتم يه هاله ي نيلي زدند
با دستاب بزرگشون به صورتم سيلي زدند
بابا گلوم زخمي شده آب مي نوشم درد ميكنه
گوشواره هامو كشيدند بابا گوشم درد ميكنه
بابا اينا كي اند چه ديني دارند سر به سر ما بچه ها مي ذارند
براي يتيمي كه باباشو كشتن مي رند سر بريده شو مي ارند
بابا چشام درد مي كنه بابا گوشام درد مي كنه
بابا پاهام درد مي كنه بابا موهام درد مي كنه

62- رقيه جان اين دل من بونه مي گيره

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك ولادتي
قالب آهنگین
شاعر ناشناس
منبع بایگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

دختر اربابي ، دلبر اربابي
عزيز حيدر و شبيه مادر اربابي
*****
رقيه جان اين دل من بونه مي گيره
دوست داره تو خرابه جاي تو بميره
شنيده ام ذكر لبت فقط حسينه
دستاي تو كليد بين الحرمينه
*****
شنيده ام بي بي خوب و مهربوني
حاجت قلب عاشقا رو خوب ميدوني
عاشقي و منتظر خلق نگاتم
هر كي مي خواد هر چي بگه غلام سياتم
منم شبيه تو حسين و دوست ميدارم
جوونيم و بپاي اين دوستي ميذارم
*****
خوب ميدوني بي بي خوب و با وفايي
يه كار بكن منم بشم كربلايي
اگه برم كربلا اونجا مي مونم
از طرفت توي حرم دعا مي خونم
داد مي زنم كه لطف تو چقدر زياده
ميگم كه اين تذكره رو رقيه داده
*****

63- نامي كه در شمار شهيدان كربلا

مشخصات

مناسبت مدح
سبك ولادتي
قالب قصیده
شاعر ناشناس
منبع بایگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

نامي كه در شمار شهيدان كربلا
بعد از حسين آمده نام رقيه است
بعد از قيام سرخ حسيني به كربلا
بر حق ترين قيام قيام رقيه است
جانسوز و كفر سوز و روانسوز و ظلم سوز
در گوشه ي خرابه كلام رقيه است
چون او كسي به عهد محبت وفا نكرد
اين سكه تا به حشر به نام رقيه است
با دستهاي كوچك خود بيخ ظلم كند
عالي ترين مرام مرام رقيه است
يك جمله گفت و كاخ ستم را به باد داد
خونين ترين پيام پيام رقيه است
آن قصه اي كه خاطره انگيز كربلاست
افسانه ي خرابه ي شام رقيه است
هرگز نمرد آنكه دلش زنده شد به عشق
عشق حسين رمز دوام رقيه است
او هر چه داشت در طبق عشق حق نهاد
حق محو و مات سنگ تمام رقيه است
در مكتب محبت و جانبازي و خلوص
والاترين مقام مقام رقيه است
گاهي به كوه و دشت و گهي بر خرابه ها
در دست عشق دوست زمام رقيه است
لطفش به سينه احدي دست رد نزد
عالم رهين رحمت عام رقيه است

64- وقتي كه مدينه بوديم يادته

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

وقتي كه مدينه بوديم يادته
غم و از دل مي زدوديم يادته
دست تو بود به دستم يادته
روي زانوت مي نشستم يادته
وقتي از راه مي رسيدي يادته
گوشواره برام خريدي يادته
پيش من بمون هميشه بابا جون
زخم گوشم خوب نمي شه بابا جون
با اينكه دارم مي ميرم بابا جون
بايد از تو رو بگيرم بابا جون
سر تو بخون نشسته بابا جون
چرا دندونت شكسته بابا جون
درد من يكي نبوده بابا جون
بدن عمه كبوده بابا جون
زخم من مرهم نمي خواد بابا جون
نفسم بالا نمياد بابا جون
دل من ز غصه مرده بابا جون
دختر تو سيلي خورده بابا جون
به گلت نمونده بويي بابا جون
نه داداشي نه عمويي بابا جون
بسكه موهام و كشيدند بابا جون
به سرم نمونده مويي بابا جون
حالا گوشواره ندارم بابا جون
سر روي خاكا مي ذارم بابا جون
گردم سلسله داره بابا جون
پاي من آبله داره بابا جون

65- آمدي بابا ببين مشتاق ديدارم هنوز

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه
قالب غزل
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

آمدي بابا ببين مشتاق ديدارم هنوز
خلق خوابيدند و من از گريه بيدارم هنوز
بارها جان دادم از هجرت وفايم را ببين
باز در هنگام وصلت جان به لب دارم هنوز
شمر سيلي زد به رويم تا نگويم نام تو
ليك باشد نام نيكوي تو گفتارم هنوز
يكشب از ناقه فتادم بسكه ضجرم زجر داد
مدتي زين ماجرا بگذشته بيمارم هنوز
عمه ام زينب ز مادر مهربانتر بر من است
مي دهد شبها تسلاي دل زارم هنوز
گر چه از بي طاقتي بنشسته مي خواند نماز
با چنين احوال مي باشد پرستارم هنوز
اين شنيدم تشنه لب رفتي سفر بابا ببين
آب دارم بر تو از چشم گهربارم هنوز

66- دل سه ساله ، به پیچ و تابه

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك شور كف زني
قالب آهنگين
شاعر شريف علي
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

دل سه ساله ، به پيچ و تابه
خوش اومدي اي ، مسافر من ، در اين خرابه
اي مهربونم ، آروم جونم
مرحمتي به من بخاطر خدا كن
چشاتو واكن ، به من نيگا كن
يه بار ديگه منو رقيه جان صدا كن
تو كه سفر بودي اميدم ، هر شب خواب تو رو مي ديدم
زنجير به دست و پام نداشتم ، سر رو دوش عمو مي ذاشتم
*****
دورت بگردم ، اي نور ديده
از دختر تو ، اين درد پهلو ، امون بريده
دل پر ز آهه ، چشام سياهه
دستام برا شونه ي موهات جون نداره
ماه شب من ، تشنه لب من
قرآن بخون رقيه خيزرون نداره
هنور دلم در التهابه ، به ياد مجلس شرابه
بابا بعد يه عمر عزيزي ، خواستن منو برا كنيزي
*****

67- دل من دوباره امشب هوس میخونه کرده

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك ولادتي
قالب فولكوريك
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

دل من دوباره امشب هوس ميخونه كرده
مستي از سرش پريده هوس پيمونه كرده
به دلم ميگم مخور غم كه ما هم خدايي داريم
توي اين خلوت غربت يار دلربائي داريم
يار ما عزيز زهراست دلبر تموم دلهاست
گر چه او سني نداره اما قلبش مث درياست
يار دريا دل ماها با وفا و مهربونه
كسي رو از در خونش دست خالي نمي رونه
بيا تا با هم بخونيم يا رقيه اِفتح الباب
رو دلامون بنويسيم يا رقيه افتح الباب
مي دوني اگه رقيه بگشايد در رحمت
ديگه ما غمي نداريم سر تا پا شميم جنت
مي دونم شب تولد گريه خوبيت نداره
اما گريه كن رقيه يه محل بمون بذاره
قطره قطره اشكا مي گه ياد هر عاشقي باشه
شمعاي كيك تولد بيشتر از سه تا نباشه
نمي خوام گريه نمائي اما هر دلي مي دونه
عمر حضرت رقيه مث يه غنچه مي مونه
مي دونم تو هم مي دوني كه دل حسينو برده
توي اين عمر كوتاهش با دل حسين چكرده
برا هر جشن تولد رسمه كه كادو بذارند
كاشكي كه برا رقيه عروسك هديه بيارند
تا كه بچه هاي شامي هم بزرگ و ريز و كوچك
دل حضرت رقيه نسوزونند با عروسك
مي دونم عمه ي سادات گل سر براش مياره
اونقده اشك مي ريزه تا گل و رو سرش بزاره
ميدونم چرا عمو جون به بي بي علاقه داره
چونكه چهره ي رقيه نمك فاطمه داره
از حالا برا رقيه يكي يك چادر بدوزه
كه تو كربلا بي بي مون بدون چادر نمونه
يكي گوشواره بياره كه توي گوشش بذاره
بخدا رقيه خاتون تاب درد و غم نداره
آخر جشن تولد شمعا رو بايد خاموش كرد

آرزوهاي بلنده حضرت بي بي رو گوش كرد
اما لبهاي رقيه خشكه و تووون نداره
وقت فوت كردن شمعا رو لبش باغ بهاره
دل ما مال رقيه است بخدا پس نمي گيريم
بذار راحتت كنم من ، بي رقيه ما مي ميريم

68- بشنو اي جانانم اي رأس بر دامانم

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

بشنو اي جانانم ، اي رأس بر دامانم
ز غصّه هايم ، برايت اي گل ، سخن بگويم
دلم گرفته ، اجازه فرما ، سرت ببويم
ديگر دل بريدم ز عالم
دعا كن بگيرد حق جانم
چون از زمونه ، و كينه هايش ، خسته ام
چشمم به روي ، اين زندگاني ، بسته ام
*****
يك شب به اشك و ناله ، افتاده ام ز ناقه
براي ياري ، چرا پيم عم ، مه ام نيامد
ز درد پهلو ، نفس به سينه ، بالا نيامد
با گريه دنبالش دويدم ، به سختي خود را مي كشيدم
شب بود و سوز و ، درد و عذاب ، تنهايي
ناگه كنارم ، آمد يه ماه ، نوراني
*****
سر بر زانوش نهادم ، به غصّه هاش دل دادم
آمد كنارم ، ناگه پليدي ، وحشيانه
مي زد به رويم ، با مشت و گاهي ، با تازيانه
با ترس هر طرف دويدم ، خار از پاي خود مي كشيدم
ديگر چه گويم ، بابا برايت ، از آن شب
آنقدر بگويم ، آمد بفريا ، دم زينب
*****

69- تو باغباني من نيلوفرت هستم

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك بوشهري
قالب آهنگين
شاعر حسيني سيد محسن
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

تو باغباني من نيلوفرت هستم
من دخترت هستم من دخترت هستم
اي بهتر از جان من ، هستي تو مهمان من ، بنشين به دامان من
بابا حسين جانم(2)
*****
من شاهد چشم از خون ترت هستم
من دخترت هستم من دخترت هستم
اي شام من را سحر ، رويت چو قرص قمر ، با خود تو من را ببر
بابا حسين جانم(2)
*****
تو دلربا هستي من دل بتو بستم
امشب من از عطر گيسوي تو مستم
اي ماه خاكستري ، ناز مرا مي خري ، امشب مرا مي بري
بابا حسين جانم(2)
*****
سربسته مي گويم چشمم شده دستم
باور ندارم من پيش تو بنشستم
قربان چشم ترت ، گو پاسخ دخترت ، از چه شكسته سرت
بابا حسين جانم(2)
*****
چشمت بود چون شفق ، ديگر ندارم رمق ، آيم به سوي طبق
بابا حسين جانم(2)
*****

70- من پاك سلاله ي حسينم

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك مرثیه
قالب مثنوي
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع بایگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

من پاك سلاله ي حسينم
زهراي سه ساله ي حسينم
گنجي به دل خرابه ي شام
در شام شدم سفير اسلام
من زينب ديگر حسينم
من سوره ي كوثر حسينم
روح شرف و قيام دارم
يك كربلا پيام دارم
نور شهداست هاله ي من
شمشير خداست ناله ي من
احياگر عشق و شور و حالم
قرآن حسين خط و خالم
عشق آمده سرفراز از من
عباس كشيده ناز از من
گردونه ي صبر پاي بستم
گلبوسه ي حور روي دستم
از وادي كربلا خروجم
تا شام بلا چهل عروجم
ماه رخ من كه بي قرينه است
خورشيد گرفته ي مدينه است
هر چند كه دختر حسينم
آئينه ي مادر حسينم
بگذاشته بر تنم نشانه
كعب ني و سنگ و تازيانه
صد كوه بلا به دوش بردم
خم گشتم و سرفراز مردم
عالم همه كربلاي من بود
زينب سپر بلاي من بود
نفرين هماره باد بر شام
وا... مرا زدند در شام
كردند ز غم كباب ما را
بستند به يك طناب ما را
با آنكه عزيز بوترابم

بردند به مجلس شرابم
آنشب که پدر به خوابم آمد
خورشید سحر به خوابم آمد
لب تشنه به خواب آب دیدم
گمگشته ي خود به خواب دیدم
من حنجر پاره پاره دیدم
در دامن خود ستاره دیدم
با گریه عقیق سرخ سفتم
حرف دل خود به دوست گفتم
بگذار سرت به بر بگیرم
يك بوسه بگیرم و بمیرم
يك بوسه گرفت و داد هستش
افتاد سر پدر ز دستش
يك بوسه گرفت و گفت بدرود
این رمز کمال و عاشقي بود

71- در بزم ما آمدي تو با رأس از تن بريده

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك نوحه سنگين جديد
قالب آهنگين
شاعر عبدالكريمي مهدي
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

در بزم ما آمدي تو با رأس از تن بريده
بابا ببين مثل زهرا قد رقيه خميده
من مانده ام بي تو تنها ، بابا حسين يابن الزهرا(2)
*****
بر صورت كوچك من از ضرب سيلي نشانه است
دستم به ديوار و پايم مجروح از تازيانه است
بابا نبودي ببيني موي مرا مي كشيدند
با سنگ و با تازيانه ناز مرا مي خريدند
*****
مثل اسيران رومي شام بلا آمدم من
تا نزد رأس تو بابا با درد پا آمدم من
جاي عجب دارد اي گل امشب كه مهمان مايي
خوش آمدي يابن زهرا چه مجلس با صفايي
*****

72- عاشقا بیاید با هم دعا کنیم

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب فولكوريك
شاعر ناشناس
منبع زمزمه هاي ولايت 62
تعداد استفاده 0

متن شعر

عاشقا بیاید با هم دعا کنیم
دلا رو راهي کربلا کنیم
تو حرم پاي ضریحش بشینیم
روضه ي رقیه رو بر پا کنیم
آفتاب از کدوم طرف در اومده
که بابا دیدن دختر اومده
عمه جون اوني که رفته بود سفر
حالا بر گشته و با سر اومده
گوشه ي خرابه مهموني شده
عمه جون چشم تو باروني شده
تا نمردم یه نفر جواب بده
لب مهمونم چرا خوني شده؟

73- تا ميگم بي بي رقيه وجودم مي شه پر احساس

مشخصات

مناسبت مدح
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

تا ميگم بي بي رقيه وجودم مي شه پر احساس
ياد كربلا مي افتم ياد تشنگي و عباس
تا ميگم بي بي رقيه دل من هوايي مي شه
نه فقط كربلايي دل من خدايي ميشه
تا ميگم بي بي رقيه مياد عطر همه گلها
خنده هاش خيلي قشنگه شبيه حضرت زهرا
تا يكي مياد از اونجا مي خوام از غصه بميرم
به دلم ميگم غمي نيست از بي بي ويزا مي گيرم

74- ياد داري مدينه موقع خواب

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب قافيه پريشان
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

ياد داري مدينه موقع خواب
دست تو بود بالش سر من
هر زمانت صدا زدم گفتي
جان من ناز دانه دختر من
*****
ياد داري تو روي ني بودي
منهم از پشت ناقه افتادم
گريه كردي براي من من هم
به تو از دور بوسه مي دادم
*****
بعد تو عمه ام پدر جان زد
گره محكمي به معجر من
علتش را سوال كردم گفت
دشمنت بي حياست دختر من
*****
آخرين لحظه اي كه مي رفتي
سايه ات پا كشيد از سر من
با همه غير من وداع كردي
تو نگفتي كجاست دختر من!
*****

75- بي بي رقيه اميرم ، من به عشقت اسيرم

مشخصات

مناسبت مدح
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

بي بي رقيه اميرم ، من به عشقت اسيرم
بگي بمير مي ميرم 2
*****
با رقيه دل من خدايي مي شه
دل من عاشق و كربلايي مي شه
حرم قشنگ تو مناي عشقه
قبله و كعبه ي من رو به دمشقه
شما شاه عالمي منم فقيرم
اينقده ميگم رقيه تا بميرم
از جهنم خدا ترسي ندارم
اسمتو بي بي روي صراط ميارم

76- دست و پا گیر شدم بیش از اینم نزنید

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب غزل
شاعر ناشناس
منبع گلواژه هاي عترت
تعداد استفاده 0

متن شعر

دست و پا گیر شدم بیش از اینم نزنید
من که خود رفتنیم این چنینم نزنید
من که تسلیم شدم از چه امانم ندهید
دیگر از پُشته ي هر بوته کمینم نزنید
گیسو و مشت گرده کرده ، گره خورده بهم
مشت سنگي به سر و روي جبینم نزنید
پیرهن پاره ام و اشك یتیمي دارم
نیشخند این همه بر صوت حزینم نزنید
دور از چشم غضبناك عمویم عباس
با غضب اینهمه محکم به زمینم نزنید

77- بي تو دوباره دلم گرفته

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

بي تو دوباره دلم گرفته
تو اين خرابه ميون اين خاك غم گرفته
دختري تنها كه بيقراره
همه ميگن يتيمه و بابا نداره
نيستي عزيزم اشك مي ريزم
خرابه ام با گريه هاي من بيداره
عمه ميگه كه بر مي گرده
بابات فراموشت نكرده
عمه ميگه مياي دوباره
ولي دلم باور نداره
*****
ديشب نبودي خرابه شام
دلم گرفت و گفتم به عمه كوشن داداشام
يه آدم بد اومد منو زد

78- من رقیه دختر سالار دینم

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك ولادتي
قالب قصیده
شاعر ناشناس
منبع بایگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

من رقيه دختر سالار دينم
غنچه ي باغ امام سومينم
ماهتابم چشمه سارم نوبهارم
كوكبم نورم شهابم مه جبينم
جان مادر نور چشم زينبم من
ميوه ي قلب اميرالمؤمنينم
خوش زبانم شكرم شيرين كلامم
دلنوازم مهربانم نازنينم
گوهر رخشنده ام پاكم نجيبم
لاله ام ياسم عبيرم ياسمينم
نوگل بستان زهرا مهر و ماهم
گلعذارم زيور گلزار دينم
بوي عطرم چلچراغم شوق و شورم
سنبلم ريحانه ام درّ ثمينم
من كبيرم گر چه در ظاهر صغيرم
كعبه ام من قبله ي اهل يقينم
كوچكم كوچك ولي درياي رحمت
ياور مسكين رنجور غمينم
اسوه ي حجب و حيايم كوه صبرم
چشمه ي فيض خداوند مبينم
اختر تابنده ي برج ولايت
حلقه ي بزم حسيني را نگينم
من سه ساله دختر تنهاي تنها
گوشه ي ويران سرا خلوت نشينم
طاقت هجران بابا را ندارم
كاش مي شد لحظه اي او را ببينم
در كنار رأس بابا مي دهم جان
غم فزا باشد ، وداع آخرينم

79- تو دل و دلدار عالميني ، بي بي دلها ...

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك نوحه سنگين جديد
قالب آهنگين
شاعر عبدالكريمي مهدي
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

تو دل و دلدار عالميني ، بي بي دلها نور دو عيني
دلبر باب الحوائج استي ، دختر ارباب من حسيني
عاشقي دردیه درمون نداره
هر كسي مثل تو داره بياره
زندگي بي تو : عذابه عذابه عذابه
بي بي دعام كن : ثوابه ثوابه ثوابه
خوش آمدي عشق اربابم(3)
*****
اومدن از آسمون ملائك ، واسه طواف صورت ماهت
مي خونن آهنگ شور و شادي ، دسته به دسته بر سر راهت
گل بريزيد با نور ستاره
كه حسين بابا شده دوباره
چيكار كنم بي : قرارم قرارم قرارم
مستم و آروم : ندارم ندارم ندارم
خوش آمدي عشق اربابم(3)
*****
تو نگار فاطمي سرشتي ، گل گلواژه ي باغ بهشتي
هنوز توي اين دنيا نبودم ، كه منو يك ديوونه نوشتي
دختر ناز آقام حسيني
تو عصاي دست زينبيني
عمو عباست كشته ي نازت
تا مي كني سر چادر نمازت
هر چي كه دارم از كرم توست
شفاي دردم تو حرم توست
حاجتم و تا : نگيرم نگيرم نگيرم
از درخونت : نمي رم نمي رم نمي رم
خوش آمدي عشق اربابم(3)
*****
از كوچيكيم تو ماه محرم ، توي خونه ذكر روضه داريم
مادرم نذر كرده آخه هر سال ، سفره ي حضرت رقيه داريم
خدا مي دونه كه شيرين زبونه
عمه كوچولوي صاحب زمونه
ورد لب من لعن اميه است

دل ديوونم دست رقيه است
خدا رو قلبم: نوشته نوشته نوشته
زندگي با تو: بهشته بهشته بهشته
خوش آمدي عشق اربابم(3)
*****

80- اینجا محیط سوز و اشك و آه و ناله است

مشخصات

مناسبت خرابه شام
سبك مرثيه
قالب مثنوي
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

اینجا محیط سوز و اشك و آه و ناله است
اینجا زیارتگاه زهراي سه ساله است
اینجا دمشقیها گلي پژمرده دارند
در زیر گِل مهمان سیلي خورده دارند
اینجا زیارتگاه جبریل امین است
اینجا عبادتگاه زین العابدین است
اینجا ز چشم خود گلاب افشانده زینب
اینجا نماز شب نشسته خوانده زینب
اینجا به خاکش هر وجب دردي نهفته
اینجا سه ساله دختري بي شام خفته
اینجا نخفته چشم بیدار رقیه
اینجا حسین آمد به دیدار رقیه
اینجا قضا بر دفتر هجران ورق زد
اینجا رقیه پرده یکسو از طبق زد
اینجا شرر بر دامن افلاك مي ریخت
زینب بر اندام رقیه خاك مي ریخت
اینجا دل شب کودکي هجران کشیده
گلبوسه بگرفته ز رگهاي بریده

81- من رقیه ام شده تنم سیه ز کین

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

من رقيه ام شده تنم سيه ز كين
اي پدر بيا به شام غم مرا ببين
سه ساله اي يتيمه ام ، بخون نشسته ديده ام
حسين من حسين من
من رقيه ام (3) بابا
*****
پر ز آبله دو پاي من ز خار و خس
خسته ام ز جان پدر به داد من برس
به لب رسيده جان من ، بيا ببين فغان من
حسين من حسين من
من رقيه ام (3) بابا
*****
آمده دگر مسافرم از اين سفر
عمه جان نگر به دامنم سر پدر
قسم به خون حنجرت ، مرا ببر به همرهت
حسين من حسين من
من رقيه ام(3) بابا
*****

82- به گوشه ي خرابه انگاري جون گرفته

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

يا ابتاه أُنظُر الي أنا الرقيه(3)
*****
به گوشه ي خرابه انگاري جون گرفته
ميون اشك و آتيش بازم زبون گرفته
هميشه جون دختر بسته به جون باباست
عمه دارم مي ميرم نمي گي بابام كجاست
وقتي بياد از سفر ميگم چيا كشيدي
ميون كوچه بازار چه چيزائي نديدي
بهش ميگم كه شامي چشاش چقدر بي حياست
عموي با غيرتم خبر نداري كجاست
بابا ديگه بسمه هر چي بلا كشيدم
كاشكي مي شد يه بارم روي تو رو مي ديدم
بهش مي گم كه بابا خيمه ها رو سوزوندن
ما ها رو پا برهنه رو خارا مي دووندن
شاميا كف مي زنن ميگن اسير آوردن
يه عده خارجي رو پيش امير آوردن

83- رقيه (2) مهر و هم مهتاب منه

مشخصات

مناسبت مدح
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

رقیه (2) مهر و هم مهتاب منه
رقیه (2) دختر ارباب منه
*****
رقیه (2) بخدا جانان منه
رقیه (2) دختر سلطان منه
*****
چو زهرا مادرش بي مثل و همتاست
قدم چون مي زند گويي كه زهراست
يگانه قبله گاه مي پرستان
رقیه رهبر زینب پرستان
دلي دارم كه مجنون رقیه است
نفس در سینه مدیون رقیه است
تمام زندگیم وقف رقیه است
همه حرف دلم حرف رقیه است
دلم مست مي جام رقیه
به قلبم حك شده نام رقیه
همه هستي من هست رقیه است
خم مستي من دست رقیه است
مرا با يك نگاهش مست كرده
به عشق خود مرا پا بست كرده

84- گفت شهزاده علي اكبر شبي

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك ولادتي
قالب مثنوي
شاعر ناشناس
منبع بایگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

گفت شهزاده علي اكبر شبي
با رقيه از محبت مطلبي
كاي جهاني بسته ي فتراك تو
نه فلك سرگشته ي ادراك تو
جلوه ي زهرائيت ديوانه كرد
عالمي را تا ابد پروانه كرد
مستحقم من نياز من تويي
قبله گاه من نماز من تويي
ليك دارم گفتگويي از ادب
با تو اي نوباوه ي فخر عرب
هيچ مي داني رقيه من كيم؟
در شمايل چون رسول مكيم
از براي مصطفي اندر زمن
اشبه الناسي نيامد همچو من
در جمال و در كمال و در جلال
نيست مانند من اي نيكو خصال
با چنين اوصاف و احوال جميل
تا ابد نآيد چون من اي بي بديل
با لب چون غنچه ات بنما عيان
حال خود را با من اي شيرين زبان
در جواب او رقيه از وفا
گفت كاي شهزاده ي نيكو لقا
ما كجا و حال خود گفتن كجا
نيست ما را جز حقيقت مدعا
خوب مي داني كه زهرا منظرم
هم حسين بن علي را دخترم
پرتو آفاق از نور من است
جلوه ات از آتش طور من است
بوي زهرا از من آيد بر مشام
زنده گردد عالم از بويم مدام
سرّ اين مطلب بيان سازم از آن
تا بداني كز كجا دارم نشان
گر نبودي فاطمه عالم نبود

نامي از نسل بني آدم نبود
فاطمه انوار اِشراق جلي است
كفو او درعالم هستي علي است
كنز مخفي خود وجود فاطمه است
هستي هستي ز بود فاطمه است
فاش گويم اين سخن بي واهمه
نيست چون من كس شبيه فاطمه
من همان زهراي نيكو منظرم
بحر عصمت را يگانه گوهرم
هان مشو غرّه به حُسن خويشتن
حُسن تو يك جلوه اي باشد ز من
ناگهان آمد ندايي از سماء
كاي عزيز فاطمه روحي فداه
لحظه اي اكبر اگر غافل شود
در حقيقت آطل و باطل شود
گر بگيرم لحظه اي از او نظر
ميشود زين حسن و زيبايي بدر
گفت با اكبر شهنشاه زمن
قره العينا مه تابان من
او به حق ام ابيهاي من است
تالي زهراي والاي من است
او نه بل ام ابي ام الّه است
همچو خون من بحق ثار الّه است
او يگانه يادگار فاطمه است
يادگار غمگسار فاطمه است
شرح جانسوز اسارت رفتنش
در خرابه ذكر بابا گفتنش
ماجراي جانگدازش تا ابد
خلق عالم را بسوزاند ز حد
او سرم بيند به روي نيزه ها
نيمه شب افتد زمين از ناقه ها
خصم سيلي بر گل رويش زند
نانجيبي چنگ بر مويش زند
عاقبت اندر خرابه دخترم
دست بر پهلو شود چون مادرم
كين چنين ظلمي در عالم كس نديد

اي دو صد لعنت بر افعال يزيد
لعنت حق بر يزيد و آل او
تا ابد بر نسل و بر امثال او

85- دل به غم داده و بي دل شده ام

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك ولادتي
قالب مثنوي
شاعر ناشناس
منبع بایگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

دل به غم داده و بي دل شده ام
به رقيه متوسل شده ام
او كه خود سيده السادات است
درگهش قبله گه حاجات است
او مفاتيح الجنان همه است
نازنين پسر فاطمه است
همه ي عشق در او جمع شده است
همه پروانه و او شمع شده است
سفره ي آل عبا را نمك است
قبله ي سجده ي حور و ملك است
عشق و زيبايي و احساس است او
زينب و اكبر و عباس است او

86- هرگز روا نبود چهل منزل اي پدر

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك ولادتي
قالب تك بيتي ها
شاعر ناشناس
منبع بایگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

هرگز روا نبود چهل منزل اي پدر
يك طفل با سر پدرش همسفر شود
*****
عمه جان عمه جان اين سر پر خون سر باب من است (دسته ي 1)
عمه جان عمه جان پس به كجا پيكر باب من است (دسته ي 2)
*****
منكه در هاون تقدير و قضا سوده شدم
روي قبرم بنويسيد كه آسوده شدم
*****
ز آل ا... طفلي در خرابه است
مگر اين شهر قبرستان ندارد
*****
اين روزها رقيه ي تو رو به قبله بود
ممنونم اي پدر كه مرا در بر آمدي
*****
يك عده گرگ حمله به يك جوجه مي كنند
آن نيز جوجه ايكه به داغش نشانده اند
*****
چنان ضعيف شدم اي پدر كه بر جسمم
فتاده سايه ي ديوار و سخت سنگين است
*****
به مرگ خويش رقيه نوشت در تاريخ
كه بوسه ي لب بابا گران ترين كالاست
*****
يادش بخير آن روزهاي در مدينه
دو گوشواره داشتم حالا ندارم
*****
نوبت ما كه شد از حرف فرو مي ماني
دختر تو چه كم از راهب نصراني داشت
*****

87- پا ميذارم روي دنيا من به سوداي رقيه

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

پا ميذارم روي دنيا من به سوداي رقيه
جا مي گيرم توي جنت به يه امضاي رقيه
از در خونه ي اون ، ديگه هيچ جا نمي رم
حاجتامو فقط از ، اين سه ساله مي گيرم
*****
حرمش كوچيكه اما قبلگاه اهل عشقه
حتي كربلا يه وقتا زائر شهر دمشقه
شاه عاشقا حسين ، ميره پيش دخترش
شب ميلادي او ، گل مي ريزه رو سرش
*****

88- بياييد تشييع جنازه ي يك بدنه

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

بياييد تشييع جنازه ي يك بدنه
بياييد بدن رقيه ام بي كفنه
*****
زن غساله كجا غسل دادن لاله كجا
كبودي روي تن بچه سه چار ساله كجا
*****
چشم بر ابرو رو ببين زينب و اون صبر و ببين
دست خالي تو خرابه كندن قبر و ببين
*****
زنا شيون مي كنن بچه ها سينه مي زنن
ملائكه روضه خون يك بدن بي كفنن
*****
خرابه غوغا شده يك تنه كربلا شده
قد زينب توي تشييع جنازه تا شده
*****
خون شده قلب رباب مي ريزه اون رو قبرش آب
هي ميگه دخترکم برو ديگه راحت بخواب
*****

89- مست مي ميخونه ي رقيه

مشخصات

مناسبت مدح
سبك ولادتي
قالب فولكوريك
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

سه ساله ي ارباب
بخدا عشقمه ، بخدا دينمه
بخدا همه ي آئين منه
*****
مست مي ميخونه ي رقيه
ديوونه ام ديوونه ي رقيه
منكه به عشق بي بي ام اسيرم
دلم مي خواد تو حرمش بميرم
سينه ي من ز هجر تو كويره
هر كي كه دوستت نداره بميره
مليكه ي سينه ي من تو هستي
به گردنم قلاده رو تو بستي
تو صاحب و مليكه ي بهشتي
نام حسين و رو دلم نوشتي
مي خوام بشم امشبه رو خدايي
با مدد رقيه كربلايي
سينه اي چون وسعت دريا داري
چهره اي چون حضرت زهرا داري

90- مرا دردي است اما ناي گفتن را ندارد لب

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب مثنوي
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

مرا دردي است اما ناي گفتن را ندارد لب
غمم را هيچكس آگه نمي باشد بجز زينب
به يادت هست گفتي گوشه ي ويرانه مي آيي
بجز قلبم مگر ويرانتر از اينجا بود جايي
بيا چشم انتظارم اي فروغ چشم كم سويم
بيا تا راز كم سو گشتن چشمان خود گويم
سرت بر نيزه بود اي شاه من مات رخت بودم
مرا با ديده مي خواندي و فكر پاسخت بودم
تماشاي تو مي كردم كه دشمن خيره شد بر من
چنان سيلي به رويم زد كه گردون تيره شد بر من
اگر چه هر كجا نام ترا بردم كتك خوردم
نترسيدم ز سيلي خوردن و نام ترا بردم
اجل هم بارها آمد كه گيرد جان بر لب را
خجل گشتم ز بي جاني و دادم وعده امشب را
بيا تا جان بگيرم از تو تقديم اجل سازم
سرافرازم نما امشب كه در پايت سر اندازم

91- اي گل خوش رنگ و بوي باغ عشق

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك ولادتي
قالب مثنوي
شاعر ناشناس
منبع بایگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

اي گل خوش رنگ و بوي باغ عشق
بر دل زار تو مانده داغ عشق
بسكه ماتم ديده اي پژمرده اي
از عدو هر روز سيلي خورده اي
هر شب از هجران بابا سوختي
چشم بر درب خرابه دوختي
از غمت خون قلب سنگ خاره بود
داشتي چادر وليكن پاره بود
ماه رخسارت هميشه تار بود
زندگي از بهر تو دشوار بود
پيكرت مانند شمعي آب شد
عمه از داغ غمت بي تاب شد
باغ رخسارت گل نيلي نداشت
صورت تو طاقت سيلي نداشت
عشق هم گويا اسارت رفته بود
گوشوار تو به غارت رفته بود
همچنان زهراي بانوي فدك
مي نمودي عمه را هر شب كمك
تا بخواني تو نماز خويش را
سر كني راز و نياز خويش را
عمه با داغ دلت خو مي گرفت
زير بازوي ترا او مي گرفت

92- نمك سفره ي حسين فقط رقيه است و بس

مشخصات

مناسبت مدح
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

نمك سفره ي حسين فقط رقيه است و بس
بانوي عشق عالمين فقط رقيه است و بس
*****
وقار و عصمت نخي از پوشيّه ي رقيه است
كنج خرابه حوزه ي علميه ي رقيه است
*****
رساله ي عشق و جنون با قلم رقيه است
شفاي درد عالمي در حرم رقيه است
*****
از آتيش ترسي ندارم نه اسير نه بيقرارم
زير لبم ميگم رقيه رو صراط پا مي گذارم
من رقيه مذهبم خدا ميدونه آره و ا... آره و ا...
ذكر بي بي بر لبم خدا مي دونه آره و ا... آره و ا...
تا نفس تو سينه دارم مي كنم لعن اميه
بعد مرگم بنويسيد روي قبرم يا رقيه

93- زينب كبري كند صادر جواز كربلا

مشخصات

مناسبت مدح
سبك ولادتي
قالب رباعي
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

زينب كبري كند صادر جواز كربلا
اين مجوز را خودش نوبت به نوبت مي دهد
هر كه خواهد زود گيرد اين مجوز بشنود
او به عشاق رقيه اولويت مي دهد

94- دل آسمان میل دارد بگرید

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب غزل
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

دل آسمان ميل دارد بگريد
خرابه نشيني ما گريه دارد
سر انگشت مشکل گشايم ضعيف است
که خار از کف پاي من در بيارد
بيا تا تماشاچيانم نگويند
که اين طفل آواره بابا ندارد
الا خيزران خورده ي مجلس طشت
غم تو گلوي مرا مي فشارد
عجب روزگار عجيب و غريبي است
يهودي مرا خارجي مي شمارد

95- امشب از عشق رقيه به دمشق پر مي زنه دل

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

امشب از عشق رقيه به دمشق پر مي زنه دل
گِرد گنبد قشنگش تا سحر پر مي زنه دل
هم قرار سينه و هم تب و تاب منه
بدونيد فرشته ها بنت الارباب منه
*****
بسكه زيباست روي ماه اين نگار نو رسيده
نه فقط رنگ رخ ماه رنگ خورشيد هم پريده
دل ز دنيا مي بره توي آغوش حسين
نميدونم خوابه يا شده مدهوش حسين
*****
از در ميكده ي عشق بر نمي دارم سر امشب
بده ساقي مي باقي كه بنوشم من لبالب
دختر پادشه كل هستي اومده
ميگساران موسم مي پرستي اومده
*****
امشب عشقم كشيده سري به ميخونه زنم
آتش عشق تو رو بر دل ديوونه زنم
نديدي نميدوني ديدم و ديوونه شدم
*****

96- خوش آمدي در ويرانه ام ...

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك بوشهري
قالب آهنگين
شاعر حسيني سيد محسن
منبع زمزمه حسيني
تعداد استفاده 0

متن شعر

خوش آمدي در ويرانه ام ، تو شمعي و من پروانه ام
اي ميهمانم ، بهتر ز جانم ، بيا و بنشين به دامنم
*****
من دخترم نازم را بخر ، امشب مرا با خودت ببر
ماه منيرم ، من طفل پيرم ، از دامن تو جدا منم
*****
از بسكه خوردم من تازيانه نباشدم در زانو رمق
منعم مكن گر در اين دل شب نشسته آيم سوي طبق
بگو گناهت مگر چه بود ، چرا شده لبهايت كبود
مگر پدر جان ، خواندي تو قرآن ، پاسخ بگو بر سئوال من
*****
به من بگو پيكرت كجاست ، انگشت و انگشترت كجاست
در پيچ و تابم ، بگو جوابم ، اي ماه ابرو هلال من
*****
ببين پدر جان مانند پيران نمانده بر پيكرم توان
سر بريده ، بگو كه ديده سه ساله طفلي شود كمان
مي ميرم امشب اي هست من ، شد عمه راحت از دست من
در ناله هستم ، سه ساله هستم ، بسوزم همچون شمع سحر
*****
رسيده صبح من را وصال ، اي عمه جان كن مرا حلال
اي همنوايم ، بودي عصايم ، خدا نگهدار اي همسفر

97- ز آسمان گل شادي دوباره مي بارد

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

رقیه بنت الارباب(4)
*****
ز آسمان گل شادي دوباره مي بارد
بپاي مقدم جانان ستاره مي بارد
جهان جهان بده مژده که یار مي آید
سپیده زد به دل امشب بهار مي آید
به سینه هاي رمیده قرار مي آید
صلا صلا همه عالم نگار مي آید
فرشته خاك درش را به دیده مي ساید
رسول کوچك ارباب رقیه مي آید
براي آل محمد رسیده نور دو عین
مدینه پر شده امشب ز عطر یاس حسین
گلي زدامن عصمت سلاله ي عشق است
عزیزجان حسین و سه ساله ي عشق است
سبو سبو بده ساقي خمار و سر مستم
اسیر باده ي عشق رقیه ات هستم
تموم عالم و هستي فقیر تو گشته
چه کرده اي که ابوالفضل اسیر تو گشته
تا دیده روي عمو رو سرا پا احساسه
همه میگن که رقیه مرید عباسه
سه ساله گفتمش اما اسیر عشق است این
شبیه عمه ي سادات شه دمشق است این
دمشق گفتم و دل باز هواي گریه گرفت
دل رمیده به یاد رقیه گرفت
دمشق بود و خرابه به کنج تنهایي
سه ساله دختر پیري شده تماشایي
دمشق بود و رد خون به تار هر گیسو
قدي خمیده و دستي گرفته بر پهلو
حسین رفت و چه مانده از آن تن و بدنش
به روي نیزه سر او به سینه پیرهنش

98- دست من در بند زنجیر

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

دست من در بند زنجير
دست ان كودك به دستان پدر بود
بر سر ما برق شمشير
چون عموي پهلوانم در سفر (روي ني) بود
*****
بالش من سنگ ويران
خوابگاه دختران آغوش بابا
ياد باد آن روزگاران ياد باد
مي نهادم سر به روي دوش بابا
*****

99- در آسمان چشمم هر شب ستاره دارم

مشخصات

مناسبت قبل از شهادت
سبك ولادتي
قالب غزل
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

در آسمان چشمم هر شب ستاره دارم
اشكي بديده آهي بر دل هماره دارم
دشمن ز بس پياپي سيلي بصورتم زد
نه گوش مانده بهرم نه گوشواره دارم
روي مرا چو ديدي ياد مدينه كردي
من هم از اين مصيبت داغي دوباره دارم
دانم چرا دو ديده بر روي هم نهادي
ديدي كه من لباسي خاكي و پاره دارم
هر شب در خرابه تا صبح گريه كردم
آخر مگر دلي همچون سنگ خاره دارم

100- نامسلمونا مگه رسم جوانمردي اينه

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب فولكوريك
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

نامسلمونا مگه رسم جوانمردي اينه
دختري بايد كنار سر بابا بشينه
شاميا اگه شما دل نداريد اما رقيه دل داره
نمي تونه سر بابا رو خاكا ببينه
يه نفر بياد و سر رو از رقيه بگيره
زينب و خبر كنيد رقيه داره مي ميره

101- تو سینه ام دوباره پر شده بوي لاله

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

تو سينه ام دوباره پر شده بوي لاله
دلم تو دست يك غنچه ي سه ساله
سه ساله اي كه عشق دختر پادشاهه
اسمش رقيه هست و نور چشامه
خدا ميدونه بنده و سگ رقيه هستم
ز جام لاله ي حسين هميشه مست مستم
يا رقيه مددي مددي مددي بي بي جان (2)
*****
بميره هر كه خواسته تو رو ازم بگيره
كه بي رقيه قلبم ز غم مي ميره
آخه ز روز اول دلم بپاش اسيره
كه بي رقيه عالم دلش مي گيره
تا جون دارم بازم مي گم هميشه خاك پاشم
تا مي تپه دلم مي گم كه بنده ي نگاشم
يا رقيه مددي مددي مددي بي بي جان (2)
*****
هر كسي شد حسيني سگ رقيه ميشه
كه بي رقيه عشق حسين نمي شه
چادرك نمازش قبله ي آسمونه
نور دل حسينه خدا مي دونه
ستاره حسينه و تو آسمون هستي
رقيه دختر حسين خداي مي پرستي
يا رقيه مددي مددي مددي بي بي جان (2)
*****
تو آسمون مستي ستاره ي حسينه
واسه عموش ابوالفضل نور دو عينه
با اون نگاه معصوم تو سينه خونه كرده
دل منو با عشقش ديوونه كرده
منم رقيه مست تو ز هست توست هستم
ميگم جلي به عالمين سگ رقيه هستم
يا رقيه مددي مددي مددي بي بي جان (2)
*****
اومدي و با چشمات دلم رو كردي غارت

ديگه برام نمونده يه خواب راحت
منو رسوند به جايي كه پيش پات بميرم
بازم بگم رقيه تا جون بگيرم
سه ساله ي پريّون قدش مث كمونه
كبوده عارض اون خدا ميدونه
كي ديده روي لاله نشون تازيونه
رو گونه رد سيليّ وحشيونه
كاشكي بودم تو كربلا بجات كتك مي خوردم
ز غصه ي پاهاي آبله ايّ تو مي مردم
يا رقيه مددي مددي مددي بي بي جان (2)
*****

102- اي بفداي جان تو جان جهان رقيه جان

مشخصات

مناسبت مدح
سبك ولادتي
قالب قصیده
شاعر ناشناس
منبع بایگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

اي بفداي جان تو جان جهان رقيه جان
اي به نگاه تو نهان باغ جنان رقيه جان
در دل كوچك تو غم در فوران رقيه جان
ما همه يك تن و تويي روح و روان رقيه جان
*****
تو غنچه اي تو سبزه اي تو يك بهشت لاله اي
تو مهري و ستاره اي تو ماهي و تو هاله اي
تو از قبيله ي سخا تو جود را سلاله اي
در آشيانه ي كرم كبوتر سه ساله اي
*****
لب تو كوثر علي رخ تو ماه فاطمه
سرشته در وجود تو جلال و جاه فاطمه
قسم به ناله هاي تو به سوز و آه فاطمه
نهان به گوش چشم تو بود نگاه فاطمه
بياد تو به ياد او كنم فغان رقيه جان
*****

103- بنگر ، خرابه شده پُرِ ناله

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك ولادتي
قالب آهنگین
شاعر ناشناس
منبع بایگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

بنگر ، خرابه شده پُرِ ناله
يه صدا مياد صدا نالَه
گريه مي كنه يه سه ساله يه سه ساله يه سه ساله
امشب ، زمين و زمان با ناله
هر شهر و هر كوچه و خانه
گريه مي كنه با سه ساله با سه ساله با سه ساله
بابا ، بيا ، دستي بكش رويم
بيا ، ببين ، سپيد شده مويم
يا ابتاه ، چه كسي يتيم كرد؟(3)
*****
بابا ، دنيا بي تو تاريك و سرده
تموم تنم پُرِ درده
ميگن بابات بر نمي گرده نمي گرده نمي گرده
بابا ، مردم كوفه چقدر پستند
دستاي سه سالتو بستند
پهلوم و بابا بشكستند بشكستند بشكستند
به زانو ، هام ، ديگه تووني نيست
طفلي ، چون من ، قدش كموني نيست
يا ابتاه ، چي كسي يتيمم كرد؟(3)
*****
شوري ، شده تو خرابه بر پا
به گريه و ناله و آوا
طفلي مي گرده پي بابا پي بابا پي بابا
بنگر ، خرابه ي شام شده غوغا
توي طبقي سر مولا
همه گرفتند شور زهرا شور زهرا شور زهرا
عمه ، بيا ، مسافرم آمد
بابا ، ي من ، با پاي سر آمد
يا ابتاه ، چي كسي يتيمم كرد؟(3)
*****
با تو ، دل آسمون مي لرزه
دل كهكشون مي لرزه
دنيا بي شما نمي ارزه نمي ارزه نمي ارزه

حاتم ، پيش كرم شما خاره
جبرئيل پيشت كم مياره
بابا رو پاهات سر ميذاره سر ميذاره سر ميذاره
بي بي ، ببين ، غلام تو هستم
جون ، عموت ، رها نكن دستم
يا ابتاه ، چي كسي يتيمم كرد؟(3)
*****

104- ساقي صلاي عام به نام رقيه كن

مشخصات

مناسبت مدح
سبك ولادتي
قالب غزل
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

ساقي صلاي عام به نام رقيه كن
ما را خراب باده ي جام رقيه كن
آتش بريز در قدح لاله بي درنگ
و آنگه روان به جانب شام رقيه كن
سعي و صفا و مروه و خيف و مناي را
يكجا فداي ركن و مقام رقيه كن
يا فاطمه به جان حسينت ز مرحمت
ما را به روز حشر غلام رقيه كن

105- دختر شاه مدینه ، کنج ویروونه نشسته

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب قافيه پريشان
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

دختر شاه مدينه
كنج ويروونه نشسته
مثل بانوي مدينه
با لگد پهلوش شكسته
رمقي به تن نداره
شده از زندگي خسته
*****
صورتش خوني و خاكي
تنش از جفا سياهه
سر گذاشته روي ديوار
گمونم كه چشم براهه
*****
نمي دونم طفل خسته
چه مصيبتها كشيده
رنگ به صورتش نداره
قد و قامتش خميده
*****
بانويي پيشش نشسته
بي شكيب و بيقراره
داره آهسته و آروم
از پاهاش خار در مياره
*****
صداش از گريه گرفته
چشماش تار و بي فروزه
با اشاره ميگه عمه
كف پام خيلي مي سوزه
*****
بگو عمه بگو عمه
چرا بابا رو زمينه
دستم و بذار تو دستش
چشمام تاره نمي بينه
*****
باخودت ببر از اينجا

دخترت طاقت نداره
مي ترسم اگه بمونم
بکشن موم و دوباره
*****

106- گر شود امشب صفايي مي كنم

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك مرثیه زمزمه اي
قالب مثنوي
شاعر امیر حسیني امیر حسین
منبع برگ سبز
تعداد استفاده 0

متن شعر

گر شود امشب صفايي مي كنم
واژه هايم را خدايي مي كنم
اي قلم در دست من امداد كن
سينه ام تنگ آمده فرياد كن
اي قلم در دست من اعجاز كن
سفره ي درد دلم را باز كن
ياد بوذر فكر سلماني مكن
گبر شو ديگر مسلماني مكن
اين خوارج مهر ذلت مي زنند
با نماز و روزه گولت مي زنند
ميهمان جهل و ننگت مي كنند
با سجود و ذكر رنگت مي كنند
اين سيه كاران پي بي دردي اند
در پي خوانخواري و نامردي اند
اينقدر ناپختگي ، خامي مكن
فكر رسوائي و بدنامي مكن
اينقدر در سايه ي غفلت مباش
زير بار منت و ذلت مباش
شعله شو فرياد شو بيداد شو
بال بگشا از قفس آزاد شو
اهل سوز و رنج و اهل درد باش
لااقل يك ساعتي را مرد باش
آشكارا شد چو از هم نيك و زشت
بعد از اين ديگر قلم خود مي نوشت
بارالها خوان خود را باز كن
با عزيزانت مرا دمساز كن
با نگاهت بي ريا و ساده كن
گردنم زنجير كن قلاده كن
جاي خاموشي تو فريادم بده
راه و رسم عاشقي يادم بده
ناگهان پروردگار خوب و زشت
روي برگ كاغذ دل مي نوشت
دوست داري مست و مجنونت كنم

تا ابد بر خويش مديونت كنم
با مي ام پر شور و شينت مي كنم
مست فرزند حسينت مي كنم
با بلا و غم قرينت مي كنم
با رقيه همنشينت مي كنم
دختر گيتي سلامت مي كنم
شش دانگم را به نامت مي كنم
يا رقيه غرق ياست مي كنم
اي سه ساله التماست مي كنم
هر كجا رفتم جوابم مي كنند
يا كه با طعنه خرابم مي كنند
بيش از اين مگذار تنها تر شوم
در ميان خلق رسواتر شوم
چشم مظلومت خرابم كرده است
پاي مجروحت كبابم كرده است
سيدم من عمه پيشم رو مگير
وقت رفتن دست بر پهلو مگير
هستيم را من فدايت مي كنم
شانه هايم را عصايت مي كنم
مي شود آيا خدائيّم كني
يا رقيه كربلائيّم كني
مي روم آنجا ثنايت مي كنم
پيش بابا من دعايت مي كنم

107- سحري روشن و عاشق ، سحري غرق شقايق

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك ولادتي
قالب بحر طويل
شاعر ناشناس
منبع شور عاشقي 15
تعداد استفاده 0

متن شعر

سحري روشن و عاشق ، سحري غرق شقايق ، سحري چاك گريبان ، به شبي خيره و حيران ، همه آفاق گل افشان و زر افشان و چراغان و غزل خوان ، همه لبريز ز آواز هَزاران
دشت ها غرق ترنّم ، پُرِ گلهاي تبسم ، ز مي نوش ترين خم ، به ترانه ، به تلاطم
سحري ريخته از بام فلك دامني از ماه ، به هر راه ، به هر كوچه شبانگاه ، چه نوري است ، چه طوري است ، در اين خاك ، چه هنگامه ي شوري است
كه در حلقه ي گيسوي ستاره ، زمان لحظه ي احساس ، زمين تكّه ي الماس ، پر از عطر گل ياس ترين ياس
شگفتا از اين بزم ، از اين فرش ، از اين عرش تر از عرش ، اگر هوش رميده ، وَ گر عقل پريده ، وَ گر دل برميده ، ز طربخانه ي سينه ، پي دل هاي دگر تا به مدينه ، به نگين شب رؤيايي هر ديده ي بي خواب ، شب بارش مهتاب ، دَرِ خانه ي ارباب ، چه نوري است ، چه شوري است ، چه طوري است ، در اين خانه چه هنگامه ي شوري است
ببين قبله نما را ، كه گم كرده خودش را و منا را و صفا را ، وَ ز سر تا به قدم غرق نياز است و دو دستش كه دراز است ، بدين خانه كه در هاله ي راز است
در اين بزم معطر ، در اين مستي يكسر ، چه بي تاب ، چه مجنون ، چه شيدا ، شده ليلا ، شده اكبر
چه مبارك سحري هست و چه فرخنده شبي هست ، همين شب ، كه شد از عشق لبالب ، وَ گل خنده شكوفاست به رخساره ي زينب ، و خدا داند از آن چشمِ تماشايي بيدار ، وز آن قامت سرشار ز دلدار ، وز آن چهره ي يوسف كُش بي تاب ، علمدار ، چه طوفان شده بر پا به دلش ، در دم ديدار ، در اين شام بهاري ، نه صبري نه قراري ، پر از لحظه شماري ، چه مشتاق ، چه بي خويش ، قدم مي زند و منتظر عطر دل انگيز و دل افروز گل نازِ حسين است ، چه شعري است ، چه نوري است ، چه طوري است ، چه هنگامه ي شوري است
چه شد باز ، كه در باز شد و لحظه ي اعجاز شد و محشري آغاز شد و ديد كه در حُله اي از برگ گل ياس ، و پيچيده به قنداقه اي از شهپر جبريل امين ، در آغوش حسين بن علي ، ياس ترين ، ناز ترين جلوه ، كه ديده است ، به چشمي كه نديده است به جز روي حسينش
دو چشمش گل درياست ، چه شيوا و ثرياست ، دل آراست ، تماشايي و

بابايي و تنهاست ، و ناگاه ابوالفضل رو كرد به انبوه فرشته و فرمود ، الا باغ ملائك ، و اي فوج فرشته ، دگر ، بر گِرد گل اين گونه مگرديد و مريزيد ، از شوق چنين بي دل و سر مست مرقصيد ، مبادا كه به بال و پر خود ناز كنيدش ، كه شايد رخش آزرده شود ، از نفس گرم و پَرِ نرم ، الا باغ ملائك ، و اي فوج فرشته ، دگر برگ گل اين گونه مريزيد ، از شوق چنين بي دل و سرمست مرقصيد مبادا كه به بال و پر خود ناز كنيدش ، كه شايد رخش آزرده شود ، از نفس گرم و پر نرم ، كه اين گل بود حساس تر از معني احساس ، و آيينه تر از آينه در بوسه ي يك آه ، و اي آه ، از اين آينه دوري ، و مبادا كه عبوري ، كني از گرد رخ ياس تر از ياس ، و اي شبنم شيرين منشين ، بر سر گلبرگي از اين غنچه ، كه ترسم كه كبودش كند اين بار كه با توست چنين ، خدايا چه گل است اين ، كه شيرينِ دل است اين ، در اين چهره بگو كيست ، بگو اين مَثَلِ كيست ، همه محو ، همه مات ، همه واله و حيران ابوالفضل ، كه زينب به نم اشكي و با سينه ي پر آه و دلي سخت غمين ، گفت چنين ، با پسر ام بنين ، اي پسر فاطمه عباس ببين ، دخترك ناز حسين بن علي نه ، كه همان گوهر مفقود و همان بانوي ذيجود ، كه مي بود حديث فدك و غصب فدك ، زخم دل حضرت زهرا و نمك ، هماني كه به هر صبح و به هر شام ، فقط صحبت او بود ، همان خانه ، همان شعله ، همان دود ، همان است كه باز آمده امروز

108- يار سفر كرده ي من از سفر آمده

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه
قالب آهنگين
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع يك ماه خون گرفته(1)
تعداد استفاده 0

متن شعر

يار سفر كرده‌ي من از سفر آمده
خرابه را زينت كنم كه پدر آمده
خوش آمدي اي پدر! مرا به همره ببر
*****

تو كعبه اي و من نماز آورم سوي تو
با اشك خود شويم غبار از گل روي تو
خوش آمدي اي پدر! مرا به همره ببر
*****

قدم قدم به زخم دل نمكم مي زدند
پدر پدر مي گفتم و كتكم مي زدند
خوش آمدي اي پدر! مرا به همره ببر
*****

جان پدر كبودي صورتم را ببين
شبيه مادرت شدم، قامتم را ببين
خوش آمدي اي پدر! مرا به همره ببر
*****

نفس درون سينه ام شده تاب و تبم
من بوسه گيرم از گلو تو ز لعل لبم
خوش آمدي اي پدر! مرا به همره ببر
*****

چرا عذار لاله گون بَرِ من آورده‌اي
محاسن غرقه به خون بَر من آورده‌اي
خوش آمَدي اي پدر! مرا به همره ببر
*****

اي عمه‌ها و خواهران! دست حق يارتان
رفتم به همراه پدر ، حق نگهدارتان
خوش آمدي اي پدر! مرا به همره ببر
*****

109- شام فراقم شد سحر

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

شام فراقم شد سحر
بابايم آمد از سفر
بر دامن من آرميده مهمان
بزم تاريكم را كرده او چراغان
آه عمه بنگر سر پر خونش
مي بوسم امشب لب گلگونش
واي از درد يتيمي(2)
*****
بابا چرا دير آمدي
وقتي شدم پير آمدي
بابا پوشيدم خرقه ي اسيري
كي مي آيي من را در بغل بگيري
آه بابا شبها بر زمين خفتم
زير لب دور از عمه مي گفت
واي از درد يتيمي(2)
*****

110- عمه ببین سوز دل و حال خرابم

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

عمه ببين سوز دل و حال خرابم
ديدم به رؤيا روي پايش گرم خوابم
ديگر نمانده صبر و تابم
ديدم مرا با خنده خواندو
بر روي زانوش نشاندو
دستي كشيد از مهرباني بر سر من
گفت اي شبيه مادر من
اي نور چشم خواهر من
مي خوابم امشب در كنارت دختر من
عمه بگو باباي من كو(3)
*****
بابا مي آيد از سفر كاري كن عمه
مي خواهم آماده شوم ياري كن عمه
تو آبرو داري كن عمه
عمه لباسم هست پاره
حتي ندارم گوشواره
چيزي نمانده تا كه از غصه بميرم
باباي من گر امشب آيد
از شرم او جان بر لب آيد
دستي ندارم تا در آغوشش بگيرم
*****
مهمان رسيد و آسمان رنگ شفق شد
من ميزبان و دامنم جاي طبق شد
افسوس دستم بي رمق شد
من ماندم و يك دست لرزان
چشمي كه شد مبهوت و حيران
بر آن سري كه روي پايم بستري شد
سر نه بگو يك آسمان زخم
هر گوشه اش حتي دهان زخم
گويا به كنج يك تنور خاكستري شد
*****

111- يه دختري رو خاك وبرونه نشسته

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

يه دختري رو خاك ويرونه نشسته
رفته تو فكر باباشو چشماشو بسته
از آدما خسته شده دلش شكسته
*****
از بسكه گريه كرده او صداش گرفته
دلش براي ديدن باباش گرفته
عمه زير بازوهاشو يواش گرفته
*****
نه به غذايي لب زده نه بازي كرده
گفته به بچه ها كه بابا بر مي گرده
فقط مي خواد باباش بياد دورش بگرده
*****
موي سپيدش رو با روسري پوشونده
آستينشو تا روي انگشتاش كشونده
با اين كارش هستي زينب رو سوزونده
*****

112- بیا بابا که هجرت کرده از جان و جهان سیرم

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك واحد جديد
قالب غزل
شاعر مؤيد سيد رضا
منبع يك كربلا عطش
تعداد استفاده 0

متن شعر

بیا بابا که هجرت کرده از جان و جهان سیرم
از آن روزي که رفتي از برم با گریه درگیرم
براي دیدنت لحظه شماري مي کنم بابا
هر آن چه زود هم آیي به دیدارم بود دیرم
تو ثاراللهي و من خون ثارالله در پیکر
تو وجه الله و من بر وجه خونین تو تصویرم
من از حُسن و ملاحت هم چو زهرا مادرم بودم
ولیکن سوز خورشید و عطش داده است تغییرم
ز جا برخاستن هم از برایم مشکلي باشد
که باور مي کند کز درد و غم در کودکي پیرم؟
خدا را عمه جان امشب به فکر کفن و دفنم باش
اگر بابا بیاید یا نیاید من که مي میرم

113- خيزيد و ببينيد ، يك ياس مطهر

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

خيزيد و ببينيد ، يك ياس مطهر
بر دوش ملائك ، زهراي سه ساله
مجنون شدگان يار آمد
ريحانه ي دلدار آمد
لاله سوي گلزار آمد
بي بي يا رقيه
اي عشق حسين زهرا ، اي ليلاي عمر بابا
محبوب اهل تولا ، بي بي يا رقيه
ارباب يا حسين ارباب يا حسين
عيدي ما يادت نره
*****
دل نيست توي سينه ، غم خونه نشين شد
باز شهر مدينه ، چون عرش برين شد
تو آينه ي احساسي
چون حضرت زهرا ياسي
محبوب عمو عباسي
تو ماه دمشقي
تو محبوب زينبيني ، عمر و هستي حسيني
نور چشم عالميني ، بي بي يا رقيه
ارباب يا حسين ارباب يا حسين
عيدي ما يادت نره
*****
بر سر در جنت ، اين جمله نوشته
اونجا كه بهشته ، بين الحرمينه
خاكي كه از اول ، با دست ملائك
جانم به سرشته ، بين الحرمينه
مستم ز مي پيمانه
از غير توأم بيگانه
منزلگه هر ديوانه
بين الحرمينه
يكسويش شمس دو جهان ، يكسويش مهتاب جنان
عالم شد ديوانه شان ، عباس و حسينه
عباس علي عباس علي

عيدي ما يادت نره
*****
ياران دم مستي است ، از جام ابوالفضل
جوئيد توسل ، بر نام ابوالفضل
اي راد يل نام آور
شاگرد كلاس حيدر
بر هر دل مستي دلبر
اربابم ابوالفضل
از شوق كربلايت ، مي افتم بخاك پايت
تا جانم شود فدايت ، اربابم ابوالفضل
عباس علي عباس علي
عيدي ما يادت نره
*****

114- طاير گلزار وحي! كجاست بال و پرت؟

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه
قالب قصيده
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع يك ماه خون گرفته(1)
تعداد استفاده 0

متن شعر

طاير گلزار وحي! كجاست بال و پرت؟
كه با سرت سر زدي به نازنين دخترت
ز تندباد خزان شكفته تر مي شوي
مي شنوم هم چنان بوي گل از حنجرت
به گوشه ي دامنم اگر چه خاكي بُوَد
اذن بده تا غبار بگيرم از منظرت
تو كعبه من زائرت، خرابه ام حائرت
حيف كه نتوان كنم طواف دور سرت
ببين اسيرم، پدر! زعمر سيرم، پدر!
مرا به همره ببر به عصمت مادرت
فتح قيامت منم، سفير شامت منم
تويي حسين شهيد، منم پيام آورت
منم كه بايد كنم گريه براي پدر
تو از چه گشته روان، اشك زچشم تَرَت
خرابه شأن تو نيست، نگويم اينجا بمان
بيا مرا هم ببر مثل علي اصغرت
پيكر رنجور من گرفته بود التيام
اگر بغل مي گرفت مرا علي اكبرت
اين همه زخمت كه هست بر سر و روي و جبين
نيزه و شمشير و تير چه كرده با پيكرت
اگر چه «ميثم» نبود به دشت كرب و بلا
به نظم جان سوز خود گشته پيام آورت

115- دلم اگه مجنونه ، اگه شده دیوونه

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع شور عاشقي 15
تعداد استفاده 0

متن شعر

دلم اگه مجنونه ، اگه شده ديوونه
برا اينه عشقش تو دلم زده جوونه
مستم و حلقه بگوش بنت الحسينم
عمريه خانه به دوش بنت الحسينم
*****
ترانه ي لبهايي ، شهزاده ي زيبايي
رقيه جون شبيه چيه؟ ، تو خود زهرايي
كوچيكي امّا سرّ بزرگ عالمين
تويي خدايي امّ ابيهاي حسين
*****
تويي تويي دردونه ، دسته گل ريحونه
مثل يه ماهي رو دوش عموت روي شونه
با خنده ي تو عموت ابوالفضل مي خنده
عليّ اكبر گل سرت رو مي بنده
*****
كي مث تو رو داره ، اگه داره بياره
علي اكبر برات كادو آورده گوشواره
ذكر شب و روز شاه عادل رقيه است
سر بند عموت ابوفاضل رقيه است
*****

116- همه همه دل شکسته ایم ...

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع شور عاشقي 15
تعداد استفاده 0

متن شعر

همه همه دل شکسته ایم ، بسان مجنون خسته ایم
کنار سفره ي سه ساله دختر حسین فاطمه نشسته ایم
*****
این دل دیوونه ، مي گیره بهونه ، تا ابد مي خونه ، از خانوم
تا چشاش وا مي شه ، به که غوغا مي شه ، موج دریا مي شه ، نا آروم
*****
سینه ریزش همه الماسه
گُلِ سرش از گل یاسه
نگاهش از توي گهواره
به چشاي عموش عباسه
اون که پهلوونه ، ماه آسمونه ، تو گوشش مي خونه ، صد آیه
گل عذار مني ، افتخار مني ، ذوالفقار مني ، رقیه
*****

117- يك سبد ماه و ستاره ، از تو آسمون مي باره

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

يك سبد ماه و ستاره ، از تو آسمون مي باره
عاشقا مژده كه اومد ، اونيكه همتا نداره
شام غصه ها سحر شد ، گلي زيبا جلوه گر شد
نوكرا مژده كه ارباب ، يه بار ديگه پدر شد
به شام غصه ها دوباره سر زد سپيده
مژده بديد كه ميلاد رقيه رسيده
*****
اومده ز پشت ابرا ، مه زيبا و دل آرا
گل بريزيد سر راهش ، اومده دوباره زهرا
شده باز دلا بهاري ، اشك شوق تو چشما جاري
كف بزن براش اگر كه ، مهرشو به سينه داري
به شام غصه ها دوباره سر زد سپيده
مژده بديد كه ميلاد رقيه رسيده
*****
اومده عطر گل ياس ، نو بهار عشق و احساس
قبله ي حاجات دلها ، اومده هستي عباس
اومده قبله ي حاجات ، اومده باب زيارات
مژده مژده اهل عالم ، اومده عمه ي سادات
هميشه گفتم و ميگم كه لعنت بر اميه
ششدانگ قلبم رو زدم به نام رقيه
*****

118- امشب، امشب، بوي عطر يار آيد

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه
قالب آهنگين
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع يك ماه خون گرفته(2)
تعداد استفاده 0

متن شعر

امشب، امشب، بوي عطر يار آيد
ماهم، ماهم، در اين شب تار آيد
آفتاب ني، ماه ويرانه
آمدي پيشم، چه غريبانه
*****
بابا، بابا، جانم شود فدايت
بگذار، بگذار، گريه كنم برايت
از لب خشكت، بوسه مي گيرم
با تو مي آيم، بي تو مي ميرم
*****
ديشب، ديشب، شب تا سحر نخفتم
تا صبح، تا صبح، يا ابتا مي گفتم
هر كجا نامت، بر زبان بردم
تازيانه از ، قاتلت خوردم
*****
عمه، عمه، از من دفع خطر كرد
خود را، خود را، از بهر من سپر كرد
با همه داغم، به همه دردم
براي عمه، گريه مي كردم
*****
ياسم، ياسم، نيلوفري گرديده
سيلي، سيلي، ناز مرا كشيده
امشب اي بابا، تو بكش نازم
تا كه من هم، جان در رهت بازم
*****
اشكم، اشكم، وقف لب عطشانت
گوشم، گوشم، به نغمه ي قرآنت
اشك گلگون و، خون پيشاني
از تو ويرانه، شد چراغاني
*****

119- شام غهاي من غمزده را آخر نيست

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب غزل
شاعر ناشناس
منبع گلواژه هاي محرم 14
تعداد استفاده 0

متن شعر

شام غهاي من غمزده را آخر نيست
لاله اي همچو لب خوني من پرپر نيست
گوشه ي پلك گشا، صورت من خوب ببين
شك مكن دختر تو پير شده، مادر نيست
يا كه پاي سر تو جان دهم امشب بابا
يا به و ا... قسم دختر تو دختر نيست
كودكي سنگ زد و گوشه ي ابروم شكست
ديگر اين ظرف ترك خورده چنان ساغر نيست
آن كه شمشير كش است دست ضخيمي دارد
ضربه ي سيلي اش از ضرب لگد كمتر نيست
گيسوانم همه خيرات سر تو دادم
پنچه اي نيست كه پيچيده به موي سر نيست

120- ویران سرایم امشب شد میهمان سرایم

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه
قالب غزل
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع يك ماه خون گرفته(2)
تعداد استفاده 0

متن شعر

ویران سرایم امشب شد میهمان سرایم
این جا که خیزران نیست قرآن بخوان برایم
هر شب صدات کردم امشب دعات کردم
یا در برم بماني یا همرهت بیایم
زهرا عذار نیلي نگشود بهر حیدر
من هم به محضر تو صورت نمي گشایم
گر افکني جدایي در بین جسم و جانم
دیگر به جان زهرا از خود مکن جدایم
من دختر حسینم هم سنگر حسینم
ماه صفر محرم، شام است کربلایم
خواهم در این خرابه دور سرت بگردم
دیوار گشته حائل، زانو شده عصایم
دیشب به شوق وصلت تا صبح گریه کردم
امشب بگو اسیران گریند در عزایم
کي گفته در خرابه شب ها گرسنه خفتم
بعد از تو بوده هر شب خون جگر غذایم
داني چرا عدویم تا حدّ مرگ مي زد
فهمیده بود از اول من دخت مرتضایم
تا دور او بگردم تا دست او ببوسم
اي کاش همرهت بود عموي با وفایم
هر چند روسیاهم آلوده ي گناهم
مولا بگیر دستم من «میثم» شمایم

121- یه عالمه گل یه سبد ستاره

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك نوحه سنگين سنتي
قالب آهنگين
شاعر شاهنوري محمود
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

يه عالمه گل يه سبد ستاره
از دستاي ارباب ما مي باره
به يمن قدمهاي ياس حسين
خدا داره سنگ تموم مي ذاره
كسي اومده كه بهشت منه ، محبت اون خاك و خشت منه
اگر چه بدم ولي نوكرشم ، گدايي اون سرنوشت منه
اي گل ارباب حسين رقيه رقيه (4)
*****
از عالم بالا خبر مي رسه
به شما غم ما سحر مي رسه
رو دستاي زينب داره مي خنده
درخت ولا به ثمر مي رسه
تو عرش خدا پيچيده زمزمه ، وسه ديدنش صف كشيدن همه
به عباس و اكبر و قاسم بگيد ، اگه نديديد همينه فاطمه
اي گل ارباب حسين رقيه رقيه (4)
*****
وا... گداي در خونتم
يه عمريه مهمون ميخونتم
تمامي بود و نبود مني
ديگه چي بگم آخه ديوونتم
ببين دل من به هوات مي پره ، نگاه تو از همه دل مي بره
نه تنها فقط پدر و عمّه ات ، كه ناز تو شخص خدا مي خره
اي گل ارباب حسين رقيه رقيه (4)
*****
زمين و زمون همگي خاك پاش ، دل عاشقا سرمست نگاش
مي دونم آخر مي كشه همه رو ، مث عمو عباس با اون ابرواش
رقيه تموم وجود منه ، محبت اون همه هست منه
وضو بگيريد بي وضو نمي شه ، به قنداقه اش كسي دست بزنه
اي گل ارباب حسين رقيه رقيه (4)
*****

122- من سینه خسته بابا از پا نشسته بابا

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

من سينه خسته بابا از پا نشسته بابا
چون جوجه ي كوچولو بالم شكسته بابا
بخدا نفسم داره مي گيره
سه ساله غنچه ي تو داره مي ميره
يا ابتا يا حسين(3)
*****
اي باباي خوب من بنگر اشك دختر تو
سرتا پا هستي من به فداي اين سر تو
بشكند دستي كه با سنگ زده بر پيشاني تو
چه كسي كرده يتيمم كي بريده حنجر تو؟
جز نيمه جان ندارم، تاب فغان ندارم
خواهم بگيرمت تنگ، اما توان ندارم
بخدا نفسم داره مي گيره
سه ساله دختر تو داره مي ميره
يا ابتا يا حسين(3)
*****
اي بابا ببين شده كنج ويرانه منزل من
اشكم نُقل مجلس و سر تو شمع محفل من
چه بگويم چه ديده ام يا چه رنجي كشيده ام
تو كه رفتي غير خدا عمه مي داند و دل من
بنگر قد خميده، جانم به لب رسيده
ماه رخم كبود و، موي سرم سپيده
بخدا نفسم داره مي گيره
سه ساله دختر تو داره مي ميره
يا ابتا يا حسين(3)
*****

123- سلام بر من و میلاد روح پرور من

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك مرثیه
قالب قصیده
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع نخل میثم 4
تعداد استفاده 0

متن شعر

سلام بر من و ميلاد روح پرور من
درود بر من و بر لحظه هاي آخر من
من آن سه ساله اسيرم كه بوده در همه عمر
به روي دامن فرزند فاطمه سر من
اگر چه زينت آغوش امّ اسحاقم
قسم به ذات خدا فاطمه است مادر من
سفير خون خدايم سفارتم در شام
امير لشكر اشكم خرابه سنگر من
شبيه فاطمه و زينب و سكينه شدم
گواه ، منظر حسن و تن مطهّر من
چهار ساله ام و با غمي چهل ساله
زمانه ريخته خون جگر به ساغر من
به هر مشاهده مي ديد چشم ثار ا...
جمال فاطمه در عارض منور من
به جنگ پور معاويه آمدم در شام
خدنگ ناله ، كمان آه ، اشك لشكر من
شهادمت و ادب و عشق و استقامت و صبر
كنند يكسره تعظيم در برابر من
گريستم همه شب تا به مرگ خنده زدم
چنان كه خنده دم مرگ زد برادر من
شجاعت است برادر ، شهامت است پدر
حجاب ، مادر من بوده ، صبر دختر من
چو آفتاب ، فروغم به چهره بود حجاب
نشان سيلي دشمن حجاب ديگر من
به احتضار فتادم ز انتظار پدر
نيافت خواب شبي ره به ديده ي تر من
به موج حادثه ها مي گرفت دستم را
نبسته بود اگر دست هاي خواهر من
نبود وعده ي وصلم اگر خرابه ي شام
كنار نعش پدر مانده بود پيكر من
سلام بر من و حجّ حسينيم تا حشر
كه بود حجّ عظيم و طواف اكبر من
سلام بر من و حجّم كه شد خرابه ي شام

مطاف من عرفات و مقام و مشعر من
به دور رأس پدر هفت بار گرديدم
طواف كعبه كجا و طواف دلبر من
در اين خرابه زيارت كنيد زهرا را
كه روح فاطمه ي طاهره است در بر من
نشانه اي است ز ميراث مادرم زهرا
اگر كبود شده عارض منور من
سرشك غربت زينب خرابه را مي شست
چو خاك ريخت دل شب به جسم لاغر من
نه اين خرابه كه در هر دلي مراست مزار
نه شهر شام كه عالم بود مسخّر من
مزار و بقعه ي من طعنه مي زند به بهشت
كجاست تا كه شود كور خصم كافر من
به شام ، رايحه ي خاك كربلا شنويد
كنار تربت پاكيزه و مطهّر من
گرفته ماه رخم! زينت پدر گرديد
اگر چه رفت به غارت تمام زيور من
وضو ز اشك گرفتم پي نماز وصال
وصال بود جواب سلام آخر من
كبودي رخ خود تا نهان كنم ز پدر
هزار حيف كه بر سر نبود معجر من
حسين بود طپشهاي سينه ي تنگم
حسين بود نفسهاي روح پرور من
رواق كوچك من از جهان بزرگتر است
وجود، گمشده در كلبه ي محقّر من
شرار ناله ام از سوز «ميثم» است بلند
كه بيت بيت بود ناله ي مكرّر من

124- دنیا چرا جلال تو را در نظر نداشت

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك مرثیه
قالب قصیده
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع نخل میثم 4
تعداد استفاده 0

متن شعر

دنيا چرا جلال تو را در نظر نداشت
افسوس كز مقام بلندت خبر نداشت
اي مصحفي كه چشم خدا بر فراز ني
يكدم ز آيه هاي رخت چشم بر نداشت
تاريخ غربت علوي در حديث شام
چون صفحه ي رخت سندي معتبر نداشت
تاشام را مدينه كند قبر كوچكت
از تو حسين فاطمه اي خوبتر نداشت
غير از شبي كه بود چراغت سر پدر
يك شب خرابه ي تو چراغ سحر نداشت
عمر كم تو در سفر شام شاهد است
مثل تو سيد الشهدا همسفر نداشت
با آنكه ناله ات جگر سنگ را شكافت
آهت به قلب خصم ستمگر اثر نداشت
هر تير غم كه خواست برد حمله بر دلت
جز سينه ي مقدس زينب سپر نداشت
غير از تو اي سه ساله سفير بزرگ شام
دنيا چنين سفير به سنّ صِغَر نداشت
بي اشك تو خرابه فراموش گشته بود
بي آه تو چراغ اسارت شرر نداشت
زينب به شام با همه ي درد و داغ ها
داغي چو داغ ماتم تو بر جگر نداشت
بر قبر بي چراغ تو تا صبح اشك ريخت
صورت ز روي خاك مزار تو بر نداشت
دُرِّ يتيم فاطمه اش رفت زير خاك
جز اشك ديده بهر عزايش گهر نداشت
دنيا بدان كه جاي كفن آن عزيز جان
جز جامه ي سياه اسارت به بر نداشت
زيبد كند به امت اسلام مادري
آن كودك خرابه نشين كو پدر نداشت
چون آفتاب سوخت در آغوش آفتاب
چتري به غير زلف پريشان به سر نداشت
جان داد در خرابه كنار سر پدر

چون طايري كه بال زد و بال و پر نداشت
كي ديده يك سه ساله شود فاتح دمشق
دنيا به ياد اين همه فتح و ظفر نداشت
روي كبود و هجر رخ يار و دفن شب
گويي جز ارث فاطمه ارثي دگر نداشت
از كربلا گرفته الي شام دم به دم
با مرگ رو به رو شد و بيم از خطر نداشت
«ميثم» چو اين قصيده ي جانسوز مي سرود
جز اشك و آه و سوز دل و چشم تر نداشت

125- به كودكي شده سرو قدم نهال خميده

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه
قالب غزل
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع يك ماه خون گرفته(2)
تعداد استفاده 0

متن شعر

به كودكي شده سرو قدم نهال خميده
ز گيسويم زده در شهر شام صبح سپيده
شده است دامن من رحل و رأس پاك تو قرآن
و يا كه بر سر دستم شكفته لاله ي چيده
به كودكي سر پاك پدر به دامن دختر
مصيبتي است كه من ديدم و كسي نشنيده
روا بود كه به هم دسته گل كنيم تعارف
تو راست خون جبين و مراست اشك دو ديده
سلام بر تو كه زخم سرت دوا نپذيرد
درود بر تو كه خون دلت ز ديده چكيده
درود بر لب خشكيده ي ز چوب كبودت
سلام بر تو و اين حنجر بريده بريده
بگو بگو چه كنم تا شوم شبيه تو بابا
تو راست چهره ي گلگون مراست رنگ پريده
فشار نيزه كجا و دهان تو كه مكرر
زبان ختم رسل را به گاهواره مكيده
به جرم آن كه شنيده شبيه فاطمه هستم
عدو مرا زده سيلي و عمه آه كشيده
فراز دوش پدر لاله اي چو من نشكفته
به روي خار ستم كودكي چو من ندويده
كدام سينه كه از اين شرر نسوخته «ميثم»
كدام ناله كز اين غم به آسمان نرسيده

126- تو غنچه اي تو سبزه اي تو يك بهشت لاله اي

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك ولادتي
قالب ترکیب بند
شاعر ناشناس
منبع بایگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

تو غنچه اي تو سبزه اي تو يك بهشت لاله اي
تو مهري و ستاره اي تو ماهي و تو هاله اي
تو از قبيله ي سخا تو جود را سُلاله اي
تو از تبار كرمي كبوتر سه ساله اي
عشق تو كعبه ي دل خسته دلان رقيه جان
رقيه جان رقيه جان رقيه جان رقيه جان
*****
فرشتگان آسمان گِرد سر تو مي پرند
عطر تو را به كهكشان دست به دست مي برند
ناز تو نازنين بدن به اشك ديده مي خرند
به خاطر تو غنچه ها جامه ي خويش مي درند
نام مقدست بود ورد زبان رقيه جان
رقيه جان رقيه جان رقيه جان رقيه جان
*****
لب تو كوثر علي رخ تو ماه فاطمه
سرشته در وجود تو جلال و جاه فاطمه
قسم به ناله هاي تو به سوز و آه فاطمه
نهان به گوشه چشم تو بود نگاه فاطمه

127- من چهل منزل به دنبالت دويدم اي پدر

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك واحد جديد
قالب غزل
شاعر مؤيد سيد رضا
منبع يك كربلا عطش
تعداد استفاده 0

متن شعر

من چهل منزل به دنبالت دويدم اي پدر
تا در اين ويران به ديدارت رسيدم اي پدر
ديدمت اما نه آن گونه كه مي بردم اميد
من سر ببريده ات در بر كشيدم اي پدر
عشقبازي مي كنم نك با سر ببريده ات
اي كه داغت را به جان و دل خريدم اي پدر
عمه و من زائر رگ هاي خونين توايم
همچو او من هم شهامت آفريدم اي پدر
عمه رگ هاي تنت بوسيد و من رگ هاي سر
اي غريب و تشنه، عريان و شهيدم اي پدر
در كلاس عشق تو شاگرد اول عمه شد
در مسير كربلا از آنچه ديدم اي پدر
تا شنيد از نيزه قرآن خواندنت را سر شكست
ورنه قرآنت به ني من هم شنيدم اي پدر
بردي اصغر را كه آبش داده باز آري چه شد؟
آه كه آن شش ماهه را ديگر نديدم اي پدر
در ميان كشتگانت هم نشان او نبود
هر چه گشتم بين ياران شهيدم اي پدر
يك دل كوچك كجا و سوز غم هاي بزرگ
جاي خون آتش بجوشد در وريدم اي پدر

128- امشب چه خوب سر زدي از آشيانه اي

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك واحد جديد
قالب غزل
شاعر مؤيد سيد رضا
منبع يك كربلا عطش
تعداد استفاده 0

متن شعر

امشب چه خوب سر زدي از آشيانه اي
كانجا فتاده مرغك بي آب و دانه اي
از اهل بيت خويش به ويران عجب مكن
جز اين غريب خانه نداريم خانه اي
اي يوسف عزيز سرت را خريده ام
با اشك دانه دانه و آه شبانه اي
من با سرت معامله جان و دل كنم
اي سر كه در معامله با حق يگانه اي
آمد به ناله دامن وصلت به دست من
زيرا نبود بهتر ازينم بهانه اي
تا امشب اي پدر كه به ديدارم آمدي
من را نبود غير نوايت ترانه اي
زحمت كشيده اي به سراغ من آمدي
اي سر كه سرّ مرحمت جاودانه اي
فُلك نجات بهر نجات من آمدي
در ورطه اي كه غم رسد از هر كرانه اي
طاقت نداشتم كه بگيرم سرت به بر
كز من نمانده غير سري بار شانه اي
زان روي خم شدم پي بوسيدن رُخت
اين است حال كودك آتش به لانه اي
از بس مرا زدند تنم درد مي كند
بر عضو عضو من بود از آن نشانه اي
هر كس به هر چه داشت كتك زد مرا پدر
اي كاش تا كه بود فقط تازيانه اي
آن شب كه مي سُرود "مؤيد" رثاي من
با خويش داشت زمزمة عاشقانه اي

129- تا كي ز تن درد فراقم جان بگيرد

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه
قالب قصيده
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع يك ماه خون گرفته(1)
تعداد استفاده 0

متن شعر

تا كي ز تن درد فراقم جان بگيرد
امشب دعا كن عمر من پايان بگيرد
گيرم وضو از اشك و رويت را ببوسم
آنسان كه زهرا بوسه از قرآن بگيرد
با من بگو كي ديده يك طفل سه ساله
رأس پدر را بر روي دامان بگيرد
با من بگو كي ديده يك مرغ بهشتي
چون جغد جا در گوشه ي ويران بگيرد
با من بگو كي ديده طفلي در خرابه
اشك پدر را با لب عطشان بگيرد
با من بگو كي ديده اشك ميزباني
خاكستر و خون از رخ مهمان بگيرد
با من بگو اي جان بابا، با چه جرمي
دشمن هزاران بار از من جان بگيرد
با من بگو كي ديده با رسم تصدق
ريحانه ي زهرا ز مردم نان بگيرد
با من بگو اي جان بابا با چه جرمي
دشمن هزاران بار از من جان بگيرد
دست ار نداري با دو چشم خود دعا كن
زخم دل من از اجل درمان بگيرد
«ميثم» سزد در ماتمم آنسان بگريي
كز سيل اشكت چرخ را طوفان بگيرد

130- مهر و مه را برده اند وماه پاره مانده است

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب غزل
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

مهر و مه را برده اند و ماه پاره مانده است
آسمان در حسرت این یك ستاره مانده است
هر چه کردم در خرابه تا سحر خوابم نبرد
شیرخواره بر زمین بي گاهواره مانده است
اي که داري هدیه بهر دختر خود مي بري
چند تار گیسویم در گوشواره مانده است
گر چه از گیسوي من در شعله ها چیزي نماند
بر تن من یك لباس پاره پاره مانده است
این لعینان گوش را با گوشواره مي برند

131- شب و خورشيد و آشيانه ي من

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه
قالب قصيده
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع يك ماه خون گرفته(1)
تعداد استفاده 0

متن شعر

شب و خورشيد و آشيانه ي من
نوِرباران شده است خانه ي من
طَبَقِ نور شد در اين دل شب
پاسخ گريه ي شبانه ي من
بوي بابا رسد مرا به مشام
ابتا مرحبا! سلام، سلام
*****
مصحفِ روي دست من سر تو است
هيفده آيه نقش منظر تو است
زخم هاي سر بريده ي تو
شاهد زخم هاي پيكر تو است
در رگ حنجر تو ديده شده
كه سرت از قفا بريده شده
*****
تو نبودي فراق آبم كرد
عمه بيدار ماند و خوابم كرد
صوت قرآن تو دلم را برد
لب خشكيده ات كبابم كرد
اي علي بر لب تو بوسه زده!
چوبِ كي برلب تو بوسه زده؟
*****
تا به رويت فتاد چشم ترم
پاره شد مثل حنجرت جگرم
خواستم پا نهي به ديده ي من
پس چرا با سر آمدي به برم
دامن دخت داغديده ي تو
گشت جاي سر بريده ي تو
*****
طفل قامت خميده ديده كسي؟!
مثل من داغديده، ديده كسي؟!
بر روي دست دختر كوچك
سر از تن بريده ديده كسي؟!
من نگويم به من تبسّم كن
‟

با نگاهت كمي تكلّم كن
*****
ماهِ در خاك و خون كشيده ي من!
گل سرخ ز تيغْ، چيده ي من!
كاش جاي سَر بريده ي تو
بود اينجا سَر بُريده ي من
نيزه بر صورتِ تو چنگ زده
كي به پيشاني تو سنگ زده؟
*****
هر كجا از تو نام مي بردم
از عدو تازيانه مي خوردم
وعده ي ما خرابه بود ولي
كاش در قتلگاه مي مردم
به خدا شاميان بدند، بدند
تو نبودي مرا زدند، زدند
*****
كودك وحي كي حقير شود؟
طفل آزاده چون اسير شود؟
از تو مي پرسم اي پدر! ديدي
دختر چارساله پير شود؟
قامت خم گواه صبر من است
گوشه ي اين خرابه قبر من است
*****
حيف از اين لب و دهن باشد
كه بر او چوبْ بوسه زن باشد
دوست دارم كه وقت جان دادن
صورتت روي قلب من باشد
اشك تو جاري از دو عين من است
بوسه ي من شهادتين من است
*****
شاميان گريه ي مرا ديدند
همگي كف زدند و خنديدند
من گل نوشكفته اي بودم
همه با تازيانه ام چيدند
تازيانه گريست بر بدنم
بدنم گشت رنگ پيرهنم

*****
همه عالم گريستند به من
همچو «ميثم» گريستند به من
دل تنگ عدو نسوخت ولي
سنگ ها هم گريستند به من
گريه بايد براي غربت من
كه شود اين خرابه تربت من
*****

132- اي چراغ شب شهادت من

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك مرثيه
قالب مثنوي
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع نخل ميثم 4
تعداد استفاده 0

متن شعر

اي چراغ شب شهادت من
اي تماشاي تو عبادت من
جان من! باز بر لب آمده اي
آفتابا! چرا شب آمده اي
اي اميد دل شكسته ي من
اي دواي درون خسته ي من
گلوي پاره پاره آوردي
عوض گوشواره آوردي
نفسم هُرم آتش تب توست
جاي چوب كه بر روي لب توست؟
نگهت قطره قطره آبم كرد
لب خشكيده ات كبابم كرد
كه به قلب رقيه چنگ شده؟
كه به پيشاني تو سنگ زده؟
سيلي از قاتلت اگر خوردم
ارث مادر به كودكي بردم
تنم از تازيانه آزردند
چادر خاكي مرا بردند
آفتاب رخم عيان گرديد
در دو پوشش رويم نهان گرديد
ابر سيلي به رخ حجابم شد
خون فرق سرم نقابم شد
شاميان بي مروت و پستند
ده نفر را به ريسمان بستند
همه را با شتاب مي بردند
سوي بزم شراب مي بردند
من كه كوچكتر از همه بودم
راه با دست بسته پيمودم
نفسم در شماره مي افتاد
در وجودم شراره مي افتاد
بارها بين ره زمين خوردم
عمه ام گر نبود مي مردم
تا به من خصم حمله ور مي شد

عمه مي آمد و سپر مي شد
بس كه عمه مدافع همه شد
پاي تا سر شبيه فاطمه شد

133- اي كه تويي حسين را نور عين

مشخصات

مناسبت مدح
سبك ولادتي
قالب مثنوي
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

اي كه تويي حسين را نور عين
رقيه خاتوني و بنت الحسين
سه ساله و معلم مكتبي
فروغ بخش ديده ي زينبي
بزرگ عالمي كجا كودكي
باب حوائجي اگر كودكي

134- مشعل فروز ولايت، آيينه ي كوثرم من

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك مرثیه
قالب قصیده
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع یك ماه خون گرفته(1)
تعداد استفاده 0

متن شعر

مشعل فروز ولايت، آيينه ي كوثرم من
زهراي زهرا خصايل، ريحانة الحيدرم من
هر چند هستم به ظاهر، طفل يتيمي سه ساله
حتي چهل سالگان را در كودكي مادرم من
طفلم وليكن چه طفلي، طفل حسين شهيدم
يك فاطمه صبر و ايثار، يك زينب ديگرم من
طفل صغير حسينم، ني ني، سفير حسينم
فرياد سرخ ولايت، خون را پيام آورم من
ناموس بيت الولايم، شام است كرب و بلايم
با يك مدينه كرامت، يك كربلا لشگرم من
وجه خدا شمعِ بزمم، ويرانه ميدان رزمم
شام است تسليم عزمم، از كوه محكم ترم من
پيروز ميدان عشقم، شمشير فتح دمشقم
با عمه ي قهرمانم، هم گام و هم سنگرم من
با قامت كوچك خود، يك اسوه ي استقامت
با صورت نيلي خود، خورشيد روشنگرم من
ياقوت از ديده سفتم، با مردم شام گفتم
آخر چرا مي زنيدم فرزند پيغمبرم من
شد مصحف پيكرم پر از آيه با تازيانه
يك سوره ي كوچكم، نه! قرآن ز پا تا سرم من
من طاير قدس بودم، مي خواندم و مي سرودم
اكنون كنار خرابه، صيد شكسته پرم من
پيوسته باب المرادم، تا حشر باب الحسينم
شهر شهادت حسين است، بر اين مدينه درم من
شام بلا رزمگاهم، شمشير من تير آهم
هر قطره اشكم سپاهم، كي گفته بي ياورم من
دشمن مرا هم كتك زد، بر چهره، مُهر فدك زد
فهميد از روز اول، بر فاطمه دخترم من
عمرم به پايان رسيده، خون از دو چشمم چكيده
امشب ز رنگ پريده، گل بر پدر مي برم من
«ميثم» به دامان من زن پيوسته دست توسّل
زيرا كه باب الحوائج تا دامن محشرم من

135- بخار آه ره شیشه ي نگاه گرفت

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب رباعي
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

بخار آه ره شيشه ي نگاه گرفت
خرابه با سر تو بوي قتلگاه گرفت
يتيم و خار مغيلان بهم نمي آيد
عجب مدار كه كار و بار آه گرفت

136- از روي تو اي جانانه

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك بوشهري
قالب آهنگين
شاعر حسيني سيد محسن
منبع بهار حسيني
تعداد استفاده 0

متن شعر

از روي تو اي جانانه
شد غرق صفا ويرانه
اي يوسف زهرا امشب
تو شمع و منم پروانه
بگشا دو چشم نازنين را ، ببين من ويران نشين را
در كودكي پيرم پدر جان
بابا حسين بابا حسين جان(3)
*****
هم رنگ پريده دارم
هم اشك چكيده دارم
مانند خم ابرويت
من قد خميده دارم
اي روي دامانم نشسته ، بگو چرا سرت شكسته
بودي كجا اي ماه تابان
بابا حسين بابا حسين جان(3)
*****
اي ماه كمان ابرويم
من با تو سخن مي گويم
با اشك دو چشمم امشب
رخسار تو را مي شويم
بگو گناه تو چه بوده است ، بابا چرا لبت كبود است
مگر كه خوانده اي تو قرآن
بابا حسين بابا حسين جان(3)
*****
اي روي تو قرص ماهم
اي گرمي اشك و آهم
امشب سر پر خون تو
گرديده زيارتگاهم
من از لبت بوسه بگيرم ، دورت بگردم تا بميرم
جان مي دهم امشب به ويران
بابا حسين بابا حسين جان(3)
*****

137- پدر ز روي تو گلبوسه تا كه من چيدم

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك واحد جديد
قالب غزل
شاعر مؤيد سيد رضا
منبع يك كربلا عطش
تعداد استفاده 0

متن شعر

پدر ز روي تو گلبوسه تا كه من چيدم
بساط زندگي خويش نيز برچيدم
درِ بهشت شهادت گشوده شد به رُخَم
ز لَحظه اي كه سرت را به گريه بوسيدم
وفور اشك مجالم نمي دهد يك آن
كه بعد رفتن تو يك زمان نخنديدم
دميده پرتو خورشيد در خرابه و من
همان ستاره ي نزديك تر به خورشيدم
غم بزرگ تو و قلب كوچكم اي واي
گلو بريده دگر دل ز عمر ببريدم
ز بس غبار مصيبت گرفته چشمم را
اگر نبود فروغ سرت نمي ديدم

138- اي دُرّ يگانه ي ولايت

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك مرثیه
قالب مثنوي
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع نخل میثم 4
تعداد استفاده 0

متن شعر

اي دُرّ يگانه ي ولايت
محبوبه ي خانه ي ولايت
اي گنج حسين در خرابه
پيوسته به گريه و انابه
اي فاطمه را سرور سينه
زهراي سه ساله ي مدينه
خورشيد به سايه ي نگاهت
آغوش حسين جايگاهت
در سنّ صغر بزرگ بانو
عصمت زده پيش پات زانو
تو سوره ي كوثر حسيني
آيينه ي مادر حسيني
بين اسرا امير اسلام
از سوي پدر سفير اسلام
ياد آور فاطمه قنوتت
فرياد حسين در سكوتت
فرياد خدا خدا خدايت
جوشيده ز اشك بي صدايت
دل ها به محبت تو پابست
قرآن حسين بر سر دست
نازك بدنت پر از نشانه
از بوسه ي گرم تازيانه
از خون سرت ز ضربت سنگ
گيسوي مقدست شده رنگ
تو عطر بهشت كربلايي
در شامي و كعبه ي ولايي
تو بود و نبود اهل بيتي
تو ياس كبود اهل بيتي
روي تو حسين را صحيفه
آزرده ز سيلي سقيفه
بر فرق تو ريخت اي گل پاك
خاكستر و سنگ و خار و خاشاك
اي رأس عمو چراغ راهت

كرده ز فراز ني نگاهت
اي ماه به خاك آرميده
برخيز ستاره ات دميده
چشمي بگشا كه دلبر آمد
برخيز كه يار ، با سر آمد
اي چشم حسين! روي حق بين
خورشيد به دامن طبق بين
بر ديدن روي يار امشب
رو پوش بزن كنار امشب
دوران غمت به سر رسيده
گمگشته ات از سفر رسيده
تو لاله و باغبانت اين است
تو ماهي و آسمانت اين است
اين است كه ظهر روز عاشور
با گريه شد از تو كم كمك دور
اين است كه بر تو تاب مي داد
از اشك دو ديده آب مي داد
اين است كه با دلي پر از درد
بر عمه سفارش تو را كرد
اين است كه زير چوب ديدي
قرآن ز دهان او شنيدي
اين هستي توست در برش گير
گل بوسه ز روي انورش گير
بگشوده دو چشم خود به سويت
با گريه نگه كند به سويت
من داغ گل مدينه دارم
آتش به درون سينه دارم
جان را شرري ز ناله كردم
دل را حرم سه ساله كردم
در ماتم او سياه پوشم
پيچيده صداي او به گوشم
آن طفل يتيم داغ ديده
گويد به سر ز تن بريده
كاي مهر سحر طلوع كرده
مه پيس رخت خضوع كرده
قربان دو چشم نيم بازت

خاموشي و اشك جانگدازت
اين اشك دو ديده ات مرا كشت
رگ هاي بريده ات مرا كشت
شب از سفر آمدي پدر جان
وقت سحر آمدي پدر جان
گرديده به جاي گوشواره
سوغات تو حلق پاره پاره
كي جسم تو را به خون كشيده؟
رگ هاي گلوت را بريده
گيرم كه لبت ز چوب خستند
دندان تو را چرا شكستند
چشم تر و كام خشك داري
از خاك تنور مُشك داري
قرآن و خدنگ ، واي بر من
پيشاني و سنگ واي بر من
خجلت زده از تو و عمويم
از آب ، دگر سخن نگويم
القصه در آن سياهي شب
سر بود و رقيه بود و زينب
بر عمه وفاي خود نشان داد
لب بر لب شه نهاد و جان داد
خاموش چراغ انجمن شد
پيراهن كهنه اش كفن شد

139- اي عراقي ها حجازي ها نوايم سوخته

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب غزل
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

اي عراقي ها حجازي ها نوايم سوخته
لب ترك خورده زبان زخمي صدايم سوخته
تا كه اشك ريخت قلب خيمه ها آتش گرفت
گوشه ي پيراهنم حتي برايم سوخته
با دو دست كودكانه مي زدم بر شعله ها
واي بابا يك به يك انگشتهايم سوخته
عمه انگشتان من را در دهانش مي گذاشت

140- مظهر انوار خدا، دومین ام ابیها

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع زمزمه هاي ولايت 2-76
تعداد استفاده 0

متن شعر

مظهر انوار خدا، دومين ام ابيها
سوره ي قدر دل ما، هستي ارباب با وفا
آروم و قرار باباست، خدا ميدونه، شبيه زهراست
نذر راش، گلاي احساس، آروم مي گيره، رو دست عباس
مولاتي مدد رقيه مدد رقيه مدد رقيه(2)
*****
چشاشو تا باز مي كنه، با نگاش اعجاز مي كنه
دلمو شوق حرمش، عاشق پرواز مي كنه
هر عاشق حواله داره، ميون دستاش، يه لاله داره
امّيد طواف كوي، گل خوش بوي، سه ساله داره
مولاتي مدد رقيه مدد رقيه مدد رقيه(2)
*****
قبله ي عشق و شور و شين، كعبه ي اُمّيد حسين
مي بره دل از همه، رقيه بنت الحسين
اميد دلاي بي تاب، با گوشه چشمي، دلا رو درياب
شيدايي نداره آداب، منم مجنونِ، ضريح ارباب
مولاتي مدد رقيه مدد رقيه مدد رقيه(2)
*****

141- ما گمشدگانیم به عرفان رقیه

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك ولادتي
قالب غزل
شاعر ناشناس
منبع بایگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

ما گمشدگانیم به عرفان رقیه
دلها شده محزون و پریشان رقیه
او دختر معصوم بود و خواهر معصوم
هم عمه معصوم ،نگر شأن رقیه
حاتم که بود شهره آفاق سخایش
محتاج بود بر در احسان رقیه
پرچم زده در شام نماینده زینب
کنسول گري عشق شد ایوان رقیه
گه سینه زند گاه کند ناله و افغان
این هیئت پرشور محبان رقیه
ذهنش بنمود عمه مظلومانه بگفتا
از جان خودم سیر شدم جان رقیه
رفتي ز برم اي به من غمزده مونس
دل خون شده چو لاله ز هجران رقیه
گوشواره ي غارت شده ات را بگرفتم
شاید بخندد لب خندان رقیه
رفتم به مدینه نکنم شادي و عشرت
پرسد ز من ار خواهر نالان رقیه
کي خواهر زیباي من عمه به کجا رفت
آخر چه بگویم به عزیزان رقیه
گویم به دل ویران مکان شد به عزیزم
آمد پدرش در شب پایان رقیه
بگرفت به دامان سر خونین حسین را
آلوده به خون شد بله دامان رقیه
لبهاي پدر بوسه زد و جان به رهش داد
بگریست بر او دیده مهمان رقیه

142- روشن شده دو چشم باراني من امشب

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

روشن شده دو چشم باراني من امشب
بهتر ز هر بهشت است مهماني من امشب
آمده باباي من
دلبر زيباي من(2)
يا ابتا يا حسين ابي عبد ا... (2)
*****
شكر خدا دردم مداوا شد اين عقده هم وا شد
روشن دو چشم دختري خسته بر روي بابا شد
ويرانه ي من با گل رويش فردوس اعلا شد
عمه بيا كمك كن ، بنشين دمي كنارم
خواهم ببوسم او را ، اما رمق ندارم
آمده باباي من
دلبر زيباي من(2)
يا ابتا يا حسين ابي عبد ا... (2)
*****
بابا چرا از پيش ما رفتي بي من كجا رفتي
من ماندم و دوري و تنهايي آخر چرا رفتي
از غصه مردم از هماندم كه از كربلا رفتي
اي واي از اين زمانه ، زين جور ظالمانه
بابا بيا دوباره ، ما را ببر به خانه
آمده باباي من
دلبر زيباي من(2)
يا ابتا يا حسين ابي عبد ا... (2)
*****
بابا ببين سرو قدم خميده جانم به لب رسيده
چون جوجه اي غمديده دختر تو سر زير پر كشيده
هر زخم پايم گويد اين سه ساله بر خارها دويده
اي بهتر از وجودم ، بنگر رخ كبودم
گر عمه ام نمي بود ، تا حال مرده بودم
آمده باباي من
دلبر زيباي من(2)
يا ابتا يا حسين ابي عبد ا... (2)
*****

143- چه طفلي چه طفلي كه پير عالمين است

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك ولادتي
قالب آهنگین
شاعر ناشناس
منبع بایگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

چه طفلي چه طفلي كه پير عالمين است
سراپا سراپا هميشه شور و شين است
به زهرا به حيدر ضياء هر دو عين است
گل عشق گل عشق گل عشق حسين است
ملائك ملائك همه مست سبويش
كواكب كواكب بخندند به رويش
شب قدر شب قدر دخيل تار مويش
بود چشم دو عالم به سويش به سويش
گهي عمويش او را روي دوش بگيرد
گهي عمه اش او را در آغوش بگيرد
دل اهل ولايت همه مست رقيه
همه هستي هستي ز هست رقيه
بگردد همه افلاك روي دست رقيه
رقيه ذكر هر لب رقيه روح مذهب
جگر گوشه ي زهرا عزيز دل زينب
رقيه گل هستي رقيه هستي گل
رقيه بلبل عشق رقيه عشق بلبل
رقيه سنبل نور رقيه نور سنبل
رقيه يا رقيه بود ذكر توسل
رقيه جان اصل است رقيه اصل جان است
كه او عمه ي كوچك به صاحب الزمان است

144- هر که از عشق رنگ و بو دارد

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك ولادتي
قالب تركيب بند
شاعر ناشناس
منبع زمزمه هاي ولايت 2-76
تعداد استفاده 0

متن شعر

هر که از عشق رنگ و بو دارد
هر چه هم باشد آبرو دارد
گر چه از عشق بارها گفتند
باز هم جاي گفتگو دارد
بردن نام عشق جايز نيست
جز بر آنکه لبش وضو دارد
کيست اين خانم سه ساله ي عشق
که پدر هم هواي او دارد
هر چه کردم مرا دمشق نبرد
دل من نيز آرزو دارد
نه مگر مي شود بغل نشود
نه مگر مي شود عمو دارد
*****
بال جبريل با پرش خوب است
آسمان با کبوترش خوب است
عاشقان مثل ابر بارانند
از همه چشمها ترش خوب است
به گرفتاريم نگاه مکن
جاده ي عشق آخرش خوب است
گر چه طفل پسر نمك دارد
ولي اين بار دخترش خوب است
از همه دختران هر آنکس که
رفته باشد به مادرش خوب است
بهر بالا نشيني خانم
شانه هاي برادرش خوب است
*****
اي مسيحاي آشناي حسين
خنده هايت گره گشاي حسين
اي که وقت نزول آيه ي عشق
چادرت مي شود حراي حسين
من چکيده شدم به پاي شما
تو چکيده شدي براي حسين
آفريده شدم براي شما

آفريده شدي براي حسين
عاقبت مي شوم فداي شما
عاقبت مي شوي فداي حسين
من خميده شدم براي شما
تو خميده شدي براي حسين
من تكيده شدم براي شما
تو تكيده شدي براي حسين
هر چه باشد تو عمه ي مايي
زينب دوم سراي حسين
*****
ياد تو ياد مادر آورده
كيست اشك تو را در آورده
اين همه پيش عمه گريه نكن
حاجتت مي شود بر آورده
اي فرشته بلند شو از خواب
يك نفر آمده سر آورده
شوق وصل يتيم گونه ي توست
كه طبق را جلوتر آورده
پدرت آمده چه آمدني
به گمانم كه معجر آورده
آنكه برده است گوشواره ي تو
داد عباس را در آورده
دخترم اي فرشته ام چه كسي
گوشوار تو را در آورده
*****

145- تو خاك غم گرفته با زخمهاي بي حساب بخواب

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع زمزمه هاي ولايت 2-76
تعداد استفاده 0

متن شعر

تو خاك غم گرفته با زخمهاي بي حساب بخواب
ديگه نمي زنه تو رو كسي ميون خواب بخواب
به ياد راه رفتن تو دستو به ديوار مي زنم
با پاره هاي رو سريم نشستمو زار مي زنم
صدام گرفته از گريه تو شام تنهايي
با گريه مي خونم روضه به جاي لالايي، شدم تماشايي
گفتم كه زخمات خوب مي شدند عاقبت اما خوب نشدند
شونه ها تو تكون دادم اما چشات وا نشدند

146- ما داغدار داغ كف پاي لاله ايم

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك ولادتي
قالب رباعي
شاعر ناشناس
منبع بایگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

ما داغدار داغ کف پاي لاله ايم
آشفته حال قافله ي آه و ناله ايم
هر عاشقي به تير نگاهي دچار شد
ما کشته ي رقيه شهيد سه ساله ايم

147- دختري آمد از قبيله ي نور

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك ولادتي
قالب قافيه پريشان
شاعر ناشناس
منبع زمزمه هاي ولايت 2-76
تعداد استفاده 0

متن شعر

دختري آمد از قبيله ي نور
نذر راهش سبد سبد احساس
صورتش مثل قاب نرگس بود
سيرتش روح صد گلستان ياس
*****
هر فرشته كه مي رسيد از راه
يا اگر جبرئيل مي آمد
به پر روسري گلدارش
تا ببندد دخيل مي آمد
*****
تا كه لب را به خنده وا مي كرد
دل هر ماه پاره را مي برد
هر دلي را به لطف لبخندش
به خدا تا خود خدا مي برد
*****
ساره آسيّه هاجر و مريم
زائر هر شب نگاه او
وَ شكوه تمام اين دنيا
گرد و خاك غبار راه او
*****
به صفات حميده اش سوگند
آينه دار حُسن زهرا بود
خاك راهش شفاي هر دردي
او مسيحاتر از مسيحا بود
*****
در ميان قبيله ي خورشيد
در دل هر ستاره جايي داشت
وَ روي موج آبي دلها
مثل مهتاب ردّ پايي داشت
*****
آسمان است و گوشواره ي او
خوشه هاي طلايي پروين
مستجاب الدعاست اين بانو

عطر سبز قنوت او آمين
*****
عطر باغ بهشت دارد او
كه شبيه نسيم مي آيد
يا به روي قنوت پروازش
بال هر يا كريم مي آيد
*****
هر سحر بوسه مي گرفتند از
مقدمش كارواني از خورشيد
ياس ها چلچراغ ايوانش
با همان بالهاي سبز و سپيد
*****
خاك بوسش فرشته، تا مي شد
او براي نماز آماده
بال پرواز ربنايش بود
عطر سيب و ضريح سجاده
*****
آسمان مدينه ي دل را
مهر و ماه و ستاره، كوكب بود
بين اين خانواده اين بانو
همه ي عشق عمه زينب بود
*****
آسمانها ستاره مي ريزد
جبرئيل از جنان به پاي او
دسته گل مي فرستد از جنت
مادرش فاطمه براي او
*****
نه فقط عشق حضرت ارباب
آرزو و اميد عباس است
زينت آسمان آبيِّ
شانه هاي رشيد عباس است
*****
جلوه دارد ميان چشمانش
همه ي مهرباني ارباب
گل بريزيد آمده از راه
دختر آسماني ارباب

*****
مریم است این وَ یا خود زهراست
که حریمش پُر از کرامات است
تا قیام قیامت این بانو
افتخار تمام سادات است
*****

148- بگو اي سر چرا پيكر نداري

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

بگو اي سر چرا پيكر نداري
چرا اي تشنه آب آور نداري
بود انگشت حيرت بر دهانم
چرا انگشت و انگشتر نداري
شدم در اشك و ناله ، دل من خون چو لاله
ببين خم گشته از غم ، قد طفل سه ساله
*****
رخ تو ماه و ابرويت كمان است
چرا در ابر خاكستر نهان است
چرا باغ دو لبهايت خزاني است
گمانم جاي چوب خيزران است
ببين با قلب خونبار ، دو چشم من گهربار
چو زهرا مادر تو ، بود دستم به ديوار
*****

149- مرغ بي قرار دل پر زده از ميون سينه

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك ولادتي
قالب بحر طويل
شاعر ناشناس
منبع زمزمه هاي ولايت 2-76
تعداد استفاده 0

متن شعر

مرغ بي قرار دل پر زده از ميون سينه، دل من راهي شده به سوي كوچه هاي پر نور مدينه، ميون يه خونه ي آسموني، كه پر از عشق و محبت پُرِ از مهربوني، خونه اي كه ملائك ازش مي گيرن نشوني، پر از شور و صفاست، پُرِ از عطر خداست
*****
همه جا پيچيده بوي گل ياس، آخه پا گذاشته توي اين خونه، يه فرشته ي قشنگ و مهربون، يه مليكه اي كه خنده هاش شده، رشك كلّ حوري هاي آسمون، يه گلي كه با نگاش، گلي كه با خنده هاش، دل اهل آسمونو مي بره، نه فقط عزيز آسمونياست، عاشقش خود خداست
*****
كيه اين غنچه ي ياس، كه به پا كرده تو دل همهمه اي، يكي ميگه تو عزيز همه اي، يكي ديگه ميگه با نم نم اشك، عزيزم چقدر مث فاطمه اي، اين عزيز دردونه ي ارباب ماست، گل زيباي حسين، آره اين رقيه ي كربلاست
*****
دخترك وقتي كه لبخند مي زنه، تو دل باباش چه غوغايي ميشه، عمه زينب لالايي براش مي خونه هميشه، دختر ناز رباب، وقتي كه آروم آروم مي ره به خواب، گهواره ش مي شه دو دست عمو جون، يه عموي مهربون، يه عموي پهلوون، مي نشوند رقيه رو عمو به روي شونه هاش، يه بوسه مي زد به روي گونه هاش، دخترك دل مي بره از عمو جونش با چشاش، با حرارت نگاش، با لطافت صداش، با حرير خنده هاش، نه فقط از عمو جون، بلكه دل مي بره هر شب از باباش، مي زنه بوسه بابا به صورتش، مثل قرص مهتابه، آره اين ياس سفيد همه ي بود و نبود اربابه، به خدا كه تار و پود اربابه، كيه دلبر حسين، كيه آئينه ي مادر حسين، كيه كوثر حسين، عود و عنبر حسين، عشق خواهر حسين، عطر باور حسين، عشق ارباب اومده، مهر و مهتاب امده، اومده رقيه دختر حسين

150- شب شب شور و حاله ، مستي كنيد حلاله

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك نوحه سنگين سنتي
قالب آهنگين
شاعر شاهنوري محمود
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

شب شب شور و حاله ، مستي كنيد حلاله
پيمونه رو بياريد، مي بريزيد پياله
ببين چه دلنوازه، بر همه چاره سازه
هر كي مي خواد ببينه، بايد وضو بسازه
تو باغ عشق نيلوفر در اومد
براي ساقي امشب ساغر اومد
خدا زهرا رو از نو آفريده
شميم آيه هاي كوثر اومد
رقيه يا رقيه رقيه يا رقيه(2)
*****
ماه شده و مي تابه، خورشيد در نقابه
شبيه عمه زينب، تفسيري از حجابه
عموش تا كه شنفته، گل از گلش شكفته
خودش كنار گوشش، اذون اقامه گفته
خدا بر دلبر ما موهبت كرد
كه يك دردانه بر او مرحمت كرد
به شكرش بايد او را از هم اكنون
دقيقاً مثل زينب تربيت كرد
رقيه يا رقيه رقيه يا رقيه(2)
*****
امشب كه بيقراريم، حال قشنگي داريم
بايد برا رقيه، چشم روشني بياريم
بگيد كه دلسپرديم، نون و نمك رو خورديم
دلاي خستمونو، كادو برات آورديم
يه عمره مهمون اين خونه هستم
اسير و مست اين ميخونه هستم
درسته نوكر خوبي نبودم
ولي خوب ميدونه ديوونه هستم
رقيه يا رقيه رقيه يا رقيه(2)
*****

151- مژده که دوباره، دنیا با صفا شد

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

مژده که دوباره، دنیا با صفا شد
حسین فاطمه، دوباره بابا شد
خداوند داده بهش یه دختر
دختري شبيه روي كوثر
شميمش دلو كرده معطر
مددي مددي يا رقيه(3)
*****
دل ارباب من، غرقه ي احساسه
وقتي كه دخترش، رو دوش عباسه
رقيه كه هستي زمينه
دلبر يل ام البنينه
از لباش حسين بوسه مي چينه
مددي مددي يا رقيه(3)
*****
گر چه او سه ساله است، اما حاجت میده
برات دیدن، یه زیارت میده
اومده خوشحال کنه ماها رو
بده تا برات کربلا رو
کنارش ببین فرشته ها رو
مددي مددي يا رقيه(3)
*****

152- قافله رفته بود و من بیهوش

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب قصيده
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

قافله رفته بود و من بيهوش
روي شن زارهاي تفتيده
ماه با هر ستاره اي مي گفت:
بي صدا باش! تازه خوابيده
قافله رفته بود و در خوابم
عطر شهر مدينه پيچيده
خواب ديدم پدر ز باغ فدك
سيب سرخي براي من چيده
قافله رفته بود و من بي جان
پشت يك بوته خار خشكيده
بر وجودم سياهي صحرا
بذر ترس و هراس پاشيده
قافله رفته بود و من تنها
مضطرب، ناتوان ز فريادي
ماه گفت: اي رقيه چيزي نيست
خواب بودي ز ناقه افتادي
قافله رفته بود و دلتنگي
قلب من را دوباره رنجانده
باد در گوش ماه ديدم گفت:
طفلكي باز هم كه جا مانده!
قافله رفته بود و تاول ها
مانعي در دويدنم بودند
خستگي، تشنگي، تب بالا
سد راه رسيدنم بودند
قافله رفته بود و مي ديدم
مي رسد يك غريبه از آن دور
ديدمش-سايه اي هلالي شكل-
چهره اش محو هاله اي از نور
از نفس هاي تند و بي وقفه
وحشت و اضطراب حاكي بود
ديدم او را زني كه تنها بود
چادرش مثل عمه خاكي بود
بغض راه گلوي من را بست

گفتمش من یتیم و تنهایم
بغض زن زودتر شکست و گفت:
دخترم، مادر تو زهرایم

153- آیینه زاده ام که اسیر سلاسلم

مشخصات

مناسبت ایام اسارت
سبك ولادتي
قالب غزل
شاعر ناشناس
منبع بایگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

آيينه زاده ام كه اسير سلاسلم
هجده ستاره بر سر نيزه مقابلم
ما را زدند مثل اسيران خارجي
دارم هزار راز نگفته در اين دلم
چشم همه به سمت زنان يا به نيزه هاست
غمگين ترين سواره مجروح محملم
آتش گرفت گوشه عمامه ام ولي
زخم زبان به شعله كشيده است حاصلم
مايي كه باغ هاي جنان زير پاي ماست
حالا شده خرابه اين شهر منزلم
داغ رقيه پير نمود اهل بيت را
خون لخته هاي كنج لبش گشته قاتلم

154- پلكي مزن كه چشم ترت درد ميكند

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب غزل
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

پلكي مزن كه چشم ترت درد ميكند
پر، وا مكن كه بال و پرت درد ميكند
ميدانم اينكه بعد تماشاي اكبرت
زخمي كه بود بر جگرت درد مي كند
با من بگو كه داغ برادر چه كار كرد
آيا هنوز هم كمرت درد ميكند
مانند چوب خواهش بوسه نميكنم
آخر لبان خشك و ترت درد ميكند
لبهاي تو كبود تر از روي مادراست
يعني كه سينه پدرت درد ميكند
مي خواستم كه تنگ در آغوش گيرمت
يادم نبود زخم سرت درد ميكند
كمتر به اسب نيزه سوار و پياده شو
زاين حجمه هاي سنگ سرت درد ميكند

155- با اشك دانه دانه من كرده ام چراغان

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

با اشك دانه دانه من كرده ام چراغان
مهمان خود بگيرم امشب به روي دامان
ويرانه ام شد غرق نور، آمد پدر از راه دور
عمه گمانم ماه من، آمده از كنج تنور
بابا حسين بابا حسين(4)
*****
اي ميهمان خسته غمت به دل نشسته
دور سرت بگردم چرا سرت شكسته
خوش آمدي اي ميهمان، براي من قرآن بخوان
من بوسه گيرم تا سحر، از جاي چوب خيزران
بابا حسين بابا حسين(4)
*****
رفته شكيبائي ام طفل تماشائي ام
گرفته ضرب سيلي قوّت بينائي ام
اي دين و آئينم پدر، غمگين غمگينم پدر
كجاي اين ويرانه اي، تو را نمي بينم پدر
بابا حسين بابا حسين(4)
*****
شكوه ندارم من ز تو اگر چه دير آمدي
نيمه ي شب به ديدن دختر پير آمدي
اي سر ببين پاي سرت، امشب بميرد دخترت
از بسكه سيلي خورده ام، گشتم شبيه مادرت
بابا حسين بابا حسين(4)
*****
روي تو قرص قمر بيا و نازم بخر
يا كه بمان در برم يا كه مرا هم ببر
بر دامنم بنشسته اي، اما دلم بشكسته اي
با دخترت قهري مگر، كه چشم خود را بسته اي
بابا حسين بابا حسين(4)
*****

156- مي چكد خون دل از آه من

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك بوشهري
قالب آهنگين
شاعر حسيني سيد محسن
منبع لاله هاي حسيني
تعداد استفاده 0

متن شعر

مي چكد خون دل از آه من
اين طبق شد زيارتگاه من
شام هجرانم سر آمد ، ميهمانم با سر آمد
عمه جان زينب كجايي ، ماه من از در ، در آمد
يا ابتاه ، ببر مرا
*****
مانده در سينه ام كوه دردي
كرده ام با عمه كوچه گردي
هر كجا اشكم بديدند ، سوي طفلت مي دويدند
جملگي با تازيانه ، ناز من را مي خريدند
يا ابتاه ، ببر مرا
*****
شد پريشان موي خم در خمم
رو به پايان آمد عمر كمم
اي تمام بود و هستم ، در غمت از پا نشستم
گر پريشان مانده مويم ، شانه مي افتد ز دستم
يا ابتاه ، ببر مرا
*****

157- مي دوني كه از كي تنهام گذاشتي

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

مي دوني كه از كي تنهام گذاشتي
تو كه از اين عادتا بابا نداشتي
هميشه منو روي دوشت مي ذاشتي
مي دوني خواب هر شبم تو بودي بابا
مي ديدم سر مي ذارم روي پاهات شبها
واي دل من ابتاه يا حسين(3)
*****
چشاي من از غم تو غرق آبه
بي تو بابا زندگي برام عذابه
گريه مي كنم برا اهل خرابه
تا دشمن مي رسه توي خرابه بابا
جز عمّه سنگري ديگه ندارم اينجا
واي از دل من ابتاه يا حسين (3)
*****
مي دوني يه شب كه تو صحرا خوابيدم
توي خواب مادر مجروح تو ديدم
ولي با تازيونه از خواب پريدم
بابا جون هر چي گفتم كه يتيمم اما
پشت اسب منو مي كشيد به روي خارا
واي از دل من ابتاه يا حسين (3)
*****

158- دیشب تو خواب دیدم بابا شونه به موهام ...

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

ديشب تو خواب ديدم بابا شونه به موهام كشيدي
تا گريه كردم دست تو به روي چشمام كشيدي
حالا كه رو دومن من نشستي آروم ندارم
با اشك چشمام روي زخماي تو مرهم مي ذارم
دلم گرفته از اين غريبي، چرا بابا جون شيب الخضيبي
باباي مظلوم(4)
*****
چهل تا منزل سر تو سايه بون سرم شده
بابا ببين صورت من شبيه مادرم شده
بذار كه درد دل كنم يه قدري بالاي سرت
چند شبه كه گذشته و چيزي نخورده دخترت
بي تو خرابه تاريك و سرده، ببين دل من هوا تو كرده
باباي مظلوم(4)
*****

159- لالاي لالاي اي دختر خسته بخواب

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

لالاي لالاي اي دختر خسته بخواب
لالاي لالاي اي دل شكسته بخواب
*****
نيمه ي شب هنوزم بيداري آروم جونم گل محزونم
هنوز عمه نمرده بخواب من خودم لالايي برات مي خونم
پلكاتو ببند لالا لالا، جاي تو مي گم بابا بابا
منهم مث تو ديدم ديدم، رأس باباتو رو نيزه ها
*****
چرا اي بلبل من با سوز جگر مي نالي چنين مي خوني
به آب ديده ي خود عالم رو به آتيش غم تو مي كشوني
خونين جگرم گريه مكن، من خسته ترم گريه مكن
آيينه ي زهرايي بنگر، خم شد كمرم گريه مكن
*****

160- كاري كن عمه پاي غم به گل بشينه

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

كاري كن عمه پاي غم به گل بشينه
لرزيدن دست منو بابام نبينه
جاي شراره مونده روي دامن من
دل نمي كند آتيش خيمه از تن من
بابام بابام بابام بابام حسينه(2)
*****
نگاه به اين صورت چون گلم كن عمه
اين شب آخره تحملم كن عمه
حلال كن اين كبوتر و تا به هميشه
بازوت ديگه از اين به بعد كبود نمي شه
بابام بابام بابام بابام حسينه(2)
*****

161- منم آن گنج الهي كه به ويرانه نهانم

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك مرثیه
قالب قصیده
شاعر سازگار حاج غلامرضا
منبع یك ماه خون گرفته(2)
تعداد استفاده 0

متن شعر

منم آن گنج الهي كه به ويرانه نهانم
گر چه طفلم به خدا بانوي ملك دو جهانم
يم رحمت شده هر قطره اي از اشك روانم
عظمت، فتح، ظفر، سايه اي از قدّ كمانم
ابر سيلي است نقاب رخ همچون قمر من
چادر عصمت زهراست همانا به سر من
*****
زده از پنجه ي دل دخت علي شانه به مويم
جاي گلبوسه ي زهرا و حسين است به رويم
مِهر را مُهر نماز آمده خاك سر كويم
گه در آغوش پدر ، گاه سر دوش عمويم
پاي تا سر همه آئينه ي زهراست وجودم
شاهدم اين قد خم گشته و اين روي كبودم
*****
اشك من خون شده و در رگ دين گشته روانه
گل داغم زده در باغ دل عمه جوانه
همه جا گشته عزا خانه ي من خانه به خانه
شده از اجر رسالت بدنم غرق نشانه
خارها بود كه مي رفت فرو بر جگر من
پدرم از سر ني ديد چه آمد به سر من
*****
دم به دم بر جگرم زخم روي زخم نشسته
دلم از داغ كباب و سرم از سنگ شكسته
رخ نيلي، لب عطشان، دل خونين ، تن خسته
گره از خلق گشايم به همين بازوي بسته
به رخم اشك فراق و به لبم بوده خطابه
نغمه ام يا ابتا و قفسم گشته خرابه
*****
طوطي وحي ام و پر سوخته ي شام خرابم
لحظه لحظه غم هجران پدر كرده كبابم
پدر آمد دل شب گوشه ي ويرانه به خوابم
ريخت از ديده بسي بر ورق چهره گلابم
گفت رويت ز چه نيلي شده زهراي سه ساله

مگر از باغ فدك بوده به دست تو قباله
*****
هر چه آمد به سرت من سر ني بودم و ديدم
آن چه را زخم زبان با جگرت كرد شنيدم
تو كتك خوردي و من بر سر ني آه كشيدم
اين بلايي است كه روز ازل از دوست خريدم
قاتل سنگدلم چون به تو بي واهمه مي زد
ديدم انگار كه سيلي به رخ فاطمه مي زد
*****
حيف از آن خواب كه تبديل به بيداري من شد
گرم از شعله ي دل بزم عزاداري من شد
عمه ام باز گرفتار گرفتاري من شد
نه خرابه كه همه شام پر از زاري من شد
لحظه اي رفت كه دلدار به دلداري ام آمد
يار رؤيايي ام اين بار به بيداري ام آمد
*****
شب تار و طبق نور و من و رأس بريده
من چو يك بلبل پر سوخته او چون گل چيده
گفتم اي يار سفر كرده ي از راه رسيده
من يتيمم ز چه رو اشك تو جاري است ز ديده
آرزويم همه اين بود كه روي تو ببوسم
حال بگذار كه رگهاي گلوي تو ببوسم
*****
عمه جان باغ ولايت ثمر آورده برايم
عوض ميوه ي نايا‌ب سر آورده برايم
سر باباست كه خون جگر آورده برايم
صورت غرقه به خون از سفر آورده برايم
اي نبي از دل و جان لعل لبان تو مكيده
چه كسي تيغ به رگ هاي گلوي تو كشيده
*****
از همان دست كه رگهاي گلوي تو بريده
مانده بر ياس رخ نيلي من جاي كشيده
بعد از آن ضربه جهان گشته مرا تار به ديده
يادم افتاد از آن كوچه و زهراي شهيده
زير لب يا ابتا داشتم و زمزمه كردم
گريه بر مادر مظلومه ي خود فاطمه كردم

*****
طاير وحي ام و در كنج قفس ريخت پَرِ من
شسته شد دامن ويرانه ز اشك بصر من
كس ندانست و نداند كه چه آمد به سر من
سوز «ميثم» نبود جز شرري از جگر من
گريه ها عقده شده يكسره در ناي گلويم
غم دل را به تو و عمه نگويم به كه گويم؟
*****

162- مي خوام كه امشب جونمو فدات كنم

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب آهنگين
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

مي خوام كه امشب جونمو فدات كنم
بشين مي خوام يك دل سير نيگات كنم
مي خوام يه خورده درد دل برات كنم
داره بارون مي باره
*****
نميدوني به سرم چي اومده
نمي دوني يتيمي چقدر بده
هر كي از راه رسيده منو زده
داره بارون مي باره
*****
چشاي خستتو بيا و وا نكن
به صورت كبود من نيگا نكن
زخمه لبات بيا منو دعا نكن
داره بارون مي باره
*****
روي دامن ميذارم من سر تو
من مي بوسم رگاي حنجر تو
تو ببين تو صورتم مادر تو
داره بارون مي باره
*****
قاصدكا از پيش من خبر دارند براي تو
زنجير پاهام نمي ذاشت تا برسم بپاي تو
اشكاي عمه مي ريزه شباي بي تابي من
كابوس سر بريدنه دليله بي خوابي من
نسيم گرم موي حواسمو داده به باد
از بس كتك خورده سرم هيچ چيزي يادم نمياد

163- حاتم كه ز جود شهرتي پيدا كرد

مشخصات

مناسبت مدح
سبك ولادتي
قالب رباعي
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

حاتم كه ز جود شهرتي پيدا كرد
تا بر تو رسيد سفره اش را تا كرد
قربان دو دست كوچكت بي بي جان
كز خلق گره هاي بزرگي وا كرد

164- خدا دوباره فيض ديگري داد

مشخصات

مناسبت ولادت
سبك ولادتي
قالب مثنوي
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

خدا دوباره فيض ديگري داد
حسين را عطيه دختري داد
چه دختري قبله ي عشق همه
تمام قد آينه ي فاطمه
دختري از نژاد كوثر و نور
كه رشك مي برد به عصمتش حور
دختر سجاده ي راز و نياز
صحيفه ي فاطمه را سر آغاز
عصاره ي ولايت حسين است
چكيده ي شجاعت حسين است
ز ديدنش حسين حظّ مي برد
ناز رقيه را به جان مي خرد
همه به دام مهرش افتاده اند
از نمك علي به او داده اند
گل بهار زينب و حسين است
دار و ندار زينب و حسين است
خداي را جلوه و مظهر است او
كه خواهر عليِ اكبر است او
گاه سخن چشم همه به سويش
مي شكفد گل از لب عمويش
فقط نه مست گشته از كلامش
قيام مي كند به احترامش
خاطر او بين همه عزيز است
به گردنش ستاره سينه ريز است
حاجت مه نه جز نظاره ي او
فلك نگين گوشواره ي او
نه مهربان كه مهربانترين است
هر نفسش مسيح آفرين است
جلوه ي خورشيد هم از نقابش
حور و ملك ملازم ركابش
روح الامين به درگهش حاجب است
سجده به خاك حرمش واجب است
مِلك جنان به نام او خورده است

نهر عسل ز جام او خورده است
نجابت و حيا ترانه ي او
جود و كرم نم خزانه ي او
به منزلت چه گويمش كم اوست
دل خدا شكسته ي غم اوست
بسان لاله در دلش غم اندوخت
ميان شعله هاي خيمه ها سوخت
در آتش فراغ و داغ جوشيد
به تن لباس تازيانه پوشيد
اسير حلقه هاي زنجير شد
نشد چهل رو عجب پير شد
زخم فدك ارث به او رسيده
گرسنه و تشنه شده شهيده

165- اي اختر مدينه و ماه منير شام

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك واحد جدید
قالب قصیده
شاعر مؤید سید رضا
منبع شب شعر عاشورا 10
تعداد استفاده 0

متن شعر

اي اختر مدينه و ماه منير شام
بر آفتاب روي تو هر روز و شب سلام
تو فاطمي نژادي و نامت رقيه است
نور دل حسيني و پرورده ي كرام
هم خود كريمه هستي و هم دختر كريم
هم خواهر امامي و هم دختر امام
چشم اميد ماست بسويت هميشه وقت
روي نياز ماست به كويت علي الدوام
گر كوچكي چو نقطه ي پرگار عالمي
بي نقطه هيچ دايره نپذيرد انسجام
در رشته ي اسارت اگر جان سپرده اي
سر رشته ي امور به دستت بود مدام
اي رفته پا به پاي اسيران دشت خون
تا دير و تا خرابه و زندان و بزم عام
هم محمل مجاهده ي دختر علي
همسنگر مبارزه ي چارمين امام
پيدا بود كه واقعه ي كربلاي عشق
با جان نثاري تو به ويرانه شد تمام
تفسير خون سرخ حسيني به مرگ توست
اي يادگار خون خدا در ديار شام
شد آب، قلب كوچكت از شعله هاي غم
تا آنكه ريخت شهد شهادت تو را به كام
بودت غمي عميق كنم وصف با چه حال
ديدي هزار داغ دهم شرح از كدام
دلها شده است مركز غم از مصيبتت
وقتي تو را به غمكده ي شام شد مقام
با سر پدر به ديدنت آمد كه هيچ گاه
از دخترش نكرده كس اين گونه احترام
روحت به عزم بدرقه اش رفت تا بهشت
جسمت گرفت در دل آن غم سرا مقام
سر زد ز داغ هاي دلت لاله ها ز خاك
آن لاله هاي سرخ كه شد دست انتقام
مهرت چراغ محفل ارباب معرفت

قبرت براي اهل نظر مركز پيام
دلها به سوي توست پس از سالها هنوز
اي گنبدت منادي پيروزي قيام
ما را بر آستان تو روي ادب همه
ما را به پيشگاه تو عرض دعا تمام
با دستهاي كوچكت از ما بگير دست
اي دختر صغير حسين اي رقيه نام

166- بر اهل بیت فاطمه نور دو عین اوست

مشخصات

مناسبت مدح و مرثیه
سبك ولادتي
قالب قصیده
شاعر ناشناس
منبع بایگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

بر اهل بيت فاطمه نور دو عين اوست
تك بيت ناب شعر دل عالمين اوست
مصداق آنچناني عشق حسين اوست
عشاق را تبلوري از شور و شين اوست
در كودكي مدرّس پيران مكتب است
در عاشقي محصّل ممتاز زينب است
*****
صدها فرشته دل شده ، بي تاب او شوند
گيرند اذن تا به در باب او شوند
يكدم به افتخار شرفياب او شوند
خوشرنگ و بو تر از گل شاداب شوند
او بر امام دختر و عمّ و اُخيّه است
سرتابپاي فاطمه نامش رقيه است
*****
او بلبل يگانه ي گلخانه ي خداست
او راز آسماني اولاد مصطفي است
او چشمه اي ز كوثر و خود كوثري جداست
پيغمبر سه ساله ي صحراي كربلاست

167- خار مغيلان

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب نثر
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

يك گياه شناس: خار مغيلان اگر بپاي كسي فرو برود علاوه بر درد و سوزشي كه داره يه حالت بي حالي و بيهوشي به آدم دست ميده اين خار يه انسان بزرگ را از پا مي اندازد

168- مرا نيلي چو رنگ برگ كردند

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب رباعي
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

مرا نیلي چو رنگ برگ کردند
خزان نیلوفر صد برگ کردند
نگو کنج خرابه مُرد آن طفل
بگو عمه، مرا دق مرگ کردند

169- شعر پرواز کودکانه در مورد حضرت رقیه (ع)

مشخصات

مناسبت شهادت
سبك ولادتي
قالب رباعي
شاعر ناشناس
منبع بايگاني
تعداد استفاده 0

متن شعر

توي خواب ديشب ميديدم بابا اومد تو خرابه
گفت كه غمگين نشي يك وقت كه نشستي تو خرابه
من توي آغوش بابام خواباي خوبي ميديدم
حرفاي قشنگ اونو با دل و جون ميشنيدم
درد دل كردم و گفتم بي شما چه ها كشيدم
توي اين يك ماهه بابا يه روز خوشي نديدم
گاه سواره توي زنجير گاه پياده ميدويدم
بابا جون از اين جماعت چه مصيبتا كشيدم
توي آغوش پدرجون خوابيدم واسه هميشه
آخه بي باباي خوبم زندگي هرگز نميشه
بعد من انگار آوردن طبقي اون نابكارا
كه تو اون گذاشته بودن سر نازنين بابا
اخه بعد مردن من تو خرابه انقلاب شد
وضع و حال عمه زينب بعد از اون خيلي خراب شد
دشمنا تا كه شنيدن دختري به ياد بابا
گريه كرده تا دم صبح رفته با غصه ز دنيا
سر بابا مو آوردن تو خرابه تا بفهمم
كه ديگه بابا ندارم تا يتيمي رو بفهمم
ولي من اونوقت بابامو تو بهشت باهام ميديدم
پاهام اونجا ديگه خوب بود دنبال اون ميدويدم
ديگه حالا تو بهشتم من ديگه غمي ندارم
من سرم رو ديگه هرشب رو سينه بابام ميذارم.....

پژوهشي در هويت تاريخي حضرت رقيه عليهاالسلام

مشخصات کتاب

پدید آورنده : ابوالفضل هادي منش
ناشر : مجله حوزه

مقدمه

در واپسين سال هاي عمر معاويه، روزگاري كه زياده خواهي هاي او سايه اي سنگين از فساد و تباهي بر جامعه مسلمين انداخته بود،
تولد رقيه عليهاالسلام تولد نوزادي دختر به نام رقيه (عليهاالسلام) شادي و شعف را به خانه گلين و ساده امام حسين (عليه السلام) فرا خواند و اشك شوق را مهمان نگاه هاي منتظر كرد و امام، آرامش كوتاه و زودگذري در سايه خرسندي از مولود خجسته خود پيدا كرد و لبخندي از سرور بر چهره خسته و
اندوهگين اش از ظلم و جور زمانه نشاند؛ زمانه اي كه هتاكي به خاندان پيامبر (صلي الله عليه وآله) و دشنام دادن به اميرالمؤمنين (عليه السلام) سكه
رايج شده بود. تزوير و رياكاري چنان در بافت جامعه نفوذ كرده بود كه كسي به چشم هاي خود نيز اعتماد نداشت. اين در حالي بود كه سنگيني
زخم تمام اين معضلات ريشه دار، بر قلب امام وارد مي آمد. معاويه اما، با همه فريبكاري و نيرنگي كه داشت، در برابر فرشته مرگ، بي چاره و
ذليل مي نمود و آن گاه كه مرگ گريبانش را گرفت، بي هيچ مقاومتي تسليم شد و پسر مي گسار و شهوت پرست او بر اريكه اي كه بيست سال،
پدرش بر آن تن، و دنيا پرستان بر آن رخ ساييده بودند، تكيه زد. در چنين روزگاري بود كه صداي زنگ شتران از مقصد مدينه به سوي آينده اي روشن و تابناك به وسعت تاريخ، برخاست و در رهگذرحوادث و رويدادهاي اين سفر پردرد و رنج، رقيه (عليهاالسلام) به تماشا ايستاده و عروج خود را انتظار مي كشيد. اگر چه بسياري از منابع تاريخي، نام او را در خاطره خود حفظ نكرده اند، اما دلايل گوياي بر اثبات وجود او در دست است كه در جاي
خود بدان اشاره خواهد شد. نوشتار حاضر، رهاوردي است از چكيده آن چه تاريخ، به نام و خاطره رقيه (عليهاالسلام) در خود ثبت كرده است و تلاش دارد تا دريچه اي به
اقيانوس بي كران درد و رنج دخترك خورشيد بگشايد و قطره اي از درياي معرفت و بينش او را در كام تشنگان زلال حقيقت بريزد، اما گفتني
است به دليل نبود منابع كافي و محدود بودن شرح حال او، نگارنده بيشتر به بيان آن چه درباره ايشان نگاشته اند، همت ورزيده است تا مخاطب
به مطالبي كه نقل شده، اشراف يابد. از اين رو، بدون داوري در مورد اخبار نقل شده، به گردآوري آن دست يازيده است.

ميلاد كوثر ثاني

هوا گرم بود و سكوت، خيره خيره، پرده سياه شب را تماشا مي كرد. شهر در تاريكي فرو رفته بود. پنجره خانه اي در شهر، گرم انتظار و محو
گفت و گوي شب با ستارگانش بود. نسيم، بر ديوارهاي آفتاب خورده خانه مي وزيد. قلب شهر، از تنها پنجره باز و روشن خود مي تپيد و همه
به انتظار نشسته بودند كه ناگاه صداي گريه نوزادي خجسته، احساس شب را به بازي گرفت. اشك شوق بر گونه ها غلتيد و لب ها، يك صدا،
ترانه لبخند سرودند. غنچه اي ديگر، به باغ حسين (عليه السلام) روييده بود و همه بر گلبرگ رخش، غنچه هاي عاطفه نثار مي كردند. رقيه (عليهاالسلام) در آن شب
شكفت، و مادر تاريخ، كتاب كهن خويش را گشود و بر صفحه اي مبهم از آن، قلم را به تكاپو واداشت. ولي آن صفحه مبهم تاريخ، در كوران
تاخت و تازهاي روزگار، از دفتر گذار زمان جدا گشت و از حافظه آن ناپديد گرديد. در كتابچه كوچك زندگاني رقيه (عليهاالسلام)، لحظه
روييدنش بدون هيچ سطري، سفيد ماند و نام هيچ روزي به عنوان زادروزش ثبت نگرديد. درباره سنّ شريف حضرت رقيه (عليهاالسلام) نيز در ميان تاريخ نگاران اختلاف نظر وجود دارد. اگر اصل تولد ايشان را بپذيريم، مشهور اين
است كه ايشان سه يا چهار بهار بيشتر به خود نديده و در روزهاي آغازين صفر سال 61 ه .ق، پرپر شده است.

مادر حضرت رقيه (عليهاالسلام)

بر اساس نوشته هاي بعضي كتاب هاي تاريخي، نام مادر حضرت رقيه (عليهاالسلام)، امّ اسحاق است كه پيش تر همسر امام حسن مجتبي (عليه السلام) بوده و پس از شهادت ايشان، به وصيت امام حسن (عليه السلام) به عقد امام حسين (عليه السلام) درآمده است.1 مادر حضرت رقيه(عليهاالسلام) از بانوان بزرگ و با فضيلت اسلام به شمار مي آيد. بنا به گفته شيخ مفيد در كتاب الارشاد، كنيه ايشان بنت طلحه است.2 نام مادر حضرت رقيه (عليهاالسلام) در بعضي كتاب ها، ام جعفر قضاعيّه آمده است، ولي دليل محكمي در اين باره در دست نيست. هم چنين نويسنده معالي السبطين، مادر حضرت رقيه (عليهاالسلام) را شاه زنان؛ دختر يزدگرد سوم پادشاه ايراني، معرفي مي كند كه در حمله مسلمانان به ايران اسير شده بود. وي به ازدواج امام حسين (عليه السلام) درآمد و مادر گرامي حضرت امام سجاد (عليه السلام) نيز به شمار مي آيد.3 اين مطلب از نظر تاريخ نويسان معاصر پذيرفته نشده؛ زيرا ايشان هنگام تولد امام سجاد (عليه السلام) از دنيا رفته و تاريخ درگذشت او را 23 سال پيش از واقعه كربلا، يعني در سال 37 ه .ق دانسته اند. از اين رو، امكان ندارد او مادر كودكي باشد كه در فاصله سه يا چهار سال پيش از حادثه كربلا به دنيا آمده باشد. اين مسأله تنها در يك صورت قابل حل مي باشد كه بگوييم شاه زنان كسي غير از شهربانو (مادر امام سجاد (عليه السلام)) است.

نام گذاري حضرت رقيه (عليهاالسلام)

رقيه از «رقي» به معني بالا رفتن و ترقي گرفته شده است.4 گويا اين اسم لقب حضرت بوده و نام اصلي ايشان فاطمه بوده است؛ زيرا نام رقيه در شمار دختران امام حسين (عليه السلام) كمتر به چشم مي خورد و به اذعان برخي منابع، احتمال اين كه ايشان همان فاطمه بنت الحسين (عليه السلام) باشد، وجود دارد.5 در واقع، بعضي از فرزندان امام حسين (عليه السلام) دو اسم داشته اند و امكان تشابه اسمي نيز در فرزندان ايشان وجود دارد. گذشته از اين، در تاريخ نيز دلايلي بر اثبات اين مدعا وجود دارد. چنانچه در كتاب تاريخ آمده است: «در ميان كودكان امام حسين
(عليه السلام) دختر كوچكي به نام فاطمه بود و چون امام حسين (عليه السلام) مادر بزرگوارشان را بسيار دوست مي داشتند، هر فرزند دختري كه
خدا به ايشان مي داد، نامش را فاطمه مي گذاشت. همان گونه كه هرچه پسر داشتند، به احترام پدرشان امام علي (عليه السلام) وي را علي
مي ناميد».6 گفتني است سيره ديگر امامان نيز در نام گذاري فرزندانشان چنين بوده است.

نام رقيه در تاريخ

اين نام ويژه تاريخ اسلام نيست، بلكه پيش از ظهور پيامبر گرامي اسلام (صلي الله عليه وآله) نيز اين نام در جزيرة العرب رواج داشته است. به عنوان نمونه، نام يكي از دختران هاشم (نياي دوم پيامبر (صلي الله عليه وآله)) رقيه بود كه عمه حضرت عبداللّه ، پدر پيامبر اكرم (صلي الله عليه وآله) به
شمار مي آيد.7 نخستين فردي كه در اسلام به اين اسم، نام گذاري گرديد، دختر پيامبر اكرم (صلي الله عليه وآله) و حضرت خديجه بود. پس از اين نام گذاري،
نام رقيه به عنوان يكي از نام هاي خوب و زينت بخش اسلامي درآمد. اميرالمؤمنين علي (عليه السلام) نيز يكي از دخترانش را به همين اسم ناميد كه اين دختر بعدها به ازدواج حضرت مسلم بن عقيل (عليه السلام) درآمد. اين روند ادامه يافت تا آن جا كه برخي دختران امامان ديگر مانند امام حسن مجتبي (عليه السلام)،8 امام حسين (عليه السلام) و دو تن از دختران امام كاظم (عليه السلام) نيز رقيه ناميده شدند. گفتني است، براي جلوگيري از اشتباه، آن دو را رقيه و رقيه صغري مي ناميدند.9

خاستگاه تربيتي

حضرت رقيه (عليهاالسلام) در خانواده اي پرورش يافت كه پدر، مادر و فرزندان آن، همگي به عالي ترين فضيلت هاي اخلاقي و پارسايي آراسته بودند. افزون بر آن، فضاي دل انگيز شهر پيامبر (صلي الله عليه وآله) كه شميم روح فزاي رسول خدا (صلي الله عليه وآله)، علي (عليه السلام) و فاطمه (عليه السلام) هنوز در آن جاري بود و مشام جان را نوازش مي داد، در پرورش او نقشي بزرگ داشت. او در خانواده اي رشد يافت كه همگي سيراب از زلال معرفت امام حسين (عليه السلام) بودند؛ خانواده اي كه از بزرگ ترين اسطوره هاي علم و ادب و معرفت و ايثار مانند زينب كبري (عليهاالسلام)، اباالفضل العباس (عليه السلام)، علي بن الحسين (عليه السلام)، علي اكبر (عليه السلام) و... تشكيل شده بود. حضرت رقيه (عليهاالسلام) در مدت عمر كوتاه خود در دامان اين بزرگواران، به ويژه پدر گرامي اش امام حسين (عليه السلام) پرورش يافت و با وجود همان سن كم، به عنوان يكي از زيباترين اسطوره هاي ايثار و مقاومت در تاريخ معرفي گرديد.

ديگر دختران امام حسين (عليه السلام)

در مورد تعداد فرزندان دختر امام حسين (عليه السلام) در ميان تاريخ نويسان، اختلاف نظر وجود دارد. بيشتر آنان دو دختر به نام هاي سكينه و فاطمه براي حضرت ذكر كرده اند و برخي ديگر تعداد دختران حضرت را تا هشت نفر نيز برشمرده اند. در اين جا برخي از ديدگاه ها را بيان مي كنيم. 1. علامه ابن شهر آشوب و محمد بن جرير طبري كه از تاريخ نويسان بزرگ اسلام هستند، از سه دختر به نام هاي سكينه، فاطمه و زينب نام برده اند.102. ميرزا حبيب اللّه كاشاني، شمار پسران حضرت را سيزده تن به نام هاي علي اكبر، علي اوسط، علي اصغر، محمد، جعفر، قاسم، عبداللّه ، محسن، ابراهيم، حمزه، عمر، زيد و عمران دانسته است و تعداد دختران حضرت را هشت نفر مي داند؛ به نام هاي فاطمه كبري، فاطمه صغري، زبيده، زينب، سكينه، ام كلثوم، صفيه و دختري كه در شام از دنيا مي رود و نامي از او به ميان نمي آورد. او بر اين باور است كه اين چند گانگي تنها در اسم آن ها بوده و بيشتر آنان در مسمّي شريك اند؛ زيرا امام حسين (عليه السلام) در تاريخ به كمي فرزند معروف بوده اند. پس ممكن است بعضي از اولاد ايشان دو اسم داشته باشند يا حتي نام نوه هاي ايشان نيز در رديف فرزندان شان قرار گرفته باشد و يا به دليل سرپرستي بعضي يتيمان بني هاشم مانند فرزندان امام مجتبي (عليه السلام) به اشتباه، نام آنان نيز در شمار فرزندان ايشان دانسته شده باشد.113. علي بن عيسي اربلي، نويسنده كتاب معروف كشف الغمّة في معرفة الائمة، مي نويسد: امام حسين (عليه السلام) شش پسر و چهار دختر داشت. با اين حال، او هنگام برشمردن دختران حضرت، نام سه نفر ـ زينب، سكينه و فاطمه ـ را مي برد و از نفر چهارم سخني به ميان نمي آورد12 كه احتمال دارد چهارمين آن ها، حضرت رقيه (عليهاالسلام) باشد. 4. علامه حايري، در كتاب معالي السبطين، مي نويسد: برخي مانند محمد بن طلحه شافعي (از عالمان اهل تسنن) مي نويسند: امام حسين (عليه السلام) ده فرزند داشته كه عبارت بوده اند از: شش پسر و چهار دختر. سپس مي افزايد: دختران او عبارت اند از: سكينه، فاطمه صغري، فاطمه كبري، و رقيه (عليهاالسلام). آنگاه در مورد رقيه (عليهاالسلام) مي نويسد: رقيه (عليهاالسلام) پنج يا هفت سال داشت و در شام درگذشت كه مادرش، شاه زنان، دختر يزدگرد است.13 به همين اندك بسنده مي كنيم و تحقيق بيشتر در اين زمينه را به فصل هاي آينده موكول مي كنيم.

پژوهشي در ديدگاه هاي تاريخي در مورد حضرت رقيه (عليهاالسلام)

در بعضي كتاب هاي تاريخي، نام حضرت رقيه (عليهاالسلام) آمده، ولي در بسياري از آن ها نامي از ايشان برده نشده است. اين احتمال وجود دارد كه تشابه اسمي ميان فرزندان امام حسين (عليه السلام)، سبب پيش آمدن اين مسأله شده باشد. هم چنان كه بعضي از كتاب ها به اين مسأله اذعان دارند و بنابر نقل آن ها، حضرت رقيه (عليهاالسلام) همان فاطمه صغري (عليهاالسلام) است. در چگونگي درگذشت ايشان نيز اختلاف نظر وجود دارد كه در اين جا به اين دو مسأله خواهيم پرداخت.

طرح بحث

براي روشن شدن اين مطلب، بحث را با طرح يك پرسش بنيادين و بسيار مشهور آغاز مي كنيم كه: آيا نبودن نام حضرت رقيه (عليهاالسلام) در شمار فرزندان امام حسين (عليه السلام) در كتاب هاي معتبري چون ارشاد مفيد، اعلام الوري، كشف الغمة و دلائل الامامة، بر نبودن چنين شخصيتي در تاريخ دلالت دارد؟ با بيان چند مقدمه، پاسخ اين پرسش به خوبي روشن مي شود: 1. در دوره زندگاني ائمه اطهار (عليهم السلام) و در صدر اسلام مسائلي مانند كمبود امكانات نگارشي، اختناق شديد حكمرانان اموي، كم توجهي به ثبت و ضبط جزئيات رويدادها، فشار حكومت بر سيره نويسان، جانب داري ها و... سبب بروز بعضي اختلافات در نقل مطالب تاريخي مي شده است. 2. در اثر تاخت و تازها و وجود بربريت و دانش ستيزي بعضي حكمرانان، بسياري از منابع ارزشمند از ميان رفته است. به همين دليل، اين گمان تقويت مي شود كه چه بسا بسياري از اين اسناد و منابع معتبر، در جريان اين درگيري ها، از بين رفته و به دست ما نرسيده است. 3. تعدد فرزندان، تشابه اسمي و به ويژه سرگذشت هاي شبيه در مورد شخصيت هاي گوناگون تاريخي و گاه وجود ابهام در گذشته ها و پيشينه زندگي افراد، امر را بر تاريخ نويسان مشتبه كرده است. همان گونه كه اين مسأله در مورد ديگر شخصيت هاي تاريخي ـ حتي در جريان قيام عاشورا ـ نيز به چشم مي خورد. 4ـ همان گونه كه پيش تر گفته شد، امام حسين (عليه السلام) به دليل شدت علاقه به پدر بزرگوار و مادر گرامي شان، نام همه فرزندان خود را فاطمه و علي مي گذاشتند. اين امر خود منشأ بسياري از سهو قلم ها در نگاشتن شرح حال زندگاني فرزندانِ امام حسين (عليه السلام) گرديده است. قراين و شواهدي نيز در دست است كه رقيه (عليهاالسلام) را فاطمه صغيره مي خوانده اند. احتمال دارد همين موضوع سبب غفلت از نام اصلي ايشان شده باشد.14 بنابراين، نيامدن نام حضرت رقيه (عليهاالسلام)، در كتاب هاي تاريخي، اگر چه شك در وجود تاريخي او را بسيار تقويت مي كند، اما هرگز دليل بر نبودن چنين شخصيتي در تاريخ نيست. افزون بر آن، مهم ترين دليلِ فراموشي يا كم رنگ شدن حضور اين شخصيت، زندگاني كوتاه ايشان است كه سبب شده ردّ كمتري از ايشان در تاريخ به چشم بخورد.

در مورد حضرت علي اصغر (عليه السلام) نيز به جرأت مي توان گفت: اگر شهادت او بحبوحه نبرد و وجود شاهدان بسيار بر اين جريان نبود، نامي از حضرت علي اصغر (عليه السلام) نيز امروز در بين كتاب هاي معتبر
شيعه به چشم نمي خورد؛ زيرا تاريخ نويسي فني است كه با جمع آوري اقوال سر و كار دارد كه بسياري از آن ها شاهد عيني نداشته و به صورت نقل قول گرد هم آمده است. تنها موضوعي كه در آن مورد بحث و بررسي قرار مي گيرد، درستي و يا نادرستي آن از حيث ثقه بودن راوي است
كه البته اين موضوع فقط در تاريخ اسلام وجود دارد. اما به عنوان نمونه، در بحث حديث، معرفه ها و مشخصه هاي ديگري نيز براي سنجش
درستي اخبار، موجود مي باشد كه خبر را با تعادل و نيز تراجيح، علاج معارضه و تزاحم، بررسي دلالت و عمليات هاي ديگر مورد بررسي قرار مي دهند. افزون بر مطالب بالا، دو شاهد قوي نيز بر اثبات وجود ايشان در تاريخ ذكر شده است. ابتدا گفتگويي كه بين امام و اهل حرم در آخرين
لحظات نبرد حضرت سيدالشهدا (عليه السلام) هنگام مواجهه با شمر، رخ مي دهد. امام رو به خيام كرده و فرمودند: «اَلا يا زينَب، يا سُكَينَة! يا وَلَدي! مَن ذَا يَكُونُ لَكُم بَعدِي؟ اَلا يا رُقَيَّه وَ يا اُمَّ كُلثُومِ! اَنتم وَدِيعَةُ رَبِّي، اَليَومَ قَد قَرَبَ الوَعدُ»؛ اي زينب، اي سكينه! اي فرزندانم! چه كسي پس از من براي شما باقي مي ماند؟ اي رقيه و اي ام كلثوم! شما امانت هاي خدا بوديد نزد من، اكنون لحظه ميعاد من فرارسيده است.15هم چنين در سخني كه امام براي آرام كردن خواهر، همسر و فرزندانش به آنان مي فرمايد، آمده است: «يا اُختَاه، يا اُم كُلثُوم وَ اَنتِ يا زَينَب وَ اَنتِ يا رُقَيّه وَ اَنتِ يا فاطِمَه و اَنتِ يا رُباب! اُنظُرنَ إذا أنَا قُتِلتُ فَلا تَشقَقنَ عَلَيَّ جَيباً وَ لا تَخمُشنَ عَلَيَّ وَجهاً وَ لا تَقُلنَ عَليَّ هِجراً»؛ خواهرم ،ام كلثوم و تو اي زينب! تو اي رقيه و فاطمه و رباب! سخنم را در نظر داريد [و به ياد داشته باشيد] هنگامي كه من كشته شدم، براي من گريبان
چاك نزنيد و صورت نخراشيد و سخني ناروا مگوييد.16در مورد تشابه اسمي رقيه (عليهاالسلام) و فاطمه صغيره به يك جريان تاريخي اشاره مي كنيم. مسلم گچ كار از اهالي كوفه مي گويد: «وقتي
اهل بيت (عليهم السلام) را وارد كوفه كردند، نيزه داران، سرهاي مقدس شهيدان را جلوي محمل زينب (عليهاالسلام) مي بردند. حضرت با ديدن آن سرها، از شدت ناراحتي، سرش را به چوبه محمل كوبيد و با سوز و گداز شعري را با اين مضامين سرود: اي هلال من كه چون بدر كامل شدي و در خسوف فرورفتي! اي پاره دلم! گمان نمي كردم روزي مصيبت تو را ببينم. برادر! با فاطمه
خردسال و صغيرت، سخن بگو كه نزديك است دلش از غصه آب شود. چرا اين قدر با ما نامهربان شده اي؟ برادرجان! چقدر براي اين دختر

كوچكت سخت است كه پدرش را صدا بزند، ولي او جوابش را ندهد.»17حضرت زينب (عليهاالسلام) در اين شعر از رقيه (عليهاالسلام) به فاطمه صغيره ياد مي كند و اين مسأله را روشن مي كند كه فاطمه صغيره كه در
بعضي از كتاب ها از او ياد شده، همان دختر خردسالي است كه در خرابه شام جان داده است. در اين جا براي روشن شدن بيشتر مسأله، گفتار كتاب هاي تاريخي و ديدگاه هاي انديشمندان اسلامي را بررسي مي كنيم.

كامل بهائي

قديمي ترين كتابي كه از حضرت رقيه (عليهاالسلام) به عنوان دختر امام حسين (عليه السلام) ياد كرده است و شهادت او را در خرابه شام مي داند،
همين كتاب است. اين كتاب، اثر عالم بزرگوار، شيخ عمادالدين الحسن بن علي بن محمد طبري امامي است كه به امر وزير بهاءالدين، حاكم
اصفهان در روزگار سلطنت هلاكوخان، نوشته شده است. به ظاهر، نام گذاري آن به كامل بهائي از آن روست كه به امر بهاءالدين نگاشته شده
است. اين كتاب در سال 675 هجري قمري تأليف شده و به دليل قدمت زيادي كه دارد، از ارزش ويژه اي برخوردار است؛ زيرا به جهت نزديك
بودن تأليف يا رويدادهاي نگاشته شده ـ به نسبت منابع موجود در اين راستا ـ حايز اهميت است و منبعي ممتاز به شمار مي رود و دستمايه
تحقيقات بعدي بسيار در اين زمينه قرار مي گرفته است. شيخ عباس قمي در نفس المهموم و منتهي الامال، ماجراي شهادت حضرت رقيه
(عليهاالسلام) را از آن كتاب نقل مي كند. هم چنين بسياري از عالمان بزرگوار مطالب اين كتاب را مورد تأييد، و به آن استناد كرده اند. اين نگارنده،
كتاب ديگري به نام بشارة المصطفي (صلي الله عليه وآله) لشيعة المرتضي (عليه السلام) دارد كه در اين كتاب نيز به برخي رويدادهاي پس از واقعه
عاشورا اشاره شده است. اولين منبعي كه در آن تصريح شده كه اسيران كربلا در اربعين اول، بر سر مزار شهداي كربلا نيامده اند، همين كتاب
مي باشد. او جرياني را از عطيه 18 دوست جابربن عبدالله انصاري نقل مي كند كه به اتفاق هم بر سر مزار اباعبدالله الحسين (عليه السلام) و
شهيدان كربلا حاضر شده، اولين زائرين قبر او در نخستين اربعين حسيني مي گردند. اما نگارنده سخني از ملاقات جابر با اسيران كربلا به ميان
نمي آورد و بر خلاف آنچه در برخي مقتل ها نگاشته شده، هيچ ملاقاتي در اين روز بين او و اسيران كربلا صورت نمي گيرد.19 اين موضوع نيز
نقطه عطف ديگري در امتياز و برتري اين كتاب مي باشد.

اللهوف

يكي ديگر از كتاب هاي كهن كه در اين زمينه مطالبي نقل نموده، كتاب اللهوف از سيدبن طاووس است. بايد دانست احاطه ايشان به متون حديثي و تاريخي اسلام و شيعه، ممتاز و چشم گير است. وي مي نويسد: «شب عاشورا كه حضرت سيدالشهداء (عليه السلام) اشعاري در بي وفايي دنيا مي خواند، حضرت زينب (عليهاالسلام) سخنان ايشان را شنيد و گريست. امام (عليه السلام) او را به صبر دعوت كرد و فرمود: «خواهرم، ام كلثوم و تو اي زينب! تو اي رقيه و فاطمه و رباب! سخنم را در نظر داريد [و به ياد داشته باشيد] هنگامي كه من كشته شدم، براي من گريبان چاك نزنيد و صورت نخراشيد و سخني ناروا مگوييد [و خويشتن دار باشيد].»20 بنابر نقل ايشان، نام حضرت رقيه (عليهاالسلام) بارها بر زبان امام حسين (عليه السلام) جاري شده است.

اين مطلب در مقتل ابومخنف نيز هست كه حضرت پس از شهادت علي اصغر (عليه السلام)، فرياد برآورد: «اي ام كلثوم، اي سكينه، اي رقيه، اي عاتكه و اي زينب! اي اهل بيت من! خدانگهدار؛ من نيز رفتم». اين مطلب را سليمان بن ابراهيم قندوزي حنفي (وفات: 1294 ه .ق) در كتاب ينابيع المودة از مقتل ابومخنف نقل مي كند.21

المنتخب للطُريحي

اين كتاب را شيخ فخرالدين طيحي نجفي (وفات: 1085 ه .ق) نوشته است. اين كتاب در دو جلد تنظيم شده و هر يك از مجلدات آن
حاوي ده مجلس پيرامون سوگواري حضرت سيدالشهداء (عليه السلام) و رواياتي شامل پاداش سوگواري بر آن امام و نيز مشتمل بر اخباري در گستره رويدادهاي روز عاشورا و رويدادهاي پس از آن مي باشد. اگر چه نگارنده اين كتاب از متأخرين بوده و در عصر صفوي زيسته، اما
روايات و موضوعات خوبي را در كتاب خود جمع آوري و تنظيم كرده است. وي سن حضرت رقيه (عليهاالسلام) را سه سال بيان نموده است.
پس از او، فاضل دربندي (وفات: 1286 ه.ق) كه آثاري هم چون اسرار الشهادة و خزائن دارد، مطالبي را از منتخب طريحي نقل كرده است.
بعدها سيد محمد علي شاه عبدالعظيمي (وفات: 1334 ه .ق) در كتاب شريف الايقاد، مطالبي را از آن كتاب بيان كرده است.22 هم چنين علامه حايري (وفات 1384 ه .ق) نيز در كتاب معالي السبطين از كتاب منتخب طريحي بهره برده است.

علامه سيد حسن لواساني (وفات: 1400 ه . ق) در كتاب الدروس البهية في مجمل احوال الرسول و العتره النبوية مي نويسد: يكي از دختران امام حسين (عليه السلام) به نام رقيه (عليهاالسلام)، از اندوه بسيار و گرما و سرماي شديد و گرسنگي، در خرابه شام از دنيا رفت و
در همان جا به خاك سپرده شد .قبرش در آن جا معروف و زيارت گاه است.23ديگر كتاب هايي كه در اين زمينه سخني دارند، مستقيم يا غيرمستقيم از همين منابع نقل كرده اند. در اين جا به بررسي ديدگاه هاي برخي
انديشمندان اسلامي در اين باره مي پردازيم.

از آيت الله العظمي سيد محمد رضا گلپايگاني (ره) در مورد حضرت رقيه (عليهاالسلام) و مرقد ايشان در دمشق و هم چنين داستان تعمير قبر
حضرت كه به دستور خود ايشان، به وسيله روياي صادقه اي انجام گرفت، پرسيدند. ايشان فرمود: اين گونه مطالب كه نقل شده است، هيچ گونه محال بودني از نظر عقلي ندارد؛ لكن از اموري كه اعتقاد به آن لازم و واجب باشد، نيست.24

قطعه ادبي

سوگنامه غريبي در ديار غريبانچشمانش را كه گشود، موج نگاهش را به درياي نگاه عمه فرستاد. عطر نوازشگر دستان عمه را در هواي ساكت خرابه بوييد. غنچه
كبودش را از هم گشود و فريادي به بلندي بام هاي دنيا در حنجره اش جان گرفت و همچون نجوايي غريب به گوش رسيد كه: بابا...ترنم دردآفرين نهيبش پنجه اي دردناك شد كه بر دل ها چنگ انداخت و باران، آشيانه چشمان همگان را با خود شستشو داد. صداي شيون
ملائك به گوش مي رسيد. در آن گوشه خرابه، بر پيكر شب، سياهي سايه افكنده بود و ماه از شرم روي سه ساله دختري، رخ در نقاب كشيده
بود. شهر در پس پرده هاي غبار آلود غفلت و جهالت خفته بود كه ناگاه فريادي به بلنداي تاريخ، چشمان غنوده در بي خبري را بر آشفت،
مجسمه ظلم و فساد كه در شرارت خود فنا گشته بود، تلاطم شب را به اوج رسانيد آن گاه كه حيرت زده پرسيد: چيست اين صدا؟... و پاسخ
شنيد: سه ساله دختري بابا مي خواهد. آنگاه خنده اي كريه سر داد و جغدان شوم به شب نشسته با او همنوا شدند. طبق نور وارد خرابه شد و عطر بابا فضاي جان ها را از آن خود كرد. ملائك آرام گرفتند تا سه ساله دختر به پيشواز طبق رود و جام جانش را با بوسه بر لبان پدر لبريز سازد.عطر آسماني پدر را به مشام جان خريده بود و مي گشت و چشمان جستجوگرش را بر طبق پوشيده دوخته بود. زانو بر زمين نهاد آن گاه كه
طبق را مقابل چشمانش بر زمين نهادند. صداي تلاوت نور را شنيد و نجواي دلنشين بابا... عمه را نگريست كه چشمانش خانه درد بود و زانو بر زمين نهاده بود. چشم ها به او دوخته شده بود و آماده باريدن بود. آه و ناله افلاكيان به گوش مي رسيد و صداي مويه ملائك جان ها را به آتش مي كشيد.
دست بر پرده نهاد و عمه چشمانش را بست. عطر الهي بابا را از پس پرده شنيده بود و حالا مشتاق ديدار چشمان هميشه سخنگوي بابا... و آن
چه ديد...اركان عرش لرزيد و شهر با فرياد جان خراش سه ساله دختري غمديده، از خواب غفلت به درآمد. عطر پاك چشم هاي بابا هواي خرابه را از آن خود كرد و نفس ها بوي عشق گرفت. جمله اش در سراسر تاريخ طنين انداز گشت: «... يا ابتاه! من ذاالذي خضبك بدمائك؟ يا ابتاه! من
ذاالذي قطع وريديك؟ يا ابتاه! من ذاالذي ايتمني علي صغر سني؟...»لب بر لب خونين پدر نهاد و هرم داغ عاشورا دوباره در تمام لحظه هاي خرابه پيچيد. با دستان كوچكش تمام مرثيه ها را مقابل ديدگان پدر

ورق زد و سوگنامه غريبي را در ديار غريبان به نجوا نشست. دوباره غروب عاشورا زنده شد و دوباره داغ اندوه سنگين تر از هر زمان ديگري
جان ها را نواخت و قلب ها را گداخت.آن گاه که تاول پرخون پاهايش را در معرض ديدگان پدر نهاد، آخرين جرعه هاي عشق را از لبان پدر نوشيد و عطر آسماني پدر را به کام
جان خريد و اين آغاز صبحي بود با طراوت و روشن در زندگي رقيه سه ساله! صبحي که جان او را پيوندي داد ابدي با جان عاشق پدر، و
ملائك شيون کردند و صداي مويه شان در افلاك طنين انداز شد و خرابه شام ماند و نجواي هميشه زنده دخترکي دردمند در هجران دردآلود
پدر و شام ماند و شرمندگي اش که تا هميشه تاريخ رنج و محنت دختري سه ساله را به دوش خواهد کشيد. عمه ماند و دردي افزون که بار امانت از دستش افتاد و نوگلي نازدانه پرپر شد؛ پيش از آن که عطر روح بخش پدر را دوباره از فضاي شهر
مدينه بشنود و سر در آغوش رسول الله (صلي الله عليه وآله) بنهد و بغض با او بگشايد... و شام ماند و تمام غصه هايش و سوز و غربت دخترکي که همه تاريخ را با ناله هايش سوزاند!زهرا رضائيان قم
اذان بر مأذنه بيداري
زينب سيد ميرزايي نيم قرن، از غروبِ اندوهناكِ رحلت پيامبر مي گذرد. آن گاه که رسالت مصطفوي، چون زلال جاري فرات، بر دل ها و انديشه ها جريان
داشت، زماني که مردان مرد در رکاب برگزيده خدا، دين او را ياري کردند، کساني هم بودند که پشت پرده صَلاح ؛ تزويرمندانه سِلاح
براندازي اسلام را تيز مي کردند و مهياي فرصتي ويژه بودند، تا ضربه کينه توزانه خود را وارد سازند. آنان درصدد کِدر ساختن آبشار زلال اسلام بودند و هنوز کفن پيامبر خشك نشده، آن کردند که نبايد مي کردند.
«سران توطئه با هم نشستند

دل و پهلوي عصمت را شکستند»
آنان حرمت شکني را از آن جا آغاز نمودند که سلامِستان هر روز پيامبر بود. از اهل خانه اي که رسول خدا بر آنان درود مي فرستاد که:
«السلام عليکم يا اهل بيت النبوة»عدالت علوي به بند ستم کشيده شد و فاطمه (عليهاالسلام) و علي (عليه السلام) و حسن (عليه السلام) در تنهايي بي وفايي زراندوزان، جام شهادت را
نوشيدند. و گذر روزها، تاريخ را از زمان زندگاني رسول خدا، دور و دورتر مي کرد و سال 61 ه . ق فرا مي رسد، سوّمين امام، روشني ديدگان پيامبر،

رسالت راهبري و پيشوايي مسلمين را بر دوش مي كشد و از سويي، پس از مرگ معاويه، فرزندش يزيد بر تخت خلافت تكيه مي زند. تا ديروز معاويه كينه اش را به دين با پرده تزوير و ريا مي پوشاند و عوامفريبانه مردم را به پيروي از خود و مخالفت با برگزيدگان خدا و
رسولش، فرا مي خواند. و اين عوامفريبي هاي رذيلانه، روحيه دين مداري و اطاعت پذيري را در نهاد امّت اسلام به ورطه فراموشي و
نابودي كشانده بود كه آنچنان با روي كار آمدن فرزند معاويه، زمينه كاملاً فراهم بود، كه يزيد شمشير هجمه را از رو بربندد. در واقع تزويرهاي پيشين، چونان موريانه، ايمان مردم را از درون خورده بود و تنها از اسلام براي آنان جز ظاهري و پوسته اي باقي
نگذاشته بود. آنان چنان بر فرهنگ و انديشه مردم كار كرده بودند كه مردم بيش از اينكه به فكر حفظ دين و ارزش هاي ديني باشند، در انديشه شكم و
جيب و مقامشان بودند و اين شد كه به راحتي بوزينگان بر كرسي خلافت «انسان كامل» تكيه مي زدند و بالا و پايين مي رفتند، و حق در
كوچه هاي تنهايي مظلومانه رها شده بود. يزيد همه را به بيعت با خود فرا مي خواند، حتي حسين بن علي (عليه السلام) را! اگر امام با او پيمان مي بست، اين بيعت «در باغ سبزي» مي شد، براي يكّه تازي هاي يزيد، در مبارزه فرهنگي با انديشه اسلامي و دين داري
تا سرحدّ ظاهرگرايي تنزل مي يافت. امّا حسين (عليه السلام)، پاره تن رسول خدا، تن به ذلّت بيعت نداد، و بقاي دين را با خون پاك خود و يارانش امضا نمود. امام حسين (عليه السلام) اذان بيداري را بر مأذنه جهان سر داد و مرگ سرخ را سعادت دين مداران اعلام نمود كه: «... لا اري المَوْت الا السعادة»و با انديشه شهادت طلبانه او بر فرهنگ سكولار يزيدي در طول تاريخ خط بطلان كشيده شد. و تفكّر عاشورايي، تاريخ را به اقامه نماز
دين مداري با اقتدا بر نهضت سرخ محرّم فراخواند. حسين (عليه السلام) اذان الرحيل سرداد، امّا گويي در مردم، روح مرگ دميده بودند. برق شبتابگون سيم و زرهاي بني اميه، چشم حقيقت نگرشان را كور كرده بود. حتي حركت هاي محدود و مقطعي آنان نيز در مواجهه با
وعده و وعيدهاي شيطاني فرزندان اميّه، به سكوت و سكون كشيده مي شد. و كاش تنها سكوت و سكون بود، كه زرق و برق هاي ابي سفياني آلِ شيطان، آنان را تا به حدي به رذيلت كشاند كه بر فرزند رسول خدا
شمشير كشيدند و آب را بر آنان حرام دانستند و به حريم خاندان پيامبر جسارت كردند. و تنها هفتاد و دو ستاره، در ركاب خورشيد شمشير زدند، و خونين پَر به شفق نشستند. هفتاد و دو دلباخته در مقابل دريايي از تاريكي

ايستادند، تشنه كام از روشناي حق دفاع كردند، و به كهكشان سرخ شهادت پيوستند، و درجه افتخار دعاي حسين را براي خود خريدند. و ما، از ارتفاعات بلند ايمان و بالندگي، تابناكي اين خيزش ديني ـ الهي را از پنجره قرن ها و اعصار به تماشا نشسته ايم. و صداي امام
حسين (عليه السلام) را با گوش جان مي شنويم كه به ياري خود، فرامان مي خواند. انگشت اشاره اباعبدالله به سمت آناني است كه عاشورا را به باور ايستاده اند و زمين و زمان را كربلا مي دانند؛ به سمت من و تو، به سمت
ما. به شرط آنكه به لهجه عشق سخن گوييم، و به تماميت دلدادگي، ايمان بياوريم، و به «شهادت» شهادت دهيم، آيات اطاعت از امام را
تلاوت كنيم. و امروز حسيني بودن ما در اطاعت پذيري مان از ولي فقيه زمان، فرزند فاطمه، سيدعلي حسيني خامنه اي، معني مي شود. بايد در پي او و همراهش زمينه هاي علمي، فكري، فرهنگي، اعتقادي و اقتصادي را به گونه اي فراهم آوريم تا خورشيد ظهور از افق
آرزوهامان طلوع كند. و ما دست در دستان علي گونه او پرچم رشادت را در صبح گاه ظهور در حالي كه تمام عالم «خبردار» در مقابل اين پيروزي عظيم صف
كشيده اند، تقديم مولايمان حضرت ولي عصر (عج) نماييم. همان مولا و امامي كه منتقم خون خورشيد به شفق نشسته كربلاست.
قطعه ادبي
خون خدا و خون خدا، سرچشمه همه درياهاست. به تو مي گويند: «حسين» ؛ زيرا به يقين، ذهن تاريخ، نمي تواند خون خدا را تفسير كند، جز با
نام تو. و «حسين» را نمي توان تفسير كرد، مگر با عشق. تا دنيا دنياست، عشق هم مي ماند؛ اگر در حسين (عليه السلام) محو شود. به تو مي گويند: «حسين» ؛ زيرا پژواك نامت در تلفظ كربلا طنين انداز است و كربلا، حماسه مكرر آفرينش انسان است. در اين گردش
متناوب، خون زاده مي شود و تا ملكوت اوج مي يابد و به شهادت مي رسد و دوباره زاده مي شود و دوباره و دوباره... . و تو، نقطه مركز اين حركت دوّار هستي كه شعاعش تا بي نهايت، استواري دارد. از عاشوراي حضورت، تا اربعين عروجت، تاريخ را هزاران پيچ و خم رخ داده است و هر لحظه انگار فصل تازه اي از حماسه بودن
توست.زمانه، حرف ها دارد؛ ولي ناباورانه سكوت خويش را به سوگ نشسته است. تاب گفتن هم ندارد؛ چرا كه ظرف ادراك ها حقير است. ميدان جاذبه شگفتت، هر دو قطب زميني را مي رباید و همه جاذبه هاي ديگر را از دل مي راند و به يك سو مي افكند، تا تنها تو باشي

و بس. با كلمات نمي شود بازي كرد، وقتي كه پاي عظمت تو در ميان باشد. دستم به قلم مي رود و قلمم، تاب نقش زدن را بر كاغذ بي جان ندارد. نامت آتش مي زند به جان آب، چه رسد به كاغذ، حتي اگر كاغذ، صفحه اي باشد به وسعت تمام آسمان ها. در دايره كلمات، واژه اي نمي شناسم كه تقدس تو را بنمايانند و عظمت مبهم تو را به زبان آدم هاي اين دنيا تعبير كند؛ جز واژه خدايي

پي نوشت ها

1ـ الاربلي، علي بن عيسي، كشف الغمة في معرفة الائمة، تهران، كتاب فروشي اسلاميه، بي تا، ج2، ص216 ؛ الطبرسي، ابوعلي فضل بن الحسن،
اعلام الوري بأعلام الهدي، بيروت، دار المعرفة، 1399 ه .ق، ص251.2ـ مفيد، محمد بن محمد، الارشاد، تهران، انتشارات دفتر نشر فرهنگ اسلامي، چاپ چهارم، 1378 ه . ش، ج2، ص200، اعلام الوري، ص251.3ـ حايري، محمد مهدي، معالي السبطين، قم، منشورات الرضي، 1363 ه . ش، ج2، ص214.4ـ ابن منظور، محمد بن مكرم، لسان العرب، بيروت، دار احياءالتراث العربي، چاپ اول، 1416 ه . ق، ج5، ص293.5ـ نظري منفرد، علي، قصه كربلا، قم، انتشارات سرور، 1379 ه . ش، پاورقي ص518.6ـ ر.ك: مجلسي، محمد باقر، بحار الانوار، بيروت، مؤسسه الوفاء، 1404 ه . ق، ج44، ص210.7ـ همان، ج15، ص39.8ـ الارشاد، ج2، ص22.9ـ همان، ص343.10ـ ابن شهر آشوب، ابوجعفرمحمدبن علي، مناقب آل ابي طالب، بيروت، دار الاضواء، بي تا، ج4، ص77.11ـ تذكرة الشهداء، ميرزاحبيب اللّه كاشاني، ص193.12ـ كشف الغمة، ج2، ص214. 13ـ معالي السبطين، ملاّمحمدمهدي حايري مازندراني، ج2، ص214.14ـ محمدي اشتهاردي، محمد، سرگذشت جان سوز حضرت رقيه (عليهاالسلام)، تهران، انتشارات مطهر، 1380 ه . ش، ص 12. 15ـ جمعي از نويسندگان، موسوعة كلمات الامام الحسين (عليه السلام)، قم، دارالمعروف، چاپ اول، 1373 ه . ش، ص 511.16 ـ ابن طاووس، ابوالقاسم ابوالحسن بن سعدالدين، اللهوف علي قتلي الطفوف، قم، انتشارات اسوه، چاپ اول، 1414 ه . ق، ص 141؛ اعلام
الوري، ص 236،(با اندكي تغيير). 17ـ قمي، شيخ عباس، نفس المهموم، تهران، مكتبة الاسلامية، 1368 ه . ق، ص 252؛ بحارالانوار، ج 45، ص 115. 18ـ در گفتار برخي ذاكران و واعظان مشهور است كه عطيه غلام جابربن عبدالله انصاري بوده، در حالي كه اين مطلب تحريف تاريخ است. عطيه
عوفي از رجال كوفه و از اصحاب اميرالمؤمنين (عليه السلام) بوده و حتي نام گذاري او نيز هنگام تولدش توسط امام علي (عليه السلام) صورت گرفته است.
او پنج امام را درك نموده و در زمان امام باقر (عليه السلام) از دنيا رفت (ر.ك: التستري، محمد تقي، قاموس الرجال، قم، انتشارات جامعه مدرسين، چاپ

حضرت رقيه در كتب تاريخي : گفتار كتاب‌هاي تاريخي

مشخصات کتاب

نویسنده : مجله حوزه
ناشر : مجله حوزه

كامل بهائي

قديمي‌ترين كتابي كه از حضرت رقيه (عليهاالسلام) به عنوان دختر امام حسين) عليه‌السلام) ياد كرده است و شهادت او را در خرابه شام مي‌داند، همين كتاب است. اين كتاب، اثر عالم بزرگوار، شيخ عمادالدين الحسن بن علي بن محمد طبري امامي است كه به امر وزير بهاءالدين، حاكم اصفهان در روزگار سلطنت هلاكوخان، نوشته شده است. به ظاهر، نام گذاري آن به كامل بهائي از آن روست كه به امر بهاءالدين نگاشته شده است. اين كتاب در سال 675 هجري قمري تأليف شده و به دليل قدمت زيادي كه دارد، از ارزش ويژه‌اي برخوردار است؛ زيرا به جهت نزديك بودن تأليف يا رويدادهاي نگاشته شده ـ به نسبت منابع موجود در اين راستا ـ حايز اهميت است و منبعي ممتاز به شمار مي‌رود و دستمايه تحقيقات بعدي بسيار در اين زمينه قرار مي‌گرفته است. شيخ عباس قمي در نفس المهموم و منتهي الامال، ماجراي شهادت حضرت رقيه (عليهاالسلام) را از آن كتاب نقل مي‌كند. هم چنين بسياري از عالمان بزرگوار مطالب اين كتاب را مورد تأييد، و به آن استناد كرده‌اند. اين نگارنده، كتاب ديگري به نام بشارة المصطفي (صلي الله عليه و آله) لشيعة المرتضي (عليه‌السلام) دارد كه در اين كتاب نيز به برخي رويدادهاي پس از واقعه عاشورا اشاره شده است. اولين منبعي كه در آن تصريح شده كه اسيران كربلا در اربعين اول، بر سر مزار شهداي كربلا نيامده‌اند، همين كتاب مي‌باشد. او جرياني را از عطيه (1) دوست جابربن عبدالله انصاري نقل مي‌كند كه به اتفاق هم بر سر مزار اباعبدالله الحسين (عليه‌السلام) و شهيدان كربلا حاضر شده، اولين زائرين قبر او در نخستين اربعين حسيني مي‌گردند. اما نگارنده سخني از ملاقات جابر با اسيران كربلا به ميان نمي‌آورد و بر خلاف آنچه در برخي مقتل‌ها نگاشته شده، هيچ ملاقاتي در اين روز بين او و اسيران كربلا صورت نمي‌گيرد. اين موضوع نيز نقطه عطف ديگري در امتياز و برتري اين كتاب مي‌باشد.

اللهوف

يكي ديگر از كتاب‌هاي كهن كه در اين زمينه مطالبي نقل نموده، كتاب اللهوف از سيدبن طاووس است. بايد دانست احاطه ايشان به متون حديثي و تاريخي اسلام و شيعه، ممتاز و چشم‌گير است. وي مي‌نويسد: «شب عاشورا كه حضرت سيدالشهداء (عليه‌السلام) اشعاري در بي وفايي دنيا مي‌خواند، حضرت زينب (عليهاالسلام) سخنان ايشان را شنيد و گريست. امام (عليه‌السلام) او را به صبر دعوت كرد و فرمود: «خواهرم، ام كلثوم و تو اي زينب! تو اي رقيه و فاطمه و رباب! سخنم را در نظر داريد [و به ياد داشته باشيد] هنگامي كه من كشته شدم، براي من گريبان چاك نزنيد و صورت نخراشيد و سخني ناروا مگوييد [و خويشتن دار باشيد].» بنابر نقل ايشان، نام حضرت رقيه (عليهاالسلام) بارها بر زبان امام حسين (عليه‌السلام) جاري شده است. اين مطلب در مقتل ابومخنف نيز هست كه حضرت پس از شهادت علي اصغر (عليه‌السلام)، فرياد برآورد: «اي ام كلثوم، اي سكينه، اي رقيه، اي عاتكه و اي زينب! اي اهل بيت من! خدانگهدار؛ من نيز رفتم». اين مطلب را سليمان بن ابراهيم قندوزي حنفي (وفات: 1294 ه .ق) در كتاب ينابيع المودة از مقتل ابومخنف نقل مي‌كند.
ديدگاه آيت الله العظمي گلپايگاني (ره) از آيت الله العظمي سيد محمد رضا گلپايگاني (ره) در مورد حضرت رقيه (عليهاالسلام) و مرقد ايشان در دمشق و هم چنين داستان تعمير قبر حضرت كه به دستور خود ايشان، به وسيله روياي صادقه‌اي انجام گرفت، پرسيدند. ايشان فرمود: اين گونه مطالب كه نقل شده است، هيچ گونه محال بودني از نظر عقلي ندارد؛ لكن از اموري كه اعتقاد به آن لازم و واجب باشد، نيست.

پي نوشت‌ها

14ـ در گفتار برخي ذاكران و واعظان مشهور است كه عطيه غلام جابربن عبدالله انصاري بوده، در حالي كه اين مطلب تحريف تاريخ است. عطيه عوفي از رجال كوفه و از اصحاب اميرالمؤمنين (عليه‌السلام) بوده و حتي نام گذاري او نيز هنگام تولدش توسط امام علي (عليه‌السلام) صورت گرفته است. او پنج امام را درك نموده و در زمان امام باقر (عليه‌السلام) از دنيا رفت (ر.ك: التستري، محمد تقي، قاموس الرجال، قم، انتشارات جامعه مدرسين، چاپ (برگرفته از سايت حوزه

خیمه/اسمش را رقیه گذاشت!

مشخصات کتاب

پدید آورنده : فاطمه حسني
ناشر : مجله حوزه

مقدمه

خاطرات ملکه قربان زاده همسر جانباز شهید سردار محمدعلي روغنيانبا

چكيده

شروع انقلاب فعاليت انقلابي من هم شروع شد. جلسه مي گذاشتيم، تظاهرات مي رفتيم و بعضي اوقات لاستيك جمع مي كرديم و آتش مي زديم. چندتا همسايه داشتيم كه با هم فعاليت مي كرديم و گروه خوبي را تشكيل داديم.بعد از انقلاب كه جنگ شروع شد، فعاليتم هم بيشتر شد. يك روز ايام موشك باران دزفول بود كه موشكي كنار منزل پدري ام خورد. رفتم بيرون ديدم كه يكي از همسايه ها كه با هم بوديم سرش از تنش جدا شده، چادرم را انداختم رويش و كمك كردم كه جنازه با آمبولانس منتقل شود.باز يك موشك به پل قديم دزفول اصابت كرد. خواهرم هم در آنجا مجروح شده بود. زانوي پايش تا مچ پا شكافته شده بود، بغلش كردم گذاشتم داخل آمبولانس و منتقلش كردم بيمارستان. زخم خواهرم سطحي بود. داخل بيمارستان بستري اش كردم و رفتم سراغ بقية مجروحان.آن روز تعداد شهدا خيلي زياد بود، براي شستن خواهرهاي شهيد آستين را بالا زدم و با همكاري چندتا از خواهران شروع كرديم به شستن پيكر شهدا، واقعاً روز سختي بود. مريض شدم. فشارخون و سرگيجه گرفتم كه دكترها گفتند به خاطر خستگي و فشار عصبي است.در مصلاي دزفول فعاليت خواهران زياد بود، آشپزخانة فعالي داشتيم. كيسه كيسه آرد مي آورند، كلوچه مي پختيم، غذا درست مي كرديم و بسته بندي مي كرديم، رزمنده ها از سراسر كشور مي آمدند، پذيرايي مي شدند و مي رفتند. ديگ ما هميشه روي گاز بود. كار ما از صبح تا آخر شب ادامه داشت. زمستان و تابستان براي مان فرقي نداشت. مرتب براي جبهه كار مي كرديم.دايي همسرم به آيت الله قاضي گفته بود كه مي خواهيم براي محمدعلي، همسري مذهبي، مؤمن و خانواده دار پيدا كنيم كه با جانبازي او هم كنار بياد. كه آيت الله قاضي خانوادة ما را معرفي كرد. خواستگاري كه آمدند، پدرم به من گفت: مي داني كه محمدعلي، جانباز است و يك پا ندارد، در انتخابت دقت كن كه در زندگي آينده دچار مشكل نشوي. در جواب به پدر گفتم: افتخار مي كنم كه با جانباز زندگي كنم.بله برون و سفرة عقد را با هم گرفتيم، مهريه ام يك جلد كلام الله مجيد و يك زيارت مكه بود. ازدواج ساده اي داشتيم. بچه هاي سپاه و اهالي محل را دعوت كرديم و شامي داديم و اين شروع زندگي مشترك مان بود.هر وقت كه مرخصي مي آمد، روز سوم بهش مي گفتم نمي خواهي بري؟ تا كي مي خواهي مرخصي بماني؟ هم سنگرهاش بهش مي گفتند، تو تازه ازدواج كردي، چطور دلت مي آد زنت را تنها بگذاري؟ ماه رمضان بود، باردار بودم، داشتم سبزي پاك مي كردم. دايي همسرم آمد گفت: دايي روزه هستي؟ گفتم: بله. چيزي

نگفت و رفت. به مادر شوهرم گفتم: زن عمو، چرا دايي آمد و رفت؟ ده دقيقه بعد دايي برگشت. گفت: دايي، خانه را مرتب و تميز كن مهمان داريم. گفتم: قرار است محمدعلي بيايد. گفت: تو فكرش نباش، مياد، خانه را مرتب كن و سبزي را جمع كن.نماز مغرب و عشا را خوانديم، مادر محمدعلي رفت بيرون از خانه، صداي شيونش بلند شد. دويدم دنبالش ببينم چي شده؟ دوستان و همسايه ها دورش را گرفته بودند. مثل اينكه همه مي دانستند و فقط ما نمي دانستيم. گفتم: چه خبر شده؟ گفتند: خدا صبرت بده. هر كسي مي آمد طوري ابراز دلسوزي مي كرد و برخوردش طوري بود كه انگار من بدبخت شدم. مي گفتند: شما شش ماه است كه ازدواج كرديد... من از اين برخوردها ناراحت شدم و گفتم مگر همسر من از علي اكبر امام حسين(ع) عزيزتر بوده؟ وقتي شهيد شد، پيكرش را آوردند دزفول، وقتي كه قرار شد شهيد را غسل دهند، گفتم همه برويد، مي خواهم همسرم را خودم بشويم. باردار بودم. دايي همسرم گفت: نه، همسرت را ببين و برو. هر چه اصرار كردم نگذاشتند كه محمدعلي را بشويم، يك شيشه عطر و يك شيشه گلاب روي پيكر مطهر شهيد ريختم و با همسرم وداع كردم.زماني كه رقيه به دنيا نيامده بود، يك شب بعد از شهادتش آمد به خوابم، گفت: مباركه. گفتم: چي مباركه؟ گفت: دخترمون رقيه. خودش اسم برايش انتخاب كرد.خيلي بهانه مي گرفت، مي گفت بابام كجاست؟ كي مياد؟شش سالش بود، كنار گلزار شهداي شهيدآباد بازي مي كرد. گفتم: رقيه، بيا بنشين مي خواهم با تو حرف بزنم، ديگر خواستم حقيقتش را به او بگويم. گفتم: رقيه جان اين قبر پدرت است. گفت: بابام اينجاست؟ گفتم: بله دخترم، پدرت شهيد شده و اين هم قبرش. دويد رفت. گفتم: كجا؟ گفت: به دوستام بگم منم بابام شهيد شده، منم فرزند شهيدم.آن موقع مهد كودك مي رفت، يك روز خوشحال آمد و گفت: مامان، تمامي دوستانم مي دانند كه باباي من هم شهيد شده.بعد از اين جريان ديگر بهانه نمي گرفت.هر وقت شب برايش قصه مي گفتم، قصة امام حسين(ع) را مي گفتم، قصة رزمنده ها و پدرش را مي گفتم.هر وقت احساس مي كنم كه ناراحت هستم و يا نبودش را در زندگي حس مي كنم، صلواتي مي فرستم و وضو مي گيرم، نماز مي خوانم و يا در مجلس روضه شركت مي كنم. يك روز كنار مزارش نشسته بودم كه ديدم آقايي قبرهاي گلزار شهدا را يك به يك مي رود و فاتحه مي خواند، به من كه رسيد گفت: ببخشيد قبر «شهيد روغنيان» كجاست؟ گفتم: همين جاست. فاتحه اي خواند و گفت: خيلي خوش برخورد بود، يك روز ماشين يكي از بچه ها خيلي كثيف بود. گرفت و ماشين را حسابي تميز كرد، حتي داخل ماشين را هم جارو كرد. هر چي مي گفتيم: شما فرمانده هستيد، اين كارها را نكنيد، گفت: من خاك پاي شما هستم فرمانده يعني چي؟از اول انقلاب

بسيجي بودم و الان هم هستم و هر كجا كه نياز باشد و ببينم انقلاب و ولايت فقيه در خطر است، در صحنه هستم. تا وقتي كه نفس دارم در خدمت نظام هستم و اگر همسرم هم زنده بود تا آخرين قطره خونش مقابل متجاوزان مي ايستاد.بايد نداي رهبر را لبيك گفت، فرقي نمي كند ميدان جنگ چه زماني و كجا باشد.

داستان هائي از مصائب و كرامات حضرت رقيه عليهاالسلام

مشخصات كتاب

نويسنده : عباس عزيزي
ناشر : كتابخانه معارف اسلامي

سفيد شدن موي و خم شدن كمر زينب (س)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ
دل كندن از خرابه شام و رقيه براي زنان و كودكان ، خصوصا حضرت زينب (س) بسيار مشكل بود. مگر مي شود نو گل بوستان ابي عبدالله (ع) و بلبل شاخسار ولايت را تنها گذاشت و رفت .
گوييا كه از شام بيرون روند، مگر نام ((رقيه)) از ياد مي رود. نسيم باد، در هر كجا بوي رقيه را بر كاروان مي افشاند و زينب در هر مكان ، يادمان رقيه را فرياد مي كند. آن گاه كه باران اشك زينب ، خاك قبر حسين (ع) را مي شويد، ياد رقيه ، دل عمه اش را آتش مي زند و مي گويد: برادر جان ! همه كودكاني را كه به من سپرده بودي ، به همراه خود آوردم ، مگر ((رقيه ات)) كه او را در شهر شام ؛ با دل غمبار به خاك سپردم .!(176)
و آن زمان كه پيام آور عاشورا پا به شهر پيامبر مي گذارد، از حكايت هاي كربلا و كوفه و شام ، سخن مي راند در جمع زنان ، ياد دختر كوچك برادر را پاس مي دارد و علت موي سفيد و خم شدن كمرش را مصيبت رقيه مي داند.(177)
از غم آن مه لقا قدم خميد
در عزايش گشته موهايم سفيد
زين مصيبت شيشه صبرم شكست
قلب محزونم از اين ماتم برفت . گويا همان محبت ، زينب (س) را باز به شام آورد ديگر بار اشك شور در كنار قبر رقيه ريخت به ياد دوران اسارت و زمان شهادت دختر برادر، قطرات باران چشم بر گونه هايش غلطيد عقده دل باز كرد و در زينبيه ، به ديدار مادر شتافت تا غصه كربلا و شام را براي حضرت زهرا (س) باز گويد.(178)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ
در ميان ناله و اندوه بانوان رها شده از زنجير ستم ، اطفالي بودند كه همراه آنها در خرابه شام اسكان داده شده بودند، آنها شاهد ناله هاي جانكاه بزرگ بانوان بودند، عصرها كه مي شد آن اطفال خردسال يتيم كنار درب خرابه صف مي كشيدند و مي ديدند كه مردم شام دست كودكان خود را گرفته آب و نان فراهم كرده و به خانه ها مي روند ولي اينها خسته ، مانند مرغان پرشكسته دامن عمه را مي گرفتند و مي گفتند: همه ! مگر ما خانه نداريم ، مگر ما بابا نداريم ؟
زينب (س) مي فرمود: ((چرا، نور ديدگان ، خانه هاي شما در مدينه است و باباي شما به سفر رفته))(179)
نقل كرده اند كه از آن اطفال يتيم ، نه تن در خرابه از دنيا رفتند، كه نهمين آنها حضرت رقيه (س) دختر سه ساله حضرت امام حسين (ع) بود.(180)

نظاره غسل دادن حضرت رقيه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ
هنگامي كه زن غساله ، بدن رقيه (س) را غسل مي داد، ناگاه دست از غسل كشيد، و گفت : ((سرپرست اين اسيران كيست ؟))
حضرت زينب (س) فرمود: چه مي خواهي ؟
غساله گفت : اين دخترك به چه بيماري مبتلا بوده كه بدنش كبود است ؟
حضرت زينب (س) در پاسخ فرمود: اي زن ! او بيمار نبود؛ و اين كبوديها آثار تازيانه ها و ضربه هاي دشمنان است .(182)
و در روايت ديگر است كه آن زن دست از غسل كشيد و دستهايش را بر سرش زد و گريست . گفتند: چرا بر سر مي زني ؟ گفت : مادر اين دختر كجاست تا به من بگويد چرا قسمتهايي از بدن اين دخترك سياه شده است ؟ گفتند: اين سياهي ها اثر تازيانه هاي دشمنان است .(183)

دخت خورشيد : نيم نگاهي به زندگاني دخت رسول اكرم صلي الله عليه و آله حضرت رقيه عليهاالسلام

مشخصات کتاب

نویسنده : ناهید طیبی
ناشر : مجله حوزه

رقيه مرواريدي بود كه در صدف رسالت نمايان شد و در مدت كوتاه عمر خويش چهره تابناك و درخشاني را در دل تاريخ به وديعه نهاد. او دختر رسالت بود و در دامان مادر احسان، حضرت خديجه(س)، رشد يافته و بالنده شد. برخي از مورخان او را دختر خديجه خوانده و بر اين باورند كه پدرش يكي از همسران پيشين خديجه بوده است ولي با اندك تأمل در روايات و كتب تاريخي شيعه و اهل سنت درمي يابيم كه او دختر پيامبر(ص) است. احمد خليل جمعه در كتاب «نساء اهل البيت» مي نويسد: «رقيّه بنت رسول اللّه الهاشميه و ...»(2) و در ذيل اين مطلب نام مورخان و محدثان بزرگي را ذكر مي كند كه رقيه را دختر پيامبر(ص) مي دانند و با ذكر «هاشميه» نسب شريف اين بانو را بيان مي كند. در طبقات ابن سعد نيز فرزندان پيامبر(ص) اين گونه بيان شده اند: «... و اكبرُ بناته زينب، ثم رقية و قيل رقية ثم زينب و ام كلثوم و فاطمة هؤلاء كلّهم من خديجة ولدوا بمكّة» و بزرگترين دختر [پيامبر] زينب است و بعد رقيه و گفته شده است كه بزرگترين رقيه است و سپس زينب و ام كلثوم و فاطمه و اينها (فرزندان) همگي از خديجه بوده و در مكه به دنيا آمده اند.(3) در كتابهاي روايي مي بينيم كه نام رقيه به عنوان يكي از دختران پيامبر(ص) آمده است. از جمله در كتاب بحارالانوار به نقل از مناقب ابن شهر آشوب مي خوانيم كه: «أولادهُ: وُلِدَ من خديجة القاسم و عبداللّه و هما الطاهر و الطيّب و اربع بناتٍ: زينب و رقية و ام كلثوم و هي آمنة و فاطمة و هي ام ابيها و ...»(4) فرزندان پيامبر(ص): قاسم و عبداللّه كه طيب و طاهر نام داشتند و چهار دختر به نامهاي زينب و رقيه و ام كلثوم (آمنه) و فاطمه ـ كه او را اُم ابيها مي ناميدند ـ از خديجه(س) متولد شده اند و ...» در همين كتاب از قول چهار كتاب روايي مي نويسد كه رقيه و زينب دخترخواندگان پيامبر(ص) از «جحش» هستند و دختران پيامبر(ص) نيستند. با توجه به كثرت رواياتي كه رقيه و زينب را دختران پيامبر(ص) مي داند در مقابل اين چهار مورد، كه «بلاذري» نيز از اين جمله است، مشخص مي گردد كه رقيه دختر پيامبر(ص) است و مادر بزرگوارش نيز حضرت خديجه است. شناخت افراد با توجه به نسب و حسب آنها از سنتهاي ديرينه تاريخ نگاران بوده است. و همواره آشنايي با مردان و زنان بزرگ تاريخ يا از طريق نسبِ شريف آنان بوده و يا به وسيله دقت در ويژگيهاي والا و صفات آسماني آنان صورت مي گرفته است. رقيه، گل بوستان رسالت، در مرحله اول شناخت، نيازي به توضيح و بيان ندارد چرا كه رسول رحمت(ص)، بهترين آفريده حق، پدر اوست؛ «آفتاب آمد دليل

آفتاب». سخن از عظمت و شرافت كسي كه شرف ريزه خوار خوان اوست و كسي كه آفرينش به طفيل و بهانه خلقت او ايجاد شد و هستي در خال لب او تفسير مي گردد، فرصتها مي طلبد و نوشتنهاي بي انتها، از اين رو ما قلم خويش را در مي كشيم و دريايي را با قطره اي ـ كه همانا واژه هاي نارساي ماست ـ تعريف نمي كنيم و به شعر حافظ بسنده مي كنيم كه: شهسوار من كه مَه آيينه دارِ روي اوست تاجِ خورشيد بلندش خاك نعل مركب است گفتني است كه برخي از اديبان و مفسران اشعار حافظ «شهسوار» را پيامبر گرامي اسلام دانسته و ماه، كه آيينه دار روي اوست، را به مولي الموحدين حضرت علي(ع) تعبير كرده و به تأويل برده اند و حق هم جز اين نيست.(5) مادر بزرگوار رقيه، خديجه(س) است كه در جاي جاي تاريخ صدر اسلام قدمهاي استوار و بلند او ديده مي شود. اولين زن مسلمان، اولين نمازگزار و اولين قلبي كه براي ميهمان حَرا، حضرت محمد(ص)، تپيد و با طپش خود قلب اسلام را حياتي دوچندان بخشيد. رسول خوبيها در مورد خديجه(س) مي فرمايد: آنگاه كه همه مرا تكذيب كردند او مرا تصديق كرد و آنگاه كه همه از من دوري مي كردند او مرا حمايت كرد. همانا او زن پربركتي بود ...(6) در روايات آمده است كه هرگاه دوستان خديجه(س)، پاك بانوي بهشتي به خدمت پيامبر(ص) مي رسيدند مورد احترام فراوان و اكرام حضرت ختمي مرتبت قرار مي گرفتند(7) زيرا حضرت هميشه دين اسلام را مديون ايثارگريهاي او مي دانست. در كتب اهل سنت نيز به اين نكته اشاره كرده و مي نويسند: يثني عليها، يفضّلها علي سائر امّهات المؤمنين و يبالغ في تعظيمها و ...(8) پيامبر گرامي اسلام خديجه(س) را ستايش مي كرد و بر ساير همسران خويش برتري مي داد و در بزرگداشت وي بسيار كوشا بود. از بانوي نيايش و ايثار سخن گفتن نيز مجال فراوان مي طلبد و ما به همين مختصر بسنده مي كنيم و به بررسي زندگاني نوراني رقيه دختر رسول خدا(ص) مي پردازيم تا از خرمن خصال او خوشه اي برچينيم.

در مورد تاريخ تولد رقيه، تاريخ سكوت كرده است. همان گونه كه تاريخ تولد و وفات بسياري از مادران و همسران و دختران ائمه(ع) مشخص نيست و اگر هم تاريخي در دست باشد مورد اختلاف بوده و اقوال گوناگون دارد، تاريخ تولد رقيه نيز از اين مقوله مستثني نبوده و نيست و شايد بي مهري زمان جاهليت نسبت به زنان و يا غيرت ناموسي در پاره اي از خانواده ها و يا بي اهميتي نسبت به سرنوشت دختران و زنان علت اين شكاف و خلاء تاريخي شده باشد. به هر حال با جستجوي دقيق تر در ژرفاي تاريخ مدون اسلام مي توان حدود تاريخ تولد پرشكوه افرادي چون رقيه را يافت. دانستيم كه رقيه دومين دختر پيامبر(ص) و چهارمين فرزند آن بزرگوار است و مي دانيم كه پيامبر(ص) و حضرت خديجه(س) پانزده سال قبل از بعثت ازدواج كردند و در آن زمان حضرت خديجه(س) چهل ساله و پيامبر(ص) بيست و پنج ساله بودند.(9) با توجه به دو مطلب فوق تاريخ ميلاد رقيه به بيشتر از ده سال قبل از بعثت نمي رسد اما نكته ديگري در كتابها ذكر شده است كه ما را به تاريخ دقيق تري نزديك مي كند و آن اينكه رقيه در حباله نكاح عتبه بن ابي لهب بوده است و قبل از بعثت اين عقد خوانده شده بود. طبق نقل تاريخ، در سال سوم بعثت، پيامبر(ص) با آيه شريفه «و انذر عشيرتك الاقربين» دعوت سرّي خويش را از خانه ارقم بن ارقم به دعوت آشكارا براي قريش و خانواده خويش تبديل نمود و با برپا كردن يك ميهماني تصميم به دعوت عَلَني گرفت. در مجلس اول ابولهب مانع اجراي تصميم حضرت شد و پيامبر(ص) شب بعد ميهماني ديگري ترتيب داده و اعلام نبوت نموده و حتي وصي و جانشين بر حق خويش، علي(ع)، را نيز معرفي نمود. پس از آزار فراوان ابولهب در همان اوايل دعوت آشكار پيامبر(ص)، سوره «تبّت» نازل شد(10) و ابولهب و همسرش مورد لعنة و نفرين قرار گرفتند. ام جميل دختر حرب، خواهر ابوسفيان و همسر ابولهب بود كه پس از نزول اين سوره بيشتر به آزار و اذيت پيامبر(ص) پرداخت و دختران ايشان، رقيه و ام كلثوم، را كه براي عتبة و عتيبة عقد كرده بود طلاق داد. او به فرزندش عتبه در مورد رقيه گفت: طلِّقها يا بُنيَّ فانّها قد صبَتْ(11). پسرم او (رقيه) را طلاق بده كه خردسال و كوچك است. در مفردات راغب «صبي» اين گونه تعريف شده است: «الصبيُّ من لم يبلُغُ الحُلُم»(12) صبي كسي است كه به بلوغ نرسيده است احتلام از نشانه هاي بلوغ است. از سوي ديگر در كتاب مجمع البحرين آمده است: [«و آتيناه الحكمَ صبيا 19/16» اي الحكمة و النبوة و هو ابن ثلاث سنين(13)] يعني آيه شريفه كه در مورد حضرت

يحيي(ع) مي فرمايد ما، در كودكي به او حكم داديم منظور از حكم، حكمت و نبوت است و او در آن زمان سه ساله بود. در واقع صبي در آيه شريفه به كودك سه ساله اطلاق شده است. در جاي ديگر مي خوانيم كه: «و بِنْتُ تسع سنين لا تستصبي الاّ ان يكون في عقلها ضعف» اي لا تُعَدُ في الصبايا(14). و اين عبارت كه «دختر نه ساله كودك بشمار نمي رود مگر اينكه ضعف عقل داشته باشد» يعني [اين دختر 9 ساله] جزء كودكان محسوب نمي شود. اكنون شايد بتوان با توجه به مطالب مذكور حدود سال تولد رقيه، پاك بانوي هجرت، را تخمين زده و گفت: در سال سوم هجري رقيه صبي بوده است ـ و ممكن است دليل باكره بودن وي هنگام طلاق كه به اتفاق، همه مورخان ذكر كرده اند همين سن كم باشد ـ و صبي طبق نظر لغت شناسان به دختر يا پسر قبل از بلوغ مي گويند و بويژه در مورد دختر قبل از 9 سالگي واژه صبيه آورده مي شود. پس در سال سوم هجري حداكثر سن رقيه مي توانست هشت سال باشد. و اگر چنين باشد او در سال پنجم قبل از بعثت به دنيا آمده است. البته اگر كمتر از هشت سال بگيريم با مشكل مواجه خواهيم شد زيرا رقيه و همسرش عثمان در مهاجرت اول به حبشه شركت داشتند و اين هجرت در سال پنجم بعثت صورت گرفت و بنا بر نقل تاريخ رقيه باردار بود، و فرزندش در اين سفر سقط شده است پس اگر سن وي را هنگام طلاق از عتبه بن ابي لهب كمتر از هشت سال بگيريم با توجه به اينكه دو سال بعد از طلاق باردار شده است؛ سن او با مسأله بارداري از جهت علم فيزيولوژيست زنان تناسب نخواهد داشت و اما در مورد جمع مفاهيم «صبي» مي توان گفت سه ساله بودن و كمتر از 9 ساله بودن دختران و نيز كمتر از سن بلوغ را مي توان در يك جمله جمع كرد، و گفت كه صبي يعني به سن بلوغ نرسيده. بنابراين رقيه پنج سال قبل از بعثت به دنيا آمده و طبق رسوم منطقه اي قبل از بلوغ و در كودكي نام او را بر عتبة بن ابي لهب گذاشته اند تا پس از بلوغ رسما ازدواج كنند و در سال سوم يا چهارم بعثت در هشت سالگي عتبه با اصرار مادر و پدرش او را طلاق مي دهد و با فاصله كمي ـ كه در آينده توضيح خواهيم داد ـ به عقد عثمان در مي آيد و اين ازدواج بايد در اوايل سال چهارم بعثت باشد.

ويژگيهاي والاي رقيه را مي توان با تدبر و تأمل در مدت كوتاه زندگاني او دريافت و براي نسلهاي آينده واگويه كرد. دوران كودكي رقيه نسبت به ديگر دختران مكه امتياز ويژه اي دارد. او در خانه بزرگ مردي زندگي مي كند كه آينده بشريت در دستان توانا و قلب وسيع اوست. مردي كه براي رسالت برگزيده شد و پيش از رسالت با صفت «امين» در ميان مردم جاهليت زندگي مي كرد و نور ايمان به خداي يكتا و عبادتهاي او در حرا قبل از بعثت مشاهده مي شد. خلوتهاي ملكوتي با خدا و توجه در آيات تكويني در زندگاني پيامبر(ص) ـ قبل از بعثت ـ در تاريخ ثبت شده است و اين ارتباطها به يقين جلوه اي ويژه در خانه يتيم قريش داشته است و رقيه بر سر اين سفره نوراني و معنوي ميهمان بوده است. او افزون بر اينكه سجاياي اخلاقي پدر و صفات شايسته مادر را در نهاد خويش دارد؛ شاهد بزرگترين هديه الهي به بشريت بوده و اين هديه به كسي جز محمد(ص)، وارث صفات انبياء، داده نمي شود. حضور جبرائيل، فرشته امين وحي، در خانه پيامبر(ص) و شميم عرشي او در نورانيت سيماي آسماني پدر، همه و همه در آينه چشمان رقيه، دختر كوچك خانه پيامبر(ص)، درخششي ناگفتني دارد. در مورد رقيه، دختر رسالت، به چند پديده مهم و اساسي برمي خوريم: اسلام آوردن او، بيعت و هجرت تاريخ سازش. در طبقات ابن سعد آمده است كه: اَسلَمَتْ حين اَسْلَمَتْ اُمّها خديجه بنت خويلد و بايعت رسول اللّه (ص) هي و اخواتها حين بايَعَهُ النساء،(15) [رقيه] آن هنگام كه مادرش اسلام آورد، دين اسلام را پذيرفت و با رسول خداوند(ص) در «بيعت النساء» بيعت كرد (همراه با خواهرانش). در كتب تاريخي ذكر شده است كه اولين زني كه به پيامبر(ص) ايمان آورد و اسلام را به عنوان دين آسماني پذيرفت خديجه بنت خويلد، همسر گرامي پيامبر(ص) اسلام، بود. در واقع او اولين كسي بود كه شاهد حالات معنوي و عارفانه پيامبر(ص) بود. آنگاه كه پيامبر اسلام(ص) از «حرا» برمي گردد و بار نبوت و هدايت مردم را بر دوش مي گيرد و حُريّت را براي ابديت به ارمغان مي آورد، خديجه آرام بخش روح و روان او بوده و با تصديق سخنان وحياني او از سنگيني اين بار مي كاهد. و دختران پيامبر(ص) به استثناي فاطمه(س) كه در آن زمان به دنيا نيامده بود در همان خانه شاهد سخنان پدر و مادر بوده و همزمان با مادر صديّقه و مصدّقه خود به آيين نوپاي اسلام مي گروند. بنا بر آنچه پيش از اين در مورد تولد رقيه، پاك بانوي هجرت و ايمان، گفتيم در هنگام بعثت، او بايد پنج يا شش ساله باشد. ممكن است شبهه اي ايجاد شود كه دختر 5 ساله تكليف ندارد و اسلام آوردن براي او معنا ندارد. اين

شبهه را در چند جمله مي توان پاسخ داد. اولاً اسلام در مراحل آغازين بر اساس اعتقادات و باورهاي ديني مردم ابلاغ شده و فروعات ديني و فقهي پس از اصول دين مطرح شد. از اين رو سن تكليف و اصلاً تكاليف تشريعي دين در روزهاي اول بعثت مورد توجه نبود. رقيه همزمان با مادر و خواهران خود اعتقادات و باورهاي دين مبين اسلام را مي پذيرد اگرچه خردسال باشد همان گونه كه حضرت علي(ع) هنگام اسلام آوردن به سن بلوغ نرسيده و با توجه به اينكه سال 30 عام الفيل به دنيا آمده بود، در ده سالگي دين اسلام را پذيرفته و ايمان آورد و نشان افتخارآفرين «اول مسلمان» را به سينه آويخت. ثانيا مرحله اسلام و ايمان با هم متفاوت هستند. اسلام يعني گفتن شهادتين و قبول توحيد و نبوت پيامبر(ص) در مراحل اوليه تشريع دين اسلام و داشتن پدر و مادر و يا جد و جده مسلمان در مراحل بعدي و سالهاي پس از تشريع. و ايمان يعني باور قلبي و التزام عملي كه در پي سن تكليف مطرح شده و مكلف بايد آن را در وجود خويش نهادينه كند. اكنون كه منافاتي بين سن كم رقيه و اسلام آوردن او نيافتيم به مراحل بعدي مي پردازيم. در ادامه روايت مي خوانيم كه همزمان با خواهران خود در بيعت النساء با پيامبر اسلام(ص) بيعت كرد. بيعت با رهبري يكي از مظاهر حضور سياسي اجتماعي مسلمانان و بويژه زنان در صدر اسلام بود و اطاعت از ولايت و رهبري و حمايت و دفاع از دين و آيين اسلام و جان رهبر از مفاد اين بيعت بود. خداوند متعال در قرآن كريم بيعت با پيامبر(ص) را در حكم بيعت با خدا دانسته و مي فرمايد: «انّ الذين يبايعونك انّما يبايعون اللّه يد اللّه فوق ايديهم فمن نكث فانّما ينكث علي نفسه و من اوفي بما عاهد عليه اللّه فسيُؤتيه اجرا عظيما. فتح/10» در حقيقت كساني كه با تو بيعت مي كنند، جز اين نيست كه با خدا بيعت مي كنند، دست خدا بالاي دستهاي آنهاست پس هر كه پيمان شكني كند، تنها به زيان خود پيمان مي شكند هر كه بر پيمانش وفادار بماند به زودي خدا پاداشي بزرگ به او مي بخشد. و رقيه در «بيعت النساء» با رسول خدا(ص) و در واقع با خود خدا بيعت كرده و بر اين پيمان تا سر حد جان پايبند بود و ما در آينده موارد وفاداري او به اين پيمان را بيان مي كنيم. در سال دوازدهم بعثت گروهي مركب از دوازده نفر از مدينه حركت كرده و در عقبه (نقطه اي در منا) با حضرت پيامبر(ص) ملاقات نموده و نخستين پيمان اسلامي بسته شد. متن اين پيمان به قرار زير بوده است: «با رسول خدا پيمان بستيم كه به خدا شرك نورزيم، دزدي و زنا نكنيم، فرزندان خود را نكشيم، به يكديگر تهمت نزنيم و كار زشت انجام ندهيم و در اعمال نيك نافرماني نكنيم.»(16) اين پيمان در اصطلاح مورخان «بيعة النساء» نام دارد. رقيه به همراه خواهران خود زينب و ام كلثوم در اين بيعت شركت كرده و با رسول گرامي اسلام(ص) نه به عنوان پدر كه به عنوان رهبر

ديني و سياسي و ولي امر خويش پيمان بست. جلوه جاودانه ديگري كه به زندگي رقيه درخششي افزونتر بخشيد هجرت اوست. تاريخ نگاران او را در زمره اولين مهاجران مي دانند. در طول تاريخ صدر اسلام در زمان پيامبر گرامي(ص) سه هجرت اساسي صورت گرفت. هجرت اول در سال پنجم بعثت به علت آزار قريش بود. رهبر اسلام مقصد مهاجرين را با بينش و بصيرت ژرف خويش انتخاب كرده و فرمود: «اگر به حبشه سفر كنيد براي شما مفيد خواهد بود زيرا بر اثر وجود زمامدار نيرومند و دادگر در آنجا به كسي ستم نمي شود. آنجا خاك پاكي و درستي است و شما مي توانيد در آن خاك به سر بريد تا خداوند فرجي برايتان برساند.»(17) تاريخ نگاران مي نويسند: عثمان همراه با رقيه دختر رسول خدا به سوي حبشه هجرت كرد پس از آن به سوي مدينه هجرت كرده و چاه رومه را به قيمت بيست هزار درهم خريدند. «ذَهَبي» مورخ شهير اهل سنت مي نويسد: «و هاجَرَتْ معه الي الحبشة الهجرتين جميعا»(18) و رقيه با عثمان به سوي حبشه مهاجرت كرد و در هر دو هجرت حضور داشت. اين بانوي بزرگوار را «سيّدة نساء المهاجرين» مي نامند. بنابراين در هجرت اول به حبشه و هجرت دوم حبشه و نيز هجرت مسلمانان به سوي مدينه، رقيه دختر پيامبر(ص) حضور داشته و تاريخ برخي از نكات مهم زندگاني وي را در رابطه با همين مهاجرتها ذكر مي كند از جمله اينكه در هجرت اول به خاطر سختيهاي راه اولين فرزند رقيه سقط شده و او با تأثر روحي و رواني و همچنين ضعف جسمي اين راه را ادامه داده و حتي اين سختيها مانع هجرتهاي بعدي وي نشد. ابن سعد مي گويد: كانت في الهجرة الاولي قد اسْقَطَتْ من عثمان سقطا ثم وَلَدت بعد ذلك ابنا سمّاه عبداللّه .(19) در هجرت اول (رقيه) جنيني كه از عثمان داشت سقط كرد و سپس پسري به دنيا آورد و نام او را عبداللّه نهاد. دوري از عزيزاني چون پيامبر(ص) و حضرت خديجه(س) و خواهران دلسوز و نيز غربت و تنهايي و از دست دادن فرزند و مشكلات و سختيهاي ناشي از آزار مشركان غمهاي بزرگي بود كه به رقيه فشار آورده و رقيه پنج سال قبل از بعثت به دنيا آمده و طبق رسوم منطقه اي قبل از بلوغ و در كودكي نام او را بر عتبة بن ابي لهب گذاشته اند تا پس از بلوغ رسما ازدواج كنند و در سال سوم يا چهارم بعثت در هشت سالگي عتبه با اصرار مادر و پدرش او را طلاق مي دهد و با فاصله كمي به عقد عثمان در مي آيد. بيعت با رهبري يكي از مظاهر حضور سياسي اجتماعي مسلمانان و بويژه زنان در صدر اسلام بود و اطاعت از ولايت و رهبري و حمايت و دفاع از دين و آيين اسلام و جان رهبر از مفاد اين بيعت بود. او را آزار مي داده و او چونان كوهي استوار اين سختيها را تحمل كرده و چشم به آينده دين نوپاي اسلام دوخته بود. مورخان مي نويسند: در هجرت دوم كه به سرپرستي جعفر ابن ابي طالب

صورت گرفت، 83 مرد و 18 زن حضور داشتند. رقيه دختر پيامبر(ص)، اسماء بنت عميس، ام سلمه، ام كلثوم دختر سهيل و ... از بانوان مهاجر بودند.(20) در تفسير قرطبي نيز آمده است كه رقيه در دو هجرت به حبشه شركت داشت. او مي نويسد: «و من ثم عُدَّتْ من اصحاب الهجرتين»(21) از اين جهت رقيه را از ياران دو هجرت شمرده اند. هجرت سوم به سوي مدينه بود. سختيهاي اين سفر از سفرهاي پيشين بيشتر بود. از مكه تا مدينه حدود 470 كيلومتر بيابان خشك و سوزان است و مهاجرين در سال سيزدهم بعثت اين مسير را طي كرده و به امر رهبر خويش از وطن و زادگاه خود دست برداشتند و حتي اموال و خانه هاي شخصي خود را هم رها كردند. ظاهرا هنگام هجرت به مدينه، رقيه، دختر نبوت و ولايت، نوزده سال بيشتر نداشته است و اگر به نقل تاريخ نويسان كه آورده اند: «عبداللّه ، فرزند رقيه، در شش سالگي(22) در سال چهارم هجري از دنيا رفت»(23) توجه كنيم مي يابيم كه فرزند او در آن زمان دو ساله بوده است. عبور از راههاي

پيش از اين اشاره كرديم كه رقيه، دخت خورشيد، قبل از ازدواج با عثمان به عقد عُتبة بن ابي لهب در آمده بود. البته اين مسأله مربوط به قبل از بعثت بود، چنانچه مورخان مي نويسند: قبل از نبوت، عتبه، رقيه را عقد كرد و بعد از نزول سوره تبت او را طلاق داد.(1) در باره اين جريان مورخان شيعه و سني روايات مشترك ذكر كرده و جريان را اگرچه با تعابير گوناگون ولي به يك مضمون نقل مي كنند. رقيه در نكاح عتبه بن ابي لهب بود و ام كلثوم، خواهر بزرگوارش، در نكاح عتيبه بن ابي لهب. ابولهب چهره منفور و شناخته شده اي است و در تاريخ صدر اسلام جاي پاي كارشكني ها و لجاجتهاي او بر جاي مانده است و همسرش ام جميل، دختر حرب و خواهر ابوسفيان، در عرب مشهور به صفات رذيله اي مثل حسد، بغض و خودخواهي بوده است. در اثر مزاحمتهاي فراوان آنها و آزار رساني به پيامبر(ص) از جمله ريختن امعاء و احشاء گوسفندان و قربانيها بر سر پيامبر(ص) و شركت در جلسات تبليغي و منحرف كردن مسير تبليغ پيامبر(ص) و آزارهاي ديگري كه به علت همسايگي با پيامبر(ص) مي توانستند به حضرت برسانند؛ در اوايل دعوت آشكار و رسمي پيامبر(ص) سوره تبت نازل شد و چهره خبيث ابولهب و همسرش بيش از پيش به مردم مكه و بويژه مسلمانان شناسانده شد. برخي نوشته اند قبل از نزول آيات سوره تبت نيز خداوند مي خواست پيامبر بزرگوارش را با خلاصي از ابولهب و همسرش گرامي بدارد. از اين رو پيامبر(ص) مقاديري را به مصلحت رقيه به عنوان مهريه قرار داد. مي نويسند: «جَعَل المقادير تجري لصالح رقيّه رضي اللّه عنها»(2) و ابولهب از اين نكاح منصرف شد ولي پس از مدتي تصميم گرفتند كه با ازدواج دختران پيامبر(ص) با پسران خود موافقت كنند تا با اين وسيله از طريق دو دختر حضرت، او را بيشتر آزار دهند و حتي آن بزرگوار را به قتل برسانند. بعد از اين واقعه و پذيرش مجدد نكاح به علتهايي كه ذكر شد، آيات شريفه نازل شد و ام جميل حسد و كينه بيشتر نسبت به پيامبر(ص) پيدا كرده و با طلاق دادن دو دختر ايشان سعي داشت به شخصيت حضرت در زماني كه دختر داشتن هيچ گونه افتخاري نداشته بلكه ننگ آفرين بود، اهانتي كرده باشد. رقيه هنگام طلاق، دختر و باكره بود ولي ام كلثوم مدتي بعد از رقيه طلاق داده شد و در باكره بودن وي اختلاف در اقوال است. طبري، مورخ شهير اهل سنت، مي نويسد: ابولهب دختران پيامبر را قبل از بعثت به همسري پسرانش در آورد و پس از آن، آنها را وادار به طلاق كرد و از خانه خود بيرون ساخت تا آن حضرت را دچار رنج و سختي كند.(3) او نمي دانست كه با اين كار نه تنها

اهانت به پيامبر(ص) نكرده بلكه او گرامي تر از هميشه نزد مردم شناخته شد زيرا اين اتصال نامبارك در كيفيت تبليغ حضرت هم مي توانست اثر گذارد. از طرفي شخصيت پيامبر(ص) به گونه اي بوده است كه حتي قبل از نبوت مورد احترام مردم بوده و ازدواج با دختران حضرتش براي هر كس مايه افتخار بود. مورخان اهل سنت مي نويسند:(4) پس از طلاق رقيه و ام كلثوم خداوند خير را براي پيامبرش بيش از پيش قرار داد. در آن زمان در دل عثمان حسرتي ايجاد شد كه چرا بر عتبة بن ابي لهب پيشي نگرفته و قبل از او به خواستگاري رقيه نرفته است. جمال و كمالات رقيه را شنيده بود و به خاطر دوري از اين شرف عظيم در اندوه و حسرت به سر مي برد. با همان حالت به منزل خاله اش سُعدي بنت كُريز رفت. او در ميان عرب جاهليت به كهانت و آشنايي با رَمل معروف بود. از اين رو با ديدن خواهرزاده اش به حزن ضمير او پي برده و با طبع لطيف شاعرانه اش از دردِ عثمان سخن گفت و چون عثمان بت پرست بود با سرودن اشعاري خطاب به عثمان او را تشويق به پذيرش اسلام كرد. عثمان از منزل خاله خود خارج شد و در افكار خود غرق بود كه ابوبكر او را ديده و پس از صحبتهاي فراوان او را به اسلام دعوت كرد و سپس نزد پيامبر(ص) رفته و اسلامِ عثمان را اعلام كرد و بعد، از دختر پيامبر(ص) براي او خواستگاري كَرد. بر اين اساس زندگي مشترك عثمان و رقيه، دختر رسالت، از اوايل بعثت و در واقع بعد از نزول سوره «مَسَد» [تبّت] آغاز شده است كه تقريبا سال چهارم بعثت مي باشد و باردار بودن وي در هجرت اول به حبشه كه سال پنجم بعثت صورت گرفت و سقط جنين وي مؤيد ديگري بر اين ادعاست كه او در سال چهارم هجري در حدود سن ده سالگي با عثمان ازدواج كرده است و با فاصله كمي بارداري و سقط جنين او در سال پنجم صورت گرفته است. پس دوران همسرداري اين بانوي شكيبا حدود دوازده سال و شايد هم كمتر بوده است. از كيفيت زندگي مشترك او با عثمان مطالب زيادي در دست نيست جز دو روايت در كتب شيعي كه حكايت از ناراحتيهاي موجود در خانه رقيه مي كند و در آينده، در بخش پاياني مقاله، به آن مي پردازيم. مطلبي كه از روايات استفاده مي شود اين است كه رقيه، بانوي هجرت، مورد ضرب قرار مي گرفته است و يكي از دلايل مرگ او در جواني همين رفتار بوده است. او چندين بار به خانه پدر آمده و يا پيك فرستاده است كه در خانه مورد آزار همسرش قرار گرفته است و پيامبر(ص) در پاسخ او فرموده اند: «اقني حياءك فما اقبح بالمرأة ذات حسبٍ و دينٍ في كلّ يوم تشكو زوجها»(5) [دخترم] حياي خودت را بيشتر كن چه زشت است براي زني كه داراي حَسَب و دين است اينكه هر روز از همسرش گله و شكايت كند. پيامبر(ص) براي اتمام حجت چند بار دخترشان را اين گونه به خانه همسر برگرداندند ولي مرتبه چهارم

او را به خانه خويش آوردند و در خانه پيامبر(ص) بود تا هنگام وفات. در اين روايات با مضمون مشترك نام همسر عثمان به گونه اي صريح آورده نشده است و با لفظ بنت رسول اللّه (ص) از او سخن به ميان آمده است. از اين رو احتمال دارد در مورد ام كلثوم، خواهر رقيه باشد، ولي با جمله اي كه در مورد رقيه در روايت ديگر ذكر شده كه «انّ رقيّه لِمّا قتلها عثمان»(6) مي توان اين روايات را به رقيه هم مطابقت داد.

«مادر» بودن از جلوه هاي ويژه يك عمر پربركت براي بانوان است و بسياري از بانوان نمونه را بر مسند تربيت و پرورش مي توان شناخت و شناساند. رقيه، بانوي صبر و شكيبايي، در نخستين روزهاي ازدواج با عثمان براي مقام والاي مادري برگزيده شد ولي به علت مشكلات فراوان سياسي ـ اجتماعي آن زمان ناچار به هجرت شد و در هجرت اول، فرزند دلبندش سقط شد و رقيه در اندوه غنچه ناشكفته خود به سوگ نشست. به نقل از مورخان شيعه و اهل سنت پس از او صاحب فرزندي به نام عبداللّه شد كه در شش سالگي در سال چهارم هجري از دنيا رفته است پس وي، در سال يازدهم يا دوازدهم بعثت در مكه به دنيا آمده است. در كتب تاريخي آمده است كه خروسي چشم او را نوك زده و چهره اش متورم شد و بيمار گشت و مرد و رقيه پس از آن فرزندي براي عثمان نياورد.(7) ابن عساكر مي گويد: كنيه عثمان در دوران جاهليت اباعمرو بود. پس از اينكه اسلام آورد از رقيه دختر پيامبر(ص) صاحب پسري شد كه او را عبداللّه ناميدند و كنيه عثمان هم به همان نام به «اباعبداللّه » تغيير يافت.(8) البته در برخي منابع شيعي مثل بحارالانوار (ج22، ص167) نيز مطالب فوق به همين ترتيب ذكر شده است.

در مورد علت مرگ رقيه در سنين جواني يعني حدود بيست و دو سالگي اختلاف شديدي بين علماء شيعه و اهل سنت وجود دارد كه به علت عدم جمع اين روايات و اختلاف بارز و تعارض شديد آنها هر دو گونه نقل را مي آوريم و داوري را به شما مي سپاريم. همان گونه كه قبلاً گفته شد در منابع شيعي است رقيه در اثر آزار شديد عثمان دچار ضعف و بيماري شده و در پي آن ضعف و جراحتها از دنيا رفت. دلايل آنها هم رواياتي است كه به صورتهاي گوناگون از امام صادق(ع) نقل شده است و آن جريان مغيرة بن ابي العاص، عموي عثمان، و تهمت خبر دادن رقيه به پيامبر(ص) از سوي عثمان است. در كتب اهل سنت علت مرگ را حصبه ذكر كرده و نوشته اند: «رقيه به مرض حصبه مبتلا شد و در بستر بود كه پيامبر براي جنگ بدر از مدينه خارج شدند و هنگام برگشت پيامبر از بدر، رقيه فوت كرده بود.»(9) تقريبا اكثر كتابهاي اهل سنت علت مرگ را حصبه دانسته اند. اين اعتقاد بر اساس سخن پيشينيان آنهاست. دكتر عايشه بنت الشاطي مي نويسد: عبداللّه در كودكي در شش سالگي مرد به خاطر اينكه خروسي چشم او را نوك زده بود و رقيه بسيار محزون شد و براي فرزند از دست رفته بسيار گريست و از اين داغ دق كرد و برخي گفته اند به بيماري حصبه مبتلا شد.(10) اين سخن درست نيست زيرا مورخان سال وفات رقيه را دوم هجري ذكر كرده اند و مرگ فرزند او سال چهارم هجري بوده است كه با اين گفتار منافات دارد. برخي مورخان مي نويسند: «ماتت في حياة ابيها في السَّنَة الثانية من الهجرة عقب غزاة البدر»(11) (رقيه) در زمان حيات پدر بزرگوارش در سال دوم هجري و پس از جنگ بدر از دنيا رفت. همين مورخ مي نويسد: كانت رقية اول بنات النبي و فاة بالمدينة المنورة و دُفنت بالبقيع»(12) اولين دختر پيامبر كه در مدينه وفات كرد رقيه بود و او در بقيع دفن شد. ابن سعد مي نويسد: «توفيت رقية يوم جاء زيد بن حارثه بشيرا بفتح بدرٍ و ...»(13) رقيه در روزي وفات كرد كه زيد بن حارثه (پسرخوانده پيامبر(ص)) خبر و بشارت فتح مسلمانان در بدر را آورده بود. اكنون با توجه به اينكه جنگ بدر در ماه رمضان واقع شد و به پايان رسيد مي توان گفت رقيه در ماه رمضان سال دوم هجري وفات كرد و در قبرستان بقيع در مدينه به خاك سپرده شد و در آن زمان فرزندش چهار ساله بود. پس از وفات رقيه، عثمان با ام كلثوم خواهر بزرگوار او ازدواج كرد و اين ازدواج با يك محاسبه، حدود 6 ماه پس از مرگ رقيه بود زيرا ابن سعد مي نويسد: آنگاه كه خواهر (ام كلثوم)، رقيه وفات كرد پيامبر ام كلثوم را به ازدواج عثمان در آورد در سال سوم هجري در حالي كه او

باكره بود و فرزندي هم براي عثمان نياورد.(14) در مورد روزهاي پاياني زندگي حضرت رقيه، دختر پيامبر گرامي اسلام(ص)، روايات از بينش و وفاداري اين بانو سخن مي گويند. ما به ذكر دو روايت كه با اندك تفاوت داراي يك پيام تاريخي هستند بسنده مي كنيم. مرحوم كليني در كتاب شريف كافي ـ كه از كتب اربعه شيعه است ـ جريان پناهندگي مغيره، عموي عثمان، را به نقل از امام صادق(ع) اين گونه بيان مي كند: عثمان عموي خود مغيرة بن ابي العاص را پناه داده بود ـ در حالي كه پيامبر(ص) خون او را مباح دانسته و فرمان قتل او را صادر كرده بودند ـ و به دختر رسول خدا (رقيه) گفت كه به پدر بزرگوارش خبر ندهد. گويا او نمي دانست كه به پيامبر وحي نازل مي شود؛ سپس وحي نازل شد، و پيامبر خبر از مكان مغيره يافت و علي(ع) را به سوي او فرستاده و فرمود: (اي علي) شمشيرت را همراه داشته باش و به خانه دخترعمويت برو و اگر مغيره را يافتي او را به قتل برسان. علي(ع) به خانه رقيه رفت و مغيره را نيافت و نزد پيامبر برگشته و عرض كرد: او را نديدم. به دستور پيامبر(ص) دوباره برگشت. بعد از خروج علي(ع) عثمان با عمويش مغيره وارد شد و سه بار تقاضاي بخشش براي او كرد و به دروغ سوگند خورد كه او را امان داده ام! پيامبر(ص) نيز فقط سه روز به او امان داد و تأكيد كرد اگر پس از آن بر او دست يابم او را خواهم كشت. و هر گونه مساعدت به مغيره را مورد لعن خداوند قرار داد. روز چهارم توسط جبرئيل از محل مغيره آگاه شد و علي(ع) و عمار و كس ديگري را براي قتل مغيره فرستاد و علي(ع) او را كشت. در ادامه روايت به اين مضمون آمده است كه عثمان همسرش، دختر پيامبر(ص) را زده و به او گفت: تو به پدرت خبر از مكان مغيره دادي. رقيه، نزد پيامبر آمده و از آنچه اتفاق افتاده بود و وي شاهد آن بود خبر داد و از عثمان شكايت كرد. پيامبر فرمود: بانويي كه صاحب حَسَب و دين است نبايد از همسرش شكايت كند و او را به خانه همسر فرستاد. عثمان هر روز او را آزار مي داد و سخنان قبلي را مي گفت تا اينكه سه بار اين اتفاق افتاد و مرتبه چهارم پيامبر علي(ع) را فرستاد براي آوردن رقيه و علي(ع) او را آورد. پيامبر(ص) پشت او را نگاه كرد و زخمهاي شديد و جراحتهاي او را ديد. و به شدّت اظهار ناراحتي كرد. اين اتفاق روز يكشنبه افتاد و روز دوم و سوم هم گذشت و روز چهارم بعد از ضربات شديد از دنيا رفت(15) و ...» البته روايت ديگر كه از نظر مضمون شبيه به اين روايت است در بحار وجود دارد كه از كتاب «الخرائج» ذكر شده است. با توجه به اينكه در اين روايت جريان مغيره و پناهندگي او را بعد از غزوه خندق بيان مي كند به نظر مي رسد منظور از دختر پيامبر ام كلثوم باشد. در روايت آمده است كه امام صادق(ع) در پاسخ پرسشي كه از جواز نماز بر جنازه توسط زنان شد فرمود: مغيره كسي بود كه ادعاي

تيراندازي به پيامبر را كرد و ادعا كرده بود كه دندانهاي پيشين پيامبر را شكسته و لبهاي او را شكافته و حمزه را كشته و ... در روزي كه غزوه خندق اتفاق افتاده بود خوابيد و وقتي بيدار شد از ترس اينكه او را بگيرند ادعاهاي خود را انكار كرده و به خانه عثمان پناه برد و(16) ... بنا بر نقل مورخان، جنگ خندق در سال پنجم هجري اتفاق افتاد در حالي كه رقيه، دختر پيامبر(ص) در سال دوم هجري از دنيا رفت. از اين رو احتمال زيادي دارد كه منظور از دختر پيامبر(ص) در اين دو روايت، ام كلثوم خواهر رقيه باشد كه پس از مرگ خواهرش به عقد عثمان در آمده و در سال نهم هجري از دنيا رفته است. در پايان روايتي را كه ابن سعد در كتاب طبقات خود آورده است را بازگو مي كنيم. وي به نقل از عبداللّه بن عباس مي نويسد: «الحقي بِسلفنا عثمان بن مضعون». فبكت النساءُ فجعَلَ عمر يضربهنَّ بسوطه فاَخذ النبي(ص) بيده و قال: دَعهنَّ يبكين ثم قال: ابكين و ايّاكن و تعيق الشيطان فانّه مهمايكن من القلب و العين فمن اللّه و الرّحمة و مهمايكن من اليد و اللسان فمن الشيطان. فقعدت فاطمة علي شفير القبر جنب رسول اللّه فجعلت تبكي فجعل رسول اللّه يمسح الدمع عن عينها بطرف ثوبه.»(17) هنگامي كه رقيه، دختر رسول اللّه ، از دنيا رفت پيامبر(ص) فرمود: «به درگذشته شايسته ما عثمان بن مضعون، ملحق شو (دخترم)!» زنان گريستند و عمر بن خطاب با شلاق آنان را زد. پيامبر دست او را گرفت و فرمود: رهايشان كن تا گريه كنند. سپس فرمود: گريه كنيد. اما بپرهيزيد كه شياطين شما را از خير باز دارند، چرا كه آن سوگواري كه از دل و اشك چشم باشد از خداوند و از سر رحمت و مهرباني است و آنچه فقط از دست و زبان باشد از شيطان است. سپس فاطمه كنار رسول اللّه بر سر قبر نشست و شروع به گريه كرد. پيامبر با گوشه لباس خود اشكهاي فاطمه را پاك مي كرد. ذهبي بعد از ذكر اين روايت مي گويد: اين سخن ناصواب است. و بعد به نقل از ابن سعد مي نويسد اين مطلب را به محمد بن عمر گفتم و او گفت: از همه روايات ثابت مي شود كه رقيه زماني وفات كرد كه پيامبر در جنگ بدر شركت كرده بودند و شايد اين روايت در باره غير رقيه (ام كلثوم) باشد و شايد هم مربوط به زماني است كه پيامبر از جنگ بدر بازگشته و براي زيارت سر قبر رقيه آمده بود (زنان مدينه هم به خاطر پيامبر جمع شده بودند).(18)

1 ـ سيدجعفر مرتضي العاملي، بَناتُ النَّبي اَم رَبائِبُها؟!، ص30. 2 ـ احمد خليل جمعه، نساءُ اهل البيت، ص485. 3 ـ محمد بن سعد، الطبقات الكبري، ج1، ص133. 4 ـ علامه مجلسي(ره)، بحارالانوار، ج22، ص152. 5 ـ احمد بهشتي شيرازي، شرح جنون، ص802. 6 ـ ذبيح اللّه رسولي محلاتي، رياحين الشريعه، ج2، ص207. 7 ـ بحارالانوار، ج16، ص8. 8 ـ صحيح البخاري، ج7، ص107. ذَهَبي، سير اعلام النبلاء، ج2، ص110. 9 ـ جعفر سبحاني، فرازهايي از تاريخ پيامبر(ص)، ص85. 10 ـ جمعي از نويسندگان، تفسير نمونه، ج27، ص412. 11 ـ محمد بن ابي بكر طبري مكي، خلاصةُ سير سيد البشر، ص136. 12 ـ راغب اصفهاني، مفردات القرآن، ص274. 13 ـ فخرالدين طريحي، مجمع البحرين، ص582 (الربع الثاني، محمود عادل). 14 ـ همان. 15 ـ طبقات ابن سعد، ج8، ص36. 16 ـ فرازهايي از تاريخ پيامبر(ص)، ص182. 17 ـ ابن جرير الطبري، تاريخ طبري، ج2، ص70. 18 ـ نساء اهل البيت، ص503. 19 ـ طبقات ابن سعد، ج8، ص36. 20 ـ همان، ج1، ص207. 21 ـ قُرطُبي، تفسير جامع، ج4، ص242. 22 ـ شمس الدين ذَهَبي، سير اعلام النبلاء، ج2، ص251. 23 ـ مختصر تاريخ دمشق، ج16، ص110.

1 ـ ابن سعد، الطبقات الكبري، ج8، ص36. 2 ـ احمد خليل جمعه، نساء اهل البيت، ص485. 3 ـ سيدمحمود طالقاني، تفسير پرتويي از قرآن، ص294، به نقل از تاريخ طبري. 4 ـ نساء اهل البيت، ص496. 5 ـ بحارالانوار، ج22، ص161. 6 ـ الكافي، ج3، ص236. 7 ـ سير اعلام النبلاء، ج2، ص251 و الاستيعاب، ج4، ص294. 8 ـ مختصر تاريخ دمشق، ج16، ص114. 9 ـ ابن اثير، اُسدالغابه، ج6، ص114. 10 ـ بنات النبي، ص140. 11 ـ نساء اهل البيت، ص489. 12 ـ همان. 13 ـ طبقات ابن سعد، ج8، ص36. 14 ـ همان، ج8، ص38. 15 ـ كافي، ج3، ص252. 16 ـ بحارالانوار، ج22، ص158. 17 ـ طبقات ابن سعد، ج8، ص37. 18 ـ سير اعلام النبلاء، ج2، ص252.

دانستنيهاي حضرت زينب (س) و حضرت رقيه (س)

مشخصات كتاب

سرشناسه: مركز تحقيقات رايانه اي قائميه اصفهان،1387
عنوان و نام پديدآور: دانستنيهاي حضرت زينب (س) و حضرت رقيه (س)/ واحد تحقيقات مركز تحقيقات رايانه اي قائميه اصفهان/تاليف : علي غزالي اصفهاني
مشخصات نشر:اصفهان: مركز تحقيقات رايانه اي قائميه اصفهان، ۱۳87.
مشخصات ظاهري: نرم افزار تلفن همراه و رايانه
وضعيت فهرست نويسي:فيپا
توصيفگر: زينب (س)، بنت علي
توصيفگر: شخصيت
توصيفگر: فضائل اخلاقي

مقدمه

مرداني كه در اين جهان رتبت برتري و تقدم را حائز گشته‌اند، بي شمارند، ولي زناني كه به اين مقام و مرتبت نائل شده‌اند معدوي بيش نيستند.
مادر بشر حضرت حوا عليها السلام كه در وصف حضرتش در دعاي افتتاح وارد شده: اللهم صل علي اُمنا حواء المطهرة من الرجس و...(1) و خواهر حضرت موسي عليه السلام كه از ازدواج پيغمبر خاتم صلي الله عليه وآله در جنة المأوي است(2) و آسيه زوجه فرعون كه وي نيز همين شرافت را داراست و مريم بنت عمران مادر عيسي عليه السلام و خديجه اُمُّ المؤمنين بنت خويلد كه خدماتش به دين مقدس مشهود عالميان است و حضرت صديقه طاهره انسيه حوراء، بتول عذراء، فاطمه زهرا عليها السلام كه مسلم است تقدم و برتري و سيادت حضرتش بر تمام زنهاي عالم از اولين و آخرين. و ديگر از زنان مفضله حضرت زينب عليها السلام دختر سيد اوصياء و سيد نساء است كه شرح مناقب و مراتب احوال آن مفضّله مكرّمه به اختصار ذكر مي‌گردد.

نسب حضرت زينب عليها السلام

دختر اميرالمؤمنين علي صلوات الله عليه است فرزند ابوطالب عبد مناف كه او - فرزند عبدالمطلب و اسمش شيبه است و فرزند هاشم و اسمش عمرو فرزند عبد مناف و مادرش فاطمه زهرا عليها السلام دختر خاتم الانبياء صلي الله عليه وآله، فرزند عبدالله كه فرزند عبدالمطلب و فرزند هاشم است و مادر حضرت زهرا عليها السلام خديجه دختر خويلد فرزند اسد فرزند عبدالعزي فرزند قصي است.

نام و القاب و كنيه حضرت زينب عليها السلام

زينب در لغت به معناي درخت نيكو منظر آمده و مخفف «زين و آب» يعني زينت پدر.
هنگامي كه زينب عليها السلام متولد شد مادرش حضرت زهرا عليها السلام او را نزد پدرش اميرالمؤمنين عليه السلام آورده گفتند: اين نوزاد را نامگذاري كنيد!
حضرت فرمودند: من از رسول خدا جلو نمي‌افتم در اين ايام حضرت رسول صلي الله عليه وآله در مسافرت بودند، پس از مراجعت از سفر اميرالمؤمنين به حضرت عرض كردند: يا رسول الله صلي الله عليه وآله نامي براي نوزاد انتخاب كنيد. رسول خدا فرمودند: من به پروردگارم سبقت نمي‌گيرم. در اين هنگام جبرئيل فرود آمده سلام خداوند بزرگ را به پيامبر ابلاغ فرمود و گفت: نام اين نوزاد را زينب بگذاريد! خداوند اين نام را براي او برگزيده است. بعد مصائب و مشكلاتي را كه بر آن حضرت وارد خواهد شد، بازگو كرد. پيامبر اكرم صلي الله عليه وآله گريست و فرمود: هر كس براي اين دختر بگريد مانند كسي است كه براي برادرانش حسن و حسين عليهم السلام گريسته باشند.

القاب حضرت زينب عليها السلام

1- عالمه غير معلمه (داناي نياموخته)
2- كعبة الزرايا (قبله رنج‌ها)
3- نائبة الزهراء عليها السلام (جانشين و نماينده حضرت زهرا عليها السلام)
4- نائبة الحسين عليه السلام (جانشين و نماينده حضرت امام حسين عليه السلام)
5- عديله الخامس من اهل الكساء (همتاي پنجمين نفر از اهل كساء)
6- كفيلة السجاد (سرپرست حضرت سجاد عليه السلام)
7- وليدة الفصاحه (زاده شيوا سخني)
8- فصيحه (سخنور گويا)
9- الفاضلة (بانوي با فضيلت)
10- الكامله (بانوي تامّ و كامل)
11- عقيله بني هاشم (زن ارجمند)

كنيه حضرت زينب عليها السلام

در كنيه‌هاي حضرت زينب عليها السلام نيز «ام كلثوم» و «ام عبدالله» ذكر شده كه روي اين نقل زينب «ام كلثوم كبري» است.

دوران كودكي حضرت زينب عليها السلام

دختر بزرگوار اميرالمؤمنين و فاطمه زهرا عليها السلام با اينكه پنج يا شش سال بيشتر از عمر خود مادر عزيزش را درك نكرد و در سنين پنج يا شش سالگي مادر را از دست داد اما در همين سنين اندك چنان تربيت شده بود كه از فاطمه عليها السلام حديث و روايت نقل كرده و چند تن از تاريخ نويسان و محدثين سند خطبه «فدك» را به همين بانوي بزرگوار يعني حضرت زينب عليها السلام رسانده و از او نقل كرده‌اند، بر كسي پوشيده نيست كه نقل چنين خطبه‌اي از طرف دختري كه در سن پنج يا شش سالگي است و حفظ آن كلمات با آن همه بلاغت و جامعيت دلالت بر كمال رشد و فهم و علم و دانايي او مي‌كند و مي‌توان گفت: بهر امر الهي بوده و جنبه فوق العادگي داشته است. حديث ديگري است كه شيخ جعفر نقدي در كتاب زينب كبري نقل شده كه گويد روزي اميرالمؤمنين عليه السلام زينب را كه در سن طفوليت به سر مي‌برد روي زانوي خود نشاند و به او فرمود: بگو «احد» يعني يكي، زينب عليها السلام گفت: «احد» بعد فرمود: بگو «اثنين» يعني دو تا، زينب ساكت شد علي عليه السلام بدو گفت:سخن بگو! زينب گفت: زباني كه بگفتن يكي گردش كرده چگونه دو تا بگويد؟ اميرالمؤمنين عليه السلام دختر خود را به سينه چسبانيد و او را بوسيد.

ازدواج با عبدالله بن جعفر و ادامه زندگي آن بانو

از اخبار و تواريخ بدست مي‌آيد كه در ميان ياران و نزديكان اميرالمؤمنين عليه السلام افراد زيادي كه آرزو داشتند به افتخار همسري عقيله بني هاشم حضرت زينب كبري عليه السلام نايل شوند، ولي هر گاه نزد اميرالمؤمنين عليه السلام از اين مقوله سخن به ميان مي‌آوردند با مخالفت آن حضرت، مواجه مي‌شدند تا آنكه عبدالله بن جعفر بن ابيطالب برادر زاده اميرالمؤمنين عليه السلام براي اين منظور قدم پيش گذاشت و كسي را از طرف خود براي خواستگاري به خانه آن حضرت فرستاد و علي عليه السلام تقاضاي او را قبول فرمود و مهريّه او را نيز بر طبق مهريه مّادرش فاطمه زهرا عليها السلام قرار داد. چنانچه مي‌دانيم علي بن ابيطالب عليه السلام نزديك به 4 سال از پايان عمر خود را در كوفه گذرانيد و اين هم به خاطر اين بود كه بيشتر هوا خواهان آن حضرت در كوفه بودند و با معاويه كه در شام سكونت داشت و خوارج كه در نهروان بودند در حال جنگ بود و كوفه از اين جهت نزديكتر و آماده‌تر از مدينه بود، اميرالمؤمنين عليه السلام با انتقال دادن مركز خلافت خود از مدينه به كوفه، زينب نيز با شوهرش عبدالله بن جعفر به كوفه آمد و در آنجا سكونت پيدا كردند و عبدالله بن جعفر در جنگ صفين جزء لشكريان آن حضرت بود فرماندهي گروهي از سربازان علي عليه السلام را به عهده داشت در اين مدت بي بي زينب عليها السلام نيز به ارشاد و تعليم زنان كوفه اشتغال داشت و از خصائص ايشان نقل شده كه در كوفه 30 مجلس درسي براي زنها تشكيل داد و براي آنها قرآن را تفسير مي‌كرد و در يكي از روزها به تفسير سوره «كهيعص» مشغول بود كه اميرالمؤمنين عليه السلام از در وارد شد و از ايشان پرسيدند: «كهيعص» را تفسير مي‌كني عرض كرد: آري، اميرالمؤمنين عليه السلام فرمودند: اي نور ديده اين حرف رمزي است در مصيبت وارده بر شما عترت پيغمبر صلي الله عليه وآله و سپس سخناني در اين باره به زينب عليها السلام فرمود... كه شاعر در اين باره مي‌گويد:

روزي آن ناديده مكتب عالمين
پاي تا سر فاطمه در فاطمه
مكتب تفسير قرآن باز كرد
بابي از انوار ايمان باز كرد
در بر باباي خود آن پاكزاد
داشت بر لب كاف و هاء ياء و عين و صاد
گفت: بابايش گو كه در عالمين

زينب بابا و فخر فاطمه
اي كه بعد از فاطمه مثل تو نيست
يعني: اين حرفها داني كه چيست؟
كاف تو كربلاي پر بلاست
هاي تو هاي هلاكت ز اشقياست
ياء تو باشد يزيد پر عذاب
اي سراپا عفت و تقوي و نور
صاد تو صبر است ني سنگ صبور
گر حسين اين خواهر والا نداشت
كربلا و نهضتش معنا نداشت
بي وجود زينب اسلامي نبود
از حسين و كربلا نامي نبود.

شوهر حضرت زینب علیها السلام

عبدالله بن جعفر طيار رضوان الله عليها كه در زمان اميرالمؤمنين عليه السلام زينب عليها السلام را تزويج نمود، بعد از وفات زينب عليها السلام ساليان دراز عمر نمود و در روايت است كه عمرش به نود سال رسيده، علماء رجال وي را از محدّثين شمرده‌اند، در غزوه صفين ملازم ركاب اميرالمؤمنين عليه السلام بود و در اين غزوه او را نامي بلند و ارجمند است، وي شجاعتي به سزا و فصاحتي روح افزا داشت. مداييني روايت نموده است: روزي معاويه نشسته بود و عمروعاص حاضر مجلس بود، در آن اثناء دربان گفت: عبدالله بن جعفر آمد. عمروعاص گفت: به خدا سوگند جعفر را اذيتش نمايم. معاويه گفت: چنين مكن كه حريفش نشوي. عبدالله بن جعفر گذشته از شخصيت بزرگي كه از نظر خانوادگي و انتساب با خاندان نبوت و بزرگان قريش داشت داراي كمالاتي نيز بوده و از آن جمله جود است و سبب سيادت و بزرگي بيشتري براي او شد و يكي از سخاوتمندان مشهور عرب گرديد و او را «بحر الجود» درياي سخاوت مي‌ناميدند. تاريخ وفات او را سال 80 هجري نوشته‌اند.

اولاد حضرت زينب عليها السلام

روايت إعلام الوري، سه پسر، علي و جعفر و عون و يك دختر مسمّاة به ام كلثوم‌اند.

سن حضرت زينب عليها السلام

در اين باب نمي‌توان به تحقيق حكمي نمود و دليلي بر تعيين سن عمر شريفش نيست. بلي اينقدر مي‌توان گفت كه در سفر كربلا عمرش از پنجاه سال افزون بوده است زيرا ولادت با سعادت برادر والاگهرش حضرت سيدالشهدا عليه السلام در سنه 3 هجري بوده و با ولادت حضرت زينب عليها السلام مولود ديگري فاصله نبوده است و سال وفات آن حضرت به كلي مجهول است، وفات آن حضرت در زمان يزيد بوده كه در هيچ روايتي ديده نشده بلكه تمام كتب تاريخي آن را تكذيب مي‌نمايد. آن حضرت سفري با شوهر خود، عبدالله بن جعفر)رضوان الله عليه(به شام رفته است و در همان زمان وفات يافته است و در نزديكي شهر دمشق در راويه مدفون گرديده است، ولي به لحاظ قرائن تاريخيّه بعيد نيست بلكه ظاهر همين است كه عمر شريفش از 60 سال گذشته و به 70 سال نرسيده بوده است.

مولد و مدفن حضرت زينب عليها السلام

ولادتش در مدينه طيبّه بود و همانجا در خدمت جدّ و پدر زندگي مي‌كردند، تا وقتي پدر بزرگوارش در كوفه مستقر گرديد، زينب عليها السلام از همان اوقات در كوفه رحل اقامت كردند و پس از شهادت اميرالمؤمنين عليه السلام كه اهل بيت به مدينه بازگشتند وي نيز مراجعت فرمود، تا آنجا كه در خدمت حضرت سيدالشهداء عليه السلام به كربلا رفت و پس از شهادت آن حضرت به شام رفت و از آنجا به مدينه و در مدينه مانده تا اواخر عمر شريفش كه مسافرتي با شوهر خويش، عبدالله بن جعفر به شام داشت و در همان دوران وفات نمود و در نزديكي دمشق در راويه مدفون شد. والحال قبرش معروف است و مزار عمومي مسلمانان است. و او را در دمشق «سِتّ» مي‌نامند كه ظاهراً مخفف سيّده است.

عبادت حضرت زينب عليها السلام

بزرگترين وسيله براي تقرب بدرگاه پروردگار عبادت و بندگي در پيشگاه مقدس اوست، از برخي مورخين نقل شده مي‌نويسند در تهجّد و شب زنده داري بي‌بي زينب عليها السلام در تمام مدت عمرش ترك نشد حتي شب يازدهم محرم كه از حضرت سجاد عليه السلام روايت شده كه فرمود: در آن شب عمّه‌ام زينب را ديدم در جامه نماز نشسته و مشغول عبادت است و با تمام مصيبتهايي كه بر او وارد شده بود از كربلا تا شام هيچگاه نوافل خود را ترك نكرد و نيز روايت كردند كه چون امام حسين عليه السلام براي وداع با زينب آمد از جمله سخناني كه به او گفت: اين بود كه فرمود:)يا أُختاه لا تنسيني في صلاةِ الليل(خواهر جان مرا در نماز شب فراموش نكن و باز در نقل ديگر از فاطمه دختر امام حسين عليه السلام مي‌گويد: عمّه‌ام زينب پس وي همچنان در آن شب در جايگاه عبادت خود ايستاده بود و به درگاه خداي خود استغاثه مي‌كرد و در آن شب چشم هيچ يك از ماها به خواب نرفت و صداي ناله ما قطع نشد. امام سجاد عليه السلام باز در اين باره مي‌فرمايند: عمّه‌ام زينب عليها السلام همه نمازهاي واجب و مستحب خود را در طول مسير ما از كوفه به شام ايستاده مي‌خواند و در بعضي از منزل‌ها نشسته مي‌خواند و اين هم به جهت گرسنگي و ضعف او بود، زيرا سه شب بود كه غذايي را كه به او مي‌دادند ميان اطفال تقسيم مي‌كرد چونكه آن مردمان)سنگدل(در هر شبانه روز به ما يك قرص نان بيشتر نمي‌دادند. آري اين بود نمونه و گوشه‌اي مختصر از عبادتهاي بدني و انجام نماز واجب و نافله زينب عليها السلام.

پدر بزرگوارشان اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود چنانچه در كتاب اصول كافي نقل شده است:
الايمان له اركان اربعة: التوكل علي الله، تفويض الامر الي اللّه، و الرضا بقضاء الله، التسليم الي اللّه.
(از براي ايمان چهار ركن مي‌فرمايد: يكي توكل و اطمينان قلب و اعتماد به خداوند جل جلاله ديگري واگذاشتن كارهاي خود به خدا و سومي راضي بودن به رضاي الهي چهارم تسليم بودن به قضاء و براي كار خداي عزوجل.
تبعيّت و احوال آن بزرگوار حضرت زينب عليها السلام دلالت مي‌نمايد كه اركان ايمان به نحو كامل در حضرتش مجتمع بوده، استدلال بر اين دعوي همان سخني كه در مجلس عبيد زياد فرموده است چنانچه سيّد بن طاووس در لهوف نقل كرده كافيست:
پسر زياد گفت: «كيف رأيت صنع الله بأخيك و اهل بيتك» ، زياد گفت: چگونه ديدي كار خدا را با برادرت و خويشاوندت؟! فقالت: ما رأيت الّا جميلا! هولاء قوم كتب الله عليهم القتل، قبر زوالي مضاجعهم و سيجمع الله بينك و بينهم، فنهاج و تخاصم، فانظر لمن الفلج يومئذٍ! ثكلتك يابن مرجانه!
فرمود: به جز نيكويي نديدم آنان جمعي بودند كه خداي تعالي مقرّر فرمود بر آنها كشته شدن را پس به خوابگاه خود رهسپار شدند و در آنجا خوش بخفتند و زود باشد كه خداي تعالي جمع كند ميان تو و آنها و با تو مهاجه و خصومت شود، پس به بنگر در آن روز حجت كدام غالب شود و ظفر كه را بود؟! مادر به سوگت بنشيند اي پسر مرجانه!

فصاحت و بلاغت حضرت زينب عليها السلام و ايراد خطبه در كوفه و شام

خطبه‌هاي آن حضرت دليل قوي بر كمال و فصاحت و بلاغت او و بالاترين وصفي كه در اين باب مي‌توان گفت همانست كه خُزيمه اسدي گويد:)كأنّما تنزع عن لسان اميرالمؤمنين عليه السلام(و مي‌گويد: به خدا سوگند نديدم زني را مثل زينب عليها السلام كه با شدت حيايي كه دارد به اين مثابه سخن سراید، گويا با زبان اميرالمؤمنين عليه السلام سخن مي‌گويد، اشاره به مردم نمود كه ساكت شويد، مردم ساكت شدند و جرسها ساكن گرديد، اين وقت زينب عليها السلام به سخن آمد و فرمود:

متن خطبه در کوفه

اِلحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمينَ وَالصَّلوةُ وَالسَّلامُ عَلي سَيِّدِ الْمُرْسَلينَ.
أَمَّا بَعْدُ، يا أَهْلَ الْكُوفَةِ! يا أَهْلَ الْخَتْلِ وَ الْخَذْلِ! أَتَبْكُونَ؟! فَلا سَكَنَت العَبْرَةُ وَ لا هَدَأَتِ الرَّنَّةُ! إِنَّما مَثَلُكُمْ مَثَلُ الَّتي نَقَضَتْ غَزْلَها مِن بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكاثاً تَتَّخِذُونَ أَيْمانَكُمْ دَخَلاً بَيْنَكُمْ! أَلا وَ إنّ فيكُم الصَّلَفُ و الصَّنَف و داء الصّدر الشَّنِف و مَلَقُ الْأَمَةِ و حَجزُ الأعداء كَمَرْعَي عَلي دِمْنَةٍ أَوْ كَفِضَّةٍ عَلي مَلْحُودَةٍ! أَلا ساءَ مَا تَزِرُونَ! إِي وَاللّه فَابْكُوا كَثِيراً وَ اضْحَكُوا قَلِيلاً، فَقَدْ ذَهَبْتُمْ بِعارِها وَ شَنارِها، فَلَنْ تَرْحَضُوها بِغَسْلٍ أَبَداً، وَ أَنَّي تَرْحَضُونَ قَتْلَ سَليلِ خاتمِ النُّبُوَّةِ وَ مَعْدِنِ الرِّسالَةِ وَ مَدار حُجَّتِكُمْ وَ مَنارِ مَحَجَّتِكُمْ سَيِّدِ شَبابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ؟! وَيْلَكُمْ يا أَهْلَ الْكُوفَة! أَلا ساءَ مَا سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ انّ سَخَطَ اللّهِ عَلَيْكُمْ وَ فِي الْعَذابِ أَنْتُمْ خالِدُون. أَتَدْرُونَ أَيَّ كَبِدٍ لِرَسُولِ اللّهِ صلي الله عليه وآله فَرَيْتُمْ وَ أَيَّ دَمٍ لَهُ سَفَكْتُمْ وَ أَيَّ كَريمَةٍ لَهُ أَبْرَزْتُمْ؟! لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئاً إِدّاً تَكادُ السَّمواتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْاَرْضُ وَ تَخِرُّ الْجِبالُ هَدّاً وَ لَقَدْ أَتَيْتُمْ بِها خَرقاءَ شَرْهاءَ طِلاع الاَرض! أَفَعَجِبْتُمْ أَنْ أَمْطَرَتِ السَّماءُ دَماً؟! فَلَعَذابُ الْاخِرَةِ أَخْزَي وَ أَنْتُمْ لا تُنْصَرُونَ! فَلَا يَسْتَخِفَّنَكُمُ الْمَهَل، فَلا يَحْفِزُهُ البِدار وَ لا يُخافُ عَلَيه فَوتُ الثار! كَلّا اِنَّ رَبّي وَ رَبُكُم لَبِالْمِرْصادِ!
و چون سخن به اينجا رسيد زينب عليها السلام حركت نمود و مردم را حيرت زده دست بر دهان نهاده ديدم و...
و اين سخنان بلاغت آميز از فصاحت آن حضرت ظاهر مي‌گردد و سخت‌تر از اين موقع مجلس يزيد بود(14) زينب عليها السلام در برابر آن جبّار عنيد، با حالت غربت و اسارت و تحمل يك عالم مصيبت و مشاهده سرهاي شهدا خصوص سر مقدس امام حسين عليه السلام چنان خطبه‌اي ايراد فرمود كه اگر فصحاي معروف عالم با تفكر و تأمل بسيار ابراز و اظهار مي‌نمودند لايق تمجيد مي‌بودند.

سفر تاريخي حضرت زينب عليها السلام به كربلا

بهترين جلوه‌گاه براي شناخت شخصيت وجودي بي‌بي زينب همان سفر تاريخي كربلا و مطالعه ماجراي جانگداز واقعه «طف» و به دنبال آن خواندن داستان اسارت زينب عليها السلام و همراهان او در كوفه و شام و برخورد با ستمگران و ياغيان آن زمان است كه تاريخ آن را ثبت و عظمت فوق العاده دختر اميرالمؤمنين عليه السلام را جلوه‌گر ساخته است. نخستين مطلبي كه در آغاز اين بحث جالب توجه است اين است كه چگونه زينب عليها السلام بدون شوهر خود عبدالله به همراه برادرش امام حسين عليه السلام اقدام به اين سفر كرده و چرا عبدالله بن جعفر به همراه آنان نرفت؟ برخي گفته‌اند: شدت علاقه زينب عليها السلام به برادرش به حدّي بود كه هنگام ازدواج با عبدالله شرط كرد كه هرگاه امام حسين عليه السلام خواست به سفري برود زينب بتواند به همراه برادر مسافرت كند و عبدالله از او جلوگيري نكند، قدر مسلّم اينست كه زينب عليها السلام با رضايت شوهر خود به اين سفر پر خطر و تاريخي قدم گذاشت و علت همراهي نكردن شوهرش به همراه امام عليه السلام علتش اين بود كه براي او مسلّم نبود سرنوشت امام حسين عليه السلام در جنگ به شهادت منجر خواهد شد اگر چه براي امام حسين عليه السلام و برخي از نزديكان مطلب روشن و مسلّم بوده و از اين رو در مكه ماند. چنانچه افراد ديگري از نزديكان امام عليه السلام هم به همين علت همراه او نرفتند و برخي هم چون استاد توفيق ابوعلم در كتاب فاطمه زهرا خود صفحه 79 گفته‌اند: ناتواني و عجز عبدالله از مسافرت سبب شد تا نتواند به اين سفر برود زيرا سن عبدالله در آن وقت حدود 72 سال بوده است. اما عبدالله بن جعفر به دو فرزند خود دستور داد تا ملازم حضرت باشند و آن دو به همراه امام عليه السلام به كربلا آمدند و در روز عاشورا به شهادت رسيدند.

ورود حضرت زينب عليها السلام به كربلا و ماجراي شب و روز عاشورا

ابوالفرج از امام زين العابدين عليه السلام نقل مي‌نمايد فرمود: به خدا سوگند من در اواخر روز با پدرم نشسته بودم و بيمار بودم و پدرم اصلاح تيرهايي مي‌نمود، و در مقابل او «جون» غلام آزاد كرده ابوذر غفاري نشسته بود، بناگاه امام حسين عليه السلام شروع به خواندن اين اشعار نمود:

يا دَهْرُ اُفٍ لك من خليل
كم لَكَ بالاَشراقِ و الاصيلِ
من صاحبٍ و ماَجدٍ قتيل
والدَّهْرُ لا يقنع بالبديلِ
والاَمرُ في ذاكَ الي الَجليلِ
و كُلُّ حي سالك سبيلي

يعني: اي روزگار! چه بد دوستي هستي! چه بسيار در بامدادان و شامگاهان، يار و نامدارِ كُشته، داشته‌اي، و روزگار به جايگزين بسنده نمي‌كند، كار در اين باره به دستِ خداي بزرگ است و هر زنده‌اي راه مرا مي‌پيمايد.

فرمود: اما من شنيدم و خودداري از گريه نمودم ولي عمّه‌ام زينب تنها از باقي زنان شنيد و بي‌تاب شد و نتوانست خودداري كند، و از اينرو از جا برخاست و به نزد امام دويد و فرياد زد: آه از اين مصيبت، اي كاش مرگ من رسيده بود! امروز چنان است كه مادرم فاطمه و پدرم علي و برادرم حسن از دنيا رفته‌اند، اي بازمانده گذشتگان، و اي دادرس بازماندگان!

امام عليه السلام كه چنان ديد نظري به خواهر افكنده و به او فرمود: خواهر جان مواظب باش شيطان حلم و شكيبائيت را از كَفَت نرباید!

امام عليه السلام فرمودند: اي خواهر هرگاه دست از مرغ قطا بردارند خواهد خوابيد، زينب عليها السلام عرضه داشت پس معلوم مي‌شود خود تن به كشتن مي‌دهي، پس اين حال اندوه مرا طولاني‌تر و دل مرا محزون‌تر مي‌نمايد. اين بگفت و غش كرده بر زمين افتاد امام عليه السلام همي خواهر را قسم داد و او را برگرفت و به خيمه برد.

حضرت زينب عليها السلام روز عاشورا

در تاريخ در ماجراي غم‌انگيز روز عاشورا چند جا نام زينب عليها السلام مذكور است، يكي در وقتي كه علي اكبر امام حسين عليه السلام بر روي زمين افتاد و پدر را به بالين خود طلبيد نقل شده كه زينب عليها السلام خود را به ميدان رسانيد و روي كشته علي اكبر انداخت و صدا را به «يا اُخياه و يابن اُخياه و امهجة قلباه» و امثال اين جملات بلند كرد و بگفته بعضي بي‌بي زينب عليها السلام اين كار را كرد تا برادرش حسين را به خود متوجه سازد و بدينوسيله از شدت اندوهي كه با ديدن فرزند به آن حضرت دست داده بود بكاهد. يكجا مي‌بينيم فرزند كوچك امام حسين عليه السلام عبدالله كه با ديدن عموي عزيزش كه روي خاك افتاده از خيمه بيرون مي‌دود تا خود را به عمو برساند، در اينجا امام عليه السلام خواهر را مخاطب ساخته صدا مي‌زند، خواهر جان اين كودك را نگهدار. حضرت زينب عليها السلام مي‌دود و عبدالله را مي‌گيرد اما آن كودك دست خود را از دست عمه مي‌كشد و به غربت عموي خود مي‌گريد و خود را به عمو مي‌رساند كه سرانجام در آغوش عمو آن سنگدلان وي را به شهادت مي‌رسانند. در آخرين ساعات امام عليه السلام براي خداحافظي به نزد زن‌ها مي‌آيد باز زينب عليها السلام را مخاطب مي‌سازد و مي‌فرمايد:
خواهرم فرزند كوچك من علي اصغر را بياور تا با او وداع كنم و چون بي‌بي آن فرزند شش ماهه را به دست آن حضرت مي‌دهد)حرمله بن كاهل عليه اللعنه(تيري سه شعبه به گلوي نازك آن طفل مي‌زند و در آغوش پدر به شهادت مي‌رسد. جاي ديگر مي‌نويسند: براي آخرين بار امام عليه السلام به نزد بانوان حرم مي‌آيد و محرم اسرار خود بي‌بي زينب عليها السلام را مخاطب مي‌سازد و از او جامه كهنه‌اي مي‌خواهد تا زير لباسهاي خود بپوشد و مي‌گويد: خواهرم جامه كهنه‌اي برايم بياور كه احدي از اين مردم در آن رغبت نكنند تا زير لباسهايم بپوشم شايد بعد از كشته شدنم بدنم را برهنه نكنند و تا آنجا كه برادر خود را براي رفتن به ميدان شهادت بدرقه مي‌كند كه يكي از شاعران بنام عُمان ساماني اين ماجراي غم‌انگيز را از زبان شعر بيان مي‌كند:

خواهرش بر سينه و بر سر زنان
رفت تا گيرد برادر را عنان
سيل اشكش بست بر شه راه را
دود آهش كرد حيران شاه را
در قفاي شاه رفتي هر زمان
بانگ مهلاً مهلاًاش بر آسمان

كاي سوار سرگران كم كن شتاب
جان من لختي سبكتر زن ركاب
تا ببوسم آن رُخ دلجوي تو
تا ببوسم آن شكنج مُوي تو
شه سراپا گرم شوق و مست ناز
گوشه چشمي به آن سو كرد باز
ديد مشكين موئي از جنس زنان
بر فلك دستي و دوستي بر عنان
زن مگو مرد آفرين روزگار
زن مگو بِنْتُ الجَلال اُخْتُ الوَقار
زن مگو خاك درش نقش جبين
زن مگو دست خدا در آستين
باز دل بر عقل ميگيرد عنان
اهل دل را آتش اندر جان زنان
ميدراند پرده اهل راز را
ميزند با ما مخالف ساز را
پنجه اندر جامه جان مي‌برد
صبر و طاقت را گريبان مي‌درد
هر زمان هنگامه‌اي سر مي‌كند
گر كنم منعش فزونتر مي‌كند
اندر اين مطلب عنان از من گرفت
من از او گوش او زبان از من گرفت
پس ز جان بر خواهر استقبال كرد
تا رخش بوسد الف را دال كرد
همچو جان خود در آغوشش كشيد
اين سخن آهسته در گوشش كشيد
كاي عنانگير من آيا زينبي
يا كه آه دردمندان در شبي
پيش پاي شوق زنجيري مكن
راه عشق است اين عنانگيري مكن
با تو هستم جان خواهر همسفر
تو بپا اين راه كوبي من بسر
خانه سوزان را تو صاحبخانه باش
با زنان در همرهي مردانه باش
جان خواهر در غمم زاري مكن
با صدا بهرم عزاداري مكن

معجر از سر پرده از رخ وامكن
آفتاب و ماه را رسوا مكن
هست بر من ناگوار و ناپسند
از تو زينب گر صدا گردد بلند
هر چه باشد تو علي را دختري
ماده شيرا كي كم از شير نري
با زبان زينبي شاه آنچه گفت
با حسيني گوش زينب مي‌شنفت

در جاي ديگر مي‌بينيم زينب عليها السلام وقتي برادرش حسين عليه السلام را روي زمين كربلا ديد و لشكر بي‌شرم و مأموران پسر مرجانه و يزيد اطراف بدن مطهرّش را براي كشتن آن حضرت گرفته‌اند ديد از خيمه بيرون آمد و پسر سعد را مخاطب ساخت و به عنوان سرزنش و ملامت و بصورتي تحقيرآميز بدو فرمود: اي پسر سعد آيا ابا عبدالله الحسين عليه السلام كشته مي‌شود و تو مي‌نگري؟ و چرا بي‌تفاوت هستي و سرانجام دختر اميرالمؤمنين عليه السلام به سمت آن قوم بي‌شرم نگاهي كردند و صدا زدند آيا در ميان شما يك نفر مسلمان نيست؟ با همين جمله بي‌بي چنان تزلزلي در اركان لشكر دشمن و روحيه آنها افكند كه تا پايان عمر ننگينشان اثر گذارد و از همانجا گروهي را به فكر قيام بر ضد بني‌اميّه انداخت و بعداً بنام توابّين معروف شدند و با رهبري مختار ثقفي حكومت عبيدالله بن زياد را در كوفه سرنگون كردند.

محدث قمي در راستاي وقايع عاشورا از كتاب اخبار الدول قرماني نقل مي‌كند كه وقتي آن بي‌شرمان به خيمه‌هاي امام عليه السلام هجوم آوردند و شروع به غارت خيمه‌ها و سوزاندن آنها كردند، شمر بن ذي الجوشن پيش آمد و آهنگ قتل حضرت علي بن الحسين عليه السلام را كه در بستر بيماري بودند كرد در اين وقت حضرت زينب عليها السلام بيرون آمد و گفت: به خدا سوگند نمي‌گذارم او را بكشيد تا من كشته شوم!
شمر (عليه اللعنه) كه چنان ديد از كشتن آن حضرت صرفنظر كرد. و اين هم يك فضيلت ديگر از فضايل بانوي شجاع و دلير كربلا كه بدينوسيله از جان امام زمان خود را محافظت نمود.(17)
همچنين از حميد بن مسلم روايت شده كه عصر عاشورا زنان را از خيمه‌ها بيرون ريختند و آن خيمه‌ها را آتش زدند، فراموش نمي‌كنم دختر اميرالمؤمنين را در همان حالت كه در مرثيه برادرش با صوتي حزين و دلي غمگين مي‌گفت: يا محمدا صلي عليك ملائكه السماء هذا حسين مرمل بالدماء، و بناتك سبايا الي اللّه المشتكي و الي محمد المصطفي و الي علي المرتضي و الي فاطمة البتول و الي حمزة سيد الشهداء يا محمدا هذا حسين بالعراء تسفي عليه الصبا، قتيل اولاد البنايا ((اي محمد سلام ملائكه آسمان بر تو اين حسين است كه به خون آغشته و اعضاي بدنش از هم جدا گشته و دخترانت اسير گشته، اين حسين توست كه در اينجا روي زمين افتاده و باد صبا بر پيكر او گرد و غبار مي‌افشاند، اينان فرزندان پيغمبر هستند كه همچون اسيران آنان را مي‌برند))

روز يازدهم محرم و حركت اسرا به سوي كوفه

آنچه كه مورخين نقل كرده‌اند، پسر سعد عصر عاشورا سر مقدس حضرت اباعبدالله عليه السلام و جوانان و ياران شهيدش را از بدن جدا كرده و بوسيله اصبحي و شمر و ديگران)عليهم لعنت الله(و در دو نوبت به كوفه فرستاد و خود و جمعي از لشكريانش آن شب را در كربلا ماند و روز ديگر نزديك ظهر بود كه پس از دفن كشتگان خود كودكان و خواهران امام عليه السلام و زنان بازمانده ديگر را برداشته و سوار بر شتران بي‌جهاز و محمل‌هاي بي‌روپوش و بي‌فرش و طرز رفتار آن مردم سنگدل و تندخو كه همه چيز خود حتي شرف و انسانيت داده چند سكه پول سياه و يا وعده‌هاي تو خالي پسر زياد از دست داده بودند، با آن كودكان بي‌گناه و معصوم به سمت كوفه حركت و از كنار كشتگان عزيز خود عبور دادند فقط خدا مي‌داند چه به آنها گذشت و چه حالي داشتند و چه صحنه‌هاي دلخراشي پديد آمد كه دوست و دشمن به حال آنان گريستند، روز يازدهم كه اهل‌بيت را به كوفه حركت داد تا شب به كوفه رسانيد با توجه به فاصله ميان كربلا تا كوفه حدود 80 كيلومتر است مي‌توان فهميد كه بر سر آن مصيبت زدگان و زنان داغديده كودكان پدر و برادر از دست داده بر روي مركبهاي تندرو و بدون جهاز آن هم با حال گرسنگي و تشنگي و بي خوابي... چه گذشته است. بخصوص آنكه شمر بن ذي‌الجوشن مأموراني را گماشته بود تا مراقب زنان و كودكان باشند كه آنها گريه و زاري نكنند و اگر صدايشان به گريه بلند شد آنها را بزنند و با كمال خشونت رفتار كنند، شب دوازدهم محرم بود خاندان پيغمبر را در پشت كوفه در بياباني فرود آوردند و صبح فرداي آن روز وارد شهر كردند حالا آيا كسي بود كه در آن شب براي اين كودكان معصوم و بي‌گناه خيمه‌اي بزند يا جامه مرتبي داشتند كه آنها را از سرما حفظ كند و آيا آب و غذايي به آنها دادند؟ و آيا خواب به چشم آنها رفت؟... خدا مي‌داند؟!

فردا صبح شهر كوفه را كنترل و چهار هزار سرباز را به جهت جلوگيري از خطرات احتمالي و تهديدات ديگر در سر هر كوي و برزن مسلح گماردند. در ميان اين مراقبات خاندان پيغمبر صلي الله عليه وآله را وارد شهر كردند و سرهاي شهدا را نيز در نيزه كرده و جلوي آنها گرفتند و اهل‌بيت را بصورت اسير از روم و زنگ بدنبال سرها سوار بر شتران و محملهاي بي‌روپوش و جهاز سوار كرده و اطراف را سربازان مسلح گماشته و از كوچه و بازار و مسيري كه تا قصر حكومتي دارالاماره بود عبور دادند. مردم كوفه به جز سركردگان و جنايتكاران اين جنايت هولناك تاريخي افراد كه از ماجرا مطلع بودند و بيشتر نمي‌دانستند اينان كيانند و از كجا مي‌آيند؟

از اين رو زني از اهل كوفه سر خود را از بام خانه بزير آورد و از آن پرسيد «من اَيّ الاساري اَنتن»؟ شما از كدام اسيران و از چه شهر و ديار هستيد؟ گفتند: «نحن اُساري آل محمّد» ما اسيران از خاندان پيغمبريم! و آن زن كه چنان ديد از بام خانه به زير آمد و مقداري جامه و لباس تهيه كرد و به نزد آنها آورده به ايشان داد و آنها به وسيله آن خود را پوشانيدند و حتي عده‌اي نان و خرما از روي ترحم و دلسوزي به دست كودكان اسرا مي‌دادند كه ام‌كلثوم نان و خرماها را مي‌گرفت.
هياهويي در شهر پيچيد و مردم گريه كنان به سرعت خود را به مسيري كه آنان را به سوي دارالاماره مي‌بردند رسانده و مشغول تماشا شدند، و آن مناظر رقت باري كه باور ديدن آن را نداشتند از نزديك مي‌ديدند. در اين ميان دختر اميرالمؤمنين عليه السلام زينب كبري عليها السلام آن مناظر رقت‌بار را مشاهده مي‌كند از يك طرف يادگار برادرش علي بن الحسين زين العابدين عليه السلام را دست بسته و سوار بر شتر برهنه بصورت يك اسير دستگير شده در غل و زنجير مشاهده مي‌كند! از سوي ديگر سر برادر محبوب خود حسين عليه السلام را كه عشق و علاقه به او، زينب را به اين سفر كشانده بر فراز نيزه مي‌نگرد و خواهران و برادر زادگان و زنان ديگر كه بصورت اسيران خارج از اسلام آنها را درآورده مي‌بيند، كودكان بي‌پناه و معصومي را كه آن همه گرسنگي و تشنگي و رنج و تعب ديده و آن همه كتك از اين سربازان و مردم بي‌شرم خورده را با رنگهاي پريده نگاه مي‌كند.
اما در برابر همه اين مناظر دلخراش و مصيبتهاي كمرشكن بياد رسالت تاريخي خود مي‌افتد، رسالت بيدار كردن فريب خورده و بيان مظالم و جنايتهاي دستگاه جبار و طاغوتي يزيد بن معاويه و...

خطبه آتشین حضرت زینب علیها السلام در کوفه

اِلحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمينَ وَالصَّلوةُ وَالسَّلامُ عَلي سَيِّدِ الْمُرْسَلينَ.
أَمَّا بَعْدُ، يا أَهْلَ الْكُوفَةِ! يا أَهْلَ الْخَتْلِ وَ الْخَذْلِ! أَتَبْكُونَ؟! فَلا سَكَنَت العَبْرَةُ وَ لا هَدَأَتِ الرَّنَّةُ! إِنَّما مَثَلُكُمْ مَثَلُ الَّتي نَقَضَتْ غَزْلَها مِن بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكاثاً تَتَّخِذُونَ أَيْمانَكُمْ دَخَلاً بَيْنَكُمْ! أَلا وَ إنّ فيكُم الصَّلَفُ و الصَّنَف و داء الصّدر الشَّنِف و مَلَقُ الْأَمَةِ و حَجزُ الأعداء كَمَرْعَي عَلي دِمْنَةٍ أَوْ كَفِضَّةٍ عَلي مَلْحُودَةٍ! أَلا ساءَ مَا تَزِرُونَ! إِي وَاللّه فَابْكُوا كَثِيراً وَ اضْحَكُوا قَلِيلاً، فَقَدْ ذَهَبْتُمْ بِعارِها وَ شَنارِها، فَلَنْ تَرْحَضُوها بِغَسْلِ أَبَداً، وَ أَنَّي تَرْحَضُونَ قَتْلَ سَليلِ خاتمِ النُّبُوَّةِ وَ مَعْدِنِ الرِّسالَةِ وَ مَدار حُجَّتِكُمْ وَ مَنارِ مَحَجَّتِكُمْ سَيِّدِ شَبابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ؟! وَيْلَكُمْ يا أَهْلَ الْكُوفَة! أَلا ساءَ مَا سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ انّ سَخَطَ اللّهِ عَلَيْكُمْ وَ فِي الْعَذابِ أَنْتُمْ خالِدُون. أَتَدْرُونَ أَيَّ كَبِدٍ لِرَسُولِ اللّهِ صلي الله عليه وآله فَرَيْتُمْ وَ أَيَّ دَمٍ لَهُ سَفَكْتُمْ وَ أَيَّ كَرِيمَةٍ لَهُ أَبْرَزْتُمْ؟! لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئاً إِدّاً تَكادُ السَّمواتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْاَرْضُ وَ تَخِرُّ الْجِبالُ هَدّاً وَ لَقَدْ أَتَيْتُمْ بِها خَرقاءَ شَرْهاءَ طِلاع الاَرض! أَفَعَجِبْتُمْ أَنْ أَمْطَرَتِ السَّماءُ دَماً؟! فَلَعَذابُ الْاخِرَةِ أَخْزَي وَ أَنْتُمْ لا تُنْصَرُونَ! فَلَا يَسْتَخِفَّنَكُمُ الْمَهَل، فَلا يَحْفِزُهُ البِدار وَ لا يُخافُ عَلَيه فَوتُ الثار! كَلّا اِنَّ رَبّي وَ رَبُكُم لَبِالْمِرْصادِ!

در بحر المصائب مي‌خوانيم: يك روز زني طبقي از طعام آورد و در نزد بي‌بي زينب عليها السلام گذارد. آن عليا مخدّره فرمود اين چه طعامي است، مگر نمي‌داني صدقه بر ما حرام است؟ عرض كرد اي زن اسير، به خدا قسم صدقه نيست، بلكه نذري است كه بر من لازم است و براي هر غريب و اسير مي‌برم. حضرت زينب عليها السلام فرمود اين عهد و نذر چيست؟ عرض كرد من در ايّام كودكي در مدينه رسول خدا صلي الله عليه وآله بودم و در آنجا به مرضي دچار شدم كه اطبا از معالجه آن عاجز آمدند. چون پدر و مادرم از دوستان اهل‌بيت بودند براي استشفا مرا به دارالشفاي اميرالمؤمنين عليه السلام بردند و از بتول عذرا فاطمه زهرا عليها السلام طلب شفا نمودند. در آن حال حضرت حسين عليه السلام نمودار شد. اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود: اي فرزند، دست بر سر اين دختر بگذار و از خداوند شفاي اين دختر را بخواه! پس دست بر سر من گذاشت و من در همان حال شفا يافتم و از بركت مولايم حسين تاكنون مرضي در خود نيافتم. پس از آن، گردش ليل و نهار مرا به اين ديار افكند و از ملاقات مواليان خود محروم ساخت. لذا بر خود لازم كردم و نذر نمودم كه هر گاه اسير و غريبي را ببينم چندان كه مرا ممكن مي‌شود براي سلامتي آقايم حسين عليه السلام به آنها احسان كنم، باشد كه يك مرتبه ديگر به زيارت ايشان نايل بشوم و جمال ايشان را زيارت كنم. آن زن چون سخن را بدين جا رسانيد عليا مخدّره زينب عليها السلام صيحه از دل بركشيد و فرمود يا اَمَةَ اللّه همين قدر بدان كه نذرت تمام و كارت به انجام رسيد و از حالت انتظار بيرون آمدي. همانا من زينب دختر امير المؤمنين ام و اين اسيران، اهل‌بيت رسول خداوند مبين هستند و اين هم سر حسين عليه السلام است كه بر در خانه يزيد منصوب است. آن زن صالحه از شنيدن اين كلام جانسوز، فرياد ناله برآورد و مدتي از خود بيخود شد. چون به هوش آمد خود را بر روي دست و پاي ايشان انداخت و همي بوسيد و خروشيد و ناله واسيّداه، وا اماماه، و واغريباه به گنبد دوّار رسانيد و چنان شور و آشوب برآورد كه گفتي واقعه كربلا نمودار شده است. سپس در بقيه عمر خود از ناله و گريه بر حضرت سيّدالشهداء عليه السلام ساكت نگرديد تا به جوار حق پيوست.

ذکر منازل راه کوفه تا شام

اهلبیت امام حسین علیه السلام را دیار به دیار و شهر به شهر در غُل جامعه و شکنجه و آزار و شماتت و استهزاء و آزار دشمنان قرار گرفتند این منازل به ترتیب عبارتست از:
1- تکریت 2- موصل 3- حُرّان 4- دعوات 5- قنسرین 6- سیبور 7- حمص 8- بعلبك 9- قصر بني مقاتل 10- حُماة 11- حَلَب 12- نصیبین 13- عسقلان 14- دیر قسیس 15- دیر راهب.(20)

ورود اهل‌بيت عليهم السلام به شام

اسيران آل محمد صلي الله عليه وآله را در روز اول ماه صفر سال 61 هجري قمري وارد شام كردند در اين هنگام حضرت ام‌كلثوم عليها السلام به شمر كه رئيس نگهبانان بود نزديك شد و فرمود: اكنون كه ما را به اين شهر مي‌بريد از دروازه‌هايي وارد كنيد كه تماشاگر كمتر باشد.
دوم اينكه به اين مأمورها بگو، سرها را از ميان كجاوه‌ها بيرون ببرند و از ما دور كنند تا تماشاگران به تماشاي سر بپردازند و از تماشاي ما دور گردند ولي شمر از عنادي كه داشت عكس آن را انجام داد و دستور داد سرها را در ميان كجاوه‌ها عبور دهند و از همان دروازه حَلَب كه جمعيت بيشتر در آن رفت و آمد مي‌كند وارد سازند.

وارد كردن اهل‌بيت عليهم السلام به مجلس يزيد و حالات حضرت زينب عليها السلام

اسيران اهل‌بيت را در حالي كه به ريسماني بسته بودند وارد مجلس يزيد كردند امام سجاد عليه السلام فرمود: «اي يزيد اگر رسول خدا صلي الله عليه وآله ما را در اين حال ببيند به گمان تو چه خواهد كرد؟» .
يزيد دستور داد آن ريسمان را بريدند.
زينب كبري سلام الله عليها وقتي كه سر بريده برادر را در جلو يزيد ديد، دست برد و از شدت مصيبت گريبان خود را پاره كرد و با صداي جگرسوز فرياد زد: يا حُسَيناه يا حبيب رسول الله يابن مكة و مني يابن فاطمة الزهرا سيدة نساء يابن بنت المصطفي!
از آهِ جانكاه و غمبار زينب كبري عليها السلام همه اهل مجلس به گريه افتادند آن گاه لبهاي سر مقدس شروع به حركت كرده و اين آيات قرآن(22) را تلاوت نمود: «و سيعلمون الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون»
يزيد سنگدل چون ديد رسوا مي‌شود و خواست او را بر حضار مشتبه سازد در مقابل اهانت امام حسين عليه السلام چوب خيزران را كه در دست داشت بر لب و دندان امام حسين عليه السلام زد.
در اين بين وقتي فاطمه و سكينه دو دختر امام حسين عليه السلام نگاه كردند و ديدند يزيد بر لب و دندان امام حسين عليه السلام چوب خيزران مي‌زند، صداي گريه بلند كردند، به طوري كه از گريه آنها زنهاي يزيد و دختران معاويه به گريه افتادند، سرانجام اين دو خواهر دلسوخته نتوانستند تاب بياورند به عمّه خود زينب عليها السلام پناه بردند و گفتند: عمّه جان، يزيد با چوبدستي خود دندانهاي پيشين پدرمان را مي‌زند.
زينب عليها السلام برخاست و به زبان حال چنين گفت: آيا چوب مي‌زني دستت شل گردد، اين سر و صورت از چهره‌هايي است كه سالهاي طولاني براي خدا سجده كرده است.(23)

خطبه حضرت زينب عليها السلام در مجلس يزيد

وقتي كه يزيد در مجلس خود در ملاء عام گستاخي‌هاي بسيار كرد و با اشعار كفرآميز آنچه خواست ياوه گفت و دم از شأن پيروزي خود زد، لازم بود كه با يك سخنراني مستدل و آتشين سركوب گردد و بادهاي غرورش از مشك سياه وجودش خالي شده و ضمناً مردم آگاه شوند و از گمراهي به راه هدايت كشيده شوند و پيام شهيدان و هدف آنها مشخص گردد، قهرمان اين ميدان دست پرورده اميرمؤمنان و فاطمه زهرا بي‌بي زينب كبري سلام الله عليها بود كه برخاست و خطبه خود را چنين آغاز كرد:
اين وقت زينب، دختر علي بن ابي طالب و دختر فاطمه زهرا عليهم السلام به پاي خواست و فرمود:
الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمين، وَ صَلَّي اللَّهُ عَلي جَدِّي رَسُولِ اللّهِ سَيِّدِ الْمُرْسَلين.
صَدَقَ اللّهُ سُبْحانَهُ كَذلِكَ يَقُولُ: ثُمَّ كانَ عاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَآءُوا السُّوأي أَنْ كَذَّبُوا بِاياتِ اللّهِ وَ كانُوا بِها يَسْتَهْزِؤن.
أَظَنَنْتَ - يا يَزيدُ! - حِينَ أَخَذْتَ عَلَيْنا أَقْطَارَ الْأَرْضِ وَ ضَيَّقْتَ عَلَيْنا آفاقَ السَّماءِ فَأَصْبَحْنا لَكَ في إسارٍ نُساقُ إِلَيْكَ سَوْقاً في قَطارٍ وَ أَنْتَ عَلَيْنا ذُو اقْتِدارٍ أَنَّ بِنا مِنَ اللّهِ هَواناً وَ عَلَيْكَ مِنْهُ كَرامَةً وَ امْتِناناً وَ أَنَّ ذلِكَ لِعِظَمِ خَطَرِكَ وَ جَلالَةِ قَدْرِكَ؟! فَشَمَخْتَ بِأَنْفِكَ وَ نَظَرْتَ في عِطْفِكَ تَضْرِبُ أَصْدَرَيْكَ فَرَحاً وَ تَنْقُضُ مِذْرَوَيْكَ مَرَحاً حِينَ رَأَيْتَ الدُّنْيا لَكَ مُسْتَوْسِقَةً وَ الْأُمُورَ لَدَيْكَ مُتَّسِقَةً وَ حِينَ صَفي لَكَ مُلْكُنا وَ خَلُصَ لَكَ سُلْطانُنا!
فَمَهْلاً مَهْلاً! لا تَطِشْ جَهْلاً! أَنَسيتَ قَوْلَ اللّهِ: وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّما نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّما نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْماً وَ لَهُمْ عَذَابٌ مَهِينٌ؟! أَمِنَ الْعَدْلِ يَا ابْنَ الطُّلَقاءِ تَخْدِيرُكَ حَرائِرِكَ وَ إِمائَكَ وَ سَوْقُكَ بَناتَ رَسُولِ اللّهِ عليه السلام سَبايا؟! قَدْ هَتَكْتَ سُتُورَهُنَّ وَ أَبْدَيْتَ وُجُوهَهُنَّ يَحْدُوا بِهِنَّ الأَعْدَاءُ مِنْ بَلَدٍ إِلَي بَلَدٍ وَ يَسْتَشْرِفُهُنَّ أَهْلُ الْمَناقِلِ، وَ يتبرّزن لِأَهْلِ الْمَناهِلِ، وَ يَتَصَفَّحُ وُجُوهَهُنَّ الْقَرِيبُ وَ الْبَعِيدُ وَ الْغَائِبُ وَ الشَّهِيدُ وَ الشَّرِيفُ وَ الْوَضِيعُ وَ الدَّنِيُّ وَ الرَّفِيعُ، وَ لَيْسَ مَعَهُنَّ مِنْ رِجَالِهِنَّ وَلِيٌّ وَ لَا مِنْ حُماتِهِنَّ حَمِيمٌ، عُتُوًّا مِنْكَ عَلَي اللّهِ وَ جُحُودًا لِرَسُولِ اللّهِ صلي الله عليه وآله وَ دَفْعاً لِما جَاءَ بِهِ مِنْ عِنْدِ اللّهِ! وَ لَا غَرْوَ مِنْكَ وَ لَا عَجَبَ مِنْ فِعْلِكَ، وَ أَنَّي يُرْتَجَي مِمَّن لَفَظَ فُوهُ أَكْبادَ الشُّهَداءِ وَ نَبَتَ لَحْمُهُ بِدِماءِ السُّعَداءِ وَ نَصَبَ الْحَرْبَ لِسَيِّدِ الْأَنبِياءِ وَ جَمَعَ الأَحْزابَ وَ شَهَرَ الْحِرابَ وَ هَزَّ السُّيُوفَ في وَجْهِ رَسُولِ اللّهِ صلي الله عليه وآله؟! أَشَدَّ الْعَرَبِ لِلّهِ جُحُوداً وَ أَنْكَرُهُمْ لَهُ رَسُولاً وَ أَظْهَرُهُمْ لَهُ عُدْواناً وَ أَعْتاهُمْ عَلَي الرَّبِ كُفْراً وَ طُغْياناً؟! أَلا إِنَّها نَتِيجَةُ خِلالِ الْكُفْرِ وَ ضَبٌّ يُجَرْجِرُ فِي الصَّدْرِ لِقَتْلَي يَوْمِ بَدْرٍ. فَلَا يَسْتَبطأ في بُغْضِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ مَنْ كانَ نَظَرُهُ إِلَيْنا شَنفاً وَ شَنآناً وَ إِحَناً وَ أَضغاناً يُظْهِرُ كُفْرَهُ بِرَسُولِهِ وَ يَفْصُحُ ذلِكَ

بِلِسانِهِ فَهُوَ يَقُولُ فَرَحاً بِقَتْلِ وَلَدِهِ وَ سَبْيِ ذَرِّيَّتِهِ غَيْرُ مُتَحَوِّبٍ وَ لَا مُسْتَعْظِمٍ.
لَأَهَلُّوا وَاسْتَهَلُّوا سرَحاً
وَ لَقالُوا يا يَزِيدُ لا تَشَلْ
مُنْتَحِياً عَلي ثَنايا أَبِي عَبْدِاللّه عليه السلام وَ كانَ مُقَبَّلَ رَسُولِ اللّهِ، يَنْكُتُهَا بِمِخْصَرَتِهِ قَدِ الْتَمَعَ السُّرورُ بِوَجْهِهِ!
لَعَمْرِي لَقَدْ نَكَأَتَ الْقُرْحَةَ وَ اسْتَأْصَلْتَ الشَّافَةَ بِإِراقَتِكَ دَمَ سَيِّدِ شَبابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَابْنِ يَعْسُوبِ الْعَرَبِ وَ شَمْسِ الِ عَبْدِالْمُطَّلِبِ، وَ هَتَفْتَ بِأَشْياخِكَ وَ تَقَرَّبْتَ بِدَمِهِ إِلَي الْكَفَرَةِ مِنْ أَسْلافِكَ، ثُمَّ صَرَخْتَ بِنِدائِكَ وَ لَعَمْرِي لَقَدْ نادَيْتَهُمْ لَوْ شَهِدُوكَ وَ وَشِيكا تَشْهَدُهُمْ وَ لَنْ يَشْهَدُوكَ وَ لَتَوَدُّ يَمِينُكَ كَمَا زَعَمْتَ شَلَّتْ بِكَ عَن مِرْفَقِها وَ جَذَّتْ وَ أَحْبَبْتَ أُمَّكَ لَمْ تَحْمِلْكَ وَ أَباكَ لَمْ يَلِدْكَ حِينَ تَصِيرُ إِلي سَخَطِ اللّهِ وَ يُخاصِمُكَ رَسُولُ اللّهِ.
اللّهُمَّ خُذْ بِحَقِّنا وَ انْتَقِمْ مِمَّنْ ظَلَمَنا وَ احْلُلْ غَضَبَكَ عَلي مَنْ سَفَكَ دِمائَنا وَ نَقَضَ ذِمامَنا وَ قَتَلَ حُماتَنا وَ هَتَكَ عَنّا سُدُولَنا!
وَ فَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتي فَعَلْتَ وَ ما فَرَيْتَ إِلّا جِلْدَكَ وَ ما جَزَرْتَ إِلّا لَحْمَكَ! وَ سَتَرِدُ عَلي رَسُولِ اللّهِ بِما تَحَمَّلْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ وَ انْتَهَكْتَ مِنْ حُرْمَتِهِ وَ سَفَكْتَ مِنْ دِماءِ عِتْرَتِهِ وَ لُحْمَتِهِ حَيْثُ يَجْمَعُ بِهِ شَمْلَهُمْ وَ يلمُّ شَعثَهُمْ وَ يَنْتَقِمُ مِنْ ظالِمِهِمْ وَ يَأْخُذُ لَهُمْ بِحَقِّهِمْ مِنْ أَعْدائِهِمْ فَلَا يَسْتَفِزَّنَكَ الْفَرَحُ بِقَتْلِهِ وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا اتاهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ.
وَ حَسْبُكَ بِاللّهِ وَلِيّاً وَ حاكِماً وَ بِرَسُولِ اللّهِ صلي الله عليه وآله خَصِيماً وَ بِجَبْرَئِيلَ ظَهِيراً وَ سَيَعْلَمُ مِنْ بَوَّأَكَ وَ مَكَّنَكَ مِنْ رِقابِ الْمُسْلِمينَ أَنْ بِئْسَ لِلظّالِمينَ بَدَلاً وَ أَيُّكُمْ شَرٌّ مَكاناً وَ أَضَلُّ سَبِيلاً.
وَ مَا اسْتِصْغَارِي قَدْرَكَ وَ لَا اسْتِعْظَامِي تَقْرِيعَك تَوَهُّماً لِانْتِجاعِ الْخِطابِ فيكَ بَعْدَ أَن تَرَكْتَ عُيونَ الْمُسْلِمينَ بِهِ عَبْرَي وَ صُدُورَهُمْ عِنْدَ ذِكْرِهِ حَرَّي، فَتِلْكَ قُلُوبٌ قاسِيَةٌ وَ نُفُوسٌ طاغِيَةٌ وَ أَجْسامٌ مَحْشُوَّةٌ بِسَخَطِ اللّه وَ لَعْنَةِ الرَّسُولِ، قَدْ عَشَّشَ فِيهِ الشَّيْطانُ وَ فَرَّخَ، وَ مِن هُناكَ مِثْلُكَ ما دَرَجَ وَ نَهَضَ.
فَالْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ لِقَتْلِ الْأَتْقِياءِ وَ أَسْباطِ الْأَنبياءِ وَ سَلِيلِ الْأَوصياءِ بِأَيْدِي الطُّلَقاءِ الْخَبِيثَةِ وَ نَسْلِ الْعَهَرَةِ الْفَجَرَةِ تَنْطِفُ أَكُفُّهُمْ مِنْ دِمائِنا وَ تَتَحَلَّبُ أَفْواهُهُمْ مِنْ لُحُومِنا، وَ لِلْجُثَث الزّاكِيَة عَلَي الْجُيوبِ الضّاحِيَةِ تَنْتابُها الْعَواسِلُ وَ تُعَفِّرُهَا الْفَراعِلُ!
فَلَئِن اتَّخَذْتُنا مَغْنَماً لَتَتَّخِذُنا وَشيكاً مَغْرَماً حِينَ لا تَجِدُ إِلَّا مَا قَدَّمَتْ يَدَاكَ وَ مَا اللّهُ بِظَلّامٍ لِلْعَبِيدِ؛ وَ إِلَي اللّهِ الْمُشْتَكي وَ الْمُعَوَّلُ وَ إِلَيْهِ الْمَلْجَأُ وَ الْمؤل؛ ثُمَّ كِدْ كَيْدَكَ وَ اجْهَدْ جُهْدَكَ! فَوَالَّذِي شَرَّفَنا بِالْوَحْيِ وَ الْكِتابِ وَ النُّبُوَّةِ وَ الْاِنْتِجابِ، لا تُدْرِكُ أَمَدَنا وَ لا تَبْلُغُ غايَتَنا وَ لا تَمْحُواَ ذِكْرَنا وَ لا يُرْحَضُ عَنْكَ عارُها! وَ هَلْ رَأْيُكَ إِلّا فَنَدٌ، وَ أَيّامُكَ إِلّا عَدَدٌ، وَ جَمْعُكَ إِلّا بَدَدٌ، يَوْمَ يُنادِي الْمُنادِي: أَلَا لَعَنَ اللّهُ الظّالِمَ العادِي؟!

وَ الْحَمْدُ لِلّهِ الّذِي حَكَمَ لِأوِلِيائِهِ بِالسَّعادَةِ وَ خَتَمَ لِأصْفِيائِهِ بِبُلَوغِ الْإِرادَةِ وَ نَقَلَهُمْ إِلَي الرَّأفَةِ وَ الرَّحْمَةِ وَ الرِّضوانِ وَ الْمَغْفِرَةِ، وَ لَمْ يشق بِهِمْ غَيْرك وَ لَا ابْتَلي بِهِمْ سِواكَ، وَ نَسْأَلُهُ أَن يُكْملَ لَهُمُ الْأَجْرَ وَ يُجْزِلَ لَهُمُ الثَّوابَ وَ الذُّخْرَ، وَ نَسْأَلُهُ حُسْنَ الْخِلافَةِ وَ جَمِيلَ الْإِنابَةِ، إِنَّهُ رَحِيمٌ وَدودٌ.
خطبه آتشين و بلند پايه بي‌بي زينب سلام الله عليها همه نقشه شوم يزيديان را نقش بر آب كرد و جو آلوده شام را عوض كرد بطوري كه يزيد اظهار پشيماني كرد و همه گناهان را بر گردن ابن‌زياد نهاده و او را لعنت مي‌كرد.(24)

حضرت رقيه عليها السلام در عاشورا

در بعضي روايات آمده است: حضرت سكينه عليها السلام در روز عاشورا به خواهر سه ساله‌اي (كه به احتمال قوي همان رقيه عليها السلام باشد) گفت: «بيا دامن پدر را بگيريم و نگذاريم برود كشته شود» .
امام حسين عليه السلام با شنيدن اين سخن بسيار اشك ريخت و آنقدر رقيه عليها السلام صدا زد: «بابا! مانعت نمي‌شوم. صبر كن تا ترا ببينم».
امام حسين عليه السلام او را در آغوش گرفت و لبهاي خشكيده‌اش را بوسيد. در اين هنگام آن نازدانه ندا درداد كه:
اَلْعَطَشْ اَلْعَطَشْ، فَإنَّ الظُّمأ قَدْ أَحْرَقَني بابا بسيار تشنه‌ام، شدّت تشنگي جگرم را آتش زده است. امام حسين عليه السلام به او فرمود «كنار خيمه بنشين تا براي تو آب بياورم». آنگاه امام حسين عليه السلام برخاست تا به سوي ميدان برود، باز هم رقيه عليها السلام دامن پدر را گرفت و با گريه گفت: يا آبَةَ اَيْنَ تَمْضي عَنّا؟
بابا جان كجا مي‌روي؟ چرا از ما بريده‌اي؟ امام عليه السلام يك بار ديگر او را در آغوش گرفت و آرام كرد و سپس با دلي پُر خون از او جدا شد.

آخرين ديدار امام حسين عليه السلام با حضرت رقيه عليها السلام

وداع امام حسين عليه السلام در روز عاشورا با اهل بيت عليهم السلام صحنه‌اي بسيار جانسوز بود، ولي آخرين صحنه دلخراش و جگرسوز، وداع ايشان با دختري سه ساله بود كه ذيلاً مي‌خوانيم:
هلال بن نافع، كه از سربازان دشمن بود، مي‌گويد: من پيشاپيش صف ايستاده بودم. ديدم امام حسين عليه السلام، پس از وداع با اهل بيت خود، به سوي ميدان مي‌آيد. در اين هنگام ناگاه چشمم به دخترکي افتاد كه از خيمه بيرون آمد و با گامهاي لرزان، دوان دوان به دنبال امام حسين عليه السلام شتافت و خود را به آن حضرت رسانيد. آنگاه دامن آن حضرت را گرفت و صدا زد:
يا اَبَه! اُنْظُرْ إلَيَّ فَإنّي عَطْشانٌ.
بابا جان، به من بنگر، من تشنه‌ام.
شنيدن اين سخن كوتاه ولي جگرسوز از زبان كودكي تشنه كام، مثل آن بود كه بر زخمهاي دل داغدار امام حسين عليه السلام نمك پاشيده باشند. سخن او آنچنان امام حسين عليه السلام را منقلب ساخت كه بي‌اختيار اشك از ديدگانش جاري شد. با چشمي اشكبار به آن دختر فرمود:
اَللّهُ يَسْقيكِ فَإنَّهُ وَكيلي. دخترم، مي‌دانم تشنه هستي خدا ترا سيراب مي‌كند؛ زيرا او وكيل و پناهگاه من است.
هلال مي‌گويد: پرسيدم «اين دخترك كه بود و چه نسبتي با امام حسين عليه السلام داشت؟»
به من پاسخ دادند: او رقيه عليها السلام دختر سه ساله امام حسين عليه السلام است.(25)
به ياد لب تشنه پدر آب نخورد!
عصر عاشورا كه دشمنان براي غارت به خيمه‌ها ريختند، در درون خيمه‌ها مجموعاً 23 كودك از اهل‌بيت عليهم السلام را يافتند.
به عمر سعد گزارش دادند كه اين 23 كودك، بر اثر تشنگي در خطر مرگ هستند.
عمر سعد اجازه داد به آنها آب بدهند. وقتي كه نوبت به حضرت رقيه عليها السلام رسيد آن حضرت ظرف آب را گرفت و دوان دوان به سوي قتلگاه حركت كرد. يكي از سپاهيان دشمن پرسيد: كجا مي‌روي؟ حضرت رقيه عليها السلام فرمود: «بابايم تشنه بود. مي‌خواهم او را پيدا كنم و برايش آب ببرم» .
او گفت: آب را خودت بخور. پدرت را با لب تشنه شهيد كردند!
حضرت رقيه عليها السلام در حاليكه گريه مي‌كرد، فرمود: «پس من هم

آب نمي‌آشامم» .
كودكي دامان پاكش شعله آتش گرفت
گفت با مردي بكن خاموش دامان را
دامنش خاموش چون شد، گفت با مرد عرب
كن تو سيراب از كرم اين كام عطشان مرا
آب داد او را ولي گفتا نخواهم خورد آب
تشنه لب كشتند اين مردم عزيزان مرا
نيز در كتاب مفاتيح الغيب ابن جوزي آمده است كه، صالح بن عبدالله مي‌گويد: موقعي كه خيمه‌ها را آتش زدند و اهل‌بيت عليهم السلام رو به فرار نهادند، دختري كوچك به نظرم آمد كه گوشه جامه‌اش آتش گرفته، سراسيمه مي‌گريست و به اطراف مي‌دويد و اشك مي‌ريخت. مرا به حالت او رحم آمد. به نزد او تاختم تا آتش جامه‌اش را فرو نشانم. همين كه صداي سم اسب مرا شنيد اضطرابش بيشتر شد. گفتم: اي دختر، قصد آزارت ندارم. بناچار با ترس ايستاد. از اسب پياده شدم و آتش جامه‌اش را خاموش نمودم و او را دلداري دادم. يك مرتبه فرمود: اي مرد، لبهايم از شدت عطش كبود شده، يك جرعه آب به من بده. از شنيدن اين كلام رقّتي تمام به من دست داده ظرفي پُر از آب به او دادم. آب را گرفت و آهي كشيد و آهسته رو به راه نهاد. پرسيدم: عزم كجا داري؟ فرمود: خواهر كوچكتري دارم كه از من تشنه‌تر است. گفتم: مترس، زمان منع آب گذشت، شما بنوشيد. گفت: اي مرد، سؤالي دارم، بابايم حسين عليه السلام تشنه بود، آيا آبش دادند يا نه؟! گفتم: اي دختر نه واللّه، تا دم آخر مي‌فرمود: «اُسْقُوني شَرْبَةً مِنَ الماءِ» .
مي‌فرمود: يك شربت آب به من بدهيد، ولي كسي او را آبش نداد بلكه جوابش را هم ندادند.
وقتي كه آن دختر اين سخن را از من شنيد، آب را نياشاميد، و بعضي از بزرگان مي‌گويند اسم او حضرت رقيه خاتون عليها السلام بوده است.(26)

به یاد رقیه علیها السلام در مدینه

روايت شده است هنگامي كه حضرت زينب عليها السلام با همراهان به مدينه بازگشت، زنهاي مدينه براي عرض تسليت به حضور ايشان آمدند. حضرت زينب عليها السلام تمامي حوادث جانسوز كربلا و كوفه و شام را براي آنها بيان مي‌كرد، و آنها مي‌گريستند تا اينكه به ياد حضرت رقيه عليها السلام افتاد و فرمود:
اما مصيبت رحلت حضرت رقيّه عليها السلام در خرابه شام كمرم را خم و مويم را سفيد كرد. زنها وقتي اين سخن را شنيدند، صدايشان به شيون و ناله و گريه بلند شد، و آن روز به ياد رنجهاي جانگداز حضرت رقيّه عليها السلام بسيار گريستند.(27)

ماجراي حضرت رقيه خاتون عليها السلام

امام حسين عليه السلام دختر كوچكي داشتند كه او را بسيار دوست مي‌داشت و او نيز پدر را بسيار دوست مي‌داشت نامش رقيه و 3 سال داشت و همراه اسيران در شام به سر مي‌برد و از فراق پدر، شب و روز گريه مي‌كرد، شبي پدر را در خواب ديد، وقتي كه از خواب بيدار شد، بي‌تابي شديدي كرد و گفت: «پدرم را بياوريد، نور چشمم را مي‌خواهم» .
اهل‌بيت عليهم السلام هر چه را او نوازش دادند تا آرام شود آرام نگرفت و آنچنان با سوز گريست كه همه اهل‌بيت عليهم السلام به گريه افتادند و بصورتشان مي‌زدند و خاك بر سر مي‌ريختند و موهاي خود را پريشان مي‌كردند يزيد صداي گريه آنها را شنيد گفت: چه خبر است؟ جريان را به او گفتند گفت: سر پدرش را براي او ببريد و جلو او بگذاريد تا آرام شود.
سر بريده امام حسين عليه السلام را در ميان طبقي گذاشتند و روي آن را با حوله‌اي پوشاندند و نزد رقيّه آوردند و جلو او گذاشتند.
رقيّه گفت: اين چيست؟ من پدرم را مي‌خواهم، غذا نمي‌خواهم، گفتند: پدر تو در همين جاست، رقيّه حوله را برداشت، ناگهان سر بريده‌اي را ديد گفت اين سر كيست؟ گفتند: سر پدرت مي‌باشد.
سر را برداشت و به سينه‌اش چسباند و مي‌گريست و چنين مي‌گفت:
اي بابا جان چه كسي تو را به خونت رنگين كرده؟ بابا جان چه كسي رگهاي گلويت را بريده؟ بابا جان چه كسي مرا در كودكي يتيم كرد؟ بابا جان دختر بي‌بابا به كه پناه برد تا بزرگ شود؟ بابا جان كاش نابينا بودم و اين منظره را نمي‌ديدم، بابا جان كاش خاك را بالش زير سر قرار مي‌دادم، ولي محاسن تو را خضاب شده به خون نمي‌ديدم.
آنقدر درد دل كرد تا وقتي او را حركت دادند دريافتند كه جان به جانان سپرده.
يزيد دستور داد پيكر پاك رقيّه را غسل دادند و كفن نموده و به خاك سپردند.(28)

خطبه‌هاي امام سجاد عليه السلام و حضرت زينب عليها السلام و جريانات ديگر باعث شد كه مردم تغيير جهت دادند و يزيد از ترس شورش مردم و اغفال آنها اظهار پشيماني كرد و ابن‌زياد را قاتل معرفي مي‌كرد. از سوي ديگر به اهل‌بيت اظهار محبت مي‌كرد و حتّي به آنها اجازه داد كه از دمشق براي امام حسين عليه السلام و شهداي كربلا عزاداري كنند.
و بعد جريان به گونه‌اي شد كه يزيد، ماندن اهل‌بيت امام حسين عليه السلام را در شام خطرناك دانست و در بازگرداندن آنها به وطن خودشان مدينه شتاب نمود.
بعضي گفته‌اند: هنگام بيرون آمدن از شام، زينب عليها السلام و همراهان به ياد رقيّه افتادند، زينب عليها السلام به زنهاي شام كه به بدرقه آنها آمده بودند فرمود: ما از ميان شما مي‌رويم ولي يك دختر خردسال را در ميان شما گذاشتيم او در اين شهر غريب است كنار قبر او برويد و او را فراموش نكنيد. زينب عليها السلام و همراهان تا ديوارهاي شام ديده مي‌شد بياد رقيّه اشك مي‌ريختند آن دخترك ستمديده كه هنگام آمدن به شام بلبل اهل‌بيت بود و همواره سراغ بابا را مي‌گرفت ولي اكنون خاموش شده و در ميان كاروان نيست.
كاروان به قصد مدينه حركت مي‌كرد وقتي به دو راهي رسيدند يك راه به طرف كربلا و يك راه ديگر به طرف مدينه مي‌رفت به راهنما گفتند ما را از راه كربلا عبور بده تا پس از زيارت قبور شهيدان از آنجا به سوي مدينه برويم.
بي‌بي زينب عليها السلام به سوي قتلگاه برادر حركت كرد و به اتفاق اهل‌بيت به عزاداري پرداختند، حضرت زينب با صداي جانكاه كه دلها را جريحه‌دار مي‌كرد مي‌فرمود: اي واي برادرم حسين جان، اي واي اي محبوب دل پيامبر خدا، اي فرزند مكه و مني، گفت و گفت تا كنار قبر بي‌هوش به زمين افتاد و زنها اجتماع كردند آب به صورت زينب مي‌پاشيدند تا به هوش آمد و همواره به عزاداري پرداختند.(29)
امام زمان عليه السلام در مصيبت عمه‌اش حضرت زينب عليها السلام، خون مي‌گريد
حاج ملا سلطان علي، روضه خوان تبريزي، كه از جمله عبّاد و زهّاد بوده، گويد: در خواب مشرّف به محضر والاي امام زمان عليه السلام شدم، عرض كردم: مولانا! آنچه در زيارت ناحيه مقدّسه ذكر شده است كه مي‌فرمايد: «فَلأنْدُبَنَّكَ صَباحاً وَ مَساءً وَ لَأبْكِيَنَّ عَلَيْكَ بَدَلَ الدُّمُوعِ دَماً» صحيح است؟

فرمودند: بلي!
عرض كردم: آن مصيبتي كه در سوگ آن به جاي اشك، خون گريه مي‌كنيد كدام است؟ آيا مصيبت علي اكبر عليه السلام است؟
فرمودند: نه! اگر علي اكبر عليه السلام زنده بود او هم در اين مصيبت، خون گريه مي‌كرد!
گفتم: آيا مقصود مصيبت حضرت عباس عليه السلام است؟
فرمودند: نه بلكه اگر حضرت عباس عليه السلام هم در حيات بود او نيز در اين مصيبت خون گريه مي‌كرد.
گفتم: لابد مصيبت حضرت سيّدالشهداء عليه السلام است؟
فرمودند: نه! حضرت سيّدالشهداء عليه السلام هم اگر در حيات بود، در اين مصيبت خون گريه مي‌كرد.
پرسيدم: پس اين كدام مصيبت است؟
فرمود: آن مصيبت اسيري زينب عليها السلام است.(30)

سفارش و توسّل

آيت الله حاج ميرزا احمد سيبويه، ساكن تهران، از آقاي شيخ حسين سامرايي كه از اتقياي اهل منبر در عراق بودند، نقل كردند:
در ايّامي كه در سامرّا مشرّف بودم روز جمعه‌اي طرف عصر به سرداب مقدّس رفتم. ديدم غير از من احدي نيست. حالي پيدا كرده و متوجه مقام صاحب الأمر - صلوات اللّه عليه - شدم. در آن حال صدايي از پشت سر شنيدم كه به فارسي فرمود: به شيعيان و دوستان بگوييد كه خدا را به حقّ عمّه‌ام حضرت زينب - سلام اللّه عليها - قسم دهند كه فرج مرا نزديك گرداند.(31)

كرامت حضرت رقيه عليها السلام

حجّت الاسلام و المسلمين آقاي حاج شيخ محمود شريعت زاده خراساني، طي نامه‌اي در تاريخ دوم جمادي الثانية 1418 ه. ق نقل كرامت حضرت رقيه به دفتر انتشارات مكتب الحسين عليه السلام ارسال نموده و مرقوم داشته‌اند:

روزي وارد حرم حضرت رقيه عليها السلام شدم. ديدم جمعي مقابل ضريح مقدس مشغول زيارت خواندن و عزاداري مي‌باشند و مداحي با اخلاص به نام حاج نيكويي مشغول روضه خواني است از او شنيدم كه مي‌گفت:

خانه‌هاي اطراف حرم را براي توسعه حرم مطهر خريداري مي‌نمودند. يكي از مالكين كه يهودي يا نصراني بود، به هيچ وجه حاضر نبود خانه خود را براي توسعه حرم بفروشد. خريداران حاضر شدند كه حتي به دو برابر و نيم قيمت خانه را از او بخرند، ولي وي نفروخت. بعد از مدّتي زن صاحب خانه حامله شده و نزديك وضع حمل وي مي‌شد. او را نزد پزشك معالج مي‌بردند، بعد از معاينه مي‌گويد: بچّه و مادر، هر دو در معرض خطر مي‌باشند و خانم بايد زير نظر ما باشد. قبول كردند، تا درد زايمان شروع شد. صاحب خانه مي‌گويد: همسرم را به بيمارستان بردم و خودم برگشتم و آمدم درب حرم حضرت رقيّه عليها السلام و به ايشان متوسّل شدم و گفتم اگر همسر و فرزندم را نجات دادي و شفاي آنان را از خدا خواستي و گرفتي خانه‌ام را به تو تقديم مي‌كنم.

مدّتي مشغول توسّل بودم، بعد به بيمارستان رفتم و ديدم همسرم روي تخت نشسته و بچّه در بغلش سالم است. همسرم گفت: كجا رفتي؟ گفتم رفتم جايي كاري داشتم. گفت: نه، رفتي متوسّل به دختر امام حسين عليه السلام شدي! گفتم از كجا مي‌داني؟ زن جواب داد: من، در همان حال زايمان كه از شدّت درد گاهي بيهوش مي‌شدم، ديدم دختر بچه‌اي وارد اطاق بيمارستان شد و به من گفت: ناراحت مباش، ما سلامتي تو و بچّه‌ات را از خدا خواستيم، فرزند شما هم پسر است، سلام مرا به شوهرت برسان و بگو اسمش را حسين بگذارد! گفتم: شما كي هستيد؟ گفت: من رقيّه دختر امام حسين عليه السلام هستم.

بعد از روضه خواني از مداح مذكور (حاجي نيكويي) سؤال كردم اين داستان را از كه نقل مي‌كني؟ در جواب گفت: از خادم حرم حضرت رقيّه عليها السلام نقل مي‌كنم، كه خود از اهل تسنّن مي‌باشد و افتخار خدمتگزاري در حرم نازدانه امام حسين عليه السلام را دارد و پدرش هم از خادمين حرم حضرت رقيّه عليها السلام بوده است.

عبرت خانه

زائرين قبر من اين شام عبرت خانه است
مدفنم آباد و قصر دشمنم ويرانه است
دختري بودم سه ساله، دستگير و بي‌پدر
مرغ بي‌بال و پري را از قفس كاشانه است
بود سلطاني ستمگر صاحب قدرت يزيد
فخر مي‌كرد او كه مستم در كفم پيمانه است
داشت او كاخي مجلّل، دستگاهي باشكوه
خود چه مردي كز غرور سلطنت ديوانه است
داشتم من بستري از خاك و باليني ز خشت
همچو مرغي كو بسا محروم ز آب و دانه است
تكيه مي‌زد او به تخت سلطنت با كبر و جد
اين تكبّر ظالمان را عادت روزانه است
من به ديوار خرابه مي‌نهادم روي خود
زين سبب شد رو سفيدم، شهرتم شاهانه است
بر تن رنجور من شد كهنه پيراهن كفن
پر شكسته بلبلي را اين خرابه لانه است
محو شد آثار او، تابنده شد آثار من
ذلّت او عزّت من هر دو جاويدانه است
(كهنمويي) چشم عبرت باز كن، بيدار شو!
هر كه از اسرار حق آگه نشد بيگانه است
در مناقب و مصائب عصمت صغري زينب كبري
صبر از زبان عجز ثنا خوان زينب است
عقل بسيط واله و حيران زينب است
هر آيه در صحايف علوي به وصف صبر
نازل بر انبيا شده در شأن زينب است
ايوب صابر است و لكين در اين مقام
انصاف ده كه ريزه خور خوان زينب است
در قتلگاه جسم برادر به روي دست
بگرفت كاي خداي من، اين جان زينب است
قرباني تو است بكن از كرم قبول
كاري چنين به عهده ايمان زينب است
در خطبه‌اش كه كوفه از آن شد سكوت محض
گفتي كه ممكنات به فرمان زينب است

ابن زياد شوم به دارالاماره‌اش
رسوا از منطق شرر افشان زينب است
با اين كه با عيال برادر به شهر شام
در دست اهل ظلم گريبان زينب است
بر همزن اساس جفا كاري يزيد
لحن بليغ و نطق درخشان زينب است
افزون بود ز حوصله خلق عالمي
درد و غمي كه در دل سوزان زينب است
در ماتم حسين پريشاني جهان
عكسي ز حال زار پريشان زينب است
دارد «صغير» اميدي و از روي اعتقاد
چشمش به لطف بيحد و پايان زينب است(32)
شهر شام اوج مصيبت اسارت
اينجا شرار ناله آتش بر فلك زد
اينجا عدو بر زخم پيغمبر نمك زد
از مدخل اين شهر تا كنج خرابه
دشمن ميان كوچه زينب را كتك زد
اينجا لباس عيد پوشيدند زنها
پاي سر ببريده رقصيدند زنها
اينجا زدند آل علي را ظالمانه
شد بسته بر يك ريسمان ده نازدانه
با دست بسته كودكي نقش زمين شد
برداشتند او را ولي با تازيانه
اينجا سر راه اسيران ايستادند
اينجا به زين العابدين دشنام دادند
اينجا به نوك نيزه‌ها هجده قمر بود
خورشيد زهرا جلوه‌گر از طشت زر بود
لبهاي خونينش بهم مي‌خورد اما
چشمش به سوي زينب خونين جگر بود
او با لب خونين دم از محبوب مي‌زد
دشمن به پاسخ بر دهانش چوب مي‌زد
اينجا عدو ظلم و ستم همواره كرده
با چوب، زخم بغض دل را چاره كرده
زينب كه صبر از صبر او مي‌برد حيران
در پاي طشت زر گريبان پاره كرده
مي‌رفت چون بالا و پايين چوب كينه

مي‌زد به روي ماه خود سيلي سكينه(33)
مرثيه مجلس يزيد لعنة اللّه عليه در شام
ميان طشت زر خونين گلي بود
كنارش داغديده بلبلي بود
چه بلبل، بلبل شيرين زباني
نه او را لانه‌اي، نه آشياني
اگر چه سر فرو در زير پر داشت
نظر گاهي ميان طشت زر داشت
كه ناگه ديد گلچين ستمگر
گل سرخش نمود از چوب پرپر
بگفتا با دل پر غصه زينب
مزن چوب جفا ظالم بر اين لب
مزن ظالم كه او از ره رسيده
لبان غنچه‌اش زهرا مكيده
مزن چوب ستم را بر سر او
به پيش ديدگان خواهر او(34)
والسلام

پاورقي ها

1) زاد المعارف ص 22.
2) تفسير نور الثقلين ج 5 ص 377-376.
3) به نقل از فاطمة الزهراء بهجة قلب المصطفي ص 854 و دختران فاطمه زهرا، رسولي محلاتي، ص 270.
4) به نقل از دختران فاطمه زهرا، رسولي محلاتي، ص 270.
5) نقل از كتاب رياحين الشريعه ج 3، ص 54.
6) فاطمه زهرا و دختران آن حضرت، ص 273.
7) فاطمه زهرا، رسولي محلاتي، ص 285.
8) شرح نهج‌البلاغه، 4 جلدي قديم، ج 2، ص 104.
9) اُساور من ذهب، ص 31، به نقل از شرح نهج‌البلاغه ابن ابي‌الحديد، ج 2، ص 104.
10) إعلام الوري، ج 1، ص 396.
11) أساور من ذهب نقل از سيره و سيماي امام حسين، علامه جلالي، ص 29 و عظمت حسين بن علي، زنجاني، ص 103.
12) به نقل از اُساور من ذهب در احوالات حضرت زينب عليها السلام، تأليف آيت الله شيخ مهدي نجفي (ره).
13) لهوف، ص 201.
14) نقل شده از نورالابصار، چاپ دارالفكر، ص 203.
15) نقل از تاريخ طبري، ج 4، ص 291 و 292.
16) به نقل از مقاتل الطالبين، طبع نجف، ص 82 و 83.
17) نقل از نفس المهموم، صفحه 200.
18) لهوف، ص 85 و نفس المهموم، ص 213.
19) رياحين الشريعة ج 3 ص 188.
20) سوگنامه آل محمد، محمدي اشتهاردي، ص 437، به نقل از مثير الاحزان، ص 96.
21) لهوف، ص 174 و نفس المهموم، ص 239.
22) سوره شعراء، آيه 227.
23) معالي السبطين، ج 2، ص 156، به روايت كبريت الاحمر، ص 253، علامه محمد باقر بيرجندي، ص 253.
24) ترجمه لهوف، ص 181 و 186.
25) سرگذشت جانسوز حضرت رقيه عليها السلام ص 22 به نقل از الوقايع والحوادث محمد باقر ملبوبي، ج 3 ص 192.
26) حضرت رقيّه عليها السلام، شيخ علي فلسفي ص 13.

27) حضرت رقيّه عليها السلام، نوشته حجة الاسلام شيخ علي فلسفي ص 48، به نقل از ناسخ التواريخ، ص 507.
28) به نقل از منتخب طريحي مطابق نقل معالي السبطين، ج 2 ص 170.
29) ترجمه لهوف، ص 196 و ناسخ التواريخ، ج 2 ص 473.
30) شيفتگان حضرت مهدي عليه السلام، آقاي قاضي زاهدي، صفحه 145، به نقل از عبقري الحسان مرحوم نهاوندي.
31) شيفتگان حضرت مهدي عليه السلام، ج 1، ص 251.
32) مصيبت نامه صغير اصفهاني صفحه 196.
33) غلامرضا سازگار)ميثم(، سحاب اشك، ص 52.
34) عبدالحسين رضايي خراساني.

در یتیم اهل بیت (ع) در شام

مشخصات کتاب

نویسنده : مرکز پژوهش هاي اسلامي صدا و سیما گروه معارف
ناشر : پایگاه اطلاعرساني زائرین

شجره خانوادگي حضرت رقيّه عليهاالسلام

از مقامات معروف و مشهور در دمشق ، مرقد حضرت رقيّه دختر خردسال حضرت ابي عبدالله الحسين است ، كه در ششم صفرسال 61 هجري ، در خرابه شام ، از شدّت سوز و گداز در فراق پدر، جان به جان آفرين سپرد.

با ملاحظه كتب و اقوال گوناگون ، مجموع فرزنداني كه به آن امام مظلوم نسبت داده شده هشت دختر است ، كه فاطمه كبري و فاطمه صغري و زبيده و زينب و سكينه و آن دختر كه در خرابه وفات كرد (كه بعضي نامش را زبيده و بعضي رقيّه گفته اند) و ام كلثوم و صفيه باشند. و سيزده پسر: اول علي اكبر، دوم علي اوسط، سوم علي اصغر، چهارم محمّد، پنجم جعفر، ششم قاسم ، هفتم عبدالله ، هشتم محسن ، نهم ابراهيم ، دهم حمزه ، يازدهم عمر، دوازدهم زيد، و سيزدهم عمران بن الحسين عليه السلام. زياده بر اين نيز نسبت داده اند كه قولي بسيارضعيف است. مرحوم آيه الله حاج ميرزا حبيب الله كاشاني (ره) پس از ذكر مطالب فوق مي گويد: اعتقاد مؤ لّف آن است كه بر تقدير صحت ماءخذ، اين تعدّد در اسم بوده نه در مسمّي ، زيرا كه آن حضرت به قلّت اولاد معروف بوده است ، پس تواند بود كه دو اسم يا زيادتر از اسامي مذكور، براي يك تن باشد و نيز محتمل است كه بعضي از اينها نبيره هاي آن بزرگوار باشند. چنانكه محتمل است كه بعضي از آنها منسوبان او از بني هاشم باشند. چه ، آن مظلوم ، پدر يتيمان و متكفّل امر ايشان بود (1) آن دختري كه در خرابه شام از دنيا رحلت فرموده و شايد اسم شريفش رقيّه عليه السلام بوده و از صباياي خود حضرت سيدالشهدا عليه السلام بوده چون مزاري كه در خرابه شام است منسوب است به اين مخدّره و معروف است به مزارست رقيّه .(2)

تحقيقي كوتاه درباره حضرت رقيّه عليه السلام

كلمة رقيّه ، در اصل از ارتقاءبه معني«صعود به طرف بالا و ترقّي»است. اين نام قبل از اسلام نيز وجود داشته ، مثلا نام يكي از دختران هاشم (جدّ دوم پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله) رقيّه بوده است ، كه عمة پدر رسول خدا رقيّه مي شود. (3) نخستين كسي كه در اسلام ، اين نام را داشت ، يكي از دختران رسول خدا صلي الله عليه و آله از حضرت خديجه است . پس از آن ، يكي از دختران اميرالمؤ منين علي عليه السلام نيز رقيه نام داشت ، كه به همسري حضرت مسلم بن عقيل درآمد. در ميان دختران امامان ديگر نيز چندنفر اين نام را داشتند، از جمله يكي از دختران امام حسن مجتبي(ع) (4) و دو نفر از دختران امام موسي كاظم كه به رقيّه و رقيّة صغري خوانده مي شدند. اكثر محدّثان دو دختر به نامهاي سكينه و فاطمه براي امام حسين ذكر كرده اند؛ اما علّامه ابن شهر آشوب ، و محمّدبن جرير طبري شيعي ، سه دختر به نامهاي سكينه ، فاطمه و زينب را براي آن حضرت برشمرده اند. در ميان محدّثان قديم ، تنها علي بن عيسي اربلي - صاحب كتاب كشف الغمّه (كه اين كتاب را در سال 687 ه-.ق تاءليف كرده است) - به نقل از كمال الدين گفته است كه امام حسين شش پسر و چهار دختر داشت ؛ ولي او نيز هنگام شمارش دخترها، سه نفر به نامهاي زينب ، سكينه و فاطمه را نام مي برد و از چهارمي ذكري به ميان نمي آورد. احتمال دارد كه چهارمين دختر، همين رقيّه بوده باشد. علامه حائري در كتاب معالي السبطين مي نويسد: بعضي مانند محمّدبن طلحة شافعي وديگران از علماي اهل تسنّن و شيعه مي نويسند: « امام حسين داراي ده فرزند، شش پسر و چهار دختر بوده است ». سپس مي نويسد: دختران او عبارتند از: سكينه ، فاطمه صغري ، فاطمه كبري ، و رقيّه عليهن السلام. آنگاه در ادامه مي افزايد: رقيّه عليه السلام پنج سال يا هفت سال داشت و در شام وفات كرد. مادرش «شاه زنان»دختر يزدجرد بود(يعني حضرت رقيّه خواهر تني امام سجّاد بود). (5)

پاسخ به يك سؤ ال

مي پرسند: آيا نبودن نام حضرت رقيّه در ميان فرزندان امام حسين عليه السلام در كتابها و متون قديم - مانند: ارشاد مفيد، اعلام الوري ، كشف الغمّه و دلائل الامامه طبري - بر نبودن چنين دختري براي امام حسين عليه السلام دلالت ندارد؟ پاسخ : با توجّه به مطالب زير، پاسخ اين سؤ ال روشن مي شود: در آن عصر، به دليل اندك بودن امكانات نگارش از يك سو، تعدّد فرزندان امامان از سوي ديگر، و سانسور و اختناق حكومت بني اُميّه كه سيره نويسان را در كنترل خود داشتند از سوي سوم ، و بالا خره عدم اهتمام به ضبط و ثبت همه امور و جزئيات تاريخ زندگي امامان موجب شده كه بسياري از ماجراهاي زندگي آنان در پشت پردة خفا باقي بماند؛ بنابراين ذكرنكردن انها دليل بر نبود آنها نخواهد شد.
گاهي بر اثر همنام بودن ، وجود نام رقيّه در يك خاندان موجب اشتباه در تاريخ شده و همين مطلب ، امر را بر تاريخ نويسان اندك آن عصر، با امكانات محدودي كه داشتند، مشكل مي نموده است.
گاهي بعضي از دختران دو نام داشتند؛ مثلا طبق قرائني كه خاطرنشان مي شود به احتمال قوي همين حضرت رقيّه را فاطمه صغيره مي خواندند، و شايد همين موضوع ، باعث غفلت از نام اصلي او شده باشد.
چنانكه قبلا ذكر شد و بعد از اين نيز بيان مي شود، بعضي از علماي بزرگ از قدما، از حضرت رقيّه به عنوان دختر امام حسين ياد كرده اند و شهادت جانسوز او را در خرابه شام شرح داده اند. پس بايد نتيجه گرفت كه بايد كتابها و دلايلي در دسترس آنها بوده باشد كه بر اساس آن ، از حضرت رقيّه سخن به ميان آورده اند؛ كتابهايي كه در دسترس ديگران نبوده است ، و در دسترس ما نيز نيست.
بنابراين ذكر نشدن نام حضرت رقيّه در كتب حديث قديم هرگز دليل نبودن چنين دختري براي امام حسين عليه السلام نخواهد بود، چنانكه عدم ثبت بسياري از جزئيات ماجراي عاشورا و حوادث كربلا و پس از كربلا در مورد اسيران ، در كتابهاي مربوطه ، دليل آن نمي شود كه بيش از آنچه درباره كربلا و حوادث اسارت آن نوشته شده وجود نداشته است . (6)

پدر حضرت رقيّه

پدر بزرگوار حضرت رقيّه عليه السلام ، امام عظيم ، حسين بن علي معروفتر از آن است كه نياز به توصيف و معرّفي داشته باشد.

مادر حضرت رقيه عليه السلام

مادر حضرت رقيه عليه السلام ، مطابق بعضي از نقلها «ام اسحاق » نام داشت كه قبلا همسر امام حسن عليه السلام بود، و آن حضرت در وصيت خود به برادرش امام حسين عليه السلام سفارش كرد كه با ام اسحاق ازدواج و فضايل بسياري را براي آن بانو بر شمرد. (7) و به نقلي ، مادر رقيه عليه السلام «ام جعفر قضاعيه» بوده است ولي دليل مستندي در اين باره ، در دسترس نيست . (8) شيخ مفيد در كتاب ارشاد ام اسحاق بنت طلحه را مادر فاطمه بنت الحسين عليه السلام معرفي مي كند. (9)

سن حضرت رقيه عليه السلام

سن مبارك حضرت رقيه عليه السلام هنگام شهادت ، طبق پاره اي از روايتها سه سال ، و مطابق پاره اي ديگر چهار سال بود. برخي نيز پنج سال و هفت سال نقل كرده اند.
در كتاب وقايع الشهور و الايام نوشته علامه بيرجندي آمده است كه ، دختر كوچك امام حسين عليه السلام در روز پنجم ماه صفر سال 61 وفات كرد، چنانكه همين مطلب در كتاب رياض القدس نيز نقل شده است.

پي نوشت ها

1. تذكره الشهدا، ص 193 آيه الله ملا حبيب الله شريف كاشاني .
2. منتخب التواريخ ص 299
3. بحار الانوار ج 15، ص 39
4. ترجمه ارشاد مفيد ج 2، ص 16
5. سرگذشت جانسوز حضرت رقيه عليهاالسلام ص 9 به نقل از معالي السبطين ج 2 ص 214
6. سرگذشت حضرت رقيه عليهاالسلام ص 13
7. زندگاني چهارده معصوم عليه السلام مرحوم عماد زاده ج 1 ص 633 به نقل از اخبار الطول دينوري ص 262، ابصار العين في انصار الحسين عليه السلام ص 368، كشف الغمه ج 2 ص 216 و عوالم جلد امام حسين عليه السلام ص 331 از انتشارات مدرسه الامام المهدي
8. السيد رقيه عليه السلام تاليف عامر الحلو، ص 42
9. ترجمه ارشاد ج 2 ص 137

رقیه دختر سه ساله امام حسین علیه‌السلام

مشخصات کتاب

نویسنده : مهري هدهدي
ناشر : شیعه نیوز

مقدمه

بنا بر ذكر برخي كتب تاريخي روز پنجم صفر، روز شهادت حضرت رقيه(عليه السلام) دختر سه يا چهار ساله امام حسين(عليه السلام) است.
در برخي كتب تاريخي آمده است: يزيد، اهل بيت را در محلي خرابه‌گونه جاي داد در حالي كه زنان خاندان نبوت و اهل بيت طهارت، جريان شهادت حسين(عليه‌السلام) و اهل بيت و يارانش را از كودكان مخفي نگاهداشته و مي‌گفتند پدرانشان به مسافرت رفته‌اند، و اين جريان ادامه داشت تا اين كه يزيد اهل بيت را در سراي خويش جاي داد.(1)
امام حسين(عليه‌السلام) دختري خردسال داشت كه چهار سال از عمر مباركش مي‌گذشت،(2) شبي از خواب پريد در حالي كه سخت پريشان به نظر مي‌رسيد و جوياي پدر شد! و پرسيد: پدرم كجاست كه من هم اكنون او را ديدم؟!(3)
بانوان حرم چون اين سخن را از او شنيدند، گريستند و كودكان ديگر نيز ناله و زاري سر دادند.
چون صداي شيوه و گريه آنان بلند شد، يزيد از خواب بيدار شد و پرسيد: اين گريه و زاري از كجاست؟
پس از جستجو، يزيد را از جريان باخبر كردند، يزيد گفت: سر پدرش را نزد او ببريد!
آن سر مقدس را در زير سرپوشي قرار داده در مقابل او نهادند.
كودك پرسيد: اين چيست؟
گفتند: سر پدرت حسين(عليه السلام) است.
دختر امام حسين(عليه‌السلام) سرپوش را برداشت و چون چشمش به سر مبارك پدر افتاد ناله‌اي از دل كشيد و بيتاب شد و گفت: اي پدر! چه كسي تو را به خونت زنگين كرد؟!
چه كسي رگ‌هاي تو را بريد؟! اي پدر! چه كسي مرا در كودكي يتيم كرد؟! اي پدر! بعد از تو به چه كسي دل ببندم؟! چه كسي يتيم تو را بزرگ خواهد كرد؟! اي پدر! انيس اين زنان و اسيران كيست؟! اي كاش من فدايت شده بودم! اي كاش من نابينا شده بودم! اي كاش من در خاك آرميده بودم و محاسن به خون خضاب شده تو را نمي‌ديدم!
آنگاه لب كوچك خود را بر لب‌هاي پدر نهاد و گريه شديدي كرد و از هوش رفت! هر چه تلاش كردند، به هوش نيامد، و اين عزيز حسين(عليه‌السلام) در شام به شهادت رسيد.(4)

اصل وجود دختري سه، چهار ساله براي امام حسين(عليه السلام) در منابع شيعي ذكر شده است. در كتاب كامل بهائي نوشته علاء الدين طبري(قرن ششم هجري) قصه دختري چهار ساله كه در ماجراي اسارت در خرابه شام در كنار سر بريده پدر به شهادت رسيده، آمده است(5) اما در مورد نام او، آيا رقيه بوده يا فاطمه صغري و ... اختلاف است.
نيامدن نام حضرت رقيه(عليهاالسلام)، در برخي كتاب‌هاي تاريخي، هرگز دليل بر نبودن چنين شخصيتي در تاريخ نيست. افزون بر آن، مهمترين دليلِ فراموشي يا كم رنگ شدن حضور اين شخصيت، زمان زندگي كوتاه ايشان است كه سبب شده حرف كمتري از ايشان در تاريخ به چشم بخورد. در مورد حضرت علي اصغر(عليه‌السلام) نيز به جرأت مي‌توان گفت: اگر شهادت او در بحبوحه نبرد و وجود شاهدان بسيار بر اين جريان نبود، نامي از ايشان نيز امروز در بين كتاب‌هاي معتبر شيعه به چشم نمي‌خورد؛ زيرا تاريخ‌نويسي، فني است كه با جمع آوري اقوال سر و كار دارد كه بسياري از آنها شاهد عيني نداشته و به صورت نقل قول گرد هم آمده است. تنها موضوعي كه در آن مورد بحث و بررسي قرار مي‌گيرد، درستي و يا نادرستي آن از حيث موثق بودن راوي است كه البته اين موضوع فقط در تاريخ اسلام وجود دارد.
افزون بر مطالب بالا، دو شاهد قوي نيز بر اثبات وجود حضرت رقيه(عليهاالسلام) در تاريخ ذكر شده است. ابتدا گفتگويي كه بين امام و اهل حرم در آخرين لحظات نبرد حضرت سيدالشهدا(عليه‌السلام) هنگام مواجهه با شمر، رخ مي‌دهد. امام رو به خيام كرده و فرمودند:
«اَلا يا زِينَب، يا سُكَينَة! يا وَلَدي! مَن ذَا يَكُونُ لَكُم بَعدِي؟ اَلا يا رُقَيَّه وَ يا اُمِّ كُلثُومِ! اَنتم وَدِيعَةُ رَبِّي، اَليَومَ قَد قَرَبَ الوَعدُ»؛ اي زينب، اي سكينه! اي فرزندانم! چه كسي پس از من براي شما باقي مي‌ماند؟ اي رقيه و اي ام‌كلثوم! شما امانت‌هاي خدا بوديد نزد من، اكنون لحظه ميعاد من فرارسيده است.(6)
همچنين در سخني كه امام براي آرام كردن خواهر، همسر و فرزندانش به آنان مي‌فرمايد، آمده است: «يا اُختَاه، يا اُم كُلثُوم وَ اَنتِ يا زَينَب وَ اَنتِ يا رُقَيّه وَ اَنتِ يا فاطِمَه و اَنتِ يا رُباب! اُنظُرنَ اِذا أنَا قُتِلتُ فَلا تَشقَقنَ عَلَيَّ جَيباً وَ لا تَخمُشنَ عَلَيَّ وَجهاً وَ لا تَقُلنَ عَليَّ هِجراً»؛ خواهرم، ام‌كلثوم و تو اي زينب! تو اي رقيه و فاطمه و رباب! سخنم را در نظر داريد [و به ياد داشته باشيد] هنگامي كه من كشته شدم، براي من گريبان چاك نكنيد و صورت نخراشيد و سخني ناروا مگوييد.(7)

حضرت زينب(عليهاالسلام) در روز عاشورا بعد از آن وقايع دلخراش شعري مي‌خوانند كه در آن شعر از رقيه(عليهاالسلام) به فاطمه صغيره ياد مي‌كند و اين مسأله را روشن مي‌كند كه فاطمه صغيره كه در بعضي از كتاب‌ها از او ياد شده، همان دختر خردسالي است كه در خرابه شام جان داده است.
حال براي روشن شدن بيشتر مسأله، گفتار كتاب‌هاي تاريخي و ديدگاه‌هاي انديشمندان اسلامي را بررسي مي‌كنيم.
كامل بهائي
قديمي‌ترين كتابي كه از حضرت رقيه(عليهاالسلام) به عنوان دختر امام حسين(عليه‌السلام) ياد كرده است و شهادت او را در خرابه شام مي‌داند، همين كتاب است. اين كتاب، اثر عالم بزرگوار، شيخ عمادالدين الحسن بن علي بن محمد طبري امامي است كه به امر وزير بهاءالدين، حاكم اصفهان در روزگار سلطنت هلاكوخان، نوشته شده است. به ظاهر، نامگذاري آن به كامل بهائي از آن روست كه به امر بهاءالدين نگاشته شده است.
اين كتاب در سال 675 هجري قمري تأليف شده و به دليل قدمت زيادي كه دارد، از ارزش ويژه‌اي برخوردار است؛ زيرا به جهت نزديك بودن تأليف يا رويدادهاي نگاشته شده ـ به نسبت منابع موجود در اين راستا ـ حايز اهميت است و منبعي ممتاز به شمار مي‌رود و دستمايه تحقيقات بعدي بسيار در اين زمينه قرار مي‌گرفته است. شيخ عباس قمي در نفس المهموم و منتهي الامال، ماجراي شهادت حضرت رقيه(عليهاالسلام) را از آن كتاب نقل مي‌كند. همچنين بسياري از عالمان بزرگوار مطالب اين كتاب را مورد تأييد، و به آن استناد كرده‌اند.

اللهوف

يكي ديگر از كتاب‌هاي كهن كه در اين زمينه مطالبي نقل نموده، كتاب لهوف از سيد بن طاووس است. بايد دانست احاطه ايشان به متون حديثي و تاريخي اسلام و شيعه، ممتاز و چشم‌گير است. وي مي‌نويسد: «شب عاشورا كه حضرت سيدالشهداء(عليه‌السلام) اشعاري در بي وفايي دنيا مي‌خواند، حضرت زينب(عليهاالسلام) سخنان ايشان را شنيد و گريست. امام(عليه‌السلام) او را به صبر دعوت كرد و فرمود: «خواهرم، ام كلثوم و تو اي زينب! تو اي رقيه و فاطمه و رباب! سخنم را در نظر داريد [و به ياد داشته باشيد] هنگامي كه من كشته شدم، براي من گريبان چاك نكنيد و صورت نخراشيد و سخني ناروا مگوييد [و خويشتن‌دار باشيد].»
بنابر نقل ايشان، نام حضرت رقيه(عليهاالسلام) بارها بر زبان امام حسين(عليه‌السلام) جاري شده است. اين مطلب در مقتل ابومخنف نيز هست كه حضرت پس از شهادت علي اصغر(عليه‌السلام)، فرياد برآورد: «اي ام‌كلثوم، اي سكينه، اي رقيه، اي عاتكه و اي زينب! اي اهل بيت من! خدانگهدار؛ من نيز رفتم.» اين مطلب را سليمان بن ابراهيم قندوزي حنفي (وفات: 1294 ه .ق) در كتاب ينابيع المودة از مقتل ابومخنف نقل مي‌كند.

المنتخب للطُريحي

اين كتاب را شيخ فخرالدين طيحي نجفي (وفات: 1085 ه .ق) نوشته است. اين كتاب در دو جلد تنظيم شده و هر يك از مجلدات آن حاوي ده مجلس پيرامون سوگواري حضرت سيدالشهداء(عليه‌السلام) و رواياتي شامل پاداش سوگواري بر آن امام و نيز مشتمل بر اخباري در گستره رويدادهاي روز عاشورا و رويدادهاي پس از آن مي‌باشد. اگر چه نگارنده اين كتاب از متأخرين بوده و در عصر صفوي زيسته، اما روايات و موضوعات خوبي را در كتاب خود جمع آوري و تنظيم كرده است. وي سن حضرت رقيه (عليهاالسلام) را سه سال بيان نموده است. پس از او، فاضل دربندي (وفات: 1286 ه.ق) كه آثاري همچون اسرار الشهادة و خزائن دارد، مطالبي را از منتخب طريحي نقل كرده است. بعدها سيد محمد علي شاه عبدالعظيمي (وفات: 1334 ه .ق) در كتاب شريف الايقاد، مطالبي را از آن كتاب بيان كرده است. همچنين علامه حايري (وفات 1384 ه .ق) نيز در كتاب معالي السبطين از كتاب منتخب طريحي بهره برده است.

الدروس البهية

علامه سيدحسن لواساني (وفات: 1400 ه . ق) در كتاب الدروس البهية في مجمل احوال الرسول و العتره النبوية مي‌نويسد:
يكي از دختران امام حسين(عليه‌السلام) به نام رقيه(عليهاالسلام)، از اندوه بسيار و گرما و سرماي شديد و گرسنگي، در خرابه شام از دنيا رفت و در همانجا به خاك سپرده شد. قبرش در آنجا معروف و زيارتگاه است.
ديگر كتاب‌هايي كه در اين زمينه سخني دارند، مستقيم يا غيرمستقيم از همين منابع نقل كرده‌اند.

پي‌نوشت‌ها

1- از اين نقل چنين نتيجه گرفته مي‌شود كه اين واقعه در سراي يزيد رخ داده است. از عبارت شيخ مفيد در ارشاد چنين بر مي‌آيد كه اهل بيت را در سرايي جداگانه فرود آوردند و آن منزلگاه به سراي يزيد پيوسته بود و چند روزي اهل بيت در آنجا ماندند و سپس يزيد در باب الصغير دمشق اهل بيت را جاي داده است.
2- در نفس المهموم و الدمعة الساكبة و ديگر كتاب‌ها نام اين كودك خردسال را يافت نشد، ولي در رياض الاحزان، ص 144 به نقل از بعضي مؤلفات اصحاب آمده است كه نام او فاطمه صغري است، و در رياحين الشريعه، ج 3، ص309 تحت عنوان «بانوان دشت كربلا» او را رقيه بنت الحسين ذكر كرده است.
3- شايد منظور دختر اين بوده كه پدر را در خواب ديده است.
4- نفس المهموم 456؛ الدمعة الساكبة 5/141.
5- كامل بهائي، ج 2، ص 179.
6ـ جمعي از نويسندگان، موسوعة كلمات الامام الحسين (عليه‌السلام)، قم، دارالمعروف، چاپ اول، 1373 ه . ش، ص 511.
7ـ ابن طاووس، ابوالقاسم ابوالحسن بن سعدالدين، اللهوف علي قتلي الطفوف، قم، انتشارات اسوه، چاپ اول، 1414 ه . ق، ص 141؛ اعلام الوري، ص 236،(با اندكي تغيير).

زندگي حضرت رقيه سلام الله عليها

مشخصات کتاب

نویسنده: محمد رضایي
ناشر : پایگاه شمیم نینوا

سنّ شريف حضرت رقيه عليهاالسلام

درباره سنّ شريف حضرت رقيه (عليهاالسلام) در ميان تاريخ نگاران اختلاف نظر وجود دارد. اگر اصل تولد ايشان را بپذيريم، مشهور اين است كه ايشان سه يا چهار بهار بيشتر به خود نديده و در روزهاي آغازين صفر سال 61 ه .ق، پرپر شده است. بر اساس نوشته‌هاي بعضي كتاب‌هاي تاريخي، نام مادر حضرت رقيه (عليهاالسلام)، امّ اسحاق است كه پيش‌تر همسر امام حسن مجتبي (عليه‌السلام) بوده و پس از شهادت ايشان، به وصيت امام حسن (عليه‌السلام) به عقد امام حسين (عليه‌السلام) درآمده است.(1) مادر حضرت رقيه(عليهاالسلام) از بانوان بزرگ و با فضيلت اسلام به شمار مي‌آيد. بنا به گفته شيخ مفيد در كتاب الارشاد، كنيه ايشان بنت طلحه است.(2) نام مادر حضرت رقيه (عليهاالسلام) در بعضي كتاب‌ها، ام‌جعفر قضاعيّه آمده است، ولي دليل محكمي در اين باره در دست نيست. هم چنين نويسنده معالي السبطين، مادر حضرت رقيه (عليهاالسلام) را شاه زنان؛ دختر يزدگرد سوم پادشاه ايراني، معرفي مي‌كند كه در حمله مسلمانان به ايران اسير شده بود. وي به ازدواج امام حسين (عليه‌السلام) درآمد و مادر گرامي حضرت امام سجاد (عليه‌السلام) نيز به شمار مي‌آيد.(3) اين مطلب از نظر تاريخ نويسان معاصر پذيرفته نشده؛ زيرا ايشان هنگام تولد امام سجاد (عليه‌السلام) از دنيا رفته و تاريخ درگذشت او را 23 سال پيش از واقعه كربلا، يعني در سال 37 ه .ق دانسته‌اند. از اين رو، امكان ندارد او مادر كودكي باشد كه در فاصله سه يا چهار سال پيش از حادثه كربلا به دنيا آمده باشد. اين مسأله تنها در يك صورت قابل حل مي‌باشد كه بگوييم شاه زنان كسي غير از شهربانو (مادر امام سجاد (عليه‌السلام)) است.

رقيه از «رقي» به معني بالا رفتن و ترقي گرفته شده است.(4) گويا اين اسم لقب حضرت بوده و نام اصلي ايشان فاطمه بوده است؛ زيرا نام رقيه در شمار دختران امام حسين(عليه‌السلام) كمتر به چشم مي‌خورد و به اذعان برخي منابع، احتمال اين كه ايشان همان فاطمه بنت الحسين (عليه‌السلام) باشد، وجود دارد.(5) در واقع، بعضي از فرزندان امام حسين (عليه‌السلام) دو اسم داشته‌اند و امكان تشابه اسمي نيز در فرزندان ايشان وجود دارد. گذشته از اين، در تاريخ نيز دلايلي بر اثبات اين مدعا وجود دارد. چنانچه در كتاب تاريخ آمده است: «در ميان كودكان امام حسين (عليه‌السلام) دختر كوچكي به نام فاطمه بود و چون امام حسين (عليه‌السلام) مادر بزرگوارشان را بسيار دوست مي‌داشتند، هر فرزند دختري كه خدا به ايشان مي‌داد، نامش را فاطمه مي‌گذاشت. همان گونه كه هرچه پسر داشتند، به احترام پدرشان امام علي (عليه‌السلام) وي را علي مي‌ناميد».(6) گفتني است سيره ديگر امامان نيز در نام گذاري فرزندانشان چنين بوده است.

پي نوشتها

1 ـ الاربلي، علي بن عيسي، كشف الغمة في معرفة الائمة، تهران، كتاب فروشي اسلاميه، بي‌تا، ج2، ص216 ؛ الطبرسي، ابوعلي فضل بن الحسن، اعلام الوري بأعلام الهدي، بيروت، دار المعرفة، 1399 ه .ق، ص251. 2 ـ مفيد، محمد بن محمد، الارشاد، تهران، انتشارات دفتر نشر فرهنگ اسلامي، چاپ چهارم، 1378 ه . ش، ج2، ص200، اعلام الوري، ص251. 3 ـ حايري، محمد مهدي، معالي السبطين، قم، منشورات الرضي، 1363 ه . ش، ج2، ص214. 4 ـ ابن منظور، محمد بن مكرم، لسان العرب، بيروت، دار احياءالتراث العربي، چاپ اول، 1416 ه . ق، ج5، ص293. 5 ـ نظري منفرد، علي، قصه كربلا، قم، انتشارات سرور، 1379 ه . ش، پاورقي ص518. 6 ـ ر.ك: مجلسي، محمد باقر، بحار الانوار، بيروت، مؤسسه الوفاء، 1404 ه . ق، ج44، ص210.

ستاره درخشان شام حضرت رقیه دختر امام حسین علیه السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه : رباني خلخالي، علي، - ۱۳۲۵
عنوان و نام پديدآور : ستاره درخشان شام: حضرت رقيه دختر امام حسين عليهماالسلام/ تاليف علي رباني خلخالي
مشخصات نشر : قم: مكتب الحسين(ع)، ۱۴۱۸ه.ق = ۱۳۷۷.
مشخصات ظاهري : ۳۶۷ ص.مصور
شابك : 964-91933-2-۴۱۲۰۰۰ريال ؛ 964-91933-2-۴۱۲۰۰۰ريال ؛ 964-91933-2-۴۱۲۰۰۰ريال ؛ 964-91933-2-۴۱۲۰۰۰ريال
وضعيت فهرست نويسي : فهرستنويسي قبلي
يادداشت : كتابنامه به‌صورت زيرنويس
موضوع : رقيه‌بنت حسين(س)، - ۶۱ق. -- سرگذشتنامه
رده بندي كنگره : BP۵۲/۲ر۷ر۲
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۹۷۹
شماره كتابشناسي ملي : م۷۷-۱۷۸۴۵

پيشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمدلله ربّ العالمين و صلّي الله علي محمد و آله الطاهرين و لعنة الله علي اءعدائهم و غاصبي حقوقهم و منكري فضائلهم و مناقبهم من الجنّ و الانس اءجمعين الي يوم الدين .
قال رسول الله صلي الله عليه و آله و سلّم : (النجوم اءمان لا هل السماء و اءهل بيتي اءمانٌ لأُمتي)(1)
رسول گرامي اسلام صلي الله عليه و آله و سلم فرمود : (ستارگان امانند براي اهل آسمان و اهل بيت من امانند براي امتم) .
قال رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم : (النجوم اءمان لا هل السماء ، و اءهل بيتي اءمان لا هل الا رض ، فإ ذا ذهب اءهل بيتي ذهب اءهل الا رض) . (2)
ستارگان امانند براي اهل آسمان ، و اهل بيت من امانند براي اهل زمين ، پس زماني كه اهل بيت من از زمين رخت بربندند ، اهل زمين هم نابود خواهند شد .
(حاكم) ، عالم مشهور اهل سنّت ، از طريق (ابن عباس) روايت كرده كه رسول گرامي اسلام صلي الله عليه و آله و سلم فرمود :
(النجوم امان لا هل الا رض من الغرق ، و اءهل بيتي اءمان لأُمّتي من الاختلاف) . (3)
ستارگان امانند براي اهل زمين ، از غرق شدن ؛ و اهل بيت من امان امت من از اختلافند .
اين روايت را حاكم صحيح دانسته ، و جمعي آن را از وي اخذ كرده و تصحيح او را تثبيت نموده اند .
(صبان) در كتاب (الاسعاف) ، بعد از ذكر اين روايت افزوده : احتمال دارد كه آية شريفة (وَ ما كانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ اءَنْتَ فيهِمْ) (4)
(اي پيامبر ، مادامي كه تو درميان ايشان هستي ، خدا عذاب بر ايشان نازل نكند)نيز به اين معني اشاره داشته باشد . اگر چه آية شريفه راجع به پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلم است ، لكن اهل بيت عليهماالسلام در امان بودن ، قائم مقام آن حضرتند ، زيرا طبق بعضي از احاديث ، اهل بيت عليهماالسلام از او و او از اهل بيت عليهماالسلام است .
نيز حاكم از طريق (ابوموسي اشعري) از پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلم نقل كرده است كه فرمود :
(النجوم اءمان لا هل السماء ، و اءهل بيتي اءمان لا هل الا رض ، فإ ذا ذهبت النجوم ذهب اءهل السماء و إ ذا ذهب اءهل بيتي ، ذهب اءهل الا

رض) :
ستارگان امان اهل آسمان ، و اهل بيت من امان اهل زمينند ، وقتي ستارگان نابود شوند اهل آسمان هم نابود مي شوند ، و هنگامي كه اهل بيت من از زمين رخت بربندند ، اهل زمين هم نابود خواهند شد .
بر اين اساس ، خاندان پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم در هر كجا و هر زمان كه باشند ، ستارگان درخشاني هستند كه از آسمان فضيلت نور مي پاشند و مسير هدايت خلق را روشن مي سازند .
كتاب حاضر ، كه با نام (ستارة درخشان شام ، حضرت رقيه عليهاالسلام دختر امام حسين عليه السلام در برابر شما قرار دارد ، زندگينامه غمبار طفل معصوم و مظلومي است كه مطالعة آن هر سنگدلي را منقلب مي كند؛ كودكي كه با مظلوميّت خود ، در ادامه قيام خونين عاشورا ، ظالمين را براي ابد رسوا ساخته و قبر كوچك او در كنار كاخ سبز معاويه و يزيد (لعنهما الله) ، سند جاويد مظلوميّت اهل بيت عصمت و طهارت (سلام الله عليهم اجمعين) ، و افشاگر مظالم خاندان پليد اموي مي باشد كه قرآن كريم از آنها تعبير به (شجرة ملعونه) (5) كرده است .
خوابيد در خرابه ، كه تا كاخ ظلم را
با نالة يتيمي خود ، زير و رو كند
براي روشنايي چشم دوستداران اهل بيت عصمت و طهارت عليهم السلام و كوري ديدگان دشمنان اين خاندان ، سخن را به حديثي از رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم زينت مي بخشيم :
(معرفة آل محمد براءة من النّار ، و حبّ آل محمد جواز علي الصراط ، والولاية لا ل محمد اءمان من العذاب) (6)
معرفت و شناخت آل محمد صلي الله عليه و آله و سلم برائت از آتش است ، و دوست داشتن آل محمد صلي الله عليه و آله و سلم برگة (عبور) از پل صراط ، و پيروي و فرمانبري از آل محمد صلي الله عليه و آله و سلم امان از عذاب مي باشد .
سبب تاءليف كتاب
تقريبا سالهاي 56-57 شمسي بود كه يكي از فرزندانم به شدّت مريض شد ، به گونه اي كه احتمال صددرصد مي رفت در آينده نقصي در بدنش به وجود آيد . پس از مراجعه به دكتر و عمل به دستورات وي ، توسّل به نازدانه حضرت سيّدالشهداء اباعبدالله الحسين عليه السلام ، حضرت رقيّه عليه السلام پيدا كرده و نذر كردم كه پس از بهبودي فرزندم ، كتابي درباره زندگاني غمبار آن نازدانه بنويسم .
الحمدلله به عنايات اين ستارة درخشان (محمد و آل محمد صلي الله عليه و آله و سلم) ، فرزندم شفا گرفت و در پي آن ، پس از مطالعات زياد و يادداشتهاي لازم از لابلاي كتب تاريخ و حديث جمع آوري شد .

مع الوصف ، توفيق چاپ آن يادداشتها فراهم نمي شد و بدينگونه مدّت زيادي از تاريخ جمع آوري يادداشتها گذشت ، تا اينكه پس از چاپ جلد اوّل كتاب (چهره درخشان قمر بني هاشم ابوالفضل العباس عليه السلام ، شامل زندگاني كامل آن حضرت ، به ضميمة 240 كرامت نسبت به شيعيان ، اهل سُنّت ، مسيحيان ، كليميان و زردشتيان)
دوستداران اهل بيت عصمت و طهارت عليهماالسلام از آن كتاب ، روزي همسرم - كه خدا او و فرزندانش را از فتن و شرور آخرالزمان حفظ فرمايد- تذكّر داد كه شما به نذر خودتان درباره حضرت رقيه عليه السلام عمل كنيد . اين تذكّر ، قبل از محرّم الحرام سال 1418 ه- . ق . صورت گرفت . شبي تصميم گرفتم كه كتاب را شروع كنم . ولي انديشة مشكلات و مخارج كار ، باز مانع شده و مرا تا سرحدّ تصميم مجدّد به انصراف موقّت از شروع كار پيش برد . در عين حال از اينكه كار ، اين همه به تاءخير افتاده و باز هم به عقب مي افتاد ، ناراحت بودم ، لذا پس از نماز صبح توسّلي نموده ، سپس براي شروع كار استخاره كردم كه مصلحت است كه نذر ادا شود يا موقّتا تعطيل گردد .
آية 31 از سورة حجّ ، هر گونه شكّ و ترديد و اضطراب را از دل زدود :
(وَلْيوفُوا نُذُورَهُمْ وَلْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ العَتيقِ)
(و بايد كه وفا كنند به نذرهاي خود ، و بايد كه طواف كنند به خانة قديمي خدا كه خانة كعبه است) .
همان روز شروع به كار كردم الحمدلله كار به آرامي و خوبي طي شد .
و اينك خداي بزرگ را شاكر و سپاسگزارم كه به اين كمترين ، توفيق داد كه با بضاعت كم ، گوشه اي از زندگينامه جانسوز دُرّ يتيم شام حضرت رقيّه عليهاالسلام را براي دوستان اهل بيت عصمت و طهارت عليه السلام بازگو كرده و پرده اي از مظلوميّت جانگداز آل الله عليهم السلام و مظالم و دشمنان آنان را به تصوير كشم و لله الحمد و له الشكر .
گشت از مرگ جگر گوشه شاه
تا ابد روي شب شام ، سياه
اميد است اين اثر بس كوچك ، مورد قبول منجي بزرگ انسانها و منتقم خونهاي پاك ريخته شده در راه خدا بويژه خون شهيدان كربلا ، حضرت بقية الله الا عظم الحجّة بن الحسن العسكري عجل الله تعالي فرجه الشريف واقع گردد .
يازده شعبان المعظّم 1418 هجري قمري
مطابق 21 آذر ماه 1376 شمسي
سالروز تولد حضرت علي اكبر عليه السلام
قم - حرم اهل بيت عليهم السلام
علي ربّاني خلخالي

بخش اول : حضرت رقيّه عليهاالسلام در اوراق تاريخ

(قديمترين ماءخذ تاريخي دربارة حضرت رقيّه عليهاالسلام)
1 مرحوم آية الله حاج ميرزا هاشم خراساني (متوفّاي سال 1352 هجري قمري) در منتخب التواريخ مي نويسد :
عالم جليل ، شيخ محمّد علي شامي كه از جملة علما و محصّلين نجف اشرف است به حقير فرمود : جدّ امّي بلاواسطه من ، جناب آقا سيّد ابراهيم دمشقي ، كه نسبش منتهي مي شود به سيّد مرتضي علم الهدي و سن شريفش از نود افزون بوده و بسيار شريف و محترم بودند ، سه دختر داشتند و اولاد ذكور نداشتند .
شبي دختر بزرگ ايشان جناب رقيّه بنت الحسين عليهماالسلام را در خواب ديد كه فرمود به پدرت بگو به والي بگويد ميان قبر و لحد من آب افتاده ، و بدن من در اذيّت است ؛ بيايد و قبر و لحد مرا تعمير كند .
دخترش به سيّد عرض كرد ، و سيّد از ترس حضرات اهل تسنّن به خواب ترتيب اثري نداد . شب دوّم ، دختر وسطي سيّد باز همين خواب را ديد . به پدر گفت ، و او همچنان ترتيب اثري نداد . شب سوم ، دختر كوچكتر سيّد همين خواب را ديد و به پدر گفت ، ايضا ترتيب اثري نداد . شب چهارم ، خود سيّد ، مخدّره را در خواب ديد كه به طريق عتاب فرمودند : (چرا والي را خبردار نكردي ؟ !) .
صبح سيّد نزد والي شام رفت و خوابش را براي والي شام نقل كرد . والي امر كرد علما و صلحاي شام ، از سنّي و شيعه ، بروند و غسل كنند و لباسهاي نظيف در بر كنند ، آنگاه به دست هر كس قفل درب حرم مقدّس باز شد (7) همان كس برود و قبر مقدّس او را نبش كند و جسد مطهّرش را بيرون بياورد تا قبر مطهّر را تعمير كنند .
بزرگان و صلحاي شيعه و سنّي ، در كمال آداب غسل نموده و لباس نظيف در بركردند . قفل به دست هيچ يك باز نشد مگر به دست مرحوم سيّد ابراهيم . بعد هم كه به حرم مشرّف شدند ، هر كس كلنگ بر قبر مي زد كارگر نمي شد تا آنكه سيّد مزبور كلنگ را گرفت و بر زمين زد و قبر كنده شد . بعد حرم را خلوت كردند و لحد را شكافتند ، ديدند بدن نازنين مخدّره ميان لحد قرار دارد ، و كفن آن مخدّرة مكرّمه صحيح و سالم مي باشد ، لكن آب زيادي ميان لحد جمع شده است .
سيّد بدن شريف مخدّره را از ميان لحد بيرون آورده بر روي زانوي خود نهاد و سه روز همين قسم بالاي زانوي خود نگه داشت و متّصل گريه مي كرد تا آنكه لحد مخدّره را از بنياد تعمير كردند . اوقات نماز كه مي شد سيّد بدن مخدّره را بر بالاي شي ء نظيفي مي گذاشت و نماز مي گزارد .

بعد از فراغ باز بر مي داشت و بر زانو مي نهاد تا آنكه از تعمير قبر و لحد فارغ شدند . سيّد بدن مخدّره را دفن كرد و از كرامت اين مخدّره در اين سه روز سيّد نه محتاج به غذا شد و نه محتاج آب و نه محتاج به تجديد وضو . بعد كه خواست مخدّره را دفن كند سيّد دعا كرد خداوند پسري به او مرحمت فرمود مسمّي به سيّد مصطفي .
در پايان ، والي تفصيل ماجرا را به سلطان عبدالحميد عثماني نوشت ، و او هم توليت زينبيّه و مرقد شريف رقيّه و مرقد شريف امّ كلثوم و سكينه عليهماالسلام را به سيّد واگذار نمود و فعلا هم آقاي حاج سيّد عبّاس پسر آقا سيّد مصطفي پسر سيّد ابراهيم سابق الذكر متصدّي توليت اين اماكن شريفه است .
آية الله حاج ميرزا هاشم خراساني سپس مي گويد : گويا اين قضيّه در حدود سنة هزار و دويست و هشتاد اتّفاق افتاده است . (8)
مرحوم آيت الله سيّد هادي خراساني نيز در كتاب معجزات و كرامات ماجرايي را نقل مي كند كه مؤ يد قضيّة فوق است . وي مي نويسد :
روي پشت بام خوابيده بوديم كه ناگهان مار دست يكي از خويشان ما را گزيد . وي مدّتي مداوا كرد ولي سود نبخشيد . آخر الا مر جواني به نام سيّد عبدالامير نزد ما آمد و گفت : كجاي دست او را مار گزيده است ؟ چون محل مار زدگي را به او نشان داد ، بلافاصله دستي به آن موضع زد و بكلّي محل درد خوب شد . سپس گفت من نه دعايي دارم و نه دوايي ؛ فقط كرامتي است كه از اجداد ما به ما رسيده است : هر سمّي كه از زنبور يا عقرب يا مار باشد اگر آب دهان يا انگشت به آن بگذاريم خوب مي شود . جهتش نيز اين است كه جدّ ما ، در شام موقعي كه آب به قبر شريف حضرت رقيّه افتاد جسد حضرت رقيّه عليهاالسلام را سه روز روي دست گرفت تا قبر شريف را تعمير كردند ، و از آنجا اين اثر در خود و اولادش نسلا بعد نسل مانده است . (9)
2 مرقدي كه داستان شگفت فوق در ارتباط با آن رخ داده است ، سابقة بناي آن دست كم به سيصد و اند سال پيش از آن تاريخ (يعني حدود 4 قرن و نيم پيش از زمان حاضر) باز مي گردد .
عبدالوهّاب بن احمد شافعي مصري ، مشهور به شعراني (متوفّي به سال 397 ق) ، در كتاب المنن ، باب دهم ، نقل مي كند :
نزديك مسجد جامع دمشق ، بقعه و مرقدي وجود دارد كه به مرقد حضرت رقيّه عليهاالسلام دختر امام حسين عليه السلام معروف است . بر روي سنگي واقع در درگاه اين مرقد ، چنين نوشته است :
هذَا البَيْتُ بُقْعَةٌ شُرِّفَتْ بِآلِ النّبِيّ صلي الله عليه و آله و سلم وَ بِنْتُ الحُسَيْنِ الشَّهيد ، رُقَيَّة عليهاَلسلام
(اين خانه مكاني است كه به ورود آل پيامبر صلي الله عليه و آله سلم و

دختر امام حسين عليه السلام ، حضرت رقيّه عليهاالسلام شرافت يافته است) . (10)
آيا تاريخ پيش از اين زمان (397 ق)نيز ردّپايي از رقيّه عليهاالسلام نشان مي دهد ؟ بلي :
3 مورّخ خبير و ناقد بصير ، عمادالدين حسن بن علي بن محمّد طبري ، معاصر خواجه نصيرالدين طوسي ، در كتاب پر ارج كامل بهائي نقل مي كند كه :
زنان خاندان نبوّت در حالت اسيري حال مرداني را كه در كربلا شهيد شده بودند بر پسران و دختران ايشان پوشيده مي داشتند و هر كودكي را وعده مي دادند كه پدر تو به فلان سفر رفته است باز مي آيد ، تا ايشان را به خانه يزيد آوردند . دخترکي بود چهارساله ، شبي از خواب بيدار شد و گفت : پدر من حسين كجاست ؟ اين ساعت او را به خواب ديدم . سخت پريشان بود . زنان و كودكان جمله در گريه افتادند و فغان از ايشان برخاست .
يزيد خفته بود ، از خواب بيدار شد و از ماجرا سؤ ال كرد . خبر بردند كه ماجرا چنين است . آن لعين در حال گفت : بروند سر پدر را بياورند و در كنار او نهند . پس آن سر مقدّس را بياوردند و در كنار آن دختر چهارساله نهادند .
پرسيد اين چيست ؟ گفتند : سر پدر توست . آن دختر بترسيد و فرياد برآورد و رنجور شد و در آن چند روز جان به حق تسليم كرد . (11)
علاء الدين طبري اين كتاب كم نظير را در سال 567 ه - . تاءليف كرده ، و در نگارش آن از منابع باارزش فراواني استفاده نموده كه متاءسّفانه اغلب آنها به دست ما نرسيده است ؛ برخي در كشاكش روزگار از بين رفته ، و برخي ديگر به دست دشمنان اهل بيت عليهم السلام طعمه حريق شده است .
مرحوم محدّث قمي (12) مي نويسد : كتاب كامل بهائي ، نوشته عماد الدين طبري ، شيخ عالم ماهر خبير متدرّب نحرير متكلّم جليل محدّث نبيل و فاضل فهّامه ، كتابي پرفايده است كه در سنة 675 تمام شده و قريب به 21 سال همت شيخ مصروف بر جمع آوري آن بوده ، اگر چه در اثناي آن چند كتاب ديگر تاءليف كرده است . سپس مي افزايد : از وضع آن كتاب معلوم مي شود كه نُسَخِ اصول و كتب قدماي اصحاب نزد او موجود بوده است . آنگاه اشاره مي كند كه يكي از آن منابع از دست رفته ، كتاب پرارج الحاوية در مثالب معاويه است كه تاءليف قَاسم بن محمّد بن احمد ماءموني ، از علماي اهل سنّت مي باشد ، و عماد الدين طبري سرگذشت اين دختر سه ساله را از آن كتاب نقل كرده است .
بدينگونه ، سابقه اشاره به ماجراي حضرت رقيّه عليهاالسلام در تاريخ ، به

حدود هفت قرن و نيم پيش از زمان ما باز مي گردد .
آيا باز هم مي توان پيشتر رفت و نامي از رقيّه عليهاالسلام به عنوان دختر امام حسين عليه السلام - در اعماق تاريخ سراغ گرفت ؟ باز هم جواب مثبت است .
4 ماءخذ كهنتري كه در آن ، ضمن شرح جريانات عاشورا ، نامي از حضرت رقيّه عليهاالسلام به ميان آمده ، كتاب مشهور لهوف نوشتة محدّث و مورّخ جليل القدر ، آية الله سيدبن طاووس (متوفّاي 664 ه- . ق) است كه اطلاع و احاطه بسيار او به متون حديثي و تاريخي اسلام و شيعه ، ممتاز و چشمگير است
سيد مي نويسد : حضرت سيّدالشهداء عليه السلام زماني كه اشعار معروف (يا دهر اُفّ لك من خليل . . .) را ايراد فرمود و زينب و اهل حرم عليهنّ السلام فرياد به گريه و ناله برداشتند ، حضرت آنان را امر به صبركرده و فرمود : (يا اختاه يا امّ كلثوم ، و اءنتِ يا زينب ، و اءنتِ يا رقيّة ، و اءنتِ يا فاطمة ، و اءنتِ يا رباب ، اُنْظُرْنَ إ ذا اءنا قُتِلْتُ فلا تشققن علي جَيْبا و لا تخمشن عليّ وجها ولا تقلن علي هجرا .) (13) يعني خواهرم ام كلثوم ، و تو اي زينب ، و تو اي رقيّه ، و تو اي فاطمه ، و تو اي رباب ، زماني كه من به قتل رسيدم در مرگم گريبان چاك نزنيد و روي نخراشيد و كلامي ناروا (كه با رضا به قضاي الهي ناسازگار است) بر زبان نرانيد .
مطابق اين نقل ، نام حضرت رقيّه بر زبان امام حسين عليه السلام در كربلا جاري شده است .
مؤ يّد اين نقل ، مطلبي است كه سليمان بن ابراهيم قندوزي حنفي ، متوفّاي 1294ه- . در كتاب ينابيع المودّة ص 333-335 به نقل از مقتل مسمّي به ابومخنف آورده است .
مقتل منسوب به ابومخنف مطابق نقل قندوزي (ينابيع المودّة : ص 346 و احقاق الحق : 11/633) پس از شرح كيفيّت شهادت طفل شش ماهه مي گويد :
ثُم نادي : يا اُم كُلثومَ ، وَ يا سَكينةُ ، و يا رقية ، وَ يا عاتِكَةُ وَيا زينب ؛ يا اءهلَ بَيتي عليكنّ مِنّي السَّلامُ) :
(آنگاه فرياد برآورد : اي اُمّكلثوم ، اي سكينه ، اي رقيّه ، اي عاتكه ، اي زينب ، اي اهل بيت من ، من نيز رفتم ، خداحافظ) . (14)
آيا مي توان به همين گونه ، سيرِ تقهقر در تاريخ را ادامه داد و مدركي قديميتر كه در آن از رقيّة بنت الحسين عليهما السلام ياد شده باشد ، باز جست ؟
5 بر آشنايان به تاريخ اسلام و تشيّع ، پوشيده نيست كه شيعه ، يك گروه (ستمديده و غارت زده) است ؛ گروهي است كه در طول تاريخ ، بارها و بارها هدف هجوم و تجاوزهاي وحشيانه قرار گرفته ، پيشوايان دين و رجال

شاخصش شهيد گشته ، و آثار علمي و تاريخيش سوزانده شده است (بنگريد به : كتابسوزي مشهور محمود غزنوي در ري به سال 423 ق ، كشتار و كتابسوزي طغرل در بغداد عصر شيخ طوسي ، داستان حَسَنَك وزير و دربدري فردوسي و . . . كشتارها و كتابسوزيهاي (جَزّار) حاكم مشهور عثماني در شامات ، در جنوب لبنان و . . .) .
شيعه ، در گذر از درازناي اين تاريخ پردرد و رنج ، اولا مجال ثبت بسياري از حوادث تاريخي را- چنانكه شايد و بايد - نداشته و ثانيا بخشي قابل ملاحظه از آثار و مآخذ تاريخي خويش را (بويژه آن دسته از (اطلاعات مكتوبي) كه حاكي از پيشينه مظلوميت كم نظير شيعه و قساوت و مظالم حكومتهاي جور مي باشد) از دست داده است و آنچه برايش مانده ، تنها بخشي از آن آثار مكتوب ، همراه با اطلاعاتي است كه به گونه شفاهي ، سينه به سينه نقل شده و اكنون در ذهنيّت شيعه ، به صورت (مشهوراتي نه چندان مستند يا مجهول السند) موجود است .
بيجهت نيست كه اطلاعات مكتوب و مستند ما درباره سرنوشت شخصيتي چون زينب كبري عليهاالسلام پس از بازگشت به مدينه از شام (با وجود جلالت قدر و نقش بسيار مهم آن حضرت در نهضت عاشورا) بسيار كم و تقريبا در حد صفر است و با چنين وضعي تكليف ديگران (همچون ام كلثوم و رقيّه عليهماالسلام) ديگر معلوم است .
در چنين شرايطي ، وظيفه محققان تيزبين و فراخ حوصله (كه خود را با نوعي گسست و انقطاع تاريخي يا كمبود اطلاع نسبت به جزئيات ، روبرو مي بينند)
چيست ؟ راهي كه برخي از محقّقان يا محقّق نمايان در اين گونه موارد برمي گزينند ، قضاوت عجولانه درباره موضوع ، و احيانا نفي اطلاعات و مشهورات موجود به بهانه برخي (استحسانات و استبعاداتِ قابل بحث) يا (عدم ابتناي اطلاعات مزبور بر مستندات قوي) است ، كه گاه ژستي از روشنفكري از نيز به همراه دارد . امّا اين راه - كه طي آن آسان هم بوده و مؤ ونه زيادي نمي برد ، بيشتر به پاك كردن صورت مسئله مي ماند تا حلّ معضلات آن .
راه ديگري كه ، البته پويندگان آن اندك شمارند و تنها محقّقان پرحوصله و خستگي ناپذير ، همّت پيمودن آن را دارند ، اين است كه بكوشيم به جاي ردّ و انكارهاي عجولانه ، كمر همّت بسته ، به كمك (تتبّعي وسيع و تحقيقي ژرف) به اعماق تاريخ فرو رويم و با غور در كتب تاريخ و تفسير و سيره و حديث و لغت و حتي دَواوين شعراي آن روزگار ، و دقّت در منطوق و مفهوم و مدلول تطابقي و التزامي محتويات آنها ، بر واقعيات هزارتويِ آن روزگار (احاطه و اشراف) يابيم و به مدد اين احاطه و اشراف ، نقاط خالي تاريخ را پرسازيم و جامه چاك چاك و ژنده تاريخ را رفو كنيم و توجه

داشته باشيم كه :
با توجه به كتابسوزيها ، سانسورها و تفتيش عقايدهاي مكرّري كه در تاريخ شيعه رخ داده ، اوّلا (نيافتن) هرگز دليل (نبودن) نيست (و به اصطلاح : عدم الوجدان لا يدلّ علي عدم الوجود) . ثانيا نمي توان همه جا به منطق لو كانَ لَبانَ (اگر چيزي بود ، مسلّما آشكار مي شد) تمسّك جُست و مشهورات مجهول السند را - عجولانه و شتابزده - انكار كرد . ثالثا نبايستي بسادگي - و صرفا روي برخي استبعادات يا استحسانات ظاهرا موجّه - اطلاعات موجود را رد كرد و از سنخ خرافات و جعليّات انگاشت . زيرا چه بسا استبعادها يا استحسانهاي مزبور ، محصول بي اطلاعي يا غفلت ما از برخي جهات و جوانبِ مكتومِ قضيه باشد و با روشن شدن آن جوانب ، تحليل ما اصولا عوض شده اَستبعادها جاي خود را به پذيرش قضيه (و يا بالعكس) خواهد داد و يا برداشت تازه اي در افق ديد ما ظاهر خواهد شد .
رابعا بايد توجّه داشت كه حتي اطلاعاتي هم كه احيانا به صورت خبر واحد يا متكي به منابع غير معتبر وجود دارد ، لزوما دروغ و خلاف حق نيست و لذا بايد همانها را نيز (به جاي (انكار عجولانه) با حوصله تمام ، در جريان يك پژوهش و تحقيق وسيع ، مورد بررسي دقيق قرار داد و صحت و سُقمشان را محك زد و احيانا به صورت سر نخ تحقيق از آنها بهره جست ، يا در گردونه (تعارض ادلّه) ، و صف بندي (دلايل معارض) ، آنها را به عنوان مؤ يّد و مُرَجِّح به كار گرفت .
اصولا (نفي و انكار) نيز ، همچون (اثباتِ) هر چيز ، دليل مي خواهد (و آنچه كه دليل نمي خواهد (نمي دانم) است) و حتّي نفي و انكار ، مؤ ونه بيشتري مي برد تا اثبات . و فراموش نكنيم كه هر چند در عرصه تحقيقات تاريخي ، تجزيه و تحليلهاي عقلي و استبعادها و استحسانهاي ذهني ، جايگاه خاص خود را دارد و نبايستي چيزي را بر خلاف اصول مسلّم عقلي پذيرفت ، امّا در عين حال بايد دانست كه حرف آخر را در اين عرصه ، (تتبّع و تحقيق ژرف و گسترده در اسناد و مدارك مستقيم و غيرمستقيم تاريخي) مي زند . (15)
موضوع مورد بحث در كتاب حاضر ، يعني رقيّة بنت الحسين عليهماالسلام ، نيز از آنچه گفتيم استثنا نيست . به پاره اي از مآخذ كهنِ تاريخيِ دالّ بر وجود آن حضرت ، پيش از اين اشاره كرديم . ببينيم آيا علاوه بر نوشتة كامل بهائي ولهوف ، باز هم مي توان به مددِ تتبّع بيشتر ، ردّپايي كهنتر از حضرت رقيّه عليه السلام جست ؟ خوشبختانه پاسخ مثبت است و مسلّما با تتبّع و تحقيق بيشتر مدارك ديگري به دست خواهد آمد . قديمترين ماءخذي كه - بر حسب تتبّع ما- در خيل فرزندان رنجديده و ستم كشيده سالار شهيدان عليه السلام در كربلا از وجود دختري موسوم به رقيّه عليهماالسلام

(در كنار سكينه عليهماالسلام) خبر مي دهد ، قصيده سوزناك سيف بن عَميره ، صحابي بزرگ امام صادق عليه السلام است .
6 سيف بن عَميره نخعي كوفي ، از اصحاب بزرگوار امام صادق و امام كاظم عليهماالسلام و از راويان برجسته و مشهور شيعه است كه رجال شناسان بزرگي چون شيخ طوسي (در فهرست) ، نجاشي (در رجال) ، علامة حلّي (در خلاصه الا قوال) ، ابن داود (در رجال) ، و علامه مجلسي (در وجيزه) به وثاقت وي تصريح كرده اند . اين نديم در فهرست خويش وي را از آن دسته از مشايخ شيعه مي شمرد كه فقه را از ائمّه عليهم السلام روايت كرده اند . شيخ طوسي در رجال خويش ، وي را صاحب كتابي مي داند كه در آن از امام صادق عليه السلام نقل روايت كرده است و مرحوم سيّد بحرالعلوم در الفوائد الرجاليّه ، ليستي از راويان شهير شيعه (همچون محمد بن ابي عمير و يونس بن عبدالرحمن) را كه از وي روايت نقل كرده اند به دست داده است . سيف بن عميره ، همچنين از جمله راويان زيارت معروف عاشورا (به نقل از امام باقر عليه السلام) است كه قرائت آن در طول سال ، از سنن رايج ميان شيعيان مي باشد . (16)
باري ، سيف بن عميره ، در رثاي سالار شهيدان عليه السلام چكامه بلند و پرسوزي دارد كه با مطلع :
جلّ المصائب بمن اءصبنا فاعذري
يا هذه ، و عن الملامة فاقصري
آغاز مي شود ، كه حقيقتا سوخته و سوزانده است .
علّامه سيّد محسن امين (17) و به تبع وي شهيد سيد جواد شبّر (18) (از خطباي فاضل لبنان) به اين مطلب اشاره كرده و تنها بيت نخست قصيده را ذكر كرده اند . امّا شيخ فخرالدين طريحي فقيه ، رجالي ، اديب و لغت شناس برجسته شيعه ، و صاحب مجمع البحرين - دركتاب (المنتخب) (19) (كه سوگنامه اي منثور و منظوم در رثاي شهداي آل الله بويژه سالار شهيدان عليهم السلام است) كلّ قصيده را آورده است كه در بيت ما قبل آخر آن ، شاعر صريحا به هويّت خود اشاره اي دارد؛ آنجا كه خطاب به سادات عصر مي گويد :
و عَبَيْدُكُمْ سيفٌ فَتَي ابْنُ عَميرة
عبدٌ لعبد عبيد حيدر قنبر
نكته قابل توجّه در ربط با بحث ما ، ابيات زير از قصيده سيف مي باشد كه در آن دوبار از حضرت رقيّه عليهاالسلام ياد كرده است :
و سكينه عنها السكينه فارقت
لما ابتديت بفرقة و تغيّر
و رقيّة رقّ الحسود لضعفها
و غِدا ليعذرها الّذي لم يعذر

و لاُمّ كلثوم يجد جديدها
لثم عقيب دموعها لم يكرر
لم اءنسها وسكينة و رقية
يبكينه بتحسّر و تزفّر
يدعون اُمّهم البتولة فاطما
دعوي الحزين الواله المتحيّر
يا اُمّنا هذاالحسين مجدّلاً
ملقي عفيرا مثل بدر مزهر
في تربها متعفّرا و مضخما
جثمانه بنجيع دم اءحمر (20)

بخش دوم : شام ؛ جغرافیا ، جمعیت و تاریخ

1 . جغرافيا

كشور شام ، كه امروز سوريه ناميده مي شود ، داراي مساحتي به وسعت 72000 مايل برابر 115200 كيلومتر مربع بوده و محدود است از شمال به تركيه ، از شرق به عراق ، از جنوب به اردن و فلسطين اشغالي ، و از غرب به لبنان و درياي مديترانه . (21)
سوريه يكي از جذابترين كشورهاي عربي است و نام رسمي اين كشور (الجمهورية العربية السورية) مي باشد .

2 . جمعيّت

جمعيّت سوريه در سال 1979 م بالغ بر 8350000 نفر بوده است (شصت و سومين كشور جهان از نظر جمعيّت)؛ ولي مترجمين سوري وابسته به وزارت ارشاد سوريه اخيرا جمعيّت آن كشور را بالغ بر 12 ميليون نفر معرّفي مي كنند .
88 مردم اين كشور عرب ، 3/6 كرد ، 8/2 ارمني و بقيه ساكنين آن ترك ، آسوري ، و چركس هستند . 88 مردم آن داراي معتقدات اسلامي (سنّي ، علوي ، دروزي) و 12 مسيحي هستند و زبانهاي رايج در آن كشور عبارتند از : عربي (زبان رسمي) ، و كردي كه به خط عربي نوشته مي شود . زبان فرانسوي و ارمني نيز رايج است .
پايتخت اين كشور شهر دمشق (با 1097205 نفر جمعيّت) مي باشد .
پرجمعيّت ترين شهرهاي سوريه عبارتند از : حَلَب ، حمص ، حماة و لاذقية .
بنادر مهم آن نيز عبارتند از : لاذقية ، طرطوس ، وبانياس كه در كنار درياي مديترانه واقع شده است . (22)

3 . تاریخ

الف - وجه تسميه شام

شام را بدين جهت شام گويند كه طرف شمال قبله قرار گرفته ، و شام شمال را گويند . چنانچه يمن را بدين جهت يمن گفته اند كه طرف يمين قبله دوم قرار گرفته است .
وجه تسميه ديگر آنكه ، بر اين سرزمين سام بن نوح حكومت داشته ، بناي آن شهر را او نهاده ، و در نتيجه به اسم او شهرت يافته است . و در لغت سرياني سين و لغت عبراني و عرب شين خوانده شده است .
برخي گفته اند از شامه به معني نقط است كه مسمي به شام شد ، زيرا زمين آنجا منطقه اي سبز و سياه و سفيد خال خال است كه سام بن ارم بن سام بن نوح ساخت و او پنج پسر داشت كه هر يك منطقه اي ساخته و آن شهرها به نان آنها شهرت يافت :
1 . فلسطين ؛ 2 . حمص ، 3 . اردن ، 4 . ايليا ، كه بيت المقدس است ، 5 . دمشق .

1 . فلسطين : سرزمين جرجيس عليه السلام بود و بعد عيسي عليه السلام به اهل همان ناحيه مبعوث شد .
قبر جرجيس در موصل يا رقه يا خوي فلسطين است كه هفتاد پيغمبر درآنجا مدفون مي باشند .
اين پنج منطقه ارض مقدّس است كه دعاي سمات بر محور آن دور مي زند و امروز مورد توجّه يهود و نصاري و مسلمانان قرار دارد . زيرا قبلة اول مسلمين بوده و مشهد رجال بزرگ جهان است . قبور انبياي سلف در اين منطقه و آثار تاريخي شهرهاي مهم عمالقه ، عاد ، ثمود ، رس ، اهل البيت و غيره در بعلبك و تل سليمان و . . . در آن موجود مي باشد كه مهمتر از همه آنها بيت المقدّس و بيت اللحم و خليل الرحمن است كه آثار زنده شش هزار سال پيش و زيارتگاه عموم پيروان اديان الهي (يهود و نصاري و مسلمين) محسوب مي شود .
در سال 1370 ه- . ق مطابق 1330 ه- . ش ، كه سياست استعمار براي به دست آوردن آراي بيشتري در سازمان ملل به منطوق فَرِّقْ تَسُدْ (تفرقه بينداز و حكومت كن !) كه شيوه غربيان است فلسطين را دو قسمت نمود . قسمت شمالي را به يهود دادند ، و قسمت جنوبي را كه قسمت اعظم فلسطين است به عرب كه اردن هاشمي امروز را تشكيل مي دهد و شهر عمان پايتخت آن از زيباترين شهرهاي احداثي امروزي است . در اين منطقه آثار تاريخي بيش از فلسطين يهود است زيرا در آنجا فقط اورشليم معبد اختصاصي يهود است ولي در اين منطقه ، بيت المقدّس كه مورد توجّه هر سه مذهب زنده جهان است و نيز بيت اللحم و خليل الرحمن و آثار تاريخي ديگر قرار دارد .
4 . حمْص : اين شهر با عظمت تاريخي را حمص بن سام بنا نمود و آن بين دمشق و حلب است . شهر مزبور يك مكان مقدّس دارد كه اميرالمؤ منين علي بن ابي طالب عليه السلام آنجا را زيارت نمود و فرمود بسياري از صلحا در آنجا مدفون هستند . اين مكان مزار عمومي آن شهر است و برخي قبر قنبر غلام علي عليه السلام را آنجا مي دانند ولي اصح آن است كه قبر قنبر غلام در بغداد است . (23) حمص به نقل البلدان شهر مشهوري است در طرف قبلي دمشق و حلب و به نام حمص بن سام بن نوح است . قبر خالدبن وليد و پسرش عبدالرحمن و عاص بن عثم در آنجاست و نزديك آنجا قصر خالدبن وليد است و قبور بسياري از صحابه آنجا مي باشد .
اين حمص غير از حمص واقع در اشبيليه و نيز مصر و خلخال است .

در سفرنامه ناصرخسرو آمده است كه : از شام تا حمص پنجاه فرسخ است .
3 . اردن : اردن نام پسر سام بن نوح بود و طايف يكي از قطعات اردن است كه به لطافت آب و هوا معروف و داراي مناظر زيبا مي باشد .
حضرت ابراهيم خليل اول در اردن مي زيسته و پس از وحي الهي به شهري كه امروز به آن شهر الخليل گويند رفته و در آنجا مسكن گرفته است .
قريه ناصره مسكن حضرت عيسي عليه السلام بود و كلمه نصاري از ناصره دمشق شده كه مسكن پيشواي آنها بوده است . حضرت خضر عليه السلام و حضرت موسي عليه السلام ، در اين سرزمين ناصره غذا خوردند و در قرآن مجيد از آن با عنوان قريه نام ياد شده است ، آنجا كه مي فرمايد :
(فَانْطَلَقا حَتّي اءتيا اءهل قرية اسْتَطْعَما اءَهْلَها فَاءَبَوْا اءَنْ يضيفوهما فَوَجَدا فيها جِدارا يُريدُ اءَنْ ينقض فاءقامه قالَ لَوْ شِئْتَ لَتَّخَذْتَ عَلَيْهِ اءَجْرا) (24)
يعني : پس رفتند تا وقتي كه آمدند نزديك اهل دهي (انطاكيه) طلب طعام كردند از اهل آن ده ابا كردند اهل ده از اينكه مهمان كنند موسي و خضر عليهم السلام را؛ ناچار رو به راه نهادند و يافتند در نواحي ده ديواري را كه مي خواست بيفتد ، خضر آن ديوار را ساخت و با سنگ و گل محكم نمود آن را و رفت . موسي گفت : اگر مي خواستي مزدي مي گرفتي بر تعمير آن ديوار چرا مزد نگرفتي ؟ در سوره كهف از ملاقات و همراهي موسي عليه السلام با خضر نبي عليه السلام سخن مي گويد كه با هم مي رفتند تا بدين قريه رسيدند و از مردم آن طعام و غذا خواستند .
ولي آنها به اين دو بزرگوار چيزي نفروختند ومهمان نوازي نكردند . مع ذلك هنگامي كه مي خواستند از شهر بيرون روند چشمشان به ديواري افتاد كه كج شده بود . خضر شروع به تعمير ديوار نمود تا خراب نشود و موسي عليه السلام به وي گفت اين مردم از فروختن غذا به شما امتناع كردند ، آنوقت شما ديوار خرابه آنها را راست مي كني ؟ ! خضر عليه السلام گفت اين ديوار متعلّق به دو پسر يتيم است و زير آن گنجي است كه اگر خراب شود مي برند؛ خواستم باقي بماند تا آن دو كودك بالغ شوند و استيفاي حق خود نمايند .
در اردن قبور بسياري است . از جمله قبر لقمان حكيم ، كه در قرآن سوره اي به نام او وجود دارد ، در شهر طبريه واقع است كه معروف به حيره طبريه است .
قبور حجر بن عدي ، اويس قرن و بلال حبشي در اين منطقه بين اردن و شام است .
4 . بيت المقدس : شهري كه امروز به نام قدس خوانده مي شود به دست

ايليا پسر سام بن نوح بنا شده ، و در احاديث آمده است كه زمين قدس سرزمين محشر خواهد شد . در اين منطقه قبور انبيا و اوليا و بزرگان علما و دانشمندان و اوتاد و بندگان خدا فراوان است .
مشهورترين آن منطقه خليل الرحمن است كه قبر حضرت ابراهيم و پسرش اسحاق و زكريا و يحيي عليهم السلام در آنجاست .
اين بناي تاريخي همه از سنگ بنا شده و بيش از شش هزار سال از تاريخ بناي آن مي گذرد . مسجد بزرگ و بلند آن به سبك مخصوصي است . قبه و بارگاه انبيا و پيغمبران در آن بوده ، و آثار عتيقه بسيار دارد . مسجد بزرگي اطراف آنها بنا شده و شهر زيباي عالي خوش منظره سبز و حمام آنجا را احاطه كرده است .
مسجد اقصي ، كه از مساجد محترم و معظم جهان است ، قبله اول مسلمين و مسجد ليله المعراج و بزرگترين معبد مورد اتفاق سه ملّت يهود و نصاري و اسلام
است . اين بارگاه باعظمت ديدني است نه شنيدني .
قبور بسياري از انبيا در اين منطقه است . نماز در آنجا ثواب هزار نماز را دارد . اين مسجد از بناهاي حضرت سليمان عليه السلام است كه پايه هاي آن از سنگ و فلز گداخته ريخته شده است .
در اخبار آمده است كه كثرت اولاد حضرت ابراهيم خليل عليه السلام به پاس فداكاري و ذبح فرزندش اسماعيل عليه السلام بود و چون اولاد او زياد شدند گروهي به عصيان و تمرّد قوانين الهي پرداختند . به حضرت داود عليه السلام خطاب شد كه گناهكاران را به سه بلا مبتلا مي سازم : سه سال قحطي يا سه ماه جنگ يا سه روز طاعون .
حضرت داود عليه السلام پيام الهي را به ملّت خود ابلاغ كرد . گفتند طاقت قحطي نداريم ، جنگ هم بر ما مشكل است ، ناگزير براي مرگ حاضر مي شويم . گروهي آماده طاعون شده غسل نموده توبه كردند و كفن پوشيده و منتظر نزول عذاب گشتند و بدين منظور با زنان و كودكان به صحرا رفتند . گروهي نيز كه به اين سخنان به ديده تمسخر و استهزا مي نگريستند در شهر ماندند و طاعون آمد همه آنها را از بين برد . جمع انبوهي مردند و هلاك شدند . حضرت داود در همين تل (كه خاك بيت المقدس است و هميشه پيغمبران بر فراز آن رفته نماز مي خواندند و توبه و انابه و دعا مي كردند و دعايشان مستجاب مي شد) دعا كرد ، خداوند بلا را از آنها برگردانيد . به داود خطاب رسيد كه در همين محل استجابت دعا مسجدي بسازند . اين نقطه خيمه گاه حضرت موسي عليه السلام و صلحاي بني اسرائيل بود .
همه مردم در ساختمان مسجد همّت گماشتند . مردي از صلحاي بني اسرائيل گفت : اينجا ملك من است و اجازه نمي دهم بدون رضاي من

ساختمان بسازيد . گفتند هر چه خواهي به تو مي دهيم تا راضي شوي . به داود خبر دادند ، گفت بايد رضاي او را به دست آوريد . او هم قيمت را بالا برد تا به صد گوسفند و صد گاو و صد شتر رسيد . باز رضايت نداد ، تا آنكه گفت ديواري اطراف آن بكشيد و برابر آن نقره به من بدهيد تا راضي شوم . مردم همچنان حاضر شدند كه اين معامله انجام شود .
چون ديد همه حاضرند ، گفت من براي رضاي خدا و قربةً الي الله از حق خود مي گذرم و هيچ پولي نمي گيرم و با شما همكاري هم مي كنم .
بدين ترتيب همگان در ساختمان مسجد اقصي شركت كردند . حضرت داود عليه السلام شخصا با صلحاي بني اسرائيل سنگهاي بزرگي را بلند كرده گرد آوردند . امّا در اين اثنا به داود خطاب شد سهم تو از ساختمان مسجد تمام شد ، بگذار سليمان پسرت اين وظيفه را انجام دهد . داود در سن 127 سالگي بود كه كار ساختمان مسجد اقصي را آغاز نمود و در سن 140 سالگي وفات كرد .
سليمان عليه السلام به وصيّت پدرش در سن 13 سالگي به جاي وي نشست و شروع به تكميل ساختمان مسجد نمود . نيروهاي نهان و آشكار جهان ، به او كمك مي كردند . قهرمانان جن و انس از معادن دور و نزديك سنگهاي پهن و سفيد و سبز مي آوردند تا آنكه سليمان عليه السلام مسجد را ساخت و شهر قدس را به دوازده محلّه ، به نام اسباط بني اسرائيل ، تقسيم نموده و بنا كرد . وي تا 53 سالگي مشغول تكميل مسجد بود و بدينگونه چهل سال در زمان او طول كشيد تا بناي مسجد پايان يافت .
در آنجا يك قبه از شيشه براي سليمان ساختند . وي در آن قبّه بر عصاي خود تكيه زده و فرمان داده بود هيچ كس بدون اجازه وارد قبّة بلورين او نشود . روزي ديد مردي بي اجازه وارد شد . گفت كيستي ؟ جواب داد : اءنا الذي لا اءقبل الرشاءَ وَ لا اءهابَ منَ الملوك ، من آن كسي هستم كه رشوه نمي پذيرم و از پادشاهان نمي هراسم ، من ملك الموت هستم ؛ و به همان حال او را قبض روح نمود .
بيت المقدّس و مسجد اقصي از مناطق بسيار جالب و جذّاب جهان اسلام است و آثار طبيعي و صنعتي ، طراوت و فراواني ميوه ها و نعمت ، سرتاسر آن منطقة بابركت را فرا گرفته است .
5 . دمشق : دمشق كه امروز به آن سوريه مي گويند و مركز آن شام است ، به گفته برخي از مورخين به دست پسر سام بن نوح ساخته شده است . در عين حال برخي نيز بناي اين شهر را به غلام ابراهيم خليل عليه السلام و بعضي ديگر به غلام نمرود بن كنعان نسبت مي دهند . در هر حال دمشق داراي صفاي هوا و لطافت آب و ميوه هاي فراوان مخصوصا موز و مركبات و زيتون است . با اين وجود ، مردم آن سرزمين در جريان كربلا و اسارت آل الله عليهم السلام به پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم و

خاندان مكرّم او جفا كردند . شاعر مي گويد :
ز قرآن شده مستفاد اين كلام
مقدّس زميني بود ارض شام
ولي مردمش را نبيّ و دود
به سرّ و علن بس مذمّت نمود
همانا كه ايشان به عصر يزيد
نمودند اهانت به شاه شهيد
خصوص آن زمان كآل خير الانام
رسيدند دلخون به شام ظلام
همان مردم از خدا بي خبر
ببستند آذين به بام و به در
دف و چنگ در كوي بنواختند
به عيش و طرب جمله پرداختند
طرب را شد اهل طرب مشتري
ولي تنگدل زهره با مشتري
عطارد فكند از كف خود قلم
بناليد ناهيد و شد در الم
اين بيان مورخين ، معطوف به خبر معروفي است كه مدلول آن چنين است :
چون سيدالشهدا عليه السلام روحي فداه شهيد شد همه ممكنات كه در حيطه ولايت مطلقه او بودند متغير شدند و حال طبيعي خود را از دست دادند - و اين حالت تاءثر و گريه بر شهادت فرمانرواي كل عالم وجود بود - مگر سه شهر كه كوفه و بصره و شام بوده است . (25)
اخبار ديگري هم مؤ يّد اين حقيقت است . چنانچه در مقاتل معتبر نقل شده روز عاشورا هر سنگي را برمي داشتند مثل اين بود كه زير آن خون تازه بوده است . محتشم كاشاني در تركيب بند مشهور خود مي گويد :
باز اين چه شورش است كه در خلق عالم است ؟ !
باز اين چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است ؟ !
باز اين چه رستخيز عظيم است كز زمين
بي نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است ؟ !
اين صبح تيره باز دميد از كجا ، كزو
كار جهان و خلق جهان جمله درهم است ؟ !
گويا طلوع مي كند از مغرب آفتاب
كآشوب در تمامي ذرّات عالم است
گر خوانمش قيامت دنيا بعيد نيست
اين رستخيز عام كه نامش محرّم است

در بارگاه مقدس كه جاي ملال نيست
سرهاي قدسيان همه بر زانوي غم است
جن و ملك بر آدميان نوحه مي كنند
گويا عزاي اشرف اولاد آدم است
خورشيد آسمان و زمين ، نور مشرقين
پرورده كنار رسول خدا : حسين عليه السلام
در آن عصر كوفه و بصره زير فرمان حكومت ابن زياد ، فرمانده جنگ و قاتل اصلي امام حسين عليه السلام ، بود و شام هم مركز خلافت يزيد مستِ مخمور بي اراده و بي دين شمرده مي شد . لذا اين شهر يعني اين سه اجتماع به صورت ظاهر تاءثر نداشتند ، بلكه شادمان شدند ، كه روز عاشورا يَومٌ تَبَرَّكَتْ بِهِ بنواُميّه است . (26)

ج - شام در عهد باستان

سوريه (شام) از لحاظ تاريخي تا قبل از قرون جديد شامل كشورهاي كنوني سوريه ، لبنان و قسمتهايي از اردن و فلسطين مي شد ، و تقسيمات كنوني ، حاصل سياست تفرقه افكن انگليس و فرانسه در جنگ اول جهاني است .
در سال 63 ميلادي امپراتوري روم بر سوريه دست يافت و از آن تاريخ سوريه تحت تسلّط روميان قرار گرفت ، تا آنكه در سال 395 ميلادي پس از تجزيه دولت روم به دو بخش روم شرقي و غربي ، سوريه جزو قلمرو امپراتوري روم شرقي
(بيزانس)گرديد . ولي بتدريج استيلاي بيزانس بر سوريه ضعيف شد ، تا در قرن هفتم به دست قواي اسلام افتاد . (27)

1 . سفر پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم به شام
سرزمين شام ، براي مسلمانان سرزمين خاطره ها است . اين سرزمين پيوندي خاص با تاريخ اسلام دارد كه ريشه هاي آن به سالهاي پيش از فتح دمشق باز مي گردد؛ به سالهاي نوجواني و جواني بنيانگذار اسلام حضرت محمدبن عبدالله صلي الله عليه و اله و سلم ، كه همراه عموي خود سفري به اين سرزمين كرد .
در آن سالها حضرت محمّد صلي الله عليه و آله جدّ خويش ، عبدالمطلب عليه السلام را از دست داده بود و تحت سرپرستي عموي خود ابوطالب عليه السلام به سر مي برد . بازرگانان قريش طبق معمول ، هر سال يك بار به شام سفر مي كردند . آن سال ابوطالب نيز با آنان آهنگ سفر كرد و تصميم گرفت كه برادرزاده خود را در مكّه باقي گذارده و كسي را بر حفاظت او بگمارد . ولي هنگام حركت برنامه او دگرگون شد و تصميم گرفت برادرزادة خود را نيز كه در آن روز بيش از دوازده بهار از سن او نگذشته بود همراه خود به شام ببرد . هنوز كاروان به مقصد نرسيده بود كه در نقطه اي به نام (بُصري) حادثه اي پيش آمد و ابوطالب عليه السلام برنامه مسافرت را نيمه كاره رها كرد و به مكّه بازگشت . علّت قطع برنامه سفر اين بود كه در سرزمين بُصري راهبي به نام بُحَيْري زندگي مي كرد و به عللي از كاروان قريش براي اطعام در صومعه خود دعوت كرد . زماني كه قريش از صرف غذا فارغ شدند رو به آنان كرد و گفت : اين كودك (حضرت محمّد) متعلّق به كيست ؟ همگي گفتند : او برادرزاده ابوطالب عليه السلام است . وي رو به ابوطالب كرد و گفت : كودك شما آينده درخشاني دارد ، او همان پيامبر موعود تورات و انجيل است و تمام خصوصيّاتي كه براي پيامبر پس از مسيح در كتابهاي ديني خود خوانده ام بر اين كودك منطبق است . او داراي آييني جاوداني است . او را از چشم دشمن پنهان ساز! اگر ملّت يهود او را ببينند و بشناسند نقشه قتل او را مي ريزند . چه بهتر كه شما از اين نقطه به مكّه برگرديد . از اين جهت ابوطالب برنامه سفر خود را قطع كرد و بسرعت به مكّه بازگشت . ولي برخي از تاريخ نگاران يادآور مي شوند كه هدف نهايي كاروان قريش همان نقطه بود كه با راهب ملاقات كردند و ابوطالب عليه السلام كارهاي بازرگاني خود را بسرعت به پايان رسانيد و همراه برادرزاده خود به مكّه بازگشت و از آن پس هرگز به سفر نرفت و حفاظت و سرپرستي برادرزاده را بر همه چيز مقدّم داشت . (28)
2 . دومين سفر

پيامبر اسلام صلي الله عليه و آله يك بار ديگر نيز به اين سرزمين سفر كرد و آن زماني بود كه حضرت 25 سال داشت و هنوز در كنار عمويش ابوطالب زندگي مي كرد . ابوطالب عليه السلام درصدد بود كه براي برادرزاده خويش شغل مناسبي در نظر بگيرد . در آن زمان خديجه ، دختر خويلد ، زني شرافتمند و تجارت پيشه بود و دامنه تجارت او به مصر و حبشه كشيده شده بود . ازينرو ابوطالب عليه السلام به برادرزاده خود گفت : خديجه عليه السلام دنبال مرد اميني مي گردد كه سرپرستي تجارت او را به عهده گيرد؛ چه بهتر كه خود را به وي معرّفي كني . او پيشنهاد ابوطالب را پذيرفت ولي بر اثر مناعت طبع و همّت بلندي كه داشت از اينكه مستقيما چنين پيشنهادي را به خديجه دهد ، خودداري كرد . اتفاقا خديجه كه از امانت و راستگويي و مكارم اخلاق حضرت محمد صلي الله عليه و آله آگاه بود ، هنگامي كه از مذاكرات آنان اطلاع يافت فورا كسي را دنبال حضرت فرستاد و پيشنهاد كرد كه با سرمايه وي براي تجارت رهسپار شام شود و اعلام كرد كه حاضر است دو برابر آنچه به ديگران مي دهد به حضرت بپردازد . لذا حضرت محمد صلي الله عليه و آله اين پيشنهاد را پذيرفت و هنگامي كه كاروان بازرگاني قريش به سمت شام حركت كرد ، حضرت در راءس كاروان خديجه رهسپار شام گرديد . خديجه در اين سفر شتر راهواري را در اختيار وكيل خود قرار داد ، و نيز دو غلام را كه يكي از آنها (ميسره) نام داشت همراه او روانه كرد تا در كارها دستيار وي باشند . سرانجام كاروان به شام رسيد . بازرگانان اجناس خود را فروختند و سود خوبي عايد گرديد . حضرت محمّد صلي الله عليه و آله در بازگشت كالاهايي براي فروش از بازار (تهامه) خريد و همراه كاروانيان به مكّه بازگشت . (29)

3 . پيك اسلام در سرزمين شام

پيامبر اسلام صلي الله عليه و آله از نخستين روز بعثت ، آيين خود را آييني جهاني معرّفي مي كرد . چنانكه در بسياري از آيات قرآن به جهاني بودن اسلام تصريح شده است . از آن جمله مي فرمايد :

(قُلْ يا اَيُّهَا النّاسُ إِنّي رَسولُ اللهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعا) : اي مردم ! من فرستاده خدا به سوي همگي شما هستم . (30)

پيامبر اسلام صلي الله عليه و آله از سالهاي نخست بعثت ، پيوسته در پي فرصتي بود كه به نشر آيين خود در ميان ملل جهان بپردازد ، امّا توطئه هاي مختلف دشمنان اسلام به وي فرصت انجام اين كار را نمي داد .

پس از آنكه در سال ششم هجري پيمان صلح حُديبيّه ميان پيامبر اسلام صلي الله عليه و آله و قريش بسته شد و فكر رسول خدا از خطر حمله قريش آسوده گرديد ، پيامبر تصميم گرفت زمامداران وقت و رؤ ساي كشورهاي مختلف آن روز را طي نامه هايي به اسلام دعوت كند و آيين

خود را كه از دايره يك عقيده ساده گام فراتر نهاده به صورت يك آيين جهاني درآمده بود به ملل جهان آن روز عرضه نمايد .
پيامبر اسلام صلي الله عليه و آله شش نفر از ورزيده ترين افراد را طي نامه هايي كه رسالت جهاني آن حضرت در آنها منعكس بود به نقاط مختلف روانه كرد . سفيران هدايت دريك روز رهسپار سرزمينهاي ايران ، روم ، حبشه ، مصر ، يمامه ، بحرين و حيره شدند . قيصر ، پادشاه روم شرقي ، با خدا پيمان بسته بود كه هرگاه در نبرد با ايران پيروز گردد به شكرانه اين پيروزي ، از مقر حكومت خود قُسطنطنيه پياده به زيارت (بيت المقدس) رود . او پس از پيروزي به نذر خود جامه عمل پوشانيد و پياده رهسپار بيت المقدس گرديد .
(دحيه كلبي) ماءمور شد نامه رسول خدا صلي الله عليه و آله را به قيصر برساند . او قبلا سفرهاي متعددي به شام داشت و به نقاط مختلف شام كاملا آشنا بود . قيافه گيرا ، صورت زيبا و سيرت نيكوي وي شايستگي همه جانبه او را براي انجام اين وظيفه خطير ايجاب مي كرد . وي پيش از آنكه شام را به قصد قُسطنطنيه ترك كند در يكي از شهرهاي شام يعني (بُصْري) (31) اطلاع يافت كه قيصر عازم بيت المقدس است . لذا فورا با استاندار بُصْري ، به نام حارث بن ابي شمر ، تماس گرفت و ماءموريّت خطير و پر اهميّت خود را به او ابلاغ كرد . واقدي (32) مي نويسد : (پيامبر صلي الله عليه و آله دستور داده بود كه نامه را به حاكم بُصْري بدهد و او نامه را به قيصر برساند) . شايد اين دستور از اين نظر صادر شده بود كه پيامبر شخصا از مسافرت (قيصر) آگاهي داشت ، و يا اينكه شرايط و امكانات دحيه محدود بوده و مسافرت تا قسطنطنيه خالي از اشكال و مشقّت نبوده است . در هر صورت ، سفير پيامبر اسلام صلي الله عليه و آله با حاكم بُصري تماس گرفت . استاندار ، (عدي بن حاتم) را خواست و او را ماءمور كرد تا همراه سفير پيامبر صلي الله عليه و آله به سوي بيت المقدس بروند و پيام و نامه پيامبر را به دست قيصر برسانند .
ملاقات سفير با قيصر در شهر حمص صورت گرفت . وقتي مي خواست به ملاقات قيصر برود ، كارگزاران سلطان به او گفتند كه بايد در برابر قيصر سر به سجده بگذاري و در غير اين صورت به تو اعتنا نخواهد كرد و نامه تو را نخواهدگرفت . دحيه ، سفير خردمند پيامبر اسلام ، گفت : (من ، براي كوبيدن اين سنّتهاي غلط ، رنج اين همه راه را بر خود هموار كرده ام . من از طرف صاحب رسالت محمّد صلي الله عليه و آله ماءمورم به قيصر ابلاغ كنم كه بشر پرستي بايد از ميان برود ، و جز خداي يگانه كسي مورد پرستش واقع نگردد . با اين ماءموريّت و با اين عقيده و اعتقاد ، چگونه مي توانم تسليم نظريّه شما شوم و در برابر غير خدا سجده كنم ؟) .
منطق نيرومند و نيز صلابت و استقامت سفير ، مورد اعجاب كاركنان دربار

قرار گرفت . يك نفر از درباريان خير انديش به دحيه گفت مي تواني نامه را روي ميز مخصوص قيصر بگذاري و برگردي . كسي جز او دست به نامه هاي روي ميز نمي زند و هر موقع نيز نامه را بخواند ، شما را به حضور خواهد طلبيد . دحيه از راهنمايي آن مرد تشكّر كرد و نامه را روي ميز قيصر گذارد و بازگشت . قيصر نامه را گشود .
بسم الله الرحمن الرحيم
من محمّد بن عبدالله الي هر قل عظيم الروم ، سلام علي من اتّبع الهدي اءمّا بعد فإ نّي اءدعوك بدعاية الا سلام اءسلم تسلم يؤ تك الله اءجرك مرّتين فإ ن تولّيت فإ نّما عليك اثم (الاريسين) و يا اءهل الكتاب تعالوا إ ليكلمة سواء بيننا و بينكم الّا نعبد إ لّا الله و لا نشرك به شيئا و لا يتّخذ بعضنا بعضا اءربابا من دون الله فإ ن تولّوا فقولوا باءنّا مسلمون (محمّد رسول الله) .
ابتداي نامه ، كه با (بسم الله) شروع شده بود ، توجّه قيصر را به خود جلب كرد و گفت : من از غير سليمان تاكنون چنين نامه اي نديده ام .
سپس مترجم ويژه عربي خود را خواست تا نامه را بخواند و ترجمه كند . او نامه پيامبر را چنين ترجمه كرد :
(نامه اي است) از محمّد فرزند عبدالله به هرقل بزرگ روم . درود بر پيروان هدايت ! من تو را به آيين اسلام دعوت مي كنم ، اسلام آور تا در امان باشي ، خداوند به تو پاداش مي دهد (پاداش ايمان خود و پاداش ايمان كساني كه زيردست تو هستند) . اگر از آيين اسلام روي گرداني گناه (اريسان) نيز بر توست . اي اهل كتاب ، ما شما را به يك اصل مشترك دعوت مي كنيم : به اينكه غير خدا را نپرستيم ، و كسي را انباز او قرار ندهيم ، و بعضي از ما بعضي ديگر را به خدايي نپذيرد . هرگاه (اي محمّد) صلي الله عليه و آله آنان از آيين حق سر برتافتند بگو گواه باشيد كه ما مسلمانيم .
4 . نفوذ اسلام به شام
در سال 14 هجري (برابر با حدود نيمه اول قرن هفتم ميلادي) شام جزو قلمرو اسلامي گرديد . بدين ترتيب كه ، در زمان خلافت ابوبكر ارتش اسلام به فرمان وي به سوي منطقه شام حركت كرد . پس از درگيريهايي كه بين نيروهاي اسلام و سپاهيان (هرقل) (هراكليوس) امپراتور روم شرقي) در اردن و فلسطين رخ داد ، نيروهاي روم شكست خورده به سمت دمشق عقب نشيني كردند و شهر دمشق توسّط مسلمانان محاصره گرديد . در اين هنگام ابوبكر درگذشت (22 جمادي الاخر سال 13 هجري) و عمر به خلافت رسيد . سرانجام در تاريخ رجب سال 14 هجري شهر دمشق سقوط كرد و سربازان تحت فرماندهي خالدبن وليد پس از پيمان صلح از دروازة شرقي ، و سربازان تحت فرماندهي ابوعبيدة جرّاح با

درگيري نظامي از دروازه اي به نام (باب الجابيه) وارد شهر شدند و ابوعبيده نيز پيمان صلح خالد را تصويب كرد (33) يعقوبي در اين زمينه مي نويسد :
شهر دمشق شهري است با شكوه و كهن ، كه در دوران جاهليت و اسلام مركز شام بوده است و آن را در همه جندي هاي شام (34) در بسياري از رودخانه ها و آبادي و رودخانه اعظمش كه (بَرَدا) (35) گفته مي شود ، نظيري نيست . شهر دمشق در سال 14 هجري و در عهد خلافت عمربن خطاب گشوده شد و (ابوعبيدة بن جراح) آن را پس از يك سال محاصره از دروازه اي به نام (باب الجابية) به صلح فتح نمود و خالد بن وليد از دروازه ديگرش به نام (باب الشرقي) بدون صلح درآمد و به عمر بن خطاب نوشتند و او هم عمل ابوعبيده را روا داشت . (36)
البته در پيروزي مسلمانان ، آمادگي مردم آن منطقه جهت پذيرش اسلام بي تاءثير نبود و عواملي مانند نزديكي مردم آن منطقه از نظر آداب و رسوم به عرب ، رفتار ساده سپاهيان فاتح اسلام با مردم ، مالياتهاي سنگيني كه حكومتهاي قبلي از آنان مي گرفتند ، خستگي مردم از بحثها و جدالهاي كلامي و مكتبهاي فكري گوناگون كه در مسيحيت آن منطقه پديد آمده بود ، مردم آن سامان را از مسيحيت و حكومت روميان رويگردان ساخته بود . (37)
در هرحال از آن تاريخ به بعد ، منطقة شام به قلمرو اسلامي پيوست و از سال 40 هجري ، كه معاويه پس از شهادت اميرالمؤ منين علي عليه السلام زمام امور مسلمانان را در دست گرفت ، تا سال 132 هجري (دمشق) پايتخت حكومت بني اميه بود . در اين تاريخ به دنبال سقوط سلسله بني اميه با انقلاب عباسيان ، كه با پشتيباني شيعيان و ايرانيان موجب به قدرت رسيدن عباسيان گرديد ، شام اعتبار سابق خود را از دست داد و بغداد به عنوان پايتخت انتخاب گرديد . (38)
پس از سقوط بني اميه ، شام ادوار مختلفي را طي كرده است ، كه شرح آن نيازمند كتابي ديگر است .

بخش سوم : شجرة ملعونة بني اميّه

(وَ ما جَعلْنا الرُّؤْيَا الَّتي اءرَيْناكَ إ لّا فِتْنَةً للنّاس وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ (39) في الْقُرْآنِ وَ نُخَوِّفُهُمْ فَما يَزيدُهُمْ إ لّا طُغْيانا كبيرا)(40)
مفسّرين ، عموما ، در تفسير آية شريفه فوق نوشته اند كه : رسول اكرم صلي الله عليه و آله در خواب ديد ميمونها بر منبر وي بالا مي روند و سخت متاءثّر گرديد . جبرئيل ، پيك الهي ، نازل شد و خواب را چنين تعبير نمود : بني اُميّه بر بني هاشم غلبه مي كنند و از منبر رسول خدا صلي الله عليه و آله بالا مي روند ، آنان شجره ملعونه هستند . روايت شده كه از اين تاريخ به بعد ، ديگر كسي خنده بر لب پيامبر اسلام صلي الله عليه و آله نديد . (41)
نيز از جمله آياتي كه در ذمّ بني اُميّه نازل شده ، سوره مباركه قدر است . مقصود از (الف شهر) دراين سوره ، طول دوران دولت بني اُميّه است كه هزار ماه طول كشيد و از بركات و ثواب ليلة القدر محروم بودند و خير اُخروي يك شب قدر ، از خير دنيوي هزار ماه رياست بني اُميّه بيشتر است . چنانچه فخر رازي در تفسير كبير ، و ابن اثير در اُسْدُ الغابه ، از حضرت امام مجتبي عليه السلام نقل مي كنند كه رسول خدا صلي الله عليه و آله در خواب بني اُميّه را ديد كه پاي بر منبرش مي گذارند ، و طبق روايتي : چون بوزينگان بر آن جست و خيز مي كنند . حضرت از اين صحنه ناراحت شد . پس خداي بزرگ ، سوره مباركه (إ نّا اءنزلناه) را فرستاد ، يعني هزار ماه ملك بني اُميّه . قاسم ، كه راوي حديث است ، گفته است حساب كرديم ، ديديم دوران حكومت بني اُميّه هزار ماه به طول انجاميد . (42)
مسعودي در مروج الذهب آورده است كه : جمع مدّت سلطنت بني اُميّه تا زماني كه منقرض شدند و خلافت به بني عبّاس منتقل شد ، بدون كم و زياد ، هزارماه كامل بوده است .

آيا بني اُميّه از قريش بودند ؟ !

در اصل و نسب بني اُميّه و پاره اي از افراد مشهورشان ، سخن بسيار است . در ردّ نسبت بني اُميّه به قريش گفته شده است كه اُميّه ، نياي آنان ، بنده اي رومي بود ، عبدالشمس او را خريد و به رسم عرب در جاهليّت او را پسر خود خواند . مؤ يّد اين مطلب ، كلام اميرالمؤ منين علي بن ابي طالب عليه السلام در يكي از نامه هايش به معاويه است كه مرقوم فرمود : (ليس اُميّة كهاشم ، و لا حرب كعبد المطلّب ، و لا اءبوسفيان كاءبي طالب ، و لا المهاجر كالطليق ، و لا الصريح كاللّصيق) .
به تصريح دانشمندان ، مانند محمّد عبده مصري در شرح نهج البلاغه ، صريح به كسي گويند كه صحيح النسب باشد ، ولصيق كسي است كه بيگانه بوده و او را به فاميل و قبيله وي چسبانده باشند .
اُميّه مرد بدنامي بود كه متعرّض زنان مي شد و به فحشا و زنا معروف بود . وي همان كسي است كه چون به ده سال جلاي وطن محكوم شد ، از مكّه به شام رفت و در آنجا ده سال ماند و با زن يهودي شوهرداري زنا كرد .
آن زن در بستر شوهرش ، كه فردي يهودي بود ، پسري آورد و اميه او را فرزند خود خواند و بر وي نام ذكوان نهاد و او را مكنّي به ابو عمرو ساخت . سپس زن خودش را در زمان حيات خود به او داد ، و اين ذكوان پدر ابومعيط وجد عقبه - پدر وليد بن عقبه ، برادر مادري عثمان - است . (43)

در ميان كساني كه در مقابل دعوت اسلام به توحيد و خداپرستي عناد ورزيده و لجوجانه مخالفت كردند و مقاومت نشان دادند ، ابوسفيان فساد و عناد و اصرارش از همگان بيشتر بود . وي براي جلوگيري از انوار تابناك اِسلام تلاش بسيار كرد و در بدر و احد و خندق ، از سران مشركين ، و در اُحد و خندق سردار لشگر و زعيم سپاه كفر بود .
ابوسفيان و زن و فرزندانش ، هر چه توانستند رسول اكرم صلي الله عليه و آله را آزار دادند و از شرك و كفر پشتيباني كردند . در جنگ بدر سه تن از فرزندانش چ معاويه ، حنظله و عمرو - شركت داشتند . علي عليه السلام حنظله را كشت و عمرو را اسير كرد ، ولي معاويه گريخت و شدّت فرار وي از جنگ چنان بود كه وقتي به مكّه رسيد پاهايش ورم كرده بود! (44)

هند جگرخوار!

مادر معاويه در تاريخ به هند جگرخوار مشهور است ، زيرا وي جگر حمزه سيّدالشّهدا ، عموي بزرگوار رسول خدارا صلي الله عليه و آله در جنگ اُحد به علّت دشمني با آن حضرت به دندان جويد و قطعات جگر را به رشته كشيد و بر گردن آويخت ! اين زن نيز ، مانند شوهرش ابوسفيان ، با رسول خدا صلي الله عليه و آله و اسلام سخت دشمن بود ، بلكه شايد دشمني وي شديدتر بود .

ابوسفيان ، دشمن اسلام و پيامبر (ص)

پدر معاويه ، ابوسفيان است كه آزار و دشمني او نسبت به پيشواي اسلام از آغاز بعثت تا زمان رحلت آن حضرت ، آشكارتر از (كفر ابليس) است . وي رهبري دشمنان رسول خدا صلي الله عليه و آله از كفّار قريش و مشركين مكّه ، را برعهده داشت و هميشه پرچم كفر را بر ضدّ نهضت جوان اسلام به دوش مي كشيد . او در مكّه دامها و نيرنگهاي بسياري را عليه مقام رسالت به كار گرفت ، و زماني هم كه حضرت به مدينه رفت ، بر ضد ايشان ، دست به ايجاد جنگهاي مختلفي زد تا از بت پرستي و رذايل اخلاقي دفاع نمايد و رسالت الهي پيامبر صلي الله عليه و آله و فضايل اخلاقي يي را كه هدف آن حضرت بود ريشه كن سازد . (45) زمخشري ، دانشمند مشهور اهل سنّت ، گويد : ابوسفيان مردي كوتاه قامت و بدشكل بود و هند ، صباح را (كه مزدور و اجير ابوسفيان بوده و از طراوت جواني برخوردار بود) به نظر خريداري نگاه مي كرد و عاقبت نيز نتوانست خودداري كند و لذا او را به سوي خويش خواند و در ميان آن دو ارتباط پنهاني برقرار گشت . اين روابط نامشروع تا آنجا بالا گرفت كه پاره اي از مورخين معتقدند علاوه بر معاويه ، عتبه (فرزند ديگر ابوسفيان) هم در حقيقت از صباح بوده است ! و نيز گفته اند : هند از به دنيا آوردن اين طفل در منزل ابوسفيان خشنود نبود ، لهذا سر به بيابانها نهاد و كودك خود ، عتبه ، را در تنهايي به دنيا آورد .

خاندان بني اُميّه

رسول اكرم صلي الله عليه و آله فرمود : عدل و داد ، هنگامي كه در ميان پيروان من از بين خواهد رفت كه مردي به نام يزيد از امويان زمامدار مسلمانان گردد . (46)
امويان ، اين خاندان رانده شده و منفور ، نه از مهاجرين بودند و نه از انصار .
آنان ثروت مسلمانان را به غارت بردند ، دين سازي كردند ، و مسلمانان را به بردگي گرفتند . (47)
سراسر دوره بني اُميّه جز رجعت به عصر جاهليّت ، و پيروي از كفر و الحاد چيز ديگري نيست (48)
ابوسفيان گفت : پروردگارا ، بار ديگر دوران جاهليّت را به ما بازگردان و حكومت و خودمختاري تازيان را زنده كن !(49)
نيز گفت : سوگند به خدا ، اگر زنده بمانم حكومت را از دست هاشميان بيرون خواهم آورد . (50)
پسرش معاويه هم ، پس از تحميل صلح بر امام حسن مجتبي عليه السلام ، صراحتا گفت : من در راه دين با شما نجنگيدم ، بلكه تنها به اين علّت با شما ستيز كردم كه بر شما حكومت كنم (51)
هنگامي كه عثمان به خلافت رسيد ، ابوسفيان بر او وارد شده و اظهار داشت : خلافت را چون (گوي) در دست بني اُميّه بچرخان ، كه خلافت و رسالت جز سلطنت چيز ديگري نيست و من بهشت و جهنّمي نمي فهمم . (52)
در حدود پنجاه سال پس از رحلت رسول خدا صلي الله عليه و آله ، بيست سال بعد از شهادت اميرالمؤ منين عليه السلام ، و ده سال بعد از شهادت امام حسن مجتبي عليه السلام بود كه در نيمه ماه رجب سال شصتم هجرت معاوية بن ابي سفيان از دنيا رفت . معاويه در حدود چهل و دو سال در دمشق امارت و خلافت كرده بود : حدود پنج سال از طرف خليفه سوم امير شام بود؛ كمتر از پنج سال هم در زمان خلافت اميرالمؤ منين علي بن ابي طالب عليه السلام و همچنين حدود شش ماه در خلافت امام حسن عليه السلام حكومت شام را در دست داشت . و در اين مدت دائما با علي و حسن بن علي عليه السلام در جنگ و ستيز بود . افزون بر اين همه ، چيزي كمتر از بيست سال هم خلافت اسلامي را در چنگ داشت و در اواخر عمر خود براي خلافت فرزندش از مردم مسلمان بيعت گرفت .
عثمان و معاويه ، سرسلسله چهارده نفر خلفاي سفياني و مرواني بني اُميه هستند كه از سال 41 تا سال 132 هجري مدت هزارماه حكومت

اسلامي را به دست داشتند . (53)
جنايات معاويه بيشمار است : وي با امام حسن عليه السلام صلح كرده و بر خلاف مواد آن عمل كرد . چنانكه بر خلاف تعهداتش شيعيان علي عليه السلام را در فشار شديدي قرار داد ، و از جمله حجر بن عدي و 6 نفر از ياران او را كشت . قدرت معاويه به جايي رسيده بود كه هرچه مي خواست مي كرد .

شجره نفرين شده !

رسول خدا فرمود : (إ ذا راءيتم معاوية علي منبري فاقتلوه) (54) يعني ، وقتي معاويه را بالاي منبر من ديديد ، او را بكشيد .
روزي پيامبر گرامي ، ابن عبّاس را براي احضار معاويه فرستاد . ابن عبّاس رفت تا معاويه را احضار كند ، ديد مشغول غذا خوردن است . در بازگشت عرضه داشت : غذا مي خورد . حضرت فرمود : (لا اءشبع الله بَطَنه) (55) يعني ، خداوند هيچ گاه شكم او را سير نكند!
در نتيجة نفرين رسول خدا صلي الله عليه و آله ، معاويه هيچ وقت در غذا خوردن سير نمي شد . وي مي گفت : دست كشيدن من از غذا براي سيري از آن نيست ، بلكه از جهت خستگي از خوردن است ! معاويه شراب مي خورد و به اسم اسلام حكومت مي كرد . (56)

جاريه و معاويه

نام يكي از رؤ ساي عشاير عرب ، (جاريه) بود . به طوري كه (اقرب الموارد) ، از كتب مشهور لغت ، مي گويد : يكي از معاني جاريه ، (الحيّة من جنس الافعي) است . يعني ، جاريه يك نوع مار از جنس افعي است . جاريه مردي قوي ، صريح اللّهجه و با شخصيّت بود . او و كسانش از حكومت ظالمانه معاويه ناراضي بودند و در دل نسبت به وي كينه و دشمني داشتند . معاويه كه بدبيني او و كسانش را احساس كرده بود تصميم گرفت روزي در برابر مردم به وي توهين كند و نامش را وسيله تمسخر و تحقير او قرار دهد . فرصتي پيش آمد و جاريه با معاويه روبرو شد .
معاويه گفت : تو چقدر نزد قوم و قبيله ات پست و ناچيزي كه اسم ترا افعي گذارده اند . جاريه فورا و بدون تامل گفت : تو چقدر نزد قوم و قبيله ات پست و ناچيزي كه اسم ترا معاويه گذارده اند (معاويه به معني سگ ماده است !) (57) معاويه از اين جواب سخت ناراحت شد و گفت : بي مادر ، ساكت باش !
جاريه پاسخ داد : من مادر دارم كه مرا زاييده است . به خدا قسم دلهايي كه بغض ترا در خود مي پرورد ، در سينه هاي ماست و شمشيرهايي كه با آنها با تو نبرد خواهيم كرد در دستهاي ماست ؛ تو قادر نيستي به ستم ما را هلاك كني و به زور بر ما حكومت نمايي . تو در حكومتت با ما عهد و پيماني بسته اي و ما نيز طبق آن متعهّد شده ايم كه از تو اطاعت كنيم ؛ اگر تو به پيمانت با ما وفا كني ما هم در اطاعت از تو پايدار خواهيم بود و اگر تخلّف نمايي بدان كه پشت سر ما مردان نيرومند و نيزه هاي برنده قرار دارند .
معاويه كه از صراحت گفتار و روح آزاد جاريه خود را سخت شكست خورده مي ديد ، گفت : خداوند مانند ترا در جامعه زياد نكند!

شريك بن اعور و معاويه

شريك بن اعور ، سيد و بزرگ قوم خود بود و در زمان معاويه مي زيست . وي شكل و شمايل بدي داشت . اسمش شريك بود و پدرش نيز اعور نام داشت كه به معني كسي است كه يك چشمش معيوب باشد .
در يكي از روزهايي كه معاويه در اوج قدرت بود ، شريك بن اعور به مجلس او آمد . معاويه ، از اسم نامطبوع وي و پدرش ، و همچنين از قيافه ناخوشايند او ، سوء استفاده كرده و او را به باد تحقير و اهانت گرفت .
معاويه گفت : نام تو شريك است و براي خدا شريكي نيست ، و تو پسر اعوري و سالم از اعور بهتر است ، نيز صورت نازيبايي داري و خوشگل بهتر از بدگل است . چگونه قبيله ات كسي چون تو را به سيادت و آقايي خود برگزيده اند ؟
شريك در جواب گفت : به خدا قسم ، تو معاويه هستي و معاويه سگي است كه عوعو مي كند . تو عوعو كردي و نامت را معاويه گذاردند . تو فرزند حرب و صخري و زمين همواره از زمين سنگلاخ بهتر است . با اين همه ، چگونه به مقام زمامداري مسلمين نايل آمده اي ؟
سخنان شريك بن اعور ، معاويه را شكست داد و معاويه شريك را قسم داد كه از مجلس وي خارج شود . (58)

دو سياست متضاد

فرمان علي بن ابي طالب عليه السلام به لشكريانش : كوچكترين خوني را ، بنا حق ، بر زمين جاري نسازيد . دستور معاويه به لشگريان : از كشتن زنان و كودكان نيز دست برنداريد . (59) معاويه دستور داد در بلاد اسلامي گردش كنند و هر كس را كه از هوا خواهان علي عليه السلام است بكشند . ولي علي بن ابي طالب عليه السلام به واليانش مي فرمود : با كسي كه با تو نجنگد پيكار مكن و بر مسيحيان و يهودياني كه با مسلمانان عهد بسته اند ستم مكن .

گور معاويه كجاست ؟

سيد محمد صادق طباطبائي - رجل معروف ايران در عصر مشروطه و پهلوي ، و رئيس پيشين مجلس شوراي ملي - در سال 1335 شمسي مسافرتي به سوريه مي كند . در آنجا به فكر مي افتد ببيند گور معاويه كجاست و چه وضعي دارد ؟
طباطبائي از هر كس مي پرسد گور معاويه كجاست ؟ همه با يك ديد نفرت آميز به او پاسخ كوتاهي مي دهند و از راهنمايي وي خودداري مي كنند . ولي وي مصرانه اين جستجو را دنبال مي كند و سرانجام در يكي از محلات پشت شهر تنها يك درشكه چي را مي يابد كه ، با گرفتن دست مزد مضاعف ، حاضر به بردن طباطبائي سر قبر معاويه مي شود . آن هم با اين شرط كه طباطبائي را به خارج شهر و نزديكي آرامگاه معاويه ببرد و آنجا او را پياده كرده و باز گردد و بقيه راه را خود طباطبائي پياده برود .
بهتر است از اين به بعد رشته كلام را به دست خود طباطبائي داده و بدون ذره اي كم و كاست گفته او را بشنويم :
مسافت زياد نبود ، رسيديم . حياط خرابه محقري مشتمل بر دو اطاق كوچك و فضايي در حدود 20 متر بود . سه پله مي خورد . پايين رفتيم . وسط حياط ، حوض كوچك و مخروبه اي با آب گنديده ، كه سه مرغابي در آن زندگي مي كردند ، وجود داشت . پيرزني در گوشه حياط نشسته بود . دوكي در دست (داشت) و مقداري پشم در جلويش بود و نخ مي رشت .
همين كه ما را ديد گفت : اينجا چه كار داريد ؟
گفتم : آمده ام قبر معاويه را ببينم ، كجاست .
گفت : معلوم مي شود شما عراقي هستيد ، براي اينكه از اهل شام كسي اينجا نمي آيد ، و با دست يكي از اطاقها را كه در چوبي كهنه اي داشت نشان داد . در را باز كردم ، اطاقي بود به مساحت ده دوازده متر كه محل دو قبر در آن ظاهر بود : روي يكي از قبرها پارچه سبز رنگ رفته و مندرس افتاده بود و دو شمعدان مسي قديمي هم رويش گذارده بودند؛ و قبر ديگر ساده و بي پيرايه بود . قدري ايستادم و مانند كسي كه فاتحه بخواند مقداري لعن به معاويه و بني اُميّه فرستادم و از در بيرون آمدم ! (60)

جواز لعن بر معاويه

عين الا ئمّه روايت مي كند كه به ده دليل ، لعن بر معاويه رواست :
1 . خروج او از اطاعت اميرالمؤ منين علي عليه السلام
2 . شمشير كشيدن او بر روي اميرالمؤ منين علي عليه السلام
3 . غصب كردن حقّ حضرت اميرالمؤ منين علي عليه السلام
4 . انكار اهل بيت عليه السلام
5 . خود را مستحق امامت شناختن .
6 . كتمان فضل اميرالمؤ منين علي عليه السلام
7 . جسارت به اميرالمؤ منين علي عليه السلام بر سر منبرها .
8 . بهتان بر آن سرور نهادن به خون عثمان .
9 . ولايت بر اُمّت را به يزيد كافر دادن .
10 قتل حسن بن علي عليه السلام و وصيّت كردن به قتل امام حسين عليه السلام
پس معاويه مستحق لعن باشد ، بي شرط . (61)

معاويه لعنة الله عليه در طول خلافت بيست ساله خود پايه هاي حكومت فرزند فرومايه اش يزيد را ، كه عصاره فساد و ثمره شوم شجره اموي بود ، محكم و استوار ساخت .
پس از درگذشت معاويه ، مردي روي كارآمد كه نه تنها تربيت ديني نداشت ، بلكه با اسلام و پيامبر صلي الله عليه و آله روي كينه توزيهاي دوران جاهليّت و جنگهاي بدر و اُحُد و احزاب شديدا مخالف بود . حكومتي كه بايد پاسدار رسالت اسلام ، مجري قوانين و حدود ، نماينده افكار و آراي مسلمانان ، و تجسّم روح جامعه اسلامي باشد ، به دست مرد پليدي افتاد كه آشكارا موضوع رسالت و وحي محمد صلي الله عليه و آله را انكار مي كرد و بسان جدّ خود ، ابوسفيان ، همه را پنداري بيش نمي دانست . (62) آيا در چنين اوضاع و احوال ، و با انتشار فساد در حوزه هاي حكومت اسلامي ، و نفوذ عناصر مرتجع كه مي خواستند اوضاع را به دوران جاهليت بازگردانند ، حضرت حسين بن علي عليه السلام كه نمونه تقوي و پرهيزگاري و سمبل آزادي و يگانه حامي دين و ياور پيامبر صلي الله عليه و آله بود مي توانست دست بيعت به چنين مردي بدهد و بر جنايات و ستمكاريها و منويّات پليد او صحّه بگذارد ؟
هنگامي كه وليد ، استاندار مدينه ، امام عليه السلام را به استانداري دعوت كرد و نامه يزيد را براي او خواند و از حضرت خواست كه با يزيد بيعت كند ، وي در پاسخ گفت : (إ نّا اءهل بيت النبوّة و معدن الرسالة و مختلف الملائكة ، بنا فتح الله) و بنا ختم . . .) (63)
ما خاندان نبوّت و معدن رسالتيم و مركز آمد و رفت فرشتگان . خداي متعال بنيان دين را به دست مردي از ما خاندان بنياد نهاد و كار حاكميّت آن بر جهان را نيز به دست ما به پايان خواهد رساند . و يزيد مردي است فاسق و بزهكار ، شرابخوار ، قاتل بي گناهان و متجاهر به فسق ؛ مثل مني با اين سوابق درخشان ، با چنين كسي هرگز دست بيعت نمي دهد .
بدينگونه ، امام عليه السلام با نهضت و قيام سازنده خود ، ماهيت كثيف اين حكومت را به مسلمانان جهان نشان داد وپرده از روي منويات خطرناك آن برداشت . سرانجام نيز با خون سرخ خويش ، احساسات مردم را بر ضد امويان بسيج كرد و چيزي نگذشت كه در تمام اقطار اسلامي قيامهايي روي داد كه نهايتا منجر به نابودي كامل حكومت امويان گرديد . (64)
در حكومت معاويه ، مردان شجاع و نامي فراواني از مسلمين ، چون حجر بن عدي و رُشَيد هجري ، را به جرم محبّت اهل بيت و ولاي علي عليه

السلام كشتند . علاوه بر همه اينها ، معاويه با تمهيد مقدماتي ننگين ، سبط اكبر رسول خدا صلي الله عليه و آله يعني امام دوّم شيعيان جهان حسن بن علي عليه السلام را مسموم و شهيد ساخت . (65)

حمایت امام حسین (ع) از مظلوم

شدّت علاقة امام حسين عليه السلام به دفاع از مظلوم و حمايت از ستمديدگان را مي توان در داستان ارينب و همسرش ، عبدالله بن سلام ، دريافت كه اجمال و فشرده آن را در اينجا متذكّر مي شويم :
يزيد در زمان ولايت عهدي ، با اينكه همه نوع وسايل شهوتراني و كامجويي و كامروايي از قبيل پول ، مقام ، كنيزان رقاصه و . . . . را در اختيار داشت ، چشم ناپاك و هرزه اش را به بانوي شوهردار عفيفي دوخته بود .
پدرش معاويه ، به جاي آنكه در برابر اين رفتار زشت و ننگين عكس العمل كوبنده اي نشان دهد ، با حيله گري و دروغپردازي و فريبكاري ، مقدماتي فراهم ساخت تا آن زن پاكدامن مسلمان را از خانه شوهر جدا ساخته به بستر گناه آلوده پسرش يزيد بكشاند . حسين بن علي عليه السلام كه از قضيه با خبر شد در برابر اين تصميم زشت ايستاد و نقشه شوم معاويه را نقش بر آب ساخت . وي با استفاده از يكي از قوانين اسلام زن را به شوهرش ، عبدالله بن سلام ، بازگرداند و دست تعدّي و تجاوز يزيد را از سر خانواده اي مسلمان و پاكيزه قطع كرد و با اين كار همّت و غيرت هاشميين را نمايان ساخت و علاقه مندي خود را به حفظ نواميس جامعه مسلمان ابراز داشت و اين رفتار سبب شد كه مفاخر آل علي عليه السلام و دنائت و ستمگري بني اُميّه ، براي هميشه در تاريخ به يادگار ماند . (66)

وصيّت معاويه به يزيد

معاويه ، در مرض وفات خويش ، پسرش يزيد را نزد خود خواند و وصيتهايي بدين مضمون به او كرد :
پسرم ، من رنج بار بستن و رفتن بدين سوي و آن سوي را از تو كفايت كردم و كارها را براي تو آسان نمودم و دشمنان را خوار كردم و گردنكشان عرب را براي تو خاضع نمودم و براي تو آن چيز را فراهم نمودم كه كسي براي فرزندش فراهم ننمود . پس اهل حجاز را مراعات كن كه اصل تواند . هر كه از حجاز نزد تو آيد او را گرامي دار و هركه غايب باشد احوال او را بپرس . مردم عراق را مراعات نما و حتي اگر از تو بخواهند كه هرروز عاملي را عزل كني بكن . چه ، عزل يك عامل براي تو آسانتر از آن است كه صد هزار شمشير به روي تو كشيده شود . اهل شام را رعايت كن و آنها را محرم راز خويش قرار ده ؛ اگر از دشمني بيم داشتي از آنان طلب كمك كن ، و زماني كه به مقصود خويش رسيدي ، آنها را به بلاد شام بازگردان ، چون اگر در غير بلاد شام بمانند ، اخلاق آنها دگرگون خواهد شد .
من نمي ترسم كه در امر خلافت كسي با تو به نزاع برخيزد ، مگر چهار كس از قريش : حسين بن علي عليه السلام ؛ عبدالله بن عمر؛ عبدالله بن زبير؛ و عبدالرّحمن بن ابي بكر .
1 . امّا عبدالله بن عمر ، او مردي است كه عبادت ، وي را از كار انداخته است و اگر همگان با تو بيعت كنند و كسي غير او نماند ، او نيز با تو بيعت خواهد كرد؛
2 . و امّا حسين بن علي عليه السلام ، پس او مردي سبك خيز و تند مزاج است و مردم عراق او را رها نمي كنند تا به خروج وادارش كنند . پس اگر بر تو خروج كرد و تو بر او ظفر يافتي ، از وي درگذر كه او خويشاوند ما بوده و بر ما حقّي عظيم دارد و از خاندان پيغمبر صلي الله عليه و آله است ؛
3 . و امّا عبدالرّحمن بن ابي بكر ، پس هر چه اصحاب بپسندند او متابعت كند و فكر و همّتش جز مصروف زنان و لهو و لعب نيست .
4 . و امّا آن كسي كه مانند شير بر زانو نشسته آماده فرو جستن بر تو مي باشد و مانند روباه ترا بازي مي دهد و اگر فرصتي يافت بر تو مي جهد ، عبدالله بن زبير است . اگر با تو چنين كرد و تو بر او ظفر يافتي ، بند از بند وي جداساز و خون كسان خود را تا مي تواني حفظ كن . (67)
مرحوم محدّث قمي مي فرمايد : نام عبدالرحمن اين چنين آمده است و صحيح نيست چون عبدالرحمن بن ابي بكر پيش از معاويه درگذشت . (68)

يزيد جنايتكار!

پدر يزيد : معاويه ، مادرش : (ميسون) صحرانشين ، و معلم سرخانه اش : سرجون رومي بود . يزيد كينه و دشمني با بني هاشم و خاندان پيامبر صلي الله عليه و آله و نظاير اين گونه امور را از پدر؛ روحيه صحرانشيني (آزادي و لاقيدي افراطي) و پندارهاي خرافي جاهلي را از مادر؛ و ميگساري و دشمني با اسلام و مسلمانان را از معلّم مسيحي و روميش فراگرفت .
به شهادت تاريخ ، يزيد هيچگونه شخصيّت و علايق ديني نداشت . وي جواني بود كه حتّي در زمان حيات پدر ، اعتنايي به اصول و قوانين اسلام نمي كرد و كاري جز عيّاشي و بي بند و باري و شهوتراني نمي شناخت .
يزيد در سه سال حكومت خود ، فجايعي به راه انداخت كه از صدر تاريخ اسلام تا آن روز ، با آن همه فتنه ها كه در گذشته رخ داده بود ، سابقه نداشت .
درسال اول ، حضرت حسين بن علي عليه السلام را كه سبط پيغمبر اكرم صلي الله عليه و آله بود با فرزندان و خويشان و يارانش به فجيعترين وضعي كشت و زنان و كودكان و اهل بيت پيغمبر را به همراه سرهاي بريده شهدا در شهرها گردانيد (69) در سال دوم ، مدينه را قتل عام كرد و خون و مال و عرض مردم را سه روز بر لشكريان خود مباح ساخت . (70)
در سال سوم نيز كعبة مقدّسه را خراب كرده و آتش زد . (71)
پس از يزيد ، آل مروان كه تيره ديگري از بني اُميّه بودند ، زمام حكومت اسلامي را (به تفصيلي كه در تواريخ ضبط شده) در دست گرفتند .
حكومت اين دسته ، يازده نفري ، كه نزديك به هفتاد سال ادامه داشت ، روزگار تيره و شومي را براي اسلام و مسلمين به وجود آورد كه در تاريخ كمتر نظير دارد . در عصر آنان ، جز يك امپراطوري عربي استبدادي ، كه نام خلافت اسلامي ! بر آن گذاشته شده بود ، بر جهان اسلام حكومت نمي كرد و در دوره حكومت اينان كار به جايي كشيد
كه خليفه وقت كه به اصطلاح جانشين پيغمبر اكرم صلي الله عليه و آله و يگانه حامي دين شمرده مي شد ، بي محابا تصميم گرفت بالاي خانه كعبه غرفه اي بسازد تا در موسم حج در آنجا مخصوصا به خوشگذراني بپردازد! (72)

يزيد هوس باز!

زماني ، ارتش اسلام در (فرقدونه) براي حمله به روم به انتظار يزيد متوقّف مانده بود . مجاهدين مسلمان ، از سوء موقعيّت گرفتار قحط و غلا گشته مبتلا به تب غش شده بودند و مرگ مثل برگ خزان آنها را بر زمين مي ريخت ، ولي يزيد ، سرفرماندهي ! آنها ، در (ديرمران) سرگرم باده گساري بود! هرچه به او گزارش دادند مؤ ثر نيفتاد تا بالا خره موضوع را با پدرش ، معاويه ، در جريان گذاشتند . معاويه او را از واقعه تب و غش اردو در (فرقدونه) و گرفتاري آنها به قحط و غلا و فقد خواربار باخبر ساخت . در جواب نامه پدر ، پيامي به شعر فرستاد كه ابيات آن در لشگر منتشر شد . مضمون شعر اين بود : مرا چه باك كه اردو در فرقدونه در خطر تب قرار داشته و با مرگ دست بگريبان است ؟ ! من در (ديرمران) بر متكاها تكيه زده و ام كلثوم در كنار من است !

ما ان ابالي بما لاقت جموعهم
بفرقدونة ، من حمي و من موم
و إ نّني اءتّكي الا نماط مرتفقا
بدير مران ، عندي اُمّ كلثوم !

آري ، لشگر اسلام مثل برگ خزان از گرسنگي و ناخوشي پاريز است و كشور مثل خرابه ها ويران ، و او بر خرابي هر دو مي خندد! بر روي خرابه هاي مدينه و مكّه كه (مادر كشور) بودند ترنّم مي كردند كه حباب هاي شراب نمايش هروله حاجيان را مي دهد . اگر آنجا در بمباران مكّه چند نفري از هروله باز ماندند ، اينجا هزاران حباب است كه در وقت غلغل ريختن شراب به پياله زير و بالا مي روند و ورمي جهند ، با اين تفاوت كه باده وقتي از شيشه در پياله مي ريزد و از مقام خود فرو مي آيد ، صدهزار حاجي مي سازد كه به هروله ور مي جهند! و با اين هزل خود ، نه تنها دين و آيين را مسخره مي كرد ، بلكه كشور و كشورداري را نيز به مسخره مي گرفت . گويي مي گفت خورشيدي كه از مشرق دست ساقي مي تابد و به مغرب دهان من فرو مي رود ، براي مشرق و مغرب كشور كافي است !

شميسة كرم برجها قعر دنها
و مشرقها الساقي و مغربها فمي
إ ذا نزلت من دنها في زجاجة
حكت نفرا بين الحطيم و زمزم (73)

زماني كه يزيد مي خواست شهرهاي مقدّس و منازل قدس مانند (مكّه مكرّمه) و (مدينه منوّره) را درهم كوبد و با اين شعر و منطق ! شاعرانه تلافي كند ، حتي سران بني اُميّه هم مانند عمرو بن سعيد بن عاص و ابن

زياد معلوم الحال اين ماءموريت را قبول نكردند . براي جنگ با مدينه ، عمرو بن سعيد را مقام فرماندهي داد و او قبول نكرد ، خواست ابن زياد را روانه كند او هم قبول نكرد و گفت : والله من هرگز (كشتن پسر پيغمبر صلي الله عليه و آله) و (جنگ با قبلة مسلمين) ، اين دو ننگ بزرگ را ، براي رضايت اين فاسق ، به خود نمي خرم ، لذا مسلم بن عقبه را فرستاد . (74) آري يزيد سربازاني از مردم شام را فراهم آورد و به سرپرستي مسلم بن عقبه سفّاك براي سركوبي مدينه گسيل داشت . مسلم مردم مدينه را سخت به وحشت افكند و اموالشان را غارت كرد و نواميس آنان را بر سربازان خود مباح نمود . وي مدينه را (گنديده) ناميد ، در حاليكه رسول خدا صلي الله عليه و آله آن را (پاكيزه) نام نهاده بود و بيش از چهارهزار نفر از ساكنين آن را كشت و از بقيه به اين عنوان بيعت گرفت كه بردگان يزيد باشند . (75)

يزيد شرابخوار!

بعد از قتل امام حسين عليه السلام روزي يزيد در مجلس شراب نشسته بود و ابن زياد نيز طرف راست او قرار داشت . وي به ساقي گفت : جام شرابي به من ده كه مغز استخوانم را نشئه سازد! سپس فرمان داد كه مانند همان جام را به ابن زياد تقديم دارد . (76)
يزيد شراب را خورد و زيادي آن را بر سر امام حسين عليه السلام ريخت . زن يزيد آب و گلاب برگرفت و سر امام عليه السلام را پاك بشست و همان شب فاطمه عليه السلام را به خواب ديد كه از وي تفقّد مي كند . پس يزيد دستور داد تا سر امام حسين عليه السلام و اهل بيت و اصحاب او را به دروازه هاي شهر بردند و بياويختند . (77)
كار يزيد ، شرب خمر و ترك صلاة و بازي با سگان و محاوله و طنبور و ناي و وطي مادران و خواهران و دختران بوده است . (78)
پرتو نيكان نگيرد هركه بنيادش بد است
تربيت ، نااهل را چون گردكان برگنبداست

آلت قمار ديديد بر يزيد لعن كنيد

فضل بن شاذان گفت : از حضرت امام رضا عليه السلام شنيدم كه مي فرمود : چون سر مبارك امام حسين عليه السلام را به شام بردند يزيدبن معاويه عليه اللعنة امر كرد سفره خوراك و شراب گستردند (و با بدكيشان مانند خود) شروع كردند شراب خوردن .
چون از شراب فارغ شدند امر كرد سر مبارك نور چشم حضرت فاطمه زهرا را آوردند و در طشتي زير سرير گذاردند و بر روي آن برگ قمار شطرنج نهادند .
از اين جهت قمارباز پيرو يزيد است .
آن ملعون ازل و ابد با نديمان خود بر بساط قمار نشست و امام حسين عليه السلام را با پدر و جد بزرگوارش ياد مي كرد و به ياد ايشان استهزاء مي نمود . پس هروقت بر حريفش زيادي مي كرد شرب را برمي داشت و سه بار به او مي داد و زيادي آن را پشت طشت از زمين مي ريخت .
(فمن كان من شيعتنا فليتورّع عن شرب الفقاع واللعب بالشطرنج و من نظر الي الفقاع او الي الشطرنج فليذكر الحسين عليه السلام و ليلعن يزيد و آل يزيد (عليه اللعنة) يمحو الله عزّوجلّ بذلك ذنوبه ولو كانت بعدد النجوم) .
پس هركس از شيعيان ما باشد بايد از آشاميدن شراب و بازي كردن با شطرنج پرهيز كند و هركس به شراب يا به شطرنج بنگرد بايد امام حسين عليه السلام را ياد كند و بايد حتما يزيد و آل يزيد را لعنت كند .
در مقابل او جزاي آن است كه خداوند عزوجل به اين عمل گناهان او را از بين مي برد اگر چه به شماره ستارگان باشد . (79)

فرزند يزيد ، وي را رسوا مي سازد!

يزيد قبل از مرگش براي پسر خويش ، معاويه از مردم بيعت گرفت ولي پسرش معاويه پس از درگذشت پدر از حكومت كناره گيري نمود . چنانكه در كتاب (النجوم الزاهرة) (80) آمده است ، معاويه بن يزيد هنگام كناره گيري از سلطنت خطابه اي ايراد كرد و گفت : اي مردم ، همانا جدّم معاويه در موضوع (خلافت) و حكومت با كسي كه شايستگي و سزاواريش در تصدّي مقام خلافت بمراتب از او بيش بود ، يعني با علي بن ابي طالب ، به كشمكش و نبرد برخاست و به اموري دست بيالود كه خود مي دانيد ، تا بالاخره مرگش فرا رسيد و اينك در گور خود گرفتار اشتباهات و پاسخگوي گناهان خويش است .
پس از وي پدرم ، يزيد ، عهده دار امر حكومت شد ، در حاليكه هيچ گونه شايستگي اين كار را نداشت . وي بر مركب هوي و هوس نشست ، امّا به همه اميدها نايل نيامد ، چون اجل مهلتش نداد . او نيز در گور ، قرين گناهان و گرفتار سيّئات خويش است .
سپس معاويه سخت به گريه افتاد ، چندانكه قطرات اشك بر گونه هايش سرازير شد و اظهار داشت : من هرگز عهده دار امر حكومت نشده و وزر و وبال شماها را به گردن نمي گيرم . مادر معاويه ، كه از جمله حاضران و مستمعان اين خطابه بود ، وقتي آخرين كلمات فرزندش را شنيد به او خطاب نمود و گفت : اي كاش تو لكّة حيضي مي بودي ! (81) معاويه گفت : كاش لكّة حيض بودم و نسبت مرا به يزيد نمي دادند .
معاويه بن يزيد را مسموم ساختند زيرا او با آنها همعقيده نبود و شباهتي نداشت ؛ و سرانجام پس از مرگ معاويه حكومت از خاندان بني سفيان به مروان بن حكم ، سرسلسله مروانيان ، منتقل شد . (82) مسعودي در مروج الذهب گويد : سلطنت معاويه بن يزيد بعد از پدرش 40 روز بوده است . (83)

رفتار يزيد با سر بريده امام حسين (ع)

ماجراي اقدام يزيد مبني بر آلودن سر مبارك آن حضرت به شراب را قبلا آورديم . در رساله حاويه آمده است كه ركن الاسلام خوارزمي گويد : چون سر امام حسين (ع) را پيش يزيد لعين نهادند آن ناپاك ، پاي بر سر امام نهاد!
زيد بن ارقم حاضر بود ، گفت : (لا تفعل ذلك يا يزيد ، فإ نّي راءيت رسول الله يقبّل ذلك الفم) . يعني ، يزيد اين كار را نكن ، بدرستي كه ديدم رسول خدا اين دهن را بوسه مي داد ، و امّا پيش چنان است كه آن لعين تازيانه گرفته بود و بر لب و دندان امام حسين (ع) مي زد . نيز در حاويه آمده است كه آن لعين در كنار سر امام حسين (ع) شراب طلب كرد و آن را بياشاميد ، و علما گفته اند كه آن لعين مست شد ، بعد از آن روزي بر بام رقص مي كرد ، از بام بيفتاد و مست به دوزخ رسيد ، چنانكه پدرش مست بمرد و صليب رومي در گردن انداخته بود . و جمعي گويند كه يزيد با لشگر به صيد رفت ، آهويي پيش او آمد ، به عقب آن آهو رفت ، حق تعالي به زمين خطاب كرد كه او را فرو برد : (فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْ رضَ) . (84)

يزيد به بوسه گاه رسول الله (ص) چوب مي زند!

شيخ صدوق (قدس سرّه) مي نويسد : زماني كه سر اباعبدالله الحسين (ع) را در طشت طلا به مجلس يزيد آوردند ، يزيد لعين با چوب خيزران به لب و دندان حضرت زده و مي گفت : حسين ، عجب لب و دندانهاي خوبي داري ! كسي كه در همان جا حاضر بود گفت : اي يزيد چگونه چنين مي كني ! در حاليكه خودم ديدم پيغمبر خدا صلي الله عليه و آله لبهاي حسين عليه السلام را مي بوسد ؟ !(85)

ميان طشت زر خونين گلي بود
كنارش داغديده بلبلي بود
چه بلبل ، بلبل شيرين زباني
نه او را لانه اي ، نه آشياني
ز سنگ كين پر و بالش شكسته
غبار غم به رخسارش نشسته
اگر چه سر فرو در زير پر داشت
نظر گاهي ميان طشت زر داشت
كه ناگه ديد گلچين ستمگر
گل سرخش نمود از چوب پرپر
خودش را جانب عمّه كشيده
چو غنچه پيرهن بر تن دريده
ببين اي عمّه چوب خيزران را
كه خونين كرده اين لعل لبان را
بگفتا با دل پرغصّه زينب
مزن چوب ستم ، ظالم بر اين لب
مزن ظالم كه او شاه جهان است
ترا اي بي مروّت ميهمان است
مزن چوب ستم را بر سر او
به پيش ديدگان خواهر او
خدايا داغ زينب تازه گشته
مصيبت بي حد از اندازه گشته
خداوندا ، به زينب كار تنگ است
دل زينب مگر يا رب ز سنگ است
(رضايي) مختصر بنما سخن را
به تن بدريد زينب پيرهن را

سنگباران كردن امام حسين (ع)

ابوريحان بيروني گويد : ستمهايي كه بر حسين بن علي (ع) كردند در هيچ ملّتي با بدترين افراد انجام ندادند . او را با شمشير و نيزه و سنگباران از پا درآوردند و سپس بر بدنش اسب تاختند . بعضي از اين اسبها به مصر رسيدند . گروهي از مردم نعل آنها را كندند و براي تبرّك به درب خانه هاي خود نصب كردند و اين عمل در ميان مردم مصر سنّتي شد كه بعد از آن ، همه كس در خانه خود نعل نصب مي كرد . (86)
روايت شده كه خون امام حسين عليه السلام از جوشش نيفتاد تا اينكه مختار بن ابي عبيده ثقفي خروج كرد و به انتقام خون امام حسين عليه السلام هفتاد هزار نفر را كشت . مختار گفت : من براي امام حسين عليه السلام هفتاد هزار نفر را كشتم ؛ به خدا قسم اگر جميع اهل زمين را هم مي كشتم جبران آن ناخني را كه از آن حضرت گرفته شده نمي كرد . (87)
دشمنان اهل بيت (ع) را بشناسيم
دشمنان اهل بيت رسول (ع) خدا همه حرام زاده اند . چنانكه مرحوم حوماني گفته كه نشاشيبي نسبش به اموييّن مي رسيد . بايد گفت : اغلب آنهايي كه در اعماق قلبشان عداوت و دشمني با خاندان رسالت و اهل بيت (ع) عصمت و طهارت ديده مي شود ، يا احيانا نفس آنان از شنيدن شئون ولايت و امامت و معجزات و كرامات ائمّه عليه السلام مشمئز مي گردد ، و يا با دستگاه عزاداري سيّدالشّهدا عليه السلام سر ناسازگاري دارند ، پس از تحقيق ، انسان اطمينان مي كند كه آبا و اجدادشان از نواصب و دشمنان اهل بيت بوده و يا در اسلافشان اشخاصي وجود داشته كه از طريقه اهل بيت بركنار بوده اند . (88)
قال الصادق عليه السلام : (لايبغضنا الا من خبيث ولادته او حملت به امه في طمثها يعني حيضها) (89)
عن اءبي رافع عن علي عليه السلام قال : (قال رسول الله صلي الله عليه و آله من لم يحبّ عترتي فهو لا حدي ثلاث : إ مّا منافق ، و إ مّا الزنية ، و إ مّا امرؤ حلت به اُمّه في غيرِ طُهر) .

منشاء عداوت فرزند ابو دلف ، ناصبي مشهور ، با علي عليه السلام از حرامزادگي او بوده است .
قطب الدين اشكوري در (محبوب القلوب) ، علي بن حسين مسعودي در (مروج الذهب) ، عبدالله بن اسعد يمني در(مرآة الجنان) ، ابن خلّكان اربلي در (وفيات الا عيان) ، و جمعي ديگر- همگي در نقل اين حكايت به اندك اختلافي اتّفاق نموده اند ، كه عيسي بن ابي دلف گفت :
برادرم دلف را از علي بن ابي طالب (ع) انحرافي در عقيدت و عداوتي در ضمير بود؛ بلكه گاهگاه زبان جسارت دراز نموده به ذيل عصمت آن حضرت ، مطاعن و مثالب چند اسناد مي داد . روزي در مجلس نشسته بود ، در اثناي صحبت يكي از حضّار گفت : در احاديث نبويّه وارد است كه رسول الله (ص) فرمود : (يا علي لا يُحبِّك إ لّا مؤ من و لا يُبغضك إ لّا منافقٍ شَقيٍّ ولد زنية اءوحيضة) . يعني ، يا علي ، ترا دوست ندارد مگر كسيً كه قلبش به نور ايمان منور باشد و نيز ترا دشمن ندارد مگر منافق كه نطفه اش از زنا يا حيض باشد .
دلف گفت : اين حديث را نبايد پايه و سندي استوار باشد . چه ، شما همگي پايه غيرت امير را در حراست از حريم و حفظ ناموس مي دانيد ، كه هيچ فردي را جراءت جسارت نسبت به حرم امير نيست ، با اين حال دل من مالامال از بغض علي بن ابي طالب (ع) است و در عين حال ، حلال زاده ام .
ام عيسي گويد : در اين گفتگو بوديم كه ناگاه امير وارد مجلس شد و گفت : صحبتهاي شما را شنيدم . در اين احاديث هيچ جاي تاءمل و ترديدي نيست . سند حديث و گفته رسول خدا صلي الله عليه و آله درست است .
به خدا قسم اين دلف ، هم ولد حيض است و هم ولد زنا . من پيش از انعقاد نطفه اين پسر ، مريض بودم و كسي را نداشتم . در منزل خواهرم بستري بودم و خواهرم پرستاري مرا مي كرد . وي كنيزي داشت بسيار زيبا كه جمالي آراسته داشت . چون من منزل را خلوت يافتم و شهوت بر من غلبه كرد ، نتوانستم خود را حفظ كنم و او را به رختخواب كشيدم . كنيز هر چه گفت مانع دارم - يعني حيض مي باشم - من اعتنايي نكردم و با او همبستر شدم . بعد از چندي آثار حمل در وي ظاهر شد ، سپس خواهرم او را به من بخشيد . اي اهل مجلس ، بدانيد كه اين بچه ، هم ولد الزنا و هم نطفه حيض مي باشد!
رنگ از چهره دلف پريد و صحت مضمون حديث روشن گرديد . (90)

قبر يزيد ، عبرت تاريخ !

(و اءي عبرة لأُولي الاَبصار اءَعظمُ من كون ضريح الحسين عليه السلام حَرَما معظّما و قبرُ يزيدبن معاوية مزبلة) ؟ !
براستي كه گور يزيد ، براي صاحبان بصيرت مايه عبرت است . چÄاينك ، قبّه و بارگاهي در جهان ، از حرم حضرت امام حسين (ع) بزرگ تر و با جلالتر نيست ، ولي يزيد ، كه آن روز سلطنت ظاهري را دارا بود ، آثاري از او باقي نمانده و قبر وي زباله خانه است !
در اخبارالدول آمده است كه يزيد در ماه ربيع الاول سال 64 ه- . ق به مرض ذات الجنب در حوران به درك واصل شد . جنازه اش را به دمشق آوردند و در باب الصغير دفن كردند ، و قبرش اينك مزبله مي باشد . وي در سن 37 سالگي مرد و خلافتش سه سال و نه ماه طول كشيد . (91)
همچنين امام حسين (ع) و فرزندانش ، همه براي رضاي خدا ، از جان خود گذشتند و از پسران حضرت ، تنها يك علي بن الحسين (ع) بيشتر نماند و او هم در آن زمان مريض بود . ولي خداوند به اولاد آن بزرگوار بركت داد و در دنيا پخش شدند . (92)

ابوالحسن مدائني روايت كرده كه بعد از واقعه حرّه ، از هزار زن بي شوهر فرزند زنا متولّد گرديد كه ايشان را اولادالحرّه ناميدند ، و به قولي ديگر : از ده هزار زن . و در اخبارالدول آمده است كه مهاجمين اموي ، در مدينه با هزار دختر باكره زنا كردند .
آنان كه ، آييني جز آيين يزيد نمي دانستند ، دست تعدّي بر اموال و اعراض مسلمانان گشودند و فسق و فساد و زنا را در شهر پيامبر(ص) مباح شمردند ، تا به حدي كه نقل شده در مسجد رسول خدا(ص) نيز زنا كردند .
جنايات مزبور ، پس از سركوبي قيام مردم مدينه بر ضدّ يزيد صورت گرفت و علّت قيام مردم نيز ، پخش خبر فاجعه كربلا و نيز گزارشي بود كه فرستادگان مدينه از رذايل اخلاق و رفتار يزيد در شام به آنان دادند .
ابن جوزي گويد : جماعتي از مدينه به شام رفتند تا رفتار و كردار يزيد را ببينند چون بازگشتند ، گفتند : (قدمنا من عند رجلٍ ليس له دينٌ ، يشرب الخمر و يعزف بالطنابير و يلعب بالكلاب) يعني از نزد مردي باز مي گرديم كه ابدا دين ندارد ، شراب مي خورد ، طنبور مي نوازد و سگ باز است . (93)
جنايات فجيع يزيد ، و فساد عقيده و بد طينتي و ستمگري و خونريزيهاي وي ، و تحقير و توهين او به دين خدا و شعائر و مقدّسات اسلامي ، مشهور تواريخ بوده و بسياري از مورخين و محدّثين بزرگ اهل سنّت بدان اشاره كرده اند .

در كتاب (جواهر المطالب) ، نوشته ابوالبركات شمس الدين محمّد باغندي ، كه نسخه خطي آن در كتابخانه آستان قدس رضوي موجود است ، به نقل از ابن فوطي در تاريخش ، چنين مي خوانيم :
يزيد ميموني داشت كه آن را (ابوقبيس) ناميده بود . وي اين ميمون را هميشه در كنار خود مي گذاشت و از زيادي كاسه شراب خود به او مي نوشانيد و مي گفت : اين ميمون ، يكي از پيرمردان بني اسرائيل است كه در اثر گناه مسخ شده است . نيز ميمون را برگرده خر ماده اي كه براي مسابقه اسب دواني تربيت شده بود ، سوار مي كرد و همراه اسبها به مراسم اسب دواني و مسابقه مي فرستاد . يك روز ميمون در مسابقه پيش افتاد ، يزيد شاد شد و شعري در تشويق آن حيوان سرود! شگفت آورتر آن بود كه وقتي آن ميمون مرد ، خاطر پادشاه اموي سخت افسرده شد و دستور داد مردار وي را به رسم آدميان ، كفن و دفن كنند و مردم شام برايش عزاداري نمايند!
سبط ابن جوزي در كتاب (تذكرة الخواص) مي نويسد : يزيد پس از شهادت امام حسين (ع) ، ابن زياد را نزد خود فراخواند و به او بخشش فراوان كرد و هديه هاي بسيار داد . وي ابن زياد را نزد خويش نشاند ، مقام و منزلتش را بالا برد ، و نديم و همدم خودش نمود . شبي از شبها بساط ميگساري گسترده بود و آوازه خوان به رامشگري سرگرم بود . يزيد بالبداهه اين شعر را سرود :
جامي از شراب به من بنوشان كه استخوانهاي من را سيراب كند ، سپس برگرد و اين فاسق ، ابن زياد ، را از همان جام بنوشان ، همان كسي كه راز دار من است ، همان كسي كه امين كار من است ، همان كسي كه كار من و اساس خلافت من به دست او استوار شده است ، همان كسي كه خروج كننده بر من - يعني حسين بن علي - را كشت ، و دشمنان و حسد ورزان من را نابود و محو ساخت .
ابن عقيل گويد : در بعضي از اشعار يزيد ، كه به دست ما رسيده ، گواه روشني بر لزوم لعن و نفرين وي ، بلكه كفر و زندقه او وجود دارد . يزيد در برخي از اشعارش آشكارا دم از الحاد زده ، پليدي سرشت خود را بروز داده و ناراستي باورهاي خود را آشكار نموده است . از آن جمله اين ابيات است :
اي (عليه) پيش آي و آواز بخوان و آهنگ بنواز ، كه همانا من مناجات و راز و نياز را دوست نمي دارم . بيا و مرا از آن شراب خوشبو سيراب كن ؛ همان شرابي كه دختران بي شوهر آن را تهيّه كرده اند . اي زن ، چون من

مُردَم ازدواج كن ، و بعد از من درنگ نكرده و عدّه نگاه ندار . مي خواهم در روز حشر كه به ديدار محمّد(ص) مي شتابم شرابي زرد رنگ ، كه استخوانهايم را سيراب مي كند ، در دست داشته باشم !
آري ، براي امّت اسلامي ننگ بود كه كسي چون يزيد بر آن حكمفرما باشد و از همين روست كه شخصي چون ابوالعلاء معري ، مسلمانان را به علّت تن دادن به بيعت با يزيد سرزنش كرده است :
روزگار را مي نگرم كه هر زشتي يي را مرتكب مي شود ، و من پيوسته بر شگفتي و حيرتم افزوده مي گردد . آيا اين قريش نبود كه حسين عليه السلام را به قتل رسانيد ، و به حكومت يزيد بن معاويه رضايت داد ؟ !
سبط ابن الجوزي مي گويد : جد من ، ابوالفرج ، در بغداد بر فراز منبر در حضور دانشمندان و بزرگان يزيد را لعن كرد . گروهي از جفاكاران برخاسته مجلس را ترك كردند ، ولي او اين آيه قرآن را تلاوت كرد : (اءلا بَعْدا لِمَدْيَنَ كَمَا بَعدَتْ ثَمودُ) (94) (اهل مدين نابود گردند ، همان گونه كه قوم ثمود به هلاكت رسيدند)!
هم او مي نويسد : از جدّ من درباره يزيد پرسيدند ، گفت : چه مي توان گفت درباره مردي كه سه سال حكومت كرد و در نخستين سال حكومتش حسين بن علي (ع) را به شهادت رساند ، در سال دوم مدينه را به آشوب كشيد ، و در سال سوم خانه خدا را ويران كرد ؟ !
مردم گفتند : آيا مي توانيم او را لعن كنيم ؟ پاسخ گفت : بلي او را لعن كنيد و بر وي لعنت فرستيد .
سبط ابن الجوزي مي افزايد : جدّ من ، در كتاب (الرد علي المتعصب العنيد) ، نوشته است : در احاديث ما كساني كه يك صدم كارهاي زشت يزيد را مرتكب شده باشند ، مورد نفرين قرار گرفته اند . از آن جمله رواياتي است كه بخاري و مسلم در كتب صحيح خود آورده اند . براي نمونه در حديثي كه ابن مسعود از پيامبر صلي الله عليه و آله نقل مي كند مي خوانيم كه آن حضرت كساني را كه بر بدن خود نقش و نگار مي كوبند ، نفرين فرمودند . ابن عمر نيز نظير اين روايت را ، شخصا از پيامبر صلي الله عليه و آله نقل كرده است . جابر روايت مي كند كه رسول خدا صلي الله عليه و آله رباخوار و ربا گيرنده را لعنت كردند .
ابن عمر مي گويد كه شراب از ده جهت حرام و نفرين شده است . اين حديث در مسند احمد بن حنبل ذكر گرديده است . احاديث در اين باره بسيار است كه همه بر ملعون بودن يزيد گواهي مي دهند . نكته مهم اين است كه اين گونه كارهاي حرام غير از جنايت هولناك يزيد مبني بر شهادت رساندن پاره تن رسول الله صلي الله عليه و آله حضرت حسين بن علي عليه السلام ، و برادران و خويشان و ياران با وفاي اوست . بعلاوه ، يزيد مدينه و مكّه - دو شهر مقدس اسلامي - را با خاك يكسان كرد و آشكارا از

كفر و زندقه دم زد . (95)
اللهم الْعَن اول ظالِمٍ ظَلَمَ حَق محمد و آل محمد وَ آخِرَ تابِعٍ لَهُ عَلي ذلِكَ اللهم الْعَنِ الْعِصابَةِ الَّتي جاهَدَتِ الْحُسَيْنَ وَ شايَعَتْ وَ بايَعَتْ وَ تابَعَتْ عَلي قَتْلِهِ اللهم العنهم جَميعا . زيارت عاشورا

يزيد ، پس از فاجعه عاشورا ، خيلي زود دانست كه مردم از كار او منزجر شده اند و آن سخنان ياوه كه در باب خاندان عصمت گفته و بدين وسيله خواسته بود خون سيّدالشّهداء(ع) را لوث سازد ، ره به جايي نبرده است . چگونه او مي توانست اتهام كفر و خارجيگري به خاندان پيامبر صلي الله عليه و آله بندد ، در حاليكه چون دستور به كشتن سفير معترض روم داد ، حضار مجلس از سر مقدّس صدايي بلند شنيدند كه مي فرمود : (لاحول و لا قوّة الا بالله) .
چه كسي قبل از اين ديده يا شنيده بود كه سر بريده اي به زباني فصيح ، سخن بگويد ؟ ! آيا زاده ميسون مي توانست در برابر اين اعجاز الهي مقاومت كند ، يا نور خدا را خاموش سازد ؟ ! كلا و حاشا!
انزجار و تنفّر عمومي از جنايات يزيد تا بدانجا پيش رفت كه هند ، همسر يزيد و دختر عمرو بن سهيل (كه قبلا همسر عبدالله بن عامربن كريز - پسر دايي عثمان بن عفان - بود و معاويه او را به سبب علاقه يزيد به هند وادار به طلاق همسرش نموده بود) (96) هنگامي كه سر نوراني امام عليه السلام را بر بالاي خانه اش ديد و مشاهده نمود كه چگونه انوار الهي از آن به سوي آسمان پرتو افشان است و متوجّه شد كه چه سان خون تازه از آن بر زمين مي چكد ، از خود بيخود گشت و عنان قلبش از هم گسست و سراسيمه و بدون حجاب وارد مجلس يزيد شد ، در حاليكه فرياد مي زد : (سر مطهر پسر دختر رسول خدا صلي الله عليه و آله بر در خانه ماست !!) . يزيد با مشاهده اين صحنه برخاست و او را پوشاند و به وي گفت : بر حسين عليه السلام گريه و زاري كن كه او فريادگر بني هاشم بود ، و ابن زياد در قتل او عجله به خرج داد . (97)
نيز همين بانو در رؤ يا مشاهده كرد كه مرداني از آسمان فرود آمدند و گرد سر حسين (ع) گرديدند و بر او سلام كردند . چون بيدار گشت ، نزد سر آمد و ديد كه نوري در اطراف آن پرتو افشان است در پي شوهرش ، يزيد ، برآمد تا ماجرا را براي او بازگويد ، امّا وي را در يكي از اتاقهاي قصر يافت كه مي گريد و مي گويد : مرا با حسين عليه السلام چه كار بود ؟ ! و معلوم شد كه او نيز همان خواب همسرش را ديده است .
آري ، يزيد بزودي با موجي از انزجار مردم مواجه گشت و دريافت كه همگان سخن از سنگدلي و ستمي بر زبان دارند كه او برخاندان پيامبر صلي الله عليه و آله وارد ساخته است . لذا چاره اي نيافت ، جز آنكه گناه اين كار را به گردن ابن زياد بياندازد تا مردم از بدگويي و دشنام به او باز ايستند . امّا وضع چنان نبود كه او بتواند خورشيد حقيقت را از ديد مردم

پنهان سازد ، زيرا او در نامه طويلي كه براي حاكم مدينه فرستاده و طي آن دستور داده بود كه از همه اهل مدينه براي وي بيعت بگيرد ، همراه اين نامه ، نامه كوچكي هم قرار داشت كه در آن ، والي را ملزم ساخته بود كه از امام حسين عليه السلام هم بيعت ستاند و اگر از قبول بيعت سرباز زد گردنش را بزند . (98) غرض يزيد از نگارش اين نامه كوچك ، آن بود كه وي مي دانست پيامبر صلي الله عليه و آله وي را خليفه خود قرار نداده ، و بيعتش هم مورد اتّفاق صلحا و اشراف امّت نيست ، و چنانچه آنها در زمان معاويه موافقتي هم ابراز داشته اند ، به علّت تهديد و زور سرنيزه معاويه بوده است .
به هر روي يزيد ، گناه قتل سبط پيامبر(ص) را به ابن زياد نسبت داد تا به خيال خام خويش از ملامت و دشنام مردم در امان بماند ، ولي آفتاب حقيقت ، پنهان نماند و تاريخ ، او را رسواي خاص و عام كرد .

دفاع غزالي از يزيد!

امّا بياييد و اين امر عجيب و شگفت را در كتاب (احياء العلوم) (99) ببينيد ، كه در آنجا ، غزالي آنچنان در تعصب نسبت به بني اُميّه پيش رفته كه لعن قاتل حسين را حتّي به صورت مجمل و مبهم (لعنة الله علي قاتل الحسين) نيز ممنوع شمرده است ! دليل او هم آن است كه ممكن است وي توبه نموده باشد! در حاليكه اقوال و اعمال يزيد تا پايان عمر (نظير قتل عام مردم مدينه و سنگباران كعبه و اشعاري كه سروده است) همگي حاكي از دوام خبث سيره و سريره اوست .
شگفت تر از اين آن است كه يزيد را با وحشي ، قاتل جناب حمزه (شيرخدا و رسول خداصلي الله عليه و آله) ، قياس كرده و مي گويد : وحشي از كفر و قتل توبه كرد و از اين رو لعن او جايز نيست ، با وجود آنكه قتل گناه كبيره است كه اگر قاتل توبه نكند در معرض خطر عظيمي است .
در حاليكه در اينجا نيز بايد گفت كه يزيد و وحشي قابل قياس با هم نيستند . وحشي ، زماني جناب حمزه را كشت كه كافر بود و با اسلام آوردن وي هر گناهي كه قبلا داشت از پرونده وي سترده گشت ، زيرا اسلام اعمال گذشته را قطع مي كند و از بين مي برد(الاسلام ، يجبّ ما قبله) ، و با اين حال زماني كه با پيامبر صلي الله عليه و آله ديدار كرد ، حضرت به وي فرمود از برابر من دور شو كه تو را نبينم . بر خلاف يزيد كه امام حسين (ع) را زماني كشت كه صورتا مسلمان بود و خود را خليفه ! پيامبر مي ناميد . جنايت يزيد ، بي گمان ، مايه كفر و ارتداد او گرديد ، چرا كه وي آن حضرت را- به تصريح اشعار خويش - به عنوان انتقام از رسول خدا صلي الله عليه و آله به واسطه كشته شدن دايي و جدّش در جنگ بدر ، به شهادت رسانيد ، چنانكه گويد : (ليت اشياخي ببدر شهدوا) و نيز : (لعبت هاشم بالملك فلا خبرٌ جاء و لا وحيٌ نزل)!
چگونه غزالي از لعن يزيد باز مي ايستد ، و حال آنكه علماي بزرگ اهل سنت ، لعن او را جايز شمرده و به خروج او از دين تصريح نموده اند . كما اينكه سخنان يزيد نيز مؤ يّد اين امر است . في المثل ، هنگامي كه كاروان اسراي خاندان رسالت را در گذرگاه جيرون ديد و همانجا صداي كلاغان را نيز شنيد ، اين شعر را سرود :
لمّا بدت تلك الحمول و اءشرقت
تلك الشموس علي ربي جيرون
نعب الغراب ، فقلت قل اءولا تقل
فقد اقتضيت من الرسول ديوني (100)

يعني ، آن هنگام كه آن كاروان پديدار شد و آن خورشيدها بر بالاي تپه هاي جيرون درخشيدند ، كلاغ بانگ زد . پس به وي گفتم : مي خواهي بانگ بزن و مي خواهي نزن ، كه من ديون خود را از پيامبر(ص) بازپس گرفتم !
از جمع علماي اهل سنت كه تصريح به كفر يزيد كرده اند مي توان قاضي ابويعلي و احمد بن حنبل و ابن جوزي (101) و كياهرسي (102) و شيخ محمّد بكري و سعد تفتازاني (103) و سبط ابن الجوزي (104) را نام برد .
جاحظ مي گويد : گناهاني كه يزيد مرتكب شد ، از كشتن حسين عليه السلام و ترساندن مردم مدينه و خراب كردن كعبه و اسير كردن دختران رسول خدا صلي الله عليه و آله و چوب زدن به دندان حسين (ع) ، آيا اينها دليل قساوت و دشمني و تيره راءيي و كينه و عناد و نفاق اوست يا نشانگر اخلاص و علاقة وي به پيامبر صلي الله عليه و آله و پاسداري از شريعت و سيره آن بزرگوار ؟ ! سپس مي افزايد : به هرحال ، اين كارهاي او مصداق فسق و گمراهي بوده ، و وي فاسق ملعون است و كسي نيز كه از ناسزا گفتن به ملعون جلوگيري كند ملعون مي باشد . (105)
علامه آلوسي نيز تاءكيد دارد كه در لعن يزيد ، ترديد به خود راه مده ، زيرا كه او ويژگيهاي ناپسند بسيار دارد و در تمامي ايام تكليفش از ارتكاب گناهان كبيره باز نايستاده است . در پليدي او همين بس كه در مكّه و مدينه ، آن همه جنايت نمود و به كشتن امام حسين عليه السلام - كه برترين درودهاي خداوند بر او و جدش باد - رضايت داد و از آن اظهار خوشنودي كرد و به خاندان آن حضرت اهانت نمود . و غالب برگمان من چنان است كه اين خبيث به رسالت حضرت ختمي مرتبت صلي الله عليه و آله ايمان نياورده بود . به هر حال ، مجموع جنايات يزيد درباره ساكنان حرم امن الهي (مكّه) و خاندان پيامبر صلي الله عليه و آله و عترت پاك آن بزرگوار ، چه در هنگام حيات حسين بن علي (ع) و چه بعد از ممات ايشان ، و ديگر تبهكاريهاي او ، كمتر از اين نبود كه اوراق قرآن را در ميان كثافت افكند . من تصور نمي كنم كه امر او بر اغلب مسلمانان مخفي پوشيده بوده باشد ، چيزي كه هست مسلمين در آن هنگام مغلوب و مقهور (خلفاي جور) بودند و جز شكيبايي كار ديگري از دستشان برنمي آمد ، تا خداوند خود كار خويش را به پايان برد .
اگر كسي هم ، از سر احتياط ، مي ترسد يزيد را صريحا لعن كند ، پس چنين بگويد : (خداوند لعنت كند كسي را كه به كشتن امام حسين (ع) و يارانش راضي شد و عترت پيامبر را بدون جهت آزرد و حق آنان را غصب كرد) . زيرا به اين ترتيب ، باز (يزيد) را لعن كرده ، زيرا او به طور اخص مشمول اين لعن است . با اين گونه لعن هيچ كس جز ابن عربي مالكي و پيروانش مخالفت نكرده اند زيرا آنان بر پايه آنچه از آنان نقل شده ،

ظاهرا لعن كسي را كه راضي به قتل امام حسين عليه السلام مي باشد جايز نمي شمارند ، و به جانم قسم ، اين همان گمراهي بزرگي است كه نزديك است بر گمراهي خود يزيد بچربد (106)
دانشمند گرامي حجّت الاسلام والمسلمين علي دواني ، در پاورقي كتاب (سير حديث در اسلام) ، نوشتة سيد احمد ميرخاني (صفحه 358) درباره محمّد غزالي (متوفاي سال 505 هجري) چنين مي نويسد :
غزالي ظاهرا به واسطه افراط در تصوّف ، چندان اظهار تقدّس و احتياط مي كرده كه مي گويد : لعن يزيد جايز نيست ، چون او يك فرد مسلمان است و ممكن است بعد از واقعه قتل امام حسين (ع) توبه كرده باشد! به قول فغاني ، شاعر سنّي ، خطاب به غزالي :
بر چنين كس نكني لعنت و ، شرمت بادا
لعن الله يزيد و علي آل يزيد
حكيم سنايي غزنوي نيز مي گويد :
داستان پسر هند مگر نشنيدي
كه از او بر سر اولاد پيمبر چه رسيد ؟ !
پدر او لب و دندان پيمبر بشكست
مادر او جگر عمّ پيمبر بمكيد
خود ، بناحق ، حق داماد پيمبر بگرفت
پسر او سر فرزند پيمبر ببريد
بر چنين قوم چرا لعنت و نفرين نكنم
لعن الله يزيدا و علي آل يزيد
آري ، به اين گونه كسان بايد گفت :
اي كه گفتي بر يزيد و آل او لعنت مكن
زآنكه شايد حق تعالي كرده باشد رحمتش
آنچه با آل نبي او كرد اگر بخشد خداي
هم ببخشايد ترا گر كرده باشي لعنتش !

آيا سازش نور و ظلمت ممكن است (107)

رهبر حزب شيطان يزيد بن معاويه به خوبي آگاه بود كه يك انقلاب و حركتي از خانه پسر حضرت زهرا و حضرت علي ، امام حسين عليه السلام ، در حال تكون است كه بزودي زبانه خواهد كشيد و دودمان نحس اموي را خواهد سوزاند .

معاويه براي جلوگيري از انقلاب در حال رشد و خفه كردن آن در نطفه از هر دري درآمد . سلاح زور و زر را به كار برد ، ولي نتيجه نگرفت . عاقبت از در تزوير وارد شد ، و پيشنهاد وصلت و ازدواج با خاندان نبوت را داد ، ولي در اين جا هم شكست خورد .

براي هركس و يا هرگروه سياسي و غير سياسي مواردي پيش مي آيد كه فوق العاده حساس و خطرناك ، بلكه گاهي سرنوشت ساز است ، و ممكن است مسير تاريخ ملتي را عوض كند . در اين گونه مواقع ، تصميم گيري درست نشانه عقل و درايت و قاطعيت است ، و غفلت و مسامحه ، و ندیدن عمق قضيه چه بسا باعث از بين رفتن و شكست يك انقلاب باشد .
معاويه براي اينكه جلوي حركت انقلابي امام حسين عليه السلام را بگيرد با وي بظاهر از در آشتي و دوستي درآمد و پيوند سببي را عامل مؤ ثر در رفع اختلاف ميان بني هاشم و بني اميه دانست . او انتظار داشت با پيشنهاد وصلت و خواستگاري دختر زينب كبري عليه السلام براي پسرش يزيد ، نرمش و انعطافي در روحيه خروشان امام حسين عليه السلام كه دائي دختر بود پديد آيد ، يا لااقل جلوي انقلاب تا مدتي گرفته شود .
معاويه به حاكم خود مروان در مدينه نامه نوشت و به او دستور داد دختر عبدالله بن جعفر از زينب كبري عليه السلام را براي يزيد وليعهد خود خواستگاري نموده و به عقد او درآورد و افزود كه براي تحقق اين منظور ، اختيار تام دارد كه از نظر مهريه و شرائط ديگر هرچه مناسب دانست تعهد كند و علاوه بر همه اينها ، يك شرط مهم و اساسي را در ضمن عقد بگنجاند و آن : سازش ميان بني هاشم (حزب الله) و بني اميه (حزب شيطان) و اعلان ترك مخاصمه ، و متاركه دائمي درگيري ميان دو گروه .

دسيسه معاويه نقش بر آب شد

مروان حاكم مدينه پس از دريافت نامه معاويه ، راهي خانه عبدالله بن جعفر پدر دختر مورد نظر شد . شايد چنين تصور مي كرد كه بني هاشم از اين فرصت كاملا استقبال كرده و به وي خير مقدم مي گويند ، و مانند ديگر دنيا پرستان غرق در شادي شده ، اين خدمت را فراموش نمي كنند! هر چه بود مجلس رسميت يافت ، مروان پيشنهاد شيطاني معاويه را كه براي بسياري از اعضاي حزب شيطان مهم و فوق العاده به نظر مي آمد مطرح كرد . وي خطبه اي بليغ ايراد نمود و در ضمن آن از دودمان رسالت و خاندان نبوت تمجيد فراوان كرد و پس از بيان مهريه و شرط پرداخت تمام قرضهاي پدر دختر ، موقعيت سياسي و خانوادگي يزيد بن معاويه را شرح داده و آشتي و سازش ميان دو جناح متخاصم بني هاشم و بني اميه را در راءس همه شرطها قرار داد و به انتظار پاسخ مثبت نشست .
سكوت مطلق سراسر مجلس را فراگرفته و نفسها در سينه ها حبس شده بود . افراد ظاهر بين و ساده انديش و كم تجربه از شادي در پوست خويش نمي گنجيدند ، و بعضي در دل خويش مي گفتند چه موقعيت خوب و فرصت طلايي است ، بايد از آن در راه سازش و ترك مخاصمه استفاده كرد .
اما سالار شهيدان امام حسين عليه السلام كه از رموز كار و نقشه هاي مرموز دشمن آگاه بود ساكت و آرام نشسته و مجلس را تماشا مي كرد و اصلا سخني نمي گفت ، شايد مي خواست افكار ديگران را بفهمد ، و روح انقلابي آنان را بشناسد ، و حزب الله را هم بيازمايد ، و استقامت آنان را ارزيابي كند ، اما طولي نكشيد كه صحنه عوض شد ، اميدها به ياءس تبديل گشت ، و نقشه شيطاني معاويه نقش برآب شد و بار ديگر رسوا گرديد .
عبدالله بن جعفر پدر دختر ، پاسخ گويي به مروان حاكم مدينه و اختيار امر دختر را به امام حسين عليه السلام كه آن روز دايي بزرگ دختر و بزرگ بني هاشم و پيشواي والا مقام بود واگذار كرد .
61 حسين عزيز بنيان گذار انقلاب خونين و حماسه عاشوراي كربلاي هجري خطبه زيبايي چون زيبايي خودش خواند و قاطعانه بر خلاف انتظار حضار مجلس سخن گفت و پرده از روي سياست سياست بازان برداشت ، و خط فكري هر يك از حزب الله و حزب شيطان را مشخص كرد ، و عنقا را برتر از آن دانست كه شكار دام مگسي گردد . حضرت درباره با سه شرط پيشنهادي مروان در ازدواج دختر زينب كبري (ع) چنين فرمود :
- ما خاندان رسالت و نبوّت هرگز مهريه دختران خود را بيشتر از مهر سنّتي مادرمان زهرا(س) قرار نمي دهيم ، همچنين سابقه ندارد كه بني

هاشم ديون و بدهيهاي مردان را به وسيله زنان پرداخت كرده باشند (اشاره به اينكه بني اميه بودند كه به وسيله زنان ، زندگي خود را تاءمين مي كردند ، و قرضهاي مردان را از اين طريق مي پرداختند .)!
اما يزيد ، اين موقعيت بر شخصيت او نيافزوده علاقمندان به او جز نادانان كسي ديگر نمي باشد .

حق و باطل را هرگز آشتي نباشد

امام حسين (ع) در رابطه با شرط سوم ازدواج (آشتي و سازش بين بني هاشم و بني اميه) و صلح ميان حق و باطل جمله بسيار ارزنده و سازنده اي فرمود كه زيبنده است سرمشق زندگي و برنامه غيرقابل تغيير همه انسانهاي آزاده و مسلمانان وارسته باشد :
(إ نّا قوم عادياكم في الله و لم نكن نصالحكم للدنيا فلقد اءعيي النسب فكيف السبب) (108)
ما خاندان محمد(ص) گروهي هستيم كه در راه خشنودي خدا با شما (دشمنان دين) جنگ و پيكار داريم ، هرگز براي دنيا و مصالح آن با شما سازش نخواهيم كرد ، قرابت و فاميلي ناتوان و عاجز مانده كه صلح را بر ما تحميل كند ، چه رسد بر قرابت سببي و ازدواج و وضعيت زناشوئي !
اين سخن آخرين پايه اميد معاويه و طرفدارانش را فرو ريخت ، و خط فكري و مشي سياسي حزب الله و طرفدارانش را در برابر حزب شيطان روشن ساخت . علاوه براين امام حسين عملي بسيار جوانمردانه و بزرگانه انجام داد ، بدينگونه كه ، در همان مجلس دختر زينب كبري را به يكي از فرزندان بني هاشم تزويج كرد ، و براي هميشه اميد يزيد پليد را قطع نمود و باغي را كه ارزش خوبي داشت از مال شخصي خود به داماد و عروس هبه كرد . و با اين عمل امام ، ظاهر بينان و تنگ نظران خجل و شرمنده از مجلس خارج شده ، و تفاوت شخصيتها را هم شناختند .
اين است ويژگي بارز و ممتاز حزب الله ، كه با هيچ عنوان و عاملي ، با آنان كه خط فكري باطل و انحرافي دارند سازش نمي كنند ، و دست دوستي و آشتي به آنان نمي دهند ، و بر هر فرد حزب اللهي لازم است كه حسين وار انديشند و در پيشنهادهاي ارائه شده از طرف دشمن دقت فراوان به كار برند ، و با مسائل چنان برخورد كنند ، كه سالار شهيدان ما را آموخت .

خطبة آتشين امام حسين (ع) در مجلس معاويه

سالار جانبازان و رهبر بزرگ انقلاب و حماسه كربلا ، روزي در مجلس معاويه بنا به تقاضاي مردم خطبه اي ايراد كرد و حقايقي را براي مسلمانان روشن ساخت . حضرت در اين خطبه ، قسمتي از شرايط رهبري و حزب الله را كه معاويه خود را بدروغ واجد آن شرايط مي دانست بيان نمود ، و يكي از شرايط را آگاهي رهبر از حقايق قرآن و پيروي از آن دانست .
امام حسين عليه السلام ضمن ايراد خطبه فصيح و بليغ مردم را به پيروي از رهبري خود دعوت فرمود و وظيفه سنگين مسلمانان در انتخاب رهبر و اطاعت از آن را بازگو كرد :
(نَحْنُ حِزْبُ اللهِ الْغالِبونَ ، وَ عِتْرَةُ رَسوُلِ الله الاقربون ، وَ اءهل بَيْتِهِ الطَّيِّبُوُنَ ، وَ اءَحَدُالثَّقَلَيْنِ اللذين جعلنا رَسولُ اللهِ ثاني كِتابِ اللهِ تَبارَكَ وَ تَعالي ، الَّذي فيهِ تَفْصيلُ كُلِّ شَيْءٍ ، لا يَاْتيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ ، وَالْمُعَوَّلُ عَلَيْنا في تَفسيرِهِ ، وَ لا يُبْطينا تَاْويلَهُ ، بَلْ نَتَّبِعُ حَقائقَهُ فَاءطيعوُنا فان طاعَتَنا مَفْروُضَةٌ ، اَءنْ كانَتْ بِطاعَةِ الله مَقرُونَةٌ) . (109)
(ماييم حزب پيروزمند پروردگار و خويشان نزديك و اهل بيت پاك پيامبر خدا ، و يكي از دو امانت سنگين و گران قيمت كه رسول خدا (درحديث ثقلين) ما را جفت كتاب خدا قرارداد ، قرآني كه بيان و تفصيل هر چيز در آن است ، و هيچ سخن باطل در آن نسبت بگذشته و آينده وجود ندارد ، كتابي كه در تفسير و بيان حقايق آن بايد به ما تكيه و اعتماد شود ، و فهم تاءويل آن از ما دور نيست ، و ماييم كه دائما پيروي از حقايق قرآن را برنامه كار خود قرار مي دهيم ، پس ما را (با چنين خصوصيت) اطاعت كنيد ، كه اطاعت ما بر شما واجب است . چه ، خداي متعال لزوم اطاعت ما را مقرون به لزوم اطاعت از خود و رسولش قرار داده است) . (110)

پيروان معاويه بين ناقه و جمل را ، فرق نمي گذارند!

علي بن حسين مسعودي ، از مورخان و جغرافي شناسان بزرگ اسلام در قرن چهارم ، در كتاب (مروج الذهب) مي نويسد : (مردي از اهل كوفه در موقع بازگشتن از صفّين سوار بر شتر به دمشق آمد . يكي از مردم شام با وي درآويخت و گفت : اين ناقه كه بر وي سواري از آن من است كه در جنگ صفين به غارت رفته و در دست تو افتاده است . نزاعشان بالا گرفت و نزد معاويه رفتند . مرد دمشقي پنجاه شاهد آورد كه اين ناقه مال اوست (در زبان عرب ناقه به شتر ماده گويند) يعني گواهي دادند اين شتر ماده مال اين مرد شامي است . معاويه هم به حكم شهادت پنجاه نفر مزبور ، حكم داد كه ناقه (يعني شترماده) مال مرد دمشقي است و فرد عراقي را مجبور كرد كه شتر را تحويل وي دهد . مرد عراقي گفت : خدا خيرت دهد! اين شتر ناقه نيست جمل است (يعني ماده نيست ، نر است)! معاويه گفت : حكمي داده ام و برگشت ندارد! بعدها كه مردم متفرّق شدند مرد كوفي را خواست و به او گفت : شترت چقدر قيمت داشت ؟ و آنگاه بيش از قيمت شتر به او پرداخته و به او گفت : براي علي عليه السلام خبر ببر كه من براي جنگ با وي صدهزار مرد دارم كه ناقه را از جمل فرق نمي گذارند! (يعني اگر به ناقه جمل بگويم و به جمل ناقه ، چون و چرا نمي كنند) .

مسعودي بعد از ذكر اين داستان مي نويسد : اطاعت مردم از معاويه و نفاذِ حكم وي به جايي رسيد كه در موقع رفتن به جنگ صفين روز چهارشنبه صلاي نماز جمعه در داد و با مردم نماز جمعه خواند و كسي نگفت كه امروز چهارشنبه است ، نماز جمعه چرا ؟ !(111)

بني اُميه معتقد به خدا و پيغمبر صلي الله عليه و آله نبودند

دستگاه بني اميه در شام ، اين همه تبليغات بر ضد اميرالمؤ منين علي بن ابي طالب عليه السلام كرده اند ، و مردم شام متجاوز از بيست سال لعن و سبّ علي عليه السلام را در منبرها شنيده اند؛ كجا مي دانند حق كيست و باطل كدامست ؟ !

فرد شامي كه شايد ابدا اسمي از حسنين (ع) نشنيده و شايد يكي از هزاران افتخار بني هاشم را نمي داند چطور مي شود حق را بدو رسانيد و او را بيدار كرد ؟ جز اينكه علي بن الحسين (ع) در مركز خلافت يزيد از همان منبري كه بر فراز آن پيوسته عليه علي بن ابي طالب (ع) و ساير بني هاشم تبليغ شده بود بالا رود و افتخارات علي بن ابي طالب عليه السلام و ساير بني هاشم را به گوش مردم شام برساند و يزيد و معاويه را رسوا كند و اهل شام را بر يزيد بشوراند ، تا قصه كشته شدن پدر و

برادران او را در كربلا ، اهل شام ساليان دراز گفتگوي هر مجلس و محفل نمايند و در نتيجه آثار شوم تبليغات معاويه بكلي محو و نابود شود و دشمن با همه سلطه و قدرتي كه دارد نتواند حقيقت را وارونه نشان دهد .
پايه تبليغات سوء اموي در شام را بايد از اينجا اندازه گرفت كه وقتي اميرالمؤ منين علي بن ابي طالب (ع) در محراب كشته شد ، اهل شام تعجّب كرده و مي گفتند مگر علي نماز مي خوانده كه به مسجد آمده و در محراب او را كشته اند ؟ !(112)

انتقال خلافت به معاويه و تبديل آن به سلطنت موروثي

پس از شهادت اميرالمؤ منين علي (ع) به موجب وصيت آن حضرت مردم با حضرت حسن بن علي عليه السلام ، كه نزد شيعيان امام دوم مي باشد ، بيعت كردند و حضرت متصدي خلافت شد ، ولي معاويه آرام ننشسته به سوي عراق كه مقرّ خلافت بود لشگر كشيد و با امام حسن بن علي (ع) به جنگ پرداخت .
معاويه با دسيسه هاي مختلف و دادن پولهاي گزاف ، تدريجا ياران و سرداران حسن بن علي عليه السلام را فاسد كرده به جانب خود كشيد و بالاخره حسن بن علي عليه السلام نيز خلافت را به اين شرط كه پس از درگذشت معاويه ، به وي برگردد و نيز معاويه به شيعيان تعرض نكند ، به او واگذاركرد . (113)
در سال چهل هجري معاويه بر خلافت اسلامي استيلا و بلافاصله به عراق آمده در سخنراني يي كه ايراد كرد به مردم اخطار نمود و گفت : (من با شما سر نماز و روزه نمي جنگيدم ، بلكه مي خواستم بر شما حكومت كنم و به مقصود خود هم رسيدم) (114) نيز گفت : (پيماني كه با امام حسن عليه السلام بستم لغو و زير پاي من است) (115) معاويه با اين سخن اشاره كرد كه سياست وي از ديانت جداست و نسبت به مقررات ديني تعهّدي نخواهد داشت و همه نيروي خود را در زنده نگه داشتن حكومت خود به كار خواهد بست ، و البته روشن است كه چنين حكومتي سلطنت و پادشاهي است نه خلافت و جانشيني پيغمبر خدا صلي الله عليه و آله . از همين جا بود كه بعضي از كساني كه به حضور وي باريافتند به عنوان پادشاهي سلامش دادند (116) و خود نيز در برخي از مجالس خصوصي ، از حكومت خود با ملك و پادشاهي تعبير مي كرد (117) اگر چه در ملا عام خود را خليفه مي شمرد و البته پادشاهي كه بر پايه زور استوار باشد وراثت را به دنبال خود دارد . چنانكه بالا خره نيز به نيت خود جامة عمل پوشانيد و پسر خود يزيد را ، كه جواني بي بند و بار بود و كمترين شخصيت ديني نداشت ، ولي عهد قرار داده به جانشيني خود برگزيد (118) و آن همه حوادث ننگين را فراهم ساخت .
معاويه ، با بيان گذشته خود رسانيد كه نخواهد گذاشت حسن عليه السلام پس از وي به خلافت برسد ، يعني در خصوص خلافت بعد از خود فكري ديگر دارد و آن همان بود كه حسن را با سم شهيد كرد (119) و راه را براي فرزند خود يزيد هموار ساخت . معاويه با الغاي پيمان نامبرده فهمانيد كه هرگز نخواهد گذاشت شيعيان اهل بيت در محيط امن و آسايش به سر برند و كما في السابق به فعاليتهاي ديني خود ادامه دهند ، و همين معني را

نيز عملا پياده كرد . (120)
وي اعلام كرد كه هركس در مناقب اهل بيت عليه السلام حديثي نقل كند هيچگونه مصونيّتي از حيث جان و مال و عِرض خود نخواهد داشت . (121) نيز دستور داد هركه در مدح و منقبت ساير صحابه و خلفا حديثي بياورد به وي جايزه اي فراوان دهند . و در نتيجه اين دستور ، اخبار بسياري در مناقب صحابه جعل شد . (122) همچنين دستور داد در همه بلاد اسلامي در روي منابر به علي عليه السلام ناسزا گفته شود (و اين دستور تا زمان عمربن عبدالعزيز خليفه اموي 99-110 اجرا شد) . معاويه به دستياري عمّال و كارگردانان خود كه جمعي از ايشان صحابي بودند خواصّ شيعه علي عليه السلام را كشت و سر برخي از آنان را به نيزه زده در شهرها گردانيد . وي عموم شيعيان را در هرجا بودند به ناسزا و بيزاري از علي تكليف مي كرد و هركه از اين كار خودداري مي كرد به قتل مي رسيد . (123)

سخت ترين روزگار براي شيعه

يكي از سخت ترين زمانها براي شيعه در تاريخ تشيّع ، همان زمان حكومت بيست ساله معاويه است كه شيعه هيچگونه مصونيّتي نداشت . دو تن از پيشوايان شيعه (امام دوم و امام سوم) كه در زمان معاويه بودند كمترين قدرتي براي برگردانيدن اوضاع ناگوار در اختيار نداشتند . حتّي امام سوم شيعه ، كه در شش ماه اول سلطنت يزيد قيام كرد و با همه ياران و فرزندان خود شهيد شد ، در مدت ده سالي كه در خلافت معاويه مي زيست تمكّن اين اقدام را نيز نداشت .
اكثريّت تسنّن اين همه كشتارهاي ناحق و بي بند و باريها را كه به دست برخي از صحابه ، خصوصا معاويه و كارگردانان وي ، انجام يافته است توجيه مي كنند كه آنان صحابه بودند و به مقتضاي احاديثي كه از پيغمبر اكرم صلي الله عليه و آله رسيده ، صحابه مجتهدند و معذور ، و خداوند از ايشان راضي است و هر جرم و جنايتي كه از ايشان سر بزند معفو است !
ولي شيعه اين عذر را نمي پذيرد زيرا :
اولا ، معقول نيست يك رهبر اجتماعي مانند پيغمبر اكرم صلي الله عليه و آله براي احياي حق و عدالت و آزادي به پا خاسته و جمعي را همعقيده خود گرداند كه همه هستي خود را در راه اين منظور مقدّس گذاشته ، آن را لباس تحقّق بخشند . سپس وقتي كه به منظور خود نايل شد ، ياران خود را نسبت به مردم و قوانين مقدسة خود آزادي مطلق ببخشد و هرگونه حق كشي و تبهكاري و بي بندوباري را از ايشان معفوّ داند ، يعني با دست و ابزاري كه بنايي را برپا كرده با همان دست و ابزار نيز آن را خراب كند!
ثانيا ، اين روايات كه صحابه را تقديس ، و اعمال ناروا و غير مشروع آنان را تصحيح مي كند و ايشان را آمرزيده و مصون معرّفي مي نمايد ، از طريق خود صحابه به ما رسيده و مستند به گفتار ايشان است . و اين در حالي است كه خود صحابه ، به شهادت تاريخ قطعي ، با همديگر معامله مصونيت و معذوريت نمي كردند؛ چه ، همان صحابه بودند كه بعضا دست به كشتار و سبّ و لعن و رسوا كردن همديگر مي زدند و هرگز كمترين اغماض و مسامحه اي در حق همديگر روا نمي داشتند .
بنابر آنچه گذشت ، به شهادت عمل خود صحابه ، اين روايات صحيح نيستند و اگر هم صحيح باشند مقصود از آنها معناي ديگري غير از مصونيّت و تقديس قانوني صحابه است .
فرضا اگر خداي متعال در كلام خود روزي از صحابه در برابر خدمتي كه در اجراي فرمان او كرده اند اظهار رضايت فرمايد معني آن (124) تقدير از

خصوصِ خدمت مزبور يا خدمات پيش از آن تاريخِ آنان است نه اينكه در آينده مي توانند هرگونه نافرماني كه دلشان مي خواهد بكنند!

استقرار سلطنت بني اميه

سال شصت هجري معاويه در گذشت و پسرش يزيد طبق بيعتي كه پدرش بزور از مردم براي وي گرفته بود زمام حكومت اسلامي را در دست گرفت .
چنانكه گفتيم ، يزيد به شهادت تاريخ هيچگونه شخصيت ديني نداشت . جواني لاابالي بود كه حتي در زمان حيات پدر اعتنايي به اصول و قوانين اسلام نداشت و جز عياشي و بي بند و باري و شهوت راني چيزي سرش نمي شد . وي در سه سال حكومت خود فجايعي به راه انداخت كه در تاريخ ظهور اسلام با آن همه فتنه ها كه گذشته بود سابقه نداشت .
پس از يزيد هم آل مروان از بني اميه زمام حكومت اسلامي را به تفصيلي كه در تواريخ ضبط شده در دست گرفتند . حكومت اين دسته يازده نفري كه نزديك به هفتاد سال ادامه داشت روزگار تيره و شومي براي اسلام و مسلمين به وجود آورد كه در جامعه اسلامي جز يك امپراتوري عربي استبدادي كه نام خلافت اسلامي بر آن گذاشته شده بود حكومت نمي كرد . در دوره حكومت اينان حتي كار به جايي كشيد كه خليفة وقت ، كه جانشين پيغمبر اكرم صلي الله عليه و آله و يگانه حامي دين ! شمرده مي شد ، بي محابا تصميم گرفت بالاي خانه كعبه غرفه اي بسازد تا در موسم حج در آنجا مخصوصا به خوش گذراني بپردازد!(125)
خليفه وقت ، قرآن كريم را آماج تير قرار داد و در شعري كه خطاب به قرآن انشا كرد گفت : روز قيامت كه پيش خداي خود حضور مي يابي بگو خليفه مرا پاره پاره كرد! (126)
البته شيعه ، كه اختلاف نظر اساسي اش با اكثريت تسنّن است بر سر دو مسئله خلافت اسلامي و مرجعيت ديني بوده و هست ، در اين دوره تاريك روزگاري تلخ و دشوار را مي گذرانيد ، ولي شيوه بيدادگري و بي بند و باري حكومتهاي وقت و قيافه مظلوميت و تقوي و طهارت پيشوايان اهل بيت ، اين گروه را روزبه روز در عقايد خود استوارتر مي ساخت و مخصوصا شهادت دلخراش حضرت حسين ، پيشواي سوم شيعه ، در توسعه يافتن تشيّع بويژه در مناطق دور از مركز خلافت مانند عراق و يمن و ايران كمك بسزايي كرد .
گواه اين سخن آن است كه در زمان امامت پيشواي پنجم شيعه ، كه هنوز قرن اول هجري تمام نشده و چهل سال بيشتر از شهادت امام سوم نگذشته بود ، به مناسبت اختلال و ضعفي كه در بنيان حكومت اموي پيدا شده بود ، شيعيان از اطراف كشور اسلامي مانند سيل به دور پيشواي پنجم ريخته به اخذ حديث و تعلّم معارف ديني در محضر وي پرداختند . نيز

هنوز قرن اول هجري تمام نشده بود كه چندنفر از امراي دولت شهر قم را در ايران بنياد نهاده و شيعه نشين ساختند (127) هر چند در عين حال شيعه به حسب دستور پيشوايان خود در حال تقيّه و بدون تظاهر به مذهب زندگي مي كردند . سادات علوي بارها در اثر كثرت فشار بر ضدّ بيدادگريهاي حكومت قيام كردند ولي شكست خوردند و بالا خره جان خود را در اين راه از كف دادند و حكومت بي پرواي وقت در پايمال كردنشان از هيچ كاري فرو گذار نكرد . جسد زيد ، فرزند امام سجّاد عليه السلام ، را از قبر بيرون آورده به دار آويختند . سه سال جسد وي بر سر دار بود ، سپس آن را پايين آورده آتش زدند و خاكسترش را به باد دادند . (128) دامنه جنايات بني اميه تا آنجاست كه امام چهارم و پنجم نيز به دست بني اميه مسموم شدند (129) چنانكه درگذشت امام دوم و سوم نيز به دست آنان بوده است . فجايع اعمال امويان به حدّي فاش و بي پرده است كه اكثريت اهل تسنن با اينكه خلفا را عموما مفترض الطاعه مي دانند ، ناگزير شده اند كه آنان را به دو دسته تقسيم كنند .

1 . خلفاي چهارگانه نخستين ، كه به نظر آنها پس از رحلت رسول اكرم صلي الله عليه و آله عبارت از : ابوبكر و عمر و عثمان و علي عليه السلام (130) هستند .

2 . خلفاي غاصب ، كه از معاويه شروع مي شود و بني سفيان و بني مروان را فرا مي گيرد .

امويين در دوران حكومت خود ، در اثر بيدادگري و بي بند و باري ، به اندازه اي نفرت عموم را برانگيخته بودند كه پس از شكست قطعي آن سلسله از عبّاسيان و كشته شدن آخرين خليفه آنان ، مروان حمار ، زماني كه دو پسر مروان با جمعي از خانواده خلافت از دارالخلافه شام گريختند به هر جا كه روي آوردند پناهشان ندادند ، تا بالاخره پس از سرگردانيهاي بسيار كه در بيابانهاي نوبه و حبشه به محنت و بيچارگي افتادند . و بسياري از ايشان از گرسنگي و تشنگي تلف شدند ، به جنوب يمن در آمدند ، و به دريوزگي ، خرج راهي از مردم تحصيل كرده در زي حمّالان عازم مكّه شدند و آنجا در ميان مردم ناپديد گرديدند . (131)

در اواخر ثلث قرن دوم هجري به دنبال انقلابات و جنگهاي خونيني كه در اثر بيدادگري و بدرفتاريهاي بني اميه مناطق مختلف اسلامي را فراگرفته بود ، دعوتي نيز به نام اهل بيت پيغمبراكرم صلي الله عليه و آله در ناحيه خراسان ايران پيدا شد . متصدّي دعوت ، ابومسلم مَروَزي سردار ايراني بود كه برضد خلافت اموي قيام نمود و شروع به پيشرفت كرد تا دولت اموي را برانداخت . (132) اين نهضت و انقلاب ، اگر چه از تبليغات عميق شيعه سرچشمه مي گرفت و كم و بيش عنوان خونخواهي شهداي اهل بيت عليه السلام را داشت و حتي سران نهضت از مردم براي يك مرد پسنديده از اهل بيت (به طور سربسته) بيعت مي گرفتند ، با اين همه به دستور مستقيم يا اشاره پيشوايان شيعه نبود . به دليل اينكه وقتي ابومسلم بيعت خلافت را به امام ششم شيعه اماميّه در مدينه عرضه داشت ، وي جدا رد كرد و فرمود : (تو از مردان من نيستي و زمانه نيز زمانه من نيست) . (133)
بالا خره بني عباس به نام اهل بيت خلافت را ربودند (134) و در آغاز كار موقّتا به مردم و علويين روي خوش نشان دادند . حتي به نام انتقام شهداي علويين ، بني اميه را قتل عام كردند و قبور خلفاي بني اميه را شكافته هر چه يافتند آتش زدند . (135) ولي ديري نگذشت كه آنان نيز شيوة ظالمانة بني اميه را در پيش گرفتند و در بيدادگري و بي بندوباري دست بني اميه را از پشت بستند!
يك مغنّي با خواندن دو بيت شهوت انگيز ، امين خليفه عباسي را سر كيف آورد ، و امين سه ميليون درهم نقره به وي بخشيد . مغنّي ، از شادي ، خود را به قدم خليفه انداخته گفت : يا اميرالمؤ منين ، اين همه پول را به من مي بخشي ؟ خليفه در پاسخ گفت : اهميّتي ندارد ، ما اين پول را از يك ناحيه ناشناخته كشور مي گيريم !(136)
ثروت سرسام آوري كه همه ساله از اقطار كشورهاي اسلامي به عنوان بيت المال مسلمين به دارالخلافه سرازير مي شد به مصرف هوسراني و حق كشي خليفه وقت مي رسيد . شماره كنيزان پري وش و دختران و پسران زيبا در دربار خلفاي عباسي به هزاران مي رسيد .
وضع شيعه پس از انقراض دولت اموي و روي كار آمدن بني عباس باز كوچكترين تغييري نكرده بود ، تنها ، دشمنان بيدادگر وي تغيير اسم داده بودند!(137)
يزيد ، ابتدا مسرور شد ، ولي بعد . . . !
تبليغات بني اميه در شام عليه اميرالمؤ منين عليه السلام به اندازه اي بود

كه مردم آن سامان به غير از بني اميّه كسي را جزو اقربا و خويشان رسول الله صلي الله عليه و آله نمي دانستند ، ولي ورود اسراي اهل بيت به شام و بيانات حضرت امام سجّاد عليه السلام در منبر و شوارع دمشق و سخنان زينب كبري عليه السلام در مجلس يزيد و تماس گرفتن مردم شام با امام عليه السلام و تحقيق حال از آن حضرت ، پرده از روي كار برداشت و يزيد رسوا شد و لذا پس از آن هرگز نتوانست اسرا را در شام نگاه دارد .

تبليغات خلاف واقع بني اميه برله خود و عليه اهل بيت عليه السلام يعني اقرباي واقعي رسول الله صلي الله عليه و آله و رسوخ اين تبليغات در اذهان مردم شام ، به اندازه اي شديد بود كه در افكار مشايخ دمشق نيز (بنا به نقل (تجارب السلف) جاگير شده بود و اگر ورود اسراي خاندان رسالت به شام و دمشق وقوع نيافته بود پرده از روي كار برداشته نمي شد . نقل تجارب السلف معتبر است ، و تاريخ مزبور از مآخذ و مصادر محسوب مي شود .

در آغاز يزيد خيال مي كرد چنانچه صورت ظاهر حال هم نشان مي داد بر حسين بن علي سيدالشهدا عليه السلام غالب آمده ، سلطنت شومش استقرار مي يابد و خود و اعقاب و احفادش مالك الرقاب امم و قهرمان الماء والطين مي گردند! ولي نمي دانست كه در واقع سيّدالشهدا عليه السلام غالب است (غالبيّة في صورة المغلوبيّة) و آخر كار يزيد بر عكس اول آن است . لذا اندك مدتي نگذشت كه از اريكه سلطنت به زمين افتاد و سرنگون گرديد و براي ابد رسوا شد . به گونه اي كه پس از وي پسرش معاويه بن يزيد نيز در بالاي منبر در مسجد دمشق رسوايي پدر را نزد عموم اعلام كرد .

يزيد در آغاز به اندازه اي از كشتن سيّدالشهدا عليه السلام شاد و مسرور بود كه ابن زياد را نزد خود طلبيد و به او انعام و جايزه داد .

محدّث قمي (ره) گويد (138) : كسي كه در افعال يزيد و اقوال او نيك بنگرد بر وي آشكار مي گردد كه چون سر مطهّر حضرت ابي عبدالله عليه السلام و اهل بيت او را آوردند سخت شادمان گشت و آن جسارتها با سر مطهّر كرد و آن سخنان گفت و علي بن الحسين عليه السلام را با ساير خاندان در زنداني كرد كه از گرما و سرما محفوظ نبودند تا چهره ايشان پوست انداخت . (139) امّا چون مردم آنها را شناختند .

و بزرگواري ايشان را بدانستند و مظلومي آنها را بديدند و معلوم گرديد كه آنان از خاندان رسول صلي الله عليه و آله هستند از كار يزيد اظهار كراهت نمودند و او را دشنام دادند و لعن كردند و به اهل بيت روي نمودند و يزيد بر آن آگاه شد ، خواست خويشتن را از خون آن حضرت بري نمايد ، نسبت قتل را به ابن زياد داد و او را نفرين كرد و از كشتن آن حضرت

اظهار پشيماني نمود و رفتار خويش را با علي بن الحسين عليه السلام نيكو كرد و آنها را در سراي خاص خويش فرود آورد ، حفظ ملك و پادشاهي را ، تا دل مردم را به سوي خويش جلب كند ، نه آنكه راستي كار ابن زياد را نپسنديده باشد و از كشتن آن حضرت پشيمان شده باشد .
دليل بر اين امر ، داستاني است كه (سبط ابن الجوزي) در (تذكره) روايت كرده است كه ، يزيد ابن زياد را نزديك خود بخواند و مال فراوان به او بخشيد و او را تحفه هاي بزرگ داد و نزديك خود نشانيد و منزلت او را بلند گردانيد . نيز او را به اندرون خود برد نزد زنان خود و نديم كرد و شبي در حال مستي به مطرب گفت : بخوان و خود اين ابيات را بالبداهه انشا كرد :
اسقني شربة تروي مشاشي (140)
ثم مل فاسق مثلها ابن زياد
صاحب السرّ و الا مانة عندي
و لتسديدي مغنمي و جهادي
قاتل الخارجي اءعني حسينا
و مبيد الا عداء و الحسّاد
ابن اثير در كامل نقل كرده است كه ، ابن زياد به مسافر بن شريح شكري در راه شام گفت : من حسين را به امر يزيد كشتم . يزيد به من گفت : يا بايد حسين عليه السلام كشته شود و يا بايد تو كشته شوي ؛ و من قتل او را اختيار كردم .
پس اظهار پشيماني يزيد از قتل امام حسين عليه السلام از روي حيله و تزوير و سياست بوده ، چون ديده است اين عمل در انظار مردم و افكار عمومي نتيجه بد عليه اش بخشيده خواسته خود را تبرئه كند ، بلكه با آن رويّه ، جلب قلوب نمايد و الّا در باطن از قتل آن حضرت مسرور بوده است .
شمر بن ذي الجوشن نيز نماز مي خوانده و بعد از نماز مي گفته است : خدايا اطاعت از اولي الا مر مرا وادار كرد كه ريحانه رسول الله را به قتل برسانم !!(141)
(رجوع شود به ميزان الاعتدال ذهبي ج 2 ص 280 ط مصر و انيس الموحدين ص 115 ط تبريز سال 2139 ق) .

اولي الا مر چه كساني هستند ؟

قرآن مي فرمايد : (يا اءيُّهَا الَّذينَ آمَنوُا اءطيعواللهَ وَ اءطيعوُا الرَّسوُلَ وَ اوُلي الا مْرِ مِنْكُمْ) (142) : اي اهل ايمان فرمان خدا و رسول و فرمانداران (از طرف خدا و رسول) را اطاعت كنيد ، اگر به خدا و روز قيامت ايمان داريد ، و اين كار (رجوع به حكم خدا و رسول) براي شما از هرچه تصوّر كنيد بهتر و خوش عاقبت تر خواهد بود .
ابي بصير از امام جعفر صادق عليه السلام راجع به اين آيه سؤ ال كرد ، حضرت فرمود : اين آيه در شاءن علي بن ابي طالب و امام حسن و امام حسين عليه السلام نازل شده است . (143)
در حديث ديگر از ابي بصير آمده است كه امام فرمود : آيه شريفة اولي الا مر دربارة ائمّه اطهار كه از نسل علي و فاطمه مي باشند نازل گرديده است . (144)
پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله فرموده است : (لا طاعة لمخلوق فيمعصية الخالق) : آنجا كه كار به معصيت الهي مي انجامد ، هيچ مخلوقي را نبايد اطاعت كرد . تنها علي بن ابي طالب و يازده فرزند معصوم وي هستند كه به نحو مطلق واجب الاطاعه بوده و خداوند اطاعت آنان را مانند اطاعت رسول الله مطلقا واجب فرموده است . و هرگز خداي متعال اطاعت اشخاص غيرمعصوم را واجب نمي كند و در كنار پيامبر قرارشان نمي دهد .
در تفسير اين آيه ، احاديث فراواني وارد شده است كه بر اساس آنها نبي اكرم در تفسير اولي الا مر ، فرموده : اوّل آنان علي بن ابي طالب مي باشد و سپس تا امام دوازدهم را برشمرده است . (145) اولي الا مر يعني امير المؤ منين علي عليه السلام (146)
معلوم است كه اولي الا مر شمر ، عبارت از يزيد و ابن زياد است .
اين نيز كه يزيد اجازه داد اهل بيت در دمشق در دربار خونبار او براي سيدالشهدا عليه السلام عزا برپا نمايند ، از راه حيله و سياست شومش بوده است ، به اين اميد كه در انظار عموم ، بتواند خود را از جنايت فجيع قتل امام تبرئه نمايد .
محدث قمي در (نفس المهموم) آورده است (147) : در كامل بهائي گويد : زينب عليه السلام نزد يزيد فرستاد و رخصت خواست براي برادرش حسين عليه السلام مجلس عزا برپاي دارد . يزيد لعنه الله رخصت داد و آنان را در دارالحجاره فرود آورد . هفت روز به آنجا ماتم داشتند و هر روز زنان بسيار نزد ايشان مي آمدند ، چندانكه نزديك بود مردم در سراي يزيد ريزند و او را بكشند . مروان آگاه گرديد و گفت مصلحت نيست اهل بيت

حسين عليه السلام را در اين شهر نگاهداري ، برگ سفر بساز و ايشان را سوي حجاز فرست . يزيد برگ سفر ايشان بساخت و ايشان را به مدينه روانه كرد . بنابراين روايت ، مروان بدان وقت در شام بود .
بنابر آنچه بيان شد يزيد پليد دست و پاي خود را گم كرده بود و نمي دانست چه حيله اي بينديشد تا جلوي تنفّر و انزجار مردم را بگيرد و از يورش مردم به دربارش كه او را بكشند جلوگيري كند . مروان از نيّات مردم آگاه شده و يزيد را از واقع امر آگاه ساخته و او را وادار به حركت دادن اسراي اهل بيت كرده است . حتي هفت روز عزا برپاكردن اهل بيت بر سيّدالشهدا عليه السلام بسيار بعيد به نظر مي رسد ، بلكه كلي مدّت ماندن آنها در دمشق هفت روز شده است . با آن هيجان مردم و اضطراب و تشويش در اذهان آنها ، يزيد چطور مي توانست اهل بيت را در دمشق بيشتر نگه دارد و تا چهل روز سر مطهر را در مناره مسجد جامع آويخته باشند يا آن سر انوار اطهر را با اسراي خاندان رسالت به مدينه فرستاده باشد . بلكه ملاحظه سياست يزيد و حيله وي براي جلب قلوب ايجاد مي كرده كه راءس مطهّر را هر چه زودتر به بدن اطيب برگرداند تا زمينه تحريك افكار عمومي مردم عليه خودش را از بين برده و نظر مساعد آنها را به خويش جلب نمايد . و نا گفته نماند كه طبري گفته سه روز عزا نگاه داشتند ، اهل بيت را در اول ورودشان به دمشق در خانه ويراني مسكن داده اند ، چنانكه در بصائر الدرجات از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام روايت كرده كه علي بن الحسين را با همراهان نزد يزيد بن معاويه بردند و آنها را در خانه ويران مسكن دادند . يكي از ايشان گفت : ما را در اين خانه منزل دادند كه سقف فرو افتد و ما را بكشد . پاسبانان به زبان رومي مي گفتند : اينها را بنگريد از خراب شدن خانه مي ترسند با آنكه فردا آنها را بيرون مي برند و مي كشند . علي بن الحسين عليه السلام فرمود : هيچكس از ما زبان رومي را نيكو نمي دانست جز من .
از اين روايت شريفه استفاده مي شود كه پاسبانان دولت بني اميّه در زندان و آنهايي كه از سوي يزيد بر اسراي اهل بيت گمارده شده بوده اند به زبان رومي تكلّم مي نموده اند ، و ظن قوي آن است كه اصلا رومي بوده اند . چون دولت بني اميّه با روم مرتبط بود و دولت روم در دربار بني اميّه و معاويه و يزيد نفوذ داشت . چنانكه سر جون بن منصور رومي ، كه معرب سرژيوس (148) است ، از زمان معاويه تا دوره عبدالملك تقريبا كاتب و وزير مشاور در دربار اموي بود و تدبير قتل سيّدالشهدا عليه السلام به دست ابن زياد را او به يزيد پيشنهاد داد . روي همين پيشنهاد بود كه يزيد حكومت عراقين بصره و كوفه را يكجا به ابن زياد واگذار كرد و او را به محاربه سيّدالشهدا وادار نمود . سرجون قبلا عهدي از معاويه اخذ نموده و نگه داشته بود . از آنجا كه روابط يزيد با ابن زياد خوب نبود ، بعد

از مشاوره يزيد با سرجون و پيشنهاد وي كه ولايت عراقين را به ابن زياد بدهد و به جنگ امام بفرستد ، سرجون آن عهدنامه را به يزيد نشان داد و او نيز قبول كرد . به اين مطلب شيخ مفيد (ره) در ارشاد و ديگران اشاره كرده اند .
ارتباط روم با دربار بني اميّه ، به علّت تمايل نژادي بني اميّه به آنها بوده است . معاويه در زمان جنگ صفّين با روم صلح كرد و عظمت اسلام را از نظر آنها انداخت (براي تفصيل مطلب به كتاب (التدوين) مرحوم اعتمادالسلطنه رجوع بشود) و بني اميّه از نژاد اصيل عربي نبودند (رجوع شود به جنّة الماءوي ص 304 ط تبريز) .
نيز از روايت استفاده مي شود كه امام عليه السلام زبان رومي را بخوبي مي دانسته ، چنانكه اعتقاد ما اماميّه بر آن است كه امام به تمامي زبانها آشنا بوده و به آنها تكلّم مي كند . لغتي پيدا نمي شود كه امام به آن جاهل باشد زيرا كسي كه به لغتي يا چيزي جاهل باشد ، او را نشايد كه امام و خليفه الهي و حجّت خدا بر مردم باشد .
همچنين از روايت مزبور معلوم مي شود كه يزيد در اول امر ، پس از ورود اهل بيت به شام و زنداني كردن آنها در دمشق ، در خيال كشتن و بكلّي از بين بردن آنها بوده است ، چنانكه اين مطلب از گفتگوي پاسبانان زندان ظاهر مي شود . ولي بعدا از آن خيال خبيث منصرف شده و علت آن هم توجّه افكارعمومي و بيدار شدن مردم و انقلاب و هيجان آنها و انعكاس قتل سيّدالشهدا عليه السلام در ميان مسلمين و بد نتيجه دادن آن براي يزيد بوده است كه باعث شده از كشتن افراد خاندان رسالت صرف نظر نمايد . چنانكه از فرمايش امام سجّاد عليه السلام به يزيد نيز استفاده مي شود كه فرمود : اگر مرا خواهي كشت كسي را ماءمور كن كه اين زنان و اطفال را به وطن خودشان برساند و يزيد پليد گفت كه از قتل شما گذشتم و آنها را خود شما خواهيد برگردانيد ، چنانكه در مقاتل نقل كرده اند . از ملاحظه تمامي اينها معلوم مي شود كه يزيد ديگر نمي توانست اهل بيت را در دمشق نگه دارد .
يزيد بس رسوا شده دست از قتل اهل بيت عليه السلام برداشت و خود نيز در اندك مدتي از بين رفت و پسرش معاوية بن يزيد در بالاي منبر باز رسوايش كرد . (149)

ظالمين عبرت بگيرند!

خواننده عزيز ، با نظر عبرت بنگر! معاويه و يزيد خودشان را با تبليغات شومشان اقرباي رسول الله صلي الله عليه و آله به خورد مردم شامات داده بودند (چنانچه شواهد آن گذشت) ، اما بعد از يزيد پسرش معاويه در بالاي منبر در ميان جمعيّت انبوه از مردم اقرار كرد كه احق به خلافت و قرابت رسول الله صلي الله عليه و آله علي اميرالمؤ منين عليه السلام است . خداوند حقايق را بر زبان او جاري كرد ، و اين مطلب در تاريخ به يادگار ماند . شگفت آن است كه ، تاريخ از فرزند يزيد به پاس حق گويي و پرهيز وي از تعصّب جاهلي به نيك نفسي ياد مي كند ، ولي ابن تيمية حراني ناصبي پس از ساليان دراز كاسه از آش گرمتر شده واضحات و ضروريّات را انكار مي كند و لذا از وي با بدنامي و ضلالت و گمراهي ياد مي شود ، زيرا تعصّب جاهلانه و خباثت ذاتي وي او را وادار به طرفداري از يزيد پليد كرده است . (150)
قهستاني گفته : اگر كسي اراده كند كه مقتل امام حسين عليه السلام را بخواند و تاريخ شهادت آن حضرت را ذكر كند سزاوار است اوّل مقتل صحابه را بخواند تا به رافضيها شباهت پيدا نكند!
منظورش آن است كه ذاكر مقتل امام حسين اوّل بايد مقتل عثمان بن عفّان اموي را بخواند ، در صورتيكه قياس امام حسين با عثمان روا نيست ،
زيرا عموم صحابه اجماع بر كفر عثمان (151) كرده و او را واجب القتل دانستند و در نتيجه او را كشته و حتي در قبرستان مسلمانها نيز نگذاشتند دفن شود بلكه چندنفر جنازه او را برده و در (حش كوكب) دفن كردند . .
نيز به عقيده آقاي غزالي ، حجت الاسلام سنّيها ، بر شخص واعظ حرام است كه مقتل سيّدالشهدا عليه السلام را بخواند! و آنچه ميان صحابه از نزاع و دشمني و خصومت اتّفاق افتاده تمامي آنها را نديده و نشنيده انگاشته ، و حقايق تاريخي را مستور نگاه دارد ، و از واقعيّات چشم بپوشد تا به دامن آلوده عدّه اي از صحابه كه به نصّ قرآن مجيد از منافقين بوده اند ، گرد و غباري ننشيند! زيرا معاويه ها و عمرو عاص ها و مغيره ها و ابوسفيان ها و امثال آن منافقين ، كه از زنادقه بوده اند ، از اعلام دين و بزرگان اسلام محسوب مي شوند . امثال اينها از اعلام دين ! هستند و نبايد درباره آنها حقايق تاريخي را به زبان آورد و وقايع صحيح را نگاشت تا مبادا حقايق تاريخ خلفاي جاهل نيز آشكار شود . (152)
در عصر ما هم ديدند كه با آن حرفهاي پوسيده غزاليها نمي توانند از فهميدن و دانستن و كنجكاوي در موضوعات تاريخي و فروعات ديني

جلوگيري نمايند ، با افكار ساده و سطحي و غرب زده به فلسفه بافي در موضوع امامت و خلافت اسلامي مي پردازند . به اين اميد كه با فلسفه تراشي هايي كه غالبا جز ادعاي بدون دليل و فتواي بي مدرك و خيال بافي بيشتر نيست ، بتوانند خلافت اشخاص جاهل و امويهاي فاسق را توجيه كرده و به خورد جوانان عصر بدهند و آنها را اولي الا مر بشناسانند . ولي هرچه بگويند و بنويسند جوانان عصر حاضر ، اين گونه خلفا را كه از رويه ملوك جبابره سر مويي قدم به كنار نگذاشته اند و از ستمكاران روزگار محسوبند خلفاي الهي و جانشينان رسول گرامي نخواهند شمرد .
فتواهاي امثال غزالي و قهستاني نزد ما ابدا ارزش نداشته و مورد اعتبار و اعتنا نيست . زيرا از ضروريّات مذهب اهل بيت و تابعين و شيعيان آنها اين است كه خواندن مقتل و تاريخ احوال امام حسين عليه السلام در روز عاشورا يا ساير اوقات از افضل قربات مي باشد و ترغيب و تحريص شيعه توسط ائمة اهل بيت به اين كار خدا پسندانه از حد تواتر گذشته و ضروري و اجماعي ميان شيعة اماميّه است .
زيارت قبور مباركه آن حضرات ، و عزاداري و گريه و زاري در مصائب وارده بر ائمّة اهل بيت خصوصا بر سيّدالشهدا امام حسين از افضل اعمال و از اعظم مستحبّات و از الزم اموري است كه بر عموم شيعه محافظت بر آن واجب ، و زنده نگاه داشتن آن لازم است .
در خصوص گريه و بكاي بر مصائب سيّدالشهدا و زيارت آن حضرت ، رجوع شود به صحيحترين ، معتبرترين و جامعترين تاءليف در اخبار و احاديث صحيحه وارده از اهل بيت معصومين : كتاب (كامل الزيارة) نوشتة شيخ ثقه اجل جعفر بن محمّد بن قولويه قمّي قدّس الله روحه كه در سال 1356 ه- . ق به همّت علامة كبير آقاي اميني صاحب الغدير قدّس سرّه طبع و نشر شده و بعدا با طبع افست نيز منتشر شده است .
با وجود دستور ائمّة هدي سلام الله عليهم ، چه اعتنايي به فتواي نواصب و خوارج و دشمنان اهل بيت داريم كه با عقل ناقص و راءي كاسد خودشان فتوا داده و بر خلاف دين حكم تحريم و تحليل صادر كرده اند . در صورتي كه خاندان رسالت ائمّة اطهار معصوم بوده و هرچه نقل كنند از جدّشان رسول الله به آنها رسيده و لذا اعرف به احكام شرع و اعلم به حلال و حرام و قوانين اسلامند .
بايد از آقاي غزالي سؤ ال شود كه شما با كدام دليل فتوا داده ايد كه خواندن مقتل سيّدالشهدا امام حسين و حكايت قضاياي كربلا توسّط وعّاظ در شرع حرام است ؟ ! آيا از رسول الله صلي الله عليه و آله به شما خبر رسيده يا از بعضي صحابه كه مانند شما اشخاص عادي و غيرمعصوم بوده اند روايتي نقل شده است ؟ ! آيا فتواي امام جعفر صادق عليه السلام قابل اتباع است يا راءي منحوس شما ؟ !اصولا انسان باايمان بايد از اقوال

خاندان عصمت و طهارت ، كه به نص قرآن كريم معصومند و آيه تطهير در شاءن آنها نازل گشته ، تبعيّت كند يا از قول فردي مثل شما ؟ از آثار فتواي امثال شماهاست كه به فرموده امام صادق ، آسمان و زمين بركات خود را قطع مي كند . (153)

بخش چهارم : شجرة طيّبه

شجرة طيّبه

(إ نَّما يُريدُ الله لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اءهلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهيرا)
قرآن كريم : سورة احزاب ، آية 33
اينك كه با شجره ملعونه ، و دو چهره شاخص پليد آن : معاويه و يزيد آشنا شديم ، از باب تُعرف الا شياء باءضدادها ، خالي از لطف و مناسبت نيست كه با شجرة مباركه طيّبه اهل بيت عصمت و طهارت سلام الله عليهم اجمعين نيز آشنا شويم و بدين منظور براي رعايت اختصار ، و به عنوان نمونه ، برگهايي از پرونده درخشان يكي از برجسته ترين چهره هاي تابناك اين خاندان : پسر عمّ و داماد و وصي پيامبراكرم همسر فاطمه مرضيّه ، ابوالحسنين ، ابوالزينبين و ابوالا ئمّه يعني اسدالله الغالب علي بن ابيطالب را بگشاييم و شطري از فضايل و مناقب بيشمار آن حضرت را با هم بخوانيم ، تا عمق خسارت جبران ناپذيري را كه در اثر جنايات آن شجره ملعونه در حقّ اين خاندان طيّبه ، بر عالم اسلام بلكه جهان انسانيّت رفت ، دريابيم و در عصر و مصر خويش ، هشيارانه پاسدار حرمت و فضيلت اين خاندان پاك باشيم .
(اءلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللهُ مَثَلا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍطَيِّبَةٍ اءصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها في السَّماءِ تُؤْتي اُكُلَها كُلَّ حينٍ بِإِذْنِ رَبِّها وَ يَضْرِبُ اللهُ الا مْثالَ لِلنّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ وَ مَثَلُ كَلِمَةٍخَبيثَةٍ كَشَجَرَةٍخَبيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الا رْضِ مالَها مِنْ قَرارٍ يُثَبِّتُ اللهُ الَّذينَ امَنوُوا بِالْقَوْلِ الثّابِتِ في الْحياةِالدُّنْيا وَ فَي الا خِرَةِوَ يُضِلُّ اللهُ الظّالِمينَ وَ يَفْعَلُ اللهُ ما يَشاءُ) .
قرآن كريم : سوره ابراهيم ، آية 24-27
يعني : آيا نمي بينيد چگونه زد خدا مثلي كه گويد : مثل كلمه طيبه پاكيزه كه كلمه توحيد و كلمه (لإ له الّا الله) است مَثَل درخت پاكيزه است كه ريشه آن محكم است در زمين و شاخه آن در سمت آسمان است . مي دهد ميوه خود در همه اوقات به اذن پروردگار خود و مي زند خدا مثلها را از براي مردم ، شايد ايشان ملتفت شوند .
و مثل كلمه ناپاك كه كلمات كفر و ناهنجار است مثل درخت ناپاك است كه ريشه آن پهن شود بر روي زمين كه نيست از براي آن درخت ثباتي . ثابت مي دارد خدا آن كساني را كه ايمان آوردند به عقيده و قول ثابت در زندگي دنيا و آخرت تا در جواب سؤ ال قبر در نمانند . و وا مي گذارد خدا ظالمين را در گمراهي و خدا هرچه بخواهد مي كند .

كشجرة طيبة

در اخبار اهل بيت شجره طيبه به حضرت رسول و ائمه معصومين تفسير شده ، و شجره خبيثه به اعداي آنها يعني بني اميه ، چنانكه در تفسير علي بن ابراهيم و تفسير عياشي مذكور است .

ولايت اميرالمؤ منين عليه السلام ركن و اساس توحيد است

1 . (رُوِيَ عن اءبي الحسن اءنَّهُ قالَ : ولايَةُ عَليّ مَكْتوُب ج ة جفي جَميع صُحُفِ اَلا نْبياءَ ، وَلَن يَبْعَثَ اللهُ نَبِيّا إ لّا بِنبُوَّةِمحمّد وَ وِلايَةِ وَصِيِّهِ عَلِي (154)

از آقا موسي بن جعفر عليه السلام روايت شده كه فرمود :

ولايت و سرپرستي اميرمؤ منان در تمام كتابهاي انبيا نوشته شده است و خداوند هرگز پيغمبري را به رسالت مبعوث نساخته است مگر با اقرار به نبوّت و پيامبري حضرت محمّد و ولايت و سرپرستي (و اَوْلي به تصرّف بودن) وصي او حضرت علي عليه السلام

2 . رُوِيَ عَنْ عَليّ بنِ موسي ، عَنْ اءبيه ، عَنْ جَدِّهِ ، عَنْ ج اءبيه ج مُحمّدبن عليّ بن الحُسين فِي قَوله تَعالي : (فِطرَةَ اللهِ الَّتي فَطَرَالنّاسَ عَلَيْها) (155) قال :

هُوَ لاإ لهَ إ لّا اللهُ ، مُحَمَّدَ رَسوُلُ اللهِ ، عَليّ اءميرُالْمُؤْمِنينَ وَليُّ الله ، إ لي هاهُناالتوحيدُ . (156)

روايت شده از امام بحقّ حضرت علي بن موسي از پدرش از جدّش از امام بحقّ محمّد باقر در تفسير و بيان معني قول خداوند متعال : (فِطرَتَ اللهِ الَّتي فَطَرَ النّاسَ عَلَيْها) (سوره روم ، آية 30) يعني فطرت خدا آن چنان فطرتي است كه خداوند متعال همه مردم را بر آن فطرت خلق نموده است ، كه فرمود :

اين فطرت خدا عبارت است از لاإ له إ لّا الله ، مُحَمَّد رَسوُلُ الله ، عَلي اميرُالمؤ منين وَلي الله . بعد فرمود توحيد تا اينجاست (يعني علي اميرالمؤ منين وليّ الله) . زيرا ولايت ركن توحيد است و اگر ولايت ، كه ركن و پايه و اساس توحيد است ، برداشته شود نه توحيد و نه نبوّت هيچكدام باقي نمي مانند .

ولايت اميرالمؤ منين عليه السلام بر هشت درب بهشت نوشته شده

جابر انصاري مي گويد : رسول خدا صلي الله عليه و آله فرمود شبي كه مرا به آسمان بردند امر شد كه بهشت و دوزخ را بر من عرضه نمايند . پس تمام آنها را ديدم ؛ ديدم بهشت و انواع نعمتهاي او را و ديدم آتش و اقسام عذابش را؛ و بر هشت درب بهشت نوشته بود : لاإ له إ لّا الله ، محمّد رسول الله ، علي ولي الله . (157)

در اطراف عرش نوشته شده : علي اميرالمؤ منين (ع)

مروان بن مسلم از امام صادق عليه السلام روايت مي كند كه آن حضرت فرمود : به خط جلي در اطراف عرش نوشته شده است : لاإ له إ لّا الله ، محمّد رسول الله ، عليّ اميرالمؤ منين . (158)

عايشه گفت : در اميرالمؤ منين شك نمي كند مگر كافر

عطا مي گويد : از عاشيه درباره علي عليه السلام سوال نمودم ، گفت : او بهترين فرد بشر است ؛ شك نمي كند در او مگر فرد كافر . (159)

عايشه گفت : طلحه و زبير وادارم ساختند با اميرالمؤ منين بجنگم

در حديثي آمده است : بعد از نقل خبر مذكور از عايشه پرسيدند پس چرا با او جنگ كردي ؟

گفت طلحه و زبير مرا به اين كار وادار كردند . (160)

هركس احدي را بر اميرالمؤ منين مقدّم بدارد كافر است

ابن عمر مي گويد : رسول خدا فرمود هركس احدي از اصحاب من را بر علي مقدم بدارد ، آن كس كافر است . (161)

اين حديث صراحتا دلالت دارد كساني كه از غير علي پيروي كردند و ديگران را بر او مقدّم داشتند كافرند ، بنابراين ، افرادي كه مقام مولي را غصب نمودند ديگر حالشان معلوم است .

عمر فضايل اميرالمؤ منين عليه السلام را نقل مي كند

عمر بن الخطاب مي گويد : رسول خدا فرمود فضل و برتري علي بن ابي طالب بر اين امّت مثل برتري ماه رمضان است بر بقيّه ماهها ، و برتري علي بر اين امّت مثل برتري شب قدر است بر بقيّه شبها ، و برتري علي بر اين امّت مثل برتري شب جمعه است بر بقيّه شبها .

پس خوشا به حال كسي كه به او ايمان آورده و ولايت او را تصديق كند ، و واويلا و صد واويلا بر كسي كه انكار نمايد او را و انكار نمايد حق او را ، بر خدا حتم است كه روز قيامت آن شخص را از شفاعت محمّد محروم سازد . (162)

اين حديث ، از بهترين احاديثي است كه بر برتري علي دلالت داشته و صراحت دارد در اينكه وي خليفه بلافصل رسول خدا است كه همان ولايت باشد ، و به طور واضح مي رساند كه اگر كسي ولايت و خلافت او را منكر شود روز قيامت از شفاعت رسول اكرم محروم خواهد بود .

عجبا! خود عمر كه اين حديث را نقل مي كند ، ابوبكر را بر كرسي خلافت مي نشاند و سپس خود جاي او را مي گيرد و بعد از خودش هم تشكيل شوري مي دهد و حتي براي بعد از مرگش هم راضي نمي شود خلافت نصيب مولي گردد ، فاعتبروا يا اولي الا لباب !

زهد را بايستي از علي (ع)آموخت

راوي مي گويد : علي بن ابي طالب را بر منبر ديدم كه مي فرمود : چه كسي از من شمشيرم را مي خرد ؟ من اگر پول يك پيراهن را داشتم ، شمشير خود را نمي فروختم . مردي از جاي برخاست و عرض نمود : ما وجه پيراهن را الان نمي گيريم و به تاءخير مي اندازيم . راوي مي گويد : اين جريان در حالي رخ داد كه تمام دنياي اسلام به جز شام در دست علي بود . (163)

علي اول كسي بود كه با رسول خدا نماز خواند

سعد بن ابي وقاص درباره حضرت علي مي گويد : آيا علي اول كسي نبود كه اسلام آورد ؟ آيا اول كسي نبود كه با رسول خدا نماز خواند ؟ آيا علي زاهدترين خلق خدا نبود ؟ آيا علي اعلم و داناتر از همه به خدا نبود . (164)

علي سيّد دنيا و آخرت است

ابن عبّاس مي گويد : رسول خدا به علي نظر كرد و فرمود : ياعلي ، تو سيّد هستي در دنيا و سيّد هستي در آخرت . دوست تو دوست من ، و دوست من دوست خداست ؛ و دشمن تو دشمن من ، و دشمن من دشمن خداست . واي بر كسي كه بعد از من به تو بغض بورزد . (165)
در اينجا اين سؤ ال مطرح مي شود كه اشخاصي كه اميرالمؤ منين را خانه نشين نمودند ، و حق او را غصب كردند ، و درب خانة فاطمه را آتش زدند ، آيا دوست حضرت بودند يا دشمن وي . بلاشك اينها دشمن اويند ، پس دشمن رسول خدا و دشمن خدا مي باشند . حال بايد ديد آيا امكان دارد كه دشمنان رسول خدا و دشمنان خدا ، جانشين رسول خدا باشند ؟ ! خود داوري فرماييد .

جدايي از علي (ع) جدايي از خداست

ابوذر مي گويد : رسول خدا فرمود : يا علي كسي كه از من جدا شود از خدا جدا شده ، و كسي كه از تو جدا شود از من جدا شده است . (166)
بايد پرسيد كساني كه حضرت علي را خانه نشين نمودند و متصدّي خلافت شدند ، از علي جدا شده اند يا نه ؟ بلااشكال از حضرت علي جدا شدند ، پس آنان از خدا و رسولش نيز جدا شدند ، و كسي كه از خدا و رسول خدا جدا باشد ، لياقت خلافت رسول خدا را ندارد (دقّت نماييد) .

لافتي إ لّا علي

امام محّمد باقر مي فرمايد : در روز بدر ملكي كه به او رضوان مي گويند از آسمان ندا درداد : (لا سيف إ لّا ذوالفقار و لا فتي إ لّا علي)(167)

جبرئيل در احد ، يار علي بود

سعيد بن مسيب مي گويد : در روز احد علي شانزده ضربت خورد و در هر ضربتي به زمين افتاد ، و كسي او را بلند نكرد جز جبرئيل . (168)

مبارزة علي از اعمال تمام امّت افضل است

راوي مي گويد : رسول خدا فرمود : مبارزه علي بن ابي طالب با عمروبن عبدود در روز خندق افضل است از اعمال امّت من تا روز قيامت . (169)

اراده علي تابع اراده خداست

روايت شده است كه زن و مردي براي مرافعه و مخاصمه خدمت حضرت علي آمدند . صداي مرد بر روي زن بلند شد . حضرت به آن مرد فرمود : اخساء (كلمه اي كه به سگ خطاب مي شود) و آن مرد كه از خوارج بود ، فورا سرش مثل سر سگ شد . مردي در آنجا بود ، به آقا عرض نمود : شما با يك صيحه سر اين خارجي را مثل سر سگ نمودي ، پس چرا معاويه را دفع نمي كني ؟ فرمود : اگر بخواهم معاويه را با تختش به اينجا حاضر كنم مي توانم ، ولكن ما خزينه داران خداهستيم ، (البته) نه بر طلا و نقره ، بلكه خزينه دار اسرار تدبير خدا هستيم ، آيا نمي خواني (اين آيه را) (بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْبِاءمْرِهِ يَعْمَلُونَ) . (170)

عمّار ياسر مي گويد : در خدمت اميرالمؤ منين بودم ، يكمرتبه صداي بلندي به گوش رسيد كه مسجد كوفه را فراگرفت . آقا فرمود : عمّار ، ذوالفقار را بياور . آوردم . فرمود عمّار برو اين زن را از ظلم اين مرد نجات ده و اگر نشد ، من با ذوالفقار نجاتش دهم . من رفتم ديدم زن و مردي بر سر يك شتر با هم مخاصمه دارند . به آن مرد گفتم اميرالمؤ منين عليه السلام ترا از ظلم نسبت به اين زن نهي مي كند . مرد گفت علي به كار خودش مشغول باشد و دست خود را از خونهايي كه در بصره ريخته بشويد . او مي خواهد شتر مرا بگيرد ، و به اين زن دروغگو بدهد . برگشتم كه خبر را به آقا برسانم ، ديدم آقا خارج شده است ، و آثار غضب در روي مباركش نمايان است . به آن مرد فرمود : شتر اين زن را به او بده . آن مرد گفت شتر مال من است . آقا فرمود دروغ گفتي اي لعين . آن مرد گفت : يا علي ، چه كسي شهادت مي دهد كه اين شتر مال اين زن است ؟ آقا فرمود : شاهدي كه احدي دركوفه شهادت او را رد نمي كند . آن مرد گفت : اگر شاهدي شهادت بدهد و راست بگويد ، شتر را به اين زن مي دهم . آقا به شتر فرمود : اي شتر تكلّم كن ، تو مال چه كس هستي ؟ شتر با زبان فصيح عرض كرد : يا اميرالمؤ منين و يا خيرالوصيين ، من چندين سال است كه مال اين زن هستم . آقا به آن زن فرمود شتر خود را بگير و آن مرد را دو نيمه فرمود . (171)

به جاي مصطفي خفتي شب تار
كه از خواب تو عالم گشت بيدار
علي اي محرم اسرار مكتوم
علي اي حقِّ از حقّ گشته محروم
علي از آفتاب برج تنزيل
علي اي گوهر درياي تاءويل
علي ام الكتاب آفرينش
علي چشم و چراغ اهل بينش
علي اسم رضيّ بي مثال است
علي وجه مُضيي ء ذوالجلال است
علي جَنبُ القويّ حق مطلق
علي راه سَويّ حضرت حق
علي در غيب مطلق ، سرُّ الا سرار
علي در مشهد حق ، نورالا نوار
علي حبل المتين عقل و دين است

امام الا ولين والا خرين است
علي اي پرده دار پرده غيب
برافكن پرده از اسرار لاريب
به دانايي ز كُنه كَوْنْ آگاه
به هنگام توانايي يد الله
بُوَد خال لب او نقطه با
به ظاهر اسم و در باطن مسمّي
خم اَبروي او چوگان كَوْنَيْن
كه جز احمد رسد تا قاب قوسين ؟
در اوج عِز ، تعالي و تقدّس
به هنگام تنزّل ، فيض اقدس
جهان بودي سراسر شام دَيجور
نبودي گر در او اين آيه نور
در آن ظلمت كه اين آب حيات است
خليلِ عشق و خضر عقل ، مات است
گشايَد گر زبان ، فصل الخطاب است
فرو بندد چو لب ، علم الكتاب است
به تشريع و به تكوين ، جانْ تنِ اوست
وليّ اللهِ قائم بالسنن ، اوست
ببخشد در ركوع ، خاتم گدا را
به سجده جان و دل داده خدا را
يَلي الخلق ويَليِ الحقّ در علي جمع
فلك ، پروانة رخسار اين شمع
شب إ سرا به خلوتگاه معبود
لسانُ الله علي ، احمد اُذُن بود
كلام اللهِ ناطق شد از آن شب
كه حق با لهجه او گفت مطلب
لسان الصدق او در آخرين است
دليل رَه براي اوّلين است
چه موزونتر بود زآن قد و قامت
كه ميزان است در روز قيامت
چو قهر حق بلرزاند جهان را
بُوَد لنگر زمين و آسمان را
در اين خاك آنچه بنهفته ز اسرار
چو گويد ما لَها ، گردد پديدار
ز آدم تا مسيحا ، بسته لب را

مگر بگشايد او اسرار ربّ را
نگاهي گر كند آن ماه رخسار
به خورشيد فلك ، مائَد ز رفتار!
كسي كه نزد آن اءعلي ، عليّ است
همو بر ما سَوي يكسر وليّ است
تويي صبح ازل ، بنما تنفّس
كه تا روشن شود آفاق و انفس
كه موسي آنچه را ناديده در طور
ببيند در نجف نورٌ علي نور
توئي در كنج عزلت كنز مخفي
بيا بيرون كه هستي تاج هستي
تودر شب ، شاهد غيب الغيوبي
تو در روز ، ستّار العيوبي
تو نورالله انور در نُمودي
ضياءالله ازهر در وجودي
تو ساقيّ زُلال لا يزالي
جهان فاني ، تو فيض بي زوالي
تو اوّل واردي در روز موعود
تو اوّل شاهدي در يوم مشهود
لواي حمد در دست تو بايد
علمداري خدا را ، چون تو شايد
نه تنها پيش تو پشت فلك خم
كه آدم تا مسيحا زير پرچم
اگر بي تو نبودي ناقص آيين
نبود (اليوم اءكملت لكم دين)
تو چون هستي وليّ عصمة الدين
ندارد دين و آيين بي تو تضمين
به دوش مصطفي چون پا نهادي
قَدَم بر طاقِ اءو اءدني نهادي
به جاي دست حق پا را تو بگذار
كه اين باشد يدالله را سزاوار
نباشد جز تو ثاني مصطفي را
تويي در انّما ثالث خدا را
چو در روي تو نور خود خدا ديد
تو را ديد و براي خود پسنديد
چون آن سيرت در اين صورت قلم زد

تبارك گفت بر خود كاين رقم زد
اگر بر ماسَوي شد مصطفي سَر
بر آن سَر مرتضي شد تاج و افسر
بود فيض مقدّس سايه تو
ز عقل و وهم برتر پايه تو
تو را چون قبله عالم خدا خواست
به يُمن مولد تو كعبه را ساخت
خدا را خانه زادي چون تو بايد
كه لوث لات و عُزّي را زدايد
شد از نام خدا نام تو مشتق
ز قيد ماسَوي روح تو مطلق
كليد علم حق باشد زبانت
لسانُ الله پنهان در دهانت
سَلُوني گو تو در جاي پيمبر
بِكَش روح القدس را زير منبر
چو بگشايي لب معجز نما را
چون بنمايي كف مشكل گشا را
بَرد آن دم مسيحا را ز سر هوش
كند موسي يد بيضا فراموش
متاع جان چو آوردي به بازار
به مَنْ يَشْري خدايت شد خريدار
به جاي مصطفي خفتي شب تار
كه ازخواب تو عالم گشت بيدار
زدي بر فرق كفر و شرك ضربت
ز جنّ و انس بردي گوي سبقت
كجا عدل تو آيد در عبادت
كه ثاني اثنين حقّي در شهادت
بِنِه بر سر تو تاج لافَتي را
به دوش افكن رِداي هَل اتي را
بيا با جلوة طه و يس
نشين بر مسند ختم النبيّن
كه آدم تا به خاتم جمله يكسر
نمايان گردد از اندام حيدر
از آن سوزم كه بر تخت سليمان
نشسته ديو و ، آصف زير فرمان
اقيلوني نشسته بر سر كار

سَلوني لب فرو بسته ز گفتار
گهي بر دوش عقل كل ، سواري
چو خورشيدي كه در نصف النهاري
گهي در چنگ دوناني گرفتار
به مانند قمر در عقرب تار
نواي حقّي اندر سوز و در ساز
يَداللّهي گهي بسته ، گهي باز
بر افلاك ار بتابي ، آفتابي
اگر بر خاك خوابي ، بو ترابي
بيا و پرچم حق را برافراز
كه حقّ گردد به عدل تو سرافراز
گره بگشا دمي زآن راز پنهان
به تورات و به انجيل و به قرآن
چو بگشايي لب از اسرار تنزيل
فرو ريزد به پايت بال جبريل
به محراب عبادت چون قدم زد
قدم در عرصه مُلك قِدَم زد
همه پيغمبران محو نيازش
ز سوره ي انبيا اندر نمازش
كه لرزد عرش او با قلب آرام
شده در ذكر حقّ يكباره ادغام
همه سرگشته او از شوق ديدار
دل از كف داده و داده به دلدار
كه ثارالله ناگه بر زمين ريخت
فغان ، شيرازه توحيد بگسيخت
چو فرق فَرقَدان شمشير ساييد
قمر مشتقّ شد و بگرفت خورشيد
زمين و آسمان اندر تب و تاب
كه خون آلوده گشته روي مهتاب
فلك خون در غمش از ديده مي سفت
علي فزتُ و ربّ الكعبه مي گفت
تعالَي الله از اين اعجوبه دهر
خدا را مظهر اندر لطف و در قهر
به شب از ناله اش گوش فلك كر
به روز از پنجه اش خم پشت خيبر
بلرزاند ز هيبت مُلك امكان

ولي خود لرزد از آه يتيمان !
ز جزر و مدّ آن بحر فضايل
خود سرگشته ، پا وامانده در گِل
چه گويم من ز اوصاف كمالش
ببين حق در جمال و در جلالش
چو باشد حيره الكمل صفاتش
خدا مي داند و اسرار ذاتش
به حق حق كه باشد ظل ممتدّ
ز ديهور و زديهار و ز سرمد
وحيدم من اگر در جرم و تقصير
سگي بودم شدم در كوي تو پير
بر آن خواني كه يك عالَم نشسته
سگي هم در كنارش پا شكسته
تو كه قاتل به خوان خود بخواني
نپندارم كه اين سگ را براني (172)

بخش پنجم : همراه با کاروان اسرا ، از کوفه تا شام

همراه با كاروان اسرا

پس از قضاياي دلخراش كربلا ، بني اُميه جنايتكار اُسراي اهل بيت را به عجلة تمام به طرف كوفه حركت دادند .
پس از توقّف اسرا در كوفه و گزارش ابن زياد به يزيد و صدور فرمان وي مبني بر حركت دادن اسرا به سوي شام ، اسباب سفر شام را تهيّه ديدند و اهل بيت سيدالشهدا عليه السلام از راه موصل به طرف شام حركت دادند .
ابن زياد زجر بن قيس ، محض بن ابي ثعلبه و شمربن ذي الجوشن را ماءمور نمود كه همراه پنج هزار سوار ، اسرا و سرها را به شام برند . روز اول ماه صفر بود كه اسرا به شام وارد شدند . اينك حوادث شگفتي كه در طول راه رخ داد :

1 . كنار شط فرات

شمر رئيس قافله بود . امام سجّاد عليه السلام را با غل و زنجير به شتر بستند و كودكان را با خفّت و خواري روي كجاوه هاي بي روپوش زنان نشانده و سرهاي بريده را بر نيزه ها كرده حركت نمودند . چون مقداري راه رفتند كنار شط فرات منزل كردند و سرها را پاي ديوار خرابه اي گذاشتند و به قمار و لهو و لعب و شرب خمر نشستند . در اين بين ديدند دستي از بالاي سر مبارك سيّدالشهدا عليه السلام ظاهر شد و با قلم خونين بر ديوار نوشت :

اترجوا اُمّة قتلت حسينا
شفاعة جدّه يوم الحساب ؟ !

آيا مردمي كه دست به خون حسين آلوده اند ، توقّع دارند جدّ وي در روز قيامت از آنان شفاعت كند ؟ !

آنها برخاستند كه آن دست را بگيرند كسي را نيافتند . باز نشستند و مشغول قمار شدند . ديگر باره آن دست ظاهر شد و اين شعر را به رنگ خون نوشت :

فلا والله ليس لهم شفيع
و هم يوم القيامة في العذاب

نه به خدا قسم ، آنان شفيعي در درگاه الهي نداشته و در روز قيامت گرفتار عذاب خواهند شد .

دويدند دست را بگيرندكه ناپديد شد . باز به عيش خود مشغول شدند كه باز اين ابيات را از هاتفي شنيدند :

ماذا تقولون إ ذ قال النبيّ لكم
ماذا فعلتم و اءنتم آخر الا مم
بعترتي و باءهلي عند مفتقدي
منهم اُساري و منهم ضرجوا بدمي

چه خواهيد گفت زماني كه پيامبر از شما بپرسد كه از آخرين امّتها ، اين چه كاري بود كه پس از رحلت من با اهل بيتم انجام داديد ، برخي را اسير كرديد و برخي را به شهادت رسانديد ؟

2 . تكريت

منزل دوم تكريت بود . در نزديكي اين منزل چندنفر را به شهر فرستادندتا به مردم خبر دهند كه از آنها استقبال كنند . اهل شهر تكريت به استقبال اسراي كربلا آمدند . جمعي از نصاري در آن شهر بودند ، گفتند چه خبر است و اينها چه كساني هستند ؟ گفتند سر حسين را با اسرا مي آورند . پرسيدند كدام حسين ؟ گفتند پسر فاطمه ، دخترزاده پيغمبر آخر الزمان . نصاري گفتند اف بر شما مردم باد كه پسر پيغمبر را كشتيد! و سپس به كنايس خود برگشتند و ناقوس زدند و به گريه پرداختند و عرض كردند ما از اين عمل بيزاريم ، و آنها را سرزنش كردند .

3 . وادي نخله

از تكريت كوچ كرده به وادي نخله رسيدند . در آنجا صداي ضجّه و نوحه بسياري را شنيدند كه اصحابش را نمي ديدند و يكي مي گفت :
مسح النبي جبينه و لو يريق في الخدود
ابواه من عليا قريش و جدّه خير الجدود
و ديگري مي گفت :
الا يا عين جودي فوق جدّي
فمن يبكي علي الشهداء بعدي
علي رهط تقودهم المنايا
إ لي متجبّر بالملك عبدي

4 . مرشاد

از وادي نخله به مرشاد رسيدند . زنان و مردان آن شهر به استقبال آمدند و با ديدن قافلة اسيران صداي ضجّه و نالة آنها بلند شد و بيم آن رفت كه بر قاتلان سيدالشهدا حمله كنند .

5 . حران

قافله اسرا به نزديكي حران رسيد . در بالاي بلندي منزل يك يهودي به نام يحيي خزائي قرار داشت . وي به استقبال ايشان آمد . و به تماشاي سرها پرداخت كه چشمش به سر مبارك سيّدالشهدا افتاد . ديد لبهاي مباركش مي جنبد . پيش رفته گوش فرا داد ، اين كلام را شنيد : (وَ سَيَعْلَمُ الَّذينَ ظَلَموُا اَىَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبوُنَ)(173)
يحيي از مشاهده اين حال به شگفتي فرو رفته پرسيد اين سر از آن كيست ؟ گفتند سر حسين بن علي است . پرسيد مادرش كيست ؟ گفتند فاطمه دختر رسول خدا . يهودي گفت اگر دين او بر حق نبود اين كرامت از او ظاهر نمي شد . يحيي اسلام آورد و عمّامه دق مصري كه در سر داشت از سر خود برداشت و آن را قطعه قطعه كرد و به خواتين حرم محترم داد و جامه خزي كه پوشيده بود به خدمت امام زين العابدين فرستاد ، همراه هزار درهم كه صرف ما يحتاج نمايند .
كساني كه موكّل بر سرها بودند بر او بانگ زدند كه مغضوبين خليفه را اعانت و حمايت مي كني ؟ ! دور شو و گرنه تو را خواهيم كشت ! يحيي با شمشير از خود دفاع كرد . جنگ درگرفت و پنج تن از آنها را كشت و كشته شد . مقبره يحيي در دروازة حران به مقبره يحيي شهيد معروف بوده ، و محل استجابت دعاست .

6 . نصيبين

چون قافله به نصيبين رسيد ، شمر يك نفر را فرستاد تا بگويد امير شهر را خبر كنند و شهر را زينت كرده مهياي پذيرايي اسراي آل عصمت نمايند . امير شهر ، منصور بن الياس بود . زماني كه به استقبال قافله رفتند و لشكر كوفه و شام وارد شهر شدند ، ناگهان برقي بجست و نيمي از شهر را سوزاند و كليّه مردمي كه در آن قسمت برق زده بودند سوختند . امير قافله شرمگين و بيمناك از غضب خدا شد و قافله داران بيدرنگ حركت كردند .

7 . حوزه فرماندارى سليمان يا موصل

قافله اسرا را به شهر ديگرى كه نامش بر ما معلوم نيست بردند . رئيس اين شهر سليمان بن يوسف بود كه دو برادر داشت : يكي در جنگ صفّين به دست اميرالمؤ منين كشته شده بود و ديگري شريك حكومت اين شهر بود . يك دروازة شهر متعلّق به سليمان و دروازه ديگر متعلّق به برادرش بود . سليمان دستور داد سرهاي بريده را از دروازه فرمانفرمايي او وارد كنند . همين امر سبب نزاع دو برادر شده جنگ درگرفت وسليمان در آن جنگ كشته شد . در نتيجه فتنه و غوغاي عجيبي رخ داد كه موجب توحّش شمر و رفقايش گرديد و در اينجا نيز شتابان از شهر بيرون رفتند .

8 . حلب

در نزديكي حلب كوهي است كه در دامنة آن قريه اي بود كه ساكنان آن يهودي بودند و در قلعه و حصاري محكم زندگي مي كردند . شغل آنها حريربافي بود و مصنوع آنها و لباس آنها در حجاز و عراق و شام به لطافت شهرت داشت . در دامن كوه كوتوالي بود كه عزيزبن هارون نام داشت و رئيس يهود بود . قافله را در دامن كوه كه آب و علف فراوان داشت فرود آوردند .

شيرين ، آزادكرده امام حسين عليه السلام

چون شب درآمد ، كنيزكي كه نامش شيرين بود نزديك اسرا آمد ويكي از خانمهاي اسير را كه در سابق خدمتگزار او بود شناخت . برخي نوشته اند وي شهربانو بود ولي ظاهرا اشتباه است و شايد رباب بوده باشد .

كنيز كه چشمش بر خانم افتاد و لباسهاي مندرس و كهنه او را ديد شروع به گريستن كرد . سبب گريه او را كه پرسيدند گفت : فراموش نمي كنم كه روزي حضرت امام حسين عليه السلام در صورت شيرين نگريست و به طور مطايبه به شهربانو فرمود : شيرين عجب روي افروخته اي دارد . شهربانو به گمان آن كه امام در شيرين ميلي كرده عرض كرد : يابن رسول الله صلي الله عليه و آله من او را به تو بخشيدم .

امام فرمود : من او را در راه خدا آزاد كردم . شهر بانو خلعت بسيار نفيسي به كنيزك پوشانيد و او را مرخّص كرد . امام حسين فرمودند : تو كنيزان بسيار آزاد كرده اي و هيچيك را خلعت نداده اي . عرض كرد آنها آزادكرده من بودند و اين آزاد كرده شماست ، بايد فرقي بين آزاد كرده من و آزاد كرده شما باشد . امام شهربانو را دعا فرمود و شيرين هم در خدمت شهربانو بود تا هنگام رحلت . آن شب كه وي لباسهاي كهنه خانمهاي اسير را ديد ، پريشان خاطرشد ، اجازه گرفته داخل ده شد تا از آنچه اندوخته بود لباس خوب تهيّه كرده و براي خانمها بياورد . چون به حصار رسيد در بسته بود . دق الباب كرد . عزيز ، رئيس قبيله ، پرسيد آيا شيرين هستي ؟ گفت : آري . پرسيد نام مرا از كجا دانستي ؟

عزيز گفت : من در خواب موسي و هارون را ديدم كه سر و پاي برهنه با ديده هاي گريان مصيبت زده بودند . سلام كردم و پرسيدم شما را چه شده كه چنين پريشان هستيد ؟ ! گفتند امام حسين عليه السلام پسر دختر پيغمبر را كشته اند و سر او را با اهل بيتش به شام مي برند و امشب در دامن كوه منزل كرده اند .

عزيز گفت : از موسي پرسيدم مگر شما به حضرت محمّد صلي الله عليه و آله و پيغمبريش عقيده داريد ؟ گفت : آري او پيغمبر بحق است و خداوند

از همة ما درباره او ميثاق گرفته و ما همه به او ايمان داريم و هركس از او اعراض كند ما از او بيزاريم . من گفتم نشاني به من بنما كه يقين كنم . فرمود اكنون برو پشت در قلعه ، كنيزكي به نام شيرين وارد مي شود ، او آزاد كرده حسين عليه السلام است ، از او پذيرايي كن و به اتّفاق او نزد سر مقدّس حسين عليه السلام برو و سلام ما را به او برسان و اسلام اختيار كن . اين بگفت و از نظر ما غايب شد . آمدم پشت در ، كه تو در زدي !
شيرين لباس و خوراك و عطريّات برداشت و عزيز هم هزار درهم به موكّلان اسرا داد كه مانع پذيرايي شيرين نشوند تا خدمتي به اهل بيت نمايند . عزيز خود نيز دو هزار دينار خدمت سيّدالساجدين برد و به دست آن حضرت به شرف اسلام مشرّف گرديد و از آنجا به نزد سر مقدّس حضرت سيّدالشهدا عليه السلام آمد و گفت : السلام عليك يابن رسول الله ، گواهي مي دهم كه جد تو رسول خدا و خاتم پيغمبران بود و حضرت موسي به شما سلام رسانيده اند .
سر مقدّس حضرت حسين عليه السلام با كمال صراحت لهجه آواز داد كه سلام خدا بر ايشان باد! عزيز عرض كرد : اي آقاي بزرگ شهيد ، مي خواهم مرا شفاعت كني و نزد جدّت رسول خدا صلي الله عليه و آله از من راضي باشي . پاسخ شنيد : كه چون مسلمان شدي خدا و رسول از تو خشنود شدند و چون در حق اهل بيت من نيكي كردي جدّ و پدرم و مادرم از تو راضي گرديدند و چون سلام آن دو پيغمبر را به ما رسانيدي من نيز از تو خوشنود شدم . آن گاه حضرت سيّدالساجدين عقد شيرين را به عزيز بست و تمام اهل قلعه مسلمان شدند .

قافله از آنجا حركت كرد و به طرف دير پيش رفت . ابوسعيد شامي با فرماندهان قافله رفيق بود . او روايت مي كند كه روزي در سفر شام به شمر خبر دادند كه نصر حزامي لشكري فراهم كرده مي خواهد نصف شب بر آنها شبيخون زند و سرهاي بريده را بگيرد . در ميان رؤ ساي لشكر اضطرابي عظيم رخ داد . پس از تبادل افكار قرار شد شب را به دير پناه ببرند . شمر و يارانش نزديك دير آمدند ، كشيش بزرگ بر فراز ديوار آمد و گفت چه مي خواهيد ؟ شمر گفت ما از لشگر ابن زياديم و از عراق به شام مي رويم . كشيش پرسيد براي چه كار مي رويد ؟
شمر گفت : شخصي بر يزيد خروج كرده بود ، يزيد لشگري جرار فرستاد كه او را كشتند و اينك سرهاي او و اصحاب او را با اسراي حرمش نزد يزيد مي بريم . كشيش گفت سرها را ببينم . نيزه دارها سرها را نزديك ديوار بلند كردند . چشم كشيش بر سر مبارك سيّدالشهدا افتاد ، ديد نوري از آن ساطع بوده و روشني مخصوصي از آن لامع است . از پرتو انوار آن ، هيبتي بر دل كشيش افتاد ، گفت اين دير گنجايش شما را ندارد ، سرها و اسيران را داخل دير نماييد و خودتان پشت ديوار بمانيد و كشيك بكشيد كه مبادا دشمن بر شما حمله كند و اگر حمله كردند بتوانيد با فراغت دفاع كنيد و نگران اسرا و سرها نباشيد . شمر اين نظريه را پسنديد . سرها را در صندوق نهاده قفل كردند و سر حسين را در صندوق مخصوصي همراه اسرا و امام بيمار داخل دير كردند و خود بيرون ماندند . كشيش بزرگ اسرا را در محل مناسبي جا داد و سرها را در اطاق مخصوصي نهاد . هنگام شب كه به آن سركشي مي كرد ديد نوري از سر مبارك سيّدالشهدا پرتوافكن است و به آسمان بالا مي رود . سپس ناگهان ديد سقف اطاق شكافته شد و تختي از نور فرود آمد كه يك خانم محترم در وسط آن تخت نشسته و شخصي فرياد مي كشد (طرّقوا طرّقوا رؤ وسكم و لا تنظروا) : راه دهيد ، راه دهيد و سر خود را پايين افكنيد .
گويد : چون خوب نگريستم ديدم حوا مادر آدميان ، هاجر زن ابراهيم و مادر اسماعيل ، راحيل مادر يوسف و نيز مادر موسي ، و آسيه زن فرعون ، و مريم دختر عمران و مادر عيسي ، و زنان پيغمبر آخرالزمان از آن فرود آمدند و سرها را از صندوق بيرون آورده در بر گرفته به سينه چسبانيدند و دائم مي بوسيدند و مي گريستند و زيارت مي كردند و به جاي خود مي گذاشتند .
ناگاه ديدم غلغله و شورشي بر پا شد و تختي نوراني آمد . گفتند همه چشم برنهيد كه شفيعه محشر مي آيد . من بر خود لرزيدم و بيهوش شدم . كسي

را نمي ديدم ، امّا مي شنيدم كه در ميان غوغا و خروش يكي مي گويد : سلام بر تو اي مظلوم مادر ، اي شهيد مادر ، اي غريب مادر ، اي نور ديده من ، از سرور سينه من ، مادر به فدايت ، غم مخور كه داد تو را از كشندگانت خواهم گرفت . پس از آنكه به هوش آمدم كسي را نديدم .
پير راهب خود را تطهير كرده و معطّر نمود ، سپس داخل اطاق شده قفل صندوق را شكست و سر حسين را بيرون آورده و با كافور و مشك و زعفران شست و در كمال احترام او را به طرف قبله اي كه عبادت مي كرد گذارد و با كمال ادب در مقابل او ايستاد و عرض كرد :
از سَرِ سروران عالم و اي مهترِ بهترين اولاد آدم ، همين قدر مي دانم تو از آن جماعتي هستي كه خداوند در تورات و انجيل آنان را وصف كرده است ولي به حق خداوندي كه ترا چنان قدر و منزلتي داده كه مَحرَمان انجمن قدس ربوبي به زيارت تو مي آيند ، با من تكلّم كن و به زبان (؟ابگو كيستي ؟
سر مقدّس سيّدالشهدا عليه السلام به سخن آمد و فرمود :
(اءنا المظلوم و اءنا المغموم و اءنا الْمَهْمُومُ ، اءنا الْمَقْتُولُ بِسَيْفِ الْجَفا ، اءنا المَذْبُوحُ مِنَ القَفا) .
پير راهب گفت اي سر جانم به فدايت ، از اين روشنتر بيان كن ، حسب و نسب خود را بگو . سر بريده با كمال فصاحت به صداي بلند فرمود :
(اءنا ابن محمد المصطفي اءنا ابن علي المرتضي اءنا ابن فاطمة الزهراء اءنا الحسين الشهيد المظلوم بكربلا) . پدر روحاني سالخورده كليسا فرياد و فغان سرداده سر را برداشت و بوسيد و بر صورت خود گذاشت و عرض كرد صورت از صورت تو برندارم تا بفرمايي كه فرداي قيامت شفيع تو خواهم بود .
از سر صدايي شنيد كه فرمود : بدين اسلام در آي تا تو را شفاعت كنم .
راهب گفت : اءشهداءن لاإ له الاالله و اءشهد اءنّ محمّدا رسول الله .
آنگاه پير روحاني ، شاگردان مكتب كليسا را جمع كرد و داستان و ماجراي خود از سر شب تا صبح را با آنان در ميان نهاد و گفت سعادت در اين خانواده است . آن هفتاد نفر همه به اسلام گرويده و در مصيبت حسين عليه السلام گريستند و با لباس عزا خدمت امام زين العابدين عليه السلام رفتند . ناقوسها را شكستند و زنارها را كنار گذاشتند و همه به دست آن حضرت مسلمان شدند و اجازه خواستند كه آن قوم قتّال را بكشند و با آنها جنگ كنند . حضرت سجّاد عليه السلام اجازه نداد و فرمود خداوند جبّار منتقم است و خود از آنها انتقام خواهد كشيد .

شمر و رفقايش شب در پاي ديوار خفتند و صبح سرها و اسرا را گرفته به طرف عسقلان كوچ كردند . امير آن شهر يعقوب عسقلاني بود كه در جنگ كربلا حاضر شده و به پاداش اين جنايت ، امارت اين شهر را به دست آورده بود . وي دستور داد شهر را آذين بستند و اسباب لهو و طرب به بيرون شهر فرستاد تا بزنند و برقصند . اعيان همكار او در غرفه هاي مخصوص نشسته سرمست باده و جام و ساغر و ساقي بودند ، كه سرهاي بريده را وارد كردند و آنان به هم مبارك باد گفتند .
تصادفا تاجري به نام زرير خزاعي در بازار ايستاده بود . ديد مردم به هم مبارك باد مي گويند و مسرور و شادمانند . گفت چه خبر است كه بازار را آذين بسته ايد ؟ گفتند شخصي در عراق بر يزيد خروج كرده بود ابن زياد لشگري جرار فرستاد او را كشتند و سرهاي او را با اسرايش امروز وارد اين شهر مي كنند كه به شام برند . زرير خزاعي پرسيد وي مسلمان بود يا كافر ؟ گفتند از بزرگان اهل اسلام است . پرسيد سبب خروجش چه بود ؟ گفتند مدّعي بود كه من فرزند رسول خدا هستم و از يزيد به خلافت سزاوارتر مي باشم . پرسيد پدر و مادرش كه بود ؟ گفتند نامش حسين عليه السلام ، برادرش حسن عليه السلام ، مادرش فاطمه عليهاالسلام پدرش علي عليه السلام و جدّش محمّد رسول خدا صلي الله عليه و آله است . زرير چون اين سخن بشنيد بر خود بلرزيد ، و دنيا در چشمش تيره و تار شد . سپس شتابان آمد تا خود را به اسرا رسانيد ، چون چشمش به علي بن الحسين عليه السلام افتاد سخت با صداي بلند به گريه افتاد . امام سجّاد عليه السلام فرمود اي مرد چرا گريه مي كني ، مگر نمي بيني اهل اين شهر همه در شادي هستند ؟ زرير گفت اي مولاي من ، من تاجري غريب هستم ، امروز به اين شهر رسيدم . كاش قدمهاي من خشك شده و ديدگان من كور گشته بود و شما را بدين حال نمي ديدم . آنگاه امام فرمود مثل اينكه بوي محبّت ما از تو مي آيد . عرض كرد مرا خدمتي فرما كه انجام دهم و به قدر قوّة خود جانفشاني كنم .
امام چهارم فرمود اگر مي تواني نزد آن شخصي كه سر پدرم را بر نيزه در دست دارد برو و او را تطميع كن كه سرها را از ميان اسرا بيرون ببرد تا مردم متوجّه سرها شده به زنان آل محمّد صلي الله عليه و آله كمتر نظر افكنند . زرير نزديك آن نيزه دار رفت و پنجاه اشرفي بدو داد كه سر را پيش قافله ببرد . آن بد كيش پول را گرفته و سر را بيرون برد .
زرير باز حضور حضرت سجّاد عليه السلام آمد و عرض كرد خدمتي ديگر فرما .

امام سجّاد عليه السلام فرمود : اگر لباس و پارچه اي داري بياور كه بر اين زنان و كودكان برهنه بپوشانم . زرير شتابان رفت لباس فراواني آورد و براي هر يك از اسرا لباسي مخصوص تقديم كرد و براي امام نيز عمّامه اي آورد . ناگهان صداي غوغايي برخاست ، معلوم شد شمر صدا به هلهله و شادي بلندكرده و مردم آن شهر هم با او همكاري مي كنند . زرير نزديك شمر رفت و آب دهان به صورتش انداخت و گفت از خدا شرم نمي كني كه سر پسر پيغمبر صلي الله عليه و آله را به نيزه زده اي و حرم او را اسير كرده اي و چنين شادي مي كني ؟ ! سخت او را دشنام داد . شمر گفت او را بگيريد و بكشيد . زرير را دستگير كرده آن قدر زدند كه بيهوش افتاد . به گمان آنكه مرده است از بالين او رفتند . نيمه شب زرير به هوش آمد و برخاست خود را به مسجدي كه مشهد سليمان پيغمبر است رسانيد و آنجا جماعتي از دوستان آل محمّد صلي الله عليه و آله را ديد كه سرها را برهنه كرده عزاداري مي كنند .

11 . بعلبك

قافله اسرا از عسقلان به طرف بعلبك پيش رفتند . چون شمر ، بنا به رسم معهود ، قبل از ورود قافله مردم را آگاه ساخته بود ، پير و جوان با ساز و نقاره - طبل زنان و شادي كنان - به استقبال بيرون آمدند . آنان پرچمها را بلند كرده در سايه آن مي رقصيدند و اسيران خاندان رسالت را تماشا مي كردند ، بدينگونه شش فرسخ از قافله استقبال كردند . حضرت ام كلثوم عليه السلام چون جمعيّت و شادي ايشان را بدين ميزان ديد دلش به درد آمد و فرمود : خداوند جمعيّت شما را به تفرقه اندازد و كسي را برشما مسلّط كند كه همه شما را به قتل برساند . (174)
عمادالدين طبري در كامل بهائي (ج 2 ص 292) مي نويسد :
ملاعيني كه سر امام حسين عليه السلام را از كوفه بيرون آوردند از قبايل عرب خائف بودند كه مبادا غوغا كنند و از ايشان بازستانند . پس راهي كه به عراق است ترك كردند و بيراهه رفتند . چون به نزديك قبيله اي رسيدند ، علوفه طلب كردند و گفتند سرهاي خارجي همراه داريم . بدين منوال مي رفتند تا به بعلبك رسيدند . قاسم بن ربيع كه والي آنجا بود گفت : شهر را آذين بستند و با چندهزار دف و ناي و چنگ و طبل سر امام حسين عليه السلام را به شهر بردند . چون مردم را معلوم شد كه سر امام حسين عليه السلام است ، يك نيمه شهر خروج كردند و اكثر آذينها بسوختند و چند روز فتنه ها پديد آمد .
آن ملاعين كه با سر امام حسين عليه السلام بودند پنهان از آنجا بيرون رفتند و به مرزين رسيدند و آن اول شهري است از شهرهاي شام . نصر بن عتبه لعين از طرف يزيد حاكم آنجا بود ، شاديها كرد و شهر را آذين بست و همه شب به رقص مشغول بودند ، ابري و برقي پيدا شد و آذينها جمله بسوخت .
بدين ترتيب اسرا را وارد شام كردند .
ورود اسرا به شام
شيخ ابوالحق نوشته است ، در آن حال كه سر امام حسين (ع) را در شام مي گردانيدند ناگاه سر از بالاي نيزه بيافتاد؛ ديواري خميده شد و آن سر را نگاه داشت و نگذاشت كه به زمين افتد . پس در آنجا مسجدي ساخته شد (175) كه تا به حال موجود است .
نيز نوشته است كه اهل شام ازدحام نموده از دروازه ساعات بيرون آمدند و اسيران را ديدند در حاليكه مكشفات الوجوه بودند و سرها بر نيزه ها بود . قسم به خدا اسيراني خوشروتر از آنها نديده بودم . پس آنها را آوردند تا به در قصر يزيد رسيدند .

مردم به امام زين العابدين عليه السلام نظر مي كردند در حاليكه محكم به زنجيرها بسته بود . پس اسيران را در خانه يزيد نگاه داشتند و به روايتي تا سه ساعت آنها را معطّل كردند تا از يزيد اذن بگيرند و آنها را وارد خانه يزيد نمايند . پس خولي وارد شد اذن گرفت و اهل بيت را وارد كردند . (176)

عمادالدين طبري نيز مي نويسد :

قريب پانصد هزار مرد و زن و اميران ايشان با دفها و طبلها و كوسها و بوقها و دهلها بيرون آمدند و چند هزار مردان و زنان و جوانان رقص كنان و دف و چنگ و رباب زنان استقبال كردند . جمله اهل و لايت دست و پاي خضاب كرده و سرمه در چشم كشيده و لباسها پوشيده ، روز چهارشنبه شانزدهم ربيع الا ول به شهر رفتند از كثرت خلق گويي كه رستخيز بود .

چون آفتاب برآمد ، ملاعين سرها را به شهر درآوردند . از كثرت خلق به وقت زوال به در خانه يزيد لعين رسيدند . يزيد لعنه الله تخت مرصّع نهاده بود ، خانه و ايوان آراسته بود و كرسيهاي زرّين و سيمين در راست و چپ نهاده . آن جانيان به نزد يزيد لعين آمدند . او از آن جنايتكاران احوال پرسيد ، آنان در جواب گفتند : ما به دولت امير ، دمار از خاندان ابو تراب برآورديم . (177)

امان از شام !

در روايت آمده از امام سجّاد عليه السلام پرسيدند : سخت ترين مصائب شما در سفر كربلا كجا بود ؟ در پاسخ ، فرمود : (الشّامُ الشّامُ الشّامُ) ، يا سه بار فرمود : (امان از شام) .

به روايت ديگر ، امام سجّاد عليه السلام به نعمان بن منذر مدائني فرمود : در شام هفت مصيبت بر ما وارد آوردند كه از آغاز اسيري تا آخر ، چنين مصيبتي بر ما وارد نشده بود :

1 . ستمگران در شام اطراف ما را با شمشيرهاي برهنه و نيزه هاي استوار احاطه كرده بر ما حمله مي كردند و كعب نيزه به ما مي زدند . آنان ما را در ميان جمعيّت بسيار نگهداشتند و ساز و طبل مي زدند .

2 . سرهاي شهدا را ميان هودجهاي زنهاي ما قرار دادن و سر عمويم عبّاس عليه السلام را در برابر چشم عمه هايم زينب و امّكلثوم عليه السلام نگهداشتند ، و سر برادرم علي اكبر و پسر عمويم قاسم عليه السلام را در برابر چشم سكينه و فاطمه (خواهرم) مي آوردند و با سرها بازي مي كردند ، و گاهي سرها به زمين مي افتاد و زير سم ستوران قرار مي گرفت .

3 . زنهاي شامي از بالاي بامها ، آب و آتش بر سر ما مي ريختند . آتش به عمّامه ام افتاد ، ولي چون دستهايم را به گردنم بسته بودند ، نتوانستم آن را خاموش كنم . در نتيجه عمامه ام سوخت و آتش به سرم رسيد و سرم

را نيز سوزانيد .
4 . از طلوع خورشيد تا نزديك غروب ما را همراه ساز و آواز ، در برابر تماشاي مردم در كوچه و بازار گردش دادند و مي گفتند : اي مردم ، بكشيد اينها را كه در اسلام هيچگونه احترامي ندارند .
5 . ما را به يك ريسمان بستند و با اين حال ما را از در خانه يهودي و نصاري عبور دادند ، و به آنها مي گفتند : اينها همان افرادي هستند كه پدرانشان ، پدران شما را (در خيبر و . . .) كشتند و خانه هاي آنها را ويران كردند ، امروز شما انتقام آنها را از اينها بگيريد .
(يا نُعمانُ فَما بقي اءحد منهم الا وَقَدْ اَلقي عَلَيْنا مِنْ التُرابِ وَالا حجارِ وَالا خشاب ما اءرادَ) .
(اي نعمان هيچ كس از آنها نماند مگر اينكه هرچقدر مي خواست از خاك و سنگ و چوب به سوي ما افكند) .
6 . ما را به بازار برده فروشان بردند و خواستند ما را به جاي غلام و كنيز بفروشند ولي خداوند اين موضوع را براي آنها مقدور نساخت .
7 . ما را در مكاني جاي دادند كه سقف نداشت ؛ روزها از گرما و ترس كشته شدن ، همواره در وحشت و اضطراب به سر مي برديم . (178)

بخش ششم : روياروپي شجره طيّبه و شجره خبيثه در شام

يزيد لعين بزمي آراسته بود تا پيروزي را جشن بگيرد ، كاميابي خود را نشان دهد ، و خاندان وحي را بكوبد؛ ولي چنين نشد . مجلس بزم وي دادگاه محاكمه اش گرديد ، و حكم بر عليه او صادر شد!
پيروزي او به شكست تبديل گرديد ، و شهد در كامش شرنگ شد . به جاي كوبيدن خاندان وحي ، خود كوبيده شد . آري ، حق در همه جا پيروز است و ناله مظلوم از قدرت ظالم قويتر .
نخستين حكمي كه در اين محاكمه جهاني ، بر عليه يزيد لعين صادر گرديد ، از سوي همسرش هند بود . هند ناظر جريانهاي مجلس بود . آنچه رخ داده بود ديده و آنچه گفته شده بود شنيده بود .
وي ناگهان خود را به درون مجلس انداخت و از شوهر پرسيد : اين سر حسين عليه السلام پسر فاطمه عليه السلام دختر رسول خدا صلي الله عليه و آله است ؟ ! يزيد لعين گفت : آري ، برو شيون كن و سياه بپوش ! هند گريه كنان از مجلس بزم شوهر بيرون رفت .
اين هم شاهكاري از شاهكارهاي زينب عليه السلام بود . يكي از اصحاب پيامبر صلي الله عليه و آله كه در مجلس بزم شركت داشت ، روي به يزيد كرده گفت : تو ، روز رستاخيز خواهي آمد و ابن زياد شفيع تو خواهد بود؛ اين سر نيز خواهد آمد ، در حاليكه رسول خدا صلي الله عليه و آله شفيع اوست !
يزيد ، به جز ابن زياد ، شفيعان ديگر نيز دارد! پدرش معاويه ، جدّش ابوسفيان ، و ديگران ! قضات ديگري كه حكم بر عليه يزيد لعين صادر كردند ، اينان بودند : مسلمانان آن روز ، مردم شام كه همگي مسلمان نبودند ، آيندگان بشري ، و فرشتگان آسمانها .
اين تازه محاكمه فوري يزيد لعين است ، و محاكمه بزرگ او در آينده خواهد بود كه حضرت زينب عليه السلام از آن خبر داده است . در دادگاهي كه قاضي آن خداي و خصم يزيد لعين ، رسول خداصلي الله عليه و آله ، و گواهان آن اعضا و جوارح يزيد و فرشتگان مي باشند؛ فرشتگاني كه از سوي خداي ناظر رفتار و كردار بندگان هستند ، و پرونده اي تشكيل مي دهند كه محال است چيزي در آن فراموش گردد . گواه بالاتر از همه نيز خود خدا مي باشد كه هر چه كرده و شده در حضورش بوده و خواهد بود .
يزيد لعين دستور داد اسيران را از كاخ بيرون بردند و زنداني كردند . زندان آنها جز خرابه اي نبود؛ خرابه اي كه ساكنانش را از گزند سرما و سوز گرما محفوظ نمي داشت . ديري نپاييد كه چهره اسيران پوست انداخته و سوزش بيرون بر آتش درون آنان افزوده گرديد . اين ، پذيرايي

يزيد از مهمانان اسير بود و آن هم ، پذيرايي كوفيان از ميهمانان شهيد! هر دو گروه ميهمان بودند و هردو گروه پذيرايي شدند و چگونه پذيرايي شدند ؟ !
اسارت زينب و شهادت امام حسين عليه السلام با هم رابطه مستقيم دارند؛ اسارت ، فلسفه شهادت را آشكار مي سازد ، و نمي گذارد شهيد ناشناخته بماند . (179)

زنان آل ابي سفيان جملگي به استقبال دختران رسول اكرم صلي الله عليه و آله آمدند ، بر دستها و پاهاي آنها بوسه زدند و نوحه و گريه كردند و سه روز تعزيت داشتند . گويند چون اهل بيت عليه السلام را بدين صفت ديدند لباسهاي خويشتن را درآورده و بديشان دادند . (180)
به روايتي ، اهل بيت عليه السلام را وارد قصر يزيد لعين نمودند و در آنجا به روايتي مجلسش كه به پايان رسيد ، امر كرد تا سر مقدّس را به در خانه اش نصب نمودند ، و زنان را به اندرون خانة خود فرستاد .
پس زنان يزيد چون اهل بيت را به آن احوال مشاهده نمودند گريستند و زينتهاي خود را انداختند و مشغول عزاداري شدند .

گفتگوي شجاعانه عمروبن حسن با يزيد كافر

روزي يزيد ملعون علي بن الحسين عليه السلام را با عمرو بن حسن احضار كرد ، عمر كودكي بود گفته شده است كه يازده سال داشت و به عمر گفت : با اين فرزند من خالد كشتي مي گيري ؟ عمرو در جواب گفت نه ، به كشتي گرفتن با او حاضر نيستم ولي خنجري به من بده و خنجري به او بده تا با هم بجنگيم يزيد شعري خواند :

شنشنة اءعرفها مِنْ اءَخْزِمٍ
هَلْ تَلِدُالْحَيَّةُ إ لّا الحية

زاخزم همين خوي دارم اميه
كه از مار جز مار ناید پدید

و اين دو مثل در عربي در مقام تحسين گفته شود و ما به جاي آن در مقام تحسين گوئيم شير را بچه همي ماند بدو . (181)

در بعضي نسخ دارد كه گفت با پسرم خالد جنگ مي كني عمرو گفت مرا كاردي ده و او را هم كاردي تا جنگ كنيم .

گفتگوي ام كلثوم عليه السلام با خواهر يزيد

نيز به روايتي ، زماني كه حرم امام حسين عليه السلام را وارد مجلس يزيد كردند ، سر مطهّر امام حسين عليه السلام در پيش روز يزيد بود و فاطمه و سكينه عليه السلام گردن مي كشيدند تا آن سر را ببينند . يزيد گفت زنها را وارد حرم من نماييد . به روايت ديگر چون حرم امام را به خانه يزيد بردند زنان يزيد لباسها و جامهاي بسيار براي آنها آوردند و آنها قبول نفرمودند . نيز به روايتي ، يزيد را خواهري موسوم به هنده بود . وي نزد حرم امام حسين عليه السلام آمد و گفت : ام كلثوم خواهر امام حسين عليه السلام كدام يك از شماهاييد ؟ ام كلثوم عليه السلام فرمود :
منم دختر امام زكي و تقي اميرالمؤ منين علي بن ابي طالب . عليه السلام خواهر يزيد گفت : شماها ربيعه و ابوجهل و عتبه را كشتيد ، لذا اين مصيبتها بر شماها وارد شد . آيا فراموش كرده ايم كه پدر تو دربدر مردان ما را كشت ؟ ! ام كلثوم عليه السلام فرمود اي دختر هند جگر خوار ، زنان ما مانند زنان شما نيستند كه به زنا مشهور باشند و مردان ما مانند مردان شما نيستند كه سالها مشغول بت پرستي بودند . آيا جد تو ابوسفيان نبود كه لشگرها گردآورد و با پيغمبر خدا جنگ كرد ؟ ! آيا مادر تو هند نبود كه نفس خود را بر وحشي بذل كرد و جگر حمزه سيّدالشهدا عليه السلام را بخورد ؟ ! آيا پدر تو معاويه نبود كه شمشير به روي علي بن ابي طالب عليه السلام كشيد ؟ ! آيا برادر تو يزيد نيست كه از روي ظلم برادر مرا كه سيّد شباب اهل جنّت و فرزند دختر پيغمبر خدا است و ميكائيل و جبرائيل خادم او بودند كشت ؟ ! خواهر يزيد لعين چون اين سخنان بشنيد هيچ جوابي نتوانست بدهد .

گفتگوي حضرت سكينه عليه السلام با دختر يزيد

يزيد لعين همچنين دختري به نام عاتكه داشت . وي نيز پرسيد سكينه عليه السلام دختر امام حسين عليه السلام كدام يك از شماييد ؟ سكينه فرمود : منم دختر آن كسي كه او را در عوض كفّار بدر و حنين كشتيد . واي بر تو ما را استهزا مي كنيد و شماتت مي نماييد . دختر يزيد لعين گفت :
من عاتكه دختر يزيدم ، صاحب عزّت و دولتم ، و اهل حق و ديانتم !! سكينه عليه السلام فرمود : تو كسي هستي كه پدر ستمگرت به كشتن آل محمّد صلي الله عليه و آله فخر مي كند و مادرت نيز تمكين غلام خود را كرد ، پس بر تو و بر او لعنت خدا باد!
دختر يزيد لعين از اين پاسخ گويا سنگ بر دهانش خورد و نتوانست هيچ چيزي بگويد . (182)

سر بريده امام حسين عليه السلام قرآن مي خواند!

قطب راوندي از منهال بن عمرو روايت كرده است كه گفت : به خدا قسم در دمشق ديدم كه سر مبارك امام حسين عليه السلام را بر سر نيزه كرده بودند و در پيش روي آن حضرت كسي سوره كهف مي خواند ، چون به اين آيه رسيد (اءمْ حَسِبْتَ اءن اءصْحابَ الْكَهْفِ وَالرَّقيمِ كانوُا مِنْ آياتِنا عَجَبا) (183) : آيا گمان كردي اي پيغمبر صلي الله عليه و آله كه داستان (اصحاب كهف) و (اصحاب رقيم) از دلايل قدرت ما چيزي است عجيب ؟ به قدرت خدا سر مقدّس سيّدالشهدا عليه السلام به سخن آمد و به زبان فصيح و گويا گفت : امر من از قصه اصحاب كهف عجيبتر است ؛ و اين اشاره است به رجعت آن جناب براي طلب خون خود . (184)

مزدوران و جيزه خواران يزيد كافر ، اهل حرم و اولاد سيّد پيغمبران را در مسجد جامع دمشق كه جاي اسيران بود بازداشتند .
در اين وقت پيرمردي از اهل شام به نزد اسرا آمد و گفت : الحمدلله كه خدا شما را كشت و شهرها را از مردان شما آسوده كرد و يزيد را بر شما مسلّط گردانيد .
علي بن الحسين امام سجّاد زين العابدين عليه السلام به او فرمود : اي پيرمرد ، آيا قرآن خوانده اي ؟
گفت : بلي .
فرمود : اين آيه را خوانده اي : (قُلْ لا اءسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ اءجْرا إ لّا الْمَوَدَّة في الْقُرْبي) (185)
يعني بگو اي پيغمبر من به پاس (رنج) رسالت مزدي از شما نمي خواهم بجز دوستي خويشاوندانم .
علي بن الحسين عليه السلام فرمود : خويشاوندان ، ماييم كه خداوند دوستي ما را مزد رسالت رسول خدا صلي الله عليه و آله گردانيده است .
امام باز فرمود : اين آيه را خوانده اي : (وَآتِ ذَالْقُرْبي حقه)(186) عرض كرد : بلي . امام سجّاد عليه السلام فرمود : ماييم آنها كه خداوند بزرگ پيغمبر خود را امر كرده است كه حق ما را عطا كند .
باز فرمود : آيا اين آيه را خوانده اي : (وَاعْلَموُا اءنّما غَنِمْتُمْ مِنْ شي فَاءن للهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسوُلِ وَلِذِي الْقُرْبي) (187) يعني بدانيد هرچه سود بريد پنج يك آن مخصوص خدا و رسول و خويشاوندان رسول است .
امام سجّاد عليه السلام فرمود : آري ماييم خويشاوندان رسول خدا صلي الله عليه و آله .
فرمود : آيا اين آيه را خوانده اي : عليه السلام (اِنَّما يُريدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرجس اءهْلَ الْبَيْتِ وَ يطهركم تَطْهيرا) (188)
پيرمرد گفت : اين آيه را خوانده ام . امام سجّاد زين العابدين عليه السلام فرمود : ماييم آن خانداني كه خداوند آيه تطهير را مخصوص ما نازل فرموده است .
راوي مي گويد : پيرمرد ساكت شد و از گفته هاي خود پشيمان گرديد ، و عمامه خود را از سر افكند و رو به آسمان كرد و گفت : خداوندا ، بيزاري مي جويم به سوي تو از دشمنان آل محمد صلي الله عليه و آله (189)
سپس به حضرت امام سجّاد زين العابدين عليه السلام عرض كرد : آيا راه توبه براي من باز است ؟ امام عليه السلام فرمود : آري ، اگر توبه كني خداوند توبة ترا مي پذيرد و تو با ما خواهي بود . عرض كرد : من توبه كارم

.
گزارش رفتار اين پيرمرد به يزيد لعين رسيد دستور داد پير مرد را كشتند . (190)
همچنين مي گويند : هفتاد كس از مشايخ دمشق به طلاق و عتاق و حج سوگند خوردند كه پيغمبر صلي الله عليه و آله را به غير از يزيد خويشي نمي دانستيم ، و همه از امام زين العابدين عليه السلام عذر خواستند و زاري كردند ، و او نيز همه را عفو فرمود . (191)
هندو شاه صاحبي نخجواني در كتاب تجارب السلف كه در سال (472 ه) آن را به انجام رسانيده ، در پايان سخنان پيرمرد شامي با امام سجّاد عليه السلام چنين مي گويد :
به خدا سوگند من هرگز ندانستم (محمد صلي الله عليه و آله) را به غير از يزيد و خويشان او خويشاوندي ديگر هست .
آنگاه بگريست و از امام زين العابدين عليه السلام عذر خواست . (192)

يزيد چوب مزن !

از حضرت سكينه بنت الحسين عليه السلام نقل شده كه فرمودند : من سخت دل تر از يزيد نديدم ، زيرا در حضور ما آن ملعون چوب بر سر بريده پدرم مي زد و ما مشاهده مي كرديم . لذا عليا مكرمه سكينه بيطاقت شد و با چشم گريان جلوي تخت يزيد دويد و فرمود : آخر سر بريده چه گناه دارد ؟ ! يزيد ، بيش از اين در حضور ما چوب بر اين سر بريده مزن ! يزيد از جرئت او تعجّب كرد و گفت : تو كيستي ؟ فرمود من سكينه دختر امام حسين عليه السلام مي باشم .

يزيد گفت چرا ديده تو گريان است
سكينه گفت كه اين حالت يتيمان است
يزيد گفت چرا بنگرم رُخت نيلي
سكينه گفت زبس شمر دون زده سيلي
يزيد گفت چرا سرفكنده اي در پيش
سكينه گفت ز داغ پدر شدم دلريش
يزيد گفت چرا مي زني به سينه و سر
سكينه گفت ز داغ برادرم اكبر
يزيد گفت ز آستين رخت حجاب مكن
سكينه گفت دلم را ز غم كباب مكن
به جاي مقنعه ، پوشم به آستين رويم
مباد آنكه تماشا كند كسي رويم (193)

چوب خيزران

وقتي كه اُسرا را وارد مجلس يزيد (حرام زاده) كردند ، حضرت امام زين العابدين عليه السلام خطاب به يزيد فرمود : اي يزيد ، اگر جدّ ما ، ما را به اين حالت ديده و از تو مي پرسيد كه عترت مرا چرا به اين حال به مجلس حاضر كرده اي ، چه در جواب مي گفتي ؟ ! يزيد چون اين سخن بشنيد امر كرد كه غل و قيدها را از پيكر او برداشتند و اذن داد كه زنان بنشينند ، و به روايتي ، سوهاني خواست و به دست خودش با آن سوهان آهني را كه بر گردن امام سجّاد عليه السلام بود بريد و گفت : مي خواهم كه كسي ديگر را بر تو منّتي نباشد .
سپس دستور داد تا طشت طلايي حاضر كردند ، و سر امام عليه السلام را در آن گذاشتند .
پس چون زينب سلام الله عليها يزيد را ديد كه چنين كرد ، فرياد يا حسيناه عليه السلام يا حبيب رسول الله صلي الله عليه و آله برآورد و گفت : يا اباعبدالله ، گران است بر ما كه تو را به اين حال ببينم و گران است بر تو كه ما را به اين حالت مشاهده نمايي . پس از سخنان زينب كبري عليه السلام دست دراز كرد و روپوش سر را برداشت ، ناگاه نوري از آن سر ساطع شد و به آسمان بلند شد و همه حاضران را مدهوش ساخت . نيز به روايتي ، آن لبها حركت كرده و شروع به خواندن قرآن نمود ، و گويا اين آية شريفه را خواند : (وَسَيَعْلَمُ الَّذينَ ظَلَموُا اءي مُنْقَلَبٍ ينقلبون) (194)
يزيد چون ديد رسوا مي شود و خواست امر را بر حضّار مشتبه سازد چوب خيزراني را كه در دست داشت بر لب و دندان امام حسين عليه السلام زد .
اينجا بود كه ابوبرزه اسلمي بلند شد و گفت : يزيد چرا مي زني ؟ !
ابوبرزه اسلمي ، به روايتي ، از صحابه رسول الله صلي الله عليه و آله بود . او مدّتها بودكه در شام منزل داشت و از خانه بيرون نمي آمد و هر قدر معاويه طالب ديدار او مي شد او اعتنا نمي كرد ، هرقدر معاويه برايش زر فرستاد قبول نمي كرد ، ولي چون شنيد كه آل الله را به مجلس يزيد آورده اند خود را به مجلس انداخت تا دفع شرّي از آنها نمايد . چون اين عمل را از يزيد مشاهده كرد از جاي برخاست و بر عصاي خود تكيه داد و گفت : واي بر تو يزيد ، با چوب خود به دندانهاي امام حسين عليه السلام مي زني ؟ ! و حال آنكه جدّش اين دندانها را و دندانهاي برادرش را مي بوسيد و مي مكيد و مي فرمود : (اءنتُما سيّدا شباب اءهل الجنّة ، قاتل الله قاتلكما) .
يزيد از شنيدن اين سخنان ، غضبناك گرديد و امر نمود تا او را كشان كشان

از مجلس بيرون بردند و در آن حال چوب بر دندانهاي امام حسين عليه السلام را زيادتر كرد كه ناگاه كلاغي بر كنگره قصرش شروع كرد به صدا كردن . (195)
آن ملعون از شنيدن صداي كلاغ بر خود لرزيد و حالش پريشان گرديد . به روايت سهل ، در همان حال كه سر را در طشت طلا گذاشته ، منديل دبيقي به رويش افكنده و در پيش روي يزيد گذاشتند ، كلاغي شروع به آواز كردن نمود و يزيد شعر كُفر آميزي خواند .
در اين حال كه از بانگ كلاغ پريشان حال شده بود ، راءس الجالوت كه عالم يهوديان بود وارد گرديد . او ، كه طبيب يزيد بود ، از يزيد پرسيد اين سر از آن كيست ؟ گفت : سر خارجي است . گفت : نامش چيست ؟ گفت : حسين . پرسيد : او به خلافت از تو سزاوارتر بود ، آيا نمي داني كه ميان من و داود پيغمبر چهل جد واسطه است و يهود به اين واسطه مرا تعظيم مي نمايند و به وجود من تبرّك مي جويند؛ و ديروز محمد صلي الله عليه و آله در ميان شما پيامبر بزرگواري بود و امروز اولادش را كشتيد و حرمش را اسير نموديد .
سپس شمشيرش را برداشته به يزيد حمله كرد كه او را بكشد ، حضّار نگذاشتند او به يزيد برسد . پس آن يهودي به طرف سر مطهّر حركت كرد ، سر را برداشت و بوسيد و گفت : خدا لعنت كند كشنده تو را ، و جدّت خصم او باشد . گران است بر من كه اول كس نباشم كه در راه تو شهيد مي شود . پس از جانب من به جدّت سلام برسان و بگو كه من به رسالت تو اقرار دارم .
يزيد گفت : اگر نه اين بود كه مرا در ناخوشيها به معالجه تو حاجت است ، تو را به بدترين كشتنها مي كشتم .
طبيب گفت : قسم به خدا كه بعد از اين ترا معالجه نخواهم كرد ، مگر به چيزي كه مرضهاي تو را افزون كند .
در اينجا بود كه يزيد دستور داد طبيب را گردن زدند . (196)

به سر امام حسين (ع) تازيانه زدند

هلال بن معاويه مي گويد : مردي را ديدم كه سر مقدّس حسين بن علي عليه السلام را به همراه داشت و حمل مي نمود . آن سر بريده به سخن آمد و آن مرد را مخاطب قرار داد و فرمود : بين سر و بدن من جدايي انداختي ، خدا بين گوشت تو جدايي بيندازد و تو را آيتي قرار دهد براي مردم . آن مرد تازيانه خود را كشيد آن قدر به آن سر زد تا ساكت شد . (197)

مرحوم مقرّم مي نويسد : موقعي كه فرستاده پادشاه روم به يزيد پرخاش نمود و عمل جنايت بار او را محكوم ساخت و يزيد امر به قتل او داد ، سر مقدّس به صداي بلند به سخن آمد و خواند : لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَإِ لّا بِاللهِ . (198)

نيز مي نويسد : آن سر مقدّس را بر درخت نصب نمودند . مردم دورش جمع شدند ديدند نوري از آن سر ظاهر است و اين آيه را مي خواند : (199) (وَ سَيَعْلَمُ الَّذين ظَلَموُا اءي مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبوُنَ) (200) يعني و به زودي آنان كه ظلم كردند خواهند دانست كه به كدام مكان باز خواهند گشت ، كه آن دوزخ است سلمه بن كهيل شنيد كه سر مقدّس اين آيه را تلاوت مي كند : (فَسَيَكْفيكَهُمُ اللهُ وَ هُوَ السَّميعُ الْعَليمُ) (201) يعني پس خدا به زودي كفايت كند تو را از شرّ ايشان و اوست دانا و شنوا .

در اين زمينه قضاياي مشابه ديگري نيز نقل شده كه به برخي از آنها ، نظير داستان يحيي حرّاني قبلا اشاره كرديم .

نصب سر بريده در مسجد شام

يزيد پس از جسارتهايي كه به سر مقدّس نمود ، دستور داد سر مبارك را در مسجد جامع دمشق نصب كنند ، در همان محلّي كه سر شريف يحيي بن زكريّا عليه السلام نصب شد و سر مبارك سه روز در آنجا معلّق بود . (202)

حيف است كه خون حلق تو ريزد به روي خاك
يحياي من ، اجازه كه طشتي بياورم

زني از امام حسين عليه السلام دفاع كرد و كشته شد

راوي گويد من در نزد يزيد بودم ، زني را ديدم وارد شد در كمال وقار كه نيكوتر از آن زن نديده بودم . آمد مقابل يزيد و پرسيد اين سر كيست ؟ گفت : سر حسين عليه السلام . آن زن گفت : قسم به خدا كه دشوار و گران است بر جدّ و پدر و مادرش كه اين سرها را به اين حال مشاهده نمايند . قسم به خدا كه الحال در خواب مي ديدم كه درهاي آسمان گشوده شد و پنج فرشته فرود آمدند ، كه به دست آنها قلابهايي از آتش بود ، و مي گفتند كه از جانب خداوند ماءموريم كه خانه يزيد را آتش زنيم و بسوزانيم . يزيد چون اين سخن بشنيد به سوي او نگريست و به او گفت : واي برتو ، تو زر خريد من مي باشي و نعمت من مي خوري و اين سخنان مي گويي ، قسم به خدا كه به بدترين كشتنها تو را بكشم ! آن زن گفت : چه كاركنم كه مرا نكشي و از تقصير من بگذري ؟ يزيد گفت : بر فراز منبر بالا رو و علي عليه السلام و فرزندانش را دشنام ده ! گفت : چنين كنم . پس مردم را جمع كردند و آن زن بر بالاي منبر رفت و گفت : اي گروه مردمان ، بدانيد يزيد مرا امر كرده كه علي بن ابي طالب عليه السلام و فرزندانش را دشنام دهم و حال آنكه علي عليه السلام در محشر ساقي كوثر و حامل لواي پيغمبر است و فرزندانش حسن و حسين عليه السلام آقايان جوانان اهل بهشتند . پس اي مردم ، گوش كنيد آنچه را كه من مي گويم . مردم گوش فرا داشتند تا ببينند كه چه مي گويد .
زن گفت : آگاه باشيد كه لعنت خدا و لعنت تمام لعنت كنندگان بر يزيد باد و همچنين بر هر كسي كه در قتل امام حسين عليه السلام متابعت و مشايعت او را كرده است و صلوات بر علي و فرزندان علي عليه السلام باد ، از آن روز كه خدا دنيا را آفريد تا به امروز ، و بر همين صلوات زنده ام و مي ميرم و روز قيامت زنده مي شوم . يزيد چون اين سخن بشنيد خشمناك گرديد و گفت : كيست كه اين زن را بكشد ؟ پس ملعوني برخاست و شمشيري به آن زن زد و او را كشت .
به روايتي ، اين زن زوجه يزيد بود و چون از خواب بيدار شد بر صورت خود سيلي زد و تمام لباسهاي فاخري كه پوشيده بود پاره كرد و گفت :
سپس با سر برهنه به نزد يزيد آمد و گفت اي يزيد ، دست از ظلم اولاد فاطمه عليه السلام بردار و آنگاه خواب خود را حكايت كرد .
و اين قصّه را ابومخنف به نوعي ديگر ذكر كرده است . (203)

منصور بن الياس گفت : بيش از هزار آذين بستند . آن لعين كه سر امام حسين عليه السلام را بر سر نيزه داشت خواست كه وارد شهر شود ، اسب او فرمان نبرد . چند اسب برايش آوردند فايده نكرد . سر امام حسين عليه السلام از نيزه بيفتاد . ابراهيم موصلي آنجا بود سر را نيك احتياط كرد ، دانست كه سر امام حسين عليه السلام است . خلق را ملامت بسيار كرد و شاميان او را شهيد كردند . (204)

سر بريده با امام سجّاد سخن مي گويد!

در شرح وافيه ابي فراس آمده است : موقعي كه امام سجّاد عليه السلام از يزيد ملعون خواست سر بريده پدرش را به او نشان دهد و يزيد جواب داد ابدا سر پدرت را نخواهي ديد ، سر مقدّس در طشت بود و دستمالي بر روي سر انداخته بودند ، ناگهان دستمال از سر مقدّس بلند شد و سر مقدّس شهيد كربلا به سخن آمد و فرمود : سلام بر تو اي پسرم ، سلام بر تو اي علي . سپس امام سجّاد عليه السلام عرض كرد : بر تو باد سلام و رحمت و بركات خدا اي پدر ، مرا در اين سن كم يتيم كردي و رفتي و بين من و شما جدايي افتاد و من به مدينه و حرم جدّم مي روم و تو را نزد خداوند وديعه مي گذارم . خدا نگهدارت باشد . (205)

سر بريده ، خواهر را امر به صبر مي كند!

از بعضي مقاتل عامّه نقل شده است : زماني كه اهل بيت عليه السلام را وارد شام نمودند عليا مخدّره زينب به شمر ملعون فرمود : ما را از خلوتي عبور دهيد . آن لعين اعتنا نكرد و چند تازيانه به بي بي زد . عليا مخدّره ناراحت شد و به زمين امر فرمود : فرو ببر او را ، و زمين تا كمر او را فرو برد . صداي نازنين امام حسين عليه السلام بلند شد : خواهر ، براي رضاي خدا صبركن . بي بي زينب به زمين امر فرمود : رهايش كن ، و زمين رهايش كرد . (206)

چه كسي پيروز شد ؟ !

در خبر است كه ابراهيم بن طلحه بن عبدالله چون شنيد اسرا را به شهر در مي آورند ، به استقبال علي بن الحسين عليه السلام سرعت كرد و از در شناعت و شماتت گفت : اي علي بن الحسين ، چه كسي غالب شد ؟ ! و به روايتي ، اين وقت آن حضرت در محملي بود و سر در گريبان فرو مي داشت ، پس سر برآورد و فرمود : اگر مي خواهي بداني كدام يك غالب شد ، چون هنگام نماز رسيد اذان و اقامه بگوي ! كنايه از آنكه در اذان و اقامه آن كس را كه بعد از خداي تعالي جلّ جلاله نام مباركش را به آواز بلند در محضر جماعت قرائت كنند او جد من محمّد مصطفي صلي الله عليه و آله است و فرزندان او ابدالا باد قاهر و غالبند و اين ابراهيم بن طلحه آن كسي است كه در جنگ جمل با لشگر طلحه و زبير همراه بود . (207)

ما امامان زنده ايم !

حارث بن وكيده مي گويد : من از كساني بودم كه سر امام حسين بن علي را حمل مي كردند ، ناگاه شنيدم آن سر مقدّس قرآن مي خواند؛ سوره كهف مي خواند . متحيّر شدم كه من صداي حسين بن علي عليه السلام را مي شنوم ، فرمود : اي پسر وكيده ، آيا نمي داني ما جماعت امامان زنده ايم و در نزد پروردگار به ما رزق مي رسد ؟ با خود گفتم : من اين سر را مي ربايم . آقا فرمود : تو به اين مقصود نمي رسي ، بگذار آنها را ، ريختن آنها خون مرا اعظم از گردانيدن سر من است .
سپس خواند : (فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ اذ الاَغْلالُ في اءَعْناقِهِمْ وَالسلاسل يُسْحَبُونَ) (208)
دركتاب مناقب ابن شهر آشوب نقل شده است : زماني كه سر مقدّس شهيد كربلا را بر درخت نصب نمودند شنيده شد اين آيه را تلاوت مي كند : (209) (وَ سَيَعْلَمُ الذين ظَلَمُوا اءي مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبونَ) . (210)
ابن شهر آشوب مي گويد : سر بريده امام حسين عليه السلام را در يكي از كوچه هاي كوفه بياويختند ، آن سر مبارك اين آيه را تلاوت كرد (211) : (نَحْنُ نَقُص عَلَيْكَ نَبَاءهُمْ بِالْحَق إ نَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنوا بربهم وزدناهم هُدي) .
خداوند عالم خطاب به رسول اكرم صلي الله عليه و آله مي كند : ما مي گوييم براي تو اي پيغمبر صلي الله عليه و آله قصه ايشان را به حقيقت ؛ بدان كه ايشان جوانمرداني بودند كه ايمان آوردند به پروردگار خود و زياد كرديم ما هدايت ايشان را .

گفتگوي يزيد و امام سجّاد عليه السلام

يزيد لعين در يك مجلس به امام سجّاد عليه السلام عرض كرد : اي فرزند حسين ، پدر تو قطع رحم من كرد و بر سر سلطنت من منازعه نمود و رعايت حق من نكرد؛ خدا نيز با او چنين كرد! حضرت امام زين العابدين عليه السلام فرمود : اي پسر معاويه و هند ، پيغمبري و پادشاهي پيوسته با ما و اجداد ما بود . پيش از آنكه تو متولّد شوي در روز بدر و احد و احزاب پرچم حضرت رسول صلي الله عليه و آله در دست جد من علي بن ابي طالب عليه السلام قرار داشت و پرچم كافران در دست پدر و جد تو بود . واي بر تو اي يزيد ، اگر بداني كه در حق برادران و پدران و عموها و اهل بيت من چه كرده اي و چه خطاهايي مرتكب شده اي ، هر آينه به كوهها مي گريزي و بر روي خاكستر مي نشيني و فرياد واويلا برمي آوري . آيا شرم نداري كه سر پدر من حسين ، فرزند فاطمه و علي عليه السلام و جگر گوشه رسول خدا صلي الله عليه و آله ، بر در دروازه شهر شما آويخته است ، در حاليكه او يادگار حضرت رسالت است . يزيد ملعون از سخنان آن حضرت به خشم آمد و به يكي از ملازمان خود حكم كرد كه او را به اين باغ ببر و گردن بزن و در آنجا دفن كن ! چون آن ملعون حضرت را به باغ برد ، مشغول قبركندن شد و حضرت نيز به نماز پرداخت . چون از كندن قبر فارغ شد و اراده قتل آن حضرت كرد ، دستي از هوا پيدا شد و بر آن لعين خورد . پس او نعره اي زد و بر رو در افتاد و جان به خازن جهنّم سپرد . خالد ، پسر يزيد ، چون آن حالت را ديد نزد پدر پليد خود رفت و آنچه واقع شده بود براي وي نقل كرد . آن لعين حكم كرد كه او را در همان قبري كه براي حضرت كنده است دفن كنند و حضرت را به مجلس طلبيد . (212)

يزيد دستور قتل امام سجّاد عليه السلام را داد

شيخ مفيد و سيّد بن طاووس و ديگران ، به طرق مختلف از فاطمه دختر حضرت امام حسين عليه السلام روايت كرده اند كه چون ما را به مجلس يزيد بردند ابتدا بر حال ما رقت كرد . سپس مرد سرخ مويي از اهل شام برخاست و گفت : اي يزيد ، اين دختر را به من ببخش ، و اشاره به من كرد . من از ترس بر خود لرزيدم و به جامه هاي عمّه خود زينب عليه السلام چسبيدم . عمّه ام مرا تسكين داد و به آن شامي خطاب كرد كه اي ملعون ، تو و يزيد هيچيك اختيار چنين امري را نداريد . يزيد گفت اگر بخواهم مي توانم اين كار را بكنم . زينب عليه السلام گفت : به خدا سوگند كه نمي تواني كرد ، مگر آنكه از دين ما بدر روي و كفر باطن خود را اظهار كني . آن ملعون در غضب شد و گفت : با من چنين سخن مي گويي ؟ ! پدر و برادر تو از دين بدر رفتند! زينب عليه السلام گفت : تو و پدر و جد تو اگر مسلمان شده باشيد ، به دين خدا و دين پدر و برادر من هدايت يافته ايد . آن لعين گفت دروغ گفتي اي دشمن خدا . زينب عليه السلام گفت : تو اكنون پادشاهي و به سلطنت خود مغرور گرديده اي و آنچه مي خواهي مي گويي . من ديگر جوابي به تو نمي دهم . پس بار ديگر آن فرد شامي سخن را اعاده كرد . يزيد گفت : ساكت شو ، خدا ترا مرگ دهد!

به روايتي ديگر ، ام كلثوم عليه السلام به آن فرد شامي خطاب كرد كه ساكت شو اي بدبخت ، خدا زبانت را قطع كند و ديده هايت را كور گرداند و دستهايت را خشك گرداند و بازگشت ترا به سوي آتش جهنّم گرداند ، اولاد انبيا خدمتكار اولاد زنا نمي شوند . هنوز سخن آن بزرگوار تمام نشده بود كه حق تعالي دعاي او را مستجاب گردانيد : زبان شامي لال ، ديده هاي او نابينا ، و دستهاي او خشك شد! پس ام كلثوم گفت الحمدلله كه حق تعالي بهره اي از عقوبتت را در دنيا به تو رسانيد و اين است جزاي كسي كه متعرّض حرم حضرت رسالت گردد .

به روايت سيّد بن طاووس ، در مرتبه دوم فرد شامي از يزيد پرسيد كه ايشان كيستند ؟ يزيد گفت : آن فاطمه دختر حسين عليه السلام است و آن زن زينب دختر علي بن ابي طالب . عليه السلام شامي گفت : حسين پسر فاطمه و علي بن ابي طالب ؟ يزيد گفت : بلي . شامي گفت : لعنت خداي بر تو باد اي يزيد ، عترت پيغمبر صلي الله عليه و آله خود را مي كشيد و ذريه او را اسير مي كنيد ؟ ! به خدا سوگند كه من مي پنداشتم ايشان اسيران فرنگند . يزيد گفت : به خدا سوگند كه ترا نيز به ايشان ملحق مي كنم ، و حكم كرد كه او را گردن زدند . سپس امر كرد اهل بيت رسالت را به زندان بردند . (213)

معجزه اي از امام سجّاد عليه السلام در حال اسارت

روزي صيّادي كه بچه آهويي در بغل داشت آمد از كنار خرابه عبور كند ، چشمش به اسيران و اطفال افتاد . ايستاد و به تماشاي كودكان اهل بيت پرداخت . آنان كه آهو بره را مشاهده كردند ، به محضر امام زين العابدين عليه السلام آمدند و گفتند ما آهو مي خواهيم . حضرت به صياد فرمودند آيا اين بچه آهو را مي فروشي ؟ عرض كرد بلي ، ولي چون خوش خط و خال و زيباست قصد دارم او را نزد يزيد ببرم تا انعام بسيار بگيرم . حضرت فرمودند هرچه بخواهي در مقابل اين آهو برّه به تو خواهم داد . او تعجّب نمود ، و هنوز چيزي نگفته بود كه حضرت تعدادي از ريگهاي جلوي خرابه را برداشتند و به او دادند . صيّاد مشاهده كرد آنچه به او داده شده جواهرات پر ارزش و قيمتي است . با خرسندي آهو برّه را تقديم نمود و رفت .
وي اين معجزه را براي ديگران بازگو كرد ، به طوري كه در شام منتشر شد و به گوش يزيد لعين رسيد . يزيد صيّاد را طلبيد و از او خواست كه جريان را برايش نقل كند ، و چون مشاهده كرد وي شيعه و مُحب حضرت گرديده و موضوع را به صورت يك كرامت بيان مي نمايد و قلوب مردم را متوجّه حضرت مي كند ، دستور داد صيّاد را بكشند و دفن كنند تا اين خبر بيش از آنچه بين اهالي منتشر شده افشا نگردد . ولي فاصله اي چندان نشد كه موضوع به عرض امام سجّاد عليه السلام رسيد . حضرت به سر قبر صيّاد آمدند ، و با يك اشاره فرمودند ، به اذن خدا از جايت برخيز! بلافاصله قبر شكافته شد و صيّاد از قبر خارج گرديد . (214)

حضرت زينب عقيله بني هاشم چون جسارت و بي حيائي يزيد را تا اين حد ديد ، و از طرف ديگر جوّ و فضاي مجلس را بسيار مناسب ديد بپا خاست و فرمود :
الحمد لله رب العالَمينَ وَ صَلَّي اللهُ عَلي رَسُولِهِ وَ آلِهِ اَجْمَعِينَ ، صَدَقَ اللهُ كَذلِكَ يَقوُلُ (ثم كان عاقبةُ الّذينَ اساؤ ا السؤ ي ان كَذبوا بآياتِ اللهِ وَ كانوا بِها يَسْتَهْزِؤ ونَ) . (215)
اَضظننت يا يزيدُ حَيْثُ اَخَذتَ عَلَيْنا اَقْطارَ الارض و آفاقَ السماءِ فَاصْبَحْنا نُساقُ كَما تُساقُ الا ساري ان بِنا عَلَي اللهِ هَواناً وَ بِكَ عَلَيهِ كَرامَةً وَ ان ذلِكَ لِعَظمِ خَطَرِكَ عِنْدَهُ فَشَمخْتَ بِاَنْفِكَ وَ نَظَرْتَ فِي عطْفِكَ جَذْلانَ مَسْرُورا حَيْثُ رَاَيْتَ الدنيا لَكَ مُسْتَوْثَقَةٌ والاُمُورُ متسقة وَ حِينَ صَفا لَكَ مُلْكُنا وَ سُلْطانُنا ، فَمَهْلا مَهْلا اَنَسِيتَ قَوْلَ اللهِ عَز و جل (وَلا يَحْسَبن الذين كَفَروُا انما نُمْلِي لَهُمْ خَيْرا لانْفُسِهِمْ اِنّما نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدادوُا اثما و لهم عَذابٌ مُهِينٌ) . (216)
امن العدل يابن الطلقا (217) تَخْديرُكَ حَرائِرَكَ وامائك و سَوقُكَ بَناتِ رسول اللهِ صَلّي اللهُ عَلَيهوَ آلِهِ وَ سَلم سبايا قد هتكت سُتُور هن و اَبْدَيْتَ وُجوهَهن ، تَحْدوُ بهن الاعْداءُ من بَلَدٍ الي بَلَدٍ يستشر فهن اَهْلُ المناهل وَالمَناقِلِ وَ يتصفح وجوههن القريب وَالْبَعِيدُ والدني وَالشريف ، ليس معهن مِنْ رِجالِهن ولي وَ لا مِنْ حماتهن حمي ، وَ كَيْفَ يُرْتَجي مُراقَبَةُ
مَنْ لَفِظَ فُوهُ اكباد (218) الازكياءِ وَ نَبَتَ لَحْمُهُ من دما الشهدا ، وَ كَيْفَ لا يستبطا في بغضنا اهل البَيْتِ مَنْ نَظَرَ الينا بِالشَنَفِ وَالشَنَآنِ والاحن والاضغان ثم تَقولُ غَيْرَ متاءثم وَ لا مستعظم :
لاَهَلّوا وَاسْتَهَلّوا فرحا
ثم قالوا يا يَزيدُ لا تُشَلْ
مُنْتَحِياً عَلي ثَنايا اَبِي عَبْدِاللهِ سَيْدِ شَبابِ اَهْلِ الجنة تَنْكُتُها بِمِخْصَرَتِكَ وَكَيْفَ لا تَقولُ ذلِكَ وَ قَدْ نَكاءَتِ القُرْحةُ وَاسْتَاْصَلَتِ الشّافَةُ بِاِراقَتِكَ دِماءَ ذُرِّيَّةِ مُحَمَّدٍ صَلّي اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ وَ نُجوُمَ الاَرْضِ مِنْ آلِ عَبْدِالمُطَّلِبِ ، وَ تَهْتِفُ بِاَشْياخِكَ زَعَمْتَ اَنَّكَ تُنادِيهِمْ ، فَلَتَرِدَنَّ وَشِيكاً مَوْرِدَهُمْ وَلَتَوَدَّنَّ اَنَّكَ شَلَلْتَ وَ بَكَمْتَ ، وَ لَمْ تَكُنْ قُلْتَ وَ فَعَلْتَ ما فَعَلْتَ .
اللهُمَّ خُذْ بِحَقِّنا وَانْتَقِمْ مِنْ ظالِمِنا وَاحْلُلْ غَضَبَكَ بِمَنْ سَفَكَ دِماءَنَا وَ قَتَلَ حُماتَنا ، فَوَاللهِ ما فَرَيتَ إ لّا جِلْدَكَ وَ لا حَزَزْتَ إ لّا لَحْمَكَ وَ لَتَرِدَنَّ عَلي رَسولِ اللهِ بِما تَحَمَّلْتَ منْ سِفْكِ دِماءِ ذُرّيَّتِهِ وَانْتَهَكْتَ مِنْ حُرْمَتِهِ فِي عِتْرَتِهِ و لُحْمَتِهِ حَيْثُ يَجْمَعُ اللهُ شَمْلَهُمْ وَيَلُمَّ شَعْثَهُمْ وَ يَاْخُذَ بِحَقِّهِمْ(وَ لا تَحْسَبَنَّ الّذينَ قُتِلوا في سَبيلِ اللهِ اَمْواتا بَلْ اَحْياءٌ عِنْدَ رَبّهِمْ يُرْزَقونَ)(219) وَ كَفي

بِاللهِ حاكِماً وَبِمُحَمّدٍ صَلّي اللهُ عَلَيْهِ وآلهِ وَ سَلّمَ خَصِيماً وَ بِجَبْرئيلَ ظَهيراً وَ سَيَعْلَمُ مَنْ سَوّي لَكَ وَ مَكَّنَكَ مِنْ رِقابِ المُسْلِمِينَ ، (بِئْسَ للظالِمينَ بَدَلا وَاَيُّكُمْ شَرٌّ مَكانا وَاَضْعَفُ جُنْدا) . (220)
و لَئِنْ جَرَّتْ عَلَيَّ الدَّواهِي مُخاطَبَتَكَ اِنّي لاَسْتَصْغِرُ قَدْرَكَ وَ اَسْتَعْظِمُ تَقْرِيعَكَ و اَسْتَكْثِرُ تَوْبِيخَكَ ، لكِنَّ العُيُونَ عَبْري وَالصُّدُورَ حَرّي ، اَلا فَالْعَجَبُ كُلُّ العجَبِ لِقتْلِ حِزْبِ اللهِ النُّجَباءِ بِحِزْبِ الشّيْطانِ الطُّلَقاءِ ، فَهذِهِ الا يْدِي تَنْطِفُ مِنْ دِمائِنا وَالافْواهُ تَتَحلَّبُ مِنْ لُحومِنا وَ تِلكَ الجُثَثُ الطَّواهِرُ الزَّواكِي تَنْتابُها العَواسِلُ وَ تُعفِّرُها اُمَّهاتُ الفَراعِلُ .
وَ لَئِنِ اَتَّخَذْتَنا مَغْنَما لَتَجِدَ بِنا وَشِيكاً مَغرَماً حِيْنَ لا تَجِدُ الّا ما قَدَّمَتْ يَداكَ (وما رَبُّكَ بِظَلّامٍ لِلْعَبِيدِ) (221) وَ إ لَي اللهِ الْمُشْتَكي وَ عَلَيْهِ الْمُعَوَّلُ فَكِدْ كَيْدَكَ وَاسْعَ سَعْيَكَ وَ ناصِبْ جُهْدَكَ فَوَاللهِ لا تَمْحُو ذِكْرَنا وَ لا تُمِيتُ وَحْيَنا وَلا تُدْرِكُ اَمَدَنا وَلا تَرْحَضُ عَنْكَ عارَها ، وَ هَلْ رَاْيُكَ إ لّا فَنَدٌ وَ اَيّامُكَ إ لّا عَدَدٌ ، وَ جَمْعُكَ إ لّا بَدَدٌ ؟ يَوْمَ يُنادِي المُنادي : (اَلا لَعْنَة اللهِ عَلَي الظّالِمينَ) .
وَالْحَمْدُللهِ رَبِّ العالَمينَ الّذي خَتَمَ لِاوَّلنا بِالسّعادة وَالْمَغْفرة وَلِاخِرِنا بِالشَّهادَ وَالرَّحْمَةِ ، وَ نسْاءُلُ اللهَ اَنْ يُكْمِلَ لَهُمُ الثَّوابَ وَ يوجِبَ لَهُمُ الْمَزيدَ وَ يُحْسِنَ عَلَيْنا الخِلافةَ اِنَّهُ رَحِيمٌ وَدوُدٌ ، حَسْبُنَااللهُ وَ نِعْمَ الوَكِيلُ . (222)
ترجمه خطبه شريفه زينب كبري عليه السلام :
سپاس خدايي را سزد كه پروردگار جهانيان است و درود خدا بر پيامبر و خاندان او بادا خداي تعالي راست گفت كه فرمود : عاقبت آنان كه كار زشت كردند ، اين بود كه آيات خدا را تكذيب نموده و آن را به سخره گرفتند . اي يزيد ، اكنون كه به گمان خويش بر ما سخت گرفته اي و راه اقطار زمين و آفاق آسمان و راه چاره را به روي ما بسته اي ، و ما را همانند اسيران به گردش در آوردي ، مي پنداري كه خدا تو را عزيز و ما را خوار و ذليل ساخته است ؟ ! و اين پيروزي به خاطر آبروي تو در نزد خداست ؟ ! پس از روي كبر مي خرامي و با نظر عجب و تكبّر مي نگري ! و به خود مي بالي خرّم و شادان كه دنيا به تو روي آورده ، و كارهاي تو را آراسته و حكومت ما را به تو اختصاص داده است !
اندكي آهسته تر! آيا كلام خداي تعالي را فراموش كرده اي كه فرمود : (گمان نكنند آنان كه به راه كفر رفتند مهلتي كه به آنان دهيم به حال آنان بهتر خواهد بود ، بلكه مهلت براي امتحان مي دهيم تا بر سركشي بيفزايند و آنان را عذابي است خوار و ذليل كننده .
اي پسر آزاد شده جد بزرگ ما! آيا از عدل است كه تو زنان و كنيزان خود را در پرده بنشاني و پرد گيان رسول خدا صلي الله عليه و آله را اسير كرده و از شهري به شهر ديگر ببري ؟ ! پرده آبروي آنها را بدري و صورت آنان را بگشايي كه مردم چشم بدانها دوزند ، و نزديك و دور و فرومايه و شريف ، چهره آنها را بنگرند ، از مردان آنان كسي به همراهشان نيست ،

نه ياور و نه نگهدارنده و نه مددكاري .
چگونه مي توان اميد بست به دلسوزي و غمگساري كسي كه مادرش جگر پاكان را جويده و گوشتش از خون شهيدان روييده ؟ ! و اين رفتار از آن كس كه پيوسته چشم دشمني به ما دوخته است بعيد نباشد ، و اين گناه بزرگ را چيزي نشماري ، و خود را بر اين كردار ناپسند و زشت بزهكار نپنداري ، و به اجداد كافر خويش مباهات و تمنّاي حضورشان را كني تا كشتار بي رحمانه تو را ببينند و شاد شوند و از تو تشكّر كنند! و با چوب بر لب و دندان ابي عبدالله سيّد جوانان بهشت مي زني ! و چرا چنين نكني و نگويي كه اين جراحت را ناسور كردي و ريشه اش را ريشه كن ساختي و سوختي و خون فرزندان پيامبر صلي الله عليه و آله را كه از آل عبدالمطلب و ستارگان روي زمين بودند - ريختي و اكنون گذشتگان خويش را مي خواني .
شكيبايي بايد كرد كه ديري نگذردكه تو هم به آنان ملحق شوي و آرزو كني كه اي كاش دستت خشك شده بود و زبانت لال و آن سخن را بر زبان نمي آوردي و آن كار زشت را انجام نمي دادي !!
بارالها! حقّ ما را بستان و انتقام ما را از اينان بگير و بر اين ستمكاران كه خون ما ريخته اند خشم و عذاب خود را فرو فرست !
به خدا سوگند اي يزيد! كه پوست خود را شكافتي و گوشت بدن خود را پاره پاره كردي ؛ و رسول خدا را ملاقات خواهي كرد با آن بار سنگيني كه بر دوش داري ، خون دودمان آن حضرت را ريختي و پرده حرمت او را دريدي و فرزندان او را به اسيري بردي ، در جايي كه خداوند پريشاني آنان را به جمعيّت مبدّل كرده و داد آنها را بستاند ، (و مپندار آنان كه در راه خدا كشته شده اند مرده اند بلكه زنده و نزد خدا روزي مي خورند) همين بس كه خداوند حاكم و محمد صلي الله عليه و آله خصم اوست و جبرئيل پشتيبان اوست و همان كس كه راه را براي تو هموار ساخت و تو را بر مسلمين مسلّط كرد بزودي خواهد يافت كه پاداش ستمكاران چه بد پاداشي است ، و خواهد دانست كه كدام يك از شما بدتر و سپاه كدام يك ناتوانتر است .
اگر مصائب روزگار با من چنين كرد كه با تو سخن گويم ، امّا من ارزش تو را ناچيز و سرزنش تو را بزرگ مي دانم و تو را بسيار نكوهش مي كنم ، چه كنم ؟ ! ديده ها گريان و دلها سوزان است ، بسي جاي شگفتي است كه حزب خدا به دست حزب شيطان كشته شوند ، و خون ما از پنجه هاي شما بچكد ، پاره هاي گوشت بدن ما از دهان شما بيرون بيفتد و آن بدنهاي پاك و مطهّر را گرگهاي وحشي بيابان دريابند و گذرگاه دام و ددان قرار گيرند!!
آنچه امروز غنيمت مي داني فردا براي تو غرامت است ، و آنچه را از پيش

فرستاده اي ، خواهي يافت ، خدا بر بندگان ستم روا ندارد ، به او شكوه مي كنم و بر او اعتماد مي جويم ، پس هر نيرنگي كه داري بكن و هر تلاشي كه مي تواني بنما و هر كوششي كه داري به كار گير ، به خدا سوگند ياد ما را از دلها و وحي ما را محو نتواني كرد ، و به جلال ما هرگز نخواهي رسيد و لكه ننگ اين ستم را از دامن خود نتواني شست ، راءي و نظر تو بي اعتبار و ناپيدار و زمان دولت تو اندك و جمعيّت تو به پريشاني خواهد كشيد ، در آن روز كه هاتفي فرياد زند : (اءلا لعنة الله علي القوم الظالمين والحمدلله ربّ العالمين) .
سپاس خداي را كه اول ما را به سعادت و آمرزش و آخر ما را به شهادت و رحمت رقم زد و از خدا مي خواهم كه آنان را اجر جزيل عنايت كند و بر پاداش آنان بيفزاييد ، خود او بر ما نيكو خليفه اي است ، و او مهربان ترين مهربانان است و فقط بر او توكّل مي كنيم .
آنگاه يزيد رو به شاميان كرد و گفت : نظر شما درباره اين اسيران چيست ؟ ايشان را از دم شمشير بگذرانيم ؟
يكي از ملازمان او گفت : ايشان را بكش .
نعمان بن بشير (223) گفت : ببين اگر رسول خدا صلي الله عليه و آله بود با آنان چه مي كرد ، همان كن . (224)

امام محمّد باقر عليه السلام يزيد را رسوا كرد

پس از آنكه اهل بيت عليه السلام را وارد شام كردند ، يزيد لعين حضرت امام سجّاد عليه السلام و تمام مخدّرات را كه همراه حضرت بودند به مجلس خود طلبيد و پس از ايذا و هتك احترامي كه به ساحت قدس آن جناب مرتكب گرديد به اهل مجلس خود گفت : من دستور دادم مردان اينها را تماما كشتند . و اكنون اين زنان و كودكاني كه ملاحظه مي كنيد ، در ريسمان اسارت من گرفتار مي باشند ، شما مي گوييد من با آنان چه كنم ؟ همه گفتند دستور بده تمامي آنها را گردن بزنند تا از نسل علي عليه السلام كه دشمن ديرينه تو و پدرت معاويه بودند يك نفر باقي نماند . (225)

به محض آنكه اهل مجلس يزيد اين فتوا را دادند ، امام محمّد باقر عليه السلام كه سنين عمر او دو سال و چند ماه و به روايتي پنج سال بيش نبود و جزو اُسرا ايشان را به شام آورده بودند (226) برخاست مقابل تخت يزيد قرار گرفت و پس از حمد الهي فرمود : يزيد ، اگر اجازه دهي من چند كلمه صحبت كنم .

يزيد از جرئت آن حضرت تعجّب كرد و گفت : بگو چه مي خواهي بگويي ؟ فرمود : اهل مجلس تو از همنشينان فرعون هم بدترند . زيرا فرعون زماني كه با اهل مجلس خود راجع به حضرت موسي و هارون مشورت كرد و گفت با آنان چه كنم ؟ گفتند آنها را به حال خودشان واگذار و متعرّض آنان مشو ، لكن زماني كه تو با اهل مجلس خويش راجع به ما مشورت نمودي ، آنها گفتند تمام ما را گردن بزن ، و در اين امر سرّي نهفته است .

يزيد گفت : چه سرّي نهفته است ؟ حضرت امام محمّد باقر عليه السلام فرمود ندماي مجلس فرعون همه حلال زاده بودند ولكن همنشينان تو همه ولدالزنا مي باشند . (وَلايقتل الا نبياء و اءولادهم إ لّا اءولاد الا دعياء) . يعني نمي كشد پيغمبران و اولاد پيغمبران را مگر اولاد ولدالزنا . (227)

يزيد سر به زير انداخت ، پس دستور داد آنان را از مجلس بيرون برند . (228)

فاطمه و سكينه دختران امام حسين عليه السلام كه به سر پدر نگاه مي كردند ديگر تاب تحمل نداشتند ، فاطمه فرياد كشيد : عليه السلام (يا يزيد! بَناتُ رَسولِ اللهِ سَبايا ؟ !) (اي يزيد! دختران پيامبر را اسير مي كني ؟) كه ديگر بار صداي ناله و گريه حاضران بلند شد و زمزمه هاي اعتراض از اطراف مجلس به گوش مي رسيد .

زينب آمد شام را يكباره ويران كرد و رفت

اهل عالم را از كار خويش حيران كرد و رفت
از زمين كربلا تا كوفه و شام بلا
هركجا بنهاد پا ، فتح نمايان كرد و رفت
با لسان مرتضي از ماجراي نينوا
خطبه اي جانسوز اندر كوفه عنوان كرد و رفت
با كلام جانفزا اثبات دين حق نمود
عالمي را دوستدار اهل ايمان كرد و رفت
فاش مي گويم كه آن بانوي عظماي دلير
از بيان خويش دشمن را هراسان كرد و رفت
بر فراز ني چو آن قرآن ناطق را بديد
با عمل آن بي قرين تفسير قرآن كرد و رفت
در ديار شام برپا كرد از نو انقلاب
سنگر اهل ستم را سست بنيان كرد و رفت
خطبه اي غرّا بيان فرمود در كاخ يزيد
كاخ استبداد را از ريشه ويران كرد و رفت
زين خطب اتمام حجّت كرد بر كافردلان
غاصبين را مستحقّ نار و نيران كرد ورفت
از كلام حق پسندش شد حقيقت آشكار
اهل حقّ را شامل الطاف يزدان كرد و رفت
شام غرق عيش و عشرت بود در وقت ورود
وقت رفتن شام را شام غريبان كرد و رفت
دخت شه را بعد مردن در خرابه جاي داد
گنج را در گوشة ويرانه پنهان كرد و رفت
زآتش دل بر مزار دختر سلطان دين
در وداع آخرين شمعي فروزان كرد و رفت
با غم دل چونكه مي شد وارد بيت الحزن
(سروي) دلخسته را محزون و نالان كرد و رفت

دختر شير خدا

شام ، روشن از جمال زينب كبراستي
سر به زيرافكن كه ناموس خدا اينجاستي
كن تماشا آسمان تابناك شام را
كافتاب برج عصمت از افق پيداستي
آب كرده زهره شيران در اين صحرا ، مگر
دختر شيرخدا خفته در اين صحراستي
در شجاعت چون حسين و در شكيبايي حسن
در بلاغت چون علي عالي اعلاستي
نغمه مرغ حق از گلزار شام آيد به گوش
مرغ حق را نغمه شورانگيز و روح افزاستي
كرد روشن با جمالش آسمان شام را
كز فروغ چهره گويي زهره زهراستي (229)

حضرت علي بن الحسين عليه السلام از يزيد درخواست نمود كه در روز جمعه به او اجازه دهد در مسجد خطبه بخواند ، يزيد رخصت داد؛ چون روز جمعه فرا رسيد يزيد يكي از خطباي مزدور خود را به منبر فرستاد و دستور داد هرچه تواند به علي و حسين عليه السلام اهانت نمايد و در ستايش شيخين و يزيد سخن براند ، و آن خطيب چنين كرد .
امام سجّاد عليه السلام از يزيد خواست تا به وعده خود وفا نموده و به او رخصت دهد تا خطبه بخواند ، يزيد از وعده اي كه به امام داده بود پشيمان شد و قبول نكرد . معاويه پسر يزيد لعين به پدرش گفت : خطبه اين مرد چه تاءثيري دارد ؟ بگذار تا هرچه مي خواهد بگويد .
يزيد لعين گفت : شما قابليّتهاي اين خاندان را نمي دانيد ، آنان علم و فصاحت را از هم به ارث مي برند ، از آن مي ترسم كه خطبة او در شهر فتنه برانگيزد و وبال آن گريبانگير ما گردد . (230)
به همين جهت يزيد لعين از قبول اين پيشنهاد سر باز زد و مردم از يزيد لعين مصرانه خواستند تا امام سجّاد عليه السلام نيز به منبر رود .
يزيد لعين گفت : اگر او به منبر رود ، فرود نخواهد آمد مگر اينكه من و خاندان ابوسفيان را رسوا كرده باشد!
به يزيد لعين گفته شد : اين نوجوان چه تواند كرد ؟ !
يزيد لعين گفت : او از خانداني است كه در كودكي كامشان را با علم برداشته اند .
بالا خره در اثر پافشاري شاميان ، يزيد موافقت كرد كه امام به منبر رود .
آنگاه حضرت سجاد عليه السلام به منبر رفته و پس از حمد و ثناي الهي خطبه اي ايراد كرد كه همه مردم گريستند و بي قرار شدند . فرمود :
اَيُّها النّاسُ! اُعْطِينا سِتّا وَ فُضّلِنَا بِسَبْعٍ : اُعْطِينا الْعِلْمَ وَالْحِلْمَ وَالسَماحَةَ وَالفَصاحَةَ وَالشُّجاعَةَ وَالمَحَبَّةَ فِي قُلوبِ الْمُؤْمِنينَ ، وَ فُضّلِنا بان مِنّا النّبيَّ المُختارَ مُحَمّدا وَ مِنّا الصِدّيقُ وَ مِنَّا الطَّيّارُ وَ مِنّا اَسَدُ اللهِ وَ اَسَدُ رَسولِهِ وَ مِنّا سِبْطا هذِهِ الاُمّة .
مَنْ عَرفَنِي فَقَدْ عَرَفَني وَ مَنْ لَمْ يَعْرِفْنِي انباءته بِحَسَبي وَ نَسَبي .
اَيُّها النّاسُ! اَنَا اَبْنُ مكة وَ مِني ، اَنَا اَبْنُ زَمْزَمَ وَالصّفا ، اَنَا اَبْنُ مَنْ حَمَلَ الرُّكْنَ بِاطرافِ الرِّدا ، اَنَا ابْنُ خَيْرِ مَنِ ائتزرِ وَارْتَدي ، اَنَا اَبْنُ خَيْرُ مَنِ انْتَعَلَ وَاحْتَفي ، اَنَا ابْنُ خَيْرِ مَنْ طافَ وَ سَعي ، اَنَا ابْنُ خَيْرِ مَنْ حج وَلَبّي ، اَنَا اَبْنُ خَيْرِ مَنْ حُمِلَ عَلَي البُراقِ فِي الهَواء ، اَنَا ابْنُ مَنْ اُسْرِيَ بِهِ مِنَ المَسْجِدِ الحَرامِ اِلي المَسْجِدِ الا قْصي ، اَنَا ابْنُ مَنْ بَلَغَ بِهِ جَبْرئيلُ اِلي سِدْرَة الْمُنْتَهي ، اَنَا ابْنُ مَنْ دَنا فَتَدلّي فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ اَوْادْني ، اَنَا ابْنُ مَنْ صَلّي بِمَلائكَةِ

السّماء ، اَنَا ابْنُ مَنْ اَوْحي اِلَيْهِ الجَلِيلُ ما اَوْحي ، اَنَا ابْنُ مُحَمّدٍ الّمُصْطفي ، اَنَا ابْنُ عَليٍ المُرْتَضي ، اَنَا ابْنُ مَنْ ضَرَبَ خَراطِيمَ الخَلقِ حَتّي قالُوا : لا اله الا الله
اَنَا ابْنُ مَنْ ضَرَبَ بَيْنَ يَديْ رَسُولِ اللهِ بِسَيْفيْنِ وَ طَعَنَ بِرُمْحَيْنِ وَ هاجَرَ الهِجْرَتَيْنِ وَ بَايَعَ البَيْعَتَيْنِ وَ قاتَلَ بِبَدْرٍ وَ حُنَيْنٍ وَ لَمْ يَكْفُرْ بِاللهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ ، اَنَا ابْنُ صالِحِ المُؤْمِنينَ وَ وارِثِ النّبييّنَ وَقامِعِ المُلْحِدِينَ وَ يَعْسوُبِ الْمُسْلِمينَ وَ نوُرِ المُجاهِدِينَ وَ زَيْنِ العابِدينَ وَ تاجِ البَكّائِينَ وَ اَصْبَرِالصّابِرِينَ وَ اَفْضَلِ القائِمينَ مِنْ آلِ ياسِينَ رَسولِ رَبِّ العَالِمينَ ، اَنَا ابْنُ المُؤَيَّدِ بِجَبْرَئيل ، الْمَنْصورِ بِمِيكائِيلَ .
اَنَا اَبْنُ المُحامِي عنْ حَرَمِ الْمُسْلِمينَ وَ قاتِلِ المارِقِينَ وَالنّاكِثِينَ وَالقاسِطِينَ وَالمُجاهِدِ اَعْداءَ هُ النّاصِبِينَ ، وَ اَفْخَرُ مَنْ مَشي مِنْ قُرَيشٍ اَجْمَعِينَ ، وَ اَوَّلُ مَنْ اَجابَ وَاسْتَجابَ للهِ وَ لِرَسولِهِ منَ المُؤْمِنِينَ ، وَ اَوّلُ السّابِقينَ ، وَ قاصِمُ المُعْتَدينَ وَ مُبيدُ المَشْرِكينَ ، وَ سَهْمٌ مِنْ مَرامِي اللهِ عَلَي المُنافِقينَ ، وَ لِسانُ حِكْمَةِ العابِدينَ وَ ناصِرُ دِينِ اللهِ وَ وَليُّ اَمْرِاللهِ وَ بُسْتانُ حِكْمَةِ اللهِ وَ عَيْبَةُ عِلْمِهِ ، سَمحٌ ، سَخِيٌّ ، بَهِيٌّ ، بَهلُولٌ ، زَكِيٌ ، اَبْطَحِيٌّ ، رَضِيٌّ ، مِقْدامٌ ، هُمامٌ ، صابِرٌ ، صَوّامٌ ، مُهَذَّبٌ؛ قَوّامٌ ، قاطِعُ الاصْلابِ وَ مفرِّقُ الاَحْزابِ ، اَرْبَطُهُمْ عِناناً وَاثْبَتُهُمْ جِنانا ، وَ اَمْضاهُمْ عَزيمَةً وَ اَشدُّهُمْ شَكِيمَةً ، اسَدٌ باسِلٌ ، يَطْحَنُهُمْ فِي الحُروبِ اِذِا الزْدَلفتِ الا سِنّةُ وَ قَرُبَتِ الاَعِنّةُ طَحْنَ الرّحي ، وَ يَذْرَؤُهُمْ فِيها ذَرْوَ الرّيحِ الهَشِيمِ ،
لَيْثُ الحِجازِ وَ كَبْشُ العِراقِ ، مَكّيٌّ مَدَنيٌّ خيْفيٌّ عَقَبِيٌّ بِدْرِيٌّ اُحُدِيٌّ شَجَريٌّ مُهاجِرِيٌّ .
مِنَ العَرَبِ سَيّدُها ، وَ مِنَ الوَغي لَيْثُها ، وارِثُ المَشعَرَيْنِ وَ اَبوالسِّبْطَيْنِ : الحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ ، ذاكَ جَدّي عَليُّ بنُ اَبي طالِبٍ .
ثمّ قالَ : اَنَا ابْنُ فاطِمَةَ الزَّهْراء ، اَنَا ابْنُ سَيّدَةِ النّساءِ .
فَلَمْ يَزَلْ يَقولْ : اَنا اَنا ، حَتّي ضَجَّ النّاسُ بِالبُكاءِ وَالنَّحِيبِ ، وَ خَشِيَ يَزيدُ اَنْ يَكونَ فِتْنَةً فَاَمَرَ المُؤَذِّنَ فَقَطَعَ الكَلامَ ، فَلَمّا قالَ المُؤَذِّنُ : اللهُ اَكْبَر اللهُ اَكْبَرُ ، قال : عَلِيٌّ : لا شَي ءَ اَكْبَرُ مِنَ اللهِ ، فَلَمّا قال المؤ ذن : اَشْهَدُ ان لااله الا اللهُ ، قالَ عَلِي بن الحُسَيْنِ : شَهِدَ بِها شَعْرِي وَ بَشَرِي وَ لَحْمي وَ دَمي ، فَلَمَا قالَ المُؤَذِّنُ : اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدا رَسولُ اللهِ ، اِلْتَفَتَ مِنْ فَوْقِ المِنْبَرِ اِلي يَزيد فَقالَ : مُحَمّدٌ هذا جَدِّي اَمْ جَدُّكَ يا يَزيدُ ؟ فَإِ نْ زَعَمْتَ اَنَّهُ جَدُّكَ فَقَد كَذِبْتَ وَ كَفَرْتَ وَ اِنْ زَعَمْتَ اَنَّهُ جدي فَلِمَ قَتَلْتَ عِتْرَتَهُ ؟
ترجمه خطبه شريفه امام سجّاد عليه السلام
اي مردم ! خداوند به ما شش خصلت عطا فرموده و ما را به هفت ويژگي بر ديگران فضيلت بخشيده است ؛ به ما ارزاني داشت علم ، بردباري ، سخاوت ، فصاحت ، شجاعت و محبّت در قلوب مؤ منين را؛ و ما را بر ديگران برتري داد به اينكه پيامبر بزرگ اسلام ، صدّيق (اميرالمؤ منين علي

عليه السلام) ، جعفر طيّار ، شير خدا و شير رسول خدا صلي الله عليه و آله (حمزه) ، و امام حسن و امام حسين دو فرزند بزرگوار رسول اكرم عليه السلام را از ما قرار داد . (231)
(با اين معرفي كوتاه) هركس مرا شناخت كه شناخت ، و براي آنان كه مرا نشناختند با معرفي پدران و خاندانم خود را به آنان مي شناسانم .
اي مردم ! من فرزند مكّه و منايم ، من فرزند زمزم و صفايم ، من فرزند كسي هستم كه حجرالا سود را با رداي خود حمل و در جاي خود نصب فرمود ، من فرزند بهترين طواف و سعي كنندگانم ، من فرزند بهترين حج كنندگان و تلبيه گويان هستم ، من فرزند آنم كه بر براق سوار شد ، من فرزند پيامبري هستم كه در يك شب از مسجدالحرام به مسجد الاقصي سير كرد . من فرزند آنم كه جبرئيل او را به سدره المنتهي برد و به مقام قرب ربوبي و نزديكترين جايگاه مقام باري تعالي رسيد ، من فرزند آنم كه با ملائكه آسمان نمازگزارد ، من فرزند آن پيامبرم كه پروردگار بزرگ به او وحي كرد ، من فرزند محمّد مصطفي و علي مرتضايم ، من فرزند كسي هستم كه بيني گردنكشان را به خاك ماليد تا به كلمه توحيد اقرار كردند .
من پسر آن كسي هستم كه برابر پيامبر با دو شمشير و با دو نيزه مي رزميد ، و دوبار هجرت و دوبار بيعت كرد ، و در بدر و حنين با كافران جنگيد ، و به اندازه چشم بر هم زدني به خدا كفر نورزيد ، من فرزند صالح مؤ منان و وارث انبيا و از بين برنده مشركان و امير مسلمانان و فروغ جهادگران و زينت عبادت كنندگان و افتخار گريه كنندگانم ، من فرزند بردبارترين بردباران و افضل نمازگزاران از اهل بيت پيامبر هستم ، من پسر آنم كه جبرئيل او را تاءييد و ميكائيل او را ياري كرد ، من فرزند آنم كه از حرم مسلمانان حمايت فرمود و با مارقين و ناكثين و قاسطين جنگيد و با دشمنانش مبارزه كرد ، من فرزند بهترين قريشم ، من پسر اولين كسي هستم از مؤ منين كه دعوت خدا و پيامبر را پذيرفت ، من پسر اول سبقت گيرنده اي در ايمان و شكننده كمر متجاوزان و از ميان برنده مشركانم ، من فرزند آنم كه به مثابه تيري از تيرهاي خدا براي منافقان و زبان حكمت عبّاد خداوند و ياري كننده دين خدا و ولي امر او و بوستان حكمت خدا و حامل علم الهي بود .
او جوانمرد ، سخاوتمند ، نيكو چهره ، جامع خيرها ، سيّد ، بزرگوار ، ابطحي ، راضي به خواست خدا ، پيشگام در مشكلات ، شكيبا ، دائما روزه دار ، پاكيزه از هر آلودگي و بسيار نمازگزار بود .
او رشته اصلاب دشمنان خود را از هم گسيخت و شيرازه احزاب كفر را از هم پاشيد .
او داراي قلبي ثابت و قوي و اراده اي محكم و استوار و عزمي راسخ بود و همانند شيري شجاع كه وقتي نيزه ها در جنگ به هم در مي آميخت آنها

را همانند آسيا خرد و نرم و بسان باد آنها را پراكنده مي ساخت .
او شير حجاز و آقا و بزرگ عراق است كه مكّي و مدني و خيفي و عقبي و بدري و احدي و شجري و مهاجري (232) است ، كه در همه اين صحنه ها حضور داشت .
او سيّد عرب است و شير ميدان نبرد و وارث دو مشعر (233) و پدر دو فرزند : حسن و حسين عليه السلام .
آري او ، همان او (كه اين صفات و ويژگيهاي ارزنده مختص اوست) جدّم علي بن ابي طالب عليه السلام است .
آنگاه گفت : من فرزند فاطمه زهرا بانوي بانوان جهانم .
و آنقدر به اين حماسه مفاخره آميز ادامه داد كه شيون مردم به گريه بلند شد! يزيد بيمناك شد و براي آنكه مبادا انقلابي صورت پذيرد به مؤ ذن دستور داد تا اذان گويد تا بلكه امام سجّاد عليه السلام را به اين نيرنگ ساكت كند!!
مؤ ذّن برخاست و اذان را آغاز كرد ، همين كه گفت : الله اكبر ، امام سجّاد فرمود : چيزي بزرگتر از خداوند وجود ندارد .
و چون گفت : اشهد إ ن لاإ له إ لّا الله ، امام عليه السلام فرمود : موي و پوست و گوشت و خونم به يكتائي خدا گواهي مي دهد .
و هنگامي كه گفت : اشهدانّ محمدا رسول الله ، امام عليه السلام به جانب يزيد روي كرد و فرمود : اين محمد كه نامش برده شد ، آيا جدّ من است يا جدّ تو ؟ ! اگر ادّعا كني كه جدّ توست پس دروغ گفتي و كافر شدي ، و اگر جدّ من است چرا خاندان او را كشتي و آنان را از دم شمشير گذراندي ؟ !
سپس مؤ ذّن بقيه اذان را گفت و يزيد پيش آمد و نماز ظهر را گزارد . (234)
در نقل ديگري آمده است كه : چون مؤ ذّن گفت : اشهد انّ محمدا رسول الله ، امام سجّاد عليه السلام عمامه خويش از سر برگرفت و به مؤ ذّن گفت : تو را بحقّ اين محمّد كه لحظه اي درنگ كن ، آنگاه روي به يزيد كرد و گفت : اي يزيد! اين پيغمبر ، جدّ من است و يا جدّ تو ؟ ! اگر گويي جدّ من است ، همه مي دانند كه دروغ ، و اگر جدّ من است پس چرا پدر مرا از روي ستم كشتي و مال او را تاراج كردي و اهل بيت او را به اسارت گرفتي ؟ ! اين جملات را گفت و دست برد و گريبان چاك زد و گريست و گفت : بخدا سوگند اگر در جهان كسي باشد كه جدّش رسول خداست ، آن منم ، پس چرا اين مرد ، پدرم را كشت و ما را مانند رروميان اسيركرد ؟ !
آنگاه فرمود : اي يزيد! اين جنايت را مرتكب شدي و باز مي گويي : محمّد صلي الله عليه و آله رسول خداست ؟ ! و روي به قبله مي ايستي ؟ ! واي بر تو! در روز قيامت جدّ و پدر من در آن روز دشمن تو هستند .

پس يزيد فرياد زد كه مؤ ذّن اقامه بگويد! در ميان مردم هياهويي برخاست ؛ بعضي نماز گزاردند و گروهي نماز نخوانده پراكنده شدند . (235)
و در نقل ديگر آمده است كه امام سجّاد عليه السلام فرمود :
اَنَا ابْنُ الحُسَيْنِ القَتيلِ بِكَرْبَلا ، اَنَا ابنُ عَليٍّ المُرْتَضي ، اَنَا ابْنُ مُحَمّدٍ الْمُصْطَفي ، اَنَا ابْنُ فاطِمَةَ الزَّهْراءِ ، اَنَا ابْنُ خَديجةَ الْكُبْري ، اَنَا ابْنُ سِدْرَة المُنْتَهي ، اءنا ابْنُ شَجَرَة طوبي اَنَا ابْنُ المُرَمّلِ بِالدّماءِ ، اَنَا ابْنُ مَنْ بَكي عَلَيهِ الجِنُّ فِي الظُّلْماءِ ، اَنَا ابْنُ مَنْ ناحَ عَلَيهِ الطُّيورُ فِي الهَواءِ . (236)
من فرزند حسين شهيد كربلايم ، من فرزند علي مرتضي و فرزند محمّد مصطفي و پسر فاطمه زهرايم ، و فرزند خديجه كبرايم ، من فرزند سدره المنتهي و شجره طوبايم ، من فرزند آنم كه در خون آغشته شد ، و پسر آنم كه پريان در ماتم او گريستند ، و من فرزند آنم كه پرندگان در ماتم او شيون كردند .
پس از (237) خطبه غرّاي عقيله بني هاشم حضرت زينب كبري و خطبه حضرت سيّدالساجدين امام زين العابدين عليه السلام ، مردم ماهيّت يزيد كافر ستمكار را شناختند و شروع كردند به لعن و طعن يزيد . يزيد خود را بيچاره ديد و فهميد كه منفور جامعه است ، با كمال بي شرمي و ندامت تمام اين جنايات را به گردن امراي لشگر انداخت تا خود را تبرئه كند ولي اين ننگ تا قيامت پاك شدني نبود .
يزيد ، جنايت را به گردن امراي لشگر انداخت !
فضاحت فاجعه كربلا به حدّي رسيد كه يزيد (لعين) امراي لشگر نينوا را احضار نمود . شبث بن ربعي ، مصائب بن وهيبه ، شمر بن ذي الجوشن ، سنان بن انس ، خولي بن يزيد ، قيس بن ربيع و چند تن ديگر نزد وي حاضر شدند . وي نخست متوجّه شبث بن ربعي شد و گفت : تو كشتي حسين عليه السلام را ؟ وي چنين پاسخ داد لعنت خدا بر آن كسي كه حسين عليه السلام را كشت ، من او را نكشتم .
يزيد گفت : پس قاتل حسين عليه السلام كيست ؟ ! گفت : مصائب . يزيد او را مورد خطاب قرار داده همان سؤ ال را تكرار كرد ، و همان جواب را شنيد . به همان ترتيب همه امرا را مورد پرخاش و سؤ ال قرار داد ، و همه شديدا انكار نمودند ، تا نوبت به خولي رسيد . وي در جواب متحيّر مانده بود و همه سرهنگان با حالت وحشت و نگراني چشم به صورت او دوخته بودند و در فكر جواب قاطع بودند . يك مرتبه همه گفتند قاتل حسين قيس بن ربيع بود .
يزيد با سخنان درشت خود به وي حمله كرد و گفت : تو كشتي حسين را ؟ ! قيس در جواب گفت : من قاتل اصلي را خوب مي شناسم ولي بدون امان از طرف امير نخواهم گفت . يزيد به وي امان داد . سپس چنين گفت : اي امير ، قاتل حسين آن كسي است كه پرچم جنگ را برافراشت و سپاه

را فوج فوج به جنگ او روانه ساخت . يزيد گفت : آن كس كدام است ؟ قيس در جواب وي گفت : اي امير ، تو كشتي حسين را! يزيد از جاي برخاست و به سراي خويش رفت و سر حسين را به طشت طلا گذاشت و در پارچه اي پيچيد و در حجره مخصوص خود نگاه داشت . پس از آن همي به صورت خود لطمه مي زد و مي گفت : (مالي و قتل الحسين) : من چه كاري داشتم به كشتن حسين . (238)

ملا حسين كاشفي در روضه الشهداء چنين آورده كه امام زين العابدين عليه السلام از يزيد خواست قاتل پدر او را به وي تحويل دهد تا قصاص نمايد . قاتلان سيّدالشهدا همگي اين عمل را به گردن ديگري مي انداختند تا نوبت به شمر رسيد ، و او هم يزيد را متّهم نمود . (239)

قصه زني از مردم شام

از بحرالمصائب نقل مي كنند كه در خرابه شام هيجده صغير و صغيره در ميان اسيران بود كه به آلام و اسقام مبتلا ، و هر بامداد و شامگاه از جناب زينب سلام الله عليه آب و نان طلب مي كردند و از گرسنگي و تشنگي شكايت مي نمودند . يك روز يكي از اطفال طلب آب نمود . زني از اهل شام فورا جام آبي حاضر نمود و به عليا مخدره زينب سلام الله عليه عرض كرد كه اي اسير ، ترا به خدا قسم مي دهم كه رخصت فرمايي من اين طفل را به دست خويش آب دهم ، لان رعايه الا يتام يوجب قضاء الحوائج و حصول المرام ، شايد خداي تعالي حاجت مرا برآورد . عليا مخدره فرمود : حاجت تو چيست و مطلوب تو كيست ؟
عرض كرد من از خدمتكاران فاطمه زهرا سلام الله عليه بودم ، انقلاب روزگار به اين ديارم افكند . مدّتي دراز است كه از اهل بيت اطهار خبري ندارم و بسيار مشتاقم كه يك مرتبه ديگر خدمت خاتون خود عليا مخدره زينب برسم و مولاي خود امام حسين را زيارت كنم . شايد خداوند متعال به دعاي اين طفل حاجت مرا برآورد و بار ديگر ديدة مرا به جمال ايشان روشن بفرمايد و بقيه عمر را به خدمت ايشان سپري كنم . زينب سلام الله عليه چون اين سخن را شنيد ناله از دل و آه سرد از سينه بركشيد و گفت اي امه الله حاجت تو برآورده شد . ها اءنا زينب بنت اميرالمؤ منين و هذا راءس الحسين علي باب دار يزيد : من زينب دختر اميرالمؤ منينم ، و اين نيز سر حسين است كه بر درب خانه يزيد آويخته است . آن زن با شنيدن اين مطلب همانند شخص صاعقه زده مدّتي خيره خيره به عليا مخدّره زينب نظر كرد و سپس ناگهان نعره اي زد و بيهوش بر روي زمين بيفتاد . چون به هوش آمد چنان نعره واحسيناه ، واسيداه ، واامامام ، واغريباه ، و واقتيل اولاد علي از جگر بركشيد كه آسمان و زمين را منقلب كرد . (240)

قصه زني كه نذر كرده بود

نيز در بحر المصائب مي خوانيم : يك روز زني طبقي از طعام آورد و در نزد عليا مخدّره گذارد . آن عليامخدّره فرمود اين چه طعامي است ، مگر نمي داني صدقه بر ما حرام است ؟ عرض كرد اي زن اسير ، به خدا قسم صدقه نيست ، بلكه نذري است كه بر من لازم است و براي هر غريب و اسير مي برم . حضرت زينب فرمود اين عهد و نذر چيست ؟ عرض كرد من در ايّام كودكي در مدينه رسول خدا صلي الله عليه و آله بودم و در آنجا به مرضي دچار شدم كه اطبا از معالجه آن عاجز آمدند . چون پدر و مادرم از دوستان اهل بيت بودند براي استشفا مرا به دارالشفاي اميرالمؤ منين عليه السلام بردند و از بتول عذرا فاطمه زهرا طلب شفا نمودند .
در آن حال حضرت حسين عليه السلام نمودار شد . اميرالمؤ منين عليه السلام فرمود اي فرزند ، دست بر سر اين دختر بگذار و از خداوند شفاي اين دختر را بخواه ! پس دست بر سر من گذاشت و من در همان حال شفا يافتم و از بركت مولايم حسين تاكنون مرضي در خود نيافتم . پس از آن ، گردش ليل و نهار مرا به اين ديار افكند و از ملاقات مواليان خود محروم ساخت . لذا بر خود لازم كردم و نذر نمودم كه هرگاه اسير و غريبي را ببينم چندانكه مرا ممكن مي شود براي سلامتي آقايم حسين به آنها احسان كنم ، باشد كه يك مرتبه ديگر به زيارت ايشان نايل بشوم و جمال ايشان را زيارت كنم .
آن زن چون اين سخن را بدين جا رسانيد عليا مخدّره زينب صيحه از دل بركشيد و فرمود يا امه الله همين قدر بدان كه نذرت تمام و كارت به انجام رسيد و از حالت انتظار بيرون آمدي . همانا من زينب دختر اميرالمؤ منينم و اين اسيران ، اهل بيت رسول خداوند مبين هستند و اين هم سر حسين است كه بر در خانة يزيد منصوب است . آن زن صالحه از شنيدن اين كلام جانسوز ، فرياد ناله برآورد و مدّتي از خود بيخود شد . چون به هوش آمد خود را بر روي دست و پاي ايشان انداخت و همي بوسيد و خروشيد و ناله وا سيّداه ، وا اماماه ، و واغريباه به گنبد دوّار رسانيد و چنان شور و آشوب برآورد كه گفتي واقعه كربلا نمودار شده است . سپس در بقيه عمر خود از ناله و گريه بر حضرت سيّدالشهدا ساكت نگرديد تا به جوار حق پيوست . (241)

زن يزيد به خرابه شام مي آيد

در اينجا سخن به اختلاف نقل شده است ؛ بعضي مي گويند هند ، دختر عبدالله كريز ، زوجه يزيد بوده است ، صداي زينب را كه در مجلس شنيد بي پرده خود را در ميان مجلس افكند و يزيد عبا بر سر او انداخت . او يزيد را چنان مورد ملامت و شنعت قرار داد كه يزيد به او گفت برو براي حسين گريه كن ! بعضي ديگر نيز مي گويند وي به خرابه آمد با يك تفصيلي كه در كتب معتبره يافت نمي شود . ولي حقير شاهدي پيدا كردم كه ممكن است آن زن غير دختر عبدالله كريز باشد والله العالم ، و آن شاهد ، اين است كه :

در ناسخ التواريخ ، جلد مربوط به خلفا ، در بيان غزوات زمان خلافت عمر ، در وقعه فتح قلعه ابي القدس گويد : ديده بانان براي ابوعبيده جراح ، كه سپهسالار لشگر اسلام بود ، خبر آوردند كه در مقابل قلعه ابي القدس بازار مهمّي از نصاري تشكيل داده شده كه غنايم بسياري در اوست ، چون دختر سلطان ابي القدس عروسي دارد . اگر لشگري بر سر آنها بتازد غنيمت بسيار به دست مسلمين خواهد افتاد . ابوعبيده ، عبدالله بن جعفر طيّار را كه خط عارضش تازه دميده بود با پانصد سوار فرستاد . بعد نيز خالد بن وليد را به مدد آنها فرستاد تا بالا خره قلعه را فتح كردند و آن دختر را به اسيري گرفتند . عبدالله بن جعفر گفت من از اين غنيمت فقط اين دختر را طالبم . ابوعبيده گفت من حرفي ندارم ولي بايد رخصت از عمر بيايد . رخصت از عمر آمد كه عبدالله بن جعفر حق او بيش از اينهاست .

به عنوان غنيمت دختر را به عبدالله دادند . اين دختر در خانه عبدالله بن جعفر بود تا معاويه آوازه حسن او را شنيد و از عبدالله وي را براي يزيد درخواست كرد ، و پول زيادي در مقابلش قرار داد . آن بحرالجود كنيز مزبور را براي معاويه فرستاد و در مقابل آن ، يك درهم نيز از معاويه قبول نكرد (پايان گزيده كلام ناسخ) .

اكنون ممكن است بگوييم آن زن كه در خرابه آمده شايد همين دختر باشد طبعا اين دختر سالها در خانه عبدالله بن جعفر زيردست عليامخدّره زينب كاملا تربيت شده ، روزگار او را به شام خراب انداخته و از جايي خبر ندارد . يك وقت بر سر زبانها افتاد كه يك جماعت از اسيران خارجي به شام آمده اند . اين زن درخواست كرد از يزيد به ديدن آنها برود .

يزيد گفت شب برو . چون شب فرا رسيد فرمان كرد تا كرسيي در خانه نصب كردند . بركرسي قرار گرفت و حال رقّت بار آن اسيران او را كاملا متاءثّر گردانيد ، سؤ ال كرد بزرگ شما كيست ؟ عليا مخدّره را نشان دادند . گفت اي زن اسير ، شما از اهل كدام ديار يد ؟ فرمود از اهل مدينه . آن

زن گفت عرب همه شهرها را مدينه گويد؛ شما از كدام مدينه هستيد ؟ فرمود از مدينه رسول خدا صلي الله عليه و آله . آن زن از كرسي فرود آمد و به روي خاك نشست . عليا مخدّره سبب سؤ ال كرد ، گفت به پاس احترام مدينه رسول خدا . اي زن اسير ، ترا به خدا قسم مي دهم آيا هيچ در محله بني هاشم آمد و شد داشته اي ؟ عليامخدّره فرمود من در محله بني هاشم بزرگ شده ام . آن زن گفت اي زن اسير ، قلب مرا مضطرب كردي . ترا به خدا قسم مي دهم ، آيا هيچ در خانه آقايم اميرالمؤ منين عبور نموده و هيچ بي بي من عليامخدّره زينب را زيارت كرده اي ؟ حضرت زينب سلام الله عليه ديگر نتوانست خودداري بنمايد ، صداي شيون او بلند شد ، فرمود حق داري زينب را نمي شناسي ، من زينبم !

بگفت اي زن ، زدي آتش به جانم
كلامت سوخت مغز استخوانم
اگر تو زينبي ، پس كو حسينت
اگر تو زينبي كو نور عينت
بگفتا تشنه او را سر بريدند
به دشت كربلا در خون كشيدند
جوانانش به مثل شاخ ريحان
مقطّع گشته چون اوراق قرآن
چه گويم من ز عبّاس دلاور
كه دست او جدا كردند ز پيكر
هم عبدالله و عون و جعفرش را
به خاك و خون كشيدند اكبرش را
دريغ از قاسمِ نو كد خدايش
كه از خون گشته رنگين دست و پايش
ز فرعون و ز نمرود و ز شداد
ندارد اين چنين ظلمي كسي ياد
كه تير كين زند بر شير خواره
كند حلقوم او را پاره پاره
زدند آتش به خرگاه حسيني
به غارت رفت اموال حسيني
مرا آخر ز سر معجر كشيدند
تن بيمار را در غل كشيدند
حكايت گر ز شام و كوفه دارم
رسد گفتار تا روز شمارم

زينب بزرگ سلام الله عليه فرمود اي زن ، از حسين پرسش مي كني ؟ ! اين سر كه در خانه يزيد منصوب است از آن حسين است . آن زن از

استماع اين كلمات دنيا در نظرش تيره و تار گرديد و آتش در دلش افتاد . مانند شخص ديوانه ، نعره زنان ، بي حجاب ، با گيسوان پريشان ، سر و پاي برهنه به بارگاه يزيد دويد . فرياد زد از پسر معاويه ، راءس ابن بنت رسول الله منصوب علي باب داري : سر پسر دختر پيغمبر را در خانه من نصب كرده اي با اينكه او وديعه رسول خداست ، واحسيناه واغريباه وامظلوماه واقتيل اولاد الا دعياء ، والله يعزّ علي رسول الله و علي اميرالمؤ منين . يزيد يكباره دست و پاي خود را گم كرد ، ديد فرزندان و غلامان و حتي عيالات او بر او شوريدند . از آن پس چنان دنيا بر او تنگ شد و زندگي بر او ناگوار افتاد كه مي رفت در خانه تاريك و لطمه به صورت مي زد و مي گفت : (مالي و لحسين بن علي) . لذا چاره اي جز اين نديد كه خط سير خود را نسبت به اهل بيت عوض كند ، لذا به عيال خود گفت برو آنان را از خرابه به منزلي نيكو ببر . آن زن به سرعت ، با چشم گريان شيون كنان آمد زير بغل عليا مخدّره زينب را گرفت و گفت اي سيّده من ، كاش از هر دو چشم كور مي شدم و ترا به اين حال نمي ديدم . اهل بيت را برداشت و به خانه برد و فرياد كشيد اي زنان مروانيه ، اي بنات سفيانيه ، مبادا ديگر خنده كنيد! مبادا ديگر شادي بكنيد! به خدا قسم اينها خارجي نيستند ، اين جماعت اسيران ذريّه رسول خدا و فرزندان فاطمه زهرا و علي مرتضي و آل يس و طه مي باشند . (242)

خواب حضرت سكينه در دمشق (243)

شيخ ابن نما گويد : سكينه سلام الله عليه در دمشق خواب ديد كه گويي پنج شتر از نور به طرف او آمدند ، و بر هر شتري ، پيرمردي نشسته است و فرشتگان گرد آنها را گرفته اند و خادمي با آنها راه مي رود . پس شتران بگذشتند و آن خادم به طرف من آمد و نزديك من رسيد و گفت : اي سكينه ، جدّ تو بر تو سلام مي فرستد . گفتم : سلام بر او باد ، اي فرستاده رسول خدا ، تو كيستي ؟ گفت : خادمي از بهشتم . گفتم : اين پيرمردان شترسوار كيستند ؟ گفت : اوّلي آدم صفوه الله است ، دومي ابراهيم خليل الله ، سومي موسي كليم الله و چهارمي عيسي روح الله . گفتم : آن كه دست بر محاسن دارد و افتان و خيزان است كيست ؟ گفت جدّ تو رسول الله است . گفتم : به كجا خواهند رفت ؟ گفت : سوي پدرت حسين . پس رو به طرف او كرده و دويدم تا آنچه ستمكاران پس از وي با ما كردند با او بگويم . در اين ميان پنج كجاوه از نور را ديدم كه مي آيند و در هر كجاوه زني است . گفتم : اين زنان ، كيستند ؟ گفت : اولي حوّا امّالبشر است ، دومي آسيه بنت مزاحم ، سومي مريم بنت عمران ، چهارمي خديجه بنت خويلد ، و پنجمي نيز كه دست بر سر نهاده و افتان و خيزان است جدّه تو فاطمه بنت محمد و مادر پدرت مي باشد . گفتم : به خدا قسم ، به او مي گويم كه با ما چه كردند . پس به او پيوستم و گريان پيش او ايستادم و

گفتم : اي مادر ، به خدا حق ما را انكار كردند . اي مادر ، به خدا جمعيّت ما را پريشان ساختند . اي مادر ، به خدا حريم ما را مباح شمردند . اي مادر ، به خدا پدر ما حسين عليه السلام را كشتند . گفت : ديگر مگوي اي سكينه كه جگر مرا آتش زدي و بند دلم را پاره كردي . اين پيراهن حسين است كه با من است و از من جدا نشود تا به لقاي پروردگار رسم .
پس از خواب بيدار شدم و خواستم اين خواب را پوشيده دارم ، ولي با كسان خودمان گفتم و ميان مردم شايع شد . (244)

خواب هند زن يزيد

از هند ، زوجه يزيد ، روايت شده است كه گويد : در بستر خفته بودم ، در آسمان را ديدم گشوده شد ، و فرشتگان دسته دسته نزد سر مطهّر امام حسين عليه السلام مي آمدند (245) و مي گفتند السلام عليك يا اءباعبدالله ، السلام عليك يابن رسول الله . در آن ميان پاره ابري ديدم كه از آسمان فرود آمد ، مردان بسيار بر آن ابر بودند و مردي درخشنده روي مانند ماه در ميان آنها بود ، پيش آمد و خم شد و دندانهاي ابي عبدالله را بوسيد و همي گفت اي فرزند ، ترا كشتند؛ مي شود ترا نشناخته باشند ؟ ! از آب نوشيدن ترا منع كردند . اي فرزند ، من جدّ تو پيغمبرم ، و اين پدرت علي مرتضي ، و اين برادرت حسن ، و اين عمّ تو جعفر ، و اين عقيل ، و اين دو حمزه و عبّاسند و همچنين يك يك خاندان را شمرد . هند گفت : ترسان و هراسان از خواب برجستم ، روشناييي ديدم كه از سر حسين مي تافت . در طلب يزيد شدم و او را در خانه تاريكي يافتم ، روي به ديوارکرده و مي گفت : (مالي وَ لِلْحُسَيْن) : مرا با حسين عليه السلام چكار ؟ ! و سخت اندوهگين بود . خواب را به او گفتم ، سر به زير انداخت . نيز هند مي گويد : چون بامداد شد حرم پيغمبر صلي الله عليه و آله را بخواست و پرسيد دوست داريد اينجا بمانيد يا به مدينه بازگرديد ؟ و جائزه اي گرانبها به شما دهم . گفتند اول بايد بر حسين عليه السلام عزاداري كنيم . گفت هر چه مي خواهيد انجام دهيد ، پس حجره ها و خانه ها را در دمشق خالي كرد و هر زن قرشيّه و هاشميّه جامه سياه پوشيد ، و بر حسين شيون و زاري كردند هفت روز علي ما نُقِل .
ابن نما گفت : زنان در مدّت اقامت در دمشق به سوز و ناله زبان گرفته بودند و با آه و زاري شيون مي كردند ، و مصيبت آن گرفتاران بزرگ شده بود و جراح زخم آن داغداران از علاج فرو ماند . آنان را در خانه اي جاي داده بودند كه آنها را از سرما و گرما حفظ نمي كرد ، يعني پس از پرده نشيني و سايه پروري رخسارشان پوست انداخت . (246)

بخش هفتم : امام سجّاد در يك نگاه

علي بن الحسين ، عليه السلام ملقّب به زين العابدين و سجّاد ، فرزند ارشد امام حسين مي باشد كه از شاه زنان (247) دختر يزد گرد شاهنشاه ايران متولد شده است . ايشان تنها پسر امام حسين عليه السلام است كه پس از آن حضرت باقي ماند ، زيرا 3 برادر ديگرش (علي اكبر ، علي اصغر ، و عبدالله رضيع) در واقعه كربلا به شهادت رسيدند . آن حضرت نيز همراه پدر به كربلا آمد ، ولي چون روي مصلحت الهي سخت بيمار بود و توانايي حمل اسلحه و جنگ را نداشت ، از جهاد و شهادت بازماند . در نتيجه در خيل اسيران به شام اعزام گرديد و پس از گذرانيدن دوران اسيري ، به امر يزيد براي استمالت افكار عمومي همراه كاروان اسراي اهل بيت به مدينه روانه گرديد . بعدها آن حضرت را يك بار ديگر ، و اين بار به امر عبدالملك خليفه سفّاك اموي ، با بند و زنجير از مدينه به شام جلب كردند كه چندي بعد مجدّدا به مدينه بازگشت .
امام چهارم پس از مراجعت به مدينه ، در اثر فشار و اختناق سياسي شديد حاكم ، انزوا اختيار كرده و مشغول عبادت پروردگار گرديد و با كسي جز خواص شيعه مانند(ابوحمزه ثمالي) و (ابوخالد كابلي) و امثال ايشان تماس نمي گرفت . البته خواص ، معارفي را كه از آن حضرت اخذ مي كردند ، در ميان شيعه نشر مي دادند و از اين راه تشيّع توسعه فراواني يافت كه اثر آن در زمان امامت امام پنجم به ظهور پيوست . (248)

ماه ولادت امام سجاد عليه السلام

در تاريخ ميلاد حضرت امام سجّاد اختلاف بسيار است و شايد اصحّ اقوال نيمه جمادي الاولي سنه 36 هجري قمري و يا پنجم شعبان سنه 38 هجري بوده است . آن حضرت در مدينه طيّبه ديده به جهان گشود (249) كه اسم مادر مكرّمه اش را قبلا ذكر كرديم .
شيخ مفيد و شيخ طوسي و سيد بن طاووس مي فرمايند ولادت با سعادت حضرت علي بن الحسين در نيمه جمادي الاولي بود . و در دروس و فصول المهمه است كه پنجم ماه شعبان بوده در مناقب و اعلام الوري است كه نيمه جمادي الاخره بود و اصح قول اول است . (250)

رساله الحقوق و صحيفه سجاديه

از امام زين العابدين كتاب پر محتواي رساله الحقوق به جاي مانده است ، كه ضرورت دارد جداگانه و با ديد علمي و حقوقي مورد دقّت و بررسي قرارگيرد ، و از محتويات عميق و پربار آن در جهت ساختن مدينة فاضله ، و جامعه ايده آل و مطلوب الهي -انساني بهره گيري شود . اثر بسيار ارزشمند ديگري كه از آن حضرت به يادگار مانده ، صحيفه سجاديه نام دارد كه يكي از نابترين و مهمترين گنجينه هاي معارف اسلامي در قالب دعا و نيايش است .
اين كتاب در بين علما و بزرگان به (انجيل اهل بيت) و (زبور آل محمد) ملقّب گرديده است ، چه ، همان طور كه انجيل عيسي و زبور داود - علي نبيّنا و آله و عليهم السلام - حاوي علوم و حِكَم الهي و آسماني مي باشند صحيفه سجاديه هم حقايق والايي از معارف اسلامي را در بردارد ، كه جهانيان را به سعادت و نيك بختي مي رساند .
در بسياري از اجازات علماي اماميه (چنانكه محدث نوري در كتاب مستدرك الوسائل بيان كرده) صحيفه سجّاديه را (اُخت القرآن) (خواهر قرآن) و نهج البلاغه را (اخ القرآن) (برادر قرآن) وصف كرده اند . زيرا اين دو كتاب شريف نيز ، در نهايت امر ، همچون قرآن از منبع علم الهي تراوش كرده و بر زبان مقدس آن دو بزرگوار جاري شده است : قرآن عظيم ، به وحي و املاي ذات مقدس الهي ؛ و نهج البلاغه و صحيفه سجاديه ، به الهام خداوندي و تعليم نَبَوي .

القاب حضرت

مشهورترين كنيه آن حضرت ، ابوالحسن و ابومحمد بوده و القاب مشهور آن حضرت نيز زين العابدين ، سيّدالساجدين و العابدين ، زكي ، امين ، سجّاد ، و ذوالثفنات مي باشد .
نقش نگين آن جناب به روايت حضرت امام صادق : (الحمدلله العلي) و به روايت امام محمد باقر(العزّه لله) و (شقي قاتل الحسين بن علي) بود .
نيز امام باقر روايت كرده است كه در موضع سجده پدرم ، پينه ها و برآمدگيهاي آشكاري وجود داشت بود كه در هر سال دو مرتبه آنها را مي بريدند ، و در هر مرتبه ثفنه و بر آمدگي پنج موضع سجده را مي بريدند . به اين سبب آن حضرت را ذوالثفنات مي خواندند . (251)

آدم بني الحسين عليه السلام

جمع شدن نجابت عرب و عجم هر دو در او ، به اعتبار پدر و مادر؛ به قول حضرت رسول صلي الله عليه و آله انّ لله من عباده خيرتين فخيرته من العرب قريش و من العجم فارس ، لهذا ملقّب بابن الخيرين شد .
انتشار اولاد رسول خدا صلي الله عليه و آله از آن حضرت است ، لهذا او را آدم بني الحسين گويند ، و او اول كسي است كه گوشه نشيني و عزلت را اختيار كرد و اول كسي است كه به مُهر و تسبيح خاك امام حسين عليه السلام سجده و عبادت كرد و از همه خلايق بيشتر گريست .
وارد شده كه رئيس البكّائين چهارند :
آدم ، يعقوب ، يوسف ، امام زين العابدين عليه السلام (252)

كجاست زين العابدين عليه السلام

رسول گرامي اسلام فرمود : در روز قيامت منادي ندا مي كند كه كجاست زين العابدين . پس گويا مي بينم كه فرزندم علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب در آن هنگام با وقار و آرامش تمام ، صفوف اهل محشر را مي شكافد و مي آيد .
در كشف الغمه مي نويسد : سبب ملقّب شدن آن حضرت به (زين العابدين) آن است كه شبي آن جناب در محراب عبادت به تهجّد ايستاده بود ، پس شيطان به صورت مار عظيمي ظاهر شد تا آن حضرت را از عبادت حق ، به خود مشغول سازد ، ولي حضرت به او التفاتي نكرد . سپس آمد و انگشت ابهام پاي آن حضرت را در دهان گرفت و گزيد ، به نحوي كه آن حضرت را متاءلّم ساخت ، اما باز ايشان توجهي به شيطان نكرد . زماني كه حضرت از نماز فارغ شد خود دانست كه مار مزاحم ، شيطان است ، لذا به او فرمود كه : دور شو اي ملعون ! و باز مشغول عبادت شد! در اينجا بود كه صداي هاتفي شنيده شد كه سه مرتبه خطاب به حضرت ندا در داد : اءنت زين العابدين . تويي زينت عبادت كنندگان .
در نتيجه اين لقب در ميان مردم ظاهر و مشهور گشت .

سجده براي شكر نعمت

حضرت امام محمد باقر عليه السلام مي فرمايد : پدرم علي بن الحسين هرگز نعمتي از خدا را ياد نكرد مگر آنكه براي شكر آن نعمت ، خداي را سجده كرد ، چنانكه آيه اي از كتاب خدا را كه در آن آيات سجده باشد قرائت نمي نمود مگر آنكه سجده مي كرد . نيز هرگاه حقّ تعالي شرّي را از حضرت دفع مي كرد كه از آن در بيم بود ، يا مكر مكر كننده اي را از او دور مي گردانيد سجده مي كرد ، و هرگاه از نماز واجب فارغ مي شد سجده مي كرد ، و هرگاه توفيق مي يافت كه ميان دو كس اصلاح كند ، براي شكر اين خدمت سجده مي كرد . در جميع مواضع ، سجود آن حضرت به چشم مي خورد؛ و به اين سبب آن حضرت را سجّاد مي گفتند . (253)

محتاج به رحمت حق

حديقه الشيعه نوشته مرحوم آيه الله مقدس اردبيلي ، از طاووس يماني نقل مي كند كه مي گويد : نيمه شبي داخل حجر اسماعيل شدم ، ديدم كه حضرت امام زين العابدين در حال سجده است و كلامي را مدام تكرار مي كند . چون گوش كردم ، اين دعا بود :
الهي عُبَيدكَ بِفنائِكَ ، مسكينكَ بِفنائك ، فقيرُك بِفنائك .
بعد از آن هر زمان كه بلا و المي و مرضي مرا پيش آمد ، چون نماز گزارده سر به سجده نهادم و اين كلمات را گفتم ، مرا خلاصي و فرجي روي داد .
فناء در لغت به معني فضاي در خانه است . يعني خدايا ، بنده تو و مسكين تو و محتاج تو ، بر درگاه تو ، منتظر نزول رحمت تو است و از تو چشم عفو و احسان دارد . هركس اين كلمات را از روي اخلاص بگويد البته اثر مي كند و هر حاجت كه دارد برآورده مي شود . (254)

پانصد درخت خرما

شيخ صدوق از امام محمد باقر عليه السلام روايت كرده است كه فرمود : پدرم حضرت علي بن الحسين در هر شبانه روز هزار ركعت نماز مي گذارد ، چنانكه اميرالمؤ منين علي بن ابي طالب نيز چنين بود . آن حضرت پانصد درخت خرما در تملّك داشت ، و نزد هر درختي دو ركعت نماز مي گذارد .
هنگامي كه به نماز مي ايستاد رنگ مباركش تغيير مي كرد و حالتش نزد خداوند جليل مانند بندگان ذليل بود . اعضاي شريفش از خوف خداوند مي لرزيد ، و نمازش نماز مودع بود ، يعني مانند آنكه مي داند اين نماز آخر او است و بعد از آن ديگر امكان انجام نماز براي او رخ نخواهد داد . (255)
تو در راه خدا آزادي !
روزي امام سجّاد عليه السلام يكي از غلامان خود را دوبار صدا زد ، ولي او جوابي نداد . چون در مرتبه سوم جواب داد ، حضرت فرمود : آيا صداي مرا نشنيدي ؟ عرض كرد : بلي ، شنيدم . فرمود پس چه شد كه جواب مرا ندادي ؟ ! عرض كرد چون از تو ايمن بودم ! فرمود : الحمدلله الذي جعلَ مملوكي ياءمنني . حمد خداي را كه مملوك مرا از من ايمن گردانيد . (256)
نيز روايت شده است كه ، زماني ، جماعتي مهمان حضرت سجّاد بودند . يكي از خدّام كبابي را از تنور بيرون آورده با سيخ به حضور مبارك آورد ، در راه به علت عجله و شتاب غلام ، سيخ كباب از دست او بر سر كودكي از آن حضرت كه در زير نردبان بود افتاد و كودك را هلاك كرد .
آن غلام سخت مضطرب و متحير شد ، امّا حضرت به وي فرمود : اءنت حر ، تو در راه خدا آزادي . تو اين كار را به عمد نكردي . پس امر فرمود كه آن كودك را تجهيز كرده دفن نمايند . (257)
صاحب مناقب از مدائني نقل كرده است كه : چون سيّد سجّاد عليه السلام نژاد و تبار خويش را بيان كرد ، يزيد به يكي از اعوان خود گفت : وي را به بوستان برده و خونش را بريز و همانجا او را به خاك بسپار . ماءمور حضرت را به بوستان برده و به كندن قبر پرداخت در خلال حفر قبر حضرت سجاد نيز به نماز ايستاد . زماني كه خواست آن حضرت را به قتل رساند ، دستي از هوا پيدا شد و بر رخسار او سيلي زد كه به روي درافتاد و نعره كشيد و بي هوش شد .
خالد فرزند يزيد كه اين كرامات را بديد ، رنگ از رخسارش پريده به سوي پدر شتافت و ماجرا را براي وي نقل كرد . يزيد امر كرد شخص مزبور را در همان گودال دفن كنند و امام را نيز رها سازند . (258)

وصيّت امام سجّاد (ع) به فرزندش امام محمد باقر (ع)

امام محمد باقر عليه السلام مي گويد : در وقتي كه پدرم عازم سفر بود ، از وي درخواست كردم مرا وصيتي فرمايد . به من فرمود با پنج تن دوستي و مجالست مكن :
1 . با فاسق و نابكار و فرومايه منشين كه ترا به يك لقمه ناني مي فروشد .
2 . با مردم بخيل معاشرت مكن كه در روز سخت و محنت ياري تو نمي كند .
3 . از دروغگو پرهيز كن كه او به منزله سراب است و ترا مي فريبد دور را نزديك و نزديك را دور جلوه مي دهد .
4 . از مردم احمق و نادان كناره گيري كن كه چون مي خواهند به تو سودي رسانند زيان مي رسانند .
5 . از كسي كه قطع رحم كرده نيز گريزان باش كه خداوند در چند جاي قرآن او را لعن كرده است .
حضرت امام زين العابدين فرمود :
مسكينٌ ابن آدمَ لهُ في كلّ يومٍ ثلاثُ مصائبَ لا يعتبرُ بواحدة منهن . . .
يعني ، بيچاره فرزند آدم ، كه براي او در هر روزي سه مصيبت است و از هيچ يك از آنها عبرت نمي گيرد ، كه اگر عبرت بگيرد امر دنيا بر وي سهل و آسان خواهد شد .
امّا مصيبت اول : كم شدن هر روز است از عمر او؛ همانا اگر در مال او نقصاني پديد آيد مغموم مي شود ، با آنكه جاي درهم رفته درهمي ديگر مي آيد ، ولي عمر را چيزي برنمي گرداند .
مصيبت دوم : استيفاي روزي او است ، پس هرگاه حلال باشد حساب از او كشيده و اگر حرام باشد او را عقاب كنند .
مصيبت سوم : از اين بزرگتر است . پرسيدند چيست ؟ فرمود : هيچ روز را شب نمي كند مگر اينكه يك منزل به آخرت نزديك تر مي شود ، ولكن نمي داند كه به بهشت وارد مي شود يا به برزخ . (259)
فرزندان امام چهارم
شيخ مفيد و صاحب فصول المهمّه فرموده اند كه اولاد حضرت علي بن الحسين عليه السلام از ذكور و اناث پانزده نفرند : امام محمد باقر عليه السلام مكنّي به ابوجعفر كه مادرش ام عبدالله ، دختر امام حسن مجتبي بوده ؛ و حسن و حسين ؛ و زيد و عمر از ام ولد ديگر؛ و حسين اصغر وعبدالرحمن و سليمان از ام ولد ديگر؛ و علي اين كوچكترين اولاد حضرت علي بن الحسين بوده ، و نيز خديجه كه مادر آن دو ام ولد بوده ، و محمد

اصغر که مادرش ام ولد بود ، و فاطمه و علیه و ام کلثوم مادرشان ام ولد بوده .
مرحوم محدّث قمي (ره) مي فرمايد : که عليّه همان مخدره است که علماء رجال او را در کُتب رجال ذکر کرده اند و گفته اند کتابي جمع فرموده که زراره از او نقل مي کند . (260)

شهادت

در بيان روز شهادت آن حضرت مابين علما اختلاف بسيار است ، مشهور است كه رحلت آن حضرت در يكي از سه روز بوده است : دوازدهم محرّم ، يا هيجدهم ، يا بيست و پنجم از سال 94 يا 95 هجري ، كه آن را ز كثرت مردن فقها و علما (سنه الفقهاء) مي گفتند .
روايت شده است كه حضرت در شب رحلتش آب وضو طلبيد ، زماني كه آب برايش آوردند ، فرمود : در اين آب ميته اي است ، چون ظرف را نزديك چراغ بردند ، موش مرده اي در آن يافتند . لذا آن را ريخته و آب ديگر برايش آوردند . سپس خبر رحلت خود را داد .
نيز در آن شب مدهوش شد ، و چون به هوش آمد ، سوره (واقعه) و (انا فتحنا) را خواند و فرمود :
(الحمد لله الذي صدقنا وعده و اءورثنا الارض نتبوّء من الجنه حيث نشاء فنعم اجرُ العاملين)
يعني ، سپاس خداوند را كه به وعده خود با ما وفا كرد و زمين را ميراث ما قرار داد و در بهشت ، هر جا كه بخواهيم ، اقامت مي نماييم ، چه نيك است پاداش اهل عمل ؛ سپس در همان دم از دنيا رفت . (261)
آن حضرت ، در وقت رحلت ، فرزند عزيز خويش حضرت امام محمدباقر عليه السلام را به سينه چسبانيد و اين وصيت را كه پدر در وقت شهادت به او كرده بود بيان فرمود كه : زنهار ، بر كسي كه ياوري به غير از خداوند ندارد ، ستم مكنيد!
پس به روايت راوندي اين كلمات را تكرار كرد تا از جهان درگذشت :
اللّهم ارحمني فإ نكَ كريم ، اللّهم الرحمني فإ نّك رحيم . (262)
خدايا به من رحم كن كه تو بزرگوار هستي ، خدايا به من رحم كن كه تو مهربان هستي .
بعد از رحلت آن حضرت ، تمامي مردم بجز (سعيد بن المسيب) بر جنازه آن حضرت حاضر شدند و آن حضرت را به بقيع برده و در نزد عم بزرگوار و مظلومش حضرت امام حسن مجتبي عليه السلام دفن كردند .
روايت شده كه چون جسم مبارك حضرت را براي غسل برهنه ساخته و روي مغتسل نهادند ، بر پشت مبارك ايشان ، از آن انبانهاي طعام و ساير چيزهايي كه براي فقرا و ارامل و ايتام به دوش كشيده بود اثرها ديدند كه مانند زانوي شتر پينه بسته بود .
آن جناب را ناقه اي بود كه 22 بار با آن به حج رفته ولي يك تازيانه بر وي نزده بود . بعد از دفن حضرت ، ناقه مزبور از حظيره خود بيرون آمد و نزديك قبر آن جناب شتافت بي آنكه آن قبر را ديده باشد ، و سينة خود را

بر آن قبر گذاشت و فرياد و ناله سرداد و اشك از ديدگان خود فرو ريخت . خبر به حضرت امام محمدباقر دادند ، تشريف آورد و به ناقه فرمود : ساكت شو و برگرد ، خدا بركت دهد . ناقه به جاي خود برگشت و بعد از اندك زماني باز به نزد قبرآمد و شروع به ناله و اضطراب كرد و تا سه روز چنين بود تا هلاك شد . (263)

از اخبار معتبره كه بر وجه عموم وارد شده ظاهر مي شود كه آن حضرت را به زهر شهيد كردند . ابن بابويه و جمعي را اعتقاد آن است كه وليد بن عبدالملك آن حضرت را زهر داده و بعضي هشام بن عبدالملك گفته اند . (264)

در مدت عمر شريف آن حضرت نيز اختلاف است و اكثرا 57 سال گفته اند . شيخ كليني به سند معتبر از حضرت صادق عليه السلام روايت كرده كه حضرت علي بن الحسين در وقت شهادت 75 سال داشت ، و شهادت آن حضرت در سال 95 واقع شده و بعد از امام حسين صلوات الله عليه 35 سال زندگاني كرد . (265)

اشعار ذيل ، كه منسوب به امام سجاد عليه السلام مي باشد ، بيانگر وضع بسيار سخت و جگر سوز مصائب شام است :

أُقادُ ذليلا في دمشق كاءنني
من الزنج عبدٌ غاب عنه نصير
وجدّي رسول الله في كلّ موطنٍ
و شيخي اءمير المؤ منين وزير

يعني در شهر شام با خواري كشيده مي شوم ، چندانكه گويي من برده اي از زنگبار هستم كه مولايش از او غايب شده است .

و حال آنكه ، جدّ من رسول خدا صلي الله عليه و آله بر خلق جهان ، و بزرگ فاميل من اميرمؤ منان علي وزير رسول خدا صلي الله عليه و آله است . (266)

سروده شاعر اهل بيت : حبيب چايچيان (حِسان)

بقيع

مي لرزد از غيرت زمين ، از قبرزين العابدين
چون گشته لرزان ركن دين ، از قبر زين العابدين
بي سقف و ديوار و در است ، مخروبه اي حزن آور است
شب مرغ شب نالد حزين ، از قبر زين العابدين
ماه و نجوم آسمان ، بي خواب و حيرانند از آن
گويا عزا دارد زمين ، از قبر زين العابدين
بي فرش و بي كاشانه است ، گنجينه اي ويرانه است
خيزد غبار غم ببين ، از قبر زين العابدين
همچون گلي بي باغبان ، يا بوستاني در خزان

خون است قلب ناظرين ، از قبر زين العابدين
شد روح پيغمبر حزين ، زهرا بود زارو غمين
محزون اميرالمؤ منين ، از قبر زين العابدين
آخر چه شد اسلام ما ، آن فرّ و جاه و نام ما
پيداست حال مسلمين ، از قبر زين العابدين
ريزم به رخسار اشك و خون ، آخر نريزم اشك چون ؟ !
دارم (حسان) داغي چنين ، از قبر زين العابدين

بخش هشتم : دست انتقام حق !

دست انتقام حق !

بس تجربه كرديم در اين دير مكافات
با آل علي هر كه در افتاد بر افتاد
امير قطب الدين تيمور گوركاني ، كه در كشورگشايي مانند اسكندر بود ، ممالك وسيع و گوناگون را تسخير كرد و بر كفّار جزيه نهاد . وي در سال 803 به شام رفت و در حدود حلب امراي شام با او مقاتله كرده ، مغلوب و مقهور شدند و سرداران به دست او افتاده مقيّد شدند و شهر حلب مفتوح شد . سپس از آنجا لشگر به دمشق كشيد و امراي شام را مقتول ساخت و پادشاه مصر سلطان فرخ به مصر گريخت . امير تيمور به دمشق آمد و اكثر ولايت شام را غارت كرد و آنقدر غنيمت به دست لشگر وي افتاد كه از ضبط آن عاجز آمدند و در همين سال فتح شام ، بغداد را نيز به سبب مخالفت قتل عام نمود .
اينك شما اي خوانندة محترم ، اين جريان را با دقّت كامل بخوانيد :
بعد از تسخير شام ستم شاميان را گوشزد امير تيمورکردند . آتش غيرت در كانون سينه اش زبانه كشيد . بزرگان شام مطيع شده بودند . به او گوشزد شدكه سلطان شام دختري در پس پرده دارد . اميرتيمور اسباب جشن آراست و شهر شام را آذين بست و آن دختر را خواستگاري نمود . چون اسباب و وسايل آراسته شد ، از هر طرف صلاي عيش دردادند و آن دختر را با مَشّاطگان به حمّام بردند و امير پيشكار خود را طلبيد و به وي فرمان داد : ناقة عريان بر درحمّام فرستد و دختر را عريان در شهر بگرداند .
چون مردم شام از اين قصّه مطّلع شدند ، بزرگ و كوچك گريبان دريده و به عرض اميرتيمور رساندند كه اين چه ظلم است روا مي داريد ؟
امير تيمور به حسرت نگاهي به ايشان نمود و فرمود : اين چه غوغا و فغان و شيون است ؟ ! منظور من ظلم به كسي نيست ، گمان كردم قانون شما چنين است كه دختر بزرگان را سر برهنه در بازار مي گردانيد ؟ ! شاميان گفتند : كدام بي دين چنين عملي را به ناموس يك مسلمان روا مي دارد ؟ !
اميرتيمور گريبان درید و اشك از ديده فرو باريد و گفت : اي نامسلمانان بي حيا و يزيد پرستان پر جفا! اولاد كدام پادشاه نجيبتر از اولاد رسول خداست ؟ و كدام بزرگ عزيزتر از دختر فاطمه زهراست ، كه ايشان را بر شترهاي برهنه سوار كرده و در بازارها گرداندید و نخلهايي را كه جبرئيل آب داده بود از پا درآوردید ، و خيمه هاي آنان را سوزاندید .
سپس گفت : اي طايفه بي حميّت ! با آنكه شما ديديد فرزندان احمد

مختار را بناحق شهيد كردند ، زماني كه دختران پيغمبر خدا را به اين ديار آوردند ، بازارها را آذين بستيد و به تماشاي عترت پيغمبر آمديد . افسوس ! افسوس ! كه آن روز در جهان نبودم تا آن بي ناموسان را قطع نسل كنم .
اي شاميان ، به خدا فراموش نمي كنم اهل بيت رسول خدا را هنگامي كه چون عِقدِ گهر ايشان را به يك ريسمان بسته مانند اسيران روم و فرنگ پيش يزيد حرام زاده برديد . اي شاميان ، آن روز در مجلس يزيد فرنگي به تعصّب آمد ، لعنت خدا بر آبا و اجداد شما باد كه حميّت نكرديد . شاميان از سخنان وي سر به زير افكنده جوابي ندادند .
سپس گفت : اي گروه مرتد نامقبول و اي دشمنان خدا و رسول ! برهنگي و اسيري يك دختر شامي بر شما گران آمد ، آن وقت اينكه شما دختران فاطمه را در شام بگردانيد بر پيغمبر گران نمي باشد ؟ ! پس به سر برهنگان و دلاوران اشاره كرد كه آن مردم را قتل عام كنند و شام را ويران كرد و به نيران فرستاد ، و شهر شام كنوني در عهد سلاطين متاءخّرين آباد شد . (267)

مدح و مصيبت حضرت رقيّه سلام الله عليها

بود و در شهر شام از حسين دختري
آسيه فطرتي ، فاطمه منظري
تالي مريمي ، ثاني هاجري
عفّت كردگار ، عصمت اكبري
لب چو لعل بدخش ، رخ عقيق يمن
او سه ساله ولي عقل چلساله داشت
با چهل ساله عقل روي چون لاله داشت
هاله برده ز رخ ، رخ چو گل ژاله داشت
لاله روي او همچو مه هاله داشت
ژاله آري نكوست ، بر گل نسترن
شد رقيّه ز باب نام دلجوي او
نار طوركليم ، آتش روي او
همچو خير النساء ، خصلت و خوي او
كس نديده است و چون چشم جادوي او
نرگسي در ختا ، آهويي در ختن
گرچه اندر نظر طفل بود و صغير
گر چه مي آمدي از لبش بوي شير
ليك چون وي نديد چشم گردون پير
دختري با كمال ، اختري بي نظير
شوخ و شيرين كلام ، خوب و نيكو سخن
از نجوم زمين تا نجوم سما
ديد در هجر او تربيت ماسوي
قره العين شاه ، نور چشم هدا
هم ز امرش روان ، هم ز حكمش بپا
عزم گردون پير نظم دهر كهن
بر عموها مدام زينت دوش بود
عمّه ها را تمام زيب آغوش بود
خواهران را لبش چشمة نوش بود
خرديش را خرد حلقه در گوش بود
از ظهور ذكا ، وز وفور فتن
بس كه نشو و نما با پدر كرده بود
روي دامان او ، از و پرورده بود
بابش اندر سفر همره آورده بود

پيش گفتار او ، بنده پرورده بود
از ازل شيخ و شاب تا ابد مرد و زن
ديده در كودكي ، سرد و گرم جهان
خورده بر ماه رخ سيلي ناكسان
كتف و كرده هدف ، بر سنان سنان
در خرابه چه جغد ساخته آشيان
يا چه يعقوب و در كنج بيت الحزن
از يتيمي فلك كار او ساخته
رنگ و رخساره را از عطش باخته
از فراق پدر گشته چون فاخته
بانگ كوكوي او ، شورش انداخته
در زمين و زمان از بلا و محن
داغ تبخاله را پاي وي پايدار
طوق و درگردنش از رسن استوار
وز طپانچه بُدَش ارغواني عذار
گريه طوفان نوح ، ناله صوت هزار
نه قرارش بجان ، ني توانش به تن
در خرابه سكون ساخته در كرب
شور اَيْنَ اءبي ؟ كار او روز و شب
شامگاهان به رنج ، روزها در تعب
اي عجب اي سپهر از تو ثمّ العجب
تا كجا دون نواز شرمي از خويشتن
قدري انصاف و كن آخر از هرزه گرد
عترت مصطفي وينقدر داغ و درد
شد زنانشان اسير يا كه شد كشته مرد
آخر اين بيگناه طفل بيكس چه كرد
تا كه شد مبتلا اينقدر در فتن
در خرابه شبي خفته و خواب ديد
آفتابي به خواب رفت و مهتاب ديد
آنچه از بهر وي بود و نايا ب ديد
يعني اندر به خواب طلعت باب ديد
جاي در شاخ سرو كرده برگ سمن
شاهزاده به شه مدّتي راز داشت
با پدر او بهرراه دمساز داشت
ناگهانش ز خواب بخت بد باز داشت
آن زمان با غمش چرخ و دمساز داشت

گشت و بیدار و ماند شکوه اش در دهن
در سراغ پدر کرد و آن مستمند
باز و چون عندلیب آه و افغان بلند
عرش را همچه فرش در تزلزل فکند
ساخت چون ني بلند ناله از بندو بند
جامه جان ز نو چاك و زد در بدن
زد درآن شب به شام برق آهش علم
سوخت برحال خویش جان اهل حرم
باز اهل حرم ریخت از غم به هم
گشته هریك ز هم چاره جو بهر غم
اُمّ کلثوم را زینب ممتحن
ناله وي رسید چون به گوش یزید
کرد بهرش روان راءس شاه شهید
آن یتیم غریب چون سر شاه دید
زد به سر دست غم وز دل آهي کشید
همچو صامت (268) پرید مرغ روحش ز تن

بخش نهم : دُرّ یتیم اهل بیت در شام

فصل اول : شجره خانوادگي حضرت رقيّه عليهاالسلام

شجره خانوادگي

از مقامات معروف و مشهور در دمشق ، مرقد حضرت رقيّه دختر خردسال حضرت ابي عبدالله الحسين است ، كه در ششم صفرسال 61 هجري ، در خرابه شام ، از شدّت سوز و گداز در فراق پدر ، جان به جان آفرين سپرد .

با ملاحظه كتب و اقوال گوناگون ، مجموع فرزنداني كه به آن امام مظلوم نسبت داده شده هشت دختر است ، كه فاطمه كبري و فاطمه صغري و زبيده و زينب و سكينه و آن دختر كه در خرابه وفات كرد (كه بعضي نامش را زبيده و بعضي رقيّه گفته اند) و ام كلثوم و صفيه باشند .
و سيزده پسر : اول علي اكبر ، دوم علي اوسط ، سوم علي اصغر ، چهارم محمّد ، پنجم جعفر ، ششم قاسم ، هفتم عبدالله ، هشتم محسن ، نهم ابراهيم ، دهم حمزه ، يازدهم عمر ، دوازدهم زيد ، و سيزدهم عمران بن الحسين عليه السلام .
زياده بر اين نيز نسبت داده اند كه قولي بسيار ضعيف است .
مرحوم آيه الله حاج ميرزا حبيب الله كاشاني (ره) پس از ذكر مطالب فوق مي گويد : اعتقاد مؤ لّف آن است كه بر تقدير صحت ماءخذ ، اين تعدّد در اسم بوده نه در مسمّي ، زيرا كه آن حضرت به قلّت اولاد معروف بوده است ، پس تواند بود كه دو اسم يا زيادتر از اسامي مذكور ، براي يك تن باشد و نيز محتمل است كه بعضي از اينها نبيره هاي آن بزرگوار باشند . چنانكه محتمل است كه بعضي از آنها منسوبان او از بني هاشم باشند .
چه ، آن مظلوم ، پدر يتيمان و متكفّل امر ايشان بود (269) آن دختري كه در خرابه شام از دنيا رحلت فرموده و شايد اسم شريفش رقيّه عليه السلام بوده و از صباياي خود حضرت سيدالشهدا عليه السلام بوده چون مزاري كه در خرابه شام است منسوب است به اين مخدّره و معروف است به مزار ست رقيّه . (270)

كلمة رقيّه ، در اصل از ارتقاء به معني (صعود به طرف بالا و ترقّي) است .
اين نام قبل از اسلام نيز وجود داشته ، مثلا نام يكي از دختران هاشم (جدّ دوم پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله) رقيّه بوده است ، كه عمة پدر رسول خدا رقيّه مي شود . (271)
نخستين كسي كه در اسلام ، اين نام را داشت ، يكي از دختران رسول خدا صلي الله عليه و آله از حضرت خديجه است .
پس از آن ، يكي از دختران اميرالمؤ منين علي عليه السلام نيز رقيه نام داشت ، كه به همسري حضرت مسلم بن عقيل درآمد .
در ميان دختران امامان ديگر نيز چندنفر اين نام را داشتند ، از جمله يكي از دختران امام حسن مجتبي (272) و دو نفر از دختران امام موسي كاظم كه به رقيّه و رقيّة صغري خوانده مي شدند .
اكثر محدّثان دو دختر به نامهاي سكينه و فاطمه براي امام حسين ذكر كرده اند؛ اما علّامه ابن شهر آشوب ، و محمّدبن جرير طبري شيعي ، سه دختر به نامهاي سكينه ، فاطمه و زينب را براي آن حضرت برشمرده اند .
در ميان محدّثان قديم ، تنها علي بن عيسي اربلي - صاحب كتاب كشف الغمّه (كه اين كتاب را در سال 687 ه- . ق تاءليف كرده است) - به نقل از كمال الدين گفته است كه امام حسين شش پسر و چهار دختر داشت ؛ ولي او نيز هنگام شمارش دخترها ، سه نفر به نامهاي زينب ، سكينه و فاطمه را نام مي برد و از چهارمي ذكري به ميان نمي آورد .
احتمال دارد كه چهارمين دختر ، همين رقيّه بوده باشد .
علامه حائري در كتاب معالي السبطين مي نويسد : بعضي مانند محمّدبن طلحة شافعي وديگران از علماي اهل تسنّن و شيعه مي نويسند : (امام حسين داراي ده فرزند ، شش پسر و چهار دختر بوده است) .
سپس مي نويسد : دختران او عبارتند از : سكينه ، فاطمه صغري ، فاطمه كبري ، و رقيّه عليهن السلام .
آنگاه در ادامه مي افزايد : رقيّه عليه السلام پنج سال يا هفت سال داشت و در شام وفات كرد . مادرش (شاه زنان) دختر يزدجرد بود(يعني حضرت رقيّه خواهر تني امام سجّاد بود) . (273)

مي پرسند : آيا نبودن نام حضرت رقيّه در ميان فرزندان امام حسين عليه السلام در كتابها و متون قديم - مانند : ارشاد مفيد ، اعلام الوري ، كشف الغمّه و دلائل الامامه طبري - بر نبودن چنين دختري براي امام حسين عليه السلام دلالت ندارد ؟
پاسخ : با توجّه به مطالب زير ، پاسخ اين سؤ ال روشن مي شود :
1 . در آن عصر ، به دليل اندك بودن امكانات نگارش از يك سو ، تعدّد فرزندان امامان از سوي ديگر ، و سانسور و اختناق حكومت بني اُميّه كه سيره نويسان را در كنترل خود داشتند از سوي سوم ، و بالا خره عدم اهتمام به ضبط و ثبت همه امور و جزئيات تاريخ زندگي امامان موجب شده كه بسياري از ماجراهاي زندگي آنان در پشت پردة خفا باقي بماند؛ بنابراين ذكرنكردن انها دليل بر نبود آنها نخواهد شد .
2 . گاهي بر اثر همنام بودن ، وجود نام رقيّه در يك خاندان موجب اشتباه در تاريخ شده و همين مطلب ، امر را بر تاريخ نويسان اندك آن عصر ، با امكانات محدودي كه داشتند ، مشكل مي نموده است .
3 . گاهي بعضي از دختران دو نام داشتند؛ مثلا طبق قرائني كه خاطرنشان مي شود به احتمال قوي همين حضرت رقيّه را فاطمه صغيره مي خواندند ، و شايد همين موضوع ، باعث غفلت از نام اصلي او شده باشد .
4 . چنانكه قبلا ذكر شد و بعد از اين نيز بيان مي شود ، بعضي از علماي بزرگ از قدما ، از حضرت رقيّه به عنوان دختر امام حسين ياد كرده اند و شهادت جانسوز او را در خرابه شام شرح داده اند . پس بايد نتيجه گرفت كه بايد كتابها و دلايلي در دسترس آنها بوده باشد كه بر اساس آن ، از حضرت رقيّه سخن به ميان آورده اند؛ كتابهايي كه در دسترس ديگران نبوده است ، و در دسترس ما نيز نيست .
بنابراين ذكر نشدن نام حضرت رقيّه در كتب حديث قديم هرگز دليل نبودن چنين دختري براي امام حسين عليه السلام نخواهد بود ، چنانكه عدم ثبت بسياري از جزئيات ماجراي عاشورا و حوادث كربلا و پس از كربلا در مورد اسيران ، در كتابهاي مربوطه ، دليل آن نمي شود كه بيش از آنچه درباره كربلا و حوادث اسارت آن نوشته شده وجود نداشته است . (274)

پدر حضرت رقيّه

پدر بزرگوار حضرت رقيّه عليه السلام ، امام عظيم ، حسين بن علي معروفتر از آن است كه نياز به توصيف و معرّفي داشته باشد .

مادر حضرت رقيه عليه السلام

مادر حضرت رقيه عليه السلام ، مطابق بعضي از نقلها ، (ام اسحاق) نام داشت كه قبلا همسر امام حسن عليه السلام بود ، و آن حضرت در وصيت خود به برادرش امام حسين عليه السلام سفارش كرد كه با ام اسحاق ازدواج و فضايل بسياري را براي آن بانو بر شمرد . (275)
و به نقلي ، مادر رقيه عليه السلام (ام جعفر قضاعيه) بوده است ولي دليل مستندي در اين باره ، در دسترس نيست . (276)
شيخ مفيد در كتاب ارشاد ام اسحاق بنت طلحه را مادر فاطمه بنت الحسين عليه السلام معرفي مي كند . (277)

سن حضرت رقيه عليه السلام

سن مبارك حضرت رقيه عليه السلام هنگام شهادت ، طبق پاره اي از روايتها سه سال ، و مطابق پاره اي ديگر چهار سال بود . برخي نيز پنج سال و هفت سال نقل كرده اند .
در كتاب وقايع الشهور و الايام نوشته علامه بيرجندي آمده است كه ، دختر كوچك امام حسين عليه السلام در روز پنجم ماه صفر سال 61 وفات كرد ، چنانكه همين مطلب در كتاب رياض القدس نيز نقل شده است .

فصل دوم : رقیه علیه السلام در عاشورا

در بعضي روايات آمده است : حضرت سكينه عليه السلام در روز عاشورا به خواهر سه ساله اي (كه به احتمال قوي همان رقيه عليه السلام باشد) گفت : (بيا دامن پدر را بگيريم و نگذاريم برود كشته بشود) .
امام حسين عليه السلام با شنيدن اين سخن بسيار اشك ريخت و آنگاه رقيه عليه السلام صدا زد : (بابا! مانعت نمي شوم . صبر كن تا ترا ببينم) امام حسين عليه السلام او را در آغوش گرفت و لبهاي خشكيده اش را بوسيد . در اين هنگام آن نازدانه ندا در داد كه :
العطش العطش ، فان الظما قدا احرقني بابا بسيار تشنه ام ، شدت تشنگي جگرم را آتش زده است . امام حسين عليه السلام به او فرمود (كنار خيمه بنشين تا براي تو آب بياورم) آنگاه امام حسين عليه السلام برخاست تا به سوي ميدان برود ، باز هم رقيه دامن پدر را گرفت و با گريه گفت : يا ابه اين تمضي عنا ؟
بابا جان كجا مي روي ؟ چرا از ما بريده اي ؟ امام عليه السلام يك بار ديگر او را در آغوش گرفت و آرام كرد و سپس با دلي پر خون از او جدا شد . (278)

آخرين ديدار امام حسين (ع) با حضرت رقيه (ع)

وداع امام حسين عليه السلام در روز عاشورا با اهل بيت عليه السلام صحنه اي بسيار جانسوز بود ، ولي آخرين صحنه دلخراش و جگر سوز ، وداع ايشان با دختري سه ساله بود كه ذيلا مي خوانيد :
هلال بن نافع ، كه از سربازان دشمن بود ، مي گويد : من پيشاپيش صف ايستاده بودم . ديدم امام حسين عليه السلام ، پس از وداع با اهل بيت خود ، به سوي ميدان مي آيد در اين هنگام ناگاه چشمم به دخترکي افتاد كه از خيمه بيرون آمد و با گامهاي لرزان ، دوان دوان به دنبال امام حسين عليه السلام شتافت و خود را به آن حضرت رسانيد . آنگاه دامن آن حضرت را گرفت و صدا زد :
يا ابه ! انظر الي فاني عطشان .
بابا جان ، به من بنگر ، من تشنه ام
شنيدن اين سخن كوتاه ولي جگر سوز از زبان كودكي تشنه كام ، مثل آن بود كه بر زخمهاي دل داغدار امام حسين عليه السلام نمك پاشيده باشند . سخن او آنچنان امام حسين عليه السلام را منقلب ساخت كه بي اختيار اشك از ديدگانش جاري شد . با چشمي اشكبار به آن دختر فرمود :
الله يسقيك فانه وكيلي . دخترم ، مي دانم تشنه هستي خدا ترا سيراب مي كند ، زيرا او وكيل و پناهگاه من است .
هلال مي گويد : پرسيدم (اين دخترك كه بود و چه نسبتي با امام حسين عليه السلام داشت ؟)
به من پاسخ دادند : او رقيه عليه السلام دختر سه ساله امام حسين عليه السلام است . (279)

عصر عاشورا كه دشمنان براي غارت به خيمه ها ريختند ، در درون خيمه ها مجموعا 23 كودك از اهل بيت عليه السلام را يافتند .
به عمر سعد گزارش دادند كه اين 23 كودك ، بر اثر شدت تشنگي در خطر مرگ هستند .
عمر سعد اجازه داد به آنها آب بدهند . وقتي كه نوبت به حضرت رقيه عليه السلام رسيد آن حضرت ظرف آب را گرفت و دوان دوان به سوي قتلگاه حركت كرد .
يكي از سپاهيان دشمن پرسيد : كجا مي روي ؟ حضرت رقيه عليه السلام فرمود : (بابايم تشنه بود . مي خواهم او را پيدا كنم و برايش آب ببرم)
او گفت : آب را خودت بخور . پدرت را با لب تشنه شهيد كردند!
حضرت رقيه عليه السلام در حاليكه گريه مي كرد ، فرمود : (پس من هم آب نمي آشامم) (280)
كودكي دامان پاكش شعله آتش گرفت
گفت با مردي بكن خاموش دامان مرا
دامنش خاموش چون شد ، گفت با مرد عرب
كن تو سيراب از كرم اين كام عطشان مرا
آب داد او را ولي گفتا نخواهم خورد آب
تشنه لب كشتند اين مردم عزيزان مرا
نيز در كتاب مفاتيح الغيب ابن جوزي آمده است كه ، صالح بن عبدالله مي گويد : موقعي كه خيمه ها را آتش زدند و اهل بيت عليه السلام رو به فرار نهادند ، دختري كوچك به نظرم آمد كه گوشه جامه اش آتش گرفته ، سراسيمه مي گريست و به اطراف مي دويد و اشك مي ريخت . مرا به حالت او رحم آمد . به نزد او تاختم تا آتش جامه اش را فرو نشانم . همين كه صداي سم اسب مرا شنيد اضطرابش بيشتر شد . گفتم : اي دختر ، قصد آزارت ندارم . بناچار با ترس ايستاد . از اسب پياده شدم و آتش جامه اش را خاموش نمودم و او را دلداري دادم . يكمرتبه فرمود : اي مرد ، لبهايم از شدت عطش كبود شده ، يك جرعه آب به من بده . از شنيدن اين كلام رقتي تمام به من دست داده ظرفي پر از آب به او دادم . آب را گرفت و آهي كشيد و آهسته رو به راه نهاد . پرسيدم : عزم كجا داري ؟ فرمود : خواهر كوچكتري دارم كه از من تشنه تر است . گفتم مترس ، زمان منع آب گذشت ، شما بنوشيد گفت : اي مرد سوالي دارم ، بابايم حسين عليه السلام تشنه بود ، آيا آبش دادند يا نه ! گفتم : اي دختر نه والله ، تا دم آخر مي فرمود : (اسقوني شربه من الما) مي فرمود : يك

شربت آب به من بدهيد ، ولي كسي او را آبش نداد بلكه جوابش را هم ندادند .
وقتي كه آن دختر اين سخن را از من شنيد ، آب را نياشاميد ، بعضي از بزرگان مي گويند اسم او حضرت رقيه خاتون عليه السلام بوده است . (281)

کناره سجاده ، چشم به راه پدر بود

از کتاب سرور المومنين نقل شده است : حضرت رقيه عليه السلام هر بار هنگام نماز ، سجاده پدر را پهن مي کرد ، و آن حضرت بر روي آن نماز مي خواند . ظهر عاشورا نيز ، طبق عادت ، سجاده پدر را پهن کرد و به انتظار نشست . ولي پس از مدتي ، ناگهان ديد شمر وارد خيمه شد .
رقيه عليه السلام به او گفت : آيا پدرم را نديدي ؟ شمر بعد از آنکه آن کودك را در کنار سجاده ، چشم به راه پدر ديد ، به غلام خود گفت : اين دختر را بزن . غلام به اين دستور عمل نکرد . شمر خود پيش آمد و چنان سيلي به صورت آن نازدانه زد که عرش خداوند به لرزه در آمد . (282)

سيلي مزن به صورتم

اي خصم بدمنش ، مزن تازيانه ام
من از كنار كشته بابا نمي روم
من با علي اكبر و عباس آمده ام
از اين ديار ، بيكس و تنها نمي روم
تنها فتاده چنين در بيان و بي كفن
من سوي شام همره سرها نمي روم
سيلي مزن به صورتم اي شمر بي حيا
من بي علي اكبر و ليلا نمي روم (283)
قطره اي بودم كه در بحر شهادت جا گرفتم
اين شهامت را من از جانبازي بابا گرفتم
آن قدر از دوري بابا فغان و ناله كردم
تا در آغوشم سر ببريده بابا گرفتم
من يتيمم صورتم از ضرب سيلي خويش ، آري
لا جرم اين ارث را از جده ام زهرا عليه السلام گرفتم
مي كشم بار شفاعت را به دوش خويش ، آري
اين شجاعت را ز بابا ظهر عاشورا گرفتم . (284)

کنار پیکر خونین پدر ، در شب شام غریبان

در کتاب مبكي العيون آمده است : در شب شام غريبان ، حضرت زينب عليه السلام در زير خيمه نيم سوخته ، اندكي خوابيد . در عالم خواب مادرش حضرت فاطمه زهرا عليه السلام را ديد . عرض كرد : مادر جان ، آيا از حال ما خبر داري ؟
حضرت فاطمه زهرا عليه السلام فرمود : تاب شنيدن ندارم . حضرت زينب عليه السلام عرض كرد : پس شكوه ام را به چه كسي بگويم ؟
حضرت فاطمه زهرا عليه السلام فرمود : (من خود هنگامي كه سر از بدن فرزندم حسين عليه السلام جدا مي كردند ، حاضر بودم . اكنون برخيز و رقيه عليه السلام را پيدا كن)
حضرت زينب عليه السلام برخاست . هر چه صدا زد ، حضرت رقيه عليه السلام را نيافت . با خواهرش ام كلثوم عليه السلام در حاليكه گريه مي كردند و ناله سر مي دادند ، از خيمه بيرون آمدند و به جستجو پرداختند ، تا اينكه نزديك قتلگاه صداي او را شنيدند . آمدند كنار بدنهاي پاره پاره ، ديدند رقيه عليه السلام خود را روي پيكر مطهر پدر افكنده ، در حاليكه دستهايش را به سينه پدر چسبانيده است درد دل مي كند .
حضرت زينب عليه السلام او را نوازش داد . در اين وقت سكينه عليه السلام نيز آمد و با هم به خيمه بازگشتند . در مسير راه ، سكينه عليه السلام از رقيه عليه السلام پرسيد : چگونه پيكر پدر را جستي ؟ او پاسخ داد : آن قدر پدر پدر كردم كه ناگاه صداي پدرم را شنيدم كه فرمود : بيا اينجا ، من در اينجا هستم . (285)

فصل سوم : رحلت

محدث خبير ، مرحوم حاج شيخ عباس قمي (قدس سره) از كامل بهائي (ج 2 ص 179) نقل مي كند كه : زنان خاندان نبوت در حالت اسيري حال مرداني را كه در كربلا شهيد شده بودند بر پسران و دختران ايشان پوشيده مي داشتند و هر كودكي را وعده مي دادند كه پدر تو به فلان سفر رفته است باز مي آيد ، تا ايشان را به خانه يزيد آوردند . دخترکي بود چهار ساله ، شبي از خواب بيدار شد و گفت : پدر من حسين عليه السلام كجاست ؟ اين ساعت او را به خواب ديدم . سخت پريشان بود . زنان و كودكان جمله در گريه افتادند و فغان از ايشان برخاست . يزيد خفته بود ، از خواب بيدار شد و از ماجرا سوال كرد . خبر بردند كه ماجرا چنين است . آن لعين در حال گفت : بروند سر پدر را بياورند و در كنار او نهند . پس آن سر مقدس را بياوردند و درکنار آن دختر چهار ساله نهادند . پرسيد اين چيست ؟ گفتند : سر پدر توست . آن دختر بترسيد و فرياد بر آورد و رنجور شد و در آن چند روز جان به حق تسليم كرد .
سپس محدث قمي (ره) مي فرمايد : بعضي اين خبر را به وجه ابسط نقل كرده اند و مضمونش را يكي از اعاظم رحمه الله به نظم در آورده و من در اين مقام به همان اشعار اكتفا مي كنم . (286)
قال رحمه الله :

يكي نو غنچه اي از باغ زهرا
بجست از خواب نوشين بلبل آسا
به افغان از مژه خوناب مي ريخت
نه خونابه ، كه خون ناب مي ريخت
بگفت : اي عمه بابايم كجا رفت ؟
بد اين دم دربرم ، ديگر چرا رفت ؟
مرا بگرفته بود اين دم در آغوش
همي ماليد دستم بر سر و گوش
بناگه گشت غايب از بر من
ببين سوز دل و چشم تر من
حجازي بانوان دل شكسته
به گرداگرد آن كودك نشسته
خرابه جايشان با آن ستمها
بهانه ي طفلشان سربار غمها
ز آه و ناله و از بانگ و افغان
يزيد از خواب بر پا شد ، هراسان

بگفتا كاين فغان و ناله از كيست
خروش و گريه و فرياد از چيست ؟
بگفتش از نديمان كاي ستمگر
بود اين ناله از آل پيمبر
يكي كودك ز شاه سر بريده
در اين ساعت پدر خواب ديده
كنون خواهد پدر از عمه خويش
و زين خواهش جگرها را كند ريش
چو اين بشنيد آن مردود يزدان
بگفتا چاره كار است آسان
سر بابش بريد اين دم به سويش
چو بيند سر بر آيد آرزويش
همان طشت و همان سر ، قوم گمراه
بياورند نزد لشگر آه
يكي سر پوش بد بر روي آن سر
نقاب آسا به روي مهر انور
به پيش روي كودك ، سر نهادند
ز نو بر دل ، غم ديگر نهادند
به ناموس خدا آن كودك زار
بگفت : اي عمه دل ريش افگار
چه باشد زير اين منديل ، مستور
كه جز بابا ندارم هيچ منظور
بگفتش دختر سلطان والا
كه آن كس را كه خواهي ، هست اينجا
چو اين بشنيد خود برداشت سر پوش
چون جان بگرفت آن سر را در آغوش
بگفت : اي سرور و سالار اسلام
ز قتلت مر مرا روز است چون شام
پدر ، بعد از تو محنتها كشيدم
بيابانها و صحراها دويدم
همي گفتند مان در كوفه و شام
كه اينان خارجند از دين اسلام
مرا بعد از تو اي شاه يگانه
پرستاري نبد جز تازيانه
ز كعب نيزه و از ضرب سيلي
تنم چون آسمان گشته است نيلي

بدان سر ، جمله آن جور و ستمها
بيابان گردي و درد و المها
بيان كرد و بگفت : اي شاه محشر
تو بر گو كي بريدت سر ز پيكر
مرا در خردسالي در بدر كرد
اسير و دستگير و بي پدر كرد
همي گفت و سر شاهش در آغوش
به ناگه گشت از گفتار خاموش
پريد از اين جهان و در جنان شد
در آغوش بتولش آشيان شد
خديو بانوان دريافت آن حال
كه پر زد ز آشيان آن بي پر و بال
به بالينش نشست آن غم رسيده
به گرد او زنان داغديده
فغان برداشتندي از دل تنگ
به آه و ناله گشتندي هماهنگ
از اين غم شد به آل الله اطهار
دوباره كربلا از نو نمودار

بعضي گفته اند و شايد اتفاق افتاده باشد كه در شب دفن آن دختر مظلومه اهل بيت اطهار عليه السلام ، جناب ام كلثوم عليه السلام را ديدند كه قرار و آرام ندارد و با ناله و ندبه به دور خرابه مي گردد و هر چه تسلي مي دهند آرام نمي يابد . از علت اين بيقراري پرسيدند ، گفت : شب گذشته اين مظلومه در سينه من بود ، چون بيدار شدم ديدم كه به شدت گريه مي كند و آرام نمي گيرد ، از سببش پرسيدم ، گفت : عمه جان ، آيا در اين شهر مانند من كسي يتيم و اسير و دربدر مي باشد ؟ عمه جان ، مگر اينها ما را مسلمان نمي دانند ، به چه جهت آب و نان را از ما مضايقه مي نمايند و طعام به ما يتيمان نمي دهند ؟ اين مصيبت مرا به گريه آورده و طاقت خوابيدن ندارم .

بپيچ اي قلم قصه شهر شام
كه شد صبح عالم ز غصه چو شام
تو شيخا نمودي قيامت پديد
به مردم عيان گشته يوم الوعيد
ز فرط بكا بر حسين شهيد
چو يعقوب شد چشم خلقي سفيد (287)

صاحب (مصباح الحرمين) (288) مي نويسد : طفل سه ساله امام حسين عليه السلام شبي از شبها پدر را در عالم رويا ديد و از ديدارش شاد گرديد و در ظل مرحمتش آرميد و فلك ستيزه جو ، اين وع استراحت را براي آن صغيره نتوانست ببيند . چون آن محترمه از خواب بيدار شد پدر خود را نديد . شروع به گريه كردن كرد . هر چه اهل بيت عليه السلام او را تسلي دادند آرام نشد . سبب گريه از او پرسيدند ، آن مظلومه در جواب گفت : اين ابي ابتوني بوالدي و قره عيني يعني كجاست پدر من ، بياوريد پدر مرا و نور چشم مرا . پس آن مصيبت زدگان دانستند كه آن يتيم پدر را در خواب ديده است ، هر چند تسلي دادند آرام نشد . خود اهل بيت نيز منتظر بهانه براي گريه بودند ، لذا گريه سكوت شب را شكست . همه با آن صغيره هماواز شده مشغول گريه و زاري و ناله شدند . پس موهاي خود را پريشان نموده و سيلي بر صورتها مي زدند و خاك خرابه را بر سر خود مي ريختند ، و صداي گريه ايشان چنان بلند گرديد كه به گوش يزيد پليد كافر رسيد .
به روايتي ديگر ، طاهر بن عبدالله دمشقي گويد : من نديم آن لعين بودم و اكثر شبها براي او صحبت مي كردم و او را مشغول مي نمودم . شبي نزد آن ملعون بودم و قدري هم از شب گذشته بود ، پس به من گفت : اي طاهر! امشب وحشت بر من غالب است و قلبم در تپش افتاده و دلم از غصه و حزن پر شده ، بسيار اندوه و غصه دارم كه حالت نشستن و صحبت كردن ندارم . بيا سر من را در دامن گير و از افعال ناشايسته و گذشت من صحبت من و طاهر گويد : من سر نحس او را در دامن گرفتم . آن لعين به خواب رفت ، و سر نوراني سيدالشهدا عليه السلام در آن وقت در طشت طلا در مقابل ما بود . چون ساعتي گذشت ديدم كه ناگهان پرد گيان حرم محترم امام حسين عليه السلام از خرابه بلند شد . آن لعين در خواب و من در اندوه بودم ، كه آيا چه ظلم و ستم بود كه يزيد بدماب به اولاد بوتراب نمود ؟
به طرف طشت نظر كرده ديدم كه از چشمهاي امام حسين عليه السلام اشك جاري شده است ، تعجب كردم ، پس ديدم آن سر انور به قدر چهار ذراع گويا بلند شد و لبهاي مباركش به حركت آمده و آواز اندوهناك و ضعيفي از آن دهان معجز بيان بلند گرديد كه مي گفت : (اللهم هولا اولادنا و اكبادنا و هولا اصحابنا) يعني خداوندا ، اينان اولاد و جگر گوشه من هستند و اينها اصحاب منند
طاهر گويد : چون اين حال را از آن حضرت مشاهده كردم وحشت و

دهشت بر من غلبه كرد . شروع به گريه كردن كردم . به بالاي عمارت يزيد آمدم كه خرابه در پشت آن عمارت بود ، خيال مي كردم شايد يكي از اهل بيت رسول خدا صلي الله عليه و آله فوت شده ، كه مرگ او باعث اين همه ناله وندبه شده است . وقتي بالاي قصر رسيدم ديدم تمامي اهل بيت اطهار عليه السلام طفل صغيري را در ميان گرفته اند و آن دختر ، خاك بر سر مي ريزد و با ناله و فغان مي گويد :
(يا عمتي و يا اخت ابي اين ابي اين ابي) . يعني : اي عمه ، واي خواهر پدر بزرگوار من ، كجاست پدر من ؟ كجاست پدر من ؟
آنها را صدا زدم و از ايشان پرسيدم كه چه پيش آمده كه باعث اين همه ناله و گريه شده است ؟ گفتند : اي مرد ، طفل صغير سيدالشهدا عليه السلام پدرش را در خواب ديده ، و اينك بيدار شده و از ما پدر خود را مي خواهد ، هر چه به وي تسلي مي دهيم آرام نمي گيرد .
طاهر گويد : بعد از مشاهده اين احوال دردناك ، پيش يزيد برگشتم . ديدم آن بدبخت بيدار شده به طرف آن سر ، سر حسين بن علي عليه السلام نگاه مي كند ، و از كثرت وحشت و دهشت و خوف و خشيت ، مانند برگ بيد بر خود مي لرزد . در آن اثنا سر اطهر آن مولا به طرف يزيد متوجه شده فرمود : اي پسر معاويه ، من در حق تو چه بدي كرده بودم كه تو با من اين ستم و ظلم نمودي و اهل بيتم را در خرابه جا دادي ؟
(ثم توجه الراس الشريف الي الله الخبير اللطيف و قال : اللهم انتقم منه بما عامل بي و ظلمني و اهلي (و سيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون)
يعني سر مبارك شريف آن حضرت به سوي خداوند خبير و لطيف توجه نموده و گفت : خداوندا ، از يزيد به كيفر رفتاري كه با من كرده و به من و اهل بيت من ظلم نموده انتقام بگير .
وقتي يزيد اين را شنيد بدنش به لرزه در آمد و نزديك بود كه بندهايش از يكديگر بگسلد .
پس از من سبب گريه اهل بيت عليه السلام را پرسيد و سر آن حضرت را به خرابه نزد آن صغيره فرستاد و گفت : سر را نزد آن صغيره بگذاريد ، باشد كه با ديدن آن تسلي يابد . ملازمان يزيد سر حضرت سيدالشهدا عليه السلام را برداشته به در خرابه آمدند . چون اهل بيت دانستند كه سر امام حسين عليه السلام را آورده اند ، تماما به استقبال آن سر شتافتند و سر امام حسين عليه السلام را از ايشان گرفته و اساس ماتم را از سر گرفتند ، بويژه زينب كبري عليه السلام كه پروانه وار به دور آن شمع محفل نبوت مي گرديد . پس چون نظر آن صغيره بر سر مبارك افتاد پرسيد : (ما هذا الراس ؟) اين سر كيست ؟ گفتند : (هذآراس ابيك) اين ، سر مبارك پدر توست . پس آن مظلومه آن سر مبارك را از طشت برداشت و در برگرفت و شروع به گريستن نمود و گفت : پدر جان ، كاش من فداي تو

مي شدم ، كاش قبل از امروز كور و نابينا بودم ، و كاش مي مردم و در زير خاك مي بودم و نمي ديدم محاسن مبارك تو به خون خضاب شده است . پس اين مظلومه دهان خود را بر دهان پدر بزرگوار خود گذاشت و آن قدر گريست كه بيهوش شد .
چون اهل بيت عليه السلام آن صغيره را حركت دادند ، ديدند كه روح مقدسش از دنيا مفارقت كرده و در آشيان قدس در كناره جده اش فاطمه زهرا عليه السلام آرميده است .
چون آن بي كسان اين وضع را ديدند ، صدا به گريه و زاري بلند كردند ، و عزاي غم و زاري را تجديد نمودند
آن دختري كه در خرابه شام از دنيا رحلت فرموده و شايد اسم شريفش رقيه عليه السلام بوده ، و از صباياي خود حضرت سيدالشهدا عليه السلام بوده چون مزاري كه در خرابه شام است منسوب به اين مخدره و معروف به مزارست رقيه عليه السلام است . (289)
دختر حضرت سيدالشهدا عليه السلام و وفات او در خرابه شام و مكالماتش با حضرت زينب عليه السلام و رحلت او و غسل دادن زينب و ام كلثوم عليه السلام او را و آن كلمات و اخبار كه از آن صغيره نوشته اند ، كه سنگ را آب و مرغ و ماهي را كباب مي كند و معلوم است حالت حضرت زينب عليه السلام چه خواهد بود . نوشته اند آن دختر سه ساله بود بعضي نامش را زينب و بعضي رقيه عليه السلام و بعضي سكينه عليه السلام دانسته اند .
و عده اي نوشته اند به دستور يزيد ، عمارتي ساختند و واقعه روز عاشورا و حال شهدا و اسيري اسرا را در آنجا نقش كردند و اهل بيت عليه السلام را به آنجا وارد كردند ، و اگر اين خبر مقرون به صدق باشد حالت اهل بيت عليه السلام و محنت ايشان را در مشاهدات اين عمارات جز حضرت احديت نخواهد دانست . (290)

زبان حال زينب كبري

از دست من گرفته خرابه رقيه را
من بي رقيه سوي عزيزيان نمي روم
دارم خجالت از پدر تا جدار او
بي طوطي عزيز غزلخوان نمي روم
همره نباشدم من دلخون رقيه را
بي همسفر رقيه گريان نمي روم
جان داد در خرابه ز بس ريخت اشك غم
با دست خالي سوي شهيدان نمي روم

شعر از ناشناس

پس آن دختر سيد مختار ، و نبيره ولي كردگار ، در آن خرابه بي چراغ در شب تاريك بر روي خاك و ريگ بماند . علي الصباح به اذن يزيد لعنه الله عليه ، آن غريبه را در خرابه دفن كردند .

من منتظر در كنج ويران تا كه گويند
باب رقيه ناگهان وارد ز در شد
شمع وجود اندر خرابه جلوه گر شد
در پرتوش پروانه اي بي بال و پر شد
صبح اميد كودكي گرديد طالع
شام غريبانش در آن ساعت سحر شد
آتش گرفت از عشق طفل بينوايي
خاكستر او سرمه اهل نظر شد
جز جان نداشت از بهر مهمان عزيزش
آن هم فداي مقدم راس پدر شد
مي گفت : اي بابا بيا ، روزم سياه است
جان پدر ، طولاني آخر اين سفر شد
من منتظر در كنج ويران تا كه گويند
باب رقيه ناگهان وارد ز در شد
بابا بيا جان رقيه بر لب آمد
از ضرب سيلي ديگر از خود بيخبر شد
بابا بيا از كعب ني پا تابه سر شد
نيلي تمام پيكرم پا تا به سر شد
بابا ندارم گوشه ويران غذايي
بابا غذاي دخترت خون جگر شد
پرپر شد آن گل پيش چشم باغبانش
روحش به پيش زينب از پيكر بدر شد
بلبل كنار گل كجا خوابيده هرگز
يا از كنار گل كجاي جاي دگر شد ؟
دردانه شه شد (رضائي) پيش بابا
در ماتم او عالمي زير و زبر شد

پرچم اسيري

مجنون صفت به دشت و بيابان دويده ام
اكنون به كوي عشق تو جانا رسيده ام
در راه عشق تو شده پايم پر آبله
از بس كه روي خار مغيلان دويده ام
تنها نشد ز داغ تو موي سرم سفيد
همچون هلال از غم عشقت خميده ام
ديوانه وار بر سر كويت گر آمدم
منعم مكن كه داغ روي داغ ديده ام
من پرچم اسيرم و ، بار غم تو را
از كوفه تا به شام به دوشم كشيده ام
عمرم تمام گشته عزيزم در اين سفر
دست از حيات خويش حسينم بريده ام
بس ظلمها كه شد به من از خولي و سنان
بس طعنه ها ز مردم نادان شنيده ام
گاهي چو بلبل از غم عشق تو در نوا
گاهي چو جغد گوشه ويران خزيده ام
ديدي به پاي تخت يزيد از جفاي او
چون غنچه ، پيرهن به تن خود دريده ام
گنج تو را به گوشه ويران گذاشتم
چون اشك او فتاد رقيه ز ديده ام
مي گفت و مي گريست (رضايي) ز سوز دل
اشكم به خاك پاي شهيدان چكيده ام

طفل يتيم

مگر طفل يتيمي مي كند ياد از پدر امشب
كه خواب از شوق در چشمش نيايد تا سحر امشب
پناه آورده در ويرانه امشب طاير قدسي
كه از بي آشياني سر كشد در زير پر امشب
چه شد ماه بني هاشم ، چه شد اكبر ، چه شد قاسم ؟
سكينه بي پدر گرديد و ليلا بي پسر امشب
شهيدان راه فتاده در ميان خاك و خون بيني
يتيمان را ميان خيمه زار و خونجگر امشب
به روز قتل شه گر آيه (و الليل) شد پيدا
ز سر شد آيه (و الشمس) هر سو جلوه گر امشب
نگاهي اي امير كاروان سوي اسيران كن
كه خواهر بي برادر مي رود سوي سفر امشب
(رسا) را از در احسان مران اي خسرو خوبان
نثار خاك راهت جان كند با چشم تر امشب

آيه الله العظمي ميرزا حبيب الله شريف كاشاني (متوفاتي 1340 هجري قمري) مي نويسد :
يكي از زنان شام سنگي برداشت و به سر مقدس امام حسين عليه السلام زد و حضرت از بالاي نيزه فرمود : اناالمظلوم . (291)
نيز نقل مي كند : حضرت زينب كبري عليه السلام توجه به سر برادر نمود ، حضرت به وي فرمود :
يا اختاه اصبري فان الله معنا . يعني خواهر جان ، صبر كن كه خدا با ماست . (292)
در سر الاسرار نوشته حاج شيخ عبدالكريم (ص 306) ، و نيز منهاج الدموع ص 385 و كتاب عوالم (ص 169) آمده است كه منهال گفت :
سوگند به پرودگار ، ديدم سر امام حسين عليه السلام در شهر شام بالاي نيزه مكرر مي فرمود : لاحول و لاه قوه الا بالله (293)

سر امام حسين عليه السلام با دخترش رقيه سخن مي گويد

در كتاب بحر الغرائب ، جلد 2 ، قريب به اين مضامين مي نويسد : حارث كه يكي از لشگريان يزيد بود گفت : يزيد دستور داد سه روز اهل بيت عليه السلام را در دم دروازه شام نگاه بدارند تا چراغاني شهر شام كامل شود . حارث مي گويد : شب اول من به شكل خواب بودم ، ديدم دختري كوچك بلند و نگاهي كرد . ديد لشگر از خستگي راه خوابيده اند و كسي بيدار نيست ، اما فورا از ترسش بازنشست و باز بلند شد و چند قدم آمد به طرف سر امام حسين عليه السلام كه بر درختي كه نزديك خرابه دم دروازه شام آويزان بود . آري ، به طرف آن درخت و سر مقدس آمد و از ترس برگشت ، تا چند مرتبه . آخر الامر زير درخت ايستاد و به سر مقدس امام حسين عليه السلام پايين آمد و در مقابل نازدانه قرار گرفت و رقيه سلام الله عليها گفت : السلام عليك يا ابتاه و امصيبتاه بعد فراقك و اغربتاه بعد شهادتك

بعد ديدم سر مقدس با زبان فصيح فرمود : اي دختر من ، مصيبت تو و رجز و تازيانه و روي خار مغيلان دويدن تو تمام شد ، و اسيريت به پايان رسيد . اي نور ديده ، چند شب ديگر به نزد ما خواهي آمد آنچه بر شما وارد شده صبر كن كه جز او مزد او شفاعت را در بردارد . حارث مي گويد : من خانه ام نزديك خرابه شام بود ، از اينكه حضرت به او فرموده بود نزد ما خواهي آمد منتظر بودم كي از دنيا مي رود ، تا يك شبي شنيدم صداي ناله و فرياد از ميان خرابه بلند است ، پرسيدم چه خبر است ؟ گفتند : حضرت رقيه عليه السلام از دنيا رفته است . (294)

نيز حجت الاسلام صدر الدين قزويني در جلد دوم كتاب شريف ثمرات الحيوه ، به سند خود آورده است : حضرت رقيه عليه السلام لب خود را بر لب پدرش امام حسين عليه السلام نهاد و آن حضرت فرمود : الي ، الي ، هلمي فانا لك بالانتظار . يعني اي نور ديده بيا بيا به سوي من ، كه من چشم به راه تو مي باشم ، و در اينجا بود كه ديدند حضرت رقيه عليه السلام از دنيا رفت . (295)

عمه بيا عقده دل واشده
عمه بيا گمشده پيدا شده
روز فراق عمه به سر آمده
نخل اميد عمه به برآمده
طاير اقبال ز در آمده
باب من عمه ز سفر آمده
عمه بيا عقده دل واشده

عمه بیا گمشده پیدا شده
پشت سر باب شدم رهسپر
پاي پیاده ، من خونین جگر
تا بکشد دست نوازش به سر
آمده دنبال من اینك ، به سر
عمه بیا عقده دل واشده
عمه بیا گمشده پیدا شده
عمه نیارم دل بابا به درد
اشك نریزم ، مشکم آه سرد
بیند اگر حال من از روي زرد
خصم ، نگویم به من عمه چه کرد
عمه بیا عقده دل واشده
عمه بیا گمشده پیدا شده
عمه زند طعنه خرابه ، به طور
خیزد ازین سر بنگر موج نور
چشم بد از محفل ما عمه دور
عمه خرابه شدم بزم حضور
عمه بیا عقده دل واشده
عمه بیا گمشده پیدا شده
قطره اشك عمه چو دریا شده
غنچه غم عمه شکوفا شده
بزم وصال عمه مهیا شده
وه که چه تعبیر ز رویا شده
عمه بیا عقده دل واشده
عمه بیا گمشده پیدا شده
گوشم اگر پاره شد اي عمه جان
عمه ، به بابا ندهم من نشان
پرسد اگر عمه ز معجر ، چه سان
گو بکنم درد دل خود بیان ؟
عمه بیا عقده دل واشده
عمه بیا گمشده پیدا شده
عمه ، به بابا شده ام میزبان
آمده بابا بر من میهمان
نیست به کف تحفه بجز نقد جان
تا بکنم پیشکش اش عمه جان
عمه بیا عقده دل واشده

عمه بیا گمشده پیدا شده
بس که دویدم ز پي قافله
پاي من عمه شده پر آبله
عمه ، به بابا نکنم من گله
کامدم این ره همه بي راحله
عمه بیا عقده دل واشده
عمه بیا گمشده پیدا شده
بود مرا عمه به دل آرزو
تا غم دل شرح دهم مو به مو
ریخته من عمه ، شکسته سبو
باز نگردد دگر آبم به جو
عمه بیا عقده دل واشده
عمه بیا گمشده پیدا شده
کرد تهي دل چو غزال حرم
لب ز سخن بست غزل خوان غم
دست قضا نقش دگر زد رقم
شام ، به شومي ، شد از آن متهم
عمه بیا عقده دل واشده
عمه بیا گمشده پیدا شده
جان خود او در ره جانان بداد
خود به سویي ، سر سوي دیگر فتاد
آه کشید عمه - چو دید - از نهاد
گنج خود او کنج خرابه نهاد
عمه بیا عقده دل واشده
عمه بیا گمشده پیدا شده

در روايت مرحوم صدوق (ره) از آن خرابه ، تعبير به محبس (زندان و بازداشتگاه) شده است ، زيرا آنها در آنجا محصور بودند و اجازه نداشتند به جاي ديگر بروند . وي مي نويسد :
ان يزيد امر بنسا الحسين عليه السلام فحبس مع علي بن الحسين في محبس لايكنهم من حر و لا قر ، حتي تقشرت وجوههن همانا يزيد دستور داد كه اهل بيت امام حسين عليه السلام را همراه امام سجاد عليه السلام در محلي حبس كردند . آنها در آنجا نه از گرما در امان بودند و نه از سرما ، تا آنكه بر اثر آن صورتهايشان پوست انداخت . (296)
معروف اين است كه حضرت رقيه عليه السلام در همين خانه يا بازداشتگاه به شهادت رسيده است . در مورد مدت توقف اهل بيت عليه السلام در خرابه ، به اختلاف نقل شده ، به طوري كه نمي توان براي آن تعيين وقت كرد . هرگاه ورود اهل بيت عليه السلام به شام را طبق گفته مورخان ، آغاز ماه صفر بدانيم و شهادت حضرت رقيه عليه السلام را در پنجم آن ، نتيجه مي گيريم كه حضرت رقيه عليه السلام خود چهار روز در آن خرابه سر برده است . همچنين در مورد دشواري وضع خرابه ، غير از آنچه گفته شد ، مطالب ديگري نيز نقل شده است . از جمله اينكه ، ديوار آن خرابه كج شده و در حال خراب شدن بود .
نيز امام سجاد عليه السلام فرمود : هنگامي كه ما را به خرابه شام قرار دادند ، در آنجا انواع رنجها را بر ما روا داشتند . روزي ديدم عمه ام ، حضرت زينب عليه السلام ديگي بر روي آتش نهاده است ، گفتم : عمه جان اين ديگ چيست ؟ فرمود : كودكان گرسنه اند ، خواستم به آنها وانمود نمايم كه برايشان غذا مي پزم و بدين وسيله آنان را خاموش سازم .
نيز نقل شده است : آنها مكرر آب و نان از حضرت زينب عليه السلام طلب مي كردند ، حتي بعضي از زنان شام ترحم كرده براي آنها آب غذا مي آوردند . (297)
به اين ترتيب مي بينم حضرت زينب عليه السلام افزون بر آن همه داغ و رنج اسارت ، در چنين مكاني جاي نداشت و سرانجام نيز غريبانه با شهادت جانسوز حضرت رقيه عليه السلام روبرو شد .

اشكي بر تربت رقيه

من رقيه دختر ناكام شاه كربلايم
بلبل شيرين زبان گلشن آل عبايم
ميوه باغ رسولم ، پاره قلب بتولم
دست پرورد حسينم ، نور چشم مصطفايم
كعبه صاحبدلانم ، قبله اهل نيازم
مستمندان را پناهم ، دردمندان را دوايم
من يتيمم ، من اسيرم ، كودكي شوريده حالم
طايري بشكسته بالم ، رهروي آزاده پايم
زهره ايوان عصمت ، ميوه بستان رحمت
منبع فيض و عنايت ، مطلع نور خدايم
گلبني از شاخسار قدس و تقوي و فضيلت
كوكبي از آسمان عفت و شرم و حيايم
شعله بر دامان خاك افكنده آه آتشينم
لرزه بر اركان عرش افتاده از شور و نوايم
گرچه در اين شام ويران گشته ام چون گنج پنهان
دستگير مردم افتاده پاي بينوايم
من گلابم بوي گل جوييد از من ز آنكه آيد
بوي دلجوي حسين از خاك پاك با صفايم
اي (رسا) از آستانش هر چه خواهي آرزو كن
عاجز از اوصاف اين گل مانده طبع نارسايم

گفتگوي زن غساله با زينب كبري عليه السلام

در نقل ديگر آمده است : هنگامي كه زن غساله ، بدن حضرت رقيه عليه السلام را غسل مي داد ، ناگاه دست از غسل كشيد و گفت : (سرپرست اين اسيران كيست ؟)
حضرت زينب عليه السلام فرمود : چه مي خواهي ؟
غساله گفت : اين دخترك به چه بيماري مبتلا بوده كه بدنش كبود است ؟
حضرت زينب عليه السلام در پاسخ فرمود : (اي زن ، او بيمار نبود ، اين كبوديها آثار تازيانه ها و ضربه هاي دشمنان است) (298)
زبان حال حضرت زينب عليه السلام به زن غسل دهنده چنين بود :
بيا تو اي زن غساله از طريق وفا
به اين صغيره بده غسل از براي خدا
نگر كه از چه رخ او چو كهربا باشد
ز داغ تشنگي دشت كربلا باشد
نگر كه زخم به پايش برون بود از حد
به روي خار مغيلان دويده او بي حد
طبق بعضي روايات ، بعد از رحلت حضرت رقيه عليه السلام يزيد دستور داد چراغ و تخته غسل را ببرند ، و او را با همان پيراهن كهنه اش كفن كنند .
زنان شام ازدحام كردند و در حاليكه سياه پوش شده بودند براي بدرقه اهل بيت عليه السلام از خانه ها بيرون آمدند . صداي ناله و گريه آنها از هر سو شنيده مي شد و با كمال شرمندگي با اهل بيت عليه السلام وداع نمودند ، و با كاروان اهل بيت عليه السلام پيدا بود ، مردم شام گريه مي كردند . (299)
زينب كبري عليه السلام از اين فرصت استفاده هاي بسيار كرد . از جلمه اينكه هنگام وداع ، ناگاه سر از هودج بيرون آورد و خطاب به مردم شام فرمود :
(اي اهل شام ، از ما در اين خرابه امانتي مانده است ، جان شما و جان اين امانت . هرگاه كنار قبرش برويد (او در اين ديار غريب است) آبي بر سر مزارش بپاشيد و چراغي در كنار قبرش روشن كنيد) (300)
رفتيم و ماند نزد شما يادگار ما
جان شما و دخترك گلعذار ما
رفتيم و ماند خاطره اي سخت جانگداز
ز اين شهر پر بلا ، به دل داغدار ما

ما با رقيه آمده اكنون كه مي رويم
ديگر رقيه اي نبود در كنار ما

براي حضرت رقيه عليه السلام كفن آورده ام

مداح اهل بيت عصمت و طهارت عليه السلام آقاي حاج اسدالله سليماني نقل كردند :
از مرحوم حسن ذوالفقاري مداح تهراني و از شاعر اهل بيت عصمت و طهارت عليه السلام آقاي حاج غلامرضا سازگار نقل شده است كه گفت : از كسي شنيدم اين قضيه را نقل كرده است كه ، براي زيارت حضرت رقيه عليه السلام به شام رفته بودم و يك روز در حرم مطهر ايستاده و مشغول زيارت خواندن مجذوب خود كرد . ديدم مي خواهد يك تكه پارچه سفيد را روي ضريح بيندازد ولي نمي تواند . جلو رفتيم و گفتم : دختر جان ، چه مي خواهي بكني ؟ لبش را گشود ، ديدم آذري زبان است ، با پدر و مادرش آمده است . گفتم : همه براي حضرت رقيه عليه السلام اسباب بازي مي آورند ، تو چرا پارچه آورده اي ؟
گفت : پدر و مادرم - و آنها را نشان داد - به من گفتند حضرت رقيه عليه السلام كفن ندارد ، من براي او كفن آورده ام

كنج خرابه شد قفسم اي گل عزيز
ني آب خوردم و نه كسي داد دانه ام
بال و پرم ز سنگ حوادث شكسته شد
از بس كه شمر شوم زده تازيانه ام
نيلي ز ضرب سيلي شمر است صورتم
جاي طناب بسته به بازو نشانه ام
بابا رقيه را خرابه گذاشتم
باشم خجل ز روي تو باب يگانه ام
جان داد در خرابه بي سقف دخترت
آن كودك يتيم تو آن نازدانه ام
گاهي به روي خوار مغيلان دويده ام
گاهي زدند كعب سنان را به شانه ام
گاهي بهانه تو گرفتم پدر به شام
آتش گرفت عمه ام از اين بهانه ام
ديدي كجا كشاند فلك عاقبت مرا
با من چه ها نكرد پدر جان زمانه ام
آتش به كاخ زاده سفيان زدم پدر
با ناله سحر گه و آه شبانه ام
مي گفت صبح و شام (رضائي) ز جان و دل
تا زنده ام غلام همين آستانه ام

آمدم ببينم آيا زخمهاي پايت خوب شده است يا نه ؟

جناب حجه الاسلام و المسلمين سيد عسكر حيدري از طلاب حوزه علميه زينبيه شام (301) نقل كردند :
در سال 1356 شمسي بعد از نماز كنار ضريح با صفاي حضرت رقيه عليه السلام منظره عجيبي ديدم .
پير مردي ترك از اهالي تبريز را ديدم كه به ضريح مطهر چسبيده و هي فرياد مي زند و گريه مي كند . مردم هم كه اين منظره را مي ديدند گريه مي كردند . يك غوغايي به وجود آمده بود .
پيرمرد با زبان تركي با دختر امام حسين عليه السلام صحبت مي كرد و اشك مي ريخت . چون من تركي بلد نبودم به كسي كه زبان تركي بلد بود گفتم اين مرد چه مي گويد ؟ گفت او مي گويد : رقيه جان ، مدتهاست اسم نوشته ام و چند سال است كه آرزو مي كردم به شام بيايم . تقاضاي من اين نيست كه بچه ام را شفا بدهي يا وضع دنيوي و ماديم خوب شود يا در قيامت دستم را بگيري . نه ، نه ، براي هيچ كدام نيامده ام . تنها آمده ام ببينم حالت چه طور است ؟ بدنت خوب شده يا نه ؟ آيا آبله پاهايت خوب شده ؟ قلبت خوب شده ؟ برويم ايران ، به تبريز برويم تا آنجا صحن شما را طلا كنم ، جان خود را به شما فدا كنم . اينها را مي گفت و گريه مي كرد و متوسل بود .
به خودم گفتم كاش اين عقيده و اخلاص را من مي داشتم .

چه خوابي اي خدا بود ؟ نواي نينوا بود
فرشته بهشتم ، ترا كجا بهشتم
چه بود سر نوشتم به خون دل نوشتم
بخواب جاودانه رقيه ام رقيه
به دامنم مكانت گرفته گرد جانت
تمام همرهانت به نقطه دهانت
نگاهها نشانه ، رقيه ام ، رقيه
پدر مگر كجا بودي ؟ به دردت آشنا بود
چه خوابي اي خدا بود ؟ نواي نينوا بود
گرفته اي بهانه ، رقيه ام ، رقيه
ز جمع ما گسستي ، دل همه شكستي
از اين قفس برستي ، بر آن چمن نشستي
به خواندن ترانه ، رقيه ام ، رقيه
رقيه اسيرم ، بپا شو اي صغيرم
به دامنت بگيرم ، به پيش تو بميرم

كجا شدي روانه رقيه ام ، رقيه
ببين قد كمانم ، بر آسمان فغانم
بسوخت استخوانم ، نبود اين گمانم
ز گردش زمانه ، رقيه ام ، رقيه
دل حرم كباب است ، به نغمه رباب است
بگويمش ثواب است رقيه ام به خواب است
بپا شوي تو يا نه ؟ رقيه ام ، رقيه
چو بي پدر شدي تو نه در بدر شدي تو
نه خون جگر شدي تو ، كه شعله وريشه ي تو
ز سوز تازيانه ، رقيه ام ، رقيه

زير ضرب تازيانه

اي گل گلزار پيغمبر كجا افتاده اي
از گلستانت چه شد كاين سان جدا افتاده اي
آمد از گلزار يثرب شاخه اي در كربلا
در دمشق از شاخسار كربلا افتاده اي
از مدينه بر سر دوش پدر تا نينوا
در بيابانهاي شام از ناقه ها افتاده اي
بر سرت هر دم شبيخون زد نهيب ساربان
زير ضرب تازيانه از جفا افتاده اي
عمه معصومه ات شيون كنان دنبال تو
بارها ، برخارها ، ديدت زپا افتاده اي
يك زمان در قحط آب ، و يك زمان در منع نان
وز اسيري در هزاران ماجرا افتاده اي
خواب در چشمت نمي رفت از جفاي ظالمان
نيمه شب در خواب خوش امشب چرا افتاده اي
چون شدي دلتنگ از زندگي رفتي به خواب
گفتي اي بابا جدا از جمع افتاده اي
ناله ها كردي زهجران گل اي مرغ بهشت
تا كه گفتي شهر شام اندر عزا افتاده اي
كاخ مي لرزيد ، و مي لرزيد آن جبار مست
گفت در دل طفل را آن سر ، دوا افتاده اي
يا نوايت هم نوا بود آسمانها و زمين
ناگهان ديدند - آوخ - از نوا افتاده اي
از فغان زينب معصومه اندر مرگ تو
ناله هاي آتشين در هر فضا افتاده اي (302)
گنج ميثاقم كه مي باشد مكان ويرانه ام
شمع عهدم ، جمله جانها بود پروانه ام
طالع نيك اختر عشقم به برج اشتياق
در كف غواص بحر دل در يكدانه ام
طاير لاهوت مسكن ، مرغ علوي آشيان
اين منم ، گر عالم ناسوت شد كاشانه ام
بر در ميخانه وحدت ز لطف مي فروش
باده خوار عشق را من بهترين پيمانه ام
هدهد زرين پر سيمرغ قاف ز فعتم

قرب من بنگر فراز سدره آمد خانه ام
آن ز پا افتاده هجرم كه در شام وصال
بر تسلاي دلم آمد به سر جانانه ام
جلوه قدس است در باغ جنان آيينه ام
پنجه حور است بر گيسوي مشكين شانه ام
طوطي شيرين زبان شكرستان نهال
باز دست آموز شاهم زينب شاهانه ام
باغ ياسين را ز حسن سرمدي پيرايه ام
دوحه گلزار طاها را بهين ريحانه ام
روي گلگون ز سيلي گشت نيلي از عدو
تا ز كعب ني يك سو افتاد كتف و شانه ام
بر سر خار مغيلان پا فشاريهاي من
شد سبب تا عقل هر فرزانه شد ديوانه ام
گفت (فرخ) تا شفاعتخواه او گردم بحشر
آشناي محضر عشقم ، نه من بيگانه ام (303)

پيش از اين بيان شد كه يزيد تغيير مسلك داد . به روايت ابي مخنف و ديگران ، وي امام زين العابدين عليه السلام را بين ماندن شام و حركت به سوي مدينه مخير نمود . آن حضرت به پاس تكريم عليا مخدره زينب عليه السلام فرمود : بايستي در اين باب با عمه ام زينب عليه السلام صحبت كنم ، چون پرستار يتيمان و غمگسار اسيران ، اوست . يزيد از اين سخن بر خود لرزيد . چون آن حضرت با زينب كبري عليه السلام سخن در ميان نهاد ، فرمود : هيچ چيز را بر اقامت در جوار جدم رسول خدا صلي الله عليه و آله اختيار نخواهم كرد ، ولي اي يزيد بايستي براي ما خانه اي خالي بنمايي كه مي خواهيم به مراسم عزاداري بپردازيم ، زيرا از هنگامي كه ما را از جسد كشتگان خود جدا نمودند نگذاشته اند كه بر كشتگان خود گريه كنيم ، و بايستي هر كس از زنان كه مي خواهد بر ما وارد بشود كسي او را منع ننمايد . يزيد از اين سخنان بر خود لرزيد ، و بسي بيمناك شد ، چون مي دانست آن مخدره در آن مجلس ، يزيد و ساير بني اميه را با خاك سياه برابر نموده و بغض و عداوت او را در قلوب مردم مستقر خواهد كرد و آثار آل محمد صلي الله عليه و آله را تازه خواهد نمود ، و زحمات او و پدرش را كه مي خواسته اند آثار آل محمد صلي الله عليه و آله را نابود كنند به باد فنا خواهد داد . ولي از اجابت چاره نديد ، فرمان داد تا خانه وسيعي براي آنها تخليه كردند و منادي ندا كرد : هر زني مي خواهد به سر سلامتي زينب عليه السلام بيابد مانعي ندارد . چون اين خبر منتشر شد به روايت عوالم ، زني از هاشميه در شام نماند مگر آنكه در مجلس حضرت زينب عليه السلام حاضر گرديد .
زنان امويه و بنات مروانيه نيز با زينب و زيور وارد مجلس شدند . اما چون آن منظره رقت آور را مشاهده كردند يكباره زيورهاي خود را ريخته و همگي لباس سياه مصيبت در بر كردند و از زنان شام جمع كثيري به آنها پيوستند و همي ناله و عويل از جگر بر كشيدند و جامه ها بر تن دريدند و خاك مصيبت بر سر ريختند و موي پريشان كرده صورتها بخراشيدند ، چندانكه آشوب محشر برخاست و بانگ وزراي به عرش رسيد ، در آن وقت زينب كبري عليه السلام به روايت بحار انشاد اين اشعار نمود و قلب عالم را كباب نمود . از مرثيه آن مخدره گفتي قيامتي بر پا شد .
فرمود : اي زنان شام ، بنگريد كه اين مردم جاني شقي ، با آل علي عليه السلام چگونه معامله كردند و چه به روز اهل بيت مصطفي صلي الله عليه و آله در آوردند ؟ اي زنان شام ، شما اين حالت و كيفيت را ملاحظه مي نماييد ، اما از هنگامه كربلا و رستخيز روز عاشورا و حالت عطش اطفال و

شهادت شهدا و برادرم و حالات قتلگاه بي خبر هستيد و نمي دانيد كه از ستم كوفيان بيوفا و پسر زياد بيحيا و صدمات طي راه ، بر اين زنان داغدار و يتيمان دل افگار و حجت خدا سيد سجاد عليه السلام چه گذشت ؟
زنان شام و هاشيمات از مشاهده اين حال و استماع اين مقال جملگي به ولوله در آمدند . (304)
آنان تا مدت هفت روز مشغول ناله و سوگواري بودند و افغان به چرخ كبود رسانيدند .
در بحر المصائب گويد : آن مخدره در آن وقت روي به بقيع آورده و اين اشعار را خطاب به مادر قرائت نمود ، چنانكه گفتي آسمان و زمين را متزلزل ساخت . به نظر حقير ، اين اشعار هم زبان حال است كه به آن مخدره نسبت داده اند .

ايا ام قد قتل الحسين بكربلا
ايا ام ركني قد هوي وتزلزلا
ايا ام قد القي حبيبك بالعرا
طريحا ذبيحا بالدما مغسلا
ايا ام نوحي فالكريم علي القنا
يلوح كالبدر المنير اذا نجلا
و نوحي علي النحر الخضيب و اسكبي
دموعا علي الخد التريب مرملا

در اين وقت زنان شام هر يك به تسلي و دلداري اهل بيت پرداختند . (305)

بخش دهم : رحلت جانسوز حضرت رقیه (ع) در سروده شاعران

مقدمه

ماجراي رحلت جانسوز حضرت رقيه عليه السلام را ، شاعران بسياري ، در قالب مثنوي و قصيده و غزل و ترجيع بند ، به نظم در آورده اند كه پاره اي از آنها را پيش از اين در خلال بخشهاي گذشته آورديم . برخي از شاعران ماجراي رحلت آن نازدانه را ، از آغاز تا پايان به گونه مفصل گزارش كرده اند ، كه آن ها را يكجا در اين بخش گرد آورده ايم .
اينك اين شما شيفتگان خاندان عصمت و طهارت عليه السلام ، و اين هم شرح قصه درگذشت جانگداز دردانه ابا عبدالله الحسين عليه السلام در خرابه شام :

1 . سراينده : عبدالله مخبري فرهمند

روزگار آتش بيداد افروخت
دست كين خيمه و خرگاه تو سوخت
كودكي را كه پدر در سفر است
روز و شب ديده حسرت به در است
تا زماني كه بود چشم به راه
دلش آزرده بود خواه نخواه
هر صدايي كه ز در مي آيد
به گمانش كه پدر مي آيد
باز چون ديده ز در برگير
گريد و دامن مادر گيرد
همه كوشند ز بيگانه و خويش
بهر دلجوي او بيش از پيش
آن يكي خندد و بوسد رويش
آن دگر شانه زند بر مويش
مادرش شهد كند در كامش
گاه با وعده كند آرامش
گاه گويد پدرت در راه است
غم مخور ، عمر سفر كوتاه است
مي برندش گهي از خانه به در
تا شود منصرف از فكر پدر
نگذارند دمي تنهايش
سر نپيچند ز خواهشهايش
تا كه دوران سفر طي گردد
رفع افسردگي از وي گردد
پدرش آيد و گيرد به برش
بكشد دست محبت به سرش
دلش از وصل پدر شاد شود
جانش از قيد غم آزاد شود
ليك افسوس به ويرانه شام
كار اين سان نپذيرفت انجام
بود در شام ميان اسرا
طفلي از هجر پدر نوحه سرا
خردسالي به اسارت در بند

مرغ بشكسته پري پا به كمند
كودكي دستخوش محنت و رنج
جاي بگزيده به ويرانه چو گنج
بين اطفال يتيم شه دين
گويي آن دختر ويرانه نشين
بود از جمله اطفال دگر
بيشتر عاشق ديدار پدر
چون خبر از ستم شمر نداشت
پدرش را به سفر مي پنداشت
روز و شب ديده به در دوخته بود
دلش از آتش غم سوخته بود
داشت از غصه دوري پدر
سر به زانوي غم و ديده به در
لحظه اي بي پدر آرام نداشت
خبر از فتنه ايام نداشت
دائم از حال پدر مي پرسيد
علت طول سفر مي پرسيد
كه كجا رفت و چرا رفته و كي
از سفر آيد و بينم رخ وي ؟
تا به كي بي سرو سامان باشم
روز و شب سر به گريبان باشم
جاي در گوشه ويرانه كنم
آرزوي پدر و خانه كنم ؟
جانم آمد به لب از هجر پدر
آه از اين محنت و اين طول سفر
بود همواره از اين غم بيتاب
تا شبي ديد به خلوتگه خواب
كان سفر كرده ز در باز آمد
طاير شوق به پرواز آمد
لحظه اي در دل شب گشت جهان
به مراد دل آن سوخته جان
ديد در خواب گل روي پدر
جان به وجد آمدش از بوي پدر
بوسه بر پاي پدر زد از شوق
دست بر گردنش افكند چو طوق
جاي بگزيده به دامان پدر

جانش آميخته با جان پدر
با لب بسته حكايتها كرد
ز آنچه بگذشت شكايتها كرد
با پدر ز آنچه به دل داشت نهفت
داستانها به زبان جان گفت
گفت كاي پشت فلك پيش تو خم
نشود لطف فراوان تو كم
مهر خود شامل ما فرمودي
بذل احسان بجا فرمودي
باز رو جانب ما آوردي
الله الله كه صفا آوردي
بود رسم پدرت نيز بر اين
كه كند لطف به ويرانه نشين
هيچ داني كه در ايام فراق
چو گذشته است به جمعي مشتاق
بي تو در مانده و بيچاره شديم
در بيابان همه آواره شديم
روزگار آتش بيداد افروخت
دست كين خيمه و خرگاه تو سوخت
هستي ما همه يكجا بردند
هر چه ديدند به يغما بردند
همه گشتيم گرفتار و اسير
گاه در بند و گهي در زنجير
بعد با يك سفر دور و دراز
شد از غم فصل نويني آغاز
پيش از اين ما چو نموديم سفر
با تو بوديم و به آن شوكت و فر
كاروان قافله سالاري داشت
مثل عباس علمداري داشت
خيمه و خرگه و اسباب سفر
بود ممتاز و پر از زيور و زر
كودكان جمله در آغوش پدر
همه را سايه مهر تو به سر
ليك اين بار چو كرديم سفر
سفري بود پر از خوف و خطر
يك نفر دوست به همراه نبود

محرمي غير غم و آه نبود
نه پدر بود و نه سالاري بود
نه برادر نه علمداري بود
طي ره بيكس و تنها بوديم
مورد كينه اعدا بوديم
دوري راه و مشقات سفر بود از طاقت ما افزونتر
بر همه بود خور و خواب حرام
تا رسيديم به ويرانه شام
يا مرو اي پدر اين بار سفر
يا مرا نيز به همراه ببر
كه اگر بي تو بمانم اين بار
به فراق تو شوم باز دچار
زين همه غم نتوانم جان برد
از فراق تو دگر خواهم مرد
خود به خواب اندر و ، طالع بيدار
بود از وصل پدر برخوردار
ليك بس زود ، شد آن وجد وصال
باز تبديل به اندوه و ملال
يعني آن خواب به پايان آمد
باز غم آمد و هجران آمد
چشم بگشود چو شهزاد ز خواب
آرزوها همه شد نقش بر آب
كرد بر دور و بر خويش نظر
تا ببيند مه رخسار پدر
ليك هر قدر فزونتر طلبيد
اثر از گمشده خويش نديد
شهد اميد به كامش خون شد
گشت نوميد و غمش افزون شد
عاقبت باز در آن نيمه شب
ملتجي گشت به بانو زينب
كه دگر باز چه آمد به سرم
بار ديگر به كجا شد پدرم
ديدم او را ز سفر آمده بود
به كجا باز عزيمت فرمود
لحظه اي پيش كه آمد پدرم
جاي بر سينه خود داد سرم

گفت با من كه تو چون جان مني
ساعتي بعد تو مهمان مني
با چنان مرحمت و لطف و نويد
چه ز ما ديد كه رخ برتابيد
اي پدر زود ز ما سير شدي
چه خطا رفت كه دلگير شدي
روي برتافتي از محفل ما
باز خون شد ز فراقت دل ما
از كفم دامن خود باز مگير
مپسندم به كف هجر اسير
دگر از رفته شكايت نكنم
قصه خويش حكايت نكنم
نگذارم كه تو افسرده شوي
از من و گفته ام آزرده شوي
رحم بنماي به تنهايي ما
گر خطا رفت ببخشاي و بيا
زينب آن مخزن صبر و اسرار
گشت از قصه آن طفل فگار
آب بيانات غم افزا چو شنيد
معني گفته شه را فهميد
ديد كان كودك بي صبر و قرار
مي كشد رخت به دعوتگه يار
اهل بيت از اثر آن تب و تاب
راه بردند به كيفيت خواب
هر چه كردند كه در آن دل شب
گيرد آرام و فرو بندد لب
اشك از ديده نريزد اين سان
قصه خويش نيارد به زبان
هيچ تسكين نپذيرفت آن حال
سعي بيهوده شد و امر محال
وعده و پند و تمنا و نويد
هر چه كردند نيفتاد مفيد
عاقبت صبر و توان از همه برد
همه را دست غم خويش سپرد
حال آن كودك گم كرده پدر
در يتيمان دگر كرد اثر

داغها تازه شد و درد فزون
اشكها شد همه تبديل به خون
ناله اي گشت ز ويرانه بلند
كه طنين در همه افلاك فكند
آن كهن جايگه بي در و بام
كه در آن آل علي داشت مقام
بود با بار گه كفر و ستم
چون شب و روز ، به نزديكي هم
گشت بيدار از آن ناله يزيد
متعجب شد و موجب پرسيد
خادمي جانب ويرانه شتافت
زان غمين واقعه آگاهي يافت
خبر آورد كه زآن خيل اسير
يكي از جمله اطفال صغير
كه ندارد خبر از قتل پدر
روز و شب دوخته ديدار به در
به اميدي كه پدر باز آيد
آن سفر كرده ز در باز آيد
همچو آن تشنه پي برده به آب
ديده رخسار پدر را در خواب
بعد از آن خواب چو برداشته سر
روبرو گشته به فقدان پدر
حاليا وصل پدر مي جويد
قصه با ديده تر مي گويد
همه را در غم او دل شده خون
اختيار از كفشان رفته برون
هر كه را مي نگري غمزده است
صحن ويرانه چو ماتمكده است
ليك چون بر المش درمان نيست
تسليت دادن او آسان نيست
بيم آن است كه آن كودك زار
با چنين درد نپايد بسيار
شرح اين قصه چو بشنيد يزيد
فكر بي سابقه اي انديشيد
گفت كاين درد نه بي درمان است
بلكه بس چاره آن آسان است

بعد بر طشت زر افكند نظر
گفت از اين چه علاجي بهتر
درد او گر غم هجر پدر است
شربت وصل در اين طشت زر است
بدهيدش كه از آن نوش كند
تا غم خويش فراموش كند
پس به دستور وي آنگه به طبق
جاي دادند سر حجت حق
ديد كز پرتو آن روي چو مهر
گشته دامان طبق رشك سپهر
گفت با خويش كه اين مهر منير
با چنين جلوه شود عالمگير
عاقبت جلوه اين بدر نمام
بدرد پرده رسوايي شام
بهتر آن است كه اين مطلع نور
سازم از ديده مردم مستور
راز پوشيده هويدا نكنم
مشت رسوايي خود وا نكنم
خواست چون نور خدا را پنهان
گفت سر پوش نهادند بر آن
به گماني كه به روي خورشيد
با كفي خاك توان پرده كشيد
غافل از آنكه حجاب و سرپوش
نور حق را ننمايد خاموش
اين نه شمعي است كه خاموش شود
يا حديثي كه فراموش شود
تا كه بنياد جهان بر سر پاست
هر شبي صبح شود عاشوراست
بعد آن گنج گرانمايه حق
يافت چون زينب سر پوش و طبق
گفت كاين هديه بي سابقه را
بفرستيد براي اسرا
لحظه اي بعد به دلخواه يزيد
شعله شمع به پروانه رسيد
چون نهادند طبق را به زمين
نزد آن كودك ويرانه نشين

به گماني كه به وي داور شام
زير سر پوش فرستاده طعام
گشت آزرده ، سپس با دل ريش
گفت با عمه مظلومه خويش
كه مرا رنج فراق پدرم
دارد از هستي خود بي خبرم
در دلم خواهش و سودايي نيست
جز پدر هيچ تمنايي نيست
كرده چشم تر و خون جگرم
بي نياز از طلب ما حضرم
نه مرا هست به دنيا هوسي
نه بجز وصل پدر ملتمسي
بر من اين خواب و خور و آب و طعام
بي رخ ماه پدر باد حرام
زينب آن خواهر غمخوار حسين
مونس و محرم اسرار حسين
آن كه در معرض تقدير و بلا
سر نپيچيد ز تسليم و رضا
آن تسلي ده دلسوختگان
آن مصيبت زده سوخته جان
ديد چون حالت آن كودك زار
كه به اندوه و الم بود دچار
گفت كاي شمع شبستان حسين
گل زيباي گلستان حسين
اي كه در حسرت ديدار پدر
دوختي ديده اميد به در
آن دري را كه به صد عجز و نياز
مي زدي ، حال به رويت شده باز
عاقبت اشك تو بخشيد اثر
نخل اميد تو آورد ثمر
لطف حق شامل حالت گرديد
رهبر كوي وصالت گرديد
اين طبق مشرق خورشيد حق است
جان عالم همه در اين طبق است
زير اين پرده سر سر خداست
راس نوراني شاه شهداست

انتظار تو به پايان آمد
آنكه مي خواستيش آن آمد
حال دست تو و دامان پدر
بعد از اين جان تو جان پدر
طفل ، اين نكته چو در گوش گرفت
از طبق پرده و سرپوش گرفت
گشت ويرانه منور ز آن نور
كه به موساي نبي تافت به طور
پرتو آن قمر عالم تاب
بر شد از كنگره هفت حجاب
چشم شهزاده چو افتاد به سر
به سر بي تن و پر نور پدر
آتشي شعله آهش افروخت
كه سراپاي وجودش را سوخت
شد از آن سوز دل و شعله آه
تا ابد روي شب شام سياه
گفت كاي جان به فداي سر تو
كه جدا كرده سر از پيكر تو ؟
كه تو را كشت و ز حق شرم نكرد
ريخت خون تو و آزرم نكرد ؟
كه بريدست رگ گردن تو
به كجا مانده پدر جان ، تن تو ؟
كه مرا بي پدر و خوار نمود
به فراق تو گرفتار نمود ؟
آن كه اين آتش بيداد افروخت
خرمن هستي ما يكجا سوخت
آرزوهاي مرا داد به باد
كند از كاخ اميدم بنياد
كرد كاري كه ز ديدار پدر
شد دلم خون و غمم افزون تر
اي پدر كاش به جاي سر تو
مي بريدند سر دختر تو
بعد از اين بي پدر و بي سامان
به چه اميد بمانم به جهان
سخت جانم به خداوند بسي
بي تو گر زنده بمانم نفسي

بي خبر از خود و با غم دمساز
با پدر كرد همي راز و نياز
دلش از غم به تعب آمده بود
جان به نزديكي لب آمده بود
گه گرفت آن سر پر نور به بر
گاه بوسيد رخ ماه پدر
گشت پروانه صفت دور سرش
جان خود كرد فداي پدرش
چشم اميد از اين عالم بست
ترك جان گفت و به جانان پيوست
جان پاكش به پدر ملحق شد
رفت و قرباني راه حق شد
طاير جان وي از ساحت خاك
بال بگشود به اوج افلاك
تا كه در تن رمق از جانش بود
آن سر پاك به دامانش بود
داشت بر سينه چو جان آن سر پاك
تا زماني كه خود افتاد به خاك
بعد چون رخت از اين عالم بست
داد با جان ، سر شه نيز از دست
رفت از اين عالم و با رفتن خويش
سوخت جان و دل آن جمع پريش
مرگ آن كودك دل خسته زار
برد از اهل حرم تاب و قرار
باز افزود غمي بر غمشان
تازه گرديد كهن ماتمشان
يك گل ديگر از آن گلشن عشق
رفت در خاك و خزان شد به دمشق
كه شنيده است در اقطار جهان
كه به جبران بلاي هجران
بفرستند به طفلي مضطر
در دل شب سر خونين پدر ؟
كس نديده است و نبيند ايام
شب جانسوزتري ز آن شب شام
(مخبري) گرچه سر افكنده بود
خجل و عاصي و شرمنده بود

با توسل به جگر گوشه شاه
دارد امید رهايي ز گناه (306)

2 . سراينده : ناشناس

هستي زينب ، نمي خوابي چرا ؟
كار ما را ناله مشكل كرده است
كاروان در شام منزل كرده است
نازنيناني كه نور ديده اند
در دل ويرانه اي خوابيده اند
غم بسي افزون ولي غمخوار نيست
كاروان را كاروانسالار نيست
عرش حق لرزان به خود از آهشان
شهپر جبريل ، فرش راهشان
نازدانه دختري با صد نياز
با دلي آكنده از سوز و گداز
سر نهاده روي خاك و ، خفته بود
ليك همچون زلف خود آشفته بود
آنكه نسبت با شه لولاك داشت
جاي دامن ، سر به روي خاك داشت
چون كه سر از بستر رويا گرفت
يك جهان غم در دل او جا گرفت
نازنينان ، جملگي در خواب ناز
كودكي بيدار ، گرم سوز و ساز
بهر ديدار بيتاب شد
شمع آسا گريه كرد و آب شد
پاي تا سر حسرت و اميد بود
ذره آسا در پي خورشيد بود
گرد روي ماهش از غم هاله داشت
در فغانش يك نيستان ناله داشت
ناله اش چون راه گردون مي گرفت
چشم او را پرده خون مي گرفت
هر چه خواهي داشت غم ، شادي نداشت
طاير پر بسته آزادي نداشت
هستيش از عشق مالامال بود
گريه مي كرد و سرا پا حال بود
ناله اش چون در دل شب شد بلند
ناله جانسوز زينب شد بلند

گفت با كودك كه بيتابي چرا ؟
هستي زينب نمي خوابي چرا ؟
عندليب من ، چرا افسرده اي ؟
نوگل من از چه پژمرده اي ؟
بهر زينب قصه آن راز گفت
ماجراي خواب خود را باز گفت
گفت : در رويا پدر را ديده ام
دست و پا و روي او بوسيده ام
چون شدم بيدار ، باب من نبود
ماه بود و ، آفتاب من نبود
ديد فرزند برادر خسته است
رشته الفت ز جان بگسسته است
درد را مي ديد و درماني نداشت
سر زحسرت روي دوش او گذشت
ناگهان ويرانه رشگ طور شد
آفتاب آمد ، جهان پر نور شد
آفتاب عشق در ويرانه تافت
ذره آسا سوي مهر خود شتافت
لحظه اي حيران روي شاه شد
پاي تا سر محو ثارالله شد
از دل كودك كه محو شاه بود
آنچه بر مي خاست دود آه بود
تا ببوسد ، غنچه لب باز كرد
بيقراري را ز نو آغاز كرد
بحر عشق او تلاطم كرده بود
دست و پاي خويش را گم كرده بود
ذره سان سرگرم ساز و سوز شد
محو خورشيد جهان افروز شد
تحفه اي زيبنده جانان نداشت
رو نمايي غير نقد جان نداشت
ديد چون نور حسيني را به طور
مست شد موسي صفت از جام نور
آن چنان شد مست كز هستي گذشت
كار اين مي خواره از مستي گذشت
ذره از روشن دلي خورشيد شد
محفل افروز مه و ناهيد شد

از شراب وصل شد سر مست او
متحد شد هست او با هست او
(ديگر از ساقي نشان باقي نبود)
(ز آنكه آن مي خواره جز ساقي نبود)
من چه گويم وصف آن عالي جناب ؟
(آفتاب آمد دليل آفتاب

3 . سراينده : علي اكبر پيروي

چه با آن نوگل بستان زهرا عليه السلام شد ، خدا داند
كه رفت از هوش و شد مدفون و آنجا بستري دارد
حسين بن علي عليه السلام در شام ويران دختري دارد
به كنج شام ويران دختر نيك اختري دارد
عزيزي ، دلبري ، شيرين زباني ، ماه رخساري
لطيفي ، نازنيني ، گلرخي ، مه پيكري دارد
به كنج شام و در يك خانه تاريك و ويرانه
در اين ويران سرا گنجي و گنجش گوهري دارد
سه ساله دختر مظلومه سلطان مظلومان
(رقيه) رو در آنجا بين چه عالي محضري دارد
اگر صحن و رواق او ندارد ظاهرا وسعت
ولي اين جاي كوچك در نظر زيب و فري دارد
چو دربار سلاطين معظم آن همايون فر
به دربار همايونش كتاب و دفتري دارد
ز يك سو جمع باشد گرد هم قنداق و گهواره
به سمت ديگري كاخ رفيعش منبري دارد
شهادت مي دهند قنداقه و گهواره بر خرديش
دهد منبر گواهي كو مقام اكبري دارد
به دقت گر ببيني آستان اقدس او را
گواهي مي دهي كه آنجا رواق منظري دارد
ضريح و بارگاه قدسي آن دختر والا
به چشم اهل معني ، معني والاتري دارد
ولي اين دختر مظلومه هم در شام بدفرجام
ز جور شام ويران سرنوشت ديگري دارد
ز دشت كربلا و كوفه آمد شام و در اين جا
چه آمد بر سر او ، قصه حزن آوري دارد
شبي مي پرسد از عمه كه بابايم كجا رفته ؟
سفر هر چند طولاني است ، آن هم آخري دارد
چو از زينب جواب مثبتي نشنيد آن دختر
ز آه و شيونش آن شب خرابه محشري دارد
يزيد دون چو بشنيد اين غريو از خواب شد بيدار
بگفتا : چيست اين غوغا كه بر جان اخگري دارد ؟
جوابش داد حاجب كاين هياهو از اسيران است

نوا از دختري باشد كه حال مضطري دارد
پدر مي خواهد و از دوري او مي كند شيون
ز فرط غصه و غم جسم زرد و لاغري دارد
چه با آن نوگل بستان زهرا شد ، خدا داند
كه رفت از هوش و شد مدفون و آنجا بستري دارد
يزيد و بارگاه قدرتش برچيده شد از بيخ
عمل چون بد بود بي شبهه و شك كيفري دارد
بريزد (پيروي) از پرده دل خون و مي نالد
ز فقدان (رقيه) در دل خود آذري دارد

4 . سراينده : صغير اصفهاني

پاي گلگون شده از خار مغيلان دارم
رخ نيلي شده از سيلي عدوان دارم
باز خواهم كه جهان يكسره غمخانه كنم
ساز فرياد و فغان از دل ديوانه كنم
جغد وش روي به ويرانه ز كاشانه كنم
گريم آن قدر كه عالم همه ويرانه كنم
كآمد از حالت ويرانه نشيني يادم
وقت آن است كند سيل غمش بنيادم
چون غريبان سري آواره ز سامان دارم
چون يتيمان دلي آزرده و نالان دارم
چون اسران به كف غصه گريبان دارم
چون ني افتاده به چنگ غم و افغان دارم
بهر طفلي كه يتيم است و غمين است و اسير
ناز پرورد حسين آن شه بي يار ونصير
كيست آن طفل ؟ رقيه ، كه ز جور ايام
همه دم داشت فغان خاصه شبي كان ناكام
به خيال پدر افتاد به ويرانه شام
يادش آمد ز پدر ، رفت ز جسمش آرام
خير مقدم چه به جا آمدي ، احسان كردي
چه شد آخر كه زما روي تو پنهان كردي
اي پدر بي تو به ما دست ستم بگشادند
نان و خرما به تصدق به عيالت دادند
درد دل جان پدر با تو فراوان دارم
گاه وصل است و به لب شكوه ز هجران دارم
پاي گلگون شده از خار مغيلان دارم
رخ نيلي شده از سيلي عدوان دارم
غير هر سنگ كه فكندند زهر بام و برم
كس دگر دست نوازش نكشيدي به سرم
هيچ داري خبر اي جان پدر از دل ما
كه فلك سوخته از برق ستم حاصل ما
داده در گوشه ويرانه ز كين منزل ما
روشن از شعله آه است به شب محفل ما
با پدر گرم فغان بود كه ناگه از خواب

گشت بیدار و نظر کرد ابا چشم پر آب
نه پدر دید به بالین ، نه به تن طاقت و تاب
ناله سر کرد دگر باره ز هجر رخ باب
گفت عمه پدرم از سفر آمد چون شد
باز گو کز غم او باز دلم پر خون شد
به خدا عمه پدر بود کنون در بر من
روشن از عارض او بود دو چشم تر من
از چه رو بار دگر پاي كشيد از سر من
برس اي عمه به داد دل غم پرور من
من غم ديده كجا ، هجر رخ باب كجا
اين همه درد كجا ، اين دل بي تاب كجا
پس خروشيد و خراشيد رخ همچون ماه
به فلك گشت روان آه دل آل الله
بر كشيدند ز دل جمله خروشي جانكاه
عالمي را بنمودند پر از ناله و آه
گشت آگاه از آن حال ، جفا پيشه يزيد
بفرستاد به ويرانه سر شاه شهيد
آه از آن دم كه سر شاه به ويران آمد
پي دلجويي آن جمع پريشان آمد
از سر لطف به سر وقت يتيمان آمد
به سر خوان غم آن سر زده مهمان آمد
همه شستند ز جان دست ، چو جانان ديدند
در سپهر طبق آن مهر درخشان ديدند
چون رقيه به رخ باب كبارش نگريست
از سحاب مژه بر آن گل احمر بگريست
گفت پر خون - پدر - اين موي نكوي تو ز چيست
سبب قتل تو مرگ من غم زده كيست
جان بابا ، كه جدا كرده سر از بدنت
اي سر بي بدن آيا به كجا مانده تنت
كي گمان داشتم اي من به فداي سر تو
كه بدين حال ببينم سر بي پيكر تو
غرقه در خون نگرم ماه رخ انور تو
بي تو بابا چه كند دختر غم پرور تو
پس لب خود به لب باب گرامي بنهاد
تا خود از پاي نيفتاد سر از دست نداد
علم الله كه چه بد حال دل آل رسول

آن زمان کز ستم و کینه آن قوم جهول
کرد رحلت ز جهان آن گل گلزار بتول
در عجب ماند (صغیر) از تو ایا چرخ عجول
که چه با خیل عزیزان تو ستمگر کردي
ظلم بر آل علي بي حد و بي مرز کردي

5 . سراینده : حسان

عمه جان ، بگذار گریم زار زار
چون که دیگر پر شده پیمانه ام
عمه جان ، کو منزل و کاشانه ام
من چرا ساکن در این ویرانه ام
آشنایانم همه رفتند و ، من
میهمان بر سفره بیگانه ام
عمه جان ، بگذار گریم زار زار
چون که دیگر پر شده پیمانه ام
شمع ، مي ريزد گهر در پاي من
چون که داند کودکي دردانه ام
عقل ، مي گويد به من آرام گير
او نداند عاشقي ديوانه ام
دست از جانم بدار اي غمگسار
من چراغ عشق را پروانه ام
بگذر از من اي صبا حالم مپرس
فارغ از جان ، در غم جانانه ام
بس که بي تاب از پريشاني شدم
زلف ، سنگيني کند بر شانه ام
من گرفتار به زلف و خال او
من اسير آن کمند و دانه ام
خانمانم رفته بر باد اي عدو
کم کن آزار دل طفلانه ام
کي توانم رفت از کويش (حسان)
من نمك پرورده اين خانه ام
عمه جان شب مرگ من است امشب
واي که از نور رخ بابم خرابه روشن است امشب
به زين العابدين بر گو که ما پيمانه بشکستيم
تو هم پيمانه را بشکن در نزد من است امشب
دختر دردانه منم
به کنج ويرانه منم
عمه چه آمد بسرم
چرا نيامد پدرم ؟

6 . سراينده : حسان

سوختم ز آتش هجر تو پدر تب كردم
روز خود را به چه روزي بنگر شب كردم
تازيانه چو عدو بر سر و رويم مي زد
نا اميد از همه كس روي به زينب كردم
اشك يتيم
اي عمه بيا تا كه غريبانه بگرييم
دور از وطن و خانه ، به ويرانه بگرييم
پژمرده گل روي تو از تابش خورشيد
در سايه نشينيم و به جانانه بگرييم
لبريز شد اي عمه دگر كاسه صبرم
بر حال تو و اين دل ويرانه بگرييم
نوميد ز ديدار پدر گشته دل من
بنشين به كنارم ، پريشانه بگرييم
گرديم چون پروانه به گرد سر معشوق
چون شمع در اين گوشه كاشانه بگرييم
اين عقده مرا مي كشد اي عمه كه بايد
پيش نظر مردم بيگانه بگرييم

بخش یازدهم : حرم مطهر حضرت رقیه (ع) ، زیارتنامه حضرت رقیه (ع)

من گلابم بوي گل جوييد از من زآنكه آيد
بوي دلجوي حسين از خاك پاك با صفايم
اي (رسا) از آستانش هر چه خواهي آرزو كن
عاجز از اوصاف اين گل مانده طبع نارسايم
چنانكه در آغاز كتاب حاضر آورديم ، عبدالوهاب بن احمد شافعي مصري ، مشهور به شعراني (متوفي به سال 973 قمري) ، در كتاب المنن ، باب دهم ، نقل مي كند : (نزديك مسجد جامع دمشق ، بقعه و مرقدي وجود دارد كه به مرقد حضرت رقيه عليه السلام دختر امام حسين عليه السلام معروف است . بر روي سنگي واقع در درگاه اين مرقد ، چنين نوشته است :
هذا البيت بقعه شرفت بآل النبي صلي الله عليه و آله و بنت الحسين الشهيد ، رقيه عليه السلام (اين خانه مكاني است كه به ورود آل پيامبر صلي الله عليه و آله و دختر امام حسين عليه السلام ، حضرت رقيه شرافت يافته است) (307)
مرقد مطهر اين دختر مظلومه ، در قرون اخير بارها تعمير شده است ، يك بار در سال 1280 هجري قمري به دست يكي از سادات محترم به نام سيد مرتضي كه داستان آن در بخش اول اين كتاب ذكر گرديده است . و آخرين تعمير آن قبل از سالهاي اخير نيز به وسيله ميراز علي اصغر خان اتابك امين السلطان صدراعظم ايران در سال 1323 هجري قمري انجام گرفته است ، در مورد تعمير اخير ، مرحوم علامه سيد محسين امين عاملي متوفاي 1371 هجري قمري ، اشعاري سروده كه بر بالاي درب مرقد حضرت رقيه عليه السلام نقش شده است و از جمله آنها اين دو بيت است ، كه خود او در اعيان الشيعه نقل مي كند و بيت آخر ، ماده تاريخ تعمير مرقد اين مظلومه است
له ذوالرتبه العليا علي
وزير الصدر في ايران جدد
و قد ارختها تزهو بنا
بقبر رقيه من آل احمد
در اين اواخر ، به علت كثرت توجه علاقمندان خاندان اهل بيت عليه السلام به قبر اين دختر معصومه و كوچكي محل و گنجايش نداشتن آن براي زايرين ، مرحوم مغفور حاج شيخ نصر الله خلخالي در صدد بر آمد كه حرم مخدره راتوسعه دهد و بدين منظور با كمك عده اي از نيكوكاران و محبان اين خاندان ، خانه هاي اطراف حرم را خريداري كرد . ولي به خاطر

تعصبهاي جاهلانه و طمعكاريهاي مغرضانه جمعي از صاحبان خانه ها از تخليه بيوت خودداري كردند . از آنجا كه بناي ساختمان جديد به منظور تاسيس يك محل عبادي بود ، متصديان امر نمي خواستند متوسل به زور شوند ، با اينكه شرعا چنين حقي را داشتند ، لذا تخليه و تخريب كامل خانه هاي اطراف چندين سال به طول انجاميد و چشم علاقمندان و مشتاقان به انتظار بود تا آنكه بحمدالله در نتيجه مساعي و بذل و بخشش بي دريغ بانيان و متصديان ، كه اضعاف و مضاعف قيمت استحقاقي را به صاحبان خانه ها پرداخت كردند ، در تاريخ 1364 هجري شمس برابر 1984 ميلادي با حضور بعضي از مسولين و مقامات دولتي سوريه و جمعي از علما و روحانيون رسما شروع به ساختمان شد . ضمنا براي اطمينان بيشتر از استحكام بنا مسير رودخانه اي را كه در داخل بناي فعلي بود هر چند قبلا تغيير داده بودند ، به طور كلي از ساختمان حرم بيرون بردند ، و اين تغيير پنج ماه به طول انجاميد . سپس شروع به پي ريزي بناي جديد حرم گرديد . مجموع مساحت ساختمان تقريبا 4500 متر مربع است كه 600 متر مربع تقريبي از اين مساحت فضاي باز ، و باقي زيربناست . در قسمت جنوبي ساختمان ، مسجدي به وسعت 800 متر مربع (40*20) ساخته شده است كه وسعت حرم و رواقهايش در بناي جديد تقريبا 2600 متر مربع خواهد بود . خداوند به بانيانش جزاي خير عنايت فرمايد .

زيارتنامه حضرت رقيه عليه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم
السلام عليك يا سيدتنا رقيه عليك تحيه و السلام و رحمه الله و بركاته السلام عليك يا بنت اميرالمومنين علي بن ابيطالب السلام عليك يا بنت فاطمه الزهرا سيده نساءالعالمين السلام عليك يا بنت خديجه الكبري ام المومنين و المومنات السلام عليك يا بنت ولي الله السلام عليك يا اخت ولي الله السلام عليك يا بنت الحسين الشهيد السلام عليك ايتها الصديقه الشهيد السلام عليك ايتها الرضيه المرضيه السلام عليك ايتها التقيه النقيه السلام عليك ايتها الزكيه الفاضله السلام عليك ايتها المظلومه البهيه صلي الله عليك و علي روحك و بدنك فجعل الله منزلك و ماواك في الجنه مع آبائك و اجدادك الطيبين الطاهرين المعصومين السلام عليكم بما صبرتم فنعم عقبي الدار و علي الملائكه الحافين حول حرمك الشريف و رحمه الله و بركاته و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطيبين الطاهرين برحمتك يا ارحم الراحمين

بخش دوازدهم : اهل بيت (ع) از شام به مدينه باز مي گردند

اهل بيت (ع) از شام به مدينه باز مي گردند

مدت توقف اهل بيت عليه السلام را در شام مختلف نوشته اند و علي التحقيق معلوم نيست ، هر كس در اين باب سخني آورده و تقريباتي نموده است . در طراز المذهب از سيد طباطبائي اعلي الله مقامه نقل كرده كه ايشان در حاشيه رياض المصائب چهل روز گفته است .
به روايت ميلاني از كاشفي ، وي شش ماه گفته و آن را نسبت به ابن بابويه داده است . صاحب مفتاح البكا ومهيج الاحزان نيز هيجده روز گفته اند و بعضي گفته اند كه ده روز بيشتر در شام نمانده اند و العلم عندالله .
بالجمله ، چون يزيد ملعون ديد كه مردم شام بر او لعنت نثار مي كنند و نزديك است كه فتنه بپا شود ، اهل بيت عليه السلام را بعد از تفقد ، بين اقامت در شام و حركت به سوي مدينه مخير ساخت . علياه مخدره زينب عليه السلام فرمود : ردنا الي المدينه فانها مهاجره جدنا رسول الله صلي الله عليه و آله (ما را به مدينه كه هجرتگاه جد ماست باز گردان)
يزيد لعين نعمان بن بشير را ، كه از صحابه رسول خدا صلي الله عليه و آله به شمار مي رفت ، طلبيد و سي نفر ، و به روايتي پانصد نفر ، از سپاهيان را نيز همراه او كرد و گفت : اهل بيت عليه السلام را به مدينه برسان . همچنين اسباب سفر آنها را ، آنچه لازم بود ، مهيا كرد و سفارش نمود كه به هر مكان كه خود آنها اختيار نمايند رهسپار باش و هرجا كه مي خواهند فرود آيند فرود آي و شما از آنها دورتر فرود آييد كه بر زنان دشوار نباشد . (308)
يزيد لعين سپس فرمان داد شتران را فراهم كردند و مالهاي بسيار روي آنها ريخت و گفت : اي زينب و اي ام كلثوم عليه السلام اين اموال را بگيريد تا عوض خون امام حسين عليه السلام بوده باشد .
عليا مخدره حضرت زينب كبري عليه السلام فرمود :
(اي يزيد و يلك ما اقل حياءك و اقسي قلبك و اصلب و جهك تقتل اخي و تقول خذوا عوضه مالا ، لا والله لا يكون ذلك ، فخجل يزيد)
فرمود : اي يزيد ، واي بر تو چقدر بي حيا و سنگ دل و بي آزرمي ، برادر مرا به قتل مي رساني و در عوض آن مال به من ميدهي نه به خدا قسم اين هرگز نخواهد شد . يزيد خجلت زده و شرمگين گرديد .
ابو مخنف و بعضي ديگر گويند : آنوقت سر حضرت سيدالشهدا عليه السلام را با مشك و كافور خوشبو ساخته و به امام زين العابدين عليه السلام تسليم كردند و ايشان آن سر مطهر را به كربلا رسانيدند و ملحق به جسد مطهر فرمودند .
در امالي شيخ صدوق مي خوانيم : پس از قتل امام حسين عليه السلام آثار

سماويه نمودار گشت و تا اهل بيت از شام بيرون نشدند و آن سر مطهر را به كربلا باز نگردانيدند ، آن آثار سماويه و ارضيه مزبور مرتفع نگشت
ابو اسحاق اسفراييني در (نور العين) و جمعي ديگر نيز - چنانكه در طراز المذهب آنها را نام برده - مي گويند سر مطهر در كربلا به بدن ملحق گشت .
بالجمله ، يزيد دستور داد تا محملهاي آنها را به انواع ديباي زر تار مزين كردند . آري ، آن ملعون در ابتدا چندانكه توانست در زجرت و كربت اهل بيت عليه السلام كوشيد و آل پيغمبر صلي الله عليه و آله را چندان در ويرانه توقف داد كه از رنج گرما و سرما چهره هاي مباركشان پوست انداخت و گوشت ايشان از زحمت شتر سواري و زندان و صدمت آن مردم زشت بنيان آب شد و اندام شريفشان از كثرت آزار نزار گشت و هيچ گونه از مقتضيات عدوات و بغض و كين فرو گذار نكرد تا آتش دل پر كين خود را تسكين داد ، تا اينكه رفته رفته مردم دنيا بر او شوريدند و او را مورد هزار گونه لعنت و شنعت قرار دادند ، حتي فرزندان و غلامان و اهل بيت خود وي بر او شوريدند . چون اين روزگار تاريك بديده چاره نديد مگر آنكه با اهل بيت عليه السلام از در مهر درآيد و آنها را با مال و عزت و حرمت به جانب مدينه مراجعت دهد . لذا شخصي را همراه ايشان فرستاد و به وي دستور داد كه دقيقه اي در احترام و احتشام ايشان كوتاهي نكند .
وي اسباب سفر را به طور خوبي و شايسته مهيا ساخته زنان و دختران شام با لباسهاي سياه به انتظار بيرون شدند و مردم شام براي مشايعت مهيا گرديدند . چون امام زين العابدين عليه السلام از مجلس يزيد بيرون شد ، اهل بيت عليه السلام را اجازه داد كه بيرون بيايند .
بانوان عصمت از حرمسراي يزيد بيرون آمدند . زنان آل ابوسفيان و دخترهاي يزيد و متعلقات ايشان بيرون دويدند و از گريه و ناله صدا را به چرخ كبود رسانيدند .
گويند : چون عليا مخدره زينب سلام الله عليها چشمش بر آن محملهاي زرتار افتاد ناله از دل بركشيده فرمود : مرا با محملهاي زرين چه كار ؟ در نتيجه آن محملها را سياه پوش كردند و با مشاهده آنها صداي شيون مردم بالا گرفت . زماني كه اهل بيت عليه السلام خواستند سوار محمل شوند به ياد آن روزي كه از مدينه بيرون شدند افتاده ، ناله ها از دل بركشيدند و امام زين العابدين عليه السلام آنها را تسليت مي داد و به صبر و شكيبايي امر مي فرمود . در آن روز به اهل بيت عليه السلام بسي دشوار گذشت و هريك به زباني اظهار ناله و سوگواري مي نمودند تا از دروازه شام بيرون رفتند .
ناله مردم شام از شور قيامت خبر مي داد و آنان ساكت نشدند تا زماني كه عماري آنها از نظر مردم شام غايب گرديد ، در اين وقت نالان و گريان

با كمال افسوس به شهر بازگشتند . و اهل بيت رسول خدا صلي الله عليه و آله در مسير حركت هر طور كه مي خواستند طي طريق مي نمودند : هر جا مي خواستند فرود مي آمدند و در شهر و قريه نيز كه وارد مي شدند به مراسم عزاداري قيام مي كردند و خاك را با اشك خونين عجين مي ساختند نعمان بن بشير كمال توقير و تكريم را نسبت به ايشان معمول مي داشت و در هر كجا فرود مي آمدند ، با مردان خود ، دور از ايشان منزل مي كرد تا اهل بيت عليه السلام با فراغت بال و امنيت خيال به حال خود باشند و چنين بود تا هنگامي كه به حوالي عراق نزديك شدند .
از اينجا بايد سياست و كياست الهي دختر رشيد اميرالمومين عليه السلام را سنجيد كه چگونه يزيد را با خاك سياه برابر كرد ، چگونه مجلس عزا در عاصمه و پايتخت يزيد بر پا كرد ، چگونه فرمان داد كه هر زني از زنان شام مي خواهد بيايد كسي او را منع نكند ، چگونه مراثي حاوي مظلوميت آل پيغمبر صلي الله عليه و آله و مثالب و مطاعن بني اميه را انشا كرد ، و چگونه فرمان داد كه عماريها را و علمها را سياه كنند ؟ البته در هر منزلي زينب عليه السلام همي نداي حق مي زد و خط سير خود را اعلاي كلمه حق قرار داده بود ، و بدينگونه تمامي سعي خود را به كار برد تا به هدف رسيد ، و اين خود نشانگر عظمت و جلالت و شرافت و علو همت و صبر و شكيبايي و علم و دانش خاص و كاملي بود كه خداوند متعال به زينب عليه السلام مرحمت كرده بود و در معني ، اين گوهر گرانبها را در خزينه خود براي احياي دين حق ذخيره كرده بود . (309)

به یاد رقیه علیه السلام در مدینه

روايت شده است هنگامي كه حضرت زينب عليه السلام با همراهان به مدينه بازگشت ، زنهاي مدينه براي عرض تسليت به حضور ايشان آمدند . حضرت زينب عليه السلام تمامي حوادث جانسوز كربلا و كوفه و شام را براي آنها بيان مي كرد ، و آنها مي گريستند تا اينكه به ياد حضرت رقيه عليه السلام افتاد و فرمود :
اما مصيبت رحلت حضرت رقيه عليه السلام در خرابه شام كمرم را خم و مويم را سفيد كرد . زنها وقتي اين سخن را شنيدند ، صدايشان به شيون و ناله و گريه بلند شد ، و آن روز به ياد رنجهاي جانگداز حضرت رقيه عليه السلام بسيار گريستند . (310)

بخش سیزدهم : کرامات حضرت رقیه علیه السلام

مقدمه

سه ساله دختري در شام ويران بجاماند ازحسين آن شاه عطشان ز جور
اشقيا خاموش و ، اما بتابد تا ابد اين مهر رخشان
از حضرت رقيه عليهاالسلام و مرقد مطهر آن حضرت ، در طول تاريخ ، كرامات متعددي بروز كرده است كه قبلا در خلال بخشهاي گذشته ، به برخي از آنها اشاره كرديم (311) و اينك توجه شما را به چند كرامات شگفت ديگر جلب مي كنيم :

بگو چند جمله از مصيبت دخترم (رقيه) را بخواند

1 . مرحوم حاج ميرزا علي محدث زاده (متوفاي محرم 1369 هجري قمري) ، فرزند مرحوم محدث عاليمقام حاج شيخ عباس قمي (312) رضوان الله تعالي عليهما ، از وعاظ و خطباي مشهور تهران بودند . ايشان مي فرمود :
يكسال به بيماري و ناراحتي حنجره و گرفتگي صدا مبتلا شده بودم ، تا جايي كه منبر رفتن وسخنراني كردن براي من ممكن نبود . مسلم ، هر مريضي در چنين موقعي به فكر معالجه مي افتد ، من نيز به طبيبي متخصص و باتجربه مراجعه كردم .
پس از معاينه معلوم شد بيماري من آن قدر شديد است كه بعضي از تارهاي صوتي از كار افتاده و فلج شده و اگر لا علاج نباشد صعب العلاج است .
طبيب معالج در ضمن نسخه اي كه نوشت دستور استراحت داد و گفت كه بايد تا چند ماه از منبر رفتن خودداري كنم و حتي با كسي حرف نزنم و اگر چيزي بخواهم و يا مطلبي را از زن و بچه ام انتظار داشته باشم آنها را بنويسم ، تا در نتيجه استراحت مداوم و استعمال دارو ، شايد سلامتي از دست رفته مجددا به من برگردد .
البته صبر در مقابل چنين بيماري و حرف نزدن با مردم حتي با زن و بچه ، خيلي سخت و طاقتفرساست ، زيرا انسان بيشتر از هر چيز احتياج به گفت وشنود دارد و چطور مي شود تا چند ماه هيچ نگويم و حرفي نزنم و پيوسته در استراحت باشم ؟ آن هم معلوم نيست كه نتيجه چه باشد .
بر همه روشن است كه با پيش آمدن چنين بيماري خطرناكي ، چه حال اضطراري به بيمار دست مي دهد . اضطرار و ناراحتي شديد است كه آدمي را به ياد يك قدرت فوق العاده مي اندازد ، اين حالت پريشاني است كه انسان اميدش از تمام چاره هاي بشري قطع شده و به ياد مقربان درگاه الهي مي افتد تا بوسيله آنها به درگاه خداوند متعال عرض حاجت كرده و از درياي بي پايان لطف خداوند بهره اي بگيرد .
من هم با چنين پيش آمدي ، چاره اي جز توسل به ذيل عنايت حضرت امام حسين عليه السلام نداشتم . روزي بعد از نماز ظهر و عصر ، حال توسل به دست آمد و خيلي اشك ريختم و سالار شهيدان حضرت ابا عبدالله عليه السلام را كه به وجود مقدس ايشان متوسل بودم مخاطب قرار داده گفتم : يابن رسول الله ، صبر در مقابل چنين بيماري براي من طاقتفرساست . علاوه بر اين من اهل منبرم و مردم از من انتظار دارند بر ايشان منبر بروم . من از اول عمر تا به حال علي الدوام منبر رفته ام و از نوكران شما اهل

بيتم ، حالا چه شده كه بايد يكباره از اين پست حساس بر اثر بيماري كنار باشم . ضمنا ماه مبارك رمضان نزديك است ، دعوتها را چه كنم ؟ آقا عنايتي بفرما تا خدا شفايم دهد .
به دنبال اين توسل ، طبق معمول كم كم خوابيدم . در عالم خواب ، خودم را در اطاق بزرگي ديدم كه نيمي از آن منور و روشن بود و قسمت ديگر آن كمي تاريك
در آن قسمت كه روشن بود حضرت مولي الكونين امام حسين عليه السلام را ديدم كه نشسته است . خيلي خوشحال و خوشوقت شدم و همان توسلي را كه در حال بيداري داشتم در حال رويا نيز پيدا كردم . بنا كردم عرض حاجت نمودن ، و مخصوصا اصرار داشتم كه ماه مبارك رمضان نزديك است و من در مساجد متعدد دعوت شده ام ، ولي با اين حنجره از كار افتاده چطور مي توانم منبر رفته و سخنراني نمايم و حال آنكه دكتر منع كرده كه حتي با بچه هاي خود نيز حرفي نزنم .
چون خيلي الحاح و تضرع و زاري داشتم ، حضرت اشاره به من كرد و فرمود به آن آقا سيد كه دم درب نشسته بگو چند جمله از مصيبت دخترم (رقيه) را بخواند و شما كمس اشك بريزيد ، ان شاء الله تعالي خوب مي شويد . من به درب اطاق نگاه كردم ديدم شوهر خواهرم آقاي حاج آقا مصطفي طباطبائي قمي كه از علما و خطبا و از ائمه جماعت تهران مي باشد نشسته است . امر آقا را به شخص نامبرده رساندم . ايشان مي خواست از ذكر مصيبت خودداري كند ، حضرت سيدالشهدا عليه السلام فرمود روضه دخترم را بخوان . ايشان مشغول به ذكر مصيبت حضرت رقيه عليه السلام شد و من هم گريه مي كردم و اشك مي ريختم ، اما متاسفانه بچه هايم مرا از خواب بيدار كردند و من هم با ناراحتي از خواب بيدار شدم و متاسف و متاثر بودم كه چرا از آن مجلس پر فيض محروم مانده ام ، ولي ديدن دوباره آن منظره عالي امكان نداشت .
همان روز ، ويا روز بعد ، به همان متخصص مراجعه نمودم . خوشبختانه پس از معاينه معلوم شد كه اصلا اثري از ناراحتي و بيماري قبلي در كار نيست . او كه سخت در تعجب بود از من پرسيد شما چه خورديد كه به اين زودي و سريع نتيجه گرفتيد ؟
من چگونگي توسل و خواب خودم را بيان كردم . دكتر قلم در دست داشت و سر پا ايستاده بود ، ولي بعد از شنيدن داستان توسل من بي اختيار قلم از دستش بر زمين افتاد و با يك حالت معنوي كه بر اثر نام مولي الكونين امام حسين عليه السلام به او دست داده بود پشت ميز طبابت نشست و قطره قطره اشك بر رخسارش مي ريخت . لختي گريه كرد و سپس گفت : آقا ، اين ناراحتي شما جز توسل و عنايت و امداد غيبي چاره و راه علاج ديگري نداشت . (313)

آن سر ، كه خون او ز گلويش چكيده است
اين گنج غم كه در دل خاك آرميده است
اين دختر حسين سر از تن بريده است
اين است دختري كه پدر را به خواب ديد
كز دشت خون به نزد اسيران رسيده است
بيدار شد ز خواب و پدر را نديد و گفت
اي عمه جان ، پدر مگر از من چه ديده است
اين مسكن خراب پسنديده بهر ما
از بهر خود جوار خدا را گزيده است
زينب به گريه گفت كه باشد برادرم
اندر سفر كه قامتم از غم خميده است
پس ناله رقيه و زنها بلند شد
و آن ناله را يزيد ستمگر شنيده است
گفتا برند سوي خرابه سر حسين
آن سر كه خون او ز گلويش چكيده است
چون ديد راس باب ، رقيه بداد جان
مرغ روان او سوي جنت پريده است
اين است آن سه ساله يتيمي كه درجهان
جز داغ باب و قتل برادر نديده است
داني گلاب مرقد اين ناز دانه چيست
از عاشقان كربلا اشك ديده است
معمور هست تا به ابد قبر آن عزيز
ليك قبر يزيد را به جهان كس نديده است . (314)

حضرت فاطمه زهرا عليه السلام در خرابه شام

حضرت حجه الاسلام و المسلمين آقاي سيد مرتضي مجتهدي سيستاني از مدرسين حوزه علميه قم ، طي نامه اي به دفتر انتشارات مكتب الحسين عليه السلام چنين مرقوم داشته اند :
2 . عالم رباني و مفسر قرآن ، جناب حجه الاسلام و المسلمين آقاي حاج سيد حسن درافشان (315) درباره كرامات مرحوم آيه الله العظمي آقاي حاج سيد علي سيستاني (ره) (316) چنين نقل كردند .
يك روز در خدمت حضرت آيه الله العظمي آقاي حاج سيد علي سيستاني نشسته بودم (در آن زمان من شرح قطر مي خواندم) ، ايشان پوستينچه اي پوشيده و مشغول مطالعه كتابي بودند . درب خانه را زدند . گفتند معتمد الوزرا آمده و ملاقات مي خواهد . در باز شد و او با كفش وارد خانه شد . آقا چند دقيقه به او اعتنا نكردند و پس از آن رو به او كرده و فرمودند : معتمد ، حيا نمي كني روي فرش نبوي با كفش وارد مي شوي . او بيرون رفت و كفشش را در آورد ، سپس داخل اطاق شده هفت تير و كاغذي را از بغل در آورده و عرض كرد : آقا اين حكم قتل شماست ، از مركز نوشته اند ، بزنم يا زبانتان را جمع مي كنيد ؟
آقا بغل را باز كردند و فرمودند : لچك خراباتي شهر بر سرت ، بزن . من نگاه مي كردم ، ديدم اشك چشم معتمد جاري شده و گفت : مادرم را مي شناسم ، يعني حلال زاده ام . آنگاه هفت تيرش را در قاب كرد و رفت .
پسر عمو (317) عرضه داشت : بابا چرا تقيه نمي كنيد ؟ چرا مي خواهيد عالمي را يتيم كنيد ؟ آقا فرمودند : بابا محمد جلو بيا پسر عمو نزديك آمد و نشست . آقا فرمودند :
ديشب در عالم رويا در خرابه شام بودم . تمام اسرا در خرابه بودند . حضرت زهرا عليه السلام و هم تشريف داشتند . من كه وارد شدم ، مادرم فاطمه زهرا عليه السلام فرمود : مادر علي بيا . من جلو رفتم . حضرت مرا در آغوش گرفته ، صورت و دهانم را بوسيد و فرمود : مادر ، بگو و نترس ، حافظ تو منم . پسر جان ، كسي كه نگهباني مثل حضرت زهرا عليه السلام دارد ، براي او ديگران اين روباهها چه كساني هستند ؟
انتقام ، خطاب به امام زمان سلام الله عليه
بيا برادر از خاك سيه اين جسم پاك آخر
تن صد پاره را اي شاه دين بنما به خاك آخر
بيا در كربلا بنگر كه همچون گل بود پرپر
تن سبط پيامبر گشته از كين چاك چاك آخر
خبرداري چه گفتا در كنار آن تن خونين

ميان قتلگه زينب به آه سوز ناك آخر
(به زنجير ستم بين كودكان و خردسالان را
سه ساله كودكي در كنج ويران شد هلاك آخر
تن جدت به روي خاك بي غسل و كفن باشد
سرش بر روي ني باشد چو ماه تابناك آخر
تو اي دست خدا بيرون بيا از آستين حق
براي انتقام آن همه خونهاي پاك آخر

زن فرانسوي در كنار قبر حضرت رقيه عليه السلام

جناب حجه الاسلام و المسلمين آقاي حاج شيخ محمد مهدي تاج لنگرودي (واعظ) صاحب تاليفات كثيره ، در كتاب توسلات يا راه اميدواران صفحه 161 ، چاپ پنجم چنين مي نويسد :
3 . يكي از دوستانم كه خود اهل منبر بوده و در فن خطابه و گويندگي از مشاهير است و مكرر براي زيارت قبر حضرت رقيه بنت الحسين عليه السلام به شام رفته است ، روي منبر نقل مي كرد :
در حرم حضرت رقيه عليه السلام زن فرانسويي را ديدند كه دو قاليچه گران قيمت به عنوان هديه به آستانه مقدسه آورده است . مردم كه مي دانستند او فرانسوي و مسيحي است از ديدن اين عمل در تعجب شدند و با خود گفتند كه چه چيز باعث شده كه يك زن نامسلمان به اين جا آمده و هديه قيمتي آورده است ؟ چنين موقعي است كه حس كنجكاوي در افراد تحريك مي شود . روي همين اصل از او علت اين امر را پرسيدند و او در جواب گفت :
همان گونه كه مي دانيد من مسلمان نيستم ، ولي وقتي كه از فرانسه به عنوان ماموريت به اين جا آمده بودم در منزلي كه مجاور اين آستانه بود مسكن كردم . اول شبي كه مي خواستم استراحت كنم صداي گريه شنيدم . چون آن صداها ادامه داشت و قطع نمي شد . پرسيدم اين گريه و صدا از كجاست ؟ در جواب گفتند : اين گريه ها از جوار قبر يك دختري است كه در اين نزديكي مدفون است . من خيال مي كردم كه آن دختر امروز مرده و امشب دفن شده است كه پدر و مادر و ساير بازماندگان وي نوحه سرايي مي كنند . ولي به من گفتند الان متجاوز از هزار سال است كه از مرگ و دفن او مي گذرد . برشگفتي من افزوده شد و با خود گفتم كه چرا مردم بعد از صدها سال اين گونه ارادت به خرج مي دهند ؟ بعد معلوم شد اين دختر با دختران عادي فرق دارد : او دختر امام حسين عليه السلام است كه پدرش را مخالفين و دشمنان كشته اند و فرزندانش را به اين جا كه پايتخت يزيد بوده به اسيري آورده اند و اين دختر در همين جا از فراق پدر جان سپرده و مدفون گشته است .
بعد از اين ماجرا روزي به اين جا آمدم . ديدم مردم از هر سو عاشقانه مي آيند و نذر مي كنند و هديه مي آورند . متوسل مي شوند . محبت او چنان در دلم جا كرد كه علاقه زيادي به وي پيدا كردم .
پس از مدتي به عنوان زايمان مرا به بيمارستان و زايشگاه بردند . پس از معاينه به من گفتند كودك شما غير طبيعي به دنيا مي آيد و ما ناچار از عمل جراحي هستيم . همين كه نام عمل جراحي را شنيدم دانستم كه در

دهان مرگ قرار گرفته ام . خدايا چه كنم ، خدايا ناراحتم ، گرفتارم چه كنم ، چاره چيست ؟ و انديشيدم كه ، چاره اي بجز توسل ندارم ، و بايد متوسل شوم . . .
به ناچار دستم را به سوي اين دختر دراز كرده و گفتم : خدايا به حق اين دختري كه در اسارت كتك و تازيانه خورده است و به حق پدرش كه امام بر حق و نماينده رسولت بوده است و او را از طريق ظلم كشته اند قسم مي دهم مرا از اين ورطه هلاكت نجات بده . آنگاه خود اين دختر را مخاطب قرار داده و گفتم : اگر من از اين ورطه هلاكت نجات يابم 2 قاليچه قيمتي به آستانه ات هديه مي كنم .
خدا شاهد است پس از نذر كردن و متوسل شدن ، طولي نكشيد برخلاف انتظار اطبا و متصديان زايمان ، ناگهان فرزندم به طور طبيعي متولد شد و از هلاكت نجات يافتم . اينك نيز به عهد و نذرم وفا كرده و قاليچه ها را تقديم مي كنم .
دختر شاه شهيد
زايرين ، من پيروي از رادمردان كرده ام
پيروي از نهضت شاه شهيدان كرده ام
باب من در كربلا جان داد و دين را زنده كرد
من هم آخر جان فداي امر قرآن كرده ام
من در درياي عصمت دختر شاه شهيد
كاين چنين افتاده ، جا در كنج ويران كرده ام
گرچه خوردم تازيانه از عدو در راه شام
در بقاي دين بحق من عهد و پيمان كرده ام
دختري هستم سه ساله رنج بي حد ديده ام
كاخ ظلم و جور را با خاك يكسان كرده ام
خورده ام سيلي ز دشمن همچو زهرا مادرم
چون دفاع از حق جدم شاه مردان كرده ام
رنجها بسيار ديدم در ره شام خراب
دين حق ترويج با رنج فراوان كرده ام
من گلي هستم ولي اعداي دين خوارم نمود
آل سفيان را به ناله خوار و ويران كرده ام
در زمين كربلا گرچه خزان شد باغ دين
من به اشك ديده عالم را گلستان كرده ام
مي دويدم بر سر خار مغيلان نيمه شب
اين فداكاري براي نور ايمان كرده ام
با پريشاني و با درد و يتيمي تا ابد
قبر خود آباد و قصر كفر ويران كرده ام

پايداري كرده ام در امر باب تاجدار
ظاهرا عالم پريشان و حال گريان كرده ام
در نهادم بود رمزي از شه لب تشنگان
واژگون تخت عدو با راز پنهان كرده ام
روز محشر كن شفاعت از من اي آرام جان
عمر خود بيهوده صرف جرم و عصيان كرده ام (318)

مادر مسيحي با ديدن كرامت از رقيه عليه السلام مسلمان شد

جناب حجه السلام و المسلمين آقاي سيد عسكر حيدري ، از طلاب علوم دينيه حوزه علميه زينبيه شام چنين نقل كردند :
4 . روزي زني مسيحي دختر فلجي را از لبنان به سوريه مي آورد . زيرا دكترهاي لبنان او را جواب كرده بودند .
زن با دختر مريضششش نزديك حرم با عظمت حضرت رقيه عليه السلام منزل مي گيرد تا در آنجا براي معالجه فرزندش به دكتر سوريه مراجعه كند ، تا اينكه روز عاشورا فرا مي رسد و او مي بيند مردم دسته دسته به طرف محلي كه حرم مطهر حضرت رقيه عليه السلام آنجاست مي روند .
از مردم شام مي پرسد اينجا چه خبر است ؟ مي گويند اينجا حرم دختر امام حسين عليه السلام است . او نيز دختر مريضش را در منزل تنها گذاشته درب اطاق را مي بندد و به حرم حضرت عليه السلام مي رود . آنجا متوسل به حضرت رقيه عليه السلام مي شود و گريه مي كند ، به حدي كه غش مي كند و بيهوش مي افتد . در آن حال كسي به او مي گويد بلند شو برو منزل دخترت تنهاست و خدا او را شفا داده است . برخاسته به طرف منزل حركت مي كند و مي رود درب منزل را مي زند ، مي بيند دخترش دارد بازي مي كند .
وقتي مادر جوياي وضع دخترش مي شود و احوال او را مي پرسد ، دختر در جواب مادر مي گويد وقتي شما رفتيد دختري به نام رقيه وارد اطاق شد و به من گفت بلند شو تا با هم بازي كنيم . آن دختر به من گفت : بگو بسم الله الرحمن الرحيم تا بتواني بلند شوي و سپس دستم را گرفت و من بلند شدم ديدم تمام بدنم سالم است . او داشت با من صحبت مي كرد كه شما درب را زديد ، گفت : مادرت آمد . سرانجام مادر مسيحي با ديدن اين كرامت از دختر امام حسين مسلمان شد .
عبرت خانه
زائرين قبر من اين شام عبرت خانه است
مدفنم آباد و قصر دشمنم ويرانه است
دختري بودم سه ساله ، دستگير و بي پدر
مرغ بي بال و پري را اين قفس كاشانه است
بود سلطاني ستمگر صاحب قدرت يزيد
فخر مي كرد او كه مستم در كفن پيمانه است
داشت او كاخي مجلل ، دستگاهي با شكوه
خود چه مردي كز غرور سلطنت ديوانه است
داشتم من بستري از خاك و باليني ز خشت

همچو مرغي كو بسا محروم ز آب و دانه است
تكيه مي زد او به تخت سلطنت با كبر و و جد
اين تكبر ظالمان را عادت روزانه است
من به ديوار خرابه مي نهادم روي خود
زين سبب شد رو سفيدم ، شهرتم شاهانه است
بر تن رنجور من شد كهنه پيراهن كفن
پر شكسته بلبلي را اين خرابه لانه است
محو شد آثار او ، تابنده شد آثار من
ذلت او عزت من هر دو جاويدانه است
(كهنمويي) چشم عبرت باز كن ، بيدار شو
هر كه از اسرار حق آگه نشد بيگانه است

شفاي دوباره

حجه الاسلام آقاي سيد شهاب الدين حسيني قمي واعظ ، طي مكتوبي در تاريخ 27 ذي قعده 1414 قمري برابر 18/2/73 مرقوم داشته اند كه : آقاي احمد اكبري ، مداح تهراني ، براي ايشان جريان شفا گرفتن در زندگي دوباره خود را كه از عنايات بي بي حضرت رقيه عليه السلام بود ، چنين تعريف كرده است :
5 . به دردي مبتلا شده بودم كه اطبا ناامید كردند . خلاصه كميسيون پزشكي تشكيل و بنا شد مرا عمل كنند . قبل از عمل به من گفتند ممكن است عمل خوب باشد و ممكن است بد . عمل كردند و نتيجه اي مثبت بعد از عمل حاصل وصيت كن و با زن و بچه ات ديدار و خداحافظي نما . من هم دست و پايم بسته و روي تخت افتاده بودم ، فرستادم همه آمدند . وصيت كرده جريان را گفتم و با بچه ها ديدار و وداع كردم . از جمله طفل كوچكي بغلي بود كه او را خم كردند و من صورتش را بوسيدم . همه گريان و افسرده از اطاق بيمارستان بيرون رفتند تا براي تحويل گرفتن جسد من و جريان مرگ و دفن و ناله آماده شوند . با همان وضع دردناك متوسل شدم به حضرت رقيه عليه السلام و اشعاري و ذكر توسلي داشتم . چند لحظه نگذشت كه ديد خانمي مثل ماه پاره جلوي تخت من حاضر شده و مرا با اسم و شهرت صدا زد : برخيز .
تعجب كردم . اين كيست كه مرا مي شناسد و اسمم را مي برد ؟ گفتم لابد دختر يكي از هم اطاقيهاي من است كه براي احوالپرسي آمده است .
دوباره فرمود : پاشو . گفتم : نمي توانم ، دست و پايم بسته است و حق حركت ندارم
فرمود : كجا دست و پاي تو بسته است ؟ بلند شو . نگاه كردم ديدم دست و پايم باز است .
فرمود : چرا بلند نمي شوي ؟ گفتم : عمل كرده ام و نبايد از جا حركت كنم .
گفت : كجا را عمل كرده اي ؟ ببينم .
نگاه كردم ، ديدم اصلا اثري از عمل در بدن من نيست و جاي عمل جوش خوده ، كانه عملي واقع نشده است . تعجب كردم . پرسيدم شما كي هستيد ؟ فرمودند : مگر مرا صدا نكرده ، و به من متوسل نشده بودي ؟ و از نظرم غايب شد . با سلامت كامل از تخت برخاستم و لباسم را پوشيدم و بيرون آمدم و جريان كرامت و عنايت بي بي را به همه گفتم و من هم در خيلي از منابر و مجالس اين معجزه تكان دهنده را نقل كرده ام
با من سخن بگو

پرده بردار ز رخساره بي پيكر خويش
بار ديگر بگشاي آن لب چون شكر خويش
بي تو شد صرت من ، چون ورق برگ خزان
دست من گير و ببر باز مرا در برخويش
شدهام بي تو اسير غم و ويرانه نشين
از چه آخر تو نگيري خبر از دختر خويش
آنچنان رنج اسيري ز تنم برده توان
كه دگر تاب ندارم بزنم بر سر خويش
كه بريده است - پدر جان - سر تو ، تشنه لبان
چه كنم گر ندرم سينه پر اخگر خويش
آتش عشق تو نازم كه مجالم ندهد
تا كه آبي بفشانم ز دو چشم تر خويش

از رقيه عليه السلام تقاضاي همسفري مهربان كردم

6 . يكي از علما مي گفت : حدود سال 1335 شمسي ، پس از سفر حج به شام رفتم ، تا پس از زيارت مرقد مطهر حضرت زينب عليه السلام و حضرت رقيه عليه السلام و . . . ، به كربلا و نجف اشرف بروم در سوريه تنها بوده و بسيار مايل بودم كه براي رفتن به عراق همسفر خوبي داشته باشم . هنگامي كه وارد حرم حضرت رقيه عليه السلام شدم ، پس از زيارت ، از آن حضرت خواستم لطفي كنند و از خدا بخواهند كه همسفر مهربان و خوبي در راه نصيبم شود .
هنوز از حرم بيرون نيامده بودم كه يكي از تجار كاظمين با من ملاقات مهر انگيزي كرده ، با يكديگر همصحبت شديم و فهميدم كه او نيز عازم عراق است باري ، او رفيق شفيق و همسفر مهربان من شد . با هم به كربلا و نجف اشرف ، و سپس به كاظمين رفتيم . او بسيار به من محبت كرد ، و در طول راه ميزبان مهرباني براي من بود ، آنچنان كه در اين سفر احساس تنهايي نكردم و بسيار به من خوش گذشت دريافتم كه اين امر از الطاف حضرت رقيه عليه السلام بوده است كه از او تقاضاي همسفري مهربان كرده بودم
شد يقينم كز عطاي ذوالمنن
از رقيه اين عنايت شد به من
كس نگشت از درگه او نا اميد
لطف او همواره بر شيعه رسيد (319)

مبلغ آن مقدور نبود

7 . مولف گويد : در شب 26 محرم الحرام 1418 قمري توفيق رسيدن به خدمت آيه الله آقاي حاج سيد مهدي حسيني لاجوردي را پيدا كردم . از ايشان پرسيدم آيا كرامتي از فرزند خردسال حضرت امام عظيم حسين بن علي عليه السلام در خاطر داريد ؟ تا در كتابي كه درباره كرامات اين نازدانه عزيز امام حسين عليه السلام در دست تاليف دارم به نقل از شما درج كنم ؟ ايشان مرقوم فرمودند : اين جانب در سفري كه به سوريه داشتم با يكي از دوستان در نزديكي مسجد اموي ، در مغازه اي چند جلد كتاب خطي بسيار قديم كه از جمله آنها نهج البلاغه به خط يكي از علما حدود سنه (600) ديدم . از قيت آن پرسيدم ، قيمتي بسيار بالا گفت ، كه تهيه و پرداخت مبلغ آن مقدورمان نبود به حرم حضرت رقيه عليه السلام رفتم و متوسل به بي بي سلام الله عليها شدم .
در حين مراجعت ، كه از جلوي مغازه مي گذشتم ، صدا زد : سينا تعال اريد ان ابيع الكتب و قيمتها با ختيارك . و به قيمت مناسبت او را راضي كردم ، و كتابها نصيب ما شد . اكنون اين نسخه در قم در يكي از كتابخانه هاي عمومي موجود است . اين يكي از كوچكترين كرامات اين مظلومه خرابه شام بود .

آه كه بميرد ز غمت دخترت
گفت رقيه به دو چشمان تر
با سر ببريده پاك پدر
آه كه شد خاك عزايم به سر
تو حجت ذوالمنني يا ابه
اي شه خوبان كه نمودت شهيد
تيغ جفاي كه گلويت بريد
اي گل زهرا ز درختت كه چيد
تو زاده بوالحسني يا ابه
عجب كه ياد از اسرا كرده اي
لطف فراوان تو به ما كرده اي
تو راحت جان مني يا ابه
آه بميرد زغمت دخترت
از چه كبود است لب اطهرت
برده لب اطهر از خون سرت
رنگ عقيق يمني يا ابه
خواستم از خالق بيچون تو

تا كه ببينم رخ گلگون تو
آه كه ديدم سر پر خون تو
از چه جدا از بدني يا ابه
جان پدر خوش ز سفر آمدي
ديدن اين خسته جگر آمدي
پاي نبودت كه به سر آمدي
تو شه دور از وطني يا ابه
نيست مرا فرش و اثاثي ديگر
تا كه ضيافت كنمت اي پدر
جان تو را تنگ بگيرم به بر
كنون كه مهمان مني يا ابه
بعد تو ويرانه سرايم شده
لخت جگر قوت غذايم شده
سنگ جفا برگ نوايم شده
ز جور اعداي دني يا ابه
(سيفي) غمديده زار حزين
نوحه گر از بهر من بي معين
تا به سرش اي شه دنيا و دين

8 . عالم متقي و پرهيزگار حضرت حجه الاسلام و المسلمين جناب آقاي سيد مرتضي مجتهدي سيستاني از مدرسين حوزه علميه قم نقل كردند :
آقاي حاج صادق متقيان ، ساكن شهر مشهد مقدس ، كه از خدمتگزاران دربار امام حسين عليه السلام است ، در ماه محرم الحرام سال 1418 هجري قمري برايم چنين نقل كرد :
شش سال از ازدواج دخترم گذشت و در اين مدت داراي فرزند نشده بود ، مراجعه به دكترهاي متعدد و عمل به نسخه هاي زياد ، سودي نبخشيده بود . تا اينكه در ماه صفر سال 1417 هجري قمري عازم سوريه شدم . قبل از حركت من ، مادرش گهواره كوچكي درست كرد و به من گفت : آن را به ضريح مطهر حضرت رقيه عليه السلام ببند ، تا از نگاه لطف آميز آن بزرگوار بهره مند شويم و حاجتمان روا شود .
من گهواره كوچك را با خود به شام بردم . در شام به زيارت حضرت رقيه عليه السلام دختر سه ساله امام حسين عليه السلام رفتم و وارد دربار با عظمت و غم انگيز آن حضرت شدم . حرم آن مظلومه طوري است كه همه زيارت كنندگان را تحت تاثير قرار ميدهد . گهواره را نزديك ضريح بردم ، و با توجه و اميد ، آن را به ضريح نوراني حضرت بستم
شخصي كه آنجا ايستاده و نظاره گر كارهاي من بود ، گفت : شما ديگر چرا به اين گونه كارها اعتقاد داريد ؟ گفتم : اعتقاد من به شخص حضرت رقيه عليه السلام است ، نه گهواره ، و اين گهواره را وسيله اظهار اعتقاد و عقيده به خود آن بزرگوار قرار داده ام ، تا از طريق آن ، توجه حضرت رقيه عليه السلام را به خود جلب كنم . هر كسي به قدر معرفت خود كار مي كند و معرفت من در اين حد است ، نه عظمت آن بزرگوار .
پس از زيارت مراقد اهل بيت عليه السلام در شام ، به ايران بازگشتم . هنوز چند روز بيشتر نگذشته بود كه مادرش گفت : بايد دخترمان به آزمايشگاه برود ، تايقين كنيم كه آيا حضرت رقيه عليه السلام حاجت ما را از درگاه الهي گرفته است يا نه ؟
پس از آزمايش جواب مثبت بود ، معلوم شد با يك گهواره كوچك ، اميد و اعتقاد خود را به آن بزرگوار نشان داده و نظر لطف آن حضرت را به سوي خود جلب كرده ايم . اينك ، دخترم كودكي در گهواره دارد
گل و بلبل
آن بلبلم كه سوخته شد آشيانه ام
صياد سنگدل زده آتش به خانه ام

اي گل ز جاي خيز كه بلبل ز ره رسيده
بشنو صداي نغمه و بانگ ترانه ام

این دختر سه ساله ام رقیه است

جناب حجه الاسلام و المسلمين ذاكر اهل بيت عصمت و طهارت عليه السلام آقاي حاج شيخ محمد علي برهاني فريدني كرامتي را به دفتر انتشارات مكتب الحسين عليه السلام فرستاده اند و در آن مرقوم داشته اند :
9 . طبق امر مطاع جناب مستطاب حجه الاسلام و المسلمين و نخبه المتقين آقاي حاج شيخ علي رباني خلخالي (دامت توفيقاته) كرامتي را كه حدود سي و چهار سال قبل در يكي از مجالس سوگواري حضرت سيد الشهدا عليه السلام از زبان شيواي خطيب محترم جناب آقاي حاج سيد عبدالله تقوي شفاها شنيده ام نقل مي كنم . جناب تقوي ، كه يكي از وعاظ تهران و از اشخاص با اخلاق و نوكران بي ريا و عاشق دلباخته جد مظلومش امام حسين عليه السلام بودند ، فرمودند :
من چندين سال است كه در تهران در مجالس و محافل و منازل منبر مي روم و افتخار نوكري جد مظلومم ، امام حسين عليه السلام ، را دارم . يكي از شبها كه حدود ساعت 9 شب پس از ختم منبر به منزل بر مي گشتم صداي زنگ تلفن بلند شد . گوشي را برداشتم ، ديدم يكي از دوستان است به بنده فرمود فلان شخص بازاري ، به رحمت خدا رفته و فردا بعد از ظهر در فلان مسجد ، مجلس ترحيم اوست . من شما را براي منبر رفتن در ختم آن مرحوم به فرزندان متوفي معرفي كرده ام ، سر ساعت 3 (يا 4) بعد از ظهر آنجا حاضر و مهياي منبر رفتن باشيد
در همان حال بنده به يادم آمد كه روز گذشته در خيابان . . . و كوچه . . . كه نام آنها در حافظه اين حقير نمانده است روضه ماهيانه خانگي خواندم و خانمي در همان مجلس با التماس به من گفتند كه فردا عصر در همين ساعت يعني مثلا ساعت 4 در همين كوچه ، خانه روبرو به منزل ما تشريف بياوريد . من حاجتي دارم و نذر كرده ام سفره حضرت رقيه خاتون عليه السلام را بيندازم و شما بايد روضه توسل به آن خانم كوچك و عزيز كرده امام حسين عليه السلام را بخوانيد . من هم به وي قول دادم كه سر ساعت موعود مي آيم . خلاصه ، در تلفن به دوستم گفتم من فردا قول قبلي داده ام در منزلي روضه حضرت رقيه خاتون عليه السلام را بخوانم . دوستم گفت اي آقا ، من خواستم خدمتي به شما كرده باشم . شما چه فكر مي كنيد
پيش خود فكر كردم كه من بايد چندين مجلس ، روضه حضرت رقيه و حضرت علي اصغر عليه السلام را بخوانم تا سي تومان پول به من بدهند . اين يك تاجر سرمايه دار است كه فوت شده ، لااقل پول خوي به من مي

دهند . به هر حال از رفتن به منزل آن زن منصرف شده ، رفتم در رختخواب خوابيدم و به خواب رفتم .
در عالم خواب ديدم در خيابان ، سر نبش همان كوچه اي كه ديروز در آنجا روضه خوانده بودم ، يك سيد نوراني ايستاده و دست يك دختر سه ساله اي را هم در دست دارد . با هم سلام و تعارف كرديم و من از او سوال كردم : نام شريفتان چيست و در كجاي تهران سكونت داريد ؟ پاسخ داد : من در همه مجالس سوگواري خودم حاضر مي شوم و اين دختر هم دختر سه ساله من رقيه است . شما ما خانواده را به ماديات و دنيا نفروشيد . چرا اين زن را پس از آنكه به وي قول داديد در منزلش روضه بخوانيد ، چشم انتظار گذاشتيد ؟ چرا به خاطر اينكه آن حاجي بازاري كه فوت شده و وراثش پول بيشتري به تو مي دهند مي خواهي خلف وعده بكني ؟ و بنا كرد بشدت گريه كردن و با آن دختر به سمت همان خانه اي كه آن زن منتظر من بود رفتند .
من بيدار شدم و به دوستم تلفن كردم . حدود ساعت 2 بعد از نصف شب بود . با گريه به او گفتم : فلاني ، فردا براي مجلس ترحيم آن حاجي ، منتظر من نباشيد ، كه به هيچ وجهي نخواهم آمد . فردا نيز سر ساعت به منزل آن خانم رفتم و روضه مصيبت حضرت رقيه عليه السلام خاتون را خواندم و قضيه را هم روي منبر گفتم هم خودم و هم مستمعين ، شديدا منقلب گشته و گريه بي سابقه اي بر ما حاكم شد ، به طوري كه بعد از ختم روضه هم باز همگان به شدت گريه مي كرديم و بوي عطر خوشي فضاي خانه را فرا گرفته بود و من تا به حال چنين حالي در خود نديده بودم .

احقر الناس مخلصكم
محمد علي برهاني فريدني
سايه لطفي فكني يا ابه (320)
مرغ دلم خرابه شام آرزو كند
تا با سه ساله دخترکي گفتگو كند
آن دختري كه قبله ارباب حاجت است
حاجت رواست هر كه بدين قبله رو كند
تاريكي خرابه به چشمان اشكبار
با راس باب شكوه ز جور عدو كند
خونين چه ديد راس پدر را رقيه خواست
با اشك خويش خون زرخش شستشو كند
خوابيد در خرابه كه تا كاخ ظلم را
با ناله يتيمي خود زير و رو كند

مقداري شير به فقرا احسان مي كنم

10 . فاضل دانشمند حجه الاسلام آقاي شيخ هادي اشرفي تبريزي نقل كردند :
در مسافرتي كه به تبريز داشتم و در منزل همشيره مهمان بودم ، سخن از شهيده سه ساله حضرت رقيه عليه السلام به ميان آمد . گفتم برخي معتقدند كه امام حسين عليه السلام دختري به نام رقيه عليه السلام ندارد و اين خبر را تكذيب كرده اند . ناگهان مادر شوهر خواهرم با لحني محكم گفت اگر همه هم او را انكار كنند من يكي نمي پذيرم ، زيرا من چندين بار خودم به ايشان متوسل شده و نتيجه گرفته ام .
از جمله ، چندي پيش كه پسرم (صابر ريحاني) در اهواز مشغول خدمت بود اتفاقهاي عجيبي افتاد . قضيه از اين قرار بود كه شوهرم ، كه راننده كاميون است ، در نزديكي ميانه از يك تصادف دلخراش اتوبوس كه حامل سربازاني بوده و همه آنها در آن تصادف كشته شده بودند مطلع شد و خيلي نگران به منزل آمد . به پادگان تلفن كرديم و از حال صابر پرسيدم ، آنها جواب دادند كه صابر در حال مرخصي است و در پادگان نيست . نگراني مان چند برابر شد و در همان روز در محله ما شايع گشت كه دنبال منزل سربازي كه (نام پدر آن قدرت الله باشد) مي گشته اند تا فوت پسر سربازش را به خانواده اش اطلاع بدهند . ديگر ظن قوي ، بلكه تقريبا يقين ، حاصل شد كه صابر مرده است . من در همين حال كه روحا منقلب بودم دقيقا توجهم به خانم رقيه عع جلب شد و گفتم : خانم ، اگر خبر سلامتي پسرم را بشنوم ، كاري كه از دستم بر نمي آيد ولي مقداري شير به فقرا احسان مي كنم
با حالتي بغض آلود افزود : هنوز جمله ام تمام شنده بود كه تلفن زنگ زد . با حالتي مضطرب گوشي را برداشتم ، صداي فرزندم صابر بود . . . تا صداي صابر را شنيدم از حال رفتم . پسر بزرگترم (كه داماد ما باشد) گوشي را برداشته و صحبت مي كند و صابر مي گويد وقتي كه شما با پادگان تماس گرفته بوديد من در مرخصي بودم ، الان برگشتم پيغام شما را گفتند و من تلفن كردم .
جبريل امين خادم و دربان رقيه
گرديد فلك و اله و حيران رقيه
گشته خجل او از رخ تابان رقيه
آن زهره جبيني كه شد از مصدر عزت
جبريل امين خادم و دربان رقيه
هم وحش و طيور و ملك و عالم و آدم

هستند همه ریزه خور خوان رقیه
خواهي که شود مشکلت اندر دو جهان حل
دست طلب انداز به دامان رقیه
جن و ملك و عالم و آدم همه یکسر
هستند سر سفره احسان رقیه
کو ملك یزید و چه شد آن حشمت و جاهش
اما بنگر مرتبت و شان رقیه
یك شب ز فراق پدرش گشت پریشان
عالم شده امروز پریشان رقیه
دیدي که چسان کند ز بن کاخ ستم را
در نیمه شب آن دل سوزان رقیه

بگو نامش را حسين بگذارد

11 . حجت الاسلام و المسلمين حامي و مروج مكتب اهل بيت عليه السلام آقاي حاج شيخ محمود شريعت زاده خراساني ، طي نامه اي در تاريخ دوم جمادي الثانيه 1418 هجري قمري دو كرامت به دفتر انتشارت مكتب الحسين عليه السلام ارسال نموده و مرقوم داشته اند :
1 . روزي وارد حرم حضرت رقيه عليه السلام شدم ، ديدم جمعي مقابل ضريح مقدس مشغول زيارت خواندن و عزاداري مي باشند و مداحي با اخلاص به نام حاج نيكويي مشغول روضه خواني است از او شنيدم كه مي گفت :
خانه هاي اطراف حرم را براي توسعه حرم مطهر خريداري مي نمودند . يكي از مالكين كه يهودي يا نصراني بود ، بهيچوجه حاضر نبود خانه خود را براي توسعه حرم بفروشد . خريداران حاضر شدند كه حتي به دو برابر و نيم قيمت خانه را از او بخرند ، ولي وي نفروخت . بعد از مدتي زن صاحب خانه حامله شده و نزديك وضع حمل وي مي شود . او را نزد پزشك معالج مي بردند ، بعد از معاينه مي گويد : بچه و مادر ، هر دو در معرض خطر مي باشند و خانم بايد زير نظر ما باشد . قبول كردند ، تا درد زايمان شروع شد . صاحب خانه مي گويد : همسرم را به بيمارستان بردم و خودم برگشتم و آمدم درب حرم حضرت رقيه عليه السلام و به ايشان متوسل شدم و گفتم اگر همسر و فرزندم را نجات دادي و شفاي آنان را از خدا خواستي و گرفتي خانه ام را به تو تقديم مي كنم
مدتي مشغول توسل بودم ، بعد به بيمارستان رفتم و ديدم همسرم روي تخت نشسته و بچه در بغلش سالم است . همسرم گفت : كجا رفتي ؟ گفتم رفتم جايي كاري داشتم . گفت : نه رفتي متوسل به دختر امام حسين عليه السلام شدي . گفتم از كجا مي داني ؟ زن جواب داد : من ، در همان حال زايمان كه از شدت درد گاهي بيهوش مي شدم ، ديدم دختر بچه اي وارد اطاق بيمارستان شد و به من گفت : ناراحت مباش ، ما سلامتي تو و بچه ات را از خدا خواستيم ، فرزند شما هم پسر است ، سلام مرا به شوهرت برسان و بگو اسمش را حسين بگذارد . گفتم : شما كي هستيد ؟ گفت : من رقيه دختر امام حسين عليه السلام هستم .
بعد از روضه خواني از مداح مذكور (حاجي نيكويي) سوال كرم اين داستان را از كه نقل مي كني ؟ در جواب گفت : از خادم حرم حضرت رقيه عليه السلام نقل ميكنم ، كه خود از اهل تسنن مي باشد و افتخار خدمتگزاري در حرم نازدانه امام حسين عليه السلام را دارد و پدرش هم از خادمين حرم حضرت رقيه عليه السلام بوده است .

12 . برادر بزرگوار حجت الاسلام خادم اهل البيت عليه السلام جناب آقاي حاج شيخ علي رباني خلخالي دام عزه العالي
2 . داستان مذكور را آن گونه كه شنيده بودم نقل كردم ، ولي اتفاقي عجيب براي اينجانب رخ داد كه دريغ است از ذكر آن در پايان نوشته بگذرم اين جانب روزي مشغول خواندن مصيب حضرت رقيه عليه السلام بودم كه در اثناي آن صداي غش كردن خانمي همراه با فرياد و گريه شديد اطرافيان به گوش رسيد . خانم مذكور بعد از مجلس به هوش آمد . وي را نزد من آوردند و او به من گفت : خانمي هستم داراي 3 فرزند مبتلا به مرض قلب شدم و همه دكترها جوابم كردند ، به طوري كه نااميد شدم . به شوهرم گفتم : مرا به حرم حضرت رقيه عليه السلام ببر . امروز روز سوم است كه ما اينجا هستيم ديشب خواب ديدم دختر بچه اي برگ سبزي را به من داد و گفت : اين را بخور ، خوب خواهي شد . گفتم : شما كي هستيد ؟ گفت : من رقيه دختر امام حسين عليه السلام هستم . از خواب بيدار شدم ، آمدم به حرم درحيني كه شما مشغول خواندن روضه بوديد ، همان دختر را در بيداري ديدم كه همان برگ سبز را به من داد و همه اطرافيان اين صحنه را ديدند . در نتيجه من نتوانستم تحمل كنم و بي اختيار بيهوش شدم ، و بحمدالله الان حالم خيلي خوب است .

دوباره از سقيفه دست آن ظالم برون آمد
كه مثل مادرم زهرا ز سيلي پاره شد گوشم
من آن شمعم كه آتش بس كه آبم كرد ، خاموشم
همه كردند غير از چند پروانه ، فراموشم
اگر بيمار شد كس گل برايش مي برند و من
به جاي دسته گل باشد سر بابا در آغوشم
پس از قتل تو اي لب تشنه آب آزاد شد بر ما
شرار آتش است اين آب بر كامم ، نمي نوشم
تو را بر بوريا پوشند و جسم من كفن گردد
به جان مادرت هرگز كفن بر تن نمي پوشم
دوباره از سقيفه دست آن ظالم برون آمد
كه مثل مادرم زهرا ز سيلي پاره شد گوشم
اگر گاهي رها مي شد ز حبس سينه فريادم
به ضرب تازيانه ، قاتلت مي كرد خاموشم
فراق يار و سنگ اهل شام ، و خنده دشمن
من آخر كودكم ، اين كوه سنگين است بر دوشم

نگاه نافذت با هستي ام امشب كند بازي
گه از تن مي ستاند جان ، گه از سر مي برد هوشم
بود دور از كرامت گر نگيرم دست (ميثم) را
غلام خويش را ، گر چه گنهكار است ، نفروشم

توسل به حضرت رقيه عليه السلام مشكم را چاره كرد .

جناب آقاي عبدالحسين اسماعيلي قمشه اي ، از شخصيتهاي فرهنگي سابقه دار شهرضا ، پيرو در خواستي كه از ايشان شده است ، در باب كرامتي كه خود شخصا از حضرت رقيه عليه السلام ديده اند ، نامه زير را به انتشارات مكتب الحسين عليه السلام ارسال داشته اند :
13 . موضوعي كه مي نويسم مربوط به حدود 15 سال پيش از اين تاريخ ، يعني اوايل دوران جمهوري اسلامي ايران است . حقير ، كه داراي گذر نامه اقامت در كويت بودم ، در تاريخ 7 مهر 1361 شمسي به قصد كويت از سوريه حركت كردم پيش از حركت ، در دو سه روزي كه در دمشق اقامت داشتم ، افتخار پيدا كردم كه به زيارت اولاد پيامبر صلي الله عليه و آله نايل شوم و مراقد مطهر حضرت زينب عليه السلام و حضرت رقيه خاتون دختر امام حسين عليه السلام و ساير قبور متبركه امامزادگان عظام در شام را زيارت كنم .
پيش آمد جالبي كه در اين سفر رخ داد آن بود كه ، هنگام تشرف به حرم مطهر حضرت رقيه خاتون عليه السلام چون قبلا حاجتي داشتم ، پاي ضريح مطهر نشسته دست در شبكه پايين ضريح انداختم و عرض كردم :
اي دختر امام حسين عليه السلام ، گرفتن اين شبكه مثل گرفتن دامن چادر شما مي باشد . شما مي داني كه چه حاجاتي دارم ، و احتياج به بيان اظهار ندارد تو را به حق خود و پدر و اجداد طاهرينت عليه السلام از پدر بزرگوارت بخواه تا از جدش رسول خدا صلي الله عليه و آله بخواهد از درگاه خداوند متعال مسئلت كند كه حاجت مرا برآورده سازد .
اين را گفتم و بيرون آمدم و رهسپار كويت شدم . چون ايام ، ايام جنگ تحميلي و روزهاي دشوار و سختي بود و دولت ايران اجازه بيش از دو هزار تومان را نمي داد و حقير هم بيش از آن نداشتم ، بايد براي بازگشت ، طبق معمول براي كرايه و غيره پولي دستگردان كنم و در ايران بپردازم .
موقع ورود به كويت معلوم شد كه دولت ايران تصويب كرده كه ايرانيان مقيم كويت - كه 6 ماه در كويت مي ماندند - مي توانند معادل صد هزار تومان به قيمت ارز از ايران اجناس مجاز وارد كنند و اين باعث دشوار شدن پول شده بود كه اين جانب - با مضيقه اي كه گرفتار آن بودم - بلاتكليف ماندم . تا اينكه يك شب ، در حوالي سحر ، مجددا دست التجا به دامان حضرت رقيه عليه السلام زدم و عرض كردم : (بي بي جان . پس نتيجه خواهش و توسل من چه شد ؟) كهناگهان مطلبي به ذهنم خطور كردي كه فرداي آن شب به سراغ آن مطلب رفتم و تعقيب اين امر ، بزودي منجر به رفتن من به مدارس ايراني كويت و اشتغال به شغل

خطاطي نزد اولياي آن مدارس گرديد و توسل به آن باب الحوائج ، مشكلاتم را حل كرد و حاجت مزبور به خوبي و زودي برآورده شد .
سال بعد هم به دعوت سرپرست مدارس به كويت رفتم ، ولي بر اثر جنگ تحميلي و فشار بيگانگان ما را از كويت اخراج كردند كه در آن حادثه نيز ، عنايات بي بي با ما بود و شرح آن فرصتي ديگر مي طلبد . و السلام عليكم و رحمه الله و بركاته .
عبدالحسين اسماعيل قمشه اي (شهرضا)
بزن مرا كه يتيم ، بهانه لازم نيست .
مرا كه دانه اشك است دانه لازم نيست
به ناله انس گرفتم ، ترانه لازم نيست
ز اشك ديده به خاك خرابه بنوشم
به طفل خانه به دوش ، آشيانه لازم نيست
نشان آبله و سنگ و كعب ني كافي است
دگر به لاله رويم نشانه لازم نيست
به سنگ قبر من بي گناه بنويسيد
اسير سلسله را تازيانه لازم نيست
عدو بهانه گرفت و زد و به او گفتم
بزن مرا كه يتيم ، بهانه لازم نيست
مرا ز ملك جهان گوشه خرابه بس است
به بلبلي كه اسير است لانه لازم نيست
محبتت خجلم كرده ، عمه دست بدار
براي زلف به خون شسته ، شانه لازم نيست
به كودكي كه چراغ شبش سر پدر است
دگر چراغ به بزم شبانه لازم نيست
وجود سوزد از اين شعله تا ابد (ميثم)
سرودن غم آن نازدانه لازم نيست

حضرت رقيه عليه السلام برايمان ويزاي حج گرفت

محقق و مروج مكتب محمد و آل محمد صلي الله عليه و آله جناب آقاي شيخ علي ابوالحسني (منذر) صاحب تاليفات كثيره بويژه كتاب شريف سياه پوشي در سوگ ائمه نور عليه السلام در مقاله اي چنين مرقوم داشته اند .
14 . برادر عزيز و گرامي ، جناب حجه الاسلام و المسلمين حاج شيخ علي رباني خلخالي درخواست فرموده اند كه اگر كراماتي از در يتيم اهل بيت عليه السلام در شام ، حضرت رقيه خاتون عليه السلام ديده يا شنيده ام ، براي اطلاع خوانندگان عزيز بنويسم . ذيلا سه كرامت از آن دردانه ابا عبدالله عليه السلام تقديم مي شود :
شب شنبه 2 آبان 1376 شمسي در تهران ، منزل مرحوم پدرم - حجه الاسلام حاج شيخ محمد ابوالحسني - خدمت مادر مشرف بودم . به وي گفتم : شما با مرحوم آقا (پدرم) مكرر به سوريه رفته و مراقد مطهر اهل بيت عليه السلام در شام را زيارت كرده ايد ، چنانچه طي اين مدت از حضرت رقيه عليه السلام كرامتي ديده ايد بيان كنيد تا در كتاب (ستاره درخشان شام ، حضرت رقيه . . .) نوشته جناب حجه الاسلام و المسلمين رباني خلخالي درج گردد و شاهدي بر حقيقت و حقانيت اين در دانه اهل بيت عليه السلام باشد
مادرم ، در حاليكه از تجديد خاطرات معنوي گذشته به وجد و شور آمده بود ، گفت : بلي ، به چشم خود ديده ام و تعريف كرد :
1 . اوايل دولت بازرگان بود . در حدود ماه رجب (سال 1399 قمري ، 1358 شمسي) بود كه يك روز مرحوم آقا (پدرت) عكس خود و من و دو خواهر و يك برادر كوچكت را به من داد و گفت به سفارت عراق برو بلكه بتواني ويزاي كربلا بگيري و با هم به زيارت حضرت سيد الشهدا عليه السلام برويم .
عكسها را به سفارت عراق بردم (كه آن روز ، در نزديكي ميدان ولي عصر (عج) قرار داشت) و اسمها را نوشتم و به خانه برگشتم . منتظر بوديم كه اسمهامان براي زيارت كربلا در آيد . چند ماه گذشت و طي اين مدت ، از آنجا كه شوق زيادي به زيارت آقا ابا عبدالله الحسين عليه السلام داشتم ، مخصوصا در ماه رمضان چندين بار به سفارت عراق سر زدم تا بلكه اسممان در آمده و ويزا به ناممان صادر شده باشد ، ولي خبري نشد . در ماه شوال هم كه اسمها در آمد ، نام مادر ميان آنها نبود .
به منزل ام د و در حاليكه سخت غمگين و ناراحت بودم و گريه مي كردم ، گفتم : خدايا ما را ، يا اين طرفي كن و يا آن طرفي (يعني يا به كربلا بفرست و يا سفر مكه را نصيبمان كن)

و در اينجا بود كه شوق زيارت بيت الله الحرام در سر مان افتاد و به فكر سفر حج افتاديم .
تذكره بين المللي ما اجازه مي داد كه ، پس از انجام تشريفات اداري ، معمول ، به همه جاي دنيا سفر كنيم ، ولي براي مسافرت به عربستان سعودي در فاصله اول شوال تا 10 ذي حجه (مقام ايام حج واجب) اين تذكره كار ساز نبود و سفر حج ، ويزاي مخصوص مي طلبيد .
آقا به خانه آمد و پرسيد : چه شد ، اسم ما در آمد ؟ گفتم : (خير ، اسمهاي ما در نيامده است) و ايشان نيز ناراحت شد . ايشان آن زمان ، مجلس آيه الله زنجاني (كه حدود شاهپور سابق منزل داشت) منبر مي رفت . آيه الله زنجاني مي بيند آقا ناراحت است . از وي مي پرسد : چه مشكلي برايتان پيش آمده است ؟ ايشان قصه را نقل مي كند و آيه الله زنجاني مي گويد :
نگران نباشيد ، من الان يك نامه براي سفارت سعودي در تهران مي نويسم ، آنها به شما ويزاي مكه خواهند داد .
آقا ، نامه آيه الله زنجاني را به سفارت سعودي مي برد و با آنها به عربي سخن مي گويد . كارمندان سفارت از ايشان خيلي خوششان آمده ، از وي بگرمي استقبال مي كنند و يك ويزاي مجاني - براي شخص ايشان ، نه همه - ما صادر مي كنند ، و آقا در حاليكه مي پنداشته ويزاي مزبور براي همه ما صادر شده ، خوشحال و مسرور از سفارت بيرون مي آيد .
ما در خانه بوديم كه آقا آمد و گفت : الحمدلله ، همه چيز درست شد ، مهياي سفر حج شويد .
از شادي در پوست نمي گنجيديم و مخصوصا بچه ها كه قرار بود براي اولين بار به حج روند خيلي خوشحال بودند
مسير زميني حج ، از سوريه مي گذشت و تذكره بين المللي ما اجازه سفر به سوريه را مي داد . من براي بچه ها لباس احرام تهيه كردم و آقا هم تشريفات امضاي گذرنامه براي سفر به سوريه را به انجام رساند و حدود نيمه شوال (1399 قمري ، شهريور 1358 شمسي) از ايران به سمت سوريه حركت كرديم
در سوريه ، وارد مسافرخانه اي شده و يك اتاق اجاره كرديم . فرد عربي در جوار ما اتاق داشت كه با آقا دوست شده بود . يك روز به آقا گفت : حاج آقا گذرنامه تان را بدهيد ببينم . گرفت و پس از ديدن گفت :
ويزاي ورود به مكه ، فقط براي شخص صادر شده ، و خانواده تان با بچه ها ، حق ورود به مكه و مدينه را ندارند
از شنيدن اين سخن ، گويي دنيا بر سرمان خراب شد ، و مخصوصا بچه ها از اينكه اولين باري بود كه قرار بود به سفر حج بروند و اينك ، بر خلاف اشتياق شديدشان ، معلوم شده بود كه راه مكه به رويشان بسته است ،

سخت ناراحت شدند و به گريه و شيون پرداختند .
آقا گفت : باباجان ، گريه نكنيد . من هيچگاه در اين سفر ، تنهايتان نمي گذارم . با هم آمده ايم و با هم نيز يا به حج مي رويم يا بر مي گرديم .
عرب مزبور به آقا گفت : شما براي بردن خانواده و بچه هايتان به حج ، بايد يا به سفارت سعدودي در دمشق بروي و يا به سفارت ايران سر بزني . ولي آقا گفت : خير ، ما را تا اينجا ، عنايت و كرامت حضرت رقيه عليه السلام آورده است و از اينجا به بعد نيز مي تواند خودش ويزاي ورود به مكه را برايمان درست كند . ما هيچ كجا نمي رويم و فقط به حرم خود اين خانم رفته و به وي ملتجي مي شويم . فردا صبح - روز چهارشنبه - ساعت 17 از مسافر خانه به سمت حرم حضرت رقيه عليه السلام حركت كرديم . درب حرم بسته بود و ما كنار ديوار ايستاده و منتظر مانديم . حال ، نگاهمان به درب حرم است و من و بچه ها همينطور به حضرت توسل جسته و اشك مي ريزيم .
در اين اثنا ، چشممان به يك اقا سيد روحاني جوان (حدودا 25 ساله) با عبا و نعلين و عمامه مشكي افتاد و كه خيلي سنگين و با وقار ايستاده و منتظر باز شدن درب حرم بود و يك خانم محجبه و پوشيه زده (كه صورتش را نديدم) در كنار وي قرار داشت . آقا نزد سيد رفت و به زبان عربي با ايشان شروع به صحبت كرد . از وي پرسيد : شما از كجا آمده ايد ؟ و او گفت : از نجف ، و سر صحبت باز شد . مدتي با هم صحبت كردند و آقا ماجراي ما را با ايشان در ميان گذاشت . . . در اثر فاصله اي كه ميان ما و آنها بود ، جزئيات صحبتشان را نيم فهميديم . همين قدر متوجه شديم كه به آقا گفت : گذرنامه تان را به من بدهيد ، و آقا هم گذرنامه را به او داد . طولي نكشيد خادم آمد و درب حرم را به روي زوار گشود . اول ، آقا سيد با خانمش ، و سپس نيز ما به دنبال آنان ، وارد حرم دست راست ، مسجدي به نام خرابه شام وجود داشت كه مي گفتند حضرت رقيه عليه السلام در همانجا از دنيا رفته است . ما به سمت ضريح حضرت رقيه عليه السلام رفتيم و سيد و خانمش نيز وارد مسجد مزبور شدند . چند دقيقه بيشتر نگذشت كه گذرنامه را به آقا برگرداندند و گفتند
ما ويزاي اهل بيت شما را گرفتيم ، و اكنون همراه خانواده به حج برويد
و رفتند و نايستادند وقتي نگاه كرديم ديديم ويزاي خانواده را نيز مجاني صادر كرده اند .
آقا گفت : حال كه ويزا گرفته ايم ، بهتر است ماشين گرفته و سريعا به مكه برويم . صبح روز بعد - كه پنجشنبه بود - براي رفتن به مدينه يك سواري گرفتيم (اول ، به مدينه مي رفتيم) آقا گفت : در اين سفر ، بايد يك نفر عرب را هم كه راه را به خوبي بلند باشد ، همراه خود ببريم . مسير حركت سوريه به عربستان ، از كشور اردن مي گذشت ، چون روابط

سوريه و عراق خوب نبود .
بزودي عربي پيدا شد كه همچون ما قصد رفتن به مدينه را داشت و با راه هم خوب آشنا بود . خوشحال شديم .
با سواري از شام حركت كرديم ، ولي هنوز از كشور سوريه خارج نشده بوديم كه ماشين خراب شد و از رفتن باز مانديم . راننده رفت و ماشين ديگري بياورد و ما از حدود 7 صبح تا 4 بعد از ظهر معطل وي شديم ولي خبري از او نشد . شخص عرب همراه ، كه ظاهرا يك مقام امنيتي بود ، تلفني به سازمان امنيت سوريه زد و با نقل ماجرا ، درخواست يك وسيله كرد . بعد ازختم گفتگوي تلفني ، به ما گفت : الان ساعت 4 بعد از ظهر است ، ساعت 5/4 ماشين خواهد آمد . بزودي يك ماشين از راه رسيد ، آن هم چه ماشيني بهترين ماشيني كه مي توانستيم تصور كنيم : راحت ، جادار ، كولردار ، سريع السير . . . و داراي يك راننده بسيار خوب كه راه را كاملا بلد بود و ميانبر مي زد . دفعه هاي قبل كه از شام به مكه مي رفتيم ، اتوبوسها از داخل اردن مي گذشتند و مسير طولاني تر مي شد ، اما او به جاي آنكه ما را وارد اردن كرده و گرفتار ترافيك خيابانها سازد ، يكراست از جاده كمربندي بيرون شهر به سمت مرز عربستان برد .
نزديكيهاي مرز عربستان ، يك قهوه خانه پيدا شد . آقا به راننده گفت : شما خسته شده اي ، بهتر است يك ساعت در اينجا استراحت كني ، و ما هم هوايي بخوريم . راننده ساعتي خوابيد و سپس برخاست و دوباره به راه افتاديم و در حدود ساعت 1 يا 2 نصف شب 29 شوال (1399 قمري) به مرز عربستان رسيديم .
براي عبور از مرز بايستي بازرسي مي شديم و از اين بابت ، نگران بوديم اعتبار ويزايي كه در حرم حضرت رقيه عليه السلام براي ما صادر شده بود ، اكنون معلوم مي شد : هنگام بازرسي ، شرطه ها يك نگاه به ما كردند و يك نگاه هم به ويزاي ما ، و تمام شد . . . خيلي راحت و آسان از ايستگاه بازرسي شديم .
وارد عربستان شديم و فردا ساعت 11 صبح روز جمعه ، جلوي قبرستان بقيع از ماشين پياده شديم و محلي براي اقامت تهيه ديديم .
آقا گفت : الحمدلله وارد عربستان شديم ، اما باز اين احتمال هست كه در ايام حج ، مانع رفتن ما به مكه شوند . بهتر است تا حجاج نيامده و شلوغ نشده است به مكه برويم و يك حج عمره بجا آوريم تا اگر بعدا امكان انجام دادن حج با حجاج پيش نيامد ، حسرت زده نباشيم .
تقريبا حدود پنجم يا ششم ذي القعده بود . پس از نماز مغرب و عشا و صرف شام ، يك ماشين سواري گرفته و عازم مكه شديم . راننده از شيعيان سياه پوست بود . در طول راه ، هر جا به مامورين سعودي بر مي خورديم ، راننده خود ، گذرنام ما را مي برد و نشان مي داد و بر مي گشت

، و خلاصه هيچ جا جلوي ما را نگرفتند . حتي به ما گفته بودند كه در مسير مدينه به مكه ، بين راه ، بعضي جاهها مامورين سعودي پول مي گيرند و بايد پول همراهتان باشد ، و به همين علت آقا در جيبش پول گذاشته بود ، ولي هيچ جا كسي از ما پولي نخواست و خرج راه ، منحصر به همان دستمزد راننده بود .
حدود ساعت 12 شب به مكه مكرمه رسيديم . قبلا در ميان راه ، در مسجد شجره محرم شده بوديم و در پي آن ، اعمال حج را همان شبانه انجام داديم . صداي اذان صبح كه برخاست ، كار ما تمام شده بود . نماز صبح را خوانده مقداري استراحت كرديم و در ساعت 5/8 - 9 صبح به قصد بازگشت به مدينه ، به ترمينال مكه رفتيم . ديديم هيچ ماشيني نيست . با خود گفتم : خدايا . خودت ما را به مهماني دعوت كردي و به اينجا آوردي ، حالا هم خودت ماشين بفرست . يك وقت ديديم شخصي با يك بنز سفيد مدل بالا و خيلي شيك ، جلوي پاي ما ترمز كرد و بعد از كمي صحبت (به زبان عربي) با آقا ، گفت : سوار شويد . سوار شديم و او ما را سريعا به مدينه رسانيد و پولي هم نگرفت . اينك ، در مدينه بوديم . پس از حدود 25 روز اقامت در مدينه ، سر و كله حجاج پيدا شد و آقاياني كه در كاروانهاي مختلف بودند و آقا را مي شناختند ، هر كدام اصرار داشتند كه ما (براي سهولت در انجام اعمال حج ، و رفتن به منا و . . .) به كاروان آنها ملحق شويم . و ما هم بالاخره كاروان حاج سيد محسن آل احمد را كه بيشتر از ديگران اصرار مي كرد برگزيديم .
در هنگام بجا آوردن اعمال حج اكبر نيز هيچكس مانع و مزاحم ما نشد ، تا اينكه زمان حج به پايان رسيد و ما از سر پل حضرت ابوطالب عليه السلام با يك اتوبوس ، يكراست به شهر مقدس قم آمده و از آنجا راهي تهران شديم . اين كرامتي بود كه ما به چشم خود ، از توسل به حضرت رقيه عليه السلام ديديم .

ناسزا گفتن ، سزاي صوت قرآني نبود
روز ما در شامتان جز شام ظلماني نبود
اي زنان شام ، اين رسم مهماني نبود
سنگ باران مسلمان ، آنهم آخر از بالاي بام
اين ستم بالله روا در حق نصراني نبود
پايكوبي در كنار راس فرزند رسول
با نواي ساز آيين مسلماني نبود
ما كه رفتيم اي زنان شام نفرين بر شما
ناسزا گفتن سزاي صوت قرآني نبود
مردهاتان بر من آوردند هفده دسته گل
دسته گل غير آن سرهاي نوراني نبود

اي زنان شام آتش بر سر ما ريخته
در شما يك ذره خلق و خوي انساني نبود
اي زنان شام در اطراف مشتي داغدار
جاي خوشحالي و رقص و دست افشاني نبود
اي زنان شام گيرم خارجي بوديم ما
خارجي هم گوشه ويرانه زنداني نبود
طفل ما در گوشه ويران ، دل شب دفن شد
هيچ كس آگاه از اين سر پنهاني نبود
اي سرشك شيعه شاهد باش بر آل رسول
كار (ميثم) غير مدح و مرثيت خواني نبود

كربلاي شما هم درست شد

از مادر پرسيدم : آيا كرامت ديگري از آن حضرت در خاطر داري ؟ گفت : بله ، كرامت ديگري در ياد دارم كه چند سال قبل از كرامت فوق رخ داده است ، و چنين تعريف كرد :
15 . كربلاي شما هم درست شد .
2 . حدود بيست سال قبل ، در اوج حكومت پهلوي . من و مرحوم آقا ، با گذرنامه بين المللي به سوريه رفتيم تا از آنجا ويزاي عراق گرفته به كربلا برويم . در سوريه ، براي گرفتن ويزاي عراق ، حدود 15 روز توقف كرديم و در اين مدت ، چندين بار به لبنان رفته و برگشتيم . از جمله روز 15 شعبان آن سال در لبنان بوديم . آقا گذرنامه را به سفارت عراق در لبنان برده بود كه براي گرفتن ويزاي كربلا اسم نويسي كند .
من در هتل ، تنها بودم . روز ولادت آقا امام زمان عج بود ديدم اينجا در لبنان خبري از جشن و چراغاني نيست . دلم هم براي زيارت كربلا تنگ شده بود . گفتم : اي امام زمان ، الان روز ولادت تو در ايران چه خبر است ؟ همه جا چراغاني و نقل شيريني . . . ولي انيجا سوت و كور است . . در همان حين يك لحظه خوابم برد . در خواب ديدم يك جوان خوش سيما و چهار شانه عرب كه انسان حظ مي كرد نگاهش كند ، جلوي تخت من با قدمهاي بلند از اين سو به آن مي رود و مي گويد : كربلاي شما هم درست شد .
از خواب بيدار شدم . مرحوم آقا از سفارتخانه عراق برگشت و گفت : اسمها را نوشتم . ما به سوريه بازگشتيم ولي بعد از چند روز معلوم شد كه به ما ويزا نمي دهند .
ديديم كه اين راه به جايي نرسيد . در سوريه ، يك نفر به نام سيد انور بود كه بنگاهي داشت و به اصطلاح كار چاق كن بود . وي كه با راننده هاي ايراني دست داشت ، گذرنامه ها را از زوار مي گرفت و توسط افرادي كه در اختيار داشت به ايران مي فرستاد و آنان توسط عواملي كه در سفارت سعودي و جاههاي ديگر مي شناختند ، به طور قاچاقي براي صاحبان گذرنامه ها ، ويزاي مكه مي گرفتند و به سوريه مي آوردند .
سيد انور گذرنامه ما و جمعي ديگر از زوار را گرفته دست افراد مزبور داد تابرايمان از ايران ويزاي حج بگيرند . فردي كه گذرنامه من و آقا به دستش داده شده بود ، يك افغاني بود .
گذرنامه ها را بردند و ما به انتظار نشستيم . بزودي خبر رسيد كه افراد مزبور در هنگام بازگشت به سوريه ، در فرودگاه ايران دستگير شده و به زندان افتاده اند .

اين خبر ، به نحو زايد الوصفي ، مايه ناراحتي و نگراني زوار شد و آنان را سخت دلگير و متوحش ساخت . چه ، علاوه بر محروميت از حج ، ممكن بود سوء سابقه نيز براي آنها ايجاد كند . بعضي از زوار گفتند : براي فرح - شهبانوي وقت ايران - نامه مي فرستيم و از وي تمنا مي كنيم كه مشكل ما را حل كند . . . آقا به آنها گفت : نه ، اين كار را نكنيد ، بياييد متوسل به حضرت رقيه عليه السلام شويم ، آن حضرت كارمان را درست خواهد كرد .

برخي از زوار هر روز در هر حرم آن حضرت جمع مي شدند و آقا برايشان صحبت مي كرد و روضه مي خواند . حدود بيست روز طول كشيد تا اينكه بعضي از گذرنامه (و نه همه آنها) آمد . معلوم شد زماني كه فرد افغاني مزبور پس از گرفتن ويزا به فرودگاه تهران آمده بود تا به سوريه باز گردد ، مامورين ايراني با مشاهده گذرنامه هاي ايراني نزد او ، به وي مي گويند : اين گذرنامه هاي ايراني در دست تو افغاني چه مي كند ؟ و در مقام دستگيري او بر مي آيند .

فرد افغاني مي دود كه از دست مامورين خلاص شود و در اين حين ، بعضي از گذرنامه ها از دست يا جيب او در جوي آب مي افتد و آب آنها را مي برد . ولي گذرنامه من و آقا داخل جيب او بوده و نمي افتد و عجيب اين است كه پس از دستگيري و زندان نيز مامورين متوجه آن ها نمي شوند و محفوظ مي ماند .

به هرحال گذرنامه چند نفر گم شده بود ولي گذرنامه ما و جمعي ديگر به دستمان رسيد .

وقتي گذرنامه ها رسيد ، ديديم ويزاي ما را داده اند ولي يك روز بيشتر براي ورود عربستان مهلت نداريم (زيرا ويزاي ما تقريبا 20 روز بيش صادر شده بود و به علت دستگيري فرد افغاني ، اينك يك روز بيشتر از مهلت اعتبار آن باقي نمانده بود ، و بايستي عجله مي كرديم) لذا همان روز ماشيني گرفته حركت كرديم و با سرعتي كه داشت شب هنگام به مدينه رسيديم و بعد از برگزاري اعمال حج ، به ايران بازگشتيم .

هنگام گرفتن ويزاي حج در سوريه (كه شرح آن گذشت) به حضرت رقيه عليه السلام عرض كرده بودم كه اگر وسايل سفر ما به كربلا نيز فراهم شود ، مجددا به پابوسش آمده و از آنجا ، به كربلا خواهيم رفت . زماني كه از مكه به ايران برگشتيم ، در سفارتخانه عراق در تهران براي سفر به كربلا اسم نويسي كرديم و در ضمن ، آقا گذرنامه را به كسي داد كه به طور سفارشي ، براي ما ويزاي سفر به عراق را بگيرد . 3 هفته از آن تاريخ گذشت و خبري نشد . به نحوي كه مايوس شديم و خواستيم گذرنامه را از شخص مدكور بگيريم ولي او نداد و گفت ، بگذاريد باز هم نزد من باشد ، ببينم چكار مي توانم بكن مدت كوتاهي نگذشت كه اسم ما در

روزنامه براي يك سفر 7 روز به كربلا در آمد و همزامان با آن ويزاي سفارشي نيز آماده شد . آقا گفت من هفت روزه به كربلا نمي روم و آنجا بايد مدتي بيشتر بمانيم . لذا از ويزاي سفارشي استفاده كرديم به كربلا مشرف شديم .
از آنجا كه با حضرت رقيه عليه السلام عهد كرده بوديم كه اگر سفر كربلا درست شود مجددا به زيارت او خواهيم رفت ، مسير حركت به عراق را از طريق سوريه قرار داديم . پس از فراغ از زيارت مراقد اهل بيت عليه السلام در شام ، به ما گفتند چون روابط بين دولتين سوريه و عراق خوب نيست ، بايد از طريق اردن به بغداد برويد . من ترسيدم و به اقا گفتم : من سوار اين ماشينها نمي شوم .
در سوريه ، يك حاج محمود شيرازي بود كه نزديك حرم حضرت رقيه عليه السلام به زوار منزل كرايه مي داد و ما نيز وارد بر او بوديم . آقا از وي پرسيد : آيا اينجا براي رفتن به بغداد ، هواپيما ندارد ؟ منزل ما مي ترسد با ماشين برود . حاج محمود گفت : آري ، امروز يك هواپيما از فرانسه به دمشق مي آيد ، 2 نفر از مسافرينش را پياده مي كند و سپس به بغداد مي رود . من آن دو صندلي خالي را براي شما رزرو مي كنم . شما سوار آن شويد و به بغداد برويد . 2 بليط هواپيما را براي ما گرفت و ما شب جمعه ساعت 7 بعد از ظهر به فرودگاه دمشق رفتيم و از آنجا ساعت 9 با هواپيما به سمت بغداد حركت كرديم .
هواپيما ساعت 10 وارد فرودگاه بغداد شد . پس از پياده شدن از هواپيما جمعي از سرنشينان گفتند ما به كاظمين عليه السلام مي رويم ، ولي آقا گفت : امشب شب جمعه و شب زيارتي آقا اباعبدالله الحسين عليه السلام است و من بايد كربلا باشم . خوشبختانه ، از نظر اسباب و اثاثيه سفر نيز سبكبار بوديم . يك سواري گرفتيم و سريع به كربلا رفتيم . حدود نيمه شب به كربلا رسيديم و تا صبح بين حرم امام حسين عليه السلام و حرم حضرت ابوالفضل عليه السلام در رفت و آمد و زيارت بوديم .
سفرمان در آن سال در عراق 40 روز طول كشيد و در پايان ، سالم و خورسند به ايران بازگشتيم . رزقنا الله تعالي في الدنيا زيارتهم و في الاخره شفاعتهم .

خويش را امشب به دامانم تو جا دادي پدر
بيت الاحزان مرا امشب صفا دادي پدر
با وصال خويش قلبم را شفا دادي پدر
ز آتش هجران تو يك شب نه هر شب سوختم
خوش به من در كودكي درس وفا دادي پدر
در مناي عشق رفتي يا به قربانگاه خون
جان خود را در ره جانان كجا دادي ، پدر ؟

بر عزاداران خود امشب به ويران سرزدي
اجر نيكويي به اين صاحب عزا دادي پدر
من در آغوش تو هر شب داشتم جا مرحبا
خويش را امشب به دامانم تو جا دادي پدر
همره خود بر مرا ، تا اهل عالم بنگرند
دخترت را نيز در راه خدا دادي پدر
نظم (ميثم) (321) برد دل از دوستان و شيعيان
كز كرم او را تو طبع دلربا دادي پدر

دستهاي كوچك دارد ، ولي گره هاي بزرگ را باز مي كند

16 . در اواخر ماه مبارك رمضان 1417 هجري قمري سيماي جمهوري اسلامي ايران (به مناسبت روز قدس) سريالي به نام بازمانده نشان داد كه قبلا فيلم آن نيز با همين عنوان در سينماهاي كشور نمايش داده شده بود
سريال بازمانده ، بر محور زندگي يك زن و مرد مسلمان فلسطيني (سعيد و لطيفه) دور مي زند كه درجريان كشت و كشتار وحشيانه فلسطينيها توسط اسرائيليها در سال 1948 در شهر حيفا به نحوي جانگداز به قتل مي رسند و كودكي شيرخوار (به نام فرحان) از آنها باقي مي ماند كه پس از دو سه روز گرسنگي و تشنگي ، همراه با خانه مسكوني پدر و مادرش (سعيد و لطيفه) به تصرف و اشغال يك خانواده مهاجر صهيونيست (از اروپاي شرقي) در مي آيد .
خانواده صهيونيست ، كه بچه دار نمي شده اند ، از ديدن بچه در خانه بسيار خوشحال شده او را در اختيار مي گيرند و نام وي را از فرحان به موشه (تلفظ عبري موسي) تغيير مي دهند . سرگذشت (فرحان) ، نمادي گويا و غم انگيز از اشغال (فلسطين) و سياست (يهودي كردن) آن از سوي صهيونيستهاي زور گو و اشغالگر است .
چندي بعد مادر بزرگ فرحان (موسوم به صفيه) پس از قتل پسر و عروسش (سعيد و لطيفه) ، به اسم دايه پيشين كودك خود را به خانه مزبور رسانيده و در صدد بر مي آيد كه در اولين فرصت مساعد ، نوه خويش (فرحان) را از چنگ صهيونيستها نجات بخشد . ديري نمي گذرد كه خانواده صهيونيست عزم سفر به يافا مي كنند قرار مي شود بچه و صفيه را نيز همراه خود ببرند . وسيله نقليه مورد نظر ، قطاري بود كه مقادير بسيار زيادي مهمات نظامي سرباز اسرائيلي براي كشتار فلسطينيهاي يافا مي برد .
ماجرا ، با نشيبت و فرازهاي مهيج خويش ، سر انجام به اينجا منتهي مي شود كه مادر بزرگ (صفيه) از سوي همسر مبارز خود (رشيد) ماموريت مي يابد كه يك چمدان پر از مواد منفجره را همراه خود به داخل قطار ببرد و در ميان راه آن را منفجر سازد و خود با بچه بيرون بپرد
در صحنه بسيار جالب و هيجانزاي پاياني فيلم ، صفيه فرحان را به بهانه تعويض لباس به يك كوپه خالي مي برد و در آنجا ضامن انفجار چموان را مي كشد ، سپس كودك را در آغوش فشرده و براي حفظ جان او ، كه نمادي از فلسطين در بند است ، آيه الكرسي مي خواند و آنگاه در حاليكه كودك را در بغل دارد از قطار در حال حركت بيرون مي پرد : صفيه جادر

جا مي ميرد؛ قطار كمي بالاتر همراه با انبوه مسافران صهيونيست و تسليحات مرگبارش منفجر مي شود ، و فرحان موسي وارد در چنگ فرعونيان اما در كنف حفظ خداوند تنها و بي سرپرست زنده مانده و باشيون خويش ، در انتظار جلوه اي از لطف الهي باقي مي ماند . . .
فيلم بازمانده در سوريه ساخته شده ، و هنر پيشه هاي آن تماما سوري و مصري هستند ، ولي كارگردان آن يك هنرمند ايراني به نام آقاي سيف الله داد است . بازمانده ، براي نخستين بار در جشنواره فيلم دمشق نمايش داده شده و خاصه به دليل صحنه فينال (پاياني) آن ، از سوي طبقات مختلف مردم مورد استقبالي بي سابقه قرار گرفت . به قول كارگردان فيلم (در مصاحبه با مجله نيستان ، ش 8 ، ارديبهشت 1375 شمسي ، ص 60) : (فيلم به 5 نوبت نمايش اضافه كشيده شد . سالن سينماي جشنواره ، 300 نفري بود ولي به علت هجومي كه مردم براي ديدن فيلم آورده بودند ، اينها مجبور شدند كه يك سالن 1500 نفره را تدارك ببينند كه فيلم را در چند نوبت در آنجا نمايش دادند به اضافه دانشگاه و غيره . . . بعد از اينكه فيلم جلسات اول و دوم نمايش عادي خود را داشت و انعكاس خيلي شديد مطبوعاتي پيدا كرد ، همه مردم شائق شده بودن كه اين فيلم را ببينند و آن هجومها به وجود آمد . من به كرات در پايان فيلم شاهد اين بودم كه زنها با چشمان خيس و گريان بيرون مي آمدند و مردها با بغض خيلي از كساني كه در قضاياي فلسطين استخوان خرد كرده بودند به شدت احساس خوشايند خودشان را با فيلم مي گفتند)
جالب اين است كه به گفته آقاي سيف الله داد ، كارگردان فيلم بازمانده : در خود فيلمنامه و سناريوي فيلم چنين پايان زيبا و بسيار مهيجي پيش بيني نشده بود و كارگردان در يافتن چنين خاتمه دل انگيزي براي فيلم ، مرهون توسل به حضرت رقيه عليه السلام در دمشق بوده است .
آقاي داد ، در همان مصاحبه (ص 67) در توضيح ماجرا مي گويد :
موضوع فيلم (در جريان مطالعات تاريخي و ساير عوامل به شدت تغيير كرد و بعد يك جايي به داستان حضرت موسي پيوند خورد و جنبه گوياتري پيدا كرد و كل سناريو چهار يا پنج بار بازنويسي شد و از اول تا آخر همه چيزش به هم مي ريخت و دوباره با حوصله آن را مي نوشتم . فصل فينال چيزي كه الان مي بينيم ، فصلي است كه من اصلا در سناريو ننوشته بودم . يعني در اولين نسخه ، فيلم در ايستگاه قطار تمام مي شد . در دومين نسخه ، فيلم در قطار در حال حركت تمام مي شد . امام موقع فيلمبرداري احساس كردم كه ايرادهايي وجود دارد . مثلا رشيد ، يعني پدر بزرگ بچه ، هم در ايستگاه قطار از بين مي رفت . بعد در جريان ساخت فيلم ، صحنه را با همان ديالوگها ، جابه جا ردم و اين براي خودم و بچه ها جالب بود كه از ديالوگهاي يك آدم سالم براي يك آدم در حال موت استفاده مي كردم .

يعني او در حالت عادي مي گفت كه : اگر من نتوانستم چمدان را بگيرم ، غسان هست و اگر او نبود مريم هست . ولي در حين اجرا ديدم كه چيز خوبي نمي شود و بهتر است كه زودتر تكليف رشيد را روشن كنم ، اين را براي دوستان خودم مي گويم ، با توجه به اعتقاداتشان . احساس مي كردم ديگر نمي دانم پايان فيلم را بايد چه كار كنم ، يعني سناريو را داشتم ولي برايم كافي نبود .
خيلي فكر كردم ، يك يا دو هفته هم بين تمام شدن بخشهاي قبلي فيلم و شروع فيلمبرداري در ايستگاه قطار فاصله افتاد . ما فيلمبرداري مي كرديم ولي بچه ها هم مي ديدند كه من با سناريو پيش نمي روم و من فقط شب به شب مي فهميدم كه بايد چه كار بكنم و اين هم بر مي گشت به آن كه من دچار چنان استيصالي شدم كه دست كمي از استيصال خود صفيه نداشت . البته هيچ وقت رفتاري نمي كردم كه ديگران فكر كنند كه من نمي دانم چه كار كنم نهايتا به حضرت رقيه متوسل شدم . اين توسل و نذرها سبب شد كه به نظر خودم ، يكي از درخشانترين فينالهاي فيلم ايجاد شود .
در دمشق وقتي براي بار آخر به جشنواره رفته بودم ، ديدم كه فينال فيلم چه تاثيري روي همه گذاشت و پيداست كه در فينال فيلم چيزي خارج از نفس ما به آن خورده است . بعد از جشنواره در جلسه اول ، خداحافظي كردم و رفتم به حرم حضرت رقيه براي تشكر كردن . البته اين حرفها در عالم سينما و روشنفكرها خيلي معنا ندارد ولي اين شد و من آنجا متوجه شدم كه مي شود چيزهايي را از كساني گرفت كه ظاهرا اصلا نبايست به تو بدهند . مثل آن آيه اي كه مي گويد اگر بر خدا توكل كنيد از جاهايي كه حساب نمي كنيد به شما روزي مي رسد . به نظر خودم و به نظر تمام بچه هايي كه فيلم را ديده اند خيلي تعجب آور بود كه آدمهايي را مي ديديم كه به نظر مي آمد هيچ وابستگي مذهبي ندارند ولي فينال فيلم زير و رويشان مي كرد و تكانشان مي داد . اين نفس مال حضرت رقيه است و بي معرفتي و ناشكري است اگر اين را در يك جايي نگوييم .
راستي آيا تاكنون انديشيده ايم كه وجود مرقد مطهر حضرت رقيه و عمه بزرگوارش زينب كبري سلام الله عليهما در شام ، به لطف الهي ، چه بركاتي از حيث حفظ منطقه از دستبرد صليبيون در قرون وسطي و نيز تجاوز صهيونيستهاي خون آشام و جلوگيري از اجراي نقشه (نيل تا فرات) آنان در عصر حاضر داشته است ؟ و آيا تا كنون براي نجات (قدس) در بند ، انسان دلسوخته اي دست توسل به اين دو گنج پنهان شام زده است ؟
آقاي سيف الله داد ، كه گوشه اي از قدرت شگرف نازدانه ابا عبدالله الحسين عليه السلام را در يك تجربه معنوي به چشم ديده است ، مي گويد : (من آنجا متوجه شدم كه مي شود چيزهايي را از كساني گرفت كه

ظاهرا اصلا نبايست به تو بدهند) آري ، رقيه عليه السلام دستهايي كوچك دارد ولي گره هاي بزرگ را باز مي كند .

زبان حال رقيه بنت الحسين عليه السلام

صبا به پير خرابات از خرابه شام
ببر ز كودك زار ، اين جگر گداز پيام
كه اي پدر ز من زار هيچ آگاهي
كه روز من شب تار است و صبح روشن شام
به سرپرستي ما سنگ آيد از چپ و راست
به دلنوازي ماها ز پيش و پس دشنام
نه روز از ستم دشمنان تني راحت
نه شب ز داغ دل آرامها دلي آرام
به كودكان پدر كشته ، مادر گيتي
همي ز خون جگر مي دهد شراب و طعام
چراغ مجلس ما شمع آه بيوه زنان
انيس و مونس ما ناله دل ايتام
فلك خراب شود كاين خرابه بي سقف
چه كرده باتن اين كودكان گل اندام
دريغ و درد كز آغوش نار افتادم
به روي خاك مذلت ، به زير بند لئام
به پاي خار مغيلان ، بهدست بند ستم
ز فرق تا قدم از تازيانه نيلي فام
به روي دست تو طوطي خوش نوا بودم
كنون چو قمري شوريده ام ميانه دام
به دام تو چو طوطي شكر شكن بودم
بريخت زاغ و زغن زهر تلخم اندر كام
مرا كه حال ز آغاز كودكي اين است
خداي داند و بس تا چه باشدم انجام
هزار مرتبه بدتر ز شام ماتم بود
براي غمزدگان صبح عيد مردم شام
به ناله شررانگيز بانوان حجاز
به نغمه دف و ني شاميان خون آشام
سر تو بر سر ني شمع ، ما چو پروانه
به سوز و ساز زنا سازگاري ايام
شدند پردگيان تو شهره هر شهر
دريغ و درد ز ناموس خاص و مجلس عام
سر برهنه به پا ايستاده سرور دين

يزيد و تخت زر و سفره قمار و مدام
ز گفتگوي لبت بگذرم که جان به لب است
کراست تاب شنيدن ، کرا مجال کلام ؟

بخش چهارهم : آثار و ابنيه تاريخي شام

آيات و رواياتي در توصيف و تمجيد از شام و بخصوص از دمشق در دست است كه بعضي از آنها شايان توجه مي باشد . از جمله آيات مزبور اين آيه شريفه است : يا قوم ادخلوا الارض المقدسه التي كتب الله لكم . . . (322)

خداي تعالي (آن زمان كه بني اسرائيل هنوز به جرم سرپيچي از فرمان پيامبر ، مغضوب و مطرود درگاه الهي قرار نگرفته بودند) به آنان خطاب مي كند : به سرزمين مقدسي كه خداي تعالي به نام شما ثبت كرده است داخل شويد . در روايات عامه و خاصه وارد شده است كه مقصود از زمين مقدس ، كشور شام است .

محدث جليل صاحب تفسير شريف صافي در ذيل همين آيه شريفه به نقل از تفسير عياشي از امام باقر عليه السلام نقل مي كند كه فرمود :

(الارض المقدسه يعني الشام) مقصود از زمين مقدس ، شام است صاحب مجمع البيان نقل مي كند كه مقصود از ارض مقدسه ، دمشق و فلسطين و قسمتي از اردن است . و اين مكان از آنرو مقدس خوانده شده كه چون جايگاه انبيا و مومنين بوده از آلودگي به شرك ، پاك و پاكيزه بوده است

در بعضي از كتب آمده است كه چون ابراهيم علي نبينا و آله و عليه السلام در كوه لبنان اقامت گزيد ، پس از مدتي علاقمند شد كه ديداري از ارض مقدس بكند . خداي تعالي به او وحي فرمود كه بر فراز قله كوه بر شو و نگاه كن ، هر چه كه در چشم انداز تو قرار گيرد مقدس است . آن حضرت نگاه كرد ، دمشق و فلسطين و اردن در ديدگاه حضرتش قرار گرفت .

(نزل ابراهيم عليه السلام بجبل لبنان ، و اقام به مده ، فاشتاق الي الارض المقدسه ، فاوحي الله اليه : اصعد علي راس الجبل و انظر ، فما ادرك نظرك فهو مقدس ، فنظر فانتهي نظره الي دمشق و فلسطين و الاردن . رواه مقاتل و الكلبي) (323)

ديگر از آيات ، آيه شريفه سوره اسرا است :

(سبحان الذي اسري بعبده ليلا من المسجد الحرام الي المسجد الاقصي الذي بار كنا حوله . . . .) (324)

منزه است آن خدايي كه بنده اش را شب هنگام از مسجد الحرام به مسجد اقصي برد ، همان مسجد اقصي كه اطراف و جوانبش را مبارك ساختيم

گفته اند مقصود از اطراف مسجد اقصي كه مبارك شده ، دمشق و فلسطين است .

چهار قصر از بهشت در دنيا

از نظر احاديث اسلامي از طرق خاصه سفينه البحار - قدس باب فضل بيت المقدس الاسرا الي المسجد الاقصي الذي باركنا حوله (امالي) از امير المومنين علي عليه السلام روايت كرده كه فرموده : چهار قصر از بهشت در دنياست : مسجد الحرام و مسجد الرسول صلي الله عليه و آله و مسجد بيت المقدس و مسجد كوفه
(من لايحضره) از اميرالمومنين علي عليه السلام روايت كرده كه فرمود : يك نماز در بيت المقدس معادل هزار نماز است ، و يك نماز در مسجد اعظم معادل صد نماز است ، و نمازي در مسجد قبيله معادل بيست و پنج نماز است
و نمازي در مسجد بازار معادل دوازده نماز است . و نماز مرد در خانه خود يك نماز است
(لالي الاخبار) از طريق خاصه روايات كثيره است كه مسجد الحرام به صد هزار نماز است و مسجد پيغمبر صلي الله عليه و آله (در مدينه) به ده هزار نماز است و هر كدام از مسجد كوفه و مسجد الاقصي به هزار نماز است و مسجد جامع براي جمعه و جماعات و اگر چه متعدد باشد صد نماز است . و مسجد قبيله مانند مسجد محله در بلد ، بيست و پنج نماز است . و مسجد بازار به دوازده نماز است و مسجد زن خانه او است .
از ابن عباس آمده كه ارض مقدس همان فلسطين است خدا آن را از آن جهت تقديس كرده كه حضرت يعقوب عليه السلام در آن متولد شد و آن مسكن پدر او حضرت اسحاق و حضرت يوسف عليه السلام بود ، و همه بعد از مرگ جنازه شان به سرزمين فلسطين انتقال يافت . مقبره همه در شهر خيل الرحمن است و جنازه حضرت يوسف عليه السلام را از مصر آوردند و در آنجا دفن كردند .
ساختمان بناي بيت المقدس بر دست حضرت داود و حضرت سليمان عليه السلام بوده است .
تجليل امپراطوران از بيت المقدس
همين كه روم بر فارس غلبه كرد (هراكليوس امپراطور) خسرو پرويز را شكست داد بيت المقدس را پس گرفت (حتي تا به مدائن پايتخت ايران آمد و صليب عيسي عليه السلام را از مدائن پس گرفت) و براي شكر گزاري آنكه بيت المقدس را گرفته امپراطور روم پياده از مرز ايران به بيت المقدس آمد زير پاي او گل و رياحين افشاندند بر گل و رياحين تا بيت المقدس پياده قدم زد . (325)
منتخبات التواريخ (نوشته حصني) از سهيلي نقل مي كند كه گفته است : مراد از (بار كنا حوله) شام است ، و شام در لغت سرياني به معناي پاكيزه است ، و به آن از آن جهت شام گفته شده ، كه سرزميني پاكيزه است و نعمتش فراوان

نيز در آيات شريفه : (قلنا يا نار كوني بردا و سلاما علي ابراهيم و ارادوا به كيدا فجعلناهم الاخسرين و نجيناه و لوطا الي الارض التي باركنا فيها للعالمين) و آيه : (تجري بامره الي الارض التي بار كنا فيها . . .) (326)
مقصود از (بار كنافيها) در هر دو آيه شام است
مرحوم خراساني در منتخب التواريخ از روضات نقل مي كند كه ابوبكر خوارزمي آورده است :
(جنات الدنيا اربع : غوطه دمشق و صفد سمرقند و شعب بوان و ابله البصره . وافضلها غوطه دمشق) باغهاي بهشتي دنيا چهار است : غطوطه دمشق و . . و غوطه دمشق از همه بهتر است
در روايات عامه ، مدح بليغي از شام ، خصوصا دمشق شده است - هر چند به احتمال قوي بيشتر آنها رواياتي است كه وعاظ السلاطين به منظور جلب رضايت دولتمردان و يا توجيه جنايات آنان جعل كرده اند . مخصوصا ابو هريره - راوي زبر دست عامه - روايات عجيبي در اين باره دارد . از جمله مي گويد : چهار شهر از شهرهاي بهشت است : مكه و مدينه و بيت المقدس و شام
نيز مي گويد : (رسول خدا صلي الله عليه و آله فرمود : پس از من فتنه هايي روي خواهد داد ، عرض شد ، يا رسول الله چه دستور مي فرماييد ؟ فرمود : شام را رها نكنيد (ستكون فتن قيل يا رسول الله فما تامرنا ؟ قال عليكم بالشام)
و اين در حالي است كه شام پس از پيامبر صلي الله عليه و آله حدود يك قرن جايگاه بوزينگان اموي گرديد و امام باقر عليه السلام از مردم آن به بدي ياد مي كرد .
محدث جليل ، فيض كاشاني (قدس سره) در تفسير صافي از حضرت امام محمد باقر عليه السلام روايت مي كند كه فرمود :
چه زمين خوبي است شام ، و چه مردم بدي هستند اهل شام ، و چه بلاد بدي است مصر . بدانيد كه آنجا زندان كساني است كه خداي تعالي بر آنها غضب كرده است ، و داخل شدن بني اسرائيل به مصر نبود مگر به علت سرپيچي آنها از فرمان خدا . زيرا خداي تعالي فرمود : داخل شويد به زمين مقدسي كه خداوند به نام شما نوشته است يعني شام . ولي آنان از داخل شدن به شام خودداري كردند ، و به جزاي اين سرپيچي چهل سال در بيابانها مصر سرگردان شدند و پس از چهل سال سرگرداني داخل مصر شدند ، و فرمود : تا توبه نكردند و خداوند از آنان راضي نشد از مصر در نيامده و داخل شام نشدند .
(نعم الارض الشام ، و بئس القوم اهلها ، و بئس البلاد مصر ، اما آنهاسجن من سخط الله عليه ، و لم يكن دخول بني اسرائيل الا معصيته منهم لله . لان الله قال ادخلوا الارض المقدسه التي كتب الله لكم ، يعني الشام ،

فابوا ان يدخلوها بعد اربعين سنه . قال : و ما خروجهم من مصر و دخولهم الشام الا بعد توبتهم و رضاء الله عنهم) (327)
در تفسير امام حسن عسكري عليه السلام آمده است : كه وقتي خبر سر پيچي معاويه لعنه الله عليه به امير المومنين عليه السلام رسيد گفته شد كه صدهزار نفر با او هستند فرمود : از كدام طايفه اند ؟ گفتند از اهل شام . فرمود : نگوييد اهل شام و لكن بگوييد اهل شومي . اينان از فرزندان مصرند كه به زبان داود لعن شدند ، و خداوند بعضي از آنان رابدل به ميمون و خوك ساخت .
(لما بلغ اميرالمومنين عليه السلام امر معاويه ، و انه في ماه الف قال : من اي القوم ؟ قالوا من اهل الشام . قال : لاتقولوا من اهل الشام ، و لكن قولوا من اهل الشوم ، هم من ابنا مصر ، لعنوا علي لسان داود ، فجعل منهم القرده و الخنازير) (328)

فصل دوم : آثار و ابنيه تاريخي شام

مقدمه

منطقه شام ، مخصوصا دمشق ، به خاطر لطافت هوا و وفور نعمت و مهمتر از آن ، حساسيت سياسي - نظامي منطقه ، همواره مورد توجه طاغوتها و ابر قدرتها بوده ، و نيز به علت سابقه تاريخي داراي بناهاي مهم و مشاهد و مزارهايي است كه مقداري از آن ذيلا ذكر مي شود :

منتخبات التواريخ ، اثر محمد اديب آل تقي الدين الحصني ، از سفرنامه ابن بطوطه نقل مي كند كه قاسيون كوهي است در شمال دمشق ، و صالحيه در دامنه آن كوه واقع شده ، و مشهور است كه كوه با بركتي است ، زيرا هميشه انبيا عليه السلام بر آن كوه بر شده اند ، و از مشاهده كريمه آن كوه ، غاري است كه حضرت ابراهيم عليه السلام در آن غار تولد يافته . غاري است تنگ و مسجدي بزرگ و صومعه اي عالي بر آن كوه است ، و داستان مشاهده حضرت ابراهيم عليه السلام ستاره و ماه و آفتاب را كه در قرآن آمده است از اين غار بوده است ، و مقام آن حضرت در پشت اين غار است كه حضرت هنگامي كه از غار بيرون مي آمده آنجا مي نشسته است . در نزديكي اين غار محل ديگري است به نام (مغارالدم) يعني غار خون بر فراز آن غار سنگ سرخي است كه چون قابيل ، هابيل را كشت و جسدش را كشان كشان تا اين غار آورد ، خداي تعالي اثر خون هابيل را بر آن سنگ باقي نگاهداشته است . و گويند كه در آن غار حضرت ابراهيم و موسي و عيسي و ايوب و لوط عليه السلام نماز خوانده اند ، و در آنجا مسجدي هست كه بايد براي ورود به آن از پله ها بالا رفت و چند خانه و اطاقك براي سكونت آنجاست .
نيز بر فراز كوه كهفي است كه منسوب به آدم عليه السلام است و بنايي دارد و پايينتر از آن (غار جوع) است . قزويني و ابن الوردي هم گفته اند كه (به طور خلاصه) : كوه قاسيون مشرف بر دمشق است ، و در آن آثار انبيا و غارها و كهفها است ، از جمله (غار خون) ، و گويند كه قابيل ، هابيل را در آن غار كشته است ، و در آنجا سنگي است كه مي گويند با آن سنگ قابيل فرق هابيل را شكافته و غار ديگري آنجا است كه (غار جوع) ش مي نامند .
شهاب ميننى نيز نقل مي كند كه : كوه قاسيون مشرف بر دمشق است ، و در دامنه اش شهركي است معروف به صالحيه كه در قديم به آن (قريه النخل) يا (قريه الجبل) مي گفتند ، و در دامنه كوه قبرهاي بي شماري از انبيا و صلحا وجود دارد ، كه با گذشت روزگار از بين رفته ، و تنها قبر ذي الكفل عليه السلام ظاهرا باقي مانده است . اثر باستاني ديگر ، كهفي است كه در قرآن از آن ياد شده است بنا بر قولي ، و لكن قول صحيح آن است كه آن كهف در طرسوس است ، و در است ، و در اين كوه مقام چهل نفر از ابدال بود ، كه در آنجا مشغول عبادت بوده اند كه مشهور است و براي استجابت دعا روي به آن مي آورند ، و پهلوي اين مقام (غار خون) است ، و اندكي بالاتر از اين مقام جايي است كه براي استجابت

دعا مجرب است و آن را (مستغاث) گويند و ارباب حوائج به آنجا مي روند تا دعا كنند .

ب - آثار تاريخي شام ، از دوران اسلام

1 . مسجد جامع دمشق در شام

از بناهاي تاريخي شام ، مسجد جامع دمشق است ، كه از عجايب آن شهر به شمار مي آيد ، اين مسجد را وليد بن عبد الملك به سال 86 يا 87 يا 88 بنا نموده ، و خراج هفت سال كشور را در آن مسجد خرج كرده است ، و مورخين مطالبي اغراق آميز درباره آن گفته اند . ابن بطوطه گويد :
مسجد دمشق بزرگترين مسجد دنياست از نظر اجتماع مردم در آن و محكمترين آنها از نظر ساختمان ، و بديع ترينشان از حيث زيبايي و بهجت و جمال ، كه مانندي براي آن معلوم نشده و شبيهي ندارد . سپس خصوصيات بنا و ستونها و محرابها و قبه النسر و ديگر خصوصيات آن را شرح مي دهد . گفتار مورخان هر چه باشد ، انصاف آن است كه بگوييم زيبايي فوق العاده مسجد و دقت صنعت آن مخصوصا در حجاريهاي محراب و منبر غير قابل انكار و اعجاب انگيز است . در وسط مسجد گنبدي است به نام قبه النسر كه بر چهار ستون استوار بوده و از زيبايي خاصي برخوردار است ، و در دو طرف آن به دو رديف يعني محاذي هر يك از چهار ستون قبه النسر ، ستونهاي سنگي زيبايي كار گذاشته اند ، هر رديف به تعداد ده ستون كه مجموعا چهل ستون مي شود . نيز در قسمت غربي آن چاهي است و حوض سنگي يي كه چاه را پر كرده اند و دهانه چاه با سنگي استوانه اي مشخص است
ياقوت حموي در معجم البلدان نقل كرده كه جامع دمشق را وليد بن عبدالملك بن مروان در سال 87 يا به قولي 88 بنا كرده و تلاش زيادي را در عمارت مسجد متحمل شده است .
نيز به گفته ياقوت : براي آن چهار در قرار دادند : در طرف شرق باب جيرون ، در طرف غرب باب البريد ، در سمت قبله باب الزياره ، و در مقابل آن (پشت به قبله) باب الفراديس . (329)
آتش سوزي در مسجد جامع دمشق
احمد غسان سباتو ، يكي از نويسندگان عرب ، در كتابش (دمشق في دوائر المعارف العربيه و العالميه ، ص 119) درباره مسجد جامع دمشق مي گويد : از خراج شام مدت 2 سال ، و بنابر قولي بيشتر از خراج 2 سال ، براي بنا و تزيين مسجد جامع دمشق استفاده كردند ، تا آنكه به صورت يكي از زيباترين مساجد در پايتخت خلافت اسلامي در آمد . مسجد مزبور تا سال 461 به همان صورت باقي ماند . در اين سال ، كه عصر حكومت فاطميين بود ، آتش سوزي مهيبي در مسجد رخ داد ، و بعد از آن نيز شش بار آتش سوزي در مسجد تكرار شد كه آخرينش در سال 1310 هجري

قمري واقع شد . وي همچنين بيان مي كند كه مسجد جامع دمشق ابتدا كليسا بوده كه امپراطور (كيودسيوس اول) آن را بنا كرده بود . (330)
ابن عساكر ، يكي از مورخين بنام ، كه هشتاد جلد كتاب در مورد تاريخ دمشق تاليف كرده است ، نقل مي كند كه : مسجد جامع دمشق يكي از كليساهاي نصاري بود . هنگامي كه دمشق فتح شد مسلمانان در يك قسمت آن نماز مي خواندند و نصاري در قسمت ديگر ، تا اينكه به وسيله وليد بن عبدالملك بن مروان نصف ديگر آن نيز از نصاري گرفته شد ، و تماما به صورت مسجد در آمد . (331)
صاحب كتاب زيارات الشام در توصيف مسجد جامع دمشق از جمله چيزهايي كه ذكر مي كند (صخره القربان) است . وي مي گويد : نزديك دري كه (باب الساعات)ناميده مي شود صخره بزرگي است كه در گذشته بر روي آن قرباني مي گذاشتند . ابن عساكر نيز در تاريخ خود نقل كرده است كه قرباني را روي صخره قرار مي دادند ، چنانچه مقبول واقع مي شد آتش مي آمد و آن را در بر مي گرفت ، و چنانچه مقبول واقع مي شد آتش مي آمد و آن را در بر مي گرفت ، و چنانچه مقبول نمي افتاد به حال خود باقي مي ماند . (332) ياقوت حموي ، صاحب معجم البلدان ، نيز نظير اين قول را بيان مي كند .
ابن عساكر همچنين مي گويد : مسجد علي بن الحسين عليه السلام در جامع دمشق معروف است ، و آن حضرت در قسمت شمال شرقي مسجد در هر شبانه روز هزار ركعت نماز مي خوانده است . (333)
شبستان مسجد
شبستان كنوني مسجد ، 15132 متر مربع وسعت دارد و داراي 44 ستون و 2 طبقه مي باشد . اين شبستان از سه قسمت تشكيل شده ، كه قسمت وسط آن داراي گنبد بزرگي به نام (عقاب) است .
منبري در داخل مسجد وجود دارد كه معروف است حضرت امام سجاد زين العابدين عليه السلام خطبه خود را در زمان يزيد بن معاويه لعنه الله عليهما بر فراز منبري كه آن روز در محل آن قرار داشت ، ايراد كرده است . همچنين در قسمت ديگري از داخل مسجد ، گنبد كوچكي روي چهار ستون قرار دارد كه به مقام امام زين العابدين معروف است و گفته مي شود كه حضرت در آنجا استراحت مي كرده است .
در كنار مسجد ياد شده در قسمت شرقي مسجد ، مقام راس الحسين عليه السلام قرار گرفته است كه زيارتگاه شيعيان مي باشد . (334)

2 . مقام انبيا عليه السلام در مسجد جامع دمشق

الف . محل دفن و مرقد مطهر سر مبارك حضرت يحيي عليه السلام
مرقد شريف سر مقدس حضرت يحيي علي نبينا و آله و عليه السلام در اين مسحد است . و امام مرقد بدن شريف آنحضرت طبق آنچه تاريخ منتخبات التواريخ مي نويسد در مسجد دلم در يكي از نواحي دمشق به نام زبداني است .
صاحب تاريخ فوق ، از زيد بن واقد نقل مي كند كه من هنگامي كه مي خواستند مسجد دمشق را بنا كنند ، سر مبارك حضرت يحيي عليه السلام را مشاهده كردم ، كه از زير يكي از اركان قبه مسجد بيرون آوردند و پوست صورت آن حضرت و حتي موي سر مبارك تغييري نكرده بود . و هم در آن كتاب است كه زيد بن واقد گويد : موقعي كه مسجد جامع دمشق را مي ساختند من از طرف وليد سر كارگر بودم ، ناگاه گودالي باز شد ، و غاري نمايان گشت . جريان را به وليد گزارش داديم ، چون شب فرا رسيد وليد خودش در حاليكه پيشاپيش او شمع گرفته بودند آمد و به اندرون آن غار رفت ، ديديم كه كنيسه و نماز خانه كوچكي است به مساحت 3 ذرع و در 3 ذرع ، و صندوقي آنجاست ، وليد در صندوق را گشود ، در ميان آن صندوق سبدي بود كه در ميان آن ، سر حضرت يحيي عليه السلام بود ، و بر آن سبد نوشته بود : (هذا راس يحيي بن زكريا) وليد دستور داد كه سر مقدس را به جايگاهش بر گردانند ، و ستوني راكه بر قبر مي گذارند با بقيه ستونها امتيازي داشته باشد . (335)
يحيي عليه السلام اين بنده صالح خدا فرزند زكرياست ، كه خداي تعالي او را در سن پيري ، زكريا ، به وي عطا فرمود چنانچه آيات اول سوره مريم به آن اشاره مي كند : (كهيعص * ذكر رحمه ربك عبده زكريا . . .) الايات . (336)
اين بزرگوار در دوران كودكي به مقام بزرگ نبوت نائل آمد (. . . واتيناه الحكم صبيا) (337)
و آنقدر در نزد خداي تعالي مقام و منزلت داشت كه امام محمد باقر عليه السلام بر حسب روايت كافي شريف فرمود : هر وقت خداي تعالي را مي خواند ، جواب (لبيك يا يحيي) از خداوند مي شنيد .
او با اين مقام ارجمند آنقدر از خوف خداي تعالي گريست كه گوشت گونه هاي صورتش فرو ريخت پاره نمدي بر صورت خود مي گذاشت تا اشك چشمهايش را به خود بگيرد و بر صورت مباركش جاري نشود ، كه اشك نمكين است و سوزش زخم را مي افزايد . (338)

بجز مرقد مطهر سر حضرت يحيي عليه السلام در مسجد جامع دمشق قبور ديگري نيز از انبيا عليه السلام است كه تاريخ منتخب التواريخ از صاحب روضه الانام نقل مي كند كه گفته است قبر حضرت هود عليه السلام در ديوار جنوبي مسجد جامع دمشق است ، مقابل سر مبارك حضرت يحيي عليه السلام ، ولي نشانه ظاهري ندارد . و هم او گفته است كه شمار زيادي از مورخين دمشق اين مطلب را ذكر كرده اند .

ب - قبر هود عليه السلام

وهروي نيز در اشارات گفته است كه قبر حضرت هود عليه السلام در ديوار سمت قبله مسجد است و بعضي از مورخين نقل كرده اند كه نزد قبر حضرت هود عليه السلام سنگ قبري است كه بر آن نوشته شده :

(و قضي ربك ان لا تعبدوا الا اياه ولالوالدين احسانا) (339) انا هود بن الجلود بن عاد بن عوص بن سام بن نوح . قال : جئتهم بالرساله و بقيت فيهم مده عمر فكذبوني فاخذهم الله بالريح العظيم)

يعني : فرمان خداوندي است كه بجز او كسي را نپرستيد و به پدر و مادر نيكي كنيد ، منهم هود بن . . گويد من از طرف خداوند پيام آوردم و تمام عمرم را در ميان مردم بودم ولي آنان دروغگويم پنداشتند ، پس خداوند آنان را به وسيله بادي سهمناك گرفتار كرد . (340)

ج . مقام حضرت خضر عليه السلام

حضرت خضر نبي عليه السلام همواره در اين مسجد نماز مي گذاشت ، در سمت شرقي قبله (جنوب شرقي) نزديك مناره شرقي بوده است ، اكنون نزديك به محراب اصلي مسجد و به موازات مقام هود عليه السلام بر ديوار قبله عنوان (هذا مقام خضر النبي عليه السلام) بر تابلويي سبز ديده مي شود . شايان گفتن است در بسياري از نقاط سوريه مقام حضرت خضر عليه السلام ديده مي شود . آن حضرت بر اساس روايات تا ظهور حضرت حجه بن الحسن العسكري (عجل الله تعالي فرجه الشريف) زنده هستند ، پس از ظهور حضرت او هم خواهد آمد و در پشت سر حضرت نماز خواهد خواند و يارانش را به ياري حضرت امام زمان (عجل الله تعالي فرجه الشريف) دعوت خواهد كرد .

د- مكان نزول حضرت عيسي عليه السلام

مسلم از اوس بن اوس و از رسول خدا صلي الله عليه و آله نقل كرده است كه حضرت عيسي بن مريم عليه السلام كنار مناره شرقي دمشق ، يعني مسجد جامع دمشق نزول خواهد كرد و كنار قطعه سنگي كه حضرت موسي عليه السلام در (كوه طور) با عصاي خود بر آن زد و دوازده چشمه جاري شده وجود دارد . (341)

3 . مراقد اهل بيت عليه السلام در شام

1 . آرامگاه حضرت زينب عليه السلام
در جنوب شرقي دمشق ، پايتخت كشور سوريه ، قبري واقع شده است كه در سالهاي اخير به صورت وسيع و بسيار آراسته و با شكوه تجديد بنا شده است . دلايل و شواهد فراواني گواهي مي دهد كه قبر حضرت زينب كبري عليه السلام دختر امير مومنان عليه السلام همين قبر است ، منتها دانشمندان گاهي از او به عنوان (ام كلثوم عليه السلام) و گاهي به نام (زينب عليه السلام) ياد كرده اند . توضيح اينكه مورخان نام صاحب اين قبر را چهار گونه ذكر كرده اند :
1 . عده اي از او فقط با نام ام كلثوم عليه السلام ياد كرده اند
2 . گروهي او را زينب مكني به ام كلثوم عليه السلام دانسته اند و گاهي اين را نيز اضافه كرده اند كه وي دختر حضرت زهرا عليه السلام بوده است .
3 . دسته سوم او را زينب صغري مكني به ام كلثوم عليه السلام مي دانند و مي گويند : او همسر محمد بن عقيل و مادرش كنيز بوده است
4 . و بالاخره گروهي از دانشمندان شيعه و سني تصريح كرده اند كه كسي كه در قريه راويه دفن شده است ، زينب كبري دختر امير مومنان عليه السلام است كه مادرش حضرت زهرا عليه السلام بوده است .
مي توان اين اقوال را بدين گونه جمع كرد كه چون بنا به دلايل متعددي كه دانشمندان ما ارائه كرده اند ، كنيه زينب كبري عليه السلام ام كلثوم بوده است ، لذا اختلافي ميان نظريه يكم و دوم و چهارم وجود ندارد . نيز با توجه به اينكه نظريه سوم ، دليل روشن تاريخي ندارد و دانشمندان ما اين نظريه را رد كرده اند ، نتيجه مي گيريم كه صاحب قبر مزبور حضرت زينب كبري عليه السلام دختر بزرگ امير مومنان عليه السلام و فاطمه زهرا عليه السلام است .
امام اينكه حضرت زينب عليه السلام چرا و چگونه به شام سفر كرده و چگونه در آنجا در گذشته است ؟ و نيز اينكه آيا وي در سال قحطي همراه همسرش ، عبدالله بن جعفر عليه السلام ، به آنجا سفر كرده و يا در فاجعه حره و حمله سپاه يزيد به مدينه به شام آمده است ؟ در منابع قديم چيزي در اين زمينه به چشم نمي خورد . البته در بعضي از كتابهاي متاخرين و معاصرين جريان سفر اين بانوي بزرگ نقل شده است ، ولي صحت و جزئيات آن روشن نيست .
از حافظ شمس الدين محمد بن طولون دمشقي متوفي 952 هجري نقل

شده است كه وي در كتابي كه درباره زندگي حضرت زينب عليه السلام تاليف نموده نوشته است كه حضرت زينب عليه السلام در جريان فاجعه (حره) (سال 62 هجري) به شام سفر كرد .
اما مرحوم علامه اميني از كتاب تحيه اهل القبور بالماثور نقل مي كند كه : زينب كبري عليه السلام در زمان عبدالملك مروان در سال قحطي همراه همسرش عبدالله بن جعفر به شام رفت تا عبدالله در آنجا به قرا و مزارعي كه داشت رسيدگي كند . زينب عليه السلام در آن مدت در گذشت و در آنجا به خاك سپرده شد . اعتماد السلطنه نيز در كتاب (خيرات حسان) در اين زمينه مي نويسد :
(اما تربت زينب كبري عليه السلام به اصح روايات در يكي از قراي شام است . سال مجاعه كه در مدينه اتفاق افتاد ، عبدالله جعفر با عيال به سمت شام روانه شد و در ايام توقف در قريه اي كه اكنون مزار زينب كبري آنجاست ، آن بانوي معظمه ناخوش شده و به آن مرض درگذشت و همانجا به خاك رفت . (342)
عقيله بني هاشم زينب كبري عليه السلام
زينب كبري عليه السلام روز پنجم جمادي الاول سال 5 يا 6 هجرت در مدينه چشم به جهان گشود . خبر تولد نوزاد عزيز ، به گوش رسول خدا صلي الله عليه و آله رسيد . رسول خدا صلي الله عليه و آله براي ديدار او به منزل دخترش حضرت فاطمه زهرا عليه السلام آمد و به دختر خود فاطمه عليه السلام فرمود : (دخترم ، فاطمه جان ، نوزادت را برايم بياور تا او را ببينم) فاطمه عليه السلام نوزاد كوچكش را به سينه فشرد ، بر گونه هاي دوست داشتني او بوسه زد ، و آنگاه به پدر بزرگوارش داد . پيامبر صلي الله عليه و آله فرزند دلبند زهراي عزيزش را در آغوش كشيده صورت خود را به صورت او گذاشت و شروع به اشك ريختن كرد .
فاطمه عليه السلام ناگهان متوجه اين صحنه شد و در حاليكه شديدا ناراحت بود از پدر پرسيد : پدرم ، چرا گريه مي كني ؟ رسول خدا صلي الله عليه و آله فرمود : (گريه ام به اين علت است كه پس از مرگ من و تو ، اين دختر دوست داشتني من سرنوشت غمباري خواهد داشت ، در نظرم مجسم گشت كه او با چه مشكلات دردناكي روبرو مي شود و چه مصيبتهاي بزرگي را به خاطر رضاي خداوند با آغوش باز استقبال مي كند) در آن دقايقي كه آرام اشك مي ريخت و نواده عزيزش را مي بوسيد ، گاهي نيز چهره از رخسار او برداشته به چهره معصومي كه بعدها رسالتي بزرگ را عهده دار مي گشت خيره خيره مي نگريست و در همين جا بود كه خطاب به دخترش فاطمه عليه السلام فرمود : (اي پاره تن من و روشني چشمانم ، فاطمه جان ، هر كس كه بر زينب و مصائب او بگريد ثواب گريستن كسي را به او مي دهند كه بر دو برادر او حسن و حسين گريه

كند) (343)
نام گذاري زينب كبري عليه السلام
علي و فاطمه عليه السلام هيچ گاه در نامگذاري فرزندان خود از رسول خدا صلي الله عليه و آله پيشي نمي گرفتند . نام بزرگوار (زينب) را نيز رسول خدا صلي الله عليه و آله بر اين بانوي بزرگ گذاشت . آري ، در نامگذاري ، فاطمه زهرا عليه السلام از علي بن ابيطالب عليه السلام سبقت نمي گيرد و علي عليه السلام هم از رسول خدا صلي الله عليه و آله جلو نمي افتد . رسول خدا نيز چشم به آسمان و گفته حق دارد . اسم مبارك زينب عليه السلام را جبرئيل امين از طرف خداي بزرگ آورد . از دو دختر حضرت عليه السلام ، يكي را زينب كبري و ديگري را زينب صغري عليه السلام ناميده اند ، نيز او را به ام الحسن مكني فرمود (در بعضي روايات دارد كه او را كلثوم هم گفته اند)
و حضرت را ملقب به عقيله كرده اند : عقيله بني هاشم و عقيله الطالبيين . عقيله ، آن زن كريمه را گويند كه در بين فاميل بسيار عزيز و در خاندان خود ارجمند باشد . زينب عليه السلام با القاب موثقه ، عارفه ، عالمه غير معلمه ، فاضله ، كامله ، عابده آل علي و غيره معروف است ، و محدثه هم گفته شده است ، چنانكه وي را بطله كربلا يعني قهرمان كربلا نيز ناميده اند .
امام سجاد عليه السلام درباره اش فرموده است : (انت بحمد الله عالمه غير معلمه و فهيمه غير مفهمه)
روياي شگفت حضرت زينب عليه السلام
مولف طراز المذهب ، از بحر المصائب و ساير كتب نقل مي كند :
اواخر عمر رسول اكرم صلي الله عليه و آله بود ، و زينب عليه السلام نزد جدش آمد و عرض كرد : يا جداه ، خواب ديدم باد تندي وزيدن گرفت كه دنيا را تارك نمود و من از شدت باد در پناه درخت بزرگي جا گرفتم ، كه ناگهان ديدم آن درخت عظيم در اثر فشار سخت باد از جا كنده شد ، خود را به درخت ديگر رساندم كه شاخه همان درخت بود ، باز تند باد سخت آن را هم كند . پس از آن به شاخه ديگر آن درخت پناه بردم ، آن هم شكست . آنگاه به دو شاخه باقي مانده پناه بردم ، آنها هم يكي بعد از ديگري بر اثر تند باد حوادث از بين رفتند ، و من از شدت اضطراب از خواب بيدار شدم . پيغمبر صلي الله عليه و آله گريان شد و فرمود : آن درخت بزرگ ، من هستم كه از ميان شما مي روم ، و شاخه اول آن مادرت فاطمه است ، و شاخه دومي پدرت علي عليه السلام و دو شاخه ديگر نيز برادرانت ، حسن و حسين عليه السلام ، هستند كه با فقدان آنها جهان تيره و تار مي گردد . (344)
عبادت زينب كبري عليه السلام

حضرت زينب كبري عليه السلام در عبادت و بندگي وارث مادر و پدر بود . وي اكثر شبها را با تهجد به صبح مي رساند و دائما قرآن تلاوت مي فرمود . در روايت آمده است : زماني كه حضرت امام حسين عليه السلام براي وداع به خيمه ها آمد ، به زينب كبري عليه السلام فرمود : (يا اختاه لاتنسيني في نافله الليل) يعني ، خواهرم مرا در نماز شب فراموش مكن ، به گفته بعضي از مورخين : تهجد و شب زنده داري زينب عليه السلام در طول عمرش ترك نشد ، حتي شب 11 محرم حضرتش با آن همه فرسودگي و خستگي و ديدن آن مصيبتهاي دلخراش ، اين سنت حسنه را فراموش نكرد .
حضرت امام سجاد عليه السلام فرمود : در آن شب ديدم عمه ام در جامه نماز نشسته و مشغول عبادت است .
همچنين از امام سجاد عليه السلام روايت شده است كه فرمود : عمه ام زينب عليه السلام با آن كثرت رنج و تعب از كربلا تا شام به نافله شب قيام و اقدام داشت ، اما در يكي از منازل ديدم با حالت نشسته مشغول خواندن نماز نافله است . سبب اين امر را پرسيدم ، گفت : سه شب است كه حصه طعام خود را به اطفال خردسال مي دهم و امشب از نهايت گرسنگي ، قدرت ايستادن ندارم ، چه آن مردم بدبخت بسيار بر اهل بيت سخت مي گرفتند .
شايد اگر حركت عليا مخدره ، زينب كبري عليه السلام ، از كربلا به كوفه و از كوفه به شام صورت نگرفته بود نهضت عاشورا نافرجام مانده و دين و عبادت محو و مندرس شده بود .
زهد عليا مخدره زينب عليه السلام
زينب كبري عليه السلام اعلا درجه رضا و تسليم را دارا و حائز بود . زني كه شوهرش بحر الجود ، عبدالله بن جعفر عليه السلام بود ، و خانه اش بعد از منزل خلفا و ملوك در درجه اول عظمت بود و ارباب حوائج همواره در آن بيت الشرف تجمع داشته و براي خدمت ، كمر بسته ، آماده و فرمانبردار بودند - با اين حال براي كسب رضاي خدا از همه آنها صرف نظر كرد و از مال و جاه و جلال دنيوي به كلي چشم پوشيد . حتي از شوهر (البته ، با رضاي او) و نيز از اولاد و خدم و حشم چشم پوشيد و به كمك برادرش امام حسين عليه السلام شتافت تا دين خدا را نصرت كند و براي جلب رضايت حق ، تن به اسارت داد تا آنكه به مقامات عاليه نايل گرديد . (345)
مجلس درس زينب كبري عليه السلام در كوفه
جزائري مي نويسد : در ايامي كه امير المومنين علي عليه السلام در كوفه تشريف داشت ، آن مكرمه را مجلسي در منزل خود بود كه براي زنها تفسير قرآن بيان مي فرمود . يكي از روزها تفسير كهيعص (346) را مي

فرمود ، در اين بين اميرالمومنين علي عليه السلام وارد شده و فرمود : شنيدم تفسير كهيعص را مي نمايي ؟ عرض كرد : بلي يا ابتاه فدايت شوم . فرمود : اي نور ديده ، آن رمزي است در مصيبت وارده بر شما عترت پيغمبر . پس مصائب و نوائبي را كه در آينده بر آنها وارد مي شد براي آن مخدره بيان فرمود و با شنيدن آنها فرياد ناله و گريه آن مظلومه بلند شد . (347)

جود و سخاوت زينب كبري عليه السلام

روزي ميهماني براي امير المومنين علي عليه السلام رسيد . آن حضرت به خانه آمده و فرمود : اي فاطمه ، آيا طعامي براي ميهمان خدمت شما مي باشد ؟ عرض كرد : فقط قرص ناني موجود است كه آن هم سهم دخترم زينب مي باشد . زينب عليه السلام بيدار بود ، عرض كرد : اي مادر ، نان مرا براي ميهمان ببريد ، من صبر مي كنم . طفلي كه در آن وقت ، كه چهار يا پنج سال بيشتر نداشته اين جود و كرم او باشد ، ديگر چگونه كسي مي تواند به عظمت آن بانوي عظمي پي ببرد ؟ زني كه هستي خود را در راه خدا بذل بنمايد ، و فرزندان از جان عزيزتر خود را در راه خداوند متعال انفاق بنمايد و از آنها بگذرد بايستي در نهايت جود بوده باشد . (348)

اثر سريع نفرين زينب كبري عليه السلام در شام

سپهر در ناسخ گويد : اهل بيت عليه السلام را از دروازه ساعات ، كه ابعد طرق به دار الاماره يزيد بود ، داخل شام نمودند . نيز شهر شام را زينت كردند و پرده هاي زرنگار و ديبا به ديوارهاي كوچه و بازار بياويختند و زنان مغنيه ، بي پرده ، به نواختن طبول و دفوف دست افشان و پاي كوبان بودند و يزيد يكصد و بيست پرچم براي استقبال از ايشان برافراشت و مردم به همديگر مباركباد مي گفتند و آن روز را عيد قرار دادند .

نيز به روايت ابي مخنف ، عيال الله را از پاي قصر عجوزه اي كه او را ام الحجام مي گفته اند عبور دادند . آن عجوزه ها با چهار زن ديگر در ميان آن غرفه نشسته بود . چون چشم آن ملعون به آن سر مطهر افتاد كه نور از جبين او ساطع بود ، با سنگي چهره مباركش را مجروح ساخت ، چندانكه خون بريخت . چون علياه مخدره زينب عليه السلام اين بدانست ، با ناله و گريه روي خود را بخراشيد و موي خود را پريشان كرد و دست به دعا و نفرين برداشت و عرض كرد : (اللهم خرب قصرها و احرقها بنار الدنيا قبل نار الاخره)

راوي گويد : قسم به خداي ، كه چون آن دعا بفرمود ، در ساعت آن قصر ويران شد و منهدم گرديد و آتشي در آن افتاد و همي بسوخت تا آنكه نشاني از او نمانده و يكسره خاكستر گرديد ، و هم در آن حال بادي بوزيد و خاكسترش را پراكنده ساخت ، چندانكه اثري از او بر جاي نماند ، گويا

هرگز علامتي و عمارتي و اهلي نبوده است .
خطابه و مرثيه سرايي حضرت زينب عليه السلام در شام
در بحر المصائب گويد : چون جناب زينب خاتون عليه السلام در كوچه و بازار شام رسيد و سر حضرت سيدالشهدا را در پيش روي خود بديد و مردم شام اظهار خورسندي و سرور مي نمودند و ناي و طنبور مي نواختند و آن سر مبارك در هر چند قدم به كله (لا حول و لا قوه الا بالله العظيم) متكلم مي گشت ، آن مخدره آهي از دل بركشيد و فرمود : (يا اخاه انظر علينا و لا تغمض عينك عنا و نحن بين العدي) در اين حال سر مبارك تكلم كرد و فرمود : (يا اختاه اصبري ، فان الله تعالي معنا) . آن مخدره چون صداي برادر را شنيد بحر غيرتش به جوش آمد و بي تابانه به آن قوم خطاب كرد كه : اي گروه نامحمود ، همانا به قتل اولاد پيغمبر صلي الله عليه و آله خود و سيد جوانان اهل بهشت ، و گردش دادن دختران و حرم سيد انس و جان ، و تزيين شهر خود ، شادان هستيد و مباهات مي كنيد و مع هذا خود را از اهل اسلام مي شماريد ؟ اميدوارم كه خداوند جبار هرگز در شما به نظر رحمت ننگرد و بر شما نبخشايد .
برخي از كرامات زينب كبري عليه السلام
اولا بايد دانست كه وجود زينب كبري عليه السلام اصولا سراپا كرامت است ، چه آنكه وي برگي از آن شجره طيبه است كه (اصلها ثابت و فرعها في السما) ، ثانيا پرونده حيات و زندگاني او خود شهادت مي دهد كه سراپا كرامت بوده است . با اين همه ، براي روشنايي چشم محبان و تنوير قلوب شيعيان به پاره اي از آنها اشاره مي كنيم :
اول : همين قصه كه فوقا ذكر شد و در آن ، حضرت زينب جلوه اي از غيب را به آن مرد نشان داد تا شان و مقام اهل بيت عليه السلام را بشناسند .
دوم : اجابت دعاي او در حق ام الحجام و خراب شدن و آتش گرفتن فوري قصر او ، كه در صفحات پيشين مذكور افتاد
سوم : داستان جبل جوشن كه معدن مس بود و سقط طفلي كه محسن نام داشت كه در تاريخ ذكر شده است .
چهارم : تصرف او در نفوس ، هنگام قرائت خطبه در بازار كوفه ، حتي در جمادات ، چنانكه نوشته اند : هنگامي كه فرمود ساكت شويد ، نفسها در سينه ها حبس شد و زنگهاي شتران ديگر صدا برنياورد
پنجم : لدني بودن علم آن مخدره ، به گواهي امام زين العابدين عليه السلام كه مي فرمود : (يا عمه انت بحمدالله عالمه غير معلمه . . .)
ششم : اجابت نفرين او در حق كسي كه در مجلس يزيد ، يكي از دختران امام حسين عليه السلام را به كنيزي خواست
هفتم : كيفيت متولد شدن او
هشتم : حكايت طبخ حريره است

نهم : خبر دادن از بقاي آثار اهل بيت نبوت عليه السلام ، و سرعت زوال سلطنت بني اميه ، در خطبه اي كه در مجلس يزيد قرائت كرد ، كه الفاظ شيوا و جملات پر شور آن خطبه ، بتنهايي خود كرامتي است .
دهم : قصه شير و فضه است كه ثقه الاسلام كليني آن را در روضه كافي روايت كرده و در بحار و ديگر كتب مقاتل نيز مسطور است .
يازدهم : استجابت دعاي آن مخدره است در موقع آتش زدن خيمه ها ، و نفرين او به ان مرد كبود چشم كه در تواريخ آمده است .
دوازدهم : ديدن او جبرئيل و رسول خدا صلي الله عليه و آله را در گودي قتلگاه . شيخ جعفر نقدي ، در كتاب مدكور ، از بحار از حضرت صادق عليه السلام روايت مي كند كه زينب ، در قتلگاه حضرت امام حسين عليه السلام پيغمبر صلي الله عليه و آله را ديد و خطاب به سپاه يزيد فرمود اي لشگر ، مگر نمي بينيد پيغمبر خدا گريان است ؟ واي بر شما اگر نفرين كند زمين شما را فرو مي برد و هلاك مي نمايد . فسوسا كه آن سنگدلان اعتنايي به حرف وي نكرده ، بلكه آن را حمل بر جنون نمودند . مشاهده جبرئيل توسط آن مخدره نيز در تاريخ آمده است .
سيزدهم : علامه نوري در دار السلام كرامتي را از حضرت زينب عليه السلام به اين شرح و روايت مي كند :
سيد محمد باقر سلطان آبادي ، كه از بزرگان ارباب فضايل و راسخين در علم بوده ، فرموده است در بروجرد به مرض درد چشم مبتلا شدم ، بسيار سخت به حدي كه علماي طب از معالجه عاجز آمدند . از آنجا مرا به سلطان آباد آوردند . مرض چشم شدت كرد و ورم بسيار نمود و ديگر سياهي چشم نمايان نبود . از شدت درد چشم ، خواب و آرام از من برفت و تمامي اطباي شهر را براي من آوردند و همه اظهار عجز نمودند از معالجه ، و بعضي مي گفتند تا شش ماه محتاج معالجه است و برخي چهل روز .
اين بيانات ، روح مرا افسرده و خسته نموده حوصله بر من تنگ شد و فوق العاده نگران و مهموم شدم ، تا اينكه يكي از دوستان به من گفت : بهتر است براي استشفا به زيارت مشرف شوي ، و من عازم سفر هستم با من بيا ، و چنانچه از خاك كربلا سرمه بكشي شفا خواهي يافت . گفتمش : با اين حال چگونه مي توانم حركت كنم ؟ مگر طبيب اجازه بدهد . چون به طبيب رجوع كردم ، گفت : هرگز جايز نيست ، و اگر حركت كني يكسره نابينا خواهي شد و به منزل دوم نخواهي رسيد كه بكلي از ديده محروم خواهي شد . رفيق من رفت و من به خانه برگشتم .
يكي ديگر از دوستان من آمد و گفت : مرض ترا ، جز خاك كربلا و مقتل شهدا و مريضخانه اولياي خدا شفا نبخشد ، و ضمنا خود شرح داد كه 9سال مبتلا به طپش قلب بودم و همه اطبا از معالجه ام عاجز ماندند ، تنها از

تربت قبر امام حسين عليه السلام شفا حاصل شد ، چنانچه ميل داري متوكلا علي الله حركت كن .
من با توكل حركت كردم و در منزل دوم مرض شدت كرد و چنان چشم به درد آمد كه از فشار درد چشم چپ به درد آمد . همه مصاحبين مرا ملامت كرده و متفقا گفتند : بهتر است كه مراجعت كني . چون هنگام سحر شد و درد آرام گرفت ، در خواب رفتم ، حضرت عليا مكرمه صديقه صغري زينب كبري عليه السلام را در عالم رويا ديدم . بر آن حضرت وارد شدم و گوشه مقنعه او را گرفته بر چشم خود كشيدم و از خواب بيدار شدم ، ديگر هيچ المي و دردي در چشم سالم ديگرم هيچ فرقي نداشت و آن واقعه را به رفقا گفتم ، آنها به چشم من نگاه مي كردند و مي گفتند : ما آثار دردي نمي بينيم ، و هيچ فرقي بين دو چشم شما نيست ، و اين كرامت را كه از حضرت زينب عليه السلام ظاهر گشته بود براي همه رفقا از زوار و غير زوار نقل كردم . (349)
چهاردهم : نامه اي است كه حاج شيخ محمد تقي صادق ، به زبان عربي نوشته و ما ترجمه آن را از كتاب توسلات يا راه اميدواران برگرفته ايم :
معظم له بعد از سلام و درود به مخاطب خود و به تمام مومنين از شيعه آل محمد صلي الله عليه و آله چنين مي نويسد كه تقديم مي دارم به سوي تو كرامتي را كه هيچگونه شك و شهبه اي در او نباشد و آن كرامت از عليا مكرمه حضرت زينب عليه السلام بانوي بانوان عالم و برگرفته امت است .
و آن قضيه اين است كه زني به نام فوزيه زيدان (350) از خاندان مردمي صالح و متقي و پرهيزكار در يكي از قراي جبل عامل به نام جويه مبتلا به درد پاي بي درماني شد تا بجايي كه به عنوان عمل جراي متوسل به بيمارستانهاي متعدد گرديد ولي نتيجه اي شد كه سستي در رآنهاو ساق پاي وي پديد امد و هيچ قادر به حركت نبود مگر اينكه نشسته و به كمك دو دست راه مي رفت و روي همين اصل 25 سال تمام خانه نشين شد و به همان حال صبر مي كرد و مدام به اين حال مي بود تا اينكه عاشورا فرا رسيد ولي او ديگر از مرض بستوه آمده بود و عنان صبر از دست او بدر رفته ناچار برادران و خواهران خود را كه از اطياب مومنين به شمار مي روند خواست و از آنان تقاضا كرد كه او را به حرم حضرت زينب عليه السلام در شام مي روند خواست و از آنان تقاضا كرد كه او را به حرم حضرت زينب عليه السلام در شام برده تا در اثر توسل به ذيل عنايت دختر كبراي علي عليه السلام شفا يافته و از گرفتاري مزبور بدرآيد .
ولي برادران پيشنهاد وي را نپذيرفتند و گفتند كه شرعا مستحسن نيست كه تو را با اين حال به شام ببريم و اگر بناست حضرت زينب عليه السلام تو را شفا دهد همينجا كه در خانه ات قرار داري براي او امكان دارد
فوزيه هر چه اصرا كرد بر اعتذار آنان مي افزود ناچار وي خود را به خدا

سپرد و صبر بيشتري پيشه كرد تا اين كه در يكي از روزهاي عاشورا در همسايگي مجلس عزايي جهت حضرت سيدالشهدا عليه السلام بر پا بود ، فوزيه به حال نشسته و به كمك دو دست به خانه همسايه رفت ، از بيانات وعاظ استماع كرد و دعا كرد و توسل جست و گريه بسياري كرده تا اينكه بعد از پايان عزاداري به حال مزبور به خانه آمد شب شد و به همان حال گريه و توجه به توسل بعد از اداي فريضه خوابيد تا اينكه نزديك صبح بيدار شد تا نماز صبح بخواند ولي هنوز فجر طالع نشده بود و او به انتظار طلوع فجر به سر مي برد . در اين اثنا متوجه دستي شد كه بالاي مچ وي را گرفته و يك نفري مي گويد : قومي يا فوزيه برخيز اي فوزيه
او با شنيدن اين سخن و كمك آن دست فوري برخاست و به دو قدم خود ايستاد و از عقال و پاي بندي كه از او برداشته شده بي اندازه مسرور و خوشحال گرديد . آن وقت نگاهي به راست و چپ كرد احدي را نديد ، پس رو كرد به مادرش كه در همان اطاق خوابيده بود و بنا كرد به الله اكبر و لااله الا الله گفتن وقتي كه مادرش او را به آن حال ديد مبهوت شد ، سپس از نزد مادرش بيرون دويد و به خارج از خانه رفت و صداي خود به الله اكبر و لااله الاالله بلند كرد تا اينكه برادرانش با شنيدن صداي خواهر به سوي وي آمدند وقتي آنان وي را به آن حال غير مترقبه ديدند صدا به صلوات بلند كردند . آنگاه همسايگان خبردار شدند و آنان نيز صلوات و تهليل و تكبير بر زبان جاري داشتند . اين خبر كم كم به تمام شهر رسيده و ساير بلاد وقراي مجاور نيز خبردار شدند و مردم از هر جانب براي ديدن واقعه مي آمدند و تبرك مي جستند و مرتب خانه او مركز آيند و رند مردم دور و نزديك بود . پس سلام و درود بي پايان بر تربيت يافته مكتب وحي حضرت زينب عليه السلام باد .
پانزدهم : شفاي دختر هندي
در يكي از كتب مسطور است : موقعي كه متولي باشي حرم حضرت زينب عليه السلام صحن و بقعه مطهر آن حضرت را در شام تعمير مي كرد ، مردم از اطراف براي آن حضرت نذورات مي آوردند او به آنها قبض مي داد . روزي يك مرد هندي آمد و از حضرت زينب عليه السلام براي حل مشكل خود درخواست كمك كرد و گفت : من الان عهد مي كنم كه اگر به حاجت خود رسيدم ، شخصا يك ضريح جواهر نشان تهيه نمايم كه بهاي آن از يك ميليون دينار تجاوز كند ، زيرا من در 24 بانك هندوستان سهم دارم . سپس به طرف شهر بيروت رفت . طولي نكشيد كه تلگرافي از او به اين مضمون به متولي باشي رسيد كه ، من دستور ساخت ضريح جواهر نشاني را صادر كردم ، فلان روز ضريح مزبور را با تشريفات خاصي به آنجا مي آوريم و شما يك مجلس با شكوه بي سابقه اي به هزينه من از فلان بانك فراهم كنيد .

چون روز موعود فرا رسيد ضريح مقدس را با مراسم خاصي از هندوستان به آن محفل با اهميت آوردند . شخص هندي شخصا نطق شگفت آوري نمود ، كه مفاد آن چنين بود :
من دختري دارم كه ساليان دراز از هر دو پا فلج بود ، با آنكه شايد فردي ثروتمندتر از من در هندوستان يافت نشود و در اين مدت هر چه توانستم طبيب آوردم و دارو مصرف كردم ، هيچ سودي نكرد ، تا آنكه به زيارت حضرت زينب عليه السلام آمده از وي درخواست كمك كردم و براي شفاي صبيه خود يك ضريح جواهر نشان نذر نمودم . در پي اين توسل به بيروت رفتم و در آنجا تلگراف بشارت سلامتي فرزندم به دس من داده شد . لذا خود را به وطن رساندم و از نزديك ، توجه خاص حضرت زينب عليه السلام به او را كه بكلي شفا يافته بود ، مشاهده كردم و همين سبب شيعه شدن عده اي بي شمار و باعث ازدياد محبت شيفتگان آن حضرت گرديد . (351)
امام زمان عليه السلام در مصيبت عمه اش ، حضرت زينب عليه السلام ، خون مي گريد
حاج ملا سلطانعلي ، روضه خوان تبريزي ، كه از جمله عباد و زهاد بوده گويد : در خواب مشرف به محضر والاي امام زمان عليه السلام شدم ، عرض كردم : مولانا آنچه در زيارت ناحيه مقدسه ذكر شده است كه مي فرمايد : (فلا ندبنك صباحا و مساء و لا بكين عليك بدل الدموع دما) صحيح است ؟
فرمودند : بلي
عرض كردم : آن مصيبتي كه در سوگ آن به جاي اشك ، خون گريه مي كنيد كدام است ؟ آيا مصيبت علي اكبر عليه السلام است ؟
فرمودند : نه . اگر علي اكبر عليه السلام زنده بود او هم در اين مصيبت ، خون گريه مي كرد .
گفتم : آيا مقصود مصيبت حضرت عباس عليه السلام است ؟
فرمودند : نه بلكه اگر حضرت عباس عليه السلام هم در حيات بود او نيز در اين مصيبت خون گريه مي كرد
گفتم : لابد مصيبت حضرت سيدالشهدا عليه السلام است ؟
فرمودند : نه حضرت سيدالشهدا عليه السلام هم اگر در حيات بود ، در اين مصيبت خون گريه مي كرد .
پرسيدم : پس اين كدام مصيبت است ؟
فرمود : آن مصيبت اسيري زينب عليه السلام است (352)
سفارش و توسل
آيت الله حاج ميرزا احمد سيبويه ، ساكن تهران ، از آقاي شيخ حسين سامرايي كه از اتقياي اهل منبر در عراق بودند ، نقل كردند :
در ايامي كه در سامرا مشرف بودم روز جمعه اي طرف عصر به سرداب

مقدس رفتم . ديدم غير از من احدي نيست . حالي پيدا كرده و متوجه مقام صاحب الامر - صلوات الله عليه - شدم . در ان حال صدايي از پشت سر شنيدم كه به فارسي فرمود : به شيعيان و دوستان بگوييد كه خدا را به حق عمه ام حضرت زينب - سلام الله عليها - قسم دهند كه فرج مرا نزديك گرداند . (353)

اگر زينب نبود

كعبه بي نام و نشان مي ماند اگر زينب نبود
بي امان دار الامان مي ماند اگر زينب نبود
گرچه دادند انبيا هر يك نشان از كربلا
كربلا هم بي نشان مي ماند اگر زينب نبود
مكتب سرخ تشيع كز غدير آغاز شد
تا ابد بي پاسبان مي ماند اگر زينب نبود
مكتب قرآن كه از خون شهيدان جان گرفت
بي تحرك همچنان مي ماند اگر زينب نبود
كاروان مهدويت در مسير فتنه ها
بي امير كاروان مي ماند اگر زينب نبود
مجري احكام قرآن او بود با صبر خويش
دين حق بي حكمران مي ماند اگر زينب نبود
كرد اسلام حسيني از يزيدي را جدا
حق و باطل توامان مي ماند اگر زينب نبود
در شناساي مسير حق و باطل فكرها
بي گمان اندر گمان مي ماند اگر زينب نبود
شد گلستان كربلا از لاله هاي احمدي
وين گلستان در خزان مي ماند اگر زينب نبود
شعله عالم فروز نهضت سرخ حسين
زير خاكستر نهان مي ماند اگر زينب نبود
ناله مظلومي لب تشنگان دشت خون
در گلوگاه زمان مي ماند اگر زينب نبود
خون ثارالله رمزي را كه بر صحرا نوشت
داغ ناكامي به جان مي ماند اگر زينب نبود
اي (موید) (354) هر چه هست از زينب و ايثار اوست
جان هستي ناتوان مي ماند اگر زينب نبود

وفات عليا مخدره زينب عليه السلام

در بحر المصائب گويد : حضرت زينب عليه السلام بعد از واقعه كربلا و رنج شام و محنت ايام ، چندان بگريست كه قدش خميده و گيسوانش سفيد گرديد ، دائم الحزن بزيست تا رخت به ديگر سراي كشيد .

نيز گويد : عياه مخدره ام كلثوم عليه السلام ، بعد از چهار ماه از ورود اهل بيت عليه السلام به مدينه طيبه ، از اين سراي پر ملال به رحمت خداوند لايزال پيوست . وقتي هشتاد روز از وفات ام كلثوم عليه السلام بگذشت ، شبي عيا مخدره زينب عليه السلام مادرش را در خواب ديد و چون بيدار شد بسيار بگريست و بر سر صورت خويش بزرد تا از هوش برفت . زماني كه آمدند و آن مخدره را حركت دادند ، ديدند روح مقدس او به شاخسار جنان پرواز كرده است . اين وقت آل رسول و ذريه بتول ، در ماتم آن مخدره به زاري در آمدند چندانكه گويي اندوه عاشورا و آشوب قيامت برپا شد . و اين واقعه جانگداز ، در دهم رمضان (ياچهاردهم رجب ، بنابر قول عبيدلي نسابه متوفي در سنه 277 در كتاب اخبار زينبيات) از سال 62 هجري روي داد . وفات اين مخدره در سنه 62 مورد اتفاق همگان است ، ولي در تارخ روز وفات وي بين مورخان اختلاف وجود دارد ، و گذشته بر دو قولي كه ذكر شد ، بعضي نيز وفات او را در شب يكشنبه پنجم ماه رجب دانسته اند ، و الله اعلم بحقائق الامور .

فرزندان عليا مخدره زينب عليه السلام

سبط ابن جوزي در تذكره الخواص گويد : عبدالله بن جعفر را فرزندان متعدد بوده است : از آن جمله ، علي و عون الاكبر و محمد و عباس و ام كلثوم مي باشند كه مادر آنان حضرت زينب بنت علي بن ابيطالب عليه السلام از بطن فاطمه دختر رسول خدا صلي الله عليه و آله بوده است .

ابن قتيبه نيز دركتاب المعارف ، جعفر الاكبر را از بطن عليا مخدره زينب عليه السلام مي شمارد .

مولف عمده الطالب گويد : زينب كبري دختر علي عليه السلام است كه كنيت او ام الحسن بوده و از مادرش فاطمه زهرا عليه السلام نقل روايت مي كند . وي به حباله نكاح پسر عمش ، عبدالله بن جعفر بن ابيطالب ، در آمد و علي و عون و عباس و غير هم از وي پديد آمد .

در اعلام الوري مي خوانيم كه : زينب كبري عليه السلام به سراي عبدالله بن جعفر بن ابيطالب عليه السلام رفت و علي و جعفر و عون الاكبر و ام كلثوم عليه السلام از آن حضرت متولد گرديد . وي از مادرش روايت مي كند

شبلنجي در نور الابصار گويد : زينب عليه السلام را از عبدالله جعفر چهار پسر و يك دختر بوده است .

نيز مي گويد : ذريه آن مخدره تاكنون در كمال عدت و كثرت در امصار و بلاد ، اسباب شرف و بركت هستند . ودر ناسخ آمده است : عون بن عبدالله و برادرش محمد ، كه مادر آنها عليا مخدره زينب عليه السلام است ، در زمين كربلا به درجه رفيع شهادت رسيدند .

محل دفن زينب عليه السلام

راجع به محل دفن حضرت زينب عليه السلام سه نظر وجود دارد :
1 . مدينه منوره ، در كنار قبور خاندان اهل بيت عصمت و طهارت عليه السلام يعني در قبرستان بقيع
2 . قاهره مصر
3 . مقام معروف و مشهور در قريه (راويه) واقع در منطقه غوطه دمشق
قول اول ، ظاهرا هيچ مدركي بجز حدس و تخمين ندارد ، و مبتني بر اين نظريه احتمالي است كه چون حضرت زينب عليه السلام پس از حادثه كربلا به مدينه مراجعت كرده است ، چنانچه رويداد تازه اي پيش نيامده باشد ، به طور طبيعي در مدينه از دنيا رحلت كرده و نيز به طور طبيعي در بقيع آرامگاه خاندان پيغمبر صلي الله عليه و آله دفن شده است .
در مورد قول دوم نيز ، كه مصر باشد ، مدرك درستي در دست نيست
با تضعيف اقوال فوق ، اعتبار قول سوم ثابت مي شود كه قبر حضرت زينب عليه السلام را در قريه راويه از منطقه غوطه شام ، واقع در هفت كيلومتري جنوب شرقي دمشق ، مي داند . در آنجا بارگاه و مرقد بسيار باشكوهي به نام حضرت زينب عليه السلام دختر امير المومنين عليه السلام وجود دارد كه همواره مزار دوستان اهل بيت و شيعيان و حتي غير شيعيان بوده است . آنچه از تاريخ به دست مي آيد قدمت بسيار بناي اين مزار است كه حتي در قرن دوم نيز موجود بوده است ، زيرا بانوي بزرگوار سيده نفيسه ، همسر اسحاق موتمن فرزند امام جعفر صادق عليه السلام ، به زيارت اين مرقد مطهر آمده است . (355)
روز رحلت زينب كبري عليه السلام افلاكيان عزادارند
سيد عالم ثقه جليل حاج سيد اسد الله اصفهاني مجاور كربلاي معلي در سنه 1319 براي مولف كبريت احمر در كربلاي معلي نقل كرد كه حضرت حجت بن الحسن امام زمان (عجل الله تعالي فرجه الشريف) در عالم خواب به وي فرمود از روز وفات عمه شان حضرت زينب سلام الله عليها اهل آسمانها جمع مي شوند و خطابه آن مخدره را كه در كوفه خوانده است مي خوانند و گريه مي كنند ، و حضرت بايد آنان را ساكت گردانند كه شيرازه عالم از يكديگر گسسته نشود . (356)
نيز عالم بزرگوار مرحوم ملا علي خياباني در كتاب وقايع الايام في تتمه محرم الحرام داستاني طولاني رانقل مي كند ، كه آن مقدار از آن را كه مربوط به جريان فوق مي باشد در اينجا مي آوريم .
راوي مي گويد : در عالم رويا حضرت حجت بن الحسن العسكري عليه السلام را ديدم كه دركمال آشفته حالي هستند . پيش رفته سلام كردم و از حال ايشان سوال نمودم . فرمودند بدان كه ، از روزي كه عمه ام زينب سلام الله عليها وفات كرده ، همه ساله در روز وفات آن مخدره ملائكه در آسمانها مجلس مي گيرند و خطبه آن مخدره را كه در بازار كوفه بيان

كرده مي خوانند و گريه مي نمايند ، به طوري كه من بايد بروم و آنها را از گريه ساكت نمايم . امروز روز وفات عمه ام زينب عليه السلام بود و اكنون من از آن مجلس مراجعت نموده ام
زينب كبري عليه السلام پس از شهادت امام حسين عليه السلام بيش از يكسال و نيم نزيست ، اما در همين مدت كوتاه توانست مسير تاريخ را تغيير دهد .
با اقدام زينب كبري عليه السلام شادي بني اميه ديري نپاييده پيروزي دوامي نيافت و زماني دراز نگذشت كه نتيجه كار زينب عليه السلام به شكست و نابودي امويان منتهي شد .
آري ، هنوز زينب كبري عليه السلام از شام نرفته بود كه يزيد احساس كرد بر روي شادماني يي كه از قتل امام حسين عليه السلام به او دست داده است پرده تيره اي كشيده مي شود و تيرگي آن اندك اندك شديد مي گردد ، تا آنجا كه به پشيماني سخت مبدل شد و در سه سال باقي مانده عمر وي ، گريبان او را رها نكرد . (357)
تكلم كردنش را هر كه ديدي فاش مي گفتي
لسان حيدري گويا كه در طي لسان دارد
حضرت سجاد عليه السلام فرموده است با آن همه مصيبت و مشقت كه بر عمه ام زينب عليه السلام وارد آمده ، مع ذلك نماز شب از او ترك نشد .
بس است براي اهل معرفت فرمايش حضرت خامس آل عبا اباعبدالله الحسين عليه السلام ، كه در وداع آخرين به خواهرش زينب كبري عليه السلام فرمود : (يا اختاه لاتنسيني في نافله الليل)
اين مكرمه چون از عبادات به مقامات غير متناهيه نائل شده ملقب به عابده شده . (358)
امام حسين عليه السلام مقابل زينب كبري عليه السلام چشمها را روي هم گذاشت
نگارنده گويد : در ايام بمباران قم توسط صدام جنايتكار ، چندي به مسجد مقدس جمكران قم (كه به نام ولي الله اعظم ، حضرت حجه بن الحسن العسكري ، امام زمان ، عجل الله تعالي فرجه الشريف بنا شده است) پناهنده شده بودم . روزي از آن مكان شريف براي زيارت حرم حضرت فاطمه معصومه عليه السلام كريمه اهل بيت عليه السلام به قم آمده و سپس به محضر مبارك آيت الله العظمي سيد شهاب الدين نجفي مرعشي (قدس سره) رسيدم . از هر دري سخن به ميان آمد تا اينكه حضرت آيت الله مرعشي فرمودند : وقتي كه حضرت فاطمه زهرا عليه السلام قنداقه حضرت زينب عليه السلام را به محضر رسول الله صلي الله عليه و آله برد ، اين نوزاد عزيز فاطمه عليه السلام چشم مبارك را براي هيچ كدام از اهل بيت عليه السلام باز نكرد . و تنها وقتي قنداقه در بغل امام عظيم حسين

بن علي عليه السلام قرار گرفت چشم مبارك را گشود .
و افزودند : در مجلس يزيد - عليه اللعنه و العذاب - نيز سر مبارك آقا از فراز نيزه به تمام اسرا نگاه كرد ، ولي وقتي كه مقابل حضرت زينب كبري رسيد ، چشمها را روي هم گذاشت و از گوشه هاي چشم مباركش اشك جاري شد .
گويي مي خواست فرموده باشد كه : خواهر عزيز ، از اينكه اين همه محبت به يتيمانم كرده ايد ، ممنون شما هستم ، و بيش از اين مرا خجل مكن .
امام زمان عليه السلام در حرم حضرت زينب عليه السلام
مرحوم خطيب شهير حاج محمد رضا سقازاده ، در مقدمه كتاب (خصائص زينبيه) از زبان مرحوم آيه الله آخوند ملاعلي همداني ، كه در اين اواخر بزرگترين شخصيت علمي و روحاني همدان بود و چندي پيش از پيروزي انقلاب اسلامي به رحمت الهي پيوست ، نقل مي كند كه : روزي در پاسخ حقير راجع به مدفن حضرت زينب سلام الله عليها فرمودند :
آيه الله آقا ضياء عراقي رضوان الله عليه فرمودند : شخصي شيعه مذهب از شهر قطيف حجاز به قصد زيارت حضرت ثامن الائمه امام رضا عليه السلام حركت مي كند . در وسط راه پولي را كه براي مخارج رفت و آمد برداشته بود گم مي نمايد . با وقوع اين حادثه ، نه ديگر روي برگشتن به وطن ، و نه خرج ادامه سفر را داشته است . لاجرم متوسل به ذيل عنايت حضرت بقيه الله الاعظم مولانا و مقتدانا الامام حجه بن الحسن العسكري روحي و ارواح العالمين له الفداء مي شود . در همان حال ملاحظه مي كند سيد نوراني جليل القدري با او همراهي مي كند ، مي فرمايد : اين وجه را بگير ترا به سر من راي مي رساند . در آنجا نزد وكيل ما ، حاج ميرزا حسن شيرازي ، برو و بگو سيد مهدي فرمودند : پولي از ما در پيش تو است ، اين قدر بدهد تا به زيارت جدم علي بن موسي الرضا عليه السلام بروي .
آن شخص مي گويد متوجه نشدم كه اين بزرگوار كيست و از كدام جانب آمد ؟ عرض كردم : هرگاه به آيه الله شيرازي عرض كنم (سيد مهدي فرمودند) از من مي پرسد كيست و چه نشانه وسند و علامتي داري ؟ فرمود : به آقاي شيرازي بگو سيد مهدي فرمود به اين نشاني كه امسال در فصل تابستان شما با حاج ملا علي كني طهراني در شام در حرم عمه ام (زينب كبري عليه السلام) مشرف بوديد و چون از كثرت زوار و ازدحام جمعيت در سطح حرم زباله ريخته بودند شما عباي خود را از دوش برداشته و در دست جمع كرده و به آن وسيله حرم را جاروب كردي و در گوشه اي از حرم گرد آوردي و حاج ملا علي كني با دستهاي خود آنها را برداشته و بيرون برد ، من آنجا بودم .
قطيفي مي گويد : وقتي در سر من راي به خدمت آيه الله شيرازي رسيدم

و مطلب را عرض كردم ، بي اختيار از جا بلند شد و دست در گردنم انداخت و چشمهايم را بوسيد و تبريك گفت
بعد گفت : در تهران خدمت آيه الله كني رسيدم وماجرا را گفتم . وي نيز مطلب را تصديق كرد وليكن قلبا ناراحت شد كه چرا حواله و فرماني به ايشان از جانب آن حضرت صادر نشده است . (359)
2 . حضرت ام كلثوم عليه السلام
ام كلثوم ، بنت فاطمه الزهرا عليه السلام عمه ديگر حضرت رقيه از بطن دختر رسول خدا صلي الله عليه و آله مي باشد ، كه ابن عبدالبر در استيعاب او را نام برده ، و سبط بن جوزي نيز در تذكره الخواص گويد : حضرت فاطمه عليه السلام را فرزنداني به اين ترتيب بوده است : حضرت امام حسن ، حضرت امام حسين عليه السلام ، زينب عليه السلام و ام كلثوم عليه السلام
علامه خبير ، سيد محسن امين عاملي ، در اعيان الشيعه از وي نام برده ، و در پايان شرح حال او گويد : او را به حباله نكاح عون بن جعفر طيار رضي الله عنه در آوردند . (360)
روايت شده است كه چون حضرت سيده النساء ، فاطمه الزهرا عليه السلام دنيا را وداع گفت ، حضرت ام كلثوم عليه السلام برقعي به صورت انداخته و عبايي بر سر كشد كه دامن آن به روي زمين مي كشيد و با ناله جانسوز پياپي مي گفت : يا ابتاه ، يا رسول الله ، الان مصيبت و سختي پنهان شدن تو در نظر ما آشكار گرديد و اين فراقي است كه هرگز لقايي بعد از آن نخواهد بود .
دو شيخ بزرگوار ، مفيد و طوسي ، در امالي خويش آورده اند كه : انه لما ضرب امير المومنين عليه السلام احتمل فادخل داره فقعدت لبابه عند راسه و جلست ام كلثوم عند رجليه ففتح عينيه فنظر اليها فقال الرفيق الاعلي خير مستقر و احسن مقيلا فنادت ام كلثوم وا ابتاه ثم جاءت الي عبدالرحمن بن ملجم و قالت : يا عدوا الله قتلت اميرالمومنين عليه السلام قال : انما قتلت اباك قالت : يا عدوا الله اني لارجوان لا يكون عليه باس قال : فارك لها تبكين عليه و الله لقد ضربته لو قسمت بين اهل الكوفه لاهلكتهم .
يعني هنگامي كه ابن ملجم ملعون ضربت بر فرق امير المومنين عليه السلام زد آن حضرت را به سوي خانه حمل دادند ، لبابه بالاي سر آن حضرت و ام كلثوم عليه السلام نزديك قدمهاي آن حضرت نشستند . حضرت در اين وقت ديدگان حق بين خود را گشود و به جانب ام كلثوم لانظري افكند و فرمود : اكنون به سوي خداوند مهربان سفر مي كنم كه بهترين مقام و نيكوترين منزل است . ناله ام كلثوم عليه السلام به وا ابتاه بلند شد ، سپس به نزد ابن ملجم لعين آمد و فرمود : اي دشمن خدا ،

كشتي اميرالمومنين عليه السلام را ؟ آن ملعون گفت : من اميرالمومنين عليه السلام را نكشتم ، بلكه پدر ترا كشتم . آن مخدره فرمود : اميدوارم كه بر پدرم ا اين ضربت باكي نباشد ، آن ملعون گفت : (گويا) مي بينم كه بر مرگ پدرت ناله و گريه مي كني ، زيرا به خدا قسم ، ضربتي بر او زدم كه اگر آن را بر همه اهل كوفه قسمت كنند همه را هلاك خواهد كرد .

خطبه عليا مخدره ام كلثوم عليه السلام در كوفه

سيد بن طاووس در لهوف مي نويسد : بعد از ذكر خطبه عليا مخدره فاطمه بنت الحسن عليه السلام ، ام كلثوم اين خطبه را قرائت نمود :

(قالت : يا اهل الكوفه سواه لكم ما لكم خذلتم حسينا و قتلتموه و انتهبتم امواله و ورثتموه و سبيتم نساه و نكبتموهن فتبا لكم و سحقا ويلكم اتدرون اي دواه دهتكم ؟ واي وزر علي ظهوتكم حملتم ؟ واي دما سفكتموها ؟ واي اموال نهبتموها ؟ واي كريمه سبيتموهن ؟ واي صبيه سلبتموهن ؟ قتلتم خير رجالات بعد النبي صلي الله عليه و آله و نزعت الرحمه من قلوبكم الا ان حزب الله هم الفائزون و حزب الشيطان هم الخاسرون ،) ثم قالت :

قتلتم اخي صبرا فويل لامكم
ستجزون نارا حرها يتوقد
سفكتم دما حرم الله سفكها
و حرمها القرآن ثم محمد
الا فابشروا بالنار انكم غدا
لفي سقر حقا يقينا مخلد
و اني لابكي في حويتي علي اخي
علي خير من بعد النبي مولد
بدمع غريز مستهل مكفكف
علي الخد مني دائما ليس يجمد

يعني : اي اهل كوفه ، قبيح باد روهاي شما . شما را چه پيش آمد كه از نصرت حسين عليه السلام دست بازداشتيد و او را مخذول كرديد ، تا اينكه او را شهيد كرديد و اموال او را به غارت برديد و آن را ميراث خود شمرديد و عيالات او را اسير كرديد و آنها را برهنه و دچار بدبختي نموديد ؟ اف باد بر شما ، و دور باد رحمت حق از شما . اي واي بر شما . آيا ميدانيد چه مصيبت بزرگي بر پا كرديد و چه گناه عظيمي مرتكب شديد و چه خون پاكي را ريختيد و چه اموالي را غارت كرديد و چه دختران پرده نشين و بانوان آل طه و يس را اسير كرديد ؟

شما كسي را كشتيد كه بعد از رسول خدا صلي الله عليه و آله بهتر از همه جهانيان بود ، و از سوء كردار شما رحمت از دلهاي شما برطرف گرديد و دچار قساوت و ضلالت شديد . همانا حزب خداوند فائز و رستگارند و حزب شيطان خاسر و زيانگار . مادرانتان به عزايتان بنشينند ، كه برادرم را با

شكنجه كشتيد ، بزودي جزا داده خواهيد شد به اتشي كه خاموشي ندارد . شما خوني را ريختيد كه خداوند متعال و قرآن و رسول خدا صلي الله عليه و آله آن را حرام كرده بود . همانا به شما بشارت مي دهم كه فرداي قيامت در قعر جهنم مخلد خواهيد بود و من تا زنده هستم ، بر برادرم كه بهترين مولود پس از رسول خدا صلي الله عليه و آله بود ، خواهم گريست ، به اشكي كه چون سيل به صورت من جاري و متراكم باشد و هرگز خشك نشود

گفتگوي شجاعانه ام كلثوم عليه السلام با ابن زياد

سپهر مي نويسد : چون سخنان زينب عليه السلام در مجلس ابن زياد پايان يافت ، ام كلثوم آغاز سخن كرد و فرمود : (يابن زياد . ان كان قرت عينك بقتل الحسين فقد كانت بعين رسول الله قرت برويته و كان يقبله و يمص شفتيه و يحمله هو و اخوه علي ظهره فاستعد غدا للجواب)

يعني : اي پسر زياد . اگر چشم توبه قتل حسين عليه السلام روشن گرديد ، (بدان كه) هر آينه چشم رسول خدا صلي الله عليه و آله به ديدار او خرسند مي شد و حضرتش پيوسته حسين عليه السلام را مي بوسيد و لبهاي او را مي مكيد و او را در آغوش مي كشيد و گاهي او را با بردارش حسين عليه السلام ، بر دوش خود سوار مي نمود ، پس خود را آماده پاسخگويي در روز قيامت (و در برابر محكمه عدل الهي) ساز .

ممانعت ام كلثوم عليه السلام از گرفتن اطفال ، صدقه اهل كوفه را

مسلم جصاص گويد : مردم كوفه را ديدم كه بر حال اطفال اهل بيت عليه السلام رقت آورده و از فراز بام نان و خرما به ايشان بذل مي نمودند و كودكان نيز گرفته و بر دهان خود مي گذاشتند . اما ام كلثوم عليه السلام آن نان پاره ها و گردوها و خرماها را از دست و دهان كودكان مي ربود و مي افكند . پس بانگ بر اهل كوفه زد و فرمود : (يا اهل الكوفه . ان الصدقه علينا حرام) ، يعني : اي اهل كوفه دست از بذل اين اشيا باز گيريد كه صدقه بر ما اهل بيت روا نيست .

نيز زماني كه ام كلثوم عليه السلام ديد زنان كوفه بركاروان اسرا زار زار مي گريند ، سر از محمل بيرون كرد (فقالت لهم : يا اهل الكوفه تقتلنا رجالكم و تبكينا نساوكم ؟ فالحاكم بيننا و بينكم الله يوم فصل القضا)

يعني : اي اهل كوفه ، مردان شما مردان ما را مي كشند و زنان شما بر حال ما گريه مي كنند ؟ در فرداي قيامت ، خداوند متعال بين ما و شما حكم خواهد فرمود .

اثر دعاي ام كلثوم عليه السلام در شهر سيبور

سپهر ، در ناسخ گويد : چون اهل بيت رسول خدا را به سيبور (نام شهري نزديك كفرطاب) كوچ دادند ، اهل سيبور جمع شده و پيران و جوانان آنها گرد آمدند . سپس شيخي سالخورده كه زمان خلافت عثمان را درك كرده

بود ، از ميانشان برخاست و گفت : فتنه برنينگيزيد كه همانا اين سرها را در تمام امصار و بلدان گردانيده اند و كسي از در منع سخن نكرده است ، بگذاريد تا از شهر شما هم بگذرانند . جوانان گفتند كه : والله ، هرگز نمي گذاريم اين قوم پليد شهر ما را به قدوم خويش آلوده سازند . در زمان ، بشتافته و پل روي آب را كه از آن عبور مي شد ، قطع كردند و ساخته جنگ شدند . در پي اين ماجرا ، حرب در پيوست و رزمي سخت بر پاي ايستاد ، چندانكه ششصد تن از لشگر ابن زياد دستخوش تيغ فولاد شدند و جماعتي نيز از جوانان سيبور به خاك افتادند . در اين وقت ام كلثوم عليه السلام فرمود : نام اين بلد چيست ؟ گفتند : سيبور است . فرمود : (اعذب الله شرابهم و ارخص اسعارهم و رفع ايدي الظلمه عنهم) ابو مخنف گويد : از اثر دعاي ام كلثوم ، اگر جهان همه انباشته ظلم و جور بودي ، در اراضي ايشان جز آيت نعمت و بذل و رايت قسط و عدل افراشته نگشتي .

اثر نفرين ام كلثوم عليه السلام در شهر بعلبك

نيز صاحب ناسخ گويد : چون اهل بيت رسول خدا صلي الله عليه و آله را به بعلبك نزديك كردند ، به حاكم بعلبك نوشتند كه : اينك سرهاي خوارج و اهل بيت ايشان است كه به درگاه يزيد حمل مي دهند ، علف و آذوقه مهيا كن و به استقبال ما بيا . حاكم بعلبك فرمان داد تا جاي آسايش و آرامش از بهر ايشان مهيا ساختند و از سويق و سكر و ديگر مشروبات و ماكولات فراهم آوردند و دفها بنواختند و رايتها برافراختند و در بوقها بدميدند و آن كافران را استقبال كردند و به شهر در آوردند . در اين وقت ام كلثوم عليه السلام فرمود : نام اين بلند چيست ؟ گفتند : بعلبك . فقالت : (اباد الله تعالي خضرائهم و لا اعذب الله شرابهم و لا رفع الله ايدي الظلمه عنهم) قال ابو مخنف : (و لو ان الدنيا كانت مملو عدلا و قسطا لما انالهم الا ظلما و جورا)

يعني : آن مخدره در حق آنها نفرين كرد كه خداي تعالي نابود كند وسعت معيشت شما را و خوشگوار نگرداند آب شما را و دست ظالمان را از سر شما كوتاه نكند ، و ابو مخنف گويد : اگر همه دنيا را عدالت و رفاه فرا گيرد ، در بعلبك جز آثار ظلم و بيچارگي چيز ديگر نيست .

ورود ام كلثوم عليه السلام به دروازه شام و توصيه او به شمر لعين

سيد بن طاووس در لهوف گويد : چون كاروان اسراي اهل بيت عليه السلام نزديك دروازه شام رسيدند ، ام كلثوم عليه السلام شمر بن ذي الجوشن را طلب كرد و فرمود : مرا با تو حاجتي است . گفت : حاجتت چيست ؟ فرمود : اينك شهر دمشق است ، ما را از دروازه اي داخل كن كه مردمان در آن كمتر انجمن باشند و بگو سرهاي شهدا را از ميان محملها دور كنند تا مردم به نظاره سرها مشغول شده و به حرم رسول

خدا صلي الله عليه و آله ننگرند . شمر ، كه خمير مايه شرارت بود ، چون مقصود آن مخدره بدانست يكباره بر خلاف مقصود آن مخدره كمر بست و فرمان داد تا سرهاي شهدا را در خلال محملها جاي دهند و ايشان را از دروازه ساعات ، كه مجمع رعيت و رعات بود ، به شهر در آوردند تا مردم بيشتر بر آنها نظاره كنند

و سپهر در ناسخ گويد : در آن حال ، شمر ، حامل سر حضرت امام حسين عليه السلام بود و پيوسته گفت : (انا صاحب رمح طويل ، انا قاتل الدين الاصيل ، انا قتلت ابن سيد الوصيين و اتيت براسه الي يزيد اميرالمومنين)

ام كلثوم عليه السلام چون بشنيد كه شمر به عمل خويش افتخار كرده و مي گويد : من صاحب نيزه بلند و كشنده فرزند ارجمند سيد اوصيا و قتال كننده با دين اصيل بلند پايه مي باشم ، يكباره آتش خشمش زبانه زدن گرفت و فرمود : (و فيك الكثكث يا لعين بن اللعين ، الا لعنه الله علي الظالمين يا ويلك اتفتخر علي يزيد الملعون بن الملعون بقتل من ناغاه في المهد جبرئيل و من اسمه مكتوب علي سرداق عرش الجليل و من ختم الله بجده المرسلين و قمع بابيه المشركين فاين مثل جدي محمد المصطفي و ابي المرتضي و امي فاطمه الزهرا صلوات الله و سلامه عليهم اجمعين)

يعني : خاك بر دهانت باد اي ملعون . لعنت خداوند بر ستمكاران باد . واي بر تو . آيا فخر مي كني بر يزيد ملعون كه به قتل رسانيدي كسي را كه جبرئيل در گهواره براي او ذكر خواب مي گفت و نام گراميش در سرداق عرش جليل پروردگار ، مكتوب است ؟ كشتي كسي را كه خداوند متعال پيامبري را به جد وي ، رسول خدا ، خاتمه داد . آيا افتخار تو اين است كه به قتل رسانيدي كسي را كه پدرش نابود كننده مشركين بود ؟ كجا جدي و پدري و مادري مثل جد و پدر و مادر من پيدا خواهد شد ؟ خولي اصبحي كه نگران اين بيانات بود ، به ام كلثوم عليه السلام گفت : تابين الشجاعه و انت بنت الشجاع ، يعني تو هرگز از شجاعت سر بر نتابي ، همانا تو دختر مرد شجاعي هستي .

مراجعت ام كلثوم عليه السلام از شام به مدينه و مرثيه سرايي او

در جلد عاشر بحار (طبع كمپاني) و غير آن مروي است كه چون يزيد خواست عيال الله را روانه مدينه نمايد اموال و اثقال و عطايا را بر زبر هم نهاد . . . تا آنجا كه گويد : آنگاه روي به مدينه نهادند ، چون ديوارهاي مدينه نمودار گرديد ، ام كلثوم با دلي پر از اندوه سيلاب اشك از ديده جاري ساخته به قرائت اين مرثيه پرداخت و زمين و آسمان را منقلب ساخت :

مدينه جدنا لا تقبلينا
فبا لحسرات و الا حزان جئنا
الا اخبر رسول الله عنا
بانا قد فجعنا في اخينا

اين شعر منسوب به ام كلثوم سلام الله عليها در كتب مقاتل مفصل آمده براي تيمن و تبرك دو بيت از آن را زينت بخش اين مجموعه نموديم .
آنگاه بر سر قبر مادرش ، فاطمه زهرا عليه السلام آمد و از بانگ ناله و عويل ، شور محشر برپا كرد . مردم گريبانها چاك زدند ، صورتها خراشيدند ، و ناله واحسيناه به چرخ برين رسانيدند . در آن وقت ام كلثوم عليه السلام ، با چشم پر آب و قلب كباب ، بر سر قبر مادر اين مرثيه را بگفت كه سنگ را آب و آب را كباب نمود :
افاطم لو نظرت الي السبايا
بناتك في البلاد مشتتينا
افاطم لو نظرت الي الحباري
و لو ابصرت زين العابدينا
افاطم لو رايت بتنا سهاري
و من سهر الميالي قد عيينا
افاطم ما لقيت من عداك
فلا قيرات مما قد لقينا
فلو دامت حياتك لم تزالي
الي يوم القيامه تندبينا
وفات عليا مخدره ام كلثوم عليه السلام
در بحر المصائب گويد كه : ام كلثوم عليه السلام چون وارد مدينه شد (بعد از واقعه جانسوز كربلا) بعد از چهار ماه از اين سراي پربلا به رحمت خداوند لايزال پيوست ، بنا بر قول علامه حلي در منهاج الصلاح و شيخ كفعمي در مصباح و شيخ مفيد در ارشاد (كه مي فرمايند ورود اهل بيت عليه السلام در مدينه بيستم شهر صفر بوده است) وفات آن بانوي بزرگوار بايستي تقريبا در اواخر شهر جمادي الثاني 62 از هجرت باشد ، و الله العالم . و در مدفن اين مخدره به نام ام كلثوم عليه السلام غير مدينه و در جاي ديگر ذكري ندارد . سلام الله عليها و علي جدها و امها و ابيها و اخويها . (361)
3 . حضرت سكينه دختر امام حسين عليه السلام مصر - شام
مادرش رباب دختر امر القيس بن عدي بن اوس بن جابر بود . اين شعر منسوب به امام حسين عليه السلام است :
لعمرك انني لاحب دارا
تضيفها سكينه و الرباب
احبهما و ابذل بعد مالي
و ليس للائمي بها عتاب
و لست لهم و ان عتبوا مطيعا
حياتي او يغيبني التراب (362)

اصبغ بن عبدالعزيز بن مروان بن حكم سكينه را خواستگاري كرد ، او را به مصر بردند ، موقعي رسيد كه اصبغ مرده بود .
در شعر منسوب به حضرت سيد الشهدا عليه السلام به سكينه عليه السلام با عنوان خيره النسوان (بهترين زنان) خطاب شده است .
او كه تمام انقلابات زمان را درك و خود در دانش و ادب سر آمد زنان عصر بود ، در انقلاب حسيني و بيداري زنان نسبت به فجايع بني اميه نقش موثري داشت و در كاروان اسراي شام همچون عمه اش زينب عليه السلام ، در نگهداري كودكان و تبليغ اهداف حسيني تلاش مي كرد .
حضرت سكينه عليه السلام ، هم در مصر و هم در باب الصغير شام ، قبه و بارگاه و زايران زيادي دارد كه از همه كشورهاي اسلامي به زيارتش مي روند . حضرت سكينه عليه السلام كه سالها پس از قضيه كربلا زنده بود ، يكي از راويان صحنه كربلا و ياد آور فداكاري ياران امام حسين عليه السلام است . (363)
4 . فاطمه صغري عليه السلام دختر امام حسين عليه السلام مدينه - شام للّه للّهللّه
فاطمه صغري دختر امام حسين عليه السلام از (ام اسحاق) بنت طلحه بن عبيدالله بن تيميه بوده است . (364) وي در سال سي ام هجري به دنيا آم د و در واقعه كربلا نيز حدود سي سال سن داشته است . (365) لذا مي توان گفت از خواهرش حضرت سكينه عليه السلام بزرگتر بوده است .
فاطمه صغري زني بزرگوار و داراي مقام عالي ديني و علمي بود ، به طوري كه پدرش سيد الشهدا عليه السلام به اين امر شهادت داده است و آن هنگامي بود كه حسن مثني براي خواستگاري يكي از دختران امام حسين عليه السلام آمد حضرت به او فرمود : من فاطمه را براي تو بر مي گزينم كه به مادرم حضرت فاطمه دختر رسول خدا صلي الله عليه و آله بسيار شبيه ، و در دين ، تمام شب به نماز و عبادت مي پردازد ، روزها را روزه مي دارد و در شكل مشابه حور العين است . (366) او از پدر ، برادرش - امام زين العابدين عليه السلام - و عمه اش - حضرت زينب عليه السلام - عبدالله بن عباس و اسما بنت عميس حديث روايت مي كرده و فرزندان او ، عبدالله ، ابراهيم ، حسين همچنين ام جعفر ، ابوالمقدم ، و زهير بن معاويه نيز از او حديث نقل كرده اند ، احاديث او در سنن ترمذي ، ابوداود ، ابن ماجه ، نسايي ، و تاليفات ابن حجر آمده است . فاطمه صغري عليه السلام در منزل فاطمه زهرا عليه السلام مادر بزرگش - در مسجد النبي صلي الله عليه و آله مي زيست وقتي وليد دستور تخريب خانه هاي مسجد النبي صلي الله عليه و آله را صادر كرد او به خارج مسجد رفته ، و در آنجا خانه اي ساخت ، چاهي حفر كرد كه بركت فراواني داشت . اين چاه را زمزم مي خوانده و مردم از آن تبرك مي جستند .

فاطمه عليه السلام همانند زينب كبري عليه السلام در حوادث كربلا مامن و پناهگاه اهل بيت عليه السلام بوده و دربارگاه عبيدالله بن زياد و يزيد خطبه هاي غرا خوانده است . او به سال 110 هجري وفات يافت . (367)
پشت قبر سكينه عليه السلام و ام كلثوم عليه السلام سمت چپ آن ، قبري منسوب به فاطمه صغري عليه السلام دختر امام حسين عليه السلام است .
در بيشتر منابع روايت مي كنند كه فاطمه صغري عليه السلام در منزل خود ، يعني در پشت مسجد النبي صلي الله عليه و آله وفات يافت و در بقيع به خاك سپرده شد .
در كتاب از پيغمبر اكرم صلي الله عليه و آله تا حضرت زين العابدين عليه السلام نوشته شيخ علي فلسفي ، چاپ 1413 هجري قمري چنين نقل مي كند :
فاطمه صغري عليه السلام در شهر شام مدفون و داراي بقعه و حرم بسيار زيبا و زائرين فراواني دارد و اضافه مي كند : در كتاب بحار الانوار ، ص 247 از كتاب مناق و نيز در كتاب ناسخ التواريخ ص 495 از حضرت سجاد عليه السلام روايت مي كند كه مرغي روز عاشورا پر و بال خود را در خون امام حسين عليه السلام بيالود و پرواز نمود و به مدينه رسيد و بر سر ديوار خانه فاطمه صغري عليه السلام دختر امام حسين عليه السلام نشست و فاطمه عليه السلام بر او نگريست و متوجه يتيمي خود گرديد و اين اشعار را بگفت :

نعب الغراب فقلت من
تنعماه و يلك يا غراب
قال : الامام ، فقلت : من
قال : الموفق للصواب
ان الحسين بكربلا
بين الاسنه و الضراب
گفت اي مرغ چرا حال پريشان داري
از غم كيست چنين ناله و فغان داري
اشك خونين ز چه از چشم ترت مي ريزد
گو به من خون كه از بال و پرت مي ريزد
من ماتم زده آخر پدر در سفر است
ز غم دوري او خون دلم در بصر است
نه خبر از پدر و نه ز برادر دارم
روز و شب آروزي ديدن اكبر دارم
تو مگر هدهدي و سوي سبا آمده اي
يا مگر قاصدي از كرب و بلا آمده اي

بلكه آورده اي اي مرغ به اين شوين و شين
به صغراي جگر خون خبر مرگ حسين
گفت : اي فاطمه با شور و نوا آمده ام
قاصد مرگم و از كرب و بلا آمده ام
كربلا يكسره صحراي منا بود امروز
روز قرباني شاه شهدا بود امروز
فاش گويم پدرت از ستم شمر و سنان
كشته شد با لب عطشان به لب آب روان
5 . ميمونه دختر امام حسن عليه السلام
6 . حميده دختر مسلم بن عقيل عليه السلام
اين دو بانوي بزرگوار (در مقبره اسماء بنت عميس همسر جعفر بن ابيطالب عليه السلام مي باشند) در يك حجره و مقبره قرار دارند كه در پشت مقابر سكينه و ام كلثوم عليه السلام در سمت چپ قبر عبدالله بن جعفر صادق عليه السلام واقع شده است . بر بالاي حجره آنان گنبدي به رنگ سبز و در داخل آن تابوتي بزرگ و چوبين ديده مي شود . حجره مذكور در سال 1330 هجري بازسازي شده و به وسيله پلكاني به زير زمين داخل آن راه است كه در آن جا هر سه قبر در كنار هم مي باشد .
قبر اول از (حميده دختر مسلم بن عقيل عليه السلام) متوفي سال هفتاد هجري - قبر دوم از (اسما بنت عميس) . همسر جعفر طيار و علي عليه السلام متوفي سال 65 هجري ، و سومين قبر نيز از ميمونه دختر امام حسين عليه السلام است كه هر سه در داخل يك مقبره كاشيكاري شده و چوبين قرار دارند . (368)
7 . عبدالله بن جعفر طيار - باب الصغير
پدرش شهيد عاليقدر اسلام حضرت جعفر طيار ، و مادرش اسما بنت عميس مي باشد . او برادرزاده و داماد حضرت اميرالمومنين عليه السلام است . عبدالله از اسخيا و بخشندگان مشهور عرب بوده است . همچنين در حمايت از خاندان نبوي و ارادت به آستان علوي و علاقه به حسنين عليه السلام مشهور است .
در سنين جواني در جنگهاي روم و جهادهاي حضرت امير المومنين عليه السلام شركت داشت و از فرماندهان شجاع بود . در قضيه كربلا احتمالا به اجازه امام در حجاز مانده و پسرانش را براي قرباني در راه خدا به همراه امام حسين عليه السلام به كربلا فرستاد كه به شهادت رسيدند . پس آز آن نيز هرگز زبان به ندامت و ناشكري نگشود . گويند : وقتي خبر شهادت فرزندان خويش را دريافت به عزاداري پرداخت ، غلامش بر زبان راند كه اين مصيبت به خاطر حسين عليه السلام به ما رسيده است ، عبدالله سخت برآشفت و غلام را توبيخ كرد .

نوشته اند که عبدالله به خاطر املاکي که در شام داشت به آنجا مسافرت کرده و در همانجا درگذشت . گرچه وفات او را در مدينه و مدفنش را در جوار عمويش عقيل نيز نوشته اند ، مع ذلك رحلت همسر عاليقدرش حضرت زينب سلام الله عليها در شام موید وجود قبر او در شام مي باشد . به اعتقاد راقم اين سطور ، ممکن است توطن اهل بيت و طرفداران آنان در شام خود حرکتي به منظور ابطال تبليغات امويان باشد ، چنانکه بسياري معتقدند وجود شيعه در شام از برکات همين مهاجرتها و اسارتها و تبعيدها به شام و مهاجرت بلال و ابوذر و عبدالله و ديگران بوده است .
فرزندان عبدالله در قيامهاي اسلامي عليه بيدادگران اموي و عباسي نقش موثري داشته اند که در کتب رجال و انساب و تاريخ مضبوط است . (369)

8 . مقام حضرت سجاد عليه السلام و سرهاي شهداي کربلا - شام ، باب الصغير

در قبرستان باب الصغير شام ، بقعه و ضريحي وجود دارد که مدفن سرهاي مقدسه 17 تن از شهداي اهل بيت عليه السلام در کربلا مي باشد و در جنب آن نيز مقام حضرت سجاد عليه السلام وجود دارد . (370)
چند سر از شهدا را در (باب الصغير) به خاك سپردند . امروز اين مکان که حدود پنجاه متر بالاتر از در اصلي قبرستان باب الصغير و سمت چپ کوچه مي باشد داراي محوطه اي بزرگ است که در وسط آن حجره يا اطاقکي بوده و سرهاي مقدس در اين اطاقك دفن شده اند . در سالهاي اخير بر مدفن آنان ضريحي از نقره ساخته شده است . هر چند که بر بالاي اين حجره ، اسامي شانزده تن از شهداي کربلا نوشته شده ليکن به احتمال قوي تنها سر سه تن از شهداي کربلا در اين مکان به خاك سپرده شده اند .
اين سرها عبارتند از :
1 - سر مقدس حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام
2 - سر مقدس حضرت علي اکبر عليه السلام
3 - سر مقدس حبيب بن مظاهر عليه السلام
محسن الامين در سال 1321 هجري کتيبه اي بر بالاي در ورودي اين مقام با اين عبارت ديده بود (هذا راس عباس و علي بن الحسين عليه السلام و حبيب بن مظاهر) بعدها که ضريحي بر روي اين محل گذاشته شد نام شانزده تن ذکر گرديد . (371) با توجه به اينکه منابع تاريخي شيعه اذعان دارند بيشتر سرهاي کربلا به بدنهاي آنان ملحق شد به نظر نمي رسد در اين مکان بيش از سه سر به خاك سپرده شده باشد .
والله اعلم بالصواب
نام سرهايي که بر سقف گنبد اين مکان ثبت شده عبارتند از :
1 - عباس ، 2 - علي اکبر ، 3 - حبيب بن مظاهر ، 4 - قاسم بن الحسن ، 5

- عبدالله بن علي ، 6 - عمر بن علي ، 7 - حر رياحي ، 8 - محمد بن علي ، 9- عبدالله بن عون ، 10 - علي بن ابي بكر ، 11 - عثمان بن علي ، 12 - جعفر بن علي ، 13 - جعفر بن عقيل ، 14 - محمد بن مسلم ، 15 - عبدالله بن عقيل ، 16 - حسين بن عبدالله .

9 . عبدالله الباهر

قبر عبدالله بن امام زين العابدين عليه السلام معروف به عبدالله باهر در كنار ديواره شرقي باب الصغير قرار دارد ، كه از قبرستان مستقل و راه آن پس از در اصلي قبرستان مي باشد . داراي صحن و گنبد و سبز و شبستان نسبتا بزرگي است . اطراف مقبره و مرقد او كه در سال 1330 هجري قمري بازسازي شده است ، ديواري كشيده اند كه آن را از قبرستان مستقل و مجزا ساخته اند .

عبدالله با امام محمد باقر عليه السلام از يك مادر است . او در ميان برادران به حسن و جمال معروف و به علت درخشندگي چهره ، معروف به باهر بود و در هيچ مجلسي نمي نشست جز آنكه حاضران را از فروع روي و درخشندگي ديدار خويش نور و فروغ مي بخشيد ، وي متولي صدقات رسول خدا صلي الله عليه و آله و امير المومنين عليه السلام بود . عبدالله مردي فاضل و زاهد و فقيه و محدث بود . از طريق آباء كرام خود از حضرت رسول صلي الله عليه و آله اخبار زيادي نقل كرده و حديث فراواني از وي منقول است . برخي وفات وي را در مدينه دانسته اند و بعضي تل زينبيه بغداد .

10 . عبدالله بن جعفر الصادق عليه السلام

قبر فرزند گرامي امام جعفر صادق عليه السلام رئيس مذهب شيعه ، كمي بالاتر از قبر فاطمه صغري عليه السلام و در سمت چپ آن قرار دارد ، كه داراي گنبدي كوچك به رنگ سبز بوده و داخل آن تابوتي چوبين با محفظه اي فلزي ديده مي شود ، اين جا قبر فرزند امام ششم شيعيان است . (372)

3 . اصحاب و تابعين

1 . اسماء بنت عميس بن معبد بن تميم بن مالك - باب الصغير شام للّه

وي از نخستين زنان گرونده به رسول اكرم صلي الله عليه و آله و اولين دسته مهاجرين است كه با شوهر ارجمندش حضرت جعفر طيار عليه السلام به حبشه هجرت نمود . فرزندش عبدالله نيز در حبشه به دنيا آمد . همزمان نجاشي ، پادشاه حبشه ، نيز داراي پسري شد كه به تبعيت از جناب جعفر طيار داراي سه پسر شد (عبدالله ، محمد ، عون)

وي پس از شهادت حضرت جعفر عليه السلام همسر ابوبكر شد و ثمره اين ازدواج پسري به نام محمد بود كه از ياران مخلص مولي علي عليه السلام و استاندار حضرت بود كه در مصر شهيد شد . اسماء بعد از ابوبكر به

افتخار همسري مولي علي عليه السلام نايل آمد كه از او نيز داري دو پسر شد به نام يحيي (كه برخي او را عداد شهداي كربلا مي دانند و بعضي نسابه ها مي نويسند در زمان حيات والدين از دنيا رفت) و محمد اصغر .
اسما از زنان پاك طينت و سعادتمندي بود كه در تغسيل و تكفين مخفيانه حضرت زهرا عليه السلام به امير المومنين كمك كرد .
قبر اسما در باب الصغير ، در بقعه اي كه در كنارش سر فرزندش محمد بن ابي بكر و ميمونه حضرت امام حسن مجتبي عليه السلام دفن شده ، در پشت بقعه حضرت سكينه عليه السلام واقع شده است . (373)
2 . فضه ، خادمه حضرت زهرا عليه السلام - باب الصغير شام للّه
فضه از زنان فاضله و نمونه روزگار خويش و از اراتمندان خاص خاندان عصمت و طهارت است . بعضي تاريخ نويسان او را از شاهزادگان ايراني و بعضي شاهدخت نوبه اي مي دانند كه از بلاد نوبه با توجه به خوابي كه ديده بود در معيت اسيران وارد سرزمين اسلام شد و به خانواده پيغمبر صلي الله عليه و آله پيوست . حضرت زهرا عليه السلام كارهاي خانه را با فضه يك روز در ميان تقسيم كرده بود . فضه در بيست سال آخر عمر سخني نگفت و جواب مردم را همواره با آيات قرآن مي داد . وي كه به متابعت از اهل بيت عليه السلام و به موجب نذري كه براي شفاي امام حسين عليه السلام كرده بود سه روز روزه گرفت و افطارش را به يتيم و مسكين و اسير داد ، مشمول اين آيه شريفه است كه در سوره هل اتي مي فرمايد : (ويطعمون الطعام علي حبه مسكينا و يتيما و اسيرا) (374)
لذا در روز عاشورا نيز ، به هنگام و داع حضرت سيد الشهدا عليه السلام با اهل حرم ، در كنار حضرت زينب و ام كلثوم و سكينه و رباب عليه السلام ، مورد خطاب تفقدآميز امام غريب و مظلوم قرار گرفت .
بقعه حضرت فضه در باب الصغير شام بعد از خروج از بقعه عبدالله بن جعفر طيار و بلال به طرف بقعه محمد بن ابي بكر به سمت دست راست قرار گرفته و روي سر در بقعه نوشته است : (فضه خادمه رسول الله) (375)
3 و 4 ام سلمه و ام حبيبه همسران رسول خدا صلي الله عليه و آله
در انتهاي ديواره شرقي قبرستان ، كمي بالاتر از در اصلي و پس از قبر عبدالله بن سجاد عليه السلام ، حجره اي بطور مستقل و جدا از ساير قبرستان است كه در آن دو قبر ام حبيبه و ام سلمه همسران رسول خدا صلي الله عليه و آله ديده مي شود . قطع به يقين بايد گفت اين امر صحت ندارد ، زيرا ام سلمه و ام حبيبه هر دو در قبرستان بقيع در مدينه مدفون هستند . (376)
5 . مقداد بن اسود كندي بهراني - مقداد بن عمرو - شام
مقداد از سابقين در اسلام و از مجاهدين بزرگ است كه در جنگها شركت

جسته ، حكم بن كيسان را وي اسير و دعوت به اسلام نمود .
در آغاز رنج فراوان برد ، چنانكه خودش گويد : در آغاز مسلماني كه به مدينه آمديم پيغمبر ما را به گروههاي ده نفري تقسيم كرده بود كه در يك خانه زندگي مي كرديم و من با رسول خدا صلي الله عليه و آله بودم .
مقداد از دسته هاي سه يا چهار يا هفت نفري اوليه است كه به زبان خاندان نبوت تمجيد شده اند . وي در ياري و همبستگي با اهل بيت گوي سبقت را ربوده و پس از سلمان فارسي كسي به پايه او نمي رسد . چنانكه درباره اش فرموده اند :
(ما بقي احد الا و قد جال جوله الا مقداد بن الاسود فان قلبه كان مثل زبر الحديد)
رسول خدا صلي الله عليه و آله دختر عمويش زبير بن عبدالمطلب را به همسري مقداد در آورد .
گرچه محدث قمي نوشته است كه قبر مشهور در شهر وان به نام مقداد ، قبر شيخ جليل معظم فاضل مقداد است كه از علماي جليل الشان شيعه و صاحب مولفات نفيسه مي باشد و قبر مقداد را در جرف نزديكي مدينه مي داند ، ولي در بازگشت از زينبيه به طرف شام در سمت دست راست تابلو سبز رنگي وجود دارد كه نوشته است : (سيدي مقداد) . در كنار جاده ، مسجد زيبايي است به نام مقداد و مقبره اي در صحن مسجد و جود دارد كه اطراف آن نرده آهني دارد و قبر با سنگهاي مرمر زيبايي نوسازي شده و اين اشعار بر روي سنگ نقش بسته است :
انا المقداد بو معبد
انا بن السيد الاسود
تهز الارض حملاتي
و ابواب السما ترعد
انا المقداد في يوم القتال
ابيد البيض بالسمر العوالي
و سيفي في الوغا ابيض صقيلا
طليق الحد في اهل الضلال
6 . بلال بن رباح موذن رسول الله صلي الله عليه و آله - باب الصغير شام -
بلال از سابقين در اسلام است . نخست غلام اميه بن خلف بود ، ابوبكر او را خريد و آزاد كرد . وي موذن رسول خدا صلي الله عليه و آله بود ولي بعد از پيغمبر صلي الله عليه و آله در مدينه نماند و براي ابوبكر و عمر اذان نگفت و به شام مسافرت كرد و در سال بيستم يا بيست و يكم در سن 63 يا 70 سالگي در شام درگذشت و در باب الصغير دفن شد و اكنون با عبدالله بن جعفر در يك بقعه قرار گرفته است .

شبلنجي در نور الابصار مي نويسد : بلال اولين موذن رسول خدا صلي الله عليه و آله بود و بعد از آن براي هيچكدام از خلفا اذان نگفت و در سال 17 يا 18 هجري درگذشت . (377)
7 . اويس قرني پسر انيس ، سوريه - رقه
اويس يكي از چهارمين فرد ممدوح از زهاد ثمانيه در اسلام است . دوستي دو جانبه ميان پيغمبر صلي الله عليه و آله و اويس ضرب المثل است . او در طول مدت عمر نتوانست پيغمبر صلي الله عليه و آله را ببيند ولي در عين حال ، چنان شمايل پيغمبر صلي الله عليه و آله را توصيف مي نمود كه ياران چند ساله پيامبر صلي الله عليه و آله از آن درمانده شده بودند . او از مادرش اجازه گرفته بود كه براي ديدن پيغمبر صلي الله عليه و آله به مدينه برود ، به شرط اينكه اگر حضرت در مدينه نبود فوري برگردد . اويس نيز با اشتياق به مدينه آمد ولي پيامبر صلي الله عليه و آله را زيارت نكرد و برگشت وقتي پيامبر صلي الله عليه و آله به مدينه آمد فرمود : (اني لا جد نفس الرحمن من قبل اليمن) من بوي خوش رحمان را از جانب يمن استشمام مي كنم .
اويس قرني از اكابر تابعين و از حواريون حضرت امير المومنين عليه السلام است و در زهد و جلالت شان و رفعت مقام و تقوايش همه مسلمانان اتفاق دارند و كتابها مشحون از فضائل اوست . پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله فرمود : او راهب اين امت است ، و نيز فرموده است : اويس قبايل بزرگي از ربيعه و مضر را شفاعت مي كند .
اويس در جنگ صفين به ياري حضرت امير المومنين علي عليه السلام شتافت و با وي بيعت كرد و در همين جنگ به شهادت رسيد و در صفين مدفون گشت .
قبر وي اكنون در شهر رقه واقع در 200 كيلومتري حلب و 450 كيلومتري شام نزديك قبر جناب عمار واقع شده است .
2 - عمار ياسر : شهر رقه - نزديك قبر اويس قرني
3 - زكرياي پيغمبر : شهر رقه جامع زكريا
8 . عبدالله بن ام مكتوم عامري موذن پيغمبر صلي الله عليه و آله - باب الصغير
برخي نام او را عمرو نوشته اند . مادرش ام كلثوم و پدرش قيس است عبدالله قديم الاسلام و مهاجر است و چون نابينا بود سيزده بار پيغمبر صلي الله عليه و آله او را در مدينه گذاشت كه به جايش نماز بخواند و لذا به غزوات نرفت . او در جنگ قادسيه حاضر بود .
بعضي مفسرين ، فرد اعماي مذكور در سوره عبس را همين شخص مي دانند و به مناسبتهاي ديگر نيز نام وي در تارخ اسلام آمده است . نيز آورده اند كه وي بعد از جنگ بدر به مدينه آمد و نابينا بود و حضرت رسول صلي

الله عليه و آله در تمام غزواتي كه از مدينه خارج مي شد وي را به پيشنمازي مدينه معرفي مي فرمود . عبدالله در قادسيه دو زره پوشيده و پرچم سياهي نيز به دست داشت و پس از جنگ به مدينه مراجعت و در آنجا در گذشت .
ولي اكنون آرامگاهي در كنار حضرت عبدالله الباهر به نام وي در باب الصغير مشهور است و نزديك بقعه او اطاقي وجود دارد كه به يكي از همسران رسول خدا صلي الله عليه و آله منسوب است . (378)
9 . قبر اوس بن اوس
(اوس بن اوس) يكي ديگر از صحابه جليل القدر رسول خدا صلي الله عليه و آله است . وي از كساني بود كه در مسجد النبي صلي الله عليه و آله و بر (ايوان صفه) زندگي مي كرد . اوس بن اوس در نهايت فقر و تنگدستي روزگار مي گذرانيد و همواره در مسجد رسول خدا صلي الله عليه و آله مشغول تهجد و عبادت و اعتكاف بود . وي به شام هجرت كرد و پس از وفات در دوران خلافت عثمان ، در باب الصغير مدفون شد . (379) مقبره وي اكنون در مقابل مدرسه صابونيه در سمت ديواره غربي باب الصغير است .
10 . وائله بن الاسقع
يكي ديگر از صحابه رسول خدا صلي الله عليه و آله كه همراه اوس بن اوس و عمار بن ياسر و ديگران بر ايوان صفه در مسجد النبي صلي الله عليه و آله زندگي مي كرد وائله بن الاسقع بود . وي عمري بالنسبه طولاني داشت و گويند در سن 150 سالگي - در خلافت عبدالملك مروان (سال 83 هجري) - در دمشق از دنيا رفت و در باب الصغير مدفون شد . او آخرين صحابه اي بود كه در اين شهر وفات يافت . (380) وائله پس از شهادت امام حسين عليه السلام به شدت خشمگين بوده و همواره به نقل آيه تطهير كه در شان خاندان رسول خدا صلي الله عليه و آله نازل شده مي پرداخته (381)
است .
11 . فضاله بن عبيد
(فضاله بن عبيد) يكي از صحابه رسول خدا صلي الله عليه و آله بود كه پس از فتح دمشق به اين شهر آمد و در آنجا سكونت گزيد . در دوران معاويه ، كرسي قضاوت در اين شهر را بر عهده داشت و در سال 53 هجري در گذشت . وي را در كنار ابي درداء وام درداء مدفون ساختند . (382)
12 . سهل بن ربيع انصاري
(سهل بن ربيع انصاري) يكي ديگر از صحابه بزرگوار و از قبيله اوس بود كه در مشق ساكن شده و در اوائل خلافت معاويه وفات يافت . او را در

باب الصغير (جنوب قبرستان) به خاك سپردند . (383)
13 . حجر بن عدي كندي يمني
- شهيد ولاي علي عليه السلام - دمشق 20 كيلومتري دمشق در قريه عذرا كه اكنون در محل عدر تلفظ مي شود و از توابع دوما كه بعد از حرستا در سمت راست دوما مي باشد . ايستگاه اتوبوسهاي آن در شارع الثوره است .
حجر از تابعين كبار و سران زهاد و از ابدال ياران علي عليه السلام و معروف به حجر الخير است .
حضرت به او فرمود : ترا امر مي كنند كه به من لعنت كني ، در آن موقع چه خواهي كرد ؟ پرسيد : چه كنم ؟ فرمود : لعن بكن ولي بيزاري مجوي كه من بر دين خداوندم .
پس از شهادت حضرت امير عليه السلام محمد بن يوسف ، عامل يمن ، حجر را بر در مسجد صنعا نگه داشت . او را كتك زيادي زدند تا مولا را لعن كند ، و وي در انظار مردم گفت :
(ان الامير امرني ان العين عليا . فالعنوه لعنه الله) (384)
امير مرا فرمان مي دهد كه علي را لعنت كنم . پس او را (منظورش محمد بن يوسف بود) لعنت كنيد كه خدايش لعنت كند .
حجر به كثرت نماز و زيادي زهد معروف بود . وي در آخرين دقايق نزديك به شهادت حضرت اميرالمومنين عليه السلام شعري خواند ، حضرت چشم گشود و فرمود : اي حجر ، چه مي كني زماني كه ترا به بيزاري جستن از من بخوانند ؟ عرض كرد : به خدا سوگند اي امير مومنان ، اگر مرابا شمشير پاره پاره كنند و در آتشم افكنند و بسوزانند ، تحمل همه ناگواريها را بر برائت از تو ترجيح مي دهم .
حضرت فرمود : (و فقت لكل خير يا حجر جزاك الله خيرا عن اهل بيت نبيك) (385)
عايشه به معاويه گفت : از رسول خدا صلي الله عليه و آله شنيدم كه مي فرمود : پس از من در (عذرا) مرداني كشته مي شوند كه خداوند و اهل آسمانها به خاطر آنها خشمناك مي شوند . (386)
مرگ حجر چنان كشورهاي اسلامي را تكان داد كه معاويه را رسوا كرد . ربيع بن زياد ، استاندار و فرمانده ارتش معاويه در خراسان ، پس از نماز موضوع را در منبر بيان كرد و از خداوند مرگ خود را طلب كرد و دعايش مستجاب گرديد . (387) ابن اثير گفته است : قبر حجر در عذرا معروف و مستجاب الدعوه است (قبر مزبور در كنار مسجدي است كه ماذنه قديمي دارد و اخيرا به همت مردم مسلمان صحن و بارگاهي براي آن مي سازند)
حجر با وجود سن كمش از بزرگان ياران علي عليه السلام محسوب مي شود و در صفين فرمانده قبيله كنده و در نهروان فرمانده ميسره لشگر

حضرت اميرالمومنين عليه السلام بود . ماجرا جوياني دنيا پرست مانند : ابو براده پسر ابوموسي اشعري ، شمر بن ذي الجوشن ، شبث بن ربعي و عمر بن سعد استشهاديه اي تنظيم كردند كه حجر و يارانش خليفه را لعن كرده و از مردم خواسته است عليه معاويه وارد جنگ شوند . مامورين حكومتي آنها را به طرف شام حركت دادند . هنگامي كه آن ان را از كنار منزل قبيصه يكي از همراهان حجر عبور مي دادند ، دخترانش مي گريستند ، آنها را امر به سكوت كرد و گفت : من يا به فيض شهادت مي رسم كه خداوند نگهدار شماست ، و يا آنكه بر مي گردم . . .
ايشان را به مرج عذرا (نزديك دمشق) بردند ، قبرهاي آنان را كنده و با شمشير برهنه در برابرشان ايستادند . 6 نفر به درخواست بستگانشان آزاد شدند . هشت نفرشان تا صبح نماز خواندند ، بامداد خواستند آنها را بكشند دو نفر را به نزد معاويه بردند ، وي يكي را به شرط آنكه به كوفه نرود آزاد كرد و ديگري را به نام عبدالرحمان به كوفه فرستاد تا با شديدترين وجه او را شهيد نمايند .
حجر اجازه گرفت و دو ركعت نماز طولاني خواند و فرود : اين كوتاهترين نمازي بود كه در مدت زندگيم خوانده ام . جلاد پرسيد : چرا بدنت مي لرزد ؟
فرمود : چرا نترسم و حال آنكه قبر آماده و كفن حاضر و شمشير كشيده شده است ، ولي به خدا سوگند اگر چه بدنم مي لرزد اما چيزي نمي گويم كه خداوند را به خشم بياورم .
تعداد شهدا : 1 - حجر بن عدي 2 - شريك بن شداد حضرمي 3 - صيفي بن شبل شيباني 4 - قبيصه بن ضبيعه عبسي 5 - محرز بن شهاب منقري 6 - كدام بن نحيان عنزي 7 - عبدالرحمان حسان عنزي
در شمال شرقي قبر حضرت رقه عليه السلام ، مسجد قصب معروف به مسجد سادات واقع است كه مي گويند قبور شهداي مرج عذرا در آنجا واقع شده است ، يا بعضي از اعضاي بدن آنان در آنجا مدفون شده است . (388)
14 . محمد بن ابي ابكر - باب الصغير شام
وي فرزند ابوبكر ، ولي پرورش يافته و (ربيب) علي عليه السلام است و مادرش اسماء بنت عميس از زنان پاك طينت روزگار بود كه فرزندان رشيدي تحويل جامعه اسلامي داد . محمد علاوه بر فضايل و مكارمي كه داشت جد مادري حضرت امام صادق محسوب مي شود . بدين گونه كه پسري به نام قاسم فقيه حرمين داشت كه دختر او ام فروه همسر امام باقر عليه السلام و مادر حضرت امام صادق عليه السلام است .
محمد و عبدالله و عون فرزندان حضرت جعفر طيار ، و يحيي پسر حضرت علي عليه السلام ، برادران مادري محمد مي باشند . محمد از طرف

حضرت امير المومنين دوبار به استانداري مصر منصوب شد ، يكبار قبل از مالك اشتر و بار ديگر بعد از مالك . در مرتبه دوم ، معاويه بن خديج و عمر و عاص به دستور معاويه او را به شهادت رسانيده و نعش مطهرش را در شكم الاغي مرده گذاشته و آتش زدند و سرش را براي معاويه به شام فرستادند (اكنون مدفن سر مقدسش در باب الصغير شام مشهور است)
گويند عايشه در شهادت محمد گريست و در قنوت هر نماز بر معاويه و عمرو عاص و معاويه بن خديج لعن مي كرد .
اميرالمومنين عليه السلام نيز سخت بر محمد گريست و فرمود : (محمد ابني من ظهر ابي بكر) ع : محمد پسر من است از پشت ابوبكر . محمد به هنگام شهادت بيست و هشت ساله بود و پيامبر صلي الله عليه و آله قبل از ولادت از شهادت وي خبر داده بود . قبر وي در مصر خيابان حيضان جنب جامع الدعا در پشت دانشگاه الازهر واقع شده است .
والسلام
قم - حرم اهل بيت عليه السلام
علي رباني خلخالي

پي نوشتها

پي نوشتها 1

1- ملحقات احقاق الحق ، بزرگ مرجع شيعه مرحوم آية الله العظمي سيد شهاب الدين مرعشي نجفي (متوفاي 1411 ق)،ج 33،ص 61چاپ اول . براي توضيح بيشتر ر.ك به كتاب (سيرتنا و سنتنا) تاليف مرحوم علامه اميني صاحب كتاب الغدير
2- ملحقات احقاق الحق ، بزرگ مرجع شيعه مرحوم آية الله العظمي سيد شهاب الدين مرعشي نجفي (متوفاي 1411 ق)،ج 33،ص 61چاپ اول . براي توضيح بيشتر ر.ك به كتاب (سيرتنا و سنتنا) تاليف مرحوم علامه اميني صاحب كتاب الغدير
3-ملحقات احقاق الحق ، بزرگ مرجع شيعه مرحوم آية الله العظمي سيد شهاب الدين مرعشي نجفي (متوفاي 1411 ق)،ج 33،ص 61چاپ اول . براي توضيح بيشتر ر.ك به كتاب (سيرتنا و سنتنا) تاليف مرحوم علامه اميني صاحب كتاب الغدير
4- سوره انفال ، آيه 33
5- سوره اسراء آيه 60
6- بحارالانوار مرحوم علامه مجلسي (متوفاي 1111 هجري قمري). المراجعات ، مرحوم آية الله سيد عبدالحسين شرف الدين عاملي (متوفاي 1377 ه ق)، ص 29، ج 39، ص 278. الغدير مرحوم علامه اميني (متوفاي 1390 ه ق)، ج 10 ص 280، چاپ سوم سال 1378 قادتنا كيف نعرفهم (پيشوايانمان را چگونه بشناسيم ؟) صفحات و بزرگ مرجع عالم تشيع مرحوم حضرت آية الله العظمي سيد محمد هادي ميلاني (متوفاي رجب 1395ق)
7- احتمال دارد كه اين عمل والي براي تجربه صحت خواب نيز بوده است .
8- منتخب التواريخ ، حاج ميرزا هاشم خراساني ، چاپ و انتشارات علميه اسلاميه ، ص 388، باب ششم
9- كرامات و معجزات خراساني ص 9
10- سرگذشت جانسوز حضرت رقيه (ع) ص 53 به نقل از معالي السبطين
11- كامل بهائي ،ج 2، ص 179.
12- فوائد الرضويه ، ص 111.
13- اللهوف علي قتلي الطفوف ، سيد بن طاووس ، تحقيق و تقديم : شيخ فارس تبريزيان (حسون)، انتشارات اسوه ، قم 1414 ق ، ص 141 - 140.

14- در نسخه جداگانه و مستقلي نيز كه با عنوان (مقتل الحسين و مصرع اهل بيته و اصحابه في كربلا، المشتهر بمقتل الي مخنف) توسط منشورات الرضي قم (1362 ش) از مقتل مزبور چاپ شده عبارت فوق الذكر چنين درج شده است : ثم نادي يا ام كلثوم و يا زينب و يا سكينه و يا رقيه و يا عاتكه و يا صفيه عليكن مني السلام (ص 131)
15- با استفاده از: آب در عاشورا ؛ بستر رويارويي دو فرهنگ (اسلام و جاهليت ، نوشته فاضل دانشمند جناب آقاي شيخ علي ابوالحسني (منذر) مخطوط.
16-سياهپوشي در سوگ ائمه نور، تاليف محقق و نويسنده گرانقدر آقاي شيخ علي ابوالحسني (منذر، ص 140 - 141
17- اعيان الشيعه ، سيد محسن امين ، تحقيق و اخراج : سيد حسن امين (قطع رحلي دار التعارف للمطبوعات ، بيروت 1403 - 1983) 7/326.
18- ادب الطف او شعراءالحسين (ع) 1/196، سيد جواد شبر، موسسه البلاغ - دارالمرتضي ، بيروت 1409 ق / 1988 م .
19- المنتخب للطريحي في جمع المرائي و الخطب المشتهر بالفخري ، شيخ فخر الدين طريحي نجفي ، مؤ سسه الاعلمي للمطبوعات ، طبع مصحح ، بيروت 1412 ق - 1992 م ، 2/436.
20- سياهپوشي در سوگ ائمه نور، همان ، ص 320، به نقل از المنتخب طريحي
21- مراقد اهل بيت (ع) در شام ص 7، از تاليفات آية الله حاج سيد احمد فهري زنجاني امام جمعه محترم زينبيه شام .
22- شام سرزمين خاطرهها، از دانشمندان معاصر و نويسنده گرانقدر مهدي پيشوايي ، ص 22
23- بستان السياحة و بقاع الامكنة
24- سوره كهف : آيه 77
25-حضرت زينب كبري عليه السلام ، عمادزاده به نقل از مصباح الحرمين ص 363
26- حضرت زينب كبري (س) ص 257 عمادزاده
27- گيتاشناسي كشورها، چاپ 1365، ص 185
28- تاريخ اسلام (سال چهارم آموزش متوسطه عمومي) تاليف محقق بزرگ آيت الله حاج شيخ جعفر سبحاني ص 27
29- فروغ ابديت ، از هم ايشان ،ج 1، ص 156
30- سوره اعراف ، آيه 158
31- بصري مركز استانداري حوران بود كه از مستعمرات قيصر به شمار ميرفت و حارث بن ابي شمر و به طور كلي ملوك غسان به صورت دست نشاندگي از قيصر در آنجا حكومت ميكردند.

32- طبقات الكبري ، ج 1، ص 259
33- فتوح البلدان ، ابوالحسن امد بن يحيي بلاذري ، ص 130-128. در آغاز جنگ با روميان خالدبن وليد در عراق بود و چون گزارش رسيد كه نيروهاي روميان بسيار مجهز و تعدادشان زياد است ابوبكر به خالد دستور داد به منطقه شام رهسپار شود(فتوح البلدان ص 117).
34- جند در اينجا تقريبا نزديك به معني استان است .
35- بزرگتري رودخانه دمشق است
36- البلدان ، احمد بن يعقوبي ، ترجمه دكتر محمد ابراهيم آيتي ، ص 105
37- تاريخ تحليلي اسلام ، دكتر سيد جعفر شهيدي ، ص 108
38- شام سرزمين خاطرهها، ص 19
39- تفسير علي بن ابراهيم قمي : ج 2 ص 21، چاپ نجف اشرف سال 1387 ه . ق . و تفسير عياشي محدث الجليل ابي نصر محمد بن مصعود بن عياش السلمي السمرقندي : ج 2 ص 298، چاپ علميه اسلاميه ، به تصحيح سيد هاشم رسولي محلاتي ، ذكر نومده اند كه : والشجرة الملعونه في القران هم بني اميه .
40- قرآن كريم ، سوره بني اسرائيل : آيه 60
41- تفسير مجمع البيان : جلد سوم صفحه 424؛ تفسير نور الثقلين : جلد 3، صفحه 179
42- تتمه المنتهي ، مرحوم محدث قمي صفحه 108
43- پرتوي از عظمت امام حسين (ع)، آية الله العظمي شيخ لطف الله صافي گلپايگاني : ص 230، به نقل از شرح نهج البلاغه : ج 3، ص 254 و 467
44- پرتوي از عظمت امام حسين (ع): ص 237
45- فلسفه انقلاب حسين (ع): ص 80
46- هزارماه سياه از دانشمند محترم ابوالفضل قاسمي ، ض 189
47- هزار ماه سياه : ص 84
48- هزار ماه سياه ، ص 76
49- هزار ماه سياه ، ص 63
50- امام علي (ع)، ص 212
51- عايشه در دوران معاويه ، نوشته علامه سيد مرتضي عسكري ، ص 125
52- فلسفه انقلاب حسين (ع) ص 28
53-مرحوم دكتر آيتي بيرجندي ، بررسي تاريخ عاشورا ص 47
54-الغدير: جلد 10، آيه الله شيخ عبدالحسين اميني ، چاپ بيروت ، صفحه 142، فضائل الخمسه : جلد 3، آيه الله سيد مرتضي فيروز آبادي ، صحفه 243، ميزان الاعتدال ذهبي : جلد 2، صفحه 7 و 129

55-سفينه البحار: جلد 1، مرحوم محدث بزرگوار حاج شيخ عباس قمي ، صفحه 683
56-الغدير: جلد 10، صفحه 83
57-كودك از نظر وراثت و تربيت ، جلد 1، نوشته حجه الاسلام و المسلمين حاج شيخ محمد تقي فلسفي ، صفحه 330
58-كودك : جلد 2، صفحه 232
59-عايشه در دوران معاويه : صفحه 120
60-هزار سياه : صفحه 167، به نقل از مجله خواندنيها: شماره 131
61-كامل بهائي : جلد 2، صفحه 210
62-البدايه و النهايه : صفحه 197، مقاتل الطالبيين : صفحه 120
63-بحار: جلد 44، صفحه 325، الدمعه الساكبه : صفحه 273، اعيان الشيعه : جلد 4 صفحه 112، مقتل خوارزمي : جلد 1، صفحه 184
64-مكتب اسلام : شماره 2، صفحه 12
65-اقتباس از: تحقيقي كوتاه درباره شيعه ، نوشته آيه الله علامه شيخ يحيي نوري : صفحه 93
66-پيشواي سوم ، از انتشارات موسسه در راه حق ، به نقل از الامامه و السياسه : جلد 1 صفحه 253 به بعد
67-نفس المهموم : صفحه 29
68-همان : صفحه 29
69-يعقوبي ج 2 ص 216. ابوالفداء ج 1 ص 190. مروج الذهب ج 3 ص 64 و تواريخ ديگر.
70-تاريخ يعقوبي ج 2 ص 243. ابوالفداء ج 1 ص 192. مروج الذهب ج 3 ص 78
71- -يعقوبي ج 2 ص 224. ابي الفداء ج 1 ص 192. مروج الذهب ج 3 ص 81
72-شيعه در اسلام ، علامه طباطبائي : همان صفحه 25
73-تتمه المنتهي : صفحه 43
74-سرچشمه آب حيات ، آيه الله حاج ميرزا خليل كمره اي (ره)، صفحه 50 و 51
75-فلسفه انقلاب : صفحه 148
76-مروج الذهب : مسعودي ، جلد 3، صفحه 67
77-كامل بهائي : جلد 1، صفحه 188
78-مروج الذهب : جلد 3، صفحه 67، تتمه المنتهي : صفحه 36
79-كيفر كردار، ج 2، ص 75، به نقل از من لا يحضره ، ص 591
80-النجوم الزاهره : چاپ اول ، 1/246
81-مروج الذهب : ج 3، ص 73

82-فلسفه انقلاب حسين عليه السلام : صفحه 150
83-مروج الذهب : جلد 3، صفحه 72
84-كامل بهايي : ج 2، ص 173
85-امالي صدوق : صفحه 99
86-چهره خونين : صفحه 368، به نقل از آثار الباقيه : صفحه 319 و كتاب التعجب : صفحه خونين 46
87-ترجمه اثبات الوصيه : صفحه 311
88-تحقيق درباره روز اربعين : آيت الله شهيد سيد محمد علي قاضي طباطبائي تبريزي ، صفحه 392
89-جامع احاديث الشيعه : صفحه 190
90-نامه دانشوران : جلد 2، صفحه 111
91-تتمه المنتهي : صفحه 42
92-چهره درخشان حسين بن علي عليه السلام : (اثر نگارنده) چاپ اول ، صفحه 254، به نقل از اعيان الشيعه : جلد 4 صفحه 134، چاپ دمشق .
93-بررسي تاريخ عاشورا: صفحه 22
94-قرآن كريم ، سوره هود، آيه : 95
95-امام حسن عليه السلام و امام حسين عليه السلام : علامه سيد محسن امين ، صفحه 281
96-مقتل خوارزمي . در اينجا حيله گري معاويه براي گرفتن هند براي يزيد بيان شده است ، و اين امر از معاويه شگفت و دور نيست . و ابن قتيبه در (السياسه و الامامه) جلد 1، صفحه 61 آورده اند كه : ارينب در عقد نكاح عبدالله بن سلام قرشي بود، جمال و زيبايي وي موجب رغبت يزيد در وي شد و معاويه ، عبدالله را وادار به طلاق ساخت . اين داستان را مولف (نهايه الارب) نيز در جلد 6، صفحه 180، آورده و نام آن زن را زينب دانسته است .
97-مقتل العوالم : صفحه 151، تاريخ طبري : ج 6، صفحه 150
98-تاريخ طبري : جلد 6، صفحه 188، تاريخ ابن اثير: جلد 4، صفحه 5، البدايه : جلد 8، صفحه 146
99-احياء العلوم ، جلد 3، صفحه 106، بخش آفت هشتم از آفات زبان
100-روح المعاني ، ج 8، ص 125، در تفسير آيه : فهل عسيتم ان توليتم ...
101-تذكره الخواص : صفحه 162
102-وفيات الاعيان ابن خلكان
103-السيره الحلبيه : جلد 1، صفحه 172
104-تذكره الخواص
105-رسائل جاحظ: صفحه 298

106-روح المعاني : جلد 8، صفحه 125، در مطالب فوق و نيز صفحات گذشته ، از كتاب سردار كربلا، ترجمه العباس عليه السلام استفاده شده است .
107-با استفاده از: سازندگيهاي اخلاقي امام حسين عليه السلام ، نوشته آيه الله شيخ احمد صابري همداني ، ص 95
108-مناقب ، جلد 4، صفحه 39، بحار الانوار، جلد 44، صفحه 318
109-موسوعه كلمه الامام الحسين عليه السلام ، معهد تحقيقات باقر العلوم عليه السلام ، منظمه الاعلام الاسلامي ، قم صفحه 240 - 241 چاپ سوم
110-خطبه امام عليه السلام اشاره به حديث ثقلين (اني تارك فيكم الثقلين) و آيه (اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولي الامر منكم) (سوره نساء آيه 59) مي باشد
111-مرحوم دكتر محمد ابراهيم آيتي بيرجندي ، بررسي تاريخ عاشورا ص 48
112-بررسي تاريخ عاشورا، ص 34
113-يعقوبي ج 2 ص 191 و ساير تواريخ
114-ابن ابي الحديد ج 4 ص 160. طبري ج 4 ص 124. ابن اثير ج 3 ص 203
115-همان مدرك
116-يعقوبي ج 2 ص 193
117-يعقوبي ج 2 ص 202
118-يزيد مردي بود عياش و هوسران و دائم الخمر. وي لباسهاي حرير و جلف مي پوشيد و سگ و ميموني داشت كه ملازم و همبازي وي بودند. مجالس شب نشيني او با ساز و شراب برگزار مي شد. نام ميمون يزيد ابوقيس بود كه او را لباس زيبا پوشانيده در مجلس شرابش حاضر مي كرد، و گاهي هم سوار اسبش كرده به مسابقه مي فرستاد (يعقوبي ج 2 ص 196 مروج الذهب ج 3 ص 77)
119-مروج الذهب ج 3 ص 5، ابوالفداء ج 1 ص 183
120-النصايح الكافيه ص 72 نقل از كتاب الاحداث
121-روي ابوالحسني المدائني في كتاب الاحداث قال : كتب معاويه نسخه واحده الي عماله بعد عام الجماعه : اني برئت الذمه ممن روي شيئا من فضل ابي تراب و اهل بيته (كتاب النصائح الكافيه تاليف محمد بن عقيل ، ص 87، چاپ نجف سال 1386 هجري)
122-النصايح الكافيه ص 72 - 73
123-النصايح الكافيه ص 58 و 64 و 77 - 87
124-سوره توبه ، آيه 100

125-وليد بن يزيد. تاريخ يعقوبي ج 3 ص 73
126-وليد بن يزيد. مروج الذهب ج 3 ص 228
127-معجم البلدان ماده (قم)
128-مروج الذهب ج 3 ص 217 - 219. يعقوبي ج 3 ص 66
129-كتاب بحار ج 12 و ساير مدارك شيعه
130-از نظر شيعه : سه خليفه غاصب حق اميرالمومنين علي بن ابيطالب عليه السلام بودند و خليفه بلافصل حضرت رسول اكرم صلي الله عليه و آله اميرالمومنين علي عليه السلام بوده است . كلب آستان اهل بيت عليه السلام علي رباني خلخالي .
131-شيعه در اسلام : علامه طباطبائي : صفحه 26
132-يعقوبي ج 3 ص 79 ابوالفداء ج 1 ص 208 و تواريخ ديگر
133-يعقوبي ج 3 ص 86. مروج الذهب ج 3 ص 268
134-يعقوبي ج 3 ص 86. مروج الذهب ج 3 ص 270
135-يعقوبي ج 3 ص 91 - 96. ابي الفداء ج 1 ص 212
136-كتاب اغالي ابي الفرج قصه امين
137-اين قسمت از كتاب (شيعه در اسلام) از ص 20 الي 28 آيه الله علامه طباطبائي صاحب تفسير الميزان استفاده شده است .
138-ترجمه نفس المهموم محدث قمي (ره) به قلم آقاي شعراني ص 266 چاپ تهران
139-از اين تعبيرات خيال نشود كه مدتهاي زيادي در حبس مانده اند، زيرا پوست انداختن صورتهاي خاندان رسالت و پرده گيان امامت در ظرف چند روز در عرض راهها با آن سرعت سير دادن به آنها در هواي خشك و سوزان صحراها به مرحله عمل مي رسد احتياج به مدتهاي زيادي ندارد، چنانچه عملا در ظرف چند روز در مسافرت آن صفحات و راه رفتن در آفتاب آن سامان ديده مي شود.
140-مشاش سر استخوان است .
141-آنان كه امثال معاويه و يزيد را اولي الامر مي دانند و طاعت آنها را واجب مي شمارند، بايستي عقل خودشان را حاكم قرار بدهند و در وجدان خود قضاوت نمايند كه آيا مي شود خداوند امثال معاويه ها و يزيدها را اولي الامر قرار بدهد؟ و آنها هم بر خلاف احكام خدا حكم نمايند و امر به قتل ريحانه رسول الله صلي الله عليه و آله كنند؟ اگر نعوذبالله خدا همچو اطاعتي را واجب كند و آنها را اولي الامر قرار بدهد تناقض واضح لازم مي آيد. آيا از خداوند تناقض صادر مي شود؟ آيا قرآن كريم به تناقض حكم مي كند؟ پس عقل حاكم است كه اولي الامر بايد معصوم باشد تا تناقض لازم نيايد.
142-قرآن كريم ، سوره نساء آيه 59

143-كافي ج 1 ص 286 و غايه المرام ص 229
144-تفسير نور الثقلين ج 1 ص 499
145-اصول عقايد اسلامي ص 511 به نقل از تفسير عياشي ، تفسير برهان و الغدير
146-تفسير القمي ج 1 ص 141 چاپ نجف
147-نفس المهموم ، ص 262
148-راجع به اين مرد مرموز رومي كه از بطارقه (پاتريك) است رجوع شود به كتاب (التدوين في احوال جبال شروين) تاليف محمد حسن خان اعتماد السلطنه وزير علوم ايران در دوره قاجار.
149-تحقيق درباره روز اربعين حضرت سيد الشهدا عليه السلام شهيد بزرگوار آيت الله حاج سيد محمد علي قاضي طباطبائي تبريزي (ره) از ص 458 الي ص 466
150-تحقيق درباره روز اربعين حضرت سيدالشهدا عليه السلام شهيد آيت الله قاضي تبريزي ص 468

151-عثمان را كه كشتند جنازه وي را بر مزبله انداختند و سه روز در آنجا ماند و شبانه چند نفر مانند مروان جنازه او را حمل كردند كه دفن نمايند قومي از بني مازن فرياد زدند كه هرگاه او را در مقبره دفن كرده باشيد فردا به مردم خبر خواهيم داد. و لذا جنازه را از آن جا برداشتند و به (حش كوكب) كه يهوديها اموات خودشان را در آن جا دفن مي كردند بردند و دفن كردند و (وحش به فتح اول و تشديد ثاني و به ضم اول نيز ضبط شده به معني بستان است و كوكب نام مردي از انصار بوده)
152-تحقيق درباره روز اربعين حضرت سيدالشهدا عليه السلام ص 174
153-تحقيق درباره روز اربعين حضرت سيد الشهدا عليه السلام ص 278
154-صراط مستقيم ص 10 به نقل از كتاب بصائر الدرجات ص 72 ح 1
155-سوره روم : آيه 30
156-صراط مستقيم ص 19 به نقل از كتاب تفسير علي بن ابراهيم قمي : ج 2 ص 155، انتشارات علامه
157-كتاب اميرالمومنين ، تاليف آيه الله حاج سيد تقي طباطبائي قمي ، ص 166 به نقل از بحار الانوار ج 27 ص 11
158-همان ، ص 166 به نقل از بحار الانوار ج 27 ص 11
159-همان ، ص 172 به نقل از بحار الانوار ج 38 و ص 5 و 7
160-همان ، ص 172 به نقل از بحار الانوار ج 38 و ص 5 و 7
161-همان ، ص 173 به نقل از بحار الانوار ج 38 و ص 6 و 14
162-كتاب اميرالمومنين ص 174 به نقل از بحار الانوار ج 38 ص 14
163-كتاب اميرالمومنين ص 191 به نقل از كتاب فضائل الخمسه ج 3 ص 3
164-كتاب اميرالمومنين ص 192 به نقل از كتاب فضائل الخمسه ج 3 ص 7
165-همان ص 201 به نقل از كتاب فضائل الخمسه ج 2 ص 200
166-همان ، ص 201 به نقل از كتاب فضائل الخمسه ج 2 ص 228
167-همان ، ص 202 به نقل از كتاب فضائل الخمسه ج 2 ص 318
168-همان ، ص 202 به نقل از كتاب فضائل الخمسه ج 2 ص 319
169-همان ، ص 203 به نقل از كتاب فضائل الخمسه ج 2 ص 320
170-همان ، ص 211 به نقل از كتاب بحار الانوار ج 14 ص 191
171-همان ، ص 212 به نقل از كتاب بحار الانوار ج 14 ص 236
172-اين قصيده غرا، اثر طبع فقيه فرزانه ، مدافع پرسوز و گداز حريم اهل البيت عليه السلام آيه الله العظمي آقاي حاج شيخ حسين وحيد

خراساني دام ظله الوارف است كه در منقبت حضرت مولي الموحدين ، مظلوم تاريخ ، مولود كعبه ، شهيد محراب حضرت اميرالمومين علي بن ابي طالب عليه السلام سروده اند.
173-سوره شعرا، آيه 227
174-شهيد كربلا ج 2، ص 149 - 159، به نقل از زندگاني امام حسين عليه السلام عمادزاده ص 601 - 609
175-تذكره الشهداي كاشاني ص 413
176-تذكره الشهداي كاشاني ص 414
177-كامل بهائي 2/292
178-سوگنامه آل محمد صلي الله عليه و آله به نقل از تذكره الشهدا ملا حبيب الله كاشاني ص 412
179-پيشواي شهيدان ، نوشته حضرت آيت الله فقيد سيد رضا صدر (ره) ص 276
180-كامل بهائي ج 2 ص 178
181-نفس المهموم ترجمه مرحوم آيه الله آحاج ميرزا ابوالحسن شعراني چاپ علميه اسلاميه ربيع الاول 1374 ه ق ص 266 و ترجمه لهوف از آيه الله سيد احمد فهري زنجاني
182-تذكره الشهداي آيه الله ملا حبيب شريف كاشاني متوفي سال 1340 ه ق ص 425
183-سوره كهف : آيه 9
184-منتهي الامال : ج 1 ص 424
185-سوره شوري : آيه 33
186-سوره اسرا: آيه 26
187-سوره انفال : آيه 42
188-سوره احزاب : آيه 33
189-احتجاج طبرسي : ج 2 ص 33 چاپ نجف
190-چهره درخشان حسين بن علي عليه السلام ص 376 و شهيد كربلا ج 2 ص 38
191-تحقيق درباره روز اربعين حضرت سيدالشهدا ص 459 به نقل از تجارب السلف ص 69
192-تحقيق درباره روز اربعين ص 459
193-منهاج الولايه ص 382، از دانشمند محترم آقاي حاج شيخ علي قرني گلپايگاني .
194-سوره شعرا: آيه 227
195-كبريت احمر، مرحوم علامه محمد باقر بيرجندي ، متوفاي 1352 ه ق ، ص 253

196-تذكره الشهداء ملا حبيب كاشاني ، ص 417
197-شهيد كربلا ج 2 ص 36 به نقل از مرحوم مقرم
198-شهيد كربلا ج 2 ص 37 به نقل از مرحوم مقرم
199-شهيد كربلا ج 2 ص 37 به نقل از مرحوم مقرم
200-سوره شعرا: آيه 227
201-سوره بقره : آيه 137
202-شهيد كربلا ج 2 ص 31 به نقل از حياه الحسين عليه السلام ج 3 ص 375
203-تذكره الشهدا ص 419
204-كامل بهائي ج 2 ص 292
205-معالي السبطين ، مرحوم شيخ مهدي مازندراني ، متوفاي سال 1380 ه ق ، ج 2 ص 112
206-شهيد كربلا ج 2 ص 328 به نقل از خصائص الزينبيه جزايري ص 120
207-شهيد كربلا ج 2 ص 41
208-سوره مومن ، آيه 71
209-شهيد كربلا ج 2 ص 29
210-تفسير نور الثقلين : ج 4 ص 74
211-شهيد كربلا: ج 2 ص 29
212-جلاء العيون مرحوم علامه مجلسي ج 2 ص 612
213-جلاء العيون ج 2 ص 613
214-مجموعه انوار علمي معصومين از رسول خدا تا امام زين العابدين عليه السلام . اثر حاج شيخ علي فلسفي .
215-سوره روم : 10
216-سوره آل عمران : 178
217-اشاره به فرموده رسول خدا صلي الله عليه و آله است كه در فتح مكه رسول خدا صلي الله عليه و آله ابوسفيان جد يزيد لعنه الله عليهما مورد عفو قرار داد و آنها را آزاد نمود و فرمود: (اذهبوا فانتم الطلقا)
218-اين جمله مباركه اشاره است به هند جگر خواره كه در جنگ احد دستور داد شكم حضرت سيدالشهدا را پاره نموده و جگرش را به دندان گرفت ، خداوند در او تلخي قرار داد تا به بدن نجس او نرود.
219-سوره آل عمران : 169
220-سوره مريم : 78
221-سوره فصلت : 46
222-بحار الانوار، 45/133، الاحتجاج 2/122 با كمي اختلاف .
223-نعمان بن بشير، از انصار است و پدرش بشير بن سعد از اصحاب رسول خدا صلي الله عليه و آله است او امير كوفه بود در زمان معاويه ، و

در سال 65 در حمص به قتل رسيد.
224-قمقام زخار، 565
225-ترجمه اثبات الوصيه لعلي بن ابي طالب عليه السلام ، ص 319
226-قول مشهور، سن شريف حضرت را چهار سال مي داند.
227-منهاج الولايه ص 332
228-اثبات الوصيه ، تاليف علي بن حسين مسعودي ، متوفاي 346 ه ق 170
229-شعر از دكتر قاسم رسا (ره)
230-نفس المهموم ، ص 450
231-در اين خطبه آمده كه هفت عامل برتري به اهل بيت داده شده ، ولي شش خصلت بيشتر ذكر نگرديده است . در نقل كامل بهائي آمده است كه خصلت هفتم : (والمهدي الذي يقتل الدجال) (و مهدي كه دجال را مي كشد، از ماست) (نفس المهموم 450
232-از شجره رسالت و در بيعت شجره شركت كرد، و از مكه به مدينه هجرت نمود.
233-ممكن است مراد از دو مشعر، دو بهشت باشد زيرا مشعر به موضعي گفته مي شود كه داراي درخت زياد باشد، بنابراين مراد (وارث دو بهشت است)، و در آيه مباركه آمده است (و لمن خاف مقام ربه جنتان)، و ممكن است مراد از مشعر، مزدلفه باشد و آن جايي است كه حاجيان شب دهم تا طلوع آفتاب روز دهم ذيحجه در آنجا وقوف مي كنند و اين موقف از جمله مكانهاي حرم است ، و در اين صورت مراد از دو مشعر، مزدلفه و عرفات باشد.
234-بحار الانوار 45/137، الاحتجاج 2/132 به اختصار نقل كرده است
235-نفس المهموم 451
236-نفس المهموم 451
237-قصه كربلا، اثر ارزنده حجه الاسلام و المسلمين حاج شيخ علي نظري منفرد از خطباي بزرگ حوزه علميه قم ، ص 499 - 513
238-شهر حسين عليه السلام ص 63 به نقل از ناسخ التواريخ جلد 7 ص 352
239-شهر حسين عليه السلام ص 63 به نقل از روضه الشهدا ص 368
240-رياحين الشريعه ، مورخ بزرگ شيعه ، علامه بزرگوار حاج شيخ ذبيح الله محلاتي ، متوفاي سال 1406 هجري قمري ، ج 2 ص 187
241-رياحين الشريعه ج 3 ص 188
242-رياحين الشريعه ، ج 3، ص 191
243-سفينه البحار، ج 3 ص 250، چاپ جديد
244-نفس المهموم ص 259 و جلاء العيون ج 2 ص 618. اين قسمت را

اخوي عزيزم و معلم شهيد عاشق اهل بيت عصمت و طهارت عليه السلام حبيب الله كيكاوسي (معروف به محمد رباني خلخالي) تقريبا 3 سال قبل از شهادتشان تايپ كرده بودند. خواستم يادي هم از ايشان شده باشد. آن عزيز در سن 29 سالگي در تاريخ 28/12/1364 شمسي در جزيره مجنون شربت شهادت نوشيد، جنازه اش را با تجليل زياد به قم آوردند و در گلزار شهداي علي بن جعفر عليه السلام دفن شد. روحش شاد، يادش گرامي باد.
245-سفينه البحار ج 3 ص 251
246-نفس المهموم ، ترجمه ص شعراني ص 259
247-در اسناد دست اول و نزديك به عصر اول نام مادر امام چهارم زين العابدين عليه السلام بدين صورتها ديده مي شود: شهر بانو، شهر بانويه ، شاه زنان ، جهان شاه ، شهرناز، جهان بانويه ، خوله ، بره ، سلافه ، غزاله ، سلامه ، حرار، مريم ، فاطمه ، از ميان اين اسامي كه نوشته شده شهربانو از همه مشهورتر است . شهرت شهر بانو تا بدانجاست كه مزاري هم به نام بي بي شهربانو در نزديكي شهر ري در دل كوه براي او و به نام او برپاست . شيخ صدوق مي نويسد: مادر علي بن الحسين عليه السلام هنگام وضع حمل ايشان در گذشت ، و كنيزي از كنيزان امام حسين عليه السلام تربيت نوزاد را به عهده گرفت .
248-شيعه در اسلام علامه سيد محمد حسين طباطبايي ، متوفاي سال 1402 ه ق ، ص 138، به نقل مقاتل الطالبين ص 52 و 59 و تذكره الخواص ، ص 324، اثبات الهداه ج 5، ص 242
249-منتهي الامال ، محدث قمي ، متوفاي سال 1359 ه ق ، ج 2 ص 2
250-منتخب التواريخ ، مرحوم حاج ملا هاشم خراساني ، متوفاي سال 1352 هق باب ششم ، ص 348
251-منتهي الامال ، ج 2 ص 3
252-منتهي الامال ج 2، ص 29
253-منتهي الامال ج 2، ص 3، به نقل از شيخ صدوق (ره)، متوفاي سال 381 ه ق
254-منتهي الامال ج 2، ص 8
255-منتهي الامال ، ج 2، ص 6
256-منتهي الامال ، ج 2، ص 4
257-منتهي الامال ، ج 2، ص 4
258-دمع السجود، ترجمه مردم مرحوم ميرزا ابوالحسن شعراني ، نفس المهوم ، ص 262
259-منتهي الامال ، ج 2، ص 111
260-منتهي الامال ج 2، ص 30

261-منتهي الامال ، ج 2، ص 28.
262-منتهي الامال ، ج 2، ص 28
263-فيض العلام في عمل الشهور و وقايع الايام محدث قمي ، ص 166
264-منتهي الامال ، ج 2، ص 27
265-منتهي الامال ، ج 2، ص 27
266-عنوان الكلام فشاركي ، ص 118، (مجلس 21)
267-دانستنيهاي تاريخ ، ج 1، ص 187، حجه الاسلام غلام حسين عابدي (ره)، چاپ اول ، 1364 شمسي .
268-از ديوان شاعر اهل بيت عصمت و طهارت عليه السلام (صامت) مرحوم آقا محمد باقر بروجردي ، ص 303 - 306، انتشارات سازمان چاپ و انتشارات جاويدان ، تهران .
269-تذكره الشهدا، ص 193 آيه الله ملا حبيب الله شريف كاشاني .
270-منتخب التواريخ ص 299
271-بحار الانوار ج 15، ص 39
272-ترجمه ارشاد مفيد ج 2، ص 16
273-سرگذشت جانسوز حضرت رقيه عليهاالسلام ص 9 به نقل از معالي السبطين ج 2 ص 214
274-سرگذشت حضرت رقيه عليهاالسلام ص 13
275- زندگاني چهارده معصوم عليه السلام مرحوم عماد زاده ج 1 ص 633 به نقل از اخبار الطول دينوري ص 262، ابصار العين في انصار الحسين عليه السلام ص 368، كشف الغمه ج 2 ص 216 و عوالم جلد امام حسين عليه السلام ص 331 از انتشارات مدرسه الامام المهدي
276- السيد رقيه عليه السلام تاليف عامر الحلو، ص 42
277- ترجمه ارشاد ج 2 ص 137
278- وقايع عاشورا سيد محمد تقي مقدم ص 455 و حضرت رقيه عليه السلام تاليف شيخ علي فلسفي ص 550
279- سرگذشت جانسوز حضرت رقيه عليه السلام ص 22 به نقل از الوقايع و الحوادث محمد باقر ملبوبي ج 3 ص 192
280- سرگذشت جانسوز حضرت رقيه عليه السلام ص 29 به نقل از ثمرات الحياه ج 2، ص 38
281- حضرت رقيه عليه السلام شيخ علي فلسفي ص 13
282- سرگذشت جانسوز حضرت رقيه عليه السلام ص 26 به نقل از حضرت رقيه عليه السلام تاليف علي فلسفي ص 7
283- شعر از ناشناس
284- شعر از ناشناس
285- سرگذشت جانسوز حضرت رقيه عليه السلام ، ص 27

286- منتهي الامال ، محدث قمي ، ج 1 ص 317، چاپ علميه اسلاميه .
287-مصباح الحرمين ص 371
288- مولف مصباح الحرمين ، عبدالجبار بن زين العابدين الشكوئي
289- منتخب التواريخ ، باب پنجم ، ص 299
290- ناسخ التواريخ زندگاني حضرت زينب كبري عليه السلام ، ج 2، ص 456
291- سخن گفتن امام حسين عليه السلام در 120 محل ص 53
292- سخن گفتن امام حسين عليه السلام در 120 محل ص 52
293- سخن گفتن امام حسين عليه السلام در 120 محل ص 52
294- نقل از كتاب حضرت رقيه ص 26
295- سخن گفتن امام حسين عليه السلام در 120 محل ص 59
296- زينب عليه السلام فروغ تابان كوثر، نوشته فاضل دانشمند حجه الاسلام و المسلمين حاج شيخ محمد محمدي اشتهاردي ، ص 265 به نقل از امالي صدوق ، مجلس 21
297- زينب عليه السلام فروغ تابان كوثر، ص 266، به نقل از رياحين الشريعه ج 3، ص 191 - 186 و 187
298- زينب عليه السلام فروغ تابان كوثر، ص 366 به نقل از الوقايع و الحوادث ، ج 5، ص 81
299- زينب فروغ تابان كوثر، ص 370، به نقل از الخصائص الزينبيه ، ص 296
300- زينب فروغ تابان كوثر، ص 370، به نقل از رياض القدس ، ج 2، ص 237
301- حوزه علميه زينبيه شام را، شهيد بزرگوار، مدافع پر سوز و گداز حريم اهل بيت عصمت و طهارت عليه السلام آيه الله حاج سيد حسن حسيني شيرازي (قدس سره الشريف) در كنار حرم مطهر حضرت زينب تاسيس فرمودند. اين جناب در سال 1357 شمسي در مكه معظمه به خدمتشان كرارا رسيدم و ايشان مرا براي بعضي از كارهاي ديني مذهبي به شام دعوت فرمودند متاسفانه اجل به ايشان مهلت نداد و حزب بعث عفلقي وي را ترور كرد و در تاريخ 16 جمادي الثاني 1400 هجري قمري در بيروت شهيد شد، بدن مطهرش را از بيروت به تهران و سپس به قم منتقل كردند و در قم تشييع مفصلي شد و در مسجد طباطبائي (موزه) جنب حرم مطهر كريمه اهل بيت عليه السلام حضرت فاطمه معصومه عليه السلام به خاك سپرده شد
نگارنده گويد: ايام فاطميه سال 1418 قمري بود و نيز مصادف با روز تولد عقيله بني هاشم زينب كبري عليه السلام يكي از مجاورين زينبيه شام ، براي يكي از مراجع بزرگ قم نقل كردند كه درخواب ديدم ، حضرت زينب

كبري عليه السلام در جايي نشسته اند، شهيد بزرگوار آقاي حاج سيد حسن شيرازي (ره) از آنجا عبور كردند، زينب كبري عليه السلام اشاره به شهيد شيرازي مي كند و مي فرمايد: ايشان مرا از غربت بيرون آورد. مي توان گفت : مقصود عقيله بني هاشم عليه السلام تشكيل و بنياد حوزه علميه زينبيه و عزاداري توسط ايشان در ديارى مي باشد كه زماني مركز حكومت بني اميه بوده است (علي رباني خلخالي)
302- اين قطعه از جده تا دمشق سروده شده است (سال 1392 قمري) از شاعر اهل بيت عصمت و طهارت عليه السلام استاد حاج شيخ عباس شيخ الرئيس كرماني
303- عارف علي فرخ همداني
304- رياحين الشريعه ج 3 ص 193
305- رياحين الشريعه ج 3 ص 195
306- كتاب شبهاي شام ، چاپ دوم ، سال 1341 شمسي ، مطابق ماه صفر 1382 هجري قمري
307- سرگذشت جانسوز حضرت رقيه عليه السلام ص 53، به نقل از معالي السبطين
308- ناسخ التواريخ ، مورخ شهير، دانشمند محترم عباسقعلي خان سپهر، ج 2 ص 473
309- رياحين الشريعه ج 3 ص 198
310- حضت رقيه عليه السلام نوشته حجه الاسلام شيخ علي فلسفي ص 48، به نقل از ناسخ التواريخ ، ص 507
311- بنگريد به بخش اول : حضرت رقيه عليها السلام دراوراق تاريخ .
312- حاج شيخ عباس قمي در 23 ذيحجه سال 1359 هجري قمري در گذشت ودر نجف اشرف ، در صحن مقدس مرتضوي مدفون گرديد (ريحانه الادب ج 4 ص 488).
313- توسلات و راه اميدواران ، ص 173
314- شعر از مرحوم حضرت آيه الله العظمي حاج سيد علي فاني اصفهاني (ره) متوفاي 23 شوال 1409 هجري قمري ، مطابق 8 خرداد 1368 شمسي نگارنده گويد: روزي خدمت ايشان رسيدم كه كتاب (عزاداري از ديدگاه مرجعيت شيعه) را تقديم نمايم و نظرشان را راجع به عزاداري اهل بيت عليه السلام و نظر مبارك مرحوم آيه الله العظمي ميرزاي نائيني را بدانم . مرحوم علامه فاني فتواي مرحوم ميرزاي نائيني را تاييد فرمودند. اين جانب ياد آور شدم كه كتابي در باب زندگينامه غمبار سه ساله دختر امام حسين عليه السلام حضرت رقيه عليه السلام مشغولم . لذا ايشان فرمودند: شعري در باب عرض ارادت به ساحت مقدس حضرت رقيه عليه السلام سروده ام ، ما هم اين شعر را به يادگار از ايشان

در اينجا آورديم .
315- ايشان برادرزاده مرحوم آيه الله العظمي سيستاني هستند و چند سال محضر آن بزرگوار را درك كرده اند.
316- مرحوم آيه الله العظمي سيستاني از شاگردان مرحوم ميرزاي شيرازي و مرحوم صدر بودند و اندكي نيز محضر مرحوم شيخ انصاري را درك كرده بودند. آن مرحوم عالم بزرگ خطه خراسان و صاحب كرامات فراوان بود و از مخالفان جدي حكومت وقت به شمار مي رفت . لذا از سوي آنان مكرر مورد سو قصد واقع شد و آنان به سوي ايشان تيراندازي نمودند كه از عنايات حضرت فاطمه زهرا عليه السلام به ايشان اصابت ننمود. سرانجام نيز در سيزدهم ماه رمضان 1341 هجري قمري به اجل طبيعي از دنيا رفتند و در حرم مطهر حضرت ثامن الحجج عليه السلام با كمي فاصله از ضريح مطهر مدفون شدند.
317- مقصود آيه الله آقاي حاج سيد محمد باقر مجتهدي سيستاني پدر بزرگوار بزرگ مرجع جهان تشيع ، فقيه فرزانه آيه الله العظمي آقاي حاج سيد علي سيستاني دام ظله العالي است .
318- از ذاكر آل محمد صلي الله عليه و آله حسين كشميري
319- سرگذشت جانسوز حضرت رقيه عليه السلام ، ص 59
320- اين شعر و شعر صفحه 275 همين كتاب را، از تابلويي كه وقف حرم حضرت رقيه عليه السلام بود نگارنده روز شنبه 11 جمادي الاول سال 1404 هجري قمري مطابق سال 1362 هجري شمسي ، ساعت 12 به وقت سوريه در حرم مطهر يادداشت كردم
321- حاج غلامرضا سازگار از شعراي معاصر و از مداحين محمد و آل محمد صلي الله عليه و آله
322- سوره مائده : 21. سفينه البحار ج 4 ص 361
323- روايت فوق را محمد اديب الحصني از تفسير ابن الخازن نقل مي كند و اگر روايت صحيح باشد با توجه به مقام ولايتي بسيار والاي خليل الرحمن توجيه عرفاني لطيفي دارد. خواننده عزيز، هم اگر دقت كند متوجه مي شود.
آنان كه خاك را به نظر كيميا كنند
آيا شود كه گوشه چشمي به ما كنند؟
324- الاسرا: 1
325- بيت المقدس و تحول قبله ، نوشته حضرت آيه الله فقيد فرزانه ، مرحوم حاج ميرزا خليل كمره اي ، ص 53
326-الانبياء: 69 - 71
327- سفينه البحار ج 4 ص 361، چاپ جديد
328- سفينه البحار ج 4 ص 361، چاپ جديد

329-ر ك معجم البلدان ج 2، ص 463 - 470
330- مراقد اهل بيت ص 14
331- مهذب تاريخ دمشق : ج 1، ابن عساكر
332- مهذب تاريخ دمشق : ج 1 ص 197
333- مراقد اهل بيت عليه السلام در شام ، ص 7 - 15
334- شام سرزمين خاطره ها ص 63
335- براي توضيح بيشتر مراجعه شود به كتاب مراقد اهل بيت عليه السلام در شام نوشته آيه الله سيد احمد فهري زنجاني
336- مريم : 1
337- مريم : 12
338- براي توضيح بيشتر به كتاب مراقد اهل بيت عليه السلام در شام ، مراجعه شود.
339- سوره اسرا: آيه 23
340- مراقد اهل بيت عليه السلام در شام ، ص 24
341- تاريخ و اماكن سياحتي و زيارتي سوريه ، ص 92 - 93 و مراقد اهل بيت عليه السلام در شام ، ص 24
342- شام سرزمين خاطره ها، مهدي پيشوايي ، ص 215 - 216
343- خطابه زينب كبري عليه السلام پشتوانه انقلاب امام حسين عليه السلام : صفحات 55 - 57 اثر دانشمند محترم محمد مقيمي از انتشارات سعدي ، به نقل از طراز المذهب : صفحه 32 و 22
344- حضرت زينب كبري عليه السلام : محمد مقيمي ، صفحه 49 از انتشارات سعدي
345- رياحين الشريعه : اثر دانشمند فقيد شيخ ذبيح الله محلاتي (ره) جلد 3 صفحه 63 دار الكتب الاسلاميه تهران
346- سوره مريم : آيه 1
347- خصائص زينبيه : صفحه 27، رياحين الشريعه : جلد 3 صفحه 57
348- رياحين الشريعه : جلد 3 صفحه 64
349- رياحين الشريعه : جلد 3 صفحه 164
350- اين خانم پس از 25 سال گرفتاري درد پا عاقبه الامر از عنايات حضرت احديت با توسل به مقام زينب كبري عليه السلام بهره مند گرديد و شفا يافت و روزنامه هاي كثير الانتشار بيروت ، السياسه ، المساء، الهدي و ساير روزنامه ها نوشتند و ما براي سهولت ، ترجمه نامه حاج شيخ محمد تقي صادق را در اينجا آورديم كه اصل نامه در تاريخ 1379 هجري قمري - 7 صفر منتشر شده است . (توسلات يا راه اميدواران ، محمد مهدي تاج لنگرودي ، ص 51 - 54)
351- مجموعه انوار علمي معصومين عليه السلام ص 65، نوشته شيخ

علي فلسفي
352- شيفتگان حضرت مهدي عليه السلام ، آقا قاضي زاهدي ، صفحه 145، به نقل از عبقري الحسان مرحوم نهاوندي
353- شيفتگان حضرت مهدي عليه السلام : ج 1، صفحه 251
354- كتاب گلهاي اشك ، از شاعر اهل بيت عصمت و طهارت عليه السلام سيد رضا موید، ص 158
355- براي توضيح بيشتر به كتاب شريف مراقد اهل بيت عليه السلام نوشته آقاي فهري مراجعه شود.
356- كبريت احمر، ص 85، چاپ كتابفروشي اسلاميه
357- شير زن كربلا يا زينب دختر علي عليه السلام دكتر سيد جعفر شهيدي
358- ويژگيهاي حضرت زينب عليه السلام ترجمه الخصائص الزينبيه ، ص 216
359- مراقد اهل بيت عليه السلام در شام : سيد احمد فهري ، ص 75
360- رياحين الشريعه : جلد 3 صفحه 245
361- رياحين الشريعه : جلد 3 صفحه 256
362- اين اشعار در نسب قريش زبيري چنين است ، ولي به طريق ديگر نيز ذكر شده است .
363- راهنماي حج و زيارتگاههاي جهان اسلام ، ص 120
364- زبير بن بكار كتاب نسب قريش ، ص 59. حسن الامين ، دائره المعارف الاسلاميه الشيعيه ، ج 1، جزء دوم ، ص 25
365- الكامل في التاريخ ابن الاثير، ج 4، ص 35. تهذيب التهذيب ، ابن حجر، ج 12 ص 442
366- تاريخ و اماكن زيارتي و سياحتي سوريه ، دانشمند محترم آقاي اصغر قائدان ، ص 137، چاپ اول ، سال 1373، به نقل از مقتل الحسين عليه السلام او حديث كربلا، سيد عبدالرزاق موسوي مقرم ، ص 405، و اسعاف الراغبين ، ص 202
367- بحار الانوار، علامه مجلسي ، جزء 45 از مجلد پانزدهم ، ص 331. طبرسي ، الاحتجاج ، ج 2، ص 302 سيدعبدالكريم سيد عليخان مقتل الحسين بن علي عليه السلام ص 71 - 69
368- تاريخ و اماكن سياحتي و زيارتي سوريه ، نوشته اصغر قائدان ، ص 149، چاپ اول سال 1373 شمسي
369- راهنماي حج و زيارتگاههاي جهان اسلام ، نوشته حجه الاسلام و المسلمين ، حاج شيخ محمد ابراهيم وحيد دامغاني ، ص 131، به نقل از ارشاد شيخ مفيد (ره)
370-راهنماي حج و زيارتگههاي جهان اسلام ، ص 125

371- محسن الامين ، اعيان الشعيه ، ج 1، ص 627، حسن الامين ، همان كتاب ، ج 1، ص 32
372- تاريخ و اماكن سياحتي و زيارتي سوريه ، ص 149 - 139
373- راهنماي حج و زيارتگاههاي جهان اسلام ، ص 127
374- سوره دهر (الانسان)، آيه 8
375- راهنماي حج و زيارتگاههاي جهان اسلام ، ص 129، به نقل از اسدالغابه ج 5 ص 530
376-تاريخ و اماكن سياحتي و زيارتي سوريه ، ص 149
377- راهنماي حج و زيارتگاههاي جهان اسلام ، ص 129
378- راهنماي حج و زيارتگاهها جهان اسلام ، ص 131
379- ابن حوراني ، همان كتاب ص 43
380- پيشين ، ص 49
381- باقر شريف القرشي ، همان كتاب ، ج 3، ص 397
382- ابن حوراني ، همان كتاب ، ص 50
383- ابن حوراني ، همان كتاب ، ص 51
384- معجم رجال الحديث ، حضرت آيه الله العظمي مرحوم حاج سيد ابوالقاس خوئي (ره)، متوفاي سال 1413 هجري قمري ، ج 4، شماره 2608
385- سفينه البحار، ج 2، ص 96، چاپ جديد
386- سفينه البحار، ج 2، ص 95، چاپ جديد
387- سفينه البحار، ج 2، ص 97، چاپ جديد
388- راهنماي حج و زيارتگاههاي جهان اسلام ، ص 124

ستاره دمشق حضرت رقیه علیهاالسلام

مشخصات کتاب

پديد آورنده : حبيب مقيمي
ناشر : مجله حوزه
صفحه 211
کودکي در کربلابچه ها! همه شما بارها و بارها داستان هاي زيادي از عاشورا و شهادت امام حسين عليه السلام شنيديد.

چکیده

ببينم، تا حالا درباره كودكاني كه در كربلا بودن هم چيزي شنيديد و اونارو مي شناسيد. يكي
ازكودكان امام حسين عليه السلام كه در كربلا بود، رقيه نام داشت. بچه ها! رقيه عليهاالسلام دختر سه ساله امام
حسين عليه السلام بود كه به همراه خانواده امام حسين عليه السلام به كربلا اومده بود تا در كنار پدرو خويشانش باشه.
اون پدرش امام حسين عليه السلام رو خيلي خيلي دوست داشت و بالاخره هم درهمون سن كم، در سرزمين شام
به شهادت رسيد. اميدوارم كه از بزرگ تراتون بخواييد تا بيش تر درباره حضرت رقيه براتون حرف بزنن.به ياد پدرزينب كوچولو، هر وقت اسم رقيه عليهاالسلام رو مي شنوه، اشك توي چشماش حلقه مي زنه. مي دونيد
چرا بچه ها؟ آخه اون يه داستان درباره حضرت رقيه عليهاالسلام شنيده كه خيلي ناراحتش كرده. شما هم
مي خوايد اون داستان رو بشنويد، پس خوب گوش كنيد. عصر عاشورا، وقتي دشمنان دين خدا،
امام حسين و يارانش رو به شهادت رسونده بودن، يه عده كودك توي يكي از خيمه ها جمع شده
بودن. اونا خيلي خيلي تشنه بودن. فرمانده سپاه دشمن كه ديد اونا دارن از شدت تشنگي مي ميرن،
خواست كمي آب به اونا بده. ولي وقتي به حضرت رقيه رسيد،حضرت رقيه از اون آب نخورد،
ظرف آب رو برداشت و به طرف پدرش امام حسين عليه السلام دويد. اون مي خواست آب رو براي
پدرش ببره، ولي بچه ها امام حسين عليه السلام ، پدر رقيه، حالا ديگه شهيد شده بود. همه با هم سلام
مي فرستيم به روح بزرگ رقيه كوچك.سقمرضيه، دختر كوچولوييه كه هميشه با مادرش تو مراسم عزاداري امام حسين و يارانش شركت
مي كنه. اون هر سال چنين روزي كه روز شهادت حضرت رقيه عليهاالسلام هست، يه كار خيلي خيلي زيبا
انجام مي ده. مرضيه كه تازه به كودكستان مي ره، هر سال كوزه آبي رو برمي داره و توي اين روز به
ياد كودك تشنه كربلا حضرت رقيه، به اهالي محل و رهگذراني كه تشنه هستن آب مي رسونه.

آفرين به مرضيه خانوم و همه دخترها و پسرهاي خوب و با ايمان كه دوستان خونواده پيامبراند.كودك اسيربعد از واقعه عاشورا چه اتفاقي افتاد؟ شما مي دونيد. حتما تا حالا از بزرگ تراتون شنيديد. بله
دشمن تمام كسايي رو كه زنده مونده بودن، اسير كرد. ميون اين اسرا، يه دختر كوچولو هم ديده
مي شد. اين دختر كوچولو رقيه بود. رقيه دختر امام حسين عليهاالسلام كه حالا بعد از شهادت پدرش به
همراه عمه اش زينب و اسراي ديگه به طرف شام مي رفت. مي بينيد بچه ها، حضرت رقيه با اون
سن و سال كم چقدر سختي كشيده. اون دشمنا اون قدر بي رحم بودن كه حتي اين دختر كوچولو
رو هم آزار مي دادن. پس همه دست هامون رو به آسمون بلند مي كنيم و از خدا مي خوايم كه تمام
دشمناي دين خدا واهل بيت نابود بشن. ان شاءالله.شهيد كوچكاز توي خرابه هاي شام، صداي يه كودك به گوش مي رسيد. همه اونايي كه در ميون اسرا بودن،
مي دونستن كه اين صداي رقيه، دختر كوچك امام حسينه. اون حالا از خواب بيدار شده بود و
سراغ پدرش رو مي گرفت. او انگار خواب پدرش رو ديده بود. اون وقت يزيد، كسي كه دستور
داده بود امام حسين و يارانش رو به شهادت برسونن، دستور داد سر امام حسين عليه السلام رو به دختر
كوچولو نشون بدن. وقتي حضرت رقيه عليهاالسلام سر بريده پدرش امام حسين عليه السلام رو ديد، با فرياد و ناله
خودشو روي سر بريده پدرش انداخت و همون جا، روحش به سوي آسمون آبي پرواز كرد.
سلام ما به روح بلند او.

ستاره هاي خونين «6» حضرت رقيـه خاتون عليهاالسلام

مشخصات کتاب

ستاره هاي خونين «6» حضرت رقيّه خاتون3
تدوين: محمّدحسين رفوگران
به اهتمام امور فرهنگي مجتمع فاطميّه اصفهان
تايپ، ويرايش و صفحه آرايي: جلال كوساري
ناشر ديجيتالي : مركز تحقيقات رايانه اي قائميه اصفهان ، 1391
نوبت چاپ: اوّل ، پاييز 1391
تيراژ: 1500 عدد
قيمت: 25000 ريال
تلفن مركز پخش: 0311 - 4704081
fatemiyeh135@Gmail.com

زيارتنامه ي حضرت رقيّه خاتون3

بسم الله الرّحمن الرّحيم
السَّلامُ عَلَيْكِ يَا سَيِّدَتَنا رُقَيَّةَ عَلَيْكِ تَحِيَّةِ وَ السَّلام وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكاتُهُ السَّلامُ عَلَيْكِ يا بِنْتَ اَميرِالْمُؤمِنينَ عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبِ السَّلامُ عَلَيْكِ يا بِنْتَ فَاطِمَةَ الزَّهْراءِ سَيِّدَةِ نِساَءِ الْعَالمَينَ السَّلاَمُ عَلَيْكِ يا بِنْتَ خَديجَةَ الْكُبْري اُمُّ الْمُؤمِنينَ وَ الْمُؤمِناتِ السَّلامُ عَلَيْكِ يا بِنْتَ وَلِيِّ اللهِ السَّلامُ عَلَيْكِ يا اُخْتَ وَلِيِّ اللهِ السَّلامُ عَلَيْك يا بِنْتَ الْحُسَيْنِ الشَّهيدِ السَّلامُ عَلَيْكِ اَيَّتُهَا الصِّدِّيقَةِ الشَّهيدَةِ السَّلامُ عَلَيْكِ اَيَّتُهَا الرَّضِيَّةِ الْمَرْضِيَّةِ السَّلامُ عَلَيْكِ اَيَّتُهَا التَّقِيَّةِ النَّقِيَّةِ السَّلامُ عَلَيْكِ اَيَّتُهَا الزَّكِيَّةِ الْفَاضِلَةِ السَّلامُ عَلَيْكِ ايَّتُها الْمَظْلُومَةِ الْبَهِيَّةِ صَلَّي اللهُ عَلَيْكِ وَ عَلي رُوحِكِ وَ بَدَنِكِ فَجَعَلَ اللهُ مَنْزِلَكِ وَ مَأواكِ فِي اَلْجَنَّةِ مَعَ آبائِكِ وَ أَجْدادِكِ الطَّيِّبينَ الطَّاهِرِينَ الْمَعْصُومينَ السَّلامُ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَي الدَّارِ وَ عَلَي الْمَلائِكَةِ الْحافِّينَ حَوْلَ حَرَمِكِ الشَّريفِ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكاتُهُ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِنا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبينَ الطَّاهِرِينَ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمينَ».

مقدمه

بسمه تعالي
يكي از مصائبي كه از ابتداي خلقت حضرت آدم7 در عالم وجود مطرح شده و تا انقراض اين عالم فراموش نشدني است مصيبت حضرت امام حسين7 و واقعه ي جانسوز عاشوراست، بلكه بايد گفت طبق آنچه كه در متن زيارت صحيح السّند عاشوراء آمده « مُصِيبَةً مَا أَعْظَمَهَا وَ أَعْظَمَ رَزِيَّتَهَا فِي الإِسْلام» مصيبتي است كه بزرگتر از آن در عالم وجود نداشته و نخواهد داشت.
خداي متعال قضيّه ي عاشورا را براي تمام انبياي خود به نحوي بيان فرمود كه غالباً محزون شده و بعضي از آنها گريه كرده اند و از بدن حضرت ابراهيم و حضرت موسي8 خون جاري شده و تمام انبيائي كه از كربلا عبور كرده اند به قاتل امام حسين7 لعنت كرده اند كه شرح و بسط آن از اين مقدّمه بيرون است. محقّقين محترم مي توانند به كتاب شريف بحارالأنوار مرحوم علّامه ي مجلسي اعلي الله مقامه جلد 44 از صفحه ي 242 الي 245 احاديث شماره ي 37 تا 44 مراجعه فرمايند.
البته قابل ذكر است تك تك مصائب كربلا از اين اهميّت برخوردار است كه مصيبتي بالاتر از آن نيست مثلاً مصيبت حضرت اباالفضل7 يا حضرت قاسم7.
از مصائب ديگري كه از اهميّت ويژه اي برخوردار بوده مصيبت دختر سه ساله ي حضرت اباعبدالله الحسين7، حضرت رقيّه ي مظلومه3 است.
از جمله دلائل اهميّت آن بحث اسارت آن نازدانه ي معظّمه است كه در مسير اسارت آن مظلومه اذيّت فراوان ديده و شكنجه هايي تحمّل نموده كه گفتن و شنيدن بعضي از آنها، از طاقت انسان خارج است. مثلاً بستن تمام افراد حتّي كودكان به طناب يا زنجير، زدن با تازيانه به آنها به خاطر سريع حركت كردن يا ساكت كردن آنها از گريه، زنداني كردن آنها در كوفه و جاي دادن آنها در خرابه ي شام به اضافه ي تمام مصائبي كه در شهر شام بر اهل بيت: وارد شده و ديگر جا دادن اين طفل در كنار سر بريده ي پدر بزرگوارشان و دفن شدن غريبانه آن دردانه در آن محلّ.
كتاب حاضر ششمين شماره از سلسله كتاب هاي ستاره هاي خونين است كه توسط مدّاح گرانقدر جناب آقاي حسين رفوگران تدوين و توسط امور فرهنگي مجتمع فاطميه اصفهان چاپ شده است.
اميد است خداوند توفيق خدمت به آستان مقدّس حضرت امام حسين7 را به همگان عنايت فرمايد و دنيا و آخرت، آني و كمتر از آني ما را از آن ذوات مقدّسه جدا نفرمايد.

سيّد محمّد قائم فرد
امور فرهنگي مجتمع فاطميه ي اصفهان
ذيحجّه 1433 هجري قمري

اشاره به فرزندان امام حسين7

علي بن عيسي اربلي صاحب كتاب كشف الغمه (كه اين كتاب را در سال 678 هجري قمري تأليف كرده است) به نقل از كمال الدّين گفته است كه امام حسين7 شش پسر و چهار دختر داشت، ولي او هنگام شمارش دخترها، سه نفر به نام هاي زينب، سكينه و فاطمه را نام مي‌برد و از چهارمي ذكري به ميان نمي‌آورد. احتمال دارد كه چهارمين دختر، همين حضرت رقيّه3 بوده باشد.
علّامه ي حائري در كتاب معالي السّبطين مي‌نويسد:
بعضي مانند محمّد بن طلحه ي شافعي و ديگران از علماي اهل تسنّن و شيعه مي‌نويسند: امام حسين7 داراي ده فرزند، شش پسر، و چهار دختر بوده است.
سپس مي‌نويسد: دختران ايشان عبارتند از سكينه، فاطمه ي صغري، فاطمه ي كبري، و رقيّه:.

تحقيقي كوتاه در رابطه با نام رقيّه3

كلمه ي رقيّه، در اصل از ارتقاء به معني (صعود به طرف بالا و ترقّي) است. اين نام قبل از اسلام نيز وجود داشته، مثلاً نام يكي از دختران هاشم (جدّ دوّم پيامبر6) رقيّه بوده است، كه عمّه ي پدر رسول خدا6 رقيّه مي‌باشد .
نخستين كسي كه در اسلام، اين نام را داشت، يكي از دختران رسول خدا6 از حضرت خديجه3 است. پس از آن، يكي از دختران اميرالمؤمنين علي7، نيز رقيّه3 نام داشت، كه به همسري حضرت مسلم بن عقيل7 درآمد. در ميان دختران امامان ديگر نيز چند نفر اين نام را داشتند، از جمله يكي از دختران امام حسن مجتبي7 و دو نفر از دختران امام موسي كاظم7 كه به رقيّه و رقيّه ي صغري خوانده مي‌شدند.

پدر و مادر حضرت رقيّه3

پدر حضرت رقيّه3:
پدر بزرگوار حضرت رقيّه3، حضرت امام حسين بن علي8 هستند كه معروف تر از آن مي باشند كه نياز به توصيف و معرّفي داشته باشند و قلم از توصيف آن امام، عاجز و بيان، اَلكن است.
مادر حضرت رقيّه3:
در معالي السّبطين علّامه ي حائري مي‌نويسد:
مادر حضرت رقيّه3، شاه زنان دختر يزجرد بود كه بنا بر اين قول حضرت رقيّه3 با امام سجّاد7 خواهر تني مي‌باشند .
در كتب ديگر مادر آن حضرت را امّ اسحاق كه قبلاً همسر امام حسن7 بود و آن حضرت در وصيّت خود به برادرش امام حسين7 سفارش كرد كه با امّ اسحاق ازدواج كند و فضائل بسياري را براي آن بانو برشمرد، نام مي‌برند .
شيخ مفيد در كتاب ارشاد مادر حضرت رقيّه3 را امّ اسحاق بنت طلحه معرّفي مي‌نمايد .

سنّ حضرت رقيّه3

سنّ مبارك حضرت رقيّه3 هنگام شهادت، طبق پاره‌اي از روايت ها سه سال و مطابق پاره‌اي ديگر چهار سال بود.
برخي نيز پنج سال و هفت سال نقل كرده‌اند. در كتاب وقايع الشّهور و الايام نوشته ي علّامه ي بيرجندي1 آمده است كه، دختر كوچك امام حسين7 در روز پنجم ماه صفرالمظفر سال 61 وفات كرد، چنان كه همين مطلب در كتاب رياض القدس نيز نقل شده است.

وداع حضرت امام حسين7 در عصر عاشورا

با اهل حرم
علّامه ي مجلسي1 در بحارالأنوار ذكر نموده كه چون امام مظلوم هفتاد و دو نفر از اصحاب خود را ديد كه روي زمين افتاده‌اند و بي‌كس و تنها مانده است، به جهت وداع متوجّه خيمه‌ها شد.
« وَ نَادَي يَا سُكَيْنَةُ وَ يَا رقيَّة وَ يَا عَاتِكَة وَ يَا زَيْنَبُ وَ يَا فاطِمَة، يَا أُمَّ كُلْثُومٍ عَلَيْكُنَّ مِنِّي السَّلام» .
اهل حرم را صدا زد: اي سكينه و اي رقيّه و اي عاتكه و اي زينب و اي فاطمه و اي امّ كلثوم، خداحافظ.
زنان و دختران و كنيزان چون اين صدا را شنيدند همگي از خيمه‌ها بيرون دويدند، و صدا به گريه و ناله بلند كردند. حضرت يك يك را سفارشي مي‌فرمود كه دلها را آتش مي‌زد، نگاه حسرتي به ايشان كرد و آه از دل سوخته خود كشيد... حضرت فرمود:
« وَ كَأَنِّي بِكُمْ غَيْرَ بَعيدٍ كَالْعَبيدِ يَسُوقُونَكُمْ أمامَ الرِّكابِ وَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ، فَتَضارَخْنَ النِّساءُ فَسَكَّتَهُنَّ».
اي خواهر، گويا مي‌بينم كه در اين نزديكي، شما را مثل بندگان و كنيزان اسير كرده، در جلو اسب ها مي‌دوانند و عذاب مي‌كنند، كه اهل حرم صدا به گريه و ناله بلند كردند، آن حضرت ايشان را ساكت گردانيد و امر به شكيبايي نمود و سپس روانه ي ميدان شد.

با حضرت رقيّه3
چنانكه نافع بن هلال گويد در ميان دو صف لشكر ايستاده نگاه مي‌كردم:
« فَرَأيْتُ صَغيرَةً بَاكِيَةً جَاءَتْ وَ اَخَذَتْ بِذَيْلِ أبيها فَقَالَتْ: يَا اَبَةِ اُنْظُرْ اِلَيَّ فَاِنِّي عَطْشانٌ».
ديدم دختر كوچكي آمد و دامن امام مظلوم را گرفت و عرض كرد: اي پدر! مرا درياب كه بسيار تشنه‌ام، آن حضرت نگاهي به صورت آن طفل كرده و گريسته و فرمودند: صبر كن اي نور ديده،
« اللهُ يُسْقيكَ فَاِنَّهُ وَكيلي».
خداوند تو را آب خواهد داد، همانا او وكيل من است.
دست او را گرفته و به خيمه برگردانيد. نافع بن هلال گويد: پرسيدم اين طفل كيست و چه نام دارد؟ شخصي گفت: دختر سه ساله ي حسين، رقيّه است .

حضرت رقيّه3 در شام عاشورا به ياد

لب تشنه ي پدر آب نخورد
عصر عاشورا كه دشمنان براي غارت به خيمه‌ها ريختند، در درون خيمه‌ها مجموعاً 23 كودك از اهل بيت: را يافتند.
به عمر سعد گزارش دادند كه اين 23 كودك، بر اثر شدّت تشنگي در خطر مرگ هستند. عمر سعد اجازه داد به آنها آب بدهند. وقتي كه نوبت به حضرت رقيّه3 رسيد آن حضرت ظرف آب را گرفت و دوان دوان به سوي قتلگاه حركت كرد. يكي از سپاهيان دشمن پرسيد: كجا مي‌روي؟
حضرت رقيّه3 فرمود: « بابايم تشنه بود، مي‌خواهم او را پيدا كنم و برايش آب ببرم». او گفت: آب را خودت بخور. پدرت را با لب تشنه شهيد كردند!
حضرت رقيّه3 در حالي كه گريه مي‌كرد، فرمود: « پس من هم آب نمي‌آشامم» .

حضرت رقيّه3 كنار پيكر خونين پدر

در شام غريبان
در كتاب مبكي العيون آمده است:
در شام غريبان، حضرت زينب3 در زير خيمه ي نيم سوخته اي، اندكي خوابيد.
در عالم خواب مادرش حضرت فاطمه ي زهرا3 را ديد. عرض كرد: مادر جان! آيا از حال ما خبر داري؟! حضرت فاطمه3 فرمود: تاب شنيدن ندارم.
حضرت زينب3 عرض كرد: پس شكوه‌ام را به چه كسي بگويم؟ حضرت زهرا3 فرمود: « من خود هنگامي كه سر از بدن فرزندم حسين7 جدا مي‌كردند، حاضر بودم. اكنون برخيز و رقيّه3 را پيدا كن».
حضرت زينب3 برخاست. هر چه صدا زد، حضرت رقيّه3 را نيافت. با خواهرش امّ كلثوم3، در حالي كه گريه مي‌كردند و ناله سر مي‌دادند، از خيمه بيرون آمدند و به جستجو پرداختند تا اين كه نزديك قتلگاه صداي او را شنيدند. كنار بدن هاي پاره پاره، ديدند رقيّه3 خود را روي پيكر مطهّر پدر افكنده و در حالي كه دست هايش را به سينه ي پدر چسبانيده است درد دل مي‌كند. حضرت زينب3 او را نوازش كرد. در اين وقت سكينه3 نيز آمد و با هم به خيمه بازگشتند. در مسير راه سكينه3 از رقيّه3 پرسيد: چگونه پيكر پدر را پيدا كردي؟ او پاسخ داد: « آن قدر پدر پدر كردم كه ناگاه صداي پدرم را شنيدم كه فرمود: بيا اينجا، من در اين جا هستم» .

خرابه ي شام

مجلس يزيد در قصري بود بسيار مجلّل، كه به دستور معاويه ساخته شده بود، و در آن زمان طرز معماري و ساختمان آن معروفيت خاصي داشت، و مورخين شرح مفصّلي از معماري و تزيين و تشريفات آن نوشته‌اند و گفته شده: هنگامي كه معاويه خواست آن را بسازد منازل اطراف آن را از مالكين خريد، ولي پيره‌زني كه خانه‌اي مخروبه در آن ناحيه داشت از فروش خانه خودداري كرد. چون معاويه خواست با زور آن منزل را بگيرد، عمرو عاص و ديگر نزديكان، او را منع كردند كه اين كار را نكن تا مثل انوشيروان به عدالت مشهور شوي، كه براي ساختن ايوان مدائن عدالتش اجازه نداد كه صاحب خانه‌اي را ناراحت كند، و ايوان را به صورت ناقص ساخت.
معاويه از خانه ي پيرزن صرف نظر كرد و قصر را ساخت و آن خانه خرابه در كنارش به همان حالت باقي ماند .

خرابه ي شام، زندان اهل بيت سيّدالشّهداء:

در روايت مرحوم صدوق1 از آن خرابه، تعبير به محبس (زندان و بازداشتگاه) شده است، زيرا آنها در آنجا محصور بودند و اجازه نداشتند به جاي ديگر بروند. وي مي‌نويسد:
« إِنَّ يَزِيدَ لَعَنَهُ اللَّهُ أَمَرَ بِنِسَاءِ الْحُسَيْنِ: فحبس [فَحُبِسْنَ] مَعَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ8 فِي مَحْبِسٍ لا يَكُنُّهُمْ مِنْ حَرٍّ وَ لاَ قَرٍّ حَتَّي تَقَشَّرَتْ وُجُوهُهُم» .
همانا يزيد دستور داد كه اهل بيت امام حسين: را همراه امام سجّاد7 در محلّي حبس كردند. آنها در آن جا نه از گرما در امان بودند و نه از سرما، تا آن كه بر اثر آن صورت هايشان پوست انداخت .
چون اولاد رسول و ذراري فاطمه ي بتول3 را در خرابه ي شام منزل دادند، آن غريبانِ ستمديده و آن اسيرانِ داغديده، صبح و شام براي جوانان شهيد خود در ناله و نوحه بودند. عصرها كه مي‌شد آن اطفال خردسال درب خرابه صف مي‌كشيدند، مي‌ديدند كه مردم شام خرّم و خوشحال هستند اطفال خود را گرفته آب و نان تهيه كرده به خانه‌هاي خود مي‌روند. آن طفلان خسته مانند مرغان پر شكسته دامن عمّه را مي‌گرفتند كه اي عمّه! مگر ما خانه نداريم؟ مگر بابا نداريم؟
مي‌فرمود: چرا نور ديدگان، خانه‌هاي شما در مدينه و باباي شما به سفر رفته است.

و شهادت آن حضرت
صاحب (مصباح الحرمين) مي‌نويسيد:
طفل سه ساله ي امام حسين7 شبي از شب ها پدر را در عالم رؤيا ديد و از ديدارش شاد گرديد و در ظلّ مرحمتش آرميد و فلكِ ستيزه جو، اين نوع استراحت را براي آن صغيره نتوانست ببيند. چون آن محترمه از خواب بيدار شد پدر خود را نديد. شروع به گريه كرد. هر چه اهل بيت: او را تسلّي دادند آرام نشد. سبب گريه از او پرسيدند، آن مظلومه در جواب فرمود:
« أَيْنَ اَبِي ايتُونِي بِوَالِدِي وَ قُرَّةُ عَيْنِي».
پدر من كجاست؟ پدر و نور چشم مرا بياوريد.
پس آن مصيبت زدگان دانستند كه آن يتيمه پدر را در خواب ديده است، هر چند تسلّي دادند آرام نشد. خود اهل بيت نيز منتظر بهانه براي گريه بودند، لذا گريه سكوت شب را شكست. همه با آن صغيره هم آوازه شده مشغول گريه و زاري و ناله شدند. پس موهاي خود را پريشان نموده و سيلي بر صورت ها مي‌زدند و خاك خرابه را بر سر خود مي‌ريختند، و صداي گريه ي ايشان چنان بلند گرديد كه به گوش يزيد پليد كافر رسيد.

قول طاهر بن عبدالله دمشقي

طاهر بن عبدالله دمشقي گويد: من نَديم يزيد ملعون بودم و اكثر شب ها براي او صحبت مي‌كردم و او را مشغول مي‌نمودم. شبي نزد آن ملعون بودم و قدري هم از شب گذشته بود، پس به من گفت: اي طاهر! امشب وحشت بر من غالب است و قلبم در تپش افتاده و دلم از غصه و حزن پر شده، بسيار اندوه و غصّه دارم كه حالت نشستن و صحبت كردن ندارم. بيا سر من را در دامن گير و از افعال ناشايسته و گذشته من صحبت مكن.
طاهر گويد: من سر نحس او را در دامن گرفتم. آن لعين به خواب رفت، و سر نوراني سيّدالشّهدا7 در آن وقت در طشت طلا در مقابل ما بود.
چون ساعتي گذشت ديدم كه ناله ي پردگيان حرم محترم امام حسين7 از خرابه بلند شد. آن لعين در خواب و من در اندوه بودم، كه اين چه ظلم و ستم بود كه يزيد به اولاد اميرالمؤمنين7 نمود؟! به طرف طشت نظر كرده ديدم كه از چشم هاي امام حسين7 اشك جاري شده است، تعجّب كردم! پس ديدم آن سر انور به قدر چهار ذراع گويا بلند شد و لب هاي مباركش به حركت آمده، آواز اندوهناك و ضعيفي از آن دهان معجز بيان بلند گرديد كه مي‌فرمود:
« اللّهُمَّ هَؤُلاءِ اَوْلادنا و اَكْبَادنا وَ هَؤُلاءِ اَصْحابنا».
خداوندا! اينان اولاد و جگر گوشه ي من و اينها اصحاب من هستند.
طاهر گويد: چون اين حال را از آن حضرت مشاهده كردم وحشت و دهشت بر من غلبه كرد. شروع به گريه كردم. به بالاي عمارت يزيد آمدم كه خرابه در پشت آن عمارت بود، خيال مي‌كردم شايد يكي از اهل بيت رسول خدا6 فوت شده، كه مرگ او باعث اين همه ناله و ندبه شده است. وقتي بالاي قصر رسيدم ديدم تمامي اهل بيت اطهار: طفل صغيري را در ميان گرفته‌اند و آن دختر، خاك بر سر مي‌ريزد و با ناله و فغان مي‌گويد:
« يَا عَمَّتِي وَ يَا اُخْت اَبِي اَيْنَ أبِي، أيْنَ أبِي».
اي عمّه! و اي خواهر پدر بزرگوار من، كجاست پدر من؟! كجاست پدر من؟!
آنها را صدا زدم و از ايشان پرسيدم كه چه پيش آمده كه باعث اين همه ناله و گريه شده است؟! گفتند: اي مرد، طفل صغير سيّدالشّهداء7 پدرش را در خواب ديده، و اينك بيدار شده و از ما پدر خود را مي‌خواهد، هر چه به وي تسلّي مي‌دهيم آرام نمي‌گيرد.
طاهر گويد: بعد از مشاهده ي اين احوال دردناك، پيش يزيد برگشتم. ديدم آن بدبخت بيدار شده به طرف آن سر (سر امام حسين7) نگاه مي‌كند و از كثرت وحشت و دهشت و خوف و خشيت، مانند برگ بيد بر خود مي‌لرزد.

در آن اثنا سر اطهر آن مولا به طرف يزيد متوجّه شده و فرمود:
اي پسر معاويه! من در حقّ تو چه بدي كرده بودم كه تو با من اين ستم و ظلم را نمودي و اهل بيتم را در خرابه جا دادي؟
« ثُمَّ تَوَجَّهَ الرَّأسُ الشَّريف اِلَي اللهِ الْخَبير اللَّطيف وَ قَالَ: اَللَّهُمَّ انْتَقِمْ مِنْهُ بِمَا عامِلَ بِي وَ ظَلَمَنِي وَ اَهْلِي وَ سَيَعْلَمُ الَّذينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ ».
سر مبارك و شريف آن حضرت به سوي خداوند خبير و لطيف، توجّه نموده و عرض كرد: خداوندا! از يزيد به كيفر رفتاري كه با من كرده و به من و اهل بيت من ظلم نموده، انتقام بگير!
وقتي يزيد اين را شنيد بدنش به لرزه درآمد و نزديك بود كه بندهايش از يكديگر بگسلد. از من سبب گريه ي اهل بيت: را پرسيد و سر آن حضرت را به خرابه نزد آن صغيره فرستاد و گفت:
سر را نزد آن صغيره بگذاريد، باشد كه با ديدن آن تسلّي يابد.
ملازمان يزيد سر حضرت سيّدالشّهداء7 را برداشته به در خرابه آمدند. چون اهل بيت دانستند كه سر امام حسين7 را آورده‌اند، تماماً به استقبال آن سر شتافتند و سر امام حسين7 را از ايشان گرفته و اساس ماتم را از سر گرفتند. به ويژه، زينب كبري3 كه پروانه وار به دور آن شمع محفل نبوّت مي‌گرديد. پس چون نظر آن صغيره بر سر مبارك افتاد پرسيد:
« مَا هَذَا الرَّأس؟»
اين سر كيست؟ گفتند:
« هَذَا رَأسُ اَبيك».
اين سر مبارك پدر توست.
پس آن مظلومه آن سر مبارك را از طشت برداشت و در بر گرفت و شروع به گريستن نمود و گفت: پدر جان، كاش من فداي تو مي‌شدم، كاش قبل از امروز كور و نابينا بودم، و كاش مي‌مردم و در زير خاك مي‌بودم و نمي‌ديدم محاسن مبارك تو به خون خضاب شده است. پس اين مظلومه لب هاي خود را بر لب هاي پدر بزرگوار خود گذاشت و آن قدر گريست كه بيهوش شد. چون اهل بيت: آن صغيره را حركت دادند، ديدند كه روح مقدسش از دنيا مفارقت كرده و در آشيان قدس در كنار جدّه‌اش حضرت فاطمه3 آرميده است. چون آن بي‌كسان اين وضع را ديدند، صدا به گريه و زاري بلند كردند، و عزاي غم و زاري را تجديد نمودند. آن دختري كه در خرابه ي شام از دنيا رحلت فرموده، شايد اسم شريفش رقيّه بوده و از صباياي حضرت سيّدالشّهداء7 بوده چون مزاري كه در خرابه ي شام است منسوب به اين مخدّره و معروف به مزار حضرت رقيّه3 است .
در منتخب آمده است كه حضرت رقيّه3 پدرش را مخاطب قرار داده و مي‌فرمود:

« يا اَبَتاهُ مَنْ ذَاالذّي خَضَبَكَ بِدِمائِكَ».
پدر جان! كي صورت منورت را غرق خون ساخته؟
« يا اَبَتاهُ مَنْ ذَا الَّذي قَطَعَ وَريدَيْكَ».
پدر جان! چه كسي رگهاي گردنت را بريده است؟
« يا اَبَتاهُ مَنِ الَّذي اَيْتَمَني عَلي صِغَرِ سِنّي»؟
پدر جان! كدام ظالم مرا در كودكي يتيم كرده است؟
« يا اَبَتاهُ مَنْ لِلْيَتيمَةِ حتّي تَكْبُرَ».
پدر جان! چه كسي متكفّل يتيمه‌ات مي‌شود تا بزرگ شود؟
« يا اَبَتاهُ مَنْ لِلنِّساءِ الْحاسِراتِ».
پدر جان! چه كسي به فرياد اين زنان سر برهنه مي‌رسد؟
« يا اَبَتاهُ مَنْ لِلأَرامِلِ الْمُسَبَّياتِ».
پدر جان! چه كسي داد رسي از اين زنان بيوه و اسير مي‌كند؟
« يا اَبَتاهُ مَنْ لِلْعُيُونِ الْباكِياتِ».
پدر جان! چه كسي نظر مرحمتي به سوي اين چشم هاي ما كه شب و روز در فراق تو گريان است، مي‌كند؟
« يا اَبَتاهُ مَنْ لِلصَّابِعاتِ الْغَريباتِ».
پدر جان! چه كسي متوجّه اين زنان بي‌صاحبِ غريب خواهد شد؟
« يا اَبَتاهُ مَنْ لِلشُّعُورِ الْمَنْشُوراتِ».
پدر جان! چه كسي از براي اين موهاي پريشان خواهد بود؟
« يا اَبَتاهُ مَنْ بَعْدَكَ؟ واخَيْبَتاهُ».
پدر جان! بعد از تو داد از نااميدي!
« يا اَبَتاهُ مَنْ بَعْدَكَ واغُرْبَتاهُ».
پدر جان! بعد از تو داد از غريبي و بي‌كسي!
« يا اَبَتاهُ لَيْتَني كُنْتُ لَكَ الْفِداءُ».
پدر جان! كاش من فداي تو مي‌شدم.
« يا اَبَتاهُ لَيْتَني كُنْتُ قَبْلَ هذَا الْيَوْمِ عَمْياءُ».
پدر جان! كاش من پيش از اين روز كور شده بودم، و تو را به اين حال نمي‌ديدم.
« يا اَبَتاهُ لَيْتَني وَسَدْتُ الثَّري وَ لا اَري شَيْبُكَ مُخَضَّباً بِالدِّماءِ».
پدر جان! كاش مرا در زير خاك پنهان كرده بودند و نمي‌ديدم كه محاسن مباركت به خون خضاب شده باشد.
آن معصومه نوحه مي‌كرد و اشك مي‌ريخت تا آن كه نفس او به شماره افتاد و گريه راه گلويش را گرفت، مثل مرغ سر كنده، گاهي سر را به طرف راست مي‌نهاد و مي‌بوسيد و بر سر مي‌زد، و زماني به چپ مي‌گذارد و مي‌بوسيد... پس آن ناز دانه لب بر لب پدر نهاد، زمان طويلي از سخن افتاد.

« فَنَادىَ الرَّأسُ بِنْتَهُ، إلَيَّ إلَيَّ، هَلَمِّي فَأنَا لَكِ بِالْإنْتِظَارِ فَغُشِيَ عَلَيْهَا غَشْوَةً لَمْ تُفِقْ بَعْدَها، فَلَمَّا حَرَّكُوها فإذا هِيَ قَدْ فارَقَتْ رُوحُهَا الدُّنْيا».
آن رأس شريف دختر را صدا كرد كه به سوي من بيا، من منتظرت هستم، او غش كرد و ديگر به هوش نيامد، چون او را حركت دادند متوجه شدند كه روح شريفش از بدن مفارقت كرده و به خدمت پدر شتافته است .
راوي گويد: وقتي كه خواستند نعش آن يتيم را از خاك خرابه بردارند علم هاي سياه بر پا كرده بودند و مردان و زنان شامي همه جمع شده گريه و ناله مي‌كردند و سنگ بر سر و سينه مي‌زدند. او را غسل دادند و كفن نمودند و بر او نماز گزاردند و دفن نمودند، كه الآن قبر ايشان معلوم و مشهور است .
زن غساله با تخته و آب و چراغ وارد شده، پيراهن از تن طفل بيرون آورد، همين كه ديد بدن نازنين او سياه و مجروح است، با دو دست بر سر خود زد!
گفتند: چرا خود را مي‌زني؟ گفت: مادر اين طفل (يا بزرگ اسيران) كيست؟ تا بگويد اين بچه به چه مرضي از دنيا رفته است؟ چرا بدنش كبود است؟
بانوان با چشم اشكبار گفتند: او مرضي نداشت، اينها جاي كعب نيزه و تازيانه است .

گفتگوي زن غسّاله با حضرت زينب كبري3

در نقل ديگر چنين آمده است:
هنگامي كه زن غسّاله، بدن حضرت رقيّه3 را غسل مي‌داد، ناگاه دست از غسل كشيد و گفت: سرپرست اين اسيران كيست؟
حضرت زينب3 فرمود: چه مي‌خواهي؟
غسّاله گفت: اين دخترك به چه بيماري مبتلا بوده كه بدنش كبود است؟
حضرت زينب3 در پاسخ فرمود: « اي زن، او بيمار نبود، اين كبودي ها آثار تازيانه‌ها و ضربه‌هاي دشمنان است» .

سر مقدّس امام حسين7

با دخترش حضرت رقيّه3 سخن مي‌گويد
در كتاب بحر الغرائب، جلد دوّم، قريب به اين مضامين مي‌نويسد:
حارث كه يكي از لشكريان يزيد بود گفت: يزيد دستور داد سه روز اهل بيت: را در پشت دروازه ي شام نگاه دارند تا چراغاني شهر شام كامل شود.
حارث مي‌گويد: شب اوّل من به شكل خواب بودم، ديدم دختري كوچك بلند شد و نگاهي كرد. ديد لشگر از خستگي راه خوابيده‌اند و كسي بيدار نيست، امّا فوراً از ترسش باز نشست و باز بلند شد و چند قدم آمد به طرف سر امام حسين7 كه بر درختي نزديك خرابه، دم دروازه ي شام آويزان بود. آري، به طرف آن درخت و سر مقدّس آمد و از ترس برگشت، تا چند مرتبه. آخر الامر زير درخت ايستاد و به سر بابايش نگاه كرد و كلماتي فرمود و اشك ريخت. سپس ديدم سر مقدّس امام حسين7 پايين آمد و در مقابل نازدانه قرار گرفت و رقيّه3 گفت:
« اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يَا اَبَتاهُ وامُصيبَتاهُ بَعْدَ فِراقِكَ وَاغُرْبَتاهُ بَعْدَ شَهادَتِك».
بعد ديدم سر مقدس با زبان فصيح فرمود: اي دختر من، مصيبت تو و زجر و تازيانه و روي خار مغيلان دويدن تو تمام شد، و اسيريت به پايان رسيد. اي نور ديده، چند شب ديگر به نزد ما خواهي آمد آن چه بر شما وارد شده صبر كن كه جزا و مزد او شفاعت را در بر دارد.
حارث مي‌گويد: من خانه‌ام نزديك خرابه ي شام بود، از اين كه حضرت به او فرموده بود نزد ما خواهي آمد منتظر بودم كي از دنيا مي‌رود، تا يك شبي شنيدم صداي ناله و فرياد از ميان خرابه بلند است، پرسيدم چه خبر است؟ گفتند: حضرت رقيّه3 از دنيا رفته است .

بي‌قراري حضرت امّ كلثوم3

در شب دفن حضرت رقيّه3
در شب دفن آن دختر مظلومه ي اهل بيت:، جناب امّ كلثوم3 را ديدند كه قرار و آرام ندارد و با ناله و ندبه به دور خرابه مي‌گردد و هر چه تسلّي مي‌دهند آرام نمي‌يابد. از علّت اين بي‌قراري پرسيدند، گفت:
شب گذشته اين مظلومه در آغوش من بود، چون بيدار شدم ديدم كه به شدت گريه مي‌كند و آرام نمي‌گيرد، از سببش پرسيدم؟
گفت: عمّه جان، آيا در اين شهر مانند من كسي يتيم و اسير و در به در مي‌باشد؟ عمّه جان، مگر اينها ما را مسلمان نمي‌دانند، به چه جهت آب و نان را از ما مضايقه مي‌نمايند و طعام به ما يتيمان نمي‌دهند؟! اين مصيبت مرا به گريه آورده و طاقت خوابيدن ندارم.
***
ز خانه هـا همه بـوي طعــام مي آمد
ولي به جان تو عمّه گرسنه خوابيدم
***
بدرقه ي اهل بيت: از شام به سمت مدينه
زنان شام ازدحام كردند و در حالي كه سياه پوش شده بودند براي بدرقه ي اهل بيت از خانه‌ها بيرون آمدند.
صداي ناله و گريه ي آنها از هر سو شنيده مي‌شد و با كمال شرمندگي با اهل بيت وداع نمودند، و تا كاروان اهل بيت: پيدا بود، مردم شام گريه مي‌كردند .
زينب كبري3 از اين فرصت استفاده‌هاي بسيار كرد. از جمله اين كه هنگام وداع، ناگاه سر از هودج بيرون آورد و خطاب به مردم اشاره فرمود: اي اهل شام! از ما در اين خرابه امانتي مانده است، جان شما و جان اين امانت، هرگاه كنار قبرش برويد (او در اين ديار غريب است) آبي بر سر مزارش بپاشيد و چراغي در كنار قبرش روشن كنيد .

تعمير قبر حضرت رقيّه خاتون3

عالم بزرگوار مرحوم ملّا محمّد هاشم خراساني1 مي‌نويسد: عالم جليل شيخ محمّد علي شامي كه از جمله علماء نجف اشرف مي‌باشد به حقير فرمود:
جَدّ اُمّي من جناب آقا سيّد ابراهيم دمشقي كه نسبش به سيّد مرتضي علم الهدي منتهي مي‌شد، و سن شريفش بيش از 90 سال بود، سه دختر داشت و اولاد پسر نداشت. شبي دختر بزرگ ايشان، حضرت رقيّه3 دختر امام حسين7 را در خواب ديد كه فرمودند:
به پدرت بگو به والي بگويد: ميان لحد و جسد من آب افتاده، و بدن من در اذيت است، بيايد قبر و لحد مرا تعمير كند.
دختر به سيّد عرض كرد، ولي سيّد از ترس اهل تسنن، به خواب اعتنا ننمود.
شب دوّم دختر وسطي سيّد همين خواب را ديد و به پدر گفت، ترتيب اثري نداد.
شب سوّم دختر كوچك سيّد همين خواب را ديد و به پدر گفت، باز ترتيب اثري نداد.
شب چهارم خود سيّد حضرت رقيّه3 را در خواب ديد كه به طريق عتاب فرمودند: چرا والي را خبر نكردي؟
سيّد بيدار شد، صبح نزد والي شام رفت و خوابش را گفت. والي به علماء و صلحاء شام از شيعه و سنّي امر كرد كه غسل كنند و لباس هاي پاكيزه بپوشند، به دست هر كس قفل درب حرم مطهّر باز شد همان كس برود و قبر مقدّس او را نبش كند، جسد را بيرون آورد تا قبر را تعمير كنند.
صلحاء و بزرگان از شيعه و سنّي در كمال آداب غسل كردند و لباس پاكيزه پوشيدند، قفل به دست هيچ كس باز نشد، مگر به دست مرحوم سيّد، و چون ميان حرم آمدند كلنگ هيچ كدام بر زمين اثر نكرد، مگر به دست سيّد ابراهيم.
حرم را خلوت كردند، لحد را شكافتند، ديدند بدن نازنين مخدره ميان لحد و كفن صحيح و سالم است، لكن آب زيادي ميان لحد جمع شده است. سيّد بدن شريف را از ميان لحد بيرون آورد و بر زانوي خود نهاد، و سه روز بدين گونه بالاي زانوي خود نگه داشت و گريه مي‌كرد تا اين كه قبر آن بي‌بي را تعمير كردند. وقت نماز كه مي‌شد سيّد بدن مخدّره را بر روي چيز پاكيزه اي مي‌گذاشت. بعد از فراغ از نماز برمي‌داشت و بر زانو مي‌نهاد، تا اين كه از تعمير قبر و لحد فارغ شدند، سيّد بدن را دفن كرد. و از معجزه ي اين مخدّره اين كه، سيّد در اين سه روز احتياج به غذا و آب و

تجديد وضو پيدا نكرد. و چون خواست بدن را دفن كند دعا كرد كه خداوند پسري به او عطاء فرمايد. دعاي سيّد به اجابت رسيد و در سن پيري خداوند پسري به او لطف فرمود، نام او را سيّد مصطفي گذاشت. آنگاه والي واقعه را به سلطان عبدالحميد عثماني نوشت، او هم توليت زينبيه و مرقد شريف حضرت رقيّه و امّ كلثوم و سكينه: را به او واگذار نمود.
اين قضيّه در حدود سال 1280 قمري بوده است .
در معالي اين قضيّه را مجملاً نقل كرده و در آخر اضافه فرموده است:
« فَنَزَلَ فِي قَبْرِهَا وَ وَضَعَ عَلَيْهَا ثَوْباً لَفَّهَا فيهِ وَ أَخْرَجَهَا، فَإِذَا هِيَ بِنْتُ صَغيرةٌ دُونَ الْبُلُوغِ وَ كَانَ مَتْنُهَا مَجْرُوحَةٌ فِي كَثْرَةِ الضَّرْبِ».
آن سيّد جليل وارد قبر شد و پارچه‌اي بر او پيچيد و او را خارج نمود، دختر كوچكي بود كه هنوز به سن بلوغ نرسيده، و پشت شريفش از زيادي ضرب مجروح بود .

اشعار مربوط به حضرت رقیّه خاتون 3

عمّه جان، بگذار گريم زار زار عمّه جان، كو منزل و كاشانه‌ام

من چرا ساكن در اين ويرانه‌ام
آشنايانم همه رفتند و من
ميهمان بر سفره ي بيگانه‌ام
عمّه جان، بگذار گريم زار زار
چون كه ديگر پر شده پيمانه‌ام
شمع، مي‌ريزد گهر در پاي من
چون كه داند كودكي دردانه‌ام
عقل، مي‌گويد به من آرام گير
او نداند عاشقي ديوانه‌ام
دست از جانم بدار اي غمگسار
من چراغ عشق را پروانه‌ام
بگذر از من اي صبا حالم مپرس
فارغ از جان، در غم جانانه‌ام
بس كه بي‌تاب از پريشاني شدم
زلف، سنگيني كند بر شانه‌ام
من گرفتارم به زلف و خال او
من اسير آن كمند و دانه‌ام
خانمانم رفته بر باد اي عدو
كم كن آزار دل طفلانه‌ام
كي توانم رفت از كويش (حسان)
من نمك پرورده ي اين خانه‌ام
حسان چايچيان

اشكي بر تربت رقيّه3 من رقيّه دختر ناكام شاه كربلايم

بلبل شيرين زبان گلشن آل عبايم
ميوه ي باغ رسولم، پاره ي قلب بتولم
دست پرورد حسينم، نور چشم مصطفايم
كعبه ي صاحبدلانم، قبله ي اهل نيازم
مستمندان را پناهم، دردمندان را دوايم
من يتيمم، من اسيرم، كودكي شوريده حالم
طايري بشكسته بالم، رهروي آزرده پايم
زهره ي ايوان عصمت، ميوه ي بستان رحمت
منبع فيض و عنايت، مطلع نور خدايم
گلبني از شاخسار قدس و تقوي و فضيلت
كوكبي از آسمان عفت و شرم و حيايم
شعله بر دامان خاك افكنده آه آتشينم
لرزه بر اركان عرش افتاده از شور و نوايم
گر چه در اين شام ويران گشته‌ام چون گنج پنهان
دستگير مردم افتاده پاي بينوايم
من گلابم بوي گل جوييد از من ز آن كه آيد
بوي دلجوي حسين از خاك پاك با صفايم
اي (رسا) از آستانش هر چه خواهي آرزو كن
عاجز از اوصاف اين گل مانده طبع نارسايم
مرحوم قاسم رسا

گمشده پیدا شده عمّه بیا عقده ي دل وا شده

عمّه بیا گمشده پیدا شده
روز فراق عمّه به سر آمده
نخل امید عمّه به بر آمده
طایر اقبال ز در آمده
باب من عمّه ز سفر آمده
عمّه بیا عقده ي دل وا شده
عمّه بیا گمشده پیدا شده
پشت سر باب شدم رهسپر
پاي پیاده، من خونین جگر
تا بکشد دست نوازش به سر
آمده دنبال من اینك، به سر
عمّه بیا عقده ي دل وا شده
عمّه بیا گمشده پیدا شده
عمّه نیارم دل بابا به درد
اشك نریزم، مکشم آه سرد
بیند اگر حال من از روي زرد
خصم، نگویم به من عمّه چه کرد
عمّه بیا عقده ي دل وا شده
عمّه بیا گمشده پیدا شده
عمّه زند طعنه خرابه، به طور
خیزد ازین سر بنگر موج نور
چشم بد از محفل ما عمّه دور
عمّه خرابه شده بزم حضور
عمّه بیا عقده ي دل وا شده

عمّه بيا گمشده پيدا شده قطره ي اشك، عمّه چو دريا شده

غنچه ي غم، عمّه شكوفا شده
بزم وصال، عمّه مهيا شده
وه كه چه تعبير ز رؤيا شده!
عمّه بيا عقده ي دل وا شده
عمّه بيا گمشده پيدا شده
گوشم اگر پاره شد اي عمّه جان
عمّه، به بابا ندهم من نشان
پرسد اگر عمّه، ز معجر، چه سان
گو بكنم درد دل خود بيان؟
عمّه بيا عقده ي دل وا شده
عمّه بيا گمشده پيدا شده
عمّه، به بابا شده‌ام ميزبان
آمده بابا بر من ميهمان
نيست به كف تحفه بجز نقد جان
تا بكنم پيشكش‌اش عمّه جان
عمّه بيا عقده ي دل وا شده
عمّه بيا گمشده پيدا شده
بس كه دويدم ز پي قافله
پاي من عمّه شده پر آبله
عمّه، به بابا نكنم من گله
كآمدم اين ره همه بي‌راحله
عمّه بيا عقده ي دل وا شده
عمّه بيا گمشده پيدا شده
بود مرا عمّه به دل آرزو
تا كه غمم شرح دهم مو به مو
ريخته مِي عمّه، شكسته سَبُو
باز نگردد دگر آبم به جو
عمّه بيا عقده ي دل وا شده
عمّه بيا گمشده پيدا شده
كرد تهي دل چو غزال حرم
لب ز سخن بست غزل خوان غم
دست قضا نقش دگر زد رقم
شام، به شومي، شد از آن متهم

عمّه بيا عقده ي دل وا شده
عمّه بيا گمشده پيدا شده
جان خود او در ره جانان بداد
خود به سويي، سر سوي ديگر فتاد
آه كشيد عمّه - چو ديد - از نهاد
گنج خود او كنج خرابه نهاد
عمّه بيا عقده ي دل وا شده
عمّه بيا گمشده پيدا شده

زبان حال حضرت رقيّه3 زائرين قبر من، اين شام عبرت خانه است

مدفنم آباد و قصر دشمنم ويرانه است
دختري بودم سه ساله دستگير و بي‌پدر
مرغ بي‌بال و پري را اين قفس كاشانه است
بود او مردي ستمگر، صاحب قدرت، يزيد
فخر مي‌كرد او كه مستم در كفم پيمانه است
داشت او كاخي مجلل، دستگاهي با شكوه
خود چو مردي كز غرور منصبش ديوانه است
داشتم من بستري از خاك و باليني ز خشت
همچو مرغي كو بسا، محروم ز آب و دانه است
تكيه مي‌زد او به تخت سلطنت با كر و فر
اين تكبر ظالمان را عادت روزانه است
من به ديوار خرابه مي‌نهادم روي خود
آن سبب شد رو سپيدم شهرتم شاهانه است
بر تن رنجور من شد كهنه پيراهن كفن
پر شكسته بلبلي را اين خرابه لانه است
محو شد آثار او تابنده شد آثار من
ذلت او عزت من هر دو جاويدانه است
(كهنموئي) چشم عبرت باز كن بيدار شو
هر كه از اسرار حق آگه نشد بيگانه است كهنمويي

زبان حال حضرت رقيّه3 صبا به پير خرابات از خرابه ي شام

ببر ز كودك زار اين جگر گداز پيام
كه اي پدر ز من زار هيچ آگاهي
كه روز من شب تار است و صبح روشن شام
به سرپرستي ما سنگ آيد از چپ و راست
به دلنوازي ماها ز پيش و پس دشنام
نه روز از ستم دشمنان تني راحت
نه شب ز داغ دل آرامها دلي آرام
به كودكان پدر كشته مادر گيتي
همي ز خون جگر مي‌دهد شراب و طعام
چراغ مجلس ما شمع آه بيوه زنان
انيس و مونس ما ناله ي دل ايتام
فلك خراب شود كاين خرابه ي بي‌سقف
چه كرده با تن اين كودكان گل اندام
دريغ و درد كز آغوش ناز افتادم
بروي خاك مذلت بزير بند لئام
بپاي خار مغيلان بدست بند ستم
ز فرق تا قدم از تازيانه نيلي فام
بروي دست تو دستان خوشنوا بودم
كنون چو قمري شوريده‌ام ميانه ي دام
بدامن تو چو طوطي شكر شكن بودم
بريخت زاغ و زغن زهر تلخم اندركام
مرا كه حال ز آغاز كودكي اين است
خداي داند و بس تا چه باشدم انجام
هزار مرتبه بدتر ز شام ماتم بود
براي غمزدگان صبح عيد مردم شام بناله ي شررانگيز، بانوان حجاز
بنغمه ي دف و ني، شاميان خون آشام
سر تو بر سر ني شمع و ما چو پروانه
بسوز و ساز ز ناسازگاري ايام
شدند پردگيان تو شهره ي هر شهر
دريغ و درد ز ناموس خاص و مجلس عام
سر برهنه بپا ايستاده سرور دين
يزيد و تخت زر و سفره ي قمار و مدام
ز گفتگوي ليت بگذرم كه جان بلب است

كِراست تاب شنيدن، كِرا مجال كلام مرحوم كمپاني

در حوادث شام و مصيبت جگر گوشه ي امام8 بود از مظهر حق دخترکي در اسرا

موکنان مويه کنان جامه دران نوحه سرا
قامت از بار يتيمي شده يکباره دو تا
وز غم در بدري گرد بسر خار بپا
بر دل آشوبي و در خون جگري يار همه
صبح چهرش ز صفا شمع شب تار همه
هر دم از مهر پدر روي به ديوار گريست
در و ديوار هم از آن مه خونبار گريست
ام کلثوم پي تسليتش زار گريست
زينب از ديدن اين هر دو به يکبار گريست
دايم از گريه‌اش اندر اسرا ولوله بود
بدتر از اين همه در گردن او سلسله بود
خفت يکشب بصد اندوه بويرانه ي شام
خواب بربودش از آن بي سر و بن خانه ي شام
آسمان گفت زهي همت مردانه ي شام
کامشب اين دخترك آسوده به کاشانه ي شام
غافل از اين که بدامان پدر در سخن است
ساعتي ديگر از او تازه عزاي کهن است
ديد در خواب که جا کرده در آغوش پدر
گويدش اي تو قرار دل پر جوش پدر
چند نالي که نه‌اي هيچ فراموش پدر
نيست خالي ز تو يك لحظه بَر و دوش پدر
اين قدر جامه‌ات از فرقت من چاك مزن

آتش اندر دلم از ديده ي نمناك مزن گفت اي كز غم هجر تو بزندان بودم

همه گر مرحله پيماي بيابان بودم
« آمدي وه كه چه مشتاق و پريشان بودم»
« تا برفتي ز برم صورت بيجان بودم»
جگرم را ز عطش خسته و تفتيده نگر
گردنم را ز رسن رنجه و سائيده نگر
صورتم نيلي از سيلي اعداست هنوز
اثر كعب نيم ظاهر از اعضاست هنوز
زين عُباد بزنجير غم افزاست هنوز
اَمّ ليلي پي فرزند دلاراست هنوز
« همچو فرهاد بود كوهكني پيشه ي ما»
« سنگ ما سينه ي ما ناخن ما تيشه ي ما»
ولي از بخت فرو خفته فرا جست زخواب
ديد بر خشت سر خويش، نه بر دامن باب
گفت كو آن كه زدود از دل و جانم تب و تاب
ز چه ننموده درنگ و ز چه فرموده شتاب
گر چه از ديده دُر اشك همي سفتم من
ليك جز درد دل خويش نمي‌گفتم من
بكجا رفت پدر از بر غمگين دل من
او كه آگاه شد از حال من و منزل من
مگر آزرد ورا صحبت ناقابل من
يا كه افسرده شد از تيرگي محفل من
اين همه خواري ما بي گل رخسارش بود
او كه مي‌رفت به ما از چه سر و كارش بود
اهل بيتي كه بُد از خواب نهفته غمشان
باز آهوي حرم داد ز رامش رمشان
تازه گرديد از آن قصه كهن ماتمشان
چرخ، لرزنده شد از ناله ي زير و بمشان
سبك از خواب گران جست سر شوم يزيد
گفت باز اين اسرا را چه ستم گشته مزيد
خادمي داد جوابش كه يتيمي ز حسين
ديده در خواب پدر، وزگهر آموده دو عين
گفت برخيز بطشت زر و سرپوش لجين
سر سردار سران را بنهش بين يدين

مگرش کشته ندانسته نمويد چندين
من بخوابم خوش و او باب نجويد چندين
خادم اينسان چو نهادش سر و سرپوش به پيش
گفت كي خواست غذا آن كه ندارد سر خويش
زينبش گفت كه اي راحت مجموع و پريش
ني غذا بلكه ترا هست دواي دل ريش
او چو سرپوش نمود از زبر طشت بلند
سر پر خون پدر ديد و بيفتاد نژند
گفت آوخ كه اميدم همه ره يافت به بيم
اي پدر خود كه بدين كودكيم كرده يتيم
اين چه حالست كه يكباره دلم گشت دو نيم
بچه رو بر سر دور است دگر عرش عظيم
كاشكي پيشتر از ديدن تو كور شدم
كاشكي زنده ز احوال تو در گور شدم
كه بريده است بشمشير رگ گردن تو
كه جدا كرده منور سر تو از تن تو
كه به خون كرده تر آن خط به از سوسن تو
كه زده چوب به لبهاي ز دُرّ مخزن تو
كه به خاكستر از آئينه ي تو رنگ زده
كه به پيشاني نوراني تو سنگ زده
بود سرگرم سر شاه كه شد سرد تنش
جان ز انبوهي غم كرد فرار از بدنش
نعره ي آل علي شد چو بلند از حزنش
رفت اشارت ز يزيد از پي غسل و كفنش
چشم تاج الشعرا در غم او جيحون شد
زان غريبي كه بلا غسل و كفن مدفون شد
جيحون يزدي

غنچه ي نشكفته من غنچه ي نشكفته ي بستان حسينم

من نوگل پر پر به گلستان حسينم پژمرده گلي، ريخته از گلبن زهرا
من طفل نوآموز دبستان حسينم من كودك معصومم و مظلوم، رقيّه
از جسم حسينم من و از جان حسينم يك آه جگر سوز، ز سوز دل زينب
يك قطره ي اشك از سر مژگان حسينم من گنج نهان در دل ويرانه ي شامم
من شمع شب افروز شبستان حسينم آنشب، كه به ديدار من آمد به خرابه
وقتي پدرم ديد پريشان حسينم همراه سر خويش، مرا پاي بپا برد
تا جنّت فردوس، بدامان حسينم جان بر سر سوداي غمش دادم و، شادم
كامروز حسين از من و من زان حسينم قرباني حق شد پدرم شاه شهيدان
فخر من از آنست كه قربان حسينم روشن كن اين شام سياهم كه شعاعي
از روي چو خورشيد درختان حسينم بر پادشهان فخر از آن كرد (رياضي)
كز لطف خدا بنده ي احسان حسينم مرحوم سيّد محمّدعلي رياضي يزدي

ديدن طفلان بابا خرابه، ديدن طفلان خوش آمدي

امشب به سركشي يتيمان خوش آمدي
هجرت ربوده بود ز كف صبر و طاقتم
بر لب رسانده بود مرا جان خوش آمدي
بر مهر و ماه فخر كنم حاليا ز شوق
اي ماه من به گوشه ويران خوش آمدي
ناموس وحي گوشه ويران مكان گرفت
مهمان ما خرابه نشينان خوش آمدي
من ميهمان عمّه تو مهمان دختري
مهمان براي ديدن مهمان خوش آمدي
مهمان كسي شنيده نهد خشت زير سر
اي شمع من به كنج شبستان خوش آمدي
جسمت كجاست اي گل گلزار مصطفي
با سر براي ديدن طفلان خوش آمدي
فرشي خرابه نيست اگر غير بوريا
منّت نهاده بر روي چشمان خوش آمدي
لبهاي نازنين تو زد بوسه مصطفي
بابا بزير چوب خزيران خوش آمدي
من را پدر به دامن خود پروراندهاي
برگو به روي خار مغيلان خوش آمدي
(علامه) سوخت قلب محبان دوباره گوي
بابا خرابه، ديدن طفلان خوش آمدي مرحوم علامه

خرابه ي شام آن شب فضاي شام پر از ابر تيره بود

چشمي به چشم چشمه ايثار خيره بود
آن شب عروس حجله شب التهاب داشت
مرغ سحر ترانه ي تعبير خواب داشت
آن شب خرابه از تب محنت خراب بود
فرمانرواي دوزخيان مست خواب بود
آن شب شفق به دست شقايق پياله داد
در شهر داغ درس صبوري به لاله داد
آن شب طلوع فجر به ماتم نشسته بود
دل را به تار گيسوي دلدار بسته بود
آن شب گل اميد اسارت جوانه زد
آتش ز باغ سبز ولايت زبانه زد
آن شب ز ناي خسته ي طفل سه ساله‌اي
بر گوش مي‌رسيد غم‌انگيز ناله‌اي
مي‌گفت و مي‌گريست كه اي شمع دل فروز
پروانه‌ام در آتش عشقت مرا بسوز
اي داده تشنه سر به ره حق خوش آمدي
بابا تويي حقيقت مطلق خوش آمدي
بابا بگو به دختر خود پيكرت كجاست
از پيكرت بگو به چه عنوان سرت جداست
خواهم من از تو معذرت اي مير سرفراز
از اين كه نامدم سر راهت به پيشواز
بابا مرا ببخش و گذر از گناه من
چون پاي پر ز آبله شد سد راه من
بنشين كه عمّه را ز حضورت خبر كنم
نخل اميد در دل او بارور كنم عمّه بيا كه هستي من از در آمده
باباي من به ديدن من با سر آمده
عمّه بيا كه آمده از ره برادرت
آن نازنين برادر با جان برابرت
باباي من به دامن من سر گذاشته
فكرم قدم به خانه ي باور گذاشته
عمّه بيا كه كوكب اقبالم آمده
باباي سر بريده به دنبالم آمده مرحوم ژوليده نيشابوري

حضرت رقيّه3 در خرابه عمّه بيا كه ميهمان بهر تو از در آمده

اگر كه پاي آمدن نداشت با سر آمده
به من نويد مي‌دهد نگاه غمگنانه‌اش
كه با سر بريده‌اش در بر خواهر آمده
نويد مي‌دهد به من به نقد بوسه‌اي پدر
كه از براي بردن سه ساله دختر آمده
عمّه مرا حلال كن ناله دگر نمي‌كنم
كه بهر دلنوازي رقيّه دلبر آمده
عمّه دگر ز چشم من سر شك غم نمي‌چكد
كه نور چشم من كنون به ديده ي تَر آمده
ز سيلي عدو دگر سرخ رخم نمي‌شود
كه بهر بردنم پدر ز نزد مادر آمده
به تازيانه‌ام دگر خصم مرا نمي‌زند
كه عمر درد و رنج من در اين جهان سرآمده
لب به لبش نهاده‌ام كه جان نثار او كنم
كه او به نقد بوسه‌اي بريده حنجر آمده مرحوم ژوليده نيشابوري

زبان حال حضرت رقيّه3 شيعيان شرح شب تار مرا گوش كنيد

قصّه ي ديده ي خونبار مرا گوش كنيد
مو به مو راز دل زار مرا گوش كنيد
داستان من و دلدار مرا گوش كنيد
تا بدانيد چرا خسته و بيمار شدم
اين چنين در كف اغيار گرفتار شدم
روزگاري به سر دوش پدر جايم بود
ساحت كاخ شرف منزل و ماوايم بود
ديده ي مام و پدر محو تماشايم بود
ماه شرمنده ز رخسار دل آرايم بود
حال در گوشه ي ويرانه بود منزل من
خون دل گشته ز بي‌تابي دل، حاصل من
يك شبي ناله ز هجران پدر سر كردم
دامن خويش ز خوناب جگر تر كردم
صحبت باب بر عمّه مكرر كردم
گفت بابت به سفر رفته و باور كردم
تا سر غرفه به خونش به طبق من ديدم
من از اين واقعه چون بيد به خود لرزيدم
گفتم اي جان پدر من به فداي سر تو
اي سر غرقه به خون، گو چه شده پيكر تو
كاش مي‌مرد نمي‌ديد تو را دختر تو
بنشين تا كه زنم شانه به موي سر تو
ز چه خاكستري اي سر، شده اين سان رويت

همچو احوال من آشفته شده گيسويت غم مخور آن كه كند موي تو را شانه منم

آن كه از هجر تو از خود شده بيگانه منم
آن كه شد معتكف گوشه ي ويرانه منم
تو مرا شمع شب افروزي و پروانه منم
بنشين تا ببرت راز دل ابراز كنم
شايد امشب گره از مشكل دل باز كنم
اي سر غرقه بخون، از ره دور آمده‌اي
طالب فيض حضورم، به حضور آمده‌اي
تو كليم الهي، از وادي طور آمده‌اي
بهر ديدار من، از كنج تنور آمده‌اي
بي تو اي جان پدر، تنگ مرا حوصله شد
پايم از خار مغيلان، هله پر آبله شد
دوست دارم كه مرا از قفس آزاد كني
همره خود ببري خاطر من شاد كني
راحتم ز آتش سوزنده ي بيداد كني
از ره لطف به (ژوليده) دل امداد كني
كو بود شاعر دربار تو اي خسرو دين
باش او را به قيامت ز وفا يار و معين مرحوم ژوليده نيشابوري

مرثيه ز تنهايي دلم ديوانه گشته

پدر جان، منزلم ويرانه گشته
بود هر شب مرا يادت در آغوش
چرا كردي مرا بابا فراموش؟ سرم آن شب كه روي سينه‌ات بود
رُخم بر روي چون آينه‌ات بود
كنون ويرانه باشد منزل من
ز دوري تو تنگ آمد، دل من پدر امشب در اين ويرانه رو كن
به فرزندت، رقيّه گفت و گو كن
پدر بنگر رُخم گرديده نيلي
ز بس خوردم ز دست شمر سيلي من از آن شب كه از اشتر فتادم
برهنه پا به صحرا رو نهادم
شده پر آبله، پايم بدينسان
دويدم بس كه بر خار مغيلان مرا با تازيانه زجر دون كشت
سيه باشد از آنم بازو و پشت
چنين با رأس بابش گفت و گو كرد
كه جان خويش را قربان او كرد مرحوم خوشدل تهراني

ريحان آرزو آن كه در اين مزار شريف آرميده است

ام البكاء رقيّه ي محنت كشيده است
اين قبر كوچك است از آن طفل خردسال
كز دشمنان دون بسي رنج ديده است
اينجا ز تاب غم، دل زينب شده است آب
بس ناله ي يتيم برادر شنيده است
اين جا ز مرگ دختر مظلومه ي حسين
كلثوم زار جامه ي طاقت دريده است
اينجا ز داغ نوگل گلزار شاه دين
از چشم اهل بيت نبي خون چكيده است
اين جا ز پا فتاده و او را ربوده خواب
طفلي كه روي خار مغيلان دويده است
اينجاست كز رقيّه ي دلخسته مرغ روح
بر شاخسار روضه ي رضوان پريده است
يا رب، به جز رقيّه كدامين يتيم را
تسكين، به ديدن سر از تن بريده است
گر بنگري به ديده ي دل بر مزار او
ريحان آرزو گل حسرت دميده است
نازم به آن كه هستي خود داد و از خداي
روز ازل متاع شفاعت خريده است
در امر صبر، طاقت زينب عجيب نيست
حق، صبر را ز طاقت وي آفريده است
از جدّ و باب و مام و برادر غم بلا
ارث مسلّمي است كه بر او رسيده است
بر چيدنش مَحال بود تا ابد (صغير)
شاه شهيد، طرفه بساطي كه چيده است مرحوم صغير اصفهاني
آه مظلومي عمّه جان، امشب ز هجر باب افغان مي‌كنم
من پريشانم جهاني را پريشان مي‌كنم
گر چه من طفلم وليكن طفل عاشق زاده‌ام
اقتدا بر باب خود، شاه شهيدان مي‌كنم باب من جان داد و تن بر ذلت و خواري نداد
پيروي من از شه آزاد مردان مي‌كنم
خشت بالين، خاك بستر، كنج ويرانم وطن
آن چه بابم خواست، در راه خدا آن مي‌كنم با يزيد دون بگوئيد از من ويران

نشين
خانه ي ظلم تو را، با ناله ويران مي‌كنم
اي جنايت كار، من با روي سيلي خورده‌ام
اين شب تاريك را، صبح درخشان مي‌كنم اي ستمگر، ز آه مظلومي من بنما حذر
كاخ بيداد تو را، با خاك يكسان مي‌كنم
رأس بابش را چو آوردند، بوسيد و بگفت
ميهمان من، فداي مقدمت جان مي‌كنم هيچ مي‌پرسي چرا شد صورت طفلت كبود؟
با تو بابا درد دل امشب فراوان مي‌كنم
غم مخور (صالح) كه آيم من به وقت مردنت
تلخي جان دادنت را سهل و آسان مي‌كنم مرحوم حاج احمد صالح

حديث غربت اي پدر پروانه‌ي شمع رخت جان مي‌كنم

من كه در جمع پريشان مو پريشان مي‌كنم
دامنم رحل است و رأس پاك تو قرآن بود
جزئي از سي جزء آن را بوسه باران مي‌كنم
هم چو زهرا مادرم با اشك چشم و سوز دل
گوشه ي ويران سرا را بيت الاحزان مي‌كنم
پاك كن گرد يتيمي از رخم با دست مهر
ورنه شور غم به پا در كنج ويران مي‌كنم
صورتم از ضرب سيلي گشته نيلي اي پدر
آشكارا، بر تو من غمهاي پنهان مي‌كنم
اي گل باغ ولا شد پاي من پر آبله
شكوه نزد تو من از خار مغيلان مي‌كنم
در خراب آباد با سيل سر شكم روز و شب
كاخ ظلم خصم را با خاك يكسان مي‌كنم
با سرشك ديده سازم شستشو زخم سرت
زخم پيشاني تو، با اشك درمان مي‌كنم
ميزبانت با متاع جان پذيرايي كند
ميهمانا! جان فدايت از دل و جان مي‌كنم
گر كنم عنوان حديث غربتم را (آهيا)
تا قيامت عالمي را مات و حيران مي‌كنم حاج علي آهي

گل باغ زهرا3 نگر در نوا مرغ خاموش را

گرفت از طبق چون که سر پوش را
رقيّه چو رأس پدر بر گرفت
به سوز دل اين نغمه از سر گرفت
كجا بودي اي عرش حق را تو زين
خرابه شده منزلم يا حسين
شنيدم بسي طعنه از كودكان
چو در كنج ويرانه كردم مكان
يكي گفت، اين كودك دل غمين
ندارد در اين شهر، يار و معين
يكي گفت: طفلي دل افسرده است
يتيم است و باباي او مرده است
يكي زد مرا بر سرم سنگ كين
كه آندم فتادم به روي زمين
هر آن كس ز تو گيرد از من خبر
بگويم بود باب من در سفر
كنون آمدي از سفر در برم
تو منت نهادي پدر بر سرم
پدر جان چه گويم ز رنج سفر
كه زد بر دل و جانم از غم شرر
بمان نزد من اي به جسمم تو جان
روم تا كه من در بر كودكان
بگويم به آنها من خونجگر
كه باباي من آمده از سفر
بيايند و اين جا تماشا كنند
تماشا گل باغ زهرا كنند كه زخم زبان جان من سوخته
به ملك دلم آتش افروخته
از اين قصّه (آهي) دگر دم مزن
كه از غصه سوزد دل مرد و زن حاج علي آهي

مجذوب عشق!

یك بوسه زدم، بر رخ او، مست شدم
مجذوب رخش گشتم، و از دست شدم
من، او همه گشته بودم و، او همه من
در او همه نیست گشتم و، هست شدم
محمّد فکور

دختر

همه مي‌دانند كه از بهر پدر
هست كانون محبّت، دختر پدري را كه خدا دختر داد
در محبّت ز پسر بهتر داد پدري كو را، دختر نبود
در سپهر دلش اختر نبود نه همين چشم و چراغ پدرند
گل صد برگ به باغ پدرند يك جهان عاطفه و احساسند
هيچ جز مهر پدر نشناسند جايشان دامن و آغوش پدر
بعد آغوش پدر دوش پدر روشني بخش سراي دل اوست
نقل هر مجلس و هر محفل اوست هر چه گويد همه شيرين باشد
هست شيرين و نمك مي‌پاشد با نگاهش ز پدر، دل ببرد
ناز او را پدر از جان بخرد
تا پدر مي‌رود، از دنبالش
وقت برگشت، به استقبالش چشم او دوخته بر در گردد
تا پدر كي به برش برگردد تا صدايش ز پس در شنود
بي‌خود از خود، به سوي در، بدود بيشتر از همه گردد خوشحال
پيش‌تر، از همه در استقبال دختري هم پسر زهرا داشت
كه به دامان و بَرِ او جا داشت تا بر او طرح جفا ريخت فلك
تيغ بيداد بر آهيخت فلك پدرش كشته ي آزادي شد
بر رخش بسته در شادي شد باري، از كينه ي عمّال يزيد
كس چه داند كه در اين راه چه ديد جا به ويرانه ي شامش دادند
روز او برده و شامش دادند روز و شب بود به فكر پدرش
بود رخسار پدر در نظرش اشك مي‌ريخت چنان از غم باب
كه دل سنگ، ز غم مي‌شد آب همه ورد لب او بابا بود
ذكر روز و شب او بابا بود عمّه‌اش گاه، تَسّلا مي‌داد
وعده ي ديدن بابا مي‌داد تا شبي ياد پدر تابش برد
گريه‌ها كرد و سپس خوابش برد ساعتي بود به خواب آن دُر ناب
گشت بيدار ولي بخت به خواب داده آن ديده كه بر نرگس رشك
خالي از خواب شد و پر از اشك خود به هر سوي بيانداخت نگاه
نااميدانه كشيد از دل، آه گشت در ويرانه و گم كرده نيافت
در بر عمّه ي سادات شتافت كودك از عمّه پدر مي‌طلبيد
مهر را، قرص قمر مي‌طلبيد چه كند عمّه چه گويد به جواب؟
ريخت اختر دل شب، بر مهتاب لاجرم ناله زبس، دختر زد
سر باب آمد و او را سر زد همچو آن هجر كشيده بلبل
كه فتد ديده ي او بر رخ گل ميزبان گرم پذيرايي شد

كنج ويرانه تماشايي شد گفت اي عمّه بيا در بر من
سايه افكنده هما بر سر من ديگرم رنج به پايان آمد
گنج خود گوشه ي ويران آمد آن كه رفته به سفر باز آمد
رفته با پا و، به سر، باز آمد طوطي، آيينه خود پيدا كرد
لب بي‌جان به سخن گويا كرد آمدي گوشه ي ويران چه عجب!
زده‌اي سر به يتيمان چه عجب! كنج ويرانه مزين كردي
چشم ما را همه روشن كردي سر زدي با سر خود طفلان را
پاي تو كو؟ كه ببوسم آن را دست تو كو؟ كه بگيري به برم
يا كشي دست نوازش به سرم تو مپندار كه مهمان مني
بهتر از جاني و جانان مني امشب از روي تو مهمان خجلم
وز پذيرايي خود منفعلم گر كه در خانه كسي مهمان برد
كي دگر خاطر او را آزرد ولي امشب تو، به ويرانه بساز
تا كنم با تو دمي راز و نياز اشك چشم من اگر بگذارد
دردِ دلهام، شنيدن دارد مي‌نشاندي تو مرا در دامن
حال، بنشين به روي دامن من در بر غمزده دختر بنشين
ماه من در بر اختر بنشين سايه ي خود چو گرفتي ز سرم
من همان طاير بي‌بال و پرم ياد آغوش تو برد از دل تاب
ديدم آغوش تو، اما در خواب كي به پيشاني تو سنگ زده‌ست؟
كي ز خون بر رخ تو رنگ زده‌ست؟ سر پر شور تو در نزد كه بود
كي لب لعل تو را كرده كبود؟ تو كه مهمان، بر بيگانه شدي
چه خطا رفت كه بر ما نشدي رخ تو شرح دهد كنج تنور
بوده اسباب پذيرايي، جور دارم اي كرده به دل كاشانه
دل ويرانه‌تر، از ويرانه آن قدر ضعف به پيكر دارم
كه سرت را نتوان بر دارم جان طلب مي‌كني از من، جان كو
بر تو جاني كه كنم قربان كو هديه ي خويش به جانان جان كرد
جان فداي قدم مهمان كرد حاج علي انساني

يك آينه و صد سنگ

اينجا، گل ناشكفته ئي پژمرده است
اين آينه، صد سنگ ز طفلان خورده است
آرام كنيد كودكان خود را
اين طفل عزيز، تازه خوابش بُرده است

شب و ماهتاب آن شب ز عمّه، طفل سراغ پدر گرفت
اختر، ز ماهتاب، خبر از قمر گرفت
هر روز نااميدتر از روز پيش بود
هر شب بهانه بيشتر از پيشتر گرفت
چشمش ز خواب خالي و لبريز اشك بود
وز آب چشم او دل هستي شرر گرفت
تا روي زرد خويش كند سرخ، پيش خصم
ياري ز چشم خويش به خون جگر گرفت
هر گاه خواست آن سوي ويران رود ز ضعف
در بين ره، مدد ز يتيم دگر گرفت
سر را چو ديد و با خبر از سرگذشت شد
ناچار، دست كوچك خود را به سر گرفت
با دست بي‌رمق ز رخش خاك و خون زدود
و آن گاه بوسه زان لب خشكيده برگرفت
گفتا مرا فراق تو و شرم عمّه كشت
كاين مرغ پر شكسته ازو بال و پر گرفت
بَس حرف داشت ليك توان بيان نداشت
وز عمر كوتهش سخن او اثر گرفت حاج علي انساني

تعبير خواب دختري بي‌قرار، خوابي ديد

در دل شام، آفتابي ديد
او كه دل تنگ روي بابا بود
خسته از فتنه‌هاي دنيا بود
ديد جايش به دامن پدر است
دست لطف پدر ورا به سر است
پدر آن نازنين، نوازش كرد
هديه دادش هر آن چه خواهش كرد
شاد شد دخترك ز ديدن باب
گشت بيدار ناگهان از خواب
چشم بگشود و ديد بابا نيست
آن چه را ديده، غير رؤيا نيست
گفت: اي عمّه جان كجاست پدر؟
از چه دور از من و شماست پدر؟
عمّه گفتش كه: اي فروغ بصر
غم مخور رفته است او به سفر
در دل طفل، غصه خانه گرفت
كرد دل تنگي و بهانه گرفت
گفت: اين غم فسرده است مرا
از چه همره نبرده است مرا؟
آن قدر گريه كرد، تا ز سفر
پدر آمد به ديدنش با سر
زد به دفتر چنين رقم تقدير
كه شود خواب دخترك تعبير
ليك اين بارگشت رأس پدر
زينت افزاي دامن دختر سر بابا به روي دامن داشت
حرفها با پدر ز دشمن داشت
گفت: با سر خوش آمدي بابا
پيش دختر خوش آمدي بابا
گشته رويت ز خون خضاب چرا؟
بسته خاكسترش نقاب چرا؟
تو كه با اصغرت سفر كردي
با خود او را چرا نياوردي
شكوه‌ها دارم، از جفاي عدو

كو علي اكبرت، كجاست عمو؟
هر چه بر روي لب مرا گله است
بيش از آن زير پام، آبله است
بين ره، زجرها كشيدم من
بر سر خارها دويدم من
دخترت، خسته با دلي غمناك
يك شب از ناقه اوفتاد به خاك
گم شده، اشك ريخت، واهمه كرد
تا كه پيداش شخص فاطمه كرد
راستي صورتش چه نيلي بود
به گمانم كه جاي سيلي بود
مگر او نيز ناله سر مي‌كرد
پيش دشمن پدر پدر مي‌كرد
دخترك از سرشك، دُر مي‌سفت
با پدر دردهاي خود مي‌گفت
سجده ي شكر بر وصال پدر
كرد و بوسيد از جمال پدر
چون كه لب بر لب پدر بنهاد
طوطي وحي، از نوا افتاد
(ايزدي) از غم رقيّه بگو
لعن بر عترت اميه بگو امير ايزدي همداني
خرابه ي شام شب و خورشيد و آشيانه ي من
نور باران شده است خانه ي من
طبق نور شد در اين دل شب
پاسخ گريه ي شبانه ي من
بوي بابا رسد مرا به مشام
ابتا مرحبا! سلام، سلام
***
مصحف روي دست من سر توست
هيفده آيه نقش منظر توست
زخم‌هاي سر بريده تو
شاهد زخم هاي پيكر توست
در رگ حنجر تو ديده شده
كه سرت از قفا بريده شده
***
تو نبودي فراق آبم كرد

عمّه بيدار ماند و خوابم كرد
صوت قرآن تو دلم را برد
لب خشكيده‌ات كبابم كرد
اي علي بر لب تو بوسه زده!
چوب كي بر لب تو بوسه زده؟
***
تا به رويت فتاد چشم ترم
پاره شد مثل حنجرت جگرم
خواستم پا نهي به ديده ي من
پس چرا با سر آمدي به برم
دامن دخت داغديده‌ي تو
گشت جاي سر بريده ي تو طفل قامت خميده ديده كسي؟!
مثل من داغديده، ديده كسي؟!
بر روي دست دختري كوچك
سر از تن بريده، ديده كسي؟!
من نگويم به من تبسّم كن
با نگاهت كمي تكلّم كن
***
ماه در خاك و خون كشيده ي من!
گل سرخ ز تيغ، چيده ي من!
كاش جاي سر بريده ي تو
بود اين جا سر بريده ي من
نيزه بر صورت تو چنگ زده
كي به پيشاني تو سنگ زده؟
***
هر كجا از تو نام مي‌بردم
از عدو تازيانه مي‌خوردم
وعده ي ما خرابه بود ولي
كاش در قتلگاه مي‌مردم
به خدا شاميان بدند، بدند
تو نبودي مرا زدند، زدند
***
كودك وحي كي حقير شود؟
طفل آزاده چون اسير شود؟
از تو مي‌پرسم اي پدر! ديدي
دختر چارساله پير شود؟

قامت خم گواه صبر من است
گوشه ي اين خرابه قبر من است
***
حيف از اين لب و دهن باشد
كه بر او چوب بوسه زن باشد
دوست دارم كه وقت جان دادن
صورتت روي قلب من باشد
اشك تو جاري از دو عين من است
بوسه ي من شهادتين من است
***
شاميان گريه ي مرا ديدند
همگي كف زدند و خنديدند
من گل نوشكفته‌اي بودم
همه با تازيانه‌ام چيدند
تازيانه گريست بر بدنم
بدنم گشت رنگ پيرهنم
***
همه عالم گريستند به من
هم چو (ميثم) گريستند به من
دل تنگ عدو نسوخت ولي
سنگها هم گريستند به من
گريه باشد براي غربت من
كه شود اين خرابه تربت من
***
حاج غلامرضا سازگار (ميثم)

باب الحوائج اين جا مزار فاطمه ي كوچك خداست

ريحانه‌اي ز گلشن سر سبز ابتداست
يك كعبه ي ملائكة الله در زمين
يك سوره ي مباركه ي نور در سماست
باب الحوائجي است كه هم چون عموي خويش
پيوسته خَلق را به درش روي التجاست
در سن كودكي است علمدار شهر شام
هم چون عموي خود كه علمدار كربلاست
گنجي است در خرابه و ماهي است در زمين
نوري است بين ظلمت و طوري به قلب ماست
مجموعه ي فضائل زهرا به كودكي
منظومه ي اسارت و محبوبه ي خداست
خاك خرابه‌اش كه بود تربت حسين
چون خاك كربلا به همه دردها دواست
قرآن كوچكي به روي دست اهل بيت
آيات وحي‌اش اثر كعب نيزه‌هاست
ذكر خدا تمام نفس‌هاي خسته‌اش
سر تا قدم شراره ي فرياد بي‌صداست
تنها نه جان و تن، پدر و مادرم فداش
اين نازدانه، دختر ناموس كبرياست
هم سنگر شهيده ي زهرا و زينبين
آيينه ي حسين و حسن، قلب مرتضاست
مانند تحت قبّه ي مولايمان حسين
حاجات جن و انس در اين آستان رواست
هر نازدانه را به سر دست، لاله‌ايست
او را به روي دست، سر از بدن جداست
داني چرا چو فاطمه شب زير خاك رفت
ميراث اين سه ساله غم دخت مصطفاست
اين ماه پاره، پاره ي ماهي است از حسين
اين سوره ي مبارك والشّمس والضّحي ست
حاجت از او بخواه كه باب الحوائج است
مشكل بر او بيار كه دستش گره گشاست
ياس كبود آل نبي، پاي تا به سر
آيينه دار فاطمه از فرق تا به پاست

او يك فرشته و به رُخَش جاي دست ديو
يا يك ملك، كه گوشه ي ويرانه‌اش سراست
مي‌كرد زير لب، دل شب از خود اين سؤال:
بابا چه شد؟ برادر من كو؟ عمو كجاست؟
اطراف قبر كوچك اين دختر حسين
سوز درون، اشك بصر بهترين دعاست
با آن كه در خرابه غريبانه داد جان
ملك خدا به ياد غمش محفل عزاست
با اشك، روي سنگ مزارش نوشته‌اند
بر برگ ياس سوخته سيلي زدن خطاست حاج غلامرضا سازگار (ميثم)

زيارتگاه حضرت رقيّه خاتون3 اين جا محيط سوز و اشك و آه و ناله است

اين جا زيارتگاه، زهراي سه ساله است
اين جا دمشقي‌ها گلي پژمرده دارند
در زير گِل، مهمان سيلي خورده دارند
اين جا دل شب كودكي هجران كشيده
گل بوسه بگرفته ز رگهاي بريده
اين جا بهشت دسته گلهاي مدينه است
اين جا عبادتگاه كلثوم و سكينه است
اين جا زيارتگاه جبريل امين است
اين جا عبادتگاه زين العابدين است
اين جا ز چشم خود گلاب افشانده زينب
اين جا نماز شب نشسته خوانده زينب
اين جا به خاكش هر وجب دردي نهفته
اين جا سه ساله دختري بي‌شام خفته
اين جا قضا بر دختر هجران ورق زد
اين جا رقيّه پرده يك سو از طبق زد
اين جا دو عاشق بر وصال هم رسيدند
لبهاي خشك يكدگر را مي‌مكيدند
اين جا هماي فاطمه پر باز كرده
اين جا كبوتر از قفس پرواز كرده
اين جا شرار از دامن افلاك مي‌ريخت
زينب بر اندام رقيّه خاك مي‌ريخت
اي دوستان، زهراي كوچك خفته اينجا
يك زينب كبراي كوچك خفته اينجا
در گوشه ي ويرانه باغ گل كه ديده
در خوابگاه جغدها بلبل كه ديده اي آل عصمت روي نيلي را بشوئيد
با اشك زينب جاي سيلي را بشوئيد
خون جگر بر غيرت بلبل بريزيد
از پاره ي دل بر مزارش گل بريزيد
اي مانده بر دلهايتان بغض ترانه
كي ديده بلبل را به زير تازيانه
فرياد و درد و اشك تنهايي است اين جا
وصل دو دلداده تماشايي است اينجا
بلبل به خاك افتاده و گل در كنارش

یار این چنین باید رسد بر وصل یارش
تا حشر از این غم دل (میثم) بسوزد
تنها نه میثم عالم و آدم بسوزد حاج غلامرضا سازگار (میثم)

شب زيارتي رسيد يار من از راه، راه باز كنيد

ستاره‌ها همه بر ماه من نماز كنيد
حوائج همه در منظر دو ديده ي اوست
به سوي او همه دست دعا دراز كنيد
كشيد ناز قدمهاي ميهمان مرا
به آفتاب و به ماه و ستاره ناز كنيد
خرابه را همه با زلف خويش فرش كنيد
مرا كه چهره به خاك است سرفراز كنيد
بر آن سرم كه گلم را به سينه چسبانم
ز دستهاي من امشب طناب باز كنيد
شب زيارتي است و خرابه گشته حرم
سلام بر حرم خسرو حجاز كنيد
گل خزان شده همراه باغبانش رفت
ز سوز سينه به يادش ترانه ساز كنيد
الا تمامي اطفال بي‌پدر امشب
ز دور با حرم اين سه ساله راز كنيد
ز سوز سينه بخوانيد (نخل ميثم) را
هماره ناله به آهنگ جانگداز كنيد

حاج غلامرضا سازگار (ميثم)
گيسوي خون گرفته شعله ي آه، دسته گل، اشك شده گلاب من
تا به خرابه سر زند ماه به خون خضاب من
ستاره‌هاي سوخته نگه به ماه دوخته
صبح، زره نيامده سر زده آفتاب من
الا نگار نازنين مگر تو گفتي آمين!
كه زود مستجاب شد دعاي مستجاب من
سحر به خواب مي‌زدم دو چشم باز خويش را
فداي لحظه‌اي شوم كه آمدي به خواب من
مرا ببخش اي پدر كه وقت رفتن سفر
شراره زد به قلب تو صداي آب آب من
سؤال كردم از همه كجاست ماه فاطمه
نداد هيچ كس مگر به كعب ني جواب من
گرد و غبار كربلا گشته به رخ نقاب تو
گيسوي خون گرفته شد مقنعه ي حجاب من

من به گلوي خشك تو اشك فشانم از بصر
يا كه تو گريه مي‌كني بر جگر كباب من
جسم نحيف من در اين خرابه دفن مي‌شود
جان شده عازم سفر، همره رأس باب من
(ميثم) خسته دل بخوان گشته ز نظم تو عيان
ناله و سوز سينه و گريه ي بي‌حساب من

حاج غلامرضا سازگار (ميثم)

مصيبت حضرت رقيّه3 من پاك سلاله ي حسينم

زهراي سه ساله ي حسينم
گنجي به دل خرابه ي شام
در شام شدم سفير اسلام
من زينب ديگر حسينم
من سوره ي كوثر حسينم
روح شرف و قيام دارم
يك كرب و بلا پيام دارم
نور شهداست هاله ي من
شمشير خداست ناله ي من
احياگر عشق و شور و حالم
قرآن حسين خَطّ و خالم
عشق آمده سرفراز از من
عباس كشيده ناز از من
گردونه ي صبر پاي بستم
گل بوسه ي حور روي دستم
از وادي كربلا خروجم
تا شام بلا چهل عروجم
ماه رخ من كه بي‌قرينه است
خورشيد گرفته ي مدينه است
هر چند كه دختر حسينم
آيينه ي مادر حسينم
بگذاشته بر تنم نشانه
كعب ني و سنگ و تازيانه
صد كوه بلا به دوش بُردم
خم گشتم و سرفراز مردم عالم همه كربلاي من بود
زينب سپر بلاي من بود
من ياس كبود باغ نورم
در خاك خرابه نخل طورم
نفرين هماره باد بر شام
و الله مرا زدند در شام
كردند ز غم كباب ما را
بستند به يك طناب ما را
با آن كه عزيز بوترابم

بردند به مجلس شرابم
آن شب که پدر به خوابم آمد
خورشید سحر به خوابم آمد
لب تشنه به خواب، آب ديدم
گم گشته ي خود به خواب ديدم
جان کرده، چه کس نثار حق؟ من
خورشيد که ديده در طبق؟ من
من حنجر پاره پاره ديدم
در دامن خود ستاره ديدم
از ديده بسي گوهر گرفتم
چون روح ورا به بر گرفتم
با گريه عقيق سرخ سفتم
حرف دل خود به دوست گفتم
کي حسن تو آيت خدايي
کار تو هميشه دلربايي
بگذار سرت به بر بگيرم
يك بوسه بگيرم و بميرم
يك بوسه گرفت و داد هستش
افتاد سر پدر ز دستش
بر چرخ، بلند اين ندا شد
بلبل به کنار گل فدا شد
يك بوسه گرفت و گفت بدرود
اين رمز کمال و عاشقي بود حاج غلامرضا سازگار (ميثم)
رباعي
اي داغ غمت، لاله به باغ دل ما
نام تو رقيّه جان، چراغ دل ما
دل سوختگان غم خود را، درياب
بگذار تو مرهمي به داغ دل ما
سيّد رضا مؤيّد

کبود اندام من آن شمع سراپا آتشم کز ناله خاموشم

سرشکم سرخ و اندامم کبود و خود سیه پوشم
همیشه طفل کوچك جا در آغوش پدر دارد
من ویران نشین باشد سر بابا در آغوشم
لبان تشنه‌ات را بوسه دادم سوخت لبهایم
از این پس غیر اشك چشم خود آبي نمي‌نوشم
در آن روزي که زیورهاي ما را خصم غارت کرد
نمي‌گویم چه شد آن قدر گویم پاره شد گوشم
ز زهرا مادر خود یاد دارم راز داري را
از آن رو صورت خود را ز چشم عمّه مي‌پوشم
اگر گاهي رها مي‌شد ز حبس سینه فریادم
به ضرب تازیانه قاتلت مي‌کرد خاموشم
فراق باب و سنگ اهل شام و خنده ي دشمن
من آخر کودکم این بار سنگیني است بر دوشم
سپر مي‌کرد عمّه خویش را بر حفظ جان من
نگردد مهرباني‌هاي او هرگز فراموشم
دو چشم نیم بازت مي‌کند با هستیم بازي
هم از تن مي‌ستاند جان هم از سر مي‌برد هوشم
بود دور از کرامت گر نگیرم دست (میثم) را
غلام خویش را گر چه گنهکار است نفروشم غلامرضا سازگار (میثم)

فيض ديدار امشب كسي پناه من خسته بال نيست

در شام همنشين دلم جز ملال نيست
بابا به پيشم آمد و در مقدمش مرا
جز غنچه‌هاي اشك غم و اشتعال نيست
در تنگناي حنجره‌ها ناله بشكنيد
وقت وصال فرصت قال و مقال نيست
اكنون كه فيض ديدن بابا ميسر است
ديگر براي ناله و شيون مجال نيست
بنهاده‌ام سر از سر حسرت به زانويش
دردا كه جز حكايت خواب و خيال نيست
بابا ز پيش دختر غمديده‌ات مرو
بي‌صحبت جليل تو ما را جلال نيست
بر پيكرم شكفته گل از زخم نيزه‌ها
جز شعر زخم پيش توأم عرض حال نيست
(پژمان) به مهر آل علي دل نهاده‌اي
جز اين دري به گلشن سبز كمال نيست پژمان ديري

اسیر سلسله مرا که دانه اشك است، دانه لازم نیست

به ناله انس گرفتم ترانه لازم نیست
ز اشك دیده به خاك خرابه بنوشتم
به طفل خانه به دوش آشیانه لازم نیست
نشان آبله و سنگ و کعب ني کافیست
دگر به لاله ي رویم نشانه لازم نیست
به سنگ قبر من بي‌گناه بنویسید
اسیر سلسله را تازیانه لازم نیست
عدو بهانه گرفت و زدم، به او گفتم:
بزن مرا که یتیمم، بهانه لازم نیست
مرا ز ملك جهان گوشه ي خرابه بس است
به بلبلي که اسیر است لانه لازم نیست
محبّتت خجلم کرده عمّه دست بدار
براي زلف به خون شسته شانه لازم نیست
به کودکي که چراغ شبش سر پدر است
دگر چراغ به بزم شبانه لازم نیست
وجود سوزد از این شعله تا ابد (میثم)
سرودن غم آن نازدانه لازم نیست غلامرضا سازگار میثم

زبان تاول به کوچه‌هاي غريبي مرا پناهي نيست

جدا ز شانه ي ديوار تكيه گاهي نيست
در اين سكوت و سياهي به غير زخم تنم
نشان ضربه ي شلاق را گواهي نيست
براي ما كه مسيحا نفس‌تر از سحريم
به سينه جز دم اندوه و دودآهي نيست
به جرم عصمت و پاكي چنين گرفتاريم
و گرنه در صف ما حرفي از گناهي نيست
عزيز كرده ي دامان پاك طاها را
قسم به عشق كه در مذهب اشتباهي نيست
به پاسداري گلها در اين كوير ستم
به غير سرزنش خارها گياهي نيست
بريده‌اند مگر بازوان غيرت را
كه در حمايت ما دست دادخواهي نيست
در اين ديار كه بر نيزه مي‌رود خورشيد
به شام غمزدگان صحبت از پگاهي نيست
زبان تاول پاهاي من خبر دارد
كه تا زيارت خورشيد عشق راهي نيست عبدالعلي صادقي

كلبه ي احزان اي كاش اشك ديده ي من بسترم نبود

مي‌سوختم چو شمعي و خاكسترم نبود
بود اوّل مصيبت من غصّه ي فراق
دردا كه داغ هجر، غم آخرم نبود
اي ماه من، به كلبه احزان خوش آمدي
بي روي تو فروغ به چشم ترم نبود
خون جگر به خوان پذيرايي من است
شرمنده‌ام كه سفره ي رنگين ترم نبود
اي روشن از جمال تو صبح اميد من
در كودكي يتيم شدن باورم نبود
منزل به منزل آمدم اما هزار حيف
در راه شام سايه ي تو بر سرم نبود
شد خورد استخوان من از تازيانه چون
تاب تحمل اين همه در پيكرم نبود
ناز مرا به ضربت سيلي كشيد خصم
بابا گمان نبر، كه نوازشگرم نبود
تا زنده‌ام، به جان تو مديون زينبم
جز او كسي به فكر من و خواهرم نبود
افتادم آن شبي كه ز ناقه به روي خاك
از ترس مرده بودم اگر مادرم نبود
جز ديدن جمال امام زمان (شفق)
در روزگار، آرزوي ديگرم نبود سيّد محمّد جواد غفور زاده - شفق

غمِ عشق

الا اي سرّ ني در نينوايت
سرت نازم، به سر دارم هوايت
گلاب گريه‌ام در ساغر چشم
گرفته رنگ و بوي كربلايت
جدايي بين ما افتاد و هرگز
نيفتادم چو اشك از چشمهايت
در ايام جدايي در همه حال
به دادم مي‌رسد دست دعايت
بلا گردان عالم! رو مگردان
از اين عاشق‌ترين درد آشنايت
به دامن ريختم يك بوستان گل
ز اشك ديده دارم رو نمايت
بيا بنشين و بنشان آتش دل
دلم چون غنچه تنگ است از برايت
« عزيزم كاسه ي چشمم سرايت»
« ميون هر دو چشمم جاي پايت»
« از آن ترسم كه غافل پا نهي باز»
« نشيند خـــار مژگانـم به پايت»
من اي گل! نكهت از بوي تو دارم
شميم از گلشن روي تو دارم
اگر آهوي دلها شد اسيرم
كمند از تاب گيسوي تو دارم
حضور قلب بر سجّاده ي نور
ز محراب دو ابروي تو دارم
من از بين تمام ديدني‌ها
هواي ديدن روي تو دارم
به خوابم آمدي اي بخت بيدار
كه ديدم سر به زانوي تو دارم
گل آتش كجا بودي كه حيرت
من از خاكستر موي تو دارم
بيابان گردم و چون مرغ يا حق
تمام شب هياهوي تو دارم
« به سر، شوق سر كوي تـو دارم»

« به دل مهـــر مه روي تـو دارم»
« بت من، كعبه ي من، قبله ي من»
« تويي هر سو، نظر سوي تو دارم»
تو كه از هر دو عالم دل ربودي
كجا بودي كه پيش ما نبودي
تو در جمع شهيدان خدايي
يگانه شاهد بزم شهودي
به سوداي وصالت زنده ماندیم
به اميد سلامي و درودي
ببوسم روي ماهت را كه امشب
ز پشت ابر غيبت رخ نمودي
تو با يك جلوه و با يك تبسّم
در جنت به روي ما گشودي
مپرس از نوگل پژمرده ي خود
چرا نيلوفري رنگ و كبودي
به شكر ديدن صبح جمالت
بخوانم در دل شب‌ها سرودي
« اگر دردم يكي بودي چه بـــودي»
« اگر غم اندكي بودي چه بـــودي»
« به بالينــم طبيبــي يا حبيبـــي»
« از اين دو، گر يكي بودي چه بودي»
تو بودي چشم بيدار محبّت
كه عالم شد خريدار محبّت
به سوداي تماشاي تو افتاد
به باغ گل سر و كار محبّت
به اميد بهار جلوه ي تو
پرستو شد پرستار محبّت
محبّت تا ابد خون گريه مي‌كرد
نمي‌شد گر غمت يار محبّت
سرت نازم كه از شوق شهادت
كشيده دوش تو بار محبّت
چه حالي داشتند آنان كه ديدند
سرت را بر سر دار محبّت
از آن روزي كه در قربانگه عشق
مرا بردي به ديدار محبّت
« دلي دارم خريدار محبّــت»

« كز و گرم است بازار محبّت»
« لباسي يافتم بر قامـت دل»
« ز پود محنت و تار محبّت»
به جز روي تو رؤيايي ندارم
به جز نام تو نجوايي ندارم
به جز گلگشت بستان خيالت
سر سير و تماشايي ندارم
بسوز اي شمع و ما را هم بسوزان
كه من از شعله پروايي ندارم
بيابان گردم و اندوهم اين است
كه پاي راه پيمايي ندارم
مرا اعجاز عشقت روح بخشيد
به غير از تو مسيحايي ندارم
يك امشب تا سحر مهمان ما باش
كه من اميد فردايي ندارم
« به سر غير از تو سودايي ندارم»
« به دل جـــز تو تمنّايي ندارم»
« خــدا داند كه در بازار عشقت»
« به جز جان هيچ كالايي ندارم»
تو را از جوهر جان آفريدند
مرا از جان جانان آفريدند
تو را از نكهت ريحانه ي عشق
مرا از عطر ريحان آفريدند
تو را دامان عصمت پرورش داد
مرا از مهر خوبان آفريدند
تو را هم چون شقايق داغ بر دل
مرا سر در گريبان آفريدند
تو را اي شاهد گل‌هاي پرپر
ز گلبرگ شهيدان آفريدند
مرا در آسمان ابري چشم
به جاي گريه، توفان آفريدند
ز هر چيزي كه رنگ عاشقي داشت
مرا در خلقت از آن آفريدند
« مرا نه سر، نه سامان آفـــريدند»
« پريشانم، پريشـــان آفـــريدند»
« پريشان خاطران رفتند در خاك»

« مرا از خـــاك ايشــان آفريدند»
محبّت، خون دل در ساغرم كرد
جدايي، خاك غربت بر سرم كرد
به دستاويز غم گلچين ايّام
گلاب از من گرفت و پرپرم كرد
گل آتش نگفتي با كه گويم
كه سوز هجر تو خاكسترم كرد؟
من از هجران نمي‌نالم كه در عشق
جدايي هر نفس عاشق‌ترم كرد
چه خون هايي كه با اشك يتيمي
فراق تو به چشم خواهرم كرد
چه شب هايي كه از من دلنوازي
نگاه مهربان مادرم كرد
نمي‌گويم كه باران محبّت
چها با چشمه ي چشم ترم كرد
« غم عشقت بيابـــون پرورم كرد»
« هواي بخت، بي بــال و پرم كرد»
« به مو گفتي صبوري كن صبوري»
« صبوري طرفه خاكي بر سرم كرد» سيّد محمّد جواد غفور زاده (شفق)

شرح ماجرا شد خدمت شاهانه عادت ما

عشق حسين سر سعادت ما
وصف جمال او عبادت ما
بنگر به اخلاص و ارادت ما
ما مي‌خريم از جان و دل بلا را
***
او در بهشت آرزو گل ماست
او مايه ي صبر و توكّل ماست
بر روي درياي گنه پل ماست
بر دامنش دست توسّل ماست
آري به شه حاجت بود گدا را
***
من بلبلم اما نفس ندارم
ميل پريدن از قفس ندارم
چشم كرم از هيچ كس ندارم
جز كربلا ديگر هوس ندارم
يا رب اجابت كن تو اين دعا را
***
آيينه ي قلبم جلا گرفته
الهام از قالو بلي گرفته
دستي به زنجير ولا گرفته
تنها ره شام بلا گرفته
تا حل كند با گريه عقده‌ها را
***
اينجا بهشت و روضة النّعيم است
اينجا همان صراط مستقيم است
جبرئيل بر اين آستان مقيم است
اينجا مزار دختري يتيم است
اين جا تجلّي‌ها بود خدا را
***
آبادي دلها از اين خراب است
اينجا دعاي خلق مستجاب است
آهسته اينجا دختري به خواب است
لب تشنه اي در جستجوي آب است

آتش زده يكباره قلب ما را
***
من كيستم ديوانه ي رقيّه
او شمع و من پروانه ي رقيّه
كنج دلم شد خانه ي رقيّه
لبريز شد پيمانه ي رقيّه
صبري كه گويم شرح ماجرا را
***
گفت عمّه جان امشب در اضطرابم
چون شعله ي آتش به پيچ و تابم
چشم انتظار وصل روي بابم
آمد پدر در خواب خوش به خوابم
ديدم جمال شمس و الضّحي را
***
عمّه چرا بابم ز در نيامد
از كربلا ديگر خبر نيامد
رفت از كفم صبر و ظفر نيامد
بابم چرا از اين سفر نيامد
مُردم ز هجر روي او خدا را
***
شب آمد و از آسمان شفق رفت
باطل به جلوه‌گاه اهل حق رفت
از زانوي زينب دگر رمق رفت
رقيّه خاتون جانب طبق رفت
شد سرّ مخفي ناگه آشكارا
***
آهسته سر را بوسه داد و برداشت
گاهي نظر به عمّه، گه به سر داشت
گويا ز سرنوشت خود خبر داشت
آن دل شكسته ناله‌اش اثر داشت
تنها نه در دل بلكه سنگ خارا
***
گفت اي پدر جان عاشق گلم من
شيرين زبان مانند بلبلم من
بي‌طاقت و صبر و تحمّلم من
چون عرش رحمان در تزلزلم من

مظهر تويي جلال كبريا را
***
بابا سر ما گر چه روي خشت است
اين بازي تقدير و سرنوشت است
ما را تولاي تو در سرشت است
با وصل تو ويرانه هم بهشت است
اي گلشن روي تو جنّت آرا
***
روشن شد از نور تو محفل ما
مهر تو شد سرشته با گل ما
خوش آمدي بابا به منزل ما
امّا شكسته از غمت دل ما
مشكن دل اولاد مصطفي را
***
من دل به عشق و جلوه ي تو بستم
در كودكي رفتي پدر ز دستم
من دختر سه ساله ي تو هستم
كز هجر تو كمان شدم شكستم
وصلت مگر بخشد به من شفا را
***
يا رب به يك نگاه اين سه ساله
يا رب به روي ماه اين سه ساله
يا رب به رنج راه اين سه ساله
يا رب به اشك و آه اين سه ساله
بگشا به روي ما تو كربلا را
***
يا رب (شفق) درمانده و حقير است
عبد ذليل و خاضع و فقير است
مسكين و مستكين و مستجير است
عمريست در دام هوس اسير است
آزاد كن اين بنده ي هوي را
*** سيّد محمّد جواد غفور زاده (شفق)

گوهر ويرانه كيست اين دختر كه جان ها را به خود پروانه كرده
كيست اين دلبر كه عشقش شيعه را ديوانه كرده
كيست اين گوهر كه مسكن در دل ويرانه كرده

ناز او دارد خريدن نام او بس دلفريب است
آن كه مي‌گويند زهراي سه ساله اين غريب است
***
كيست اين دختر كه رنج و محنت و هجران كشيده
كيست اين عاشق كه طوفان در ره جانان كشيده
جذبه ي حسنش مرا بر شام، از ايران كشيده
بارگاهش خار چشم زُمره ي سفيانيان است
سيزده قرن است قبرش قبله ي ايرانيان است
***
كيست اين دختر كه اهل دل صفا مي‌خواهد از او
هر مريضي مي‌رسد از ره شفا مي‌خواهد از او
اين دل مسكين برات كربلا مي‌خواهد از او
در هواي كربلا داغ بلا بر جان خريده
عاشقان كربلا، او قبر بابا را نديده
***
كيست اين بي‌آشيان كاندر دل ما خانه دارد
آشنايي بين نظر با مردم بيگانه دارد
او سفير زينب است اينجا سفارتخانه دارد
بي‌رضايش زائر زينب شدن معنا ندارد
گر نبوسي قبر او پاسبورت تو ويزا ندارد
***
كيست اين دختر كه نور هر دو چشمان پدر بود
اندرين ويرانه دائم چشم گريانش به در بود
ميوه ي قلب حسين از قتل بابا بي‌خبر بود
تا شبي صبرش سر آمد قاصد غم از در آمد
او پدر مي‌خواست اما در طبق خونين سرآمد
***
گفت بابا جان كه رگهاي گلويت را بريده
يوسف زهرا چه كس پيراهنت از تن دريده
دخترت امشب تو را بر قيمت جانش خريده
حمدلله يار خود را از كف دشمن گرفتم
تو نداري دست بابا، من تو را در بر گرفتم
***
اي شه وارسته بابا، دل به جانان بسته بابا
بويمت آهسته بابا، بوسمت پيوسته بابا
جان فداي چشم مستت، خسته بابا خسته بابا

اي پناه دردمندان چاره و درمان مايي
ياد مشتاقان نمودي امشبي مهمان مايي كلامي زنجاني

خرابه ي شام

سرم سوداي جانان دارد امشب
دلم آواي هجران دارد امشب
بسوز اي دل كه زينب در خرابه
غم شام غريبان دارد امشب
رقيّه گشته ممنوع الملاقات
كه در ويرانه مهمان دارد امشب
پذيرائي ببين از ميهمانش
به سفره ميزبان، جان دارد امشب
در اين مجلس سر شاه شهيدان
به لبها ذكر قرآن دارد امشب
بيا زهرا كه زهراي سه ساله
گل سرخي به دامان دارد امشب
لب اين طفل با لبهاي بابا
حديث بوسه باران دارد امشب
ز هر زخمي كه مي‌بوسيد مي‌گفت
به دردم يار درمان دارد امشب
خدايت باد حافظ عمّه جانم
گل، آهنگ گلستان دارد امشب
ببند اين چشم هاي منتظر را
كه دل رنج فراوان دارد امشب
فدا خواهم نمود اين جان به جانان
رقيّه عهد و پيمان دارد امشب
چه شب هايي كه بي‌بابا سحر شد
دلم درد دو چندان دارد امشب
من اين دامان نخواهم داد از دست
اگر چه سر نگهبان دارد امشب
عمويم كو كه از چشم نگهبان
سر سردار پنهان دارد امشب
گدايي كن گدايي كن (كلامي)
رقيّه خوان احسان دارد امشب كلامي زنجاني

قبله ي عظيم اي بارگاه كوچك تو قبلهاي عظيم

وي روضه ي مبارك تو روضةٌ نعيم
باشد حريم اقدس تو قبله گاه دل
تا خفته چون تو جان جهاني در آن حريم
هم دختر امامي و هم خواهر امام
هم خود كريمه هستي و هم دختر كريم
قَدرت همين بس است كه خوانند اهل دل
حق را به آبروي تو اي رحمت نعيم
يك دختر سه ساله و اين مرتبت دگر
گيتي بود ز زادن هم چون توئي عقيم
اي نور چشم زاده ي زهرا رقيّه جان
هر چند كودكي تو، بود ماتمت عظيم
درياي صبر را تو فروزنده گوهري
زان دشمنت به رشته كشيد، اي دُرّ يتيم!
آن شب كه جاي، گوشه ي ويرانه ساختي
روشنگرت سرشك بود و آه دل نديم
تا قلب اطهرت ز فراق پدر گداخت
از مرگ جانگداز تو دلها بود دو نيم
شد منهدم بناي ستمكاري يزيد
از آه آتشين تو اي دختر يتيم
آباد شد خرابه ي شام از جلال تو
امّا خراب گشت ز بُن كاخ آن لئيم
خواهم كه بر مزار تو گردم شبي دخيل
خواهم كه در جوار تو باشم شبي مقيم
بي مهر هشت و چهار (مؤيد) مجو بهشت
چون مي‌رسي به جنّت از اين راه مستقيم سيّد رضا مؤيّد
ماه منير شام اي اختر مدينه و ماه منير شام
برآفتاب روي تو هر روز و شب سلام
هم خود كريمه هستي و هم زاده ي كريم
هم خواهر امامي و هم دختر امام
چشم اميد ماست به سويت تمام عمر
روي نياز ماست به كويت علي الدّوام
در رشته ي اسارت اگر جان سپرده‌اي
سر رشته ي امور به دستت بود مدام

اي رفته پا به پاي اسيران دشت خون
تا دير و تا خرابه و زندان و بزم عام
هم محمل مجاهده ي دختر علي
هم سنگر مبارزه ي چارمين امام
پيدا بود كه واقعه ي دشت كربلا
با جان نثاري تو به ويرانه شد تمام
تفسير خون سرخ حسيني به مرگ تست
اي يادگار خون خدا در ديار شام
مهرت چراغ محفل ارباب معرفت
قبرت براي اهل نظر مركز پيام
دلها به سوي تست پس از سالها هنوز
اي گنبدت منادي پيروزي قيام
ما را بر آستان تو روي ادب همه
ما را به پيشگاه تو عرض دعا تمام
با دست هاي كوچكت از ما بگير دست
در صحنه‌هاي عالم و در عرصه ي قيام سيّد رضا مؤيّد

نخله ي طور! پدر من، پسر فاطمه، مهمان منست

عمّه، مهمان نه، كه جان من و جانان منست
كنج ويرانه ي شام و، سر خونين پدر
آسمان در عجب از اين سر و سامان منست
از بهشت آمده آقاي جوانان بهشت
يوسف فاطمه، در كلبه ي احزان منست
اوست موساي من و غمكده‌ام، وادي طور
آتش نخله ي طور، از دل سوزان منست
ياد باد، آن كه شب و روز مرا مي‌بوسيد
اين كه امشب سر او، زينت دامان منست
گر لبش سوخته از تشنگي و، سوز جگر
به خدا سوخته‌تر، از لب او جان منست
مي‌زنم بر لب او بوسه، كه الفت ز قديم
بين اين لعل لب و ديده ي گريان منست
بر دل و جان (مؤيّد) شرري زد، غم من
كه پس از دير زمان، باز، غزل خوان منست

سيّد رضا مؤيّد

رباعي

خورشيد به خون طپيده را ديدم من
آن عاشق سر بريده را ديدم من
با زخمه ي زخم بي‌شمارش مي‌گفت
در دامن شب سپيده را ديدم من
جواد نعيمي

غمكده ي شام مي‌روم از سر كوي تو و خون مي‌گريم

با دل غمزده از سوز درون مي‌گريم
همه اشياء نگرانند به گرييدن من
تو هم از خاك ببين عمّه كه چون مي‌گريم
كاروان عازم راه است و من خسته هنوز
بر سر قبر تو افتاده و خون مي‌گريم
آمدم با تو درين غمكده ي شام ولي
مي‌روم بي‌تو و از بخت نگون مي‌گريم
عمّه جان من كه به هر رنج و غمي كردم صبر
ديگر از هجر تو بي‌صبر و سكون مي‌گريم
هم چو مرغ سحر از داغ غمت مي‌نالم
هم چو ابر از ستم چرخ زبون مي‌گريم
آن چه در سينه ز غم عقده به هم پيوستم
چون مجال آمده در دست كنون مي‌گريم
ديگر از گريه رقيّه، نكند كس منعم
فارغ از سرزنش دشمن دون مي‌گريم
خود به دست خودم اي دختر ناكام حسين
كردمت دفن و از اين درد فزون مي‌گريم
هر زمان سوگ رقيّه ز (مؤيّد) شنوم
سخت مي‌نالم و ز اندوه برون مي‌گريم سيّد رضا مؤيّد

يتيمانه اي عمّه بيا تا كه غريبانه بگرييم

دور از وطن و خانه، به ويرانه بگرييم
پژمرده گل روي تو از تابش خورشيد
در سايه نشينيم و به جانانه بگرييم
لبريز شد اي عمّه اگر كاسه ي صبرم
بر حال تو و اين دل ديوانه بگرييم
نوميد ز ديدار پدر گشته دل من
بنشين به كنارم كه يتيمانه بگرييم
گرديم چو پروانه به گرد سر معشوق
چون شمع درين گوشه ي غمخانه بگرييم
اين عقده مرا مي‌كشد اي عمّه كه بايد
پيش نظر مردم بيگانه بگرييم حبيب چايچيان (حسّان)

ستاره ي شام تو راست بستر خواب از تراب اي گل من

بخواب نور دو چشمم، بخواب اي گل من
گذشت نيمه شب اي مه نخفته‌اي تو هنوز
به شام تار مني ماهتاب اي گل من
رُخت لطيف‌تر از غنچه‌ي گل سرخ است
ز اشك داغ تو گردد گلاب اي گل من
چنين به چهره مران سيل اشك چشمانت
كه گشت خانه ي صبرم خراب اي گل من
مزن به آتش غم، جان خود سمندروار
كه سوخت زينب از اين التهاب اي گل من
بر آب مي‌دهي از اشك ملك هستي را
مريز بر رخت از ديده آب اي گل من
اسير خسته دل عشق، اي ستاره ي شام
چه جاي نوحه بود وقت خواب اي گل من
تو نور چشم حسيني و دخت شاه نجف
چنين منه سر خود بر تراب اي گل من
سرت به دامن من نِه كه قصّه‌ها گويم
ز سرگذشت گل و قحط آب اي گل من
كُشد چو شمع تو را اين سرشكِ بي‌پايان
مكن اميد مرا نقش آب اي گل من
نخفتي آن قدر اي مه، دميد صبح وصال
به طشت زر بنگر آفتاب اي گل من
كنون كه از سفر آمد پدر غنيمت دان
ببوس از رخ دلجوي باب اي گل من
نشسته خاك ره از آن، به چهره ي پدرت
كه آمده ز پي‌ات با شتاب اي گل من به شيوه‌اي كه پدر را ندا همي كردي
به پاي خيز و كن او را خطاب اي گل من
ز بوسه‌اي كه گرفتي ز لعل خونينش
به راه عشق شدي كامياب اي گل من
مكن سكوت كه ديوانه مي‌كني ما را
نمي‌دهي ز چه آخر جواب اي گل من
بسوخت سينه ي زينب ز داغ اين حسرت
كه كودكي و غمت بي‌حساب اي گل من حبيب چايچيان (حسان)

پيام رسان كوچك پدر جان عاقبت من هم سرت را ديدم و رفتم

ز احوال تو من هم عاقبت پرسيدم و رفتم
خدا داند پيام خون سرخت را رساندم من
به قدر خويشتن من هم پدر كوشيدم و رفتم
نمي‌گويم چه كردم با سرت امّا دم رفتن
تو را از جان و دل بوسيدم و بوئيدم و رفتم
تو را در خواب خود ديدم كه با من گفتگو كردي
خوشا بر من كه با رؤياي تو خوابيدم و رفتم
من اينجا كنج ويرانه چو گنجي خفته ام امّا
خدا را شكر ديدم عاقبت خورشيدم و رفتم
مرا گل زخم هاي نيلي است و پاي خون آلود
ولي از صورتت هم غنچه‌هايي چيدم و رفتم
پدر جان باغباني كرده بر گل هاي تو زينب
گه رفتن از اين رو عمّه را بوسيدم و رفتم منصور رضايي آدرياني

آيينه و طوطي بيا عمّه كه امشب، خرابه شده گلشن

پدر آمد و برگو، كه چشم همه روشن
كنم جان به فدايش براي رو نمايش
واويلا واويلا واويلا واويلا
بگو عمّه كه ديشب، پدر پيش كه بودست
چرا سرش شكسته، چرا لبش كبودست
كنم جان به فدايش براي رو نمايش
واويلا واويلا واويلا واويلا
اگر به پا نخيزم، مگو ادب ندارم
كه بهر عذرخواهي، رمق به لب ندارم
كنم جان به فدايش براي رو نمايش
واويلا واويلا واويلا واويلا
ز بسكه پيش دشمن، سپر به كودكان شد
بيا و عمّه را بين، كه اين سپر كمان شد
كنم جان به فدايش براي رو نمايش
واويلا واويلا واويلا واويلا
تويي آينه ي من، منم مرغ سخنگو
ولي طوطي سبزت، شده رنگ پرستو
كنم جان به فدايش براي رو نمايش
واويلا واويلا واويلا واويلا حاج علي انساني

نوحه حضرت رقيّه3 شد ديدني گوشه ي ويرانه‌ام ** عمّه ببين آمده جانانه‌ام

او شمع و من مانند پروانه‌ام
شب فراق من سر آمد مهمانم امشب با سر آمد
*****
اي باغبان، نيلوفر تو هستم ** بابا ببين من دختر تو هستم
امّا شبيه مادر تو هستم
شب فراق من سر آمد مهمانم امشب با سر آمد
*****
بابا ببين در پرده ي عفافم ** به گوشه ي ويران در اعتكافم
كعبه ي من دور تو در طوافم
شب فراق من سر آمد مهمانم امشب با سر آمد
*****
از عطر گيسوي تو مست مستم ** اي ميهمان كنار تو نشستم
من زائر سر بريده هستم
شب فراق من سر آمد مهمانم امشب با سر آمد
*****
ديده‌ام از غم تو خون فشان است ** بگو چرا لبت چو ارغوان است
گمان كنم كه جاي خيزران است
شب فراق من سر آمد مهمانم امشب با سر آمد
***** سيّد محسن حسيني

نوحه حضرت رقيّه3 تو باغباني من، نيلوفرت هستم
من دخترت هستم، من دخترت هستم
اي بهتر از جان من - هستي تو مهمان من - بنشين بدامان من
بابا حسين جانم، بابا حسين جانم
*****
من شاهد چشم، از خون ترت هستم
من دخترت هستم، من دخترت هستم
اي شام من را سحر - رويت چو قرص قمر - با خود تو من را ببر
بابا حسين جانم، بابا حسين جانم
*****
تو دلربا هستي، من دل به تو بستم
من دخترت هستم، من دخترت هستم
اي شام من را سحر - رويت چو قرص قمر - با خود تو من را ببر

بابا حسين جانم، بابا حسين جانم
*****
امشب من از عطر، گيسوي تو مستم
من دخترت هستم، من دخترت هستم
اي ماه خاكستري - ناز مرا مي‌خري - امشب مرا مي‌بري
بابا حسين جانم، بابا حسين جانم
*****
سر بسته مي‌گويم، چشمم شده دستم
من دخترت هستم، من دخترت هستم
قربان چشم ترت - گو پاسخ دخترت - از چه شكسته سرت
بابا حسين جانم، بابا حسين جانم
*****
باور ندارم من، پيش تو بنشستم
من دخترت هستم، من دخترت هستم
چشمت بود چون شفق - ديگر ندارم رمق - آيم به سوي طبق
بابا حسين جانم، بابا حسين جانم
*****
سيّد محسن حسيني

نوحه حضرت رقيّه3 اي سفر كرده كه صد قافله دل همره تو اسـت

اين همه زخم چرا بر روي هم چون مه تو است
ابتا يا ابتا
دست پيش آورم و جامه به تن چاك كنم
تا كه اشك از رخ نوراني تو پاك كنم
ابتا يا ابتا
شعله بيدادگران بر پر پروانه زدند
همه با سنگ جفا موي مرا شانه زدند
ابتا يا ابتا
خنده و شادي و دشنام و كف و هلهله بود
ده تن از عترت تو بسته به يك سلسله بود
ابتا يا ابتا
شاميان يكسره بر گريه ي ما خنديدند
پاي آوازه ي قرآن سرت رقصيدند
ابتا يا ابتا
گلشن وحي خزان گشته، گل ياس كجاست؟
ساقي تشنه لبان حضرت عباس كجاست؟
ابتا يا ابتا
خاك ويرانه كجا و شجر طور كجا
شب تاريك كجا و طبق نور كجا
ابتا يا ابتا حاج غلامرضا سازگار

حضرت رقيّه3 رقيّه دخت مهد عالمينم ** سه ساله‌ام دردانه‌ي حسينم

ز دوري پدر به شور و شينم
رفته بابا سفر زد به جانم شرر
رويم چو زهرا شده نيلي از ستم و ضربت سيلي
***
پدر دلم از تو نمايد گله ** بسكه دويدم عقب قافله
پاي من از ره شده پر آبله
پيكرم لاله گون پاي من غرق خون
سر تو را به بر بگيرم آن قدر زنم بوسه بميرم
***
پدر ببين دختر دردانه‌ام ** خوش آمدي به كنج ويرانه‌ام
تو شمعي و من به تو پروانه‌ام
كنج ويران ما آمدي از وفا
عمّه خرابه شده گلشن آمد پدر چشم تو روشن سيّد موحد

حضرت رقيّه3 سه ساله دلبند حسين زهرا

در كنج ويرانه نشسته تنها
بابا كجايي واي از جدايي
باباي مظلومم بابا حسين جان
اين قلب كوچكم گيرد بهانه
گشته نيلي تنم با تازيانه
بنما نگاهم من بي‌پناهم
باباي مظلومم بابا حسين جان
بابا خوش آمدي كنج ويرانم
قربان مقدمت تازه مهمانم
قربان رويت مستم ز بويت
باباي مظلومم بابا حسين جان
رفتي از پيش من اي نور ديده
بگو چه ظالمي سرت بريده
بنما نگاهم من بي پناهم
باباي مظلومم بابا حسين جان
موحد

حضرت رقيّه3 در كنج ويران طفلي محزون نشسته

از هجر روي بابا قلبش شكسته
با چشم گريان گويد پدر جان
رفتي كجا اي بابا داد از جدايي
ببين كه رخسار من از ضرب سيلي
مانند روي زهرا گرديده نيلي
دخت سه ساله در آه و ناله
رفتي كجا اي بابا داد از جدايي
بيا تماشايم كن بابا حسين جان
پر آبله پايم از خار مغيلان
به روي دامان مرا تو بنشان
رفتي كجا اي بابا داد از جدايي
بالاي ني خوش بودي در ذكر قرآن
غافل كجا بودي تو از حال طفلان
از آن بيابان تا شام ويران
رفتي كجا اي بابا داد از جدايي
خون گشته از جسم من بابا روانه
از بس كتك زد دشمن با تازيانه
باب كبارم بي تاب و زارم
رفتي كجا اي بابا داد از جدايي موحد

خرابه ي شام يار سفر كرده ي من از سفر آمده

خرابه را زينت كنم كه پدر آمده
خوش آمدي اي پدر! مرا به همره ببر
تو كعبه اي و من نماز آورم سوي تو
با اشك خود شويم غبار از گل روي تو
خوش آمدي اي پدر! مرا به همره ببر
جان پدر كبودي صورتم را ببين
شبيه مادرت شدم، قامتم را ببين
خوش آمدي اي پدر! مرا به همره ببر
قدم قدم به زخم دل، نمكم مي زدند
پدر پدر مي گفتم و كتكم مي زدند
خوش آمدي اي پدر! مرا به همره ببر
نفس دورن سينه ام، شده تاب و تبم
من بوسه گيرم از گلو، تو ز لعل لبم
خوش آمدي اي پدر! مرا به همره ببر
چرا عذار لاله گون، بَرِ من آورده اي
محاسن غرقه به خون، بَرِ من آورده اي
خوش آمدي اي پدر! مرا به همره ببر حاج غلامرضا سازگار (ميثم)

شهادت حضرت رقیه علیهاالسلام

مشخصات کتاب

نویسنده : الهام موگوئي
ناشر : مجله حوزه

مقدمه

عمه، بابايم كجاست؟اسارت دشوار و يتيمي دردي عميق است. يك سه ساله، چگونه مي تواند تمام رنجِ تشنگي و
زخم تازيانه اسارت و از آن بدتر، درد يتيمي را به جان بخرد، آن هم قلب كوچكِ سه ساله اي كه
تپيدن را از ضربانِ قلب پدر آموخته و شبي را بي نوازش او به صبح نرسانده است. امّا... امّا او رقيه
حسين است و بزرگي را هم از او به ارث برده است. رقيه پس از عاشورا، پدر را از عمه سراغ
مي گيرد و لحظه اي آرام ندارد، با نگاه هاي كنجكاوش از هر سو ـ تمام عشقش ـ پدرش را
مي جويد و سكوتِ عمه، سؤال او را بي جواب مي گذارد و او باز هم مي پرسد: «عمه، بابايم
كجاست؟...»لحظه هاي بي قراراين جا خرابه هاي شام، منزل گاه اهل بيت پيامبر صلي الله عليه و آله وسلم است. رقيه با اسيران ديگر وارد خرابه
مي شوند، اما ديگر تاب دوري ندارد. پريشان در جست و جوي پدر است. امشب رقيه، فقط پدر
و نوازش هاي پدر را مي خواهد. امشب رقيه عليهاالسلام است و عمه، امشب رقيه عليه السلام است و سر بابا،
امشب ملائك آسمان از غم دختر حسين عليه السلام در جوش و خروشند، امشب شب وداع رقيه عليهاالسلام و
زينب عليهاالسلام است. او در آغوش عمه، بوي پدر را به ياد مي آورد و دستان پر مهر او را احساس
مي كرد.گل نازدانه پدررقيه ...رقيه نجيب! اي مهتاب شب هاي الفت حسين! اي مظلوم ترين فرياد خسته! گلِ نازدانه پدر
و انيس رنج هاي عمه!رقيه... رقيه كوچك! اي يادگار تازيانه هاي نينوا و سيل سيلي كربلا! دست هاي كوچكت
هنوز بوي نوازش هاي پدر را مي داد، و نگاه هاي معصوم و چشمان خسته ات، نور اميد را به قلب
عمه مي تاباند.رقيه... رقيه صبور! بمان، كه بي تو گلشن خزان ديده اهل بيت، ديگر بوي بهار را استشمام
نخواهد كرد، تو نوگل بهشتي و فرشته زميني، پس بمان كه كمر خميده عمه، مصيبتي ديگر را تاب
نخواهد آورد.غربتِ خرابهيا رب امشب چه شبي است. در و ديوار فرو

ريخته اين خرابه غزل كدامين خداحافظي را
مي سرايند؟ زينب، اين بانوي نور و نافله هاي نيمه شب، دستي به آسمان دارد و دستي بر سر رقيه؛
بخواب عزيز برادرم!باز هم رقيه عليهاالسلام و گريه هاي شبانه، باز هم بهانه بابا و بي قراري هايش، و اين بار شاميان چه
خوب پاسخ بي قراريِ رقيه عليهاالسلام را مي دهند و سر حسين عليه السلام را نزد او مي آورند.آن شب، هيچ كس توان جدا كردن رقيه عليهاالسلام را از سرِ بابا نداشت.

تو با سرِ بابا چه گفتي؟

چشم هاي پدر، كدامين سرود رفتن را برايت خواند كه مانند فرشته اي كوچك، از گوشه خرابه تا
عرش اعلا پر كشيدي و غربتِ خرابه را براي عمه به جاي نهادي.متاب اي ماه، متاب!امشب، غم گين ترين ماه، آسمان دنيا را تماشا مي كند. آسمان! چه دل گيري امشب، گويي غم
مصيبتي به گستردگي زمين، قلبت را مي فشرد. امشب فرشته هاي سياه پوش، بال در بال هم، فوج
فوج به زمين مي آيند و ترانه غم مي سرايند. در و ديوار خرابه، از اندوه زينب عليهاالسلام ، بر سر و سفير
مي كوبند. امشب چشمه هاي آسمان، از گريه خونين زينب عليهاالسلام ، خون مي بارد و چهره زمين از
وسعت اندوه، تاريك است. متاب امشب اي ماه، متاب! هيچ مي داني، امشب گيسوان پريشانِ
رقيه، به خواب كدامين نوازش رفته است؟ متاب كه دردهاي آشكار بسيار است. متاب كه
زخم هاي بي شمار بسيار است. متاب كه دل پر شرار زينب عليهاالسلام به شراره جدايي نازنيني ديگر، در
سوز و گداز است. متاب كه امشب خرابه شام، از داغ سه ساله گل حسين، تيره ترين خرابه
دنياست. متاب اي ماه، متاب!آرام نازنين عمهآرام نازنين عمه! آرام، مبادا شاميان صداي گريه و بي تابي دختر حسين را بشنوند. اين خرابه كجا
و آغوش گرم و نوازش هاي مهربان بابا كجا؟ اين سر بريده بابا و اين دختر كوچك حسين. هر چه
مي خواهد دل تنگت، بگو. بابا، امشب به مهماني دلِ بي قرارت آمده، بگو از سيلي خوردن ها و
تازيانه ها و آتش خيمه هاي عصر عاشورا. بگو از درد غربت و محنت غريبي، بگو از
صورت هاي نيلي و اسيري و بيابان هاي بي رحمي. بگو از بي شرمي يزيديان و كوفيان سست
پيمان و استقبال شاميان، آرام، نازنين عمه! آرام. اكنون تو، به مهماني بابا مي روي. سفر به
سلامت!اندوه هجرتامشب به وعده گاه نخستين باز مي گردي. آن جا پدر و ملائك، به اشتياق، در انتظار تو هستند.

امشب آسمان گرفته و تاريك است و باد خزان غبار مرگ مي پاشد. گريه امان اهل بيت پيامبر صلي الله عليه و آله وسلم
را بريده است و عشق از غم اين هجران، و اندوه هجرت تو گل تازه شكفته و معطري كه در قلب
بهار مي پژمرد، زار مي نالد، آرام و قرار زينب عليهاالسلام ، رفته است. سرانجام آن لحظه فرا رسيد و

رقيه عليهاالسلام كوچك زينب (س)

از خاك تا افلاك پر كشيد.تو را چه بناممتو را چه بنامم، كه ناب تر از شبنم هاي صبح گاه بر گلبرگ تاريخ نشسته اي. تو را چه بسرايم كه
آوازه بركت و كرامتت، موج وار، همه دل ها را به تلاطم در آورده است. تو را چه بنامم كه بيش از
سر بهار در آغوش بابا، طعم زندگي را نچشيدي و مانند او، غريبانه از غربت اين غريبستان خاكي
بار سفر بستي. پس سلام بر تو، روزي كه به عالم خاكي گام نهادي و روزي كه به افلاك پر كشيدي.ميلاد نوگل امام حسين عليه السلام امام حسن مجتبي عليه السلام ، به برادرش امام حسين عليه السلام وصيت نمود كه با ام اسحاق كه همسرش بود
وصلت كند. امام حسين عليه السلام به سفارش برادر عمل كرد و ثمره آن ازدواج، دختر نازدانه اي به نام
رقيه شد. با تولد حضرت رقيه عليهاالسلام در سال 57 قمري، مدينه نور ديگري گرفت و خانه كوچك
امام، گرماي تازه اي يافت. ديري نپاييد كه ام اسحاق جان به جان آفرين تسليم كرد و رقيه كوچك
از نعمت مادر محروم شد. امام حسين عليه السلام او را در آغوش پر مهر خويش، بزرگ كرد و پيوسته به
خواهرش زينب عليهاالسلام سفارش مي فرمود كه براي رقيه عليهاالسلام مادر باشد و به او محبّت كند.بي مادري حضرت رقيه عليهاالسلام ، پرستاري هاي حضرت زينب عليهاالسلام و سفارش هاي حضرت امام
حسين عليه السلام باعث شده بود، پيوندي عميق، بين حضرت زينب عليهاالسلام و حضرت رقيه عليهاالسلام پديد آيد.رقيه در كربلااز لحظه ورود كاروان به كربلا، رقيه لحظه اي از پدر جدا نمي شد، شريكِ غم ها و مصيبت هاي او بود
و با ديگر ياران امام از درد تشنگي مي سوخت. يكي از افراد سپاه يزيد مي گويد:من در ميان دو صف لشكر ايستاده بودم، ديدم كودكي از حرم امام حسين عليه السلام بيرون آمد، دوان
دوان خود را به امام رسانيد، دامن آن حضرت را گرفت و گفت: اي پدر، به من نگاه كن! من
تشنه ام. اين تقاضاي جان سوز آن دختر تشنه كام و شيرين زبان، چون نمكي بر زخم هاي دل
امام بود و او را منقلب كرد، بي اختيار اشك از چشمان اباعبداللّه عليه

السلام جاري گرديد و با چشمي
اشك بار فرمود: «دخترم، رقيه! خداوند تو را سيراب كند؛ زيرا او وكيل و پناه گاه من است.»
پس دست كودك را گرفت و او را به خيمه آورد و او را به خواهرانش سپرد و به ميدان
برگشت.رقيه و سجاده پدرگاه سجاده امام حسين عليه السلام ، با دست هاي كوچك حضرت رقيه عليهاالسلام باز مي شد و او به انتظار پدر
مي نشست تا مي آمد و در آن سجاده به نماز مي ايستاد و رقيه عليهاالسلام از آن ركوع و سجود امام لذت
مي برد. در كربلا نيز رقيه عليهاالسلام ، هر بار هنگام نماز، سجاده امام را مي گشود. ظهر عاشورا به عادت
هميشگي منتظر بابا بود، ولي پس از مدتي، شمر وارد خيمه شد و رقيه عليهاالسلام را كنار سجاده پدر ديد
كه سراغ او را مي گرفت، آن ملعون نيز جواب اين سؤال را با سيلي محكمي كه به صورت كوچك
او نواخت، پاسخ گفت.رقيه در راه شامكاروان كربلا، از كوفه راهي شام شد، همان كارواني كه اهل بيت پيامبر بودند و به اسيري از كربلا
آورده شده بودند، در بين راه كه سختي و مشكلات بر رقيه كوچك فشار آورده بود، شروع به
گريه و ناله كرد. يكي از دشمنان چون آن فرياد و ضجه را شنيد، به رقيه عليهاالسلام گفت: اي كنيز، ساكت
باش؛ زيرا اين با گريه تو ناراحت مي شوم. آن حضرت بيشتر اشك ريخت، بار ديگر آن نامرد
گفت: اي دختر خارجي، ساكت باش. حرف هاي زجر دهنده آن مرد، قلب رقيه عليهاالسلام را شكست،
رو به سر پدر فرمود: اي پدر! تو را از روي ستم و دشمني كشتند و نام خارجي را هم بر تو
گذاردند، پس از اين جمله ها، آن دشمن خدا، غضب كرد و با عصبانيت رقيه را از روي شتر بر
زمين انداخت.رقيه در خرابه شامبعد از ورود اهل بيت امام حسين عليه السلام به شام، آنان را در خرابه اي نزديك كاخ سبز يزيد جاي دادند.
روزها آفتاب و شب ها، سرما به شدت آنان را اذيت مي كرد. علاوه بر آن، نگاه مردم شام كه به
تماشاي خرابه نشينان مي آمدند، داغي جان سوز بود. روزي حضرت رقيه عليهاالسلام ، به جمع شاميان كه
در حال برگشتن به خانه هاي خود بودند، اشاره كرد و ناله اي دردناك از دل

برآورد و به عمه اش
گفت: اي عمه، اينان كجا مي روند؟ آن حضرت فرمود: اي نور چشمم اينان ره سپار خانه و كاشانه
خود هستند. رقيه گفت: عمه جان مگر ما خانه نداريم، و زينب عليهاالسلام فرمود: نه، ما در اين جا غريبه
هستيم و خانه اي نداريم، خانه ما در مدينه است. با شنيدن اين سخن، صداي ناله و گريه رقيه بلند شد.رقيه و خواب پدرسختي هاي اسارت، رقيه عليهاالسلام را به شدت مي رنجاند و او يك سره بهانه بابا را مي گرفت، شبي در
خرابه شام و در خواب، پدر را ديد، چون از خواب برخاست و چشم گشود، خود را در خرابه
يافت و از پدر نشاني نديد. از عمه سراغ پدر را گرفت و زينب عليهاالسلام بسيار گريه كرد و رقيه عليهاالسلام نيز با
عمه گريست. آن شب باز صداي عزاداري زنان اهل بيت بلند شد؛ مجلسي كه نوحه سرايش
رقيه عليهاالسلام بود. از سر و صداي اهل بيت، يزيد از خواب بيدار شد و پرسيد چه خبر است؟ به او خبر
دادند كه كودكي سراغ پدرش را گرفته است. يزيد دستوري داد، سر پدرش را براي او ببرند.اين دستور يزيد نشان از رذالت و شقاوت طينت او بود و برگي ديگر از دفتر مظلوميت هاي
بي شمار اهل بيت را گشود.پرواز به سوي پدروقتي به دستور يزيد، سر پدر را براي رقيه عليهاالسلام آوردند، رقيه سر را در بغل گرفت و عقده هاي دل
را باز كرد و هر چه مي خواست با سر بابا گفت. آن شب رقيه عليهاالسلام ، گم شده خود را يافته بود، اما
بي نوازش و آغوش گرم. پس لب هايش را بر لب هاي بابا گذاشت و آن قدر گريست تا جان به جان
آفرين تسليم كرد. پشت خميده زينب عليهاالسلام شكست، رو به سر برادر فرمود: آغوش بگشا كه امانتت
را باز گرداندم. ديگر كسي ناله هاي شبانه رقيه عليهاالسلام را در فراق پدر نشنيد.وداع زينب عليهاالسلام با رقيه عليهاالسلام وقتي كاروان اسيران كربلا، به مدينه بر مي گشت، غمي جان كاه وجود زينب عليهاالسلام را مي آزرد؛
چگونه از خرابه و شام دل بكند؟ نو گلي از بوستان حسين عليه السلام در اين خرابه آرميده، شام بوي
رقيه عليهاالسلام را مي دهد، رقيه اي كه يادگار برادر بود و نازدانه پدر و

در دست زينب عليهاالسلام امانت.
زينب عليهاالسلام بي رقيه چگونه به كربلا و مدينه وارد شود؟ غم سراسر شام را گرفته و گريه ها، باز هم
سكوت شهر را در هم شكسته است.راز دل با پدرهنگامي كه در خرابه شام، سر پدر را نزد رقيه عليهاالسلام آوردند، آن دختر كوچك بسيار گريست و
سخناني بر زبان آورد كه شيون اهل بيت عليه السلام را بلند كرد و آتش بر دل زينب عليهاالسلام نشاند:پدر جان! كدام سنگ دلي سرت را بريد و محاسن تو را به خون پاكت خضاب كرد؟پدر جان! چه كسي مرا در كودكي يتيم كرد؟ پس از مادر از غم فراق او به دامان تو پناه مي آوردم و
محبت او را در چشم هاي تو سراغ مي گرفتم، اكنون پس از تو به دامان كه پناه برم؟پدر جان! پس از تو چه كسي نگهبان دختر كوچكت خواهد بود، تا اين نهال نو پا به بار بنشيند؟پدر جان! پس از تو چه كسي غم خوار چشم هاي گريان من خواهد بود؟پدر جان! در كربلا، مرا تازيانه زدند، خيمه ها را سوزاندند، طناب بر گردن ما انداختند و بر شتر
بي حجاز سوار كردند و ما را اسيران از كوفه به شام آوردند.شام، حرم يادگار حسين عليه السلام رقيه كوچك و يادگار حسين عليه السلام ، پس از رحلت در خرابه شام، همان جا مدفون گرديد، كم كم
مقبره اي به روي قبر بي چراغ او ساخته شد و بارگاهي براي عاشقان شد. حرمش، ميعادگاه
عاشقان دل سوخته اباعبداللّه است. بوي حسين، از هر گوشه اش روح و جان را مي نوازد.
نيازمندان، دست حاجت به سويش دراز مي كنند و خسته دلان بار سنگين دل را در كنار او
مي گشايند. زيارت حرم و بارگاهش آرزوي هر دل داده اي است.شهادت حضرت رقيه در سروده شاعران
سوختم ز آتش هجر تو پدر تب كردم

روز خود را به چه روزي بنگر شب كردم

تازيانه چو عدو بر سر و رويم مي زد

نااميد از همه كس روي به زينب عليهاالسلام كردم

* * *اشك يتيم
اي عمه بيا تا كه غريبانه بگرييم

رو از وطن و خانه، به ویرانه بگرییم

پژمرد گل روي تو از تابش خورشید

در سایه نشینیم و به جانانه بگرییم

لبریز شراي عمه دگر کاسه صبرم

بر حال تو و این دل ویرانه بگرییم

نومید ز دیدار پدر گشته دل من

بنشین به کنارم، پریشانه بگرییم

گردیم چو پروانه به گرد سر معشوق

چون شمع در این گوشه کاشانه بگرییم

این عقده مرا مي کشد اي عمه

غم نامه حضرت رقیه علیهاالسلام

مشخصات کتاب

نويسنده:حاج شيخ علي رباني خلخالي
ناشر : پايگاه آويني

غم نامه خانم حضرت رقيه (سلام الله عليها)

در بعضي روايات آمده است : حضرت سكينه عليها السلام در روز عاشورا به خواهر سه ساله اي (كه به احتمال قوي همان رقيه عليه السلام باشد) گفت : بيا دامن پدر را بگيريم و نگذاريم برود كشته بشود(سلام الله عليها).
امام حسين عليه السلام با شنيدن اين سخن بسيار اشك ريخت و آنگاه رقيه عليها السلام صدا زد : بابا! مانعت نمي شوم . صبر كن تا ترا ببينم (سلام الله عليها) امام حسين عليه السلام او را در آغوش گرفت و لبهاي خشكيده اش را بوسيد. در اين هنگام آن نازدانه ندا در داد كه :
العطش العطش ، فان الظما قدا احرقني بابا بسيار تشنه ام ، شدت تشنگي جگرم را آتش زده است . امام حسين عليه السلام به او فرمود : كنار خيمه بنشين تا براي تو آب بياورم آنگاه امام حسين عليه السلام برخاست تا به سوي ميدان برود، باز هم رقيه دامن پدر را گرفت و با گريه گفت : يا ابه اين تمضي عنا؟
بابا جان كجا مي روي ؟ چرا از ما بريده اي ؟ امام عليه السلام يك بار ديگر او را در آغوش گرفت و آرام كرد و سپس با دلي پر خون از او جدا شد .
(وقايع عاشورا سيد محمد تقي مقدم ص 455 و حضرت رقيه عليه السلام تاليف شيخ علي فلسفي ص 550)

آخرين ديدار امام حسين عليه السلام با حضرت رقيه عليه السلام

وداع امام حسين عليه السلام در روز عاشورا با اهل بيت عليهم السلام صحنه اي بسيار جانسوز بود، ولي آخرين صحنه دلخراش و جگر سوز، وداع ايشان با دختري سه ساله بود كه ذيلا مي خوانيد:
هلال بن نافع ، كه از سربازان دشمن بود، مي گويد: من پيشاپيش صف ايستاده بودم . ديدم امام حسين عليه السلام ، پس از وداع با اهل بيت خود، به سوي ميدان مي آيد در اين هنگام ناگاه چشمم به دخترکي افتاد كه از خيمه بيرون آمد و با گامهاي لرزان ، دوان دوان به دنبال امام حسين عليه السلام شتافت و خود را به آن حضرت رسانيد. آنگاه دامن آن حضرت را گرفت و صدا زد:
يا ابه ! انظر الي فاني عطشان .

بابا جان ، به من بنگر، من تشنه ام

شنيدن اين سخن كوتاه ولي جگر سوز از زبان كودكي تشنه كام ، مثل آن بود كه بر زخمهاي دل داغدار امام حسين عليه السلام نمك پاشيده باشند. سخن او آنچنان امام حسين عليه السلام را منقلب ساخت كه بي اختيار اشك از ديدگانش جاري شد. با چشمي اشكبار به آن دختر فرمود:
الله يسقيك فانه وكيلي . دخترم ، مي دانم تشنه هستي خدا ترا سيراب مي كند، زيرا او وكيل و پناهگاه من است .
هلال مي گويد: پرسيدم اين دخترك كه بود و چه نسبتي با امام حسين عليه السلام داشت ؟
به من پاسخ دادند: او رقيه عليها السلام دختر سه ساله امام حسين عليه السلام است . (سرگذشت جانسوز حضرت رقيه عليها السلام ص 22 به نقل از الوقايع و الحوادث محمد باقر ملبوبي ج 3 ص 192)

به یاد لب تشنه پدر آب نخورد!

عصر عاشورا كه دشمنان براي غارت به خيمه ها ريختند، در درون خيمه ها مجموعا 23 كودك از اهل بيت عليه السلام را يافتند. به عمر سعد گزارش دادند كه اين 23 كودك ، بر اثر شدت تشنگي در خطر مرگ هستند. عمر سعد اجازه داد به آنها آب بدهند. وقتي كه نوبت به حضرت رقيه عليه السلام رسيد آن حضرت ظرف آب را گرفت و دوان دوان به سوي قتلگاه حركت كرد.
يكي از سپاهيان دشمن پرسيد: كجا مي روي ؟ حضرت رقيه عليه السلام فرمود: (سلام الله عليها) بابايم تشنه بود. مي خواهم او را پيدا كنم و برايش آب ببرم (سلام الله عليها)
او گفت : آب را خودت بخور. پدرت را با لب تشنه شهيد كردند!
حضرت رقيه عليها السلام در حالي كه گريه مي كرد، فرمود: پس من هم آب نمي آشامم
نيز در كتاب مفاتيح الغيب ابن جوزي آمده است كه ، صالح بن عبدالله مي گويد: موقعي كه خيمه ها را آتش زدند و اهل بيت عليهم السلام رو به فرار نهادند، دختري كوچك به نظرم آمد كه گوشه جامه اش آتش گرفته ، سراسيمه مي گريست و به اطراف مي دويد و اشك مي ريخت . مرا به حالت او رحم آمد. به نزد او تاختم تا آتش جامه اش را فرو نشانم . همين كه صداي سم اسب مرا شنيد اضطرابش بيشتر شد. گفتم : اي دختر، قصد آزارت ندارم . بناچار با ترس ايستاد. از اسب پياده شدم و آتش جامه اش را خاموش نمودم و او را دلداري دادم . يكمرتبه فرمود: اي مرد، لبهايم از شدت عطش كبود شده ، يك جرعه آب به من بده . از شنيدن اين كلام رقتي تمام به من دست داده ظرفي پر از آب به او دادم . آب را گرفت و آهي كشيد و آهسته رو به راه نهاد. پرسيدم : عزم كجا داري ؟ فرمود: خواهر كوچكتري دارم كه از من تشنه تر است . گفتم مترس ، زمان منع آب گذشت ، شما بنوشيد گفت : اي مرد سوالي دارم ، بابايم حسين عليه السلام تشنه بود ، آيا آبش دادند يا نه ! گفتم : اي دختر نه والله ، تا دم آخر مي فرمود: (اسقوني شربه من الماء) مي فرمود: يك شربت آب به من بدهيد، ولي كسي او را آبش نداد بلكه جوابش را هم ندادند.
وقتي كه آن دختر اين سخن را از من شنيد، آب را نياشاميد، بعضي از بزرگان مي گويند اسم او حضرت رقيه خاتون عليه السلام بوده است .
(حضرت رقيه عليها السلام شيخ علي فلسفي ص 13)

کناره سجاده ، چشم به راه پدر بود

از کتاب سرور المومنين نقل شده است : حضرت رقيه عليه السلام هر بار هنگام نماز، سجاده پدر را پهن مي کرد، و آن حضرت بر روي آن نماز مي خواند. ظهر عاشورا نيز ، طبق عادت ، سجاده پدر را پهن کرد و به انتظار نشست . ولي پس از مدتي ، ناگهان ديد شمر وارد خيمه شد.
رقيه عليه السلام به او گفت : آيا پدرم را نديدي ؟ شمر بعد از آنکه آن کودك را در کنار سجاده ، چشم به راه پدر ديد، به غلام خود گفت : اين دختر را بزن . غلام به اين دستور عمل نکرد. شمر خود پيش آمد و چنان سيلي به صورت آن نازدانه زد که عرش خداوند به لرزه در آمد.
محدث خبير، مرحوم حاج شيخ عباس قمي ((قدس سره)) از کامل بهائي (ج 2 ص 179) نقل مي کند که : زنان خاندان نبوت در حالت اسيري حال مرداني را که در کربلا شهيد شده بودند بر پسران و دختران ايشان پوشيده مي داشتند و هر کودکي را وعده مي دادند که پدر تو به فلان سفر رفته است باز مي آيد، تا ايشان را به خانه يزيد آوردند. دخترکي بود چهار ساله ، شبي از خواب بيدار شد و گفت : پدر من حسين عليه السلام کجاست ؟ اين ساعت او را به خواب ديدم . سخت پريشان بود. زنان و کودکان جمله در گريه افتادند و فغان از ايشان برخاست . يزيد خفته بود، از خواب بيدار شد و از ماجرا سوال کرد. خبر بردند که ماجرا چنين است . آن لعين در حال گفت : بروند سر پدر را بياورند و در کنار او نهند. پس آن سر مقدس را بياوردند و درکنار آن دختر چهار ساله نهادند. پرسيد اين چيست ؟ گفتند: سر پدر توست . آن دختر بترسيد و فرياد بر آورد و رنجور شد و در آن چند روز جان به حق تسليم کرد.
سپس محدث قمي (ره) مي فرمايد: بعضي اين خبر را به وجه ابسط نقل کرده اند و مضمونش را يکي از اعاظم رحمه الله به نظم در آورده و من در اين مقام به همان اشعار اکتفا مي کنم . (منتهي الامال ، محدث قمي ، ج 1 ص 317، چاپ علميه اسلاميه) قال رحمه الله :

يکي نو غنچه اي از باغ زهرا
بجست از خواب نوشين بلبل آسا
به افغان از مژه خوناب مي ريخت
نه خونابه ، که خون ناب مي ريخت
بگفت : اي عمه بابايم کجا رفت ؟
بد اين دم دربرم ، ديگر چرا رفت ؟
مرا بگرفته بود اين دم در آغوش
همي ماليد دستم بر سر و گوش

بناگه گشت غایب از بر من
ببین سوز دل و چشم تر من
حجازي بانوان دل شكسته
به گرداگرد آن كودك نشسته
خرابه جایشان با آن ستمها
بهانه ي طفلشان سربار غمها
ز آه و ناله و از بانگ و افغان
یزید از خواب بر پا شد، هراسان
بگفتا كاین فغان و ناله از كیست
خروش و گریه و فریاد از چیست ؟
بگفتش از ندیمان كاي ستمگر
بود این ناله از آل پیمبر
یكي كودك ز شاه سر بریده
در این ساعت پدر خواب دیده
كنون خواهد پدر از عمه خویش
و زین خواهش جگرها را كند ریش
چو این بشنید آن مردود یزدان
بگفتا چاره كار است آسان
سر بابش برید این دم به سویش
چو بیند سر بر آید آرزویش
همان طشت و همان سر، قوم گمراه
بیاورند نزد لشگر آه
یكي سر پوش بد بر روي آن سر
نقاب آسا به روي مهر انور
به پیش روي كودك ، سر نهادند
ز نو بر دل ، غم دیگر نهادند
به ناموس خدا آن كودك زار
بگفت : اي عمه دل ریش افگار
چه باشد زیر این مندیل ، مستور
كه جز بابا ندارم هیچ منظور
بگفتش دختر سلطان والا
كه آن كس را كه خواهي ، هست اینجا
چو این بشنید خود برداشت سر پوش
چون جان بگرفت آن سر را در آغوش
بگفت : اي سرور و سالار اسلام
ز قتلت مر مرا روز است چون شام

پدر، بعد از تو محنتها كشيدم
بيابانها و صحراها دويدم
همي گفتند مان در كوفه و شام
كه اينان خارجند از دين اسلام
مرا بعد از تو اي شاه يگانه
پرستاري نبد جز تازيانه
ز كعب نيزه و از ضرب سيلي
تنم چون آسمان گشته است نيلي
بدان سر، جمله آن جور و ستمها
بيابان گردي و درد و المها
بيان كرد و بگفت : اي شاه محشر
تو بر گو كي بريدت سر ز پيكر
مرا در خردسالي در بدر كرد
اسير و دستگير و بي پدر كرد
همي گفت و سر شاهش در آغوش
به ناگه گشت از گفتار خاموش
پريد از اين جهان و در جنان شد
در آغوش بتولش آشيان شد
خديو بانوان دريافت آن حال
كه پر زد ز آشيان آن بي پر و بال
به بالينش نشست آن غم رسيده
به گرد او زنان داغديده
فغان برداشتندي از دل تنگ
به آه و ناله گشتندي هماهنگ
از اين غم شد به آل الله اطهار
دوباره كربلا از نو نمودار

بعضي گفته اند و شايد اتفاق افتاده باشد كه در شب دفن آن دختر مظلومه اهل بيت اطهار عليه السلام ، جناب ام كلثوم عليه السلام را ديدند كه قرار و آرام ندارد و با ناله و ندبه به دور خرابه مي گردد و هر چه تسلي مي دهند آرام نمي يابد. از علت اين بيقراري پرسيدند، گفت : شب گذشته اين مظلومه در سينه من بود، چون بيدار شدم ديدم كه به شدت گريه مي كند و آرام نمي گيرد، از سببش پرسيدم ، گفت : عمه جان ، آيا در اين شهر مانند من كسي يتيم و اسير و دربدر مي باشد؟ عمه جان ، مگر اينها ما را مسلمان نمي دانند، به چه جهت آب و نان را از ما مضايقه مي نمايند و طعام به ما يتيمان نمي دهند؟ اين مصيبت مرا به گريه آورده و طاقت خوابيدن ندارم .

بپيچ اي قلم قصه شهر شام
كه شد صبح عالم ز غصه چو شام
تو شيخا نمودي قيامت پديد
به مردم عيان گشته يوم الوعيد
ز فرط بكا بر حسين شهيد
چو يعقوب شد چشم خلقي سفيد (مصباح الحرمين ص 371)

من طاقت شنيدن ندارم

در كتاب «مبكي العيون» آمده است كه : در شب شام غريبان حضرت زينب (سلام الله عليها) در زير خيمه نيم سوخته ، اندكي به خواب فرو رفت . ناگاه در عالم خواب حضرت زينب(سلام الله عليها) مادر خود حضرت فاطمه زهرا(سلام الله عليها) را ديد. او به مادر خويش عرض كرد :« مادرجان ! آيا از حال ما خبر داري ؟!»
حضرت فاطمه زهرا(سلام الله عليها) فرمودند : «من طاقت شنيدن ندارم» . حضرت زينب(سلام الله عليها) عرضه داشت : «پس من شكوه و شكايت خويش را به چه كسي بگويم ؟»
حضرت فاطمه زهرا(سلام الله عليها) فرمودند : «آن گاه كه سر از تن فرزندم حسين (عليه السلام) جدا كردند ، من حضور داشتم و شاهد اين قضيه بودم . اينك از جاي برخيز و حضرت رقيه(سلام الله عليها) را پيدا كن» . حضرت زينب(سلام الله عليها) از خواب برخواست . رقيه(سلام الله عليها) را صدا مي كرد ، اما پاسخي نمي شنيد . سرانجام با خواهرش حضرت ام كلثوم در حالي كه گريه مي كردند و ناله سر مي دادند ، از خيمه بيرون آمدند و براي پيدا كردن حضرت رقيه(سلام الله عليها) به راه افتادند . ناگاه در نزديكي قتلگاه صداي حضرت رقيه(سلام الله عليها) را شنيدند . جلوتر آمدند تا اينكه به پيكرهاي آغشته به خون رسيدند . در اين هنگام مشاهده كردند كه حضرت رقيه(سلام الله عليها) خود را بر روي پيكر پاك و مطهر پدر بزرگوارش حضرت امام حسين) ع) انداخته و در حالي كه دستهايش را به سينه پدر چسبانده با او درد و دل مي كند . حضرت زينب(سلام الله عليها) او را نوازش كرد . در اين هنگام حضرت سكينه(سلام الله عليها) آمد و آنها با هم به خيمه گاه برگشتند . در بين راه حضرت سكينه(سلام الله عليها) از حضرت رقيه(سلام الله عليها) پرسيد : «چگونه پيكر پدر را در اين شب تيره و تار پيدا كردي ؟!» حضرت رقيه(سلام الله عليها) پاسخ داد : «آنقدر پدر را صدا كردم و پدر پدر گفتم تا اينكه صداي پدرم را شنيدم كه فرمود : «اينجا بيا ، من اينجا هستم» . (200 داستان از فضايل و كرامات حضرت زينب ، ص 113).

سر امام حسين عليه السلام با دخترش - رقيه عليه السلام - سخن مي گويد :

در كتاب بحر الغرائب ، جلد 2، قريب به اين مضامين مي نويسد: حارث كه يكي از لشگريان يزيد بود گفت : يزيد دستور داد سه روز اهل بيت عليه السلام را در دم دروازه شام نگاه بدارند تا چراغاني شهر شام كامل شود. حارث مي گويد: شب اول من به شكل خواب بودم ، ديدم دختري كوچك بلند و نگاهي كرد. ديد لشگر از خستگي راه خوابيده اند و كسي بيدار نيست ، اما فورا از ترسش بازنشست و باز بلند شد و چند قدم آمد به طرف سر امام حسين عليه السلام كه بر درختي كه نزديك خرابه دم دروازه شام آويزان بود. آري ، به طرف آن درخت و سر مقدس آمد و از ترس برگشت ، تا چند مرتبه . آخر الامر زير درخت ايستاد و به سر مقدس امام حسين عليه السلام پايين آمد و در مقابل نازدانه قرار گرفت و رقيه سلام الله عليها گفت : السلام عليك يا ابتاه و امصيبتاه بعد فراقك و اغربتاه بعد شهادتك . بعد ديدم سر مقدس با زبان فصيح فرمود: اي دختر من ، مصيبت تو و رجز و تازيانه و روي خار مغيلان دويدن تو تمام شد، و اسيريت به پايان رسيد. اي نور ديده ، چند شب ديگر به نزد ما خواهي آمد آنچه بر شما وارد شده صبر كن كه جز او مزد او شفاعت را در بردارد. حارث مي گويد: من خانه ام نزديك خرابه شام بود، از اينكه حضرت به او فرموده بود نزد ما خواهي آمد منتظر بودم كي از دنيا مي رود، تا يك شبي شنيدم صداي ناله و فرياد از ميان خرابه بلند است ، پرسيدم چه خبر است ؟ گفتند: حضرت رقيه عليها السلام از دنيا رفته است . (نقل از كتاب حضرت رقيه ص 26)

نيز حجت الاسلام صدر الدين قزويني در جلد دوم كتاب شريف ثمرات الحيوه ، به سند خود آورده است : حضرت رقيه عليه السلام لب خود را بر لب پدرش امام حسين عليه السلام نهاد و آن حضرت فرمود: الي ، الي ، هلمي فانا لك بالانتظار. يعني اي نور ديده بيا بيا به سوي من ، كه من چشم به راه تو مي باشم ، و در اينجا بود كه ديدند حضرت رقيه عليها السلام از دنيا رفت . (سخن گفتن امام حسين عليه السلام در 120 محل ص 59)

ستاره درخشان شام پدر را در خواب مي بيند

صاحب ((مصباح الحرمين)) مي نويسد: طفل سه ساله امام حسين عليه السلام شبي از شبها پدر را در عالم رويا ديد و از ديدارش شاد گرديد و در ظل مرحمتش آرميد و فلك ستيزه جو، اين وع استراحت را براي آن صغيره نتوانست ببيند. چون آن محترمه از خواب بيدار شد پدر خود را نديد. شروع به گريه كردن كرد. هر چه اهل بيت عليه السلام او را تسلي دادند آرام نشد. سبب گريه از او پرسيدند، آن مظلومه در جواب گفت : اين ابي ابتوني بوالدي و قره عيني يعني كجاست پدر من ، بياوريد پدر مرا و نور چشم مرا. پس آن مصيبت زدگان دانستند كه آن يتيم پدر را در خواب ديده است ، هر چند تسلي دادند آرام نشد. خود اهل بيت نيز منتظر بهانه براي گريه بودند، لذا گريه سكوت شب را شكست . همه با آن صغيره هماواز شده مشغول گريه و زاري و ناله شدند. پس موهاي خود را پريشان نموده و سيلي بر صورتها مي زدند و خاك خرابه را بر سر خود مي ريختند، و صداي گريه ايشان چنان بلند گرديد كه به گوش يزيد پليد كافر رسيد.
به روايتي ديگر، طاهر بن عبدالله دمشقي گويد: من نديم آن لعين بودم و اكثر شبها براي او صحبت مي كردم و او را مشغول مي نمودم . شبي نزد آن ملعون بودم و قدري هم از شب گذشته بود، پس به من گفت : اي طاهر! امشب وحشت بر من غالب است و قلبم در تپش افتاده و دلم از غصه و حزن پر شده ، بسيار اندوه و غصه دارم كه حالت نشستن و صحبت كردن ندارم . بيا سر من را در دامن گير و از افعال ناشايسته و گذشت من صحبت من و طاهر گويد: من سر نحس او را در دامن گرفتم . آن لعين به خواب رفت ، و سر نوراني سيدالشهدا عليه السلام در آن وقت در طشت طلا در مقابل ما بود. چون ساعتي گذشت ديدم كه ناگهان پرد گيان حرم محترم امام حسين عليه السلام از خرابه بلند شد. آن لعين در خواب و من در اندوه بودم ، كه آيا چه ظلم و ستم بود كه يزيد بدماب به اولاد بوتراب نمود؟
به طرف طشت نظر كرده ديدم كه از چشمهاي امام حسين عليه السلام اشك جاري شده است ، تعجب كردم ، پس ديدم آن سر انور به قدر چهار ذراع گويا بلند شد و لبهاي مباركش به حركت آمده و آواز اندوهناك و ضعيفي از آن دهان معجز بيان بلند گرديد كه مي گفت : ((اللهم هولا اولادنا و اكبادنا و هولا اصحابنا)) يعني خداوندا، اينان اولاد و جگر گوشه من هستند و اينها اصحاب منند
طاهر گويد: چون اين حال را از آن حضرت مشاهده كردم وحشت و دهشت بر من غلبه كرد. شروع به گريه كردن كردم . به بالاي عمارت يزيد

آمدم كه خرابه در پشت آن عمارت بود، خيال مي كردم شايد يكي از اهل بيت رسول خدا صلي الله عليه و آله فوت شده ، كه مرگ او باعث اين همه ناله وندبه شده است . وقتي بالاي قصر رسيدم ديدم تمامي اهل بيت اطهار عليه السلام طفل صغيري را در ميان گرفته اند و آن دختر، خاك بر سر مي ريزد و با ناله و فغان مي گويد:
((يا عمتي و يا اخت ابي اين ابي اين ابي)) . يعني : اي عمه ، واي خواهر پدر بزرگوار من ، كجاست پدر من ؟ كجاست پدر من ؟
آنها را صدا زدم و از ايشان پرسيدم كه چه پيش آمده كه باعث اين همه ناله و گريه شده است ؟ گفتند: اي مرد، طفل صغير سيدالشهدا عليه السلام پدرش را در خواب ديده ، و اينك بيدار شده و از ما پدر خود را مي خواهد، هر چه به وي تسلي مي دهيم آرام نمي گيرد.
طاهر گويد: بعد از مشاهده اين احوال دردناك ، پيش يزيد برگشتم . ديدم آن بدبخت بيدار شده به طرف آن سر، سر حسين بن علي عليه السلام نگاه مي كند، و از كثرت وحشت و دهشت و خوف و خشيت ، مانند برگ بيد بر خود مي لرزد. در آن اثنا سر اطهر آن مولا به طرف يزيد متوجه شده فرمود: اي پسر معاويه ، من در حق تو چه بدي كرده بودم كه تو با من اين ستم و ظلم نمودي و اهل بيتم را در خرابه جا دادي ؟
((ثم توجه الراس الشريف الي الله الخبير اللطيف و قال : اللهم انتقم منه بما عامل بي و ظلمني و اهلي (و سيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون))
يعني سر مبارك شريف آن حضرت به سوي خداوند خبير و لطيف توجه نموده و گفت : خداوندا، از يزيد به كيفر رفتاري كه با من كرده و به من و اهل بيت من ظلم نموده انتقام بگير.
وقتي يزيد اين را شنيد بدنش به لرزه در آمد و نزديك بود كه بندهايش از يكديگر بگسلد.
پس از من سبب گريه اهل بيت عليهم السلام را پرسيد و سر آن حضرت را به خرابه نزد آن صغيره فرستاد و گفت : سر را نزد آن صغيره بگذاريد، باشد كه با ديدن آن تسلي يابد. ملازمان يزيد سر حضرت سيدالشهدا عليه السلام را برداشته به در خرابه آمدند. چون اهل بيت دانستند كه سر امام حسين عليه السلام را آورده اند، تماما به استقبال آن سر شتافتند و سر امام حسين عليه السلام را از ايشان گرفته و اساس ماتم را از سر گرفتند، بويژه زينب كبري عليه السلام كه پروانه وار به دور آن شمع محفل نبوت مي گرديد. پس چون نظر آن صغيره بر سر مبارك افتاد پرسيد: ((ما هذا الراس ؟)) اين سر كيست ؟ گفتند: ((هذا راس ابيك)) اين ، سر مبارك پدر توست . پس آن مظلومه آن سر مبارك را از طشت برداشت و در برگرفت و شروع به گريستن نمود و گفت : پدر جان ، كاش من فداي تو

مي شدم ، كاش قبل از امروز كور و نابينا بودم ، و كاش مي مردم و در زير خاك مي بودم و نمي ديدم محاسن مبارك تو به خون خضاب شده است . پس اين مظلومه دهان خود را بر دهان پدر بزرگوار خود گذاشت و آن قدر گريست كه بيهوش شد.
چون اهل بيت (عليهم السلام) آن صغيره را حركت دادند، ديدند كه روح مقدسش از دنيا مفارقت كرده و در آشيان قدس در كناره جده اش فاطمه زهرا عليه السلام آرميده است .
چون آن بي كسان اين وضع را ديدند، صدا به گريه و زاري بلند كردند، و عزاي غم و زاري را تجديد نمودند
آن دختري كه در خرابه شام از دنيا رحلت فرموده و شايد اسم شريفش رقيه عليه السلام بوده ، و از صباياي خود حضرت سيدالشهدا عليه السلام بوده چون مزاري كه در خرابه شام است منسوب به اين مخدره و معروف به مزار رقيه عليها السلام است . (منتخب التواريخ ، باب پنجم ، ص 299)
دختر حضرت سيدالشهدا عليه السلام و وفات او در خرابه شام و مكالماتش با حضرت زينب عليها السلام و رحلت او و غسل دادن زينب و ام كلثوم عليه السلام او را و آن كلمات و اخبار كه از آن صغيره نوشته اند، كه سنگ را آب و مرغ و ماهي را كباب مي كند و معلوم است حالت حضرت زينب عليه السلام چه خواهد بود. نوشته اند آن دختر سه ساله بود بعضي نامش را زينب و بعضي رقيه عليه السلام و بعضي سكينه عليه السلام دانسته اند.
و عده اي نوشته اند به دستور يزيد، عمارتي ساختند و واقعه روز عاشورا و حال شهدا و اسيري اسرا را در آنجا نقش كردند و اهل بيت عليهم السلام را به آنجا وارد كردند، و اگر اين خبر مقرون به صدق باشد حالت اهل بيت عليهم السلام و محنت ايشان را در مشاهدات اين عمارات جز حضرت احديت نخواهد دانست . (ناسخ التواريخ زندگاني حضرت زينب كبري عليها السلام ، ج 2، ص 456)

فاطمه سه ساله : حضرت رقیه علیهاالسلام

مشخصات کتاب

نویسنده : واحد تحقیقات معاونت فرهنگي واجتماعي سازمان اوقاف و امور خیریه
ناشر: چاپخانه بزرگ قرآن کریم معاونت فرهنگي واجتماعي سازمان اوقاف و امور خیریه
قطع: جیبي
نوبت چاپ: اول 1391
شمارگان: 50000 نسخه
سایت سازمان: www.awqaf.ir
سایت معاونت: www.mfso.ir
سایت مجتمع: www.mfpo.ir
آدرس: تهران، خیابان نوفل لوشاتو، سازمان اوقاف و امور خیریه، معاونت فرهنگي واجتماعي
آدرس مجتمع: قم، خیابان صفائیه، کوچه ممتاز، کوي 7، پلاك 32 مجتمع فرهنگي پژوهشي
معاونت فرهنگي واجتماعي سازمان اوقاف و امور خیریه
تلفن: 7746431 - 0251 نمابر: 7737131 - 0

زهراي سه ساله

تو را چه بنامم، كه ناب‌تر از شبنم‌هاي صبحگاه بر گلبرگ تاريخ نشسته‌اي؟ تو را چه بسرايم كه آوازه بركت و كرامتت، موج‌وار، همه دل‌ها را به تلاطم در آورده است؟ تو را چه بنامم كه بيش از سه بهار در آغوش پدر، طعم خوش زندگي را نچشيدي و مانند او، غريبانه از غربت اين غريبستان خاكي بار سفر بستي؟
آري، آري، مي‌دانم كه نام زيبايت رقيه است؛ نازبانوي سه ساله سيد شهيدان، حسين q؛ همو كه كربلا را، با همه سترگي‌اش، براي هميشه تاريخ به يادگار گذاشت، و تو را، تا نداي مظلوميت پدر را به گوش جهانيان برساني.
و چه زيبا خواسته‌اش را اجابت كردي، اي يادآور زهرا؛ اي زهراي سه ساله!

منزلگاه غريبانه

اينجا خرابه شام، منزلگاه غريبانه اهل بيت پيامبر t است. رقيه با ديگر اسيران خاندان عصمت و طهارت وارد خرابه مي‌شوند، اما دختر سه ساله سرور و سالار شهيدان، ديگر تاب دوري ندارد و پريشان در جستجوي پدر است. امشب رقيه، فقط پدر و نوازش هاي پدرانه او را مي‌خواهد. امشب رقيه است و عمه؛ امشب رقيه است و سر بابا. امشب فرشتگان آسمان از غم دختر حسين q در جوش و خروش‌اند. امشب شب وداع رقيه و زينب است. او در آغوش عمه، بوي پدر را به ياد مي‌آورد و دستان پرمهر او را احساس مي‌كند.

درد دل با پدر

هنگامي كه در خرابه شام، سر پدر را نزد رقيه آوردند، به ناگاه آن دختر سه ساله و رنج كشيده، شروع به درد دل با آن سر بريده كرد:

•پدر جان! كدام سنگدلي سرت را بريد و محاسن تو را به خون پاكت خضاب كرد؟

•پدر جان! چه كسي مرا در كودكي يتيم كرد؟ پس از مادر، از غم فراق او به دامان تو پناه مي‌آوردم و محبت او را در چشم‌هاي تو سراغ مي گرفتم، اكنون پس از تو به دامان كه پناه برم؟

•پدر جان! پس از تو چه كسي نگهبان دختر كوچكت خواهد بود، تا اين نهال نو پا به بار بنشيند؟

•پدر جان! پس از تو چه كسي غمخوار چشم هاي گريان من خواهد بود؟

•پدر جان! در كربلا، مرا تازيانه زدند، خيمه‌ها را سوزاندند، طناب بر گردن ما انداختند و بر شتر بي‌جهاز سوار كردند و ما را چونان اسيران از كوفه به شام آوردند.

غزل خداحافظي

يا رب امشب چه شبي است. در و ديوار فرو ريخته اين خرابه، غزل كدامين خداحافظي را مي‌سرايند؟ زينب r، اين بانوي نور و نافله‌هاي نيمه شب، دستي به آسمان دارد و دستي بر سر رقيه؛ بخواب عزيز برادرم!
باز هم رقيه و گريه‌هاي شبانه، باز هم بهانه بابا و بي‌قراري‌هايش، و اين بار شاميان چه خوب پاسخ بي‌قراريِ رقيه را مي‌دهند؛ سر بريده سيد شهيدان جهان در كنار رقيه است.
آن شب، هيچ كس توان جدا كردن رقيه را از سرِ بابا نداشت. تو با سرِ بابا چه گفتي؟ چشم‌هاي پدر، كدامين سرود رفتن را برايت خواند كه مانند فرشته‌اي سبك‌بال، از گوشه خرابه تا عرش اعلا پر كشيدي و غربتِ خرابه را براي عمه به جاي نهادي.

متاب امشب اي ماه

امشب، غمگين‌ترين ماه، آسمان دنيا را تماشا مي‌كند. آسمان! چه دلگيري امشب؛ گويي غمِ مصيبتي به گستردگي زمين، قلبت را مي‌فشرد. امشب فرشته‌هاي سياه‌پوش، بال در بال هم، فوج فوج به زمين مي‌آيند و ترانه غم مي‌سرايند.
در و ديوار خرابه، از اندوه زينب r بر سر و سينه مي‌كوبند. امشب چشمه‌هاي آسمان از گريه خونين زينب r خون مي‌بارد و چهره زمين از وسعت اندوه، تاريك است.
متاب امشب اي ماه، متاب! هيچ مي‌داني امشب گيسوان پريشانِ رقيه، به خواب كدامين نوازش رفته است؟ متاب كه دردهاي آشكار بسيار است. متاب كه زخم‌هاي بي‌شمار بسيار است. متاب كه دل پر شرار زينب r به شراره جدايي نازنيني ديگر، در سوز و گداز است. متاب كه امشب خرابه شام، از داغ سه ساله گل حسين، تيره‌ترين خرابه دنياست.
متاب اي ماه، متاب!

سوزناك‌ترين قصه عالم

امشب مي‌خواهم سوزناك‌ترين قصه عالم را برايت بگويم:
يكي بود يكي نبود. خدا بود و تو و نگاه‌هاي پر معنايت. تو بودي و خيمه‌هايي كه چون آتش دل كوچكت، زبانه مي‌كشيد و بوي اسارت كه تا فرسنگ‌هاي بيابان غربت به مشام مي‌رسيد و خورشيد كه از شرم نگاهت، سرش را پايين انداخته بود!
آن روز، افق از شدت گريه، چشمانش سرخ سرخ شده بود. تو، انتظار معجزه مسيحايي داشتي كه خورشيد غروب كرده تو، باردیگر از گودال قتلگاه طلوع كند!
بخواب، اي مهربان! تا هميشه دنيا شرمسار نگاه آخرت بماند. ديگر هيچ چيز زيبايي ندارد. اين سرزمين، مردمانش با مردمان ديار تو فرق دارند؛ اينجا مردمانش گندم نفاق درو مي‌كنند و نان ناجوانمردي مي‌خورند.
اينجا سرزمين بي‌مهري است كه در مغازه‌هايشان بر ترازوي بي‌عدالتي، كالاي نيرنگ عرضه مي‌كنند. اينجا سرزمين بي‌وفايي است كه گل‌ها را با باد تازيانه نوازش مي كنند.
بخواب زيباي مهربانم! تا بر دستان كوچكت، رنگ كبود كينه را بيش از اين حك نكنند.
بخواب و وسعت بي‌نهايت دردهايت را در سكوت من به يادگار بسپار! هر چند زبري پيراهنم، صورت لطيفت را مي‌آزارد؛ اما بعدها اي شاهزاده كوچكم! من قصر بزرگ تو خواهم شد.
بخواب، زهراي سه ساله‌ام، بخواب!
فاطمه شريف زاده

تا پاي‌بوسي شكنجه و زخم

گوشواره‌هايت كو رقيه؟ / چرا صورتت نيلي است؟ / گيسوانت چرا بوي آتش مي دهند؟ / چرا پيراهنت پاره است؟ / چرا دست‌هاي كوچكت زخمي است؟ / چرا بازوانت كبودند؟ / چرا آهسته آهسته قدم برمي‌داري؟ / مگر پاهايت زخمي‌اند؟ / مگر انگشتان كوچكت شكسته‌اند؟ / چرا چشم‌هايت را مي‌بندي؟ /
سرت را بر زانوان عمه بگذار، رقيه! / چشم‌هايت را مبند! / بگذار تا باران خون‌رنگ چشمانت / آبروي اين شب سياه را ببرد / بگذار تا ردّ تازيانه بر بازوانت / پرده از چهره ستم بردارد / بگذار تا صداي روشنت / گوش شام را كر كند / بگذار تا پاهاي برهنه‌ات / كمر شام را بشكند / بيابان را شعله شعله بسوزاند / بگذار برق چشمان خون‌بارت / زمين را يك جا چنگ بزند / بيدار شو! / ببين چه بر سر كاروان آمده است! / ببين چه بر سر خيمه‌گاه آمده است! / رقص شمشيرها و تازيانه‌ها را تماشا كن! / ببين چقدر كوچه‌ها سنگدل شده‌اند، / چقدر آسمان گرفته است، / چقدر مرگ مي بارد! /
زخم تازيانه‌هايت را بپوشان رقيه! / ديگر سراغ گاهواره را از من مگير / ديگر دل سوخته‌ام را آتش نزن / لب‌هاي خوني‌ات را بپوشان! /
اينجا شام است / شام بي‌حرمتي‌ها / شام نيرنگ ها و دسيسه‌ها / شام كسالت‌آور رنج / شام بدبختي و پريشاني / شام زنجيرها و شلاق‌ها / شام تهمت و مصيبت / شهر بام‌هاي سنگ‌انداز / شهر كوچه‌هاي دشنام / ما به پاي‌بوسي شكنجه آمده‌ايم / به پاي‌بوسي تازيانه آمده‌ايم / مگذار تا صدايت را خفاش‌ها بشنوند / مگذار زخم‌هايت را شماره كنند /
چشم‌هايت را مبند رقيه! / مرا مسوزان! / از خرابه‌هاي شام سراغت را بگيرم يا از تلّ زينبيه؟ / در كاروان اسيران جستجويت كنم يا در گودي قتلگاه؟ / كه چشم‌هاي تو، هم خرابه‌هاي شام را زيابت كردند و هم تلّ زينبيه را به تماشاي خون نشستند و هم در كاروان اسيران، زير باران شكنجه و سنگ، خون گريستند /
كربلا از نگاه كودكانه تو زيباتر است/ كه چشم‌هاي تو هم گودي قتلگاه را / هم به آتش كشيدن خيمه‌گاه را / هم تازيانه بر بدن پاره پاره شهيدان را / و هم زخم زنجير و تهمت را به تماشا نشستند /
چشم‌هايت را مبند رقيه! / ما را به ميهماني شلاق و شمشير آورده‌اند / برايمان جشن خون و گريه به راه انداخته‌اند / مجلس دشنام و تهمت ترتيب داده‌اند / ما را بر سر سفره خون نشانده‌اند / با سنگ به استقبالمان آمده‌اند / با تازيانه تحويلمان گرفته‌اند /

مصيبت تو را در گوش كدام سنگ بخوانم كه / ذره ذره بشكند / اي صوبر سه ساله! / كه خداحافظي تو / سر آسمان شام را بر جاده‌ها كوبيد / و استخوان پيشاني زمين را / رشته رشته كرد / كه خداحافظي تو / پيراهن مرگ بر تن دريا كرد /
اندوه تو، گريبان‌گير عالم شده است / اي طعمه تازيانه‌هاي بي‌رحم / اي هواي گُر گرفته اندوه / اي بنفش دقايق دمشق
مريم سقلاطوني

داستان يتيم سه ساله

در دل شهري سرد
در دل شام غريب
گوشه كوچكي از غم و اندوه بزرگ
باغ ويراني بود
كنج اين ويرانه
دختري بود يتيم
آه تنها سه بهار است كه چرخيده زمين دور سرش
روزگاري همه دخترکان
آرزو مي‌کردند
پيش او بنشينند
تا كه مي‌خواست به بازي برود
خواب مي‌برد ز چشمان همه
دختران مي‌گفتند
كاش هم‌بازي او ما بوديم
كاش يك لحظه كنارش بوديم
ولي هم‌بازي او، شيرمردي بود غيور
پهلواني كه قد و قامت او مي‌ساييد
به ستيغ خورشيد
گاه در دامن او مي‌خوابيد
گاه در لحظه عشق
مركبش بود به وقت بازي
گاه بر شانه او
راه مي‌رفت سر دوش عمو
تا كه از سقف سپهر
دامني ماه و ستاره چيند
همه مجذوب نگاهش بودند
چقدر شيرين بود
لحظه‌هايي كه عمو
چشم خود را مي‌بست
چشم‌هايي كه نديده است به عمرش خورشيد
دست در گردن و با بوسه او
چشم عمو وا مي‌شد
خنده مي‌كرد جهان

باز زيبا مي‌شد
يادش آمد كه به شب خواب نداشت
تا مگر دست پدر
بالش دختر دريا مي‌شد
قصه مي‌گفت برايش
ز يلِ بدر و حنين
قصه خيبر را
قصه مادر را
تا كه خوابش ببرد روزها ساعت‌ها
چقدر بابا گفت
دخترم راه برو
كه در اين قامت سبز
مادرم را بينم
قدري آرام كه دلتنگ تماشاي توام
با خودش گفت پدر، مادرت را ديدم
راست مي‌گفتي
چقدر مثل هميم
هر دو با قد خم و گوشه چشمان كبود
گيسوي هردويمان پير و سپيد
يادش آمد كه برايش آورد
با تبسم اكبر
گل سر تا بزند بر سر گيسويش باز
يادش آمد كه برايش آورد
گوشواري كه به گوشش آويخت
دست در گوشش زد
جاي آن خالي بود
سر انگشتانش، باز هم خوني بود
زير لب با خود گفت
خوب شد غارت شد آن گل سر
نيست مويي كه به آن آويزم
آه بابا! مشتي از گيسو رفت
گل سر با مو رفت
يادش آمد كه ز كاشانه‌شان
همه روزي خوردند
همه مردم شهر، دامني مي‌بردند
بركت مي‌باريد

تشنه‌اي بود اگر آب به دستش مي‌داد
يا گدا مي‌آمد
هر چه مي‌خواست از اين خانه به او مي‌دادند
باز هم با خود گفت
ولي آرام مبادا شنود گوش كسي
چند شب هست نخورديم غذا
گرچه انداخته‌اند از هر سو
همه در پيش قدم‌هايم نان
راستي بابا جان!
خارجي يعني چه؟
دختر شاه كجا
گوشه ويرانه كجا
آه گيرم كه يتيمم اما
دختري حاضر نيست
تا كه هم بازي‌ام اينجا باشد
همه بابا دارند
بغض سربسته ترك خورد و به هق هق افتاد
كه سرم مي‌سوزد
خواستم با نوك انگشتانم
شعله را بردارم
نوك انگشتم سوخت
راستي بابا جان ...

زيارتنامه حضرت رقيه عليهاالسلام

درود و سلام بر تو اي خانم ما رقيه!
بر تو باد احترام و سلام و عنايات و بركات خداوندگار ما.
سلام بر تو اي دخت رسول خدا p!
سلام بر تو اي دخت اميرمؤمنان علي بن ابي‌طالب q!
سلام بر تو اي دخت فاطمه زهرا r سرور زنان دو عالم!
سلام بر تو اي دخت خديجه كبري r مادر مردان و زنان مسلمان!
سلام بر تو اي دخت ولي خدا!
سلام بر تو اي خواهر ولي خدا!
سلام بر تو اي دخت حسين شهيد q!
سلام بر تو اي راستگوي شهيد!
سلام بر تو اي كه از راهي كه پيمودي راضي بودي و خدا از مسيرت خشنود بود!
سلام بر تو اي پرهيزكار و پاكيزه‌تن!
سلام بر تو اي تزكيه شده برتر!
سلام بر تو اي مظلوم!
صلوات خداوند بر تو و بر روح تو و جسم پاكت!
خداوند تبارك و تعالي، خانه و زندگي تو را در بهشت قرار داده، در كنار پدران و اجداد پاك و گرامي معصومت. درود بر شما به آنچه صبر كرديد؛ پس چه زندگي زيبايي در انتظار شماست!
و نيز به فرشتگان پاسدار حَرَمت كه نگهبان مقامت هستند، كرنش مي‌كنم.
و درود خداوند باري تعالي بر آقاي ما، محمّد p و خاندان پاك و طاهر او، و سلام او بر ايشان باد؛ به بركت رحمت تو، اي رحم كننده‌ترين رحم‌كنندگان.

بهترین بازمانده

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّ علیه السلام قَالَ:
لَيَسْ يَتْبَعُ الرَّجُلَ بعْدَ مَوْتِهِ منَ الْجْرِ إلَّ ثلَثُ خِصَالٍ صَدَقةٌ أجْرَاهَا فيِ حَيَاتِهِ فهَِيَ تجْرِي بعْدَ مَوْتِهِ
إِلَيَ يوْمِ الْقِيَامَةِ صَدَقَةٌ مَوْقُوفَةٌ لَ توُرَثُ أوْ سُنةٌَّ هُدًَي سَنهَّا فَكَانَ يعْمَلُ بهَِا وَ عَمِلَ مِنْ بعْدِهِ غَيْرُهُ أوْ
وَلَدٌ صَالِحٌ يَسْتَغْفِرُ لَه
از امام صادق)علیه السلام(نقل شده که فرمود:
پس از مرگ، چيزي جز سه خصلت به عنوان پاداش به دنبال شخص نيست:
1.صدقه اي که در زمان حياتش جاري ساخته است که تا روز قيامت جريان دارد.
2. صدقه ي موقوفه اي که ارث برده نمي شود.
3. عملي که ديگران برايش انجام دهد يا اينکه فرزند صالحي که براي او طلب آمرزش کند.

فرشته غم ویژه‌نامه حضرت رقیه علیهاالسلام

مشخصات کتاب

ناشر و تهيه‌كننده: مركز پژوهش هاي اسلامي صدا و سيما
نويسنده: ابوالفضل هادي‌منش
چاپ و صحافي: نگارش ليتوگرافي: سروش مهر
شمارگان: 1200 نوبت چاپ: اول / 1381
حق چاپ براي ناشر محفوظ است
بهاء: 600 تومان
نشاني: قم، بلوار امين، مركز پژوهش هاي اسلامي صدا و سيما تلفن: 2935803 و 2910602 نمابر: 2933892
پست الكترونيكي: Email: IRC@IRIB.COM
www.pajuhesh.irc.ir

چكيده

عاشورا برهه اي از تاريخ است و كربلا، سرزميني كوچك از گستره بي كران زمين. با اين حال، اين برگ زرين تاريخ، حركت و پويايي را ارمغان جهانيان ساخته كه همگان در پرتو آن، ايمانشان را حفظ كرده اند. يكي از اين نقش آفرينان، رقيه، دختر سه ساله امام حسين عليه السلام است كه هر چند عمري كوتاه داشت؛ ولي در پرتو تربيت ديني چنان آموزه هاي نوراني از خود بر جاي نهاد كه انقلابيون از او عبرت بگيرند. اين كتاب كه ويژه نامه حضرت رقيه عليهاالسلام است، از سه بخش تشكيل شده است. در بخش اول اين مطالب را مي خوانيم: زلال غربت (تولد و خانواده حضرت)، سفر به وادي مصيبت ها، همراه با رقيه، همگام با اسيران، وفات حضرت رقيه در شام، پژوهشي دركتاب هاي معتبر شيعه و ديدگاه هاي انديشمندان اسلامي در مورد حضرت رقيه عليهاالسلام، كرامت ها و حرم مطهر حضرت رقيه. بخش گزيده ادب فارسي، 16 متن ادبي را در بردارد. در بخش سوم نيز با عنوان همراه با برنامه سازان، پيشنهادها، پرسش ها، متن نمايش نامه و پيام تسليت گوينده بيان شده است.

ديباچه

عاشورا، برهه اي از تاريخ است و كربلا، سرزميني كوچك از گستره بي كران زمين. با اين حال، اين برگ زرّين تاريخ و نبض پر تپش زمين، حركت و پويايي را ارمغان جهانيان ساخته و نقش آفريناني را به جامعه انسانيت ارزاني داشته است كه همگان در پرتو اين مشعل هاي مقدس، شب هاي ديجور را به صبح رسانده و با اقتدا به آنان، از خطر رهزنان ايمان و هواپرستان دنياگرا رهيده اند. يكي از اين نقش آفرينان، رقيه، دختر سه ساله امام حسين عليه السلام است كه هرچند عمري كوتاه داشت، در پرتو تربيت ديني چنان آموزه هاي نوراني از خود برجاي نهاد كه انقلابيون در مقابل او زانو مي زنند.

به راستي، دستانِ كوچك، ولي پرتوان او قدرتي دارند كه با هزاران ضربه شمشير برابري مي كند.

قطره هاي اشكش، سيلي بود كه خواب و آرامش را از امويان ربود و پايه هاي ستم و بيداد را از ريشه كند.

نداي آرامش آفرين و پيام سترگ او در رواق تاريخ طنين انداز شد و بوي نا و كهنگي را از زمينيان برگرفت و عشق و ايثار و اخلاص و پرواز را ارزاني راهشان داشت.

سلام و درود خدا بر او كه با ناله جانسوز خويش، پرچم كربلا را برافراشته داشت و سرانجام به بلنداي ابديت پركشيد و روح اميد، گرمي، لطافت و عشق را به همه آزادگان جهان هديه كرد، اينك در سالي كه رهبر فرزانه انقلاب، آن را سال عزت و افتخار حسيني ناميده و همگان را به الگوگيري از نقش آفرينان حادثه كربلا فرا خوانده اند، شايسته است حيات و شهادت اين فرشته غم را ديگرباره و اين بار شفاف تر ورق زنيم تا حسينيان اهل معرفت، جان شان را با نام و ياد و آموزه هايش، عطرآگين سازند.

به همين دليل، پژوهشگر ارجمند، جناب حجه الاسلام ابوالفضل هادي منش كوشيده اند مجموعه حاضر را فرا راه ما قرار دهند و حقيقتي فراتر از زمين و زمان را به تصوير كشند. با سپاس از ايشان، اميد است اين كار مورد استفاده برنامه سازان و بهره برداران ارجمند قرار گيرد. «انّه ولي التوفيق»

«اداره كل پژوهش مركز پژوهش هاي اسلامي صدا و سيما»

پيش گفتار

قلم سرگردان ميان بُهت و اندوه، بر صفحه كاغذ طلسم شده بود. پس از ساعتي خيره ماندن، كوشيد تا مشقي ديگر از صفحه هاي تاريخ بنگارد؛ از صفحه اي كه چند سطر بيشتر نداشت. چقدر انجام اين تكليف براي اين انگشتانِ لرزان، سخت و دشوار بود.
قلم بر بسترِ سفيدِ كاغذ مي لغزيد و گاهي در دل آن نمي از اشك، فرو مي ريخت. آن گاه بر بستر كاغذ مي آرميد و بار ديگر به تكاپوي خود ادامه مي داد، ولي اين بار با طراوتي از اشك مي نگاشت و با بغضي سنگين دست نگه مي داشت.
سخت تر از اين تكليف، انجام نداده بود. خاكستر خيمه ها و شعله هايي را كه از تازيانه زبانه مي كشيد، به ياد مي آورد و مويه هاي فرشته كوچك غم در دلش زنده مي شد. اما بايد مي نگاشت تا كودك دل آرام بخوابد و فردا مشق شبش را پيش روي او گذارد و به پذيرفته بودنش سر بلند دارد.
اين مشق، نخست از زلال غربت فرشته غم ديده تر كرده است و در نگاه دوم به جمع نگارگران مدحت سراي او رفته و در نگاه سوم به نقد ديگر نگارينه ها نشسته است: «تا چه قبول افتد و چه در نظر آيد».
هر انساني در سير تكامل و زندگي خود به راهنمايي و دستگيري نيازمند است. پيشوايان معصوم عليهم السلام، كه هم چون مشعل فروزان بر كوره راه زندگي بشر مي تابند، بهترين آموزگاران انسانند. آنان عمر سراسر خير و بركت خويش را به هدايت بشر اختصاص داده و در اين راه حتي جانشان را نيز فدا كرده اند. پس در گذشتن از اين راه پر فراز و نشيب بايد از آنان پيروي كرد و دست توسل به دامان با كرامت آنان دراز كرد كه: طي اين مرحله بي همرهي خضر مكن ظلمات است، بترس از خطر گمراهي
به يقين، آن بزرگواران به دل هايي كه گنج ولايت در خود دارند، بيشتر عنايت مي ورزند. از رهگذر همين ولايت و محبت است كه انسان به معارف غني و ناب اسلام راه مي يابد و روح و جان تشنه اش از زلال معرفت آن سيراب مي شود؛ زيرا بدون گذر از شاه راهِ روشن عشقِ به ائمه هدي عليهم السلام رسيدن به سعادت دنيا و آخرت محال مي نمايد. آنان كه شالوده فكري و اعتقادي شان در پاي بندي و محبت به اين خاندان بنا نهاده شده است، در دنيا كام ياب و در آخرت، سربلند و روسفيدند.
باري هر كه چيزي دارد، از بركت همين عشق و ارادت گران بهاست. البته اين گونه نيست كه اين محبت و علاقه تنها در بعضي كارهاي معنوي و حاجت هاي آخرتي به كار آيد، بلكه در همين دنيا و امور روزانه نيز گره گشا

است. در پايان، در برابر مقام بلند اين بزرگ هاديان بشر، زانوي ادب بر زمين زده و دست توسل به سويشان دراز كرده، مي گوييم: از رهگذر خاك سر كوي شما بود هر نافه كه در دست نسيم چمن افتاد

بخش اوّل: نگاهي به زندگاني حضرت رقيه عليهاالسلام

فصل اوّل: از زلال غربت

هوا گرم بود و سكوت، خيره خيره، پرده سياه شب را تماشا مي كرد. شهر در سيّال سياه «تاريكي» فرو رفته بود. پنجره خانه اي در شهر، گرم انتظار و محو گفت وگوي شب با ستارگان بود. نسيم، بر ديواره هاي آفتاب خورده خانه مي وزيد. قلب شهر از تنها پنجره باز و روشن خود مي تپيد و همه به انتظار نشسته بودند كه ناگاه صداي گريه نوزادي خجسته، احساس شب را به بازي گرفت. اشك شوق بر گونه ها چكيد و لب ها، يك صدا، ترانه لبخند سرودند. مادر تاريخ، كتاب كهن خويش را گشود و بر صفحه اي مبهم از آن، قلم را به تكاپو واداشت.
غنچه اي ديگر، به باغ حسين عليه السلام روييده بود و همه بر گلبرگ رخش، غنچه هاي عاطفه، نثار مي كردند. رقيه عليهاالسلام در آن شب شكفت، ولي آن صفحه مبهمِ تاريخ، در تاخت و تاز روزها از دفترِ گذار زمان جدا گشت و از حافظهَ آن ناپديد گرديد. در كتابچه كوچك زندگاني رقيه عليهاالسلام ، لحظه روييدنش بدون هيچ سطري، سفيد ماند و نام هيچ روزي به عنوان زادروزش ثبت نشد.
درباره سنّ شريف حضرت رقيه عليهاالسلام نيز در ميان تاريخ نگاران اختلاف نظر وجود دارد. مشهور اين است كه ايشان، سه يا چهار بهار بيشتر به خود نديده و در روزهاي آغازين صفر سال 61 ه . ق پرپر شده است.
براساس نوشته هاي بعضي كتاب هاي تاريخي، نام مادر حضرت رقيه عليهاالسلام ، امّ اسحاق است كه پيش تر همسر امام حسن مجتبي عليه السلام بوده و پس از شهادت ايشان، به وصيت امام حسن عليه السلام به عقد امام حسين عليه السلام درآمده است.1 ايشان از بانوان بزرگ و با فضيلت اسلام به شمار مي آيد، بنا برگفته شيخ مفيد در كتاب الارشاد، كنيه ايشان بنت طلحه است.2
نام مادر حضرت رقيه عليهاالسلام ، در بعضي كتاب ها ام جعفر قضاعيّه آمده است، ولي دليل محكمي در اين باره در دست نيست. هم چنين نويسنده معالي السبطين، مادر حضرت رقيه عليهاالسلام را شاه زنان؛ دختر يزدگرد سوم، پادشاه ايراني معرفي مي كند كه در حمله مسلمانان به ايران اسير شده بود. وي به ازدواج امام حسين عليه السلام درآمد و مادر گرامي حضرت سجاد عليه السلام نيز به شمار مي آيد.3
اين مطلب از نظر تاريخ نويسانِ معاصر پذيرفتني نيست؛ زيرا ايشان هنگام تولد امام سجاد عليه السلام از دنيا رفت و تاريخ درگذشت او را 23 سال پيش از واقعه كربلا؛ يعني در سال 37 ه . ق دانسته اند. امكان ندارد او مادر كودكي باشد كه در فاصله سه يا چهار سال پيش از حادثه كربلا به

دنيا آمده است. اين مسئله تنها در يك صورت قابل حل است كه بگوييم شاه زنان كسي غير از شهربانو ـ مادر امام سجاد عليه السلام ـ است.
1 . كشف الغمه، عيسي اربلي، ج 2، ص 216؛ اعلام الوري، ج 1، ص 255.
2 . ترجمه الارشاد، شيخ مفيد، ج 2، ص 137؛ اعلام الوري، ج 1، ص 255.
3 . معالي السبطين، محمدمهدي حائري، ج 2، ص 214.

نام گذاري رقيه عليهاالسلام

رقيه از ارتقا به معني بالا رفتن و ترقي گرفته شده است. احتمالاً اين اسم، لقب حضرت و نام اصلي ايشان فاطمه بوده است. هم چنان كه در بعضي كتاب ها، نام رقيه در شمار دختران امام حسين عليه السلام كمتر به چشم مي خورد و به اذعان برخي كتاب هاي ديگر، احتمال اين كه ايشان، همان فاطمه بنت الحسين باشد، وجود دارد.1 در واقع، همان گونه كه پيش تر گفتيم بعضي از فرزندان امام حسين عليه السلام دو اسم داشته اند و امكان تشابه اسمي در فرزندان ايشان وجود دارد. گذشته از اين، در تاريخ نيز دلايلي بر اثبات اين مدعي وجود دارد. چنان چه در كتاب رياض القدس آمده است: «در ميان كودكان امام حسين عليه السلام دختر كوچكي به نام فاطمه بود. چون امام حسين عليه السلام مادر بزرگوارشان را بسيار دوست مي داشت، هر فرزند دختري كه خدا به او مي داد، نامش را فاطمه مي گذاشت. هم چنان كه هر چه پسر داشت، به احترام پدرش امام علي عليه السلام ، وي را علي مي ناميد».2

گفتني است سيره ديگر امامان نيز در نام گذاري فرزندانشان چنين بوده است.

1 . قصه كربلا، علي نظري منفرد، پاورقي ص 518.

2 . رمز المصيبة، ج 3، برگرفته از: رقيه؛ چاووش كربلا، ص 20.

نام رقيه در تاريخ

اين نام ويژه تاريخ اسلام نيست، بلكه پيش از ظهور پيامبر گرامي اسلام نيز اين نام در جزيره العرب رواج داشته است. به عنوان نمونه، نام يكي از دختران هاشم ـ نياي دوم پيامبر ـ رقيه بود كه عمه حضرت عبداللّه عليه السلام ، پدر پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله به شمار مي آيد.1
نخستين فردي كه در اسلام به اين اسم، نام گذاري گرديد، دختر پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و حضرت خديجه عليهاالسلام بود. پس از اين نام گذاري، نام رقيه به عنوان يكي از نام هاي خوب و زينت بخش اسلامي درآمد. اميرالمؤمنين علي عليه السلام نيز يكي از دخترانش را به همين اسم ناميد كه اين دختر بعدها به ازدواج حضرت مسلم بن عقيل عليه السلام درآمد. اين روند ادامه يافت تا آن جا كه برخي دختران امامان ديگر مانند امام حسن مجتبي عليه السلام ،2 امام حسين عليه السلام و دو تن از دختران امام كاظم عليه السلام نيز رقيه ناميده شدند. گفتني است براي جلوگيري از اشتباه، آن دو را رقيه و رقيه صغري مي ناميدند.3

1 . بحارالانوار، محمدباقر مجلسي، ج 15، ص 39.
2 . ترجمه ارشاد مفيد، ج 2، ص 16.
3 . همان، ص 236.

حضرت رقيه عليهاالسلام در خانواده اي پرورش يافت كه پدر، مادر و فرزندان، همگي به عالي ترين فضليت هاي اخلاقي و پارسايي آراسته بودند. افزون بر آن، فضاي دل انگيز شهر پيامبر صلي الله عليه و آله كه شميم روح افزاي رسول خدا صلي الله عليه و آله، علي عليه السلام و فاطمه عليهاالسلام هنوز در آن جاري بود و مشام جان را مي نواخت، در پرورش او نقش داشت. او در خانواده اي رشد يافت كه همگي از زلال معرفت امام حسين عليه السلام نوشيده بودند؛ خانواده اي كه از بزرگ ترين اسطوره هاي علم و ادب و معرفت و ايثار مانند زينب كبري عليهاالسلام ، اباالفضل العباس عليه السلام ، علي بن الحسين عليه السلام ، علي اكبر عليه السلام و... فراهم آمده بود.
حضرت رقيه عليهاالسلام در عمر كوتاهش در دامان اين بزرگواران، به ويژه پدر گرامي اش، امام حسين عليه السلام پرورش يافت و با وجود همان سن كم، به عنوان يكي از زيباترين اسطوره هاي ايثار و مقاومت در تاريخ معرفي گرديد.

فصل دوم: سفر به وادي مصيبت ها

همراه با کاروان

با آغاز قيام امام حسين عليه السلام ، حضرت رقيه به همراه پدر و ديگر بستگانش، در شبِ يك شنبه 28 رجب سال 60 ه . ق، از مدينه به سوي مكه مكرمه روانه مي شود. اين دوره زماني، نقطه آغاز نخستين و آخرين و بزرگ ترين رويداد در زندگي حضرت رقيه عليهاالسلام به شمار مي آيد. كاروان، شبانه راه مدينه را در پيش گرفت و در سحرگاه شب جمعه، سوم شعبان به مكه رسيد و سپس رهسپار كربلا شد.

روز عاشورا، پس از كشته شدن ياران امام حسين عليه السلام و تنها ماندن آن بزرگوار، حضرت سكينه عليهاالسلام به دليل ترس از كشته شدن پدر، به خواهر سه ساله اش (كه به احتمال زياد همان حضرت رقيه عليهاالسلام است) رو مي كند و مي گويد: بيا دامن پدر را بگيريم و نگذاريم به ميدان برود و كشته شود. دراين لحظه، امام عليه السلام متوجه سخن آنان مي شود و بسيار اشك مي ريزد. آن گاه رقيه عليهاالسلام به پدر مي گويد: پدر جان! مانع رفتن تو به ميدانِ نبرد نمي شوم، ولي كمي صبر كن تا تو را ببنيم. امام حسين عليه السلام ، حضرت رقيه را در آغوش گرفت و او را مورد نوازش قرار داد. رقيه عليهاالسلام با ديدن نوازش پدر، غريبانه او را مي نگرد و مي گويد:
اَلْعَطَشْ!اَلْعَطَشْ! فَإنَّ الظّمَأ قَدْ اَحْرَقَني.
اي پدر! تشنه ام! تشنگي جگرم را آتش زده است.
امام با ناراحتي و اندوه گفت: عزيزم! كنار خيمه بنشين تا برايت آب آورم.
پس برخاست تا به ميدان جنگ برود كه باز هم رقيه عليهاالسلام جلو آمد. دامن پدررا گرفت و گفت:
يا اَبَةَ! اَيْنَ تَمْضي عَنّا.
پدر! چگونه ما را تنها مي گذاري؟
حضرت بار ديگر برگشت، او را در آغوش كشيد و آرام كرد. سپس با دلي پراندوه از آنان جدا شد و روانه ميدان گشت.1
1 . حضرت رقيه عليهاالسلام ، قاسم ميرخلف زاده، ص 550، برگرفته از: وقايع عاشورا، ص 455.

ديدار واپسين

آخرين ديدار امام حسين عليه السلام با خانواده اش از دلخراش ترين رويدادهاي تاريخ كربلا به شمار مي رود، ولي غم انگيزترين صحنه اين خداحافظي، وداع حضرت با دختر سه ساله اش است.
هلال بن نافع يكي از سربازان دشمن و از شاهدان عيني ماجرا مي گويد: «من پيشاپيش صف جنگ جويان لشكر عمر سعد ايستاده بودم. ديدم امام حسين براي وداع به طرف خيمه هاي خود رفت. پس از آخرين ديدار با خانواده اش، به سمت ميدان جنگ بازگشت. در اين هنگام ناگاه چشمم به دختركي افتاد كه از خيمه ها بيرون آمده بود و با گام هايي لرزان به سوي حسين مي دويد. دخترك خود را به او رسانيد و دامن او را گرفت و گفت:
يا اَبَةَ! اُنْظُرْ اِلَي فَاِنّي عَطْشَانٌ.
پدر جان! مرا ببين كه چقدر تشنه ام!
شنيدن اين جمله از دختركي خسته و تشنه و نااميد به قدري جگرسوز بود كه گويي نمك بردل زخم ديده حسين پاشيدند. بي اختيار اشك از چشمانش سرازير شد و او با چشماني اشكبار، دختر كوچكش را در آغوش گرفت و گفت:
اَللّهُ يَسْقيكِ فَاِنَّهُ وَكيلي.
دخترم! خدا تو را سيراب مي كند كه من بر او توكل كرده ام.
من از همرزمانم پرسيدم اين دخترك چه نسبتي با حسين داشت؟ گفتند: او رقيه، دختر سه ساله حسين است».1
1 . سرگذشت جان سوز حضرت رقيه عليهاالسلام ، محمدمحمدي اشتهاردي، ص 22.

فصل سوم: همراه با رقیه علیهاالسلام ، همگام با اسیران

غارت خیمه ها

از بزرگ ترين فجايع غم انگيز كربلا، حمله دشمن به خيمه ها و غارت موجودي آن ها و ربودن وسايل و تجهيزات شهيدان حتي ناچيزترين اشياي شخصي آنان است. دشمنان دسته جمعي به خيمه ها هجوم بردند و به چپاول آن ها پرداختند، تا آن جا كه چادرهايي را كه بانوان حرم به كمر بسته بودند كشيدند و ربودند.1 در ميان اشياي غنيمتي كه از شهيدان كربلا به يغما رفت، پيراهني از حضرت سيدالشهدا عليه السلام بود كه بنابر نقل امام صادق عليه السلام ، جاي 33 يا 34 ضربه شمشير و نيزه دشمن بر آن ديده مي شد.2

در تاريخ آمده است كه وقتي لشكر به سوي خيمه گاه هجوم برد، كودكان از شدت وحشت بيرون دويدند. دراين ميان، بعضي از آنان زير دست و پاي اسب ها افتادن و به شهادت رسيدند كه يكي از آن ها عاتكه، دختر حضرت مسلم بن عقيل عليه السلام بود.3 بعضي ديگر كه سر راه سواران قرار گرفته بودند، به شدت آسيب ديدند كه حضرت رقيه عليهاالسلام نيز در ميان آنان بود. فاطمه صغري عليهاالسلام يكي از دختران امام حسين عليه السلام مي گويد: «من كنار خيمه ها ايستاده بودم و بدن هاي چاك چاك شهيدان را نگاه مي كردم كه سواران دشمن به تاختن بر بدن هاي بي سر آن ها پرداختند. در اين فكر بودم كه سرانجام چه بر سر ما مي آيد؛ آيا ما را نيز مي كشند يا به اسيري مي برند؟ در همين لحظه ديدم سواري به سرعت به طرف ما مي آيد. او با كعب نيزه اش به آن ها مي زد و چادر و روسري هاي آنان را مي كشيد و مي برد. آن ها مي گريختند و با فرياد كمك مي خواستند. من از ترس مي لرزيدم و به سوي عمه ام، ام كلثوم پناه بردم ناگهان ديدم يكي از آن ها به طرف من مي آيد. خواستم از چنگ او فرار كنم، ولي او به من رسيد و با نيزه اش به شانه ام زد. من به صورت بر زمين افتادم. دستش را به سمت من دراز كرد، گوشواره ام را كشيد و مقنعه ام را نيز ربود. خون از گوشم جاري گشت و از هوش رفتم.

وقتي به هوش آمدم، ديدم عمه ام زينب عليهاالسلام با گريه مرا از زمين بلند كرد و گفت: برخيز دخترم! برخيز به خيمه برويم. گفتم: عمه جان! آيا چيزي داري كه من سرم را از ديد نامحرمان بپوشانم؟ با گريه گفت: عزيزم! عمه نيز مانند توست. به خيمه رفتيم. همه چيز را برده بودند و برادر بيمارم امام سجاد عليه السلام ، با صورت روي زمين افتاده بود و توان بلند شدن نداشت. ما بر او مي گريستيم و او بر ما».4

در اين تاخت و تاز وحشيانه، چند زن و كودك از شدت ترس و گرسنگي و افتادن زير سم اسب مهاجمان از بين مي روند كه شمار آنان چهار نفر ذكر

شده است. آنان عبارت بودند از: عاتكه؛ دختر مسلم عليه السلام (كه هفت سال بيشتر نداشت)، سعد و عقيل، برادرزاده هاي مسلم عليه السلام و دو زن به نام هاي ام الحسن و ام الحسين از نزديكان امام حسن مجتبي عليه السلام .

1 . لهوف، سيد بن طاووس، ص 130.
2 . مثيرالاحزان، ابن نما حلّي، ص 55.
3 . ترجمه لهوف، ص 194.
4 . بحارالانوار، ج 45، ص 60.

پس از غارت خيمه ها، عمر سعد دستور داد خيمه ها را آتش زنند. امام سجاد عليه السلام براي حفظ جان زنان و كودكان فرمود همگي به سوي بيابان پراكنده شوند. اهل حرم در حالي كه فرياد مي كشيدند، از خيمه هاي آتش گرفته بيرون دويدند. در اين ميان، حضرت زينب عليهاالسلام نگرانِ حال امام سجاد عليه السلام بود؛ چون نمي توانست حركت كند و از بيماري به خود مي پيچيد.
يكي از سربازان دشمن مي گويد: «بانوي بلند قامتي را كنار خيمه اي ديدم، در حالي كه آتش در اطراف او زبانه مي كشيد، و او نگران و پريشان به اين سو و آن سو مي رفت. گاه به آسمان نگاه مي كرد و از شدت ناراحتي، دست هايش را به هم مي زد و گاه وارد خيمه مي شد و بيرون مي دويد. شتابان به سمت او رفتم و گفتم: چرا مثل ديگران فرار نمي كني؟ گفت:در خيمه بيماري دارم كه قدرت فرار كردن ندارد. چگونه او را تنها گذارم؟»1
حميد بن مسلم يكي ديگر از سربازان مي گويد: «در اين ميان دختر خردسالي را ديدم كه دامنش آتش گرفته بود و با پريشاني فرياد مي كشيد و مي دويد. به سويش رفتم تا آتش دامنش راخاموش كنم، ولي او كه گمان كرد مي خواهم به او آزاري برسانم، پا به فرار گذاشت. به سويش دويدم، او را گرفتم و آتش دامنش را خاموش كردم. غريبانه در من نگريست و پرسيد: اي مرد! راه نجف از كدام سمت است؟ گفتم: چرا مي پرسي؟ گفت: آخر من يتيمم! مي خواهم به قبر جدم علي عليه السلام پناه ببرم.»2
1 . معالي السبطين، ج 2، ص 88.
2 . تذكرة الشهداء، ص 358، برگرفته از: سوگ نامه آل محمدص، ص 380.

پس از سوختن خيمه ها، به عمرسعد گزارش دادند كه 23 كودك در حرم باقي مانده اند و از شدت تشنگي در خطر مرگ هستند. عمر سعد اجازه داد كه به آنان آب دهند. سربازان، مشك هاي آب را به حرم بردند و يكايك آنان را سيراب كردند.
وقتي نوبت به حضرت رقيه عليهاالسلام رسيد، ظرف آب را از دست سرباز گرفت و دوان دوان به طرف قتلگاه حركت كرد. يكي از سپاهيان از او پرسيد: به كجا مي روي؟ حضرت رقيه عليهاالسلام پاسخ داد: وقتي پدرم به ميدان مي رفت تشنه بود، مي خواهم پيدايش كنم و اين آب را به او بدهم. او گفت: آب را خودت بخور! پدرت بالب تشنه كشته شد. حضرت رقيه عليهاالسلام از شنيدن اين خبر گريان شد و فرمود: پس من هم مي خواهم تشنه باشم.1 براساس اين نقل، حضرت رقيه عليهاالسلام در اين لحظه از شهادت پدر آگاه مي شود، ولي بنابر بعضي نقل هاي ديگر، او از شهادت پدر بي اطلاع بوده است.
اين مطلب در مفاتيح الغيب ابن جوزي به شكل ديگري نقل شده است: صالح بن عبداللّه گويد: وقتي خيمه ها را آتش زدند، اهل بيت از خيمه هاي آتش گرفته بيرون دويدند. در اين ميان، دختر خردسالي را ديدم كه گوشه لباسش آتش گرفته بود و سرآسيمه به اين سو و آن سو مي دويد و به شدت گريه مي كرد. من از ديدن اين صحنه بسيار ناراحت شدم و دلم سوخت و براي خاموش كردن لباسش به طرف او تاختم. او همين كه صداي پاي اسب مرا شنيد، پريشان تر شد و از دست من فرار كرد. من به طرفش رفتم و گفتم: دختر جان! قصدآزارت را ندارم، بايست! به ناچار با دلهره ايستاد. از اسب پياده شدم و آتش جامه اش را خاموش كردم و او را نوازش كردم. دخترك از اين ابراز محبت، با من احساس انس كرد و گفت: اي مرد! لب هايم از تشنگي كبود شده است، يك جرعه آب به من مي دهي. با شنيدن اين سخن قلبم به درد آمد، به سرعت ظرفي را پر از آب كردم و به دستش دادم. آب را گرفت، آهي كشيد و به راه افتاد. از او پرسيدم: به كجا مي روي؟ گفت: خواهرم از من تشنه تر است. آب را براي او مي برم. گفتم: نترس دختر جان! به همه آب داده ايم. خودت بخور! گفت: اي مرد! پدرم وقتي به ميدان مي رفت تشنه بود، آيا به او آب دادند يا نه؟ گفتم: نه به خدا! تا دم آخر مي گفت جگرم از تشنگي مي سوزد، به من جرعه آبي بدهيد، ولي كسي به او آب نداد. وقتي دخترك اين سخنان را شنيد، بغض گلويش را گرفت و آب ننوشيد. بعضي از بزرگان گفته اند او حضرت رقيه بنت الحسين عليه السلام بوده است.»2

1 . ثمرات الحياة، ج 2، ص 38، برگرفته از: سرگذشت جان سوز حضرت رقیه علیهاالسلام ، ص 29.
2 . حضرت رقیه علیهاالسلام ، ص 13.

هنگامي كه آفتاب، بساطش را جمع مي كرد، كارواني مركب از چهل شتر برهنه، به دروازه كوفه رسيد، فرمان دادند كه كاروان را بيرون شهر نگاه دارند و فردا آنان را وارد شهر كنند. سپاهيان خيمه هاي خود را به پا مي كنند و بساط غذا مي گسترانند، ولي زنان و كودكانِ گرسنه را در برهوت، گرسنه و بي سرپناه نگاه مي دارند. بانوان در آن شب، كودكان خود را گرسنه مي خوابانند و صبح روز دوازدهم، دروازه شهر را مي گشايند و سرها برفراز نيزه ها برافراشته مي شود.1
كودكان با حيرت، مردمي را كه براي تماشا آمده بود، مي نگريستند. سر بريده امام حسين عليه السلام را جلوي محمل حضرت زينب عليهاالسلام مي برند. حضرت از شدت اندوه سر خود را بر چوبه محمل مي كوبد و خون از زير مقنعه اش جاري مي گردد. سپس با اشعاري جان سوز، سر بريده برادر را مخاطب قرار مي دهد و از بي سرپناهي كودكان سخن مي گويد:
اي هلالي كه وقتي به كمال رسيدي، به خسوف رفتي و پنهان گشتي.
اي پاره دلم! گمان نمي كردم چنين روزي و چنين مصيبتي را ببينم.
اي برادر عزيزم! با اين دخترك خردسال خود سخن بگو كه دلش از اندوه گداخته گشته است.
اي برادر! چرا آن دل مهربانت اين قدر با ما نامهربان گشته است؟
برادر جان! چقدر براي يتيم خردسال تو سخت است كه پدرش را صدا بزند، ولي پدر پاسخ او را ندهد.2
رقيه عليهاالسلام نيز اين اشعار جان سوز را كه زبان دردمندي اش بود، مي شنيد و سر بريده پدر را خيره خيره تماشا مي كرد.
1 . معالي السبطين، ج 2، ص 96.
2 . نفس المهموم، شيخ عباس قمي، ص 221.

به سوي شام

كاروان به سمت شام ـ شهر نامرادي ها ـ حركت كرد. راهي طولاني و طاقت فرسا بود. كودكان خسته و كتك خورده، مي بايست پانزده منزلگاه را مي پيمودند تا به ديار غم ها برسند.
هوا سوزان بود و آب مشك ها رو به پايان. كاروان ناگزير به سمت منزلگاه قصر بني مقاتل رهسپار گرديد. و در آن جا توقف كرد. يكي از دختران امام حسين عليه السلام از شدت خستگي، به سايه درختي پناه برد و به خواب رفت. كاروان به راه افتاد و او در بيابان جا ماند. خواهرش در ميانه راه متوجه شد و به ساربان خبر داد، ولي كاروان بي اعتنا هم چنان راه خود را مي رفت. سرانجام با التماس فراوان اين خواهر، كسي را در پي دخترك فرستادند تا او را به كاروان برساند.
در ادامه راه، كاروان به معدني رسيد كه كارگرانش مشغول كار بودند. اهل حرم به دليل گرسنگي شديد و از روي ناچاري، براي درخواست مقداري آب و غذا به آنان مراجعه كردند، ولي آنان با سنگدلي و ناسزا، بانوان را از آن جا راندند. در آن محل، كودك يكي از زنان امام حسين عليه السلام به نام محسن سقط مي شود كه طفل نشكفته را در همان جا به خاك مي سپارند.1
هنگامي كه اهل بيت به شهر پر نفاق و كينه بعلبك مي رسند، فرماندار آن جا دستور مي دهد كودكان شهر براي استهزا و تمسخر اسيران، به پيشواز كاروان روند.2
پس از ساعتي، كاروان به نزديك دير راهبي نصراني مي رسد. ساربانان سنگدل، سرها را از داخل صندوقچه ها بيرون مي آورند و بر نيزه ها مي كنند. سپس در برابر چشمان كودكان گرسنه، سفره غذا و بساط مستي مي گسترند و تا صبح پياله گرداني مي كنند.3
كاروان همين گونه راه مي پيمود و ساربانان، زنان و كودكانِ معصوم را آزار مي دادند. اين همه، گوشه اي از درياي بي ساحل اندوه طفلي سه ساله بود كه آن را از پشت پنجره باران خورده چشمان معصومش تماشا مي كرد. او هماره لحظه اي را انتظار مي كشيد تا سختي دردهاي دل كوچكش را با جرعه اي از ديدار چهره خورشيدي پدر درمان كند.
1 . نفس المهموم، ص 239.
2 . بحارالانوار، ج 45، ص 127.
3 . معالي السبطين، ج 2، ص 125.

فصل چهارم: وفات حضرت رقیه علیهاالسلام در شام

شام را از دو جهت به اين نام خوانده اند. نخست اين كه شام به معناي شمال است و دليل اين نام گذاري، قرار گرفتن آن در سمت شمال قبله است. هم چنان كه يمن به معناي راست از آن جهت به اين اسم، نام گذاري شده است كه در سمت راست قبله قرار دارد. علت ديگري نيز كه براي نام گذاري شام گفته اند آن است كه: سام بن نوح بر آن سرزمين حكومت مي كرد و هنگام برگرداندن آن واژه به عربي، به شام تبديل شده است.1

اين سرزمين در دوران باستان شامل كشورهاي كنوني سوريه، لبنان، فلسطين و بخش هايي از اردن مي شد كه پس از جنگ جهاني اول و در پي تقسيم بندي هاي كشوري و سياست هاي تفرقه افكن انگلستان و فرانسه، به صورت كشورهاي كنوني درآمد.

امپراتوري روم در سال 63 ميلادي، شام را به تسخير خود درآورد كه پس از تجزيه دولت روم به دو بخش روم شرقي و غربي در سال 395 ميلادي، شام جزو قلمرو امپراتوري روم شرقي (بيزانس) گرديد. البته سيطره بيزانس بر شام به تدريج كم رنگ شد و سرانجام در قرن هفتم ميلادي به دست مسلمانان افتاد.2

ريشه پيوندهاي خاص اين سرزمين با تاريخ اسلام، به سال هاي پيش از فتح دمشق باز مي گردد. پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله در دوران نوجواني و جواني به همراه عمويش، ابوطالب، به آن سرزمين سفر كرد، ولي هنوز به مقصد نرسيده، رويدادي براي ابوطالب رخ داد كه مجبور شد سفرش را نيمه كاره رها سازد و به مكه باز گردد. آن رويداد، خبري بود كه بُحيري، راهب بصري درباره پيامبري محمد دوازده ساله به ابوطالب داد و او را از خطر گزند رساندن يهوديان به پيامبر آخرالزمان، برحذر داشت.3

دومين سفر حضرت محمّد به شام در 25 سالگي اش انجام گرفت. ايشان در اين سفر، سرپرستي كاروان تجاري حضرت خديجه را بر عهده داشت و با سود خوبي نيز بازگشت.4

پس از تحكيم پايه هاي اسلام در جزيره العرب، شام در سال14 هجري برابر با نيمه قرن هفتم ميلادي، به تسخيرمسلمانان درآمد و به قلمرو اسلامي پيوست. شام از سال 40 هجري تا سال 132 هجري، پايتخت حكومت بني اميه بود. در اين تاريخ و در پي سقوط بني اميه كه به دست عباسيان و با پشتيباني ايرانيان انجام پذيرفت، شام اعتبار گذشته اش را از دست دادو بغداد به عنوان پايتخت اعلام گرديد.5

1 . شام سرزمين خاطره ها، مهدي پيشوايي، ص 22.

2 . گيتاشناسي كشورها، چاپ 1365، ص 185.
3 . تاريخ اسلام، سال چهارم آموزش متوسط عمومي، ص 27.
4 . فروغ ابديت، جعفر سبحاني، ج 1، ص 156.
5 . شام سرزمين خاطره ها، ص 19.

شام؛ خاستگاه عُقده هاي كهنه

شهر شام يكي از سرزمين هاي پرخاطره صدر اسلام و از كهن ترين خاستگاه هاي كينه ورزي دشمنان اسلام به شمار مي آيد؛ سرزميني كه وطن سرسخت ترين دشمنان اسلام يعني اميه، ابوسفيان و معاويه است.
داستان اين كينه توزي از زماني آغاز مي شود كه اميّه در اثر آتش حسادتي كه از عمويش، هاشم1 در وجود پليدش زبانه مي كشيد، هميشه با وي دشمني مي كرد. با اين حال و با وجود كوشش ها و كارشكني هاي زيادي كه براي بدنام كردن هاشم به عمل مي آورد، روز به روز بر عزّت و بزرگي هاشم در ميان مردم، افزوده مي شد. سرانجام اميه، عمويش را وادار كرد تا پيش كاهنان عرب روند و هر كدام مورد تحسين آنان قرار گرفتند، زمام امور قبيله را به دست گيرند. بزرگواري هاشم مانع از آن مي شد كه بر سر قدرت با برادرزاده اش درگيري داشته باشد. از اين رو، پيشنهادش را مي پذيرد و اميّه شرط مي گذارد كه هر كس بازنده اين جنگ سرد شد، بايد از مكه بيرون رود و هر ساله، صد شتر سياه چشم در روزهاي حج قرباني كند.
از حسن اتفاق، كاهن همين كه هاشم را مي بيند، زبان به مدح وي مي گشايد و بدون آغاز رسمي رقابت، هاشم برنده مي شود. اميه نيز به ناچار با پرداخت غرامتي سنگين، مكه را به سوي شام ترك گويد و اين جا نخستين جرقه دشمني ميان دو خانواده بني اميه و بني هاشم شعله ور مي شود. دشمني و حسادت كه تا 130 سال پس از ظهور اسلام ادامه مي يابد و سبب پيدايش جنايت هايي مي گردد كه سياه ترين صفحه هاي تاريخ را به خود اختصاص داده است.
رقابتي كه آن روز از روي حسادت شكل گرفت، افزون بر اين كه ريشه دار بودن كينه بني اميه را نسبت به خاندان هاشم روشن مي سازد، علل نفوذ امويان را در سرزمين شام تبيين مي كند. هم چنين آشكار مي شود كه روابط ديرينه امويان با اهالي اين مرز و بوم، زمينه را براي شكل گيري حكومت بني اميه در اين منطقه فراهم ساخته است.2
رگه هاي بزرگي از عقده جاهلي و كينه امويان در دوران زندگاني نخستين پيشوايان معصوم به خوبي هويداست. جنگ هاي امويان با اميرالمؤمنين علي عليه السلام ، تيرباران كردن بدن مسموم امام مجتبي عليه السلام ، حادثه دلخراش كربلا، اسارت اهل بيت امام حسين عليه السلام ، از همان بغضِ كهنه سرچشمه گرفته است. يزيد نيز در مجلس با چوب زدن بر لب و دندان مبارك امام حسين عليه السلام ، عقده گشايي مي كند و از بغضي چندين ساله چنين پرده برمي دارد:

اي كاش! پدرانم كه در جنگ بدر كشته شدند، عجز و زاري قبيله خزرج را مي ديدند و درآن حال از شادي فرياد مي كشيدند كه «دست مريزاد اي يزيد!» بني هاشم با سلطنت بازي كردند و گرنه نه خبري برايشان مي آمد و نه وحيي از آسمان نازل مي شد. از دودمان خويش نباشم اگر به خاطر آن چه محمد انجام داد، از فرزندانش انتقام نگيرم.3

1 . جد دوم پيامبر صلي الله عليه و آله وسلم .

2 . برگرفته از: فرازهايي اززندگاني پيامبر اسلام، ص 41 با گزينش.

3 . قصه كربلا، ص 495.

ورود به شام

بيشتر تاريخ نويسان بر اين عقيده اند كه اهل بيت عليهم السلام در روز اول ماه صفر وارد شام شده اند، ولي شهيد مطهري رحمهم الله تاريخ ورود اسيران را به دمشق، روز دوم ماه صفر مي داند.1
سرزمين شام چهل سال زير سيطره سلطنت معاويه بود و اهالي آن با شايعه ها و تبليغات سوء بني اميه عليه خاندان وحي خو گرفته بودند. از روزي كه شاميان به اسلام گرويده بودند، حكمرانان فاسقي هم چون معاويه و پسر فاسدش يزيد بر آنان حكم مي راندند. در واقع، اسلام آنان از بني اميه به ارث رسيده بود و آنان تربيت يافتگان حكومتي سراسر فساد و تزوير بودند. تا آن جا كه معاويه، صدهزار نفر از آنان را در جنگ صفين عليه اميرمؤمنان علي عليه السلام شوراند و چنان پرده اي از دورويي و نفاق بر دل آن مردم افكند كه امام علي عليه السلام را واجب القتل دانستند و سال ها به او و فرزندانش در بالاي منبرها دشنام مي دادند.
با چنين شرايطي، اهل بيت عليه السلام وارد شام؛ پايتخت كشور نفاق و كينه مي شوند. آنان را از شلوغ ترين دروازه شهر وارد مي كنند؛ در حالي كه صداي مردم به هلهله وشادي بلند است. در شهر، شادي عمومي اعلام شده است و مردم لباس هاي نو پوشيده اند. زنان دف مي زنندو اسيران اهل بيت عليهم السلام از ميان شلوغي ها، مي گذرند. براي سوزاندن دل اهل بيت عليهم السلام، سرها را پيشاپيش محمل ها مي برند. جلوتر از همه، سر علمدار كربلا جلوه مي كند و بنابر بعضي نقل ها، سر مقدس امام حسين عليه السلام را پشت سر محمل ها وارد مي كنند تا مردم به اشتباه بيفتند و كسي از دوستداران، آنان را نشناسد و عيش مردم را بر هم نزند. هتاكي ها شروع مي شود؛ پيرزني به سر بريده حضرت سنگ مي زند و مردم كه مست هوسراني و ولنگاري هستند، از او تقليد مي كنند.2
امام سجاد عليه السلام مي فرمايد:
در شام هفت مصيبت بر ما وارد آوردند كه از آغاز اسيري تا پايان بي سابقه بود: ساربانان با كعب ني و تازيانه، ما را از ميان جمعيت مطرب گذارندند. نيزه داران با سرها بازي مي كردند و نيزه هايشان را در هوا مي چرخاندند. گاهي سرها از بالاي نيزه ها روي زمين و زير دست و پاي مردم و مركب ها مي افتاد.
زنان شامي از بالاي بام ها روي سر ما آتش و خاكستر داغ مي ريختند كه تكه اي از آن روي عمامه ام افتاد و چون دست هايم را با زنجير به گردنم بسته بودند، عمامه ام سوخت و آتش به سرم رسيد.

از طلوع آفتاب تا غروب ما را در كوچه ها مي گردانيدند و مي گفتند «اين نامسلمان ها را بكشيد!» ما را با يك رشته طناب به هم بسته بودند و از دهليز خانه يهوديان و مسيحيان مي گذارندند و به آنان مي گفتند: اين ها قاتلان پدران و فرزندان شما هستند، انتقام خودتان را بگيريد! در اين لحظه همگي آنان به سوي ما سنگ و چوب پرتاب كردند.
افزون بر آن، ما را به بازار برده فروشان بردند و ما را در معرض فروش قرار دادند. هم چنين ما را در خرابه اي جاي دادند كه روزها از گرما و شب ها از سرما آسايش نداشتيم.3

1 . حماسه حسيني، مرتضي مطهري، ج 1، ص 177.
2 . برداشت از: قصه كربلا، صص 484 و 487.
3 . تذكره الشهدا، ص 412، برگرفته از: سوگ نامه آل محمد، ص 460.

پادشاهي مي گسار، ورود اسيراني آزاده را به انتظار نشسته است؛ پادشاهي كه هم پياله اش، ميموني است كه جرعه اي خود مي نوشد و جرعه اي به او مي دهد. هنگام مردن آن ميمون نيز در شهر عزاي عمومي اعلام مي كند و براي او مراسم غسل و كفن و دفن برپا مي دارد. پادشاهي كه كمتر هُشيار بود و بيت المال را به رامش گران و آوازه خوانان اختصاص داده بود.1

يزيد بالاي كاخش مي رود تا وضع كاروان و شادي مردمان را تماشا كند. در اين هنگام، كلاغي بانگ برداشت (عَرَب، صداي كلاغ را به فال بد مي گيرد) و يزيد شعري به اين مضمون خواند:

وقتي كه نور سرها بر برج قصر جيرون بتافت، كلاغ بانگ برمي دارد.

من هم به آن مي گويم: تو بانگ برآري يا برنياري، من كار خودم را كردم و طلبم را از محمد گرفتم.2

با اين كه از دروازه ساعات ـ محل ورود اسيران ـ تا كاخ يزيد فاصله زيادي نبود، ولي كاروان را هنگام طلوع آفتاب وارد كردند كه هنگام رسيدن به كاخ يزيد، خورشيد در حال غروب بود.3

اهل بيت عليهم السلام كه با ريسمان به هم بسته شده بودند، وارد مجلس يزيد شدند. يزيد لباس هاي نو پوشيده بود و شراب مي نوشيد. او سر بريده حضرت را ميان تشتي از طلا گذاشته بود و براي بازداشتن زينب عليهاالسلام و امام سجاد عليه السلام از سخن گفتن، با چوب به چهره تابناك امام حسين عليه السلام مي زد. با اين حال ساعتي نگذشته بود كه سخنان كوبنده امام سجاد عليه السلام و زينب كبري عليهاالسلام چنان رسوايي براي يزيد و يزيديان به بار آورد كه طعم پيروزي به تلخي گراييد. از اين رو، يزيد براي نشان دادن هيبت بر باد رفته اش، اسيران بي دفاع را روانه خرابه شام ساخت.

1 . ستاره درخشان شام، ص 68، برگرفته از: تذكرة الخواص.

2 . رقيه؛ چاووش كربلا، سيدمجتبي موسوي زنجان رودي، ص 56.

3 . تذكره الشهدا، ص 410، برگرفته از: سوگ نامه آل محمدص، ص 449.

پس از آن كه حضرت زينب عليهاالسلام با خطبه پرشكوه و بلند آوازه خود در مجلس يزيد، از فاجعه روز عاشورا پرده برداشت، وجدان هاي غافل و خواب آلوده، اندكي به خود آمد و جوش و خروشي در مردم پديدار گشت. سخنان روشن گرانه زينب عليهاالسلام و امام سجاد عليه السلام ، اساس تفكر در حادثه كربلا را در ذهن ها بنا نهاد و حاضران مجلس، تا اندازه اي حقيقت را دريافتند.
يزيد با ديدن اوضاع نابسامان دربارش، آزادگان را از كاخ بيرون راند و در خرابه اي جاي داد كه سقفي نداشت و ديوار آن ترك برداشته بود، به گونه اي كه اهل بيت مي ترسيدند ديوار بر سرشان خراب شود. روزها از شدت گرماو شب ها از سوز سرما در آن خرابه خواب نداشتند و تشنگي و گرسنگي و خطر درندگان آن ها را تهديد مي كرد.1
براساس پژوهشي كه در زمينه تاريخ وقايع عاشورا به عمل آمده است، روز شهادت امام حسين عليه السلام در عاشوراي سال 61 هجري، با بيست و يكم مهرماه سال 50 شمسي برابر بوده است. با به حساب آوردن ورود اهل بيت عليهم السلام به شام كه در اول صفر همان سال بوده است، نتيجه مي گيريم كه اهل بيت عليهم السلاماواخرآبان ماه يا اوايل آذر در شام بوده اند وطبيعي است كه سردي هوا در اين ماه ها موجب آزار آنان مي گشته است.2
اسيران عزادار، روزها به عزاداري و گريه بر مصيبت ها مي پرداختند و اين گونه مردم را از فجايع كربلا آگاه مي ساختند و از چهره كريه عاملان آن فجايع هولناك، پرده برمي داشتند. شيخ صدوق رحمهم الله مي نويسد: «يزيد دستور داد اهل بيت امام حسين عليه السلام را همراه امام سجاد عليه السلام در خرابه اي زنداني كنند. آن ها در آن جا نه از گرما در امان بودند و نه از سرما؛ به گونه اي كه بر اثر نامناسب بودن آن محل و گرما و سرماي هوا، صورت هايشان پوست انداخته بود.»3
در ميان ناله و اندوهِ بانوان رها شده از زنجير ستم، كودكان مظلومي به چشم مي خوردند. آنان در حالي كه گرسنه بودند، هر روز عصر با لباس هاي كهنه جلوي در خرابه صف مي كشيدند و مردم شام را كه دست كودكانشان را گرفته بودند و با آذوقه به خانه هايشان برمي گشتند، غريبانه تماشا مي كردند و آه حسرت مي كشيدند. دامان عمه را مي گرفتندو مي پرسيدند: «عمه! مگر ما خانه نداريم؟ پدران ما كجا هستند؟» حضرت زينب عليهاالسلام نيز براي تسلاي دل كوچك و غم ديده آنان مي فرمود: «چرا عزيزانم! خانه شما مدينه است و پدرانتان به سفر رفته اند».4

1 . تذكره الشهداء، ص 412.
2 . سرگذشت جان سوز حضرت رقيه عليهاالسلام ، ص 41.
3 . امالي، شيخ صدوق، مجلس 31، حديث 4.
4 . رقيه؛ چاووش كربلا، ص 66.

امام سجاد عليه السلام در مورد ويرانه شام مي فرمايد: «در مدت اسارتمان در خرابه شام، چه رنج ها و مصيبت هايي كه نديديم! روزي ديدم عمه ام زينب عليهاالسلام ديگي را روي آتش گذارده است. پرسيدم: عمه! در اين ديگ چيست؟ پاسخ داد: ديگ خالي است، ولي چون كودكان گرسنه اند، براي اين كه آنان را ساكت كنم، وانمود كردم كه مي خواهم برايشان غذا بپزم تا با اين بهانه آنان را خواب كنم.»
نقل شده است كه كودكان گرسنه پيوسته پيش حضرت مي آمدند و از گرسنگي ناله مي كردند تا آن جا كه دل زنان شام به رحم مي آمد و براي آنان آب و غذا مي آوردند.1 در رويدادهاي شب وفات حضرت رقيه عليهاالسلام آمده است كه وقتي سر امام حسين عليه السلام را كه درون طبقي گذاشته و روي آن را پوشانيده بودند، پيش حضرت رقيه عليهاالسلام آوردند، حضرت رقيه عليهاالسلام نخست پنداشت كه براي او غذا آورده اند. اين وضعيت، شدت گرسنگي كودكان را مي رساند.2
امام صادق عليه السلام در مورد اين محل فرموده است:
وقتي اهل بيت عليهم السلام را در ويرانه جاي دادند، يكي از آنان با ديدن وضع ناجور و ديوارهاي ترك خورده گفت: اين ها ما را در اين خرابه جاي داده اند تا اين ديوارها بر سرمان خراب شود و ما را بكشند. پاسبانان خرابه به زبان رومي به هم گفتند: اين ها را ببينيد كه از خراب شدن ديوارها بر سرشان مي ترسند با آن كه فردا آن ها را بيرون خواهند كشيد و خواهند كشت. علي بن الحسين عليه السلام فرمود: جز من، هيچ يك از اهل خرابه زبان رومي نمي دانست.»3
در خرابه شام چنين وضع اسفناكي حكم فرما بود. در بعضي كتاب هاي تاريخ آمده است نُه تن از كودكان از شدت سرما و گرما و گرسنگي در خرابه جان باختند كه نهمين آن ها حضرت رقيه عليهاالسلام بود.4
1 . رياحين الشريعة، ج 3، ص 187، برگرفته از: سرگذشت جان سوز حضرت رقيه عليهاالسلام ، ص 43.
2 . معالي السبطين، ج 2، ص 170.
3 . ستاره درخشان شام، ص 95.
4 . منتخب التواريخ، ملاهاشم خراساني، ص 229.

شاميان با ديدن وضع رقت بار كودكانِ خرابه، به آنان ترحّم مي كردند. روزي زني كه از جلوي خرابه مي گذشت، دريافت يكي از كودكان از تشنگي گريه مي كند. زن بي درنگ رفت و ظرف آبي آورد و به حضرت زينب عليهاالسلام عرض كرد: «اي اسير! تو را به خدا قسم مي دهم كه اجازه دهي من اين كودك را با دست خودم سيراب كنم؛ زيرا محبت كردن به يتيمان، خواسته هاي انسان را برآورده مي كند. شايد با اين كار خداوند حاجت مرا نيز برآورد».

حضرت زينب پرسيد: «چه حاجتي داري؟» گفت: «من در دوران جواني ام، خدمت گزار حضرت فاطمه زهرا عليهاالسلام بودم، ولي چرخش زمانه مرا از مدينه و خدمت كاري ايشان دور ساخت و از اين شهر سر درآوردم مدت ها است كه از او و فرزندانش بي خبرم. من كودكي فرزندان او را ديده ام و با آن ها بوده ام. از خداوند خواسته ام كه حتي براي يك بار هم شده، فرزندان او را زيارت كنم و خدمت گزارشان باشم. شايد خدا به واسطه اين يتيم نوازي، حاجت مرا برآورد و بار ديگر به خدمت آن خانواده درآيم و بقيه عمر را در محضر آنان باشم».

حضرت زينب عليهاالسلام تا اين سخنان را شنيد، آهي سوزناك از سينه پر دردش كشيد و فرمود: «اي كنيز خدا! حاجت تو برآورده شد. من، زينب دختر فاطمه ام و آن سر كه از بالاي قصر يزيد آويزان است، سر برادرم حسين است. اين كودكان نيز كه مي بيني، يتيمان اويند كه مدتي است سايه پدر از سرشان كوتاه شده است و اين گونه گرد و غبار يتيمي و اسيري بر رخسارشان نشسته است».

آن زن با شگفتي، به سخنان زينب عليهاالسلام گوش مي داد و خيره خيره به او و كودكان مي نگريست. همين كه سخن حضرت پايان يافت، از ناراحتي فريادي كشيد و بيهوش روي زمين افتاد. وقتي به هوش آمد، به ناله و زاري پرداخت و با اهل خرابه در سوگ حسين عليه السلام هم ناله گشت. آن زن باقي عمرش را در شيون و زاري بر شهيدان كربلا و رنج اسيري اهل بيت عليهم السلامگذرانيد، تا اين كه به رحمت حق پيوست.1

1 . رياحين الشريعه، ج 3، ص 188، برگرفته از: ستاره درخشان شام، ص 167.

نسيم آشنا

نسيمي از مدينه برخاسته و اينك در ويرانه اي از شهر سياهِ نيرنگ، غبار غم گرفته بود. بعضي كه محبت خاندان وحي را در دل داشتند، در مسير اين نسيم قرار مي گرفتند و مي شكفتند. يكي از اينان، هند؛ زن يزيد، دختر عبدالرحمن بن عامر بود.
وقتي پدر هند از دنيا رفت، او در خانه اميرالمؤمنين علي عليه السلام ماند و همان جا به خدمت حضرت زهرا عليهاالسلام و دخترانش ام كلثوم و زينب عليهاالسلام درآمد. نقل شده است كه وي در دوران كودكي بر اثر يك بيماري، فلج گرديد و هر چه او را درمان كردند، فايده اي نداشت. سرانجام به سرچشمه زلال امامت، اميرمؤمنان علي عليه السلام متوسل گشتند و شفايش را از حضرت خواستند. حضرت فرمود طبيب دل هاي شيعيان ـ حسين عليه السلام ـ بيايد. وقتي حسينِ خردسال آمد، حضرت ظرفي را پر از آب كرد و به جگر گوشه اش فرمود تا دستش را داخل آب بزند. سپس آب را به بدن هند پاشيد. پس از مدتي، وي از آن بيماري هلاك كننده نجات يافت.
هند به شكرانه اين كرامت در خانه اميرالمؤمنين علي عليه السلام به خدمت مشغول گشت تا دين خود را به اين خانواده ادا كند. خانواده او نيز با ديدن اين معجزه، اسلام آوردند و از آيين يهوديت دست برداشتند. هند در محضر ائمه اطهار عليهم السلام پرورش يافت تا اين كه در زمان امام حسن عليه السلام كه معاويه، وي را به ازدواج پسر خود يزيد درآورد. از آن روز، ميان او و اهل بيت عليهم السلامجدايي افتاد تا آن كه پس از مدت ها، در خرابه شام با دلبردگان واقعي اش ديدار كرد.
گفتني است به دليل خارجي دانستن اسيران، دوستداران اهل بيت عليهم السلام آنان را نمي شناختند و ديگران نيز به شادي هاي پوچ و ننگين خود سرگرم بودند. پس از ورود اهل بيت عليهم السلام به خرابه، يكي از كنيزانِ هند به او گفت: جمعي اسير را در خرابه جاي داده اند، خوب است ما هم براي تفريح به تماشاي آنان برويم. هند پذيرفت و لباس هاي گران قيمتي پوشيد و دستور داد صندلي مخصوصش را همراه او آورند. وقتي به خرابه آمد، حضرت زينب عليهاالسلام بي درنگ وي را شناخت و به خواهرش ام كلثوم عليهاالسلام گفت: خواهرم! اين كنيز ما، هند دختر عبداللّه است كه مدتي با ما زندگي مي كرد. ام كلثوم عليهاالسلام نيز او را شناخت و سرش را پايين انداخت. هند متوجه گشت و به زينب عليهاالسلام رو كرد و گفت: اي زن! چرا سرت را بلند نمي كني؟
زينب عليهاالسلام پاسخي نداد.

ـ شما از كدام شهر هستيد؟
ـ مدينه!
هند وقتي نام مدينه را شنيد، مشتاق تر شد و از روي احترام برخاست و نزديك تر آمد و گفت: سلام خدا بر مردم مدينه!
اي زن! آيا اهل مدينه را مي شناسي؛ مي خواهم درباره خانواده اي از تو بپرسم.
ـ آري! هر چه مي خواهي بپرس.
اشك در چشمان هند حلقه زد و با بغضي در گلو گفت: مي خواهم از خانواده علي بپرسم. من مدتي كنيز آنان بوده ام.
زينب عليهاالسلام پرسيد: جوياي كدام يك از اهل بيت او هستي؟
ـ مي خواهم احوال حسين و خواهرانش، زينب و ام كلثوم را بدانم. آيا از آنان خبري داري؟
حضرت زينب عليهاالسلام گريست و فرمود: اي هند! اگر از خانه علي مي پرسي، بدان كه آن را ترك كرده ايم و منتظريم كه خبر مرگمان را به آن خانه ببرند. اگر از حسين مي پرسي، آن سر بريده كه به ديوار كاخ شوهرت آويزان است؛ سر اوست. اگر از برادران او، عباس و ديگر فرزندانِ علي عليه السلام مي پرسي، بدان كه سر از بدنشان جدا كردند و بدن هايشان را قطعه قطعه كردند. اگر از زينب مي پرسي، من زينبم و اين خواهرم، ام كلثوم است كه لباس اسيري بر تن كرده ايم و اينان نيز يتيمان حسين عليه السلام هستند.
هند كه سخنان زينب عليهاالسلام را به دقت و شگفتي گوش مي داد، سر به شيون و زاري برداشت و گفت: واي مولايم حسين! كاش كور بودم و تو و خواهران و كودكانت را در اين وضع نمي ديدم.
او خاك بر سر پاشيد و سنگي از زمين برداشت و محكم بر سرش كوبيد كه خون از سرش جاري شد و از هوش رفت. وقتي به هوش آمد، حجاب از سرافكند، گريبان درید و پاي برهنه به كاخ يزيد رفت و فرياد زد: اي يزيد! نفرين بر تو باد كه سر پسر رسول خدا را جدا كرده اي و اهل بيتش را در مقابل نگاه هاي مردم قرار داده اي! در حالي كه زنان خودت در حرم سرايت دور از نظرها هستند. يزيد سرآسيمه، قبايش را درآورد و سر هند را پوشانيد!
اين كار، اوج سنگ دلي و بي رحمي يزيد ملعون را نشان مي دادكه از هيچ آزاري نسبت به خانواده پيامبر صلي الله عليه و آله فرو گذار نكرده بود. استبداد همراه با عشرت طلبي، او را به گرداب فسادها و زشتي ها افكنده بود. او در قبيله اي روزگار گذرانده بود كه آداب و رسوم و فرهنگ مسيحيت بر آن حاكم بود؛ زيرا مادر و اطرافيانش مسيحي بودند. هنري لامنس معتقد است يزيد به دست نسطوري هاي شام تربيت يافته بود. او

در دربارش، مشاوران غير مسلمان را به كار مي گرفت. حتي حاكميت عبيداللّه بن زياد نيز به اشاره سرژيوس، وزير اعظم او بود. هميشه شاعري كه صليبي بر گردن داشت، مشغول سرگرم كردن او بود. همه اين ها اسلام ستيزي او را نشان مي داد.1
پس از ديدار هند با حضرت زينب عليهاالسلام ، ورق زندگي اش برگشت؛ لباس سياه پوشيد و هر روز بر كشتگان كربلا عزاداري مي كرد. در نتيجه بالا گرفتن اين سوگواري ها، يزيد مجبور شد اسيران را به مدينه باز گرداند.2
1 . پيام آور عاشورا، ص 331.
2 . نفس المهموم، ص 259.

واپسين شب زندگي رقيه عليهاالسلام

در يكي از شب هاي رقيه عليهاالسلام پدرش را در خواب مي بيند و پريشان از خواب برمي خيزد. او گريه كنان مي گويد: من پدرم را مي خواهم! هر قدر اهل خرابه خواستند او را ساكت كنند، نتوانستند. داغ همه از گريه او تازه تر گرديد و همه به گريه و زاري پرداختند.
مأموران خرابه پرسيدند: چه خبر شده است؟ گفتند: دختر خردسال امام حسين عليه السلام پدرش را خواب ديده است و او را مي خواهد. آنان سر بريده حضرت را در درون طبقي نهادند و روي آن را با پارچه اي پوشاندند و جلوي او گذاشتند. شدت ضعف و گرسنگي، كودك را به توهّم انداخته بود. او گريه مي كرد و مي گفت: من كه غذا نخواستم؛ من پدرم را مي خواهم. مأموران گفتند: اين پدرت است.
وقتي رقيه عليهاالسلام روپوش را كنار زد، سر بريده پدر را به سينه چسباند و دلسوزانه مي گفت:
چه كسي صورتت را با خون سرت رنگين كرد؟ چه كسي رگ هاي گلويت را بريد؟ چه كسي مرا در اين خردسالي يتيم كرد؟ كاش جانم فدايت مي شد! اي كاش مي مُردم و محاسن به خون رنگينت را نمي ديدم!
سپس آن قدر گريه كرد تا از هوش رفت و ناله اش براي هميشه خاموش گشت. صداي گريه ها بالا گرفت و مصيبتي ديگر بر دل داغدار اهل بيت نشست و اين گونه واپسين شبِ زندگاني كوتاه فرشته غم، با غصه سپري شد.
بدن معصوم و ستم ديده اش را درهمان خرابه به خاك سپردند. او روز اول صفر به آن ويرانه آمد و پس از چهار شب در پنجم صفر سال 61 هجري، به سوي پدر شهيدش پر كشيد.1
1 . معالي السبطين، ج 2، ص 171.

سخن طاهر دمشقي

طاهر دمشقي هم نشين يزيد بود و شب ها، او را با شعر و داستان گويي سرگرم مي كرد. وي درباره شب وفات حضرت رقيه عليهاالسلام مي گويد: «آن شب من پيش يزيد بودم. به من گفت: «طاهر! امشب از ترسِ كابوس هاي وحشتناك، قلبم به تپش افتاده است. سرم را روي زانويت بگذار و از فجايعي كه من در گذشته كرده ام، برايم تعريف كن». من سرش را روي زانو گذاشتم و از گذشته سياهش براي او گفتم. تا اين كه پس از ساعتي به خواب رفت. ناگهان ديدم از خرابه، صداي شيون و ناله مي آيد. او در خواب بود و من در انديشه جنايت هاي او كه نگاهم به تشت طلايي افتاد كه سر حسين عليه السلام در آن قرار داشت. با تعجب ديدم سر بريده، اشك مي ريزد. لب هايش به حركت درآمد و گفت: خداوندا! اينان، فرزندان و جگرگوشه هاي من هستند كه اين گونه از دنيا مي روند.
چون اين منظره را ديدم، حالتي از ترس و غم در دلم افتاد كه ناخودآگاه اشكم جاري شد. يزيد را رها كردم و به بالاي كاخ درآمدم. صداي گريه لحظه به لحظه بيشتر مي شد. از بالاي بام به درون خرابه كه كنار كاخ بود، نگاه كردم؛ ديدم خرابه نشينان دورِ دخترکي را گرفته اند و خاك بر سر مي ريزند و به شدت گريه مي كنند. يكي از آن ها را صدا زدم و پرسيدم چه خبر شده است؟ گفت: دختر سه ساله امام حسين عليه السلام ، پدرش را در خواب ديده است و اكنون از خواب پريده و پدرش را از ما مي خواهد.
پس از ديدن اين صحنه دردناك، پيش يزيد برگشتم. ديدم او هم خواب زده شده است و با حالتي عجيب، به سر بريده نگاه مي كندو از شدت ترس و ناراحتي، دندان هايش را بر هم مي ساید و به خود مي لرزد. دوباره از سر بريده ندايي برخاست و اين آيه را تلاوت كرد:
وَ سَيَعْلَمُ الَّذينَ ظَلَمُوا اَي مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُون.1
و به زودي كساني كه ظلم كردند، خواهند فهميد كه به چه جايگاهي داخل خواهند شد.
ترس بر وجود يزيد چيره گشته بود؛ در همان حالت ناراحتي از من پرسيد: اين صداي گريه از كجاست؟ جريان را براي او گفتم. با عصبانيت فرياد كشيد: چرا سر پدرش را نزد او نمي بريد؟ ببريد و صدايش را بند آوريد. نگهبانان بي درنگ سر را درون طبقي گذاردند و به خرابه آوردند. دخترك با ديدن سر بريده پدر آن قدر گريست كه جان داد.»2
به خوبي روشن است كه يزيد در اين ماجرا قصد تسلّي خاطر اهل خرابه را نداشته، بلكه با اين كار مي خواست آنان را به ياد مصيبت هايشان اندازد و آنان را آزار دهد.3

1 . شعرا، 227.
2 . مصباح الحرمين، برگرفته از: ستاره درخشان شام، ص 208.
3 . نك: مطلب «از نگاه يك عالم» در همين اثر.

ردّ سياه ستم

وقتي حضرت رقيه عليهاالسلام در خرابه از غم ها و غصه هاي دنيا چشم بر هم نهاد، بدنش را نزد زني غسّاله بردند تا او را غسل دهد. آن زن بدن حضرت را غسل مي داد كه ناگاه دست از كار كشيد و پرسيد: «سرپرست اين بچه كيست؟» حضرت زينب عليهاالسلام فرمود: من هستم؛ چه مي خواهي؟» گفت: «اين دخترك به چه بيماري اي مبتلا بوده است كه اين گونه بدنش كبود است؟» حضرت فرمود: «اي زن! اين دختر بيمار نبود و اين كبودي ها ردّ سياه تازيانه هاي ستم است كه اثرش بر بدن او باقي مانده است».1

نقل كرده اند كه در سال 1280 ه . ق قبر حضرت رقيه عليهاالسلام دچار آب گرفتگي مي شود. شخصي به نام سيد ابراهيم دمشقي براي تعمير قبر حضرت، سنگ قبر را مي شكافد و بدن حضرت را بيرون مي آورد تا كفن تازه بر آن بپوشاند. در اين حال مي بيند آثار تازيانه هاي دشمن پس از گذشت صدها سال هنوز بر بدن آن كوچك مظلوم باقي مانده است.2

1 . الوقايع و الحوادث، محمدباقر طبوبي، ج 5، ص 81.

2 . معالي السبطين، ج 2، ص 102.

سوگواري بر رقيه عليهاالسلام

پس از درگذشت رقيه عليهاالسلام ، حضرت ام كلثوم عليهاالسلام ؛ خواهر حضرت زينب عليهاالسلام چند خشت را جمع مي كند و كنار هم مي چيند. سپس بدن بي جان رقيه عليهاالسلام را بر آن مي نهدو اهل بيت عليهاالسلام را دور آن جمع مي كند و به عزاداري مي پردازد. در ميان حلقه سوگواران، وي از همه جان سوزتر ناله مي كرد. وقتي او را تسكين دادند، گريه اش بيشتر اوج گرفت و به زينب عليهاالسلام گفت: «خواهرم! ديشب رقيه به من مي گفت: عمه جان! گرسنه ام و از گرسنگي توان گريستن هم نداشت، ولي اكنون جنازه اش پيش روي من است و من بر او مي گريم در حالي كه ديگر گرسنه نيست».1

بنابر نظر بعضي تاريخ نويسان، يزيد پس از شهادت حضرت رقيه عليهاالسلام دستور داد چراغ و تخته غسل ببرند و او را در همان خرابه همراه با لباس هاي كهنه اش به خاك سپارند.2 او با اين كار مي كوشيد تا چهره اي حق به جانب به خود بگيرد و هم چنان سياست هاي عوام فريبانه اش را ادامه دهد.

1 . حضرت رقيه عليهاالسلام ، ص 84.

2 . رياض القدس، واعظ قزويني، ج 2، ص 324.

ابن عابد شرواني حايري درباره انگيزه شوم يزيد در فرستادن سر امام عليه السلام به خرابه و ديگر رخدادهاي آن شب مي نويسد: «اين كه گفته شده است يزيد براي تسلّي خاطر حضرت رقيه عليهاالسلام دستور داد تا سر بريده پدرش را نزد او ببرند، اشتباه است؛ زيرا مقصود يزيد تسلي دادن كودك نبود، بلكه مي خواست با اين كار، دل اهل بيت عليهم السلام را بيشتر بسوزاند. او مي خواست آنان با ديدن سر بريده ـ در آن موقعيت حساس كه همه به ياد مصيبت هاي كربلا افتاده بودند ـ از بي تابي هلاك گردند و عاشوراي ديگري در شام به وجود آيد. قصد او تنها اين نبود كه رقيه عليهاالسلام از شدت اندوه از دنيا برود، بلكه مي خواست همه اهل بيت عليهم السلام جان دهند.
اهل بيت عليهم السلام با ديدن شهادت حضرت رقيه، سر بريده امام حسين عليه السلام و غسل دادن و كفن كردن پيكر مطهر حضرت رقيه عليهاالسلام ، به ياد بدن هاي پاره پاره و بي غسل و كفن شهيدان كربلا افتادند و به راستي عاشوراي ديگري در آن جا پديد آمد. صداي گريه اهل بيت عليهم السلام آن چنان بلند شد كه مردم شام و اطراف همه فهميدند. از اين رو، همگي نزديك آمدند و گريه سردادند. همين امر موجب شد تا احساسات مردم بر ضد يزيد به جوش آيد. به گونه اي كه آن ها عليه يزيد سخن مي گفتند و اين ماجرا، يزيد را به شدت وحشت زده كرد. يزيد كه در ظاهر خود را تبرئه مي كرد و قتل امام حسين عليه السلام و شهيدان كربلا را به گردن ابن زياد مي انداخت، اهل بيت پيامبر صلي الله عليه و آله را از آن زندان (خرابه شام) آزاد كرد.»1
1 . حضرت رقيه عليهاالسلام ، ص 86، برگرفته از: اكسير العبادات، ص 533.

با مشوّش شدن افكار عمومي مردم شام در اثر جنايت هاي يزيد كه با وفات حضرت رقيه عليهاالسلام شدت گرفته بود، مصلحت را در آن ديد كه از شدت فشار بر اهل بيت عليهم السلام بكاهد و آنان را از بند اسيري آزاد كند. او آنان را مخير گذاشت كه به مدينه باز گردند يا در شام بمانند. امام سجاد عليه السلام و حضرت زينب عليهاالسلام تصميم گرفتند كه پس از برپايي مجلس عزاي عمومي، شام را به مقصد مدينه ترك كنند؛ زيرا از هنگام شهادت امام حسين عليه السلام و يارانش، اهل بيت عليهم السلام نتوانسته بودند براي آنان عزاداري كنندو دشمن، آنان را از اين كار باز داشته بود. يزيد بر خلاف ميل باطني اش ناچار شد اين شرط را بپذيرد؛ زيرا به خوبي مي دانست برپايي سوگواري از سوي قهرمان كربلا؛ حضرت زينب عليهاالسلام ، پايه هاي حكومت استبدادي اش را سست خواهد كرد. با اين حال، به دليل تدابيري كه براي جلوگيري از موج فزاينده اعتراض ها و نارضايتي هاي مردم انديشيده بود، ناگزير اين شرط را پذيرفت. يزيد در مركز شهر، خانه اي را براي عزاداري در نظر گرفت و دستور داد زنان براي تسليت گويي به حضرت زينب عليهاالسلام و برپايي مجلس عزا (كه زير نظر جاسوسان بود) در آن خانه حضور يابند. با انتشار اين خبر در شهر، تمامي زنان هاشمي با لباس سياه در مجلس حضور يافتند و به زينب عليهاالسلام تسليت گفتند. زنان بني اميه و بني مروان نيز با زينت و زيورشان به مجلس آمدند و به زينب عليهاالسلام تسليت گفتند. البته شنيدن مصيبت هاي كربلا كه از زبان دختر علي عليه السلام بيان مي شد، انقلابي شگرف در دل شان ايجاد كرد و آنان نيز با پوشيدن لباس سياه، ابراز هم دردي كردند.
هفت روز در شام مجلس عزاداري بر پا شد. شام روحيه انقلابي گرفته بود و نزديك بود سيل خروشان انتقام و نارضايتي، حكومت يزيد را درهم بشكند.1 اين شهرِ خاموش و ماتم زده، مانند چند روز پيش نبود كه اهل بيت بدان وارد شدند. مردمان شام كم كم سياست رسوا شده تبليغات سوء يزيد را عليه اين خاندان شناخته بودند. چهره شهر تغيير كرده بود؛ مردمي كه چندي پيش از كاروان اسيران با آتش و خاكستر استقبال كرده بودند، اينك با شرمندگي، كاروان اسيران را با تكريم و احترام بدرقه مي كردند.
يزيد سياست دوگانه سركوب و تبسّم؛ را در پيش گرفته بود؛ از يك سو اجازه برپايي مراسم عزاداري را به اهل بيت مي داد و عبيداللّه را مسؤول قتل شهيدان كربلا معرفي مي كرد و از سوي ديگر، با آويزان كردن سر

امام عليه السلام بر در كاخ خويش و اسير كردن اهل بيت عليهم السلام، قدرت خويش را در مقابل هرگونه شورش احتمالي به نمايش مي گذاشت. يزيد مي خواست بر موج بنشيند و احساس آرامش كند و جز اين چاره اي نداشت؛ زيرا اين آخرين تير او در تركش انتقام بود.
مردم شام در آستانه استحاله اي بزرگ و فهم و درك واقعيت ها بودند. آسمان انديشه آنان كه با اسلام تحريف شده معاويه و ترور شخصيت علي عليه السلام و خانواده اش سياه و غبارآلود شده بود، با خطبه هاي توفنده زينب عليهاالسلام و امام سجاد عليه السلام آفتابي و روشن شد. اين موج ناخشنودي به سراي خاموش يزيد نيز رسوخ كرده بود و تنها خروج اهل بيت عليهم السلام بود كه مي توانست آسايشي كوتاه، آن هم در شام براي او ايجاد كند. از اين رو، كاروان اسيران را از شام خارج كرد.2
1 . رياحين الشريعة، ج 3، ص 193، برگرفته از: ستاره درخشان شام، ص 227، با گزينش.
2 . پيام عاشورا، ص 326 با گزينش.

شتران آماده حركت اند و يزيد دستور داده است محمل ها را زينت كنند! زينب عليهاالسلام دستور داد تا زيورها را از محمل شتران باز كنند و محمل ها را سياه پوش سازند. مردمان شام به بدرقه آمده اند، ولي خجالت و شرمندگي از نگاه هايشان مي بارد. با شرمساري و سرافكندگي، ركاب زينب عليهاالسلام و كودكان را گرفتند و آنان را بر هودج هاي سوگ نشاندند. زينب عليهاالسلام سر از كجاوه بيرون آورد و به عنوان آخرين پيام به شاميان فرمود: «اي اهل شام! ما از اين شهر مي رويم، ولي در اين خرابه امانتي از ما پيش شما باقي مي ماند. جان شما و جان اين امانتِ لطمه خورده! هرگاه كنار قبرش رفتيد، آبي بر مزار كوچكش بپاشيد و چراغي كنارش روشن كنيد كه او در اين شهر غريب است».1
كاروان آهسته آهسته گام برمي دارد و از شهر و نگاه هاي غم گرفته مردم دور مي شود. زينب عليهاالسلام و بانوان كاروان تا مسافت هاي دور، به بيرون از كجاوه هايشان مي نگريستند و به ياد رقيه عليهاالسلام و رنج هايش اشك مي ريختند؛ دختركي زخم ديده و كتك خورده كه جايش در محمل زينب عليهاالسلام خالي است، ولي خاطره اش همراه كاروان.
1 . رياض القدس، ج 2، ص 237.

چهل روز از شهادت حسين عليه السلام و يارانش گذشته و كاروان به سوي شهر پيامبر در حركت است. بر سر دو راهي كربلا و مدينه، با درخواست اهل بيت، كاروان راه كربلا را در پيش مي گيرد و در كربلا توقف مي كند. اهل بيت عليهم السلام از محمل ها پياده مي شوند و به سوي مزار خاموش شهيدان مي روند. زينب عليهاالسلام قبر برادر را در آغوش مي گيرد و آن قدر مي گريد كه از هوش مي رود. زن ها آب به صورتش مي پاشند تا به هوش آيد. او با برادر درد دل مي كند و شرح حال سفر پر خاطره اش را باز مي گويد و اشك مي ريزد. گريه اش وقتي شدت مي گيرد كه از رقيه عليهاالسلام براي برادر مي گويد:
«برادر جان! همه كودكاني را كه به من سپرده بودي، بر مزارت آورده ام، جز رقيه ات كه او را در شهر شام با بدني كبود و دلي پر غصه به خاك سپردم».1 سپس كاروان با دلي غم زده راهي مدينه مي شود.
1 . حضرت رقيه عليهاالسلام ، علي فلسفي، ص 47.

كاروان آزادگان در آستانه ورود به مدينه قرار دارد؛ شهر پيامبر صلي الله عليه و آله و زهرا عليهاالسلام و علي عليه السلام ؛ شهري آشنا كه بيشتر مردمانش دوستدار اين خانواده اند. بار ديگر خاطره هاي روز خروج از آن، در دل هاي محنت كشيده اهل بيت زنده مي شود.
پرده هاي اشك، نگاه ها را بر دروازه شهر ورق مي زند؛ مسافران اين ديار آشنا باز گشته اند، ولي چقدر تعداد كاروانيان كم شده است؟ ديگران كجايند؟ شايد با كارواني ديگر برسند؟
اين ها پرسش هايي بود كه از نگاه هاي منتظر مردمان شهر خوانده مي شد. محمل هاي سياه وتعداد اندك كاروانيان، همه چيز را روشن مي كند. از چهره هاي آفتاب سوخته و چشم هاي غمگين، همه چيز پيداست. خورشيد و ماه و ستارگان آسمانِ مدينه، همه در پس ابري از ستم، چهره در خون شسته بودند و مردم اين را كم كم مي فهميدند. صداي غم انگيزِ بشير بن جَذلم نيز سايه اي از غم و اندوه بر شهر مي كشيد.
مردم مدينه! ديگر اين شهر جاي ماندن نيست. حسين عليه السلام كشته شد بايد چشم ها پيوسته بر او بگريند.
ـ پيكرش در كربلا آغشته به خون اوست و سرش را بالاي نيزه ها گرداندند.1
سپس نوبت كعبه غم ها و بلاها، زينب كبري عليهاالسلام بود كه شرح ماجرا كند و گذشته غمبارش را باز گويد. زينب عليهاالسلام با توسن سخن تاخت و قافله خاطره ها را تا ژرفاي جان ها پيش برد. رو به سوي قبر پيامبر صلي الله عليه و آله كرد و با ناله اي جگرسوز گفت: «سلام بر تو اي جد بزرگوارم! اي رسول خدا! من خبر شهادت جگرگوشه ات حسين را آورده ام». زينب عليهاالسلام مي گفت و مردم با صداي بلند مي گريستند. فرمود: «اي مردم مدينه! در كربلا نبوديد تا ببينيد چگونه برادرم را كشتند».
سپس پيراهن خونين و پاره پاره امام حسين عليه السلام را كه از يزيد باز پس گرفته بود،2 به مردم نشان داد.
سكينه عليهاالسلام پيش رفت و فرمود: «اي مردم! كاش در شام بوديد و مي ديديد كه چه وحشيانه ما را با سنگ و چوب مي زدند. كاش مي ديديد كه يزيد چگونه به لب و دندانِ سر بريده پدرم چوب مي زد؟»3
چون سخن از شام به ميان آمد، زينب عليهاالسلام بار ديگر به ياد رقيه عليهاالسلام افتاد و با گريه گفت: «مصيبت وفات رقيه در خرابه شام، كمرم را خميده و مويم را سپيد كرد». او جريان وفات رقيه را در آن شب ظلماني واگويه كرد و صداي ضجه و ناله بود كه به آسمان برمي خاست.4

بدین گونه داستان غم انگیز ستاره دور افتاده از آسمان مدینه، بار دیگر مرور شد و کتاب کوچکي بسته گردید.

1 . پیام عاشورا، ص 340 باگزینش.
2 . ترجمه لهوف، ص 193.
3 . سوگ نامه آل محمدص، صص 523 ـ 525.
4 . ناسخ التواریخ، محمدتقي سپهر، ص 507.

الگوگيري از شخصيت حضرت رقيه عليهاالسلام

حضرت رقيه عليهاالسلام يكي از بارزترين نمادهاي مظلوميت اهل بيت عليهم السلام و نشانِ كينه ديرينه بني اميه با آنان است. ايشان زيباترين الگوي تربيت به شمارِ مي رود و پرورش يافته دامان حسين عليه السلام ، امام زين العابدين عليه السلام و حضرت زينب عليهاالسلام است. رقيه در محيطي رشد يافت كه همه اعضاي خانواده اش بهترين محيط تربيتي را براي كسب فضايل اخلاق اسلامي فراهم آورده بودند. او با سن كم و زندگاني كوتاهش، چنان معرفت وشناخت والايي داشت كه رخدادهاي پيش آمده را به خوبي درك مي كرد.
اين معرفت ودرك عميق در شب ديدارش با سر بريده پدر در پشت دروازه شام و نيز شب وفاتش به خوبي نمايان است. رقيه عليهاالسلام با ديدن سر بريده پدر از گريه دست مي كشد و با گفتن جمله هايي رسا و نغز، معرفتي را كه نتيجه پرورش يافتن در مكتب اهل بيت است، به نمايش مي گذارد. او بدون عنوان كردن خواسته هاي كودكانه، با چند پرسش و خواسته همه حرف هايش را با پدر مي زند:
پدر! چه كسي صورتت را به خون سرت رنگين كرده است؟ چه كسي رگ هاي گلويت را بريده است؟ چه كسي مرا در اين خردسالي يتيم كرد؟1
و با اين سه پرسش، جريان روز عاشورا را براي همه يادآوري و از ستم كاران شكايت مي كند. سپس مي پرسد:
دخترت از اين پس به كه پناه برد؟ بانوان بدون پوشش چه كنند؟ زنان بي سر و سامان و اسير به كجا پناه ببرند؟ چشم هاي گريان چه چاره سازند؟ 2
او با اين سخنان، از رويدادهاي اسيري و سرگرداني اهل حرم و شكستن حرمت در شهرهاي گوناگون، پيش پدر شكوه مي كند و مي گويد:
زنان مو پريشان پس از اسيري چه كنند؟ پناه گاه زناني كه كسي جز تو نداشتند، از اين پس كيست؟3
و بدين سان از دربه دري زنان اهل حرم كه شوهرانشان كشته شده است، مي پرسد. اين پرسش ها به خوبي افق معرفتي حضرت رقيه را نشان مي دهد كه چگونه به واقعه كربلا مي نگريسته و با همان سن كم چگونه همه آن مسايل را به خوبي درك كرده است. اين در حالي است كه او هنوز در بند به سر مي برد و طعم رهايي را نچشيده است. در پايان نيز با سه آرزو، اندوه دل خويش را آشكار مي كند: پدر جان! اي كاش جانم فدايت مي شد! كاش اين روز را نمي ديدم! كاش مي مُردم و محاسن خونينت را نمي ديدم!4

سپس مظلومانه جان به جان آفرين تسليم مي كند. اين جمله ها همه مصيبت ها را از آغاز تا انجام براي مردم يادآوري و عاشورايي ديگر در خرابه برپا مي كند. اين بهترين آموزه تربيتي براي يك خانواده مسلمان و معتقد است كه فرزندانشان را اين چنين تربيت كنند و از همان كودكي، آنان را از درك و انديشه والاي اسلامي برخوردار سازند.

1 . معالي السبطين، ج 2، ص 177.
2 . همان.
3 . معالي السبطين، ج 2، ص 177.
4 . همان.

فصل پنجم: پژوهشي در كتاب هاي معتبر شيعه و ديدگاه هاي انديشمندان اسلامي درباره حضرت رقيه عليهاالسلام

طرح يك پرسش

براي روشن شدن مطلب، اين بحث را با طرح يك پرسش زيربنايي از انديشمند فرزانه، استاد محمد محمدي اشتهاردي آغاز مي كنيم.
آيا نبودن نام حضرت رقيه عليهاالسلام در رديف فرزندان امام حسين عليه السلام در كتاب هاي معتبري چون ارشاد مفيد، اعلام الوري، كشف الغمه و دلائل الامامة طبري بر نبودن چنين شخصيتي در تاريخ دلالت دارد؟
پاسخ: با بيان چند مقدمه پاسخ اين پرسش به خوبي روشن مي شود:
1ـ در عصر زندگاني ائمه اطهار عليهم السلام و در صدر اسلام مسايلي مانند كمبود امكانات نگارشي، اختناق شديد حكمرانان اموي، كم توجهي به ثبت و ضبط جزييات رويدادها، فشار حكومت بر سيره نويسان، دخالت جانب داري ها و... سبب بروز بعضي اختلافات در نقل مطالب تاريخي شده است.
2ـ در اثر تاخت و تازها و وجود بربريت و دانش ستيزي بعضي حكمرانان، بسياري از منابع ارزشمند از ميان رفته است. به همين دليل، اين گمان تقويت مي شود كه چه بسا بسياري از اين اسناد و منابعِ معتبر، در جريان اين درگيري ها، از بين رفته و به دست ما نرسيده است.
3ـ تعدد فرزندان، تشابه اسمي و موارد همسان، امر را بر تاريخ نويسان مشتبه كرده است كه در همين كتاب نيز به مواردي از آن ها برمي خوريم. براي مثال، در مورد روايت طاهر دمشقي كه در فصل پيشين گذشت، كتاب رياض القدس، او را طاهر بن عبداللّه و تذكرة الشهدا، طاهر بن حارث خوانده اند كه دو شخصيت جدا هستند. هم چنين در مورد هند زن يزيد، بعضي او را دختر عبداللّه بن عامر1 و بعضي ديگر، وي را دختر خانواده اي يهودي2 دانسته اند كه درهر دو مورد، افزون بر اشتباه در عنوان شخصيت ها، در نقل اين رويداد تاريخي نيز دوگانگي وجود دارد كه اين گونه خطاها درتاريخ نويسي قديمي، امري طبيعي است.
4ـ همان گونه كه پيش تر گفته شد، امام حسين عليه السلام به دليل شدت علاقه به پدرِ بزرگوار و مادر گرامي شان، نام همه فرزندان خود را فاطمه و علي مي گذاردند. اين امر خود منشأ بسياري از سهوِ قلم ها در نگاشتن شرح حال زندگاني فرزندانِ امام حسين عليه السلام گرديده است. قرينه ها و شواهدي در دست هست كه رقيه عليهاالسلام را فاطمه صغيره مي خوانده اند. احتمال دارد همين موضوع سبب غفلت از نام اصلي ايشان شده باشد.3
بنابراين، نيامدن نام حضرت رقيه عليهاالسلام در كتاب هاي تاريخي، هرگز دليل برنبودن چنين شخصيتي در تاريخ نيست. افزون بر آن، مهم ترين دليلِ

فراموشي يا كم رنگ شدن حضور اين شخصيت، زندگاني كوتاه ايشان است كه سبب شده ردّ كمتري از ايشان در تاريخ به چشم بخورد.
در مورد تشابه اسمي رقيه عليهاالسلام و فاطمه صغيره به يك جريان تاريخي اشاره مي كنيم. مسلم گچ كار از اهالي كوفه مي گويد: «وقتي اهل بيت عليهم السلام را وارد كوفه كردند، نيزه داران، سرهاي مقدس شهيدان را جلوي محمل زينب عليهاالسلام مي بردند. حضرت با ديدن آن سرها، از شدت ناراحتي، سرش را به چوبه محمل كوبيد و با سوز و گداز شعري را با اين مضامين سرود:
اي هلال من كه چون بدر كامل شدي و در خسوف فرو رفتي! اي پاره دلم! گمان نمي كردم روزي مصيبت تو را ببينم! برادر! با فاطمه خردسال و صغيرت، سخن بگو كه نزديك است دلش از غصه آب شود. چرا اين قدر با ما نامهربان شده اي؟ برادر جان! چقدر براي اين دختر كوچك سخت است كه پدرش را صدا بزند، ولي او جوابش را ندهد.4
حضرت زينب عليهاالسلام در اين شعر از رقيه عليهاالسلام به فاطمه صغيره ياد مي كند و اين مسئله را روشن مي كند كه فاطمه صغيره كه در بعضي از كتاب ها از او ياد شده، همان دختر خردسالي است كه در خرابه شام جان داده است.
در اين جا براي روشن شدن بيشتر مسئله، گفتار كتاب هاي تاريخي و ديدگاه هاي انديشمندان اسلامي را بررسي مي كنيم.
1 . سوگ نامه آل محمدص، ص 485.
2 . همان، پاورقي ص 486 .
3 . سرگذشت جان سوز حضرت رقيه عليهاالسلام ، ص 12.
4 . نفس المهموم، ص 221.

قديمي ترين كتابي كه از حضرت رقيه عليهاالسلام به عنوان دختر امام حسين عليه السلام ياد كرده است و شهادت او را در خرابه شام مي داند، همين كتاب است. اين كتاب، اثر عالم بزرگوار، شيخ عمادالدين الحسن بن علي بن محمد بن طبري است كه به امر وزير بهاءالدين1 ـ حاكم اصفهان در روزگار سلطنت هلاكوخان ـ نوشته شده است. به ظاهر، نام گذاري آن به كامل بهايي از آن روست كه به امر بهاءالدين نگاشته شده است.
شيخ عباس قمي در نفس المهموم و منتهي الآمال، ماجراي شهادت حضرت رقيه عليهاالسلام را از آن كتاب نقل مي كند. هم چنين بسياري از عالمان بزرگوار، مطالب اين كتاب را تأييد و به آن استناد كرده اند؛ از جمله آيت اللّه صفايي خوانساري از فقيهان برجسته معاصر در مورد اين كتاب مي گويد: «قديمي ترين كتابي كه در اين خصوص مي شناسم، كتاب كامل بهايي است».2

1 . وفات: 675 ه . ق.
2 . فوائد الرضويه، ص 111.

لهوف

يكي ديگر از كتاب هاي كهن كه در اين زمينه، كتاب لهوف از سيد بن طاووس (وفات: 664 ه . ق) است. بايد دانست احاطه ايشان به متون حديثي و تاريخي اسلام و شيعه، ممتاز و چشم گير است. وي مي نويسد: «شب عاشورا كه حضرت سيدالشهداء اشعاري در بي وفايي دنيا مي خواند، حضرت زينب عليهاالسلام سخنان ايشان را شنيد و گريست. امام عليه السلام او را به صبر دعوت كرد و فرمود: «خواهرم، ام كلثوم و تو اي زينب! اي رقيه، اي فاطمه، اي رباب! وقتي من به قتل رسيدم، در مرگم گريبان چاك نزنيد و كلامي كه با رضا و تسليم سازگار نيست، مگوييد».1
بنابر نقل ايشان، نام حضرت رقيه عليهاالسلام بارها بر زبان امام حسين عليه السلام جاري شده است.
اين مطلب در مقتل ابومخنف نيز هست كه حضرت پس از شهادت علي اصغر عليه السلام ، فرياد برآورد: «اي ام كلثوم، اي سكينه، اي رقيه، اي عاتكه و اي زنيب! اي اهل بيت من! خدا نگهدار؛ من نيز رفتم».2
اين مطلب را سليمان بن ابراهيم قندوزي حنفي (وفات: 1294 ه . ق) در كتاب ينابيع المودة از مقتل ابومخنف نقل مي كند.3
1 . كامل بهايي، ج 2، ص 179، برگرفته از: نفس المهموم، ص 260.
2 . لهوف، ص 140.
3 . ينابيع المودة، صص 333 ـ 335، برگرفته از: ستاره درخشان شام، ص 16.

المنتخب في جمع المراثي و الخطب؛ معروف به منتخب طُريحي

اين كتاب را شيخ فخرالدين طريحي (وفات: 1085 ه . ق) نوشته كه در آن، سن حضرت رقيه عليهاالسلام ، سه سال بيان شده است. پس از او، فاضل دربندي (وفات: 1286 ه . ق) كه آثاري هم چون اسرار الشهادة و خزائن دارد، در كتاب اكسير العبادات في اسرار الشهادات، مطالبي را از منتخب طريحي نقل كرده است. بعدها سيدمحمد علي شاعبدالعظيمي (وفات: 1334 ه . ق) در كتاب شريف الايقاط، مطالبي را از كتاب طريحي بيان كرده است. هم چنين علامه حايري (وفات: 1384 ه . ق) در كتاب معالي السبطين از اين كتاب بهره برده است. بيش تر مطالب اين تحقيق در مورد درگذشت حضرت رقيه عليهاالسلام ، از كتاب منتخب طريحي گرفته شده است.1

1 . سرگذشت جان سوز حضرت رقيه عليهاالسلام ، صص 35 ـ 40 با گزينش.

علامه سيد حسن لواساني (وفات: 1400 ه . ق) در كتاب الدروس البهية في مجمل احوال الرسول و العتره النبويه در مورد حضرت رقيه عليهاالسلام مي نويسد:
«يكي از دختران امام حسين عليه السلام به نام رقيه، از اندوه بسيار و گرما و سرماي شديد و گرسنگي، در خرابه شام از دنيا رفت و در همان جا به خاك سپرده شد. قبرش در آن جا معروف و زيارت گاه است».1
تمام قول هايي را كه درمورد حضرت رقيه عليهاالسلام بيان شده بود، آورديم. ديگر كتاب هايي كه در اين زمينه سخني دارند، مستقيم يا غيرمستقيم از همين منابع نقل شده اند. در اين جا به بررسي ديدگاه هاي برخي انديشمندان اسلامي در اين باره مي پردازيم:
1 . الدروس البهية، ص 71، برگرفته از: سرگذشت جان سوز حضرت رقيه عليهاالسلام ، ص 45.

ديدگاه آيت اللّه العظمي گلپايگاني رحمهم الله

از آيت اللّه العظمي سيد محمدرضا گلپايگاني رحمهم الله در مورد حضرت رقيه عليهاالسلام و مرقد ايشان در دمشق و هم چنين داستان تعمير قبر حضرت كه به دستور خود ايشان انجام گرفت، پرسيدند. ايشان فرمود:
اين گونه مطالب كه نقل شده است، هيچ گونه محال بودني از نظر عقلي ندارد؛ لكن از اموري كه اعتقاد به آن لازم و واجب باشد، نيست.1
1 . مجمع المسائل، ج 1، ص 10، برگرفته از: سرگذشت جان سوز حضرت رقيه عليهاالسلام ، پاورقي ص20.

ايشان در پاسخ به اين پرسش كه: «آيا امام حسين عليه السلام ، دختري به نام رقيه داشته است؟» مي فرمايد:
با مراجعه به كتاب هايي مانند كشف الغمه، بحارالانوار، مناقب ابن شهرآشوب متوجه مي شويم كه دختري به نام رقيه براي امام حسين عليه السلام ثبت نشده است. بنده زماني تحقيق كردم كه آيا اساسا نام رقيه در آن زمان، مرسوم بوده است يا نه؟ متوجه شدم كه حضرت امير عليه السلام ، دختري به نام رقيه داشتند. معلوم مي شود كه در آن زمان رقيه اسمي براي زنان بوده است، ولي منابع اصلي ما، در ميان دختران امام حسين عليه السلام ، دختري به نام رقيه را براي ايشان ثبت نكرده اند. اين مطلب كه دختر كوچكي از امام حسين عليه السلام در مدّت اسيري در شام، پدر را در خواب مي بيند و بعد بيدار مي شود و بي تابي مي كند و از عمه و امام سجاد عليه السلام پدر را درخواست مي كند، قديمي ترين منبع اين سخن، كامل بهايي است. بعدها، هر كسي كه مطالبي آورده است، به نظر مي رسد كه از او گرفته باشد.
اين جريان را عمادالدين طبري براي بهاءالدين وزير هلاكوخان ـ نوشته است. به نظر مي رسد اين وزير، همانند صاحب بن عباد، عالمي دانش دوست بوده است كه ظاهرا به تشيع هم گرايش داشته است. با درخواست او، عمادالدين طبري، كتاب كامل بهايي را درباره سقيفه و موضوع خلافت و امامت نوشته است. او هم در آن كتاب از حضرت رقيه عليهاالسلام اسم نبرده است. مي نويسد: «دخترکي چهار ساله پدر را درخواب ديد و بي تابي كرد و...».
اين كتاب كه در سال 675 ه . ق نوشته شده است، قديمي ترين سندي است كه بنده در مورد اين قضيه يافته ام. البته نويسنده كامل بهايي، اين جريان را از يك دانشمند سني به نام قاسم بن محمد بن احمد مأموفي نقل مي كند. كتاب اين دانشمند سني الحاوية نام دارد كه از منابع عمادالدين طبري بوده است.1
1 . نك: مقاله تحريف هاي عاشورا، مجله كانون گفتمان ديني، شماره 19، ص 9.

ابهام زدايي

شايد با بررسي ديدگاه هاي گوناگون كه بيان شد، اين توهم پيش آيد كه در بيان رويدادهاي زندگي حضرت رقيه عليهاالسلام ، نوعي ناسازگاري و ناهم آهنگي وجود دارد. براي نمونه، در بخش به ياد لب هاي خشكيده پدر بيان شد كه حضرت رقيه عليهاالسلام ، از شهادت پدر آگاه شده است، ولي در شرح رويدادهاي شب درگذشت رقيه عليهاالسلام گفته شد كه كودكان از شهادت پدرانشان آگاه نبوده اند و به آن ها گفته شده بود كه پدرانشان در سفرند. براي زدودن اين ابهام بايد گفت بر اساس منابع موجود، هيچ گونه ناهماهنگي وجود ندارد؛ زيرا منابع اين مطالب را نقل كرده اند. اين گونه اختلاف نظرها در پاورقي اين كتاب، آمده است.

فصل ششم: کرامت ها

حاج ميرزا علي محدث زاده (وفات: محرم 1396 ه . ق) فرزند حاج شيخ عباس قمي رحمهم الله مي فرمود: «به بيماري حنجره مبتلا شدم تا جايي كه سخنراني كردن برايم ممكن نبود. پس از معاينه پزشك، مشخص شد كه بعضي از تارهاي صوتي ام از كار افتاده و بيماري لاعلاجي است. پزشك دستور استراحت داد و گفت بايد تا چند ماه سخنراني نكنم و حتي با كسي حرف نزنم و اگر چيزي مي خواهم، آن را بنويسم. بسيار ناراحت بودم و به شدت احساس درماندگي مي كردم.
روزي پس از نماز ظهر و عصر به حضرت سيدالشهداء عليه السلام توسل جستم و عرض كردم: يابن رسول اللّه ! خودداري از سخنراني برايم خيلي سخت است. من از اول عمر تا به حال، منبر رفته ام، و سال ها از خادمان شما اهل بيت بوده ام، ولي اكنون بايد يكباره اين لباس نوكري را، كنار بگذارم. افزون بر آن ماه رمضان هم نزديك است، با دعوت هاي مردم چه كنم؟
بعد از التماس و خواهش فراوان، در پي اين توسل، در عالم رؤيا ديدم در اتاق روشني نشسته ام، ولي يك طرف آن تاريك است. امام حسين عليه السلام را در آن قسمت روشن اتاق ديدم. در همان حال به حضرت متوسل شدم و مشكلم را عنوان نمودم و بسيار پافشاري كردم. حضرت روبه من كرد و فرمود: «به آن سيد كه دم در نشسته، بگو چند جمله مصيبت دخترم رقيه را بخواند و شما هم اشك بريزيد. ان شاءاللّه خوب مي شويد». به طرف در اتاق كه نگاه كردم شوهرخواهرم، حاج آقا مصطفي طباطبايي قمي را كه از عالمان تهران بود ديدم. ايشان روضه حضرت رقيه عليهاالسلام خواند و من هم مشغول گريه شدم. در همين حالت مرا از خواب بيدار كردند.
روز بعد به همان پزشك متخصص مراجعه كردم. او پس از معاينه اي سرپايي ديد اثري از بيماري در حنجره من نيست. خوابم را براي او تعريف كردم. او پس ازشنيدن آن، بي اختيار قلم از دستش افتاد و اشك در چشمانش حلقه زد. سپس گفت: «آقا، اين بيماري شما لاعلاج بود و جز شفاي اهل بيت عليهم السلام هيچ راه ديگري نداشت.»1
1 . كرامات الحسينيه، علي ميرخلف زاده، ج 2، ص 88.

همسفري مهربان

استاد محمد محمدي اشتهاردي از قول عالمي نقل مي كند: «در سال 1335 ه . ش، پس از سفر حج به شام رفتم تا پس از زيارت حضرت زينب عليهاالسلام و حضرت رقيه عليهاالسلام و ديگر اماكن متبركه آن جا به كربلا و نجف، مشرف شوم. در سوريه تنها بودم و مي خواستم براي رفتن به عراق همسفر خوبي داشته باشم. پس از زيارت حضرت رقيه عليهاالسلام از ايشان خواستم تا از خدا بخواهد همسفر خوبي نصيبم گردد. هنوز از حرم بيرون نيامده بودم كه با يكي از تاجران كاظمين آشنا و هم صحبت شديم. او گفت مي خواهم به عراق بروم. با او همسفر شديم و با هم به كربلا و نجف و سپس به كاظمين رفتيم. در آن سفر من هرگز احساس تنهايي نكردم و دريافتم كه اين همسفر خوب از كرامت هاي حضرت رقيه عليهاالسلام بوده است.»1

1 . سرگذشت جان سوز حضرت رقيه عليهاالسلام ، ص 58.

نويسنده كتاب ستاره درخشان شام از قول آيت اللّه حاج سيد مهدي حسيني لاجوردي نقل مي كند كه فرمود: «در سفري كه به سوريه داشتم، در مغازه اي نزديك مسجد اَمَوي، چند جلد كتاب خطي بسيار قديمي از جمله نهج البلاغه اي به خط يكي از علماي سال 600 ه . ق ديدم. با توجه به قيمت بالايي كه فروشنده مي گفت، پرداخت مبلغ آن براي من ممكن نبود. به حرم حضرت رقيه عليهاالسلام رفتم و به حضرتش متوسل شدم. در هنگام برگشت از جلوي مغازه مي گذشتم، فروشنده صدا زد: سيّد بيا! مي خواهم اين كتاب ها را به هر قيمتي كه مي خواهي بخري! قيمت مناسبي به او دادم و كتاب ها را خريدم. در حال حاضر آن كتاب ها در يكي از كتاب خانه هاي عمومي قم موجود است.»1

1 . ستاره درخشان شام، ص 274.

كرامت هاي حضرت در حق نامسلمانان

توسل زن فرانسوي

زني فرانسوي را در حرم مطهر حضرت رقيه عليهاالسلام ديدند كه دو قاليچه گران بها را به عنوان هديه به آستانه مقدسه آورده است. وقتي مردم با شگفتي علت آن كار را از او پرسيدند، گفت: «به سبب مأموريتي كه در دمشق داشتم، كنار اين حرم منزلي اختيار كردم. شب اول اقامتم، صداي مداوم گريه شنيدم، وقتي پرسيدم اين صداها از كجاست، گفتند: اين صداي گريه ها از كنار قبر دختري مي آيد. كه در اين نزديكي به خاك سپرده شده است. نخست خيال كردم آن دختر امروز مرده و به تازگي دفن شده است و اين هم صداي گريه نزديكان اوست، ولي وقتي گفتند كه اين دختر بيش از هزار سال است كه از دنيا رفته است، بر شگفتي من افزوده شد كه چرا مردم بعد از صدها سال اين گونه براي او مي گريند. وقتي پرسيدم، گفتند: اين دختر با دختران ديگر فرق دارد. او دختر پيشواي مسلمانان است كه دشمنان، پدرش را كشتند و او را به همراه ديگر فرزندانش به اين جا كه پايتخت شان بود، آوردند و آن دختر از فراق پدر در همين محل جان داد. بعد از آن شب، به اين محل مي آمدم و مي ديدم كه مردم چگونه از هر سو عاشقانه به زيارت او مي آيند و هديه مي آورند و به او توسل مي جويند. به همين دليل، علاقه خاصي نسبت به او پيدا كردم.

پس از مدتي اقامت دردمشق، مرا براي زايمان به بيمارستان بردند، ولي پزشكان پس از معاينه گفتند كه بچه حالت طبيعي ندارد و زايمان خطرناك است و بايد عمل جراحي صورت گيرد. وقتي دريافتم كه در كام مرگ قرار گرفته ام، بسيارنگران و غمگين شدم. چاره اي جز توسل به اين دختر ستم كشيده نداشتم. از اين رو، دست توسل به سويش دراز كردم و با التماس از او خواستم كه مرا از مرگ نجات دهد و گفتم اگر خواسته ام را برآورده كني، دو قاليچه نفيس به آستانه ات هديه مي كنم. طولي نكشيد كه بر خلاف انتظار پزشكان، بچه به حالت طبيعي به دنيا آمد و من نيز از مرگ نجات يافتم. اكنون آمده ام كه به عهدم وفا كنم.»1

1 . حضرت رقيه عليهاالسلام ، ميرخلف زاده، ص 25.

هم بازي رقيه عليهاالسلام

زني مسيحي دختر فلجش را كه دكترها جواب كرده بودند، از لبنان به سوريه آورد. آن زن درنزديكي حرم حضرت رقيه عليهاالسلام ، منزلي اجاره مي كند تا دخترش را براي معالجه پيش دكترهاي دمشق ببرد. روز عاشورا فرا مي رسد و او مردم را مي بيند كه دسته دسته به طرف حرم حضرت رقيه عليهاالسلام مي روند. وقتي علت را مي پرسد، مي گويند: اين جا حرم دختر امام شيعيان است. او دختر بيمارش را تنها در منزل مي گذارد و به طرف حرم مي رود و با ديدن حالت غمزده مردم، به قدري گريه مي كند كه از شدت ناراحتي و گريه از هوش مي رود. مردم دورش را مي گيرند و او را به هوش مي آورند. كسي به او مي گويد: به خانه ات برو كه خدا دخترت راشفا داده است. او سراسيمه به طرف خانه مي رود و در مي زند. با شگفتي دخترش را مشغول بازي مي بيند. وقتي از حال او مي پرسد، دخترش مي گويد: وقتي تو رفتي، دختري به نام رقيه واردشد و به من گفت بلند شو تا با هم بازي كنيم. آن دختر به من گفت: بگو بسم اللّه الرحمن الرحيم تا بتواني بلند شوي. سپس دستم را گرفت و از زمين بلند كرد و من با تعجب ديدم كه سالم شده ام. او با من بازي مي كرد كه شما در زديد. آن زن مسيحي با ديدن اين كرامت از حضرت رقيه عليهاالسلام ، مسلمان شد.1

1 . ستاره درخشان شام، ص 270.

يكي از خادمان حرم حضرت رقيه نقل مي كند: «وقتي خانه هاي پيرامون حرم را براي توسعه بيشتر خريداري مي كردند، مالك يكي از اين خانه ها شخصي يهودي بود كه به هيچ وجه حاضر به فروش خانه اش نبود. حتي حاضر بودند بيش از دو برابر قيمت را به او بپردازند، ولي او راضي نمي شد. بعد ازمدتي كه وضع حمل همسرش نزديك شد، او را نزد پزشك بردند. پزشك بعد از معاينه گفت: بچه و مادر هر دو در معرض مرگ هستند. آن شخص يهودي مي گويد: همسرم را بستري كردم و براي نجات همسر و فرزندم به حضرت رقيه عليهاالسلام متوسّل شدم و گفتم اگر آن دو از مرگ نجات يابند، خانه ام را به طور رايگان در اختيار طرح توسعه حرم مي گذارم. پس از عمل جراحي، همسر و فرزندم را در كمال سلامتي ديدم. همسرم از من پرسيد: به كجا رفتي؟ گفتم: كاري داشتم، رفتم و انجام دادم. او گفت: نه! تو رفتي و به حضرت رقيه متوسل شدي! گفتم: تو از كجا فهميدي؟ گفت: من در حالت بيهوشي كه ديدم دختر بچه اي وارد اطاق عمل شد و به من گفت: ناراحت نباش! ما سلامتي تو و بچه ات را از خدا خواسته ايم. فرزندت پسر است. سلام مرا به شوهرت برسان و بگو اسم او را حسين بگذارد. گفتم: شما كيستيد؟ گفت: من رقيه، دختر امام حسين ام.»1

1 . ستاره درخشان شام، ص 281.

دكترها به من جواب رد داده بودند و پس از تشكيل كميسيون پزشكي قرار شد مرا عمل كنند. عمل انجام پذيرفت و نتيجه اي نداد. وقتي پزشكان گفتند كه هيچ اميدي نيست، زن و بچه ام را خواستم تا با آن ها خداحافظي كنم. همه از حالت من گريان و افسرده شده بودند، با همان وضع وخيم، به حضرت رقيه عليهاالسلام متوسل شدم. ذكر توسلي از او كردم و از هوش رفتم. در حال بيهوشي ديدم، دختر بچه اي مرا با اسم صدا زد و گفت: برخيز! تعجب كردم كه او كيست كه اسم مرا مي داند. با خودم گفتم حتما بچه هم اتاقي هاي من در بيمارستان است. دوباره گفت: بلند شو! گفتم: دست و پايم را بسته اند و نمي توانم بلند شوم. گفت: بلند شو! وقتي نگاه كردم، ديدم دست و پايم باز است. گفت: چرا بلند نمي شوي؟ گفتم: عمل كرده ام، نمي توانم. آن گاه به محل عملِ من نگاه كرد. سپس ديدم اثري از جاي عمل نيست.
با شگفتي پرسيدم: دختر جان! شما كيستيد؟ گفت: مگر تو چند لحظه پيش مراصدا نكردي و به من متوسل نشدي؟ اين را گفت و از نظرم پنهان شد. وقتي برخاستم ديدم شفا گرفته ام.1
1 . ستاره درخشان شام، ص 272.

خاطره يك هنرمند

فيلم هنرمندانه بازمانده يكي از كارهاي موفق و ماندگار در عرصه فيلم سازي است. نكته جالب در اين فيلم به گفته كارگردان فيلم آن است كه در خود فيلم نامه چنان پايان شورانگيز و غمناكي پيش بيني نشده بود و كارگردان يافتن چنين پايان دل انگيزي براي فيلم را مرهون توسل به حضرت رقيه عليهاالسلام مي داند.
وي در اين باره مي گويد:
«فصل فينال اين فيلم، فصلي است كه من هرگز در سناريو ننوشته بودم. در اولين نسخه، فيلم در ايستگاه قطار تمام مي شد. در دومين نسخه فيلم در قطار در حال حركت تمام مي شد؛ يعني هنگام فيلم برداري احساس كردم كه ايرادهايي در كارمان وجود دارد. و نمي دانستم چگونه فيلم را بايد به پايان برسانم؛ يعني سناريو را داشتم، ولي برايم كافي نبود. فيلم برداري مي كرديم، ولي بچه ها مي ديدند كه من با سناريو پيش نمي روم و من تنها شب به شب مي فهميدم كه بايد چه كار بكنم. در همان جا؛ يعني دمشق به حضرت رقيه عليهاالسلام متوسل شدم. اين توسل و نذرها سبب شد كه به نظر خودم يكي از درخشان ترين فينال هاي فيلم ايجاد شود. پيدا بود كه در فينال فيلم چيزي خارج از نَفَس ما به آن خورده است.
بعد از جشنواره، براي تشكر كردن به حرم حضرت رقيه عليهاالسلام رفتم. البته اين گونه حرف ها در عالم سينما و روشنفكرها خيلي معنا ندارد، ولي اين كار صورت گرفت.
به نظر خودم و تمام كساني كه فيلم را ديده اند، خيلي شگفتي آور بود كه كساني را مي ديديم كه به ظاهر هيچ گونه وابستگي مذهبي نداشتند، ولي فينال فيلم آن ها را زير و رو كرده بود. اين نَفَسِ حضرت رقيه عليهاالسلام بود و بي معرفتي بود اگر اين را نمي گفتم.»1
1 . مجله نيستان، شماره 8، ارديبهشت 1375، صص 60 و 67.

فصل هفتم: حرم مطهر حضرت رقیه علیهاالسلام

پيشينه بارگاه ملكوتي و باشكوه حضرت رقيه عليهاالسلام در شام، خرابه اي بوده است كه اهل بيت امام حسين عليه السلام را در آن جاي دادند. اين مكان شريف امروزه در كنار بازارچه قديمي و با فاصله كمي از مسجد اَمَوي قرار دارد. حرم مطهر در خيابان حرم واقع شده است كه به خيابان «ملك فيصل» ختم مي شود.1

بر اساس پژوهش هاي انجام يافته، از اولين دوره ساخت بناي حرم حضرت رقيه عليهاالسلام ، آگاهي دقيقي در دست نيست، ولي نخستين تجديد بنا به دستور خود حضرت رقيه عليهاالسلام بوده است كه در اين باره در كتاب منتخب التواريخ اين گونه نقل شده است: «عالم بزرگوار شيخ محمد علي شامي از پدر بزرگوار و او نيز بدون واسطه از سيد ابراهيم دمشقي نقل مي كند كه دختر بزرگ سيد ابراهيم شبي حضرت رقيه عليهاالسلام را در خواب مي بيند. وي مي فرمايد: به پدرت بگو قبر من در ميان آب افتاده است و بدن مرا اذيت مي كند. بگو بيايند و آن را تعمير كنند. او خواب را براي پدرش نقل مي كند، ولي او به دليل فشار اهل تسنن ترتيب اثر نمي دهد. شب دوم، دختر ديگر سيد ابراهيم همان خواب را مي بيند، ولي او با خود مي گويد به واسطه خواب يك دختر نمي توان به قبر دختر امام حسين عليه السلام دست زد. شب سوم، دختر كوچك وي باز همان خواب را مي بيند و براي پدرش تعريف مي كند. سيد ابراهيم ناراحت مي شود، ولي جرأت چنين كاري را به خود نمي دهد و اعتنايي نمي كند. شب چهارم، خود سيد ابراهيم حضرت رقيه عليهاالسلام را در خواب مي بيند كه با عتاب به وي مي گويد: «چرا والي دمشق را براي تعمير قبر من باخبر نكردي؟ سريع براي اين كار اقدام كنيد».

صبح فردا سيد ابراهيم جريان را براي والي شهر دمشق باز مي گويد و او هم جريان را به عالمان شيعه و سني شهر خبر مي دهد تا در اين باره تصميمي بگيرند. همگي با غسل و طهارت كامل براي تعمير قبر وارد عمل مي شوند. سنگ قبر را مي شكافند. خود سيد ابراهيم براي تعمير اقدام مي كند. وقتي سيد سنگ لحد را برمي دارد، مي بيند بدن حضرت هنوز سالم است و در ميان آب افتاده است. بدن را از قبر بيرون مي آورد و روي زانوانش قرار مي دهند. عده اي داخل قبر مي روند و پس از سه روز آن را تعمير مي كنند. سيد ابراهيم پس از عوض كردن كفن حضرت، بدن مطهرش را داخل قبر مي گذارد و قبر را مي چيند و سنگ قبر جديدي بر روي آن مي گذارد.»

نويسنده كتاب، تاريخ اين رويداد را سال 1280 ه . ق ذكر كرده است.2

آرامگاه حضرت رقيه عليهاالسلام براي بار دوم، در سال 1323 هجري به دست ميرزا علي اصغر خان اتابك، صدر اعظم دولت ايران، تجديد بنا گرديد.3 در سال 1334 هجري، بناي بارگاه با معماري بهتري به دست «سيد محمد علي» و سيد كامل آل نظام ـ فرزندان «سيد محمد نظام دمشقي» ـ ساخته شد. در سال 1376 ه . ق نيز هيأت بني الزهراي تهران ضريح طلاكاري شده اي را به آستانه هديه كرد.
پس از آن، به دليل توجه ويژه علاقه مندان اهل بيت عليهم السلام به زيارت حرم شريف حضرت رقيه عليهاالسلام و محدود بودن فضاي زيارتي حرم، براي رفاه حال زايران، كار توسعه حرم به سرپرستي گروهي شامل امام موسي صدر، شيخ نصراللّه خلخالي، حاج ابوالقاسم همداني و سيدرضا وردي كاظمي آغاز شد. آنان با خريد خانه هاي اطراف حرم، در توسعه حرم كوشيدند، ولي به دليل بعضي طمع كاري هاي مغرضانه و تعصب هاي قوميتي اين كار تا چندين سال به طول انجاميد.
البته با عنايت هاي اهل بيت عليهم السلام و كمك شيعيان، در تاريخ 1364 ه . ش، با حضور مقام هاي دولتي سوريه، كار توسعه حرم مطهر به طور رسمي ادامه يافت و در مدت پنج ماه، حرم مطهر به شكل كنوني در آمد كه مساحت آن 4500 متر مربع است.
1 . رقيه؛ چاووش كربلا، ص 41.
2 . منتخب التواريخ؛ ملاهاشم خراساني، ص 388، باب ششم، برگرفته از: منهاج الدموع، ص 395؛ معاني السبطين، ج 2، ص 171؛ نورالابصار، ص 238.
3 . اعيان الشيعه، ج 7، ص 23.

ضريح مطهر حضرت كه كار هنرمندان اصفهاني است، به آيه 25 سوره آل عمران مزيّن شده است كه مي فرمايد:
«خداوندا! هر كه را مي خواهي، عزت مي دهي و هر كه را بخواهي، خوار مي گرداني.»1
حرم ملكوتي حضرت رقيه عليهاالسلام در مقابل گور بي نام و نشان يزيد و پدرش كه به زباله دان دمشق تبديل گرديده، به خوبي نمايانگر تفسير اين آيه شريف است.
«سيد محمد طباطبايي»، عالم معروف عصر مشروطه، در سفري به دمشق مي كوشد از وضع قبر معاويه آگاه شود. او از هركه مي پرسد، همگي با نگاه نفرت آميزي از پاسخ به او طفره مي روند تا اين كه يك درشكه چي با كرايه اي زياد حاضر مي شود تا او را به آن جا ببرد. او مي گويد: «مسافت زيادي از شهر نداشت. حياط، خرابه اي بود كه در اتاق كوچك 20 متري با سه پله داشت. در حياط، حوض كوچكي پر از آب گنديده بود و سه مرغابي در آن شنا مي كردند. پيرزني در گوشه ي حياط مشغول نخ ريسيدن با دوك بود. با ديدن من فهميد كه اهل شام نيستم، چون اهل شام آن جا نمي روند. در داخل اتاق، دو قبر كثيف بود كه پارچه كهنه اي روي آن انداخته بودند و دو شمعدان مسي قديمي هم بر روي قبرش گذاشته بودند.
قبر يزيد هم اكنون در «باب صغير» به زباله داني تبديل شده و در بي نام و نشاني افتاده است.»2
1 . رقيه؛ چاووش كربلا، ص 52.
2 . ستاره درخشان شام، صص 51 ـ 67 با گزينش.

ديگر مكان هاي مقدس شام

شام، سرزميني باستاني، داراي تمدني كهن و از نظر آب و هوايي از مناطق زيباي جهان است. اين سرزمين محل تولد بسياري از پيامبران الهي بوده كه با گذشت كمتر از يك قرن از ظهور پيامبر اسلام صلي الله عليه و آله، به پايتخت درندگان اموي بدل گشت.
امام باقر عليه السلام در مورد شام مي فرمايد: «شام؛ چه سرزمين خوبي، اما چه اهالي پستي!»1 در تفسير امام حسن عسگري عليه السلام نيز آمده است: «وقتي خبر سرپيچي معاويه، به اميرالمؤمنين عليه السلام رسيد و گفتند كه صد هزار نفر با او هستند، حضرت پرسيد: از كدام طايفه اند؟ گفتند: اهل شام اند. فرمود: نگوييد اهل شام، بلكه بگوييد اهل شوم.»2 اين مردم، بسياري از خاندان وحي عليهم السلام را شهيد كردند كه هم اكنون مقبره پاك آنان در اين سرزمين پرتوافشاني مي كند. در اين جا به آوردن نام آنان بسنده مي كنيم.
1 . سفينة البحار، ج 4، ص 361.
2 . همان.

آرامگاه فرزندان اهل بیت علیهم السلام

1. آرامگاه حضرت زینب علیهاالسلام
2. آرامگاه حضرت ام کلثوم علیهاالسلام
3. آرامگاه حضرت سکینه علیهاالسلام ؛ دختر امام حسین علیه السلام
4. آرامگاه حضرت فاطمه صغري علیهاالسلام ؛ دختر امام حسین علیه السلام
5. آرامگاه حضرت میمونه؛ دختر امام مجتبي علیه السلام
6. آرامگاه حضرت حمیده؛ دختر مسلم بن عقیل علیه السلام
7. آرامگاه عبداللّه بن جعفر طیار علیه السلام
8. آرامگاه عبداللّه الباهر؛ پسر امام زین العابدین علیه السلام
9. آرامگاه عبداللّه بن جعفر؛ فرزند امام صادق علیه السلام
10. مقام حضرت سجاد و سرهاي شهیدان کربلا

آرامگاه اصحاب و تابعين

1. آرامگاه اسماء بنت عميس؛ خادم حضرت زهرا عليهاالسلام
2. آرامگاه فضه؛ خادم حضرت زهرا عليهاالسلام
3. آرامگاه ام سلمه و ام حبيبه؛ از همسران پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله
4. آرامگاه بلال بن رباح؛ مؤذن رسول اللّه صلي الله عليه و آله
5. آرامگاه اويس قرني
6. آرامگاه حجر بن عدي
7. آرامگاه عبداللّه بن ام مكتوم؛ مؤذن پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله
8. آرامگاه مقداد بن اسودكندي بهراني و مقداد بن عمرو و برخي از صحابه پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله.
9. آرامگاه محمد بن ابي بكر؛ فرزند ابوبكر و پرورش يافته مكتب علي عليه السلام (مادر ايشان، اسماء بنت عُمَيْس است.)

آرامگاه پیامبران

1. آرامگاهِ حضرت يحيي و محل دفن سر مقدس ايشان
2. آرامگاه حضرت هود عليه السلام
3. آرامگاه حضرت خضر عليه السلام

زيارت نامه حضرت رقيه عليهاالسلام

بسم اللّه الرحمن الرحيم
اَلسَّلامُ عَلَيْكِ يا سَيِّدَتَنا رُقَيَّةَ، عَلَيْكِ تَحيَّةُ وَ السَّلامُ وَ رَحْمَةُ اللّه ِ وَ بَرَكاتُهُ. اَلسَّلامُ عَلَيْكِ يا بِنْتَ خاتَمِ الأَنْبِياءِ وَ الْمُرْسَلين مُحَمَّدٍ صَلَّي اللّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ. اَلسَّلامُ عَلَيْكِ يا بِنْتَ اَميرَالْمُؤمِنينَ عَلي بْنِ اَبي طالِب عَلَيْهِ السَّلام. اَلسَّلامُ عَلَيْكِ يا بِنْتَ فاطِمَةُ الزَّهْراءِ سَيِّدَةِ نِساءِ الْعالَمين. اَلسَّلامُ عَلَيْكِ يا بِنْتَ خَديجَةَ الْكُبْري اُمَّ الْمُؤْمِنين و المُؤمِنات. اَلسَّلامُ عَلَيْكِ يا بِنْتَ الْحُسَيْنِ الشَّهيد. السّلامُ عَلَيْكِ اَيَّتُهَا الصِّدّيقَةُ الشَّهيدَةَ. السَّلامُ عَلَيْكِ اَيَّتُهَا الرَّضيَّةِ المَرْضيَّةِ. السّلامُ عليكِ اَيَّتُهَا التَّقيَّةُ النَّقيَة. السلام عليكِ ايتها الزَّكيَّةُ الفاضِلَة. السلامُ عليكِ اَيَّتُهَا الْمَظلوُمَةُ الْبَهيَّةُ صَلّي اللّهُ عليكِ وَ عَلي رُوحِكِ وَ بَدَنِكِ. فَجَعَلَ اللّهُ مَنْزِلَكِ وَ مَأواكِ فِي الجَنَّةِ مَعَ آبائِكِ وَ اَجْدادِكِ الطَّيِبينَ الطاهِرينَ المَعْصوُمينَ. السّلامُ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَي الدّار و عَلَي الْمَلائِكَةِ الْحافّينَ حَوْلَ حَرَمِكِ الشَّريفِ و رحمةُ اللّه ِ وَ بَرَكاتُه وَ صلّي اللّهُ عَلي سَيِّدَنا مُحَمّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهِرين. بِرَحْمَتِكَ يا اَرْحَمَ الرّاحِمين.
سلام و درود بر تو اي بانوي بزرگ! اي رقيه! درود و تحيّت خداوند بر تو باد!
سلام بر تو اي دخت آخرين فرستاده خدا، محمد كه سلام و ثناي الهي بر او و خاندانش باد! سلام بر تو اي دختر اميرالمؤمنين عليه السلام . سلام بر تو اي دختر بزرگ بانوي جهان، فاطمه زهرا عليهاالسلام . درود خدا بر تو اي دختر مادر بزرگوار مؤمنان، حضرت خديجه عليهاالسلام . سلام بر تو اي دختر حسين شهيد عليه السلام . درود خدا بر تو باد اي راست گفتار شهيد. درود بر تو اي آن كه به رضاي حق راضي گشتي. تحيّت پروردگار بر تو اي بانوي پرهيزگار و پسنديده. سلام بر تو اي بانوي پاكدامن و فرهيخته. سلام بر تو اي بانوي بزرگوار و ستم ديده. سلام و ثناي خداوند بر تو و بر روح و جسم تو. خداوند جايگاه تو را در بهشت نزد نياكان وارسته و پاك و معصومت قرار دهد. سلام بر آن صبري كه پيشه ساختيد و چه جايگاه نيكويي بر خود رقم زديد. سلام بر فرشتگاني كه گرداگرد حرم ملكوتي ات در گردش اند. تحيت پروردگار بر همگي شما باد. خداوندا بر آقاي ما محمد و خاندان پاكش درود فرست كه تو مهربان ترين مهرباناني!

بخش دوم: برگزيده ادب فارسي

برگزیده اشعار

اشاره

كهن ترين سروده اي كه در آن، نام حضرت رقيه عليهاالسلام برده شده و ماجراي اسيري اهل بيت عليهم السلام به نظم درآمده، قصيده جان سوز «سيف بن عميره» ـ از شاعران معاصر امام صادق عليه السلام ـ است. او يكي از راويان زيارت عاشورا از امام باقر عليه السلام هست كه در اين چكامه بلند و سوزناك، دو بار نام حضرت رقيه عليهاالسلام را مي آورد. اينك برگردان چند بيت آن را مي آوريم:
چقدر بزرگ است مصيبت اين بزرگواران؛ پس اي ديده! عذرم را بپذير و سرزنشت را كوتاه كن.
وقتي حسين عليه السلام از سكينه جدا گشت، آرامش از روانش رخت بربست. به حال رنجوري و ضعف رقيه، دل دشمن غدّار سوخت. بايد در قيامت از او عذر بخواهد، ولي عذر دشمنش پذيرفته نخواهد شد. بر ام كلثوم مصيبت هايي رسيد كه هرگز تكرار نخواهد شد و چهره اش را با اشك پوشاند.
هرگز فراموش نمي كنم ام كلثوم و سكينه و رقيه را كه با حسرت، آه و سوز بر او مي گريستند. در آن هنگام كه مادرشان فاطمه عليهاالسلام را صدا مي زدند؛ مانند كسي كه با ناراحتي و سرگرداني كسي را مي خواند:
اي مادر، فاطمه! اين حسين توست كه مانند ماه شب چهارده، روي خاك پرتو افشاني مي كند؛ در حالي كه روي زمينِ خاك آلود و قطعه قطعه، اعضايش در خونش شناورند.1
1 . سياهپوشي در سوگ ائمه نور، علي ابوالحسني، ص 140.

شمع بي پروانه

من آن شمعم كه آتش بس كه آبم كرده، خاموشم
همه كردند غير از چند پروانه فراموشم
اگر بيمار شد كس، گل برايش مي برند و من
به جاي دسته گل، باشد سر بابا در آغوشم
پس از قتل تو اي لب تشنه، آب آزاد شد بر ما
شرار آتش است اين آب بر كامم، نمي نوشم
تو را در بوريا پوشند و جسم من كفن گردد
به جان مادرت! هرگز كفن بر تن نمي پوشم
دوباره از سقيفه دست آن ظالم برون آمد
كه مثل مادرم زهرا ز سيلي پاره شد گوشم
اگر گاهي رها مي شد ز حبس سينه، فريادم
به ضرب تازيانه، قاتلت مي كرد خاموشم
فراق يار و سنگ اهل شام وخنده دشمن
من آخر كودكم، اين كوه، سنگين است بر دوشم
نگاه نافذت با هستي ام امشب كند بازي
گه از تن مي ستاند جان، گه از سر مي برد هوشم
غلام رضا سازگار

طفل خانه به دوش

مرا که دانه اشك است، دانه لازم نیست
به ناله اُنس گرفتم، ترانه لازم نیست
ز اشك دیده، به خاك خرابه بنوشتم
طفل خانه به دوش را آشیانه لازم نیست
نشان آبله و سنگ و کعب ني کافي است
دگر به لاله رویم، نشانه لازم نیست
به سنگ قبر من بي گناه بنویسید
اسیر سلسله را تازیانه لازم نیست
عدو بهانه گرفت و زد و به او گفتم:
بزن مرا که یتیمم؛ بهانه لازم نیست
مرا ز ملك جهان، گوشه خرابه بس است
به بلبلي که اسیر است، لانه لازم نیست
محبتت خجلم کرده، عمّه دست بدار!
براي زلف به خون شسته، شانه لازم نیست
به کودکي که چراغ شبش، سر پدر است
دگر چراغ به بزم شبانه لازم نیست
غلام رضا رستگار

کنار حسین

بلبلي بود و آشيانه نداشت
به قفس مبتلا و لانه نداشت
اوفتاده به دام عشقِ حسين
احتياجي به آب و دانَه نداشت
بود درّ يتيم، جز زهرا
صدف؛ اين گوهرِ يگانه نداشت
خفته در گوشه خرابه شام
ميل رفتن به سوي خانه نداشت
درد دل با سر پدر مي کرد
خون دل از مژه روانه نداشت
گفت بابا اگر چه سوخت مرا
آتش عشق من زبانه نداشت
با من دل شکسته غمگين
سرسازش چرا زمانه نداشت
من يتيم و شکسته دل بودم
تن من تاب تازيانه نداشت
خواست تا جان دهد کنار حسين
بهتر از اين اگر بهانه نداشت
محمدحسين بهجتي «شفق»

سوز دل پروانه

سوز دل من در دل پروانه نباشد
پروانه چو من عاشق ديوانه نباشد
اي شمع بسوزم كه وفاداري من هم
كمتر ز وفاداري پروانه نباشد
چون گنج درين گوشه ويرانه نهانم
چون گنج به جز گوشه ويرانه نباشد
در محفل ما يك شبي اي دوست گذر كن
كاين جا اثر از مردم بيگانه نباشد
چون مرغ گرفتار قفس باشم و اما
جز قطره خونِ جگرم دانه نباشد
هرگز نرود مهر تو بابا ز دل من
اين قصه عشق است، چو افسانه نباشد
نه شمع و چراغي به جز از پرتو رويت
در گوشه اين كلبه و غمخانه نباشد
بابا تو چرا غافلي از حال دل من
هرگز خبرت از من دُردانه نباشد
در شام به جز گوشه ويرانه بي سقف
بهر من بيچاره، دگر خانه نباشد
عبدالحسين رضايي

گنج ویرانه

من در سه ساله، رنجِ چهل سال دیده ام
گنجم، به کنج کلبه ویران خزیده ام
درد یتیمي و ستمِ راه و تشنگي
زین ها بهتر شماتَت اعدا شنیده ام
مجروح گشته پاي من اندر مسیر عشق
از بس به روي خار مغیلان دویده ام
طي کرده ام سه ساله، ره شصت ساله را
یکباره سرد و گرم جهان را چشیده ام
در راه وصل تو، من مظلوم بي نوا
از ماسوا به جان خودت دل بریده ام
ح - م

نماز نافله

شبي كه عشق به دستش عنان راحله داشت
ز راه دور، يتيمي نظر به قافله داشت
دلش به همره آن كاروان سفر مي كرد
ز كاروان اسيران اگر چه فاصله داشت
ز رنج و درد و غم او همين قدر كافي است
به پاي كوچك و مجروح خويش آبله داشت
شبانه زينب مظلومه بهر گم شده اش
دعا به درگه حق در نماز نافله داشت
سيد هاشم وفايي

کاخ عدل

تا رقیه منزلش در گوشه ویرانه شد
هم چو بلبل دور از گلزار و آب و دانه شد
کاخ عدلي در بر کاخ ستم ایجاد کرد
کاخ بیداد و ستم، ویران از آن ویرانه شد
چون که رأس باب او گردید شمع محفلش
او به گرد شمع رخسار پدر، پروانه شد
گشت پرپر از جفا آن گل به پیش باغبان
پس خرابه زان گل پرپر شده، گلخانه شد
زینب، او را در خرابه بهر حفظ دین گذاشت
خود روان از شامِ غم با داغ آن دُردانه شد
عشق او آورد زینب را دوباره سوي شام
تا که زینب با رقیه باز هم پیمانه شد
علي هنرور

راز پر اندوه

عمه امشب کُنج این ویرانه غوغا مي کنم
این جنایت پیشگان را جمله رسوا مي کنم
بلبل باغ رسولم، گشته ویران منزلم
من همین ویرانه را چون طور سینا مي کنم
گر بیاید باب من امشب در این ویران سرا
راز پر اندوه خود را نزدش افشا مي کنم
کاخ بیداد یزید از آه خود سازم خراب
من همین برنامه را امروز اجرا مي کنم
انقلابي مي کنم از نو به پا در شهر شام
با بیان دل نشینم، شور و غوغا مي کنم
اي یزید! امروز اگر کُشتي تو باباي مرا
روز محشر من شکایت نزد زهرا مي کنم
شیفته

خرابه شام

زهراي حزين به اشك و آه آمده بود
جبريل، پريشان به نگاه آمده بود
در كنج خرابه در ميان طبقي
خورشيد به مهماني ماه آمده بود
سهرابي نژاد

ثارالله

چون رفت به ویرانه سر ثارالله
وز حال پدر، رقیه چون شد آگاه
سر را به بغل گرفت و حیرت زده گفت:
لا حول و لا قوّة الاّ بالله

ناشناس ققنوس بي بال و پر

ققنوس ستاره، بال و پر مي خواهد
گل، لطف صحاري سحر مي خواهد
در ساكت شب، رقيه از خواب پريد
از زينب خون جگر، پدر مي خواهد
غلام رضا رحم دل

برگزيده متون ادبي

افسرده بود و غصه، دانه دانه از نگاه خسته اش مي چكيد. معجَر خاكي اش در نسيم گرم رها بود. پژواك بغض سنگينش، در گوش زمان مي پيچيد، ولي هيچ نمي گفت.
تنها انگشت بي صبري به دهان گرفته بود و از پشت پنجره باران خورده نگاهش، خورشيد را بر نيزه تماشا مي كرد. كتاب شيرازه شده تنهايي را آرام ورق مي زد و محبت پدرانه را در آغوش گرم خورشيد تجسم مي كرد. زخم پاهاي برهنه او بر دل كوچكش نيشتر مي زد و لب هاي قفل شده و لرزانش جز بوسه بر خورشيدي رخسار پدر هيچ تمنايي نداشت.
آسمان؛ غم، زمين؛ غصه، نسيم؛ داغ و دشمن؛ نامهربان بود و اين دل كوچك، تاب اين همه را يك جا نداشت. لباس هاي كهنه و خاكي دختر خورشيد، انگشت نماي كودكان بي عاطفه شهر نامهرباني ها شده بود. دستانش توان بغل كردن زانوان سنگين غم را نداشت و تنها گرماي پرتو خورشيد مي توانست بلور سرد غصه اش را ذوب كند. مهمان نشين خرابه بود.
شبي از شب ها، آتش خرابه گلستان شد و خورشيد در نااميدي خرابه تابيد. رؤياي شيرين ديدار در ميان طبقي از نور واقعيت يافت و سماعي غريبانه، نور را در ميان خود گرفت.
كوچكِ عاشق، خورشيدي ترين عشق آسماني را در آغوش خود كشيد. شعاع خورشيد، التيام بخش همه دردهاي دلش شد و سوزش ردّ سياه ستم را بر اندام كوچك و لطيف خود از ياد برد. كودك بر مهمان خود مي باليد و زيباترين گلبوسه هاي باغ آرزو را تحفه خورشيد مي كرد.
او با هر نازِ غريبانه، پرتوي از بي منتهاي خورشيد را در دل كوچك خود مي كشاند تا آن جا كه از نور سرشار شد و چهره زردش بسان خورشيد درخشيد، آن قدر كه در خورشيد محو شد. سلام بر دختر خورشيد.1
1 . نويسنده.

اسارت سخت است و يتيمي، درد عميقي است. يك قلب سه ساله چگونه مي تواند تمام رنج تشنگي و زخم و تازيانه اسارت و از آن بدتر درد يتيمي را به جان بخرد؛ آن هم قلب كوچك سه ساله اي كه تپيدن را از ضربان قلب پدرآموخته و شبي را بي نوازش او به صبح نرسانده است! اما... اما او رقيه حسين است و بزرگي را هم از او به ارث برده است.
رقيه پس از عاشورا، پدر را از عمه سراغ مي گيرد و لحظه اي آرام ندارد، با نگاه هاي كنجكاو، تمام عشقش ـ پدرش ـ را مي جويد و سكوت زينب، پرسش او را بي پاسخ مي گذارد و او باز هم مي پرسد: «عمه! بابايم كجاست؟»
رنج اسارت اگرچه سخت است و محنت آن طاقت فرسا، ولي رقيه به اميدِ يافتن نشانه اي از پدر و ديدار روي او، پابه پاي عمه و ديگر اسيران بيابان را مي پيمايد و دم بر نمي آورد... .
اين جا خرابه شام است و منزلگاه اهل بيت پيامبر صلي الله عليه و آله. رقيه با اسيران ديگر وارد خرابه مي شود، ولي ديگر تاب دوري ندارد. پريشان است؛ در جست وجوي پدر، لحظه اي قرار و آرامش ندارد و باز همان پرسش: «عمه! بابايم كجاست؟»
و اين بار، شاميان پاسخ بي قراري رقيه را مي دهند؛ سر حسين عليه السلام را نزد او مي آورند و او در آغوش عمه، بوي پدر را به ياد مي آورد و دستان پرمهرش را احساس مي كند... .
رقيه از اين كافران بي دين نزد پدر شكوه مي كند؛ تازيانه ها و سيلي خوردن هاي عمه را كه سپر بلاي يتيمان مي شد، براي حسين بازگو مي كند، صورت نيلي اش را كه زماني بوسه گاه مهربان ترين بوسه هاي پدر بود، به او نشان مي دهدو چه ناگفته ها كه براي حسين عليه السلام نمي گويد!
اي رقيه! حضور تو در خرابه، همه دل ها را آرام مي كرد. آن شب، هيچ كس را ياراي جدا كردن تو از سر پدر نبود. هيچ كس نفهميد آن شب تو با سر پدر چه گفتي. چشم هاي پدر، كدامين سرود رفتن را برايت خواند كه مانند فرشته اي كوچك از گوشه اين خرابه تا عرش اعلي و پيش پدر، پر كشيدي و غربت خرابه را براي عمه به جا نهادي!1
الهام موگويي
1 . مجله اشارات، شماره 36، اسفند 1380.

فريادي از سكوت

مي گويند امشب شب وفات توست؛ باور كردنش سخت است. درك هجران تو؛ يعني كشتن يك دشت چكاوك هاي شيرين زبان؛ يعني پرپر كردن گل برگ هاي يك گلستان اقاقيا!
از امشب مي گفتم، گويي چند روز است پس از سفرهاي خسته كننده، آرامش سكوت گرفته اي. همين قدر مي دانيم كه تاريخ نگاران زبردست، تنها و تنها يك نام توانسته اند بر خانه تان در شام بگذارند؛ عجب سنگين است اين واژه: خرابه.
كِي خيال روزگار به خود اجازه مي داد در گذران خود، آل اللّه را خاك نشين ببيند. كي آفتاب به خود مي ديد كه از نور افشاني اش خجل باشد.
رقيه جان! شنيده ام امروز نيشخند بچه ها را به جان كوچكت مي خريدي. مي گفتند: تو بابا نداري؛ اما تو مي دانستي كه بابايت در سفر است. آري مي دانم، خودش گفته بود. خودش وقتي با همه خداحافظي مي كرد، به تو گفت كه وقتي به شام رسيدي، من هم مي آيم.
مي دانم امروز خيلي خسته شده اي، كلي گريه كرده اي؛ اما بي صدا، ولي مگر اشكي در چشمانت مانده بود؟
زود بخواب، همه خسته اند، اما خستگي عمه ات زينب كجا و شما كجا؟ عمه ات ديگر نمازش را نشسته مي خواند، ولي اگر بابا آمد به او چيزي نگو!
بخواب!! من برايت مي نويسم. همه خوابند و اين سياهي، عمه است كه پستي بلندي هاي خرابه، روي سايه اش راه مي روند. دست به ديوار، خود را بالاي سر همه مي رساند. تنها صداي فرياد مظلوميت است كه ديوارهاي خرابه را اين چنين ويران ساخته است. حتي گزمه هاي دشمن هم خواب وعده هاي حكومت را مي بينند؛ اما امشب عادي نيست؛ چرا؟ نمي دانم. مرتب در دل دعا مي كنم كه كسي خواب عزيز سفر كرده اش را نبيند. آن هم در اين خرابه، آن هم اگر نازدانه باشد و بهانه بگيرد... .
... صداي گريه اي، فرياد سكوت را در گلو مي خشكاند؛ صداي تو بود، همان كه نبايد مي شد. بهانه بابا! دانستم كه خوابش را ديده اي! حق داشتي؛ خودش قول داده بود.
سخنان عمه آرامت نمي كرد. هق هق گريه ات، دل بچه ها را مي رنجاند و خواب را از چشمانشان به اسارت مي برد. صداي خشم كه از غرش شحنگان برمي خواست، تن همه را مي لرزاند. صداي گريه ات، آرامش پليدشان را سياه تر كرده بود. بنازم به آن اشك هاي دردانه ات كه آرامش پادشاه كفر پيشه را برهم زد.

اما اي كاش كار بدين جا نمي رسيد. در سياهي نيمه شب باز خباثت درونش رخنه مي كند. گويي براي آرام كردنت به تكاپو افتاده است. شايد برايت تحفه اي بفرستد تا خاطر دريايي ات را با هديه اي از ياد پدر بيشتر بيازارد.
سربازان به خرابه مي آيند؛ صداي گام هايشان، ضرب آهنگ قلب بانوان را در تب و تاب مي اندازد. همه به گوشه اي از خرابه پناه مي برند. تو در وسط خرابه، تنهاي تنها با مويه هاي سوزناكت، منتظر نشسته اي. عمه را ترجيح مي دهي.
ولي عمه! من كه غذا نخواستم!؟
طَبَق را در مقابلت به زمين مي گذارند.
اما رقيه جان!... سرپوش بر مدار! تو را به قد خميده عمه ات زينب بر مدار! جان بابايت حسين... .
دستان كوچكت به سوي طبق دراز مي شود. تحفه يزيد خودنمايي مي كند. سرپوش كنار مي رود و نور به آسمان پرتو افشاني مي كند. اهل حرم سر به ديوار خرابه مي كوبند. عاشورايي دوباره برپا مي شود. همه از درد و داغ كنار مي كشند و گوشه اي را براي تسكين درد اختيار مي كنند. اما تو دختر حسيني! تو براي ديدار از همه مشتاق تر بودي! حالا همه تو را از پشت پنجره باران خورده چشم، مي نگرند و مبهوت نوحه سرايي تو گشته اند. ميزبان پدر تو بودي و تو بايد پذيرايي مي كردي!
سر پدر را به سينه مي چسباني. اما... اما پدر وقتي مي رفت، صورتش خوني نبود. آري! صورت تو هم نيلي نبود.
اين ها اثر گردش سياه چرخ زمانه است. مويه مي كني! ناله مي زني؛ اشك مي ريزي؛ به خود لطمه مي زني و كسي را ياراي فريادرسي نيست. تنها تو را با اشك ياري مي دهند و حرف هايت را تأييد مي كنند؛ سر تكان مي دهند و اشك مي ريزند.
اما چقدر زود از ديدار پدر طفره مي روي، ناله ات خاموش مي شود و عمه سرآسيمه به سوي تو مي رود. خاك به سر مي ريزد و فرياد مي كشد. آري، تو به مهماني پدر رفته بودي.1

1 . يحيي جواد مقدسان (با گزينش).

بخش سوم: همراه با برنامه سازان

پيشنهادهاي كلي

1. يكي از محورهاي برنامه ريزي براي ارايه بهتر فرهنگ اهل بيت عليهم السلام و رخدادهاي مربوط به آن بزرگواران، ايجاد هم بستگي ميان اين فرهنگ و آداب و رسوم ملي است. به كارگيري اين شيوه، سبب ايجاد جاذبه در مردم و ماندگاري برخي آداب و رسوم ملي مي گردد.
براي نمونه، «سريال شب دهم» كه در محرم سال 80 و هم زمان با عيد نوروز پخش شد، يكي از كارهاي نسبتا موفق در اين زمينه به نظر مي آيد؛ زيرا كارگردان در اين مجموعه مي خواهد با ايجاد وابستگي ميان آداب و رسوم ملي و فرهنگ مذهبي، مخاطبان خود را ـ در هر سطحي از پاي بندي به اصول ـ راضي نگاه دارد و به تماشاي سريال تشويق كند.
اين مجموعه با ظرافتي ويژه و با اشاره اي غير مستقيم به رويدادهاي عاشورا مي كوشد حال و هوايي عاشورايي و مناسب با شب هاي محرم به جامعه ببخشد، ولي پرداختن بيش از اندازه به «فخرالزمان» و فخرآفريني او در اين سريال، بيننده را كمي از غرض اصلي دورتر مي كند. با اين كه سازنده مجموعه مي كوشد پايان اين عشقِ مجازي را به عشق فناناپذير الهي بكشاند، ولي پرداختن نُه شب به عشقِ فخرالزمان و اختصاص دادن تنها يك شب به عشق امام حسين عليه السلام ، بدنه اصلي اين عاشقي را فلج مي سازد و تنها در عشق به همان خانم خلاصه مي شود.
ضعفي كه در بيشتر فيلم ها و سريال هاي ايراني به چشم مي خورد، در اين مجموعه نيز تكرار مي گردد؛ يعني در بخش وسيعي از كار، به ماجراجويي، داستان پردازي و ابهام آفريني پرداخته مي شود و تنها در يك بخش، آن هم در بخش آخر فيلم، همه آن ماجراجويي ها پايان مي پذيرد، پرسش ها پاسخ داده مي شود و ابهام ها از ميان مي رود. داستان پايان مي يابد؛ زيرا اگر اين گونه نباشد، كار ناقص باقي مي ماند. در همين مجموعه سرانجام كار فخرالزمان مبهم باقي مي ماند و بيننده دوست دارد بداند آن آتشي كه «حيدر» از قصه كربلا در وجود او برافروخت تا كي زبانه مي كشد و پس از كشته شدن شخصيت هاي اصلي، اين شور و غوغا به كجا كشيده مي شود؟ آيا زنان تنها، از پاي مي نشينند؟ آيا اين كشتار، در مردم هم اثري دارد؟ آيا راه حيدر ادامه مي يابد؟
اگر به اين پرسش ها پاسخ داده مي شد، مجموعه پربارتر مي گرديد و اين مسير تا پايان محرم پابه پاي عزاداري هاي مردم در مساجد و تكايا ادامه مي يافت. گذشته از آن، قيامِ دشمنْ شكن حضرت زينب عليهاالسلام نيز براي مردم روشن تر مي شدَ و از جان فشاني هاي احياگر عاشورا نيز سخني به ميان مي آمد و سبب انسجام بيشتر درون مايه اين مجموعه مي

گرديد. ناگفته نماند كه بسياري از عزاداري هاي مردمي نيز به همين شكل است. به طور معمول، مردم تا روز دهم محرم بر سر و سينه مي زنند، ولي پس از روز دهم كه تازه آغاز، قيام عاشوراست، برخي با پايان بخشيدن به عزاداري، به خانه هايشان مي روند و روزمرّگي خود را آغاز مي كنند. بدين گونه در نقطه اوج درس گرفتن از عاشورا، كلاس درس را ترك مي كنند.
بنابراين، رسالتِ صدا و سيما اين است كه با فرهنگ سازي و پرداختن به جنبه هاي گوناگون قيام حسيني پس از عاشورا، اين مهم را در ميان مردم گسترش دهد تا جامعه از دست آوردهاي اين قيام بيشتر بهره گيرد. جاي شگفتي است كه بعضي طنزهاي تلويزيوني كه در رديف برنامه هاي خنثي هستند و هيچ گونه بار فرهنگي براي مخاطب ندارند و تنها جنبه سرگرمي دارند، گاه تا يك فصل طول مي كشد و هم چنان حرف براي گفتن دارد، ولي در زمينه فرهنگ عاشورا، وقتي به «شب دهم» مي رسيم، انگار كه ديگر چيزي براي گفتن نمانده است!
2. امروزه برخي راهزنان دين و فرهنگ، در پي ضربه زدن به باورهاي اصيل مردم هستند كه از چشمه هاي جوشان اسلام ناب محمدي صلي الله عليه و آله سرچشمه مي گيرد. جا دارد اين رسانه ملّي رويكرد بيشتري به مسئله توسل و زيارت نشان دهد. بحمداللّه در چند سال اخير اين مسئله بيشتر مورد توجه دست اندركاران رسانه (در قالب تهيه گزارش مستقيم از مراسم سوگواري، زيارت خواني، جشن هاي مذهبي و...) قرار گرفته است. با اين حال، نبايد تنها به پخش اين گونه مراسم ها بسنده كرد، بلكه بايد به شكل زير بنايي به مسئله توسل توجه شود؛ زيرا توسل به امامان معصوم عليهم السلام و نهادينه شدن فرهنگ اخلاقي آنان در جامعه، در رشد سطح معنوي مردم نقش بسزايي خواهد داشت و به تعالي و تأمين نيازهاي معنوي آنان خواهد انجاميد.
3. چون مخاطبان رسانه پس از دريافت پيام هاي آن و در هم آميختن داشته هاي ذهني خويش با آن، به درك و معرفتي جديد مي رسند، حساسيت فرآيند سازگاري اين پيام ها با معارف حوزه دين به خوبي احساس مي شود. به همين دليل، اگر رسانه در روند اين سازگاري، عملكردي ضعيف و غيركارشناسانه داشته باشد، پي آمدهاي نامناسبي براي مخاطب دربرخواهد داشت. مقام معظم رهبري نيز در حكم انتصاب رياست محترم سازمان صدا و سيما به اين مسئله اشاره فرموده است:
در مباحث اسلامي، به كيفيت و عمق و والايي مطالب توجه شود و از طرح مطالب ضعيف و آميخته با اوهام و سلايق شخصي پرهيز گردد.
واضح است كه طرح و اشاعه مطالب ضعيف در ويژه برنامه هايي كه به طور مستقيم بر فرهنگ ديني و مذهبي جامعه تأثيرگذار است، اثر فزاينده

تري دارد و به نتيجه هاي نامطلوبي خواهد انجاميد.
براي نمونه، در برنامه خانواده، به مناسبت سال روز درگذشت حضرت رقيه عليهاالسلام با كارشناسي گفت وگو مي شد. در اين گفت وگو از كارشناس محترم برنامه در مورد چگونگي وفات حضرت رقيه عليهاالسلام پرسيده شد. ايشان در بخشي از پاسخ خود گفت: «وقتي حضرت رقيه عليهاالسلام از خواب پريد و شروع به گريه كرد... يزيد براي تسلاي خاطر دختر، دستور داد كه سر بريده پدر را برايش ببرند؛ زيرا او گمان مي كرد اين دختر بچه، تفاوت ميان انسان زنده با سر بريده را نمي داند! به همين جهت اين كار را انجام داد.»
اين در حالي است كه هرگز چنين نبود و قصد يزيد، تسلي خاطر حضرت رقيه عليهاالسلام نبوده، بلكه قصد آزار اهل بيت را داشته است. متأسفانه استفاده از ديدگاه هاي غيركارشناسانه نيز به اندازه خود تأثير نامطلوبي در مخاطب خواهد داشت.
4. ويژه برنامه هايي كه در زمينه شهادت يا ولادت معصومان عليهم السلامساخته مي شود، فرصت مناسبي براي شناسايي چهره واقعي ائمه اطهار عليهم السلام و جايگاه حقيقي آنان در همه زمينه ها است، ولي در اين شب ها تنها به جنبه سوگواري و بيان مصيبت هاي آنان پرداخته مي شود و ديگر جنبه هاي وجودي و شخصيت اهل بيت عليهم السلام مانند عرفان و حماسه آنان و... ناگفته باقي مي ماند. متأسفانه رسانه در طول سال به اين مسايل نمي پردازد يا ميزان آن بسيار ناچيز است و در ويژه برنامه ها نيز به تبيين بازتاب فرهنگ معصومان عليهم السلام اهميت كافي داده نمي شود.
افزون بر آن، كلي گويي، بهره گيري از سوژه هاي تكراري و كسل كننده، اجراي نمايش نامه هاي سرد و بي روح با حضور بازيگراني نه چندان مسلط، صحنه پردازي تاريك و غبار آلود، صداي خشن ترومپت كه از شب شهادت آغاز مي شود و تا آخرين لحظه هاي روز، مخاطب را همراهي مي كند و نمونه هايي مانند آن، در بازتاب دادن غم و اندوه و عزا ناموفق مي نمايانند. درست است كه ساخت اين برنامه ها به انگيزه القاي اندوه و غمِ شب شهادت بوده است، ولي استفاده بيش از اندازه از نمادهاي عزا مانندَ شمع و صداي طبل و شيپور و... و افراط در پخش صحنه هاي تكراري و خسته كننده مانند نماي كتيبه ها و سياه پوشي ها، خستگي روحي و كسالت مخاطب را در پي دارد.
بايد دانست گسترش حال وهواي عزاداري در استفاده از اين نمادها خلاصه نمي شود، بلكه مي توان حتي بدون به كارگيري آن نيز اين كار را عملي ساخت. براي نمونه، در بخش «كودك و نوجوان» پخش سرود جالبِ دو كبوتر، انيميشن جذاب گريه نوزاد و نيز عزاداري هم آهنگ نوجوانان در

استوديوي سيما در روز شهادت امام مجتبي عليه السلام بدون استفاده از روش هاي قديمي و تكراري، براي بيننده بسيار جذاب و ديدني جلوه مي كند.
در گير و دار تهاجم فرهنگي، از دست اندركاران و برنامه سازان ساخت برنامه هاي مذهبي، انتظار بيشتري هست، ولي متأسفانه برخلاف اين چشم داشتِ روز افزون، ضعف چشم گيري در فعاليت هاي رسانه در اين زمينه ديده مي شود. محتواي ضعيف بسياري از برنامه ها، ضعف در موضوع شناسي براي بازتاب دادن مشكلات جامعه، جزيي نگري در بيان مشكلات فرهنگي و رها كردن دشواري هاي اساسي، رويكرد بيش از اندازه به نوع زندگي طبقه مرفه جامعه ـ كه بخش كوچكي از جمعيت كشور را تشكيل مي دهند، فاصله گرفتن از سنت هاي اسلامي و روي آوردن به مدگرايي ها و فرهنگ بيگانه، اين توهم را در مخاطب برمي انگيزد كه فعاليت رسانه در زمينه هاي فرهنگي ـ مذهبي، حالت رفع تكليف به خود گرفته است و تنها براي رضايت احتمالي بافت مذهبي جامعه و برآوردن انتظارات آنان ساخته مي شود. اميد است با تغيير نگرش در اين روند، رسانه به گونه اي موفق تر در اين زمينه عمل كند.

پیشنهادهاي برنامه اي

اشاره

1. تهيه گزارش از مكان هاي مقدس، تفريح گاه ها، بناهاي تاريخي، موزه ها، حوزه هاي علميه، مساجد بزرگ و جامع عالمان و بزرگان و انديشمندان، جغرافياي طبيعي و شهر دمشق و آداب و رسوم مردم شام، در شناخت اين منطقه، سهم بسزايي ايفا مي كند.
2. با توجه به خردسال بودن حضرت رقيه عليهاالسلام و رويدادهايي كه براي ايشان پيش آمد، به نظر مي رسد ساخت فيلم كارتوني از اين رويدادها، مي تواند رخدادها و واقعيت هاي كربلا را از دريچه نگاه يك كودك سه ساله به ديگر كودكان القا كند و در شناساندن قيام حسيني به خردسالان، نقش اساسي داشته باشد.
3. تهيه گزارش از خاطره هاي كساني كه به گونه اي با بارگاه پر شكوه حضرت رقيه عليهاالسلام در ارتباط هستند؛ مانند خادمان حرم، بازاريان اطراف حرم و مردم كوچه و بازار دمشق كه به زيارت حضرت رقيه عليهاالسلام مي آيند.
4. تهيه گزارش از كرامت هاي حضرت رقيه عليهاالسلام ، گفت وگو با كساني كه كرامتي از حضرت ديده اند و تهيه فيلم و نماآهنگ از اين كرامت ها كه جاذبه هاي ويژه اي دارد و در علاقه مند كردن جامعه به خاندان عصمت عليهم السلام مؤثر است.
5. گفت وگو با زايران حضرت كه به اميد برآورده شدن حاجت هايشان با دلي شكسته، روي به آستان حضرتش آورده اند. اين گفت وگو سبب مي شود مخاطب درانگيزه يابي براي توسل به ائمه اطهار عليهم السلام فعال تر شود و از متوسل نبودن به حضرت در خود احساس كمبودي كند و سرانجام به جرگه عاشقان بپيوندد.
6. گفت وگو با كساني كه آرزوي زيارت حضرت رقيه عليهاالسلام را دارند. از آنان پرسيده شود كه اگر به حرم حضرت رقيه عليهاالسلام برويد، از ايشان چه مي خواهيد. اين پرسش، راهكار خوبي براي دقيق شدن در حاجت ها و خواسته هاي معنوي افراد است.
7. معرفي شاعران و اشعار جديدي كه درباره حضرت رقيه عليهاالسلام سروده شده است. هم چنين اجراي اين سروده ها و متون ادبي در شناخت و گرايش خردسالان و ديگر قشرهاي جامعه به اهل بيت عليهم السلام مؤثر خواهد بود.
9. فرهنگ سازي براي كودكان و نوجوانان. به دليل مناسبت سني كه ميان كودكان و نوجوانان با حضرت رقيه عليهاالسلام وجود دارد، زمينه درك بيشتري را در آنان پديد مي آورد.

10. موضوع هايي مانند فراخوان مقاله، يك جمله زيبا، نامه اي به حضرت رقيه عليهاالسلام و... سبب باروري انديشه جوانان دختر و پسر در زمينه درك مشكلات و سوگ هاي آن عزيز خواهد شد.
11. اجراي نمايش هاي راديويي و تلويزيوني كه در آن ها از بازيگران كودك و نوجوان استفاده شده باشد.

متن مناسب براي نمايش

اشاره

در اين جا براي نمونه سازي، از نوشته هاي هنرمند متعهد، آقاي سيد مهدي شجاعي كه در مورد خرابه شام نگاشته است، بهره مي گيريم:

غريبه شام

خرابه، جايي است بي سقف و حصار، در كنار كاخ يزيد كه پيداست بعد از اتمام بناي كاخ، معطل مانده است. نه در مقابل سرماي شب، حفاظي دارد و نه در مقابل آفتاب طاقت سوز روز، سرپناهي.
تنها در گوشه اي از آن، سقفي در حال فروريختن است كه جاي امني براي ماندن بچه ها نيست. وقتي يكي از كودكان با ديدن سقف، وحشت زده مي شود و به احتمال فرو ريختن آن اشاره مي كند، مأمور مي خندد و به ديگري مي گويد: «اين ها را نگاه كن! قرار است فردا همگي كشته شوند و امروز نگران فرو ريختن سقف اند؟»
طبيعي است اين كلام، ترس و وحشت بچه ها را بيشتر كند. اما حرف هاي امام تسلي و آرامش شان مي بخشد: «عزيزانم! مطمئن باشيد ما كشته نخواهيم شد. ما به مدينه برمي گرديم.» دل هاي بچه ها به اميد آينده آرام مي گيرد. اما به هر حال خرابه، خرابه است و جاي زندگي كردن نيست.
چهره هايي كه آسمان هرگز رنگ رويشان را نديده است، بايد در هجوم سرماي شب بسوزند و در تابش مستقيم آفتابِ ظهر، پوست بيندازند. انگار كه لطيف ترين گل هاي گل خانه اي را به كويري ترين نقطه جهان، تبعيد كرده باشند.
تو هنوز زن ها و بچه ها را در خرابه جاي نداده اي، هنوز اشك هايشان را نَستُرده اي، هنوز آرامشان نكرده اي و هنوز گرد و غبار راه را از سر و رويشان نگرفته اي كه زني با ظرف غذا وارد خرابه مي شود. به تو سلام مي كند و ظرف غذا را پيش رويت مي نهد.
بوي غذاي گرم در فضاي خرابه مي پيچد و توجه كودكاني را كه مدت هاست جز گرسنگي نكشيده اند و جز نان خشك نچشيده اند، به خود جلب مي كند.
تو زن را دعا مي كني و ظرف غذا را پس مي زني و به زن مي گويي: «مگر نمي داني كه صدقه بر ما حرام است؟»
زن مي گويد: «به خدا قسم! اين صدقه نيست. نذري است بر عهده من كه هر غريب و اسيري را شامل مي شود».
تو مي پرسي: «اين چه عهد و نذري است؟!»
و او توضيح مي دهد: «در مدينه زندگي مي كرديم و من كودك بودم كه به بيماري لاعلاجي گرفتار شدم. پدر و مادرم، مرا به خانه فاطمه بنت رسول اللّه بردند تا او و علي براي شفاي من دعا كنند. در اين هنگام پسري خوش سيما وارد خانه شد. او حسين فرزند آنان بود. علي عليه السلام او را صدا

كرد و گفت: حسين جان! دستت را بر سر اين دختر قرار ده و شفاي او را از خدا بخواه.
حسين، دست بر سر من گذاشت و من بلافاصله شفا يافتم. آن چنان كه تاكنون به هيچ بيماري مبتلا نشده ام. گردش روزگار، مرا از مدينه و آن خاندان دور كرد و در اطراف شام جاي داد. من از آن زمان نذر كرده ام كه براي سلامتي آقايم حسين، به اسيران و غريبان احسان كنم تا مگر جمال آن عزيز را دوباره ببينم.»
تو همين را كم داشتي زينب! كه از دل صيحه بكشي و پاره هاي جگرت را از ديدگانت فرو بريزي. و حالا اين سجاد است كه بايدتو را آرام كند و اين كودكانندكه بايد به دلداري تو بيايند.
در ميان ضجه ها و گريه هايت به زن مي گويي: «حاجت روا شدي زن! به وصال خود رسيدي. من زينبم؛ دختر فاطمه و علي و خواهر حسين و اين سر كه بالاي دارالاماره نصب شده، سر همان حسيني است كه تو به دنبالش مي گردي و اين كودكان، فرزندان حسين اند. نذرت تمام شد و كارت به انجام رسيد.»
زن نعره اي از جگر مي كشد و بي هوش بر زمين مي افتد. تو پيش پيكر نيمه جان او زانو مي زني و اشك هاي مداومت را بر سر و صورت او مي پاشي. زن به هوش مي آيد، گريه مي كند، زار مي زند، گيسوانش را مي كند، بر سر و صورت مي كوبد و دوباره از هوش مي رود. باز به هوش مي آيد. خود را بر خاك مي كشد، بر پاي كودكان بوسه مي زند خاك پايشان را به اشك چشم مي شويد و باز از هوش مي رود. آن چنان كه تو مجبور مي شوي دست از تعزيت خود برداري و به تيمار اين زن غريب بپردازي.
تو هنوز خود را باز نيافته اي و كودكان هنوز از تداعي اين خاطره جگرسوز فارغ نشده اند كه زني ديگر با كوزه آبي در دست وارد خرابه مي شود.
چهره اين زن، اما براي تو آشناست. او تو را به جا نمي آورد اما تو خوب او را به ياد مي آوري. چهره او از دوران كودكي ات به ياد مانده است. زماني كه به خانه مادرت زهرا مي آمد و در كارهاي مادرت، به او كمك مي كرد.
او دختر كوچك و دوست داشتني و شيريني را در خاطره اش دارد به نام زينب كه هر بار به خانه فاطمه مي رفته، سراپاي او را غرق بوسه مي كرده است و او را در آغوش مي گرفته و قلبش التيام مي يافته است. آن چنان كه تا سال ها كمك به كار خانه را بهانه مي كرده تا با محبوبِ كوچك خود، تجديد ديدار كند و از آغوش او وام التيام بگيرد.
او سرگشته زينب شده، اما حوادثي او را از مدينه دور كرده و دست نگاهش را از جمال زينب كوتاه ساخته است و براي اين كه خدا، عطش اشتياق او را به زلال وصال زينب فرو بنشاند، عهد كرده است كه عطش غريبان و اسيران و در راه ماندگان را فرو بنشاند.

او باور نمي كند كه تو زينبي! و چگونه ممكن است آن عقيله، آن دُردانه و عزيز كرده قوم وقبيله، اكنون ساكن خرابه اي در شام شده باشد؟! چگونه ممكن است آن بانوي بانوان عالم، رخت اسيري بر تن كرده باشد؟! انگار او و نقل خاطرات او تنها كاري كه مي كند، مشتعل كردن آتش عزاي تو و بچه هاست... .
خرابه تا نيمه هاي شب، نه خرابه اي در كنار كاخ يزيد كه عزاخانه اي است در سوگ حسين و برادران و فرزندان حسين. بچه ها با گريه به خواب مي روند و تو مهيّاي نماز شب مي شوي. اما هنوز قامت نشسته خود را نبسته اي كه صداي دختر سه ساله حسين به گريه بلند مي شود. گريه اي نه مثل هميشه؛ گريه اي وحشت زده؛ گريه اي به سان مار گزيده؛ گريه كسي كه تازه داغ ديده. ديگران به سراغش مي روند و در آغوشش مي گيرند و تو گمان مي كني كه اكنون آرام مي گيرد و صبر مي كني.
بچه، بغل به بغل و دست به دست مي شود، اما آرام نمي گيرد. پيش از اين هم رقيه هرگز آرام نبوده است؛ از كربلا تا همين خرابه. لحظه اي نبوده كه آرام گرفته باشد؛ لحظه اي نبوده كه بهانه پدر نگرفته باشد؛ لحظه اي نبوده كه اشكش خشك شده باشد و با زبان كودكانه اش، مرثيه نخوانده باشد.
انگار داغ رقيه بر خلاف سن و سالش، از همه بزرگ تر است. به همين دليل، در تمام طول راه و همه منزل هاي بين راه، همه ملاحظه او را كرده اند. به دلش راه آمده اند، در آغوشش گرفته اند. دلداري اش داده اند، به تسلايش نشسته اند و يا دست كم پابه پاي او گريسته اند. هر بار كه گفته است: «كجاست پدرم؟ كجاست پناهگاهم؟» همه با او گريسته اند و وعده برگشت پدر از سفر را به او داده اند.
هر بار كه گفته است: «سكينه جان! دل و جگرم از تكان هاي شتر آب شد»، دل و جگر همه براي او آب شده است. هر بار كه گفته است: «عمه جان! از ساربان بپرس كي به منزل مي رسيم؟» همه تلاش كرده اند كه با نوازش او، سخن گفتن با او و دادن وعده هاي شيرين به او، رنج سفر را برايش كم كنند.
اما امشب انگار ماجرا فرق مي كند؛ اين گريه با گريه هميشه تفاوت دارد. اين گريه، گريه اي نيست كه به سادگي، آرام بگيرد و به زودي پايان پذيرد. انگار نه خرابه، كه شهر شام را بر سرش گذاشته است. اين دختر سه ساله، فقط خودش كه گريه نمي كند؛ با مويه هاي كودكانه اش، همه را به گريه مي اندازد و ضجه همه را بلند مي كند.
تو هنوز بر سر سجاده اي كه از سر بريده حسين مي شنوي مي گويد: «خواهرم! دخترم را آرام كن!» تو ناگهان از سجاده كنده مي شوي و به سمت سجاد مي روي. او رقيه را در آغوش گرفته است، بر سينه چسبانيده

است و مدام بر سر و روي او بوسه مي زند و تلاش مي كند با لحن شيرين پدرانه و برادرانه آرامش كند، اما موفق نمي شود.
تو بچه را در آغوش مي گيري و به سينه مي چسباني و از داغ سوزنده كودك وحشت مي كني: «رقيه جان! رقيه جان! دخترم! نور چشمم! به من بگو چه شده عزيز دلم؟ بگو كه در خواب چه ديده اي! تو را به جان بابا حرف بزن!»
رقيه كه از شدت گريه به سكسكه افتاده است، بريده بريده مي گويد: «بابا، بابا را در خواب ديدم. بابا خودش به من گفت بيا!»
تو با هر زباني كه بلدي و با هر شيوه اي كه هميشه او را آرام مي كرده اي، تلاش مي كني آرامش كني و از ياد پدر غافلش گرداني، اما نمي شود. اين بار ديگر نمي شود. گريه او، بي تابي او و ضجه هاي او، همه كودكان و زنان خرابه نشين را و سجاد را آن چنان به گريه مي اندازد كه خرابه يكپارچه گريه و ضجه مي شود و صدا به كاخ يزيد مي رسد.
يزيد كه مي شنود دختر حسين به دنبال سر پدر مي گردد، دستور مي دهد سر او را به خرابه بياورند. ورود سر بريده امام به خرابه انگار تازه اول مصيبت است. رقيه خود را به روي سر مي اندازد و مثل مرغ پركنده پيچ و تاب مي خورد. مي نشيند، برمي خيزد، دور سر مي چرخد، به سر نگاه مي كند، بر سر و صورت و دهان خود مي كوبد، خم مي شود، زانو مي زند، سر را در آغوش مي كشد، مي بويد، مي بوسد. خونِ سر را با دست و صورت و مژگان خود مي سترد و با خون خود كه از دهان و گوشه لب ها و صورتش جاري شده، در مي آميزد. اشك مي ريزد، ضجه مي زند، صيحه مي كشد، مويه مي كند، روي مي خراشد، گريه مي كند، مي خندد. تاول هاي پايش را به پدر نشان مي دهد؛ شكوه مي كند، دلداري مي دهد، اعتراض مي كند، تسلي مي طلبد و خرابه و جان همه خراباتيان را به آتش مي كشد.
ـ بابا! چه كسي محاسن تو را خونين كرده است؟
ـ بابا كي رگ هاي تو را بريده است؟
ـ بابا! چه كسي در اين كوچكي مرا يتيم كرده است؟
ـ بابا! چه كسي يتيم را پرستاري كند تا بزرگ شود؟
ـ بابا! اين زنان بي پناه را چه كسي پناه دهد؟
ـ بابا! اين چشم هاي گريان، اين موهاي پريشان، اين غريبان و بي پناهان را چه كسي دست گيري كند؟
ـ بابا! شب ها وقت خواب چه كسي برايم قرآن بخواند؟ چه كسي با دست هايش، موهايم را شانه كند؟ چه كسي با لب هايش، اشك هايم را بروبد؟ چه كسي سرم را بر زانويش بگذارد؟ چه كسي دلم را آرام كند؟
كاش مرده بودم؛ بابا! كاش فداي تو مي شدم! كاش زير خاك بودم! كاش

به دنيا نمي آمدم! كاش كور مي شدم و تو را در اين حال و روز نمي ديدم. مگر نگفتند به سفر مي روي بابا؟ اين چه سفري بود كه ميان سر و بدنت فاصله انداخت؟ اين چه سفري بود كه تو را از من گرفت؟
ـ باباي شجاع من! چه كسي جرأت كرد بر سينه تو بنشيند! چه كسي جرأت كرد سر تو را از بدنت جدا كند؟ چه كسي جرأت كرد دخترت را يتيم كند؟
ـ بابا! كجا بودي وقتي ما را بر شتر بي جهاز نشاندند.
ـ تو كجا بودي بابا! وقتي به ما سيلي مي زدند.
ـ بابا! كجا بودي وقتي آب را از ما دريغ مي كردند.
ـ بابا! به ما گرسنگي مي دادند.
ـ عمه ام را كتك مي زدند.
ـ برادرم سجاد را به زنجير بستند.
ـ بابا! شب ها در بيابان هاي تاريك و ترسناك رهايمان مي كردند.
ـ بابا! تو كجا بودي وقتي مردم به ما مي خنديدند.
ـ كجا بودي بابا! وقتي ما بر روي شتر خواب مي رفتيم و از مركب مي افتاديم و زير دست و پاي شترها مي مانديم.
ـ بابا! كجا بودي وقتي مردم از اسيري ما شادي مي كردند و پيش چشمان گريان ما مي رقصيدند.
ـ كجا بودي بابا! وقتي بدن هايمان زخم شد و پوست صورتمان برآمد.
ـ بابا! كجا بودي وقتي عمه ام زينب، نمازهاي شبش را نشسته مي خواند و دور از چشم ما تا صبح گريه مي كرد.
ـ كجا بودي بابا! وقتي از زخم هاي غل و زنجيرِ سجاد خون مي چكيد.
ـ بابا! جان من فداي تو باد كه مظلوم ترين بَاباي عالمي! بابا! من اين را مي فهمم كه تو فقط باباي من نيستي؛ باباي همه يتيماني، پدر همه كودكاني امام دنيا و آخرتي، فرزند پيامبري، فرزند علي و فاطمه اي، پدر سجادي و پدر امامان بعد از خودي، تو برادر زينبي!
من اين را مي فهمم و خوب مي فهمم كه تو باباي همه كودكان جهاني و مي فهمم كه همه دنيا به تو نيازمند است. اما الآن من بيش از همه به تو محتاجم و بيشتر از همه، فرزند توام، دختر توام، دردانه توام. هيچ كس به اندازه من غربت و يتيمي و نياز دست هاي تو را احساس نمي كند. همه ممكن است بدون تو هم زندگي كنند، ولي من بدون تو مي ميرم. من از همه عالم به تو محتاج ترم. بي آب هم اگر بتوانم زندگي كنم، بي تو نمي توانم تو نفس مني. بابا! تو روح و جان مني! بي روح، بي نفس، بي جان، چه كسي تا به حال زنده مانده است؟ بابا! بيا و مرا ببر!
... زينب! زينب! زينب!
اين جا همان جايي است كه تو به اضطرار و درماندگي مي رسي. اين جا همان جايي است كه تو زانو مي زني و مرگت را آرزو مي كني. تويي كه

در مقابل يزيد و ابن زياد، آن چنان استوار ايستادي كه پشت نخوتشان را به خاك ماليدي، اكنون، اين جا و در مقابل اين كودك سه ساله احساس عجز مي كني. چه كسي مي گويد اين رقيه بچه است؟ فهم همه بزرگان را با خود دارد. چه كسي مي گويد اين دختر، سه ساله است؟ عاطفه همه زنان عالم را مي پرورد. چه كسي مي گويد اين رقيه كودك است؟ زانوان بزرگ ترين عارفان را با ادراكش مي لرزاند.
نگاه كن! اگر ساكت شده است، لب هايش را بر لب هاي پدر گذاشته و چهار ستون بدنش مي لرزد. اگر صدايش شنيده نمي شود، تنهاگوش شنواي پدر را شايسته شنيدن يافته است.
نگاه كن زينب! آرام گرفت! انگار رقيه آرام گرفت.
دلت ناگهان فرو مي ريزد و صداي حسين در گوش جانت مي پيچيد كه رقيه را صدا مي زند و مي گويد: «بيا! بيا! دخترم! كه سخت چشم انتظار تو بودم».
شنيدن همين ندا، عروج روح رقيه را براي تو محرز مي كند. نيازي نيست كه خودت را به روي رقيه بيندازي او را در آغوش بگيري، بدن سردش را لمس كني و چشم هاي بازمانده و بي رمقش را ببيني. درد و داغ رقيه تمام شد. و با سكوت او انگار خرابه آرامش گرفت. اما اكنون ناگهان صيحه توست كه سينه آسمان را مي شكافد. انگار مصيبت تازه آغاز شده است. همه كربلا و كوفه و شام يك طرف و اين خرابه يك طرف. همه غم ها و دردها و غصه ها يك طرف و غم رقيه يك طرف.
نه زنان و كودكان كاروان و نه سجاد و نه حتي فرشتگان آسمان نمي توانند تو را در اين غم تسلي بخشند. چگونه تسلي دهند فرشتگاني كه خود صاحب عزايند و پر وبالشان به قدري از اشك سنگين شده است كه پرواز به سوي آسمان را نمي توانند. تنها حضور مادرت زهرا مي تواند تسلي بخش جان سوخته تو باشد. پس خودت را به آغوش مادرت بسپار و عقده فرو خورده همه اين داغ ها و دردها را بگشا... .1
سيدمهدي شجاعي
* هم چنين در اين زمينه برنامه سازان گرامي مي توانند از كتاب «رقيه در خرابه»2 (كه متن مناسبي براي اجراي نمايش نامه در مورد حضرت رقيه عليهاالسلام است)، بهره گيرند.
1 . آفتاب در حجاب، سيد مهدي شجاعي، ص 213.
2 . نك: رقيه در خرابه، حسين صبوري، قم، نشر جمال، 1379 ه . ش.

پرسش هاي مسابقه اي

1ـ حضرت رقيه عليهاالسلام در كجا به دنيا آمد؟ مدينه
2ـ حضرت رقيه عليهاالسلام دختر كدام امام معصوم است؟ امام حسين ليه السلام
3ـ حضرت رقيه عليهاالسلام هنگام شهادت چند ساله بود؟ سه ساله (بنابر مشهور)
4ـ حضرت رقيه در كجا از دنيا رفت؟ نام امروزي آن منطقه چيست؟ شام، كشور سوريه ـ شهر دمشق
5ـ مرقد مطهر ايشان در كدام شهر است؟ دمشق؛ پايتخت سوريه
6ـ حضرت رقيه عليهاالسلام با امام سجاد عليه السلام چه نسبتي داشت؟ خواهر و برادر بودند.
7ـ چند تن از خواهران حضرت رقيه عليهاالسلام را نام ببريد؟ حضرت سكينه عليهاالسلام ، فاطمه كبري عليهاالسلام .
8ـ حضرت زينب عليه السلام با حضرت رقيه عليهاالسلام چه نسبتي دارد؟ عمه حضرت رقيه عليهاالسلام بود.
9ـ حضرت رقيه عليهاالسلام در زمان كدام پادشاه ستمگر وفات يافت؟ يزيد بن معاويه.
10ـ علت شهادت حضرت رقيه چه بود؟ اندوهِ مصيبت و هجران پدر

پرسش هاي مردمي

1ـ در مورد حضرت رقيه عليهاالسلام چه مي دانيد؟
2ـ آيا تاكنون كرامتي از ايشان ديده يا شنيده ايد؟
3ـ آيا تا به امروز به زيارت حضرت رقيه عليهاالسلام مشرف شده ايد؟
4ـ از زيارت حضرت رقيه عليهاالسلام چه خاطره اي داريد؟
5ـ اگر به زيارت حضرت رقيه عليهاالسلام برويد، از او چه مي خواهيد؟
6ـ چرا حضرت رقيه عليهاالسلام در شام درگذشت؟
7ـ كدام ويژگي حضرت رقيه عليهاالسلام برجسته تر است؟
8ـ انگيزه شما از زيارت حضرت رقيه عليهاالسلام چه بود؟
9ـ هنگام مشاهده حرم با صفاي حضرت رقيه عليهاالسلام نخست چه چيزي به ذهن شما خطور كرد؟
10ـ چرا مردم به حضرت رقيه عليهاالسلام علاقه دارند؟
11ـ اگر حضرت رقيه عليهاالسلام خواسته شما را برآورده كند، چه تغييري در زندگي خويش مي دهيد؟
12ـ اگر در مجاورت حرم حضرت رقيه عليهاالسلام ساكن بوديد، چقدر به زيارت او مي رفتيد؟
13ـ آيا دوست داشتيد حرم حضرت رقيه عليهاالسلام در ايران مي بود؟
14ـ براي مردم دمشق كه حضرت رقيه عليهاالسلام در شهر آنان است، چه پيامي داريد؟
15ـ آيا دوست داريد باز هم به زيارت حضرت رقيه عليهاالسلام بياييد، حتي اگر حاجت شما برآورده نشود؟

پرسش هاي كارشناسي

1ـ چرا نام حضرت رقيه عليهاالسلام در كتاب هاي تاريخي قديم نيست؟
2ـ در مورد تاريخچه زندگاني حضرت رقيه عليهاالسلام توضيح دهيد؟
3ـ فضاي اعتقادي شهر شام هنگام ورود اهل بيت عليهم السلام به اين شهر چگونه بود؟
4ـ تبليغات بني اميه در مورد شهيدان كربلا و مخفي نگه داشتن حقيقت قيام آنان تا چه اندازه موفق بود؟
5ـ سياست يزيد از گرداندن اهل بيت عليهم السلام در شهرهاي گوناگون چه بود؟
6ـ چرا يزيد مجبور شد اهل بيت عليهم السلام را از شام به وطن خودشان بازگرداند؟
7ـ دليل باب الحوايج بودن حضرت رقيه عليهاالسلام را چه مي دانيد؟
8ـ در مورد شب وفات ايشان توضيح فرماييد؟
9ـ از شخصيت و زندگاني كوتاه ايشان چه الگوهايي مي توان گرفت؟
10ـ فكر مي كنيد دليل اين همه علاقه و محبت مردم به ساحت مقدس ايشان چيست؟
11ـ قصد يزيد از آن همه آزاررساني حتي به كودكان اهل بيت عليهم السلام چه بود؟
12ـ بازتاب درگذشت حضرت رقيه عليهاالسلام در شام چه بود؟
13ـ در مورد كينه ديرينه بني اميه با اهل بيت عليهم السلام توضيح بفرماييد؟
14ـ بني اميه چقدر در انزوا و دور نگه داشتن اهل بيت عليهم السلام موفق بودند؟
15ـ اسيري اهل بيت عليهم السلام در فروپاشي حكومت يزيد چه سهمي داشت؟

پيام تسليت گوينده

اي نوگل حسين و اي پرورش يافته دامان كربلا! رنج هجران پدر در كنج ويرانه به پايان رسيد و گلستان محبت پدر پذيراي محبت كودكانه ات گرديد و شب هجران سياهت در گوشه خرابه به درخشش وصل روشن شد. اين وصال بر تو تبريك و بر شيفتگان خانواده كريمت تسليت باد.
خورشيد در ميان طبق به مهماني كوكب محنت كشيده رفت و اندام ضعيف و كبود آن دختر نازنين را با گرماي خود التيام بخشيد. رخ نيلگون خود را در تابش خورشيدي پدر گرفت و غريبانه با او به زمزمه نشست. خورشيد، روح سبز كودك را در آغوش كشيد و به آسمان برد و اهل خرابه را در حسرت ديدار گذاشت و كودكان احساس را در غم، تنها رها كرد. بر دل هاي حسرت زده تسليت مي گوييم.
اي دختر حسين و اي فرشته كوچك عفاف! چگونه با آن عمر كوتاه تر از گلت، آن همه مصيبت را در بلور نازك دل جاي داده بودي؟ چگونه خورشيد را در درياي خون و فراز نيزه ها و تشت زر ديدي؟
سلام بر تو و غم هاي بي شمارت! سلام بر آن بدن كبود شده ات از جور زمانه! سلام بر آن پاهاي آبله بسته ات كه چهل منزل را به شوق ديدار پدر در پي كاروان دويد و تو را به طواف كعبه خورشيد رسانيد! حَجَّت قبول، سعي ات گرامي باد!
اي شاه بيت صبر و شكيبايي! عطفِ جمله كمالي، در عين خردسالگي! آسمان شام از غم بي منتهايت، تيره بود و زمين تب دار اثر تپش هاي ناموزون قلب رنجورت. اكنون در آغوش گرم پدر آرام گير كه ديگر كسي خواب كودكانه ات را نمي دزدد و عربده هاي بي رحمي و زوزه هاي وحشت، قلب كوچكت را نمي لرزاند. آرام گير كه پدر به سراغت آمده است تا رخ كبودت را نوازش دهد. ديدار مبارك!
پيكر نازنينش، صحنه هاي خط سياه ستم را نشان مي داد و گيسوان پريشانش از فاجعه اي دردناك خبر داشت. پنجه هاي كينه، نقشي خشن بر لوح كوچك صورتش كشيده بود و دفترچه خاطرات دلش را از صفحه هاي سياه، پر كرده بود. اينك صفحه هاي آن را پيش رو گشاده ايم و بر تلخي آن اشك مي ريزيم و اين اندوه بي پايان را بر عاشوراييان تسليت مي گوييم.

زيرنويس تلويزيوني

اي رقيه!اي بزرگ ترين غم! پرواز كبوترِ كوچك جانت را از قفسِ تن كبود شده ات، تسليت مي گوييم.
اي رقيه!اي اسوه پرورش يافتگي در مكتب عاشورا! عروجت را گرامي مي داريم.
اي نوگل پژمرده باغ حسين! پژمردنت در سياهي و سرماي سخت غربت چه سهمگين بود.
اي ستاره كوچك، ولي بلند اختر آسمان كربلا! سوگ هجرانت فراموش نمي شود.

كتاب نامه

* قرآن كريم.
1ـ ابن نما حلّي؛ مثيرالاحزان، قم، چاپ مدرسة امام المهدي عج الله تعالي فرجه الشريف ، 1406 ه . ق.
2ـ ابوالحسني، علي؛ سياهپوشي در سوگ ائمه نور، قم، نويسنده، چاپ الهادي، 1375 ه . ش.
3ـ ابومخنف؛ مقتل ابي مخنف، قم، انتشارات بني الزهرا، 1378 ه . ش.
4ـ اربلي، عيسي؛ كشف الغمة، بيروت، دارالكتاب الاسلامي، بي تا.
5ـ پيشوايي، مهدي؛ شام؛ سرزمين خاطره ها، تهران، سازمان چاپ و انتشارات، 1369 ه . ش.
6ـ ــــــــــــــــ؛ مجموعه جزوات كانون گفتمان ديني (نشست 19)، قم، مركز تحقيقات و پژوهش هاي حوزه علميه قم، 1380 ه . ش.
7ـ حايري، محمدمهدي؛ معالي السبطين، قم، منشورات الرضي، 1363 ه . ش.
8ـ حيدري قاسمي، محمد؛ كتاب شناسي عاشورا، تهران، انتشارات اطلاعات،1378 ه . ش.
9ـ خراساني، ملاهاشم؛ منتخب التواريخ، تهران، انتشارات علميه اسلاميه، بي تا.
10ـ رباني خلخالي، علي؛ ستاره درخشان شام، قم، انتشارات مكتب الحسين،1377 ه . ش.
11ـ سازگار، غلام رضا؛ نخل ميثم، قم، انتشارات حق بين، 1375 ه . ش.
12ـ سبحاني، جعفر؛ فرازهايي از تاريخ پيامبر اسلام، تهران، انتشارات مشعر،1374 ه . ش.
13ـ سبحاني، جعفر؛ فروغ ابديت، قم، انتشارات دفتر تبليغات اسلامي،1373 ه . ش.
14ـ سپهر، محمدتقي؛ ناسخ التواريخ، تهران، كتاب فروشي اسلاميه،1307 ه . ش.
15ـ سيد بن طاووس؛ لهوف، تهران، انتشارات جهان، 1348 ه . ش.
16ـ شجاعي، سيد مهدي؛ آفتاب در حجاب، تهران، كانون پرورش فكري كودكان و نوجوانان، 1377 ه . ش.
17ـ شيخ مفيد؛ الارشاد، مجموعه 2 جلدي، قم، كنگره شيخ مفيد، 1413 ه . ق.
18ـ غفورزاده، محمدجواد؛ رستاخيز لاله ها، مشهد، انتشارات رستگار،1379 ه . ش.

19ـ قزويني، واعظ؛ رياض القدس المسمي بحدائق الانس، تهران، كتاب فروشي اسلاميه، بي تا.
20ـ قمي، شيخ عباس؛ سفينه البحار، دوره 8 جلدي، قم انتشارات اسوه،1414 ه . ق.
21ـ قمي، شيخ عباس؛ نفس المهموم، قم، مكتبه بصيرتي، 1405 ه . ق.
22ـ مجلسي، محمدباقر؛ بحارالانوار، بيروت، مؤسسه الوفا، 1404 ه . ق.
23ـ مجله نيستان، شماره 8، ارديبهشت 1375 ه . ش.
24ـ محدثي، جواد؛ فرهنگ عاشورا، قم، نشر معروف، 1376 ه . ش.
25ـ محمدي اشتهاردي، محمد؛ سرگذشت جان سوز حضرت رقيه عليهاالسلام ، تهران،انتشارات مطهر، 1380 ش.
26ـ ـــــ، ـــــ؛ سوگ نامه آل محمد صلي الله عليه و آله، قم، انتشارات ناصر، 1374 ه . ش.
27ـ مطهري، مرتضي؛ حماسه حسيني، قم، انتشارات صدرا، 1379 ه . ش.
28ـ ملبوبي، محمدباقر؛ الوقايع و الحوادث، قم، كتاب فروشي خرد،1341 ه . ش.
29ـ موسوي زنجان رودي، سيد مجتبي؛ حضرت رقيه عليهاالسلام ؛ چاووش كربلا، قم،موسسه انتشاراتي شاكر، 1376 ه . ش.
30ـ مهاجراني، سيد عطاءاللّه ؛ پيام آور عاشورا، تهران، انتشارات اطلاعات،1371 ه . ش.
31ـ ميرخلف زاده، علي؛ كرامات الحسينية، قم، نويسنده، 1377 ه . ش.
32ـ ميرخلف زاده، قاسم؛ حضرت رقيه عليهاالسلام ، قم، انتشارات روحاني،1380 ه . ش.
33ـ نظري منفرد، علي؛ قصه كربلا، قم، انتشارات سرور، 1379 ه . ش.

كرامات السيدة رقية

اشارة

المولف : منتديات شيعة علي عليه السلام وفاطمة الزهراء عليها السلام
ناشر :پایگاه رقیه - www.roghayeh.ne

لا يدخل الضريح الا الطاهر المرضي

يروي أحدهم حادثة حصلت معه فيقول: اقدم لكم هذه الحادثة والتي حصلت لي بمرقد السيدة رقية عليها السلام بسورية، ذهبت لزيارة سيدتي ومولاتي السيدة رقية بنت الامام الحسين الشهيد عليهم السلام، وعند الانتهاء من الزيارة والتهجد داخل الضريح خرجت إلي الصحن الشريف حيث إنني جلست هناك لما رأيته من روحانية وأيضاً قلت أنتظر وقت صلاة المغرب لإقتراب الوقت. وعند جلوسي في ذلك المكان رأيت شيء غريب لايصدق!! حيث أنه اتي شخص
من احدي الدول العربية (لا أدري من أي بلد بالتحديد)، وعند دخوله من باب الصحن الشريف
أخذ ينادي بأعلي صوته (السلام عليك يابنت الحسين.. السلام عليك يابنت رسول الله..
السلام عليك يابنت أمير المؤمنين)، وفي نفس الوقت واضعاً حذائه بين ابطيه . أنا قلت في نفسي (هذا الايمان وإلا فلا) وخصوصاً بأنه من عند الباب وهو ينادي بأعلي صوته
وبينما هو كذلك وعند اقترابه من باب الضريح فجأه توقف ذلك الرجل وتوقف نفسه وكأن احداً
كتم انفاسه وأخذ يدور حول نفسه عدة مرات، فأسرع خدم الضريح
واخرجوه للخارج وحينها عادت له انفاسه...
فحينها بدأ دوري وأخذني الفضول لأستكشف الحقيقة.. فذهبت الي خدمة المرقد الشريف فسألتهم بما حصل مع ذلك الرجل ومالذي جعله فجاة يتوقف ويدور حول نفسه! فأجابني بكلمة واحدة فقط، قال لي الرجل ثمل (سكران). عندها ذرفت دموعي وبكيت لعظمة وشأن أهل البيت عند رب العزة والجلالة وأيقنت بأنهم مطهرون طاهرون لم يدنسهم أي شيء، وما حصل للرجل هو امتناع من الله سبحانه وتعالي له لكي لا يدخل الضريح لأنه لا يدخل ذلك الضريح الا الطاهر المرضي .

شيعتني رقية

أحدهم يروي عن سبب تشيعه فيقول: أحببت أن أن أكتب عن سبب استبصاري اذ يتلخص السبب في كلمة واحدة وهي ((رقية))، ان اسم رقية في الحقيقة الذي أعنيه هنا في الحقيقة لم أكن أعرف عنه شئ, ولكن بعد البحث الكبير الذي قمت به منذ شهر رمضان الماضي وحتي الآن ونحن في عام 2007 م صادفني فيلما بعنوان "موكب الإباء"، كان هذا الفيلم وسيلتي للتعرف علي السيدة الكريمة بنت الامام الحسين عليه السلام أعني بذلك السيدة رقية تلك الطفلة التي لم تبلغ عامها الخامس, في الحقيقة لم نكن ندري شيئا عن الفظائع التي أعقبت جريمة كربلاء حيث سيق آل بيت النبوة سبايا في عهد يزيد بن معاوية بن أبي سفيان لعنهم الله جميعاً. من خلال هذا الفيلم تعرفت علي السيدة رقية عليها السلام وفي الحقيقة لقد تألمت كثيرا عما حدث من فظائع تجاه أعظم خلق الله قاطبة آل بيت أعظم خلق الله سيدنا محمد صل الله عليه وآله وسلم، وخاصة الفجيعة العظمي وهي موت الحبيبة السيدة رقية حال رؤية رأس أبيها الامام الحسين عليه السلام وفمها في فم أبيها تشتم رائحته. ولما كنت أعلم مدي حب البنت لأبيها وحب الأب لإبنته هذا الحب العظيم، شعرت بكل كياني يرتجف ولم أتمالك نفسي لأنني كنت في دهشة بالغة من هذه الأحداث لم أصدق حدوثها من الأصل وأخذت أبحث عن الحقيقة من الكتب التي كتبت فيها وتوصلت الي أن كل ما شاهدته في الفيلم نقطة من محيط وما خفي كان أعظم رغم أن الله عز وجل أنعم علينا بأبحاث كثيرة والقاء الكثير من المحاضرات والكثير منها علي الانترنت ورغم أني بعد هذه الابحاث كنت أعلم بأن المذهب الشيعي هو المذهب الحق الا أنني وجدت تسويف أمر اعلان التشيع حتي أستزيد من الأبحاث, الا أنني بعدما شاهدت فيلم "موكب الاباء" وتحققت من صحة أحداثه قررت علي الفور إعلان تشيعي في غرفة أخي الحبيب رفيق الموسوي ولا سيما وأنني كنت قد عاهدتهم أنني سألقي محاضرة عن أحداث ما بعد كربلاء. لم أكن أظن أن الله سبحانه وتعالي سيقدر لي أن أشاهد فيلم موكب الاباء والتعرف عن السيدة رقية, بل لم يكن في الحسبان وفي هذا الوقت الراهن اتخاذ قرار اعلان التشيع, ولما انتهيت من البحث قررت اعلان التشيع بعد محاضرتي وكان هذا القرار مفاجئاً لكل الاخوة والاخوات اذ لم يعلم أحد أنني سأعلن تشيعي في هذا الوقت وكان ذلك في يوم الثاني عشر من مايو عام 2007 م , فلما سئلت عن سبب تشيعي قلت لهم شيعتني رقية... سلام الله علي حبيبتي رقية التي شيعتني واضطرتني واستفزتني حتي ألجأتني الي سرعة اعلان تشيعي دون تسويف...

شفاء طفلة مسيحية

كانت عائلة مسيحية تسكن الشام، لديها طفلة مصابة بالشلل ولا تستطيع المشي، وقد عرضوها علي أطباء في سوريا وخارجها فعجزوا عن مداواتها . وفي أحد الأيام جاء والد الطفلة وأمها إلي مرقد السيدة رقية بنت الحسين عليهما السلام، فطلبت الأم السماح لها بالجلوس علي عتبة باب السيدة رقية سلام الله عليها فسمحوا لها، وبعد جلوسها علي عتبة الباب، أخذها النعاس وراحت في نوم عميق، وفي منامها رأت : أن طفلة قد فتحت باب دارها وذهبت إلي غرفة ابنتها المريضة وأيقظتها من نومها وطلبت منها النهوض من مقعدها واللعب معها. فقالت لها الطفلة: أنا مريضة ولا أستطيع القيام واللعب معك . فقالت لها: أنا أتيت للعب معك فيجب عليك القيام فسحبتها من مكانها، وقالت لها: تعالي نلعب فما كان من الطفلة إلا أن قامت وراحت تلعب معها وهي فرحة. عندها استيقظت الأم من منامها وهي في دهشة واستغراب وطلبت من زوجها الذهاب فوراً إلي البيت لأنها رأت شيئاً عجيباً يكاد لا يصدق، فذهبوا فوراً إلي البيت وعندما طرقوا باب البيت وإذا بإبنتهم المريضة هي التي تفتح الباب، وتستقبلهم حتي أنهم لم يصدقوا ما أمامهم وماذا حدث، وابنتهم وسطهم فرحة فقالوا لها: ماذا حدث؟ قالت: عند خروجكم من البيت وبعد ساعة وإذا بطفلة واقفة علي رأسي وتقول لي: استيقظي وتعالي نلعب. فقلت لها: أنا مريضة ولا أستطيع القيام فكيف ألعب معك. فقالت : يجب عليكِ القيام، فسحبتني نحوها وقمت ألعب معها وها أنا كما تروننني. فقالت الأم : نعم لقد صدقت الرؤيا، إني رأيت الطفلة التي دخلت عليكِ في المنام وقصَّت ما رأت علي زوجها عندها علموا أن هذه الطفلة هي السيدة رقية بنت الإمام الحسين عليهما السلام. وهذا الأمر من كرامات هذه العلوية المظلومة بفضل الله . لا علاج لابنتك:

ذكر سماحة حجة الإسلام السيد عسكر حيدري , وهو من طلاب الحوزة العلمية الزينبية في الشام الكرامة التالية: يُقال أنه في أحد الأيام أقبلت إمرأة مسيحية مع طفلتها المشلولة الي سوريا بعد أن أجابها أطباء لبنان وأخبروها بأن لا علاج لابنتك، ولحسن الحظ أنها استأجرت منزلاً كان قريباً من حرم السيدة رقية عليها السلام واتخذته كمقرٍ لها أثناء تواجدها في سوريا لمعالجة طفلتها المريضة . وفي أحد الأيام شاهدت المرأة أفواجاً من الناس يقبلون إلي الحرم الشريف مما أثار تعجبها وتساؤلها فقالت: ما الخبر؟ ولماذا يأتي هؤلاء الناس إلي هنا؟ وما هي المناسبة؟ فقالوا لها : إن اليوم هو يوم عاشوراء وهذا حرم السيدة رقية بنت الإمام الحسين سلام الله عليهما، والناس يأتون لإقامة العزاء عند مرقدها الطاهر، وإذا بالمرأة تترك طفلتها في البيت وتذهب إلي الحرم الشريف وتتوسل بالسيدة رقية

عليها السلام، وتلحّ عليها في قضاء حاجتها بكل إخلاص, إلي أن فقدت الوعي وغشي عليها, وفيما هي كذلك, أحست المرأة أنّ شخصا يقول لها: قومي واذهبي إلي بيتك فإن ابنتك بقيت وحيدة ولا أحد معها وقد شافاها الله تعالي .وبالفعل فقد استيقظت المرأة وذهبت إلي منزلها وإذا بها تجد طفلتها تلعب وكأن لم يكن بها شيء أصلاً, آنذاك تساءلت الأم وقالت: ما الخبر؟ وكيف تحسن حالك؟ قالت البنت: عندما خرجتِ من المنزل دخلت الدار طفلة اسمها رقية وقالت لي: قومي لنلعب معاً، ثم إنها قالت لي: قولي بسم الله الرحمن الرحيم لتستطيعي القيام والنهوض علي قدميك، ثم إنها أخذت يدي وأوقفتني وقد أحسست منذ ذلك الوقت أنني قد شُفيت من المرض وبينما كانت الطفلة تحدثني إذا بكِ تفتحين الباب, فقالت: لقد جاءت أمكِ واختفت. يقولون علي أثر هذه الكرامة للسيدة رقية عليها السلام اهتدت المرأة المسيحية ودخلت في مذهب الحق مذهب أهل البيت عليهم السلام. ليقل للوالي أن يعمر قبري ولحدي:

قال الخراساني في (منتخب التواريخ): قال لي العالم الجليل الشيخ محمد علي الشامي وهو من العلماء في النجف الأشرف:كان لجدي من أمي السيد إبراهيم الدمشقي الذي يصل نسبه إلي السيد مرتضي علم الهدي والذي عمر أكثر من تسعين سنة، ثلاث بنات وكان محروماً من البنين. وفي احدي الليالي رأت ابنته الكبري رقية بنت الإمام الحسين عليهما السلام في المنام وقالت لها: قولي لأبيك أن ماء وقع بين قبري ولحدي مما آذي بدني، وليقل للوالي أن يعمر قبري ولحدي. فذكرت الفتاة رؤياها لأبيها ولكن سيد إبراهيم لم يهتم بذلك خوفاً من الأمويين. وفي الليلة الثانية رأت الفتاة الثانية الرؤيا نفسها وذكرتها لأبيها ولم يتهم بها. وفي الليلة الثالثة رأت الفتاة الثالثة الرؤيا نفسها وذكرتها لأبيها ولم يرتب أثرا. وفي الليلة الرابعة رأي سيد إبراهيم رقية في المنام وقالت له بلهجة حادة وعتاب : لماذا لم تُخبر الوالي؟ فإستيقظ السيد من النوم وذهب صباحاً إلي والي الشام وذكر للوالي رؤياه.

فأمر الوالي علماء وصلحاء الشام من السنة والشيعة بالاغتسال وارتداء ثياب طاهرة ? وقال: كل من يفتح قفل باب الحرم المقدس ? يذهب وينبش القبر الشريف ويخرج الجسد المطهر لرقية كي يتم تعمير القبر الشريف. إغتسل العلماء والصالحون من الشيعة والسنة بمنتهي الآداب وارتدوا ملابس طاهرة? ولم يفتح القفل علي إلا علي يد المرحوم السيد إبراهيم الدمشقي فدخلوا الحرم ولم يؤثر معول أي شخص في الأرض إلا معول سيد إبراهيم. وبعد ذلك أخلوا الحرم وفتحوا اللحد فرأوا بدن رقية وكفنها بين اللحد سليمين. ولكن كان هناك ماء كثير بين اللحد فأخرج السيد بدنها الشريف من اللحد ووضعه علي ركبته ثلاثة أيام وبكي حتي تم تعمير لحد المخدرة. وعندما كان يحين وقت الصلاة كان السيد يضع بدنها علي شيء

طاهر ? وبعد الصلاة كان يرفعه ويضعه علي ركبته حتي انتهي تعمير القبر واللحد، ودفن السيد بدن بنت الإمام الحسين عليهما السلام ومن كرامة رقية لم يحتج السيد في تلك الأيام الثلاثة إلي ماءٍ وطعام وتجديد وضوء. عند دفنها طلب السيد من الله تعالي أن يرزقه ابناً، وببركة البنت الصغيرة للإمام الحسين عليهما السلام، استجاب الله تعالي دعاء السيد ورزقه في سن يتجاوز تسعين سنة إبناً سماه مصطفي. وكتب والي الشام تفصيل هذه القصة عبد الحميد، فأوكل سدنة الحرم المطهر لزينب ورقية والمرقد الشريف لأم كلثوم وسكينة إلي سيد إبراهيم. وقد وقعت هذه القضية في حوالي عام الف ومئتين وثمانين.

منزلي هدية لحضرتك

نقل احد العلماء عن احد خدام حرم السيدة رقية(ع)وهو ما للعوام ويفتخر بهذه الخدمة وكان أبوه من خدام الحرم يقول: فيما كان مسؤولو حرم السيدة رقية عليها السلام يشترون المنازل المجاورة لتوسعة المرقد الشريف رفض أحد اليهود أو النصاري المجاورين للحرم ان يبيع منزله وبقي يصر علي ذلك، علماً أنهم عرضوا عليه أكثر من ضعفي قيمة منزله الا إنه رفض وبقي يعاند بكل اصرار. وبعد مدة من الزمن حملت زوجته، وقبل ولادتها أخذها الي بعض الاطباء لمعاينة حالتها فأخبروه ان الام والطفل معرضان للخطر ولذلك يجب أن يبقيا تحت إشراف الأطباء في تلك الفترة.
يقول الرجل: عندما أخذ الطلق من زوجتي مأخذه أخذتها الي المستشفي ورجعت الي حرم السيدة رقية عليها السلام، وبقيت أتوسل بها وقد عاهدتها بأنها اذا تشفعت لي بسلامة
زوجتي وطفلي فإنني أهدي المنزل اليها. بقيت فترة أتوسل بها ثم ذهبت الي المستشفي فوجدت زوجتي جالسة علي سرير وفي حجراها طفل وهما في أحسن حال وهي تقول: اين ذهبت؟! قلت: لقد كان لدي أمر مهم ذهبت لأدائه، فقالت: لا لقد ذهبت وتوسلت بإبنة الامام الحسين عليه السلام، قلت: من أين عرفت؟ قالت:عندما كنت أعاني من آلام الطلق أغمي علي واذا بطفلة صغيرة دخلت الغرفة وقالت: لا تقلقي، لقد طلبت من الله تعالي سلامتك أنت وطفلك وهو ولد، ثم انها قالت: ابلغي سلامي الي زوجك وقولي له أن يسميه حسين، فقلت لها: من أنت؟
قالت انا رقية بنت الامام الحسين عليهما السلام.

رثاء علي ابنتي رقية

قال المرحوم محدث زادة ابن المرحوم الحاج الشيخ عباس القمي (صاحب مفاتيح الجنان): اصبت بمرض شديد وكانت حنجرتي تؤلمني كثيرا وقد أشار جميع الاطباء الي ان مرضي غير قابل للعلاج ولم يكن ثمة أمل بتحسن صحتي وقال الاطباء يجب ان لا تخطب من علي المنبر لقد تمزقت أوتارك الصوتية حتي إن الكلام ممنوع عليك. لم اكن اعلم ماذا أصنع وقد تألمت كثيرا وذات ليلة جلست نحو القبلة وبدات أطرح همومي علي الامام الحسين عليه السلام والدموع تسيل علي خدي وتغير حالي ونمت وفي عالم الرؤيا وجدت نفسي عند الامام أبي عبدالله عليه السلام والتفت الي ذلك الامام الهمام وقلت يا امامي لقد خطبت علي المنبر فترة طويلة وقمت بخدمتك ماذا جري الان حتي لم يعد مسموحا لي بالكلام وكان هناك سيد مكرم جالس قرب الامام الحسين عليه السلام التفت الي الامام وقال: ما مضمونه يا محدث زادة لماذا لا تقول لهذا السيد أن يقرا لك رثاء علي ابنتي رقية اقتربت من السيد وقلت: له هل بالامكان أن تقرا لي رثاء علي رقية فقال: انني لا اقر رثاء. فقلت : ان الامام دعاك الي ان تقرأ رثاء علي رقية، بدأ السيد بقراءة الرثاء وكان يقرأه علي السيدة رقية بصورة مؤلمة وقد تألمت جدا علي المصيبة وارتفع صوت صياحي وبكائي وانا في عالم الرؤيا واستيقظ الاولاد من النوم علي صوت صياحي وأيقظوني وقالوا: يا أبتاه لماذا تبكي هكذا؟! لماذا ذرفت كل هذه الدموع؟! وكانت الدموع سالت علي جميع وجهي ولما استيقظت نهضت وبدأت أتكلم ولم يكن في حنجرتي أثر للمرض ولغرض التأكد أكثر راجعت الطبيب صباح اليوم التالي وطلبت منه أن يفحصني. نظر الطبيب الي حنجرتي وفي يده مصباح يعمل بواسطة البطارية ولعله رأي شيئا عجيبا سألني بإستغراب أي طبيب راجعت منذ ليلة امس حتي الان؟! وما هو الدواء الذي تناولته؟! لا يمكن لأي طبيب أن يرمم أوتارك الصوتية هكذا وأضاف يا محدث زاده قل أين كنت الليلة الماضية ماذا جري؟! فقلت : كنت في الليلة الماضية عند الطبيب الصغير للامام الحسين عليه السلام السيدة رقيةعليها السلام وقد شافتني ثم ذكرت له الموضوع القصة المحزنة للسيدة رقية عليها السلام.

المصدر: منتديات شيعة علي عليه السلام وفاطمة الزهراء عليها السلام

نام رقیه سلام الله علیها در تاریخ

مشخصات کتاب

نویسنده: محمد رضایي
ناشر : پایگاه شمیم نینوا

نام رقیه در تاریخ

این نام ویژه تاریخ اسلام نیست، بلکه پیش از ظهور پیامبر گرامي اسلام (صلي الله عليه وآله) نیز این نام در جزیرة العرب رواج داشته است. به عنوان نمونه، نام یکي از دختران هاشم (نیاي دوم پیامبر (صلي الله عليه و آله)) رقیه بود که عمه حضرت عبداللّه، پدر پیامبر اکرم (صلي الله عليه و آله) به شمار مي‌آید.(1) نخستین فردي که در اسلام به این اسم، نام گذاري گردید، دختر پیامبر اکرم (صلي الله عليه و آله) و حضرت خدیجه بود. پس از این نام گذاري، نام رقیه به عنوان یکي از نام‌هاي خوب و زینت بخش اسلامي درآمد. امیرالمؤمنین علي (علیه‌السلام) نیز یکي از دخترانش را به همین اسم نامید که این دختر بعدها به ازدواج حضرت مسلم بن عقیل (علیه‌السلام) درآمد. این روند ادامه یافت تا آن جا که برخي دختران امامان دیگر مانند امام حسن مجتبي (علیه‌السلام)،(2) امام حسین (علیه‌السلام) و دو تن از دختران امام کاظم (علیه‌السلام) نیز رقیه نامیده شدند. گفتني است، براي جلوگیري از اشتباه، آن دو را رقیه و رقیه صغري مي‌نامیدند.(3)

در بعضي كتاب‌هاي تاريخي، نام حضرت رقيه (عليهاالسلام) آمده، ولي در بسياري از آن‌ها نامي از ايشان برده نشده است. اين احتمال وجود دارد كه تشابه اسمي ميان فرزندان امام حسين (عليه‌السلام)، سبب پيش آمدن اين مسأله شده باشد. هم چنان كه بعضي از كتاب‌ها به اين مسأله اذعان دارند و بنابر نقل آن‌ها، حضرت رقيه (عليهاالسلام) همان فاطمه صغري (عليهاالسلام) است. در چگونگي درگذشت ايشان نيز اختلاف نظر وجود دارد كه در اين جا به اين دو مسأله خواهيم پرداخت.

طرح بحث

براي روشن شدن اين مطلب، بحث را با طرح يك پرسش بنيادين و بسيار مشهور آغاز مي‌كنيم كه: آيا نبودن نام حضرت رقيه (عليهاالسلام) در شمار فرزندان امام حسين (عليه‌السلام) در كتاب‌هاي معتبري چون ارشاد مفيد، اعلام الوري، كشف الغمة و دلائل الامامة، بر نبودن چنين شخصيتي در تاريخ دلالت دارد؟ با بيان چند مقدمه، پاسخ اين پرسش به خوبي روشن مي‌شود: 1) در دوره زندگاني ائمه اطهار (عليهم‌السلام) و در صدر اسلام مسائلي مانند كمبود امكانات نگارشي، اختناق شديد حكمرانان اموي، كم توجهي به ثبت و ضبط جزئيات رويدادها، فشار حكومت بر سيره نويسان، جانب داري‌ها و... سبب بروز بعضي اختلافات در نقل مطالب تاريخي مي‌شده است. 2) در اثر تاخت و تازها و وجود بربريت و دانش ستيزي بعضي حكمرانان، بسياري از منابع ارزشمند از ميان رفته است. به همين دليل، اين گمان تقويت مي‌شود كه چه بسا بسياري از اين اسناد و منابع معتبر، در جريان اين درگيري‌ها، از بين رفته و به دست ما نرسيده است. 3) تعدد فرزندان، تشابه اسمي و به ويژه سرگذشت‌هاي شبيه در مورد شخصيت‌هاي گوناگون تاريخي و گاه وجود ابهام در گذشته‌ها و پيشينه زندگي افراد، امر را بر تاريخ نويسان مشتبه كرده است. همان گونه كه اين مسأله در مورد ديگر شخصيت‌هاي تاريخي ـ حتي در جريان قيام عاشورا ـ نيز به چشم مي‌خورد. 4) همان گونه كه پيش‌تر گفته شد، امام حسين (عليه‌السلام) به دليل شدت علاقه به پدر بزرگوار و مادر گرامي‌شان، نام همه فرزندان خود را فاطمه و علي مي‌گذاشتند. اين امر خود منشأ بسياري از سهوِ قلم‌ها در نگاشتن شرح حال زندگاني فرزندانِ امام حسين (عليه‌السلام) گرديده است. قراين و شواهدي نيز در دست است كه رقيه (عليهاالسلام) را فاطمه صغيره مي‌خوانده‌اند. احتمال دارد همين موضوع سبب غفلت از نام اصلي ايشان شده باشد.(5) بنابراين، نيامدن نام حضرت رقيه (عليهاالسلام)، در كتاب‌هاي تاريخي، اگر چه شك در وجود تاريخي او را بسيار تقويت مي‌كند، اما هرگز دليل بر نبودن چنين شخصيتي در تاريخ نيست. افزون بر آن، مهم‌ترين دليلِ فراموشي يا كم رنگ شدن حضور اين شخصيت، زندگاني كوتاه ايشان است كه سبب شده ردّ كمتري از ايشان در تاريخ به چشم بخورد. در مورد حضرت علي اصغر (عليه‌السلام) نيز به جرأت مي‌توان گفت: اگر شهادت او بحبوحه نبرد و وجود شاهدان بسيار بر اين جريان نبود، نامي از حضرت علي اصغر (عليه‌السلام) نيز امروز در بين كتاب‌هاي معتبر شيعه به چشم نمي‌خورد؛ زيرا تاريخ‌نويسي فني است كه با جمع آوري اقوال سر و كار دارد كه

بسياري از آن‌ها شاهد عيني نداشته و به صورت نقل قول گرد هم آمده است. تنها موضوعي كه در آن مورد بحث و بررسي قرار مي‌گيرد، درستي و يا نادرستي آن از حيث ثقه بودن راوي است كه البته اين موضوع فقط در تاريخ اسلام وجود دارد. اما به عنوان نمونه، در بحث حديث، معرفه‌ها و مشخصه‌هاي ديگري نيز براي سنجش درستي اخبار، موجود مي‌باشد كه خبر را با تعادل و نيز تراجيح، علاج معارضه و تزاحم، بررسي دلالت و عمليات‌هاي ديگر مورد بررسي قرار مي‌دهند. افزون بر مطالب بالا، دو شاهد قوي نيز بر اثبات وجود ايشان در تاريخ ذكر شده است. ابتدا گفتگويي كه بين امام و اهل حرم در آخرين لحظات نبرد حضرت سيدالشهدا (عليه‌السلام) هنگام مواجهه با شمر، رخ مي‌دهد. امام رو به خيام كرده و فرمودند: "اَلا يا زينَب، يا سُكَينَة! يا وَلَدي! مَن ذَا يَكُونُ لَكُم بَعدِي؟ اَلا يا رُقَيَّه وَ يا اُمِّ كُلثُوم! اَنتم وَدِيعَةُ رَبِّي، اَليَومَ قَد قَرَبَ الوَعدُ"؛ اي زينب، اي سكينه! اي فرزندانم! چه كسي پس از من براي شما باقي مي‌ماند؟ اي رقيه و اي ام‌كلثوم! شما امانت‌هاي خدا بوديد نزد من، اكنون لحظه ميعاد من فرارسيده است.(6) هم چنين در سخني كه امام براي آرام كردن خواهر، همسر و فرزندانش به آنان مي‌فرمايد، آمده است: «يا اُختَاه، يا اُم كُلثُوم وَ اَنتِ يا زَينَب وَ اَنتِ يا رُقَيّه وَ اَنتِ يا فاطِمَه و اَنتِ يا رُباب! اُنظُرنَ اِذا أنَا قُتِلتُ فَلا تَشقَقنَ عَلَيَّ جَيباً وَ لا تَخمُشنَ عَلَيَّ وَجهاً وَ لا تَقُلنَ عَليَّ هِجراً»؛ خواهرم ،ام كلثوم و تو اي زينب! تو اي رقيه و فاطمه و رباب! سخنم را در نظر داريد [و به ياد داشته باشيد] هنگامي كه من كشته شدم، براي من گريبان چاك نزنيد و صورت نخراشيد و سخني ناروا مگوييد. (7) در مورد تشابه اسمي رقيه (عليهاالسلام) و فاطمه صغيره به يك جريان تاريخي اشاره مي‌كنيم. مسلم گچ‌كار از اهالي كوفه مي‌گويد: «وقتي اهل بيت (عليهم‌السلام) را وارد كوفه كردند، نيزه داران، سرهاي مقدس شهيدان را جلوي محمل زينب (عليهاالسلام) مي‌بردند. حضرت با ديدن آن سرها، از شدت ناراحتي، سرش را به چوبه محمل كوبيد و با سوز و گداز شعري را با اين مضامين سرود: اي هلال من كه چون بدر كامل شدي و در خسوف فرورفتي! اي پاره دلم! گمان نمي‌كردم روزي مصيبت تو را ببينم. برادر! با فاطمه خردسال و صغيرت، سخن بگو كه نزديك است دلش از غصه آب شود. چرا اين قدر با ما نامهربان شده اي؟ برادرجان! چقدر براي اين دختر كوچكت سخت است كه پدرش را صدا بزند، ولي او جوابش را ندهد.»(8) حضرت زينب (عليهاالسلام) در اين شعر از رقيه (عليهاالسلام) به فاطمه صغيره ياد مي‌كند و اين مسأله را روشن مي‌كند كه فاطمه صغيره كه در بعضي از كتاب‌ها از او ياد شده، همان دختر خردسالي است كه در خرابه شام جان داده است.

پي نوشتها

1ـ ر.ك: مجلسي، محمد باقر، بحار الانوار، بيروت، مؤسسه الوفاء، 1404 ه . ق، ج15، ص39. 2 ـ الارشاد، ج2، ص22. 3 ـ همان، ص343. 4ـ محمدي اشتهاردي، محمد، سرگذشت جان سوز حضرت رقيه (عليهاالسلام)، تهران، انتشارات مطهر، 1380 ه . ش، ص 12. 5ـ جمعي از نويسندگان، موسوعة كلمات الامام الحسين (عليه‌السلام)، قم، دارالمعروف، چاپ اول، 1373 ه . ش، ص 511. 6 ـ ابن طاووس، ابوالقاسم ابوالحسن بن سعدالدين، اللهوف علي قتلي الطفوف، قم، انتشارات اسوه، چاپ اول، 1414 ه . ق، ص 141؛ اعلام الوري، ص 236، (با اندكي تغيير(. 7ـ قمي، شيخ عباس، نفس المهموم، تهران، مكتبةالاسلامية، 1368 ه . ق، ص 252؛ بحارالانوار، ج 45، ص 115.

نقش کودکان در بالندگي حماسه عاشورا

مشخصات کتاب

پدید آورنده : ابوالفضل هادي منش
ناشر : مجله حوزه

مقدمه

حماسه شکوهمند روز دهم سال 61 هجري، نگارينه اي از زيباترين طرح ها و نقش ها را در تاريخ حك نمود.

حماسه از سرخي خون

برترين رادمردان خدا، خامه گرفت و دست نقاش چيره شهادت كه از آستين بزرگ آموزگار آن، حضرت حسين(عليه السلام) بيرون آمده بود، بر پرده كربلا، در آن ساعتي كه عقربه هاي آفرينش لحظه عروج را نشان مي دادند، چشم نوازترين تصوير را به نقش كشيد.منشور درخشنده عاشورا كه تباناكي خود را از درخشش خورشيد كربلا و ستارگاني كه گرد منظومه آن نورافشاني مي كردند. با عرفان و
حماسه خود چراغ فرا راه بشر روشن نمودند كه تا روز رستاخيز، راه آزاد زيستن و سربلند رهيدن را به بشريت نشان داد.در اين رهگذر، هر يك از آزاد مردان و شير زنان عاشورا، به سهم خود بر اعتلا و سربلندي اين حماسه افزودند اما كربلا از حماسه
كودكاني كه در اين سفر جاودانه، هم پاي ايثارگران و جانبازان عاشورا، چكامه حضور سرودند، خاطره ها بر لوح سينه دارد. كودكان بي گناهي
كه طعمه آتش افروزي پست ترين آفريدگان خدا شدند. كودكاني كه در جنگي نابرابر قرباني زراندوزي و زور مداري حريص ترين شغالان
بيشه طمع ورزي گشتند. كودكاني كه در خون طپيدن پدران و برداران خود را پيش روي خويش ديدند، مبارزه با ستم و فرياد در برابر تفرعن را
آموختند و به پدران و برادران خويش اقتدا نمودند. آنان اگر چه نجنگيدند اما حضور و شهادتشان نقش مهمي در عزت و عظمت ابعاد قيام و
نيز شتاب بخشيدن در فروپاشي بنيان ظلم و استبداد در جامعه اسلامي گرديد. عاشورا، بالنده ترين و پاكترين حماسه اي است كه در خاطره تاريخ نقش بسته و تابناك ترين سرمشقي است كه مادر فرتوت تاريخ آن را در كتاب كهن خويش نگاشته است، اما نقش زيبايي را كه كودكان عاشورا، بر اين كتاب افزودند: نبايد از ياد برد. هر يك نمادي بالنده بر اين نگار
بودند كه دختر خورشيد كربلا، حضرت رقيه(عليهاالسلام) بهانه اي به دست داد تا به ديگر كودكان سربلند عاشورا نيز اشاره اي بكنيم و نقش برخي
از آنان را در قالب نمادي از آموزه هاي بزرگ تربيتي كه در دامان اهل بيت(عليهم السلام) فرا آموخته بودند، مورد بررسي قرار مي دهيم.نماد مظلوميتشايد جانسوزترين ساعت واقعه عاشورا، لحظه اي است كه امام فرياد بر مي آورد: «هَل من ذاب يذب عن حرم رسول الله ؛ آيا كسي هست
كه از حرم رسول خدا دفاع كند؟ آيا يگانه پرستي هست كه از خدا بترسد؟ آيا فريادرسي هست كه به خاطر خدا به ما كمك كند؟ آيا كسي هست
كه به اميد آن چه خدا به او ارزاني خواهد داشت ما را ياري نمايد؟»زنان

پرده نشين، با شنيدن آواي مظلوميت امام، بر حال او و خود گريستند. آن گاه امام فرمود، كودك شيرخوار من علي(عليه السلام) را بياوريد.
سپس براي سيراب نمودن او كه از تشنگي بي تاب شده بود رو به لشگر دشمن نمود و فرمود: اي مردم! اگر به من رحم نمي كنيد به اين كودك رحم نماييد. در اين لحظه تيري توسط حرملة بن كاهل اسدي از سوي دشمن به سوي كودك پرتاب شد و كودك به شهادت رسيد. امام فرمود: خدايا! ميان ما و اين مردم كه مرا دعوت كردند تا ياري ام كنند و به عوض ما را در خون مي كشند خود داوري كن1 امام خون او را به آسمان پاشيد و گفت: [خدايا] اين كه تو اين صحنه ها را مي بيني تحمل بر من آسان مي شود.2 امام از اسب پياده شد و بدن بي جان كودك تشنه را پشت خيمه ها برد و با غلاف شمشير، قبري كوچك حفر نمود و او را دفن كرد.3اين صحنه يكي از دردناكترين لحظات روز عاشوراست و اين نوزاد كوچك امام، گوياترين سند مظلوميت در پهنه كربلاست. آن سان كه با شهادت خود اين مظلوميت را به اثبات مي رساند. چرا كه در هيچ آئيني، خواه آسماني باشد و خواه غير آسماني، نوزاد شيرخوار هيچ گناهي ندارد كه كسي بخواهد با او دشمني كند و يا او را بكشد و در هيچ نقطه اي از هستي و هيچ انديشه اي كشتن نوزاد بي گناه را بر نمي تابد. از اين رو با كشته شدن طفلي تشنه، كه توان هيچ گونه دفاعي از خود نداشت. حجت بر دشمنان امام و عدم رستگاري آنان تمام شد و شهادت علي اصغر(عليه السلام) با اين وضع دلخراش خونخواري دشمنان و مظلوميت بي شائبه عاشورائيان را به اثبات رسانيد.نماد دفاع از حق و حقيقتدر واپسين لحظه هاي نبرد بين امام و دشمن، در صحنه اي كه امام آخرين رمق هاي خود را از دست مي دهد، شمر بن ذي الجوشن به همراه گروهي پياده براي به شهادت رسانيدن امام وارد گودال قتلگاه مي شوند. در بين كودكان حرم، فرزندي از امام مجتبي(عليه السلام) به نام عبدالله اصغر بن الحسن (عليه السلام) وجود داشت كه سن او را 8، 9 سال ذكر نموده اند و مادرش رَملة دختر سليل بن عبدالله بجلي بوده است.4 او با ديدن اين صحنه به سوي امام دويد. امام به خواهرش حضرت زينب (عليهاالسلام) فرمود: او را نگهدار. اما آن كودك شجاع براي دفاع از جان عمو، به طرف ميدان نبرد دويد و خود را به امام رساند و گفت: به خدا قسم، هرگز از عمويم جدا نمي شوم.5 بحربن كعب، با شمشير به سوي امام حمله برد ولي عبدالله گفت: مي خواهي عموي مرا بكشي؟ و دست خود را جلوي ضربه شمشير او گرفت. دست عبدالله قطع گرديد و از پوست آويزان شد. كودك فرياد زد:

مادر، به فريادم برس. امام او را در آغوش كشيد و فرمود: پسر برادرم! صبر كن و شكيبا باش تا تو هم به ديدار نياكان وارسته ات رسول خدا (صلي الله عليه وآله وسلم)، علي (عليه السلام)، حمزه و جعفر و پدرت حسن
(عليه السلام) بشتابي. سپس دست به دعا برداشت و عرض كرد: خداوندا! باران رحمت آسمان و بركت زمين را آن ها دريغ دار... . 6در اين هنگامه، حرمله بن كاهل تيري به سوي او پرتاب كرد و عبدالله را در آغوش امام به شهادت رساند.7عبدالله كه از كودكي در دامان عموي خود امام حسين (عليه السلام) پرورش يافته بود، به خوبي دفاع از حق را فرا گرفته و در برهه اي كه حق و
حقيقت زير گام هاي ناجوانمردي خرد مي شد، سفري را با امام به سوي دشت كربلا آغاز نمود و در هنگامه اي كه خورشيد حقيقت در پس
ابرهاي تيره ظلم و بيداد پرتوافشاني مي كرد. به آفتابِ حق و حقيقت پيوست. نماد معرفت و شناخت از جمله تربيت هاي راهبردي پيشوايان معصوم (عليهم السلام) نسبت به فرزندان خود، ارتقاء سطح معرفت و بينش عميق ديني آنان بوده
است، به گونه اي كه جاودانگي قيام عاشورا را در برخي جنبه ها، مي توان مرهون خطبه ها و سخنراني هاي آتشين امام سجاد (عليه السلام)، حضرت زينب (عليهاالسلام) و ديگر زنان و كودكان دانست. اين سخنراني هاي كوبنده و افشاگرانه كه از زلال معرفت و بينش آنان سرچشمه مي گرفت، گام
مؤثري در پاسداشت مبارزات نظامي و سياسي شهيدان كربلا به شمار مي رود و به عنوان مكمّلي در به ثمر رسيدن اهداف قيام امام حسين
(عليه السلام) قلمداد مي شود. در مجلس يزيد، آن جا كه مي رفت خطبه هاي روشن گرانه امام سجاد (عليه السلام) و حضرت زينب (عليهاالسلام) پرده از چهره منحوس يزيد
بردارد و بنيان حاكميت فاسد او را فروپاشد، يزيد عصباني شده و با مشورت حاضران، تصميم به قتل امام سجاد (عليه السلام) و حضرت زينب (عليهاالسلام) مي گيرد، با كمي دقت در تصميم خود، اين كار را ضامن رسوايي خود يافته و از كشتن آنان صرف نظر مي كند.8 او دچار اشتباهي بزرگ شده بود و مي پنداشت كه اگر امام سجاد (عليه السلام) و زينب (عليهاالسلام) را به قتل برساند نداي اناالحق عاشوراييان خاموش مي شود اما
هرگز نمي پنداشت كه كودكان آنان نيز زلال معرفت را از سرچشمه آن نوشيده اند و همان سان كه پدران شان بزرگ ترين آموزگاران بشر
هستند، كودكان آنان نيز برترين شاگردان مكتب آنان مي باشند. وقتي يزيد

به واسطه مشورت حاضران و مشاوران، تصميم به كشتن امام سجاد (عليه السلام) و حضرت زينب (عليهاالسلام) گرفت اما سپس
دست شست و آنان را ساكت نمود، امام باقر (عليه السلام) كه حدود چهار سال داشت به سخن آمد و با چند جمله آتش عصبانيت را كه پدرش امام
سجاد (عليه السلام) به جان يزيد انداخته بود، دوباره روشن كرد به گونه اي كه زخمِ التيام نيافته يزيد از تندي كلام آتشين امام سجاد (عليه السلام)،
دوباره سرباز نمود. امام باقر (عليه السلام) فرمود: مشاوران تو برخلاف مشاوران فرعون نظر دادند زيرا آنان در مقام مشورت با فرعون درباره
موسي و هارون گفتند: أَرجِه وَ أَخاهُ وَ أَرسِل فِي المَدائِنِ حاشِرِينَ؛9 (و به فرعون) گفتند: او و برادرش را بازدار، و گردآورندگان را به شهرها
(دنبال جادوگران) بفرست. اما مشاوران تو نظر به قتل ما دادند كه البته بي علت هم نيست. يزيد با چشماني گرد شده از شگفتي چنين معرفتي
در اين كودك پرسيد: علت آن چيست؟ امام باقر (عليه السلام) فرمود: آنان فرزنداني پاك و حلال بودند و از درك كافي برخوردار. اما مشاوران تو
نه آن درك را دارند و نه فرزندان حلالي هستند زيرا پيامبران و فرزندان آن ها را فقط ناپاكان مي كشند [كه نظر به چنين كاري دادند]. يزيد با
شنيدن اين سخن كوتاه و رسا، آبروي خود را رفته يافت و به ناچار سكوت كرد.10نماد ظلم ستيزي يزيد گر چه به سختي تلاش مي كرد تا با به
كارگيري حربه اي، براي يك بار هم كه شده، اسيران كربلا را مغلوب خود سازد اما هر بار به
گونه اي غير قابل پيش بيني ناكام مي ماند. اهل بيت را خارجي مي خواند و دستور داد اهل بيت را تحقير كنند و شهر را آذين بندند؛ شكست
خورد. زيرا اسرا در ارتباط مستقيم با مردم قرار داد و امام سجاد (عليه السلام) و حضرت زينب (عليهاالسلام) ولي آنان خود را معرفي كردند و گفتند كه
خاندان پيامبرند و در قرآن آياتي در شأن آنان وجود دارد.11 به حربه افتخار متوسل شد و به سان سرداران پيروز اسيران را در مجلس شراب
وقمار و عياشي فراخواند ؛ و با بزرگي و تكبر با آنان سخن گفت ؛ اما باز هم شكست خورد زيرا هر چه گفت، پاسخ از آيات قرآن شنيد و پيش
سفير روم رسوا گرديد و به ناچار دستور به قتل سفير داد.12 با خود گفت در مجلس كه نشد بهتر است بر مردم فخر فروشي كنم؛ سر بريده اما را
بر بالاي كاخ خود نصب كرد ؛ و بار ديگر طعم تلخ شكست در كامش ريخته شد؛ همسرش هند پرسيد اين سر كيست و هنگامي كه دانست سر
مولايش حسين (عليه السلام) است با موي باز به داخل كاخ دويد و يزيد را برآشفته ساخت و يزيد عبا از دوش خود برداشت و بر سر زنش
انداخت.13 گفت از در گفتگو و منطق وارد شوم ؛ نتيجه تغييري نكرد.

دستور داد امام بالاي منبَر برود و براي مردم صحبت كند. ديد خود زمينه رسوايي خويش را فراهم آورده و سخنان شيوا و رساي امام دارد همگان را بيدار مي نمايد، به ناچار دستور داد مؤذن اذاني دروغين بگويد تا امام مجبور شود سخن خود را قطع كند.14 همه تيرهايش به سنگ مي خورد؛ مدام شكست پشت شكست. اين بار تصميم گرفت تا گناه قتل شهداي كربلا را به ديگران بيندازد و اين گونه دست به عوامفريبي بزند. گناه قتل امام حسين عليه السلام و يارانش را به گردن عبيدالله انداخت و اذعان داشت كه آنان خودسرانه دست به چنين جنايتي زده اند و او تنها دستور به ستاندن بيعت از امام داده بود.15 اما انتشار اين خبر را هم موجب از بين رفتن شكوه و جلال خود مي ديد. پس چه بايد مي كرد؟ بهتر ديد از راه درست و اظهار همدردي وارد شود و وانمود كند كه گذشته ها را بايد فراموش كرد. او كه فكر مي كرد راه حلي بكر و مؤثر به ذهنش آمده است براي عوض كردن فضا و ايجاد فضايي عاري از تشنج ـ لااقل براي خود ـ پسرش خالد را فراخواند و رو كرد به يكي از كودكان كه «عمربن الحسن عليه السلام»، فرزند ديگري از امام مجتبي (عليه السلام) بود و با لبخندي مرموز به او گفت: با پسر من كُشتي مي گيري؟ آن فرزند خردسال امام مجتبي (عليه السلام) كه هرگز خاطره شهادت برادران، عمو و ديگر اعضاي خانواده اش را از ياد نبرده بود، با بغضي سنگين در گلو، كوبنده پاسخ داد: ولكن إعطني سكّينا و اعطه سكّينا ثم اقاتله؛ نه [چرا كُشتي بگيريم] بهتر است خنجري به من و خنجري نيز به او بدهي تا با هم بجنگيم. يزيد از اين پاسخ يكّه خورد و زير لب غرّيد:

شِنْشِنَةٌ اَعرِفُها مِن اَخْزَمَ
هَل تَلِدُ الحَيَّةَ اِلاّ الحَيَّةَ؟

اين خوي و عادتي است كه از اخزم آن را سراغ دارم. آيا مار جز مار مي زايد.16آري، اين بار نيز سياست هاي عوام فريبانه و مزوّرانه يزيد با شكست روبه رو گرديد و ظلم ستيزي فرزندي از خاندان اهل بيت (عليهم السلام) او را در دستيابي به اغراض پليدش ناكام گذاشت. نماد ايستادگي و جانفشاني خوش رنگ ترين نگار عاشورا، ايستادگي و جانفشاني آنان است كه از ساعتي كه صداي زنگ شتران از مدينه بلند شد

عاشورائيان ظاهر گرديد و از آغاز سفر بر سرلوحه قلبشان نقش بست. امام حسين (عليه السلام) به آنان مي فرمود: صَبراً بني الكِرام! فَمَا المَوتُ الاّ
قَنطَرَة تَعبُرُ بِكُم عَنِ البُؤسِ وَ الضَّرّاءِ الَي الجِنانِ الواسِعَةِ و النَّعيمِ الدّائِمَةِ؛ اي بزرگ زادگان! پايداري كنيد كه مرگ تنها پلي است كه شما را از رنج و سختي به سوي گستره بهشت و جاودانگي نعمت ها رهنمون مي شود.1/17عاشورائيان دريافته بودند كه ايستادگي و پايمردي است كه آنان را جاودانه مي كند. اين گونه است كه در پرده عاشورا، هر يك رنگي از چشم نوازترين پايمردي ها را در نقش مي آورند و سهمگين ترين تازيانه هاي نيستي را بر سينه فكار خويش مي خرند و هر آن، برافروخته تر مي شوند، تا به هستي چنگ زنند. تشنگي بي تابشان نمي كند، زخم شمشير و نيزه ها، به زمين شان در نيندازد، سوگ عزيزان، به فريادشان نمي آورد، و سنگدلي دشمن و تنهايي در بيابان. غبار از حقد و حقارت بر سيماي شان نمي نشاند؛ آمده اند كه فنا شوند تا به بقا برسند كه
«لِيَرْغَبُ المَؤمِنُ فِي لِقَاءِ اللّهِ.»2/17 عجب رازي در اين رمز نهفته است؛ كربلا آميزه كرب است و بلا. و بلا افق طلعت شمس اشتياق است. و آن تشنگي كه كربلائيان كشيده اند. تشنگي راز است. و اگر كربلائيان تا اوج آن تشنگي ـ كه مي داني ـ نرسند. چگونه جانفشان سرچشمه رحيق مختوم بهشت شود؟ آن شراب طهور كه شنيده اي بهشتيان را مي خورانند، ميكده اش كربلاست و خراباتيانش اين مستانند كه اين چنين بي سر
و دست و پا افتاده اند. آن شراب طهور كه شنيده اي، تنها تشنگان راز را مي نوشانند و ساقي اش حسين (عليه السلام) است، حسين (عليه السلام) از
دست يار مي نوشد و از دست حسين (عليه السلام).18مي جنگيدند ولي سرودند:
صبراً علي الاسياف و الأسنّة
صبراً عَلَيها لدخول الجنّة
صبر بر ضربه شمشير و نيزه ها مي كنم، صبر تا به واسطه آن وارد بهشت شوم.19اين ويژه آناني بود كه جنگيدند و صبر بر ضربه شمشير را زبان جانفشاني و ايستادگي خود كردند. اما، ايستادگي و جانفشاني خلاصه در شمشير به دستان عاشق نمي باشد، گروهي ديگر نيز بودند كه وسعت سينه و صبر جگرسوز را ترجمان عشق خود كردند و بردبارانه ايستادند و

ظرف وجود خود را از شكيبائي پر كردند و آن گاه كه ظرف لبريز از شكيبايي و بردباري شان شد، فنا يافتند وبه بقا دست يازيدند. آنان كه ضربه هاي دردناكِ خنجر ديدن و دم بر نياوردن، را به جان خريدند و در سكوت و صبر معنا شدند. شمشير برنده، سنخيتي با گوشت دست آدمي ندارد؛ مي دَرَد و پاره مي كند. اما سخت تر از ضربه شمشير هم هست و آن فراق ديدن و آه نكشيدن است ؛ پرپر شدن عزيزان ديدن و كمر خم نكردن است ؛ ناسزا شنيدن و پاسخ نگفتن است؛ تهمت خوردن و تسليم نشدن است ؛ خارجي خوانده شدن و قرآن خواندن است؛ سر دلبر بر ني ديدن و استوار ايستادن است؛ چوب بر لب و دندان معشوق ديدن و زاري نكردن است؛ سر بريده در طشت طلا ديدن و گلايه نكردن است؛ سر دلدار خاكستري ديدن و بغض فروخوردن است و سر بريده پدر در آغوش گرفتن و خنده ديدار كردن است. شيخ صدوق مي نويسد:يزيد دستور داد اهل بيت امام حسين(عليه السلام) را به همراه امام سجاد(عليه السلام) در خرابه اي زنداني كنند. آن ها در آن جا نه از گرما در امان بودند و نه از سرما؛ به گونه اي كه بر اثر نامناسب بودن آن محل و گرما و سرماي هوا، صورت هاي شان پوست انداخته بود.20در ميان ناله و اندوهِ بانوان رها شده از زنجير ستم، كودكان مظلومي به چشم مي خوردند. آنان در حالي كه گرسنه بودند، هر روز عصر با لباس هاي كهنه جلوي در خرابه صف مي كشيدند و مردم شام را كه دست كودكان شان را گرفته بودند و با آذوقه به خانه هاي شان برمي گشتند، غريبانه تماشا مي كردند و آه حسرت مي كشيدند. دامان عمه را مي گرفتند و مي پرسيدند: «عمه! مگر ما خانه نداريم؟ پدران ما كجا هستند؟»

حضرت زينب (عليهاالسلام)نيز براي تسلاي دل كوچك و غم ديده آنان مي فرمود: «چرا عزيزانم! خانه شما مدينه است و پدران تان به سفر رفته اند.»21نگاشته اند در يكي از شب هاي اقامت اسيران كربلا در خرابه شام، رقيه (عليهاالسلام)پدرش را در خواب مي بيند و پريشان از خواب برمي خيزد. او گريه كنان مي گويد: من پدرم را مي خواهم! هر چه اهل خرابه خواستند او را ساكت كنند، نتوانستند. داغ همه از گريه او تازه تر گرديد و همه به گريه و زاري پرداختند.مأموران خرابه پرسيدند: چه خبر شده است؟ گفتند: دختر خردسال امام حسين(عليه السلام)پدرش را خواب ديده است و او را مي خواهد.

آنان سر بريده حضرت را در درون طبقي نهادند و روي آن را با پارچه اي پوشاندند و جلوي او گذاشتند. شدت ضعف و گرسنگي، كودك را به

توهّم انداخته بود. او گريه مي كرد و مي گفت: من كه غذا نخواستم؛ من پدرم را مي خواهم. مأموران گفتند: اين پدرت است. وقتي رقيه (عليهاالسلام)روپوش را كنار زد، سر بريده پدر را به سينه چسباند و دلسوزانه مي گفت:«يَا اَبَتَاه! مَن ذَا الَّذِي خَضَبَكَ بِدِمَائِكَ؟ يَا اَبَتَاه! مَن ذَا الَّذِي قَطَعَ وَرِيدَكَ؟ يَا اَبَتَاه! مَن ذَا الَّذِي اَيتَمَنِي عَلَي صِغَرِ سِنِّي؟ يَا اَبَتَاه! مَن بَقِيَ بَعدَكَ
نَرجُوهُ؟ يَا اَبَتَاه! مَن لِليَتِيمَةِ حَتَّي تَكبرُ؟ يَا اَبَتَاه! مَن لِلنِّسَاءِ الحَاسِراتِ؟ يَا اَبَتَاه! مَن لِلاَرَامِلِ المُسبَيَاتِ؟ يَا اَبَتَاه! مَن لِلعُيُونِ البَاكِيَاتِ؟ يَا اَبَتَاه! مَن لِلصَّايِعَاتِ الغَريبَاتِ؟ يَا اَبَتَاه! مَن لِلشُّعُورِ المَنشُورَات؟ يَا اَبَتَاه! مَن بَعدُكَ؟ وَا خَيبَتَاه مِن بَعدِكَ، وَا غُربَتَاه! يَا اَبَتَاه! لَيتَنِي لَكَ الفِدَاءُ! يَا اَبَتَاه! لَيتَنِي قَبلَ هَذَا اليَومِ عُميَاءُ! يَا اَبَتَاه! لَيتَنِي تَوَسَّدتُ التُّرَابِ وَ لا اَري شَيبَكَ مُخضَباً بِالدِّمَاءِ»22 اَي پدر! چه كسي صورتت را با خون سرت رنگين كرد؟ چه كسي رگ هاي گلويت را بريد؟ چه كسي مرا در اين خردسالي يتيم كرد؟ چه
كسي بانوان را در پناه خود مي گيرد؟ چه كسي زنان بيوه شده را آشيان مي دهد؟ چه كسي اشك از چشم هاي اشك بار پاك مي كند؟ چه كسي زنان آواره را مأوا مي دهد؟ چه كسي موهاي پريشان مان را مي پوشاند؟ پس از تو كه... واي بر خواري پس از تو؟ واي از غريبي!كاش پيش از ديدن اين روز كور مي شدم! كاش چهره در خاك مي بردم و محاسن تو را خونين نمي ديدم.سپس آن قدر گريه كرد تا از هوش رفت و ناله اش براي هميشه خاموش گرديد. صداي گريه بالا گرفت و مصيبتي ديگر بر دل داغدار
اهل بيت نشست و اين گونه واپسين شبِ زندگانيِ كوتاه فرشته غم، با غصه سپري شد و بدن مجروح و ستم ديده او را در همان خرابه به خاك سپردند. او روز اول صفر به آن ويرانه آمد و پس از چهار شب، در پنجم صفر سال 61 هجري، به سوي پدر شهيدش پر كشيد.23طاهر دمشقي كه از نديمان دربار يزيد بود و شب ها، او را با شعر و داستان گويي سرگرم مي كرد، درباره رخدادهاي شب وفات حضرت
رقيه (عليه السلام)مي گويد: «آن شب من پيش يزيد بودم. او به من گفت: «طاهر! امشب از ترسِ كابوس هاي وحشتناك، قلبم به تپش افتاده است. سرم را روي زانويت بگذار و فجايعي را كه من در گذشته كرده ام،

برايم تعريف كن

من سرش را روي زانو گذاشتم و از گذشته سياهش براي او گفتم. تا اين كه پس از ساعتي به خواب رفت. ناگهان ديدم از خرابه، صداي
شيون و ناله مي آيد. او در خواب بود و من در انديشه جنايت هاي او كه نگاهم به تشت طلايي افتاد كه سر حسين (عليه السلام) در آن قرار داشت.
گويا ديدم سر بريده، لب هايش به حركت درآمد و گفت: «خداوندا! اينان، فرزندان و جگرگوشه هاي من هستند كه اين گونه از دنيا مي روند.»چون اين منظره را ديدم، حالتي از ترس و غم در دلم افتاد كه ناخودآگاه اشكم جاري شد. يزيد را رها كردم و به بالاي كاخ آمدم. صداي گريه
لحظه به لحظه بيشتر مي شد. از بالاي بام به درون خرابه كه كنار كاخ بود، نگاه كردم؛ ديدم خرابه نشينان دورِ دخترکي را گرفته اند و خاك بر سر مي ريزند و به شدت گريه مي كنند. يكي از آن ها را صدا زدم و پرسيدم: چه خبر شده است؟ گفت: «دختر امام حسين (عليه السلام)، پدرش را در خواب ديده است و اكنون از خواب پريده و پدرش را از ما مي خواهد».پس از ديدن اين صحنه دردناك، پيش يزيد برگشتم. ديدم او هم خواب زده شده است و با حالتي عجيب، به سر بريده نگاه مي كند و از شدت ترس و ناراحتي، دندان هايش را بر هم مي ساید و به خود مي لرزد. دوباره از سر بريده ندايي برخاست و اين آيه را تلاوت كرد: «وَ سَيَعْلَمُ الَّذينَ ظَلَمُوا اَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُون»24و به زودي كساني كه ظلم كردند، خواهند فهميد كه به چه جايگاهي داخل خواهند شد.ترس بر وجود يزيد چيره گشته بود. در همان حالت ناراحتي از من پرسيد: «اين صداي گريه از كجاست؟» جريان را براي او گفتم. با
عصبانيت فرياد كشيد: «چرا سر پدرش را نزد او نمي بريد؟» نگهبانان بي درنگ سر را درون طبقي گذاردند و به خرابه آوردند. دخترك با ديدن
سر بريده پدر آن قدر گريست كه جان داد.»25به خوبي روشن است كه يزيد در اين ماجرا قصد تسلّي خاطر اهل خرابه را نداشته، بلكه با اين كار مي خواست آنان را به ياد مصايب شان
اندازد و آنان را بيشتر آزار دهد.و اين ها همه، ضربات تازيانه روزگاري غربت، بر بدن مجروح و نازك تر از گل دختري سه ساله است. بدني كه هر كبودي اش، خاطره اي
از داغي جگرسوز است و سند گويايي بر عشقي عالم افروز؛ كتابي كه تازيانه بر آن مشق نوشته بود و خار مغيلان، پاورقي اش زده بود؛ كتابي كه كتاب سال نه، كتاب قرن نه، كتاب تاريخ شده بود؛ كتابي برگزيده در

ايستادگي و جانفشاني ؛ كتابي به وسعت عاشورا. مي گويند رقيه (عليهاالسلام)
در قاموس تاريخ معنا ندارد! چه غم كه رقيه (عليهاالسلام) در لغت نامه سترگ عشق و عاشورا، غمّازترين است.

پي نوشت ها

1ـ شيخ عباس قمي، نفس المهموم، تهران، مكتبة الاسلامية، 1368 ه. ق ،ص 216.2ـ ابوالقاسم، ابوالحسن بن سعد الدين، ابن طاووس، اللهوف علي قتلي الطفوف، قم، انتشارات اسوه، چاپ اول، 1414 ه. ق ،ص 168.3ـ احمدبن علي بن ابي طالب الطبرسي، الإحتجاج، قم، انتشارات اسوه، چاپ دوم، 1416 ه.ق، ج 2، ص 101؛ آغابن عابد الشيرواني، اكسير العبادات في اسرار
الشهادات، بحرين، شركة المصطفي للخدمات الثقافيه، چاپ اول، 1415 ه. ق، ج 2، ص 762.4ـ محمدبن جرير طبري، تاريخ الطبري، مصر، دارالمعارف، 1960 م، ج 5، ص 468؛ ابوالفرج اصفهاني، مقاتل الطالبين، بيروت، دارالمعرفة، بي تا، ص 89.5ـ نفس المهموم، ص 224. 6ـ تاريخ الطبري، ج 5، ص 450؛ مفيد، محمدبن محمد، الارشاد، تهران، انتشارات دفتر نشر فرهنگ اسلامي، چاپ چهارم، 1378 ه. ش، ج 2، ص 165. 7ـ همان، ص 451. 8ـ شيخ عباس قمي، منتهي الامال، قم، انتشارات هجرت، چاپ هشتم، 1374 ه. ش، ج 1، ص 797. 9ـ اعراف/ 111. 10ـ منتهي الامال، ج 1، ص 798؛ ابوالحسن علي بن الحسين السعودي، اثبات الوصية، تهران، كتاب فروشي اسلاميه، 1343 ه. ش ،ص 319. 11ـ محمد باقر مجلسي، بحارالانوار، بيروت، مؤسسه الوفاء، 1404 ه.ق، ج 45، ص 129. 12ـ ر:ك، همان، ص 141. 13ـ ر:ك، همان، ص 140؛ موفق بن احمد الخوارزمي، مقتل الحسين (عليه السلام) للخوارزمي، قم، مكتبة المفيد، بي تا، ج 2، ص 74. 14ـ مقاتل الطالبين، ص 121. 15ـ عبدالرحمن بن علي ابن الجوزي، المنتظم في تاريخ الأمم و الملوك، بيروت، دارالكتب العلميه، چاپ اول، 1412 ه. ق، ج 5، ص 340 ؛ منتهي الامال، ج 1، ص 814. 16ـ سيد محسن امين عاملي، اعيان الشيعة، بيروت، دارالمتعارف للمطبوعات، بي تا، ج 1، ص 612 ؛ سيد محسن امين عاملي، لواعج الاشجان، قم، منشورات مكتبة
بصيرتي، بي تا، ص 238 ؛ فرهاد ميرزا، قمقام زخّار و صمصام بتّار، تهران، كتاب فروشي اسلاميه، 1377 ه. ق، ص 578 ؛ احمدبن داود ابن قتيبة الدينوري، اخبار الطّوال،
بيروت، دارالكتب العلمية، چاپ اول، 1421 ه. ق، ص 386؛ اللهوف علي قتلي الطفوف، ص 224. 1/17ـ نفس المهموم، ص 153. 2/17ـ ابوجعفر محمدبن علي، ابن شهرآشوب، مناقب آل ابي طالب، بيروت، دارالاضواء، بي تا، ج 3، ص 224، بحاالانوار ج 75، ص 117. 18ـ سيد مرتضي آويني، فتح خون، تهران، كانون فرهنگي و هنري ايثارگران، چاپ دوم، 1374 ه

.ش، ص 56. 19ـ مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 101. 20ـ الشيخ الصدوق، الامالي، نجف، مطبعة الحيدرية، 1389 ه . ق، مجلس 31، حديث4؛ قمقام زخار، ص 570؛ بحارالانوار، ج 45، ص 140. 21ـ ذبيح الله محلاتي، رياحين الشريعة، تهران، دار الكتب الاسلامية، بي تا، ج 3، ص 309.22ـ نفس المهموم، ص 290.23ـ عمادالدين محمدبن علي الطبري، كامل بهائي، قم، مؤسسه طبع و نشر، 1334 ه .ش، ج 2، ص 179؛ رياحين الشريعة، ج 2، ص 309؛ منتهي الامال، ج 1، ص

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌اي قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است
اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهاي رایانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران 2333045(0311)
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹